من یرد الله به خیراً یفقهه فی الدین

بتوفیق خداوند تعالی منزل شریعت غرا این کتاب هدایت انتساب بفرمان واجب الاذعان اعلیحضرت پادشاه دین پناه باعث رفاهیت خلق الله محیی مراسم شریعت قاطع بدعت امیر المومنین سراج الملة والدین ادام الله مارسته مسمی به

… سلطان … نایب السلطنه ممالک محروسه افغانستان بیمن توجه عالی جناب فیض مآب محیی سنن …

سراج الاحکام فی معا ملات الا…

بتصحیح فضایل و فواضل … حاجی عبدالرازق و باقی علمای متبحرین میزان التحقیقات شرعیه نوشته

در دار السلطنه کابل بچهاپ خانه سنگی باهتمام عالیجاه محمد سرور خان جرنیل کارخانجات زیور طبع پوشید

در مطبع شاهی دار السلطنه کابل طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب الدعوى

وهو مشتمل علی ابواب این کتاب ثابت است در بیان مسایل دعوی و مشتمل است بر چند باب

الباب الاول

في تفسير [illegible] ركنها ومعرفة المدعي من المدعی علیه وشرائط جوازها واهلها وسببها وحكمها وانواعها (عالمگیری)

باب اول ثابت است در بیان تعریف دعوی و رکن آن و شناختن مدعی از مدعی علیه و بیان شرطهای روا بودن آن و بیان اهل آن و بیان سبب آن و بیان حکم آن و بیان قسمهای آن

واما تفسيرها فهي لغة قول يقصد به الانسان ايجاب حق على غيره وشرعا قول مقبول عند القاضي والمحكم في ما يجوز به التحكيم بشروطه يقصد به طلب حق قبل غيره او دفع الخصم عن حق نفسه ا‍ه مكتفي كنا بته

قال في خزانة المفتين لو كان المدعي عاجزا عن الدعوى

عن ظهر القلب يكتب دعواه في الصحيفة ويدعي بها فتسمع دعواه

(درمختار و تکمله) امّا تعریف دعوی پس دعوی در لغت قولیست که قصد میکند انسان بآن اثبات حق خود را بر دیگری و در شرع قولیست قبول کرده شده نزد قاضی یا نزد محکم در آنچیزیکه روا باشد محکم گردانیدن بآن بشرطهای آن و قصد میکند انسان بآن قول طلب حقی را از نزد دیگری یا قصد میکند بآن قول دفع کردن خصم را از حق خود اگر قادر بود انسان بر گفتن آن بزبان و اگر قادر نبود بران پس کافیست نوشتن او آن قول را گفته است در کتاب خزانة المفتین که اگر مدعی عاجز بود از دعوی کردن که بزبان ظاهر کرده نمیتوانست مقصود دل خود را بنویسد دعوی خود را در کاغذ و دعوی کند از روی آن کاغذ پس دعوی او شنیده می شود

ولو كان لسانه غير لسان القاضي يأخذ مترجما وكذلك الشاهد والعدد في المترجم ليس بشرط في قول ابي حنيفة و ابي يوسف رحمهما الله تعالى وكذا الاختلاف في رسول القاضي واشارة الاخرس في ما يسقط بالشبهات وفي ما لا يسقط كعبارة غيره حتى يستوفى القصاص باشارته واشارته في ذلك تكون عبارته الا في الحدود الخالصة لله تعالى (قاضيخان)

واگر زبان مدعی غیر از زبان قاضی بود بگیرد مدعی ترجمانی را که ترجمه کند از زبان او برای قاضی و همچنین اگر زبان شاهد مختلف باشد از زبان قاضی بگیرد ترجمانی را که ترجمه کند از زبان شاهد بسبب قاضی و عدد در ترجمه کننده شرط نیست که اگر یکی باشد هم کافیست در قول امام ابوحنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی و همچنین اختلاف است

میان شیخین و امام محمد رحمهم اللہ در فرستادهٔ قاضی یعنی عدد شرط نیست دران نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما اللہ تعالی و اشارهٔ گنگ در آنچیز یکه ساقط می شود بشبهات مانند نکاح و طلاق و بیع و شراء و در آنچیز یکه ساقط می شود بشبهات مانند حد و مانند گفتن دیگر منحصل ست تا آنکه گرفته مے شود قصاص باشارهٔ گنگ و اشارهٔ گنگ درین مذکور مانند گفتن اوست مگر در حدہا یکه خالص حق خدا تعالی باشد فتسمع دعوی دفع التعرض به یفتی بزازیہ (درمختار) وھو ان یدعی کل واحد منهما ارضا انها فی یده و برھن احدھما علی دعواه فکان مدعیا دفع تعرض الآخر حیث اثبت بالبینة انها فی یده والبینة لا تقبل الا بعد صحة الدعوی فعلمنا صحة دعوی دفع التعرض (تکملہ رد المحتار) پس شنیده می شود دعوی دفع تعرض و برابن قول ری فهاست رحمهم اللہ تعالی چنانکه در کتاب بزازیه ذکر کرده شده ست و دعوی دفع تعرض این ست که دعوی کند هر کدام از دو مدعی زمینی را که این زمین در دست من ست و شاهدان بگذراند یکی از ایشان بدعوی خود پس این شخص دعوی کننده شد دفع تعرض آنشخص دیگر را زیرا که ثابت گردانید بشاهدان خود این را که بدرستی این زمین در دست اوست و حال اینکه شاهدان قبول نمی شود مگر پس از صحیح بودن دعوی پس دانستیم صحیح بودن دعوی دفع تعرض لکن صورها الطحاوی رحمه اللہ تعالی بقوله ان یقول ان فلانا یتعرض لی فی کذا بغیر حق و اطالبه بدفع التعرض فانها تسمع فینهاه القاضی عن التعرض له بغیر حق فما دام لا حجة له فهو ممنوع عن التعرض فاذا وجد حجة تعرض بها (تکمله رد المحتار)

فایده
دعوی نزاع شنیده نمیشود

لیکن ذکر کرده طحاوی رحمه الله صورت دعوی دفع تعرض را باین طریق که بگوید مدّعی که فلان
شخص تعرض میکند مرا ور فلان چیز بغیر حق ومن طلب میکنم از و دفع آن تعرض را پس
بدرستیکه این دعوی شنیده میشود و قاضی منع کند آنشخص را از تعرض با و بغیر حق و
تا زمانیکه حجّت نباشد مرآن شخص را پس او منع کرده شود از تعرّض بمدّعی و
وقتیکه یافت حجّتی را تعرّض کند آن مدّعی بسبب حجّت خود ولا تسمع دعوی قطع
النزاع بینه وبین غیره (در مختار و تکمله) وحقیقته ان یأتي بشخص للقاضي
ویقول هذا یدعي علي دعوی فان کان له شیأ فلیبیّنه والا فیشهد علی نفسه
بالابراء فهذا غیر صحیح وهذه الدعوی غیر مسموعة (تکمله رد المحتار)
و شنیده نمیشود دعوی قطع نزاع درمیان مدّعی وکسی دیگر و حقیقت دعوی قطع نزاع
این است که کسی بیارد شخصی را نزد قاضی و بگوید که این شخص بر من دعوی میکند
دعوائی را پس اگر او را بر من چیزی باشد ثابت کند آن را و اگر نباشد گواه
بگیرد بر نفس خود با برا کردن از دعوای خود برای من پس این گفتنش صحیح نیست و این

فایده
بیان ارکان دعوی

دعوایش شنیده نمیشود و رکنها اضافة الحق عند النزاع الی نفسه لو اصیلا
او الی من ناب المدعي عنه کوکیل ووصيّ (در مختار) لم ار اشتراط
لفظ مخصوص للدعوی وینبغي اشتراط ما یدل علی الجزم والتحقیق
ولو قال اشك او اظن لم تصح الدعوی (بحر و تکمله)
و رکن دعوی نسبت کردن حق است در وقت نزاع بخود اگر اصیل باشد چنانکه بگوید که مرا بر
مدّعی علیه این قدر هست و یا نسبت کردن حق است بکسیکه مدّعی ایستاده است
بجای او مانند وکیل و وصیّ و ندیده ام در کتاب شرط بودن لفظ خاص را برای

دعوی ویشاید شرط بودن لفظیکه دلالت کند بر یقین وتحقیق واگر گفت در دعوی که شک
دارم یا گمان دارم صحیح نمیشود دعوای او والمدعي من لا یجبر علی الخصومة اذا ترکها
والمدعی علیه من یجبر علی الخصومة (بدایه) ومدعی کیست که جبر والزام بر او کرده نمیشود بر دعوی
نمودن وقتیکه ترک کند دعوی را ومدّعی علیه کسی است که جبر والزام بر او کرده
میشود بر خصومت کردن وجواب گفتن مدّعی واما شروط جواز الدعوی فمنها
مجلس القاضي والمراد بمجلس القاضي محل جلوسه حیث اتفق ولو في بیت
او دکان اذ لا تسمع الدعوی ولا الشهادة الا بین یدی القاضي (تکمله) فالدعوی
في غیر مجلس القاضي لا تصح حتی لا یستحق علی المدعی علیه جوابه هکذا في الکافی (عالمگیری وتکمله)
واما شرطهای روا شدن دعوی پس بعض از ان مجلس قاضی است و مراد از مجلس قاضی
جای نشستن او است در هر جائیکه اتفاق افتد اگرچه نشستن قاضی در خانه یا در دکان باشد
زیرا که شنیده نمیشود دعوای مدعی ونه شهادت شاهد مگر بحضور قاضی پس دعوی بغیر
مجلس قاضی یعنی بغیر حضور قاضی صحیح نمیشود تا اینکه لازم نمیشود بر مدعی علیه جواب او وهمچنین
ذکر شده است در کتاب کافی واما نوابه الآن في محاکم الکنادات فلا یصح سماعهم
الدعوی الا فیما لم یطلق لهم الاذن بسماعها اینما ارادوا فاذا اطلق لهم صاروا
مثله (تکمله) اما نائبان قاضی این زمان که در محکمه های اطراف هستند پس
صحیح نمیشود شنیدن ایشان دعوی را اگر در همان محکمه ها تا وقتیکه اذن مطلق نشده باشد
ایشانرا بشنیدن دعوی در هر جا که اراده کنند پس وقتیکه اذن مطلق شده بود
ایشانرا بشنیدن دعوی در هر جائیکه اراده کنند میگردند مثل قاضی فلو في البلدة
قاضیان کل في محلة اي بخصوصها ولیس قضاءه عاما وقدام کلواحد

فایده در شناختن مدعی و مدعی علیه

فایده در بیان شرطهای روا بودن دعوی

فایده در اینکه در یک شهر دو قاضی کرباشد

منهما بالحكم على اهل محلته فقط فالخيار للمدعى عليه عند محمد رحمه الله

عليه وبه يفتى بزازيه وفي الخلاصة وهو الصحيح وعليه الفتوى (بحر و در مختار)

پس اگر در یک شهر دو قاضی بود که هر کدام ایشان در محله خاصه قاضی بود و قضای او عام نبود و حال آنکه بتحقیق هر کدام ایشان امر کرده شده بود بحکم کردن تنها بر اهل محله خود پس اختیار مر مدعی علیه را است نزد امام محمد رحمه الله علیه و بهمین قول فتوی است چنانکه در کتاب بزازیه ذکر شده و در کتاب خلاصة الفتاوی آورده است که همین قول صحیح است و بر این قول فتوی است وكذا لو كان احدهما

من اهل العسكر والآخر من اهل البلدة فاراد العسكري ان يخاصمه الى قاضي العسكر

فهو على هذا (بحر) ومن كان محترفا في سوق العسكر فهو جندي

(خلاصه) و همچنین اگر یکی از مدعی و مدعی علیه از اهل لشکر بود و دیگری ایشان از اهل شهر بود پس آن لشکری اراده کرد که دعوی کند با او بحضور قاضی لشکر پس این حکم بنا به همین است که اختیار مدعی علیه را است و کسیکه پیشه گر باشد در بازار لشکر پس این شخص لشکری است فان اختصم غريبان من اهل ولاية اخرى عند

قاضي هذه البلدة قال تصح قضائه (خلاصة الفتاوى ومنحة الخالق)

پس اگر باهم دعوی کردند دو مسافر که از اهل دیگر ولایت بودند نزد قاضی این شهر گفته است امام محمد رحمه الله علیه که صحیح است حکم آن قاضی واما اذا كانت الولاية

لقاضيين اولقضاة على مصر واحد على السواء فيعتبر المدعي في دعواه فله الدعوى عند اي

قاض اراده اذ لا تظهر فائدة في كون العبرة للمدعي او المدعى عليه نعم لو امر السلطان باجابة

المدعى عليه لزم اعتباره لعزل من اختاره المدعي من الحكم بالنسبة

الی هذه الدعوی (درمختار) واما وقتیکه ولایت هر دو قاضی یا قاضیهای بسیار را بریک شهر بطریق برابری باشد پس اعتبار داده میشود مر مدعی را در دعوی او پس مراد او راست که دعوی کند نزد هر قاضی که اراده او را کند زیرا که فائده ظاهر نمیشود در معتبر بودن اختیار مدعی یا مدعی علیه آری اگر پادشاه امر کرده بود بقبول کردن قول مدعی علیه لازم میشود بر قاضی معتبر کردن قول مدعی علیه از جهت معزول بودن آن قاضی که مدعی او را اختیار میکند از حکم کردن نظر بهمین دعوی واما اذا کان فی المصر حنفی وشافعی ومالکی وحنبلی فی مجلس واحد فی بلدة واحدة والولایة واحدة ای لم یخصص کل واحد بمحلة فلا ینبغی ان یقع الخلاف فی اجابة المدعی لما انه صاحب الحق کذا بخط المصنف علی هامش بزازیه (درمختار) اما وقتیکه دریک شهر قاضی حنفی مذهب وشافعی مذهب ومالکی مذهب وحنبلی مذهب بودند دریک مجلس دریک شهر وحال آنکه ولایت ایشان یکی بود یعنی هر کدام ایشان محله خاص نشده بود پس نشاید اینکه اختلاف واقع شود در قبول کردن اختیار مدعی زیرا که مدعی صاحب حق است همچنین است بخط مصنف رح در حاشیه کتاب بزازیه ومنها حضور خصم فلا یقضی علی غائب بالبینة سواء کان غائبا وقت الشهادة او بعدها او بعد التزکیة وسواء کان غائبا عن المجلس او عن البلد (درمختار و تکمله) وبعض از شرطهای دعوی حاضر بودن خصم مدعی است یعنی مدعی علیه پس حکم کرده نمیشود بر خصم غائب بشاهدی گواهان مدعی خواه غائب باشد وقت شاهدی گواهان ویا پس از شاهدی ویا پس از تزکیه ایشان خواه غائب باشد از مجلس قضا

ويا ازان اشهر فلا تسمع الدعوى والبينة الا على خصم حاضر الا اذا التمس

المدعي بذلك كتابا حكميا للقضاء به فيجيب القاضي اليه فيكتب الى القاضي الغائب

الذي بطرفه الخصم بما سمعه من الدعوى والشهادة ليقضي عليه هكذا

في البدائع (عالمگيريه) پس شنيده نميشود دعوى و شاهدى گواهان مگر بر مدعى عليه

كه حاضر باشد مگر شنيده ميشود بغير حاضر بودن مدعى عليه وقتيكه خواهش كند مدعى اين

دعوى و شاهدى گواهان خود نوشتن كاغذ حكمى را ازين قاضى براى حكم نمودن قاضى

غائب بآن نوشته بر مدعى عليه پس قبول كند قاضى خواهش مدعى را و نوشته كند

اين قاضى براى آن قاضى غائب كه درطرف او مدعى عليه است آنچيز را كه شنيده است

اين قاضى كاتب از دعوى مدعى و شاهدى گواهان او از براى اينكه حكم كند آن

قاضى كه بسوى او نوشته شده بر مدعى عليه همچنين ذكر شده است در كتاب بدايع

وهل يحضره بمجرد الدعوى ان بالمصر او بحيث يبيت بمنزله نعم والا فحتى

يبرهن او يحلف (در مختار) يعنى قال بعضهم انما يحضره اذا برهن على دعواه

لا للقضاء بها بل ليعلم صدقه والمستور في هذا يكفي وقال بعضهم انما تقام

البينة على الخصم ولا خصم هنا بل يحلفه بالله انه صادق فيما يدعي عليه ليعلم

بذلك صدقه فان نكل اقامه عن مجلسه فان حلف احضر له

خصمه (تكمله) وآيا بمجرد دعوى نمودن مدعى حاضر كند قاضى خصم او را يا نه درين

صورت ديده شود اگر خصم او درآن شهر بود يا درجائى بود كه شب را بمنزل خود

رسانيده ميتوانست حكم اين است كه آرى حاضر كند خصم او را و اگر چنين نبود حاضر

نكند او را تا آنكه مدعى شاهدان بگذراند يا سوگند بخورد يعنى گفته است بعضى فقهاء رحمهم الله

فايده در اينكه بمجرد دعوى مدعى خصم او را حاضر كند يا نه

که جز این نیست که حاضر نماید قاضی مدّعی علیه را وقتیکه بگذراند مدّعی گواهانرا بر دعوی خود نه از برای حکم کردن بر غائب براین گواهان بلکه از برای معلوم شدن صدق مدّعی در آنچیزیکه دعوی میکند آن را بر مدّعی علیه وشاهدی پوشیده حال که عدالت او معلوم نباشد کافیست در حاضر نمودن مدّعی علیه وگفته است بعض فقها رحمهم الله که جز این نیست که گذرانیدن شاهدان برخصم میباشد وحال اینکه خصم در اینجا نیست بلکه سوگند بدهد او را قاضی باین طریق که بالله بدرستی من صادقم در آنچیزیکه دعوی میکنم بر مدّعی علیه از برای اینکه معلوم شود باین سوگند نمودن راستی او پس اگر منع آورد مدعی از سوگند نمودن برخیزاند او را قاضی از مجلس خود واگر سوگند نمود حاضر نماید قاضی از برای او خصم او را قال قاضیخان فاذا اقام البینة قبلت بینته للاشخاص لا للقضاء ای بل لاحضاره فاذا احضر اعاد البینة ثانیا فان عدلت قضی علیه کما فی شرح ادب القاضی (تکمله) گفته است قاضیخان رحمه الله پس وقتیکه گذرانید مدعی گواهان خود را قبول میشود گواهان او برای تعیین نمودن وحاضر کردن مدعی علیه نه از برای حکم کردن بلکه از برای حاضر کردن او پس وقتیکه حاضر شود مدعی علیه باز بگذراند مدعی گواهان خود را دوم مرتبه پس اگر تزکیه کرده شد گواهان او حکم نماید قاضی بر مدّعی علیه چنانچه ذکر شده است در کتاب شرح ادب قاضی ومنها ان یکون المدعی به شیئًا معلوما (عالمگیری) فلا تقبل الدعوی حتی یذکر شیئًا معلومًا فی جنسه وقدره (بدایه) بالاجماع (تکمله) اذ لا یقضی بمجهول (درمختار) واعلم ان هذا فی دعوی الدین لا فی دعوی العین فان العین اذا کانت حاضرة

تکتفی الاشارة الیها بان هذا ملك لي وان كانت غائبة يجب ان يذكر
قيمتها على ماسيفصل (نتائج الافكار) ويستثنى من فساد الدعوى
بالمجهول دعوى الرهن و الغصب لما فى الخانية معزيا الى رهن
الاصل اذا شهد وانه رهن عنده ثوبا ولم يسموا الثوب و لم
يعرفوا عينه جازت شهادتهم والقول للمرتهن في اي ثوب
كان وكذلك فى الغصب فالدعوى بالاولى (بحر) قلت وفى
المعراج وفساد الدعوى اما بان لايكون لزمه شيئ على الخصم او
يكون المدعى مجهولا في نفسه ولا يعلم فيه خلافا الا فى الوصية بان
ادعى حقا من وصية او اقرار فانهما يصحان بالمجهول وتصح دعوى الابراء
المجهول بلاخلاف فبلغت المستثنيات خمسة (رد المحتار وتكمله)

وبعض از شرطهای دعوی آن است که آنچیزیکه دعوی درآن کرده شده معلوم باشد پس قبول نمیشود دعوی مدعی تاکه معلوم نکند جنس وقدر مدعا را باتفاق فقهاء رحمهم الله زیراکه حکم کرده نمیشود بچیزی نامعلوم وبدان که بدرستی این بیان کردن جنس وقدر مدعا شرط است در دعوای دین نه در دعوای عین زیراکه عین وقتیکه حاضر باشد بسنده است اشارة نمودن بآن بانیوجه که این عین ملک من است و اگر آن عین غائب بود لازم است که مدعی قیمت آن را ذکر کند چنانکه زود است که تفصیل آن می آید واستثنا کرده شده است از فاسد بودن دعوای چیزی نامعلوم دعوای گروی و دعوای غصب برای اینکه ذکر کرده است در کتاب قاضیخان در حالیکه نسبت آنرا کرده است بکتاب رهن از کتاب مبسوط که اگر گواهی بدهند گواهان

بر اینکه بدرستیکه مدعی گرو نهاده است نزد این مدعا علیه جامه را و نه نامیدند آن جامه را و تعریف آن اگر دند روا است گواهی ایشان و معتبر قول گروگیرنده است در معلوم نمودن جامه و همچنین روا است در غصب بچیزی نا معلوم گواهی گواهان و چونکه شاهدی بنا معلوم روا است پس دعوای کردی چیزیکه نا معلوم باشد یا دعوای غصب چیزی نا معلوم بطریق اولی روا است چنانکه در کتاب بحرالرائق ذکر کرده شده است و میگویم من که در کتاب معراج آورده است که فساد دعوی یا ازین جهت میباشد که لازم نمیشود مدعی را چیزی بر مدعی علیه باین دعوی یا ازین جهت میباشد که مدعا نا معلوم باشد در ذات خود و معلوم نشده در فاسد بودن دعوی در این دو صورت اختلاف علماء رحمهم الله تعالی نگر فاسد نیست در وصیت یا اقرار پس بدرستیکه دعوای وصیت و دعوای اقرار صحیح میشود در چیزی نا معلوم و صحیح میشود دعوای ابراء نا معلوم بدون اختلاف پس مسئله های که استثنا کرده شده اند به پنج رسیده اند ومنها كونها ملزمة شيئا على الخصم بعد ثبوتها والا كان عبثا كما اذا ادعى التوكيل على موكله الحاضر في امر من اموره وانكر الآمر فانها لا تسمع لامكان عزله كما في البحر (ردالمحتار وعالمگیری) و بعض از شرطهای دعوی بودن آن است بصفتی که لازم بگرداند چیزیرا بر خصم یعنی بر مدعی علیه بعد از ثبوت آن و اگر لازم نگرداند چیزیرا بر مدعی علیه پس این دعوی بیفائده میشود چنانچه شخصی دعوی کند بر مؤکل حاضر خود که وکیل گردانیده مرا در کاری از کارهای خود و آن مؤکل از وکیل گردانیدن منکر شود پس بدرستی که شنیده نمیشود این دعوی از جهت امکان معزول کردن او وکیل را چنانکه در کتاب بحرالرائق

ذکر شده است ومنها کون المدعی مما یحتمل الثبوت فدعوی ما یستحیل وجوده عقلا او عادة باطلة لتیقن الکذب فی المستحیل العقلی کقوله لمعروف النسب ولمن لا یولد مثله لمثله هذا ابنی وظهوره فی المستحیل العادی کدعوی معروف بالفقر اموالا عظیمة علی آخر انه اقرضه ایاها دفعة واحدة نقدا او غصبها منه فالظاهر عدم سماعها بحر وبه جزم ابن الغرس فی الفواکه البدریة فلا یسأل المدعی علیه من جوابها الا ان یقال غصب لی مالا عظیما کنت ورثته من مورثی المعروف بالغنی فحینئذ تسمع (در مختار وتکمله وبحر)

وبعض از شرطهای دعوی آن است که مدعا از الجمله باشد که احتمال ثبوت را داشته باشد پس دعوی کردن آنچیزیکه ممتنع باشد وجود آن از روی عقل ویا عادت باطل است زیراکه در دعوای محال عقلی دروغ مدعی یقین است چنانچه بگوید مدعی مر شخصی راکه معلوم باشد نسب او ویا شخصی راکه مثل او نمیزاد از مثل مدعی که بدرستی این شخص پسر من است ودر دعوای محال عادی دروغ مدعی ظاهر است چنانچه شخصی فقیر که فقر او مشهور باشد دعوی کند مالهای بسیار را بر دیگر شخصی که بدرستی نقد قرض داده ام این مالها را این مدعی علیه بیک دفعه ویا بگوید که غصب کرده است مدعی علیه این مالها را از من پس ظاهر آنست که شنیده نمیشود این دعوی وباین قول جزم نموده ابن غرس رحمه الله در کتاب فواکه بدریه پس پرسیده نمیشود مدعی علیه از جواب دعوای او مگر شنیده میشود دعوای او که گفته باشد که غصب کرده است مدعی علیه از من مال بسیار را که میراث برده بودم آن را از آن مورث خود که مشهور بتوانگری بود

پس درینوقت شنیده میشود دعوی والمعروف بالفقر ان یاخذ الزکوٰة من الاغنیاء

(منح) ای ان ادعی لنفسه اما ان ادعی کالة عن غنی فیصح کما صرح به ابن الغرس رح

لانه غیر مستحیل عادة (تکمله) ومشهور بفقر کسی است که میگیرد زکوٰة را از توانگران اگر دعوی

می نمود از برای خود شنیده نمیشود اما اگر دعوی مینمود بوکالت از جانب توانگری

پس صحیح میشود دعوای او چنانچه تصریح نموده باین قول ابن غرس رح زیرا که این دعوی

محال نیست در عادت وفائدة التقیید بالنقد وبالدفعة الواحدة انه اذا ادعی

ثمن عقار کان له او ادعی قرضا بدفعات ان تسمع دعواه (تکمله)

وفائدهٔ مقید نمودن قرض بنقد وبیک دفعه این است که بدرستی اگر دعوی کند

مالهای بسیار را از جهت بهای زمین که او را بود یا دعوی کند آن مالها را که قرض

داده است بمدعی علیه بچند دفعه که بدرستی شنیده میشود دعوای او ومنها عدم

التناقض فی الدعوی الا فی النسب والحریة وهو ان لا یسبق منه

ما یناقض دعواه کما لو اقر بالملک له ثم ادعی الشراء منه قبله لا بعده او مطلقا

کذا فی البحر الرائق (عالمگیری) وبعض از شرطهای دعوی نابودن تناقض است

در دعوی مگر در دعوی نسب وآزادی که نابودن تناقض در ان شرط نیست ونابودن

تناقض آن است که پیش از دعوی صادر نشده باشد از مدعی چیزی که منافی

باشد با دعوای او چنانچه اگر اقرار نموده باشد بملکیت چیزی از برای مدعی علیه

بعد از ان دعوی کند خریدن آنچیز را از مدعی علیه پیش از تاریخ اقرار درین

صورت تناقض است واگر دعوی کند خریدن را بعد از تاریخ اقرار ویا دعوی

کند خریدن مطلق را یعنی بدون بیان تاریخ در این دو صورت تناقض نیست وهمچنین

ذکر شده است در کتاب بحر الرائق واهلها العاقل المميز ولو صبيا لو مأذونا

في الخصومة والا لا اشباه (درمختار) وان كان مدعى عليه فجوابه ايضا صحيح

(صرة الفتاوى) فلا تصح دعوى المجنون والصبي الذي لا يعقل

حتى لا يلزم الجواب ولا تسمع البينة (عالمگيري)

واهل دعوی عاقل تمیز کننده است اگرچه کودک باشد بشرطیکه آن کودک

را اجازه کرده شده باشد از طرف ولی در دعوی کردن واگر او را اجازه

کرده نشده بود اهل دعوی نیست چنانکه در کتاب اشباه ذکر شده است واگر

کودک مأذون مدعی علیه بود پس جواب او نیز صحیح است پس صحیح نمیشود دعوی

دیوانه وآن کودکی که عاقل نباشد تا آنکه لازم نمیشود بر مدعی علیه جواب آن

و شنیده میشود شاهدان ایشان

فایده بیان حکم دعوی

وحكمها وجوب الجواب على الخصم اذا صحت

وهو المدعى عليه بلا اونعم (تكملة) حتى اذا امتنع عن الجواب اجبره

القاضي عليه فان اقر ثبت المدعى وان انكر يقول القاضي للمدعي لك

بينة فان قال لا يقول لك يمينه (صرة الفتاوى وعالمگيري) ولو سكت

ولم يجب بلا ونعم كان انكارا فتسمع البينة عليه الا ان يكون اخرس

(عالمگيري ورد المحتار وتكملة) وحكم دعوی واجب بودن جواب است بر خصم که مدعی علیه

است به نه یا آری وقتیکه صحیح شود دعوی تا که اگر منع آورد از جواب گفتن وگفت

که نمیگویم جواب را جبر کند قاضی بر مدعی علیه بر گفتن جواب پس اگر اقرار کرد مدعی علیه

ثابت شد مدعا واگر انکار کرد بگوید قاضی مدعی را که آیا ترا شاهدان هستند اگر گفت

که نه بگوید قاضی او را که مر تراست سوگند دادنش واگر خاموش شد وجواب نگفت مدعی

را به نه و آری پس این خاموشی او انکار است پس شنیده میشود گواهان مدعی بر او

مگر خاموشی او انکار نمیشود وقتیکه مدعی علیه گنگ باشد وسببها تعلق البقاء

المقدر بتعاطی المعاملات والدعوی من المعاملات فما کان سببا للمعاملات

وهو تعلق البقاء کان سببا لها (در مختار و تکمله) وسبب دعوی تعلق بقاء

انسان است که مقدر شده بقاء او از جانب خدای تعالی بکردن معامله ها یک

با دیگر مانند خریدن و فروختن مثلا و دعوی بعض از معاملات است پس آنچیز یکه

سبب است برای معاملات که تعلق بقا است همان چیز نیز سبب است برای دعوی

واما انواعها فثنتان دعوی صحیحة ودعوی فاسدة فالصحیحة ماتتعلق بها

احکامها وهو احضار الخصم والمطالبة بالجواب ووجوب الجواب واليمين اذا

انکر والاثبات بالبينة اوبالنكول ولزوم احضار المدعی والفاسدة

مالا تتعلق بها الاحکام هکذا في الکافي (عالمگیري ونتائج الافكار)

امّا انواع دعوی دو است یکی صحیحه است دیگر دعوای فاسده و دعوای صحیحه آنست

که تعلق میگیرد بآن احکام دعوی و آن حاضر کردن خصم است و طلب کردن جواب

است از او و واجب شدن جواب است بر او و سوگند دادن او ست وقتیکه

منکر باشد و ثابت گردانیدن حق است بشاهدان یا بمنع آوردن او از سوگند

کردن و لازم کردن حضور مدعی بها است و دعوای فاسده آنست که تعلق نمیگیرد

بآن احکام دعوی همچنین ذکر شده است در کتاب کافی والفاسدة من الدعوی

هي ان لایکون الخصم حاضرا اوان یکون المدعی به مجهولا لان عند الجهالة لایمکن

للشهود الشهادة ولا للقاضي القضاء به وان لایلزم على المطلوب شيء

بدعواه لنحو ان يدعي انه وكيل هذا الخصم الحاضر في امر من اموره
فان القاضي لا يسمع دعواه هذه اذا انكر الآخر لانه يمكنه عزله
في الحال (نتائج الافكار) و دعوای فاسده آنست که مدعی علیه حاضر نباشد و یا
آنچیزیکه مدعی دعوای آنرا میکند نامعلوم باشد زیراکه نزد نامعلوم بودن مدعا شاهدان
را امکان شاهدی دادن نیست و نه مر قاضی را امکان حکم کردن است بآن
و دیگر آنکه بدعوی کردن او بر مدعی علیه چیزی لازم نشود مانند آنکه شخصی دعوی کند
که وکیل این خصم حاضر هستم در کاری از کارهای او پس بدرستی که قاضی
نشنود این دعوای او را وقتیکه آن مؤکل او منکر باشد زیراکه خصم حاضر قادر
است بمعزول گردانیدن او در حال الباب الثاني فيما تصح به الدعوى وما لا
تصح وفيه ثلثة فصول باب سوم ثابت است در بیان آنچیزیکه دعوی بآن
صحیح میشود و در بیان آنچیزیکه دعوی در آن صحیح نمیشود و در این باب سه فصل است
الفصل الاول فيما يتعلق بالدين فصل اول ثابت است در بیان آنچه که تعلق بدین
دارد وان كان المدعى حقا في الذمة يعني ان كان دينا لا عينا مكيلا
او موزونا نقدا او غيره ويلحق به المزروع اذا استوفى شروط السلم وكذا
العددي المتقارب كالجوز والبيض واللبن الذي سمي فيه ملبنا
معلوما ونحو ذلك مما يمكن ثبوته في الذمة ذكره انه يطالبه به او
ما يفيده من قوله مره حتى يعطيني كما في العمدة من غير ان يشترط
فيه ما يشترط في العين لكن لا بد من تعريف ما في الذمة بالصفة
بان يقال انه جيد او وسط او ردي كما لا بد من تعريفه بالجنس

والقدر ولكن انما يحتاج الى ذكر الصفة
في ما اذا كان المدعى دينا وزنيا ان كان
فى البلد نقود مختلفة اما اذا كان فى البلد
نقد واحد فلا يحتاج الى ذلك (بدايه
وهدايه وفتح القدير ودر مختار وتكمله)

واگر مدعا حقی باشد که ثابت باشد در ذمهٔ مدعی علیه یعنی دین باشد نه مال معین خواه کیلی باشد یا وزنی نقد باشد آن وزنی یا غیر نقد وملحق میشود بکیلی ووزنی جامه که گز کرده میشود بشرطیکه بیان کند همهٔ شرطهای سلم را وهمچنان ملحقست بآنها آن چیزیکه شمارید میشود وافراد آن باهم نزدیک باشند یعنی تفاوت میان آنها اندک باشد مانند جوز وتخم مرغ وخشت خامیکه ذکر شده باشد در قالب معلوم ومانند آن از آن چیزیکه ثابت میشود در ذمه پس در دعوای این اشیا ذکر کند این راکه میخواهم از مدعی علیه آن حق را یا بیان کند آن لفظی را که فائده میکند خواستن را چنانکه بگوید مدعی قاضی را که امر کن مدعا علیه را که بدهد همین دین مرا چنانکه در کتاب عمده ذکر شده وشرط نیست در دعوای دین بیان آنکه شرط است در دعوای مال معین لکن ناچار نیست از تعریف دین به بیان کردن صفتش که بگوید جید است یا میانه است یا ردیست چنانکه ناچار نیست از تعریف آن به بیان کردن جنس وقدر آن ولکن حاجت بذکر کردن صفت وی در صورتیکه مدعا دین وزنی یعنی نقود باشد در آن صورت است که در شهر نقود مختلفه باشد اما وقتیکه در شهر نقد واحد باشد پس حاجت نیست بذکر کردن آن ولابد

في دعوى المثليات من ذكر الجنس كحنطة والنوع كمسقية والصفة

بحیدة والقدر کعشرة اقفزة ان کان کیلیا وعشرة ارطال

ان کان وزنیا وسبب الوجوب بان یقول بسبب بیع صحیح جری بینهما فلو

ادعی کر بر دینا علیه ولم یذکر سببا لم تسمع (درمختار و تکمله)

و ناچار است در دعوای مثلیات از بیان کردن جنس آن مثل گندم و نوع آن مثل

گندم آبی وصفت آن مثل خوب اعلی و اندازهٔ آن مثل ده پیمانه اگر کیلی باشد

یا ده رطل اگر وزنی باشد و از سبب واجب شدنش یعنی که بچه سبب واجب

شده است مثل آنکه بگوید که بسبب بیع صحیح که جاری شده است میان من و مدعی

علیه پس اگر دعوی کرد یک خروار گندم را دین بر مدّعی علیه و بیان نکرد سبب

واجب شدن آن را شنیده نمیشود دعوای او وکذا لو ادعی بما لا یسبب له

کحساب جری بینهما لا یصح وکذا لو ادعت المرأة علی ترکة الزوج لم تسمع

ما لم تبین السبب واذا ذکر ففی السلم انما له المطالبة فی مکان عینا له

وهذا عند الامام رح فیما له حمل ومؤنة وما لا حمل له کمسك لا یشترط

فیه بیان مکان الایفاء اتفاقا ویوفی حیث شاء وفی نحو قرض

وغصب واستهلاك فی مکان القرض ونحوه ونحو القرض

ثمن المبیع فانه یتعین مکان العقد للایفاء (درمختار و تکمله)

وهمچنین اگر دعوی کند مالی را بسببی که صلاحیت نداشت برای واجب شدن دین

چنانچه بگوید که بسبب حسابی که جاری شده است میان ما صحیح نمیشود دعوای او و

همچنین اگر دعوی کند زنی حقی را در متروکهٔ شوهر خود شنیده نمیشود دعوای او

تا که بیان نکند سبب واجب شدن آن را و وقتیکه ذکر کرد مدّعی سبب واجب

شدن دین را پس در عقد سلم مر او راست که طلب کند حق خود را در همان جائیکه
معلوم کرده اند در وقت عقد و این حکم نزد امام اعظم رح وقتیست که مسلم فیه را
مشقت نقل کردن باشد و اگر مشقت نقل کردن نباشد مانند مشک پس شرط نیست
دران بیان کردن جای رسانیدن آن بلکه بهر جا که میخواهد برساند آنرا و در مانند
دینیکه بسبب قرض دادن و غصب کردن و هلاک کردن باشد میرسد او را
طلب کردن دین خود در جای قرض دادن و غصب کردن و هلاک کردن و مانند
قرضست ثمن مبیع که متعین است مکان عقد از برای رسانیدن آن ویذکر

في السلم شرائطه من اعلام جنس رأس المال وغيره من نوعه وصفته
وقدره بالوزن ان كان وزنيا والانتقاد بالمجلس حتى يصح ولو
قال بسبب السلم الصحيح ولم يبين شرائط صحة السلم كان القاضي
الامام الاوزجندي يفتي بصحتها وغيره من المشايخ لا يفتون بصحتها وفي
دعوى البيع بان قال بسبب بيع صحيح صحت الدعوى بلاخلاف (تکملہ رد المحتار وعالمگیری)

و بیان کند مدعی در دعوای سلم شرطهای سلم را که معلوم کردن جنس رأس المال
و غیر آنست مانند نوع آن و صفت آن و مقدار آن بوزن اگر وزنی باشد
و نقد دادن رأس المال در مجلس عقد تا که صحیح شود دعوای او بی خلاف و اگر
مدعی در دعوای سلم گفت که حق من ثابت است بذمه او بسبب سلم صحیح و بیان
نکرد شرطهای صحیح بودن سلم را قاضی امام شمس ائمه اوزجندی فتوی میداد به
صحیح بودن این دعوی و دیگر مشائخ فتوی نمیدادند بصحیح بودنش و در دعوای
بیع اگر گفت که دین ثابت است بر ذمه او بسبب بیع صحیح صحیح میشود دعوای او بی خلاف

وعلی هذا فی کل سبب له شرائط کثیرة لا یکتفی بقوله بسبب کذا

صحیح (رد المحتار) عند عامة المشائخ (جامع الفصولین فصل ساد)

واذا قلت الشرائط یکتفی بقوله بسبب صحیح کذا فی الظهیریة (رد المحتار وعالمکیری)

وبنا بر این تحقیق که گذشت در هر سببی که آنرا شرطهای بسیار باشد اکتفا نکند مدعی
باین قول خود که باین چنین سبب صحیح به نزد عام مشائخ واگر شرطهای آن اندک
بود اکتفا کند باین قول خود که ثابت است بذمهٔ او بسبب صحیح همچنین ذکر شده است
درکتاب ظهیریه ویذکر فی القرض اقرضه من مال نفسه ویذکرانه قبضه

وصرفه فی حوائجه لیکون دینا اجماعًا (رد المحتار)

وبیان کند مدعی در دعوای قرض این را که قرض داده ام این مدعی علیه را
از مال خود وقبض کرده است آنرا وصرف کرده است آنرا درحاجتهای خود
برای آنکه دین شود باتفاق علما رحمهم الله تعالی وفی دعوی البضاعة و

الودیعة بسبب موته مجهلا لابد ان یبین قیمته یوم موته

وفی المضاربة بموت المضارب مجهلا لابد من ذکر ان مال

المضاربة یوم موته نقد او عرض وفی مال الشرکة لابد من ذکر

انه مات مجهلا لمال الشرکة وللمشتری بما لها اذ ما لها یضمن بمثله

والمشتری بما لها یضمن بالقیمة (تکمله) ودر دعوای مالیکه بکسی داده
باشد برای آنکه خرید وفروخت کند بآن مال و ربح از صاحب مال باشد ودر دعوی
مال امانت بسبب مردن مال گیرنده وامانت گیرنده درحالیکه معلوم نکرده باشد
آن مال سرمایه وامانت را برای ورثه خود چاره نیست مدعی را از بیان کردن

قیمت آن مال در روز مردن مدعی علیه و در دعوای مضاربت بسبب مردن
مضارب در حالیکه معلوم نکرده باشد مال مضاربت را برای ورثهٔ خود چاره
نیست مدعی را از بیان کردن اینکه مال مضاربت در روز مرگ مضارب نقد بود
یا رخت و در دعوای مال شریکی چاره نیست مدعی را از بیان کردن اینکه مُردان
شریک دیگر او در حالیکه معلوم نکرد مال شریک را برای ورثهٔ خود یا آن مالی را
که خریده شده است بال شریکی زیرا که مال شریکی مضمون بمثل خود است و مال خریده
شده بال شریکی مضمون بقیمت خود است ولو ادعی مالا بکفالة لابد من
بیان المال بای سبب ولابد ان یقول واجاز المکفول له الکفالة
فی مجلس الکفالة حتی لو قال فی مجلسه لم یجز ولا یشترط بیان المکفول
عنه کما فی الخانیة (تکمله) واگر دعوی کرد مال را بسبب ضامن
شدن مدعی علیه ناچار نیست از اینکه بیان کند اینکه واجب شدن مال بکدام
سبب است و ناچار نیست از این که بگوید که اجازه کرده است مکفول له عقد کفاله
را در مجلس ضامن شدن تا آنکه اگر گفت که اجازه کرده در مجلس خود در و انیشود دعوای
او و شرط نیست که بیان کند کسی را که ضامن از طرف او شده است چنانچه ذکر
شده است این حکم در کتاب قاضیخان وفی دعوی الدین علی المیت لو کتب
توفی بلا اداته وخلف من الترکة بید هذا الوارث ما یفی تسمع
هذه الدعوی وان لم یبین اعیان الترکة وبه یفتی لکن
انما یامر القاضی لوارث باداء الدین لو ثبت وصول الترکة
الیه ولو انکر وصولها الیه لا یمکن اثباته الا بعد

بيان اعيان التركة في يده لما يحصل به الاعلام (تكمله)
و در دعوای دین بر مرده اگر نوشته بود در دعوای خود که مرده است بغیر ازادا
کردن دین من وگذاشته است از مال متروکه بدست این وارث خود آنقدر
مالیکه وفا میکند بدین من شنیده میشود دعوای او اگرچه بیان نکرده باشد مالهای
متروکه را و بر همین قول فتوی کرده شده است ولیکن امر کند قاضی آن وارث
را بادا کردن دین اگر ثابت شده باشد رسیدن ترکه بآن وارث و اگر وارث
منکر بود از رسیدن ترکه باو حکمش نیست ثابت کردن مدعی رسیدن ترکه را بآن وارث
مگر که بیان کند آن مالهای ترکه را که در دست او است زیرا که باین بیان عالم
کردن قاضی حاصل میشود واما في دعوى العقد من بيع واجارة و
وصية وغيرها من اسباب الملك لابد من بيان الطوع والرغبة
بان يقول باع فلان منه طائعا وراغبا في حال نفاذ تصرفه لاحتمال
الاكراه (تكمله) اما در دعوای عقد مانند فروختن ویا اجاره دادن ویا وصیت
کردن یا غیر اینها از عقدهائیکه سبب ملک میشوند چاره نیست از بیان کردن مدعی
رضا و رغبت مدعی علیه را که بگوید که مثلا فروخته است فلان برای من برضا و رغبت
خود در حالیکه تصرفهای او نافذ بود زیرا که احتمال دارد که بجبر و کره از فروشنده خریده
شده باشد وفي دعوى البيع مكرها لايحتاج الى تعيين المكره (تكمله)
و در دعوی کردن فروختن بزور و جبر حاجت نیست به بیان کردن زور کننده
وفي دعوى التخارج والصلح عن التركة لابد من بيان انواع التركة
وتحديد العقار وبيان الامتعة والحيوانات وبيان قيمة كل نوع

لیعلم ان الصلح لم یقع علی ازید من قیمة نصیبه لان بعض الورثة
لو استهلکوا الترکة ثم صالحوا المدعی علی ازید من قیمة نصیبه
لم یجز عندهم (تکمله و عالمکیری) و در دعوای تخارج و صلح از ترکه یعنی
دعوی کرد که صلح کرده ام از حصهٔ خود که در ترکه هست بیک مال معلوم از ترکه خود
را بیرون کرده ام از جملهٔ ورثه ناچار است از بیان کردن اقسام ترکه و بیان
کردن حدود زمین و باغ اگر در ترکه باشد و بیان کردن متاعها و حیوانات
و بیان کردن قیمت هر نوع از اقسام ترکه تا معلوم شود که صلح واقع نشده بافزونتر
از قیمت حصهٔ او زیرا که اگر بعض از ورثه هلاک کرده باشند مالهای ترکه را
پس صلح کرده باشند با مدعی که هلاک کننده نباشد بر زیاده تر از حصهٔ او صلح
ایشان صحیح نمیشود نزد همهٔ علما رحمهم الله تعالی قال فی الهندیة وان ادعی
الحنطة او الشعیر بالامناء فالمختار للفتوی انه یسأل المدعی عن
دعواه فان ادعی بسبب القرض او الاستهلاک لا یفتی بالصحة
وان ادعی بسبب بیع عین من اعیان ماله بالحنطة فی الذمة او بسبب
السلم یفتی بالصحة هکذا فی الذخیرة وان ادعی مکایلة صحت
صحت الدعوی بلا خلاف واقام البینة علی اقرار المدعی علیه
بالحنطة او الشعیر ولم یذکر الصفة فی اقرار قبلت البینة
فی حق الجبر علی البیان لا فی حق الجبر علی الاداء کذا فی المحیط
وفی الذرة والمج یعتبر العرف کذا فی الفصول العمادیة واذا
ادعی الدقیق بالقفیز لا تصح ومتی ذکر الوزن

حتی صحت دعواه لابد ان یذکر دقیق منخول او غیر

منخول مخبوزا وغیر مخبوز والجودة والوساطة والرداءة

ولابد ان یذکر خشک آرد او شسته هکذا

فی الظهیریة (تکملۀ) وگفته است در فتاوای عالمگیری که اگر شخصی دعوی کرد گندم و یا جو را من ها پس مختار برای فتوی این است که بدرستی قاضی به پرسد مدعی را از دعوای او پس اگر دعوی کرد بسبب قرض یا هلاک کردن فتوی داده نمیشود بصحیح بودن دعوای او و اگر دعوی کرد بسبب فروختن مالی از مالهای خود بگندمیکه در ذمۀ مدعی علیه است یا بسبب سلم فتوی داده میشود بصحت دعوی او همچنین ذکر شده در کتاب ذخیره و اگر دعوی کرد گندم و جو را به پیمانه ها تا اینکه صحیح شد دعوای او بغیر خلاف و کذا اینند گواهان او با قرار کردن مدعی علیه بآن گندم و جو و ذکر نکردند گواهان وصف گندم و جو را قبول کرده میشود گواهان او در حق جبر کردن بر مدعی علیه به بیان صفت آن نه در حق جبر کردن بادای آن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و در دعوای جواری و ماش عرف معتبر است همچنین ذکر شده است در فصول عمادی و وقتیکه دعوی کرد آرد را به پیمانه صحیح نمیشود دعوای او و وقتیکه ذکر کرد وزن آرد را تا اینکه صحیح شد دعوای او چاره نیست از اینکه بیان کند که آرد بیخته یا نابیخته است و پخته یا ناپخته و از اینکه سره است یا وسط است یا ناسره است و ناچار است از اینکه ذکر کند که خشک آرد است یا تر رسیده است همچنین ذکر شده است در کتاب ظهیریه و اذا ادعی علی

آخر مائة عدالية غصبا وهی منقطعة عن ایدی الناس یوم

الدعوی ینبغی ان یدعی قیمته ولابد من بیان سبب وجوب الدراهم

في هذه الصورة كذا في الذخيرة (تكمله) وفيتكه دعوی کند بر دیگری صد درم عدالی را از سبب غصب وحال آنکه دراهم عدالی قطع شده باشد از آن بازاری که عدالی فروخته میشود در آن اگرچه یافته میشود در خانه ها میشاید مدّعی را که دعوی کند قیمت آنرا و چاره نیست از بیان کردن سبب جوب آن درهما درینصورت همچنین ذکر شده است درکتاب ذخیره وفي الدين لو ادعى المديون انه بعث كذا من الدراهم اليه او قضى فلان دينه بغير امره صحت الدعوى ويحلف (تكمله) و در دعوای قرض اگر دعوی کرد قرضدار که بدرستی من فرستاده ام فلان درم را بتو یا گفت که ادا کرده است فلان دین مرا بغیر از امر من صحیح میشود دعوای او و سوگند بدهد صاحب دین را اگر انکار نمود از دعوای مدیون ولو ادعى عليه قرضا الف درهم وقال وصل اليك بيد فلان وهو مالي لا تسمع دعواه كما في العين كذا في الخلاصة (تكمله) و اگر شخصی دعوی کرد بر شخصی دیگر قرض هزار درم را و گفت که رسیده است بتو بدست فلان و آن که بتو رسیده است مال من است شنیده نمیشود دعوای او چنانچه همین حکم است در دعوای عین چنین است در خلاصه وفي دعوى مال الاجارة المفسوخة بموت الآجر اذا كانت الاجرة دراهم او عدالية ينبغي ان يذكر كذا دراهم او كذا عدالية رائجة وقت العقد الى وقت الفسخ كذا في الذخيرة (تكمله) و در دعوای مال اجاره که فسخ شده باشد بسبب مردن اجاره دهنده و وقتیکه اجرت درهما یا عدالیه باشد میشاید که ذکر کند که انقدر درهما یا عدالیست

که زواج داشتند از وقت عقد تا وقت فسخ همچنین است در کتاب ذخیره ولو ادعی فساد
البیع یستفسر من سبب فساده لجواز ان یظن الصحیح فاسدا (تکمله)
واگر دعوی کرد فساد بیع را پرسیده شود از سبب فساد زیراکه جائز است که گمان کرده
باشد بیع صحیح را فاسد وان کان وزنیا فانما تصح الدعوی اذا بین
الجنس بان قال ذهب وفضة فان قال ذهب فان کان مضروبا
یقول کذا وکذا دینارا ویذکر نوعه انه بخاری الضرب او نیسا
بوری الضرب وما اشبه ذلك هکذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر مدعا به وزنی باشد جز این نیست که صحیح میشود دعوی وقتیکه بیان کند جنس
آنرا باینطریق که بگوید زر سرخ یا نقره است واگر گفت که زر سرخست پس اگر
سکه دار بود بگوید که اینقدر دینار است وبیان کند نوع آنرا باینطریق که بگوید
که دینار ضرب وسکه بخاریست یا ضرب وسکه نیشاپوریست یا مانند آن همچنین ذکر شده
در کتاب محیط وفی دعوی الدینار لا بد ان یقول ده دهی وده نهی
کذا فی الخلاصة قالوا وینبغی ان یذکر صفته انه جید ووسط
اوردی کذا فی المحیط (عالمگیری)
ودر دعوای دینار چاره نیست از اینکه بگوید که آن دینار ده دهی است یا ده نهی است یعنی
ده مثقال از آن دینار ها بعد از گداختن همان ده مثقال می بر آید یا ده مثقال از آن
بعد از گداختن نه مثقال می بر آید که یک مثقال غش آن سوخته باشد همچنین
ذکر شده در کتاب خلاصه گفته اند مشایخ رح بشاید که یاد کنند صفت
طلاء را که سره است یا میانه است یا نا سره است همچنین ذکر شده

درکتاب محیط وهذه الدعوی ان کانت بسبب البیع فلا حاجة
الی ذکر الصفة اذا کان فی البلد نقد واحد معروف
الا اذا کان قد مضی من وقت البیع الی وقت
الخصومة زمان طویل بحیث لا یعلم نقد البلد فی ذلك الوقت
فحینئذ لابد من بیان ان نقد البلد فی ذلك الوقت کیف کان وبیان صفته
بحیث کان تقع المعرفة من کل وجه کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
واین دعوی دین نقود اگر بسبب فروختن چیزی باشد پس حاجت نیست به بیان
کردن صفت آن اگر در شهر یک نوع نقد معلوم ومشهور باشد مگر حاجت هست
در وقتیکه از وقت فروختن تا وقت دعوی کردن زمانه دراز گذشته باشد که معلوم
نمی شد که نقد آن شهر در آن وقت کدام نوع بود پس در این وقت چاره نیست از
اینکه بیان کند که نقد مروجهٔ شهر در آن وقت چگونه بود وناچار نیست از بیان کردن
صفت آن نقد بطریقیکه حاصل شود دانستن آن از هر وجه همچنین ذکر شده در کتاب
ذخیره وان کان فی البلد نقود مختلفة والکل فی الرواج علی السواء
ولا صرف للبعض علی البعض یجوز البیع ویعطی المشتری البائع
ای النقدین شاء الا ان فی الدعوی یعین احدهما وان کان
الکل فی الرواج علی السواء وللبعض صرف علی البعض کما کانت
الغطریفیة والعدالیة فی دیارنا قبل هذا لا یجوز البیع
الا بعد بیانه وکذا لا تصح الدعوی من
غیر بیانه کذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر در شهر نقود مختلفه بودند وهمه در رواج برابر بودند وزیادت بود بعضی را بر بعضی
در مالیت روا است فروختن بی بیان وبه بدهد خریدار بفروشنده هر کدام ازان
دو نقد را که میخواهد لیکن در دعوی معلوم کند یکی ازآن دو نقد را واگر همه برابر باشند
در رواج وبعض را زیادت باشد بر بعض دیگر در مالیت مثل درم غطریفیه ودرم
عدالیه در شهرهای ما پیش ازاین زمانه صحیح نشود فروختن مگر بعد ازبیان یکی ازان
درمها وهمچنین صحیح نشود دعوی بغیر ازبیان کردن یکی ازآنها وان کان احد النقدین
اروج وللاخر فضل فالعقد جائز وینصرف الی الاروج
ورایت بخط الاستروشنی رحمة الله تعالی علیه اذا
کان فی البلد نقود واحدها اروج لا تصح الدعوی
مالم یبین کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری) واگر یکی ازان دونقدین
زیاده رواج داشت ودیگری زیادت داشت در مالیت پس عقد فروختن
روا است ومیگردد این عقد بآن نقد که رواج او زیاده است ودیده ام بخط استروشنی رح
که اگر در شهر نقدهای مختلف بودند ویکی ازان رواج بسیار داشت صحیح نشود دعوی
تا که بیان نکرده است که از فلان نوع است همچنین ذکر شده در فصول عمادی وان
کانت الدعوی بسبب القرض او الاستهلاک فلا بد
من بیان الصفة علی کل حال کذا فی النهایة (عالمگیری)
واگر دعوی بسبب قرض یا بسبب هلاک کردن مال بود پس چاره نیست ازبیان نمودن
صفت آن بهر حال همچنین ذکر شده در کتاب نهایه وان ذکر کذا
دینارا نیسابوریا منتقدا ولم یذکر الجید فقد اختلف

المشائخ فيه قال بعضهم لاحاجة الى ذكر الجيد مع ذلك وهو الصحيح
ولو ذكر الجيد ولم يذكر المنتقد فالدعوى صحيحة كذا في المحيط (عالمگیری)
واگر ذکر کرد در دعوی که اینقدر دینار نیشاپوری ضرب که صرافی کرده شده بود
و ذکر نکرد لفظ جید راپس بہ تحقیق اختلاف کردہ اند مشایخ رحمہم اللہ تعالی دراین
مسئلہ گفتہ اند بعض از ایشان کہ حاجت نیست بذکر کردن اینکہ جید ست باذکر
کردن اینکہ صرافی شده واین قول بعض مشایخ صحیح ست واگرذکر کرد جید را وذکر
نکرد صرافی کرده شده راپس دعوای او صحیح ست وعند ذكر النيسابوري
او البخاري لاحاجة الى ذكر الاحمر لان النيسابوري او البخاري
لايكون كل منهما الا احمر ولابد من ذكر الجيد وعليه
علمتنا المشائخ رحمهم الله تعالى (عالمگیری) ووقتیکہ ذکر کند این راکہ نیشاپوری
ضرب ست یابخارائی ضرب ست حاجت نیست کہ ذکر کند اینکہ سرخست زیرا
کہ دینار نیشاپوری وبخارائی نمیباشد مگر سرخ وناچاریست ازبیان کردن جید
واکثر مشائخ رحمہم اللہ تعالی براینند وفي فتاوى النسفي اذا ذكر احمر
خالصا ولم يذكر الجيد كفاه ولابد من ذكر انه من ضرب
اي وال عند بعض المشائخ وبعض مشائخنا رحمهم الله لم يشترطوا
ذلك وانه اوسع والاول احوط كذا في الذخيرة (عالمگیری)
در فتاوای نسفی رح گفتہ ست کہ اگر ذکر کرد در دعوای دینار سرخ خالص را وذکر
نکرد جید بودن آنرا کافی میشود وچارہ نیست از ذکر کردن اینکہ از ضرب کدام
پادشاہ ست نزد بعض مشایخ وبعض مشایخ ما شرط نکردہ این را واین قول آسان تر ست

و درقول اول احتیاط بسیار است وان لم یکن الذهب مضروبا لایذکر
فی الدعوی کذا دینارا وانما یذکر کذا مثقالا فان کان خالصا
من الغش یذکر ذلك وان کان فیه غش ذکر نحو الدهنجی
او الدة هشتي وما اشبه ذلك کذا فی الظهیریة (عالمگیری)
و اگر زر سرخ سکه دار نبود و ذکر نکند در دعوی که اینقدر دینار بود بلکه ذکر کند که اینقدر
مثقال بود پس اگر پاک بود از غش ذکر کند که پاک بود از غش و اگر در آن غش بود ذکر
کند مانند ده نهی یا ده هشتی را یا مانند آنرا یعنی ذکر کند که ده مثقال آن زر بعد از
گداختن نه مثقال می برآید و یک مثقال غش آن میسوزد یا ده مثقال آن بعد از گداختن
هشت مثقال می برآید و دو مثقال غش آن میسوزد همچنین ذکر شده است در کتاب ظهیریه
وان کان المدعی به نقرة وکانت مضروبة ذکر نوعها وهو ما
تضاف الیه وصفتها انها جیدة او وسطة او ردیة ویذکر
قدرها انه کذا درهما وزن سبعة کذا فی المحیط (عالمگیری)
و اگر دعوی کرده شده نقرهٔ سکه دار بود ذکر کند نوع او را و نوعش آنست که نقره
نسبت کرده میشود بآن مانند بخاری و نیشاپوری و ذکر کند صفت آنرا که سره بود یا میانه
یا ناسره بود و ذکر کند اندازهٔ آنرا که اینقدر درم وزن سبعه بود که ده از آن هفت
مثقال میشود همچنین ذکر شده در کتاب محیط وان کان المدعی به دراهم
مضروبة والغش فیها غالب ان کان یتعامل بها وزنا یذکر نوعها
وصفتها ومقدار وزنها وان کان یتعامل بها عددا یذکر عددها
کذا فی الظهیریة (عالمگیری) واگر مدعا به درمهای سکه دار بود و غش

دران بسیار بود اگر مردم معامله میکردبآن بوزن ذکر کنند نوع آنرا وصفت آنرا و مقدار وزن آنرا و اگر مردم معامله میکردبآن بشمار ذکر کنند شمار آنرا همچنین ذکر شده در کتاب ظهیریه وان کانت غیر مضروبة بلا غش یذکر انها خالصة ونوعها کقولهم نقرة فرنج او الروس او الطمغاجي وصفتها انها جيدة او ردية ولا يكتفي بمجرد قوله انها نقرة بيضاء ما لم يذكر نقرة طمغاجية او كليجية كذا في الوجيز للكردري ويذكر قدرها كذا درهما كذا في المحيط (عالمگیری) و اگر مدعابه نقرهٔ بی سکه وبغش بود ذکر کنند در دعوی که آن نقرهٔ خالص بود از غش و ذکر کنند نوع آنرا مثل نقرهٔ فرنگ یا نقرهٔ روس یا نقره طمغاجی و ذکر کنند صفت آنرا که جید بود یا ردی و اکتفاء کرده نشود بمجرد این قول مدعی که نقرهٔ سفید بود تا آنکه ذکر نکند طمغاجی یا کلیجی را همچنین ذکر شده است در فتاوای آنرا استقرض من رجل دانق فلوس وعدد فلوس عشرة بدانق او اکثر فعزت الفلوس فصارت الدانق ستة او رخصت فصارت الدانق خمسة عشر فانه یاخذ منه عدد ما اعطی ولا یزید علیه (خزانة المفتین) کسی قرض گرفت از مردی یک دانق فلوس را و دانق شش یکه درم است و حال آنکه ده فلوس یا افزون تر از آن بیک دانق بود پس ناگاه فلوس کمیاب شد چنانکه یک دانق شش فلوس گردید یا فلوس ارزان شد چنانکه یک دانق بپانزده فلوس گردید پس بدرستیکه قرض دهنده بگیرد از قرض گیرندهٔ آن عدد فلوس را که داده باشد و زیاده بران نگیرد ولو استقرض من رجل طعاما في

بلد فيه الطعام رخيص ثم التقيا في بلد فيه الطعام غال فاخذه
الطالب بحقه فليس له ذلك ولكن يأمر
المطلوب حتى يوثق له حتى يوفيه في البلد
الذي استقرض فيه (خزانة المفتين)

اگر شخصی قرض گرفت از مردی طعامی را در شهری که طعام ارزان بود در آن شهر بعد از ان باهم ملاقی شدند در شهریکه آن طعام در آن شهر گرانبها بود پس گرفت قرض دهنده آن قرض گیرنده را بدادن حق خود پس نیست قرض دهنده را طلب حق خود در این شهر از قرض گیرنده ولیکن فرموده شود قرض گیرنده را که ضامن بدهد قرض دهنده را از برای اینکه ادا کند آن طعام را در شهریکه قرض گرفته است از او در آن شهر

استقرض من آخر مكيلا ثم وقع الجلاء
وانتقل اهل البلدة الى بلد آخر ثم طالبه بالقرض في
البلد الذي كانا فيه والمستقرض يسلم في البلد الذي
استقرض فيه والقيمة مختلفة في البلدين يلزمه قيمته في موضع القرض

(خزانة المفتين) شخصی قرض گرفت از شخص دیگر مال کیلی را بعد از ان جلائی واقع شد از ان شهر و مردم آن شهر بشهر دیگر رفتند بعد از ان طلب میکرد قرض دهنده از قرض گیرنده قرض خود را در آن شهر که بودند دران شهر و قرض گیرنده میداد قرض او را در شهریکه قرض گرفته بود از او در آن شهر و حال آنکه قیمت آن مال در این هر دو شهر تفاوت داشت لازم میشود بر قرض گیرنده قیمت آن در جای قرض گرفتن

رجل قال لرجل لي عليك الف درهم فقال المدعى عليه ان

حلفت انها لك علي اديتها اليك فحلف فاداها اليه
هل له ان يستردها منه بعد ذلك ذكر في المنتقى انه
ان دفعها اليه على الشرط الذي شرطا كان له ان يستردها
منه (قاضيخان) مردی گفت مردیرا که مرا بر تو هزار درم دین است گفت
مدعا علیه او را که اگر سوگند میخوری که بدرستی این هزار درم ترا بر من است
میدهم هزار درم را بتو و سوگند خورد مدعی و داد مدعا علیه هزار درم را بوی
آیا میرسد مدعا علیه را که پس بگیرد آن هزار درم را از مدعی بعد از سوگند
خوردن ذکر کرده است در کتاب منتقی اینکه اگر داده بود مدعا علیه بمدعی آن
هزار درم را بنا بر آن شرطیکه کرده بودند میان خود هست مر او را که پس بگیرد
ازاو رجل ادعى على رجل مائة درهم فقال المدعى عليه
قد قضيتك مائة بعد مائة فلا حق لك علي لم يكن
ذلك اقرارا وكذا لو ادعى عليه الف درهم فقال
قد قضيتك خمسين درهما لم يكن ذلك اقرارا
وكذا لو قال المدعي لي عليك الف درهم فقال المدعى عليه
لي عليك الف درهم لم يكن اقرارا ولو قال المدعى عليه
ولي عليك الف درهم او قال ولي عليك مثلها او قال لي عليك
ايضا الف درهم فيه روايتان في رواية يكون اقرارا
وفي رواية اخرى لا يكون اقرارا (قاضيخان)
مردی دعوی کرد بر مردی دیگر صد درم را و گفت مدعی علیه که بتحقیق ادا کرده بودم

بہتو صد درم را بعد از اداکردن صد درم پس حق نیست ترا بر من اقرار نشود این
گفتن مدعی علیہ برای مدعی وہمچنین اگر شخصی دعوی کرد ہزار درم را وگفت مدعی
علیہ کہ بہ تحقیق اداکردہ بودم بہتو پنجاہ درم را اقرار نشود این قول مدعی علیہ
وہمچنین اگر گفت مدعی کہ مرا بر تو ہزار درم دین ہست وگفت مدعی علیہ درجواب
او کہ مرا بر تو ہزار درم دین ہست اقرار نشود این قول مدعی علیہ واگر گفت
مدعی علیہ درجواب مدعی کہ ومرا بر تو ہزار درم دین ہست یا گفت ومرا بر تو
مانند این ہزار درم ہست یا گفت کہ مرا بر تو نیز ہزار درم ہست در این قول
مدعی علیہ دو روایت ہست در یک روایت اقرار میشود ودر روایت دیگر اقرار
نشود رجل ادعی علی رجل انہ اخذ منہ الفا ووصف الالف واقام
بینۃ فاقام المدعی علیہ البینۃ ان المدعی اقر ان ہذا
المال المفسر المسمی اخذ منہ فلان آخر وانکر المدعی الاول
اقرارہ قال محمد رحمۃ اللہ علیہ لا تبطل بہذا دعوی المدعی
الاول ولا تبطل بینتہ لان الوقت غیر مذکور فی
الشہادتین فیجعل کان فلانا اخذ اولا ثم ردہا علی المدعی
ثم اخذہا منہ المدعی علیہ ولو ادعی المدعی ولان ہذا الرجل
اخذ منہ الفا واقام البینۃ ثم ان ہذا المدعی علیہ اقام البینۃ ان ہذا
المدعی اقر ان فلانا بن فلان وکیل المدعی علیہ اخذ
منہ ہذا المال کان ذلک ابطالا لدعوی المدعی
الاول وتکذیبا لبینتہ (قاضیخان)

مردی دعوی کرد بر مردی دیگر که بدرستی او گرفته است از من هزار درم را و بیان کرد وصف آنرا و گذرانید گواهانرا پس گذرانید مدعی علیه گواهانرا که بدرستی مدعی اقرار کرده است که این مال تفسیر کرده شده و نامیده شده را گرفته است از من فلان شخص دیگر و منکر شد مدعی اول از اقرار خود گفته است حضرت امام محمد رح باطل نمیشود باین دعوی دعوی مدعی اول و باطل نمیشود گواهان وی زیرا که وقت مذکور نیست در هر دو گواهی پس گردانیده میشود گویا که فلان شخص گرفته بود هزار درم را در اول بعد ازان رد کرده بود آن هزار درم را بر مدعی بعد ازان گرفت مدعی علیه آن هزار درم را از مدعی و اگر دعوی کرد مدعی در اول که این مرد گرفته است از من هزار درم را و گذرانید گواهان را بعد ازان مدعی علیه گواهان گذرانید که این مدعی اقرار کرده که فلان بن فلان وکیل مدعی علیه از من گرفته است آن مال را میشود این دعوای مدعی علیه و گذرانیدن گواهان باطل کننده دعوای مدعی اول را و دروغ گو کردن گواهان او را

الفصل الثاني فيما يتعلق بدعوى العين المنقولة

فصل دوم ثابت است در بیان آنچیزیکه تعلق دارد بدعوای مال منقولی یعنی آنچیزیکه برده میشود از یک جا بجای دیگر فان كانت العين التي يدعيها المدعي قائمة حاضرة في المجلس لابد ان يشير اليها باليد فيقول هذه العين لي والاشارة بالرأس لا تكتفي الا اذا علم باشارته الاشارة الى عين المدعاة هكذا في فتاوى قاضيخان (عالمكيري) و اگر ان مالیکه مدعی دعوای آنرا میکند موجود و حاضر باشد در مجلس قضا ناچار نیست از اینکه

اشارت کند مدعی بدست خود بآن مال و بگوید مدعی که همین مال از من است و اشارت
کردن او بسر بسند گی نمیکند مگر وقتیکه معلوم شود باین اشارت او اشارت
بسوی مال مدعا همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان ولابد للشهود
ایضا ان یشهدوا بالملك ویشاروا بایدیهم الی المدعي
والعین المدعاة والاشارة بالرأس لاتکتفي لا اذا علم باشارتهم
الاشارة الی عین المدعاة (قاضیخان) ونیز ناچار است مر
شاهدان را که گواهی بدهند بملکیت مدعا مر مدعی را و اشارت کنند بدستهای
خود بسوی مدعی و مال مدعا و اشارت نمودن بسر بسنده نیست مگر وقتیکه دانسته
میشد باین اشارت کردن گواهان اشارت ایشان بآن مال مدعا ولوادعی
عینا حاضرة في ید رجل انها له وانکر المدعی علیه فاقام
المدعي البینة علی ما ادعی فسأل المدعي من القاضي
ان یأخذ کفیلا منه بنفسه الی ان یظهر عدالة الشهود فی
الاستحسان یجبره القاضي علی اعطاء الکفیل (قاضیخان)
واگر دعوی نمود شخصی مال حاضر را که در دستی مردی بود که این مال از من است
و مدعی علیه منکر شد پس مدعی گواهان گذرانید بآنچه دعوی نموده بود بعد از ان طلب
کرد مدعی از قاضی که بگیرد از مدعی علیه ضامن سرتا آنکه معلوم شود عدالت گواهان او در
استحسان الزام کند قاضی بر مدعی علیه بدادن ضامن واذا اعطاه کفیلا
بنفسه ینبغي ان یأخذ منه وکیلا بالخصومة ایضا حتی
لوغاب المدعی علیه یمکنه القضاء علی الوکیل ویأخذ

فایده
بعد از ضامن دادن بنفس
وکیل خصومت بگیرد

منه كفيلا بالعين المدعاة لان القاضي لا يتمكن من القضاء الا بحضرة المدعى عليه وحضرة العين ويجوز ان يكون الكفيل والوكيل واحدا وانما يفعل القاضي ذلك عند طلب الخصم (قاضيخان)

اگر مدعی علیه او را ضامن سپردا دیشاید مر قاضی را که نیز بگیرد از او وکیل به گفتگو کردن برای اینکه اگر غائب شود مدعی علیه قاضی را قدرت حکم کردن باشد بر آن وکیل و نیز بگیرد از مدعی علیه ضامن حاضر نمودن مال مدعا را زیرا که قاضی حکم کرده نمیتواند مگر بحضور مدعی علیه وحضور مال مدعا و روا است که ضامن و وکیل یک شخص باشد و به تحقیق بگیرد قاضی ضامن و وکیل را از او وقتیکه طلب کند فان ابى ان يعطى كفيلا بنفسه امر المدعى ان يلازمه اناء الليل واطراف النهار اما بنفسه او بغيره وهذا اذا اقام المدعى البينة فاما اذا ادعى ولم يقم البينة وطلب من القاضي تكفيله فهو على وجهين ان قال بينتي غائبة لا يكفله وان قال حضور في المصر في الاستحسان يكفله الى المجلس الثاني (قاضيخان)

پس اگر منع آورد مدعی علیه از دادن ضامن سر بفرماید قاضی مدعی را که لازم باشد با مدعی علیه در اوقات شب و روز خواه خود مدعی باشد یا غیر او و این حکم در آنوقت هست که گذرانیده باشد مدعی گواهان خود را اما وقتیکه دعوی نموده باشد و گواهان خود را نگذرانیده باشد و طلب نماید از قاضی که ضامن بگیرد از مدعی علیه پس این بدو وجه هست اگر گفته بود مدعی که گواهان من حاضر در شهر نیستند ضامن نگیرد قاضی از مدعی علیه و اگر گفته بود که گواهان من حاضر هستند در شهر

در استحسان ضامن بگیرد قاضی تا مجلس دوم وکذا لو اقام المدعي شاهدا
واحدا فانه یاخذ منه کفیلا بنفسه وبالعین المدعاة ووکیلا
بالخصومة وکفیلا بنفس الوکیل فان اعطاه الوکیل
دون الکفیل او الکفیل دون الوکیل لا یقبل القاضي ذلك
منه الا ان یرضی به الخصم ولو کان المدعی به نقلیا
فقال المدعی لا ارضی بالکفیل بالنفس وبالکفیل بالعین
وطلب من القاضي ان یضعه علی یدی عادل ان کان
المدعی علیه عدلا لا یخشی علیه تغییب العین لا یجیبه القاضي الی
ذلك وان کان فاسقا یخشی علیه یجیبه القاضي الی ذلك (قاضیخان)
وهمچنین حکم است اگر گذرانید مدعی یک گواه را پس بدرستی که بگیرد قاضی از و
ضامن سر و مال مدعا و نیز بگیرد از او وکیلی به گفتگو کردن و بگیرد ضامن سر از وکیل
و اگر مدعی علیه وکیل میداد و ضامن نمیداد و یا ضامن میداد و وکیل نمیداد قبول نکند
قاضی این را از او مگر قبول کند این را اگر راضی بود مدعی و اگر مال مدعا منقولی
بود و پس گفت مدعی که راضی نیستم بگرفتن ضامن سر و ضامن مال از مدعی علیه و طلب
کرد از قاضی که بگذارد آن مال مدعا را بدست شخص عادل اگر مدعی علیه عادل
بود که از خوف غائب نمودن مال نیشد قبول نکند قاضی خواهش مدعی را
و اگر مدعی علیه شخص فاسق بود که از خوف غائب نمودن آن مال مدعا می شد
قبول نماید قاضی خواهش مدعی را یعنی بگذارد آن مال منقولی را بدست شخص
عادل وان کان المدعی به عقارا وطلب من القاضي ان یضعه

على يدي عدل لا يجيبه القاضي الى ذلك الا ان يكون اشجارا
عليها ثمار وان كان المدعى به دابة او جارية يحتاج الى النفقة
وابى المدعى عليه ان يعطى كفيلا والمدعى لا يقدر على الملازمة
فطلب من القاضي ان يضعه على يدى عدل فان القاضي
يقول للمدعي ان شئت وضعته على يدي عدل ويكون
النفقة عليك عدلت بينتك اولم تعدل قضيت بها لك اولم
اقض فان رضى المدعي بذلك وضعها على يدي عدل
وان لم يرض لا يضع ويلازم ان شاء (قاضیخان)

واگر مال مدعا عقار بود وطلب کرد مدعی از قاضی که بگذارد آن عقار را بدست شخص عادل قبول نکند قاضی این خواهش مدعی را مگر قبول کند اگر باشد در آن عقار درختان میوه دار واگر آنچیزیکه بر او دعوی شده بود دابه باشد یا کنیزی که محتاج باشد بنفقه ومنع آورد مدعی علیه از دادن ضامن و حال آنکه مدعی قدرت نداشت بر ملازمت با مدعی علیه وطلب کرد از قاضی که بگذارد آن دابه یا کنیز را بدست مرد عادل پس بدرستیکه قاضی بگوید مر مدعی را که اگر میخواهی میگذارم آنرا بدست مرد عادل ولیکن نفقهٔ این دابه یا کنیز بر تو باشد خواه عادلان شوند گواهان تو یا نشوند وخواه حکم بآن دابه یا کنیز برای تو کنم یا نکنم پس اگر مدعی راضی شد باین نفقه دادن بگذارد قاضی آن دابه یا کنیز را بدست مرد عادل واگر راضی نشد نگذارد بدست مرد عادل ملازم باشد مدعی با مدعی علیه اگر میخواهست ملازمت را

ولو طلب المدعي من القاضي الحيلولة بين المدعى به والمدعى عليه ان كان ذلك

قبل اقامة البينة لا يجيبه القاضي الى ذلك وكذا لو اقام
شاهدا فاسقا او شاهدين فاسقين لان قول
الفاسقين لا يعتبر الا ترى انه لو اخبر بنجاسة الماء او طهارته
لا يعتبر قوله في ذلك في ظاهر الجواب (قاضيخان)
واگر طلب نمود مدّعی از قاضی حیلوله را میان مال مدّعا و مدّعی علیه اگر باشد طلب
او پیش از گذرانیدن گواهان قبول نکند قاضی از او این سخن را و همچنین قبول
نکند اگر گذرانیده بود یک گواه فاسق و یا دو گواه فاسق را زیرا که قول فاسق
معتبر نمیشود آیا نمیدانی که بدرستی اگر اخبار نمود فاسق بناپاکی آب یا بپاکی آن
معتبر نمیشود قول او در ظاهر روایت وان اقام المدعي شاهدا
عدلا او امرأتين مستورتين فان كان ذلك من
باب الفرج بان شهدا على امة انها لهذا الرجل
حيل بينهما وبين المدعى عليه وتوضع عند عدل
وكذا لو ادعت حرية او عتقا او شهدا بطلاق بائن او ثلث
يحال بينها وبين الزوج وذلك بان يجعل القاضي بينهما امرأة عدلة
ولا تخرج عن منزل الزوج فان حيل بين الامة وبين المدعى عليه فلم
يعدل البينة وقال المدعي لي بينة اخرى حاضرة قالوا لا ترفع
الحيلولة ولا تأخذ من العدل الى آخر المجلس وقيل
يؤجل اياما كما لو ادعى القاتل بينة على العفو فانه
يؤجل اياما وراء المجلس استحسانا (قاضيخان)

و اگر گذرانید مدّعی یک گواه عادل را یا گذرانید دو زن مستوره حال را اگر بود این گواهی در باب فرج با ینوجه که گواهی داده باشند بکنیزی که این کنیز مرین مرد راست حیلوله کرده شود میان این کنیز و مدّعی علیه و نهاده شود بدست مرد عادل و همچنین اگر دعوی نمود کنیزی که من ازادم در اصل یا مرا مولی من آزاد نمود یا گواهی دادند بطلاق بائن یا طلاق ثلاثه حیلوله کرده شود میان زن و شوهر آن و حیلوله کردن بانیطریق هست که قاضی زن امینهٔ عادله را درمیان ایشان مقرر نماید و بیرون کرده نشود زن از خانهٔ شوهر او و حائل کردن پس اگر واقع شد حیلوله میان کنیز و مدّعی علیه و عادل نشدند گواهان مدعی و گفت مدّعی که مرا گواهان دیگر حاضر هستند گفته اند فقها رحمهم الله تعالی که دور کرده نشود آن حیلوله و گرفته نشود کنیز از دست عادل تا باخیر مجلس قضاء و بعض فقهاء رحمهم الله تعالی گفته اند که مهلت داده شود مدّعی را چند روزی چنانچه اگر قاتل دعوای عفو نمود و گفت که گواهان حاضر دارم پس بدرستی که مهلت داده میشود این قاتل را چند روزی غیر از روز مجلس قضاء از روی استحسان ولو ادعی رجل نکاح امرأة وهي في يد غيره

فاقام المدعي البينة فان سأل المدعي الحيلولة او التعديل في مدة

مسألته عن الشهود فعل القاضي ذلك والا فلا

(قاضیخان) و اگر مردی دعوی کرد نکاح زنی را که آن زن در دست مردی دیگری بود پس گذرانید مدعی گواهان را پس اگر مدّعی خواست از قاضی حیلوله کردن را میان آن زن و ذوالید و یا طلب کرد نهادن او را بدست مرد عادل در مدت پرسیدن قاضی از حال گواهان بکند قاضی آن کار را و اگر

طلب نکرد پس قاضی نکند وکذا المرأة اذا ادعت فساد النکاح واقامت

البینة وسألت الحیلولة وکذلک رجل ادعی امة فی ید رجل وقال

بعتها من الذی فی یدیہ بیعا فاسدا وقال المدعی علیہ اشتریتها

منہ شراء جائزا فهو بمنزلة ما لو ادعت المرأة فساد النکاح

(قاضیخان) وہمچنین حیلولہ کند وقتیکہ زن دعوی کرد فساد نکاح را بر شوہر خود وگذرانید گواہان را وخواست از قاضی حیلولہ کردن را میان خود وشوہر او درمدت پرسیدن قاضی از حال گواہان وہمچنین اگر مردی دعوی نمود کنیزی را کہ در دست مردی بود وگفت کہ فروختہ ام این کنیز را بذو الید بہ بیع فاسد وگفت مدعی علیہ کہ خریدہ ام این کنیز را از مدعی بخریدن صحیح پس این حکم مانند حکمی ہست کہ زن دعوی کند فساد نکاح را یعنی اگر خواست مدعی از قاضی حیلولہ کردن را میان کنیز وخرندہ حیلولہ کند قاضی میان ایشان واگر نخواست حیلولہ نکند وان کان الدعوی فی غیر

الفرج واقام المدعی بینة فانہ یأخذ کفیلا من المدعی علیہ بنفسہ

وبالمدعی بہ ووکیلا بالخصومة ولا یحتاج الی التعدیل والحیلولة

الا ان یکون المدعی شیئا یخاف تعییبہ واتلافہ (قاضیخان)

واگر دعوی در غیر فرج باشد وبگذراند مدعی گواہان پس بدرستیکہ بگیرد قاضی برای مدعی از مدعی علیہ ضامن سر وضامن بہ مدعا بہ وبگیرد وکیلی را بگفتگو کردن ومحتاج نمیشود قاضی بگذاشتن مال مدعا بدست مرد عادل وحیلولہ کردن شان مگر محتاج میشود قاضی وقتیکہ مال مدعا چیزی باشد کہ بران ترس عیب کردن یا تلف کردن باشد پس درین وقت محتاج ہست قاضی بحیلولہ کردن ونہادن آن بدست عادل ولو کانت الجاریة

في يد رجلين يدعي كل واحد منهما انها له فان القاضي يدعها في
ايديهما ويقول لكل واحد منهما قم البينة فان اراد كل واحد ان يكون
الجارية عنده وتنازعا في ذلك امرهما القاضي ان يتفقا على رجل
تكون عنده الى ان يقوم لهما بينة قطعا للمنازعة
فان اقام احدهما البينة على دعواه ولم يقم الآخر وضعها القاضي
عند رجل عدل الى ان يسأل عن الشهود (قاضيخان)

واگر باشد کنیز در دست دو مردیکه دعوی می نمود هر کدام از ایشان که این کنیز از من است پس بدرستیکه قاضی بگذارد آن کنیز را در دست ایشان و بگوید هر کدام را که بگذران گواهان خود را پس اگر اراده نمود هر کدام ایشان که باشد کنیز در نزد او و باهمدیگر نزاع کردند بفرماید قاضی ایشان را از جهت قطع نزاع که متفق شوند بر یک مردی که کنیز در نزد او باشد که بگذرانند گواهان خود را پس اگر گذرانید یکی از ایشان گواهان خود را بدعوای خود و دیگری نگذرانید بنهد قاضی کنیز را نزد مرد عادل تا وقتیکه بپرسد قاضی از حال گواهان او فان كان المدعي

عينا منقولة في يد المدعي عليه محجوزة وذكر المدعي انها في يده بغير حق وطلب احضارها
كلف احضارها الى مجلس الحكم ليشير المدعي اليها بالدعوى فيقول هذه التي ادعيها
واما المقر بها فلا يلزمه احضارها لانها يأخذها من المقر
وهذا اذا لم تكن هالكة ولا غائبة ولا ممتنعة الوصول اليها
بسبب من الاسباب ولا تحتاج الى حمل ومؤنة وهذا ايضا اذا لم يكن
المدعي عليه مودعا فان ادعي عينا وديعة لا يكلف احضارها

التخلية كما في البحر واقول ان الدعوى في العين الوديعة انما

تكون اذا جحدها وحينئذ تكون مغصوبة والعين المغصوبة يكلف احضارها

(هداية ورد المحتار وتكمله) پس اگر مدعا مال منقول وموجود بود در دست مدعی علیه و منکر بود از آن مال انکه مدعی ذکر کرده بود در دعوای خود که آن مال در دست مدعی علیه بغیر حقیقت خواسته بود حاضر آوردن آن را تکلیف کرده میشود بر مدعا علیه بحاضر آوردن آن مال در مجلس قضا برای آنکه مدعی اشارت کند در دعوی کردن با نمال پس بگوید که همین است آنمالی که دعوی میکنم آنرا و اما آن مالی که مدعی علیه مقر باشد بآن لازم نمیشود براو حاضر آوردنش زیرا که مدعی میگیرد آنرا از مقر و این حکم تکلیف حاضر آوردن بر مدعی علیه در آنوقت است که آنمال هلاک نشده باشد و نه غائب باشد و نه ممتنع باشد رسیدن بآن بسببی از سببها و نه حاجت شود در آوردنش ببار کردن و مشقت کشیدن و نیز این تکلیف حاضر آوردن در آنوقت است که مدعی علیه امانت دار نباشد پس اگر مدعی دعوی کرد مالی را که امانت بود در دست مدعی علیه پس تکلیف کرده نمیشود براو بحاضر آوردنش بلکه تکلیف کرده میشود براو به تخلیه کردن میان آنمال و میان مدعی و من میگویم که بدرستی که دعوی در مال امانت نمیباشد مگر وقتیکه امانت دار منکر باشد از آن پس در نیوقت آن مال مغصوبه میگردد و تکلیف کرده میشود بحاضر آوردن آنمال مغصوبه والید اعم

من ان يكون تحقيقا او تقديرا احتراز الى يد ثابتة وقال اخذتها

من يد هذا لانها كانت ملكي واقام البينة على ذلك تقبل (برجندي)

و ذو الید بودن خصم عام است از اینکه حقیقت باشد چنانکه مال ظاهرا در دستش باشد

یا تقدیرا چنانکه مدعی بیارد دابه را وبگوید که گرفتم آنرا از دست این شخص زیرا که آن
ملک من بود وبگذراند گواهانرا بران دعوای خود قبول کرده میشود گواهی ایشان
وثابت میشود ذوالید بودن خصم او وفی دعوی احضار المدعی مجلس
القضاء لابد ان یقول فواجب علیه احضاره مجلس القضاء لاقیم
البینة علیه ان کان جاحدا (خزانة المفتین وعالمگیری)
و در دعوای حاضر نمودن مال مدعا در مجلس قضاء ناچار است از اینکه بگوید مدعی
که واجب است بر مدعی علیه حاضر آوردنش در مجلس قضاء برای اینکه بگذرانم براو
گواهانرا اگر منکر باشد وکذا فی الشهادة والاستحلاف یعنی اذا
شهد الشهود علی العین المدعاة او استحلف المدعی علیه
علیها کلف احضارها الی مجلس الحکم لیشیر الشهود الیها عند اداء
الشهادة بان یقول الشاهد اشهد ان هذا الثوب لهذا
المدعی ولیشیر المدعی علیه الیها عند الحلف (هدایه فتح وتکمله)
وهمچنین تکلیف کرده میشود بر مدعی علیه بحاضر آوردن مال مدعا وقت گواهی دادن
شاهدان مدعی وسوگند خواستن از مدعی علیه یعنی وقتیکه گواهان گواهی میدهند بر آن
مال دعوی کرده شده ویا سوگند خواسته میشود از مدعی علیه تکلیف کرده میشود بر
مدعی علیه بحاضر آوردن آن مال در مجلس قضاء برای اینکه اشارت کنند شاهدان
بسوی آن مال نزد گواهی دادن چنانکه بگوید شاهد که گواهی میدهم که بدرستی اینجامه
ملک این مدعی است و برای اینکه اشارت کند مدعی علیه بسوی آن مال معین نزد سوگند
کردن وذکر فی القاعدی الاحتیاط ان یجمع الحالف بین الاشارة

بالاصبع وبين اسم الاشارة والمشار اليه كيلا ينوي بالاشارة ثوبه فيكون صادقا في يمينه كاذبا في انكاره (جامع الرموز)

وذکر شده در کتاب قاعدی که احتیاط در سوگند کردن این است که سوگند کننده جمع کند میان اشارت کردن بانگشت ومیان اسم اشارت ومشار الیه از جهت اینکه مدعی قصد نکند باشارت کردن جامهٔ خود را پس راستگو میباشد در سوگند خود ودروغگو میباشد در انکار خود

فلو انكر كونها في يده فبرهن المدعي انها كانت في يد المدعى عليه قبل هذا التاريخ بسنة هل يقبل ويجبر باحضارها قال صاحب جامع الفصولين ينبغي ان يقبل اذا لم يثبت خروجها من يده فتبقى ولا تزول بشك واقره في البحر وجزم به القهستاني فيجبر المدعى عليه على احضارها (خزانة المفتين وتكملة وعالمكيري)

پس اگر مدعی علیه منکر بود از اینکه مال مدعا در دست او باشد پس مدعی شاهدان گذراند باینکه آن مال در دست مدعی علیه بود یکسال پیش از این تاریخ آیا قبول کرده میشود گواهی ایشان وجبر کرده میشود بر مدعی علیه بحاضر آوردنش گفته است مصنف کتاب جامع الفصولین که میشاید اینکه قبول کرده شود آن گواهی وقتیکه ثابت نشده باشد بر آمدنش از دست مدعی علیه پس باقی میماند در دست او وزائل نمیشود بشک واین حکم را ثابت ومقرر گردانیده است در کتاب بحر رائق وجزم [illegible] کرده بر آن در کتاب جامع الرموز پس جبر کرده میشود بر مدعی علیه بحاضر آوردن آن مال

وان لم تكن حاضرة ذكر المدعي قيمتها ليصير المدعى معلوما ان تعذر احضار العين بهلاكها او غيبتها حيث لا يمكن احضارها

ولا حضوره بنفسه او امينه لبعد مسافة او مانع آخر فيكون
ذلك بمنزلة الهلاك فقد تعذر احضارها حقيقة في الهلاك
وحكماً في الغيبة فيكتفى بذكر قيمتها (تكمله رد المحتار و فتح القدير)
و اگر حاضر نباشد آن مال مدعا در مجلس قضاء ذکر کند مدعی قیمت آنرا برای اینکه معلوم
شود مال مدعی اگر ممکن نبود حاضر نمودن آن مال بسبب هلاک بودن یا بسبب غائب
بودن آن بوجهیکه ممکن نباشد حاضر نمودن آن و نه ممکن باشد حاضر شدن قاضی
و یا امین او از جهت دوری راه یا از جهت دیگر مانع پس اینچنین غائب بودن
بمنزله هلاکست پس بتحقیق دشوار ست حاضر نمودن مال حقیقة در صورت هلاک
بودنش و حکماً در صورت غائب بودنش پس اکتفاء کرده میشود بذکر قیمتش و ان
تعسر احضارها مع بقائها بان كان في نقلها مؤنة وان قلت والحال
ان القاضي يمكنه ان يحضرها بنفسه او بامينه كرحى وصبرة طعام
وقطيع غنم بعث القاضي امينه (در مختار) قال شمس الائمة
الحلواني رح من المنقولات مالم يمكن احضاره عند القاضي كالصبرة
من الطعام والقطيع من الغنم فالقاضي فيه بالخيار ان شاء حضر
ذلك الموضع لو تيسر له ذلك وان لم يتيسر له الحضور وكان ماذونا
في الاستخلاف بعث خليفة الى ذلك ليسمع الشهادة بحضرة المدعى عليه
والشهود معه فيشهدون عند القاضي ان شهود المدعي شهدوا
للمدعي وحينئذ يقضي القاضي للمدعي والذي بعثه القاضي لسماع الشهادة
لا يكون قاضيا فلا بد من القضاء بتلك الشهادة وهو نظير ما اذا كان القاضي

لجلس في داره ووقع الدعوى في جمل لا يسع باب داره فانه يخرج الى باب داره
او يأمر نائبه حتى يخرج ليشير اليها الشهود بحضرته قال في غاية البيان
فان كانت دابة ولا يقع بصر القاضي عليها ولا يتأتى الاشارة من الشهود و
المدعي وهو على باب المسجد يأمر با دخالها فانه جائز عند
الحاجة وان كانت يقع بصر القاضي عليها فلا يدخلها (تكمله)

واگر دشوار بود حاضر نمودن مال مدعا با وجود باقی بودنش چنانکه در آوردنش مشقت بود اگرچه اندک باشد آن مشقت وحال آنکه ممکن بود برای قاضی اینکه حاضر شود آنرا بنفس خود یا بفرستادن امین خود مانند آسیا و تودهٔ طعام و رمهٔ گوسفند بفرستد قاضی امین خودرا وگفته است شمس ائمهٔ حلوائی رحمة الله علیه که بعضی از منقولات آن است که ممکن نمیباشد حاضر کردن آن نزد قاضی مانند تودهٔ غله و رمهٔ گوسفند پس قاضی درینصورت باختیار است اگر میخواهد حاضر شود دران موضع اگر آسان بود مر قاضی را حاضر شدن واگر آسان نبود اورا حاضر شدن و مأذون بود در خلیفه گرفتن بفرستد قاضی خلیفهٔ خودرا بآن موضع ازبرای آنکه بشنود خلیفهٔ او شهادت گواهان مدعی را بحضور مال مدعا ونیز بفرستد قاضی گواهانرا با خلیفهٔ خود ازبرای اینکه گواهی بدهند نزد قاضی بآنکه گواهان مدعی گواهی دادند برای مدعی و درینوقت حکم کند قاضی برای مدعی وآن کسی را که قاضی فرستاده است برای شنیدن شاهدی قاضی نمیباشد پس چاره نیست از قضای خود قاضی باین شهادت واین حکم گذشته نظیر آنست که قاضی نشسته باشد در سرای خود و واقع شود دعوی در اشتریکه در آمده نمیتواند در دروازهٔ سرای پس برآید قاضی بدروازهٔ سرای خود یا بفرماید نائب خودرا که برآید برای اینکه اشارت کنند بسوی آن اشتر گواهان مدعی بحضور قاضی یا نائب وی وگفته است در غایة البیان

فائده
مدعائیکه حمل و مؤنت دارد

که اگر مدعا دابه بود و نظر قاضی نمیرسید باو و اشارت نمیتوانستند شهود و مدعی بآن و آن دابه بردر مسجد بود امر کند قاضی بدرآوردن در مسجد زیرا که نزد حاجت رواست و اگر نظر قاضی میرسید بآن پس نیارد آنرا در مسجد و ذکر رشید الدین فی فتاواه فی باب دعوی الدین

بسبب و بغیر سبب المدعی اذا کان له حمل و مؤنة لا یجبر المدعی علیه

علی احضاره مجلس القضاء و تفسیر الحمل و المؤنة ان یکون

بحال لو امر انسانا بحمله الی مجلس القضاء لا یحمله مجانا بل یطلب

الاجر فهذا ماله حمل و مؤنة و ذکر بعد هذا فی هذا الباب

ایضا بورقین ان ما لا یمکن رفعه بید واحد فهو ماله

حمل و مؤنة و لا یجبر علی الاحضار و لا یصح دعوی الاحضار

و فی الجامع لمحمد بن مرسل الاستروشنی رحمهما الله تعالی

قال بعض العلماء رحمهم الله تعالی ما یحتاج فی نقله الی المؤنة

کالحنطة و الشعیر فهذا ماله حمل و مؤنة و ما لا یحتاج فی نقله الی المؤنة

کالمسک و الزعفران و الفلفل فهذا ما لا حمل له و لا مؤنة و قال بعضهم ما اتفق سعره فی

البلدان فهذا ما لیس له حمل و مؤنة و ما اختلف سعره فی البلدان فهذا ماله حمل و مؤنة (فصول عمادی)

و ذکر کرده است رشید الدین رحمه الله تعالی در فتاوای خود در باب دعوای دین بسبب

و غیر سبب که اگر مال مدعا را حمل و مؤنت باشد جبر کرده نمیشود بر مدعی علیه بحاضر آوردنش

در مجلس قضاء و تفسیر حمل و مؤنت اینست که مدعا بجائی باشد که اگر صاحبش بنفس خود بگیرد آنرا

به برداشتنش بسوی مجلس قاضی مفت نمیبردارد آن را بلکه مزد میخواهد پس این مال مدعا از آن

قبیله است که آن را حمل و مؤنت است و نیز ذکر کرده رشید الدین در همین باب

دو ورق بعد ازین مسئله که آنچیزیکه ممکن نباشد برداشتنش بیک دست پس آنچیز ازان قبیله است
که آنرا حمل ومؤنت است ومدعی علیه جبر کرده نمیشود بحاضر آوردنش وصحیح نمیشود دعوای حاضر
آوردنش وامام محمد پسر مرسل استروشینی رح ذکر کرده در کتاب جامع الصغیر که گفته است بعض علماء
رحمهم الله تعالی که آنچیزیکه حاجت می افتد در نقل کردنش بمشقت کشیدن مانند گندم وجو پس آنچیز
ازان قبیله است که آن را حمل ومؤنت است وآنچیز که حاجت نمی افتد در نقل کردنش بمشقت
کشیدن مانند مشک وزعفران ومرج پس آنچیز ازان قبیله است که آن را حمل ومؤنت نیست
وگفته است بعض علماء رحمهم الله تعالی که آنچیزیکه نرخش در همه شهرها برابر باشد پس آنچیز
ازان قبیله است که آن را حمل ومؤنت نیست وآنچیزیکه نرخش در شهرها مختلف باشد
پس آنچیز ازان قبیله است که آن را حمل ومؤنت است واطلق في بيان وجوب القيمة
عند التعذر واستثنوا منه دعوى الغصب والرهن ففي جامع الفصولين
لو ادعى عينا غائبا لا يعرف مكانه بان ادعى انه غصب منه
ثوبا او قنا ولا يدري قيامه وهلاكه فلو بين الجنس والصفة والقيمة
تقبل دعواه وبينته وان لم يبين قيمته اشار في عامة الكتب الى انها
تقبل فانه ذكر في كتاب الرهن لو ادعى انه رهن عنده ثوبا وهو ينكر
تسمع دعواه وذكر في كتاب الغصب ادعى انه غصب منه امة
وبرهن تسمع وعامة المشائخ على ان هذه الدعوى البينة تقبل
ولكن في حق الحبس ومعنى الحبس ان يحبسه حتى يحضره ليعيد
البينة على عينه فلو قال لا اقدر عليه حبس قدر ما
لو قدر احضره ثم يقضي عليه بقيمته والحاصل انه

في دعوى الرهن والغصب لا يشترط بيان الجنس والقيمة في صحة الدعوى والشهادة ويكون القول في القيمة للغاصب والمرتهن اي مع اليمين كما هو الظاهر قال فخر الاسلام علي البزدوي رحمه الله تعالى اذا كانت المسألة مختلفة فينبغي للقاضي ان يكلف المدعي بيان القيمة فان كلفه ولم يبين تسمع دعواه (البحر وتكمله و فصول عمادي)

ومطلق ذکر کرده مصنف بدایه وکنز رح بیان واجب بودن قیمت را در هر دعوی که باشد وقت دشواری حاضر نمودن مال مدعا وحال آنکه استثناء کرده اند مشائخ رحمهم الله از واجب بودن بیان قیمت دعوای غصب وگروی را ودر کتاب جامع فصولین گفته که اگر دعوی نمود مال را که غائب باشد آن مال ومعلوم نباشد جای آن چنانکه دعوی کرد که بدرستی این مدعی علیه غصب نموده است از من جامهٔ را ویا مملوکی را وحال آنکه معلوم نبود موجود بودن وهلاک بودنش پس اگر بیان نمود جنس وصفت وقیمت آن غصب کرده شده را قبول کرده میشود دعوای آن مدعی واگر بیان نکرد قیمت آن غصب کرده شده را اشارت کرده اند در اکثر کتابها باین که بدرستی قبول کرده میشود این دعوی زیراکه ذکر کرده امام محمد رح در کتاب رهن که اگر شخصی دعوی نمود که بدرستی گرو نهاده ام بنزد مدعی علیه جامهٔ را ومدعی علیه منکر بود شنیده می شود این دعوای او وذکر کرده امام محمد رح در کتاب غصب که شخصی دعوی نمود که بدرستی این مدعا علیه غصب کرده است از من کنیزی را وشاهدان گذرانید بر دعوای خود شنیده می شود این دعوای او واکثر مشایخ رحمهم الله بر این اند که بدرستی این دعوی وگواهان قبول کرده می شوند ولیکن در حق حبس نه در حق قضاء ومعنی حبس این است که محبوس کند قاضی مدعی علیه را یعنی غصب کننده وگرو گیرنده را تا که حاضر کند مدعا را یعنی مال غصب

گروه شده وگروی را از برای اینکه باز بگذرانند مدعی گواهان خود را برعین مدعا پس اگر گفت مدعی علیه که قدرت ندارم بحاضر نمودن مدعا محبوس کرده شود آنقدر مدت که اگر قدرت میداشت حاضر میکرد مدعا را بعد از ان حکم نموده شود بر مدعی علیه بقیمت مدعا و حاصل کلام این است که بدرستی در دعوای گروی و غصب شرط نیست بیان جنس و قیمت در صحیح شدن دعوی و شاهدی گواهان و قول معتبر در قیمت قول غصب کننده و گرو گیرنده است یعنی با سوگندش چنانکه این ظاهر است گفته است فخر الاسلام علی بزدوی رحمه الله تعالی که چون در مسئله اختلاف باشد پس می شاید مر قاضی را اینکه تکلیف کند مدعی را به بیان کردن قیمت مال مدعا پس اگر تکلیف کرد او را او بیان نکرد انرا بشنود قاضی دعوای او را اذا شهدوا بشیئ ینتقل از هذا

فایده
در دعوای اموال مختلف الجنس والنوع ذکر قیمت کل یکبار کافی است

الشیئ ملک المدعی جوز شهادتهم وان لم یشهدوا انه فی ید المدعی علیه بغیر حق (قاضیخان)
اگر گواهی دادند گواهان بچیزیکه نقل کرده میشود از یک جای بدیگر جای که بدرستی این چیز ملک مدعی است رواست گواهی این گواهان اگرچه گواهی نداده باشند که بدرستی این چیز بدست مدعی علیه بغیر حق است وفیما سوی العقار لا یشترط ان یشهدوا انه فی ید المدعی علیه لان القاضی یراه فی یده فلا حاجة الی البیان بخلاف العقار (قاضیخان)
و در غیر عقار شرط نیست که گواهی بدهند گواهان که بدرستی این چیز در دست مدعی علیه است زیرا که قاضی می بیند آن را در دست مدعی علیه پس حاجت نیست باین بیان بخلاف از عقار که آنرا نمی بیند قاضی ادعی اعیانا مختلفة الجنس والنوع والصفة کثیاب وذواب وذکر قیمة الکل جملة کفی ذلک الاجمال علی الصحیح وان لم یذکر قیمة کل عین علی حدة وتقبل بینته علی القیمة او یحلف خصمه عند عدم البینة علی الکل مرة ولا یحتاج الی ان یحلفه علی کل واحد بخصوصه (در مختار وتکمله)

اگر شخصی دعوی نمود مال های را که مختلف بودند در جنس و نوع و صفت مانند جامه ها و چهارپایان و ذکر کرد مدعی قیمت همه را یکبار کافی است این اجمال در صحت دعوی بنا بر قول صحیح اگرچه ذکر نکرده باشد قیمت هر مال را جداگانه و قبول کرده می شود گواهی گواهان او بقیمت آن و یا سوگند بدهد یکبار مدعی علیه را اگر گواهان نداشت بر همهٔ آنچیزها و حاجت نیست که سوگند بدهد مدعی علیه را بر هر کدام آن مالها تنها و ذکر فی جامع الفصولین انه لو ادعی ان الاعیان قائمة فی یده یؤمر باحضارها فتقبل البینة بحضرتها وان قال انها قد هلکت فی یده او استهلکها و بین قیمة الکل جملة تسمع دعوته وتقبل بینته فظهر ان ما تقدم فی دعوی الاعیان انما هو اذا کانت هالکة والا لم یحتج الی ذکر القیمة لانه مامور باحضارها (تکمله و خزانه)

و ذکر کرده در کتاب جامع فصولین که اگر شخصی دعوی نمود که بدرستی آن مالهای مدعا موجود اند در دست مدعا علیه امر نموده شود بحاضر کردن آن ها پس قبول کرده می شود گواهان بحضور آن ها و اگر گفت مدعی که بدرستی آن مال ها هلاک شده اند در دست مدعی علیه و یا گفت که هلاک کرده است آنهارا مدعی علیه و بیان کرد قیمت همهٔ آنهارا یکبار شنیده می شود دعوای او و قبول کرده میشود گواهان او پس ازین مسئلهٔ جامع فصولین ظاهر شد اینکه حکم گذشته در دعوای مالها در آنصورت است که آن مالها هلاک شده باشند و اگر هلاک نباشند حاجت نمیباشد بذکر کردن قیمت آنها زیرا که مدعی علیه مامور است بحاضر آوردن آنها قال فی البحر انما یشترط ذکر القیمة فی الدعوی اذا کانت دعوی سرقة لیعلم انها نصاب او لا فاما فی ما سوی ذلک فلا حاجة الی بیانها قال فی النهر ینبغی ان یکون المعنی انه اذا کانت العین حاضرة لا یشترط

فائده
بیان قیمت در سرقه ضرور است

ذکر فی

فائده در قیمت قول اہل خبرت معتبر است

ذكر قيمتها الا في دعوى السرقة حموي والتقويم
يكون من اهل الخبرة في ما يظهر لا بقول المدعي (تكملہ)

گفته است در کتاب بحر الرائق که شرط است ذکر قیمت در دعوی وقتیکه دعوای دزدی باشد از جهت اینکه معلوم شود که بدرستی این مال دزدیده شده بقدر نصاب است یا نه اما در غیر دعوای دزدی حاجت نیست به بیان کردن قیمت آن گفته است در کتاب نهر فائق که می شاید اینکه معنی این قول آن باشد که وقتیکه مال مدعا حاضر باشد در مجلس قضاء شرط نیست ذکر قیمت آن مگر در دعوای دزدی ذکر شده است این حکم در کتاب حموی و قیمت کردن آن مال معتبر است از اهل آگاهی و دانش بقیمت اشیا در چیزی که ظاهر میشود و معتبر نیست قول مدعی

وهذا كله اي المذكور من الشروط المذكورة في دعوى العين
لا الدين فلو ادعى قيمة شيء مستهلك اشترط بيان جنسه ونوعه في
الدعوى والشهادة ليعلم القاضي بماذا يقضي وكذا كل دين يدعى جنسه
كالذهب مثلا او الفضة او النحاس وكذا كل مكيل وموزون يمكن ثبوته في الذمة
يبين جنسه ما هو ففي الذهب يبين انه من نوع كذا وكذا في الفضة وكذا في البر
بان يقول حورانية او بلدية او جيد ورديئة او سلمونية قال في الذخيرة مثلا لو كان المدعي
مكيلا لا بد من بيان جنسه بانه حنطة او شعير ونوعه بانها سقية او برية او خريفية او ربيعية
وصفته بانه جيد او ردي او وسط ويذكر معها كندم سرخ او سفيد وقدره بان يقول كذا قفيزا وينكر
بقفيز كذا لان القفزان تتفاوت في ذاتها وسبب وجوبه لان الاحكام تختلف
باختلاف الديون ذكره ابن ملك رح (رد المحتار وتكملہ وفصول عمادي)

وهمه این شرط ها که پیشتر مذکور شد در دعوای عین است نه در دعوای دین یعنی حقیکه ثابت باشد

در ذمهٔ مدعا علیه بزعم مدعی پس اگر شخصی دعوی نمود قیمت چیزی هلاک کرده شده را شرط است که بیان کند جنس و نوع آنچیز را در دعوی و گواهی برای اینکه بداند قاضی که بکدام چیز حکم بکنم و همچنین شرط است بیان جنس و نوع هر دینیکه مدعی دعوای از امی کند و بیان جنس آنمال مانند زر و یا نقره یا مس است و همچنین هرچیزی کیلی و وزنی که ممکن باشد ثبوت آن بر ذمه بیان کند جنس آنرا که چه چیز است از جهت اینکه بداند قاضی بآنچیز یکه حکم می کند بآن پس در زر بیان کند که این زر از فلان نوع است یعنی بخاریست مثلاً و همچنین بیان کند در نقره که از فلان نوعست و همچنین در گندم بیان کند نوع آنرا که حورانی است و یا بلدیست یا جید وریست و یا سلمونی است گفته است در کتاب ذخیره که مثلاً اگر باشد مدعا چیزی که پیمانه کرده می شود پس چاره نیست از بیان کردن جنس آن که گندم و یا جو است و از بیان کردن نوع آن که گندم آبی است و یا باراتی است یا تیرمائی است و یا بهاری است و از بیان کردن صفت آن که گندم سره و یا ناسره یا میانه است و ذکر کند با بیان صفت گندم اینکه گندم سرخه یا سفیده است و از بیان کردن قدر آن که بگوید اینقدر پیمانه است و ذکر کند اینکه به پیمانهٔ فلان است زیرا که پیمانه ها تفاوت دارند در ذات خود و از بیان کردن سبب وجوب آن زیرا که احکام مختلف می شوند باختلاف وینها ذکر کرده است این را ابن ملک رحمه الله تعالی و ذکر رشید الدین رحمه الله تعالی فی فتاواه ولو ادعی

الدخن او الذرة و ذکر انه دخن احمر نقی وسط لابد ان یذکر انه خریفی او ربیعی و نوع یقال له جهلک فلا بد من التعیین (فصول عمادیه) و ذکر کرده رشید الدین رحمه الله تعالی در فتاوای خود اینکه اگر کسی دعوی کرد ارزن و جواری را و ذکر کرد اینکه بدرستیکه ارزن سرخ و پاک و میانه است ناچاریست از اینکه ذکر کند که تیرمائی است یا بهاری است و یک نوع از ارزن است

که جهلک گفته می شود او را پس ناچاریست از معین کردن نوعش و فی دعوی الایداع

لا بد من بیان مکانه سواء کان له حمل ولا وفی الغصب ان له حمل ومؤنة

فلا بد لصحة الدعوی من بیانه والا حمل له لا وفی غصب

غیر المثلی یبین قیمته یوم غصبه علی الظاهر (درمختار)

ودر دعوای امانت نهادن چاره نیست از بیان کردن جای امانت نهادن برابر است اینکه امانت را مشقت باربردن باشد یا نباشد ودر دعوای غصب اگر مال غصب کرده شده را مشقت باربردن باشد پس چاره نیست برای صحیح شدن دعوی از بیان کردن جای غصب واگر مشقت باربردن نبود آنمال غصب کرده شده را شرط نیست بیان کردن جای غصب ودر دعوای غصب آنچیزیکه مثلی نباشد بیان کند قیمت آنرا که در روز غصب داشته باشد بنابر ظاهر روایت

ولو ادعی الف دینار بسبب هلاك الاعیان لا بد من ان یبین قیمتها فی موضع الاهلاك وکذا لا بد من بیان الاعیان فان منها ما هو قیمی ومنها ما هو مثلی (رد المحتار)

واگر شخصی دعوی نمود هزار دینار را بسبب هلاک گردانیدن مدعی علیه مالهای او را چاره نیست ازینکه بیان کند مدعی قیمت آن مالها را در جای هلاک کردن آن وهمچنین چاره نیست از بیان کردن آنمالها زیراکه بعضی از مالها قیمی میباشد وبعضی از انها مثلی میباشد

وفی البحر عن السراجیة ادعی ثمن محدود ولم یشترط بیان حدوده (رد المحتار)

فائده
در دعوای ثمن محدود ذکر حدود محدود شرط نیست

ودر کتاب بحرالرائق نقل از فتاوای سراجیه کرده است اینکه شخصی دعوی کرد بهای زمین محدود را شرط نیست بیان کردن حدود آن

وان کان المدعی به حیوانا لا تصح الدعوی الا ببیان جنسه وسنه وصفته وحلیته وقیمته لانه لا یصیر معلوما الا بذکر هذه الاشیاء (عالمگیری)

واگر مال مدعا حیوان بود صحیح نمیشود دعوای او مگر به بیان کردن جنس آن و سال آن وصفت آن
وچهرهٔ آن وقیمت آن زیراکه مال مدعا معلوم نمی گردد مگر بذکر نمودن این چیزها وقال الفقیه
ابو اللیث رحمه الله یشترط مع بیان القیمة ذکر الذکورة والانوثة فی الدابة واختاره
فی الاختیار وشرط الشهید بیان السن ایضا (هدایه و در مختار) کما یشترط
بیان القیمة والذکورة او الانوثة وهذا علی اصل ابیحنیفة رحمه الله مستقیم
ومع ذکر الانوثة والذکورة لابد من ذکر النوع بان یقول فرس او حمار
او ما اشبه ذلك ولا یکتفی بذکر اسم الدابة لانها مجهولة قال فی الفصول
العمادیة ولا یشترط ذکر اللون والشیة فی دعوی الدابة حتی لو ادعی انه
غصب منه حمارا وذکر شیئه واقام البینة علی وفق دعواه فاحضر
المدعی علیه حمارا فقال المدعی هذا الذی ادعیته وزعم الشهود کذلک
ایضا فنظروا فاذا بعض شیئة علی خلاف ما قالوا بان ذکر الشهود بانه مشقوق الاذن وهذا
الحمار غیر مشقوق الاذن قالوا لا یمنع هذا القضاء للمدعی ولا یکون هذا خللا فی شهادتهم (عالمگیری وتکمله)
گفته است فقیه ابو لیث رحمه الله تعالی که شرط است با بیان کردن قیمت مال ذکر کردن بودن
و ماده بودن در دعوای چهارپای و مختار کرده است این حکم را در کتاب اختیار و نیز شرط کرده است
صدر شهید رحمه الله تعالی بیان سال چهارپای را چنانکه شرط است بیان قیمت و نر بودن یا ماده بودن
آن و این قول بر اصل و قاعدهٔ امام ابو حنیفه رحمه الله مستقیم است و با ذکر کردن ماده بودن
و نر بودن چهارپای ناچاریست از ذکر کردن نوعش چنانکه بگوید که اسپ یا خر یا مانند آن و اکتفا
کرده نمیشود بذکر کردن نام چهارپای زیراکه چهارپای مجهول است گفته است در کتاب
فصول عمادی که شرط نیست برای صحیح بودن دعوی ذکر کردن رنگ و چهره در دعوای چهارپای

تا اینکه اگر کسی دعوی کرد که بدرستی این مرد بزور گرفته است از من خری او ذکر کرد چهره آنرا و شاهدان
گذرانید موافق دعوای خود پس حاضر کرد مدعی علیه خری را پس گفت مدعی که این همان خر است
که من دعوای آنرا کرده ام و شاهدان نیز گفتند که این همان خر است که مدعی دعوای آنکرده بود
و چون نظر کردند پس دیدند آنرا پس ناگاه بعض چهره های آن مخالف بود از انچه شاهدان گفته بودند
چنانکه شاهدان گفته بودند که بدرستیکه آن خر شگافته گوش است و حال آنکه آن خر شگافته گوش
نبود گفته اند علماء رحمہم اللہ که این مخالفت منع نمی کند حکم قاضی را برای مدعی و خلل نمیشود در شہادت

شاهدان سئل الشیخ الامام ظہیر الدین رح ادعی رجل انه غصب منه غلاما ترکیا و بین صفاته
طلب حضار الغلام فلما احضر الغلام کان بعض صفاته علی خلاف ما ذکره المدعی فادعی
انه له و اقام البینة قال ان قال المدعی هذا الغلام هو الذی ادعیته اولا لا تسمع دعواه
اذا کانت الصفات مما لا یحتمل التغیر والتبدیل وان قال المدعی بعد ما احضر الغلام هو عبدی
ولم یزد علی ذلک تسمع دعواه و تقبل بینته لانها دعوی مبتدأة کذا فی فتاوی
قاضیخان (عالمگیری و فصول عمادی و رد المحتار)

پرسیده شد امام ظہیر الدین رح از اینکه مردی دعوی کرد بر مرد دیگر که بدرستی این مرد بزور گرفته است
از من یکغلام ترکی را و بیان کرد صفتهای او را و طلب کرد حاضر نمودن غلام را پس چونکه حاضر کرد
غلام را بعض صفات او بر خلاف آن بود که مدعی ذکر کرده بود آنرا پس دعوی نمود مدعی که بدرستی
اینغلام از من است و گواهان گذرانید بران آیا این دعوی صحیح میشود یا نه گفت امام ظہیر الدین
که اگر مدعی بگوید که این غلام همان غلام است که من در اول دعوای آنرا کرده بودم شنیده نمیشود
دعوای او وقتیکه آن صفتها از ان قبیله باشند که احتمال تغیر و تبدیل را نداشته باشند و اگر گفت مدعی
بعد از حاضر نمودن غلام که اینغلام حاضر غلام من است و زیاده برین نه گفت شنیده میشود دعوای او

وقبول میشود شاهدان او زیرا که این دعوای او دعوای نو است همچنین ذکر شده است در فتاوای
قاضی خان رجل غصب من رجل شیئا فاقام المغصوب منه البینة علی الغصب عدلت فادعی
الغاصب ان المغصوب منه اقر انه للغاصب هل یقبل بینة الغاصب والغصب فی یده
او یأمره القاضی بتسلیم الغصب الی المدعی ثم یسأله البینة بعد ذلك علی ما ادعی
من الاقرار قال محمد رحمه الله تعالی ان ادعی و بینته حاضرة یقبل بینته واقر الغصب فی یده
قیل له ان کان القاضی یجلس کل خمسة عشر یوما ایمهله القاضی الی ذلك قال یمهله ویأخذ منه کفیلا بنفسه وبه کذا فی التبیین
مردی غصب کرده بود از مرد دیگر چیزی را پس گذرانید مغصوب منه گواهان را به غصب کردن
او و عادلان شدند گواهانش پس دعوی نمود غصب کننده که مغصوب منه اقرار کرده بود که
بدرستی این مال از غصب کننده است آیا قبول کرده می شود گواهان غصب کننده در حالیکه
غصب کرده شده در دست او باشد یا امر کند قاضی او را بسپردن آنمال بمدعی بعد از آن بخواهد
قاضی شاهدان را از غصب کننده بآنچه دعوی نموده از اقرار مدعی گفته است امام محمد رح که اگر دعوی
کرد غصب کننده و گواهان او حاضر بودند قبول کرده شود گواهان او و ثابت بماند غصب کرده شده
را در دست او باز گفته شد مر امام محمد رح را که اگر قاضی در پانزده روز یکروز می نشست
برای قضاء آیا قاضی مهلت بدهد غصب کننده را تا پانزدهم روز یا ندهد گفت بدهد مهلت و او را
و بگیرد از وی ضامن بسر و بآنمال رجل بعث عمامته الی رفاء بید تلمیذه لیصلحه فانکر الرفاء
قبض العمامة والتلمیذ قد مات او غاب فادعی صاحب العمامة انها ملکی وصلت
الیك بید فلان لا تسمع هذه الدعوی الا اذا قال استهلکتها وادعی
القیمة علیه ولو قال بعثت الیك تسمع کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
مردی فرستاد دستار خود را برای رفوگر بدست شاگرد خود برای اینکه اصلاح کند دستار را و او منکر شد

رفوگر از گرفتن دستار و حال آنکه آن شاگرد او مرده بود یا غائب بود دعوی کرد صاحب دستار که بدرستی
این دستار ملک منست و رسیده است بتو بدست فلان شنیده نمی شود این دعوای او مگر شنیده
میشود وقتیکه گوید مدعی که تو ہلاک کردۂ آن دستار را و دعوا کند بر مدعی علیہ قیمت آنرا و اگر گفت مدعی
که فرستاده ام بتو دستار را شنیده میشود دعوای او ہمچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی رجل
ادعى متاعا او دارا في يد رجل انه له واقام البينة فقضى له القاضي
بذلك ولم يأخذ من المقضى عليه حتى قام المقضى عليه البينة على
ان المدعي قرانه لاحق له فيه قال محمد رح ان شهدوا انه اقر بذلك قبل قضاء القاضي بطلت
بينة المدعي والقضاء وان شهدوا انه اقر به بعد القضاء لا يبطل قضاء القاضي (قاضيخان)
مردی دعوی کرد متاعی یا سرائی را که در دست مرد دیگر بود که بدرستی این متاع و یا سرای از من است
و گذرانید گواہان را و قاضی حکم کرد برای مدعی بآن متاع و یا بآن سرای و نگرفت آنرا از مدعی علیہ تا که گذرانید
مدعی علیہ گواہان را باینکه مدعی اقرار نموده است بر اینکه مرا حقی نیست درین متاع و سرای گفته است
امام محمد رح که اگر گواہان گواہی دادند باینکه مدعی اقرار کرده بود بآن پیش از حکم قاضی باطل می شود گواہان مدعی
و حکم قاضی و اگر گواہان گواہی دادند باینکه مدعی اقرار کرده بود باین پس از حکم قاضی باطل نمیشود حکم قاضی

فائده دعوای انار و بہی

ولو ادعى وقر رمان او سفرجل يذكر الوزن ويذكر انه حلو او حامض صغير
او كبير (عالمگیری) و اگر شخصی دعوی کرد یکبار انار یا بہی را بیان کند وزن آنرا و بیان کند
که شیرین است یا ترش خرد است یا کلان ولو ادعى على رجل مائة من من الكعك
لا تصح الا ببيان السبب لان في السلم في الخبز اختلاف وفي الاستقراض ايضا كذلك
وفي الاستهلاك يجب القيمة وان بين انه ثمن المبيع تصح الدعوى ولكن ينبغي ان
يذكر في دعوى الكعك المتخذ من الدقيق الغسيل او غير الغسيل وكذا ينبغي ان يذكر

انه ابیض الوجه ومز عفر الوجه وکذا ینبغي ان یذکر انه علی وجهه سمسمًا ابیض واسود حتی تصح

الدعوی کذا فی الظهیریة (عالمگیری فصول عمادی) واگر کسی دعوی کرد بر مردی صد من نان کاک را صحیح نمیشود

این دعوی مگر بعد از بیان کردن سبب آن زیرا که در سلم نمودن در نان اختلاف است و در قرض گرفتن

آن نیز اختلاف است و در هلاک کردن نان واجب می شود قیمت آن واگر بیان کرد مدعی که این کاک او

بهای چیزی فروخته شده است صحیح میشود دعوای او ولیکن میشاید که ذکر کند در دعوای کاک اینکه

ساخته شده از آرد گندم شسته یا ناشسته وهمچنین میشاید که بیان کند که روی اینکاک سفید است

یا زعفرانی است وهمچنین میشاید که بیان کند که برویش کنجد سفید یا سیاه است تا که صحیح شود دعوای او

همچنین ذکر شده است در فتاوای ظهیریه ودعوی الجمد حال انقطاعه لا تصح وان

کان من ذوات الامثال لعدم وجوب رد مثله لانقطاعه فله

ان یطالبه بقیمته کذا فی الوجیز للکردری وفی دعوی الدهن واشباهه

ان کان الدعوی بسبب البیع یحتاج الی الاحضار

للاشارة الیه وان کان بسبب الاستهلاک او بسبب

القرض او بسبب الثمنیة لا یحتاج الی الاحضار کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)

ودعوی کردن یخ در وقت نابودن او صحیح نمیشود اگرچه یخ از آنچیزهائیست که آنرا مثل است زیرا که

رد مثل آن واجب نیست از جهت قطع شدن وگم شدنش پس مر مدعی را است که طلب کند

از مدعی علیه قیمت آنرا همچنین ذکر شده است در فتاوای بزازیه ودر دعوای روغن ومانند آن اگر دعوای او

بسبب فروختن باشد محتاج میشود مدعی بحاضر کردنش از برای اشارت نمودن بآن واگر دعوای آن

بسبب هلاک کردن یا بسبب قرض ویا بسبب بهاء باشد محتاج نمیشود بحاضر کردن آن همچنین

ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین وفي دعوی الابریسم المختار انه لا بد من

فائده
دعوای ابریشم ودیبا

من ذکر الشرائط اذا ادعی دیباجا علی انسان ولم یذکر وزنه فان کان الدیباج عینا یشترط احضاره والاشارة الیه وعند ذلک لا حاجة الی بیان الوزن وسائر اوصافه وان کان دینا بان کان مسلما فیه ففیه اختلاف المشائخ فی انه هل یشترط ذکر الوزن ثم لا فعامتهم علی انه لا یشترط وهو الصحیح کذا فی الذخیرة (البحر الرائق و عالمگیری)

و در دعوی ابریشم مختار آنست که لاچار نیست از بیان شرائط و اگر دعوی کرد شخصی دیبائی را بر شخصی و بیان نکرد وزن آنرا پس اگر آن دیبا عین بود شرط است حاضر نمودن آن و اشارت کردن بآن و در آنوقت حاجت نیست به بیان کردن وزن آن و باقی صفتهای آن و اگر آن دیبا دین بود چنانچه سلم کرده شده باشد در ان پس مشائخ رح را در ان اختلاف است که آیا شرط است ذکر وزن آن یا نه و عامه مشائخ بر آنند که شرط است و اینقول صحیح است همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره ولو ادعی لحما من الجنب ومن محل آخر بعینه لا بد من بیان السبب لانه یجوز ان یکون بسبب السلم وانه لا یصح ویجوز ان یکون بسبب الاستهلاک وفی استهلاک اللحم اختلاف المشائخ رحمهم الله تعالی انه مضمون بالقیمة او بالمثل ویجوز ان یکون بسبب الثمن وحینئذ یصح الدعوی اذا بین اوصافه وموضعه بناء علی ان المکیل والموزون اذا استعمل استعمال الاثمان فهو ثمن (خزانه)

و اگر شخصی دعوی نمود گوشت را از پهلوی گوسفند و یا از جای دیگر که معلوم کرده بود آنرا چاره نیست از بیان کردن سبب آن زیرا که احتمال دارد که این گوشت بسبب عقد سلم باشد و بدرستیکه سلم در گوشت نزد امام اعظم رح صحیح نیست و احتمال دارد که بسبب هلاک کردن باشد و در هلاک کردن گوشت اختلاف مشائخ است رحمهم الله تعالی که مضمون بقیمت است یا بمثل و احتمال دارد که بسبب بها بودن آن باشد و در اینوقت صحیح میشود دعوای او وقتی که بیان کند صفت و موضع آن گوشت را

بنابر اینکه چیزهای کیلی یا وزنی وقتی که استعمال شود باستعمال بهاء پس آنها نیز از جملهٔ بهاها هستند ادعی حدیدا وذکر انه عشرة امناء فاذا هو عشرون او ثمانية تقبل الدعوى والشهادة لان الوزن فی المشار الیه لغو کذا فی الوجیز للکردری (عالمکیری)

شخصی دعوی کرد آهن را و بیان کرد که بدرستیکه این آهن ده من است پس ناگاه آن آهن بیست من یا هشت من بود قبول کرده میشود دعوی و گواهان آن شخص زیرا که وزن در چیزیکه اشارت بآن شد باطل است همچنین مذکور است در فتاوای بزازیه وفی دعوی القطن لابد ان یبین القطن الیزقانی او البیهقی او الجاجرمی کذا فی خزانة المفتین (عالمکیری)

و در دعوای پنبه چاره نیست از بیان کردن پنبه بطریق نسبت چنانکه بگوید پنبهٔ یزقانی و یا بیهقی و یا جاجرمی وغیره مثلاً همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین ولا یشترط ان یحصل من کذا منا منه کذا منا من المحلوج علی ما علیه الفتوی کذا فی الوجیز للکردری (عالمکیری)

و شرط نیست در دعوای پنبه که بیان کند که حاصل میشود از اینقدر پنبه اینقدر محلوج بنا بفتوای علماء رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده است در فتاوای بزازیه وفی دعوی القمیص اذا بین نوعه وجنسه وصفته وقیمته لابد ان یذکر و یبین مردانه یا زنانه خرد یا بزرگ کذا فی خزانة المفتین (عالمکیری)

و در دعوای پیراهن وقتی که بیان کرد نوع و جنس و صفت و قیمت آنرا چاره نیست از اینکه بیان کند که آن پیرهن مردانه است و یا زنانه است خرد است یا بزرگ همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین وفی دعوی خرق الثوب وجرح الدابة لا یشترط احضار الثوب والدابة لان المدعی یدعی الحقیقة الجزء الفائت من الثوب والدابة کذا فی الخلاصة (عالمکیری)

و در دعوای پاره کردن جامه و زخم نمودن چهارپای شرط نیست حاضر کردن جامه

فائده دعوای آهن

فائده دعوای پنبه

فائده دعوای پاره کردن جامه و زخمی کردن چهارپای

فائده دعوای جوهر

وچهار پای زیرا که مدعا به درحقیقت جزئیست که فوت شده از جامه وچهار پای همچنین ذکر شده است
در کتاب خلاصة الفتاوی اذا ادعی جوهرا لابد من ذکر الوزن اذا کان غائبا
وکان المدعی علیه منکرا کون ذلک فی یده کذا فی السراجیة وفی اللؤلؤ یذکر دوره وضوءه ووزنه
کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری) وفی التمر یذکر نوعه کتمر العرجی الاحمر (خزانة المفتین)
واگر شخصی دعوی کرد جوهر را پس چاره نیست از بیان کردن وزن آن اگر غائب باشد ومدعی علیه
منکر باشد از اینکه جوهر در دست او است همچنین ذکر شده است در فتاوای سراجیه ودر دعوای
مروارید بیان کند دوری وروشنائی آنرا و وزن آنرا همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین
ودر دعوائی خرما بیان کند نوع آنرا چنانکه گوید خرمای عرجی سرخ است وفی دعوی عدد من
الابرة والمسلة لابد من بیان السبب لانه ان عینا یلزم احضاره
وان دینا بسبب السلم او جعله ثمن مبیع لابد من بیان النوع و
الصفة لارتفاع الجهالة ولا یجب المثل فیهما من الاستهلاک لانهما
قیمیان ولا یجبان بالقرض لعدم جواز قرضهما کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری)
ودر دعوای چندی از سوزن وجوال دوز چاره نیست از بیان کردن سبب آن زیرا که اگر عین باشند لازم است
حاضر نمودن آنها واگر دین باشند بسبب سلم یا بسبب اینکه بهای چیزی فروخته شده باشند چاره نیست از بیان کردن نوع
وصفت آنها از برای دور شدن جهالت آنها وواجب نمیشود مثل در سوزن وجوال دوز از جهت هلاک کردن آنها زیرا که
این هر دو قیمی هستند ونیز واجب نمیشود بسبب قرض از جهت اینکه روا نیست قرض دادن آنها همچنین ذکر شده است در فتاوای بزازیه
ادعی کذا منا من حناء لابد ان یذکر الجید والوسط او الردی ویذکر حناء برک او حناء
سودة او کوفة ولو ادعی قدرا من التوتیا ینبغی ان یذکر فی دعواه کوفة او نا کوفتة
وبدونه لا تصح الدعوی کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)

فائده
دعوای آسیا

شخصی دعوی کرد چند من را از حناء چاره نیست از اینکه بیان کند که جید و سره است یا میانه یا ناسره است و از اینکه بیان کند که برگ حناء است و یا سوده آن است یا کوفته آن است واگر دعوی کرد یکمقداری را از توتیا میشاید که بیان کند در دعوای خود اینکه کوفته است یا ناکوفته وبدون این صحیح نمیشود دعوای او همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین ادعی طاحونة فی یدی رجل وبین حدود الطاحونة وذکر الادوات القائمة فی الطاحونة الا انه لم یسم الادوات ولم یذکر کیفیتها فقد قیل لا یصح الدعوی وهو الاصح کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد آسیائی را که در دست مردی بود و بیان کرد حدود آن آسیا را او بیان کرد اسباب آن را که موجود و قائم بودند در آسیا مگر اینکه نامهای آن اسباب را بیان نکرد و بیان نکرد چگونگی آن اسباب را پس بتحقیق بعض علماء رح گفته است که صحیح نیست دعوای او وهمین حکم صحیح است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو ادعی ادوات خر آس مرکبة مع اصلها ینبغی ان یذکر قدر الذرعان للعرصة لیصیر معلوما ویذکر ما فیها من المرکبات ایضا (خزانة المفتین) اگر شخصی دعوی نمود اسباب آسیائی را که بستور میگردید در حالیکه این اسباب مرکب باشند با اصل خود که آن آسیاست میشاید که بیان کند مقدار گزهای میدان آن آسیا را از برای اینکه معلوم شود و نیز بیان کند آنچیزی را که در آن آسیا باشد از آن اسباب مرکبه ولو ادعی علی غیره انه باع عینا مشترکا بینی وبینه وانی قد اجزت البیع حین وصل الی خبر البیع فواجب علیه تسلیم نصف الثمن الی لا یصح هذه الدعوی ما لم یذکر فی الدعوی ان هذا کان قائما فی ید المشتری وقت الاجازة ولا بد من ذکر رواج الثمن وقت الاجازة وکذا لا بد من ان یذکر قبض البائع الثمن من المشتری ویسأل القاضی المدعی

ان العین کانت مشترکة بینهما شرکة ملک ام شرکة عقد فان قال شرکة
ملک لابد من ذکر هذه الشروط وان قال شرکة عقد لاحاجة الی قیام العین وقت الاجارة
ولکن یشترط قبض الثمن لتصح مطالبته باداء نصف الثمن کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری)
اگر شخصی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی فروخته است این مرد مال معین را که مشترک بود میان من و او
بدرستیکه اجازه کرده بودم فروختن او را و وقتیکه رسیده بود خبر فروختن او بمن پس لازم است بر او که بسپرد
نصف بهای آن مال معین را بمن صحیح نمیشود این دعوی تا که بیان نکند مدعی در دعوای خود که بدرستی آنمال
معین موجود بود در دست خرنده در وقت اجازهٔ من و چاره نیست از بیان کردن رواج بها در وقت
اجازهٔ او و همچنین چاره نیست که بیان کند که گرفته است فروشنده بها را از خرنده و بپرسد
قاضی مدعی را که آیا اینمال معین مشترک بود میان شما بشرکت ملک یا بشرکت عقد پس اگر گفت مدعی
که بشرکت ملک بود پس چاره نیست از بیان این شرطهای گذشته و اگر گفت که بشرکت عقد بود
حاجت نیست بموجود بودن آنمال معین در وقت اجازه و لیکن شرط است بیان کردن گرفتن بها
از خرنده از برای اینکه صحیح شود طلب نمودن مدعی اداء نیمهٔ بها را از شریک او همچنین ذکر شده است
درکتاب فصول عمادی واذا ادعی انه قبض منی لجهة السوم کذا زندبیجیا طوله کذا
وعرضه کذا وقیمته کذا فوجب علیه تسلیم عینه ان کان قائما وتسلیم قیمته ان کان هالکا
فهذه الدعوی لا تصح مالم یقل قبض لجهة السوم لیشتری بکذا اذا رضی کذا فی
الفصول العمادیة (عالمگیری) واگر شخصی دعوی کرد که بدرستی این مدعا علیه گرفته است از من
بقصد خریدن چنین جامهٔ زندبیجی را که درازی آن اینقدر است و کشادگی آن اینقدر و قیمت آن اینقدر
پس لازم است بر مدعا علیه سپردن خود آن جامه را بمن اگر موجود باشد بدست مدعا علیه و سپردن
قیمت آن بمن اگر هلاک شده باشد پس این دعوی صحیح نمیشود تا که نگوید مدعی که گرفته اینجامهٔ زندبیجی را مدعی علیه

از من بقصد خریدن که بخرد آنرا باینقدر درم مثلاً اگر خواهش و رضای او شد همچنین ذکر شده است در کتاب
فصول عمادی ولو ادعی الراهن تسلیم الرهن علی المرتهن هل تصح ذکر
الطحاوی رحمه الله ان مؤنة رد المرهون علی الراهن فعلی هذا
لو طالبه الراهن بالرد والتسلیم لا تصح کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)
اگر دعوی کرد گرو دهنده بر گرو گیرنده سپردن گروی را آیا صحیح میشود این دعوی او یا نه ذکر کرده است
امام طحاوی رح که بدرستی مشقت سپردن گروی بر گرو دهنده است پس بنابر این روایت اگر طلب نمود
گرو دهنده از گرو گیرنده سپردن آن گرو را صحیح نمیشود این دعوای او همچنین ذکر شده است
در کتاب خزانة المفتین رجل باع عینا من الاعیان وهو عبد بحضرة مولاه ثم ان مولاه
ادعی العین التی باعها العبد لنفسه فان کان العبد ماذونا له لا تصح دعوی
المولی وان کان محجورا علیه تصح کذا فی الظهیریة (عالمگیری)
مردی فروخت یک مال معین را از مالهای معینه و حال آنکه آن فروشنده غلام بود و بحضور خواجه خود فروخت
بعد از ان خواجه او دعوی کرد آنمال را که فروخته بود غلام او از برای خود پس اگر اذن شده بود
آنغلام را در سوداگری صحیح نمیشود دعوای خواجه او و اگر اذن نشده بود صحیح میشود دعوای خواجه او همچنین
ذکر شده است در کتاب ظهیریه رجل ادعی عینا فی ید رجل فقال هو لی اشتریت
من فلان بکذا وفی یدك بغیر حق فواجب علیك تسلیمه الی قالوا لا تسمع هذه
الدعوی لانه لم یذکر نقد الثمن (قاضیخان) مردی دعوی کرد مالی را که در دست مردی بود پس گفت
آن مدعی که این مال از من است خریده بودم از فلان باینقدر درم و در دست تو بغیر حق است پس لازم است
بر تو سپردن اینمال بمن گفته اند فقهاء رح اینکه شنیده نمیشود این دعوی زیراکه بیان نکرده است مدعی نقد دادن بها را
ومن اشتری شیئا فی ید غیره قبل ان ینقد الثمن لا یکون له ان یأخذه

فائده
دعوای گرو دهنده
تسلیم گروی را بر گرو گیرنده

فائده
غلامی مالی را فروخت بحضور
خواجه خود بعد از ان خواجه او
دعوای آنمال را برای خود کرد

فائده
مالی را در دست کسی
دعوی کرد که از فلان غائب
خریده ام و بدست مدعی علیه
بغیر حق است

فائده
دعوای انگور بسبب خریدن در روزیکه انگور از دست مردم قطع شده باشد

من صاحب الید الا ان یدعی الوکالة بالقبض من البائع (قاضیخان) و اگر کسی خرید چیزی را پس یافت خرنده آنچیزی خریده شده را در دست شخصی دیگر پیش از نقد دادن خرنده بها و را بفروشنده نیست مر خرنده را اینکه بگیرد آنچیزی خریده شده را از دست ذو الید مگر که دعوای وکالت را کند از جانب فروشنده بقبض نمودن او آنچیز را از ذو الید

ولو ادعی العنب بسبب الشراء بان ادعی انه اشتری من المدعی علیه الف من من العنب الطائفی الاحمر حین کان فی ملکه وطلب تسلیمه وقت الانقطاع فان کان فی ملک المدعی علیه یوم الخصومة هذا المقدار من العنب یأمره القاضی بالتسلیم الیه وان لم یکن فی یده شیئ لا تسمع دعوی المدعی العنب علیه (خزانة المفتین)

و اگر شخصی دعوی کرد انگور را بسبب خریدن باینطریق که دعوی نمود که بدرستی خریده ام از مدعی علیه هزار من از انگور طائفی سرخ را وقتی که بود این انگور در ملک مدعی علیه و حال آنکه طلب میکرد مدعی از مدعی علیه سپردن آنرا در وقت قطع شدن آن از دست مردم پس اگر در ملک مدعا علیه در روز گفتگو کردن همین مقدار از انگور بود حکم کند قاضی بر مدعا علیه بسپردن آن بمدعی اگر در دست مدعا علیه هیچ چیز از انگور نبود شنیده نمیشود دعوای آن مدعی انگور را بمدعی علیه مگر دعوای قیمت آن وان ادعی عنبا قائما یشیر ولا یحتاج الی ذکر الاوصاف والوزن والنوع وان دینا فی اوانه لابد من بیان قدره ونوعه وصفته فیقول کذا امناء طائفیة ابیض او احمر (خزانة المفتین) ویذکر الجودة والوسط وان بعد انقطاعه عن ایدی الناس فی السوق الذی یباع فیه یقول له الحاکم ماذا ترید ان قال العنب لا یصغی الی دعواه وان قال قیمته یأمره بذکر السبب لانه ان کان ثمن المبیع انفسخ البیع بالانقطاع من ایدی الناس کما فی الدراهم والدنانیر وان بسبب السلم او الاستهلاک او القرض لا یسقط بل یطالبه بالقیمة اذا کان لا ینتظر اوانه کذا قال الامام ظهیر الدین کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری)

واگر شخصی دعوی کرد انگوری راکه موجود بود در دست مدعی علیه اشارت کند بآن وحاجت نیست
بذکر صفت ووزن ونوع آن واگر دعوی کرد آن انگوری راکه دین بود پس اگر بود دعوای آن در وقت
وجود آن در بازار چاره نیست از بیان کردن قدر ونوع وصفت آن پس بگوید مدعی که این قدر من انگور
طائفی سفید یا سرخ است وذکر کند اینکه سره است یا میانه واگر بود دعوای آن بعد از نابود شدن آن
از دستهای مردم در آن بازاریکه فروخته می شد در ان بگوید قاضی بمدعی که چه اراده داری اگر گفت که
انگور را اراده دارم نشنود قاضی دعوای او را واگر گفت قیمت انگور را اراده دارم امر کند مدعی را به بیان
نمودن سبب آن زیرا که اگر انگور بهای چیزی فروخته شده باشد فسخ میشود عقد فروختن بسبب قطع شدن
انگور از دستهای مردم چنانچه در درمها ودینارها که بهای چیزی فروخته شده باشند واز دست مردم
قطع شوند عقد بیع فسخ میشود واگر باشد بسبب عقد سلم یا بسبب هلاک گردانیدن یا بسبب قرض ساقط
نمیشود بلکه طلب کند مدعی از مدعی علیه قیمت آن انگور را اگر مدعی انتظار نمیکرد تا وقت وجود آن همچنین گفته است
امام ظهیر الدین رحمه همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه واذا ادعی نوعین من العنب
بان ادعی الف من من العنب الطائفی والعلائی الحلو الوسط لابد ان یقول
من الطائفی کذا ومن العلائی کذا لان بدون ذلک لایدری القاضی بای قدر
یقضی من کل نوع فعلی قیاس هذه المسألة اذا باع الف من من العنب الطائفی والعلائی
ولم یبین مقدار کل نوع منه ینبغی ان لایجوز لما فیه من الجهالة المفضیة الی المنازعة (خزانة المفتین)
اگر شخصی دعوی نمود دو قسم انگور را باینگونه که دعوی کرد بر شخصی هزار من انگور طائفی وعلائی شیرین میانه را ناچار است
از اینکه بگوید مدعی که از انگور طائفی اینقدر هست واز انگور علائی اینقدر هست زیرا که بدون این بیان قاضی
نمیداند که بچه مقدار حکم کند از هر نوع از آنها پس بنا بقیاس این مسئله وقتی که فروخت هزار من انگور طائفی
وعلائی را و بیان نکرد مقدار هر نوع را از ان انگور میشاید که روا نشود این فروختن زیرا که درین جهالتی است

که مفضی بنزاع است ولو ادعی مالین وبین صفة احدهما ونوعه ولم یبین
صفة الآخر ونوعه واقام البینة علی ذلک لا یقبل اذا کانت الاشهاد واحد یعنی لا یقضی
القاضی بالمال الذی بینه ووصفه لان الاشهاد واحد فاذا بطل بعضها بطل کلها وفی
فتاوی رشید الدین القاضی یقضی بالمال الذی بین نوعه وصفته والفساد بسبب الجهالة فی احدهما لا یتعدی الی الآخر (عینی)
واگر شخصی دعوی نمود دو مال را و بیان کرد صفت و نوع یکی ازان دو مال را و بیان نکرد صفت و نوع
مال دیگر را و گذرانید گواهان را بدعوای خود قبول کرده نمیشود گواهان او اگر یک گواهی باشد یعنی قاضی
حکم نکند بمالیکه بیان کرده است مدعی صفت و نوع آنرا زیرا که این یک گواهی است پس وقتی
که باطل شد بعض آن باطل می شود همه آن و در فتاوای رشید الدین آورده که قاضی حکم بکند بهمان
مالیکه بیان کرده است نوع و صفت آنرا و فساد فروختن بسبب نامعلوم بودن یکی ازین دو مال تعدی
نمیکند بدیگر آن ولو ادعی الحناء والدرهم ولم یذکر صفة الحناء وبرهن علیهما الحکم بالدراهم لا بالحناء
لان الفساد بترک صفة الحناء لا یقضی الی الدرهم (بزازیه) واگر شخصی دعوی کرد حنا و درم ها را
یکجا و صفت حناء را ذکر نکرد و گواهان گذرانید بهر دو حکم میشود بدرم ها نه بحنا زیرا که فساد بسبب ترک صفت
حناء تعدی نمیکند بدرم ها ولو ادعی دابة وقال هذه الدابة التی سنها اربع سنین ملکی و
شهد الشهود کذلک وظهر انها ازید او انقص لا یقبل (خزانة المفتین)
واگر کسی دعوی کرد چهارپائی را و گفت که این چهارپای که چهار ساله است ملک من است و گواهی
دادند گواهان آنکس آنچنان که گفته بود و حال آنکه ظاهر شد که آن چهارپای زیاده تر یا کمتر بود از چهار سال قبول
کرده نمیشود آن گواهان او وعبد فی ید رجل اقام البینة علی رجلین انه باعه منهما بالفی
درهم واقام کل الرجلین البینة انه اشتراه منه بالف درهم ذکر فی المنتقی انه یقضی بینة الذی العبد فی یدیه (قاضیخان)
غلامی در دست مردی بود و گذرانید آنمرد گواهان را بر دو مرد دیگر که بدرستی فروخته ام آن غلام را

فائده
دو مال را دعوی کرد و صفت و نوع یکی را بیان کرد و بیان صفت و نوع دیگر را نکرد

فائده
دعوی کرد که این چهارپای چهار ساله است و از من است بعد ازان ظاهر شد که زیاده یا کمتر بود از چهار سال

بآن دو مرد بدو هزار درم وگذرانید پی آن دو مرد گواهان را که بدرستی خریده ام آنغلام را از تو بهزار درم ذکر شده است
در کتاب منتقی که بدرستی حکم کرده میشود بگواهان شخصی که آن غلام در دست اوست عبد في يد رجل
ادعاه رجل وقال كان العبد لي فوهبته لذي اليد وهو غائب ولم امره بقبضه
فقبضه بغير امري وقال الموهوب له وهبته لي فقبضته منك فان القول يكون قول
الموهوب له لانه مقبوض في يده ولو قال الموهوب له حين وهبته لي كان
العبد في منزلك ولم يكن حضرتنا فامرتني بقبضه فقبضته لا يقبل قوله (قاضيخان)
غلامی در دست مردی بود دعوی کرد آنغلام را مرد دیگر وگفت مدعی که اینغلام از من بود بخشیده بودم اورا
بذو الید در حالیکه آنغلام غائب بود وامر نکرده بودم مدعی علیه را بقبض کردن آنغلام پس مدعی علیه آنغلام را
بغیر امر من قبض کرده است وگفت موهوب له که بخشیده بودی این غلام را بمن وگرفته ام این غلام را
از تو پس بدرستی که معتبر قول موهوب له است زیراکه این غلام قبض کرده شده در دست اوست
واگر گفت موهوب له برای او وقت که بخشیدی این غلام را بمن این غلام در خانهٔ تو بود ونبود
در حضور ما پس مرا امر کردی بقبض کردن آن وآنرا قبض کردم قبول کرده نمیشود قول او ولو قال المدعي
كان العبد لابي وهبه لك فلم تقبضه في حيوته وانما قبضته بعد موته
كان القول قول الوارث (قاضيخان) واگر گفت مدعی که این غلام از پدر من بود
بخشیده بود برای تو وقبض نکرده بودی آنرا در زندگی پدر من وبتحقیق آنرا قبض کردی بعد از مردن پدر من پس قول
معتبر قول وارث است جارية في يد رجل ادعت انها حرة الاصل وادعى ذو اليد انها اقرت
بالرق وانكرت انها اقرت بالرق كان القول قول الجارية ويقضى بحريتها (قاضيخان)
کنیزی در دست مردی بود دعوی کرد که من آزادم در اصل ودعوی میکرد ذو الید که بدرستی این کنیز اقرار کرده است
بکنیزی خود وکنیز منکر بود از اقرار خود بکنیزی قول معتبر قول کنیز است وحکم کرده می شود بآزاد بودن او در اصل

عبد في يد رجل قام البينة انه عبد للذي في يديه وانه اعتقه وقال الذي في
يديه هو لفلان اودعني او قال غصبته منه وليس لصاحب اليد بينة على ما ادعى فقضى القاضي
بالعتق ثم حضر فلان بعد ذلك واقام البينة انه عبده اغتصبه منه
صاحب اليد او كان اودعه عنده فانه يقضى به للذي حضر ويبطل
عتقه ذكر في الجامع انه اذا اقام العبد البينة على الذي في يده
ان فلانا اعتقه وهو يملكه واقام الذي في يديه البينة انه
لفلان الغائب ودعه عنده فانه يقضى بالعتق فان قدم فلان
الغائب واقام البينة انه عبده لا تقبل بينته والعتق اولى (قاضيخان)

غلامی در دست مردی بود گذرانید گواهان را بر اینکه من غلام ذو الید بودم آزاد کرده است مرا و گفت
ذو الید که این غلام فلان غائب است که امانت نهاده است بنزد من یا گفت ذو الید که من غصب
کرده ام این غلام را از آنفلان و مر ذو الید را گواهان نبود بر آنچیزیکه دعوی میکرد آنرا پس حکم کرد قاضی
بآزادی آن غلام بعد از آن آنفلان حاضر شد و گذرانید گواهان را بر اینکه این غلام از من است که ذو الید
غصب کرده بود او را از من یا امانت نهاده بودم آن غلام را بنزد او پس بدرستیکه حکم کرده میشود بآنغلام
برای آنحاضر و باطل می شود آزادی آن غلام و ذکر شده است در کتاب جامع که بدرستی اگر گذرانید
آن غلام گواهان را بر ذو الید که فلانی آزاد کرده است مرا در حالیکه آنفلان مالک من بود و گذرانید ذو الید
گواهان را بر اینکه فلان غائب امانت نهاده است این غلام را بنزد من پس بدرستی که حکم کرده میشود بآزادی
آن غلام و اگر آنفلان غائب آمد و گذرانید گواهان را بر اینکه این غلام از من است قبول کرده نمیشود گواهان
او و گواهان آزادی غلام اولی و بهتر است از رقیق بودنش ولو اقامت جارية البينة
على رجل انها له اعتقها واقام آخر البينة انها له اغتصبها الذي في يديه

واقام الآخر البينة انها له اعتقها الذي في يده كان العتق اولى (قاضيخان)

واگر گذرانيد كنيزى گواهان را بر مردى كه من كنيزى اين مرد بودم آزاد كرده بود مرا وگذرانيد شخصى ديگر گواهان را
كه بدرستيكه اين كنيز از من است ذو اليد غصب كرده است او را از من وگذرانيد كسى ديگر گواهان را
كه اين كنيز از من است بعاريت داده بودم او را بذو اليد درينصورت گواهان آزادى بهتر است

عبد في يد رجل اقام الذي في يديه البينة انه اعتقه وهو يملكه واقام آخر البينة
انه اعتقه وهو يملكه فان صدق العبد احدهما فبينته اولى وان كذبهما جميعا نقضي
بولائه بينهما نصفين (قاضيخان) غلامى در دست مردى بود وگذرانيد ذو اليد گواهان را كه اين غلام را
من آزاد كرده بودم در حاليكه من مالك او بودم وگذرانيد ديگرى گواهان را براينكه اين غلام را
من آزاد كرده بودم در حاليكه مالك او بودم پس اگر راست گو گردانيد غلام يكى ازين دو مرد را پس گواهان
آنكس كه راست گو كرده شده بهتر است واگر دروغ گو گردانيد هر دو را حكم كرده شود بميراث آن غلام
درميان هر دو بدو نيمه امة في يد رجل قام البينة انه دبرها وهو يملكها واقام آخر البينة
انها ولدت منه وهو يملكها واقام آخر على مثل ذلك فهي للذي في يديه
(قاضيخان) كنيزى در دست مردى بود گذرانيد ذو اليد گواهان را كه بدرستى
من مدبّر كرده ام اين كنيز را در حاليكه مالك اين كنيز بودم وگذرانيد شخصى ديگرى گواهان را كه بدرستى
اين كنيز ولد آورده از من در حاليكه مالك او بودم وگذرانيد شخصى سوم بمثل شخصى دوم گواهان پس اين كنيز
مر آنكس راست كه در دست او است رجل قال لغيره هذا العبد لك فقال

المقر له ليس هو لي ثم قال بلى هو لي لا يقبل قوله ولو اقام البينة
انه لي لا تقبل بينته وقال الناطفي رح اذا قال ليست هذه الدار لي ثم اقام
البينة انها له تقبل بينته لانه لم يقر بها لمعروف حتى لو كانت الدار في يد رجل يدعيها لنفسه

فقال رجل آخر ليست الدار لي ثم ادعاها لنفسه لا تسمع دعواه ولو اقام البينة لا تقبل بينته (قاضيخان)
مردی گفت مرد یگر را که این غلام از تو است پس گفت مقر له که این غلام از من نیست بعد از ان
گفت که این غلام از من است قبول کرده نمیشود قول او و اگر گذرانید گواهان را که این غلام مرا است
قبول کرده نمیشود گواهان او و گفته است ناطفی رح وقتی که گفت مردی که این سرای از من نیست
و بعد از ان گذرانید گواهان را که این سرای از من ست قبول کرده میشود گواهان او زیرا که
این اقرار کننده اقرار نکرده ست باین سرای از برای شخص معلوم تا آنکه اگر سرای
در دست مردی بود که دعوی میکرد آنسرا برای خود و گفت مرد دیگر که نیست
این سرای از من بعد از ان دعوی کرد آنسرا برای خود شنیده نمیشود دعوای آنمرد
دیگر و اگر گذرانید گواهان را قبول کرده نمی شود گواهان او رجل جاء الى امرأة رجل
او ابنته وهي صغيرة فخدعها واخرجها من منزل ابيها او زوجها كان
للاب والزوج ان يخاصمه في ذلك ويحبس حتى يأتي بها او يعلم
انها قد ماتت (قاضيخان) مردی آمد نزد زن مردی دیگر یا نزد دختر مرد دیگر در حالیکه
همین زن یا دختر صغیره بود و فریب داد همین زن یا دختر را و بر آورد او را از خانهٔ پدر او و یا
از خانهٔ شوهر او هست مر پدر و شوهر او را که دعوی کند بآنمرد در فریب دادنش و بندی کرده
شود آنمرد فریب دهنده تا که بیارد آنرا و یا معلوم شود که بدرستی آن مرده ست دختر
انه كان مكرهًا على البيع واراد استرداده لا تصح ما لم يقل باعه
وسلمه وهو مكره على كل واحد منهما ولو كان الثمن مقبوضًا ينبغي
ان يذكر وقبض الثمن ايضًا مكرهًا وبرهن على الكل اما لو ادعى انه ملكه
وفي يد المشتري بغير حق لا تصح الدعوى لان بيع المكره اذا اتصل به القبض

يثبت الملك فعلى هذا لو ادعى البيع الفاسد الذي اتصل به القبض انه ملكه وفي يد المشتري بغير حق لا تصح الدعوى كذا في الوجيز للكردري (عالمگيري)

شخصی دعوی کرد که بدرستی جبر وستم کرده شده برمن براین فروختن و اراده داشت پس گرفتن آنچیز فروخته شده را صحیح نمی شود این دعوای او تاکه نگوید که فروختم آنرا وسپردم آنرا درحالیکه برمن جبر وستم بود بر هر کدام ازین فروختن وسپردن واگر بهای آنرا گرفته بود میشاید که بگوید که گرفتم بهای آنرا نیز درحالی که جبر وزور کرده شده بود برمن بگرفتن بهای آن وگواه بگذراند برهمه آنها یعنی بفروختن آن بجبر وسپردن آن طبعه بجبر وگرفتن بهای آن بجبر امّا اگر دعوی کرد شخصی مکره که بدرستی این چیز فروخته شده ملک منست و در دست خریدار بغیر حق ست پس صحیح نمی شود دعوای او زیراکه در فروختن شخصی که زور کرده شده باشد براو دران فروختن اگر قبض کردن خریدار پیوست شود بآن بیع ثابت میشود ملک مر مشتری را وبنا برین اگر شخصی در بیع فاسدی که متصل شده بود بآن قبض کردن خریدار دعوا کرد که بدرستی این چیز فروخته شده ملک منست ودر دست خریدار بغیر حق ست صحیح نمی شود دعوای او همچنین ذکر شده در کتاب وجیز کروری رحمة الله علیه

وفي فتاوى رشيد الدين في دعوى البايع الاكراه على البيع لا حاجة الى تعيين المكره كما لو ادعى مالا بسبب السعاية لا حاجة الى تعيين الاعوان وهو الاصح كذا في الفصول العمادية (عالمگيري) ودر فتاوای رشید الدین رحمه الله آورده که در دعوی نمودن فروشنده جبر وزور را بر فروختن حاجت نیست بمعلوم نمودن جبر کننده چنانکه اگر شخصی دعوی کند مال را بسبب غمازی بر شخصی که بسبب غمازی وسعی کردن تو نزد ظالمان بمن نقصان رسیده حاجت نیست بمعلوم کردن مددگاران وپیادگان ظالمان واین حکم صحیح

صحیح تر است همچنین ذکر شده در کتاب فصول عمادی فی المنتقی رجل ادعی علی آخر انه امر فلانا
حتی اخذ منه کذا ان کان الآمر سلطانا فالدعوی صحیحة وان کان غیر السلطان لم یکن
علی الآمر شیئ کذا فی الخلاصة (عالمگیری) و در کتاب منتقی آورده که مردی دعوی کرد بر دیگری
که بدرستی این شخص امر کرد فلانرا تا که گرفت آن فلان از من اینقدر مال را درینصورت
اگر امر کننده پادشاه باشد دعوای او صحیح است و اگر غیر از پادشاه باشد چیزی بر امر کننده
لازم نیست، همچنین ذکر شده در کتاب خلاصه وان ادعی الضمان علی المامور
فان کان الآمر سلطانا لا تصح الدعوی علی المامور وان لم یکن
سلطانا تصح الدعوی علی المامور و مجرد امر الامام اکراه کذا فی الخزانة (عالمگیری)
واگر شخصی دعوی کرد تاوان چیزیرا بر شخصی که امر کرده شده بود بگرفتن آنچیز پس اگر امر
کننده پادشاه بود صحیح نمیشود دعوای او بر امر کرده شده واگر پادشاه نبود صحیح می شود دعوای
او بر امر کرده شده و مجرد امر پادشاه جبر وزور است همچنین است در کتاب خزانه ولو
هدده السلطان بالعقوبة علی ان یاخذ مال الغیر ففعل کان الضمان علی
السلطان دون المامور لان امر السلطان اکراه لانه لو لم یمتثل یعاقبه
واما امر غیر السلطان فلیس باکراه فکان مجرد امر والامر بما لا یملکه الآمر لغو
فخرج الآمر من البین وبقی الفعل مضمونا علی المامور خزانة المفتین واگر ترسانید پادشاه شخصی را بعذاب
کردن براینکه بگیرد مال دیگرکس را و گرفت آن شخص آنمال را تاوان آن بر پادشاه است
نه بر شخصی که امر شده است برو زیراکه فرمودن پادشاه اکراه است اگر فرمان برداری نکند
پادشاه را عذاب میکند او را واما امر غیر پادشاه اکراه نیست بلکه امر غیر پادشاه مجرد امر است
وامر کردن بآنچیز که امر کننده مالک آن نباشد لغو و بی فایده است پس امر کننده از میان

برآمد وفعل مامور باقی ماند مضمون برخود مامور وفي دعوى السعاية لا حاجة الى
ذكر اسم قابض المال ونسبه لكن يبين السعاية اما لو قال فلان غمز كرد مرا
تازيانى كردند مرا ظالمان بمجرد هذا لا يصح الدعوى وكذا لو ادعى انه خسره فلان
بغير حق كذا في الخلاصة (عالمگیری) ودر دعوی غمازی حاجت نیست به بیان کردن نام قبض
کننده مال ونه بیان نسب او ولیکن بیان کند غمازی کردن او را که بسبب تهمت فلان
بمن کردی بناحق این قدر مال ازمن گرفته اند اما اگر گفت که فلان غمازی مرا کرد
تازیان رسانیدند بمن ظالمان بمجرد این گفتن صحیح نمی شود دعوای غمازی
وهمچنین اگر دعوای کرد که بدرستی فلان نقصانی کرده مرا بغیر حق صحیح نمی شود
بغیر از بیان غمازی، همچنین هست در کتاب خلاصه ادعى على انسان انه اخبرني كذا
بسبب آنكه سعايت كرد مرا باصحاب سلطان بناحق وشهد الشهود كه اين فلان
سعايت كرد باصحاب سلطان بناحق مرا اين مدعي را واصحاب سلطان بستدند بناحق از مدعي
بسبب سعايت اين مدعى عليه اين مقدار مال موصوف فهذه الدعوى والشهادة
صحيحتان وان لم يذكروا قابض المال على التعيين ويكون الماخوذ مضمونا على الساعي
ايا كان الآخذ فاما في محضر دعوى السعاية لا بد من تفسير السعاية لينظر
انه هل توجب المال عليه فانه يجوز انه سعى الى اصحاب السلطان وقال لي عليه حق واجب فامروه
بالدفع الي فطلبوه بالاداء واخذوا الجعل منه وهذه السعاية لا تكون موجبة
لانها بحق وكذلك اذا سعى وقال انه يجيئ الى امرأتي فاخذه السلطان واخذ منه مالا
بهذا السبب لا يكون موجبا للضمان لانه تكلم بما هو صدق وهو قاصد للحسبة ومتظلم في هذا
فلا تكون هذه السعاية موجبة للضمان والموجبة للضمان ان ياتي بكلام كذب يكون ذلك سبب اخذ المال منه

اولا یکون قصده اقامة الحسبة کما لو قال عند السلطان ان فلانا وجد مالا وقد وجد المال فهذا موجب للضمان لان السلطان ظاهرا یاخذ المال منه بهذا السبب کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری و فصول عمادی مع جامع الفصولین)

شخصی دعوی کرد بر شخصی که بدرستی این مدعی علیه زیان کرده اینقدر مال مرا بسبب این که غمازی مرا کرده ست به متعلقان پادشاه بناحق و گواهی دادند گواهان او که اینفلان غمازی کرده ست بمتعلقان پادشاه بناحق مر این مدعی را و متعلقان پادشاه گرفتند بناحق از اینمدعی بسبب غمازی اینمدعی علیه مال موصوف را پس این دعوای مدعی و گواهی گواهان او هر دو صحیح هستند اگرچه گواهان معلوم نکرده باشند قبض کننده مال را معین و آن مالی که گرفته شده از مدعی مضمون است بر غماز هر که باشد گیرنده اما در محضر دعوای غمازی پس ناچار نیست از بیان کردن غمازی برای این که نظر کرده شود که بدرستی آیا واجب میکند این غمازی مال را برا و یا نه زیرا که جایز ست که مدعا علیه غمازی کرده باشد به متعلقان پادشاه و گفته باشد که مرا بر اینمدعی حق لازم ست پس امر کنید او را بادادن حق من بمن پس طلب کرده باشند از و اداء کردن را و گرفته باشند مزدوری آنرا از او و حال آنکه این غمازی لازم کننده تاوان نیست زیرا که این غمازی بحق ست و همچنین اگر غمازی کرد و گفت که بدرستی این مدعی می آید بزن من پس گرفت او را پادشاه و گرفت ازو مال را باین سبب پس این غمازی لازم کننده تاوان نمیشود زیرا که او سخن راستی گفته و قصد کننده ثواب ست یا دادخواه ست درین غمازی پس نمیشود این غمازی لازم کننده تاوان و آن غمازی که لازم میکند تاوانرا اینست که بگوید سخن دروغی که سبب گرفتن مال باشد از او یا نباشد قصد برپا کردن ثواب چنانچه بگوید بنزد پادشاه که فلان کس یافته ست مال را و حال اینکه به تحقیق یافته باشد مال را پس این گفتن لازم میکند تاوانرا زیرا که ظاهر این ست که پادشاه میگیرد آنمال را از او باین سبب همچنین

فایده
فصل سوم در دعوای عقار

ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین ولو ادعى انه ارتشى منه لا تصح ایضا
بدون التفصیل فان فسر على الوجه تسمع والا فلا کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
واگر کسی دعوی کرد که مدعا علیه از من رشوت گرفته است این دعوی نیز صحیح نمیشود بغیر
از بیان کردن مفصل واگر تفسیر کرد آنرا بوجهی که لازم میکرد تاوان را بمدعی علیه شنیده می شود
دعوای او واگر تفسیر نکرد بآن وجهی که لازم میکرد تاوان را پس شنیده نمی شود دعوای او همچنین است
در کتاب خلاصه الفصل الثالث فیما یتعلق بدعوى العقار فصل سوم ثابت است
در بیان آنچه تعلق دارد بدعوای عقار مانند زمین وسرای فان ادعى عقارا حدده
ویبدأ بما شاء منها (هدایه وجامع الرموز) پس اگر شخصی دعوی کرد عقاری را بیان کند
مدعی حدود آنرا ومدعی ابتدا بکند بهر حدی که میخواهد از حدود چهارگانهٔ آن ویذکر الحدود
الاربعة ویذکر اسماء اصحاب الحدود وانسابهم بان یقال فلان بن فلان بن فلان
ولا بد من ذکر الجد عند ابی حنیفة رح وهو الصحیح ولو کان الرجل مشهورا کابی حنیفة رح
ومحمد یکتفی بذکره بدون ذکر نسبه (هدایه وعینی) وبیان کند هر چهار حدود زمین
را وبیان کند نامهای صاحبان حدود ونسب های ایشانرا چنانچه بگوید که فلان بن فلان
بن فلان وچاره نیست از بیان کردن پدر کلان اصحاب حدود نزد امام ابوحنیفه رحمة الله
علیه وهمین است حکم صحیح واگر صاحب حد شخصی مشهور باشد مانند ابوحنیفه ومحمد رحمة الله علیهما
اکتفی کرده می شود بذکر کردن او بغیر از ذکر کردن نسبش قال فی جامع الفصولین
لو ذکر لزیق دار ورثة فلان لا یحصل التعریف اذ هو بذکر الاسم والنسب ولو
کتب لزیق دار من ترکة فلان یصح حدا (رد المختار) وگفته است در کتاب جامع الفصولین
که اگر مدعی بیان کرد که متصل است بسرای ورثهٔ فلان تعریف زمین حاصل نمی شود زیرا که تعریف

آن حاصل میشود بذکر کردن نام ونسب صاحب حد واگر نوشته کرد که متصل ہست بسرحد یکه آن
ترکهٔ فلانی ہست صحیح می شود برای حد بودن ولو جعل احد حدوده ارضاً
لا یدری مالکها لا یکفی اقول لکونه معروفة ینبغی ان لا یحتاج الی ذکر صاحب الید لحصول الغرض (رد المختار)
واگر گردانید یکی از حدود زمین مدعا زمینی را که معلوم نبود مالک او کفایت نمیکند ومن میگویم
که اگر آن زمین مشہور باشد میشاید که حاجت نباشد بذکر کردن ذوالید از جهت حاصل شدن مقصود
که تعریف ہست ولو جعل احد الحدود ارض المملکة یصح وان لم یذکر
انه فی ید من لانها فی ید السلطان بواسطة نائبه هذا اذا کان الامیر واحداً
فلو کان اثنین لا بد ان یبین اسم الامیر ونسبه (تکملة) واگر گردانید یکی از حدود
زمین ملک شاهی را صحیح میشود اگرچه ذکر نکند که این زمین شاهی در دست کیست زیرا که آن زمین
در دست سلطان ہست بواسطهٔ نائبش واین حکم دران وقت ہست که امیر یکی باشد واگر دو
باشد چارهٔ نیست ازین که بیان کند نام ونسب آن امیر را که زمین در تصرف او باشد والطریق
یصلح حداً بلا بیان طوله وعرضه وکذا النهر والسور فی ظاهر المذهب یصلح
والخندق کالنهر ولو جعل الحد طریق العامة لا یشترط فیه ذکر انه طریق القریة او
البلدة ولو قال الملذیق ارض فلان ولفلان فی هذه القریة اراض کثیرة متفرقة
مختلفة تصح الدعوی والشهادة (رد المحتار) صلاحیت دارد راه که حد زمین
شود بغیر از بیان کردن درازی وپهنائی آن وهمچنین جوی ودیوار شهر مثلاً در ظاهر مذهب صلاحیت
دارد که حد واقع شود وحکم خندق مانند جوی ہست واگر حد راه عام بود شرط نیست اینکه ذکر کند که
این راه قریه ہست یا راه شهر واگر گفت مدعی که متصل ہست بزمین فلان وحال انکه مر فلان را دران ده
زمینهای بسیار بود وهمه آن جدا ومختلف بودند صحیح میشود دعوای مدعی وگواهی گواهان

ولو ذكر الذي يلي الأرض الوقف لا يكفي وينبغي أن يذكر أنها وقف على الفقراء

أو المسجد ونحوه ويكون كذكر الواقف وقيل لا يثبت التعريف بذكر الواقف

ما لم يذكر أنه في يد من أقول ينبغي أن يكون هذا على تقدير عدم المعرفة إلا به وإلا فهو

تضييق بلا ضرورة (رد المحتار) واگر بيان كرد كه متصل است بزمين وقف كافى نميشود وميشايد اينكه بيان

كند كه اين زمين وقف است بر فقيران ويا مسجد ويا مانند آن ومى شود اين بيان او مانند ذكر

كردن وقف كننده وبعضى گفته اند كه ثابت نمى شود شناختن زمين به بيان كردن وقف كننده

تا كه بيان نكند كه اين زمين وقف در دست فلان است ومن ميگويم كه ميشايد كه اين حكم بآن

تقدير باشد كه شناسائى نمى آيد مگر باينكه بيان كند كه وقف در دست فلان است واگر شناسائى

حاصل مى شد بغير از آن پس اين تنگ كردن امر است بر مدعى وشاهد انش بى ضرورت

ولا تدخل الحدود في البيع إذا قصد الناس بها إظهار ما يقع عليه البيع ولكن عند

ذكر قولنا بحدوده يدخل في البيع وفاقا ولو كتب في الحد لزيق الزقيقة

أو الزقاق وإليها المدخل أو الباب لا يكفي لكثرة الأزقة فلا بد أن ينسبها إلى ما تعرف به

ولو كانت لا تنسب إلى شيء يقول زقيقة بها أي بالمحلة أو القرية أو الناحية ليقع به نوع معرفة (تكملة)

وداخل نميشود حدودهاى زمين در فروختن آن زيرا كه قصد مردمان بذكر حدود ظاهر كردن

آن زمين باشد كه فروختن بر آن واقع مى شود ليكن نزد ذكر اين قول در حين بيع كه فروختم

اين زمين را با حدودش داخل ميشود در بيع باتفاق واگر نوشته كرد در حد كه متصل كوچه است يا بان

كوچه جاى در آمدن يا دروازه بود كافى نمى شود از جهت بسيار بودن چنين كوچه ها پس چاره نيست

از اينكه نسبت كند آن كوچه را بچيزهاى كه شناخته مى شود با چيزها آن كوچه چنانكه بگويد كوچه فلانى

واگر نسبت كوچه نمى شد بچيزى بگويد كه كوچه كه در فلان محله است يا در فلان ده است يا در فلان

اطراف ست از برای اینکه حاصل شود باین یک نوعی از شناسائی ذکر فی الاقضیة

ومایذکر فی دعوی العقار لحقوقه ومرافقه فالحقوق عبارة عن المسیل والطریق وغیر

ذلک بالاتفاق والمرافق فی ظاهر الروایة عبارة عن الحقوق (فصول عمادی)

در کتاب اقضیه مذکور ست که آنچیزیکه بیان کرده می شود در دعوای عقار که اینعقار بحقوق و

مرافق آن از منست پس حقوق آن عبارت ست از آبرو و راه و غیر آن باتفاق علما

رحمة الله علیهم و مرافق آن در ظاهر روایت عبارت ست از حقوق لو کان الحد الرابع

ملك الرجلین لکل منهما ارض علی حدة فذکر فی الحد الرابع لزیق ملك

فلان ولم یذکر الآخر یصح وکذا لو کان الرابع لزیق ارض ومسجد

فذکر الارض لا المسجد وقیل الصحیح ان دعواه لا تصح فی هذین الفصلین کما هو

ذکر الحدود الاربعة وغلط فی حد واحد (تکمله وفصول عمادی) اگر حد چهارم ملک دو مردی

باشد که هر یکی از ایشان را زمین علیحده باشد و بیان کند در حد چهارم که متصل ست بملک فلان

و بیان نکند همسایه دیگر را صحیح میشود دعوای او و همچنین حکم ست اگر حد چهارم متصل باشد

بزمین و مسجد و بیان کند زمین را و بیان نکند مسجد را جایز و درست دعوای او و گفته

شده که صحیح آنست که دعوای او صحیح نمی شود درین دو صورت چنانکه ذکر کند حدود چهارگانه

گانه را و غلط شود در یک حد والشجرة والمسناة تصلح فاصلا اذا احاطت والا لا (تکمله)

درخت و پلوان صلاحیت دارد که حد فاصل واقع شود وقتی که احاطه کرده باشد بر آن

زمین و اگر احاطه نکرده باشد حد فاصل نمی شود ومثل الشجرة البئر وعین الماء والمقبرة لو کانت

ربوة تصلح حدا والا لا (تکمله) مانند درخت ست چاه و چشمه آب و قبرستان اگر یک موضع

بلند باشد صلاحیت دارد که حد واقع شود و اگر بلند نباشد صلاحیت واقع شدن حد ندارد

ولو كتب لزيق ارض ميان دهي لا تكتفي كذا ذكره الشارح وقال لان ارض ميان دهي قد تكون للغائب وقد تكون ارضا تركه مالكه على اهل القرية بالخراج وقد تكون ارضا تولكت لرعي دواب القرية من وقت الفتح فهو ميان دهي فبهذا القدر ما لحصل التعريف (تكملة)

اگر نوشته کرد مدعی که متصل است بزمین میان دهی کافی نمی شود همچنین ذکر کرده است این حکم را شارح وگفته است زیراکه زمین میان دهی گاهی میباشد از شخصی غایب وگاهی میباشد زمینی که گذشته باشد آنرا صاحب آن برای مردم آنده بخراج دادن آن وگاهی مینی میباشد که گذاشته شده باشد برای چرانیدن چهارپایان ده از وقت فتح کردن آنده از اهل اسلام پس آنزمین میان ده است پس باینقدر حاصل نمیشود تعریف ولو ذكر ثلثة من الحدود وسكت عن الرابع يكتفي بها عندنا وان ذكره وغلط فيه لا لانه يختلف به المدعى فلا يجوز بالاتفاق حتى لو قال المدعى عليه ليس هذا المحدود في يدي وقال ليس علي تسليم هذا المحدود فانه لا تتوجه عليه هذه الخصومة (هدايه وعيني ودر مختار وعالمگيري وفصول العمادي)

پس اگر بیان کرد سه حدود را وخاموش شد از حد چهارم اکتفا کرده می شود بآن نزد علما ما رحمهم الله بخلاف این که غلط شود در حد چهارم زیراکه مدعا بآن غلط مختلف می شود پس روا نمی شود باتفاق تا آنکه اگر گفت مدعی علیه که این محدود در دست من نیست یا گفت لازم نیست برمن سپردن این محدود پس بدرستی که این دعوای مدعی بروی متوجه نمی شود وفي المحيط ولا يكتفي بذكر الحدين ويكتفي بذكر الثلثة ثم كيف يحكم بالحد الرابع في هذه الصورة قال الخصاف رحمه الله تعالى في وقفه اذا قضيت بثلثة حدود جعل الحد الرابع باذاء الحد الثالث حتى ينتهي الى مبدأ الحد الاول كذا في المحيط (عالمگيري وبحر رائق وفصول عمادي) ودر کتاب محیط مذکور است که اکتفا کرده

نمیشود بذکر و حد و اکتفاء کرده می شود بذکر سه حد بعد از ان چگونه حکم کرده می شود بحد چهارم
درینصورت گفته است خصاف رحمة الله علیه درباب وقف کتاب خود که وقتی که حکم بکنم
بسه حد میگردانم حد چهارم را به برابری حد سوم تا که منتهی شود به مبدء حد اول همچنین ذکر شده
در کتاب محیط وفي جامع الفصولين وانما يثبت الغلط باقرار الشاهد انی
غلطت فيه (بحر وتکمله ودر مختار) وفي الحموي والغلط انما يثبت باقرار المدعي
انه غلط الشاهد والظاهر ان الغلط يثبت بهما اما لو ادعى المدعى عليه الغلط
لا تسمع هذه الدعوى ولو اقام بينة لا تقبل (تکمله) ودر کتاب جامع فصولین مذکور است
که بتحقیق ثابت میشود خطائی و غلطی در ذکر حدود باقرار شاهد که بگوید که بدرستی غلط شدم در
ذکر حد چهارم ودر کتاب حموی آورده که بتحقیق که ثابت می شود غلط بودن باقرار کردن
مدعی که بدرستی غلط شد شاهد در ذکر حد چهارم و قول ظاهر همین است که بدرستی غلط ثابت
میشود باقرار هریکی از ایشان اما اگر مدعی علیه دعوای غلطی اگر د شنیده نمی شود و اگر گذرانید
آن مدعی علیه گواهان را بر غلط شدن شاهدان در ذکر حدود قبول کرده نمی شود گواهان او و ان
قال المدعى عليه هذا المحدود في يدي غير انك خطأت لا يلتفت اليه الا اذا توافقا
على الخطاء فحينئذ يستانف الخصومة كذا في فتاوي قاضيخان (عالمگیری) و اگر مدعی علیه گفت
که این محدود در دست [illegible] است لیکن تو غلط شدی التفات کرده نمی شود بگفته او مگر وقتی که
مدعی و مدعی علیه متفق شوند بر خطا پس درین هنگام خصومت از سر گردانیده شود چنین است
در فتاوای قاضی خان وفي جامع الفصولين في فصل التناقض ادعى دارا محدودة
فاجاب المدعى عليه انه ملكي وفي يدي ثم ادعى ان المدعي غلط في بعض حدوده
لم تسمع لان جوابه اقرار بانه بهذه الحدود فيصير بدعوى الغلط مناقضا بعده وهذا

فایده بیان ثابت شدن غلط

اذا اجاب بانه ملكي اما لو اجاب بقوله ليس هذا ملكك ولم يزد عليه يمكن الدفع

بعده بخطاء الحدود لو اقول ادهذا على ان المدعى عليه لو برهن على الغلط يقبل فالحق ان يكون على التفصيل (منحة الخالق)

و در کتاب جامع الفصولين در فصل تناقض مذکورست که کسی دعوی کرد سرای را و ذکر کرد حدود آنرا پس مدعی علیه گفت در جواب که اینمدعا ملک منست و در دست من است

بعد ازین جواب دعوی کرد که مدعی غلط شد در بعض حدود مدعا شنیده نمیشود دعوای او زیرا که

جوابش قرارست باینکه مدعا همین حدودست پس وی بدعوای غلط مناقض میگردد

بعد از ان جواب و این حکم وقتی است که جواب گفته باشد باین که مدعا ملک من است

اما اگر جواب گفته باشد باین قول خود که این مدعا ملک تو نیست و نه افزود برین ممکن

میشود او را دفع گفتن بعد ازین بدعوای خطا در حدود و من میگویم که این گفته جامع

الفصولين دلالت میکند براینکه مدعی علیه اگر شاهدان بگذرانند بر غلطی شاهد یا مدعی

در حدود قبول کرده می شود گواهی ایشان پس حق این است که حکم بر تفصیل مذکور باشد و لو قال

في تفسير دعوى الغلط في حد الحدود ان حد الحدود ليس كما ذكره الشاهد والمدعي قال

صاحب الحد ليس بهذا الاسم الذي ذكره الشاهد او المدعي فكل ذلك نفي الشهادة

على النفي لا تقبل وان قال المدعى عليه ان بعض الحدود كذا لا كما قال الشاهد والمدعي

ينبغي ان تقبل بينته عليه من حيث اثباته ان بعض حدوده كذا

فيكون شهادة على الاثبات لا على النفي (البحر ومنحة الخالق)

واگر مدعی علیه گفت در تفسیر دعوای غلطی در یکی از حدود چهارگانه که یکی ازین حدود چنین نیست

که شاهد یا مدعی میگوید یا گفت که نام صاحب این حد چنین نیست که شاهد یا مدعی میگوید پس همه

این گفتنی ها نفی ست و شاهدی بر نفی قبول کرده نمیشود و اگر گفت که بعض حدود این مدعا چنین

است نه آنکه مدعی یا شاهد میگوید میشاید اینکه قبول کرده شود شاهدان او برین دعوی از جهت ثابت
کردن او و اینکه بعض حدودش چنین است پس می شود این شاهدی بر اثبات نه بر نفی ولو
غلطوا فی حد واحد او حدین ثم تدارکوا فی المجلس وغیره یقبل عند امکان
التوفیق بان یقول کان اسمه فلانا ثم صار اسمه فلانا او باع فلان واشتراه المذکور (درمختار)
واگر گواهان غلط شدند در یک حد یا در دو حد وبعد ازان تدارک کردند آنرا در مجلس قضاء
یا غیر مجلس قضاء قبول کرده می شود وقتی که امکان موافقت را داشته باشد چنانکه شاهد بگوید
که نام او فلان بود وبعد ازان نام او فلان شد ویا فروخته است آنرا فلان وخریده است
آنرا آن شخصی که ذکر شده است نام او وکما یشترط التحدید فی الدعوی یشترط فی
الشهادة علیه ولو کان العقار مشهورا وهذا عند ابی حنیفة رحمه الله تعالی علیه
وهو الصحیح حتی لو ذکروا ثلثة من الحدود فی الشهادة قبلت
شهادتهم الا اذا عرف الشهود الدار بعینها بان اشاروا الیها حاضرة و
قالوا نشهد ان هذه الدار لفلان فلا یحتاج الی ذکر حدودها کما لو ادعی ثمن العقار
(هدایه وعینی ودر مختار وتکمله) وچنانکه شرط است بیان کردن حدود در دعوای عقار همچنان
شرط است بیان کردن آن در شاهدی دادن بر آن اگرچه آن زمین مشهور باشد نزد امام
ابوحنیفه رحمه الله تعالی و همین است حکم صحیح تا آنکه اگر گواهان بیان کردند سه حد را در گواهی خود
قبول کرده می شود گواهی ایشان مگر شرط نیست بیان کردن حدود در شاهدی وقتی که بشناسند
شاهدان عین آن سرای را چنانکه شاهدان اشارت کنند بآن سرای در حالیکه آن سرای حاضر
باشد وبگویند که گواهی میدهیم که بدرستیکه این سرای مر فلان راست پس حاجت نیست
بیان کردن حدود آن سرای چنانکه حاجت نمیباشد در بیان حدود اگر مدعی دعوی کند بهای

عقار را و فیه مسائل احببت ذکرها هنا تتمیما للفائدة وفی الذخیرة بین حدود

ولم یبین انه کرم او ارض او دار وشهدوا کذلک قیل لا تسمع الدعوی ولا

الشهادة (تکمله) و درینجا مسئلها ست که دوست میدارم بیان کردن آنمسائل را دراینجا

از جهت تمام کردن فایده و در ذخیره گفته ست که بیان حدود را کند و بیان نکند این را که تاک

ست یا زمین یا سرای و همین قسم گواهان او گواهی بدهند گفته اند بعض علماء که شنیده نمیشود

این دعوی و نه این گواهی ادعی عشرة ابرات ارض وحدد التسع لا الواحدة لو کانت

هذه الواحدة فی وسط التسع تقبل ویقضی بالجملة لا لو علی طرف (تکمله) شخصی دعوی

کرده قطعه زمین را و بیان کرد حدود نه قطعه آنرا و بیان نکرد حدود یک قطعه را اگر باشد

این قطعه که بیان حدود آنرا نکرده درمیان نه قطعه که بیان حدود آنها را کرده ست قبول

کرده می شود و حکم کرده می شود برای مدعی بهمه آن قطعها و اگر باشد این یک قطعه به

یکطرفی از نه قطعه قبول کرده نمیشود دعوی و گواهان او ادعی سکنی دار ونحوه وبین

حدوده یصح وان کان نقلیا لانه التحق بالعقار لاتصاله بالارض اتصال قرار والمراد

بالسکنی ما رکب فی الارض (تکمله) شخصی دعوی کرد آنچیزی را که

مرکب باشد در سرای و مانند آنرا و بیان کرد حدود آن را صحیح می شود اگرچه سکنی

نقلی ست زیرا که تابع زمین ست ازین جهت که پیوسته ست بزمین به پیوستی قرار

ومراد بسکنای سرای آنچیز ست که مرکب باشد در زمین مانند رف چوبین وارسی

ودروازه و تیرهائیکه درمیان خانه جهت کالا اند اختن وغیره نهاده باشند وجز آن

شری علو بیت له سفل لاحد لسفل لا العلو هذا اذا لم یکن حول العلو حجرة فلو کانت ینبغی ان یحد

العلو (تکمله) شخصی خرید بالاخانه را که زیرخانه داشت بیان کند حدود زیرخانه

را ؛ حدود بالاخانه را واین بیان ناکردن حدود بالاخانه در آنوقت است که بنا شد در طرف
آن بالاخانه حجره‌ها ؛ میشاید که بیان کند حدود بالاخانه را (واگر بود) رجل ادعی دارا فی ید رجل
فقال له القاضی هل تعرف حدود الدار قال لا ثم ادعاها وبین الحدود لا تسمع
اما اذا قال لا اعرف اسامی اصحاب الحدود ثم ذکر فی المرة الثانیة فتسمع کذا فی الهندیة
عن الخلاصة (تکمله) مردی دعوی کرد سرایرا که در دست مردی بود وگفت قاضی مر آن
مدعی راکه آیا میشناسی حدود آن سرایرا گفت نمی شناسم بعدازان دعوی کرد همان سرایرا
وبیان کرد حدود آنسرایرا شنیده نمیشود دعوای او واگر گفت که نمیدانم نامهای
صاحبان حدود سرایرا بعدازان دعوی کرد وبیان کرد در دوم مرتبه نامهای صاحبان
حدود را پس شنیده می شود دعوای او همچنین است در کتاب عالمگیری که نقل نموده از
کتاب خلاصه وفیها ولو انه قال لا اعرف الحدود ثم ذکر الحدود بعد ذلک ثم قال عنیت بقولی لا اعرف
الحدود لا اعرف اسماء اصحاب الحدود قبل ذلک منه وتسمع دعواه کذا فی الذخیرة
(تکمله) ودر فتاوای عالمگیری آورده که اگر گفت مدعی که نمیشناسم حدود زمین را
بعد ازان بیان کرد حدود آنرا بعدازان گفت که باینقول خود که نمی شناسم حدود زمین را
اراده کرده بودم این که نمی شناسم نامهای صاحبان حدود را قبول کرده میشود اینقول مدعی
وشنیده میشود دعوای او همچنین ذکر شده در کتاب ذخیره رجل ادعی محدودة وذکر حدودها
وقال فی تعریفها وفیها اشجار وکانت المحدودة بتلک الحدود ولکنها خالیة عن
الاشجار لا تبطل الدعوی وکذا لو ذکر مکان الاشجار الحیطان ولو کان المدعی
قال فی تعریفها لیس فیها شجر ولا حائط فاذا فیها اشجار عظیمة لا یتصور حدوثها بعد
الدعوی لا ان حدودها توافق الحدود التی ذکر تبطل دعواه (تکمله) مردی دعوی کرد زمینی را وبیان

شود حدود آنرا و گفت در بیان کردن تعریف آن که در آن زمین درختان ست و حال آنکه آن زمین محدود ثابت بود بهمان حدود ولیکن خالی بود از درختان باطل نمیشود دعوای او و همچنین ست اگر بیان کرد بجای درختان دیوار ها را و اگر مدعی گفت در بیان کردن حدود آن زمین که نیست در آنزمین درختی و نه دیواری و ناگاه در آن زمین درختان بزرگی بود که صورت نداشت پوشیده شدن آنها بعد از دعوی مگر اینکه حدود آنزمین موافق بود با حدود دیگه ذکر کرده بود آنرا مدعی باطل میشود دعوای او ولو ادعی ارضا ذکر حدودها قال هي عشر دبرات ارض و عشر جريب فكانت الكثر من ذلك لا تبطل دعواه و كذا لو قال هي ارض يبذر فيها عشر مكائيل فاذا هي اكثر من ذلك او اقل الا ان الحدود وافقت دعوى المدعي لا تبطل دعوى المدعي كذا في فتاوى قاضيخان (تكمله) وعلى هذا اذا ادعى دارا و ذكر ان فيها كذا بيتا فاذا هو انقص فعلى هذا لا تبطل (خزانة المفتين) و اگر شخصی دعوی کرد زمینی را و بیان کرد حدود آنرا و گفت که آن زمین ده قطعه زمین ست یا ده جریب ست پس آنزمین زیاده بود از ان باطل نمیشود دعوای او و همچنین اگر گفت مدعی که زمینی ست که کاشته میشود تخم دران ده پیمانه و ناگاه زیاده بود ازان یا کمتر بود مگر حدود آن موافق بود با حدود دیگه مدعی بیان کرده بود باطل نمیشود دعوای مدعی زیرا که دعوی باطل می شود باین که در کلام مدعی مخالفتی بود که موجب تناقض باشد و این مخالفت موجب تناقض گفته نمی شود همچنین ست در فتاوای قاضیخان و لا بد من ذكر بلدة بها الدار ثم المحلة ثم السكة فيبدأ بالاعم ثم الاخص فالاخص كما في النسب اي اذا ادعى على رجل اسمه جعفر مثلا فان عرف

والا ترقی الی الاب فیقول ابن محمد فان عرف والا ترقی الی الجد
(درمختار و تکمله) وچاره نیست از یاد کردن شهریکه دران سرای ست بعد
ازان یاد کردن کوچهٔ عام بعد ازان یاد کردن کوچهٔ خاص چنانکه دربارهٔ نسب
یعنی اگر شخصی دعوی کرد بر مردی که نام او جعفر بود مثلاً پس اگر مشهور بود حاجت به
ترقی نیست واگر مشهور نه بود ترقی کند به پدر او وبگوید که جعفر بن محمد پس اگر مشهور بود
حاجت بترقی نیست واگر مشهور نبود ترقی کند به پدر کلان او وبگوید که جعفر بن محمد بن
احمد مثلاً وذكر انه في يد المدعى عليه وانه يطالبه به (بدايه) وفي العقار لا يكتفى بذكر المدعي
وتصديق المدعى عليه انه في يده بل لا يثبت اليد فيه الا بالبينة (هدايه) بان يشهدوا انهم
عاينوا انه في يده حتى لو قالوا سمعنا ذلك لم يقبل وكذا في غير هذه الصورة لا بد في الشهادة
على اليد من ذلك وقد لا يفرق الشهود بين الامرين فلا بد ان يسألهم القاضي عن معاينة تشهدون
ام عن سماع كذا ذكر في معتبرات الفتاوى وهو الصحيح (فتح) وهذا لا يختص به فانهم
لو شهدوا على البيع مثلا يسألهم عن ذلك او علم القاضي انه في يده وهو الصحيح
(هدايه وتكمله وخلاصه) هذا بناء على ان القاضي يقضي بعلمه وكثيرا ما يذكرونه
في مسائل والمفتى به انه لا يقضي بعلمه فعليه لا بد من البينة (تكمله)
بخلاف المنقول لان اليد فيه مشاهدة فلا حاجة الى اشتراط الزيادة
وقالوا في المنقول يجب ان يقول في يده بغير حق وبه كان يفتي اكثر مشايخنا رح
قال صاحب التتمة وهو الصحيح وعليه الفتوى (هدايه وعيني) حتى يجب على المدعى عليه
احضار المدعى المنقول الى مجلس القاضي ويصح للقاضي تكليفه
باحضاره اليه فلم يجب قبله على المدعي ذكرا لمطالبة (فتح)

وبیان کند مدعی که بدرستی این مدعابه در دست مدعی علیه است ومیخواهم آنرا از مدعی علیه ودر دعوای عقار اکتفا کرده نمیشود به بیان کردن مدعی که مدعا در دست او نیست وبتصدیق مدعی علیه که مدعا در دست من است بلکه ثابت می شود ذوالیدی در زمین مگر بگواهان چنانکه گواهی دهند گواهان که بدرستی ما یان دیده ایم که زمین مدعابه در دست مدعی علیه است پس اگر گفتند که شنیده ایم این را که در دست اوست قبول کرده نمیشود وهمچنین در غیر این صورت چاره نیست در گواهی دادن بر ذوالید بودن مدعی علیه از شاهدی دادن بمعاینه نه شنیدن وشاهدان گاهی فرق نمیکنند درمیان این دو امر پس ناچار است از اینکه قاضی بپرسد از شاهدان که آیا از معاینه و دیدن شاهدی میدهید یا از شنیدن چنین ذکر شده در فتاوای معتبره واین حکم پرسیدن صحیح است ومختص نیست بدعوای عقار زیرا که اگر شاهدان گواهی دادند بر فروختن مثلاً قاضی بپرسد ایشانرا از کیفیت آن وچنانکه ید ثابت می شود در عقار بگواهان همچنان ثابت می شود بعلم قاضی با اینکه مدعا در دست اوست وهمین حکم صحیح است که در اثبات ذوالیدی اکتفا کرده نمیشود بتصدیق مدعی علیه که عقار در دست من است بلکه ناچار است از گذرانیدن شاهدان یا از علم قاضی واین حکم که ذوالیدی ثابت می شود بعلم قاضی بناست بر این قول که قاضی را رواست که حکم بکند بعلم خود وبسیار بار ذکر می کنند در مسائلها حکم کردن قاضی را بعلم خودش و فتوی بر آنست که حکم کرده نمی شود بعلم قاضی انتهی پس بنابر این چاره نیست در اثبات ذوالیدی از گواهان بخلاف از دعوای مال منقول زیرا که ذوالید بودن در منقول معلوم است بمشاهدهٔ قاضی پس حاجت نیست بشرط زائد وگفته اند فقهاء که واجب است در دعوای مال منقول که بگوید که در دست این مدعی علیه

بغیر حق ہست درین حکم فتوی میدادند اکثر مشایخ ما رحمہم اللہ تعالی گفتہ ہست صاحب تتمہ
کہ ہمین حکم صحیح ہست و براین ہست فتوی کہ ذکر بغیر حق واجب ہست تاکہ واجب شود
بر مدعی علیہ حاضر آوردن مدعای منقولی بمجلس قاضی وتاکہ رواشود برای قاضی تکلیف
کردن بر مدعی علیہ بحاضر آوردنش بآن مجلس پس واجب نمیشود بر مدعی پیش از
حاضر آوردن مدعا ذکر کردن مطالبہ مدعا وفی الذخیرۃ انکر المدعی علیہ کون العقار بیدہ
یحلف حتی یقر فلو اقر بالید حلف علی الملک فلو اقر بہ یؤمر بترک التعرض فلو برھن المدعی
بعد اقرارہ بالید انہ لہ لا تقبل بینۃ المدعی علی الملک مالم یبرھن انہ فی یدہ
مدعی علیہ فلو لم یبرھن علی ید المدعی علیہ وبرھن علی الملک بعد اقرار المدعی علیہ
بالید وقضی بہ للمدعی علیہ لا ینفذ حکمہ مالم یبرھن (جامع الفصولین) وبہ یعلم ان ثبوت الید
بالبینۃ او العلم فی العقار انما ھو لسماع البینۃ ولصحۃ القضاء بالملک بالبینۃ لا لصحۃ
الدعوی کما ھو ظاہر المتون ولو کان المحلف قبلہا کما لا یخفی (بحر رائق)
ودر کتاب ذخیرہ ذکر کردہ شدہ ہست کہ اگر مدعی علیہ منکر شد از بودن عقار در دست
او سوگند دادہ می شود او را تاکہ اقرار کند پس اگر اقرار کرد بذو الیدی خود سوگند دادہ میشود او را
بملک مدعی پس اگر اقرار کرد بملک مدعی امر کردہ میشود بترک تعرض کردن و پیش شدن در محدود وند کور پس اگر مدعی بعد از
اقرار کردن مدعی علیہ بید خود شاہدان گذرانید باینکہ آن محدود ملک اوست قبول نمی شود گواہان مدعی
بملک او تاکہ شاہدان نگذرانیدہ باشد کہ آن محدود بدست مدعی علیہ ہست پس اگر
گواہان نگذرانید بید مدعی علیہ وشاہدان گذرانیدہ بود بملک بعد از اقرار مدعی علیہ بہ ید وحکم
کرد قاضی بملک مدعی نافذ نمیشود حکم او تاکہ مدعی شاہدان نگذرانید بید مدعی علیہ واز این مسئلہ
معلوم شد کہ ثبوت ذوالیدی مدعی علیہ بشاہدان ویا علم قاضی شرط ہست برای سماع بینہ

وصحیح شدن حکم قاضی بملک مدعی بشاہدان نہ برای صحیح شدن دعوی چنانچہ ظاہر میشود نیست
واگر برای صحیح شدن دعوی می بود پیش ازان سوگند داده نمی شد مدعی علیہ را چنانچہ پوشیدہ نیست

شہدا بملکیۃ الدار للمدعی ولم یشہدا انہ بید المدعی علیہ لا تقبل فی
ظاہر الروایۃ ولو شہدا بالدار للمدعی لا بید المدعی علیہ وشہد اخران
بید المدعی علیہ تقبل کلاہما ولا فرق بین ان یثبت کلا الحکمین بشہادۃ فریق
او فریقین ثم اذا شہدا بید یسئالہما القاضی اعن سماع شہدا بید او عن معاینۃ
(جامع الفصولین) اگر دو کس گواہی دادند بملکیت داری برای مدعی وگواہی ندادند بر
ذوالیدی مدعی علیہ قبول کردہ نمی شود در ظاہر روایت واگر دو کس گواہی دادند بدار برای
مدعی علیہ نہ بر ذوالیدی مدعی علیہ وگواہی دادند دو کس دیگر بر ذوالیدی مدعی
علیہ قبول کردہ می شود ہر دو گواہی وفرق نیست میان اینکہ اثبات ہر دو حکم بگواہی
یک فریق باشد یا بدو فریق بعد ازان کہ گواہی بر ذوالیدی دادند سوال کند
قاضی ازایشان کہ آیا از شنیدن گواہی میدہند یا از دیدن ہذا لیس علی اطلاقہ
بل اذا ادعی العقار ملکا مطلقا اما فی دعوی الغصب ودعوی الشراء من ذی الید
فلا یفتقر لبینۃ لان دعوی الفعل کما تصح علی ذی الید تصح علی غیرہ ایضا واذا
ادعی علی الغیر تصح فی حق الضمان لا فی حق العین (بزازیہ ودر مختار وفصول عمادی)
بعد ازان بیان می شود کہ این حکم کہ اثبات ذوالیدی بمجرد تصادق بدون گواہان نشود
مطلق نیست بلکہ وقتی ست کہ دعوی کند در عقار ملک مطلق را اما در دعوای غصب و
دعوای خریدن از ذوالید پس حاجت نیست بگواہان اثبات ذوالیدی زیرا کہ
این دعوای فعل ست ودعوای فعل چنانکہ صحیح میشود بر ذوالید نیز صحیح می شود

بر غیر او و چون دعوی کند بر غیر صحیح میشود در حق ضمان نه در حق عین همچنین ذکر شده در فتاوای بزازیه واذا
قال الشهود في شهادتهم احد حدود هذه الارض لزيق
شط الوادي ثم اقر المدعي ان بين شط الوادي وبين الارض
المدعاة طريق عامة يبطل شهادة شهوده وان ظهر ذلك باخبار
رجل من المسلمين لا تبطل الشهادة وان ظهر ذلك عند القاضي
بما هو طريق حصول العلم سوى اقراره تبطل شهادتهم في مقدار الطريق
ويقبل فيما سواه (خزانة المفتين) وكذا ان ظهر في الارض المدعاة
طريق العامة فهو على هذا التفصيل (فصول عمادي) واگر گفتند گواهان
در گواهی خود که یک حد از حدود این زمین متصل ست بکنارهٔ رود بعد از ان اقرار کرد
مدعی که درمیان کنارهٔ رود و میان زمین مدعا بها راه عام ست باطل می شود گواهی گواهان
او و اگر ظاهر شد آن باخبار یک مرد از مسلمانان باطل نمیشود گواهی ایشان و اگر ظاهر شد
نزد قاضی بطریق حصول علم بغیر اقرار مدعی باطل می شود گواهی گواهان در مقدار راه
وقبول کرده می شود در غیر آن وهمچنین اگر ظاهر شد راه عام در زمین دعوی کرده شده
پس حکم آن برهمین تفصیل ست که گذشت وحكي ان شمس الائمة السرخسي رح
كان يشترط في شراء القرية ان يذكر حدود المستثنيات من المساجد
والمقابر والحياض للعامة ونحوها وان يذكر مقاديرها طولا وعرضا
وكان يرد المحاضر والسجلات والصكوك التي فيها استثناء هذه
الاشياء مطلقة من غير بيان الحدود والمقادير (فصول عمادي)
وحکایت کرده شده که شمس ائمه سرخسی رحمة الله علیه شرط کرده در خریدن قریه خالصه انکه

ذکر کرده شود حدود مستثنیات که از مبیعه برآمده باشند مانند مسجدها و مقبرها و حوضهای عام و مانند آن و ذکر کرده شود اندازه درازی و پهنائی آن و شمس ائمه رحمة الله علیه رد میکرد محضرها و سجلها و قباله ها یرا اگه در آنها استثناء این چیزها می بود مطلق بغیر از بیان حدود و مقدارهای آنها وما یکتبون في زماننا في تحدید المستثنیٰ ان حدودها الاربعة لزلق ارض دخلت في هذه الدعوی او في هذا البيع لا يصح لانه لا يقع به الامتياز فيذكر الكاتب في التحديد نهرًا او مدقا او شجرا او نشرا لقرب هذا المستثنى بحيث يقع به التمييز وما يكتبون في زماننا وقد عرف المتعاقدان هذا ان جميع ما ورد عليه العقد واحاطا به علما فقد استرذله بعض مشايخنا وهو المختار لان المبيع لا يصير به معلوما للقاضي عند الشهادة ولا بد من التعيين (خزانه و فصول عمادی) و اما آنچه می نویسند در زمانه ما در بیان کردن حدود آنچیزیکه از مدعا به یا فروخته شده برآمده باشد که درستی حدود چهارگانه این چیز مستثنا شده از فروختن متصل است بزمینی که داخل است درین دعوی یا درین عقد فروختن صحیح نیست زیرا که بانیقدر امتیاز و جدائی حاصل نمی شود پس ذکر کند در بیان کردن حدود جوئی یا جویچه یا درخت یا سبزه زاری که نزدیک باشد بمستثنا شده بطریقیکه واقع شود بآن تمیز آن مستثناء اما آنچیزیکه می نویسند در زمانه ما که بتحقیق شناسند فروشنده و خرنده جمیع آنچیز یرا که عقد وارد شده بر آن و احاطه کرده اند از روی علم بران تحقیق بد انسته این را بعض مشایخ ما رحمهم الله تعالی همین قول مختار است زیرا که فروخته شده معلوم نمیگردد باین بیان مر قاضی را در وقت شاهدی شاهدان پس چاره نیست از معلوم کردن اذا ادعی مسیل ماء

في دار رجل لابد ان يبين مسيل ماء المطر او ماء الوضوء كذا في الخزانة وينبغي
ان يبين موضع مسيل الماء انه في مقدم البيت وفي مؤخره وكذا اذا ادعى طريقا في دار انسان
ينبغي ان يبين طوله وعرضه وموضعه من الدار كذا في الذخيرة (فصول عمادي)
اگر شخصی دعوی کرد آب رو خود را در سرای مردی چاره نیست ازین که بیان کند
که آبرو آب باران است یا آب وضوء همچنین ذکر شده در کتاب خزانه و می شاید
که بیان کند جای آبرو را که پیش روی خانه است یا در آخر خانه است وهمچنان اگر کسی
دعوی کرد راه را در سرای کسی دیگر می شاید این که بیان کند درازی وپهنائی وجای
آنرا از آنسرای همچنین مذکور است در کتاب ذخیره ادعى على آخر انه شق في
ارضه نهرا وساق فيه الماء الى ارضه لابد ان يسمي الارض التي
شق فيها وان يبين موضع النهر انه من الجانب الايمن من هذه
الارض ومن الجانب الايسر ويبين قدر طول النهر وعرضه ويبين
عمقه فاذا بين ذلك ان اقر المدعى عليه بذلك الزمه وان انكر
حلفه بالله ما احدثت في ارض هذا الرجل هذا النهر الذي يدعي وكذا
لو ادعى انه بنى في ارضه بناء لا يلتفت الى دعواه حتى يبين الارض و
يصف البناء طوله وعرضه انه من الخشب او من المدر وكذا لو ادعى غرس الشجر في ارضه فهو على ما ذكرنا
فان بين المدعي ذلك ان اقر المدعى عليه امر برفع البناء والشجر
وان انكر حلفه بالله ما بنيت هذا البناء وما غرست هذا
الشجر في ارض هذا الرجل فان نكل امر برفع البناء
والشجر كذا في الفصول العمادية (عالمگیری)

مردی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی او پاره کرده است در زمین من جوی را و جاری
کرده است آبرا دران جوی بزمین خود ناچار است ازانکه مدعی بیان کند آن زمینی را
که پاره کرده است مدعی علیه جوی را دران و ناچار است ازین که بیان کند جای آنجوی را
که در جانب راست آن زمین است یا در جانب چپ و بیان کند قدر درازی و پهنای
آنجوی را و بیان کند ژرفی آنرا و وقتی که بیان کرد این را پس اگر مدعی علیه اقرار کرد
بآن لازم کند قاضی بروی آنرا و اگر منکر شد سوگند بدهد او را قاضی که بخدا تعالی قسم باد ترا
که نو پیدا نکرده در زمین این مرد همین جوی را که او دعوای آنرا میکند و همچنین حکم است اگر
دعوی کرد بر دیگری که بنا کرده است در زمین من خانه را التفات کرده نشود بدعوای
او تا که بیان کند زمین خود را و وصف کند درازی خانه و پهنائی آنرا و این را که آنخانه
از چوب است یا از گل و همچنین حکم است اگر دعوی کرد بر دیگری که نهال نشانده است
در زمین من پس این دعوی هم مثل دعوای مذکور است پس اگر مدعی بیان کرد آنرا که
ذکر شد اگر مدعی علیه اقرار نمود بدعوای او امر کرده شود به برداشتن خانه و نهال و اگر
منکر شد سوگند بدهد قاضی او را که بخدا جل شانه قسم باد ترا که بنا نکرده همین خانه را و نه نشانده
نهال را در زمین این مدعی پس اگر منع آورد از سوگند کردن امر کند قاضی او را به برداشتن
خانه و نهال از زمین او همچنین مذکور است در فصول عمادی واذا ادعی علی آخر ثلثة اسهم
من عشرة اسهم من دار وقال هذه الاسهم الثلثة من عشرة اسهم من الدار المحدودة
ملکی وحقی وفی یده هذا المدعی علیه بغیر حق ولم یذکر ان جمیع هذه الدار فی یده
وکذلک لم یشهد الشهود ان جمیع هذه الدار فی ید هذا المدعی علیه فهذه الدعوی
وهذه الشهادة مقبولة کذا فی المحیط (عالمگیری) و قتیکه دعوی کند مردی بر دیگری که سه حصه را از ده

حصهٔ سرائی و بگوید که این سه حصه از ده حصهٔ آنسرای که حدود آن بیان کرده شد ملک و حق منست
و در دست این مرد بغیر حق ست و نگفت که همهٔ این سرای در دست اوست و شاهدان نیز
گواهی ندادند برانیکه همهٔ این سرای در دست این مدعی علیه ست پس این دعوی و این گواهی
قبول ست همچنین مذکورست در کتاب محیط وفی دعوی غصب نصف الدار شائعا هل یشترط
ان یبین کون جمیع الدار فی ید المدعی علیه اختلف المشائخ رح فیه قال بعضهم
یشترط لان غصب نصف الدار شائعا لا یکون الا بکون کل الدار فی یده (عالمگیری)
و در دعوای غصب کردن نصف سرای نابخش شده آیا شرط ست که بیان کند مدعی
که همهٔ سرای در دست مدعی علیه ست یا شرط نیست اختلاف کرده اند درین مشایخ رحمهم الله تعالی
گفته اند بعض علما که شرط ست زیرا که غصب کردن نیمهٔ سرای نابخش شده غالبا شده مگر
وقتی که همهٔ آنسرای در دست غاصب شود اذا ادعی دارا و ذکر ان احد حدودها
دار زید ثم ادعی ثانیا و ذکر لهذا الحد دار عمرو لا یقبل وان کان المدعی علیه
یصدقه انه غلط اولا (خزانة المفتین) واگر دعوی کرد مردی بر مردی
سرای او بیان کرد که یکی از حدود آن متصل ست بسرای زید بعد از ان دعوی کرد دوم مرتبه
و بیان کرد برای آن حد سرای عمرو را قبول کرده نشود اگرچه مدعی علیه تصدیقش را کند که در
اوّل غلط شده بود مدعی در بیان این حد ادعی کرما علی آخر وبین حدوده واز حد چهارم
بعضی پیوستهٔ بزعمرو بن احمد بن یوسف ست الشیان پیوستهٔ بزعمرو بن احمد بن عمرو نوشته
اند و همچنین دعوی کرد و گواهان باین گواهی دادند و قاضی حکم کرد بحکم درحق زیکه در دست مدعی علیه است
لا یصح چون بعض حدود را غلط گفته اند و لا یجوز للمدعی ان یتصرف فیه هکذا فی خزانة
المفتین (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر دیگری تاک انگور را و بیان کرد حدود آنرا و حد چهارم

آن پیوسته بود بعض از ان بتاک عمرو بن احمد بن یوسف والیشان نوشته بودند که پیوسته است
بتاک عمرو بن احمد بن عمرو ومدعی همچنین دعوی کرد وگواهان نیز همچنین گواهی دادند وقاضی
حکم کرد این حکم درحق تاکیکه در دست مدعی علیه هست صحیح نمی شود زیراکه بعض حدود را
غلط گفته اند وروا نیست مدعی را تصرف کردن دران ولو ادعی محدودا واحد
حدوده او جمیعها متصل بملک المدعي هل یحتاج الی ذکر الفاصل قیل
لا یحتاج وان کان متصلا بملك المدعی علیه یحتاج الی ذکر
الفاصل وقیل ان کان المدعی ارضا فکذلک الجواب وان کان بیتا او منزلا او دارا
فلا حاجة الی ذکر الفاصل والجدار فاصل (فصول عمادي)
واگر دعوی نمود شخصی محدود دیرا وحال انیکه یکی از حدودش یا همهٔ آن متصل بود بملک
مدعی آیا حاجت هست بذکر چیزی که جدائی میکند میان این محدود ومیان ملک مدعی
گفته بعض علماء که حاجت نیست واگر متصل بزمین مدعی علیه بود حاجت هست بذکر
آنچیزیکه جدائی کننده است وگفته بعض علماء رحمه الله تعالی اگر مدعا زمین بود پس حکم
چنین است که اگر بعض یا همهٔ مدعا متصل بود بملک مدعی حاجت نیست بذکر فاصل
واگر متصل بود بملک مدعی علیه حاجت هست بذکر جدا کننده واگر مدعا به خانه
یا منزل یا سرای بود حاجت نیست در هردو صورت وحال آنکه دیوار مدعا جدائی
کننده است همچنان است در محیط ولو ذکر الشهود ان الحد الرابع متصل بملك المدعی علیه لا تقبل شهادتهم
فی الاراضی اذا لم یذکروا الفاصل وتقبل فی الدور والکرم والبیوت والمنازل ولو ذکروا ان الحد الرابع
متصل بملك المدعی جازت شهادتهم وان لم یذکروا الفاصل فی الاراضی ایضا واذا ذکروا الفاصل وحکم الحاکم
بالمدعی هل یدخل الفاصل فی الحکم فی فوائد جدی شیخ الاسلام برهان الدین رح اشارة الی انه یدخل وکذا وقعت فی الفتوی (فصول عمادی)

واگر شخص

واگر شاهدان ذکر نمودند که حد چهارم متصل است بملک مدعی علیه قبول کرده نمی شود گواهی ایشان
در زمینها وقتی که ذکر نکنند حد فاصل را و قبول کرده می شود در سرایها و تاکهای انگور و خانه ها و
منزل ها واگر در شاهدی خود گفتند که حد چهارم متصل است بملک مدعی گواهی ایشان روا میشود
اگرچه فاصل را در زمینها نیز ذکر نکنند و وقتی که فاصل را ذکر کنند شاهدان و قاضی حکم بکند
بمدعی برای مدعی آیا آن فاصل در حکم قاضی داخل می شود یا نه و در فواید جدم شیخ الاسلام برهان الدین اشارت است باین که داخل میشود و همچنین واقع شده در فتوی
ادعى انه له بسبب وقوعه في حصته لابد ان يذكر ان القسمة كانت بالقضاء او بالرضاء
كذا في الوجيز للكردري (عالمگیری) شخصی دعوی کرد که این چیز ملک من است
بسبب واقع شدنش در حصهٔ من ناچار لیست ازین که بیان کند که قسمت بقضای قاضی بود
یا برضای شریکان همچنین مذکور است در فتاوای بزازیه باع دار غيره وسلمها الى المشتري
وجاء المالك فادعى الدار على البايع هل تصح الدعوى ينظر ان اراد
اخذ الدار لا تصح وان اراد التضمين بالغصب فالاصح ان العقار
يضمن بالبيع والتسليم كذا في الفصول العمادية وان اراد اجازة البيع واخذ الثمن
تصح دعواه كذا في المحيط (عالمگیری) شخصی فروخت سرای دیگری را و سپرد آنرا
بخرنده و مالک سرای آمد و دعوی کرد آنسرای را بر فروشنده آیا صحیح میشود این دعوی یا نه
دیده شود اگر اراده داشت مدعی گرفتن آنسرای را صحیح نمی شود دعوای او واگر اراده داشت تاوان
گرفتن آنرا از فروشنده بسبب غصب کردنش پس قول صحیح تر اینست که عقار مضمون
می شود بفروختن و سپردن بخرنده پس صحیح است دعوای او چنین است در فصول عمادی واگر
اراده داشت اجازه کردن بیع و گرفتن بها را از بایع نیز صحیح است دعوای او همچنین مذکور است در محیط

وفي نوادر هشام عن محمد رح ادعى دارا واقام شاهدين ان الدار له ثم
قالا بعد ذلك قبل القضاء ان البناء ليس للمدعي انما هو للمدعى عليه
قال ان قالا ذلك قبل ان يتفرقا عن مجلس القضاء قبلت شهادتهما وهذا استحسان
مالم يطل ذلك واذا قاما او طال ذلك بطلت شهادتهما (فصول عمادي)
و در نوادر هشام از امام محمد روایت کرده است که مردی دعوی کرد سرایرا
و گذرانید گواهانرا که این سرای از من است بعد ازان شاهدان گفتند
پیش از حکم کردن قاضی که بنای این سرای از مدعی نیست بلکه از مدعی
علیه است گفته است امام محمد رح اگر گفته بودند آنرا پیش از جدا شدن
از مجلس قضا قبول کرده میشود گواهی ایشان و این حکم استحسان است تا وقتیکه
زمانه دراز نگذشته باشد درمیان این گواهی و قول شاهدان و اگر برخاسته
بودند از مجلس قضا یا زمانه دراز گذشته بود باطل میشود شهادت ایشان
اذا ادعى محدودا وذكر الحدود الاربعة وقال الشهود نحن نعلم حدودها اذا ذهبنا
اليها و نقف ثمه ولكن لا نعرف جيرانها ولا نعرف اسامي الجيران قال الشيخ الامام
شمس الائمة الحلواني رح ههنا مسائل ثلثة احدها ان يقول الشهود لهذا المدعي
دار في محلة كذا في سكة كذا تلاصق دار فلان في زقيقة كذا اغتصبها منه
هذا المدعى عليه وانها في يده بغير حق ولم يذكروا حدودها وقالوا لا
نعلم حدودها وجاء المدعي بشهود آخر فشهدوا بالحدود فان القاضي
لا يقضي للمدعي لان الذين شهدوا بالملك لم يشهدوا بالحدود والذين
شهدوا بالحدود الدار لم يشهدوا انه بملك للدار (قاضيخان)

بخلاف ما اذا شهد واعند معاينة الدار لان المعرفة

حصلت بالاشارة بدون ذكر الحد فتقبل (فصول عمادي)

وقتیکه مدعی دعوی نمود محدودی را و بیان کرد حدود چهارگانهٔ آنرا و گفتند گواهان

او که ما شناسیم حدود آنرا وقتیکه برویم بآن محدود وایستاده شویم در آنجا

ولیکن نمیشناسیم همسایه گان آنرا ونه میشناسیم نامهای ایشانرا گفته است

شیخ امام شمس ائمهٔ حلوانی رح که در اینجا سه مسئله است مسئلهٔ اول اینست

که گواهان بگویند که مراین مدعی را سرائیست در فلان محله در فلان کوچه

متصل است بسرای فلان که در فلان کوچه است غصب کرده است

آن سرایرا ازو این مدعی علیه و بغیر حق در دست اوست و بیان نگردند

گواهان حدود آنرا و گفتند که نمیدانیم حدود آنرا و آورد مدعی گواهان دیگررا

که گواهی دادند بحدود آنسرای پس بدرستیکه قاضی حکم نکند بآن سرای

برای مدعی زیراکه آنگواهان که گواهی دادند بملکیت گواهی نداده اند بحدود

آنسرای و آنانیکه گواهی داده اند بحدود آن گواهی نداده اند مر مدعی را بملکیت

آنسرای بخلاف آن صورتیکه شاهدان گواهی بدهند نزد معاینه و حضور آنسرای

زیراکه شناختن آنسرای حاصل میشود باشارت کردن شاهدان بآن سرای

بغیر از ذکر حدودش پس قبول کرده میشود گواهی شان والمسألة الثانية

لو قال الشهود لحن نعلم حدودها احدحدودها كذا والثاني كذا والثالث

كذا والرابع كذا لكن لا ندري انوافق الحدود

التي سميناد عوى المدعي وهل هذه الحدود حدود

تلك الدار فانا تحملنا الشهادة بهذه الحدود وسمى لنا حدودها
هذه الحدود واقر البايع بهذه الحدود ولكن ما رايناها ولا
مررنا بتلك المحلة ولا نسكنها واكثر ما يكون تحمل الشهادة
على الدار والارض على هذا الوجه يسمى البايع حدودها والشهود يتحملون الشهادة بتعريف
البايع وفي هذه المسألة القاضي يبعث امينين الى الدار ينظر الى الدار ان هذه
الحدود هل هي حدود تلك الدار فان وافق يقضي بها للمدعي اذا رجعا اليه وشهد
عنده ان حدودها هذه الحدود وان خالف لا يقضي (قاضيخان)

ومسئلهٔ دوم اینست که اگر شاهدان گفتند که ما میدانیم حدود آنسرای را یکی از-
حدودش چنین است ودوم آن چنین است وسوم آن چنان است و
چهارمش چنان است لیکن نمیدانیم که آیا اینحدود که ما بیان کرده ایم موافق
هست با دعوای مدعی یانه وآیا اینحدود حدود همان سرای هست یانه زیراکه
ما برداشته ایم گواهی را بهمین حدود حدودش که ذکر شده بود برای ما این
حدود داست واقرار کرده بود فروشندهٔ سرای بهمین حدود ولیکن ماندیده
ایم آنسرای را ونگذشته ایم بآن محله ونه سکونت کرده ایم درآن وحال انکه
اکثر برداشتن شهادت برسرای وزمین برهمین وجه میباشد که بیان میکند
فروشنده حدود آنرا وگواهان برمیدارند گواهی را به بیان نمودن فروشنده
آنحدود را پس درین مسئله بفرستد قاضی دو شخص امینان را بآن سرای
تا ببینند که همین حدود آیا حدود آن سرای است یانه پس اگر موافق بود
اینحدود با حدود آنسرای حکم کند قاضی بآنسرای برای مدعی وقتیکه بازگشتند

آن دو امین نزد قاضی و گواهی داد ند نزد او که حدود سرای همین حدود است که گواهان
بیان کرده اند آنرا و اگر مخالف بودند حکم نکند قاضی بآنسرای برای مدعی والمسئلة
الثالثة اذا قال الشهود ان لهذا المدعی دارا فی محلة کذا نعرف حدودها
اذا اقمنا عند حیطانها ونشیر ان احد حدودها الی ههنا والثانی الی ههنا
والثالث الی ههنا والرابع الی ههنا ولکن لا نعلم جیرانها فان ههنا اذا
اراد القاضی ان یقضی للمدعی یأمر الشهود بان یذهبوا الی الدار
ویبعث معهم شاهدین او امینین من امنائه ویبینوا الحدود
للامینین ثم یتعرف الامینان جیرانها ویسألون اسامیهم
فاذا رجعوا الی القاضی وشهد امیناه ان الشهود بینوا حدود
الدار واشاروا الیها وانا تعرفنا عن جیرانها فوجدنا دار
فلان وفلان وفلان فی سکة کذا فان القاضی یقضی
بشهادة الشهود الذین شهدوا بملك الدار للمدعی (قاضیخان)
و مسئله سوم اینست که وقتیکه بگویند گواهان که مر این مدعی را سرائیست در
فلان محله که می شناسیم حدود آنسرای را وقتیکه ایستاده شویم نزد دیوارها
های آن اشارت میکنیم که یکی از حدود آن تا فلان جای هست و دوم تا اینجا
وسوم تا آنجا و چهارم تا آنجا ولیکن نمی شناسیم همسایگان آنسرای را پس بدرستیکه
درین مسئله وقتیکه اراده کند قاضی که حکم کند برای مدعی امر کند گواهانرا که بروند
بآنسرای و بفرستند با گواهان دو گواه دیگر را یا دو مرد امینی را از امینان خود و
بیان کنند گواهان حدود سرای را برای آن امینان بعد از آن تفحص کنند

امینان از همسایگان سرای و بپرسند نامهای ایشانرا پس وقتیکه باز گردیدند
بقاضی و گواهی دادند امینان او که شاهدان بیان کردند حدود سرایرا و اشارت
کردند بآنها و ما تفحص کردیم از همسایگان سرای پس یافتیم دار فلان و فلان
و فلانرا در فلان کوچه پس قاضی حکم کند بشهادت گواهینکه گواهی داده
بودند بملکیت آنسرای مر مدعی را و فی فتاوی رشید الدین ادعی
ضیعة و ذکر حدودها و شهد الشهود ان الضیعة التی حدودها
کذا ملك المدعی لکن لا ندری بای موضع هی تسمع هذه الشهادة
و یأمر القاضی المدعی باقامة البینة ان الضیعة التی شهدت له الشهود
فی موضع کذا و انها هذه فاذا اقام البینة یقضی له (فصول عمادی)
و در فتاوای رشید الدین مذکور است که شخصی دعوی کرد زمینرا و بیان کرد
حدود آنرا و گواهی دادند گواهان که زمینکه حدود آن چنین است ملک این مدعیست
لیکن ما نمیدانیم که آن زمین در کدام جای هست شنیده میشود این گواهی و امر
کند قاضی مدعی را بگذرانیدن گواهان باینکه آن زمینکه گواهان گواهی داده اند
بران برای مدعی در فلان جای است و آن همین است پس وقتیکه گواهان
گذرانید حکم کرده میشود برای مدعی و ان قال الشهود نشهد ان الدار التی
تلاصق دار فلان بن فلان لهذا المدعی او قالوا ان الدار التی بین دار
فلان و بین دار فلان لهذا المدعی لا یلتفت الی شهادتهم
لانهم ذکروا حدین و ذاك لا یکفی (قاضیخان)
و اگر گفتند شاهدان که گواهی میدهیم که آنسرائیکه متصل است بسرای فلان

بن فلان و یا گفتند که آنسرای که میان سرای فلان و سرای فلان است مر این
مدعی راست التفات کرده نشود بگواهی ایشان زیراکه ایشان دو حد را ذکر کرده اند
واین کافی نیست رجلان تنازعا فی دار کل واحد منهما یدعی انها له
وفی یدیه ذکر محمد رح فی الاصل ان علی کل واحد منهما البینة والا
فالیمین فان اقام احدهما البینة انها فی یدیه یقضی له بالید ویصیر
هو مدعی علیه والاخر مدعیا وان قامت البینة لکل واحد منهما
فان القاضی یجعل الدار فی یدیهما لانهما تساویا فی اثبات الید فصارا
کما تساویا فی اثبات الملک وقال بعض اصحابنا رحمهم الله تعالی اذا قال المدعی ملکی وفی
یدی لا تسمع دعواه لانه لا یدعی حقا علی غیره وذکر محمد رح فی السیر لو ان مسلما
خرج من دار الحرب ومعه مستأمن وفی یدهما بغل علیه مال وکل واحد منهما یقول
هو مالی وفی یدی فقامت لاحدهما بینة من المسلمین فان القاضی یقضی بالمال
لمن اقام البینة لانه نور دعواه بالحجة قال شمس الائمة رح وبهذه المسئلة تبین
خطاء بعض مشایخنا فیما اذا قال کل واحد من المدعیین هذا ملکی وفی یدی ان
القاضی لا یسمع هذه الخصومة ویقول اذا کان ملکک وفی یدک فماذا تطلب منی فقد نص
ههنا علی قبول البینة من احدهما هو الصحیح فالحاصل ان دعوی الملک فی العقار لا تسمع الا علی صاحب الید
ودعوی الید تقبل علی غیر صاحب الید اذا کان ذلک الغیر ینازعه فی الید فیجعل مدعیا للید مقصودا ومدعیا للملک تبعا [illegible]
دو مرد نزاع کردند در سرای هر یک از ایشان دعوی کرد که این سرای از من است و در
دست من است ذکر کرده است امام محمد در کتاب مبسوط که بر هر یک از ایشان لازم است
گذرانیدن شاهدان واگر نگذرانیدند شاهد از ایشان سوگند کردن لازم است

برایشان واگر یکی از ایشان گذرانید شاہدان را که این سرای در دست من است
حکم کرده میشود برای او بذو الیدی و میگردد او مدعی علیه و آن مرد دیگر مدعی واگر
ہر یکی از ایشان شاہدان گذرانید پس بگرداند قاضی سرای را در دست ہر دو
زیرا که ہر دو برابر شدند در ثابت کردن ذو الیدی پس شدند مانند آنکه برابر شده
باشند در ثابت کردن ملک وگفته است بعض علمای ما رحمہم اللہ تعالی که وقتیکه
بگوید مدعی که این مدعا ملک من است و در دست من است شنیده نمیشود
دعوای او زیرا که دعوی میکند حقی را بر دیگری و ذکر کرده امام محمد رح در سیر
که اگر مسلمانی بر آمد از دار حرب و با او مستأمنی بود و در دست ایشان اسیری
بود که بر آن مالی بود و ہر یکی از ایشان میگفت که اینمال از من است و در دست
وگذرانید یکی از ایشان گواہان مسلمانان پس قاضی حکم کند برای کسیکه گذرانیده گواہان زیرا که روشن گردانیده
دعوای خود را بشاہدان وگفته است شمس ائمه رح که باین مسئله ظاہر شد خطای بعض
مشایخ رح که حکم کرده است در ان صورت که اگر بگوید ہر یکی از دو مدعی که اینملک
من است و در دست من است اینکه بدرستیکه قاضی نشنود دعوای ایشان
را و بگوید ہر یکی را که وقتیکه ملک تست و در دست تست پس چه چیز میخواہی از من پس تحقیق امام
محمد رح تصریح کرده است در اینجا بر قبول شدن گواہان یکی از دو مدعی و ہمین حکم
صحیح است پس حاصل اینست که دعوی در عقار شنیده نمیشود مگر بر صاحب
ید و دعوی ذو الیدی قبول میشود بر غیر صاحب ید وقتیکه آن غیر دعوی و نزاع میکند
با او در ذو الیدی پس وی گردانیده میشود مدعی ذو الیدی مقصودا و گردانیده
میشود مدعی ملک بتبع ذو الیدی وقال ابو حنیفة رح اذا ادعی انها له اشتراها

من فلان وفلان اشتراها من الذی فی یدیه اقبل البینة وان ادعی انها له
اشتراها له فلان من الذی فی یدیه الدار لا اقبل هذه البینة ولو قال
هذه لی اشتریتها من فلان الذی وکلته بالبیع یسمع دعواه ولو قال هذه لی اشتراها منك
فلان وفلان کان وکیلا لی فی الشراء لا یسمع دعواه فی قول ابیحنیفة رح (قاضیخان)

گفته است امام اعظم رح وقتیکه دعوی کند شخصی سرا را که از من است خریده ام آنرا از فلان
و آن فلان خریده است آنرا از کسیکه در دست اوست من قبول میکنیم گواهان
اورا و اگر دعوی کرد که این سرای از من است که خریده است آنرا فلان از برای من از
کسیکه آن بدست اوست قبول نمیکنیم این شاهدانرا و اگر گفت که این سرای از من است
که خریده ام از فلانیکه تو وکیل کرده بودی اورا بفروختن آنسرای شنیده میشود دعوای
او و اگر گفت که این سرای از من است خریده است آنرا فلان از تو و آنفلان وکیل
بود از طرف من بخریدن آن شنیده نمیشود دعوای او در قول امام اعظم رح رجل

ادعی دارا فی ید رجل فقال المدعی علیه لیست فی یدی فجاء المدعی
بشهود فشهدوا ان الدار فی ید المدعی علیه وفی ملکه فان القاضی
یسأل المدعی فان قال المدعی هو کما شهدوا انها فی ملکه وفی یده
فقد اقر المدعی بالدار للمدعی علیه وان قال صدقوا انها فی یدیه
ولا اصدقهم فی انها فی ملکه فله ذلك ویجعل المدعی علیه خصما للمدعی (قاضیخان)

مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مرد دیگر بود و گفت مدعی علیه که نیست
این سرای در دست من و آورد مدعی گواهانرا که گواهی دادند بانکه بدرستی این سرای
در دست مدعا علیه است و در ملک اوست پس قاضی بپرسد از مدعی اگر گفت مدعی

که همچنین است که شاهدان گفتند که سرای در ملک مدعی علیه است و در دست
اوست پس بدرستیکه اقرار کرد مدعی بآن سرای برای مدعی علیه و اگر مدعی
گفت که راست گفته اند گواهان در انیکه سرای در دست اوست و راست
گونمیگردانم ایشانرا در انیکه گفته که در ملک اوست پس هست مدعی را آن گفتن و
مدعی علیه خصم میگردد مر مدعی را المدعی اذا قال ملکی وحقی وفی ید هذا بغیر حق
ولم یقل ولجب علیه تسلیمها الی والشهود لم یقولوا ذلک ایضا صح (قاضیخان)
اگر مدعی گفت که این سرای ملک من است وحق من است و در دست این
کس بغیر حق است و نگفت که واجب است برو سپردن آنسرای بمن و گواهان
نیز نگفتند این را صحیح است این دعوای مدعی و گواهی شاهدانش رجل ادعی
دارا فی ید رجل فقال الذی فی یدیه اودعنیها فلان فقال المدعی ما کان
فلان اودعکها ولکنه وهبها او باعها لک فان القاضی یحلف الذی
فی یدیه بالله ما وهبها له ولا باعها منه بعد ما کان اودعها
ایاه فان نکل عن الیمین جعله خصما للمدعی (قاضیخان)
مردی دعوی نمود سرائیرا که در دست مرد دیگر بود و گفت ذوالید که امانت نهاده
است این سرایرا نزد من فلان کس و مدعی گفت که آنفلان امانت نزد تو نهاده است
آنرا و لکن بتو بخشیده است آنرا یا فروخته است آنرا بتو پس بدرستیکه قاضی سوگند
بدهد ذوالیدرا بخدا اجل شانه که نه بخشیده است آنفلان بتو این سرای را و نه فروخته است
بتو بعد از انکه امانت نهاده بود آنرا نزد تو پس اگر منع آورد از سوگند کردن بگرداند
قاضی اورا خصم برای مدعی رجل ادعی دارا فی ید رجل انها له

قاضی

فانکر المدعی علیه ثم قال المدعی من این سرایرا بدین مدعی علیه ارزانی داشتم
بطل دعواه فان ادعاها المدعی بعد ذلک لا تسمع دعواه الا ان یدعی التلقی من المدعی
علیه بملک حادث (قاضیخان) مردی دعوی نمود سرائیرا که در دست مرد دیگر بود که این سرای
از من است و منکر شد مدعی علیه بعد از انمدعی گفت که من این سرایرا برای
این مدعا علیه ارزانی داشتم باطل میشود دعوی او پس اگر آنمدعی دعوی کرد آنسرایرا
بعد ازین شنیده نمیشود دعوای او مگر که دعوی کند رسیدن آنرا از طرف مدعی
علیه بسبب ملک نو دار فی ید رجل فقال رجل آخر بعت منه هذه الدار وانکر
الذی فی یدیه الشراء وقال هی لی ثم ان المقر ادعی انها له واقام البینة
علی ذلک قبلت بینته ولو قال المقر ولا هذه الدار للذی فی یدیه
وسکت ثم قال انا بعتها منه فانکر الذی فی یدیه الشراء ثم اقام المقر البینة
انها له ذکر الناطفی رح انه لا تقبل بینته ولا تسمع دعواه (قاضیخان)
سرای در دست مردی بود و گفت مرد دیگر که فروخته ام من این سرایرا براو
و منکر شد آنکس که سرای در دست اوست از خریدن و گفت که آنسرای از خود
من است بعد از ان آنمرد که اقرار بفروختن کرده بود دعوی نمود که این سرای
از من است و گذرانید گواهانرا بآن دعوی خود قبول کرده میشود گواهان او و اگر
در اول آن اقرار کننده گفت که این سرای مر کسی راست که در دست او ست
و خاموش شد بعد از ان گفت که من فروخته ام آنرا براو و منکر شد ذوالید
از خریدن بعد از ان آن اقرار کننده گواهان گذرانید که این سرای از من است
ذکر کرده است امام ناطفی رح که قبول کرده نمیشود گواهان او و شنیده نمیشود

دعوای او رجل اقر عند القاضی ان هذا العبد او الدار لفلان غیر ذی الید ثم اقام البینة انه له اشتراه من الذی فی یدیه قبل اقراره لا تقبل بینته (قاضیخان) مردی اقرار کرد نزد قاضی که این غلام یا این سرای مر فلان راست که غیر ذو الید است بعد ازان شاهدان گذرانید که همین غلام یا این سرای از من است خریده بودم آنرا پیش ازین اقرار خود از کسیکه در دست اوست قبول کرده نشود گواهان او رجل اشتری دارا او عبدا فاستحق من یده بالبینة فاراد ان یرجع بالثمن علی بائعه ثم قال لابن البائع قد کنت اشتریت منك هذا بکذا ولی ان ارجع علیك بالثمن قالوا یسمع منه دعواه الثانی وله ان یرجع علیهما بالثمنین لاحتمال انه اشتراه من البائع اولا ثم جاء ابنه وادعاه فاشتراه من ابنه فاذا استحق علیه کان له ان یرجع علیهما بالثمنین (قاضیخان)

مردی خریده بود سرایرا یا غلامی را و باستحقاق برده شد از دست او بگذرانیدن گواهان بر او و اراده کرد این خرنده که رجوع کند بهای آن بر فروشنده بعد ازان گفت خرنده مر پسر فروشنده را که بدرستی خریده بودم من از تو این سرای یا این غلام را باینقدر بها و مراهست که رجوع کنم بر تو به بهای آن گفته اند علما رحمهم الله تعالی که شنیده میشود ازو این دعوای دوم که بر پسر فروشنده کرده است و هست خرنده را که رجوع کند بر فروشنده و پسراو بهر دو بها زیراکه احتمال دارد که خرنده در اول خریده باشد آنرا از فروشنده بعد ازان آمده باشد پسراو و دعوی کرده باشد سرای یا غلام را برای خود و خریده باشد خرنده از پسر فروشنده دوم بار پس وقتیکه باستحقاق برده شد از خرنده هست او را که رجوع کند بر فروشنده و پسر او بهر دو بها

دار فی ید رجل ادعی رجل انها له اشتراها من فلان غیر ذی الید واقام البینة

ذکره فی الاصل وجعلت المسئلة علی وجوه خمسة ان شهدوا انها
کانت لفلان باعها من هذا المدعی بکذا او شهدوا ان فلانا
باعها منه وهو یومئذ یملکها جازت شهادتهم (قاضیخان)
سرائی در دست مردی بود دعوی کرد مرد دیگر که بدرستی این سرای از من است
که خریده ام آنرا از فلانی که غیر ذوالید است وگذرانید مدعی گواهان را ذکر کرده
است حضرت امام محمد رح این مسئله را در کتاب مبسوط وگردانیده است
آنرا بر پنج وجه - وجه اول اینست که اگر گواهی دادند گواهان مدعی که بدرستی این
سرای از فلان بود که فروخته بود آنرا باین مدعی باینقدر درم یا گواهی دادند که
بدرستی فلان شخص فروخته بود آنرا باین مدعی وآن فلان در انروز مالک آن سرای
بود رواست گواهی این گواهان والثانیة لو شهدوا انها لهذا المدعی اشتراها
من فلان بکذا جازت شهادتهم (قاضیخان) وجه دوم اینست که اگر گواهی دادند که بدرستی
این سرای از این مدعیست که خریده بود آنرا از فلان باینقدر درم رواست گواهی
ایشان والثالثة اذا شهدوا ان فلانا باعها من هذا المدعی
وسلمها الیه جازت شهادتهم (قاضیخان) وجه سوم اینست که اگر گواهی دادند که بدرستی
فلان فروخته است این سرای را باین مدعی وباو سپرده است آنرا رواست
گواهی ایشان والرابعة لو شهدوا ان هذا المدعی
اشتراها من فلان بکذا وقبضها منه جازت شهادتهم
(قاضیخان) وجه چهارم اینست که اگر گواهی دادند که بدرستی این مدعی خریده است
این سرای را از فلان باینقدر درم وقبض کرده است آنرا از و رواست گواهی ایشان

والخامسة لوشهدوا انه اشتراها من فلان بكذا ونقده الثمن او شهدوا ان فلانا باعها منه
بكذا ولم يزيدوا على ذلك لا تقبل شهادتهم ولو شهدوا ان فلانا باعها
منه بكذا وكانت الدار في يديه وقت البيع ذكر الناطفي رح انه لا تقبل
هذه الشهادة اذا كانت الدار في يد ثالث وقت الخصومة ولو شهدوا انه اشترى
من ذي اليد بكذا وهو يدعي ذلك ولم يزيدوا عليه جازت شهادتهم (قاضيخان)

وجه پنجم انست که اگر گواهی دادند که بدرستی این سرای را مدعی خریده است
از فلان باینقدر درم ونقد داده است بفروشنده بهار آنرا یا گواهی دادند که بدرستی
فلان فروخته است آنرا بمدعی باینقدر وبران زیاده نگفتند درین دو صورت
قبول کرده نمیشود گواهی ایشان واگر گواهی دادند که بدرستی فلان فروخته است
این سرای را بمدعی باینقدر درم وآنسرای در دست فروشنده بود وقت فروختن
آن ذکر کرده است امام ناطفی رح که قبول کرده نمیشود این گواهی اگر باشد آن سرای
در دست شخص سوم در وقت دعوی کردن واگر گواهی دادند که بدرستی مدعی خریده
است این سرای را از ذو الید باین قدر درم وحال آنکه مدعی چنین دعوی میکرد
ونه افزودند گواهان بران گفتن خود چیزی را رواست گواهی ایشان رجل

ادعى دارا في يد رجل انها دار فلان الغائب ولي على الغائب الف
درهم وان الغائب كان رهن عنده الدار بالالف التي له عليه منذ
شهر ودفعها اليه وان المدعى قبضها منه ثم ان الغائب بعد ذلك
استعارها منه فاعارها اياه واقام البينة والذي في يده الدار
يزعم ان الدار داره اشتراها من ذلك الغائب امس لو قال اشتريتها

منه منذ عشرة ایام واقام البینة علی ذلك فان القاضی یقضی ببینة
الرهن فان قال ذو الید انا انقض البیع فان القاضی لا ینقض بیعه
علی الغائب حتی یحضر الغائب وکذا لو کان المدعی یدعی الاستیجار مکان
الرهن ولو کان مکان المرتهن والمستأجر رجل یدعی ملك الدار
ویزعم انه اشتراها من الغائب منذ شهر وذو الید یدعی
الشراء منذ عشرة ایام فان القاضی یقضی للمدعی وینقض
البیع الثانی الذی یدعی صاحب الید فان کان شهود
المدعی لم یشهدوا علی الغائب بقبض الثمن من المدعی فان
القاضی یأخذ منه الثمن ویسلم الدار الی المدعی ویکون
الثمن عنده حتی یحضره الغائب کذا ذکره فی المنتقی (قاضیخان)

مردی دعوی نمود سرائیرا که در دست مرد دیگر بود که این سرای از فلان مرد غائب
و مرا بران غائب هزار درم است و بدرستی که آن غائب مدت یکماه میشود که گرو نهاده
است نزد من آن سرای را بآن هزار درم که مراست بر غائب و داده است آن غائب
آن سرا را بمن و من قبض کرده ام آنسرا را و بعد از ان غائب بعاریت
خواست سرا را از من پس بعاریت دادم او را و شاهدان گذرانید مدعی بابند عوا
خود و ذوالید هم گفت که این سرای از من است که خریده ام آنرا از همان غائب دیروز
یا از مدت ده روز و گذرانید گواهان برا بآن گفته خود پس بدرستی که قاضی حکم کند
بگواهان گرو گیرنده و اگر ذوالید گفت که من می شکنم عقد بیع را بدرستیکه قاضی
نشکند بیع او را بر غائب تا که حاضر شود غائب نزد قاضی و همچنین حکم است اگر مدعی

بجای عقد گروی دعوی کرد اجاره گرفتن آن سرای را از نزد غائب و اگر بجای گرد
گیرنده یا اجاره گیرنده مردی بود که دعوی میکرد ملکیت سرای را برای
خود و می گفت که من خریده ام این سرای را از غائب از مدت یکماه و ذو الید
دعوی میکرد خریدن آنرا از همان غائب از مدت ده روز پس بدرستیکه قاضی
حکم کند بسرای برای مدعی و بشکند بیع دویم را که دعوی میکرد آنرا ذو الید و اگر
گواهان مدعی گواهی نداده بودند بر غائب بقبض کردن بهای آن سرای از مدعی
بدرستیکه قاضی بگیرد از مدعی بهای آنرا و بسپرد سرای را بمدعی و بها را
نگاه دارد تا حاضر شود غائب همچنان ذکر کرده شده است در کتاب منتقی ادعی
دارا من ترکة والده انه اشتراها من والده فی مرضه و
انکر باقی الورثة ذلك فقد قيل لا تصح هذه الدعوى كذا فی الذخيرة (عالمگیری)
شخصی دعوی کرد سرای را از متروکه پدر خود که بدرستیکه خریده ام این سرای را از
پدر خود در مرضش و باقی ورثه منکر شدند از آن خریدن پس تحقیق گفته شده است
که صحیح نمیشود دعوی او همچنین ذکر شده در کتاب ذخیره رجل باع عقارا او حیوانا
او ثوبا و كذا لو وهب وتصدق وسلم وابنه او امرأته او بعض 1
اقاربه غيرهما حاضر يعلم به فسكت ولم يقل شيئا ووقع القبض بينهما وتصرف
المشتري زمانا ثم ان الحاضر عند البيع ادعى على المشتري انه ملكه كله
او بعضه مشاعا او معينا ولم يكن ملك البايع وقت البيع اتفق مشايخنا واستاذنا رحمهم الله
ان هذه الدعوى ومثلها لا تسمع وهو تلبيس محض واتفق المتاخرون من مشايخ سمرقند
على انه لا تصح هذه الدعوى ويجعل سكوته كالافصاح بالاقرار بانه ملك البايع

فائده
فروختن بحضور
بعض اقارب
1

ولیس له خلافا لمشائخ بخاری رح فانهم افتوا بصحة هذه الدعوی و صحح
قاضیخان انها تسمع فلیتأمل عند الفتوی بسبب اختلاف التصحیح بان ینظر فی
المدعی هل هو ذو حیلة اولا قال الصدر الشهید رح فی واقعاته فان نظر
المفتی فی المدعی وافتی بما هو الاحوط کان احسن وان لم یمکنه ذلك افتی بقول
مشائخنا لکن المتون علی الاول فقد مشی علیه فی الکنز والملتقی ووجهه ما قال
فی البزازیة من غلبة الفساد فلا یفتی الا بما اختاره ائمة الخوارزم قلت
لکن لا یلزم من غلبة الفساد ان لا یوجد من یعلم حاله بالصلاح وعدم
التزویر فان کان الحاضر عند البیع جاء الی المشتری وتقاضاه الثمن بان
بعثه البائع الیه لا تسمع دعواه بعد ذلك الملك لنفسه ویصیر مجیزا
للبیع بتقاضی الثمن فلا تصح بعد ذلك دعواه الملك کذا فی المحیط ومثل
البیع الوقف کما افتی به الشهاب الشلبی ووافقه علی ذلك ثلثة عشر
عالما من اعیان الحنفیة فی عصره ولو آجر او رهن او اعار ثم ادعی
الحاضر لتسمع (عالمگیری، ووقف رد المحتار وشتی جلد خامسه
وفصول عمادی) ثم اعلم ان عدم سماعها لیس مبنیا علی بطلان الحق
وانما هو امتناع من القضاة عن سماعها خوفا من التزویر والا فقد
قالوا ان الحق لا یسقط بالتقادم کما فی قضاء الاشباه فلا تسمع الدعوی
فی هذه المسئلة مع بقاء الحق للآخرة ولذا لو اقر به الخصم یلزمه کما فی مسئلة
عدم سماع الدعوی بعد مضی خمس عشر سنة اذا نهی
السلطان عن سماعها کما تقدم قبیل باب التحکیم (رد المحتار)

مردی فروخت زمینی را یا حیوانی یا جامهٔ را و همچنین اگر بخشید یا صدقه کرد و سپرد
آنرا و حال اینکه پسر یا زن یا بعض دیگر از قریبان او غیر از زن و پسر هش
حاضر بود و خبر شد و عالم شد بآن فروختن پس آن حاضر سکوت کرد و چیزی
نگفت و قبض کرد خرنده زمین را و قبض کرد فروشنده بها را و تصرف
کرد خرنده در آن زمین چند مدت بعد از ان کسیکه حاضر بود وقت فروختن
دعوی کرد بر خرنده که همهٔ این زمین یا بعض از ان نابخش کرده شده یا بعض
معین ملک من است و نه بود ملک فروشنده در وقت فروختن اتفاق کرده
اند مشائخ ما و استاذ ما رحمهم الله تعالی که این دعوی و مانند این شنیده نمیشود
زیرا که این تلبیس محض است و اتفاق کرده اند متاخرین از مشائخ —
هم قند بر این که این دعوی صحیح نمیشود و سکوتش گردانیده میشود مانند تصریح
باقرار کردن بانیکه انیعقار ملک فروشنده است و ملک مدعی نیست
خلاف است مر مشائخ بخارا را زیرا که ایشان فتوی کرده اند به صحیح بودن
این دعوی و صحیح کرده است قاضی خان اینکه این دعوی شنیده میشود پس تامل
و فکر کرده شود در نزد فتوی دادن در نیحکم بسبب اختلاف تصحیح چنانکه فتوی دهنده
نظر کند در مدعی که آیا وی صاحب حیله و فریب هست یا نه گفته است صدر شهید
در واقعات خود که اگر مفتی نظر کرد در حال مدعی و فتوی داد بآنچه دران احتیاط
بسیار تر هست این نیکوتر است و اگر ممکن نبود مفتی را شناختن حال مدعی فتوی بدهد
بقول مشائخ ما رح که شنیدن دعوی است لیکن صاحبان متون متفق اند
بر حکم اول که نا شنیدن این دعوی هست پس تحقیق امضا کرده بر حکم اول در کتاب کنز

و ملتقی

وملتقی ودلیلش چیز نیست که گفته آنرا در کتاب بزازیه که غلبهٔ فساد وحیله است پس
فتوی کرده نشود مگر بآنچه فتوی بآن کرده اند امامان خوارزم که ناشنیدن است
من میگویم لکن لازم نمیشود از غلبهٔ فساد اینکه یافت نشود کسیکه معلوم باشد حال او
به نیکوئی وحیله ناجوئی پس اگر آن شخص حاضر نزد بیع چنان بود که نزد خرنده آمده بود و
بهار را از او خواسته بود باینطور که فروشنده او را بسوی خرنده فرستاده بود دعوای
او بعد از آن شنیده نمیشود که دعوای ملک را برای خود بکند و اجازه کننده
بیع گردانیده میشود بسبب طلب کردن وی آن بهار را پس دعوای او بعد از آن
صحیح نمیشود که دعوای ملک را کند همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و وقف کردن
در حکم مذکور مانند فروختن است چنانکه فتوی داده باین شهاب الدین شلبی رح و موافق
شده با او بران حکم سیزده نفر عالمان از بزرگان علماء حنفیه رحمهم الله تعالی در زمانهٔ او و اگر
کسی باجاره داد یکی از اشیاء مذکوره را یا گرو نهاد یا بعاریت داد بعد از آن دعوی کرد کسیکه
حاضر بود از قریبان او شنیده میشود دعوای او بسبب آنکه ناشنیدن دعوای او بنا
بر باطل شدن حق او نیست بلکه ناشنیدن آن منع بودن قاضیان ست از شنیدن آن
از جهت خوف حیله و دروغ و اگر چنین نباشد پس علماء رحمهم الله تعالی گفته اند که حق بگذشتن زمانه
بسیار ساقط نمیشود چنانچه در قضاء کتاب اشباه مذکور است پس دعوای او درین
مسئله ها شنیده نمیشود با باقی بودن حق او برای آخرت و ازینجهت است که
اگر مدعی علیه بحق او اقرار کند لازم میشود بر او چنانچه در مسئلهٔ ناشنیدن دعوی
بعد از گذشتن پانزده سال اگر پادشاه از شنیدن آن منع کرده باشد چنانچه
مقدم گذشت پیشتر که از باب تحکیم در کتاب رد المحتار

وفي فتاوى المصنف رح اذا ادعى عدم العلم بانه ملكه وقت البيع يصدق

ولذا قال في نهج النجاة اقول وهذا اذا لم يكن المدعي معذورا والا فتسمع دعواه

فقد قالوا يعذر الوارث والوصي والمتولي بالتناقض للجهل

في موضع الخفاء وقال الاستروشني رحمه الله تعالى اشترى دارا لطفله

من نفسه فكبر الابن ولم يعلم ثم باعها الاب وسلمها

للمشتري ثم استاجرها الابن منه ثم علم بما صنع الاب فادعى

الدار تقبل ولا يصير متناقضا بالاستيجار لان فيه خفاء (رد المحتار)

در فتاوای کتاب تنویر الابصار مذکور است که اگر مدعی دعوی کرد عدم علم خود را
بانیکه بدرستیکه این مبیعه ملک من بود در وقت فروختن راست گوی کرده میشود درین
دعوی و ازینجهت گفته است در کتاب نهج النجات که من میگویم که این اختلاف در شنیدن
و ناشنیدن چنین دعوی در آنوقت است که مدعی در وقت فروختن معذور نباشد و اگر
درانوقت معذور باشد پس شنیده میشود دعوایش زیرا که علمای گفته که معذور داشته
میشود وارث و وصی و متولی وقف بتناقض از جهت جاهل بودنش در جاییکه پوشیده
باشد برا و حال مبیعه چنانکه در کتاب استروشنی مذکور است که کسی خرید سرای خود را از نفس خود
برای طفل خود پس پسرش کبیر شد و خبر نبود بآن بعد ازان پدرش فروخت آنسرا را و سپرده
آنرا بخرنده بعد ازان پسر باجاره گرفت آنرا از خرنده بعد ازان عالم شد بکاریکه پدرش
کرده بود آنرا پس دعوی کرد آن سرای را قبول میشود دعوای او و تناقض نمیگردد بسبب اجاره
گرفتن زیرا که درینصورت حال برا و پوشیده است رجل ادعى دارا في

يد انسان وقال في دعواه هذه الدار كانت

لابي فلان مات وتركها ميراثا لي ولاختي فلانة ولا وارث له غيرنا
وترك دوابا وثيابا فاقتسمنا الميراث ووقعت هذه الدار في نصيبي
بالقسمة واليوم جميع هذه الدار ملكي بهذا السبب وفي يد هذا
بغير حق فدعواه صحيحة ولكن لا بد وان يقول واخذت اختي
نصيبها من تلك الاموال حتى تصح منه مطالبة المدعى عليه
بتسليم كل الدار اليه ولو كان قال في دعواه مات ابي وتركها ميراثا
لي ولاختي ثم ان اختي اقرت بجميعها لي فصدقتها في اقرارها
فالصحيح انه لا تصح دعواه في الثلث كذا في المحيط (عالمگیری)

مردی دعوی نمود سرایرا که در دست مرد دیگر بود وگفت در دعوای خود که این سرای از
پدرم فلان بود مرده است و میراث گذاشته است آنرا برای من و خواهرم فلانه است و حال
آنکه نیست پدر مرا وارثی غیر از ما و میراث گذاشته است پدر ما چهارپایان و جامها را وما تقسیم
کردیم آن میراث را و رسید این سرای در حصهٔ من بسبب تقسیم و امروز همهٔ این سرای ملک
من است بهمین سبب و در دست این مرد بغیر حق است پس دعوای او صحیح است ولکن
ناچار است از آنکه بگوید در دعوای خود که گرفته است خواهرم حصهٔ خود را از همین مالها
که صحیح شود طلب کردن او از مدعی علیه سپاریدن همهٔ سرای را باو و اگر گفت مدعی
در دعوای خود که پدرم مرده است و میراث گذاشته است این سرایرا برای من و
خواهر من پس از آن اقرار کرد خواهر من بتمامی آن سرای برای من و من راست گوی گردانیدم
خواهر خود را در این اقرار او پس قول صحیح آنست که صحیح نشود دعوای او در
سوم حصهٔ سرای که حصهٔ خواهر او است همچنین ذکر کرده است در کتاب محیط

فائده مدعی عدد ورثه را بیان کرد نه حصهٔ خود را

ادعی علی آخر عینا وقال هذا ملک ابی مات وترکه میراثا لی ولفلان
وسمی عدد الورثة الا انه لم یبین حصة نفسه فهذه الدعوی
صحیحة منه ولکن اذا آل الامر الی المطابقة بالتسلیم لابد وان یبین حصته
ولو کان بین حصته ولم یبین عدد الورثة بان قال مات ابی وترک هذا العین
میراثا لی ولجماعة سوائی وحقی منه کذا وطالبته بتسلیم ذلک لا تصح
منه الدعوی ولابد من بیان عدد الورثة کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

دعوی کرد مدعی بر دیگری مال معین را وگفت مدعی که اینمال ملک پدر من بود که مرده است وگذاشته آنرا میراث برای من وبرای فلان وبیان کرد عدد ورثهٔ پدر خود را مگر اینکه بیان نکرد حصهٔ خود را پس این دعوی صحیح است ازو ولیکن وقتیکه کار بطلب کردن سپردن آنمال برسد چاره نیست از انکه بیان کند حصهٔ خود را واگر مدعی بیان کرده بود حصهٔ خود را وبیان نکرده بود عدد ورثه را چنانکه گفته بود که مرده است پدر من وگذاشته است این مال معین را میراث برای من وبرای جماعتی غیر من وحق من از آنمال اینقدر است وطلب میکنم اورا بسپردن آن صحیح نمیشود از او این دعوی وچاره نیست از بیان کردن عدد ورثه

این چنین مذکور است ودر کتاب ذخیره اذا ادعی الرجل دارا میراثا
من ابیه او امه ولم یذکر اسم المورث ونسبه حکی عن شمس
الاسلام الاوزجندی رح لا تسمع دعواه کذا فی المحیط (عالمگیری)

وقتیکه دعوی نمود مردی سرایرا که میراث مانده است برای من از پدر من یا از مادر من وبیان نکرد نام مورث خود را ونه نسب او را حکایت شده است از شمس الاسلام اوزجندی رح که شنیده نمیشود این دعوای او همچنین است در کتاب محیط

وفی فتاوی رشید الدین اذا اقر المدعی علیه انی اخذت الدار من
المدعی لانه کان ملکی فان کذبه المدعی فی الاخذ منه
لایؤمر بالتسلیم الی المدعی لانه رد اقراره ویقیم البینة
علی ذی الید وان صدقه انها کانت فی یده حین انتزعها
من یده یؤمر بالتسلیم الی المدعی فیصیر المدعی ذا الید
فیکون علیه الیمین وعلی الآخر البینة (فصول عمادی)
و در فتاوای رشید الدین مذکور است که اگر اقرار کند مدعی علیه بانکه گرفتم این سرای را
از مدعی زیرا که ملک من بود پس اگر دروغ گوی ساخت او را مدعی در گرفتن سرای
از او امر کرده نشود مدعی علیه را به سپاریدن آن سرای بمدعی زیرا که مدعی رد کرده
است اقرار او را و درین صورت بگذراند مدعی گواهان را بر ذو الید و اگر راست
گوی گرداند مدعی او را در اینکه سرای در دست من بود در وقتیکه از دست
من کشید آن سرای را درینصورت امر کرده شود مدعی علیه را بسپاریدن آن سرای بمدعی
پس میگردد مدعی ذو الید پس بر او سوگند واجب میشود و بر مدعی علیه گواهان و

فائده در اثبات ید که در زمین بچه نوع ثابت میشود و در باب تنازع عمادی

وفی الباب الاول من فتاواه ایضا رجل غصب ارضا وزرع
فیها فادعی رجل که این زمین من بوده است غصبتها وزرع فیها
فلو اثبت غصبه واحداث یده بالبینة یکون هو ذو الید والذی زرع
خارجا والحکم بینهما معلوم ولو لم یثبت احداث یده یکون
الزارع صاحب الید والمدعی هو الخارج (فصول عمادی)
ونیز ذکر کرده است رشید الدین در باب اول از فتاوای خود که مردی غصب کرد زمینی را

وکشت کرد دران و دعوی کرد مرد دیگر که این زمین از من بوده است که غصب کرده است آنرا از من وکشت کرده است دران پس اگر ثابت کرد مدعی غصب او را و نو پیدا کرد دست او را بران زمین بگواهان درین صورت مدعی ذوالید نشود و آنکس که کشت کرده است خارج و غیر ذوالید نشود و حکم میان خارج و ذوالید معلوم است که شاهد از طرف خارج و قسم بر ذوالید است و اگر ثابت نکرد و نو پیدا کردن دست او را بران زمین پس کشت کننده ذوالید است و مدعی خارج است وفی دعوی الاحکام

ادعی عند القاضی ان جمیع المحدود الذی فی ید هذا ملکی فاقر المدعی علیہ انہ کان فی ید المدعی بغیر حق لا یدفع الی المدعی ولا یقضی لہ بالید بهذا الا ان یقر انہ کان فی ید المدعی بحق کذا افتی شیخ الاسلام ابو الحسن السغدی رح وافتی غیرہ انہ یکون اقرارا بالید لہ قال السید الاجل ناصر الدین رحمۃ اللہ علیہ وعلیہ الفتوی (فصول عمادی)

فائده مدعی علیہ اقرار کرد که در دست مدعی است

در باب دعوای کتاب احکام مذکور است که دعوی کرد مردے نزد قاضی که تمامی این محدود یکه در دست این شخص است ملک من است پس اقرار کرد مدعی علیہ که این محدود در دست مدعی بود بغیر حق داده نشود بمدعی و حکم کرده نشود بذوالید بودن او باین گفتن مدعی علیہ مگر وقتیکه اقرار کند مدعی علیہ بانیکه این محدود در دست مدعی بحق بود همچنین فتوی داده است شیخ الاسلام ابو الحسن سغدی علیہ الرحمہ وفتوی داده غیر او بانیکه همان گفتن مدعی علیہ که این محدود در دست مدعی بود بغیر حق اقرار است بذوالید بودن مدعی و سید بزرگ ناصر الدین هم گفته است که برین قول فتوی است

ذکر ۹

ذکر فی دعوی العدة عقارا وضیاع فی ید رجل جاء آخر وغلب علیه
واحدث یده علیها لا یصیر بهذا ذا الید ولو علم القاضی به یأمره با
لتسلیم الیه فلو ادعی ذو الید علی هذا المتغلب ان هذا العقار کان
فی یدی وانك احدثت الید فانکر یحلف کذا ذکر فی فوائد
شمس الاسلام الاوزجندی رح ولو اقام البینة ان هذا المحدود
فی یده منذ عشر سنین وان هذا احدث الید فیه یقضی لمن اقام
البینة بالید ویأمر المتغلب بالتسلیم الیه لکن لا یصیر المدعی علیه مقضیا
علیه بهذا حتی لو اقام البینة بعد ذلك انه ملکه تقبل بینته ولو اقام
البینة ان هذا المحدود کان فی یده منذ عشر سنین او قال کان فی یده ولم
یقل منذ عشر سنین لا یقبل ولا یستحق بهذا شیئا (فصول عمادی)

در دعوای کتاب عده مذکور است که زمین در دست مردی بود آمد کسی دیگر و غلبه کرد بر او
و نو پیدا کرد دست خود را بر آن زمین بانیقدر ذو الید نمیگردد و اگر عالم شد قاضی بآن غلبه
کردن او امر کند غلبه کننده را بسپاریدن زمین بآن مرد و اگر دعوی کرد آنمرد بر این غلبه
کننده که این زمین در دست من بود و تو نو پیدا کرده دست خود را بر آن و مدعی علیه منکر
شد سوگند داده شود او را همچنین مذکور است در فوائد شمس الاسلام محمود اوزجندی
و اگر مدعی گواهان گذرانید بر غلبه کننده که بدرستی این محدود در دست من
بود از مدت ده سال و بدرستیکه این مدعی علیه نو پیدا کرده است دست
خود را در آن حکم کرده شود برای آنکس که شاهدان گذرانیده بذو الید بودن خود
و امر کرده شود غلبه کننده را به سپردن آن زمین برای او و لیکن مدعی

علیه که غلبه کننده است محکوم علیه میکردد باین امر تا که اگر بعد ازین مدعی علیه گواهان گذراند که این زمین ملک من است قبول کرده میشود گواهان وی او و اگر گواهان گذراند بر غلبه کننده که بدرستی این محدود در دست من بود از مدت ده سال یا گفت که این محدود در دست من بود و نگفت که از مدت ده سال قبول کرده نمیشود این گواهان او و مستحق نمیشود باین گواهی هیچ چیزیرا

واجمعوا على انه لو شهدوا على اقرار المدعى عليه بانه كان فى يد المدعى امس بامره القاضى بالرد عليه وكذا لو شهدوا ان المدعى عليه اخذه من المدعى (فصول عمادى)

و اتفاق کرده اند علماء رحمهم الله تعالی که اگر گواهان گواهی دادند بر اقرار مدعی علیه انکه این مال در دست مدعی بود دیروز امر کند قاضی مدعی علیه را به پس دادن آن مال برای مدعی و همچنین اگر گواهی دادند بر انکه مدعی علیه گرفته است این مال را از مدعی

وفى الاقضية واليد على الاجمة والغيضة تثبت بقطع الشجرة وبيعها بلا منازع ولو شهدوا فى الاجمة والغيضة بانها فى يده تقبل بلا تفسير كيفية اليد وان سألهم الحاكم عن الكيفية فهو احوط (بزازيه)

و در کتاب اقضیه آورده که دست بر جنگل و نیزار ثابت میشود به بریدن درختان و فروختن آن بغیر نزاع نزاع کننده و اگر گواهی دادند در نیزار و جنگل بر آنکه بدرستی این جنگل یا نیزار در دست فلان است قبول کرده میشود بغیر از تفسیر کیفیت دست و اگر حاکم بپرسد گواهان را از کیفیت آن پس این احوط و نیکوتر است

وفى الصغرى ادعى ان الارض التى فى يده وقف فلان بشرائطه وانه متوليه وبرهن وحكم بالوقفية ثم جاء آخر يدعى انها له

بطريق الملك يسمع بخلاف ما اذا برهن العبد على رجل انه اعتقه
وبرهن وحكم له به ثم ادعى آخر انه ملكه لا يسمع والقضاء بالعتق
يكون قضاء على الكافة بخلاف الوقف قال صدر الشهيد رح
لم نجد له رواية لكن افتى السيد ابو شجاع بهذا (بزازيه)

و در کتاب صغری آورده که شخصی دعوی نمود که بدرستی این زمین که بدست فلانست وقف فلان است بشرائط آن و من متولی و متصرف آنم و گواهان بران گذرانید و حکم کرده شد بوقفیت آن بعد ازان آمد مردی دیگر و دعوی مینمود که بدرستی این زمین از من است بطریق ملکیت شنیده میشود این دعوی بخلاف ازانکه غلام دعوی کند بر مردی که مرا آزاد کرده است و گواهان بران بگذراند و حکم کرده شد بآزادی او بعد ازان دعوی نماید شخصی دیگری که این غلام ملک منست که شنیده نمیشود این دعوی او زیراکه حکم بآزادی غلام حکم میشود بر همه مردم بخلاف از وقف که چنین نیست گفته است صدر الشهید رح که نیافته ام مر این حکم را روایتی لکن فتوی کرده است سید ابو شجاع رح باین حکم گذشته

وفي الاجناس باع داره سرا ثم وقفها علانية فالوقف
صحيح في الظاهر فلو ادعى المشتري بعد ايام وبرهن على تقدم الشراء على
الوقف يقبل ثم اذا باعها من الواقف او وهبها له يصح وهي الحيلة في دفع الظلم (بزازيه)

و در کتاب اجناس آورده که شخصی فروخت سرای خود را پنهان بعد ازان وقف کرد آن سرا را بظاهر پس وقف او صحیح است در ظاهر پس اگر آن خرنده دعوی کرد آن سرا را بعد از چند روزی و گواهان گذرانید

بر پیش بودن خریدن خود از وقف کردنش قبول کرده میشود واین گواهان بعد
ازان اگر فروخت آن سرا را بر وقف کننده یا بخشید او را صحیح میشود
واین حیله است در دفع ظلم وفی الاجناس دار فی ید رجل اقر آخر ان
هذه الدار التی فی یدیه لی بعتها منه بالف ووصل الکلام فانکر ذو الید الشراء منه وبرهن
المقر علی الشراء منه یقبل وان قال المدعی هذه الدار لی وسکت ثم قال انا بعتها منه لا یقبل برهانه
و در کتاب اجناس آورده که سرای در دست مردی بود اقرار کرد شخصی
دیگر که بدرستی این سرای که در دست اوست از من است که بوی—
فروخته ام آنرا بهزار درم و متصل گفت این سخن را بسخن اول پس منکر شد ذوالید
از خریدن آن سرای از اقرار کننده و گواهان گذرانید اقرار کننده بر خریدن
ذوالید آن سرای را از او قبول کرده میشود این گواهان او و اگر گفت اقرار کننده
که این سرای از من است و سکوت کرد بعد ازان گفت که فروخته ام آنرا بذی
الید قبول کرده نمیشود این گفته او رجل ادعی شیئا فی ید انسان واقام
البینة فاقر المدعی علیه بالمدعی به لغیره لم یصح اقراره حتی لا یندفع
عنه الخصومة (قاضیخان) مردی دعوی کرد چیزی را که در دست شخصی بود—
وگذرانید گواهان را بر ان پس اقرار کرد مدعی علیه بمدعا به برای غیر خود صحیح نیست
این اقرار او تا اینکه دفع نمیشود این خصومت از او واذا ادعت المرأة علی زوجها
الطلاق فاقر وادعت الامة العتق فاقر ثم غاب فان القاضی یقضی
علیه باقراره ولو لم یقر لکن اقیم علیه البینة فغاب فانه لا یقضی
علی الغائب رجل فی یدیه مال فقال هو ودیعة عندی ولا اعرف

بالکها فجاء رجل وادعی الودیعة انها له قبلت بینته لان المودع یکون خصما للمالك ولو اقر المودع انها له وقال وضعها عندی فلان آخر وصدق المدعی لا یکون خصما للمدعی (قاضیخان)

وقتیکه دعوی کند زن بر شوهر خود طلاق را پس اقرار نماید شوهرش بطلاق نمودن او یا دعوی کند کنیز آزادی را بر مولای خود پس اقرار کند مولایش بآزادی او بعد از آن غائب شود شوهر یا مولی پس بدرستیکه قاضی حکم کند بر شوهر و مولی بسبب اقرار ایشان و اگر اقرار نکرده بود شوهر و مولای او ولیکن گواهان گذرانیده شد بر او بعد از آن غائب شد شوهر یا مولی پس بدرستیکه حکم کرده شود بر غائب مردی در دست او مالی بود پس گفت که این مال امانت است نزد من و نمیشناسم صاحب آنرا پس آمد مرد دیگر و دعوی کرد که این امانت از من است قبول کرده میشود گواهان او زیرا که شخصی امانت دار خصم میشود مر مالک مال را و اگر اقرار کرد آن امانت دار که این مال امانت از این مدعی است و گفت که نهاده است اینمال را در نزد من فلان شخص دیگر و راست گوی گردانید او را مدعی وی خصم نمیشود مر مدعی را عین

فی ید رجل فقال لیس لی فجاء رجل وادعاه فقال ذو الید هولی سمع ذلك منه (قاضیخان) مال معین در دست مردی بود و گفت که این مال از من نیست بعد از آن آمد مردی دیگر و دعوی کرد آنمال را پس گفت ذو الید که آنمال از من است شنیده میشود دعوی از ذو رجل

رجل استعار من رجل ثوبا ثم اقام البينة انه لابنه الصغير ذكر ابو يوسف رح

في الامالي انه تسمع دعواه وتقبل بينته قال مولانا رضي الله عنه

وهذا على الرواية التي لم تكن الاستعارة

اقرارا بالملك له وانما تكون اقرارا بان لا ملك للمستعير (قاضيخان)

مرد بعاریت خواست از مرد دیگر جامه را بعد از آن گذرانید گواهان را بر اینکه این جامه

او پسر صغیر من است ذکر کرده امام ابو یوسف رح در کتاب امالی که بدرستی شنیده

شود دعوای مدعی وقبول کرده شود گواهان او گفته مولانا رضی الله تعالی عنه که بنای این

حکم بران روایت است که بعاریت خواستن مال اقرار نیست بودن آن ملک آن مستعار منه بجز این نیست

که آن اقرار است بر اینکه ملک نیست مر طلب کننده عاریت را دار في يد رجل

فقال له رجل ادفع الي هذه الدار اسكنها فابى ان يدفع

فادعى السائل انها له سمع دعواه وكذا لو قال اعطني هذه الدابة

اركبها او قال ناولني هذا الثوب البسه ولو قال اسكني

هذه الدار او اعرني هذه الدار او هذه الدابة او هذا الثوب

ثم ادعاه بعد ذلك لا تسمع دعواه (قاضيخان)

سرائی در دست مردی بود پس گفت مردی دیگر ذو الید را که بمن بده این سرا را

که سکونت کنم دران و منع آورد ذو الید از دادن سرای بعد از آن دعوی کرد آنمرد

خواهنده که این سرای از من است شنیده شود دعوای او و همچنین حکم است اگر

گفت که بده این چارپا را که سوار شوم یا گفت که بده انجامه را که بپوشم واگر گفت

که نشان مرا درین سرای ویا بعاریت بده این سرای یا این چارپای یا این جامه را

بمن بعد ازان دعوی کرد آن چیزها را شنیده نمیشود دعوای او رجل ادعی علی

رجل انه باعه هذا العبد بالف درهم بامر مولاه وقال المدعی علیه بعته

بغیر امر مولاه کان المدعی علیه خصما للمدعی وتقبل بینة المدعی علیه

ویومر بتسلیم العبد الیه (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر که بدرستی

این مدعا علیه فروخته است بر من این غلام را بهزار درم بامر خواجهٔ او وگفت مدعا

علیه که فروخته ام این غلام را بغیر امر خواجهٔ او درین صورت خصم میشود مدعا علیه مر

مدعی را وقبول کرده میشود گواهان مدعی بر مدعی علیه وامر کرده

میشود مدعا علیه را بسپردن آن غلام بمدعی رجل ادعی دارا فی ید رجل انها له

فقال ذو الید هی لفلان بعتها منه بکذا وقبضها ثم اودعنیها فان صدقه

المدعی فی ذلک او کذبه وعلم القاضی بذلک فلا خصومة بینهما

وان کذبه ولم یعلم به القاضی قبلت بینة المدعی فی ذلک ولا تقبل

بینة المدعی علیه علی ما ادعی فان قضی القاضی للمدعی ثم حضر الغائب

وادعی انها له وصدق المقر فیما اقر واراد ان یقیم البینة علی ما ادعی لا تقبل

بینته وان ادعی الحاضر ملکا مطلقا قبلت بینته ویقضی له (قاضیخان)

مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مردی بود که این سرای از من است

وگفت ذو الید که این سرای از فلان است فروخته بودم آنرا باو بانقدر درم

واو قبض کرده بود آن سرای را بعد ازان امانت نهاد آنرا نزد من پس

اگر راست گوی گردانید مدعی مدعا علیه را در ان اقرار او یا دروغگوی گردانید

او را او حال اینکه قاضی عالم بود بآن گفته او پس خصومت نیست میان

ایشان واگر دروغگوی گردانید مدعی مدعا علیه را درین قول او و حال انکه قاضی عالم نبود بآن قبول کرده میشود گواهان مدعی و قبول کرده نمیشود گواهان مدعا علیه برآنچیزیکه دعوی کرده است پس اگر حکم کرد قاضی برای مدعی بعد ازان حاضر شد آن غائب و دعوی کرد که این سرای ازمن است و براست گوی گردانید اقرار کننده را در آنچیزیکه اقرار کرده بود بآن وارادهٔ کرد که بگذراند گواهان را بر آنچیزیکه دعوی کرده است قبول کرده نمیشود گواهان او واگر دعوی کرد آن حاضر ملک مطلق را شاهدانش قبول کرده میشود و برای او حکم کرده میشود وان حضر الغائب قبل ان یقضی القاضی للمدعی فان ادعی الذی حضر لنفسه ملکا مطلقا صار الخارج حین اقاما البینة وان ادعی الذی حضر الشراء من ذی الید منذ شهر و اقام البینة قبلت بینته فی دفع بینة المدعی لانه ثبت بهذه البینة ان بینة المدعی قامت علی غیر خصم (قاضیخان) واگر حاضر شد آن غائب پیش از حکم کردن قاضی برای مدعی پس اگر آن شخصی که حاضر شده بود ملک مطلق را برای خود دعوی کرد هر دوی ایشان مانند دو خارج میشوند که شاهدان بگذرانند و اگر آن شخصی که حاضر شده بود دعوای خریدن را کرد که مدت یک ماه میشود که از ذوالید خریده ام و شاهدان گذرانید قبول کرده میشود گواهان او در دفع دعوای مدعی زیراکه باین گواهان ثابت شد که گواهان مدعی بر غیر خصم گذشته اند

الباب

الباب الثالث في بيان احكام اليمين وفيه فصول الفصل الاول في الاستحلاف والنكول (عالمگیری)

باب سوم در بیان احکام سوگند ست و درین باب چند فصل ست فصل اول در بیان سوگند دادن و منع آوردن از سوگند کردن ست الاستحلاف يحتاج الى معرفة اليمين وتفسيرها وركنها وشرطها وحكمها اما تفسيرها فاليمين عبارة عن القوة والقدرة ومعنى القدرة ههنا ان يتقوى الحالف في انكاره بان يدفع دعوى المدعي للحال واما ركنها فذكر اسم الله تعالى مقرونا بالخبر واما شرطها فانكار المنكر واما حكمها فانقطاع الخصومة والمشاجرة بينهما لا انفصال دعوى المدعي حتى يسمع بعد ذلك اذا لم تكن له بينة (عالمگیری) سوگند دادن محتاج ست بشناختن یمین و تفسیر آن و بشناختن رکن و شرط و حکم یمین اما تفسیر یمین این ست که یمین عبارت ست از قوت و قدرت و معنی قدرت در اینجا این ست که قوی میگردد سوگند کننده در انکار خود باین سبب که دفع میکند دعوای مدعی را از خود فی الحال و اما رکن سوگند یاد کردن نام الله تعالی است در حالیکه پیوسته باشد بخبری از اخبار و اما شرط سوگند انکار نمودن منکر ست و اما حکم سوگند قطع شدن گفتگوی و دور شدن نزاع ست میان مدعی و مدعی علیه تا آنکه شنیده میشود دعوای مدعی بعد از سوگند وقتیکه او را گواهان نباشد الاستحلاف يجري في الدعاوى الصحيحة دون فاسدتها كذا في الفصول العمادية (عالمگیری) سوگند دادن جاری میشود در دعواهای صحیحه نه در دعواهای فاسده همچنان ست در فصول عمادی واذا صحت الدعوى بشروطها سأل القاضي المدعى عليه عنها بطلب المدعي فيقول انه ادعى عليك كذا فماذا تقول (در مختار) ومفهومه انها اذا لم تصح لا يسأله القاضي عنها لعدم وجوب الجواب عليه (بحر وتكملة وهدايه) و وقتیکه صحیح شد دعوای مدعی بپرسد قاضی بطلب مدعی مدعی علیه را از دعوای مدعی پس بگوید قاضی

که بدرستی این مدعی دعوا میکند بر تو اینقدر مال را پس تو چه میگوئی و از این تکلم فهمیده شد اینکه اگر دعوای
مدعی صحیح نشده باشد قاضی نپرسد مدعی علیه را از دعوای مدعی زیرا که جواب دعوای او بر مدعی علیه
واجب نیست وقیل ان کان المدعی جاهلا یسأل القاضی المدعی علیه بدون
طلبه سراجیه وفیها اذا حضر الخصمان لا باس ان یقول مالکما وان شاء سکت
حتی یبتدیاه بالکلام واذا تکلم المدعی یسکت الآخر ویسمع مقالته (تکمله)
وبعض علما گفته اند که اگر مدعی نادان باشد بپرسد قاضی از مدعی علیه بدون طلب مدعی
همچنین آورده در فتاوای سراجیه ونیز در فتاوای سراجیه آورده که چون حاضر شود مدعی و
مدعا علیه باک نیست که بگوید قاضی که چه کار است شما را و اگر میخواهد سکوت کند تا شروع کند
مدعی و مدعی علیه بسخن گفتن او را و وقتیکه سخن میگوید مدعی سکوت بکند مدعی علیه و بشنود سخن
مدعی را فان اعترف قضی علیه بها وان انکر سأل المدعی البینة فان
احضرها قضی بها بلا طلب المدعی واما اعلامه المدعی علیه انه
یرید القضاء علیه فادب غیر لازم (هدایه و در مختار و تکمله)
وبعد از پرسیدن قاضی اگر مدعی علیه اقرار کرد بدعوای مدعی قاضی حکم کند بر او بآن دعوی و اگر
منکر شد قاضی بخواهد از مدعی شاهدان را پس اگر حاضر کرد گواهان را حکم کند قاضی بآن گواهان
برای مدعی بدون طلب کردن مدعی حکم نمودن را از قاضی و اما خبر دادن قاضی مدعا علیه را
باینکه اراده دارم که حکم کنم بر تو پس این مستحب است لازم نیست ولزمه الحق بالقضاء
ویثبت حکم البینة به اما بدون القضاء فلا یثبت بالبینة حکم وکذا لا تعتبر
فی غیر مجلس القاضی قال فی الاشباه لا یجوز للمدعی علیه الانکار اذا کان عالما
بالحق الا فی دعوی العیب فان للبایع انکاره لیقیم المشتری

البینة علیه لیتمکن من الرد علی بائعه وفی الوصی اذا علم بالدین کذا فی بیوع النوازل (تکمله) ولازم می شود بر مدعی علیه حق مدعی بحکم کردن قاضی وثابت می شود فایدهٔ گواهی گواهان بحکم کردن قاضی اما بغیر حکم کردن قاضی پس هیچ حکم ثابت نمیشود بگواهی گواهان وهمچنین معتبر نمیشود گواهی گواهان در غیر مجلس قاضی ودر کتاب اشباه گفته است که روا نیست مر مدعی علیه را منکر شدن وقتیکه عالم باشد بحق مدعی مگر در دو جای اول در دعوای عیب پس بدرستیکه درین دعوی میرسد فروشنده را اینکه منکر شود از عیب تا که بگذراند خرنده بروی گواهان را برای اینکه این فروشنده قادر شود بر رد کردن مبیعه بر فروشندهٔ خود دوم در وصی که روا است منکر شدن وصی را اگرچه عالم باشد بدین همچنین ذکر شده است در باب بیوع کتاب نوازل قال فی البحر وظاهر ما فی الکتاب ان البینة لا تقام الا علی منکر فلا تقام علی مقر وکتبنا فی فوائد کتاب القضاء انها تقام علی المقر فی وارث مقر بدین علی المیت فتقام علیه للتعدی وفی المدعی علیه اقر بالوصایة فبرهن الوصی وفی مدعی علیه اقر بالوکالة فیثبتها الوکیل ثم زدت الآن رابعا من جامع الفصولین من فصل الاستحقاق قال المرجوع علیه عند الاستحقاق لو اقر بالاستحقاق ومع ذلك برهن الراجع علی الاستحقاق کان له ان یرجع علی بائعه اذ الحکم وقع ببینة لا باقرار وفیه لو برهن المدعی ثم اقر المدعی علیه بالملك له یقضی له بالاقرار لا بالبینة اذ البینة انما تقبل علی المنکر لا علی المقر وفیه من موضع آخر فهذا یدل علی جواز اقامتها مع الاقرار فی کل موضع یتوقع الضرر من غیر المقر لولاها فیکون هذا اصلا (تکمله) گفته است در کتاب بحر الرائق

فایده
باوجود اقرار گواهان
معتبر میشوند در
چند جا

فایده
اگر بعد از اقامت بینه
اقرار کرد مدعی علیه

که ظاهر حکم متن کتاب انیست که بدرستی گواهان گذرانیده نمیشود مگر بر منکر پس گذرانیده نمیشود
بر اقرار کننده و حال آنکه من نوشته ام در فواید کتاب القضا که بدرستی گواهان گذرانیده میشود
بر اقرار کننده در چند جا اول در بارهٔ وارثی که اقرار کرده باشد بدین بر مرده پس گذرانیده میشود
گواهان بر این وارث برای اینکه تجاوز کند دین بدیگر وارثان دوم در بارهٔ مدعی علیه که اقرار کرده
باشد بوصی بودن شخصی پس وصی شاهدان بگذراند بوصی بودن خود سوم در بارهٔ مدعی علیه که
اقرار کرده باشد بوکیل بودن شخصی پس ثابت کند وکیل وکالت خود را بگواهان بعد ازان
زیاده کرده ام در این زمان صورت چهارم را از کتاب جامع الفصولین از فصل استحقاق که گفته است
که شخصیکه رجوع کرده میشود بر وبه نزد استحقاق که مشتری ست اگر اقرار بکند باستحقاق و با
وجود آن باقرار گواهان بگذراند رجوع کننده که مستحق ست بر استحقاق میرسد اقرار
کننده را که رجوع بکند بر بایع خود زیرا که حکم واقع شده بگواهان نه باقرار و نیز در کتاب
جامع الفصولین گفته که اگر شاهدان گذرانید مدعی بدعوای خود بعد ازان مدعی علیه اقرار کرد
بلکه برای مدعی حکم کرده می شود برای مدعی به اقرار نه بگواهان زیرا که گواهان
قبول کرده میشود بر منکر نه بر مقر و در کتاب جامع الفصولین در موضع دیگر گفته ست
که این حکم دلالت میکند بر روا بودن گذرانیدن گواهان بر مقر با اقرار او در هر
جائیکه برای مقر احتمال ضرر باشد از غیر مقر اگر شاهدان نگذراند پس این حکم
قاعدهٔ کلیه ست وان عجز عن ذلك وطلب يمين خصمه استحلفه
عليها ولا بد من طلبه اليمين في جميع الدعاوي واجمعوا على التحليف
بلا طلب في دعوى الدين على الميت وان اقر به المريض في مرض موته
قال في الاشباه الاصح انه لا تحليف في الدين المؤجل قبل حلوله ولا بد

اولاً من سوال القاضي المدعي بعد انكار الخصم عن البينة ليتمكن من الاستحلاف
وانما تعتبر اقامتها بعد الانكار والاستشهاد من المدعي حتى لو شهدوا بعد
الدعوى والانكار بدون طلب المدعي لشهادة لا تسمع عند الطحاوي
رحمه الله تعالى وعند غيره تسمع كما في العمادية فلو حلفه القاضي بغير طلب
ثم طلب المدعي التحليف فله ان يحلفه ثانيا كما في العمادية ولو
حلف بطلب المدعي بدون تحليف القاضي لم يعتبر وان كان
بين يديه وفيها ثم بعد صحة الدعوى انما يستحلف فيما سوى
القصاص بالنفس في موضع يجوز القضاء بالنكول وفي موضع لا يجوز
القضاء بالنكول لا يجوز الاستحلاف ولا يستحلف الاب في
مال الصبي ولا الوصي في مال اليتيم ولا المتولي في مال الوقف (تكمله)

واگر عاجز شد مدعی از حاضر کردن گواهان وطلب کرد سوگند مدعی علیه را سوگند بدهد قاضی
او را بآن دعوی وناچار نیست از طلب کردن مدعی سوگند دادن مدعی علیه را در همه دعواها
ومشایخ رحمهم الله تعالی اجماع کرده اند بر سوگند دادن بغیر از طلب مدعی علیه در دعوای
دین بر مرده اگرچه مریض در حال مرض خود اقرار کرده باشد بآن دین گفته است در
اشباه که صحیح تر آنست که نیست سوگند دادن دران دینی که بمهلت باشد پیش از رسیدن
وقتش وناچار نیست از پرسیدن قاضی مدعی را در اول از گواهان او بعد از منکر شدن مدعی علیه
از دعوای او برای آنکه قادر شود بسوگند دادن وجز این نیست که معتبر است گذرانیدن
گواهان بعد از منکر شدن مدعی علیه وطلب کردن مدعی گواهی دادن را از شاهدان تا آنکه
اگر گواهان گواهی دادند بعد از دعوای مدعی وانکار مدعی علیه بغیر از طلب نمودن مدعی گواهی گواهان را

شنیده نمیشود نزد امام طحاوی رح و نزد غیر او شنیده میشود چنانچه ذکر شده ست در کتاب
فصول عمادی پس اگر قاضی سوگند داد مدعی علیه را بغیر از طلب کردن مدعی بعد ازان
طلب کرد مدعی سوگند دادن مدعی علیه را پس میرسد قاضی را که سوگند بدهد او را دوم بار چنانچه
در فصول عمادی مذکورست و اگر مدعی علیه سوگند خورد بطلب مدعی بغیر از سوگند دادن قاضی
او را این سوگندش معتبر نیست اگرچه بحضور قاضی باشد و در کتاب فصول عمادی آورده
که بعد از صحت دعوا جز این نیست که سوگند داده میشود در جائیکه روا باشد حکم قاضی بسبب
منع آوردن از سوگند مگر در قصاص بنفس که سوگند داده میشود اگرچه بسبب منع از سوگند
حکم دران نمیشود و در جائیکه روا نباشد حکم کردن بمنع آوردن از سوگند روا نیست طلب کردن
سوگند از مدعی علیه و سوگند نه دهد پدر را در مال ولدش و نه وصی را در مال یتیم و نه متصرف
وقف را در مال وقف واذا قال المدعی علیه لا اقر ولا انکر لا یستحلف بل یحبس
لیقر او ینکر درر وکذا لو لزم السکوت بلا آفة عند الثانی خلاصه قال فی البحر
وبه افتیت لما ان الفتوی علی قول الثانی فیما یتعلق بالقضاء (در مختار)
وقتیکه بگوید مدعا علیه که نه اقرار میکنم و نه انکار سوگند نه دهد قاضی او را بلکه بندی کند او را تا اقرار کند
یا انکار نماید چنانچه در کتاب درر مذکورست و همچنین حکم ست اگر مدعا علیه لازم گرفت سکوت را
بر خود بغیر آفت به نزد امام ابو یوسف رح همچنین ذکر شده ست در کتاب خلاصة الفتاوی
گفته ست در کتاب بحر رائق که باین قول فتوی میدهم از جهت اینکه فتوی بقول حضرت
امام ابو یوسف رح ست در احکامیکه تعلق میگیرد بقضاء واذا قال المدعی لی بینة
حاضرة فی المصر وطلب الیمین لم یستحلف عند ابی حنیفة رحمه الله تعالی
ولو کان حضورها فی المصر صفة المرض کما اذا کانت البینة حاضرة فی المجلس

واما اذا كانت البينة غائبة عن المصر يستحلف بالاتفاق وقدر في المجتبى الغيبة بمدة السفر فلو حضروا قبلت شهادتهم وان شرط عند التحليف ان لا يسمع بعده كما في شهادات المنية (هدايه و فتح القدير وجامع الرموز ورد المحتار)

واگر گفت مدعی که گواهان من حاضر اند در شهر وطلب نمود از قاضی سوگند دادن مدعی علیه را سوگند نه دهد قاضی مدعی علیه را نزد امام ابوحنیفه رح اگرچه حاضر بودن ایشان در شهر بصفت مرض باشد چنانکه سوگند داده نمیشود او را وقتیکه شاهدان مدعی حاضر باشند در مجلس قضا و اما وقتیکه شاهدان مدعی غائب باشند از شهر سوگند بدهد مدعی علیه را باتفاق علماء رحمهم الله تعالی و در کتاب مجتبی اندازه کرده است غائب بودن شاهدان را بمده سفر که سه روزه راه است پس اگر گواهان او حاضر شدند قبول کرده میشود گواهی ایشان اگرچه شرط کرده باشند در وقت سوگند دادن اینکه شنیده نشود گواهان مدعی بعد از سوگند کردن مدعی علیه چنانکه ذکر شده است این حکم در کتاب شهادات منية المفتين ولو لم يقل ذلك للقاضي وكانت له بينة عادلة حاضرة يخير بين الاستحلاف واقامة البينة (برجندی)

واگر مدعی نگفته بود بقاضی که گواهان من حاضر ند وحال آنکه مر مدعی را گواهان عادل حاضر بودند در حضور مدعی مخیر است درمیان سوگند دادن وگذرانیدن گواهان واذا قال المدعي فيما لا يسقط بشبهة لي بينة حاضرة قيل للخصم اعطه بنفسك ثلثة ايام كفيلا ثقة يؤمن هربه بان يكون له دار معروفة او حانوت معروف لا يسكن في بيت بكراء يترك ويهرب منه والتقدير بثلاثة مروي عن ابي حنيفة رحمه الله وهو الصحيح (هدايه) اما فيما يسقط بها كالحدود والقصاص فلا يجبر على دفع الكفيل (هدايه وتكمله وفتح القدير ودر مختار)

ودوقتیکه بگوید مدعی در دعوای چیزیکه ساقط نمیشود بشبهه که گواهانم حاضر اند گفته شود مر خصم اورا
که بده اورا تا سه روز بنفس خود ضامنیکه ثقه و معتمد باشد که در امن باشد از گریختن و ضامن ثقه آنست
که اورا سرای ویا دکان مشهور باشد ونه نشیند در خانه کسی بکرایه که ترک کند آن خانه را و بگریزد
ازان وتقدیر مدهٔ ضامنی تا سه روز روایت کرده شده از امام اعظم رحمه الله تعالی وهمین حکم
صحیح است واما در دعوای چیزیکه ساقط می شود بشبهه مانند حدود وقصاص جبر کرده نشود بر مدعی علیه
بضامن دادن قال فی البحر وینبغی ان یکون الفقیه ثقة بوظائفه فی الاوقاف
وان لم یکن له ملك فی دار او حانوت وفی البحر ایضا عن کفالة الصغری
القاضی ورسوله اذا اخذ کفیلا من المدعی علیه بنفسه بامر المدعی
اولا بامره فان لم یضف الکفالة الی المدعی بان قال اعط کفیلا بنفسک ولم یقل للطالب
ترجع الحقوق الی القاضی ورسوله حتی لو سلم الیه الکفیل یبرئ ولو سلم
الی المدعی فلا وان اضاف الی المدعی کان الجواب علی العکس وفیه عنها
طلب المدعی من القاضی وضع المنقول عند عدل لم یکتف بکفیل النفس فان کان
المدعی علیه عدلا لا یجیبه القاضی ولو فاسقا یجیبه وفی العقار لا یجیبه الا فی الشجر الذی
علیه الثمر لان الثمر نقلی (رد المحتار) ودر کتاب بحر رائق گفته است اینکه میشاید که فقیه معتمد باشد
بسبب وظیفهائیکه در اوقاف دارد اگرچه او مالک سرای ودکان نباشد ونیز در کتاب بحر رائق
از کفالهٔ فتاوای صغری نقل کرده که قاضی ویا رسول او وقتیکه بگیرد ضامن نفس را از مدعی علیه
بامر مدعی یا بدون امرش پس درین صورت اگر نسبت نکرده بود ضامنی را بمدعی چنانکه گفته بود
که بده ضامن را بنفس خود ونگفته بود که برای مدعی درینصورت راجع می شود حقهای ضامنی بقاضی
ورسول او پس اگر آن ضامن سپرد مدعی علیه را بقاضی یا برسول او خلاص میشود از ضامنی واگر سپرد

بمدعی خلاص نمیشود و اگر نسبت کرده بود ضامنی را بمدعی حکم بعکس این می شود و در کتاب بحر رائق
از کفالہ کتاب صغری نقل کرده کہ طلب کرد مدعی از قاضی نہادن مال منقول را بہ نزد عادلی
و اکتفا نمود بضامن نفس پس درینصورت اگر مدعا علیہ عادل باشد قاضی قبول نکند قول او را
و اگر فاسق باشد قبول کند قول او را و در عقار قبول نکند مگر در درختی کہ دران میوه باشد زیرا کہ
میوه منقولی ست والکفالۃ بالنفس جائزة عندنا واخذ الکفیل بمجرد الدعوی
استحسان عندنا لان فیہ نظرا للمدعی ولیس فیہ کثیر ضرر بالمدعا علیہ (ہدایہ)
و ضامن گرفتن بنفس روا ست نزد ما و گرفتن ضامن از مدعی علیہ بمجرد دعوی کردن
مدعی حکم استحسان ست نزد ما زیرا کہ درین ضامن گرفتن نظر و مرحمت ست برای مدعی
و ضرر بسیار نیست بمدعی علیہ وفی البحر عن القنیۃ ادعی القاتل ان لہ بینۃ
حاضرة علی العفو اجل ثلثۃ ایام فان مضت ولم یأت بالبینۃ
وقال لی بینۃ غائبۃ یؤجل فی الاستحسان استعظاما لامر الدم (رد المحتار)
و در بحر رائق از قنیہ روایت نموده کہ دعوی کرد قاتل کہ مرا گواہان ست حاضر بر عفو کردن مدعی
درینصورت قاضی او را مہلت بدہد تا سہ روز پس اگر گذشت سہ روز و نگذرانید گواہان
و گفت کہ مرا گواہان غائب ہست بدہد قاضی او را در استحسان از جہت بزرگ داشتن
امر خون ولا فرق فی ظاہر المذہب بین الخامل والوجیہ والحقیر من المال و
والخطیر ثم لا بد من قولہ لی بینۃ حاضرة للتکفل ومعناه فی المصر حتی لو قال
المدعی لا بینۃ لی او شہودی غیب لا یکفل (ہدایہ) ولہ ان یطالب کفیلا
بالخصومۃ حتی لو غاب الاصیل یقیم البینۃ علی الوکیل فیقضی علیہ وصح ان
یکون الواحد کفیلا بالنفس ووکیلا بالخصومۃ وان اعطاه وکیلا فلہ ان یطالبہ

بالكفيل بنفس الوكيل واذا اعطاه كفيلا بنفس الوكيل له ان يطالبه بالكفيل بنفس
الاصيل لو كان المدعى دينا فلو اخذ كفيلا بالمال له ان يطلب كفيلا بنفس
الاصيل وان كان المدعى منقولا فله ان يطالبه مع ذلك كفيلا بالعين
ليحضرها واعلم انه ينبغي ان يشترط في الوكيل ما سبق في الكفيل من كونه ثقة معروف الدار
وفي البحر عن الصغرى لو ابى اعطاء الوكيل بالخصومة لم يجبر (جامع الرموز و تكمله)

ودر گرفتن ضامن از مدعى عليه فرق نيست در ظاهر مذهب درميان شخصي بيقدر
وشخص قدرمند وصاحب مرتبه وميان مال بيقدر ومال بيش قيمت بعد ازان جائزه نيست
مدعى را بجهت گرفتن ضامن از مدعى عليه ازين قولش كه گواهان من درشهر حاضر اند پس
اگر گفت كه نيست مرا گواهان يا گواهان من غائب اند ضامن نگيرد قاضي ازو ومي رسد
مدعى را كه طلب كند از مدعى عليه وكيل را بدعوى كردن تا آنكه اگر اصيل غائب شود مدعى
بگذراند گواهان را بر وكيل او وپس حكم كرده شود بران وكيل ودرست كه باشد يك شخص
وكيل بخصومت وضامن بنفس واگر مدعى عليه داد وكيل را ميرسد مدعى را كه طلب كند از مدعى عليه
ضامن را بنفس وكيل واگر داد ضامن را بنفس وكيل ميرسد مر او را كه طلب كند ازو ضامن را بنفس اصيل
اگر مدعى دين باشد پس اگر مدعى گرفت ضامن را بمال ميرسد مر او را كه طلب كند ضامن را بنفس اصيل واگر
مدعا مال منقولى باشد ميرسد مر مدعى را كه طلب كند از مدعى عليه با ضامن بنفس ضامن مال را تا كه حاضر
كند آن مال را بدانكه بدرستي شرط ميباشد در وكيل آنچه پيش گذشت در كفيل ازانيكه معتمد باشد وسراى
او مشهور ومعروف باشد ودر كتاب بحر رائق نقل كرده از فتاواى صغرى كه اگر مدعى عليه منع آورد از دادن
وكيل بخصومت جبر كرده نميشود براو فان فعل والا امر بملازمته (هدايه) بنفسه
او امينه اي دار معه حيث دار فلا يلازمه في مكان معين وفي الصغرى

ولا یلازمہ فی المسجد لانہ بنی للذکر بہ یفتی (رد المحتار) ورأیت فی الزیادات

ان الطالب لو امر غیرہ بملازمۃ مدیونہ فللمدیون ان لا یرضی بالامین

عند ابیحنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ ویلازمہ مقدار مدۃ التکفیل (تکملہ)

وان کان الخصم غریبا فیلازمہ مقدار مجلس القاضی وکذا لا یکفل الا الی

آخر المجلس (ھدایہ) فاذا جاء اوان قیام القاضی عن مجلسہ ولم یحضر

المدعی بینۃ فان القاضی یحلفہ ویخلی سبیل المطلوب لیذھب

حیث شاء (عینی) ولو علم وقت سفرہ بان قال اخرج غداً مثلا فلو علم

ان السفر قبل انتہاء مجلس القاضی یکون التکفیل الی وقت السفر (تکملہ)

پس اگر مدعی علیہ بمدعی ضامن داد مدعا حاصل شد واگر نداد امر کردہ شود مدعی را بملازمت نمودن

خود او یا امین او با مدعی علیہ یعنی بگردد با او بہر جای کہ میگردد و ملازم نشود با او در مکان معین

و در فتاوای صغری ذکر کردہ کہ ملازم نشود مدعی با او در مسجد زیرا کہ مسجد بنا شدہ

برای ذکر ہمین ست فتوی و دیدم در کتاب زیادات کہ اگر صاحب دین امر کرد

کسی را بملازم کردن با مدیون خود پس میرسد مدیون را کہ راضی نشود بامین او نزد

امام ابی حنیفہ رحمہ اللہ تعالی و ملازمہ کند مدعی با مدعی علیہ بقدر مدۂ ضامن دادن کہ سہ روز است

و وقتیکہ خصم مسافر باشد یعنی ارادۂ سفر کردہ باشد پس ملازمہ کند مدعی با او تا آخر مجلس قاضی

نہ بقدر سہ روز و ہمچنین ضامن نگیرد قاضی از و مگر تا آخر مجلس قضا پس اگر آمد وقت برخواستن قاضی از مجلس خود

و حاضر نکرد مدعی گواہان پس بدرستی کہ قاضی سوگند بدہد مدعی علیہ را و رہا کند راہ او را کہ برود ہر جا کہ رضای او شود

واگر وقت سفرش معلوم بود چنانکہ گفت مدعی علیہ کہ می برآیم بسفر فردا مثلا پس اگر میرسد آن ست قاضی کہ سفر او

پیش از آخر شدن مجلس قضا ست درینصورت میباشد ضامن گرفتن تا وقت سفر کردن او

فان اختلف الطالب والمطلوب حيث قال المطلوب انا مسافر وقال الطالب
انه لا يريد السفر فالقاضي ينظر في زيه او يسأله مع من تريد السفر فان اخبره
مع فلان فالقاضي يبعث اليه من يسأله هل استعد للخروج معكم فان قالوا
نعم يقبل ذلك منه فيمهله الى آخر المجلس فان احضر المدعي بينة في
هذه المدة والا خلي سبيل المطلوب وان قالوا لم نعلم بحاله فنحن
نعلم انه يبقى ثلثة ايام لاجل الاستعداد فيجبره على اعطاء
الكفيل الى ثلثة ايام (عيني) پس اگر مختلف شد طالب ومطلوب چنانکه گفت
مطلوب که من مسافرم وگفت طالب که او اراده سفر را ندارد پس قاضی نظر
کند در اسباب او ویا بپرسد از او که باکدام کس اراده سفر داری پس اگر خبر داد او را
که با فلان پس قاضی بفرستد بآن فلان کسی را که بپرسد او را که آیا وی آماده شده
برای برآمدن با شما یا نه پس اگر گفتند که آری قبول کند آن گفته او را پس مهلت
بدهد او را تا آخر مجلس خود پس اگر حاضر کرد مدعی گواهان را درین مدت بهتر است واگر
حاضر نکرد رها کند راه مطلوب را واگر رفیقانش گفتند که ما علم نداریم بحال او ومیدانیم که وی باقی میماند
تا سه روز برای آماده کردن اسباب سفر درین صورت قاضی بروی جبر کند بدادن ضامن تا سه روز

ولا ترد اليمين من المدعى عليه على المدعي وان كان له شاهد واحد
وان نكل خصمه (هدايه وجامع الرموز) ورد کرده نشود سوگند از مدعی علیه بر مدعی
اگرچه مدعی یک گواه باشد واگرچه منع آورده باشد مدعی علیه از سوگند خوردن ولو اصطلحا على ان يحلف عند
غير القاضي ويكون بريئا فهو باطل ولا عبرة ليمين ولا نكول عند غير القاضي فلو برهن عليه يقبل والا
يحلف ثانيا عند القاضي الا اذا كان حلفه او نكوله عند قاضي قبل تقلده القضاء فيكفي (در مختار)

واگر مدعی و مدعی علیه اتفاق کردند براینکه سوگند کند مدعی علیه به نزد غیر قاضی و خلاص باشد
مدعی علیه از دعوای مدعی پس این اتفاق ایشان باطل است زیرا که اعتبار نیست سوگند
نمودن را و نه منع آوردن را از سوگند به نزد غیر قاضی پس اگر درهمین صورت شاهدان گذرانید
بر مدعی علیه بحضور قاضی قبول کرده میشود و اگر شاهدان نگذرانید سوگند بدهد مدعا علیه را دوم بار
به نزد قاضی مگر سوگند ندهد دوم بار وقتیکه سوگند اول مدعا علیه نزد قاضی بوده باشد پیش از
مقرر شدن او بقضا پس درینصورت همان سوگند اول کافی است ولو قال المدعي ان
حلف المدعى عليه فانا بريء من المال الذي لي عليه او قال فلا دعوى لي عليه باطلا
لا يبطل دعواه (خزانة المفتين) واگر مدعی گفت که اگر مدعی علیه سوگند بخورد پس من بیزارم
از مالی که مراست براو و یا گفت که دعوای من باطل باشد دعوای او باطل نمیشود وكذا
لو اصطلحا ان المدعي لو حلف فالخصم ضامن للمال وحلف المدعي لم يضمن
(در مختار) فان ادى المال اليه على الشرط الذي شرطا فهو باطل وللمؤدي
ان يرجع فيما ادى (رد المحتار) و همچنین حکم است اگر اتفاق کردند مدعی و مدعی علیه براینکه
مدعی اگر سوگند کرد مدعی علیه ضامن مال باشد و مدعی سوگند کرد ضامن نمیشود مدعی علیه آن مال را پس اگر داده
ادا کرد مدعی مال را بنابران شرطیکه ایشان کرده بودند درمیان خود ادا کردنش باطل است و هست مر ادا
کننده مال را که رجوع بکند با نچیزیکه ادا کرده بمدعی واذا نكل المدعى عليه عن اليمين قضى عليه بالنكول والزمه
ما ادعى عليه (هدایه) و وقتیکه منع آورد مدعی علیه از سوگند کردن حکم کند قاضی بر مدعی علیه بسبب منع آوردن
او از سوگند و لازم کند قاضی براو آنچیز را که دعوی کرده است مدعی براو وينبغي للقاضي ان يقول له اني اعرض
عليك اليمين ثلثا فان حلفت خلصت والا قضيت عليك بما ادعاه (هدایه و فتح و عالمگیری)
میشاید مر قاضی را اینکه بگوید مدعی علیه را که بدرستیکه پیش میکنم بر تو سوگند را سه مرتبه پس اگر سوگند کردی خلاص شدی از دعوای مدعی

دتر اگذاشتم واگر سوگند نمودی حکم میکنم بر تو بانچیز یکہ مدعی دعوٰی آنرا بر تو کردہ است

فاذا کرر العرض علیہ ثلث مرات قضی علیہ بالنکول لو نکول فی مجلس القاضی حقیقۃ کقولہ لا احلف او حکما کان سکت وعلم انہ من غیر آفۃ لخرس وطرش فی الصحیح وھذا التکرار ذکرہ الخصاف رحمہ اللہ تعالی لزیادۃ الاحتیاط والمبالغۃ فی ابلاء العذر فاما المذھب انہ لو قضی بالنکول بعد العرض مرۃ جاز وھو الصحیح والاول اولی (ھدایہ وعالمگیری ودرمختار)

پس وقتیکہ قاضی مکرر کرد پیش کردن سوگند را بر مدعی علیہ واز سوگند کردن منع آورد حکم کند قاضی براو بسبب منع آوردن او از سوگند اگر این منع آوردنش در مجلس قاضی بود خواہ حقیقۃ منع آوردہ باشد از سوگند کردن مانند این قول او کہ سوگند نمیکنم یا حکما منع آوردہ باشد مانند آنکہ سکوت کند وقاضی بداند کہ این سکوت او بغیر آفت سمت مانند گنگ بودن وکر بودن بنا بر روایت صحیح واین تکرار پیش کردن سوگند را ذکر کردہ امام خصاف برای زیادت احتیاط ومبالغہ نمودن در اظہار عذر واما مذہب این ست کہ اگر حکم کرد قاضی براو بسبب منع آوردن او از سوگند کردن پس از یکبار پیش کردن سوگند براو روا میشود حکم قاضی واین حکم صحیح ست وحکم اول بہتر است

قضی علیہ بالنکول ثم اراد ان یحلف لا یلتفت الیہ والقضاء علی حالہ ماض (درمختار)

اگر حکم کرد قاضی بر مدعی علیہ بسبب منع آوردن او از سوگند نمودن وبعد از حکم قاضی ارادہ کرد مدعی علیہ کہ سوگند کند التفات کردہ نشود باو وحکم قاضی جاری بر حال خود ست ولو سألہ القاضی عن دعواہ فسکت ولم یجب وکلما کلمہ القاضی بشیٔ لم یجب فالقاضی یأمر المدعی ان یأخذ منہ کفیلا حتی یسأل عن قصتہ وحالہ

هل به آفة تمنعه من السمع والكلام فان ظهر انه لا آفة به واعاده الى مجلس القاضي

فادعى وهو ساكت فالقاضي يعرض عليه اليمين ثلثاً فيقضي عليه بالنكول (عالمگیری)

واگر پرسید قاضی مدعی علیه را از دعوای مدعی پس خاموش شد و جواب نگفت او را

و هر وقت که قاضی سخن میگفت او را به چیزی جواب نمیگفت او را پس درین صورت

بفرماید قاضی مدعی را که ضامن بگیرد از و تا آنکه بپرسد قاضی از قصه و حال مدعی علیه

که آیا با و آفتی هست که منع میکند او را از شنیدن و سخن گفتن یا نه پس اگر معلوم شد

که با و آفتی نیست و باز آورد او را بمجلس قاضی پس مدعی دعوے کرد بر او و مدعی علیه

خاموش بود جواب نمیگفت پس قاضی پیش کند بر او سوگند نمودن را سه بار پس

اگر منع آورد حکم کند قاضی بر او بسبب منع آوردن او از سوگند نمودن ولو ان القاضي

عرض عليه اليمين في المرة الاولى فقال لا احلف ولما عرض عليه في المرة الثانية قال احلف

فاراد ان يحلفه فقال له قل بالله فقال لا احلف ثم عرض عليه اليمين ثالثا فقال لا احلف

فان القاضي يقضي عليه ولحسب كل ذلك عليه (عالمگیری)

واگر قاضی پیش کرد بر مدعی علیه سوگند را در اول بار و او گفت که سوگند نمیکنم و چون پیش کرد سوگند را

بر او دوم بار گفت که سوگند میکنم پس اراده کرد قاضی که سوگند بدهد او را پس گفت قاضی مر او را که

بگوی بالله پس گفت مدعی علیه که سوگند نمیکنم بعد از ان پیش کرد بر او سوگند را سوم مرتبه پس گفت که

سوگند نمیکنم قاضی حکم کند بر او و حساب میشود بر او هر سه بار منع آوردن او از سوگند و لو ان المدعى عليه

بعد عرض القاضي عليه اليمين مرتين استمهله ثلثة ايام ثم جاء بعد ثلثة ايام

وقال لا احلف فان القاضي لا يقضي عليه حتى نكل ثلثة ويستقبل عليه اليمين ثلث

مرات ولا يعتبر نكوله قبل الاستمهال كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگیری)

واگر مدعا علیہ بعد از پیش کردن قاضی سوگند را بر او دو مرتبہ مہلت خواست از قاضی سہ روز بعد از ان آمد پس از سہ روز وگفت کہ سوگند نمیکنم پس بدرستیکہ قاضی حکم نکند بر او تا آنکہ منع بیاورد از سوگند نمودن سہ مرتبہ واز سر بگیرد اندیشہ کردن سوگند را بر او سہ مرتبہ و در شمار سہ بار معتبر نیست آن منع آوردن او کہ پیش از مہلت خواستن بود ہمچنین ذکر شدہ است در فتاوای قاضیخان

وان علم القاضي ان بلسانہ آفۃ بان علم انہ اخرس فاما ان یحسن الکتابۃ او یسمع اولا یحسن شیئا فاذا لم یسمع ولہ اشارۃ معروفۃ فاشارتہ کالبیان (تکملہ) فیامرہ ان یجیب بالاشارۃ ویعمل باشارتہ فان اشار بالاقرار تم الاقرار وان اشار بالانکار عرض علیہ الیمین فان اشار بالاجابۃ کان یمینا وان اشار بالاباء یکون نکولا فیقضی علیہ بالنکول (عالمگیری) وان کان مع ذلک اعمی نصب لہ القاضی وصیا وامر المدعی بالخصومۃ معہ ان لم یکن لہ اب او جد او وصیہما (تکملہ) واگر دانست قاضی کہ بزبان او آفت است چنانکہ دانست کہ او گنگ است پس درینصورت دیدہ شود کہ وی میتواند نوشتن را ویا میشنود ویا نمیتواند نوشتن را ونمیشنود پس اگر نمی شنید وحال آنکہ او را اشارت معلوم بود پس اشارتش مانند بیان کردن است قاضی بفرماید او را کہ جواب بکند باشارت او وعمل بکند باشارت او پس اگر اشارت کرد باقرار پس اقرارش صحیح میشود واگر اشارت کرد بمنکر بودن خود پیش کند قاضی بر او سوگند را پس اگر اشارت کرد بقبول کردن سوگند اشارت او سوگند مے شود واگر اشارت کرد بمنع آوردن از سوگند اشارت او منع آوردن می شود از سوگند پس حکم کردہ مے شود بر او بسبب منع آوردن او از سوگند واگر باوجود آنکہ نمیداند نوشتن را ونمی شنید نابینا بود استادہ کند قاضی وصی را او بفرماید مدعی را بالخصومت کردن با او وصی اگر نبود مدعی علیہ گنگ را پدر و پدر کلان و وصی آن ہر دو

وإذا كان يسمع يقول له القاضي عليك عهد الله وميثاقه إن كان كذا فإن أومأ برأسه
أن نعم فيصير حالفا في هذا الوجه ولا يقول بالله إن كان كذا إلا أنه إن أشار برأسه أن نعم لا يصير
حالفا بهذا الوجه بل مقرا كما في شرح الوهبانية (تکملہ) وقتیکہ گنگ میشنید قاضی بگوید او را کہ بر تو عہد
خدا تعالی و میثاق او تعالی باشد اگر چنین باشد پس اگر اشارت کرد بسر خود اگر اشارت
بنعم بود سوگند کنندہ میگردد درین وجہ و قاضی نگوید او را کہ باللہ اگر اینچنین باشد زیرا کہ
اگر وی اشارت کند بسر خود اگر بنعم اشارت کند وی سوگند کنندہ نمیگردد باین وجہ
بلکہ اقرار کنندہ میگردد چنانکہ در شرح وہبانیہ مذکور است إذا توجهت اليمين على
المنكر إن شاء حلف إن كان صادقا وإن شاء فدى يمينه بالمال كذا في المحيط (عالمگیری)
وقتیکہ سوگند متوجہ شود بر منکر اگر میخواہد سوگند بکند بشرطیکہ در منکر شدن خود راستگوی باشد
واگر میخواہد فدیہ بدہد از سوگند نمودن خود چیزی از مال ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب محیط
ومن ادعى على آخر مالا فافتدى يمينه أو صالحه منها على عشرة دراهم فهو جائز وليس له أن
يستحلف على تلك اليمين أبدا (هدایہ) ولو أسقط المدعي اليمين قصدا بأن يقال برئت
من الحلف وتركته عليه ووهبته لا يصح وله تحليفه بخلاف البراءة عن المال وكذا إذا
اشترى يمينه لم يجز لعدم ركن البيع استحلف خصمه فقال حلفتني مرة إن عند حاكم أو محكم
وبرهن قبل وإلا فله تحليفه ولو قال إني قد حلفت بالطلاق أني لا أحلف فإن القاضي يعرض
عليه اليمين ثلاثا ثم يحكم بالنكول ولا يسقط عنه اليمين بهذا اليمين (در مختار ورد المحتار)
واگر مدعی ساقط کرد حق خود را در سوگند مدعی علیہ بفدیہ یا بالصلح چنانکہ کسی دعوی کرد بر دیگری مالی را
پس فدیہ گرفت از سوگند خود یا صلح کرد با مدعی علیہ از سوگند بعوض دہ درم پس آن فدیہ گرفتن و صلح کردن
روا است و نیست مر مدعی را سوگند دادن مدعی علیہ بآن سوگند اصلاً و اگر مدعی حق سوگند خود را قصداً اساقط کرد چنانچہ

گفت که ابرا کردم از سوگند دادن یا گذاشتم آنرا یا بخشیدم آنرا اینو صحیح نمیشود و مر او راست سوگند دادن
مدعی علیه بخلاف ابرا کردن از مال که آن صحیح است و همچنین اگر سوگند خود را خرید صحیح نیست از جهت
آنکه رکن بیع نیست و اگر مدعی سوگند خواست از خصم خود پس وی گفت که تو یکبار مرا سوگند داده اگر آن
سوگند او به نزد قاضی یا به نزد محکم بود و شاهدان بآن گذرانید مدعی علیه قبول کرده می شود گواهانش
و اگر آن سوگند به نزد حاکم و محکم نبود پس او راست سوگند دادن مدعی علیه و اگر گفت که بتحقیق سوگند
بطلاق کرده ام که سوگند نمیکنم پس درینصورت قاضی پیش کند سوگند را سه بار بر او پس از آن حکم کند
بر او بسبب منع آوردن او از سوگند و سوگند کردن از او ساقط نمیشود باین سوگند بطلاق

شك فيما يدعي عليه ينبغي ان يرضي خصمه ولا يحلف تحرزا عن الوقوع في الحرام وان ابى خصمه
الا حلفه ان اكبر رايه ان المدعي مبطل حلف والا بان غلب على ظنه انه محق لا يحلف

(اگر مختار) در شک افتاد مدعی علیه دران چیزیکه مدعی دعوی میکرد بر او میشاید که راضی کند
مدعی خود را و سوگند نکند از جهت پرهیز کردن از افتادن در حرام و اگر مدعی قبول نمیکرد
مگر سوگند کردن او را درینصورت اگر غالب فکر او چنین بود که مدعی بباطل است
در دعوای خود سوگند کند و اگر غالب گمانش چنین بود که مدعی بحق است سوگند نکند وتقبل

البينة لو اقامها بعد يمين عند العامة وهو الصحيح اي لو حلف المدعي عليه عند عدم
حضور البينة من المدعي سواء قال لا بينة لي ولا ثم اتى بها تقبل كما تقبل البينة
بعد القضاء بالنكول اي يقضي بها كما يقضي بها مع الاقرار وفائدتها التعدي
الى غيره في الرد بالعيب (تكمله ورد المحتار) و قبول کرده میشود گواهان مدعی اگر گذرانید
گواهان خود را بعد از سوگند کردن مدعی علیه نزد عامه مشایخ رحمهم الله تعالی و همین
روایت صحیح است یعنی اگر سوگند خورد مدعی علیه در وقت حاضر نا بودن گواهان مدعی برابر است اینکه

مدعی گفته باشد که مرا گواهان نیست یا نگفته باشد و بعد ازان مدعی گذرانید گواهان را قبول کرده میشود
گواهان او چنانکه قبول کرده می شود گواهان او بعد از حکم کردن قاضی بحلافتی مدعی علیه بسبب
منع آوردن او از سوگند کردن یعنی حکم کرده می شود بسبب این گواهان با آنکه این حکم کرده شده است
بسبب منع آوردن چنانکه حکم کرده میشود بسبب شاهدان با اقرار مدعی علیه و فائدهٔ این گواهان
تجاوز کردن حکم قاضی است از مدعی علیه بسوی غیر او و در رد کردن مال خریده شده بسبب عیب

ویظهر کذبه باقامتها لو ادعی المال بلا سبب فحلف المدعی علیه
ثم اقامها حتی یحنث فی یمینه لو کان بطلاق وعتاق وعلیه الفتوی
فیعاقب معاقبة شاهد الزور (تکمله) وظاهر میشود دروغ گوئی مدعی علیه در دعوی

اگر مدعی دعوای مال را بدون سبب کرده بود پس مدعی علیه سوگند کرد و بعد ازان مدعی شاهدان
بر او گذرانید پس مدعی علیه حانث می شود در سوگند خود اگر سوگندش بطلاق
یا عتاق بود و برین قول فتوی است پس عذاب کرده شود مانند عذاب شاهدان دروغ

ولو ادعی دارا فانکر المدعی علیه فحلفه القاضی ثم علم القاضی انه ملک
المدعی لو ظهر بالبینة لم یظهر کذبه وحنثه ولو ظهر باقرار المدعی علیه
ظهر کذبه فی یمینه فیحنث واصله ان المدیون اذا حلف ان
لا دین علیه ثم برهن علیه المدعی فعند محمد رحمة الله علیه
لا یظهر کذبه فی یمینه اذ البینة حجة من حیث الظاهر وعند ابی یوسف
یظهر کذبه فیحنث والفتوی فی مسألة الدین علی انه لو ادعاه بلا سبب فحلف ثم
برهن یظهر کذبه ولو ادعاه بسبب وحلف انه لا دین علیه ثم برهن علی السبب
لا یظهر کذبه لجواز انه وجد القرض ثم وجد الابراء او الایفاء (تکمله و عالمگیری)

واگر مدعی دعوی کرد داری را و منکر شد مدعی علیه و سوگند داد قاضی او را بعد ازان دانست قاضی که این دار ملک مدعی علیه نیست اگر ظاهر شده بود بگواهان ظاهر نمیشود دروغگوئی و حانث شدن او و اگر ظاهر شده بود باقرار مدعی علیه ظاهر میشود دروغگوئی او در سوگند و حانث میشود و اصل این حکم این است که مدیون وقتیکه سوگند خورد که نیست برمن دین بعد ازان مدعی گواهان گذرانید بروی پس نزد امام محمد رح ظاهر نمیشود دروغ او در سوگند زیرا که گواهان حجت ظاهر است و نزد امام ابو یوسف رح ظاهر میشود دروغ او پس حانث میشود و فتوی در مسئلهٔ دین برین است که اگر دعوی کرد مالی را بغیر سبب و سوگند کرد بعد ازان گواهان گذرانید مدعی ظاهر میشود دروغ او و اگر دعوی کرد مدعی مالی را بسببی مانند قرض و سوگند کرد مدعی علیه که بدرستی هیچ دین مدعی برمن نیست بعد ازان مدعی گذرانید گواهان را بسبب درینصورت ظاهر نمیشود دروغگوئی مدعی علیه زیرا که احتمال دارد که موجود شده باشد قرض بعد ازان موجود شده باشد ابراء کردن مدعی یا موجود شده باشد رسانیدن مدعی علیه دین را بمدعی

الاستحلاف على ثلثة اوجه في وجه يستحلف عند الكل وهو القصاص والاموال وفي وجه لا يستحلف عند الكل وهو الحدود وفي وجه اختلف فيه عند ابي حنيفة رح لا يستحلف وهو سبع وعندهما يستحلف واذا نكل يقضى بالنكول كذا في النهاية

سوگند دادن بسه نوع است در یکنوع سوگند داده میشود نزد همهٔ امامان ما رحمهم الله تعالی وآن دعوای قصاص و مالها است و در یک نوع سوگند داده نمیشود نزد امامان ما رحمهم الله تعالی وآن حدود است و در یکنوع اختلاف است نزد حضرت امام ابو حنیفه رحمة الله علیه سوگند داده نمیشود وآن هفت مسئلها است و نزد صاحبین رحمهما الله تعالی سوگند داده میشود و اگر منع آورد حکم کرده میشود براو بمنع آوردن او از سوگند همچنین مذکور است درنهایه

فلا يستحلف عند ابي حنيفة رح ومحمد رح في النكاح والرجعة والفيئ في الايلاء والرق والاستيلاد والنسب والولاء والحدود واللعان وقالا يستحلف في ذلك كله الا في الحدود واللعان (هدايه) قال القاضي الامام فخر الدين الفتوى

على قولهما

على قولهما رحمهما الله انه يستحلف المنكر في الاشياء الستة (كمزوعا لمكرعين) احدها النكاح
وصورتها اذا ادعت امراة على رجل نكاحا وانكر الرجل وادعى رجل على امراة نكاحا
وانكرت هي ولا بينة لمدعي منهما وطلب يمين المنكر يستحلف فان نكل يقضي
بالنكاح والثاني الرجعة وصورتها اذا ادعى الزوج على امراته الرجعة بعد ما
طلقها طلاقا رجعيا وانكرت المراة ذلك ان ادعى الزوج الرجعة في العدة
تثبت الرجعة بقوله وان انكرت المراة ذلك وان كانت العدة منقضية ان
صدقته المراة تثبت الرجعة بتصادقهما وان انكرت المراة ذلك وليس للزوج بينة
وطلب يمينها فيستحلف وكذلك العكس ان ادعت المراة انه راجعها في العدة او ادعت
ذلك بعد انقضاء عدتها وكذبها الزوج ولم يكن لها بينة وطلبت يمين الزوج
يستحلف الثالث الفيئ في الايلاء وصورتها اذا آلى من امراته ثم قال الزوج فئت اليها
وانكرت المراة ان كان هذا الاختلاف في مدة الايلاء يثبت الفيئ بقول الزوج وان
كان بعد انقضاء مدة الايلاء ان صدقته المراة يثبت الفيئ بتصادقهما وان كذبته وليس له
بينة على ذلك وطلب يمينها او بالعكس بان ادعت المراة انه فاء اليها في مدة الايلاء
او بعد انقضاء المدة وانكر الزوج وطلبت هي يمين زوجها فيستحلف والرابع الرق وصورتها
ان يدعي رجل على مجهول الحال انه عبده وانكر مجهول الحال ما ادعاه ولم يكن له بينة او بالعكس بان
ادعى مجهول الحال على رجل انه عبده وانكر المولى ذلك وطلب يمينه فيستحلف الخامس النسب
وصورتها مجهول النسب ادعى على رجل انه ابنه او ابوه وانكر المدعى عليه وليس له بينة وطلب
يمين المنكر او بالعكس يستحلف السادس الولاء وصورتها ان يدعي على احد انه مولاه
عتاقة او مولاة وانكر المدعى عليه فطلب المدعي يمينه او ادعى المولى الاسفل على آخر انه مولاه

وان عقله علیه وانکر المدّعی علیه فطلب المدّعی یمینه فیستحلف (فصول العمادی) والاستیلاد ملحق بها لان الدعوی فیه دعوی النسب والرق (عینی کنز) وصورة الاستیلاد ان تقول الجاریة انا ام ولد لمولای وهذا ابنی منه وانکر المولی لانه لو ادعی المولی تثبت الاستیلاد باقراره ولا یلتفت الی انکارها هدایة

پس نزد امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی سوگند بمنکر داده نمیشود در دعوای نکاح و رجعت و فی در ایلاء و در دعوای رق و استیلاد و نسب و ولاء و حدود و لعان و صاحبین او رحمهما الله تعالی گفته که سوگند داده میشود در همهٔ اینها مگر در حدود و لعان گفته است قاضی امام فخر الدین رحمة الله علیه که فتوی بقول صاحبین رحمهما الله تعالی است که سوگند داده می شود بمنکر در شش چیز یکی از اینها دعوای نکاح است و صورتش اینست که اگر دعوی کند زنی بر مردی نکاح را و منکر شود آنمرد یا دعوی کند مردی بر زنی نکاح را و منکر شود آن زن و حال اینکه شاهدان نباشند مدعی نکاح را از ایشان و طلب کند سوگند دادن منکر را درینصورت سوگند داده میشود منکر پس اگر منع آورد از سوگند حکم کرده میشود بنکاح دوم از ان شش چیز دعوای رجعت است و صورتش اینست که اگر دعوی کند شوهری بر زن خود رجوع کردن را بعد از ان که طلاق کرده باشد آنزن را بطلاق رجعی و منکر شود زن از رجوع کردنش درینصورت اگر دعوی میکرد شوهر در زمان عدت رجوع کردن را ثابت میشود رجوع کردن او بگفته او اگرچه زن منکر باشد از رجوع کردن او و اگر دعوی میکرد رجوع کردن را در حالیکه عدت آن زن گذشته بود اگر راست گوی کرد شوهر خود را در رجوع کردن ثابت می شود رجوع کردن بهمراستگوئی کردن ایشان یکدیگر خود و اگر منکر شد آن زن از رجوع کردنش و شاهدان نبود شوهر را و طلب کرد سوگند نمودن آنزن را پس سوگند داده میشود آنزن را و همچنان حکم است در عکس آن اگر دعوی کند زن رجوع کردن شوهر خود را در عدت خود یا دعوی کند رجوع کردنش را بعد از گذشتن عدت خود و دروغگوی کند او را شوهرش و مر او را شاهدان نباشند و طلب کرد سوگند کردن شوهر خود را سوگند داده می شود شوهرش را سوم از ان شش چیز دعوای بازگشتن شوهر است در ایلاء یعنی قسم کرده بود شوهر که بزن خود

نزدیک نمی شوم مدت چهار ماه صورتش اینست که اگر شوهر زن سوگند کرد که نزدیک نمیشوم بزن خود بعد از آن گفت شوهر او که باز گشتم باو ومنکر شد آن زن اگر این اختلاف درمیان شوهر و زنش در مدت ایلا بود که چهار ماه است ثابت می شود رجوع و باز گشتن بگفتهٔ شوهر او واگر بعد از گذشتن مدت ایلا بود درینصورت اگر راستگوی کرد آنزن شوهر خود را ثابت می شود باز گشتن او برابر است گوئی ایشان یک با دیگر خود واگر دروغگوی کرد اورا ونبود مر او را شاهدان وطلب کرد سوگند آنزن را سوگند داده می شود اورا بالعکس این بود چنانکه دعوی کرد آنزن که باز گشته است بمن شوهرم در مدت ایلاء یا بعد از گذشتن مدت آن ومنکر شد شوهرش وطلب کرد آنزن سوگند شوهر خود را سوگند داده میشود به شوهرش چهارم از آن شش چیز که دعوای غلامی است صورتش اینست که دعوی کند مردی بر کسی که معلوم نباشد حال او که این کس غلام من است ومنکر شود آن کس از آن چیزیکه دعوی کرده است آنمرد ونبود مر آنمرد را گواهان وخواست سوگند دادن آنکس را سوگند داده میشود اورا بالعکس این بود چنانکه دعوی کرد کسیکه حال او معلوم نبود بر مردی که من غلام او بیم ومنکر شد آنمرد از غلام بودن او وخواست سوگند نمودن خواجهٔ خود را بالعکس این باشد سوگند داده میشود بخواجهٔ او پنجم از آن شش چیز دعوای نسب است وصورتش اینست که کسیکه معلوم نباشد نسبش دعوی کند بر مردی که من پسر او بیم یا پدر او میباشم ومنکر شود مدعی علیه ونبود مر مدعی را گواهان وخواست سوگند منکر را یا بالعکس این بود پس سوگند داده می شود اورا ششم از آنها دعوای ولا است وصورتش اینست که کسی دعوی کند بر شخصیکه این شخص آزاد شدهٔ من است یا دعوی کند که عقد موالات کرده است با من که اگر جنایت کند تاوان او را بدهم واگر مرد میراث او از من باشد یا دعوی عقد عتاقت را مولای اسفل کند باینطریق که آزاد کرده است مرا یا عقد کرده است با من که اگر جنایت کردم تاوان آنرا بدهد واگر مُردم

میراث من آزاد باشد و منکر شد مدعی علیه و مدعی خواست سوگند دادن او را پس سوگند داده نمیشود منکر را و حکم ام ولده بودن کنیز ملحق هست بآن شش چیز زیرا که دران دعوای نسب هست یا دعوای غلامی صورت دعوای ام ولده نیست که بگوید کنیز که من ام ولده خواجه خودم و این پسرم از او هست و منکر شد خواجه اش زیرا که اگر دعوی کرد خواجه او ثابت میشود ام ولده بودنش باقرار خواجه و التفات کرده نمیشود بمنکر شدن کنیز

وفی الحدود واللعان لا یستحلف بالاجماع لا فی الزنا ولا فی السرقة ولا القذف ولا شرب الخمر والسکر الا اذا تضمن حقا بان علق عتق عبده بالزنا وقال ان زنیت فانت حر فادعی العبد انه قد زنی ولا بینة له علیه یستحلف المولی علی السبب بالله ما زنیت بعد ما حلفت بعتق عبدک هذا حتی اذا نکل ثبت العتق دون الزنا وان حلف لا شئ علیه (تکملہ و قاضیخان و عالمگیری)

و در دعوای حدود و لعان سوگند داده نمیشود باتفاق علماء رحمهم الله تعالی نه در زنا و نه در دزدی و نه در قذف و نه در آشامیدن خمر و یا سکر مگر سوگند داده می شود وقتیکه آن دعوای حد شامل باشد حقی را چنانکه آزاد شدن غلام خود را بزنا معلق کرده باشد و گفته باشد غلام خود را که اگر زنا کردم تو آزاد باشی پس آن غلام دعوی کرد که بدرستی خواجه من زنا کرده هست و شاهدان نبود آن غلام را بر خواجه اش و منکر بود خواجه اش از زنا سوگند داده میشود خواجه اش بر سبب که بالله تو زنا کرده بعد از آن که سوگند کرده بودی بآزادی این غلام خود پس اگر منع آورد از سوگند کردن ثابت میشود آزاد شدن غلام او و ثابت نمیشود زنا بر او و اگر سوگند کرد چیزی بر او نیست

ذکر الشیخ الامام شمس الائمة السرخسی رح ان القاذف اذا ادعی علی المقذوف ان المقذوف صدقه فی القذف وانه قد زنی واقام البینة علی ذلک قبلت بینته ویسقط عنه الحد وان لم یکن له بینة واراد استحلاف المقذوف بالله ما صدقه فی ذلک القذف لاسقاط الحد عن نفسه لا یستحلف المقذوف (قاضیخان)

ذکر کرده است شیخ امام شمس ائمه سرخسی رحمة الله علیه که اگر قذف کننده دعوی کرد بر قذف کرده شده که بدرستیکه
این قذف کرده شده مرا راستگوی کرده است در قذف و درینکه بتحقیق وی زنا کرده است و شاهدان با آن
دعوای خود گذرانید قبول کرده می شود شاهدان او و ساقط می شود از او حد قذف و اگر او را شاهدان نبود و اراده
کرد سوگند دادن قذف کرده شده را باینطریق که بالله که او را راستگوی نکرده در ان قذف و این اراده
سوگند دادن را از جهت آن کرده بود که قذف را از نفس خود ساقط کند درینصورت سوگند داده
نمیشود آن قذف کرده شده را ویستحلف السارق بطلب المسروق منه بالله ما له علیک
هذا المال فلو لم یطلب المال لایحلف فان نکل ضمن و لم یقطع وان اقر بها قطع وقالوا
یستحلف فی التعزیر کما بسط فی الدرر یعنی اذا ادعی علی آخر
ما یوجب التعزیر واراد تحلیفه اذا انکر فالقاضی یحلفه (هدایه و عینی و فتح و تکمله و در مختار)
و سوگند داده می شود دزد را بطلب صاحب مال مال را از و که بالله که نیست این مدعی را بر تو این مال و اگر
طلب نمیکرد مال را سوگند نمیدهد دزد را و اگر منع آورد از سوگند نمودن تاوان میدهد آن مال را و بریده نمیشود
دست او و اگر اقرار کرد بدزدی بریده می شود دست او و گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که سوگند
داده میشود در دعوای تعزیر چنانکه این حکم را بتفصیل ذکر کرده است در کتاب درر یعنی اگر شخصی دعوی
کرد بر شخصی دیگر چیزیرا که واجب میکرد تعزیر را و اراده کرد سوگند دادن مدعی علیه را وقتیکه منکر شود
پس قاضی سوگند بدهد او را رجل ادعی علی رجل انه قال له یا فاسق او یا کافر
او یا فاجر او یا منافق او یا خبیث او یا خنزیر او یا حمار او یا لص او یا لوطی
او یا آکل الربوا او یا شارب الخمر او یا دیوث او یا مخنث او یا خائن
او یا ابن القحبة او ما سوی ذلک مما یجب فیه التعزیر او ادعی
عبد انه قال له یا زانی او امة ادعت انه قال لها یا زانیة

او ادعی امرا یجب به الادب بان ادعی انه ضربني او شتمني او لطمني و انكر المدعی علیه حلفه القاضي لان هذا من حقوق العباد و یجری فیه العفو و الابراء و لا یسقط بالتقادم و یقبل فیه شهادة النساء والشهادة علی الشهادة و کتاب القاضي الی القاضي و لا یختص الامام بالاقامة فان الزوج یؤدب الامرأة و المولی یؤدب العبد و لو رای انسانا یفعل ذلک کان له ان ینهاه و یمنعه و یؤدبه و لیضربه ان کان لا ینزجر بالمنع باللسان فیجری فیه الیمین (قاضیخان)

مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستی مرا گفته است که ای فاسق یا ای کافر یا ای بدکار یا ای منافق یا ای خبیث یا ای خوک یا ای خر یا ای دزد یا ای لواطت کننده یا ای ربوا خوار یا ای شراب خوار یا ای دیوث یا ای مخنث یا ای خیانت گر یا ای پسر فاحشه یا غیر از اینها از ان الفاظیکه تعزیر واجب است در اینها یا دعوی کرد غلامیکه مدعا علیه مرا گفته است که ای زنا کننده یا کنیزی دعوی کرد که مرا گفته است که ای زنا کننده یا دعوی کرد شخصی چیزیرا که واجب میشود در ان ادب کردن چنانکه دعوی کرد که مرا زده است یا دشنام داده است مرا یا طپانچه زده است مرا و منکر شد مدعا علیه در همه این صورتها سوگند بدهد قاضی مدعا علیه را زیرا که این چیزها جمله حقهای بندگان است و جاری میشود در آنها عفو و ابراء و ساقط نمیشوند بگذشتن زمانه بسیار و قبول کرده میشود در اینها شاهدی زنان و شاهدی بر شاهدی و نوشتهٔ قاضی بقاضی دیگر و خاص نیست پادشاه باقامت تعزیر در اینها زیرا که شوهر ادب میدهد زن خود را و خواجه ادب میدهد غلام خود را و اگر کسی دید شخصی را که انکار ها را میکرد میرسد آن کس را که منع کند او را و او ادب بدهد او را و بزند او را اگر منع نمیشد بمنع کردن بزبان پس جاری میشود در اینها سوگند وفي الفصول

ادعی نکاحها فحیلة دفع یمینها ان تتزوج بآخر فلا تحلف و لو اقرت بعد ما تزوجت لم یجز اقرارها و کذا لو اقرت بنکاح غائب فانه یصح اقرارها علی احد القولین و لکن یبطل بالتکذیب تندفع عنها الیمین (درمختار و تکمله)

ذکر کرده ست در کتاب فصول عمادی که شخصی دعوی کرد نکاح زنی را پس حیله دفع سوگند از آن زن آن نیست که نکاح
بگیرد دیگری را پس سوگند داده نمیشود آن زن را و اگر اقرار کند آن زن بنکاح آنمرد اول بعد از نکاح این مرد و آن نیست اقرار او
و همچنین سوگند داده نمیشود زن را اگر اقرار کند بنکاح شخصی غائب پس بدرستیکه صحیح می شود اقرار او بنا بر یکی از دو قول
ولیکن باطل میشود اقرار آن زن بدر و غگوی کردن غائب اورا و سوگند دفع میشود از آن زن و ذکر الامام الخصاف

كان الامام الثاني وغيره من اصحابنا رحمهم الله تعالى يقولون يحلف
في كل سبب لو اقر المدعى عليه لزمه كما لو ادعى انه ابوه او ابنه او زوجته
او مولاه ولو ادعى انه اخوه او عمه او نحوه لا يحلف الا ان يدعي حقا
في ذمته كالارث بجهته فحينئذ يحلف وان نكل يقضى بالمال ان ثبت
المال ودعوى الوصية بثلث المال كدعوى الارث على ما ذكرنا
الا في فصل واحد وهو ان الوارث لو نكل عن اليمين عن موت
مورثه ودفع ثلث ما في يده من ماله الى مدعي الوصية بالثلث
ثم جاء المورث حيا لا يضمن الوارث الناكل له شيئا (رد المحتار)

ذکر کرده ست امام خصاف رحمه الله تعالی که امام ابو یوسف رحمه الله تعالی و غیر او از اصحاب ما رحمهم الله تعالی
می گفتند که سوگند داده می شود در هر سببیکه اگر اقرار کند مدعی علیه لازم می شود بروی چنانکه
اگر کسی دعوی کند که این شخص پدر من ست یا پسر منست یا زن من ست یا خواجه من ست
و اگر دعوی کرد که این شخص برادر منست یا عم منست یا مانند این سوگند داده نمیشود مگر وقتیکه
دعوی کند حقی را در ذمه مدعی علیه مانند میراث بجهتی از جهات پس درینوقت سوگند
داده می شود و اگر منع آورد از سوگند حکم کرده می شود بمال اگر ثابت شد مال و دعوای وصیت بثلث مال
مانند دعوای میراث ست بنا بر آنچیزیکه ذکر کردیم مگر در یکصورت و آن اینست که اگر منع آورد وارث

از سوگند از مردن مورث خود و داد سوم حصهٔ آنچیز زیراکه در دست او بود از مال مورث بمدعی که دعوای
وصیت را به ثلث کرده بعد از ان مورث آن زنده آمد ضامن نمیشود وارث نکول کننده برای
مورث خود چیزیرا ودعوی الوصیة کدعوی الدین اذا انکرها یحلف علی العلم (تکمله
و دعوای وصیت مانند دعوای دین ست که اگر وارث منکر شد از وصیت قسم داده می شود او را بر علم واذا
ادعت المرأة طلاقا قبل الدخول ستحلف الزوج فان نکل ضمن نصف المهر
في قولهم جميعًا لان الاستحلاف يجري في الطلاق عندهم لا سيّما اذا
كان المقصود هو المال (هدايه) وفائدة تعيين صورة المسئلة في الطلاق قبل
الدخول هي تعليم ان دعوى المهر لا تتفاوت بين ان تكون الدعوى في كل المهر او نصفه كذا في النتائج
(نتائج) و وقتیکه دعوی کرد زن طلاق را پیش از دخول سوگند داده می شود شوهر او را پس اگر منع آورد شوهر او
از سوگند ضامن میشود نصف مهر را در قول همهٔ علما رحمهم الله تعالی زیراکه سوگند دادن جاری میشود در طلاق
خصوصًا در جائیکه مقصود دران مال باشد و فائدهٔ تعیین صورت مسئله در طلاق پیش از دخول دانسته
گردیدن ست بانیکه دعوی مهر تفاوت ندارد در نیکه دعوی در کل مهر باشد یا در نصف آن همچنین ذکر شده
در کتاب نهایه وكذا في النكاح اذا ادعت هي الصداق ثم يثبت المال
في قولهم جميعًا وكذا في النسب اذا ادعى مع النسب حقا آخر كالارث بان
ادعى رجل على آخر انه اخ المدعى عليه مات ابوهما وترك
مالا في يد المدعى عليه فانه يستحلف على النسب اجماعًا
فان حلف برئ وان نكل يقضي بالمال دون النسب (هدايه ونتائج الافكار)
و همچنین سوگند داده می شود شوهر را در دعوای نکاح وقتیکه دعوی کند
زن با نکاح مهر خود را بعد از ان ثابت می شود مال بسبب منع آوردن شوهر از سوگند در قول همهٔ علماء

وهمچنین سوگند داده میشود باجماع علما در نسب وقتیکه دعوی کند بالنسب دیگر حق را مانند میراث
چنانکه دعوی کند مردی بر دیگری که من برادر مدعی علیه هستم مرده است پدر ما وگذاشته است مالی را که در دست
مدعی علیه است پس بدرستیکه مدعی علیه سوگند داده شود نه بسبب باتفاق علما رح پس اگر سوگند کرد خلاص میشود
واگر منع آورد از سوگند حکم کرده شود بر او بمال نه بنسب وکذا اذا ادعى الحجر في اللقيط بان ادعت
امرأة حرة الاصل صبيا لا يعبر عن نفسه كان في يد رجل التقطه انه اخوها
وانها اولى لحضانته فانه يستحلف بالاجماع فان نكل ثبت
لها حق نقل الصبى الى حجرها دون النسب (هدايه وعينى ونتايج) وهمچنین سوگند داده میشود
در کودکی یافته شده وقتیکه مدعی دعوی کند نگهداشتن او را در کنار خود چنانکه دعوی کند زن اصیل کودکی را
که تعبیر کرده نتواند از نفس خود وباشد آن کودک در دست مردیکه یافته باشدش که بدرستیکه اینکودک
برادر منست ومن بهتر هستم بنگهبانی آنکودک پس سوگند داده میشود آنمرد را باتفاق علما رح پس اگر منع آورد
از سوگند کردن ثابت می شود مر آن زن را حق بردن آنکودک را بکنار خود وثابت نمیشود نسب او وکذا
يستحلف في النفقة بان ادعى زمن على موسر انه اخوه وان نفقته عليه
فانكر المدعى عليه الاخوة يستحلف بالاجماع فان نكل يقضى بالنفقة دون النسب (هدايه
وعينى ونتايج) وهمچنین سوگند داده می شود بمدعی علیه در دعوای نفقه چنانکه دعوی بکند شخصی
جای مانده بر شخصی غنی که تو برادر من هستی ونفقه من بر تو لازم است پس منکر شود مدعا علیه از
برادری او سوگند داده میشود بمدعا علیه باتفاق علما رحمهم الله تعالى پس اگر منع آورد
از سوگند خوردن حکم کرده شود بر او بنفقه نه بنسب وكذا يستحلف في امتناع الرجوع في الهبة
بان اراد الواهب الرجوع في الهبة فقال الموهوب له انت اخي يريد بذلك ابطال حق الرجوع
فانه يستحلف بالاجماع فان نكل ثبت امتناع الرجوع دون النسب (هدايه وعينى ونتايج)

ہمچنین سوگند داده می شود در منع نمودن موہوب له ہبه دہنده را از رجوع کردن چنانکه اراده کند ہبه دہنده رجوع کردن را در ہبۂ خود پس بگوید موہوب له که تو برادر من ہستی واراده کرده باشد بآن قول خود باطل کردن حق رجوع او را پس بدرستیکه سوگند داده می شود ہبه دہنده را باجماع مشایخ رحمہم الله تعالے واگر منع آورد از سوگند ثابت می شود منع کردن رجوع در ہبه وثابت نمیشود نسب ومن ادعی قصاصا علی غیره فجحده ولیس للمدعی بینة استحلف بالاجماع ثم ان نکل عن الیمین فیما دون النفس یلزمه القصاص وان نکل فی النفس حبس حتی یحلف او یقر عند ابی حنیفة رح (ہدایه ونتایج الافکار) اگر شخصی دعوی کرد قصاص را بر دیگری ومنکر شد مدعا علیه وحال آنکه نبود مدعی را گواہان سوگند داده میشود باو باتفاق مشایخ رحمہم الله تعالی بعد ازان اگر منع آورد مدعی علیه از سوگند کردن در قصاصی که در غیر نفس باشد لازم می شود بروی قصاص واگر منع آورد از سوگند خوردن در قصاصیکه در نفس باشد بندی کرده شود تا که سوگند کند یا اقرار کند نزد امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی ادعی المدیون الایصال فانکر المدعی ذلك ولا بینة له علی مدعاه فطلب یمینه فقال المدعی اجعل حقی فی الختم ثم استحلفنی له ذلك (در مختار) اگر دعوی کرد مدیون رسانیدن دین را بمدعی ومنکر شد مدعی از رسانیدن دین ومدیون را گواہان نبود بر دعوایش وطلب کرد سوگند کردن مدعی را پس گفت مدعی که حاضر کن حق مرا در چیزی مختوم ومهر کرده شده بعد ازان سوگند بده مرا ہست مر مدعی را آن امر قال ابو یوسف رح اربعة اشیاء یستحلف الخصم قبل ان یسأل المدعی ذلك احدها الشفیع اذا طلب من القاضی ان یقضی بالشفعة یحلفه بالله لقد طلبت الشفعة حین علمت بالشراء وان لم یطلب المشتری ذلك وعند ابی حنیفة ومحمد رح لا یستحلفه (عالمگیری) گفته ہست امام ابو یوسف رحمة الله تعالی علیه که در چہار چیز سوگند داده میشود مدعی علیه را پیش از طلب کردن مدعی سوگند دادن او را از قاضی یکی ازان چہار انست که شفیع وقتیکه

فائده
سوگند دادن
در قصاص

فائده
در چہار مسئله سوگند داده
میشود خصم را پیش از
طلب کردن مدعی

طلب کند از قاضی حکم کردن را بشفعه درینصورت قاضی سوگند بدهد او را که قسم است ترا که
بتحقیق طلب کرده بودی حق شفعه خود را در وقتیکه عالم شدی تو بخریدن مبیعه اگرچه طلب نکند
سوگند دادن او را خرنده و نزد امام ابوحنیفه و محمد رحمهما الله تعالی سوگند داده نشود او را الثانی البکر
اذا بلغت فاختارت الفرقة وطلبت التفریق من القاضی یستحلفها لقد اخترت
الفرقة حین بلغت وان لم یطلب الزوج (عالمکیری) دوم ازان چهار نیست که دختر نابالغ را
بشوهر داده باشد و دعوی کند که وقتیکه بالغ شدم اختیار کردم جدائی را میان خود و شوهرم و طلب
کند جدائی را از قاضی درینصورت سوگند بدهد او را که قسم است ترا بخدا تعالی که بتحقیق تو اختیار
کردی جدائی را وقتیکه بالغ شدی اگرچه طلب نکند این سوگند را شوهرش الثالث المشتری
اذا اراد الرد بالعیب یحلفه القاضی انک لم ترض بالعیب ولا عرضته علی البیع مند رأیته
(عالمکیری) سوم ازان چهار نیست که خرنده چیزی وقتیکه اراده کند رد کردن مبیعه را بسبب
عیبی که دران باشد درینصورت سوگند بدهد او را قاضی که بدرستی تو راضی نشدی بآنعیب و نه
پیش کردی آن مبیعه را برفروختن از وقتیکه دیدی تو آنعیب را الرابع المرأة اذا سألت
من القاضی ان یفرض لها النفقة فی مال الزوج الغائب یحلفها بالله ما اعطاک نفقتک حین
خرج ویجب ان تکون مسألة النفقة فی قولهم جمیعا کذا فی الفصول العمادیة (عالمکیری) چهارم ازانها نیست
که زنی که شوهرش غائب باشد وقتیکه طلب کند از قاضی اندازه و مقرر کردن نفقه را برای خود در مال
شوهر غائب خود درینصورت سوگند بدهد او را قاضی که قسم است ترا بخدا تعالی که نداده است شوهر تو بتو نفقه
ترا در وقت برآمدن خود و واجب است که سوگند دادن در مسئله اندازه کردن نفقه در مال شوهرش در قول
تمامی علما باشد این چنین مذکور است در فصول عمادی والخامس مع وجود البرهان الا فی مسائل الاولی
یحلف مدعی الدین علی المیت اذا برهن ولا خصوصیة بدعوی الدین بل فی کل موضع یدعی حقا

فائده
قسم داده نمیشود باوجود
گواهان مگر در چند مسئله

في التركة واثبته بالبينة فانه يحلف من غير طلب الخصم انه ما استوفى حقه وهو مثل

حقوق الله تعالى يحلف من غير دعوى (عالمگیری) وسوگند نهد قاضی با وجود شاهدان مگر در چند مسئله اول ازان مسئلها اینکه سوگند بدهد قاضی مدعی دین را بر مرده وقتیکه گواهان بگذراند بر دین خود و این حکم خاص نیست در دعوی دین بر مرده بلکه در هر جائیکه اگر کسی دعوی کند حقی را در ترکه مرده و ثابت کند آنرا بگواهان پس بدرستیکه سوگند داده میشود او را بدون طلب مدعی علیه که بدرستی نگرفته حق خود را و این مانند حقهای خدای تعالی هست که سوگند داده میشود بدون از دعوی کردن الثانية المستحق للمبيع

بالبينة للمستحق عليه تحليفه ما باعه ولا وهبه ولا تصدق به ولا خرجت العين من ملكه (عالمگیری)

دوم ازان مسئلها این هست که شخصی باستحقاق ببرد مبیعه را بگذرانیدن شاهدان هست مر مدعی علیه را سوگند دادن آنشخص که نفروخته بودی تو آن مبیعه را و نه بخشیده بودی آنرا و نه صدقه کرده بودی بآن و نه برآمده است

آن مال از ملک تو بیک وجه از وجوه الثالثة يحلف مدعي الاباق مع البينة بالله انه باق على ملكك

الى الآن ولم يخرج ببيع ولا هبة كذا في البحر الرائق (عالمگیری) سوم ازان مسئلها این هست که خرنده غلامی دعوی کرد بر فروشنده ان گریختن آنغلام را و گواهان گذرانید با وجود آنگواهان سوگند داده شود آن خرنده را که قسم است ترا بخدای تعالی که بدرستی اینغلام بملک تو تا الحال باقیست و نه برآمده است از ملک تو بسبب فروختن و بخشیدن این چنین مذکور است در کتاب بحر رائق ومن ادعى على آخر

الف درهم فاقر بها ثم انكر اقراره بها هل يحلف على اقراره بالله ما اقررت له بها قال الدبوسي رح لا ان

يحلفه بالله ما اقررت له بها وان طلب المقر يمين المقر له لا يحلف (خزانة المفتين) اگر کسی دعوی کرد بر دیگری هزار درم را پس اقرار کرد ان آندیگری بهزار درم برای آنکس بعد ازان منکر شد از اقرار خود آیا سوگند داده میشود مدعی علیه را بر اقرارش که قسم است ترا بخدای تعالی که اقرار نکرده برای او بهزار درم یا سوگند داده نمیشود و گفته است علامه دبوسی رح که میسزد مر مدعی را که سوگند بدهد او را که قسم است ترا بخدای تعالی که تو اقرار نکرده برای او بهزار درم و اگر مقر طلب کرد سوگند دادن مقر له را سوگند داده نمیشود او را

الفصل الثاني في كيفية اليمين والاستحلاف

فصل دوم ثابت است در بیان کیفیت سوگند نمودن وطلب سوگند کردن

واليمين بالله تعالى عز وجل دون غيره وقد تؤكد بذكر اوصافه تعالى وهو التغليظ وذلك مثل قوله قل والله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم الذي يعلم من السر والخفاء ما يعلم من العلانية ما لفلان هذا عليك ولا قبلك هذا المال الذي ادعاه وهو كذا وكذا ولا شيء منه وله ان يزيد في التغليظ على هذا وله ان ينقص منه الا انه يحتاط فيه كيلا يتكرر عليه اليمين لان المستحق يمين واحدة ويذكر صفات بدون حرف العطف حتى لو قال والله والرحمن والرحيم يكون ايمانا (هدايه عيني) والقاضي بالخيار ان شاء غلظ وان شاء لم يغلظ فيقول قل بالله او والله (هدايه)

وسوگند بنام الله تعالى است نه بغیر از نام الله تعالى وگاهی تاکید سوگند کرده میشود بذکر اوصاف خدا تعالى واین تاکید کردن تغلیظ است در سوگند و تاکید آن مثل اینکه قول قاضی است که بگو قسمست مرا بآن خداوند تعالى که نیست خدای غیر او که داناست باموری پوشیده وظاهر او است رحمن ورحیمی که میداند از امور پوشیده چیزها را مانندی که میداند امور ظاهر را که نیست مر این فلان را بر تو ونه در نزد تو آن مالی که دعوی کرده است آنرا که آن مال اینچنین واینچنین است ونیست هیچ چیزی از آن مال بر تو ومیرسد مر قاضی را که زیادت کند در تغلیظ برین اوصاف ومیرسد او را که نقصان کند از ان مگر اینکه احتیاط کند قاضی در سوگند تا که مکرر نشود بر وی سوگند زیرا که بر او لازم یک سوگند است وذکر کند صفات خدا تعالى بغیر از حرف عطف تا آنکه اگر گفت که والله والرحمن والرحیم این گفتن یک سوگند نمی شود بلکه چند سوگند می شود وقاضی را اختیار است اگر خواهد تغلیظ بکند واگر خواهد تغلیظ نکند پس بگوید که بگو بالله یا بگوید که بگو والله ولا یستحلف

بالطلاق ولا بالعتاق ولا بالحج وان الح الخصم وعليه الفتوى فلو حلفه
القاضي به فنكل فقضى عليه بالمال لم ينفذ قضاؤه (بدايه و در مختار)
و سوگند داده نشود بطلاق و عتاق و حج اگرچه مبالغه کند خصم او بسوگند دادن بدين اشيا.
و برين است فتوی پس اگر سوگند داد قاضی مدعی علیه را بطلاق و عتاق و منع آورد
مدعی علیه از سوگند کردن و حکم کرد قاضی بر مدعی علیه بمال نافذ نمی شود حکم او بر قول اکثر مشایخ
ولو حلف بالطلاق انه لا مال عليه ثم برهن المدعي على المال ان شهدوا على السبب
كالاقراض لا يفرق وان شهدوا على قيام الدين يفرق فلو حلف بالله و نكل
عن التغليظ لا يقضي عليه بالنكول (تنوير و در مختار) اگر سوگند کرد مدعی علیه بطلاق که نیست
بر من مال این مدعی بعد از ان گواهان گذرانید مدعی بر مال درین صورت اگر
گواهان گواهی دادند بر سبب مانند قرض دادن جدائی نکند قاضی میان او و زن او
و اگر گواهی دادند بر ثابت بودن دین بر او جدائی کند و اگر سوگند کرد بالله
تعالی و منع آورد از تغلیظ سوگند حکم کرده نشود بر او بسبب منع آوردن او
از تغلیظ سوگند ويستحلف اليهودي بالله الذي انزل التورية على موسى
عليه السلام والنصراني بالله الذي انزل الانجيل على عيسى عليه السلام
ويستحلف المجوسي بالله الذي خلق النار والوثني لا يحلف الا بالله
ولا يحلفون في بيوت عباداتهم ولا يحلف على الاشارة الى مصحف
معين اي من التورية بان يقول بالله الذي انزل هذه التورية
او هذا الانجيل لانه ثبت تحريف بعضها فيكون التحليف تعظيما لما
ليس كلام الله تعالى ولا يجب تغليظ اليمين على المسلم بزمان ولا مكان

والظاهر انه مباح اما التغليظ بالزمان ففي الجمعة بعد العصر واما التغليظ بالمكان ففي الركن والمقام ان كان بمكة وعند قبر النبي عم ان كان بالمدينة وعند الصخرة ان كان في المقدس وفي سائر الجوامع في سائر البلاد كذا في البدائع وهكذا في العيني وتكملة درر الحكام وسوگند داده شود یهودی را که قسم است ترا بآن خداوند تعالی که نازل گردانیده توراة را بر حضرت موسی علیه السلام وسوگند داده شود نصرانی را که قسم است ترا بآنخداوند تعالی که نازل گردانیده انجیل را بر عیسی علیه السلام وسوگند داده شود مجوسی را که قسم است ترا بآنخداوند تعالی جل شانه که آفریده آتش او بت پرست را سوگند داده نشود مگر به الله تعالی وسوگند داده نشود ایشانرا در عبادت خانهای آنها وسوگند داده نشود شمارا بر اشارت کردن مصحف معین از توراة چنانکه بگوید که سوگند است ترا بآنخدای که نازل کرده است این توراة یا این انجیل را زیرا که ثابت شده است تغیر دادن این کتاب پس سوگند دادن باین دو کتاب تعظیم می شود چیزی را که نیست کلام خدا تعالی و واجب نیست تغلیظ سوگند بر مسلمان بزمان ومکان وازین ظاهر می شود که تغلیظ بزمان ومکان مباح است اما تغلیظ سوگند بزمان در روز جمعه است بعد نماز عصر واما تغلیظ سوگند بمکان در میان رکن ومقام است اگر در مکه معظمه باشد ونزد قبر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم است اگر بمدینه منوره باشد ونزد صخره است اگر در بیت المقدس باشد ودر مساجد جامع است در دیگر شهرها واذا حلف الكافر بالله فقط ونكل عما ذكر بكفيه ولا يقضي عليه بالنكول عن الوصف المذكور تكملة درر الحكام ووقتی که کافر سوگند کرد بالله تعالی ومنع آورد از سوگند کردن بصفاتیکه ذکر شد این سوگند کافی است او را وحکم کرده نمی شود بر آن کافر بسبب منع آوردن از سوگند کردن بوصف مذکور ؛؛

ومن ادعی انه ابتاع من هذا عبده بالف فجحد استحلف بالله ما بینکما بیع قائم فیه ولا یستحلف بالله ما بعت (هدایه) اگر شخصی دعوی کرد که من خریده ام ازین شخص غلام ویرا به هزار درم پس منکر شد مدعی علیه سوگند داده شود او را بحاصل که قسم است ترا بخداوند تعالی که بیع نیست ثابت درمیان شما درین غلام سوگند داده نشود که قسم است ترا بخدا که نفروختهٔ این غلام را المشتری اذا ادعی الشراء فان ذکر نقد الثمن فالمدعی علیه یحلف بالله ما هذا العبد ملك المدعی ولا شیئ منه بالسبب الذی ذکر ادعی لا یحلف بالله ما بعته وان لم یذکر المشتری نقد الثمن یقال له احضر الثمن فاذا احضره استحلفه بالله ما تملك قبض هذا الثمن ولا تسلیم هذا العبد من الوجه الذی ادعی (رد المحتار) خریدار وقتی که دعوی کند خریدن را در ینصورت اگر بیان کرد نقد دادن بها را پس بمدعی علیه سوگند داده شود که قسم است مر ترا بخدا یتعالی که نیست این غلام ملک این مدعی و نه هیچ چیزی ازین غلام از و نیست بآن سببی که دعوی میکند اینمدعی آنرا سوگند داده نشود که قسم است مر ترا بخداوند تعالی که نفروختهٔ این غلام را و اگر بیان نکرد خریدار نقد دادن بها را گفته شود مر خریدار را که حاضر کن بها را پس وقتی که حاضر کرد بها را سوگند داده شود بمدعی علیه که قسم است مر ترا بخدای تعالی که نیستی تو مالک قبض کردن این بها و نه مالک سپردن این غلام باین وجه که دعوی میکند اینمدعی والحاصل ان دعوی الشراء مع نقد الثمن دعوی المبیع ملکا مطلقا ولیس بدعوی العقد ولهذا تصح الدعوی مع جهالة الثمن فیحلف علی ملك المبیع ودعوی البیع مع تسلیم المبیع دعوی الثمن معنی ولیست بدعوی العقد ولهذا تصح مع جهالة المبیع فیحلف علی ملك الثمن (تکمله)

وحاصل مسائلهٔ مذکوره این ست که دعوای خریدن با نقد کردن بها، دعوی مبیع است
بملک مطلق ونیست دعوای عقد وازین جهت است که صحیح ست دعوای مبیع با جهالت
بها پس قسم داده شود بملک مدعی و دعوی کردن بیع بالتسلیم مبیع دعوی بهاست ازروی
معنی ونیست دعوای عقد وازین جهت صحیح ست دعوی بها با جهالت مبیع پس قسم داده
شود بملک بها ویستحلف فی الغصب بالله ما یستحق علیك رده ولا یحلف بالله ما غصبت وفی النکاح
بالله ما بینکما نکاح قائم فی الحال (هدایه) وسوگند داده شود غصب کننده را که قسم ست مرترا
بخدا که نیست بر تو حق رد کردن آنچیزیکه مدعی دعوی کرده بر تو وقسم داده نشود که قسم است
مرترا بخدا تعالی که تو غصب کردهٔ آنچیزرا که مدعی دعوی کرده بر تو آنرا و در نکاح
قسم داده شود مدعی علیه را باین طریق که قسم ست مرترا بخدا تعالی که درمیان شما هردو
نکاح ثابت نیست درحال لو ادعت امرأة علی زوجها انه جعل امرها بیدها
وانها اختارت نفسها وانکر الزوج فالمسألة علی ثلثة اوجه اما ان ینکر
الزوج الامر والاختیار جمیعا وفیه لا یحلف علی الحاصل بلا خلاف فیحلف
علی السبب ولکنه یحتاط فیه ویحلف الزوج بالله ما قلت لها منذ آخر
تزوج تزوجتها امرك بیدك وما تعلم انها اختارت نفسها بحکم ذلك
الامر وان اقر بالامر وانکر اختیارها یحلف بالله ما تعلم انها اختارت
نفسها وان اقر بالاختیار وانکر الامر یحلف بالله ما جعلت
امر امرأتك هذه بیدها قبل ان تختار نفسها فی ذلك المجلس وکذا
ان ادعت ان الزوج حلف بطلاقها ثلاثا ان لا یفعل کذا
وقد فعل فهو علی التفصیل کذا فی الخزانة (تکمله)

اگر دعوی کرد زن بر شوهر خود که بدرستی شوهر من گردانیده بود امر طلاق مرا بدست من و من اختیار کرده ام نفس خود را بطلاق و منکر شد شوهرش پس این مسئله بر سه وجه است یا اینکه منکر باشد شوهرش از گردانیدن امر طلاق آنزن بدستش و از اختیار کردن آنزن نفس خود را درین صورت سوگند داده نشود شوهر او را بر حاصل بغیر اختلاف کسی پس سوگند داده شود بر سبب ولکن قاضی احتیاط کند درین سوگند و سوگند داده شود شوهرش را که بالله که تو نگفتهٔ این زن را از وقتی که او را بنکاح گرفتهٔ در آخر نکاح کردن که امر طلاق تو بدست تو باشد و تو علم نداری که وی اختیار کرده نفس خود در بطلاق بحکم آن امر و اگر شوهرش اقرار کرد بدادن امر طلاق و منکر شد از اختیار کردن زن نفس خود را سوگند داده شود شوهر او را باینطریق که قسم باد ترا بخدا تعالی که نمیدانی که بدرستی این زن اختیار کرده نفس خود را و اگر اقرار کرد باختیار کردن آن زن نفس خود را و منکر بود از دادن امر طلاق با و سوگند داده شود شوهر او را باینطریق که قسم امر ترا بخدا تعالی که نگردانیدهٔ امر طلاق این زن خود را بدست او پیش از آنکه اختیار کرده است نفس خود را در همان مجلس و همچنان حکم است اگر دعوی نمود زن که بدرستی شوهرم سوگند کرده است بسه طلاق من که نمیکنم این کار را و بدرستیکه وی کرده است آن کار را پس حکم این مسئله بر همین تفصیل است که ذکر شد وفي دعوی الطلاق بالله ماهي بائن منك الساعة بما ذكرت ولا يستحلف بالله ما طلقها هذا في البائن الواحد واما اذا كان بالثلث يحلف بالله تعالى ما طلقها ثلثا في النكاح الذي بينكما وفي الرجعي يحلف بالله ماهي طالق في النكاح الذي بينكما فيحلف على الحاصل في هذه الوجوه اذا كان سببا يرتفع برافع كالبيع يقال فيه والغصب

يفسخ بالهبة والنكاح يفسخ بالخلع والطلاق ويتجدد فيه بعد الابانة الا اذا كان فيه ترك النظر في جانب المدعي فحينئذ يحلف على السبب بالاجماع وذلك مثل ان تدعي مبتوتة نفقة العدة والزوج ممن لا يراها او ادعى الشفعة بالجوار والمشتري لا يراها ومفاده انه لا اعتبار بمذهب المدعى عليه واما مذهب المدعي ففيه خلاف والاوجه ان يسأله القاضي هل تعتقد وجوب شفعة الجوار اولا فان اعتقدها يحلف على الحاصل وان كان لا يعتقدها يحلف على السبب (هدايه وعيني ورد المحتار وتكمله)

سوگند داده می شود شوهر را در دعوی طلاق که بالله که این زن از تو جدا نیست درین ساعت بسببی که ذکر کرده است این زن آنرا و سوگند داده نمی شود که بالله که طلاق نداده این زن خود را و این سوگند دادن در یک طلاق باین است اما وقتی که دعوای سه طلاق باشد سوگند داده می شود شوهر را که بالله که تو زن خود را طلاق نکرده بسه طلاق در نکاحیکه در بین شماست و در طلاق رجعی سوگند داده می شود شوهر را که بالله که این زن طلاق نیست در آن نکاحی که در بین شماست پس سوگند داده شود مدعی علیه را بر حاصل درین صورتها وقتی که سبب درینصورتها سببی باشد که بر داشته می شود به بر دارنده مانند بیع که بر داشته می شود به اقاله کردن و مانند غصب که فسخ می شود به بخشیدن و مانند نکاح که فسخ می شود به خلع و مانند طلاق که دور می شود به تجدید نکاح بعد از جدا شدن زن مگر سوگند داده نمی شود بحاصل وقتی که باشد در سوگند دادن بحاصل ترک نظر و مهربانی در حق مدعی پس درینوقت سوگند داده می شود مدعی علیه را بر سبب باتفاق علماء رحمهم الله تعالی مانند اینکه دعوی کند زن طلاق کرده شده بطلاق باین نفقهٔ عدت خود را بر شوهر خود و حال

آنکه شوهرش از ان کسانی باشد که واجب نمیداند نسبت برخود نفقهٔ عدت اورا یا دعوی کند
شخصی شفعه را بر خرنده بسبب جوار و حال آنکه خرنده از ان کسانی باشد که وجوب نمیداند نسبت
حق شفعه را بسبب جوار و فایده این مسئله این ست که اعتبار نیست مر مذهب مدعی
علیه را اما در مذهب مدعی اختلاف ست و بهتر این ست که قاضی بپرسد از مدعی علیه
که آیا واجب میدانی حق شفعه را بسبب جوار یا واجب نمیدانی پس اگر مدعی علیه
گفت که اعتقاد دارم وجوب شفعه را بسبب جوار سوگند بدهد مدعی علیه را بر حاصل و اگر گفت
که اعتقاد ندارم وجوب شفعه را بسبب جوار سوگند بدهد مدعی علیه را بر سبب امرأة ادعت

على زوجها انه آلى منها ومضت مدة الايلاء ووقعت الفرقة بينهما وطلبت من القاضي تحليفه وقالت للقاضي انه ممن يرى ان الايلاء ليس يوقف بعد الاربعة الاشهر على ان يفيء اليها او يفارقها فيحلف انها بانت منه ولا يحنث فيحلفه القاضي على السبب بالله ما قلت لها والله لا اقربك منذ كذا على ما ادعت فان نكل عن اليمين ابانها منه بتطليقة نظرا لها وان كان فيه احتمال الضرر بالزوج كذا في المحيط (عالمگیری)

زنی دعوی کرد بر شوهر خود که با من ایلا کرده ست یعنی سوگند کرده ست که بالله که بتو نزدیک نمیشوم تا مدت چهار ماه و گذشته ست مدهٔ ایلاء و جدائی واقع شده ست میان ما و درخواست آن زن از قاضی سوگند دادن شوهر خود را و گفت مر قاضی را که این شوهر من از ان کسان نیست که اعتقاد دارد این را که حکم ایلاء کننده موقوف میباشد بعد از چهار ماه بانکه رجوع کند بزن یا جدا کند از خود زن را پس و سوگند میکند که این زن از این جدا نیست و در سوگند خود حانث نمیشود پس درینصورت قاضی سوگند بدهد آنشوهر را بر سبب که بالله که تو این زن را نگفته که بالله بتو نزدیک نمیشوم اینقدر مدت بوجهی که آن زن دعوی کرده ست و اگر شوهر منع آورد از سوگند جدا کند قاضی اورا از شوهر بیک طلاق از جهت شفقت مر آن زن را اگرچه دران احتمال ضرر ست آنشوهر را همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط

فان اقر الزوج بالايلاء فادعى انه فاء اليها فى المدة وانكرت هي الفيء

فى المدة فالقول قولها مع اليمين ويحلف على الحاصل عند محمد رح

فيحلف بالله لست بامرأة له اليوم بالسبب الذي يدعي ولا يحلف

بالله لم يفئ اليك قبل مضي الاربعة الاشهر وفي كتاب الاستحلاف

قال بشر رح سمعت ابا يوسف رح قال يستحلف بالله انه لم يفئ اليك قبل مضي

الاربعة الاشهر قال والاحوط على قوله ان يزاد في اليمين فيحلف بالله

انه لم يفئ اليك في الاربعة الاشهر في النكاح الذي يدعيه الزوج كذا في المحيط (عالمگیری)

پس اگر شوہر اقرار کرد بایلاء و دعوی کرد که رجوع کرده ام بآن زن در مدت بایلاء و منکر شد آن زن از رجوع کردن او در آن مدت پس معتبر قول زن است با سوگندش و سوگند داده شود آن زن را بر حاصل که بالله که تو نیستی امروز زن او بآن سببی که دعوای آنرا شوہر تو میکند و سوگند داده نشود که بالله که شوہرت رجوع بتو نکرده است پیش از گذشتن چهار ماه و در کتاب استحلاف ذکر شده است که گفته است بشر رح که شنیده ام از حضرت امام ابو یوسف رح که گفت سوگند داده شود آن زن را که بالله که رجوع نکرده است بتو شوہر تو پیش از گذشتن چهار ماه و گفته است که احتیاط بسیار بنا بر قول امام ابو یوسف رح این است که زیادت شود در سوگندش پس سوگند داده شود که بالله که رجوع نکرده است شوہر تو بتو پیش از گذشتن چهار ماه در آن نکاحی که دعوی میکند آنرا شوہر تو همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو اختلعت من زوجها بمهرها وجحد الزوج فالقول

قوله ويحلف على الحاصل على الاظهر كذا في خزانة المفتين (عالمگیری)

واگر خلع کرد زن با شوہر خود بعوض مهر خود و شوہرش منکر شد پس معتبر قول شوہر است و سوگند داده شود بر حاصل بنا بر ظاهر ترین قولها همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتين

امرأة ادعت علی زوجها انه حلف بطلاقها ثلثا ان لا يدخل هذه الدار وانه قد

دخلها بعد اليمين ان اقر باليمين والدخول جميعا فقد اقر بالطلاق

وان انكر اليمين والدخول في ظاهر الرواية يحلف على الحاصل بالله ما هذه المرأة

بائن منك بثلث تطليقات كما ادعته وان اقر باليمين وانكر الدخول

بعد اليمين يحلف بالله ما دخلت هذه الدار بعد ما حلفت بطلاقها وان

اقر بالدخول في ذلك الزمان وانكر اليمين يحلف بالله ما حلفت

بطلاقها ثلثا ان لا تدخل الدار قبل ان تدخلها كذا في فتاوی قاضیخان (عالمگیری)

زنی دعوی کرد بر شوهر خود که سوگند کرده است بسه طلاق من که من داخل نمی شوم درین سرای و حال

اینکه داخل شده است در آنسرای بعد از سوگند کردن درینصورت اگر شوهر اقرار کرد بسوگند

و بداخل شدن آنسرای بهر دوی آن پس بدرستی اقرار کرد بطلاق او و اگر منکر شد از سوگند و داخل

شدن در سرای در ظاهر روایت سوگند داده شود بر حاصل که بالله که این زن جدا نیست از تو بسه طلاق چنانکه دعوی میکند آنرا

و اگر اقرار کرد بسوگند کردن و منکر شد از درآمدن سرای بعد از سوگند خود سوگند داده شود که بالله که داخل نشده درین سرای

بعد از آنکه سوگند کرده بودی بطلاق این زن و اگر اقرار کرد بدرآمدن سرای در آنزمان و منکر شد بسوگند کردن خود سوگند

داده شود که بالله که سوگند نکرده بودی بسه طلاق این زن که داخل نمی شوم درین سرای پیش از

داخل شدن خود در سرای همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان و کذلك علی هذا الاعتاق

اذا ادعی العبد والامة على المولى انه حلف بعتقه انه لا يدخل هذه الدار وانه دخلها

الا ان يعرض المولى والزوج في ذلك بشيء فيستحلفه بالله ما

هذه المرأة طالق منك ثلثا بهذه اليمين التي ادعت

ولا هذه الامة حرة بما ادعت من يمينك فاذا حلف على ذلك

فقد الجأ علی ما یرید کذا فی شرح ادب القاضی للخصاف رح (عالمگیری) وہمچنین حکم بر تفصیل مذکور ہست وقتی کہ دعوی کند غلام یا کنیزی بر خواجۂ خود کہ سوگند کردہ ہست بآزادی من کہ داخل نمی شوم درین سرای وحال آنکہ داخل شدہ ہست در آنسرای واین حکم در بارۂ طلاق وعتاق چنین ہست کہ گذشت مگر وقتی کہ خواجہ یا شوہر عرض کند بر قاضی بچیزی از حیلہ وتاویل بر قول خود پس درینوقت سوگند دادہ شود بر حاصل کہ باللہ این زن طلاق نیست از تو بسبب طلاق بسبب آن سوگندیکہ دعوی کردہ ہست بر تو واین کنیز یا غلام آزاد نیست از تو بآن سببی کہ دعوی میکند آنرا بر تو پس اگر سوگند کرد بتحقیق آمد بآنچیزی کہ خواہش آنرا داشت کہ عدم طلاق وعدم آزادیست ہمچنین ذکر شدہ ہست در شرح ادب القاضی تصنیف امام خصاف رح وان کان سببا لا یرتفع برافع فالتحلیف علی السبب بالاجماع کالعبد المسلم اذا ادعی العتق علی مولاہ فانہ یحلف بقولہ واللہ ما اعتقت بخلاف الامۃ لو مسلمۃ اذا ادعت علی مولاہا انہ اعتقہا فانہ لا یحلف باللہ ما اعتقہا ولکن یحلف باللہ ما اعتقہا فی الرق القائم فی الحال فی ملکہ هذا وبخلاف العبد الکافر فانہ لا یحلف باللہ ما اعتقہ لان تکرر العتق یجیٔ فیہ بان نقض العہد ولحق بدار الحرب ثم سبی ولکن یحلف ما اعتقہ فی الرق القائم فی الحال فی ملکہ هذا (عینی) واگر آن سبب چنین بود کہ برداشتہ نمی شد بہ بردارندہ پس سوگند دادن درینصورت بر سبب ہست باجماع علماء رحمہم اللہ تعالی مانند غلام مسلمان وقتی کہ دعوی کند آزادی را بر خواجۂ خود پس بدرستیکہ سوگند بدہد خواجہ را باینقول کہ سوگند باد ترا بخدای تعالی کہ آزاد نکردہ این غلام را بخلاف کنیز اگر مسلمان بود وقتی کہ دعوی کند بر خواجۂ خود کہ بدرستی کہ وی آزاد کردہ است

مرا که درینصورت سوگند ندهد خواجه را که بالله که آزاد نکرده این کنیز را لیکن سوگند بدهد بر حاصل
که بالله که آزاد نکرده او را در همین رق و کنیزی او که ثابت است فی الحال در ملک تو بخلاف
غلام کافر که خواجه او را سوگند ندهد که بالله آزاد نکرده او را زیرا که تکرار رق و غلامی می آید
در غلام کافر باینطریق که بشکند عهد را و ملحق شود بدار حرب و بعد از ان بندی آورده
شود ولیکن سوگند بدهد بر حاصل که بالله که آزاد نکرده او را در رق و غلامی که ثابت است
فی الحال در ملک تو وفي الخانية في كيفية التحليف بالقتل روايتان
في رواية يستحلف على الحاصل بالله ما عليك دم ابنه فلان
ولا قبلك حق بسبب هذا الدم الذي يدعي وفي رواية يحلف
على السبب ما قتلت فلانا ابن فلان ولي هذا عمدا وفيما سوى
القتل من القطع والشجة ونحو ذلك يحلف على الحاصل بالله ما له
عليك قطع يد هذا العبد ولا له عليك حق بسببها وكذلك
في الشجاج والجراحات التي يجب فيها القصاص (تكمله)
و در فتاوای قاضیخان ذکر کرده است که در کیفیت سوگند دادن بقتل دو روایت
است در یک روایت سوگند بحاصل داده میشود که بالله که بر تو لازم نیست خون
فلان پسر مدعی مثلاً و نه بر تو حقیست بسبب آن خونی که دعوی آنرا بر تو
می کند و در روایت دیگر سوگند بسبب داده می شود که بالله که بقصد نکشته فلان پسر
فلان ولی این مدعی را و در ماسوای قتل از بریدن دست و زخم سر مانند آن سوگند بحاصل
داده می شود که بالله که مدعی را بر تو لازم نیست قطع دست این غلام و نه او را حقی است
بر تو بسبب قطع دست او و همچنین حکم است در زخمهای سر و آن زخمهایکه قصاص در ان واجب میشود

رجل ادعى على رجل انك ضمنت لي عن الفلان كذا درهما فقال المدعى
عليه ليس لك علي هذا المال ولم يقل لم اضمن كيف يحلف قالوا
يحلف بالله ماله عليك هذا المال من الوجه الذي يدعيه عليك (قاضيخان)
مردی دعوی کرد بر دیگری که تو ضامن شده برای من از طرف فلان اینقدر درم را مدعی
علیہ گفت که نیست ترا بر من اینقدر درم ونگفت که من ضامن نیستم چگونه سوگند داده شود گفته اند
فقهاء که این چنین سوگند داده شود که نیست این مدعی را بر تو اینقدر مال از آن وجه
که دعوی می کند آنرا بر تو لو ان رجلا ادعى على رجل انه اشترى دارا
بجنب داري واني شفيعها بداري واراد استحلافه يحلفه القاضي
على السبب بالله ما اشتريت هذه الدار التي سماها وحدودها
كذا وكذا ولا شيئا منها وان اقر المدعى عليه بالشراء والجوار الا انه
يقول ان الشفيع لم يطلب الشفعة حين علم بالشراء وقال الشفيع لا بل طلبت
فالقول قول الشفيع مع اليمين واذا كان القول قول الشفيع مع اليمين اذا طلب المشتري
من القاضي يمين الشفيع فان القاضي يحلفه بالله لقد طلبت شفعة هذه الدار
حين بلغك شراءها واشهدت على ذلك بحضرة احد المتبايعين
او الدار هكذا ذكر في كتاب الاستحلاف لكن هذا انما يستقيم اذا ادعى
المشتري انه بلغه الشراء وهو بين ملاء من الناس اما اذا لم يكن عنده من شهده
لم تبطل شفعته بترك الاشهاد للحال فاذا اقر بذلك حلفه بالله لقد طلبت
الشفعة حين علمت بالشراء او خرجت الى الشهود حين قدرت وطلبتها
بحضرة احد المتعاقدين او الدار واشهدت على ذلك (عالمگیری)

اگر مردی دعوی کرد بر مردی که او خریده است سرای راکه به پهلوی سرای ملک منست ومن شفیع آنم بسبب سرای خود وخواست سوگند دادن مدعی علیه را پس سوگند بدهد قاضی اورا بالسبب که بالله که بخریده آنسرای راکه نامید آنرا مدعی وحدود او چنین وچنان است ونه بعض آنرا خریده واگر مدعی علیه اقرار کرد بخریدن وجوار ولیکن گفت که شفعه دار طلب شفعه را نکرد وقتی که خبر شد بخریدن من وشفیع گفت که نه چنین است بلکه طلب کرده ام شفعه را پس معتبر قول شفیع است با سوگندش و وقتی که معتبر قول شفیع است با سوگندش اگر خرنده طلب کند از قاضی سوگند دادن شفیع را پس قاضی سوگند بدهد اورا که بالله که تو طلب کرده شفعه این سرای را وقتی که رسید بتو خبر خریدن آن سرای وگواهان گرفته بطلب شفعه بحضور یکی از بایع ومشتری یا بحضور آنسرای همچنین ذکر شده است در کتاب استحلاف ولیکن این حکم وقتی مستقیم میشود که دعوی کند مشتری که رسیده است بشفیع خبر خریدن سرای درحالیکه او درمیان جماعه از مردمان بود اما اگر نباشد نزد او کسیکه اورا شاهد بگرداند باطل نمیشود شفعه او بترک شاهد گرفتن درحال پس وقتی که اعتراف کند باینکه درمیان مردم نبود هم سوگند داده میشود اورا که بالله که بتحقیق طلب کرده شفعه را وقتی که عالم شدی بخریدن آن بایع این سرای شاهد گرفتن وقتی که قادر شدی بشاهد گرفتن وطلب کردی شفعه بحضور یکی از فروشنده وخرنده یا بحضور آنسرای وشاهد گرفتی بآن شفعه خود واذا ادعی الشفیع انه بلغه الخبر لیلا وانه طلب الشفعة واشهد علیها حین اصبح حلفه القاضی بالله ما بلغك الا فی الوقت الذی تدعی وقد طلبت الشفعة واشهدت علی ذلك حین اصبحت كذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر شفیع دعوی کرد که خبر خریدن بمن در شب رسید وطلب شفعه را کرده ام وشاهد گرفتم بآن وقتی که صبح شد سوگند بدهد قاضی اورا که بالله که نرسیده است بتو خبر مگر دران وقتی که تو دعوای آنرا میکنی وبدرستی که

طلب کرده

طلب کردہ شفعہ را در آنوقت و گواہ گرفتہ بران در وقتی کہ صحیح شد ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب محیط

والمخيرة بخيار البلوغ في حق اختيارها نفسها بمنزلة الشفيع في طلب الشفعة

والاستحلاف على اختيارها نفسها نظير استحلاف الشفيع على طلب الشفعة

فان قالت للقاضي قد اخترت نفسي حين بلغت او قالت حين بلغت طلبت

الفرقة قبل قولها مع اليمين وان قالت بلغت امس وطلبت الفرقة

فلا يقبل قولها ويحتاج الى اقامة البينة والجواب في الشفعة هكذا اذا قال الشفيع

طلبت الشفعة حين علمت فالقول قوله ولو قال علمت امس وطلبت كلف اقامة

البينة ولا يقبل قوله هكذا في الفصول العمادية (عالمگیری)

وزنیکہ اختیار جدائی را بسبب بالغ شدن داشتہ باشد در حق اختیار کردن نفس خود مانند شفیع ہست

در طلب کردن شفعہ وسوگند دادن او را باختیار کردن او نفس خود را مانند سوگند دادن شفیع ہست

بطلب شفعہ پس اگر آن زن مخیرہ گفت قاضی را کہ اختیار کردہ ام نفس خود را وقتی کہ بالغ شدم

یا گفت وقتی کہ بالغ شدم طلب کردم جدائی را از شوہر خود قبول کردہ می شود قول او با

سوگندش واگر گفت کہ بالغ شدم دیروز وطلب کردہ ام جدائی را پس قبول کردہ نمی شود

قول او ومحتاج می شود بگذرانیدن گواہان وحکم در شفعہ ہمچنین ہست وقتی کہ بگوید شفیع کہ طلب

کردم شفعہ را وقتی کہ عالم شدم بفروختن پس معتبر قول شفیع ہست واگر گفت کہ عالم شدم

بفروختن دیروز وطلب کردم شفعہ را تکلیف کردہ میشود براو بگذرانیدن شاہدان وقبول

نمی شود قول او ہمچنین ہست در فصول عمادی وان ادعى على رجل انه كسر ابريقا له من

الفضة واحضر الابريق وادعى انه صب الماء في طعامه وافسده ان

اقر المدعى عليه بذلك يخير صاحب الابريق والطعام ان شاء امسكه

كذلك ولا شيء له وان شاء دفع له الابريق والطعام وضمنه قيمة
الابريق من خلاف الجنس وضمنه مثل ذلك الطعام وليس له
تضمين النقصان فان انكر المدعى عليه حلفه القاضي على قيمة
الابريق وعلى مثل الطعام فان قال المدعى ان هذا المدعى عليه ممن
يقول لا يجب الضمان وانما يجب النقصان فان القاضي يحلفه على
السبب بالله ما فعلت على ما ادعاه المدعي كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگیری)

واگر کسی دعوی کرد بر مردی که شکسته است آفتابهٔ مرا که از نقره است و حاضر کرد آفتابه را و دعوی کرد که ریخته است در طعام من آب را و تباه کرده است آنرا پس اگر مدعی علیه اقرار میکند آن را اختیار داده میشود صاحب آفتابه و طعام را اگر میخواهد نگاه کند آفتابه و طعام خود را همچنان شکسته و تباه و هیچ چیز نیست مرا ورا و اگر میخواهد بدهد آفتابه و طعام را بمدعی علیه و تاوان بگیرد ازو قیمت آفتابه را از خلاف جنس او و تاوان بگیرد بمثل آن طعام و نیست مر او را که تاوان بگیرد نقصان آفتابه و طعام را و اگر مدعی علیه منکر شد سوگند بدهد او را قاضی بر قیمت آفتابه و بر مثل طعام و اگر مدعی گفت که این مدعی علیه از ان کسانیست که تاوان را بر خود واجب نمیداند و واجب میداند نقصان را پس قاضی سوگند بدهد او را بر السبب که بالله که نکرده این کاری را که دعوی میکند آنرا مدعی بر تو همچنین که گفته است در فتاوی قاضیخان

ولو ادعى انه باع منه عبدا او ثوبا بالف درهم وجحد المدعى عليه وقال ما اشتريت
ان ادعى المدعي انه سلم ما باع الى المدعى عليه ولم يقبض الثمن حلفه بالله ما له قبلك
هذا الثوب ولا ثمنه ولا يستحلف بالله ما اشتريت بالثمن الذي ادعاه ويستحلف
على العين والثمن جميعا كما في دعوى الشراء وان ادعى انه باع ولم يسلم ولم يقبض منه
الثمن يحلفه بالله ما هذه الدار لك بهذا البيع الذي يدعي بهذا الثمن الذي سماه (خزانة المفتين)

واگر کسی دعوی

واگر کسی دعوی نمود که بدرستی که من فروخته ام بمدعی علیه غلام را یا جامه را بهزار درم و منکر شد مدعی علیه و گفت نخریده ام آنرا درین صورت اگر دعوی میکرد مدعی که بدرستی که من تسلیم نموده ام مبیعه را بمدعی علیه و قبض نکرده ام بهای آنرا سوگند بدهد مدعی علیه را که بالله که نیست مدعی را نزد تو همین جامه و نه بهای آن و سوگند نه بدهد او را که بخدا که نخریده آن جامه را به بهائیکه دعوی میکند مدعی و سوگند بدهد بعین آنجامه و بهای آن بهر دو چنانچه سوگند میدهند بهر دو در دعوای خریدن واگر دعوا نمود که من فروخته ام آن جامه را و تسلیم نکرده ام آنرا بمدعی علیه و قبض نکرده ام از وی بهای آنرا سوگند بدهد بمدعی علیه که بخدا که مالک نشدی تو این سرا یرا باین بیع که دعوی میکند آنرا مدعی باین بها که نامیده است آنرا مدعی

ولو ادعى رجل على غيره انه احفر في ارضه حفيرة اضر ذلك بارضه وطلب النقصان فان بين موضع الارض وحدودها ومقدار الحفيرة والنقصان يحلفه القاضي على الحاصل بالله ماله عليك هذا الحق الذي يدعي ولا يحلف على السبب (قاضيخان)

واگر دعوی کرد مردی بر دیگری که کنده است در زمین من مغاکی را که ضرر میرساند بزمین من و طلب کرد نقصان زمین را پس اگر بیان کرد جای زمین و حدود آنرا و اندازهٔ مغاک و نقصان آنرا سوگند بدهد قاضی او را بر حاصل که بالله که نیست ورا بر تو این حقی که دعوی میکند آنرا و سوگند نه بدهد او را بر سبب ولو ان رجلا ادعى على رجل انه هدم حائطا له او كسره وبين قدر الحائط وموضعه وبين النقصان وطلب النقصان حلفه القاضي على الحاصل بالله ماله عليك هذا القدر من الدراهم ولا شيء منها (قاضيخان) واگر دعوی کرد مردی بر مرد دیگر که او ویران کرده یا شکسته دیوار مرا و بیان کرد مقدار دیوار و جای آنرا و بیان کرد نقصان آنرا و طلب کرد نقصان را سوگند بدهد قاضی او را بر حاصل که بالله نیست او را بر تو اینقدر درم و نه چیزی از آن ولو ادعى

رجل علی رجل انه ذبح شاة او بقرة له او ادعی انه فقاء عین عبد له وقد مات
العبد او ادعی انه فقا عین دابة له او افسد متاعا له وذلک الشيء لیس
بحاضر فان القاضي یسأله عن قیمة ذلک ویحلفه علی الحاصل (قاضیخان)
واگر دعوی کرد مردی بر مردی دیگر که وی ذبح کرده است گوسفند مرا یا گاو مرا یا کور کرده است
چشم غلام مرا و حال اینکه مرده بود آن غلام یا دعوی کرد که کور کرده است چشم چارپای مرا
یا تباه کرده است متاع مرا و آن چیز حاضر نبود پس قاضی بپرسد مدعی را از قیمت آنچیز و سوگند کند
بدهد مدعی علیه را بر حاصل ولو ان رجلا اشتری من رجل جاریة او غیرها وقبض
ذلک منه ثم ان رجلا ادعی انه اشتری ذلک من البائع قبل ان یشتریه منه هذا
وقدم هذا المشتري الی القاضي فان المشتري الذي ذلک في یدیه یحلف علی علمه
لکن علی السبب بالله ما نعلم ان هذا الرجل اشتری هذا الشيء من فلان
بن فلان قبل ان تشتریه انت منه فان عرض المشتري الذي هو ذو الید
بشيء فقال قد یشتریه ثم ینتقض البیع بینهما باقالة او غیرها ولا اجب
ان اقر مخافة ان یلزمني شيء فان القاضي یحلفه الآن علی الحاصل
بالله ما تعلم ان بینهما شراء قائما الساعة في هذه الجاریة او یحلفه بالله
ما هذا الشيء لهذا المدعي من الوجه الذي یدعي ثم ما ذکرنا انما
یتاتي علی قول ابي یوسف رحمه الله تعالی واما علی ظاهر الروایة فالتحلیف علی
الحاصل علی کل حال کذا في المحیط (عالمگیری في خزانة المفتین) واگر مردی خریده بود کنیزی یا چیزی دیگر را
از مردی و قبض کرده بود آنرا از وی پس شخص دیگر بر او دعوی نمود که خریده ام این کنیز را از فروشنده پیش
از خریدن تو از وی و آورد او را نزد قاضی پس آن خرنده را که ذو الید است سوگند داده شود بر علم ولیکن بر سبب

که بالله که تو عالم نیستی باینکه این مرد خرید است این چیز را از فلان بن فلان پیش از خریدن
تو آنرا از او پس اگر عرض کرد آن خرنده که ذو الید است بچیزی و گفت گاهی چیز را کسی میخرد
بعد از ان بیع می شکند میان ایشان بسبب اقاله یا غیر آن و من دوست نمیدارم که
که اقرار کنم از خوف اینکه چیزی بر من لازم می شود پس درینصورت قاضی او را سوگند بدهد
درینحال بر حاصل که بالله که تو نمیدانی که درین ساعت بین ایشان بیع قایم و ثابت است
در این کنیز و یا سوگند بدهد او را که بالله که این چیز ازین مدعی نیست بآن سببی که دعوی
میکند بعد ازین بدانکه آنچه بیان شد بنا بر قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه درست می آید
واما بنا بر ظاهر روایت پس سوگند بر حاصل است بر هر حال همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

ومن ورث عبدا وادعاه آخر ولا بينة له يحلف الوارث على علمه اي بالله ما تعلم انه هذا عبد المدعي وان
وهب له او اشتراه وادعاه آخر ولا بينة له يحلف على البتات للاستحقاق (نتايج الافكار) واگر کسی بمیراث
غلامی را و دعوی کرد آنرا دیگر شخصی و شاهدان نبود آن مدعی را سوگند داده می شود آن وارث را بالعلم او که بالله که
نمیدانی که این غلام از آن این مدعی است و اگر آن غلام برای او بخشیده شده بود یا خریده بود آنرا و دیگری دعوی کرد آنرا و شاهدان
نبود آن مدعی را سوگند داده میشود مدعی علیه را بر بتات و قطعی ثم اعلم ان هذا نوع آخر ايضا من كيفية اليمين
وهو اليمين على العلم والبتات والضابط في ذلك ان التحليف على فعل نفسه يكون على البتات وعلى فعل غيره
يكون على العلم انه لا يعلم انه كذلك الا اذا كان فعل الغير شيئا يتصل بالحالف فان ادعى مشتري العبد
سرقة العبد او اباقه في يد نفسه واثبت ذلك وادعى انه ابق وسرق في يد البايع واراد تحليف البايع
يحلف البايع على البتات مع انه فعل الغير وانما صح باعتبار وجوب تسليمه سليما فرجع الى فعل نفسه
فيحلف على البتات وهذا اي التحليف على فعل الغير انما يكون على العلم اذا
قال المنكر لا علم لي بذلك و لو ادعى العلم حلف على البتات

لمودع ادعی قبض ربها (نتایج الافکار و رد المحتار)

بعد ازین بدانکه این سوگند نیز نوع دیگرست از کیفیت سوگند وآن سوگند کردنست بر علم و

بر تبات وقاعدهٔ کلیه دران این ست که بدرستی سوگند دادن بفعل خود سوگند کننده بسبیل

تبات وقطع ست وبفعل غیرا و بر علم اوست یعنی بانیکه سوگند کننده نمیداند که چنین است

مگر بفعل غیر سوگند به تبات داده می شود وقتی که فعل غیر چیزی باشد که پیوست به سوگند کننده

باشد پس اگر خرندهٔ غلام دعوی کرد دزدی آنغلام یا گریختنش را در دست خود وثابت کرد آنرا

ودعوی کرد دزدی این غلام را وگریختن آنرا در دست فروشندهٔ آن واراده کرد سوگند

دادن فروشنده را سوگند داده می شود او را به تبات وقطع باوجودیکه این فعل غیراست

واین تبات صحیح می شود باعتبار واجب بودن سپردن بایع آنغلام سالم از عیب پس

رجوع کرد بفعل خود فروشنده پس سوگند به تبات داده میشود واین سوگند دادن بفعل غیر

بعلم سوگند کننده وقتی میباشد که منکر بگوید که مرا علم نیست بانیکار واگر دعوای علم کند

سوگند داده میشود به تبات مانند امانت گیرنده که دعوی کند که صاحب آن قبض

کرده است آنرا قال الزیلعی رح ثم فی کل موضع وجب الیمین فیه علی البتات فحلف

علی العلم لایکون معتبرا حتی لا یقضی علیه بالنکول ولا یسقط الیمین عنه وفی

کل موضع وجب فیه الیمین علی العلم فحلف علی البتات یعتبر الیمین حتی یسقط

عنه الیمین علی العلم ویقضی علیه اذا نکل (نتایج الافکار) گفته است زیلعی رح

که در هر جائیکه واجب شود دران سوگند بطریق تبات وقطعی پس سوگند کرد بعلم معتبر نمیشود آن سوگند وتا اینکه حکم

کرده نمیشود بر مدعی علیه بسبب منع آوردنش از ان سوگند وساقط نمیشود ازاو سوگند کردن تبات قطعی و

در هر جائیکه واجب شود سوگند کردن دران بعلم پس سوگند کرد به تبات وقطعی معتبر میشود آن سوگند کردن

او بعلم و حکم کرده می شود براو وقتی که منع آورد از سوگند کردن رجل ادعی عینا في يدي
رجل واراد استحلاف المدعى عليه فان قال المدعى عليه العين في يدي بميراث
وعلم القاضي ذلك اولم يعلم واقر المدعي بذلك ولم يقر ولكن اقام المدعى عليه
بينة على ذلك ففي هذه الوجوه كلها التحليف على العلم يحلف المدعى عليه بالله
ما تعلم ان عليك تسليم هذا العين الى هذا المدعي وان لم يعلم القاضي حقيقة
الحال ولا اقر المدعي بذلك ولا اقام المدعى عليه بينة على ذلك فالقاضي يحلفه
البتة فان طلب المدعى عليه من القاضي ان يحلف المدعي ما وصل اليه من جهة
الميراث فالقاضي يحلفه على العلم بالله ما تعلم انه وصل اليه بالميراث فان حلف
المدعي على ذلك انتفى الوصول الى المدعى عليه بجهة الميراث فيستحلفه حينئذ
البتة وان نكل صار مقرا انه وصل اليه من جهة الميراث فيحلف
المدعى عليه حينئذ على العلم هكذا في المحيط (عالمگیری)
مردی دعوی کرد مالی را که در دست مردی بود و اراده کرد مدعی سوگند دادن مدعی علیه پس
اگر گفت مدعی علیه که آنمال در دست منست بسبب میراث و حال اینکه میدانست قاضی آنکه در دست
مدعی علیه است بسبب میراث یا نمیدانست و اقرار میکرد مدعی بآن یا نمیکرد ولیکن گذرانید مدعی علیه
گواهان را بر آن پس در تمامی صور تها سوگند دادن بعلم است پس سوگند داده شود مدعی علیه که قسم است ترا
بخدا تعالی که عالم نیستی که واجب است بتو سپردن آنمال به اینمدعی و اگر نمیدانست قاضی حقیقت حال او نه اقرار
کرده بود مدعی بآن و نه گواهان گذرانید مدعی علیه بر آن پس قاضی سوگند بدهد بقطعی پس اگر طلب کرد مدعی علیه
از قاضی سوگند کردن مدعی را که نرسیده است این مال بمن از جهت میراث پس قاضی سوگند بدهد مدعی را بعلم
که بالله که تو عالم نیستی که رسیده است این مال بمدعی علیه از جهت میراث پس اگر سوگند کرد مدعی بآن

ثابت نشد رسیدن آن بمدعی علیه از جهت میراث پس سوگند داده شود مدعی علیه را در یوقت به ثبات وقطع واگر مدعی منع آورد از سوگند نمودن ومقر گردید بانیکه این مدعا رسیده است بمدعی علیه از جهت میراث پس سوگند داده شود بمدعی علیه درینوقت بعلم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو ان رجلا مات فادعی وارثه علی رجل انه کان لابیه علیه الف درهم دین وصار میراثا له واقر المدعی علیه بالموت وانکر الدین واراد الوارث ان یحلفه یحلفه علی البتات بالله ما کان لابیه علی الف درهم دین ولا شیئ منه علی الوجه الذی یدعیه لان الدین اذا ثبت للاب علی المدیون یبقی الی ان یوجد المسقط وهو القبض الا تری ان فی حیات الاب یحلف المدیون علی الدین ولا یحلف الاب بالله ما قبض المال الا ان یکون المدیون یقر و یدعی الاستیفاء (خزانة المفتین) واگر مدعی مرد دعوی کرد وارث او بر مرد دیگر که پدرم را برین مرد هزار درم دین است ومیراث مانده برای من ومدعی علیه اقرار کرد بمردن پدر او ومنکر شد از ان دین واراده کرد وارث سوگند دادن او را سوگند بدهد او را بر قطع که بالله که پدر او را هزار درم دین بر تو نیست و نه هیچ چیزی از ان هزار درم بر تو دین است بآن وجه که دعوی میکند مدعی آن زیرا که اگر این دین ثابت شود مر پدر را او را بر مدیون باقی میماند تا آنکه موجود شود مسقط آن که قبض است آیا نمی بینی تو که در وقت حیات پدرش سوگند داده می شود مدیون را بدین و سوگند داده نمی شود پدر او را که بالله که قبض نکرده تو دین خود را مگر که مدیون اقرار کند بدین و دعوی کند بر صاحب دین گرفتن آن دین را پس همچنین حکم است درین صورت که پدر بمیرد و وارث دعوی کند دین را و کذا ان اقام الابن البینة علی الدین لا یحلف علی قبض الاب وان اقر

المديون او ادعى على الابن ان اباه قد قبض منه الدين او عرض المديون فقال قد يكون على

انسان دين ثم لا يبقى باعتبار ان صاحب الدين يقبض ذلك منه وانا لا احب ان اقر بشيئ

مخافة ان يلزمني واراد استحلافه فحينئذ يحلف الابن على العلم بالله ما تعلم

ان اباك قد قبض المال (خزانة المفتين) وهمچنین اگر گواهان گذرانید آن پسر بر آن

دین سوگند داده نشود پسر را بقبض کردن پدر او آن دین را و اگر اقرار کرد مدیون بدین و

دعوی کرد بر پسر که پدر تو قبض کرده است از من دین خود را یا عرض کرد و گفت مدیون

که گاهی بر انسان دین میباشد بعد از ان باقی نمی ماند آن دین بسبب آنکه صاحب دین

قبض میکند آنرا از مدیون و من دوست ندارم اقرار کردن را بچیزی از ترس اینکه

لازم میشود بر من چیزی و اراده کرد سوگند دادن پسر را پس درینوقت سوگند داده شود

پسر را بعلم که بالله که تو عالم نیستی باینکه پدر تو قبض کرده است دین خود را و ان وقعت

الدعوى على فعل المدعى عليه من وجه وعلى فعل الغير من وجه

بان قال اشتريت مني او استاجرت مني او استقرضت مني فان

في هذه الافعال فعله وفعل غيره فانها تقوم باثنين ففي هذه الصور

يحلف على البتات (خزانة المفتين وعالمگیری) و اگر دعوی به فعل مدعی علیه بود از یکوجه

و به فعل غیر او از دیگر وجه مانند اینکه بگوید که خریده ئی از من یا باجاره گرفته ئی از من یا قرض

گرفته ئی از من پس درین افعال فعل مدعی علیه و فعل غیر اوست زیرا که این افعال

حاصل می شود به فعل دو کس پس درین صورت ها سوگند داده می شود منکر را بر قطع و کذا

الوكيل بالبيع اذا باع وسلم الى المشتري ثم يقول ان الموكل قبض الثمن وجحد الموكل

فالقول قول الوكيل مع يمينه فاذا حلف برئ المشتري ويحلف الوكيل

علی البتات بالله لقد قبض الموکل وهذا تحلیف علی فعل الغیر ولکن
الوکیل یدعی ان له علما بذلك فانه قال قبض الموکل الثمن
وکان له علم بذلك فیحلف علی البتات
(خزانة المفتین) وهمچنان هست حکم وکیل به بیع وقتی که فروخت چیزیرا وسپرد بخرنده
وگفت که موکل قبض کرده هست بهای آنرا ومنکر شد موکل پس معتبر قول وکیل هست با سوگند
او پس وقتی که وکیل سوگند کرد خلاص میشود خرنده از بهای آن وسوگند داده میشود وکیل را
بر قطع که بالله که موکل تو قبض کرده هست بهای آنرا واین سوگند دادنست بفعل غیر که
موکل هست ولکن وکیل دعوی میکند که مرا علم هست بآن قبض کردن موکل زیرا که
او گفته هست که موکل قبض کرده هست بهارا ومرا علم هست بان پس سوگند داده میشود او را بتات

فایده مسایل دفع خصومت

ادعی انه اشتراه من فلان فقال ذو الید اودعنیه ذلك الرجل الذی
تدعی الشراء منه دفع الخصومة عن نفسه اقام البینة او لم یقم فلو لم یقم
بینة وطلب المدعی یمینه ان ذلك الرجل اودعه ایاه یحلفه القاضی
البتة بالله لقد اودعه ایاه ولو طالب المدعی علیه یمین المدعی
یحلف علی العلم بالله ما تعلم ان فلانا اودعه ایاه ولو ادعی
الشراء من فلان الغائب المالك وبرهن ذو الید
علی ایداع غائب آخر لا تندفع ذکره فی البحر (تکمله)
دعوی کرد شخصی بر دیگری که خریده ام این چیز را از فلان وذو الید گفت که ودیعت
نهاده هست نزد من آن چیز را آن مرد یکه تو دعوای خریدن را میکنی از او دفع کرد
آن خصومت را ذو الید از نفس خود خواه گواهان بگذراند یا نگذراند واگر نگذراند

وطلب کرد مدعی سوگند دادن ذو الید را که آن فلان ودیعت نهاده است آنچیز را نزد تو
او سوگند بدهد او را قاضی بر قطع که بالله که آن فلان ودیعت نهاده است آنچیز را نزد تو
واگر مدعی علیه طلب کرد سوگند دادن مدعی را پس مدعی را سوگند بدهد بعلم که بالله که
تو عالم نیستی که آنفلان ودیعت نهاده است آنچیز را نزد او واگر مدعی دعوی کرد
خریدن را از فلان غایبی که مالک آن مال بود و ذو الید گواهان گذرانید بر امانت
نهادن دیگر غایب نزد او درین صورت خصومت مدعی دفع نمیشود از او ذکر کرده است
این حکم را در کتاب بحر رایق ولو کان الرهن في ید المرتهن فالتقیا في بلد آخر فطالب
المرتهن بالدین امر بدفع المال الی المرتهن فان ادعی الراهن هلاک الرهن وانکر
المرتهن حلف علی البتات بالله ما هلك ولو کانا وضعا الرهن علی یدي عدل
فاختلفا في الهلاك حلف المرتهن علی العلم (خزانة المفتین وعالمگیری)
واگر مال گروی در دست گرو گیرنده بود و گرو گیرنده و گرو دهنده در دیگر شهر یکجا
شدند پس گرو گیرنده طلب کرد از گرو دهنده دین خود را امر کرده شود او را بدادن
آن مال دین واگر دعوی کرد گرو دهنده که مال گروی هلاک شده است و منکر شد گرو گیرنده سوگند
داده شود او را بر قطع که بالله که هلاک نشده است آن مال واگر آن مال گروی را هر دوی ایشان
نهاده بودند بدست مرد عادل و باهم اختلاف کردند در هلاک شدن آن سوگند داده شود گرو گیرنده را
ولو ان رجلا قدم رجلا الی الحاکم فادعی ان غلامه قد استهلك له مالا
او جنی علیه جنایة فیما دون النفس وادعی انه جنی علی ابنه او عبده
جنایة في النفس وفي ما دونها وادعی انه قتل ولیا له خطاء او عمدا
واراد استحلاف المولی علی ذلك فهذا علی وجهین ان ادعی جنایة موجبة

للمال فالیمین یتوجه علی المولی دون العبد بخلاف ما اذا ادعی
المال علی العبد فانه یتوجه الیمین علی العبد واذا ادعی جنایة
موجبة للقصاص فالیمین تتوجه علی العبد الا ان فی الوجه الثانی
العبد یستحلف علی البتات وفی الوجه الاول المولی یستحلف
علی العلم (خزانة المفتین) فلو ادعی رجل علی رجل ان عبده
تلف علیه شیئا واراد ان یستحلف المولی فیستحلف بالله ما
تعلم ان عبدك هذا استهلك كذا او بالله لیس
علیك شیئا من الوجه الذی یدعی (قاضیخان)
واگر مردی آورد مرد دیگر را نزد قاضی و دعوی کرد بروی که بدرستی این مرد را غلامی است
که آن غلام هلاک کرده است مال مرا یا جنایت کرده است بر من در غیر نفس یا دعوی کرد که جنایت
کرده است بر پسر من یا بر غلام من جنایتی را در نفس یا در غیر نفس یا دعوی کرد که کشته است ولی مرا بخطا یا بقصد
و خواست بر ان سوگند دادن خواجه را پس این مسئله بر دو وجه است یکی آنکه دعوی کند جنایتی را که لازم
کننده مال است پس سوگند متوجه میشود بر خواجه نه بر غلام بخلاف آنکه دعوی کند مال را بر غلام که درینجا سوگند
متوجه میشود بر غلام دیگر اینکه دعوی کند جنایتی را که موجب قصاص باشد پس سوگند متوجه میشود بر غلام لیکن
در وجه دویم غلام را سوگند داده شود بر قطع و در وجه اول سوگند داده شود خواجه را بر علم پس اگر دعوی
کرد مردی بر مردی که غلام صغیر او هلاک کرده مال مرا و اراده کرد اینکه سوگند بدهد خواجهٔ غلام
را سوگند بدهد او را که بالله که تو عالم نیستی باینکه این غلام تو هلاک کرده مال او را و بالله که لازم نیست
بر تو چیزی از ان جهتی که مدعی دعوی میکند آنرا رجل مات فجاء رجل واحضر ابنه
وادعی انه کان له علی ابیه الف درهم وقد توفی ولی علیه الف درهم

فایده
القضاء بالبینة علی احد الورثة قضاء علی الکل

قالوا

قالوا ينبغي للقاضي ان يسأل المدعى عليه هل مات ابوك فان قال نعم فحينئذ يسأله
عن دعوى المال فان أقر الوارث بالدين على مورثه صح اقراره وان كذبه سائر
الورثة ذكر في الكتاب انه يؤخذ كل الدين من نصيب هذا الوارث وان انكر هذا الوارث
الدين على ابيه فاقام المدعي بينة يقضى بالدين ويستوفى من جميع التركة لا من نصيب
هذا الوارث لان القضاء على احد الورثة بالبينة يكون قضاء على الكل وان اقر هذا
الوارث بالدين وكذبه سائر الورثة ولم يقض القاضي عليه باقراره حتى يشهد هذا
الوارث المقر مع رجل اجنبي بالدين على مورثه جازت شهادته ويقضى بالدين ويكون ذلك
قضاء على جميع الورثة وان شهد هذا الوارث بالدين على ابيه بعد ما قضى
القاضي عليه باقراره لا تقبل شهادته ولو لم يقم المدعي البينة بالدين واقر به الوارث
في ظاهر الرواية يقضى بكل الدين من نصيب هذا الوارث وقال الفقيه ابو الليث رح
عندي لا يستوفى كل الدين من نصيب هذا الوارث وانما يستوفى منه قدر حصته
ولو ان هذا الوارث لم يقر بالدين على مورثه وعجز المدعي عن اقامة البينة واراد
تحليف الوارث فانه يحلف على العلم بالله ما تعلم ان لفلان بن فلان هذا على ابيك هذا
المال الذي ادعاه وهو الف درهم ولا شيئ منه فان حلف اندفعت عنه الخصومة وان نكل
يستوفي الدين من نصيبه في ظاهر الرواية (قاضيخان وتكملة) فان قال لم يصل الي من
ميراث ابي شيئ ان صدق المدعي فلا شيئ له وان كذبه يحلف على البتات بالله ما وصل
اليه من مال ابيه هذا الالف ولا شيئ منها فان نكل لزمه القضاء وان حلف لا شيئ عليه
هذا اذا حلفه على الدين اولا ثم على الوصول فان حلفه على الوصول اولا ولم يكن المدعي حلفه
على الدين فاراد ان يحلفه على الدين فقال الابن ليس علي يمين فان القاضي

لا يقبل قوله ويحلفه على العلم واذا اراد ان يحلفه على الدين اولا فقال
الابن لم يصل الي من ميراث ابي شيء وليس علي يمين فان صدقه المدعي
ومع هذا اراد استحلافه على الدين فله ذلك وان كذبه واراد استحلافه
على الدين والوصول جميعا اختلف المشائخ رحمهم الله تعالى
فيه قال عامتهم يحلف مرتين مرة على الوصول على البتات
ومرة على العلم بالدين هذا اذا اقر وقال نعم اما اذا انكر ان يكون
ابوه مات واراد الغريم استحلافه على ذلك فعامة مشائخنا على انه يحلف
مرتين مرة على الموت على العلم ومرة على الوصول على البتات فان نكل
حتى ثبت الموت يحلف على الدين على علمه فان حلف لم يكن عليه شيء
وان نكل لزمه هكذا في شرح ادب القاضي للخصاف رح (عالمگیری)

مردی مرد و مرد دیگر حاضر کرد پسر او را نزد قاضی و دعوی کرد که مرا بر پدرش هزار درم دین است
بدرستی که مرده است پدر او و حال آنکه مرا بر ذمه او هزار درم دین است گفته اند علما رح که نشاید قاضی را
که بپرسد از مدعی علیه که آیا پدرت مرده است اگر گفت که آری پس درین وقت بپرسد مدعی علیه را از دعوای مال پس اگر اقرار کرد
آن وارث بدین پدر خود صحیح میشود اقرار او و اگر دیگر وارثان او دعوی کرد او را ذکر کرده است امام محمد رح در کتاب که گرفته میشود همه دین از حصه
این وارث و اگر منکر شد این وارث از دین بر پدر خود و گذرانید مدعی گواهان را بر آن دین حکم کند قاضی بآن دین و گرفته
میشود از همه ترکه نه از حصه آن وارث تنها زیرا که قضا بسبب گواهان بر یکی از وارثان قضا میشود بر کل ایشان و اگر
اقرار کرد این وارث بآن دین و دروغگو کرد او را دیگر وارثان و حال آنکه قاضی حکم نکرد بسبب اقرار او بر او
تا آنکه گواهی داد همین وارث مقر با مرد دیگر اجنبی بر ثبوت دین بر پدر او پس جایز میشود گواهی او و حکم کند قاضی بدین میشود
این حکم بر همه وارثان و اگر گواهی داد این وارث مقر بر ثبوت دین بر پدر خود بعد از آنکه قاضی حکم کرده بود بر وی

قبول کرده نمیشود گواهی او و اگر مدعی گواهان نگذرانید بران دین و اقرار کرد وارث بان
دین در ظاهر روایت حکم کرده میشود بکل دین از نصیب این وارث تنها و گفته است
فقیه ابو لیث سمرقندی رحمه الله که نزد من این است که گرفته نمی شود همهٔ آن دین از حصهٔ
او بلکه گرفته می شود بقدر حصهٔ او از متروکه و اگر این وارث اقرار نکرد بآن دین
بر پدر خود و عاجز شد مدعی از گذرانیدن گواهان و خواست سوگند دادن وارث
را بدرستی که سوگند داده شود بر علم که بالله که تو عالم نیستی که بدرستی که مر این فلان پسر فلان را بر پدر
تو این مالیکه وی دعوی میکند آنرا که هزار درم است دین است و نه چیزی ازان دین بر او پس
اگر سوگند کرد دفع میشود از وی خصومت مدعی و اگر منع آورد از سوگند گرفته می شود کل
دین از حصهٔ او در ظاهر روایت و اگر آن وارث گفت که نرسیده بمن از میراث پدرم
چیزی درینصورت اگر مدعی راست گوی کرد او را هیچ چیز نمیشود مر آن مدعی را و اگر دروغ
گوی کرد او را سوگند داده می شود وارث را بر نبات که بالله که نرسیده بمن از مال پدرم این
هزار درم و نه چیزی ازان پس اگر منع آورد از سوگند لازم می شود بر او اداء کردن دین و اگر
سوگند کرد چیزی لازم نمی شود بر او این حکم وقتی است که سوگند بدهد آن وارث را در اول بثبوت
دین بعد ازان بر رسیدن میراث باو و اگر سوگند داده بود او را بر رسیدن مال و مدعی سوگند
نداده بود او را بر دین پس اراده کرد که سوگند بدهد او را بر دین و آن پسر گفت که سوگند بر من
نیست بدرستی که قاضی قبول نکند قول او را و سوگند بدهد او را بر علم و وقتی که اراده کرد مدعی
که سوگند بدهد او را در اول بر دین و آن پسر گفت که بمن نرسیده چیزی از میراث و سوگند نیست بر من
درینصورت اگر مدعی راست گوی کرد او را و بآن راستگو کردن خواست که سوگند بدهد او را بر دین
نرسید او را آن سوگند دادن و اگر مدعی دروغگو کرد او را و خواست سوگند دادن او را بر دین و رسیدن

مال بهر دو یکجا اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تع درین حکم عامهٔ مشایخ رح گفته که سوگند بدهد

اورا دو بار یکبار بر رسیدن بر تبات ویکبار بر علم بدین واین حکم مذکور وقتی است که آن

وارث اقرار کند بمردن پدر خود و بگوید که آری پدرم مرده است اما وقتی که منکر شود از مردن

پدر خود وصاحب دین اراده کند سوگند دادن اورا بران مردن پس عامهٔ مشایخ ما رح

برین اند که سوگند بدهد اورا دو بار یکبار بر مردن بر علم ویکبار بر رسیدن مال بر تبات

پس اگر منع آورد از سوگند خوردن بر مردن تا آنکه مردن ثابت شد سوگند بدهد اورا بر دین

بر علمش اگر سوگند خورد چیزی لازم نمی شود براو واگر منع آورد لازم می شود دین براو همچنین

است در شرح ادب قاضی امام خصاف رحمه الله تعالی واذا مات الرجل و ترک امرأة و

اولادا صغارا ولم یدع مالا ظاهرا فجاء رجل فادعی علی المیت دینا فاحضر المرأة

قال الشیخ الامام ابو بکر محمد بن الفضل رح المرأة فی هذا کوارث آخر یقبل البینة

علیها لاثبات الدین علی المیت وان لم یکن فی یدها شیئ وکذا لو کانت التركة

مستغرقة بالدین ذکر الخصاف رح ان الوارث یکون خصما لمن یدعی دینا علی المیت

(قاضیخان) وقتی که مردی مرد و گذاشت زن خود او اولاد خورد او نگذاشت مال ظاهر را

پس مرد دیگر آمد و دعوی کرد بر آمرده دینی را و حاضر کرد زن آمرده را گفته است امام ابو بکر محمد

بن الفضل رح که آن زن درین دعوی مثل وارث دیگر است قبول کرده میشود گواهان بر وی از برای اثبات

دین بر آمرده اگرچه نباشد بدست او چیزی و همچنانست اگر ترکه مستغرق باشد بدین ذکر کرده است

امام خصاف رح که وارث خصم میگردد از برای کسیکه دعوی میکند دین را بر مرده و ذکر الخصاف رحمه الله

رجل قدم رجلا الی القاضی وقال ان والدی فلان بن فلان الفلانی مات ولم یدع

وارثا غیری وله علی هذا الرجل کذا وعند هذا الرجل کذا من المال فان القاضی

یسأل المدعی علیه عما ادعی فان اقر بجمیع ذلک امر القاضی بدفع جمیع ذلک الیه

ولا یکون ذلک قضاء حتی لو جاء الاب حیا اخذ المال من الغریم ثم الغریم یرجع علی الابن

بما اخذ منه ولو انکر المدعی علیه فی الابتداء دعوی الابن واراد الابن ان یحلفه بالله

ما تعلم ان الفلان بن الفلان الفلانی مات ولا تعلم انی ابنه قال الخصاف رح روی عن اصحابنا

رحمهم الله انه لا یستحلف المدعی علیه بل یقال للمدعی اقم البینة علی موت فلان بن فلان وانک

وارثه فان اقمت البینة علی ذلک فبعده حلفه علی ما تدعی لابیک من المال (قاضیخان)

وذکر کرده است خصاف رح که مردی آورد مردی را نزد قاضی و گفت که پدر من فلان بن فلان

که از فلان قوم است مرده است و نگذاشته وارث دیگر غیر از من و پدر مرا برین مرد

دین است و نزد این مرد این قدر مال است پس قاضی بپرسد مدعی علیه را از دعوی

مدعی اگر اقرار کرد به همه آنچه گفته است مدعی امر کند قاضی او را به دادن همه آن بمدعی و این امر

قاضی حکم نیست تا اینکه اگر پدر او زنده آمد بگیرد مال را از مدیون بعد از آن مدیون

رجوع کند بر پسر بآنچه گرفته است از وی و اگر مدعی علیه در ابتدا منکر شد از دعوی آن

و اراده کرد پسر ش که سوگند بدهد او را که بالله که تو عالم نیستی که فلان بن فلان مرده و نمی

دانی که من پسر او هستم گفته است خصاف رح که روایت شده از اصحاب ما رح که سوگند داده

نشود مدعی علیه را بلکه گفته شود مدعی را که گواهان بگذران بر مردن فلان بن فلان و بر اینکه تو

وارث او هستی و اگر گواهان گذرانیدی بعد از آن سوگند بده او را بر آنچه که دعوی میکنی تو آنرا

از برای پدر خود اودع دابة عند رجل فرکبها المستودع ثم هلکت الدابة فقال المستودع هلکت

بعد ما نزلت عنها وقال المودع بل هلکت قبل النزول فالقول قول المودع مع یمینه

ثم کیف یستحلف المودع قال رح والحلف علی العلم بالله تعالی ما تعلم انها هلکت

فایده
اگر دابه ودیعت بسبب سوار
شدن هلاک شد

بعد النزول کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) مردی امانت نهاد چهارپائی را نزد مردی پس امانت دار سوار شد بران و هلاک شد آن چهارپای و گفت امانت دار که هلاک شده است بعد از فرود آمدن من و امانت نهنده گفت که نه چنین است بلکه هلاک شده است پیش از فرود آمدن تو پس معتبر قول امانت نهنده است با سوگند او پس چگونه سوگند داده شود امانت نهنده را گفته است امام محمد رحمه الله که سوگندش بعلم است که بالله که خبر نیستی بانکه هلاک شده است بعد از فرود آمدن او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی اذا اشترک الرجلان علی ان ما اشتریا الیوم او هذا الشهر او هذه السنة فهو بیننا وخصا نوعا من التجارة وقتا او لم یوقتا فهذه الشرکة جائزة فان قال احدهما اشتریت متاعا فهلک واراد ان یتبع شریکه بنصف الثمن وانکر الشریک فالقول قول الشریک مع یمینه فیحلف منکر الشراء بالله ما تعلم انه اشتری ذلک المتاع وکان الحاکم ابو محمد رحمة الله علیه یقول یجب ان یزاد علی هذا التحلیفه بالله ما تعلم انه اشتری ذلک المتاع علی شرکتکما کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتی که شریک شدند دو مرد برینکه هر چیز را که خریدیم امروز یا درین ماه یا درین سال پس آن در میان ما مشترک باشد و خاص کردند نوع سوداگری را خواه معین کردند برای تجارت وقتی را یا معین نکردند پس این شرکت جایز است پس اگر گفت یکی از ایشان که خریده ام متاعی را و هلاک شده نزد من و خواست که بگیرد از شریک خود نصف بهای آن متاع را و شریک او منکر شد از خریدن پس معتبر قول آن شریک است با سوگند او پس سوگند نماید منکر از خریدن که بالله که خبر نیستی که او خریده است این متاع را و حاکم ابو محمد رح میگفت که واجب است که زیاده کند برین سوگند دادن این که بالله که خبر نیستی

که او خریده است این متاع را بنا بر شرکت هر دوی شما همچنین ذکر شده است در محیط

الفصل الثالث فیمن تتوجه علیه الیمین ومن لا تتوجه ومن یجلی الی الاقدام علی الیمین ومن لا یحل (عالمکیری) فصل سوم ثابت است در بیان کسیکه سوگند باو متوجه میشود و در بیان کسیکه باو متوجه نمی شود و در بیان کسی که پیش شدن و سوگند کردن روا ست و در بیان کسیکه او را روا نیست پیش شدن بسوگند کردن النیابة تجری فی الاستحلاف لا الحلف فالوکیل والوصی والمتولی و ابو الصغیر یملک الاستحلاف فله طلب یمین خصمه ولا یحلف احد منهم الا اذا ادعی علیه العقد او صح اقراره علی الاصیل فیستحلف حینئذ کالوکیل بالبیع فان اقراره صحیح علی الموکل فکذا نکوله (درمختار) نایب شدن جاری میشود در سوگند دادن نه در سوگند کردن پس وکیل و وصی و متصرف وقف و پدر صغیر مالک میشوند سوگند دادن را پس هر کدام ایشانرا طلب کردن سوگند از خصم موکل و صغیر و کسیکه بر و وقف شده است و یکی ایشانرا سوگند داده نمیشود مگر وقتی که بر و دعوای عقد شده باشد یا صحیح باشد اقرار او بر اصیل پس درینوقت سوگند داده میشود مانند وکیل بفروختن چیز می زیرا که اقرار او بر موکل صحیح است پس همچنین منع آوردن او از سوگند نیز صحیح است رجل ادعی علی رجل ان المدعی علیه زوج ابنته فلانة منه وهی صغیرة فانکر الاب وطلب المدعی یمینه ان کانت الابنة صغیرة وقت الخصومة لا یستحلف الاب فی قول ابی حنیفة رح وعند صاحبیه یستحلف الاب وان کانت کبیرة وقت الخصومة لا یستحلف الاب عند الکل وتستحلف المرأة علی دعواه عندهما رح

کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستی این مدعی
علیه فلانه دختر خود را بنکاح داده است برای من در حالیکه آن دختر او صغیره بود و پدر او
منکر شد و مدعی سوگند او را خواست درینصورت اگر آن دخترش صغیره بود در وقت دعوی سوگند
داده نمیشود پدر را در قول امام اعظم رحمة الله علیه و نزد صاحبین او رحمهما الله تعالی سوگند داده میشود
پدر او را و اگر آن دختر در وقت دعوی کردن کبیره بود سوگند داده نمیشود پدر را نزد همه ایشان
رحمهم الله تعالی و سوگند داده میشود آن دختر را بدعوای آن مدعی نزد صاحبین رحمهما الله تعالی
همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضی خان ولو ادعی علی رجل انه زوج امته
منه یستحلف المولی عندهما وان کانت کبیرة (خزانة المفتین)
اگر کسی دعوی کرد بر مردی که بنکاح داده است مرا کنیز خود را سوگند داده شود خواجه را
نزد صاحبین رحمهما الله اگرچه کنیز کبیره باشد رجل اخرج صکا باقرار رجل فادعی
المقر ان المقر له رد اقراره واراد ان یحلفه علی ذلک له ان یحلفه کما
لو قال الرجل بعت منی عبدک هذا بکذا فقال المدعی علیه بعت ولکنک اقلتنی البیع
یصح دعواه وله ان یحلفه علی ذلک (خزانة المفتین و قاضیخان) مردی بر آورد کاغذ حجتی
را باقرار مرد دیگر پس دعوی کرد اقرار کننده که آن شخصیکه اقرار برای او شده است رد کرده است
اقرار مرا و اراده کرد سوگند دادن او را بر آن رد کردن او میرسد او را که سوگند بدهد او را چنانکه اگر کسی
بگوید مردی را که تو فروخته بر من این غلام خود را باینقدر بهاء و بگوید مدعی علیه که فروخته ام ولیکن تو اقاله کرده من با
بیع را صحیح میشود دعوای او و میرسد مدعی را که سوگند بدهد مدعی علیه را بر آن گفتنش رجل ادعی علی وارث
رجل مالا واخرج صکا باقرار مورث المدعی علیه بالمال فادعی الوارث ان
المقر له قد رد اقراره وطلب یمین المدعی علی ذلک کان له ان یحلف

ولو قال لوارث قد اقر لك الميت تلجئة قال بعضهم له ان يحلفه

بالله لقد اقر لك اقرارا صحيحا ولو نكل تبطل دعواه ولو ادعى ان

المقر كان كاذبا في اقراره لا يقبل ذلك منه (قاضيخان)

مردی دعوی کرد بر وارث مرد دیگر مالی را و برآورد کاغذی را با قرار مورث مدعی علیه

بآنمال و دعوی کرد وارث که آنشخص که اقرار برای او شده است رد کرده اقرار او را و

خواست سوگند مدعی را بران رد کردن اقرار میرسد مدعی علیه را که سوگند بدهد مدعی را و اگر

وارث گفت که مرده اقرار کرده برای تو تلجیه و زمانه سازی گفته است بعض علماء رح

که میرسد وارث را که سوگند بدهد مدعی را که بالله که اقرار کرده آن مرده برای تو اقرار

کردن صحیح و اگر منع آورد از سوگند باطل میشود دعوای او و اگر وارث دعوی کرد

که اقرار کننده دروغگوی بود در اقرار خود قبول کرده نمیشود این گفتنش في كل

موضع لو اقر لزمه فاذا انكر يستحلف الا في ثلث مسائل منها الوكيل بالشراء

اذا وجد بالمشترى عيبا فاراد ان يرد بالعيب فاراد البايع ان يحلفه

بالله ما تعلم ان الموكل رضي بالعيب لا يحلف وان اقر الوكيل لزمه ذلك

ويبطل حق الرد والثانية لو ادعى على الآمر رضاه لا يحلف وان اقر لزمه الثالث

الوكيل بقبض الدين اذا ادعى المديون ان الموكل ابراه عن الدين وطلب يمين الوكيل

على العلم لا يحلف وان اقر به لزمه (خزانة المفتين) در هر جائیکه اگر کسی اقرار بکند بچیزی آنچیز لازم میشود

بر وی پس وقتی که انکار بکند در آنجا سوگند داده می شود او را مگر در سه مسئله یکی از آن مسئله ها این است

که اگر وکیل بخریدن یافت عیبی را در خریده شده پس اراده کرد رد کردن آنرا بر فروشنده

بسبب آنعیب پس اراده کرد فروشنده که سوگند بدهد او را که بالله که تو عالم نیستی که موکل تو

راضی شده است بالغیب سوگند داده نشود واگر اقرار کند وکیل برضا بودن موکل لازم
می شود براو وآنچیز خریده شده و باطل میشود حق رد کردن مسئلهٔ دویم اینکه دعوی کند
برامر کننده رضای او را سوگند داده نمیشود او را واگر اقرار کند برضای خود لازم
می شود برو مسئلهٔ سوم اینکه وکیل بقبض کردن دین اگر مدیون برو دعوی کند
که موکل تو ابراء کرده برای من ازان دین وطلب کند سوگند وکیل را بر علم سوگند داده
نشود واگر اقرار کرد وکیل با براء موکل خود لازم می شود آن ابراء برو رجل ادعی علی
کفالة او حوالة علی آخر ولا بینة له یحلف فان نکل لزمه المال وان حلف ترکه ورجع
علی الاصیل او المحیل (خزانة المفتین) مردی دعوی نمود
بر دیگری ضامن شدن او را یا حواله شدن را بر او و گواهان نبود او را سوگند بدهد آن دیگر
را پس اگر منع آورد از سوگند لازم میشود برو آنمال واگر سوگند کرد بگذارد او را ورجوع کند مدعی
بر اصیل یا بر حواله کننده رجل ادعی علی عبد محجور علیه مالا باستهلاك قال الفقیه ابو جعفر
رحمه الله علیه لیس له ان یذهب بالعبد الی باب القاضی بغیر اذن المولی لما
فیه من شغل العبد عن خدمة المولی فی تلك الساعة ولكن لو وجده
فی مجلس القاضی كان له ان یحلفه (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر غلام منع
کرده شده بود از تصرف مالی را بسبب هلاک کردن غلام آنمال را گفته است فقیه ابوجعفر رح که نمیرسد
مدعی را که ببرد آن غلام را بدروازه قاضی بغیر اذن مولایش زیرا که در آن باز داشتن غلام است از خدمت
مولایش در آنساعت ولیکن اگر مدعی یافت او را در مجلس قاضی میرسد مر او را که سوگند بدهد آن غلام را
الصبی اذا كان محجورا ان لم یكن للمدعی بینة لا یكون له حق الاحضار الی باب القاضی
لانه لا تتوجه علیه الیمین لانه لو نكل لا یقضی علیه بنكوله فان كان له

بينة وهو يدعي عليه الاستهلاك كان له حق احضاره

لان الصبي يؤاخذ بافعاله والشهود يحتاجون

الى الاشارة اليه لكن يحضر معه ابوه حتى اذا الزم الصبي شيئا يؤمر الاب

بالاداء عنه من ماله كذا في محيط السرخسي (عالمكيري) کودکی که منع باشد از تصرفات

اگر مدعی او را گواهان نبود نیست مراو را حق حاضر کردن کودک بدروازهٔ قاضی زیرا که

سوگند بکودک متوجه نمیشود زیرا که اگر از سوگند منع بپاورد حکم کرده نمیشود بر او بسبب منع

آوردن او و اگر مدعی او را گواهان بود حالانکه دعوی بر کودک دعوای هلاک کردن چیزی را میکرد

درینصورت میرسد مدعی او را حق حاضر کردن او زیرا که کودک با فعال خود گرفته میشود

و شاهدان محتاج اند باشارت کردن بسوی او ولیکن با او پدر او حاضر شود تا که اگر قاضی

بر کودک چیزی را لازم کند امر کرده شود پدرش با دا کردن آن از مال او همچنین ذکر شده است

در کتاب محیط سرخسی رحمه الله الصبي المأذون يحلف كالبالغ وبه نأخذ وكذا

المكاتب والعبد التاجر والعبد المحجور كالمأذون في انه

يحلف ثم ان كان المال واجبا بسبب الاستهلاك يباع فيه وان كان مالا

لا يؤخذ به الا بعد العتق كدين النكاح بلا اذن المولى والكفالة كذلك يحلف

فان حلف برئ وان نكل او اقر فبعد العتق هكذا في الوجيز للكردري

(عالمكيري) کودکیکه اذن شده باشد او را بتجارت سوگند داده میشود او را

مانند مرد بالغ و بهمین قول عمل میکنیم و همچنین مکاتب و غلام تاجر را سوگند داده می شود

و غلام منع شده از تصرف مانند غلام اذن کرده شده است در انیکه سوگند داده میشود

او را بعد از ان اگر آنمال لازم بود بر او بسبب هلاک کردنش چیزی را وی فروخته میشود

در آنمال واگر مالی بود که وی بآن گرفته نمیشند مگر بعد از ادای او مانند دین نکاحی که بدون اذن خواجه کرده باشد یا ضامنی بدون اذن او سوگند داده میشود او را پس اگر سوگند کرد خلاص میشود از ان دعوی واگر منع آورد از سوگند یا اقرار کرد بآنمال پس گرفته می شود بعد از آزاد شدن او همچنین ذکر شده است در فتاوای بزازیه

ادعی مسلم علی ذمي خمرا بعينها يصح واذا انكر يستحلف وان ادعی عليه استهلاک خمر لا يحلف (قاضيخان) دعوی کرد مسلمانی بر ذمی شراب معيّن را صحيح است این دعوی اگر منکر شد قسم داده شود واگر مسلمان دعوی کرد بروی هلاک کردن خمر را قسم داده نشود ولو ان رجلا ادعی علی رجل انه استهلک مالي وطلب التحليف من القاضي فان القاضي لا يحلفه وكذا لو قال كان هذا شريكي وقد خان في الربح ولا ادري قدره لا يلتفت اليه وكذا لو قال بلغني ان فلانا بن فلان اوصی لي ولا ادري قدره واراد ان يحلف الوارث لا يجيبه القاضي الی ذلك وكذلك المديون اذا قال قضيت بعض ديني ولا ادري كم قضيت او قال نسيت قدره واراد ان يحلف الطالب لا يلتفت اليه قال شمس الائمة الحلواني رحمة الله تعالی عليه الجهالة كما تمنع قبول البينة تمنع الاستحلاف ايضا الا اذا اتهم القاضي وصي اليتيم او قيم الوقف ولا يدعي عليه شيئا معلوما فانه يحلف نظرا للوقف واليتيم (قاضيخان) واگر مردی دعوی کرد بر مرد دیگر که او هلاک کرده است مال مرا وطلب کرد سوگند دادن او را از قاضی پس قاضی سوگند ندهد او را

وہمچنانست اگر گفت کہ این کس شریک من ہست وبدرستیکہ خیانت کردہ است
در فایدہ ونمیدانم قدر خیانت را التفات نکند قاضی بقول او وہمچنان اگر گفت کہ
رسیدہ ہست بمن اینکہ فلان پسر فلان وصیت کردہ ہست برامین بچیزی ونمیدانم
مقدار آنچیز را وخواست کہ سوگند بدہد وارث راقبول نکند قاضی آنرا وہمچنان اگر
مدیون بگوید کہ ادا کردہ ام بعض دین خود را ونمیدانم قدر آنرا یا گفت کہ
فراموش کردہ ام مقدار آنرا ومیخواہست کہ سوگند بدہد صاحب دین را التفات
نکند قاضی بسخن او وگفتہ است شمس ائمہ حلوائی کہ نامعلوم بودن قدر مدعا چنانکہ منع
میکند قبول کردن شاہد آنرا ہمچنان منع میکند سوگند دادن آنرا مگر وقتی کہ متہم
بداند قاضی وصی یتیم را یا ناظر وقف را ودعوی نشدہ بود بروی بچیز معلوم پس
سوگند دادہ شود از جہت رعایت وقف ویتیم رجل اغتصب ارضا اودارا

اومنزلا فاراد المغصوب منہ استرداد الغصب واقام البینۃ
علی ذلک بعد دعوی صحیحۃ فقال المدعی علیہ انہا وقف فی یدی
علی سبیل خیر معلوم وعجز المغصوب منہ عن اقامۃ البینۃ کان لہ
ان یستحلف عند محمد رحمۃ اللہ علیہ (قاضیخان) فان حلف بریٔ
وان نکل ضمن قیمتہ ولا یدفع المنزل الیہ وکذا لو اقام المدعی علیہ البینۃ
علی انہ وقف علی جہۃ معلومۃ ولم یذکروا فقد لا یندفع عنہ الیمین
وصار وقفا باقرارہ والبینۃ فضل لا یحتاج الیہا ہذا اذا قال ہو وقف
واما اذا قال وقفتہ علی جہۃ معلومۃ واراد المدعی ان یحلفہ لحلیفہ عند
محمد رحمۃ اللہ علیہ خلافا لہما ولو اراد ان یحلف لیأخذ الدار لا یحلف

بالاتفاق والفتوی علی قول محمد رح کذا فی الخلاصة (عالمگیری) وکذلک رجل
فی یده ضیعة یقول وقفها ابی علیّ وعلی اولادی خاصّة وادعی اخوه ان ابانا وقفها
علینا وعلی اولادنا ابدا واراد ان یحلف صاحب الید قالوا لا یحلف علی اصل الوقف لو
ولکن یحلف علی حصته من الغلة ولو ادعی ضیعة فی ید رجل انها له فقال ذو الید انها
لابنی الصغیر فلان لا یستحلف المدعی علیه وکذا لو ادعی شفعة فی دار فقال المشتری
انها لابنی الصغیر فلان لا یکون للمدعی ان یحلف لان اقراره لولده الصغیر قد صح
ولزم ولو استحلف فنکل لا یصح نکوله (قاضیخان)
وان اراد الشفیع ان یقیم البینة علی الشراء کان
الاب خصما وتسمع البینة علیه فان قال المدعی ان هذا
قد استهلک داری باقراره لولده الصغیر فیصیر ضامنا عند النکول
فهو علی الخلاف عندهما لا یستحلف کما فی المسألة
الاولی وعلی قول محمد رحمة الله تعالی علیه یستحلف (قاضیخان)
مردی غصب کرد زمین یا سرای یا منزلی را پس خواست شخصی که ازو غصب کرده شده ردّ
مال خود را وگذرانیدن گواهان را بر دعوای خود بعد از دعوای صحیح پس گفت مدعی علیه که آن وقف است
در دست من بطریقۀ نیک معلوم وعاجز شد مغصوب منه از گذرانیدن گواهان پس رسید او را سوگند بدهد مدعی علیه را
در قول امام محمد رح پس اگر سوگند کرد خلاص میشود واگر منع آورد از سوگند ضامن میشود قیمت آن را ومدید منزل
را بمدعی وهمچنین اگر مدعی علیه گواهان گذرانید باین که این منزل وقف است بر جهت معلوم وذکر
نکرد وقف کننده آن را دفع میشود سوگند از مدعی علیه وآن منزل وقف میگردد باقرارش وبدان
او زیاده است که حاجت نیست بآن شاهدان در اثبات وقف واین حکم مذکور وقتی است که مدعی

علیه بگوید که آن منزل وقفست و اما وقتیکه بگوید بمدعی که تو وقف کرده آنرا بر جهت معلوم و اراده کند مدعی
که سوگند بدهد مدعی علیه را سوگند بدهد او را نزد امام محمد رح خلاف هست مر شیخین را رحمهما الله تعالی و اگر اراده
کرد مدعی که سوگند بدهد او را برای اینکه بگیرد سرای را سوگند نه دهد باتفاق و فتوی بر قول امام محمد هست رح
همچنین هست در کتاب خلاصه و همچنان مردی که در دستش زمینی باشد و بگوید که وقف کرده هست آنرا پدرم
خاص بر من و بر اولاد من و دعوی کند برادرش که پدر ما وقف کرده آنرا بر ما و بر اولاد ما همیشه و
اراده کند که سوگند بدهد ذوالید را گفته اند علماء رح که سوگند داده نشود بر اصل وقف و لکن سوگند داده شود
بحصه مدعی که در غله هست و اگر دعوی کرد زمینی را که در دست مردی بود که این زمین از من هست و ذوالید
گفت که آن از فلان پسر صغیر من هست سوگند داده نشود مدعی علیه را و همچنان اگر دعوی کرد شفعه را در سرای
پس خرنده گفت که آن از پسر صغیر منست که فلانست نیست مدعی را سوگند دادن زیرا که اقرار
او برای پسر صغیرش صحیح و لازم هست و اگر سوگند خواسته شد از او
و منع آورد از سوگند صحیح نمیشود منع او و اگر اراده کرد شفیع که بگذراند
شاهد آنرا بخریدن درینصورت پدر خصم می شود و شاهدان مدعی شنیده میشود
بر او و اگر مدعی گفت که این کس هلاک کرد سرای مرا باقرار کردنش برای
پسر صغیر خود پس وی ضامن میشود بسبب منع آوردنش از سوگند پس
این حکم بر همان خلاف هست که گذشت که نزد شیخین رحمهما الله تعالی سوگند داده نمیشود او را
چنانکه در مسئله اول سوگند داده نمیشود او را نزد ایشان و نزد امام محمد رحمه الله سوگند داده میشود او را

ولو قال المدعی علیه هذه الدار لابنی الکبیر الغائب فلان فهذا و ما لو اقر بذلک لاجنبی
سواء لا یسقط عنه الیمین فان حلف فنکل یدفع الدار الی المدعی فان
حضر الغائب بعد ذلک و صدقه کان له ان یأخذ الدار

لسبق اقراره ولو اقر لولده الكبير الغائب و لاجنبي ثم اقر لآخر قبل حضور الغائب صح اقراره

للثاني (قاضيخان) واگر گفت مدعی علیه که این سرای از پسر کبیر من است که فلان

غایب است پس این مسئله و آن مسئله که اگر اقرار کند بآن برای مرد بیگانه برابر است که سوگند

ساقط نمیشود از مدعی علیه پس اگر سوگند ازو خواسته شد و او منع آورد از سوگند بدهد سرای را

بمدعی و باز اگر آن غایب حاضر شد و راستگوی کرد مدعی علیه را هست او را که بگیرد آن سرای را

از مدعی از جهت پیشتر بودن اقرار برای او و اگر اقرار کرد از برای ولد کبیر غایب خود

یا برای اجنبی بعد ازان اقرار کرد بآن سرای برای مرد دیگر پیش از حضور آن غایب صحیح میشود

اقرار او برای مرد دوم ادعى رجل على رجل مالا بحكم الشركة وجحد المدعى عليه

ذلك ثم ان المدعى عليه قال كان في يدي من مالك كذا وكذا بحكم الشركة

ولكن قد دفعته اليك فانكر المدعي الدفع والقبض ان كان المدعى عليه انكر

الشركة وكون المال في يده اصلا بان قال لم يكن بيني وبينك شركة قط

وما قبضت منك شيئا بحكم الشركة لا يحلف المدعي على القبض وان قال

المدعى عليه وقت الانكار ليس في يدي شيء من مال الشركة يحلف المدعي

كذا في الفصول العمادية (عالمگیری) کسی دعوی کرد بر مردی مالی را بحکم شریک بودن و مدعی علیه

منکر شد ازان دعوای او بعد ازان گفت مدعی علیه که در دست من از مال تو اینقدر و اینقدر بسبب

شریکی بود ولیکن داده ام آنرا بتو و منکر شد مدعی از دادن و قبض کردن آن مال پس اگر مدعی علیه اول

منکر شده بود از شرکت و از بودن آن مال در دست خود چنانکه گفته بود که میان من و تو هرگز شریکی

نبود و نگرفته ام از تو چیزی را بحکم شرکت درینصورت سوگند داده نشود مدعی را بقبض کردن آن مال و اگر گفته بود

مدعی علیه در وقت انکار خود که در دست من چیزی نیست از مال شرکت سوگند داده شود مدعی را همچنان

تسلیم یوم یکشنبه

ذکر شده ہست در فصول عمادی ادعی مال الشرکۃ او المضاربۃ او الودیعۃ فقال رسانیده ام
یقبل قولہ مع الیمین ولو حلف رب المال والمودع او الشریک الآخر کہ نیافتہ ام
لا یعتبر ذلک ولو ادعی القرض وثمن المبیع فقال رسانیده ام لا یقبل قولہ و یعتبر
یمین البایع والمقرض انہ لم یصل والحاصل ان فی کل موضع کان
المال امانۃ فی یده فالقول قولہ فی الدفع مع الیمین وکذا
البینۃ بینتہ وان کان المال مضمونا علیہ فالبینۃ بینتہ
علی الایفاء ولا یکون القول قولہ مع الیمین کذا فی الفصول
العمادیۃ (عالمگیری) کسی دعوی کرد بر دیگری مال شرکت را یا مال مضاربت را یا مال امانت
را او گفت آن دیگر کہ رسانیده ام آنرا بتو قبول کرده میشود قول رساننده با سوگندش و اگر سوگند
کرد رب المال یا امانت نہنده یا شریک دیگر کہ نیافتہ ام آنرا معتبر نیست سوگند او و اگر کسی
دعوی کرد قرض را یا بہاء مبیعہ را او گفت قرض گیرنده یا خرنده کہ رسانیده ام آنرا بتو قبول
نمیشود این قول او و معتبر ہست سوگند فروشنده و قرض دہنده کہ نرسیده ہست بمن وحاصل
اینکہ در ہر جائیکہ مال امانت باشد در دست کسی پس معتبر قول اوست در دادن با سوگندش
و ہمچنان معتبر ہست گواہان او و در ہر جائیکہ آن مال مضمون باشد بر وی پس گواہان او معتبر ہست بر رسانیدن
و معتبر نمیشود قول او با سوگند ہمچنان ہست در فصول عمادی ولو ادعی احد شریکی العنان
او احد شریکی المفاوضۃ حقا علی رجل للشرکۃ وحلف المدعی علیہ لا یکون للشریک
الآخر ان یحلفہ کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر دعوی کرد یکی از دو شریک عنان یا یکی از دو شریک مفاوضہ
حقی را بر مردی از جہت شرکت و سوگند داد مدعا علیہ را نمیرسد مر شریک دیگر را کہ سوگند بدہد
او را ہمچنین ذکر شده ہست در کتاب محیط ولو ادعی رجل علی احد الشریکین حقا من شرکتہما

فلا ان یحلفهما جمیعاً کذا في محیط السرخسي (عالمگیري) واگر دعوی کرد مردی یکی
از دو شریک حقی را از بابت شریکی ایشان پس مدعی رامیرسد که سوگند بدهد هر دوی ایشانرا یکجا
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی ولو ادعی جماعة الشراء علی رجل وحلف احدهم
کان لبقیة المدعین ان یحلفوه کذا في خزانة المفتین (عالمگیری) اگر دعوی کرد جماعتی بر مردی خرید نراو سوگند
داد او را یکی از ایشان میرسد باقی ایشانرا که سوگند بدهند او را همچنین ذکر شده است در کتاب
خزانة المفتین روی ابن سماعة عن محمد رحمهما الله تعالی رجل تزوج امرأة و
ابنتها في عقدین ثم قال لا ادري ایتهما الاولی فانه یحلف لکل واحدة منهما
بالله ما تزوجتها قبل صاحبتها والقاضي ابتداء بایتهما شاء وان شاء
اقرع بینهما فان حلف لاحدهما ثبت نکاح الاخری وان نکل للاولی
لزمته وبطل نکاح الاخری اذا ادعت کل واحدة منهما ان نکاحها کان
اوّلاً کذا في محیط السرخسي رح (عالمگیري)
روایت کرده است ابن سماعه رحمه الله از امام محمد رحمه الله مردی نکاح گرفت برای خود زنی را
و دختر او را در دو عقد بعد از ان گفت که نمیدانم که نکاح کدام از ایشان در اول بود پس
بدرستی که این مرد را سوگند داده میشود برای هر کدام از ایشان که بالله که نکاح نگرفته بودی این
زن را پیش از دیگر ایشان وابتداء کند قاضی بسوگند دادن هر کدام از ایشان که میخواهد واگر
میخواست قرعه اندازد میان ایشان پس اگر سوگند کرد برای یکی از ایشان ثابت می شود
نکاح آن دیگر واگر منع آورد از سوگند برای اول ایشان لازم میشود او را نکاح او و باطل
میشود نکاح آن دیگر اگر دعوی میکرد هر کدام از ایشان که نکاح من در اول بود همچنین ذکر
شده است در کتاب محیط سرخسی واذا ادعی رجل علی رجل انه غصب منه ثوباً

تسلیم ع
یوم یکشنبه

واقف الغصب

واقر الغاصب بذلك ثم اختلفا في قيمته فقال المغصوب منه كانت
قيمة ثوبي مائة وقال الغاصب ما ادري ما كانت قيمته ولكن
علمت ان قيمته لم تكن مائة فالقول قول الغاصب مع يمينه ويؤمر
بالبيان وان لم يبين يحلف الغاصب على ما ادعاه المغصوب منه
من الزيادة فان حلف ولم يثبت ما ادعاه المغصوب منه ذكر في كتاب الاستحلاف
ان المغصوب منه يحلف ان قيمة الثوب مائة كذا في المحيط (عالمگیریہ) و وقتی که دعوی کرد
مردی برمرد دیگر که او غصب کرده است از من جامه را و اقرار کرد غاصب بآن بعد ازان
مختلف شدند در قیمت آن جامه پس صاحب جامه گفت که قیمت جامهٔ من صد درم بود و غاصب گفت که نمیدانم
که چند بود قیمت او ولیکن میدانم که قیمت آن صد درم نبود پس معتبر قول غاصب است باسوگندش و امر کرده شود غاصب
را به بیان قیمت آن و اگر بیان نکرد سوگند داده شود غاصب ابر آنچیزیکه دعوی کرده است مدعی
از افزونی قیمت پس اگر سوگند کرد و ثابت نشد آنچه که مغصوب منه دعوی کرده است
آنرا ذکر کرده است امام محمد رح در کتاب استحلاف که مغصوب منه سوگند کند که قیمت آن جامه
صد درم بود همچنین مذکور است در کتاب محیط ان اشهد البایع على البيع وقبض الثمن
ثم ادعى ان ذلك البيع كان تلجئة وطلب يمين المشتري ذكر في كتاب
الاستحلاف انه يحلف عندهم جميعا ويحلف بالله ما شرطت ان يكون
البيع الذي جرى بينكما تلجئة كذا في فصول العمادي في الفصل
السادس عشر (عالمگیری) اگر گواهان گرفت فروشنده بربیع و قبض کردن بها بعد ازان دعوی
کرد که این بیع بزمانه سازی بود و طلب کرد سوگند دادن خرنده را ذکر کرده است امام
محمد رحمة الله عليه در کتاب استحلاف که سوگند داده شود او را نزد همهٔ علماء مارحمهم الله

فایده
دعوی نمود که این
بیع تلجیه است

کہ باللہ شرط نکردہ بودیم کہ این بیع کہ میان ما جاری شدہ ہست زمانہ سازی باشد ہمچنان ذکر
شدہ ہست در کتاب فصول عمادی در فصل شانزدہم عبد فی ید رجل ادعاہ رجل
فقال ملکی اشتریتہ من فلان منذ سبعۃ ایام وقال ذو الید ملکی
اشتریتہ من ذلک الرجل منذ عشرۃ ایام فقال المدعی البیع الذی
جری بینکما کان تلجئۃ لہ ان یحلفہ کذا فی الخلاصۃ فی کتاب
ادب القاضی (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود ومرد دیگر دعوی کرد آن غلام
را وگفت کہ این غلام ملک منست کہ خریدہ ام آنرا از فلان مدت ہفت روز میشود و گفت
ذو الید کہ این غلام ملک منست کہ خریدہ ام آنرا از فلان مذکور مدت دہ روز میشود و گفت
مدعی کہ آن بیع کہ جاری شدہ بود در میان شما بزمانہ سازی بود میرسد مدعی را کہ سوگند بدہد
مدعی علیہ را ہمچنین ذکر شدہ در کتاب خلاصہ در کتاب ادب القاضی قال محمد رح
اذا کانت لرجل دار فی جنب دار رجل فتصدق احدہما علی رجل
بالحائط الذی یلی دار جارہ وقبضہ المتصدق علیہ ثم اشتری
المتصدق علیہ ما بقی من الدار من المتصدق فلیس للجار فیہا
شفعۃ فان طلب الجار الذی وراء الحائط یمین البایع او المشتری
باللہ ما باع الحائط ضرارا ولا فرارا من الشفعۃ علی وجہ التلجئۃ
وابطال الشفعۃ حلفہ القاضی علی ذلک یرید بہذا واللہ اعلم
ان الجار الذی وراء الحائط ادعی وقال ان صدقۃ الحائط کانت
تلجئۃ وقد بعت الکل وخاصم المشتری سواء کانت الدار فی یدہ او
لم تکن او البایع ان کانت الدار فی یدہ وطلب یمین البایع او المشتری

کان لذلک فاذا انکر یستحلف علیه فان حلف لم یثبت تلجئة الحائط وانقطع خصومة

الجار عن المتصدق علیه وان نکل ثبت تلجئة الصدقة فکان للجار الشفعة

کذا فی المحیط (عالمکیری) گفته است امام محمد رحمه الله که وقتی که باشد مرد یرا سرائی

در پهلوی سرای مرد دیگر پس صدقه کند یکی ازین دو مرد بر مرد دیگر آن دیوار یرا که پیوسته باشد بسرای همسایه

وی قبض کند آن دیوار را متصدق علیه بعد ازان بخرد متصدق علیه باقی آنسرا یرا از صدقه

کننده پس آن همسایه را حق شفعه نیست در آنسرای واگر طلب کرد همسایه که پس پشت آن

دیوار است سوگند بایع یا مشتری را که بالله که تو نفروخته آن دیوار را از برای ضرر رسانیدن شفیع

ونه از برای گریختن از حق شفعه بر وجه زمانه سازی و باطل کردن حق شفعه سوگند بدهد اورا

قاضی بران مذکور واراده کرده است امام محمد رحمه الله باینقول خود والله اعلم اینکه آن همسایه

که پس پشت دیوار است دعوی کند وبگوید که صدقه وبخشش دیوار زمانه سازی

بود وتحقیق تو فروخته همه سرای را وخصومت کند با مشتری برابر است که آنسرای

در دست او باشد یا نباشد یا خصومت کند با فروشنده اگر آنسرای در دست او باشد

وطلب کند آن همسایه سوگند فروشنده یا خرنده را میرسد اورا آن سوگند دادن اگر فروشنده

یا خرنده منکر شود سوگند داده شود اورا بران انکار اگر سوگند کرد ثابت نمی شود

زمانه سازی در دیوار وقطع میشود خصومت آن همسایه ازان متصدق علیه واز خرنده

واگر منع آورد از سوگند کردن ثابت می شود زمانه سازی پس حق شفعه میرسد همسایه

را همچنین ذکر شده در کتاب محیط لو ادعی احدهما انه اشتراه منه

وادعی الآخر انه ارتهنه او استاجره بالف درهم

فاقربه للمرتهن او للمستاجر اولا فقال صاحب الشری

حلف لي بالله ما باعه منه فان لم يحلف له فان حلف انتهى الكلام
وان نكل ثبت البيع ويثبت الخيار للمشتري ان شاء
صبر الى ان يفتك الرهن او تمضي مدة الاجارة
وان شاء فسخ وان اقر لصاحب الشراء اولا فقال
المرتهن والمستاجر حلفه لي بالله ما رهنه او آجره
منه لم يكن عليه في ذلك يمين وكذلك لو كانا مدعيين الاجارة
فاقر لاحدهما لم يحلف للآخر كذا في محيط السرخسي رح (عالمگیری)

اگر یکی از دو کس دعوی کرد بر ذو الید که خریده ام اینمال را از او و دعوی کرد دیگر ازیشان که گرو گرفته ام آنرا یا باجاره گرفته ام آنرا بهزار درم و ذو الید اقرار کرد در اول بآنمال برای گرو گیرنده یا اجاره گیرنده و خرنده گفت مر قاضی را که سوگند بده او را برای من که بالله تعالی که وی نفروخته اینمال را بمن پس بدرستیکه قاضی سوگند بدهد او را پس اگر سوگند کرد تمام شد کلام ایشان و بیع ثابت نمی شود و اگر منع آورد از سوگند بیع ثابت می شود و ثابت میشود اختیار برای خرنده اگر میخواهد صبر کند تا که خلاص شود گرو یا مدهٔ اجاره بگذرد و اگر میخواهد فسخ کند عقد بیع را و اگر اقرار کرد برای خرنده در اول پس گرو گیرنده یا اجاره گیرنده گفت قاضی را که سوگند بده او را برای من که بالله تعالی که گرو نه نهادهٔ آنرا او یا باجاره ندادهٔ آنرا بمن درینصورت بر وی درین دعوی سوگند نیست و همچنین اگر دو کس دعوی کنندهٔ اجاره بودند و ذو الید اقرار کرد برای یکی از ایشان سوگند داده نمی شود ذو الید را برای دیگر ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی لو ان رجلا في يديه امة او عبد او عرض

او حیوان وجاء رجلان وادعی کل واحد منهما انه له او انه له
غصبه صاحب الید منه او انه له اودعه من هذا وقدماه
الی القاضی فسأله القاضی عن دعواهما فان اقر به لاحدهما
وجحد للآخر یامر بالتسلیم الی المقر له فان اراد الآخر استحلافه
فلا سبیل له علیه وتکون الخصومة للآخر مع المقر له به فی دعوی
الملک المطلق فان قال الآخر للقاضی انما اقر به له لیدفع الیمین عن
نفسه فحلفه لی فالصواب انه لا یحلفه له وکذلک فی الودیعة عند ابی یوسف رح
ویحلف فی الغصب وکذلک فی الودیعة عند محمد رح (عالمگیری) اگر در دست مردی کنیزی یا غلامی
یا رختها یا حیوانی بود وآمد دو مرد دیگر و دعوی کرد هر یکی از ایشان که اینمال ملک من است
یا گفت که ملک من است و ذو الید غصب کرده است آنرا از من یا دعوی کرد که اینمال
ملک من است ودیعت نهاده ام آنرا نزد ذو الید و آوردند آن هر دو مدعی علیه را نزد
قاضی پس قاضی پرسید از مدعا علیه دعوای آن هر دو را پس اگر اقرار کرد مدعا علیه
بآنمال برای یکی از ایشان و منکر شد برای دیگر امر کرده شود او را بسپردن مال با ن
کسی که اقرار برایش شده و اگر اراده کرد مدعی دیگر سوگند دادن مدعا علیه را پس راه
نیست او را بر وی و خصومت مرد دیگر میشود بآن کسیکه بآنمال اقرار برایش شده
در دعوی ملک مطلق و اگر مدعی دیگر گفت بقاضی که بدرستی او اقرار کرده است بآنمال
برای او برای اینکه دفع کند سوگند را از نفس خود پس سوگند بده او را برا مین پس حکم صواب اینست
که سوگند ندهد او را برای او و همچنین حکم است در ودیعت نزد امام ابو یوسف
رحمه الله و سوگند بدهد او را در غصب و همچنین حکم است در ودیعت نزد امام محمد رحمه الله

ولو اقر لهما امر بالتسليم اليهما ولا يضمن لواحد منهما شيئا فان اراد احدهما او كل واحد منهما ان يحلفه على النصف الآخر لنفسه لا يحلف في دعوى الملك المطلق وكذا في الوديعة على قول ابي يوسف رحمة الله عليه ويحلف في الغصب وعلى قول محمد رحمة الله عليه في الوديعة ايضا (عالمكيري) واگر اقرار کرد برای هردو مدعی امر کرده شود مدعی علیه را بسپردن آنمال بایشان وضامن نمیشود برای یکی از ایشان واگر اراده کرد یکی از ایشان یا هر کدام از ایشان که سوگند بدهد مدعی علیه را بر نصف دیگر آنمال برای نفس خود سوگند داده نمی شود اورا در دعوای ملک مطلق و همچنین حکمست در ودیعت بنابر قول امام ابویوسف رحمه الله وسوگند داده می شود اورا در غصب و بر قول امام محمد رحمه الله تعالی در دعوی ودیعت نیز سوگند داده میشود اورا اما اذا جحدهما وطلب كل واحد منهما من القاضي ان يحلفه فلا يحلفه بالله ما هذا العبد لهما ولكن يستحلف لكل واحد منهما وبعد هذا اختلف المشايخ قال بعضهم يحلفه لهما يمينا واحدة بالله ما هذا العبد لهما لا لهذا ولا لهذا ولا يحلف لكل واحد منهما يمينا على حدة وبعضهم قالوا يحلف لكل واحد منهما يمينا على حدة والرأي في ذلك الى القاضي يبدأ باحدهما من غير اقراع وان شاء اقرع بينهما تطييبا لقلوبهما ونفيا للتهمة عن نفسه (عالمكيري) اما وقتی که مدعی علیه منکر شود برای هردوی ایشان وطلب کند هر یکی از ایشان از قاضی که سوگند بدهد اورا پس برای او قاضی سوگند ندهد اورا که بالله نیست این غلام مر ایشانرا ولیکن سوگند بدهد اورا برای هر یکی از ایشان وبعد ازین اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند بعض مشایخ که برای هردوی ایشان یک سوگند بدهد باینطریق که بالله که نیست این غلام از ایشان ...

نہ از ینمدعی ونہ از آنمدعی وسوگند ندہد اورا برای ہرکدام از ایشان سوگند علیحدہ وبعض مشایخ رحمہم اللہ تعالی گفتہ کہ سوگند دادہ شود اورا برای ہریکی از ایشان سوگند علیحدہ ورائی درین امر مفوض بقاضی ست اگر میخواہد شروع بکند بسوگند یکی از ایشان بغیر از قرعہ انداختن واگر میخواہد قرعہ بنید از دو درمیان ایشان برای خشنود کردن دلہای ایشان ودور ساختن تہمت از نفس خود ثم اذا حلف لکلواحد منہما تطییبا یمینا علی حدۃ فالمسألۃ علی ثلثۃ اوجہ الاول اذا حلف لکلواحد منہما یمینا علی حدۃ وفی ہذا الوجہ بریٔ عن دعواہما وہذا ظاہر الثانی اذا حلف لاحدہما ونکل عن الآخر فان حلف للاول بریٔ عن دعواہ وان نکل عن الآخر قضی بکل العین لہ کما اذا ادعاہ ہو وحدہ فحلف ونکل وان نکل للاول فالقاضی لا یقضی بنکولہ للاول بل یحلف للآخر وینظر حالہ مع الآخر فلو انہ قضی للذی نکل لہ اولا مع انہ لا ینبغی لہ ان یفعل ذلک نفذ قضاؤہ الثالث اذا نکل لہما وہذا علی وجہین اما نکل لہما جملۃ بان حلفہ القاضی لہما یمینا واحدۃ کما ہو قول بعض المشایخ رحمہم اللہ تعا او نکل لہما علی التعاقب بان حلفہ القاضی لکلواحد منہما یمینا علی حدۃ کما ہو قول بعضہم فالحکم فی الوجہین واحد فی دعوی الملک المطلق یقضی بالعین بینہما فی دعوی الغصب یقضی بالعین بینہما وبالقیمۃ بینہما وفی دعوی الودیعۃ یقضی بالعین بینہما ولا یقضی بشئی من القیمۃ عند ابی یوسف رح ویقضی بالقیمۃ عند محمد رح ہکذا فی المحیط (عالمگیری) بعد از ان اگر سوگند علیحدہ کرد برای ہرکدام از اینہا وکس بجہت خوشنودی خاطر ایشان پس این مسئلہ بر سہ نوعست اول بہ نیست کہ سوگند علیحدہ کند برای ہرکدام از این دوکس ودرین وجہ خلاص می شود از دعوای ہردوی

ایشان وانیقول ظاهرست نوع دوم اینست که سوگند برای یکی از ایندوکس ومنع آرد ازسوگند
برای دیگرایشان پس اگرسوگند کرد برای اول خلاص میشود از دعوای او ووقتی که منع آورد ازسوگند
برای دیگرایشان حکم کرده میشود بتمامی آنمال برای او چنانکه حکم کرده می شود بتمامی آنمال برای او واگراو
دعوی کرد تنها وسوگند خواسته شود از مدعا علیه ومنع بیاورد ازسوگند واگر منع آورد ازسوگند مدعی
اول پس قاضی حکم نکند بمنع آوردن او ازسوگند برای اول بلکه سوگند بدهد او را برای دیگرایشان و
نظر نکند درحال او بانکه بنگرد پس اگر حکم کرد برای آنشخص که منع آورده است ازسوگند برای او در اول
نافذ میشود قضای او باوجود اینکه نمیشاید قاضی را که این چنین کند نوع سوم این است که منع آورد
ازسوگند برای هردوی ایشان واین بردو وجه است اول اینکه منع آرد ازسوگند برای هردوی
ایشان یکجا چنانکه قاضی سوگند داده باشد او را برای هردوی ایشان یک سوگند چنانچه قول بعض
مشایخ است رح دوم اینکه منع آورد برسبیل تعاقب چنانکه سوگند داده باشد او را برای هرکدام علیحده
چنانکه قول بعض مشایخ دیگرست رحمهم الله تعالی پس حکم در هردو صورت یکی است که در دعوای ملک مطلق حکم
کرده میشود بآنمال درمیان هردوی ایشان و در دعوای غصب حکم کرده میشود بآنمال درمیان هردو
ایشان اگرموجود بود وبه قیمت آن میان هردوی ایشان اگر هلاک شده بود ودر دعوای ودیعت حکم
کرده میشود بآنمال درمیان هردوی ایشان وحکم کرده نمیشود بچیزی از قیمت نزد امام ابویوسف رح وحکم کرده میشود به قیمت آن
نزد امام محمد رح همچنین ذکر شده است درکتاب محیط اشترى جارية وتقابضا ثم ردت على
البايع بالعيب بالنكول ثم جاء البايع وقال ردت علي وهي حبلى
ان اقر المشتري لزمه وضمن البايع نقصان العيب للاول وان انكر
يريها النساء فان قلن حبلى لحلف المشتري بالله ما حبلت عندك هذا الحبل
ان حلف اندفع وان نكل ان شاء البايع امسكها ولا شيء له على المشتري وان شاء رد

مع نقصان العیب الاول کذا فی الخلاصۃ (عالمگیری) کسی خرید کنیز را از کسی دیگر و با ہمدیگر قبض کرد
آن کنیز مبیعہ و بہار بعد از ان کنیز رد کردہ شد بر فروشندہ بسبب علتی بمنع آوردن فروشندہ
از سوگند کردن بعد از ان فروشندہ آمد و گفت خرندہ را کہ کنیز را رد کردۂ بر من در حالیکہ
حاملہ ست درینصورت اگر خرندہ قرار کرد بحمل او لازم می شود کنیز بروی و تاوان میدہد
فروشندہ بخرندہ نقصان عیب اول را و اگر منکر شد بنماید قاضی آن کنیز را بزنان پس
اگر زنان گفتند کہ حاملہ ست سوگند دادہ شود خرندہ را کہ باللہ کہ نو پیدا نشدہ است
نزد تو این حمل اگر سوگند کرد خصومت دفع می شود از او و اگر منع آورد از سوگند فروشندہ
را اختیار ست اگر میخواہد نگاہ دارد کنیز را و ہیچ چیز نمی شود او را بر خرندہ و اگر میخواہد رد کند
کنیز را بر مشتری با نقصان عیب اول ہمچنین ذکر شدہ ست در کتاب خلاصۃ الفتاوی

وان قال المشتری للقاضی قد کان ھذا الحبل عند البایع یستحلف
البایع قالوا ینبغی ان یحلف باللہ لقد سلمتھا بحکم ھذا البیع
وما بھا ھذا العیب قالوا ولو کانت الجاریۃ فی یدی المشتری
فخاصم البایع فی العیب فلما حکم الحاکم بردھا علی البایع قال
البایع انھا حبلی وھذا الحبل حادث عند المشتری وقال المشتری
لا بل کان عندہ فان القاضی یحلف البایع
علی ذلک ولا یحلف المشتری ھکذا فی المحیط (عالمگیری)

و اگر خرندہ گفت قاضی را کہ این حمل نزد فروشندہ بود سوگند دادہ شود فروشندہ
را و گفتہ اند علماء رحمہم اللہ تعالی کہ میشاید کہ سوگند دادہ شود فروشندہ را کہ باللہ
سپردہ بودی تو آن کنیز را بحکم این بیع در حالیکہ نبود در وی این عیب حمل و گفتہ اند

علماء رحمهم الله تعالی که اگر کنیزدر دست خرنده بود و نزاع کرد با فروشنده دران
عیب و چونکه حکم کرد قاضی بر دکردن آن کنیز بر فروشندهٔ آن فروشنده گفت که این کنیز
حامله است و حمل او نو پیدا شده است نزد خرنده و خرنده گفت که نه چنین است بلکه نزد فروشنده
حامله بود پس قاضی سوگند بدهد فروشنده را بران عیب و سوگند ندهد خرنده را همچنان
ذکر شده است در کتاب محیط رجل له علی رجل الف درهم اقر بها ثم
انکر اقراره هل یحلف علی اقراره بالله ما اقررت له بهذا المال
اختلف المشایخ رحمهم الله تعالی فیه قال ابو النصر الدبوسی رحمه الله
یحلف بالله ما اقررت له بهذا وقال ابو القاسم الصفار رحمه الله لیس له ان یحلفه
علی الاقرار انما یحلفه علی نفس الحق (قاضیخان) مردی را بر دیگری هزار درم بود که بآن
اقرار داشت بعد ازان منکر شد از اقرار خود آیا سوگند داده میشود با قرارش که بالله
اقرار برای او نکردهٔ بآن مال یا نه اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی دران
گفته است امام ابو نصر دبوسی رحمه الله که مراورا است که سوگند بدهد اورا که
بالله که اقرار نکردهٔ برای او بآن مال و گفته است امام ابو القاسم صفار
رحمه الله که نیست مراورا که سوگند بدهد اورا با قرار بلکه سوگند بدهد اورا
بنفس حق مدعی لو ادعی المدعی علیه انه ابرأني عن هذه الدعوی وقال للقاضي
حلفه انه لم یبرأني عن هذه الدعوی لا یحلفه القاضي ویقال له اجب خصمك
بالاقرار او بالانکار ثم ادع علیه ما شئت وهذا الخلاف ما لو قال ابرأني من هذه الالف
فانه یحلف ومن المشایخ من قال الصحیح انه یحلف المدعي علی دعوی البراءة عن
الدعوی کما یحلف علی دعوی التحلیف والیه مال شمس الائمة الحلواني رح

وعليه قضاة زماننا رحمهم الله تعالى كذا في الفصول العمادية (عالمكيري)

اگر دعوی کرد مدعی علیه که مدعی ابرا کرده است برامین ازین دعوی وگفت قاضی را که سوگند
بده او را سوگند ندهد او را قاضی وگفته شود مدعی علیه را که جواب بگو خصم خود را که مدعی است
با قرار یا بانکار بعد از ان دعوی کن بروی آنچیز را که میخواهی وحکم این مسئله بخلاف حکم مسئله است
که اگر گفت مدعی علیه که مدعی ابرا کرده است برامین ازین هزار درم که درینصورت سوگند
داده میشود مدعی را وبعضی از مشایخ رحمه الله گفته اند که صحیح این است که سوگند داده میشود
مدعی را بر دعوی ابرا کردن از دعوی چنانچه سوگند داده میشود مدعی را بر دعوای مدعی
علیه سوگند دادن را وباین قول مایل شده است شمس ائمه حلوانی رحمه الله وبرهمین قول
اند قاضیان زمانه ما همچنین ذکر شده است در فصول عمادی رجل ادعى على رجل مالا

فائده: دعوای برائت اقرار است یا نه

فقال المدعى عليه ان المدعي برأني عن هذه الدعوى فتوهم
الحاكم ان هذا اقرار من المدعى عليه بالمال فحلف المدعي على البراءة
فهل يحلف المدعى عليه بعد ذلك على المال ام لا قال الخصاف رحمه الله
تعالى يحلف وهكذا قال الشيخ الامام ابوبكر محمد بن الفضل رحمة الله عليه
ان المدعى عليه يحلف وقوله ابرأني المدعي عن الدعوى لا يكون اقرارا بالمال
وكان الواجب على القاضي ان يسأل المدعي الك البينة على المال فان اقام البينة
على المال لا يحلف المدعي بعد ذلك على البراءة وان لم يكن للمدعي بينة على المال
يحلف المدعى عليه ولا على دعواه المال ودعواه البراءة لا يكون اقرارا بالمال فان
حلف المدعى عليه ترك وان نكل حلف المدعي على البراءة وتوهم القاضي
ان هذا اقرار فليس بشيء وقال هذه المسألة اختلف فيها المشايخ رحمهم

قال المتقدمون من اصحابنا رحمهم الله تعالی دعواه البراءة عن الدعوی لا یکون اقرارا

وخالفهم فیها المتاخرون رحمهم الله تعالی وقول المتقدمین رحمهم الله تعالی اصح (قاضیخان)

مردی دعوی کرد بر مردی مالی را و مدعی علیه گفت که مدعی ابراء کرده است مرا ازین دعوی پس قاضی وهم کرد که این گفتهٔ مدعی علیه اقرارست بمال پس سوگند داد مدعی را بر ابراء پس درینصورت آیا سوگند داده می شود مدعی علیه را بر مال بعد ازین یا نه گفته است امام خصاف رحمه الله که سوگند داده میشود و همچنین گفته است شیخ امام ابوبکر محمد بن فضل رحمه الله که مدعا علیه را سوگند داده میشود و این گفتهٔ مدعی علیه که مدعی ابراء کرده است مرا ازین دعوی اقرار بمال نمی شود و واجب است بر قاضی که بپرسد مدعی را که آیا ترا گواهان هست با آن مال پس اگر گذرانید گواهان را با آن مال بعد از آن سوگند داده میشود مدعی را بر ابراء کردن و اگر نبود مدعی را شاهدان بر مال سوگند داده میشود مدعی علیه را اول بر دعوای او مال را و دعوای او ابراء کردن مدعی را اقرار نمیشود بمال پس اگر مدعی علیه سوگند کرد گذاشته میشود و اگر منع آورد از سوگند سوگند داده می شود مدعی را بر ابراء کردن و این توهم قاضی که دعوی کردن ابراء اقرار است هیچ چیزی نیست و گفته است امام خصاف رح که درین مسئله اختلاف کرده اند مشایخ رح گفته اند متقدمین از اصحاب ما رح که دعوای ابراء کردن از دعوی اقرار نیست و متاخرین مخالف شده اند از ایشان و قول متقدمین صحیح تر است

رجل وهب ارضا من میراث ابیه وسلم فجاءت امرأة المیت وادعت علی الموهوب له

ان الارض ارضها وان الورثة قسموا المیراث وان الارض وقعت فی قسمی وان الواهب وهب

الارض بعد ذلک وادعی الموهوب له ان القسمة کانت قبل الهبة ووقع الارض فی قسم

الواهب وعجز الموهوب له عن اقامة البینة علی ما ادعی وطلب یمین المرأة

فحلفت

فحلفت الہ ان یحلف سائر الورثۃ بعد ذلک قال الشیخ الامام
ابو بکر محمد بن الفضل رحمۃ اللہ تعالی علیہ لیس لہ ان یحلف
سائر الورثۃ (قاضیخان) مردی بخشید زمینی را از میراث پدر خود وسپرد آنرا زمین را
با آن کسیکہ برای او بخشیدہ شدہ پس آمد زن آمردہ و دعوی کرد بران کسیکہ برای او بخشیدہ
شدہ کہ این زمین من است و ورثہ قسمت کردہ اند میراث را و این زمین در حصہ
من آمدہ است و بخشندہ زمین را بتو بخشیدہ است پس از قسمت و آن کسیکہ
برای او بخشیدہ شدہ دعوی کرد کہ قسمت پیش از بخشش بود و آن زمین در حصہ
بخشندہ آمدہ است و عاجز شد آن کسیکہ برای او بخشیدہ شدہ از گذرانیدن گواہان
بر دعوی خود و طلب کرد سوگند آن زنرا و آن زن سوگند کرد آیا ہست
آن کسی کہ برای او بخشیدہ شدہ کہ سوگند بدہد باقی ورثہ را یا نہ گفتہ است شیخ امام
ابو بکر محمد بن فضل رحمہ اللہ کہ نیست او را سوگند دادن باقی ورثہ رجل ادعی
علی المیت دینا وقدم الوصی الی القاضی فجحد الوصی وقال لم یوص الی وطلب
المدعی من القاضی یمین الوصی لا یحلفہ القاضی وکذا اذا ادعی انہ وکیل
فلان (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر مردہ دینی را و پیش کرد وصی
مردہ را بقاضی پس منکر شد وصی و گفت کہ وصی نگرفتہ مرا وطلب کرد مدعی از
قاضی سوگند وصی را قاضی سوگند ندہد وصی را و ہمچنین حکم است اگر دعوی کرد
کہ وی وکیل فلان است اذا ادعی علی ترکۃ میت دینا واراد تحلیف الوصی فان کان
الوصی وارثا یحلفہ والا فلا یحلفہ (خزانۃ المفتین) اگر کسی دعوی کرد
بر متروکہ مردہ دینی را و ارادہ کرد سوگند دادن وصی را پس اگر آن وصی وارث آن مردہ

باشد سوگند بدہد اورا واگر وارث نباشد سوگند ندہد اورا رجل فی یدہ
عبد ورثہ من ابیہ فادعی انسان ان العبد عبدہ اودعہ
اباہ المیت وانکر صاحب الید فانہ یستحلف صاحب الید
علی دعواہ علی العلم فان حلف بری وان نکل قضی بہ علیہ
وامرہ بالتسلیم الی المدعی فان سلم فادعی علی المدعی علیہ
آخر بمثل ما ادعاہ الاول واراد ان یحلفہ لیس لہ ذلک
قالوا وھذا اذا لم یکن فی ید الابن شیئ مما ترکہ الاب
سوی ھذا العبد اما اذا کان فی یدہ من ترکۃ الاب شیئ
سوی ھذا العبد یستحلف للثانی واذا نکل یقضی علیہ ولو کان ھذہ
الدعوی فی الغصب لا یستحلف للثانی ایضا اذا لم یکن فی یدہ شیئ من الترکۃ
سوی العبد وان کان یستحلف ھکذا فی الفصول العمادیۃ (عالمگیری)

دردست مردی غلامی بود کہ بمیراث یافتہ بود اورا از پدر خود پس دعوی کرد
شخصی کہ این غلام غلام من ست ودیعت نہادہ بودم اورا بنزد پدر مردہ
تو ومنکر شد ذوالید سوگند دادہ میشود ذوالید را بدعوای مدعی بر علم
پس اگر سوگند خورد خلاص می شود واگر منع آورد از سوگند قاضی حکم کند
بآن برو وامر کند اورا بسپردن آن غلام بمدعی پس اگر سپرد ودعوی کرد
بر مدعا علیہ مدعی دیگر مثل دعوای مدعی اول واراده کرد کہ سوگند بدہد مدعا علیہ را
نمیرسد اورا آن سوگند دادن گفتہ اند فقہا رحمہم اللہ تعالی کہ این حکم وقتی است
کہ نباشد در دست پسر چیزی از ترکہ پدرش سوای ازان غلام اما وقتی باشد در دستش

چیزی از ترکهٔ پدرش سوی آن غلام سوگند داده میشود او را برای مدعی دوم و اگر منع آورد از سوگند حکم کرده شود بر او و اگر این دعوی در غصب بود نیز سوگند داده نمیشود بآن پسر برای مدعی دوم وقتی که نباشد در دست آن پسر چیزی از ترکهٔ پدرش سوای آن غلام و اگر در دست او چیزی باشد سوگند داده می شود باو و همچنین ذکر شده در کتاب فصول عمادی

سکة غير نافذة فيها دور لقوم ادعى رجل فيها طريقا وانكر اصحاب السكة كان له ان يحلفهم ان لم يكن فيهم ايتام صغار او وقف فاذا حلف واحد منهم سقط اليمين عن الباقين وان نكل هذا الواحد حلف الباقون وان كان فيهم صغار او اوقاف فلا يمين عليهم (قاضيخان)

کوچهٔ غیر نافذ بود و در آن کوچه سرایها بود مر قومی را مردی دعوی کرد در انکوچه راه را و صاحبان کوچه منکر شدند میرسد مدعی را که سوگند بدهد ایشان را اگر در ان قوم یتیمان صغار یا وقف نباشد پس اگر سوگند کرد یکی از ایشان ساقط میشود سوگند از باقی آن قوم و اگر منع آورد از سوگند ان یکی سوگند داده شود باقی قوم را و اگر درین قوم صغار یا اوقاف بود پس سوگند نیست بران قوم

رجل مات وادعى بعض ورثته لابيهم على رجل دينا واستحلفه فحلف ثم حضر وارث آخر ليس للثاني ان يحلفه لان الوارث قائم مقام المورث والمورث لا يحلفه الا مرة (قاضيخان)

مردی مُرد و دعوی کرد بعض ورثهٔ او بر مرد دیگر دین پدر خود را و طلب کرد سوگند مدعا علیه را پس سوگند کرد مدعا علیه بعد از ان حاضر شد وارث دیگر

میرسد آن وارث دیگر را که سوگند بدہد مدعا علیه را زیراکه وارث قایم مقام مورث است و مورث سوگند نمیداد مدعی علیه را اگر یکمرتبه

رجل ادعي علي ميت دينا فاحضر وارثا واحدا فانكر فاستحلف علي العلم فحلف ثم اراد المدعي ان يستحلف وارثا آخر كان له ذلك لان الناس يتفاوتون في ليمين ولان الوارث يستحلف علي العلم وربما لايعلم الاول بدين الميت ويعلم الثاني (قاضيخان) مردی دعوی کرد بر مردۂ دینی را و حاضر کرد یک وارث آن مرده را پس منکر شد وارثش وطلب کرد مدعی سوگند وارث را بالعلم پس سوگند کرد بعد از ان اراده کرد مدعی که سوگند بدہد وارث دیگر او را میرسد مر مدعی را این سوگند دادن بدو دلیل اول انیکه مردم تفاوت دارند در سوگند کردن دوم انیکه وارث سوگند میکند بعلم و بسیار بار عالم نمیباشد وارث اول بدین آنمرده و عالم میباشد بآن وارث دوم ولو كان عليه دين فانكر وحلف بالله ليس له علي شيء وحرّك لسانه بالاستثناء بحيث لايسمع لم يكن ذلك استثناء (قاضيخان) واگر بر شخصی دین باشد پس منکر شود و سوگند بخورد باینطریق که بالله که نیست مدعی را بر من چیزی و حرکت بدہد زبان خود را بانشاء الله گفتن بطریقیکه شنیده نمی شد پس معتبر نمیشود آن انشاء الله گفتن ولو حلف واشار باصبعه في كمه الى رجل غير المدعي بالله ماله علي شيء لم يكن حانثا ديانة ويكون حانثا قضاء حتى لو كانت يمينه بالطلاق يقع الطلاق قضاء (قاضيخان)

واگر سوگند کرد مدعا علیه واشارت کرد بانگشت خود در آستین خود بسوی غیر مدعی که بالله که نیست
مر ویرا بر من چیزی حانث نمیشود در دیانت وحانث می شود در قضاء پس اگر سوگند کرد
بطلاق بود طلاق واقع می شود در قضاء ولو کان علی رجل دین وبه رهن
فخاف المدیون انه لو اقر بدین ربما ینکر المرتهن الرهن فیأخذ منه
الدین یقول المدیون للقاضي سله انه یدعی علي الفا بها رهن او لیس
بها رهن یسأله القاضي فان قال بها رهن وقع الامن عن هلاک
الرهن وان قال لیس بها رهن کان له ان یحلف بالله
لیس له علی الف لیس بها رهن (قاضیخان) واگر بر مردی
دینی باشد وگروی داده باشد بآن دین پس ترسید مدیون که اگر اقرار کنم بآن دین البته پس
میشود که منکر می شود گرو گیرنده از گرو گرفتن ومی گیرد از من دین خود را در ینصورت
بگوید مدیون مر قاضی را که بپرس از مدعی که وی دعوی میکند هزار درم را که بآن گروی هست
یا دعوی میکند هزار درمی را که بآن گروی نیست به پرسد قاضی از مدعی پس اگر گفت که
بآن هزار درمیکه گروی هست واقع می شود امن از هلاک گروی واگر گفت که در آن
هزار درمیکه گروی نیست بآن میپرسد مر مدیون را که سوگند کند که بالله که نیست بر من
هزار درمیکه گروی نیست بآن رجل ادعی علی رجل الف درهم والمدعی علیه یعلم
انها نسیئة فخاف انه لو اقر بالالف وادعی الاجل ربما ینکر الاجل ویطالبه
بالالف حالة فالحیلة له في ذلك ان یقول للقاضي سله انها مؤجلة
او معجلة فان سأله القاضي فقال هي حالة وطلب یمین المدعی علیه
کان للمدعی علیه ان یحلف بالله ما له علي هذه الالف التي یدعي

ولو حلف بالله ماله علی اداء هذه الالف التي يدعي كان صادقا في يمينه
ولو كان عليه الف حالة وهو معسر لا يسعه ان يحلف بالله ماله علي هذه الالف
التي يدعي حتى لو حلف بالطلاق ليس علي هذه الالف وهو معسر
يقع الطلاق (قاضيخان) مردی دعوی کرد بر مردی هزار درم را و مدعا علیه
میدانست که این هزار درم نسیه است و می ترسید که اگر اقرار بکنم بهزار درم و دعوای
مدّه را بکنم منکر میشود مدعی از مدّه و طلب میکند از من هزار درم را فی الحال پس حیلهٔ مدعی
علیه درینصورت این است که بگوید بقاضی که بپرس از مدعی که این هزار درم بمدّه است
یا در حال اگر پرسید قاضی از مدعی و گفت مدعی که این هزار درم فی الحال است و طلب کرد
سوگند دادن مدعا علیه را میرسد مدعی علیه را که سوگند کند که بالله که نیست مر مدعی را بر من
آن هزار درم که دعوی میکند آنرا و اگر سوگند کرد که بالله که نیست بر من اداکردن آن
هزار درم که دعوی میکند آنرا وی صادق میشود در سوگند خود و اگر بر مدعی علیه هزار
درم فی الحال باشد و حال آنکه مدعا علیه نادار باشد روا نیست او را که سوگند کند که
بالله که نیست بر من این هزار درم که دعوی میکند پس اگر سوگند کرد بطلاق که نیست
این هزار درم بر من و حال آنکه وی نادار بود واقع می شود طلاق او ولو كان عليه الف
مؤجلة فحلف بالله ماله اليوم قبله حق قالوا ان لم يكن من قصده اتواء المال المدعي
وانما يريد بهذا دفع المطالبة يرجى ان لا يكون به بأس ولا ينبغي للقاضي
ان يكتفي بهذا اليمين بل يحلفه بالله ماله قبله اليوم شيئ
قال الفقيه ابو الليث رحمه الله عليه هذه المسألة دليل
على ان قول المدعى عليه ماله قبله اليوم حق لا يكون منه

اقرار بالمال اذ لو کان اقرارا امره القاضي باداء المال (قاضیخان)
واکر بر مدعی علیه ہزار درم دین بود بمده پس سوگند کرد که باللہ کہ نیست اورا امروز بر من حقی گفته اند مشایخ رحمہم اللہ تعالی که اکر نباشد قصد مدعی علیه ہلاک کردن مال مدعی و اراده کرده باشد باین سوگند دفع مطالبهٔ مدعی را امیدست که نباشد باین سوگند باکی و نمیشاید مر قاضی را که اکتفا کند باین سوگند بلکه سوگند بدہد اورا که باللہ که نیست مر مدعی را بر ذمهٔ تو چیزی امروز گفته است فقیه ابو اللیث رح که این مسئله دلیل است براین که اینقول مدعی علیه که مدعی را بر ذمهٔ من امروز حقی نیست اقرار نمیشود از مدعا علیه بمال زیرا که اکر اقرار می شد قاضی امر میکرد اورا باداکردن مال لو ادعى عبدا في يد غيره فقال صاحب اليد انه لفلان الغائب اودعنيه ولم يقم بينة على ما ادعى حتى صار خصما للمدعي كان للمدعي ان يستحلفه على دعواه فان حلف برئ عن الخصومة وان نكل قضى عليه بما ادعاه المدعي فان جاء المقر له كان له ان يأخذ العبد من المدعي ثم يقال للمدعي انت على خصومتك مع الاول فان اقام بينة انه له اخذه منه وان لم تكن له بينة على ذلك استحلف الاول فان حلف برئ عن خصومة المدعي وان نكل قضى عليه بالعبد للمدعي هذا اذا اقر به للاول ونكل للمدعي بعد ذلك ولو لم يقل شيئا حتى استحلفه للمدعي ونكل وقضى به للمدعي ثم اقر به للغير لا يصح اقراره ولا يضمن لذلك الغير شيئا كذا في المحيط (عالمگیری) اگر دعوی کرد مردی غلامی را که در دست دیگری بود و ذو الید گفت که اینغلام مر فلان غایب راست که ودیعت گذاشته اورا نزد من و گواہان نگذرانید بر دعوای خود تا اینکه خصم

اگر دید مدعی را می‌رسد مر مدعی را که سوگند بدهد او را بر دعوای خود پس اگر سوگند کرد خلاص می‌شود از
خصومت و اگر منع آورد از سوگند حکم کند قاضی بر وی بدعوای مدعی پس اگر آمد آن شخصی که در اول
اقرار کرده شده بود برای او می‌رسد او را که بگیرد آن غلام را از مدعی بعد از ان گفته شود مدعی را
که تو ثابت هستی بر خصومت و دعوای خود با مقر له اول پس اگر گواهان گذرانید که این غلام از من است
بگیرد آن غلام را از وی و اگر او را گواهان نبود بآن دعوی او سوگند داده می‌شود مقر له اول پس اگر
سوگند کرد خلاص می‌شود از خصومت مدعی و اگر منع آورد از سوگند حکم کرده میشود بر وی بغلام
برای مدعی و این حکم در آنوقت است که ذو الید در اول اقرار کرده باشد بغلام برای اول که آن
غائب است بعد از ان منع آورده باشد از سوگند برای مدعی و اگر در اول چیزی نگفته بود تا که
سوگند خواسته شد از و برای مدعی و منع آورد از سوگند و حکم شد بر او بآن غلام برای مدعی بعد از ان
اقرار کرد بآن غلام برای دیگر کس صحیح نمیشود اقرار او و تاوان نمیدهد آن دیگر کس را
چیزی، همچنین ذکر شده است در کتاب محیط في يده جارية يقول اودعنيها
فلان الغائب وبرهن فقال المدعي باعها او وهبها بعد الايداع
منك وانكره المدعى عليه يحلف بالله ما باعها او وهبها
منك كذا في الوجيز للكردري (عالمكيري)
در دست کسی کنیزی بود و میگفت که ودیعت نهاده است آنرا نزد من فلان غایب
و گواهان گذرانید و مدعی گفت که فروخته است این کنیز را بتو یا بخشیده است آنرا
بتو بعد از ودیعت نهادن نزد تو و منکر شد مدعی علیه از ان سوگند داده شود که بالله که
نفروخته است فلان غایب یا نه بخشیده است آن کنیز را بتو همچنین مذکور است در کتاب بزازیه
اختلف المشايخ رحمهم الله تعالى في الدين المؤجل والاصح انه لا يحلف قبل حلول الاجل

کذا فی

کذا فی الخلاصۃ (عالمکیری) اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله در دینیکه بمهلت باشد که آیا سوگند داده می شود یا نه و قول صحیح تر این ست که سوگند داده نشود پیش از رسیدن مدهٔ آن همچنین ذکر شده ست در خلاصة الفتاوی ولو ان رجلا ادعی ان فلانا مات واوصی الی هذا الرجل وقال الرجل لم یوص الی فانه لا یستحلف وکذلک اذا ادعی انه وکیل فلان وکذا اذا ادعی الصانع علی رجل انه استصنعه فی کذا فانه لا یستحلف المستصنع هکذا فی شرح ادب القاضی للخصاف رحمه الله تعالی (عالمکیری) واگر مردی دعوی کرد که فلان مرده ست و وصی گردانیده ست این مرد را و آنمرد گفت که وصی نگردانیده ست مرا پس سوگند داده نشود او را و همچنین اگر دعوی کرد که این مرد وکیل فلانست و همچنین اگر دعوی کرد پیشه گر بر مردی که این مرد از من کار خواسته ست در فلان چیز درینصورت سوگند داده نمی شود کار خواسته را که کار خواسته ست از من و مرا مقرر کرده ست در فلان کار همچنین ذکر شده ست در شرح ادب قاضی تصنیف امام خصاف رحمه الله تعالی رجل استصنع رجلا فی شیئ ثم اختلفا فی المصنوع فقال المستصنع لم تفعل کما امرتک وقال الصانع فعلت قالوا لا یمین فیه لاحدهما علی الآخر کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمکیری) مردی طلب کاری کرد از دیگری در چیزی پس باهم اختلاف کردند در آنچیزیکه کار در آن شده پس طلب کننده کار گفت که نکرده این کار را آنچنان که من فرموده ام و پیشه گر گفت که کرده ام چنانچه تو گفته بودی گفته اند علماء رحمهم الله که سوگند نیست درینصورت مر یکی از ایشان را بر دیگری همچنین ذکر شده ست در فتاوای قاضی خان رجل ادعی علی رجل انه علیه

الف درهم باسم رجل يقال له فلان بن فلان الفلاني وان هذا
المال لي وان فلان بن فلان الفلاني الذي المال باسمه
اقران المال لي وان اسمه عارية في الصك وان الذي
باسمه المال وكلني بقبض هذا المال وبالخصومة فيه
ان صدق المدعى عليه فيما ادعى يؤمر بدفع المال اليه
ولم يكن ذلك قضاء على الغائب حتى لو حضر الغائب وانكر
ذلك اخذ المال من المدعى عليه ويرجع على الآخر كذا في فتاوى
قاضيخان (عالمگیریہ) مردی دعوی نمود بر دیگری که بروی هزار درم دین ست
که نوشته شده در کاغذ بنام مردی که گفته میشود اورا فلان بن فلان از فلان قبیله وبدر سیکه
اینمال مرست وآن فلان بن فلان فلانی که مال بنام اوست اقرار کرده ست باینکه آنمال
از من ست ونام او عاریت ست دران کاغذ وآنکس که مال بنام اوست مرا وکیل گردانیده
بگرفتن اینمال وبدعوی کردن دران درینصورت اگر راستگوی کرد اورا مدعی علیه در آنچیزیکه
دعوای آنرا کرده ست امر کرده شود بدادن مال بمدعی واین امر کردن قضا بر غایب
نیشود پس اگر آمد آن غائب ومنکر شد از گفته مدعی بگیرد آنمال را از مدعی علیه ورجوع کند مدعی
علیه بر آن دیگر همچنین ذکر شده ست در فتاوای قاضیخان وان جحد الدعوى كلها
فقال المدعي للقاضي حلفه لي فان القاضي يكلف المدعي
اقامة البينة على ما ادعى من اقرار الرجل بالمال ومن توكيله
اياه بقبض ذلك المال والشرط اقامة البينة على نه وكيل
فلان ليثبت كونه خصما فان اقام ثبت كونه خصما

فبعد ذلك ان اقام البينة على المال تقبل ويأخذ المدعي
المال ويكون هذا قضاء على الغائب حتى لو جاء وانكر
ذلك لم يكن له ان يأخذ ماله من المدعى عليه وان لم تكن له
بينة على المال واراد استحلافه فان القاضي يحلفه بالله ما
لفلان بن فلان الفلاني ولا باسمه عليك هذا المال الذي
سماه فلان بن فلان وهو الف درهم ولا اقل منها وان لم تكن
للمدعي بينة على التوكيل وقال للقاضي ان هذا المدعى عليه
يعلم ان فلانا الذي باسمه المال قد وكلني بقبض هذا المال
فاستحلفه لي على ذلك يحلف بالله ما تعلم ان فلان بن فلان
الفلاني وكله على ما ادعى فان حلف انتهى الامر وان نكل صار
مقرا بالوكالة منكرا للمال ولو اقام المدعي البينة
على اقرار الغائب له بالمال ولم تكن له بينة على التوكيل فلا خصومة
بينهما فان طلب من القاضي ان يحلفه حلفه كما قلنا فان حلف
انتهى الامر وان نكل صار مقرا بالوكالة منكرا للمال ولو اقر بالوكالة
صريحا او في ضمن النكول وانكر المال صار المدعي خصما في حق استحلافه
على المال واخذ المال منه ولم يصر خصما في حق الخصومة
حتى لو اراد المدعي اقامة البينة على المدعى عليه بالمال
قبل ان يحلف على المال او بعد ما حلف
لا يسمع (عالمكيري) واگر منکر شد مدعی علیہ از ہمہ دعوای مدعی و گفت

مدعی مر قاضی را که سوگند بده او را برای من پس قاضی تکلیف کند مدعی را بگذرانیدن گواهان
بدعوای خود که اقرار کردن آن مرد است بمال برای مدعی و وکیل کردن اوست مدعی را بقبض
کردن آنمال از مدعی علیه و شرط است گذرانیدن گواهان باینکه بدرستی مدعی وکیل فلان است
تا ثابت شود خصم بودن او پس اگر شاهدان گذرانید بوکیل بودن خود خصم بودن او ثابت میشود بعد از ان
اگر گواهان گذرانید بمال قبول کرده میشود و بگیرد مدعی مال را و این حکم قاضی حکم میشود بر ان غایب پس اگر
آمد آنغایب و منکر شد از ان وکیل کردن نمیرسد او را که بگیرد مال را از مدعی علیه و اگر مدعی را گواهان
نبود بآنمال و خواست سوگند دادن مدعی علیه را پس بدرستیکه قاضی سوگند بدهد او را که بالله که نیست
فلان بن فلان فلانی را و نه بنام او و بر تو اینمال که نامیده است آنرا فلان بن فلان مدعی که
آن هزار درم است و نه کمتر از ان و اگر مدعی را گواهان نبود بوکیل کردانیدن آنفلان او را
و گفت مر قاضی را که این مدعی علیه عالم است باین که بدرستی آن فلانی که بنام
او آنمال است وکیل کردانیده است مرا بقبض کردن آنمال پس سوگند بده
او را برای من بسبب آن قاضی سوگند بدهد او را که بالله که تو عالم نیستی که فلان
بن فلان فلانی وکیل کردانیده است مدعی را بر آنچه دعوی میکند پس اگر سوگند
کرد تمام شد کار و اگر منع آورد از سوگند اقرار کننده میگردد بوکیل بودن
و منکر میگردد از مال و اگر مدعی گواهان گذرانید باقرار غایب برای او بآنمال
و نبود او را گواهان بوکیل کردانیدن پس دعوائی نیست میان ایشان و اگر
مدعی خواست از قاضی که سوگند بدهد مدعی علیه را سوگند بدهد او را چنانکه ما پیشتر گفتیم
پس اگر سوگند کرد تمام شد کار و اگر منع آورد از سوگند اقرار کننده میگردد
بوکالت و منکر میگردد از مال و اگر اقرار کرد بوکالت صریحا یا در ضمن منع

آوردن از سوگند و منکر شد از مال خصم میگردد مدعی را در حق سوگند دادن با و بران مال گرفتن
آن از و خصم نمیگردد در حق خصومت تا که اگر اراده کرد مدعی گذرانیدن گواہان را بر مدعی علیہ بایں مال
پیش از سوگند کردن او بران مال یا بعد از ان شنیده نمی شود گواہان او و نظیر هذا
ماقال اصحابنا رحمهم الله تعالى لوان رجلا ادعى ان رجلا
يقال له فلان بن فلان الفلاني وكله بطلب كل حق له
على هذا الرجل وان له عليه الف درهم فاقر المدعى عليه
بالوكالة وانكر المال فقال المدعي انا اقيم البينة ان هذا
المال عليه لم يكن خصما في ذلك وان اقر بشيئ امر القاضي
بدفعه اليه وان لم يقر واراد استحلافه حلفه فان جاء الغائب
بعد ذلك وانكر الوكالة فالقول قوله كذا ههنا واما اذا اقر
بالمال وجحد الوكالة فان اقام البينة على الوكالة
صار خصما مطلقا فيؤمر بتسليم المال اليه وان لم تكن له بينة
فاراد استحلافه فيحلف على ما قلنا فان حلف انتهى الامر وان نكل تثبت الوكالة لكن في حق
اخذ المال منه لا في حق الخصومة والقضاء على الغائب هكذا في شرح ادب القاضي للخصاف
للصدر الشهيد رح (عالمگیری) و نظیر این مسئلہ گذشتہ آنست کہ گفتہ است اصحاب
ما رحمهم الله تعالی کہ اگر مردی دعوی کرد کہ بدرستی مردی کہ گفتہ می شود او را فلان بن فلان فلانی
وکیل کردانیده است مرا بطلب کردن ہر حقی کہ دارد بر این مرد حاضر و بدرستی کہ
آن فلان را بر این مرد ہزار درم دین است پس مدعی علیہ اقرار کرد بوکالت و منکر
شد از آنمال پس مدعی گفت کہ گواہان میگذرانم باینکہ اینمال بر ذمہ او است درینصورت

مدعی خصم او نمیگردد و اگر مدعی علیه اقرار کرد بچیزی از آنمال امر کند قاضی او را بدادن آنچیز برای مدعی و اگر اقرار نکرد و اراده کرد مدعی سوگند دادن او را سوگند بدهد او را پس اگر آن فلان غایب آمد و منکر شد از وکالت پس معتبر قول اوست همچنین حکم است درین مسئله گذشته و اگر اقرار کرد مدعی علیه بمال و منکر شد از وکالت پس اگر گواهان گذرانید مدعی بوکالت خصم مطلق میشود مدعی پس امر کرده شود مدعی علیه بسپردن آنمال او را و اگر مدعی را گواهان وکالت نبود و خواست سوگند دادن او را سوگند بدهد او را چنانچه پیش ازین گفتیم پس اگر سوگند کرد تمام شد و اگر منع آورد از سوگند ثابت می شود وکالت او لیکن در حق گرفتن مال از او نه در حق خصومت و حکم کردن بر غایب همچنین ذکر شده است در شرح ادب قاضی امام خصاف رح تصنیف صدر الشهید رح

واذا وكل الرجل رجلا بطلب شفعته فادعى المشتري على الوكيل ان مؤكله قد سلمه الشفعة وطلب من القاضي ان يحلف الوكيل فالقاضي لا يحلفه وان ادعى تسليم الوكيل ان ادعى تسليمه في غير مجلس الحكم لا يحلف الوكيل وان ادعى تسليمه في مجلس الحكم وانكر الوكيل فعلى قول ابي حنيفة وابي يوسف رحمهما الله تعالى يستحلف كذا في المحيط

(عالمگیری) اگر مردی وکیل کرد مردی را بطلب کردن شفعهٔ خود و دعوی کرد خریدار بر آن وکیل که موکل تو تسلیم کرده است شفعهٔ خود را برای من و طلب کرد از قاضی سوگند دادن وکیل را پس قاضی سوگند ندهد او را و اگر دعوی کرد سپردن وکیل را در خصومت اگر دعوی کرده بود سپردن او را در غیر مجلس قضا سوگند داده نمیشود وکیل را و اگر دعوی کرده بود سپردن وکیل را در مجلس حکم و منکر شد وکیل پس بنابر قول امام اعظم رحمة الله علیه

وامام ابو یوسف رحمۃ اللہ سوگند دادہ می شود او را وہمچنین ذکر شدہ در کتاب محیط

ادعی علی آخر مالا وانکر المدعی علیہ ذلک ثم ادعی علیہ فی مجلس آخر انک استمهلت منی هذا المال وصرت مقرا بالمال والمدعی علیہ ینکر المال والاستمهال یحلف علی المال دون الاستمهال والاصل فی جنس هذه المسائل ان الانسان انما یستحلف علی حق خصمہ او علی سبب حق خصمہ علی قول ابی یوسف رحمۃ اللہ علیہ ولا یحلف علی حجۃ خصمہ هکذا فی الذخیرۃ (عالمگیری)

اگر دعوی کرد مردی بر دیگری مالی را و منکر شد مدعی علیہ از ان بعد از ان دعوی کرد مدعی در مجلس دیگر کہ تو مہلت خواستہ بودی از من باداکردن این مال و اقرار کنندہ گردیدہ بآن مال و مدعی علیہ منکر شد از مال و از مہلت خواستن سوگند دادہ شود بر مال نہ بر مہلت خواستن و قاعدہ کلیہ در جنس این مسئلہا این است کہ آدمی را سوگند دادہ میشود بر حق خصم او و یا بر سبب حق او و این قول امام ابو یوسف است رحمۃ اللہ علیہ و سوگند دادہ نمی شود او را بر حجت خصم او وہمچنین است در کتاب ذخیرہ

رجل فی یدیہ سلعۃ لا یعلم لاحد فیها حقا وجاء رجل وادعی فیها دعوی وسع للذی فی یدیہ ان یحلف البتۃ باللہ ما لہ فیها حق ولو کان المدعی مع المدعی علیہ قد صالحہ من دعوی المدعی علی دراهم ثم ان المدعی علیہ جحد حق المدعی فیہ لا یسعہ ان یحلف ما لہ قبلہ حق حتی یعلم ان لا حق لہ فی ذلک الشیء (عالمگیری)

در دست مردی متاعی بود و نمیدانست کہ کسی را درین متاع حقی ہست و آمد مردی و دعوی کرد در آن متاع حقی را میرسد ذوالید را کہ سوگند کند بہ ثبات و قطع کہ باللہ نیست مر این مدعی را

درین متاع حقی واگر مدعی و مدعی علیه باهم صلح کردند از دعوای مدعی بر درهما بعد از ان مدعی علیه منکر شد از حق مدعی در مدعا به نمیرسد مدعی علیه را که سوگند کند که نیست مر مدعی را نزد من حقی تا که بداند به یقین که نیست مدعی را حقی در این چیز واذا احال الرجل غریما من غرمائه علی رجل بالف درهم ثم ان المحتال له قدم المحیل الی القاضی وهو لا یری ان الحوالة توجب براءة الاصیل وذلك قبل ان یجحد المحتال علیه وقبل ان یفلس حل للمحیل ان یحلف ماله علیه حق اذا کان من رأی المحیل ان الحوالة توجب براءة الاصیل وان قضی للمحتال له بمطالبة المحیل وجعل الحوالة بمنزلة الکفالة ثم اراد المحیل ان یحلف علی براءة نفسه لا یسعه ذلك کذا فی المحیط (عالمگیری) و وقتی که حواله کند مردی صاحب دینی از صاحبان دین خود بر مردی بهزار درم بعد از ان کسی که حواله شده پیش کرد حواله کننده را بر قاضی و قاضی اعتقاد نداشت این را که حواله واجب میکند خلاصی ذمهٔ حواله کننده را و این امر پیش از منکر شدن آنکسی بود که حواله کرده شده بر او و پیش از حکم کردن قاضی بود بر مفلس بودن او روا هست مر حواله کننده را که سوگند کند که نیست مرا نمدعی را بر من حقی وقتی که باشد از اعتقاد حواله کننده که حواله وجب میکند خلاصی ذمهٔ حواله کننده را و اگر حکم کرد قاضی برای کسی که حواله برای او داده شده بخواستن او دین خود را از حواله کننده و گردانید حواله را بمنزلهٔ ضامنی بعد از ان اراده کرد حواله کننده که سوگند کند که نیست مرا و را حقی بر من روا نیست و را این سوگند همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل علیه دین لرجل وبه رهن یفی بالدین فانکر الدین والرهن وحلف کان للمدعی علیه وهو الراهن ان یحلف بالله ماله علی هذا الدین الذی یدعی ذلك

كذا في فتاوي قاضيخان (عالمگيري) بر مردی دینی بود مر مرد را
و بعوض آن دین گروی داده بود که وفا میکرد بآن دین پس منکر شد صاحب دین از گروی
و سوگند کرد میرسد مدعی علیه را که گرو دهنده است که سوگند کند که بالله که نیست مر اینمدعی را بر من
این دینی که دعوی میکند آنرا همچنین ذکر شده است در کتاب قاضی خان رجل في يديه دار

يزعم ان طائفة منها له يعلم مقدارها ولم يعلم فادعى رجل لنفسه
فيها حقا معلوما بان يدعى الثلث او الربع فقال المدعى عليه
للقاضي انا اعلم ان للمدعي فيها حقا ولا ادري مقدار حقه فادع
اليه ما احببت لا ينبغي للقاضي ان يتعرض لذلك بشيء ولكن
يحلف المدعى عليه على ما ادعى المدعي فان نكل فقد صار مقرا او
باذلا بذلك المقدار وايا ما كان فهو حجة وان حلف على
ذلك المقدار المعين فالقاضي يسكن المدعي مع المدعى عليه
في الدار باقراره ان له فيها حقا كذا في المحيط (عالمگيري)

سرائی در دست مردی بود که میگفت که چیزی ازین سرای از منست مقدار آنرا نمیدانست
پس دعوی کرد مردی برای خود در آنسرای حق معلوم را مانند سوم یا چهارم حصه آنرا پس گفت مدعی علیه
قاضی را که من میدانم که مدعی را درین سرای حقی هست ولیکن نمیدانم مقدار حق او را پس بده با وی آنچیز را که
خواهش تست نمیشاید مر قاضی را که تعرض کند برای این کار بچیزی ولیکن سوگند بدهد مدعا علیه را بآنچیز که دعوی
میکند مدعی پس اگر منع آورد از سوگند اقرار کننده میگردد یا بذل کننده بآن مقدار معلوم و هر کدام ازین دو امر
که باشد اقرار او حجت است و اگر سوگند کرد بآن مقدار معلوم پس قاضی بنشاند مدعی را با مدعی علیه در آنسرای
بسبب اقرار مدعا علیه که اینمدعی را درین سرای حق است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

الباب الرابع في التحالف

باب چهارم ثابت است در بیان تحالف یعنی سوگند دادن هریک از مدعی ومدعی علیه برای
دیگری واذا اختلف المتبایعان في البیع في قدر الثمن فادعی احدهما ثمنا بان قال المشتري
اشتریت هذا العبد بالف وادعی البایع اکثر منه بان قال بالفین او وصفه
او جنسه بان ادعی البایع انه بدراهم رائجة وادعی المشتري
انه بدراهم کاسدة او بان ادعی البایع انه بالدنانیر
والمشتري بالدراهم وکذا لو اختلفا في جنس العقد کالهبة
والبیع علی المختار فیهما او في قدر المبیع بان قال البایع مثلا
المبیع کر من الحنطة وادعی المشتري اکثر منه بان قال هو کران
من الحنطة فاقام احدهما البینة قضی له بها (هدایة نتائج ورد المحتار وبرجندی وتکملة)
و وقتی که باهم اختلاف کنند فروشنده و خرنده در بیع در قدر ثمن و دعوی کند یکی از ایشان بهائی را چنانکه بگوید خرنده که خریده ام این
را بهزار درم و دعوی کند فروشنده زیاده تر از آن چنانکه بگوید که فروخته ام این غلام را بدو هزار یا باهم اختلاف کنند در صفت
بها چنانکه فروشنده بگوید این غلام را فروخته ام بدرمهای سره و خرنده دعوی کند که خریده ام بدرمهای ناسره یا اختلاف کنند
در جنس بها چنانکه فروشنده بگوید که فروخته ام این غلام را بهزار دینار و خرنده دعوی کند که خریده ام بهزار درم و همچنین اگر باهم اختلاف
کنند در جنس عقد مانند بخشش و فروختن بنابر قول مختار در هر دو یا اختلاف کنند در قدر مبیع چنانکه بگوید بایع که فروخته شده یک خروار است
از گندم و خرنده دعوی کند زیاده از آن چنانکه بگوید فروخته شده دو خروار است از گندم و بگذرانند یکی از دو کس که فروشنده و خرنده است گواهان را حکم کرده
میشود برای او بسبب گواه او وان اقام کل واحد منهما بینة کانت البینة المثبتة للزیادة
اولی (هدایه) ای ان برهن کل منهما في الصورتین حکم لمن اثبت الزیادة

فایده
اختلاف عاقدین باهم در مقدار
بها یا در صفت یا در جنس آن
یا در مقدار مبیعه

وهو البايع ان اختلفا في قدر الثمن والمشتري ان اختلفا في قدر المبيع

وكذا اذا اختلفا في وصف الثمن كالبخاري والبغدادي او جنسه كدراهم

او دنانير وبرهن كل على ما ادعاه حكم للمثبت وصفا وجنسا اقتضى زيادة واما الاختلاف

في وصف المبيع وجنسه فلا يوجب التحالف بل القول فيه للبايع مع يمينه (تكمله)

واگر گذرانيدند هر كدام از فروشنده وخرنده گواهان را پس هست گواهان ثابت كننده زيادت يعني اگر گواه گذرانيد هر كدام از ايشان در

دو صورت حكم كرده ميشود براى آنكس كه ثابت ميكند زيادت را وثابت كننده زيادت گواهان فروشنده هست اگر باهم اختلاف

كردند در مقدار بها وگواهان خرنده هست اگر باهم اختلاف كردند در مقدار فروخته شده وهمچنين اگر باهم اختلاف كردند در وصف بها

مانند درم بخارى وبغدادى يا اختلاف كردند در جنس بها مانند دراهم ويا دينارها وگواهان گذرانيد هر كدام از ايشان آن چيز كه

دعوى ميكرد آنرا حكم كرده ميشود براى ثابت كننده آن وصف يا آن جنس كه خواهش ميكند زيادت را واما اختلاف

در وصف فروخته شده وجنس آن پس واجب نميكند تحالف را بلكه معتبر درين صورت قول فروشنده هست با سوگندش ولو كان

الاختلاف في الثمن والمبيع جميعا بان ادعى البايع اكثر مما يدعيه المشتري من الثمن

وادعى المشتري اكثر مما يقر البايع من المبيع في حالة واحدة بان قال البايع مثلا

بعتك هذه الجارية بمائة دينار وقال المشتري بعتنيها وهذا العبد معها

بخمسين دينارا واقاما بينة فبينة البايع اولى في الثمن وبينة المشتري اولى في المبيع فالجارية والعبد جميعا

للمشتري بمائة دينار في المثال المذكور (هدايه ونتايج الافكار وتكمله) واگر اختلاف كنند در بها

وفروخته شده هر دو باشد چنانكه دعوى كند فروشنده بسيار تر را از آنچيزيكه خرنده دعوى ميكند آنرا از بها ودعوى كند خرنده بسيار تر از آن چيزيكه فروشنده اقرار ميكند

از فروخته شده در يك حال چنانكه بگويد فروشنده مثلا كه فروخته ام بتو اين كنيز را بصد دينار وخرنده بگويد كه تو فروخته بمن اين كنيز را با اين غلام به پنجاه دينار وگذرانيدند گواهان

را پس گواهان فروشنده بهتر هست در بها وگواهان خرنده بهتر هست در فروخته شده پس در مثال مذكور كنيز وغلام هر دو مر خرنده راست بصد دينار واز آنكه گواهان

لكل واحد منهما بينة سواء كان الاختلاف في الثمن فقط او في المبيع فقط او فيهما معا فيقبل

قيل للمشتري في صورة الاختلاف في الثمن اما ان ترضى بالثمن الذي ادعاه البائع والا
فسخنا البيع وقيل للبائع في صورة الاختلاف في المبيع اما ان تسلم ما ادعاه المشتري من المبيع
والا فسخنا البيع وفي صورة الاختلاف فيهما يقال لهما ما قيل لكليهما فان تراضيا على شيء منهما
بان رضي البائع بالثمن الذي ادعاه المشتري او رضي المشتري بالمبيع الذي ادعاه البائع عند
اختلافهما في احدهما او رضي كل واحد بقول الآخر عند الاختلاف فيهما (هدايه ونتايج وشرح وقايه وبرجندي وتكمله)

واگر هر کدام ایشان از گواهان ناتوان شدند برابر است که اختلاف ایشان تنها در بها باشد یا تنها در فروخته شده باشد یا در هر دوی آن باشد گفته شود مر خرنده را
در صورت اختلاف در بها که یا راضی شو به بهائی که دعوی میکند آنرا فروشنده و اگر راضی نمیشوی فسخ میکنیم عقد بیع را و گفته شود
مر فروشنده را در صورت اختلاف در فروخته شده یا بسپر آن چیز را که دعوی میکند آنرا خرنده از فروخته شده و اگر نمیسپری فسخ میکنیم عقد بیع را و در صورت
اختلاف ایشان در هر دو گفته شود هر دو را آن چیز که گفته میشود هر کدام را پس اگر راضی شدند بچیزی پس کار نیک بهتر است که حاجت تحالف نیست
چنانکه راضی شود فروشنده به بهای که خرنده دعوی میکند آنرا یا راضی شود خرنده بفروخته شده که دعوی میکند آنرا فروشنده در صورت اختلاف
در یکی از بها و فروخته شده یا راضی شدند هر کدام از ایشان بقول دیگر از ایشان در صورت اختلاف در هر دو

وان لم يتراض البائع
والمشتري على الزيادة سواء كانت مما يدعيه احدهما كما في الصورة الاولى والصورة الثانية او
مما يدعيه كل واحد منهما كما في الصورة الثالثة استحلف الحاكم كل واحد منهما على دعوى الآخر
ما لم يكن فيه خيار لاحدهما فيفسخ من له الخيار ولهذا قال في الخلاصة اذا كان للمشتري
خيار رؤية او خيار عيب او خيار شرط لا يتحالفان والبائع كالمشتري وظاهره
انه يتعين عليه الفسخ فلو ابى يجبر فالمقصود ان من له الخيار متمكن من الفسخ فلا حاجة
الى التحالف ولكن ينبغي ان البائع اذا كان يدعي زيادة الثمن وانكرها المشتري فان خيار المشتري
يمنع التحالف واما خيار البائع فلا ولو كان المشتري يدعي زيادة المبيع والبائع ينكرها فان خيار البائع يمنعه لتمكنه من الفسخ واما
خيار المشتري فلا وحاصله ان من له الخيار لا يتمكن من الفسخ دائما (هدايه ونتايج ورد المحتار وتكمله)

واگر فروشنده و خرنده راضی نشدند بزیادت برابر است که زیادت ازان قبیله باشد که دعوی میکند آنرا یکی از ایشان چنانکه در
صورت اوّل و صورت دوم یا هردوی ایشان چنانکه درصورت سوم سوگند بدهد قاضی هرکدام ایشان را بدعوی آن دیگر اگر
دران عقد خیار نباشد مریکی از ایشان زیراکه برتقدیر خیار فسخ میکند آنکس که مراو را خیار باشد و ازین جهت گفته است در کتاب
خلاصة الفتاوی که اگر خرنده را خیار رُویت یا خیار عیب یا خیار شرط باشد سوگند ندهند یکدیگر خود را و فروشنده در خیار مانند خرنده است
وظاهر از قول صاحب خلاصة الفتاوی اینست که معیّن است بر صاحب خیار فسخ کردن عقد پس اگر منع آورد از فسخ کردن
جبر کرده شود بر آن پس مقصود این است که آنکسی را که خیار باشد قادر است بر فسخ کردن عقد پس حاجت نیست بسوگند
دادن یکدیگری خود را ولیکن می شاید اینکه اگر فروشنده دعوی میکرد زیادت بها را و خرنده منکر شد ازان پس بدرستیکه
خیار خرنده منع میکند تحالف را و اما خیار فروشنده منع نمیکند آنرا و اگر خرنده دعوی کرد زیادت فروخته شده را و فروشنده منکر
شد ازان پس بدرستی که خیار فروشنده منع می کند تحالف را از جهت قُدرت او بر فسخ کردن و اما خیار خرنده منع نمیکند آنرا و حاصل
کلام این است که کسی را که خیار باشد همیشه قادر نمی شود بر فسخ کردن عقد ویبتدی القاضی بیمین المشتری فی

ابتداء کردن قاضی در تحالف بسوگند یکی از عاقدین

الصّور الثلاث وکذا فی صورة الاختلاف فی الوصف والجنس وهذا لو کان بیع عین بدین وان کان بیع
عین بعین وهو المقایضة او ثمن بثمن وهو الصّرف بدء القاضی بیمین ایهما شاء (هدایة وتکملة) وابتداء کند
قاضی بسوگند دادن خرنده در صورتهای سه گانه که اختلاف در بها یا در فروخته شده یا در هردو باشد و همچنین حکم است در صورت خلاف
در وصف بها و جنس آن و این حکم مذکور وقتی است که بیع مال معیّن بدین باشد و اگر بیع مال معیّن بمال معین باشد که آن بیع
مقایضه است یا بیع بها ببها باشد که آن بیع صرف است قاضی را اختیار است که ابتداء کند بسوگند دادن هرکدامی
از ایشان که می خواهد والاصح فی صفة الیمین الاقتصار علی النفی بان یحلف البایع بالله ما باعه بالف و

صفت سوگند دادن در تحالف

یحلف المشتری بالله ما اشتراه بالفین (هدایه وعنایة) وصحیح تر در صفت سوگند دادن کوتاهی کردن است بر نفی
چنانکه سوگند بدهد فروشنده را که بالله که نفروخته ام این فروخته شده را بهزار درم و سوگند بدهد خرنده را که بالله که نخریده ام
این چیز را بدو هزار درم فان حلفا فسخ القاضی البیع بینهما بطلب احدهما او بطلبهما (در مختار) ولولم یطلبه

ترکهما حتی یصطلحا علی شیئ (جامع الرموز) وظاهر ما ذکره الشارحون انهما لو فسخاه انفسخ بلا

توقف علی القاضی وان فسخ احدهما لا یکفی وان اکتفی بطلب احدهما وفائدة عدم فسخه بنفس التحالف

انه لو کان المبیع جاریة فللمشتری وطوءها کما فی النهایة (رد المحتار) وکذا لو اراد احدهما ان یلتزم البیع لما

قال صاحبه قبل فسخ الحاکم کان له ذلک (عینی) واگر فروشنده وخرنده سوگند کردند فسخ کند قاضی عقد

بیع را درمیان ایشان به طلب یکے از ایشان یا به طلب هر دوی ایشان واگر از قاضی طلب نکردند

فسخ کردن عقد را قاضی بگذارد هر دوی ایشان را تا آنکه صلح کنند درمیان خود بچیزی وظاهر آنکه شارحان ذکر کرده اند این

حکم است که اگر خود ایشان فسخ کردند عقد بیع را فسخ می شود بغیر توقف بودن بحکم قاضی وفسخ کردن یکی از ایشان کافی نیست

اگرچه اکتفا کرده می شود بطلب کردن یکی از ایشان فسخ عقد را از قاضی وفائده فسخ ناشدن بیع بنفس تحالف ایشان این است

که اگر فروخته شده کنیز بود درواست خرنده را وطی کردنش بعد از نفس تحالف وهمچنین اگر اراده کرد یکی از ایشان که لازم کند

خود بیع را بآن بهائی که آن دیگر میگوید پیش از فسخ کردن قاضی بعد از تحالف میرسد او را آن لازم کردن وان نکل

احدهما عن الیمین لزمه دعوی الآخر بالقضاء اذا اعرض الیمین اولا علی المشتری فان نکل لزمه دعوی

البائع وان حلف یعرض الیمین علی البائع ان حلف یفسخ البیع وان نکل لزمه دعوی المشتری وهذا

کله لو الاختلاف فی البدل مقصودا فلو فی ضمن شیئ کاختلافهما فی الزق وهو الظرف وصورته کما

فی الزیلعی ان یشتری الرجل من آخر سمنا فی زق وزنه مائة رطل ثم جاء بالزق فارغا لیرده علی

صاحبه ووزنه عشرون فقال البائع لیس هذا زقی وقال المشتری هو زقك فالقول قول المشتری

سواء سمی لکل رطل ثمنا اولم یسم فجعل هذا اختلافا فی المقبوض وفیه القول قول القابض وان کان

فی ضمنه اختلاف فی الثمن ولم یعتبر فی ایجاب التحالف کما لو اختلفا فی وصف المبیع کقوله

اشتریته علی انه کاتب او خباز وقال البائع لم اشترط فالقول للبائع فلا تحالف (هدایه

ودر مختار وشرح الیاس وبرجندی ورد محتار) واگر منع آورد یکی از فروشنده وخرنده از سوگند کردن

فسخ عقد بعداز تحالف

منع آوردیکی ازعاقدین ازسوگند

دراختلاف ضمنی

لازم می شود بروی دعوی آن دیگر به قضاے قاضی یعنی اگر پیش کرد سوگند را اول بر خرنده۔ پس اگر منع آورد لازم مے شود برا و دعواے فروشنده و اگر سوگند کرد پیش کرده شود سوگند بر فروشنده پس اگر سوگند کرد فسخ کرده شود بیع و اگر منع آورد از سوگند لازم میشود براو دعوای خرنده و تمامی این مذکور وقتی است که اختلاف در بدل مقصودی باشد و اگر اختلاف در ضمن چیزی دیگر باشد مانند اختلاف فروشنده و خرنده در مشک که آن ظرف است درینصورت تحالف نیست و صورت آن چنانست که در کتاب زیلعی مذکور است که مردی خرید از دیگری روغن را در مشک و وزن مشک و روغن صد رطل بود بعد از آن آورد خرنده مشک را فارغ از روغن که بسپرد بفروشنده و حال آنکه وزن این مشک بیست رطل بود و گفت فروشنده که این مشک من نیست و گفت خرنده که این مشک توست پس معتبر قول خرنده است برابر است که برای هر رطل بها را معلوم کرده باشد یا نکرده باشد پس گردانیده میشود این اختلاف ایشان از قبیل اختلاف در چیز قبض کرده شده و حکم در آن چنانست که معتبر قول قبض کننده است اگرچه در ضمن آن اختلاف در بهاء است و معتبر است این اختلاف ضمنی در اثبات تحالف چنانچه فروشنده و خرنده اختلاف کنند در وصف فروخته شده مانند این قول خرنده که خریده ام این غلام را بشرط اینکه نویسنده است یا نان پز است و گفت فروشنده که شرط نکرده ام پس معتبر قول فروشنده است و تحالف نیست وان اختلفا فی الاجل سواء اختلفا فی اصل الاجل او قدره فقال المشتری الثمن مؤجل وانکر البائع او قال المشتری الثمن مؤجل الی سنة وقال البائع الی نصف سنة او فی شرط الخیار بان قال احدهما البیع بشرط الخیار وانکر الاخر او قال احدهما الخیار الی ثلثة ایام والاخر الی یومین او شرط رهن بثمن من المشتری او ضمان ثمن بان قال بعتک بشرط ان تکفل لی بثمن فلان وانکر المشتری ومثله ضمان العهدة او فی استیفاء بعض ثمن او کله او فی الحط من الثمن والابراء من الثمن او مکان تسلیم المسلم فیه فلا تحالف بینهما والقول قول من ینکر الخیار والاجل مع یمینه وفی الاجل وما بعده لافرق بین کون الاختلاف بعد الهلاک او قبله (هدایة ورد المحتار وحموی) واگر فروشنده و خرنده باهم اختلاف کنند در مدت بها برابر است که اختلاف کرده باشند در اصل مدت بهاء یا در قدر مدت آن چنانکه بگوید خرنده که بهای آن بمدت است و منکر شود

اختلاف عاقدین در اجل یا مقدار آن یا در خیار شرط و قدر آن یا در شرط کردن گرو یا ضامنی و یا در گرفتن همه بها یا بعض آن یا در ابراء از آن یا در جای تسلیم مسلم فیه

فروشنده یا خرنده بگوید که بهای آن تا مدت یکسال است و فروشنده بگوید که تا نصف سال است یا باهم اختلاف کردند در
شرط کردن خیار چنانکه یکی از ایشان بگوید که بیع بشرط خیار بود و منکر شود دیگری یا یکی از ایشان گفت که خیار تا سه روز است
و دیگری گفت که تا دو روز است یا باهم اختلاف کردند در شرط گروی دادن به بهاء از طرف خرنده یا در شرط ضامن
گرفتن به بهاء از طرف خرنده چنانکه فروشنده بگوید که فروخته ام این چیز را بتو باین شرط که ضامن بدهی برای من به بها فلان
شخص را و منکر شود خرنده از آن و همچنان اگر باهم اختلاف کردند در ضامن شدن بعهده یا باهم اختلاف کردند در گرفتن
بعض بها یا گرفتن همه بهاء یا اختلاف کردند در کم کردن بهاء یا اختلاف کردند در ابراء کردن بایع از بها یا در جای سپردن
مسلم فیه پس در همهٔ این مسئلها تحالف نیست در میان ایشان و معتبر قول کسی است که منکر است از خیار و از اجل با
سوگندش و در مسئلهٔ اختلاف در اجل و در آن مسئلهای که بعد از آن است فرق نیست در میان بودن اختلاف
ایشان پس از هلاک فروخته شده یا پیش از آن ویستثنی من الاختلاف فی الاجل ما لو اختلفا فی اجل السلم بان
ادعاه احدهما ونفاه الآخر فان القول فیه لمدعیه عند الامام (رد المحتار) و استثنا کرده شده از
اختلاف در مده آن صورت که اگر باهم اختلاف کردند در مدهٔ عقد سلم چنانکه دعوی کند یکی از ایشان مده را و آن
دیگر نفی کند آن را پس قول معتبر درین صورت مر مدعی مده راست نزد امام اعظم رحمة الله علیه قال فی البدایع لو اختلفا فی اصل الاجل
او فی قدره او فی مضیه او فی قدره ومضیه ففی الاولین القول قول البایع مع یمینه وفی الثالث القول قول
المشتری وفی الرابع القول قول المشتری فی المضی وقول البایع فی القدر (تکمله) و در کتاب بدایع گفته است که اختلاف
کردند در اصل مده سلم یا در قدر آن یا در گذشتن آن یا در قدر و گذشتن هر دو پس در دو صورت اول معتبر قول فروشنده است
و در صورت سوم معتبر قول خرنده است و در چهارم معتبر قول خرنده است در گذشتن مده و قول فروشنده است در قدر
آن وان اختلفا فی اصل البیع لم یتحالفا بالاجماع کذا فی معراج الدرایة والقول لمنکر العقد (نتایج الافکار)
و اگر اختلاف کردند در اصل بیع تحالف نیست باتفاق همچنین مذکور است در کتاب معراج الدرایه و معتبر قول منکر عقد است
با سوگند او   وان هلک المبیع بعد قبض المشتری ثم اختلفا فی مقدار الثمن لم یتحالفا والقول قول

المشتري مع يمينه عند ابي حنيفة وابي يوسف رحمهما الله تعالى

وقال محمد رح يتحالفان ويفسخ البيع على قيمة الهالك الا اذا استهلك في

يد البايع اجنبي غير المشتري فانهما يتحالفان لقيام القيمة مقام العين بخلاف

ما اذا كان المستهلك المشتري فانه يجعل قابضا باستهلاكه ويلزمه المبيع

وصار كما لو هلك في يده فلا تحالف والقول له في انكار الزيادة بيمينه ولو استهلكه البايع

كان فسخا للبيع كما لو هلك بنفسه فلا حاجة الى التحالف (هدايه وعيني ورد المحتار تكمله)

واگر ہلاک شد فروختہ شدہ بعد از قبض کردن خرندہ پس از ان فروشندہ و خرندہ باہم اختلاف کردند در مقدار بہا

باہمدیگر سوگند نکنند و معتبر قول مشتریست با سوگندش نزد امام ابو حنیفہ رح و امام ابو یوسف رح و گفتہ است امام محمد رح کہ باہم

دیگر سوگند کنند و عقد بیع فسخ کردہ میشود درمیان ایشان بر قیمت ہلاک شدہ مگر وقتیکہ بیگانہ غیر از خرندہ ہلاک کند

انفروختہ شدہ را در دست فروشندہ پس درینصورت باہمدیگر سوگند کنند از جہت قایم بودن قیمت بجای مال بخلاف انکہ

اگر خرندہ ہلاک کنندہ باشد زیراکہ درینصورت خرندہ قبض کنندہ آن میگردد بسبب ہلاک کردنش و لازم میشود براو

آنچیز فروختہ شدہ و اینصورت چنان میشود کہ آنچیز فروختہ شدہ ہلاک شدہ باشد در دستش ولیس تحالف نیست

درینجا و قول خرندہ معتبر است در منکر شدنش از زیادت بہا با سوگندش و اگر ہلاک کرد فروشندہ فروختہ شدہ را این

ہلاک کردنش فسخ می شود عقد بیع را چنانچہ اگر خود فروختہ شدہ ہلاک شود پس حاجت تحالف نیست و علی

هذا الاختلاف اذا خرج المبيع عن ملكه بالبيع او بالهبة

او صار بحال لا يقدر على رده بعيب بان زاد زيادة متصلة

كانت او منفصلة اي زيادة من الذات كسمن وولد

وعقر قال في غرر الافكار ولو لم تنشأ من الذات سواء كانت

من حيث السعر او غيره قبل القبض وبعده يتحالفان اتفاقا

ويكون الكسب للمشتري اتفاقا كما لو اختلفا في جنس الثمن
بعد هلاك السلعة بان قال احدهما دراهم والآخر دنانير
تحالفا ولزم المشتري رد القيمة وبهذا علم ان الاختلاف
في جنس الثمن كالاختلاف في قدره الا في مسألة هي ما اذا كان
المبيع هالكا (بحر) والحاصل انه اذا هلك المبيع لا تحالف عندهما
خلافا لمحمد رح اذا كان الثمن دينا واختلفا في قدره او وصفه
اما اذا اختلفا في جنسه او لم يكن دينا فلا خلاف في التحالف

(هدایه و عینی و درمختار و ردالمحتار و تکمله) و بنا بر این اختلاف است وقتی که برآمده باشد فروخته شده از ملک خرنده بسبب فروختن یا بخشیدن یا گردیده باشد آن فروخته شده لیکن بآنحال قادر نباشد خرنده بر دگردنش بسبب عیبی چنانکه مبیعه زیاده شده باشد بزیادتی که آن زیادت متصل باشد بآن یا جدا باشد از آن یعنی آن زیادتی که از ذات فروخته شده باشد مانند فربهی و ولد آوردن و تاوان قطع و در کتاب غرر الافکار گفته است که اگر آن زیادت از ذات آن پیدا نشده باشد خواه از جهت کسب باشد یا غیر آن پیش از قبض باشد یا بعد از آن درینصورت یک با دیگر سوگند کنند باتفاق علماء ما رح و آنچه از کسب آن پیدا شده باشد مر خرنده راست باتفاق چنانکه اگر اختلاف کرده باشد در جنس بها بعد از هلاک آن چنانچه یکی از ایشان گفت که بهای آن درمهاست و گفت دیگر ایشان که دینارهاست درینصورت یک با دیگر سوگند کنند و لازم میشود خرنده را ردکردن قیمت آن و باینحکم معلوم شد که اختلاف در جنس بها مانند اختلاف است در قدر آن مگر در یک مسئله و آن این است که فروخته شده هلاک شده باشد این چنین مذکور است در کتاب بحر رایق و حاصل کلام اینست که اگر هلاک شد فروخته شده درینصورت سوگند کنند با یکدیگر نزد شیخین رحمهما الله تعالی خلاف است مر امام محمد رح را وقتی که بها دین یعنی درمها یا دینارها باشد و اختلاف کرده باشند در قدر بها یا در وصفش اما اگر اختلاف کرده باشند یا در جنس بها یا بها دین بود پس اختلاف

نیست در سوگند کردن یکدیگر وهذا الذی ذکرناه من الاختلاف فی التحالف عند صورة

هلاک المبیع واذا کان الثمن دینا بان کان من الدراهم والدنانیر او المکیلات

او الموزونات الموصوفة الثابتة فی الذمة فان کان الثمن عینا کالثوب والفرس

ونحو ذلک بان کان العقد مقایضة وهلک احد العوضین یتحالفان

بالاتفاق ثم یرد مثل الهالک ان کان له مثل وقیمته ان لم یکن له مثل (هدایه

فتایج الافکار وفتح ورد المحتار) واین اختلاف میان شیخین و امام محمد رحمهم الله تعالی که ذکر کردیم در سوگند

یکدیگر در صورت هلاک فروخته شده وقیمت که بها دین باشد مانند درهمها و دینارها یا بها مکیلات یا موزونات

صفت کرده شده ثابت شده در ذمهٔ خرنده باشد پس اگر بها مال معین باشد مثل جامه و اسپ و مانند آن

چنانکه عقد بیع مقایضه باشد و هلاک شد یکی از دو عوض باهمدیگر سوگند کنند باتفاق علماء سه گانه ما رح

بعد ازان رد کرده می شود مثل آنچه هلاک شده اگر آنرا مثل بود و قیمت آن اگر مر آنرا مثل نبود

فایده
اختلاف بین ورثهٔ عاقدین
بعد از مردن ایشان

وفی التاتارخانیة وفی التجرید وان وقع الاختلاف بین ورثتهما او بین ورثة

احدهما وبین الحی فان کان قبل قبض السلعة یتحالفان بالاجماع وفی شرح

الطحاوی الا ان الیمین علی الورثة علی العلم وان کان

بعد القبض فکذلک عند محمد رح وعلی قول ابی حنیفة وابی یوسف رحمهما الله تعالی

لا یتحالفان والقول قول المشتری او قول ورثته بعد وفاته وفیها وفی

الخلاصة رجل اشتری شیئا فمات البایع او المشتری ووقع الاختلاف فی الثمن بین الحی

وورثة المیت ان مات البایع فان کانت السلعة فی ید الورثة یتحالفان عندهما رح هذا

اذا مات البایع فان مات المشتری والسلعة فی ید البایع یتحالفان عند الکل

وان کانت السلعة فی ید ورثة المشتری عندهما لا یتحالفان (تکملہ

و در کتاب تتارخانیه مذکورست که در کتاب تجرید گفته که اگر اختلاف واقع شد میان ورثهٔ فروشنده و خرنده و یا اختلاف واقع شد میان ورثهٔ یکی از ایشان و میان دیگری که زنده باشد پس اگر اختلاف ایشان پیش از قبض متاع فروخته شده باشد سوگند کنند آن هر دو باتفاق امامان مارح و در شرح طحاوی گفته است که لیکن سوگند بر ورثه بعلم است و اگر اختلاف ایشان بعد از قبض فروخته شده بود پس همچنین حکم است نزد امام محمد رحمه الله و بر قول امام ابوحنیفه و ابو یوسف رحمهما الله تعالی هر دو سوگند نکنند و معتبر قول خرنده است و یا قول ورثهٔ خرنده است بعد از وفاتش بعلم و نیز در کتاب تتارخانیه گفته است که در کتاب خلاصة الفتاوی مذکورست که مردی خرید چیزی را باز فروشنده یا خرنده مرد و واقع شد اختلاف در بها میان آن زنده و ورثهٔ آن مرده درینصورت اگر متاع فروخته شده در دست ورثه بود هر دو سوگند کنند و اگر در دست زنده بود سوگند نکنند نزد شیخین رح و این حکم وقتیست که اگر مرده باشد فروشنده و اگر خرنده مرده بود و متاع فروخته شده در دست فروشنده بود هر دو سوگند کنند نزد همهٔ علماء ما رحمهم الله و اگر در دست ورثهٔ خرنده بود نزد شیخین رح هر دو سوگند نکنند

اختلف المشتري مع الوكيل بقبض الثمن هل يجري التحالف بينهما وقد كتبت الجواب لا يجري اذ الوكيل بالقبض لا يحلف وان ملك الخصومة عند الامام فيدفع الثمن الذي اقر به واذا حضر الموكل المباشر للعقد وطلب بالزيادة يتحالفان حينئذ (تكمله)

اختلاف کرد خرنده با کسی که وکیل شده بود از طرف فروشنده بقبض کردن بها آیا تحالف میان ایشان جاری میشود یا نه و تحقیق نوشته ام حکم آنرا که جاری نمیشود زیرا که وکیل بقبض را سوگند داده نمی شود اگر چه مالک خصومت کردن است نزد امام اعظم رحمة الله علیه و بدهد بوکیل آن بها را که خرنده اقرار کرده بآن برای وکیل و اگر حاضر شد موکلی که مباشر عقد بیع است و طلب کرد از خرنده زیاده بها را درین هنگام فروشنده و خرنده با یکدیگر سوگند کنند وان هلك احد العبدين بعد

فایده
اختلاف کردن خرنده با وکیل به قبض بها

فایده
اختلاف عاقدین بعد از هلاک شدن یکی از دو غلام خریده شده

اذا باع الرجل عبدين صفقة واحدة فمات احدهما عند المشتري بعد قبضهما قبل نقد الثمن ثم اختلفا في الثمن فقال البايع بعتهما منك بالفي درهم وقال المشتري اشتريتهما منك بالف درهم لم يتحالفا عند ابي حنيفة رحمة الله عليه وفي الجامع الصغير القول قول المشتري مع يمينه عند ابي حنيفة رحمة الله عليه الا ان يرضى البايع ان يترك حصة الهالك اي لا يأخذ من ثمن الهالك شيئا اصلا ويجعل الهالك كان لم يكن وكان العقد لم يكن الا على الحي القائم فحينئذ يتحالفان في ثمنه ويكون الثمن كله في مقابلة الحي وبنكول يهما لزمه دعوى الآخر كما في غرر الافكار فان كانت السلعة غير مقبوضة تحالفا في موتهما وموت احدهما وفي الزيادة اهدايه ونتائج الافكار وتكملة

واگر هلاک شد یکی از دو غلام یعنی اگر فروخت مردی دو غلام را بیک عقد و یکی از ایشان مرد نزد خرنده بعد از قبض آنها پیش از گرفتن بها بعد از ان اختلاف کردند در بهای ایشان چنانکه فروشنده گفت که فروخته ام هر دو را بتو بدو هزار درم و خرنده گفت که خریده ام هر دو را از تو بیک هزار درم تحالف نیست نزد امام اعظم رحمة الله علیه و در کتاب جامع صغیر گفته است که معتبر قول خرنده است با سوگندش نزد امام اعظم رحمة الله علیه مگر وقتیکه رضا شود فروشنده بگذاشتن حصهٔ هلاک شده یعنی که هرگز نگیرد از بهای آن هلاک شده چیزی را و بگرداند آن هلاک شده را چنانکه نبود و گویا که عقد بیع وارد نشده بود مگر بران غلام زنده که موجود است پس درینوقت هر دو سوگند کنند در بهای آن غلام زنده و همه بها در مقابل غلام زنده میشود و بمنع آوردن هر یکی از ایشان از سوگند لازم می شود بر او دعوی آن دیگر چنانکه در کتاب غرر افکار مذکور است پس اگر متاع فروخته شده قبض کرده شده نبود و باهم اختلاف کردند هر دوی ایشان باهمدیگر سوگند کنند در صورت مردن هر دو غلام و مردن یک غلام و در دعوای زیادت بهای آن

واذا اشتری عبداً فباع نصفه بعد القبض ثم اختلف البايع الاول مع المشتري الاول

في ثمن العبد فعند ابيحنيفة رح لم يتحالفا والقول قول المشتري مع يمينه (عالمگيري)

و وقتی که خرید شخصی غلامی را پس فروخت نصف او را بعد از قبض کردنش بعد از آن اختلاف

کردند فروشنده و خرندهٔ اول در بهای آن غلام پس نزد امام اعظم رحمه الله باهم سوگند نکنند

و معتبر قول خرنده است با سوگندش ومن اشتري جارية ونقد ثمنها وقبضها ثم

تقايلا البيع حال قيام الامة ولم يقبض البايع المبيع بعد الاقالة ثم اختلفا

في الثمن بان قال المشتري كان الثمن الفا فعليك ان ترد الالف وقال البايع

كان خمس مائة فعلي رد خمس مائة ولا بينة فانهما يتحالفان

ويعود البيع الاول حتى يكون حق البايع في الثمن وحق

المشتري في المبيع كما كان قبل الاقالة معناه يعود البيع الاول

اذا فسخ القاضي وفسخا بانفسهما الاقالة لان الاقالة كالبيع لا تنفسخ

الا بالفسخ اما اذا وجد لاحدهما عمل بما له وان برهنا فبينة مثبت الزيادة

مقدم (هدايه وعيني ونتايج وعنايه وتكمله) اگر کسی خرید کنیز را بعد از آن در میان خود اقاله

کردند عقد بیع را در حال ثابت بودن آن کنیز و قبض نکرد بایع مبیعه را پس از اقاله و بعد از آن

اختلاف کردند در مقدار بها چنانکه خرنده گفت که بهای کنیز هزار درم است و بر تو واجب است

که رد کنی هزار درم را و فروشنده گفت که آن بها پنجصد درم بود پس واجب است

بر من رد کردن پنجصد درم و حال آنکه گواهان نبود هیچ کدام ایشان را پس هر دوی ایشان

سوگند کنند و پس میگردد همان بیع اول پس حق فروشنده در بهای شود و حق خرنده در آن

فروخته شده چنانچه پیش از اقاله چنین بود معنای پس گردیدن این است که بیع اول باز میگردد

وقتیکه

وقتی که قاضی حکم کند به فسخ اقاله یا خود ایشان اقاله را فسخ کنند زیرا که اقاله مانند بیع فسخ نمیشود مگر به فسخ کردن اما وقتی که یکی از ایشان را گواهان باشد عمل کرده میشود بآن برای او و اگر هر دوی ایشان گذرانید گواهان را پس گواهان ثابت کننده زیادت بهتر اند هذا اذا کان کل من المبیع والثمن مقبوضًا ولم یرده المشتري الی بائعه بحکم الاقالة فان رده الیه بحکم الاقالة لا تحالف فلو لم یکونا مقبوضین او احدهما فلا یعود البیع والقول قول منکر الزیادة مع یمینه (در مختار و تکمله) و این حکم وقتی است که هر کدام از مبیعه و بها قبض کرده شده باشد و خرنده رد نکرده باشد آن فروخته شده را بفروشنده بحکم اقاله اگر رد کرده بودش بر او بحکم اقاله تحالف نیست و اگر بها و فروخته شده هر دو یا یکی آنها قبض شده باشد پس عقد بیع باز نمیگردد و معتبر قول منکر زیادت است با سوگندش ومن اسلم عشرة دراهم في كر حنطة ثم تقايلا ثم اختلفا فی الثمن اي في قدر راس المال بعد اقالة السلم ولا بينة وقال المسلم اليه كان راس المال خمسة وقال رب السلم كان عشرة فالقول قول المسلم اليه مع يمينه ولا يعود السلم ولو اختلفا قبلها في قدره تحالفا كالاختلاف في نوعه وجنسه وصفته وكالاختلاف في المسلم فيه في الوجوه الاربعة (هم نت تک) و اگر کسی سلم کرد ده درم را در یک خروار گندم بعد از آن باهم اقاله کردند و اختلاف کردند در مقدار راس المال بعد از اقالهٔ عقد سلم و شاهدان نبود و آنکسیکه با او سلم کرده شده گفت که راس المال پنج درم بود و گفت رب سلم که ده درم بود پس معتبر قول آنکسی است که سلم با او کرده شده با سوگندش و باز نمیگردد عقد سلم و اگر اختلاف کردند در مقدار راس المال پیش از اقاله باز اقاله کردند باهم یگر سوگند بدهند چنانکه باهم یگر سوگند میدهند در صورت اختلاف در نوع راس المال و جنس آن و صفت آن و چنانکه در صورت اختلاف در آنچیزیکه سلم در آن کرده شده در هر چهار وجه که قدر و نوع و جنس و صفت

فایده
بعد از رد یکی از دو مبیعہ معجل وموجل بعیب تحالف نیست

است پیش از اقالہ یا بعد از ان اشتری عبدین صفقۃ او صفقتین احدھما بالف حال
والآخر بالف مؤجل الی سنۃ فرد احدھما بالعیب فقال المشتری ثمن المردود
حال وقال البایع مؤجل فالقول للبایع ولا یتحالفان وکذلک لو اشتراھما
بمائۃ فی صفقۃ وقبضھما ومات احدھما فی یدہ ورد الآخر بعیب واختلفا
فی قیمۃ المردود فالقول للبایع ولا یتحالفان (عالمگیری) شخصی خرید دو غلام را
بیک عقد یا بدو عقد و یکی آنرا بہزار درم حال و دیگر را بہزار درم بمدہ تا یکسال پس رد کرد یکی از ایشان را
بسبب عیبی پس خرندہ گفت کہ بہای آن غلام رد کردہ شدہ حالست و فروشند گفت کہ بمدہ است
پس قول معتبر فروشندہ راست و تحالف نیست و ہمچنین اگر خرید دو غلام را بصد درم بیک عقد و قبض کرد
ہر دو را و یکی از ایشان مرد در دست او و رد کرد دیگر را بسبب عیبی و اختلاف کردند در قیمت آن
رد کردہ شدہ پس قول معتبر فروشندہ راست و تحالف نیست ولو کان ثمن احدھما
الدراھم وثمن الآخر دنانیر وقبضھما البایع واختلفا فی ثمن الباقی
بعد رد احدھما بالعیب فقال المشتری ثمنہ الدراھم فرد الدنانیر
وقال البایع علی عکسہ فالقول للمشتری مع یمینہ ان ماتا ولا یتحالفان فان کانا
قائمین یتحالفان بالاجماع وکذا اذا اختلفا فی الصفقۃ فادعی البایع اتحاد الثمن
وادعی المشتری تعدد الثمن فالقول للمشتری کذا فی الکافی (عالمگیری) واگر بہای یکی از ان
دو غلام درمہا بود و بہای غلام دیگر دینارہا و فروشندہ قبض کرد ہر دو بہا را و اختلاف کردند در بہای باقی بعد از رد کردن
یکی از آن دو غلام بسبب عیبی پس خرندہ گفت کہ بہای آن باقی درمہاست پس رد کن بمن دینارہا را و فروشندہ بر عکس آن
گفت پس معتبر قول خرندہ ہست با سوگندش اگر مردہ بودند ہر دو غلام و باہمدیگر سوگند نہ دہند پس اگر ہر دو غلام موجود زندہ
بودند باہمدیگر سوگند بدہند باجماع علمای ستہ گانہ و ہمچنین اگر مختلف شدند در عقد پس فروشندہ دعوی کرد یک بودن بہا را و خرندہ دعوی کرد

فایده اختلاف عاقدین در دین بودن وعین بودن بها ۱۲

تعداد بها را پس معتبر قول خرنده ست همچنین ذکر شده ست در کتاب کافی ولو اختلفا في عينية الثمن
ودينيته فادعى احدهما ان الثمن عين وادعى الآخر انه دين فان كان مدعي
العين هو البايع كما اذا قال بعت منك جاريتي هذه بعبدك هذا والمشتري
يدعي الكل دينا ويقول اشتريت منك بالف درهم فان كانت الجارية قائمة تحالفا
وترادا وان كانت هالكة عند المشتري سقط التحالف فالقول قول المشتري
ولو كان المدعي للعين هو المشتري وهو يقول اشتريت جاريتك بغلامي
هذا وقال البايع بعتها منك بالفي درهم او بمائة دينار فان كانت الجارية قائمة
تحالفا وترادا وان كانت هالكة فكذلك تحالفا وترادا القيمة في قولهم جميعا (عالمگیری)

واگر اختلاف کردند در عین بودن بها و دین بودن آن پس دعوی کرد یکی از ایشان که بها عین ست و دعوی کرد
دیگر ایشان که بها دین ست پس اگر مدعی عین فروشنده باشد چنانکه بگوید که فروخته ام بتو این کنیز خود را باین علامت
وخرنده دعوی کند که همه بها دین ست و بگوید که خریده ام آنرا از تو بهزار درم پس اگر آن کنیز موجود باشد سوگند کنند
هر دو و باهم دیگر رد کنند غلام وکنیز را واگر کنیز نزد خرنده هلاک شده باشد ساقط می شود سوگند کردن
هر دو پس معتبر قول خرنده ست واگر مدعی عین خرنده باشد و بگوید که خریده ام کنیز ترا باین غلام خود و فروشنده
بگوید که فروخته ام کنیز را بتو بدو هزار درم یا بصد دینار پس اگر آن کنیز موجود باشد سوگند کنند هر دو و باهم رد کنند
واگر کنیز هلاک شده باشد پس همچنین سوگند کنند هر دو و باهم رد کنند قیمت را در قول همه علماء رحمهم الله تعالی

اشترى امة فماتت بعد القبض فقال المشتري اشتريتها بالف وهذا الوصيف
وقيمته خمس مائة وقال البايع بعتها بالفين فالقول للمشتري في ثلثي الجارية انه اشتراها
بالف مع يمينه ويتحالفان في ثلثها وهو حصة الوصيف ويحلف كل واحد منهما
على جملتها يحلف المشتري بالله ما اشتريتها بالفين ويحلف البايع ما بعتها

بالف وهذا الوصيف واذا حلف غرم المشتري ثلث قيمة الجارية مع الالف واخذ الوصيف كذا في محيط السرخسي (عالمكيري) كسى خريد كنيزرا پس مرد آن كنيز بعد از قبض كردنش وخرنده گفت كه خريده ام اين كنيزرا بهزار درم واين غلام معلوم كه قيمت آن پانصد درم است وفروشنده گفت كه فروخته ام كنيزرا بدو هزار درم پس معتبر قول خرنده ست در دو حصه از سه حصهٔ آن كنيز كه خريده ست آن را بهزار درم با سوگند او و هر دو سوگند كنند در سوم حصهٔ آن كه آن حصهٔ غلام معلوم ست وسوگند كند هر كدام ايشان بجمله كنيز كه خرنده سوگند كند باين طريق كه بالله كه نخريده ام اين كنيزرا بدو هزار درم وفروشنده سوگند كند كه بالله كه نفروخته ام اين كنيزرا بهزار درم واين غلام معلوم ووقتى سوگند كرد هر يك تاوان بدهد خرنده سوم حصهٔ قيمت آن كنيزرا با هزار درم وبگيرد آن غلام معلوم را همچنين ذكر شده ست در كتاب محيط ولو ادعى البايع انه باع الامة بالف وبهذا الوصيف وادعى المشتري انه اشتراها بالفين وهلكت الامة في يد المشتري فالقول للمشتري مع يمينه ولم يتحالفا في شيء من الامة وكذا لو كان مكان الوصيف مكيل او موزون بعينه كذا في الكافي (عالمكيري) واگر دعوى كرد فروشنده كه فروخته ام اين كنيزرا بهزار درم وباين غلام معلوم ودعوى كرد خرنده كه خريده ام اين كنيزرا بدو هزار درم وهلاك شده بود آن كنيز در دست خرنده پس معتبر قول خرنده ست با سوگند او وهيچكدام سوگند نكنند در هيچ چيزى از كنيز وهمچنين حكم است اگر بجاى غلام معلوم ذكر شده باشد چيزى كيلى يا وزنى معلوم همچنين ذكر شده ست در كتاب كافي وان ادعى البايع البيع بالفين والمشتري بمائة دينار ووصيف فالقول للمشتري مع يمينه في حصة مائة دينار اذا قسمت الجارية عليها وعلى الوصيف ويتحالفان في حصة الوصيف ويغرم قيمته مع مائة دينار (عالمكيري) واگر دعوى کرد فروشنده فروختن را

فایده
اختلاف عاقدین در اینکه دست غلام فروخته شده نزد فروشنده بریده شده است یا نزد خرنده

بدو هزار درم و خرنده دعوی کرد خریدن را بصد دینار و غلام معلوم پس معتبر قول خرنده است باسوگند
او در حصهٔ صد دینار وقتی که قسمت کرده شود آن کنیز بر صد دینار و بر آن غلام معلوم و هر دو سوگند کنند در حصهٔ
آن غلام معلوم و تاوان بدهد خرنده قیمت آن غلام معلوم را با صد دینار ادعی المشتري بالف
وبمائة دينار والبايع بالفين فالقول للمشتري مع يمينه وكذا اذا ضم الى
الدراهم شيئا مكيلا او موزونا او معدودا بغير عينه فهو بمنزلة الثمن وما
كان معينا فهو مبيع فيحلف البايع في قدره بالاجماع كذا في محيط السرخسي (عالمگيري)
دعوی کرد خرنده خریدنرا بهزار درم و بصد دینار و دعوی کرد فروشنده فروختن را بدو هزار درم پس معتبر قول خرنده است
باسوگندش و همچنین وقتی که ضم کند بدرمها چیزیرا که کیلی باشد یا عددی و لیکن غیر معلوم پس آن بمنزلهٔ بها است
و آنچیزیکه معلوم باشد پس آنچیز مبیع است پس سوگند کند فروشنده در قدر آن باجماع علما رحمهم الله
تعالی چنین است در کتاب محیط سرخسي عبد قطع عنده البايع فقال البايع قطعه المشتري
قبل البيع ولي عليه نصف القيمة وكل الثمن وقال المشتري قطعه البايع
بعد البيع ولي الخيار ان شئت اخذته بنصف الثمن وان شئت تركته ولا بينة لهما
تحالفا فان حلفا اخذه المشتري بكل ثمنه او تركه وان برهنا فالبينة للمشتري
وان اتفقا ان قاطعه بايعه او مشتريه او اجنبي وادعاه البايع قبل البيع والمشتري بعده فالقول
قول البايع والبينة للمشتري كذا في الكافي (عالمگيري) غلامی بریده شد دست او نزد فروشنده پس فروشنده گفت
که خرنده بریده است دست آنرا پیش از فروختن و مرا بر او نصف قیمت و همه بهای اوست و خرنده گفت
که فروشنده بریده است آنرا بعد از فروختن و مرا اختیار است اگر خواستم میگیرم او را بنصف بها و اگر خواستم ترک
میکنم او را و گواه نبود یکی از ایشان را هر دوی ایشان سوگند کنند پس اگر سوگند کردند بگیرد آنرا خرنده بهمهٔ بها یا ترک
کند آنرا و اگر هر دو گواه گذرانیدند پس معتبر قول گواهان خرنده است و اگر اتفاق کردند بر اینکه برید دست

او فروشنده یا خرنده یا بیگانه است و فروشنده دعوی کرد بریدن دست وی پیش از فروختن و خرنده
دعوی کرد بعد از فروختن پس معتبر قول فروشنده است و معتبر گواهان خرنده است همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب کافی ولو قال البایع الجارية التي بعتها ملك هذا الرجل وكلني ببيعها وقال المقر له
بعتها منك بمائة دينار وقبضتها ثم بعتها لنفسك فالجارية للمشتري فان كانت الجارية
غير معروفة للمقر له يتحالفان ويبدأ بيمين المقر فان حلفا غرم المقر قيمتها وان كانت
الجارية معروفة للمقر له فالصحيح انه يحلف المقر دون المقر له وقد نص محمد رح في آخر
هذا الباب و لم يغرم المقر قيمتها واخذ الثمن ان شاء والا فهو موقوف في يد البايع على
تصديق المقر له فمتى عاد الى تصديقه يأخذه وان كانت الجارية هالكة فالقيمة
لازمة للمقر له مجهولة كانت او معروفة كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)

> فائده
> خلاف دراینکه بایع وکیل است یا اصیل

واگر فروشنده گفت که آن کنیز که فروخته ام او را ملک این مرد بود وکیل کرده بود مرا بفروختنش و گفت آن شخصی که
اقرار برایش شده که فروخته ام این کنیز را تو بصد دینار و قبض کرده بودی آنرا بعد از ان فروختهٔ او را برای خود پس
آن کنیز خرنده راست پس اگر مشهور نبود که آن کنیز از ان کسی است که اقرار برایش شده در این صورت باهمدیگر سوگند کنند
بدهند و ابتداء بکند بسوگند اقرار کنند و پس اگر هر دو سوگند کردند تاوان ده میشود اقرار کنند برای شخصی که
برایش اقرار کرده شده قیمت آن کنیز را و اگر کنیز معلوم بود که از کسی است که اقرار برایش شده پس حکم صحیح
این است که سوگند کند اقرار کننده نه شخصیکه برایش اقرار شده و بتحقیق تصریح کرده است امام محمد بر این حکم در
آخر این باب و تاوان ده نمیشود اقرار کننده قیمت کنیز را و بگیرد آن کسی که اقرار برایش شده بهارا
اگر میخواهد و اگر نمیخواهد پس آن کنیز موقوف است در دست فروشنده بر تصدیق شخصی که اقرار
برایش کرده شده پس در هر زمانه که باز گردید آن کسیکه اقرار برایش شده بر استگو کردن اقرار کننده
در اقرارش بگیرد بهارا و اگر آن کنیز هلاک شده بود قیمتش لازم میشود بر اقرار کننده برای کسی که اقرار

برالیش شده خواه مجهول باشد آن کنیز یا معلوم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی ولو کاتبها

اواعتقها او دبرها اواستولدها ثم تحالفا ضمن المقر قیمتها لو کانت

مجهولة وان کانت معروفة لا یضمن فی الوجوه کلها وتبطل الکتابة

بعجزها عن الاداء وتعتق بموت المقر لو کانت ام ولد ولا تعتق

بموت المقر له وبایهما مات لو کانت مدبرة بزعم

کل واحد منهما وتوقف الولاء لو کانت محررة بنفی کل واحد

منهما (عالمگیری) واگر همان اقرار کننده مکاتب کرده بود کنیز را یا آزاد کرده بود یا مدبر کرده بود

یا ام ولده کرده بود او را وبعد از ان باهمدیگر سوگند دادند درین صورت کنیز مر اقرار کننده راست

ووی تاوان ده میشود برای کسیکه اقرار برالیش شده قیمت آن کنیز را اگر مجهول بود واگر معلوم بود

تاوان ده نمیشود در هر چهار وجه وعقد کتابت باطل میشود در صورت کتابت بعاجز نشدن کنیز از

ازاداء بدل ودر صورت ام ولده کردن آزاد میشود بمردن اقرار کننده نه بمردن آن کسیکه اقرار برالیش

شده ودر صورت مدبر کردن آزاد می شود بمردن هرکدام از الیشان بسبب گفتن هریکی از الیشان

که آزاد است ودر صورت عتاق میراث آن کنیز موقوف میکرد وبسبب نفی کردن هریکی

از الیشان آزاد کردن او را ولو قال کانت ودیعة امرنی ببیعها ومانت ضمن المقر قیمتها بکل

حال لانه اعترف بالتعدی وهو تسلیم الودیعة الی الغیر (عالمگیری) واگر فروشنده گفت

این کنیز نزد من امانت بود ومالک آن امر کرده بود مرا بفروختن آن ومرده بود کنیز در دست خرنده

تاوان ده میشود اقرار کننده قیمت آن کنیز را در هر حال معلوم باشد آن کنیز یا مجهول زیرا که اقرار کرده است

بتعدی خود که آن سپردن امانت است بغیر صاحبش وان اختلفا فی الاجارة قبل استیفاء المعقود

علیه تحالفا وترادا معناه اختلفا فی قدر البدل وهو الاجرة بان ادعی الموجر انه اجره شهرا

بعشرة وادعى المستاجر انه آجره بخمسة والمبدل وهي المنافع التي وقع عقد الاجارة عليها

بان ادعى الموجر انه آجره شهرا والمستاجر شهرين والمسافة بان قال هذا الى البصرة وذاك الى الكوفة

يتحالفان والمراد بالاستيفاء التمكن منه في المدة ولعدمه عدمه وتكمله (هدايه) واگر اختلاف كنند عاقدان در عقد اجاره پيش از گرفتن
چيزيكه عقد بران واقع شده سوگند كنند هردو وباهم رد كنند عقد را ومعناى اختلاف در اجاره اينست كه ايشان
اختلاف كنند در قدر بدل كه اجرت هست چنانچه دعوى كند اجاره دهنده كه باجاره داده آنرا تا مدت
يكماه بده درم ودعوى كند اجاره گيرنده كه باجاره داده آنرا به پنج درم ويا اختلاف كردند در مبدل وآن
منافعي هست كه عقد اجاره بران واقع شده هست چنانچه دعوى كند اجاره دهنده كه باجاره داده ام
تا يكماه ودعوى بكند اجاره گيرنده كه باجاره دادهٔ مرا تا دوماه ويا اختلاف كردند در مسافت چنانكه اجاره دهنده
بگويد كه باجاره داده ام تا شهر بصره واجاره گيرنده بگويد كه تا شهر كوفه درين همه صورتها باهمديگر سوگند دهند
ومراد بگرفتن معقود عليه قادر بودن اجاره گيرنده هست بر معقود عليه در مدهٔ اجاره ومراد بنا گرفتن

آن عدم قدرت اوست بر معقود عليه در آمده فان وقع الاختلاف في الاجرة يبدأ بيمين

المستاجر وان وقع في المنفعة يبدأ بيمين الموجر وان وقع الاختلاف فيهما فالظاهر ان

يكون الخيار الى القاضي فايهما نكل لزمه دعوى صاحبه وايهما اقام البينة قبلت ولو اقاماها

فبينة الموجر اولى ان كان الاختلاف في الاجرة وان كان في المنافع فبينة المستاجر

اولى وان كان فيهما قبلت بينة كل واحد منهما فيما يدعيه من الفضل نحو ان يدعي هذا

شهرا بعشرة والمستاجر شهرين بخمسة يقضي بشهرين بعشرة (هدايه وبرجندي)
پس اگر اختلاف ايشان در اجرت بود ابتدا كند قاضي بسوگند دادن اجاره گيرنده واگر اختلاف ايشان در منفعت بود ابتدا كند بسوگند دادن اجاره
دهنده واگر اختلاف در اجرت ومنفعت هردو بود پس ظاهر اينست كه اختيار قاضي است كه بسوگند دادن هركدام ايشان ابتدا كند
پس هركدام از ايشان كه منع آورد از سوگند لازم ميشود بروى دعواى آن ديگر وهركدام از ايشان كه گواهان گذرانند

قبول کردہ میشود گواہانش و اگر ہر دو ایشان گواہان گذرانیدند پس گواہان اجارہ دہندہ بہتر ست اگر اختلاف در اجرت شده باشد

و اگر اختلاف در منافع باشد گواہان اجارہ گیرندہ بہتر ست و اگر اختلاف در ہر دو باشد قبول کردہ میشود گواہان ہر یک از ایشان در آنچه مدعی است

در زیادت کرد دعوی زیادت اجرت میکرد چنانکه دعوی میکرد اجارہ دہندہ یکماہ را بدہ درم و اجارہ گیرندہ دو ماہ را بہ پنج درم

حکم کردہ میشود بدو ماہ بدہ درم وان اختلفا بعد الاستیفاء لم یتحالفا وکان القول قول

المستاجر مع یمینه ای اذا کان الاختلاف فی الاجرة ولو کان الاختلاف

فی المدة کان ادعی المستاجر بعد الاستیفاء مدة اکثر مما ادعاہ الموجر لا یکون القول

للمستاجر بل للموجر (تکملہ وهدایه) و اگر اختلاف کردند اجارہ دہندہ و اجارہ گیرندہ بعد از گرفتن نفعها سوگند نمیدہند

ہمدیگر خود را و معتبر قول اجارہ گیرندہ ہست با سوگندش وقتی که اختلاف ایشان در اجرت باشد و اگر اختلاف ایشان در مدة

اجارہ باشد چنانکه دعوی کند اجارہ گیرندہ بعد از گرفتن نفعها مدة را که بسیار تر باشد از مدة که اجارہ دہندہ دعوی میکند

آنرا معتبر نمیشود قول اجارہ گیرندہ بلکه معتبر قول اجارہ دہندہ ہست وان اختلفا بعد استیفاء

بعض المعقود علیه تحالفا وفسخ العقد فیما بقی وکان القول فی الماضی قول المستاجر

بالاتفاق (هدایه و نتایج الافکار) و اگر اختلاف کردند اجارہ دہندہ و اجارہ گیرندہ بعد از گرفتن

بعض چیزیکه عقد بر آن وارد شده سوگند بدہند ہمدیگر خود را و فسخ کند قاضی عقد را در باقی آن و معتبر در منافع

گذشته قول اجارہ گیرندہ ہست باتفاق مشایخ رحمہم اللہ تعالی واذا اختلف المولی والمکاتب فی قدر

مال الکتابة بان قال المولی کاتبتك علی الفین وقال المکاتب علی

الف لم یتحالفا بل القول للعبد مع یمینه وان اقام احدهما بینة

قبلت وان اقاماها فبینة المولی اولی لکن یعتق باداء قدر ما برهن علیه

ولا یمتنع وجوب بدل الکتابة بعد عتقه کما لو کاتبه علی الف علی انه

اذا ادی خمس مائة عتق وکما لو استحق البدل بعد الاداء

کما في التبیین (هدایه و رد المحتار و تکمله) واگر اختلاف کردند خواجه و مکاتب در قدر مال
کتابت چنانکه گفت خواجه مکاتب کرده ام ترا بدو هزار درم و گفت مکاتب بهزار درم سوگند نهند
همدیگر خود را بلکه معتبر قول غلام است با سوگندش و اگر گواهان گذرانید یکی از ایشان قبول کرده می شود گواهان
او و اگر هردوی ایشان گواهان گذرانیدند پس گواهان خواجه بهتر است ولیکن آزاد میشود غلام باداي آن قدریکه
وی گواهان گذرانیده بران و منع نمیشود وجب شدن بدل کتابت بر غلام بعد از آزاد شدنش چنانکه
اگر خواجه مکاتب کند او را بهزار درم بشرط آنکه اگر ادا کرد پنجصد درم را آزاد باشد و چنانکه اگر باستحقاق
برده شود بدل کتابت بعد از ادا کردنش همچنان مذکور است در کتاب تبیین ولو اختلف

فایده اختلاف شوهر و زنش در متاع خانه

الزوجان ولو مملوكين او مكاتبين او صغيرين والصغير يجامع او ذمية
مع مسلم قام النكاح اولا في متاع البيت الذي يسكنان فيه سواء كان البيت
ملكا لهما او لاحدهما ولو ذهبا او فضة وادعى كل واحد منهما ان الكل له
فما يصلح للرجال كالعمامة والقلنسوة والقباء والطيلسان والسلاح والفرس
ودرع الحديد والخفين والمنطقة والكتب ونحو ذلك فهو للرجل اي القول
فيها للزوج مع اليمين وما يصلح للنساء كالخمار والدرع والملحفة والاساور
وخواتيم النساء والحلي والخلخال ونحوها فهو للمرأة اي القول قولها فيها
مع يمينها الا اذا كان كل منهما يفعل ويبيع ما يصلح للآخر الا ان يكون
الرجل صائغا او له اساور وخواتيم النساء والحلي والخلخال ونحوها فلا يكون لها
وكذا اذا كانت المرأة دلالة تبيع ثياب الرجال او تاجرة تتجر في ثياب الرجال
والنساء او ثياب الرجال وحدها لا يكون لها كذا في شرح الهداية لكن قال في
الكفاية اذا كانت المرأة تبيع ثياب الرجال وما يصلح للنساء كالخمار والدرع والملحفة والحلي فهو للمرأة

اي القول

ای القول قولها فيهما بشهادة الظاهر ومثله في الزيلعي فالظاهر ان في المسألة قولين وما يصلح لهما كالآنية والفرش

والرقيق والعقار والمنزل والمواشي والنقود فهو للرجل لان المرأة وما في يدها في يد الزوج

والقول في الدعاوي لصاحب اليد بخلاف ما يختص بها فكان القول لها

ولو اقاما بينة يقضى بينهما (هدايه و رد المحتار) واگر شوهر و زنش اختلاف کردند در متاع خانه که ایشان سکونت داشتند دران خانه خواه آن خانه ملک هر دوی ایشان باشد یا ملک یکی از ایشان باشد خواه آن شوهر و زن هر دو مملوک باشند یا هر دو مکاتب باشند یا صغیران باشند و حال آنکه آن صغیر جماع کرده میتوانست یا زن ذمیه یا مسلمان باشد خواه نکاح ثابت باشد در میان ایشان یا قطع شده باشد چنانکه طلاق کرده باشد زنرا خواه آن متاع طلا باشد یا نقره و دعوی کند هر یکی از شوهر و زن که همهٔ این متاع ملک من است پس آن متاعی که صلاحیت دارد برای مردان مانند دستار و کلاه و قبا و چادر و سلاح و اسپ و زره آهن و موزه ها و کمر بند و کتابها و مانند آن پس آن متاع برای مردانست یعنی معتبر در آن متاع قول شوهر است با سوگندش و آن متاعی که صلاحیت دارد برای زنان مانند چادر زنان و درع و ملحفه و دست برنجن و انگشترهای زنان و زیور و پازیب و مانند آن پس آن متاع مر زنراست یعنی معتبر در آن متاع قول زنست با سوگندش مگر زنرا نیست متاعهای مذکوره وقتیکه هر یکی از شوهر و زن میساخت یا میفروخت آنچیز زیرا که صلاحیت داشته باشد برای آن دیگر یعنی مگر وقتی که مرد زرگر باشد و او را دست برنجنها و انگشترهای زنان و زیور و پازیب و مانند آن باشد پس آن متاع نمیشود برای زن و همچنین برای زن نمیشود آن متاع وقتی که آن زن دلاله باشد که میفروشد جامهای مردانرا یا سوداگر باشد که سوداگری میکند در جامهای مردان و زنان یا در جامهای مردان تنها همچنین مذکور است در شرحهای هدایه ولیکن در کتاب کفایه گفته که وقتی که زن میفروخت جامهای مردانرا و آنچیز زیرا که صلاحیت دارد برای زنان مانند چادر زنان و درع و ملحفهٔ زنان و زیور پس اینچنین متاع برای زن است یعنی معتبر در اینها

قول زنست بسبب شاهدی ظاهر حال ومانند این حکم مذکوراست در کتاب زیلعی پس ظاهر این است
که در این مسأله دو قول است وچیزها یکه صلاحیت دارد برای هر دوی ایشان مانند آوندها و
فرش خانه وغلام وباغ وزمین وسرای ومانند چهارپایان ودرمها ودینارها پس آن برای مرد است زیرا که زن
با آنچه در دست او باشد در دست شوهر است وقول معتبر در دعوی ها صاحب ید راست بخلاف آنچیزها یکه خاص
باشد بزنان پس معتبر در آن قول زنست واگر هر دوی ایشان گذرانید شاهد انرا حکم کرده می شود بمشترک
بودن متاع خانه درمیان ایشان والصغير الذي يجامع يكون القول قوله فيما يصلح لهما لان
المرأة لايكون مع ما في يدها في يد الزوج الا بذلك بخلاف
الصغير الذي لم يبلغ حد الجماع فانه لايد له على زوجته اما
في الصالح له فالقول لوليه فيه سواء كان يجامع او لا ثم معنى كون القول للصغير
ان القول لوليه لان عبارته غير معتبر (تكمله) وآن صغیر یکه جماع کرده میتواند قول او معتبر میباشد
در آنچیزها یکه صلاحیت داشته باشد برای هر دوی ایشان زیرا که خود زن وآن مالیکه در دست او باشد
در دست شوهرش نمی شود مگر بسبب قادر بودن او بجماع ودر اینجا قادر است بخلاف آن صغیر یکه نرسیده باشد
بحد جماع زیرا که ویرا که دست تصرف بر زنش نیست اما در متاعیکه صلاحیت دارد برای صغیر پس
قول معتبر در ان مر ولی او راست خواه جماع کرده بتواند یا نه پس معنی معتبر بودن قول مر صغیر را این است
که قول مر ولی او راست زیرا که قول خود صغیر معتبر نیست وهذا كله اذا لم تقر المرأة ان هذا
المتاع اشتراه فان اقرت بذلك وان اختص المتاع بالنساء ولم يكن من ثياب الكسوة
الواجبة على الزوج سقط قولها لانها اقرت بان الملك للزوج
ثم ادعت الانتقال اليها فلا يثبت الانتقال الا بالبينة ولاشك انه لو برهن
على شرائه كان كاقرارها به فلا بد من بينة على انتقاله لها (تكمله)

وهمهٔ این احکام مذکوره وقتی هست که اقرار نکرده باشد زن که این متاع را خریده هست شوهرم واگر اقرار کرده بود بآن اگرچه آن متاع خاص باشد بزنان وحال آنکه نباشد آن متاع از جملهٔ جامهائیکه واجب میشود برشوهر برای زنش ساقط میشود قول آنزن دران متاع زیراکه اقرار کرده هست آن زن بملک بودن آن متاع برای شوهر خود بعد از ان دعوی کرده هست نقل شدن آنرا بسوی خود پس ثابت نمیشود نقل شدن آن متاع مگر بگواهان وشک نیست درانیکه اگر شوهرش گواهان بگذراند که خریده ام این متاع را چنان می شود که اقرار کرده باشد زن بخریدن شوهرش پس ناچار نیست از گذرانیدن آنزن گواهانرا به نقل شدن آن متاع از شوهرش بسوی آنزن وکذا اذا ادعت انها اشترته منه فلا بد من بینة علی الانتقال الیها منه بهبة او نحو ذلك ولا یکون استمتاعها بمشریه ورضاه بذلك دلیلا علی انه ملکها ذلك کما تفهمه النساء والعوام فقد افتیت بذلك مرارا (البحر وتکملة) وهمچنین قول زن معتبر نیست اگر دعوی کرد زن که خریده ام مثلاً این متاع را از شوهر خود پس ناچار نیست از گذرانیدن گواهان به نقل شدن این متاع از شوهرش بسوی زن به بخشش کردن شوهرش یا مانند آن ونفع گرفتن زن بمتاع خریده شدهٔ شوهر خود ونیز رضای شوهرش بران دلیل نمیشود برانیکه شوهرش مالک گردانیده آنزنرا بآن متاع چنانکه زنان ومردم عوام اجازهٔ شوهر را تملک گردانیده میدانند وبه تحقیق فتوی داده ام باین حکم بسیار بار واذا کان الاختلاف فی لیلة الزفاف فالقول لها فی الفرش ونحوها لجریان العرف غالبا بان الفرش والصندوق والخدم تاتی به المرأة وینبغی اعتماده للفتوی (تکملة) واگر آن اختلاف در شب سپردن عروس باشد پس قول معتبر زن را است در فرش ومانند آن از جهت جاری شدن عرف در غالب باینکه فرشها وصندوقها وخدمتگاران را زن می آرد ومی شاید که برای فتوی دادن بهمین حکم اعتماد کرده شود ولو اختلف الزوجان فی غیر متاع البیت خارجا عن سکناهما وکان فی یدیهما فانهما کالاجنبیین تقسیم بینهما (تکملة)

فایده اختلاف ورثهٔ یکی از زوجین با دیگر

واگر زن وشوهر اختلاف کردند در متاعی غیر از متاع خانه که خارج باشد از جای سکونت ایشان
وحال آنکه آن متاع در دست هر دوی ایشان باشد مانند بیگانگان قسمت کرده می شود
آن متاع درمیان ایشان ولو اختلفا فی البیت فهو له الا ان یکون لها بینة فیکون البیت لها وکذا لو برهنت
علی کل ما یصلح لهما (رد المحتار) واگر اختلاف کردند شوهر وزن در خانه مر شوهر راست مگر وقتیکه
باشد آن زن را گواهان پس می شود آن خانه مر زن را وهمچنین حکم است اگر گواهان گذرانید
زن بهر آن چیزیکه صلاحیت دارد برای هر دو هذا لو کانا حیین فان مات احدهما
واختلف ورثته مع الآخر فما یصلح للرجال والنساء فهو للباقی منهما فی قول ابی حنیفة رح لان الید
للحی دون المیت فالقول فیه للحی مع یمینه ایهما کان وما یصلح للرجل فهو للرجل وما یصلح للنساء فهو للمرأة
بالاجماع (هدایه وعینی ودر المحتار وتتارخانیه) واین حکم گذشته وقتی است که اگر زن وشوهر هر دو زنده باشند
پس اگر یکی از ایشان مرد واختلاف کردند ورثهٔ او با آن دیگر زنده پس مر آنچیزیکه صلاحیت
دارد برای مردان وزنان پس آن چیزی مر باقی از ایشان راست در قول امام
ابو حنیفه رحمه الله تعالی زیرا که ید مر زنده راست نه مرده را پس معتبر در ان قول
زنده است با سوگندش هر یکی از ایشان که باشد وآن چیزیکه صلاحیت دارد
برای مرد پس آن چیز مر مرد راست وآن چیزیکه صلاحیت دارد برای زنان
پس آن مر زن راست باجماع علماء رح واعلم ان الاب لو ادعی بعد موت بنته ان الجهاز
کان عاریة لها والزوج انه کان ملکا لها فالقول للاب علی المختار الا اذا استمر العرف بدفع الجهاز ملکا کما فی الخزانة
(جامع الرموز) وبدانکه بدرستیکه پدر اگر دعوی کرد پس از مردن دختر خود که
جهاز را بعاریت داده بودم بدختر خود ودعوی کرد شوهر که آن ملک دختر بود پس قول
معتبر مر پدر راست بنا بر قول مختار مگر وقتی که عرف مردم جاری باشد بدادن

جهاز بدختر بطریق ملک بودن او چنانکه ذکر شده در کتاب خزانة المفتین وان کان

احدهما مملوکا سواء کان محجورا او ماذونا له ومکاتبا فالمتاع للحر فی حالة الحیاة وللحی بعد الممات ای فالقول

للحر فی الحیاة وللحی فی الموت حرا کان المیت او مملوکا هدایه ونتایج و (در مختار) واگر یکی از زن و شوهر آزاد و دیگر ایشان

مملوک باشد خواه منع کرده شده باشد از تصرف یا اذن کرده شده باشد او را یا

مکاتب باشد و اختلاف کنند در متاع خانه پس معتبر قول آزاد است در حال زندگی هر دو

و معتبر قول زنده است در حال مردن یکی از ایشان خواه آن مرده آزاد باشد یا مملوک اعتقت

الامة او المکاتبة او المدبرة او ام ولده واختارت نفسها ای لم ترض ببقائها فی نکاحه ثم اختلفا فی متاع البیت

فما فی البیت قبل العتق فهو للرجل وما بعده فهو علی ما وصفنا فی الطلاق یعنی المشکل

للزوج ولها ما صلح لها (رد المحتار) آزاد کرده شد کنیز یا مکاتب یا مدبر یا ام ولده

و اختیار کرد نفس خود را یعنی راضی نشد بباقی بودن خود در نکاح شوهرش بعد از ان ایشان

اختلاف کردند در متاع خانه پس آنچیزی که در خانه است پیش از آزاد شدن زن مر مرد

راست و آن چیزیکه در خانه است بعد از آزاد شدنش حکم آن بر همان طریق است که

ذکر می شود در صورت طلاق بعد ازین یعنی مشکل آن مر شوهر راست و مر زن را است

آنچیزیکه صلاحیت دارد خاص برای زن وفی البحر طلقها ومضت العدة فالمشکل للزوج

ولورثته بعده لانها بعد انقضاء العدة صارت اجنبیة لا ید لها علی ما یصلح

لهما فکان القول فیه لورثة الزوج لان المتاع فی یدهم بعد موته ولو ماتا

فکذلک اما لو مات وهی فی العدة فالمشکل لها فکانه لم یطلقها بدلیل ارثها (در مختار) و در کتاب بحر

رایق مذکور است که شوهر طلاق کرد زن خود را و گذشت عدتش پس متاع مشکل

مر شوهر راست اگر زنده باشد و بعد از مردن شوهر وارث او راست زیرا که

زن بعد از گذشتن عدت بیگانہ میگردد از شوہر کہ ید نمیباشد او را بر متاعی کہ
صلاحیت دارد ہر دوی ایشان را پس معتبر در ان متاع قول ورثۂ شوہر ہست زیراکہ متاع
در دست ایشان ہست بعد از مردن مورث ایشان واگر ہر دوی ایشان مردند
پیش از گذشتن عدت پس حکم چنین ہست کہ مشکل مر ورثۂ شوہر راست اما اگر مرد شوہر
وحال آنکہ زن در عدت بود پس مشکل مر زن راست گویا کہ شوہر طلاق نکردہ ہست

آن زن را بدلیل میراث بردن زن ازو وفي البحر افترقا وفي بيتها جارية
نقلتها معها واستخدمتها سنة والزوج عالم به ساكت ثم ادعاها فالقول له وبه علم
ان سكوت الزوج عند نقلها ما يصلح لهما لا يبطل دعوه ولا دعواها لان الجارية صالحة لهما (تكملہ)
ودر کتاب بحر رائق آوردہ ہست کہ جدا شدند زن وشوہر ودر خانہ کنیزی بود کہ آن زن باخود
نقل کرد آن را وخدمت کرد بر ان کنیز مدۂ یکسال وشوہر عالم بود بآن وسکوت
کنندہ بود بعد از ان شوہر دعوی کرد آن کنیز را پس قول معتبر مر شوہر راست
وباین حکم معلوم می شود کہ سکوت کردن شوہر بہ نزد نقل کردن زن آن چیز را
کہ صلاحیت ہر دو را دارد باطل نمیکند دعوی او را ونہ دعوی زن را زیراکہ کنیز صلاحیت
دارد برای ہر دوی ایشان ولو كان غير الزوجة في عيال الاحد بان كان الابن في عيال الاب
او الاب في عيال الولد ونحوه كان المتاع عند الاشتباه للذي يعول في قولهم كذا ذكر في الكيسانيات ونوادر
ابن رستم (قاضیخان) واگر بغیر از زن شخصی دیگر در عیال کسی بود چنانکہ پسر در عیال پدر بود یا پدر در عیال
پسر بود یا مانند آن میشود آن متاعی کہ در وی اشتباہ باشد مر آن کسی را کہ عیالداری
میکند در قول ہمۂ امامان ما رحمہم اللہ تعالی وہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب کیسانیات
وکتاب نوادر ابن رستم رحمہ اللہ قال محمد رحمۃ اللہ علیہ رجل زوج بنتہ وهي في داره

وعياله ثم اختلفوا في متاع البيت فهو للاب لانه في بيته وفي يده ولهما عليهما من الثياب

ويظهر من هذا جواب مسألة اخرى وهي ما لو طلقت البنت ولها جهاز وسكنت عند ابيها فتأمل (تكمله)

گفته است امام محمد رحمة الله عليه كه مردی بنكاح داد بكسی دختر خود را و حال آنكه دختر و داماد او در سرای و عيال او بودند بعد از ان پدر و دختر و داماد اختلاف كردند در متاع خانه پس آن متاع مر پدر راست زيرا كه داماد در خانهٔ اوست و در دست اوست و مر ايشان راست آنچيزيكه بربدن ايشان است از جامها و ظاهر می شود ازين حكم جواب مسئلهٔ ديگر و آن مسئله اين است كه اگر دختر طلاق كرده شد و مر او را جهاز بود و سكونت كرد به نزد پدر خود و اختلاف كردند در متاع خانه پس آن متاع مر پدر راست و مر آن دختر را چيزی است كه بربدن او باشد

ولو كان للرجل اربع نسوة فوقع الاختلاف في المتاع بينه وبينهن فان كن في بيت واحد فما يصلح للنساء يكون بينهن وان كان كل واحدة في بيت على حدة فما كان في بيت كل واحدة منهن يكون بينها وبين زوجها على الوجه الذي ذكرنا في الزوجين لا يشارك بعضهن بعضا في ذلك لانه لا يد لواحدة منهن على ما في بيت الاخرى فلا تستحق شيئا من ذلك الا ببينة (قاضيخان)

و اگر مردی را چهار زن بود پس اختلاف واقع شد در متاع خانه ميان آن مرد و آن زنان او پس اگر همهٔ آن زنان در يک خانه بودند پس آنچيزيكه صلاحيت دارد برای زنان شريک ميشود بين ايشان و اگر هر كدام از ايشان در خانه جداگانه بود پس آن متاعيكه در خانه هر يكی از ايشان است مشترک می شود ميان آن زن و شوهر او بهمان وجه كه ذكر كرديم در دعوی زن و شوهر شريک نميشود بعض از ان زنان با بعض ديگر ايشان در آن متاع زيرا كه يد نيست يكی از ايشان را بر ان متاعيكه در خانهٔ ديگر ايشان است پس مستحق نمی شود چيزی را كه در خانهٔ آن ديگر زن است مگر بگذرانيدن گواهان

ولو مات الخروج فقال وارثه للمرأة قد كان والدي طلقك ثلثا في الصحة واراد ان يأخذ
المتاع من المرأة لا يقبل قوله الا بالبينة ويكون المتاع لها في قول ابي حنيفة رح لان عنده
المشكل للحي منهما فيكون القول قولها مع يمينها بالله ما تعلم انه طلقها فان نكلت او اقرت كان المشكل
للورث كما لو وقعت الخصومة بين الزوجين بعد الطلاق (قاضيخان) واگر شوهر مرد و وارث او گفت زن او را که پدر من
ترا طلاق کرده بود بسه طلاق در حال صحت خود واراده داشت که متاع را بگیرد از دست آن زن
قبول کرده نمیشود قول او مگر بگواهان و آن متاع می شود مر زن را در قول امام اعظم رحمه الله
زیرا که نزد حضرت امام رحمه الله متاع مشکل مر زنده راست پس معتبر می شود قول
آنزن با سوگندش که بالله تو نمیدانی که طلاق کرده است ترا پس اگر منع آورد از سوگند
یا اقرار کرد می شود متاع مشکل مر وارث شوهر را چنانکه اگر دعوی و گفتگوی پیدا شود میان
شوهر و زن بعد از طلاق ولو كانت الدار في يد رجل وامرأة واقامت المرأة البينة ان الدار
لها وان الرجل عبدها واقام الرجل البينة ان الدار له والمرأة تزوجها بالف درهم ودفع
اليها ولم يقم بينة انه حر فانما يقضي بالدار والرجل للمرأة ولا نكاح بينهما لان المرأة اقامت بينة على رق
الرجل والرجل لم يقم البينة على الحرية فيقضي بالرق واذا قضي بالرق بطلت بينة الرجل في الدار والنكاح ضرورة (قاضيخان)
واگر سرای در دست مردی و زنی بود و آن زن گواهان گذرانید که این سرای مر است
و این مرد غلام من است و آن مرد گواهان گذرانید که سرای مراست و زن را بنکاح
گرفته ام بهزار درم و داده ام باو آن هزار درم را و گواهان نگذرانید بر آزادی خود پس بدرستیکه
حکم کرده می شود بآن سرای و آن مرد برای آنزن و نیست نکاح در میان ایشان زیرا که
زن گواهان گذرانیده است بر غلام بودن آن مرد و آنمرد گواهان نگذرانیده بر آزادی خود پس
حکم کرده میشود بر غلام بودن آنمرد و وقتی که حکم کرده شد بغلام بودن او باطل میشود گواهان آنمرد در سرای

وبنکاح از جهت ضرورت وان کان الرجل اقام البينة انه حر الاصل والمسألة بحالها يقضى بحرية الرجل
وبنکاح المرأة ويقضى بالدار للمرأة لانا لما قضينا بالنكاح صار الرجل في الدار صاحب يد والمرأة خارجة فيقضى بالدار
للمرأة كما لو اختلف الزوجان في دار في ايديهما كانت الدار للزوج في قول ابي حنيفة وابي يوسف رحمهما الله وان اقاما البينة يقضى ببينة المرأة
(قاضیخان) واگر آن مرد گواهان گذراند که بدرستی که من از آدم در اصل خود و باقی
مسئله بر حال خود باشد حکم کرده می شود بآزادی اصلی او وبنکاح زن و حکم کرده می شود بآنسرای
برای زن زیرا که هرگاه ما حکم کردیم بنکاح او پس آن مرد در آنسرای ذوالید گردید وزن خارج
گردید پس حکم کرده می شود بسرای برای آن زن چنانکه اگر اختلاف کنند شوهر وزن در سرای که
در دست هردوی ایشان باشد آنسرای مرشوهر را می شود در قول امام ابوحنیفه و امام ابویوسف
رحمهما الله تعالی واگر گواهان بگذرانند هر دو حکم کرده می شود بگواهان زن ولو اختلفا في متاع
من متاع النساء واقاما البينة يقضى به للزوج (قاضیخان) واگر زن وشوهر اختلاف کردند
در متاع از متاع زنان وهردوی ایشان گواهان گذرانیدند حکم کرده میشود برای شوهر ولو
اختلفا في هذا المتاع وفي النكاح فاقامت المرأة البينة ان المتاع لها وان الرجل عبدها واقام الرجل
البينة ان المتاع له وانه تزوج المرأة بالف ونقدها فانه يقضى بالرجل انه عبد المرأة ويقضى لها بالمتاع ايضا
كما قلنا في الدار (قاضیخان) واگر زن وشوهر اختلاف کردند در متاع زنان و در نکاح و گواهان
گذرانید آن زن که متاع از من است وآن مرد غلام من است وآن مرد گواهان
گذرانید که متاع از من است وآن زن را بنکاح گرفته ام بهزار درم و داده ام آنرا بآن پس
بدرستی که حکم کرده می شود بآن مرد برای آن زن که این مرد غلام اوست و نیز حکم
کرده می شود بمتاع برای آن زن چنانکه ما گفتیم در مسئله سرای في اذا اقام الرجل البينة انه
حر الاصل يقضى له بالحرية وبالمرأة والمتاع ايضا لانه في متاع النساء لا يحتاج الى البينة (قاضیخان)

واگر آن مرد گواهان گذرانید که من آزادم در اصل خود حکم کرده می شود برای او بآزادی و به بودن آن زن در نکاح او و نیز حکم کرده می شود بآن متاع زیرا که مرد در متاع زنان محتاج است بگواهان وان کان المتاع مشکلا یکون للرجال والنساء یقضی لہ بحریتہ ویقضی بالمرأة ایضا ویقضی بالمتاع للمرأة لان بینة المرأة فی المشکل اولی لانہا خارجة (قاضیخان) واگر آن متاع مشکل بود یعنی صلاحیت داشت برای مردان وزنان حکم کرده می شود بآزادی آن مرد وحکم کرده می شود برای او بآن زن وحکم کرده می شود بآن متاع برای آن زن زیرا که شاهدان زن در متاع مشکل بهتر است زیرا که زن خارج است واذا غزلت المرأة قطن زوجہا ثم اختلفا فی الغزل قبل الفرقة او بعدہا فالمسألة علی وجوہ اما ان اذن لہا بالغزل ونہی عن الغزل ولم یأذن لہا ولم ینہ فان اذن لہا بالغزل فان قال اغزلیہ لی کان الغزل للزوج ولا اجر لہا علیہ لانہ لما امر بالغزل ولم یذکر لہا اجرا کان ذلک استعانة منہا وان ذکر لہا اجرا ان سمی لہا اجرا معلوما کان لہا ذلک لانہ استاجرہا بعمل غیر مستحق علیہا باجر معلوم (قاضیخان) اگر رشت زن پنبہ شوہر خود را بعد از ان اختلاف کردند در رشته پیش از جدائی ایشان یا بعد از ان پس این مسئله بر چند وجه است یا شوهر اذن کرده میباشد او را برشتن یا منع کرده میباشد او را از رشتن یا نه اذن کرده میباشد او را ونه منع کرده میباشد پس اگر اذن کرده بود برشتن وگفته بود که برشتن برای من می شود آن رشته از شوهر و مزد نمی شود آن زن را بر او زیرا که هرگاه امر کرد و ذکر نکرد مزد را آن امر کردنش مدد خواستن می شود از زن واگر ذکر کرده بود مزد را اگر نامیده بود برای زن مزد معلوم را میشود برای او همان مزد معلوم زیرا که شوهر درین صورت مزدور گرفته است او را باجر معلوم بکاریکه واجب نیست بر آن زن

فایده در اختلاف زن و شوهر در رشتن زن پنبه شوهر را

وان ذكر اجرا مجهولا او شرط ان يكون الغزل والكرباس لهما كان الغزل للزوج ولها اجر مثلها لانه استاجرها
ببعض ما يخرج عن العمل فيكون في معنى قفيز الطحان وهو كما لو دفع غزلا الى حائك لينسجه بنصفه وان اختلفا في
الاجر فقالت المرأة غزلت باجر وقال الزوج بغير اجر كان القول قول الزوج مع يمينه لانه انكر الاجارة
والاجر ولو قال اغزليه لنفسك كان الغزل لها ولا شيء عليها لانه تبرع عليها بالقطن وان
اختلفا فقال الزوج انما اذنت لك لتغزليه لي وقالت لا بل قلت اغزليه لنفسك كان القول قول الزوج
لان الاذن يستفاد من جهته فيكون القول قوله مع اليمين (قاضيخان) واگر ذکر کرده بود برای آن مزد نا معلوم را
یا شرط کرده بود که رشته یا کرباس برای هر دو باشد می شود رشته برای شوهر و برای
زن اجر مثل او میشود زیرا که او را مزدور گرفته است به بعض آنچه از عمل او حاصل میشود
پس این صورت در معنی مسئله پیمانه آسیابان می شود و آن چنان است که بدهد رشته
را ببافنده تا بباقد بنصف کرباس و در آنجا حکم همین است که اجر مثل می شود بافنده
را و اگر شوهر و زن اختلاف کردند در مزد و گفت زن که رشته ام بمزد و شوهر گفت که
رشته بی مزد معتبر قول شوهر است با سوگندش زیرا که منکر است از عقد اجاره
و از مزد و اگر شوهر گفته باشد که بریس برای خود می شود آن رشته مر زن را و نیست
هیچ شی شوهر را بر زن زیرا که شوهر احسان کرده است بر زن بآن پنبه و اگر
اختلاف کردند پس شوهر گفت که اذن کرده بودم ترا برای اینکه بریسی
آن را برای من و زن گفت که نه چنین است بلکه گفته بودی که بریس آنرا
برای خود معتبر قول شوهر است زیرا که اذن داده شده است از طرف
شوهر پس قول او معتبر است با سوگندش ولو قال لها اغزليه لي ولم يذكر
عليه كان الغزل للزوج لان الظاهر من حاله انه يرضى بالغزل له

وان نهاها عن الغزل فغزلت كان الغزل لها وعليها مثل ذلك القطن لزوجها لانها
غزلته غصبا فتضمن مثل ذلك القطن كمن غصب حنطة فطحنها كان الدقيق للغاصب وعليه
مثل تلك الحنطة (قاضیخان) واگر گفت مرزن را که بریس پنبه را و زیاده چیزی نگفت
می شود آن رشته برای شوهر زیرا که ظاهر از حال شوهر این ست که او راضی است
برشتن برای او و اگر منع کرده بود شوهر زن را از رشتن پنبه وزن ریشت آنرا
می شود آن رشته برای زن و می شود بروی شوهر را مانند آن پنبه زیرا که
زن رشته ست آن را بالغصب پس تاوان ده می شود مثل پنبه را
مانند کسیکه غصب کند گندم را و آرد کند آنرا می شود آرد مرد غاصب
را و بروی واجب می شود مانند آن گندم وان اختلفا فقال صاحب القطن
غزلت باذني وقالت غزلته بغير اذنك فالقول قول صاحب القطن لان
المرأة تدعي تملك القطن وهو ينكر وان حمل قطنا الى بيته ولم يقل شيئا
فغزلته ان كان الزوج يبيع القطن كان الغزل لها وعليها مثل ذلك القطن
لان الظاهر من حاله انه كان يشتري القطن لاجل البيع وان لم يكن يبيع القطن
ان كان الزوج يدعى الاذن كان القول قوله لان الظاهر انه يحمل القطن الى بيته
لتغزل المرأة فكان الاذن ثابتا دلالة كما لو طبخت طعاما من اللحم الذي
جاء به فان الطعام يكون للزوج ولان الزوج اذا كان يدعي الاذن والمرأة
تدعي تملك القطن وهو منكر (قاضیخان) واگر زن و شوهر اختلاف کردند پس
صاحب پنبه که شوهر ست گفت که رشتهٔ باذن من وزن گفت که رشته
ام بی اذن تو معتبر قول صاحب پنبه است زیرا که زن دعوی میکند مالک شدن پنبه را

بسبب غصب و بغیر اذن و او منکر است و اگر شوهر بار کرد پنبه را بخانهٔ خود و چیزی نگفت پس ریشت آن زن
او اگر شوهر پنبه فروشی می کرد آن ریشته مر زن راست و بر آن زن مانند آن پنبه است زیرا
که ظاهر از حال شوهر این است که آن پنبه را خریده بود برای فروختن و اگر شوهر پنبه فروشی نمیکرد
درینصورت اگر شوهر دعوی میکرد اذن کردن را بر رشتن معتبر قول اوست زیرا که ظاهر از حال او این است
که پنبه را بار کرده بخانه خود تا بریشد زن او پس اذن او ثابت است از روی دلالت حال چنانکه اگر بپزد
زن طعامی را از گوشت که شوهر آورده باشد آنرا پس آن طعام می شود برای شوهر او و ازین جهت که
بدرستی که شوهر درین وقت دعوای اذن را می کند و زن دعوای مالک شدن پنبه را میکند و شوهر منکر است از آن
و معتبر قول منکر است وكذا لو اختلفا في الكرباس فقال الزوج للمرأة دفعت الى الحائك باذني بنسجه وقالت
دفعت بغير اذنك كان القول قول الزوج و همین حکم است اگر اختلاف کردند در کرباس پس مرد گفت
زن را که داده بجولاه باذن من تا بیافد آنرا و زن گفت که داده ام بی اذن تو معتبر شود قول مرد و اذا غزلت المرأة
قطن زوجها باذنه و كانا يبيعان ذلك الكرباس ويشتريان بالثمن امتعة
لحاجتهما واتخذ بعض الكرباس اسباب البيت فجميع ما اتخذ من ذلك الكرباس
وما اشترى من ثمنه للرجل لان المرأة تعمل للرجل فيكون ذلك للرجل الا شيئا
اشترى لهما وسمى عند الشراء او علم عادة انه اشترى لها ودفع اليها فيكون لها (قاضی خان)
و اگر ریشت پنبهٔ شوهر را باذن او و هر دو می فروختند کرباس را و می خریدند به بهای آن کالا را
برای حاجت خود ها و تیار میکردند بعض کرباس اسباب خانه را پس همه اسباب که تیار شده ازین کرباس
و آن چیزی که خریده باشند به بهای کرباس مر شوهر راست زیرا که زن عمل می کند
برای مرد پس آن همه برای شوهر است مگر آن چیزی که خریده باشد
برای زن و در وقت خریدن گفته باشد که برای زن خریده ام

یلا از روی عادت معلوم باشد که برای زن خریده است و داده باشد بآن زن پس آن چیز مر زن را می شود رجل

کان یدفع الی امرأته ما یحتاج الیه وکان یدفع الیها احیانا من الدراهم ویقول اشتری بها

قطنا واغزلی فکانت تشتری وتغزل ثم تبیع وتشتری بها امتعة البیت کانت الامتعة

للمرأة لانها اشترت من غیر توکیل الزوج ایاها بالشراء فکانت مشتریة لنفسها (قاضیخان)

مردی بود که میداد بزن خود آن چیز را که محتاج می شد به آن و میداد او را گاهی درمها را و می گفت

که بخر باین درمها پنبه را و بریس آنرا پس آن زن می خرید پنبه را و می ریشت آن را و می فروخت باز

آن ریشته را و میخرید بآن کالای خانه را می شود آن کالا مر زن را زیرا که خریده است بی آنکه

شوهر او را وکیل کرده باشد بخریدن پس خرنده می شود برای خود ولو اختلف الموجر والمستاجر فی

متاع البیت فالقول للمستاجر بیمینه ولیس للموجر الا ما علیه من ثیاب بدنه (در مختار)

واگر اجاره دهنده و اجاره گیرنده اختلاف کردند در متاع خانه پس معتبر قول اجاره گیرنده است با

سوگندش و نمی شود اجاره دهنده را چیزی مگر آنچه بر و باشد از جامهای بدنش ولو اختلف اسکافی

وعطار فی آلات الاساکفة منفردة او فی آلات العطارین منفردة وهی فی

ایدیهما فهی بینهما بلا نظر لما یصلح لکل منهما بخلاف ما لو اختلفا فیهما مجتمعین

فانه یعطی لکل منهما ما یناسبه (در مختار و تکمله) اگر اختلاف کردند موزه دوز و عطار در

اسباب موزه دوزان تنها یا در اسباب عطار تنها و حال آنکه این دو قسم اسباب در دست هر دوی ایشان بود

پس آن اسباب درمیان ایشان مشترک است بدون نظر کردن بآن چیزی که صلاحیت دارد برای

هر کدام از ایشان بخلاف آنکه اگر ایشان اختلاف کردند در همه آن هر دو قسم اسباب در حالی که جمع

کرده شده بودند پس داده می شود درین صورت برای هر یکی از ایشان آن اسبابی که مناسب او باشد

الباب الخامس فیما یدفع به دعوی المدعی وما لا یدفع به وما یبطل دعوی المدعی قبل القضاء او بعده

باب پنجم ثابت است دربیان آن چیزی که دفع میشود بآن دعوای مدعی و آنچیزیکه دفع نمیشود بآن و آنچیزیکه باطل میکند گواهی مدعی را

پیش از حکم کردن قاضی یا بعد ازان دفع الدعوی صحیح وکذا دفع الدفع ومازاد علیه یصح و

هو المختار وکما یصح الدفع قبل اقامة البینة یصح بعدها وکما یصح قبل الحکم یصح بعده

وکما یصح عند الحاکم الاول یصح عند غیره وکما یصح قبل الاستمهال یصح

بعده هو المختار الا فی ثلاث الاولی اذا قال لی دفع ولم یبین وجهه لا

یلتفت الیه الثانیة لو بینه لکن قال بینتی غائبة عن البلد لم تقبل الثالثة لو

بین دفعاً فاسداً ولو کان دفعاً صحیحاً وقال بینتی حاضرة فی المصر

یمهله الی المجلس الثانی کذا فی جامع الفصولین والامهال

هو المفتی به کما فی البزازیة وعلی هذا لو اقر بالدین فادعی ایفاءه

او الابراء فان قال بینتی فی المصر لا یقضی علیه بالدفع والا قضی علیه (تکمله)

دفع دعوی صحیح است وهمچنین صحیح است دفع دفع وآن دفعیکه زیاده باشد بر دفع دفع وهمین حکم برگزیده شده

است وچنانکه صحیح است دفع پیش از گذرانیدن شاهدان صحیح است بعد ازان وچنانکه صحیح است

پیش از حکم قاضی صحیح است بعد ازان وچنانکه صحیح است نزد قاضی اول صحیح است نزد غیر او وچنانکه

صحیح میشود پیش از مهلت خواستن صحیح می شود بعد ازان وهمین حکم برگزیده شده است مگر دفع صحیح نمی شود

در سه مسئله مسئله اول این است که بگوید مرا دفع است وبیان نکند وجه آن دفع را التفات کرده نمی شود بآن

دفع او مسئله دوم این است که بیان کند وجه دفع را ولیکن بگوید که گواهان من غائب اند از شهر قبول کرده

نمی شود مسئله سوم این است که بیان کند دفع فاسد را واگر دفع صحیح بود وگفت که گواهان من حاضر اند در شهر

مهلت بدهد قاضی او را تا مجلس دوم همچنین ذکر شده است در کتاب جامع الفصولین و مهلت دادن بود در همین

صورت مفتی به است چنانکه مذکور است در کتاب بزازیه وبنا بر این اگر کسی باقرار کرد بدینی وبعد از آن دعوی کرد تمام ادا نمودن

دفع دعوی دفع دفع وزیاده ازان پیش از حکم وبعد از حکم صحیح است ۱۲

آن دین را یا ابراء کردن صاحب دین را پس اگر گفت کہ گواہان من بر شہر ند حکم کردہ نمی شود بروی بدادن آن دین و اگر نگفت
کہ گواہان من در شہر ند حکم کردہ می شود بروی بدادن آن رجل ادعی علی رجل حقاً او مالاً و اقام البینۃ
فقال المدعی علیہ لی مخرج عن دعواہ امہلہ القاضی الی المجلس الثانی ولا یقضی علیہ
وکلامہ ھذا لا یکون اقراراً منہ للمدعی قال مولانا رحمۃ اللہ علیہ وینبغی للقاضی
ان یسئلہ عن الدفع ان کان صحیحاً یمہلہ القاضی وان کان فاسداً لا یمہلہ ولا یلتفت الیہ
(قاضی خان) مردی دعوی کرد بر مردی حقی یا مالی را و گذرانید گواہان را پس مدعا علیہ گفت کہ مرا براید نست
ازان دعوی او مہلت بدہد او را قاضی تا مجلس دوم و حکم نکند بروی و این کلام مدعی علیہ اقرار نمی شود از وی
برای مدعی گفتہ است امام محمد رحمۃ اللہ علیہ کہ می شاید مر قاضی را کہ بپرسد او را از دفع اگر دفع صحیح بود
مہلت بدہد او را و اگر فاسد بود مہلت ندہد او را و التفات نکند بدفع او والدفع من غیر المدعی
علیہ لا یصح الا اذا کان احد الورثۃ فانہ یسمع دفعہ وان ادعی علی غیرہ لقیام
بعضہم مقام الکل حتی لو ادعی مدع علی احد الورثۃ فبرھن الوارث الاخر ان المدعی
اقر بکونہ مبطلا فی الدعوی تسمع کما فی البحر (تکملہ) و صحیح نمی شود دفع از غیر مدعی علیہ مگر وقتی کہ آن غیر یکی از ورثہ
باشد پس شنیدہ می شود دفع او اگرچہ مدعی دعوی بر دیگر وارث کردہ باشد از جہت استادن بعض ورثہ بجای کل تا کہ
اگر دعوی کرد کسی بر یکی از وارثان و گواہان گذرانید وارث دیگر بر اینکہ مدعی اقرار کردہ است باینکہ من باطلم در دعوای
خود شنیدہ می شود این گواہان او چنانکہ در کتاب بحر رائق مذکور است و اذا قال المدعی علیہ ھذا الشیء
المدعی بہ منقولاً کان او عقاراً اودعنیہ فلان الغائب او رھنہ عندی او غصبتہ منہ او اعارنیہ
او اجرنیہ او وکلنی بحفظہا و اقام بینۃ علی ذلک والعین قائمۃ لا ھالکۃ وقال الشہود
نعرفہ باسمہ ونسبہ او بوجہہ دفعت خصومۃ المدعی للملک المطلق ومنہ
دعوی الوقف وغلتہ کما حررہ فی البحر ولو لم یبرھن المدعی علیہ وطلب یمین المدعی

فائدہ
دفع از غیر مدعا علیہ صحیح نیست مگر کہ یکی از ورثہ باشد ۱۲

فائدہ
در دفع گفت مدعی علیہ کہ ودیعت یا عاریت یا گروی غائب است

استحلفه القاضی فان حلف علی العلم کان خصما وان نکل فلا خصومة کما فی خزانة الاکمل و
وقال ابو یوسف رحمة الله علیه ان کان ذوالید صالحا معروفا بالخیر والصلاح تندفع عنه الخصومة
کما اقامت البیّنة وان کان معروفا بالحیل لا تندفع عنه الخصومة لان المحتال من الناس
قد یدفع المال الذی غصبه من انسان الی من یرید السّفر حتی یودعه ایاه ویشهد علیه
الشهود حتّی لو جاء المالك واراد ان یثبت ملکه فیحتال الابطال حقه بان یقیم بیّنة علی انّ
فلانا اودعه فیبطل حقه وتندفع الخصومة عنه فاذا اتهمه القاضی به لا یقبله وقال الشیخ الاسلام
خواهر زاده فی مبسوطه ماذهب الیه ابو یوسف رحمة الله علیه استحسان ذهب الیه بعد ما ابتلی
بالقضاء فوقف علی احوال النّاس ما لا یعرفه غیره وبه اخذ الملتقی واختاره فی المختار
(هدایه وکفایه وعینی وتنویر ودر مختار ورد المحتار وبحر) وقتی که مدعی علیه گفت که آنچیز مدعا به را خواه منقولی
باشد خواه عقار ودیعت نهاده است آنرا نزد من فلان غائب یا گرو نهاده است آنرا نزد من یا غصب کرده ام آنرا از
وی یا بعاریت داده است آنرا بمن یا باجاره داده است آنرا بمن یا مرا وکیل کرده است بر نگهداشتن آن وشاهدان
گذرانید بآن گفته خود وآن مال ثابت بود هلاك نشده بود وشاهدان مدعی علیه گفتند که ما می شناسیم آن غائب را
بنام ونسب او یا گفتند که او را بروئش می شناسیم دفع می شود دعوی مدعی ملك مطلق را واز همین
قبیل است دعوای وقف وحاصل آن چنانچه در کتاب بحر رایق نوشته است واگر مدعی علیه بآن گفته خود شاهدان
نگذرانید وسوگند مدعی را خواست سوگند بدهد او را قاضی پس اگر مدعی سوگند کرد بعلم خصم می شود مدعی علیه
مر او را واگر منع آورد از سوگند پس نیست خصومت میان ایشان چنانچه مذکور است در کتاب خزانة الاکمل
وگفته است امام ابو یوسف رحمه الله تعالی که اگر ذوالید شخص صالح ومشهور بخیر وصلاح بود دفع میشود از وی خصومت
به گذرانیدن گواهان واگر مشهور بحیلها بود دفع نمی شود از وی خصومت زیرا که حیله کننده از مردم میدهد مال را
که غصب کرده باشد آنرا از انسان بکسی که اراده سفر را داشته باشد تا اینکه آنکس امانت نهد آن مال را نزد او و گواهان

میگیرد برآن تا اینکه اگر بیاید مالک آن مال و اراده ثبوت ملک خود کند پس حیله می کند از برای باطل کردن حق او باینکه می گذراند گواهان راکه فلان امانت نهاده است آنرا نزد من پس باطل می کند حق او را و دفع می میکند خصومت و دعوای مدعی را پس وقتیکه قاضی او را بآن متهم بداند قبول نکند از وی این دفع را و گفته است شیخ الاسلام خواهر زاده در مبسوط خود که آنچه بکه امام ابویوسف رحمة الله علیه بآن رفته است استحسان است وبدان رفته است بعد از انکه بامر قضاء گرفتار شده بود و بر احوال مردم آگاه شده بود دآنچنان که غیر او بآن آگاه نشده بود و بهمین قول امام ابویوسف رحمة الله علیه عمل کرده در ملتقی و برگزیده است آنرا در کتاب مختار وان وقع الدعوی فی العین بعد هلاکها بان هلك عبد فی ید رجل واقام رجل البینة انه عبده واقام المدعی علیه بینة انه کان عندی ودیعة او غصبا او اجارة او رهنا او مضاربة او شرکة لا یقبل بینة المدعی علیه ثم اذا قضی بالقیمة للمدعی واخذ القیمة من المدعی علیه فاذا حضر الغائب وصدق المدعی علیه فیما قال ففی الودیعة والرهن والاجارة والمضاربة والشرکة یرجع المدعی علیه علی الغائب بما ضمن و یرجع المستعیر والغاصب والسارق بما ضمن علی الغائب هذا اذا صدق المدعی علیه الغائب انه وصل الیه من جهته فان کذب صاحب الید الغائب فی اقراره انه وصل الیه من جهته من الوجوه التی ذکرنا فلا رجوع له ما لم یقم البینة علی ما ادعاه فی الاجارة والرهن والودیعة والشرکة والمضاربة لانه یدعی لنفسه دینا علی الغائب بسبب عمل له وهو ینکر (خزانة المفتین) واگر واقع شود دعوی در مال معین بعد از هلاکش چنانکه غلامی هلاک شود در دست مردی و مرد دیگر بگذراند گواهان راکه این غلام من است و بگذراند مدعی علیه گواهانرا که این مال معیّن نزد من امانت یا گرو یا مضاربت یا شرکی است قبول کرده نمی شود گواهان مدعی علیه پس اگر حکم کرده شد به قیمت آن مال معیّن برای مدعی و گرفت قیمت را از مدعی علیه و حاضر شد آن غایب و راستگوی کرد مدعی علیه را در ان گفته او پس درصورت ودیعت و گروی و اجاره و مضاربت و شرکت رجوع کند مدعی علیه بر غائب بآنقدری که تاوان داده او و عاریت

گیرنده و غصب کننده و دزد رجوع نکند بر غائب بآن چیزیکه تاوان داده است و این حکم وقتی است که راستگوی کند
آن غائب مدعی علیه را که این مال معین رسیده بود باو از طرف من و اگر دروغگوی کرد آن غائب او را در اقرار کردن او
که این مال رسیده است از غائب او بوجوهی که ذکر کردیم آنرا پس رجوع نیست او را بر غائب تا که گواهان نگذراند
بر دعوای خود که اجاره و رهن و ودیعت و مضاربت و شرکت است زیرا که مدعی علیه دعوی می کند دینی را برای
خود بر غائب بسبب کاری که کرده است برای غائب و او منکر است ولو کان العبد قائماً ذهبت عینه
واخذ ارشها واقام البینة ان فلاناً اودعه فلا خصومة فی العبد ولا فی الارش کذا فی الکافی
(عالمگیری) واگر غلام موجود بود و نور چشمش رفته بود و ذوالید تاوان چشمش گرفته بود و گواهان گذرانید که فلان غائب
ودیعت داده او را نزد من پس نیست خصومت در میان مدعی و مدعی علیه نه در غلام و نه در تاوان چشم و همچنین ذکر
شده در کتاب کافی اذا ادعی علی اخر قیمة دابة او عین هلکت فی یده لا یندفع الخصومة عن المدعی
علیه باقامة البینة علی الایداع من جهة الغیر وانما یندفع الخصومة باثبات الایداع من
المدعی لا باثبات ایداع غیره بخلاف العین الموجودة (خزانة المفتین) وقتی که کسی دعوی کرد بر دیگری
قیمت چهارپائی را یا قیمت دیگر مال معینی را که آن چهارپای یا آن مال معین هلاک شده بود در دست او دفع نمیشود
خصومت از مدعی علیه بگذرانیدن گواهان بر ودیعت نهادن کسی دیگر غیر از مدعی بلکه دفع میشود وقتی که اثبات کند ودیعت
نهادن خود مدعی را بخلاف آنکه مال معین موجود باشد در دست مدعی علیه والابق مثل الهلاک ای اذا ابق
العبد فادعاه رجل علی الذی ابق من یده واقام المدعی علیه بینة علی هذه الوجوه فان الجواب فیه
کالجواب فی الموت فاذا عاد العبد من الاباق ففی فصل الودیعة والرهن والاجارة والشرکة والمضاربة
یعود علی ملک الغائب وفی فصل السرقة والغصب والعاریة یعود علی ملک الذی کان فی یده
لان الضمان یستقر علیه (خزانة المفتین و رد المحتار) وحکم گریختن غلام مانند حکم هلاک شدن اوست
یعنی وقتیکه غلام بگریزد از دست ذوالید و مردی دعوی کند آن غلام را بر او و مدعی علیه بگذراند شاهدان را

۱ در دعوی مدعی قیمت عین هلاک شده اگر گواهان مدعی علیه بایداع غیر دفع نمی شود ۱۲

۱ گریختن مثل هلاکست در حکم مذکور ۱

برآن وجوه مذکوره یعنی برانیکه آن غلام در دست من امانت فلان غائب بود یا در دست من بعاریت یا بمضاربت یا
به شرکت یا به اجاره یا بغصب یا بدزدی یا بگرو بود از طرف آن غائب پس حکم درینجا مانند حکم است در مردن
غلام و وقتی که غلام باز پس بگردد از گریختن پس در مسئله ودیعت وگروی واجاره وشرکت ومضاربت ملک آن
غائب میگردد و در مسئله دزدی وغصب وعاریت ملک کسی میگردد که در دست او بود زیرا که تا دان قرار گرفته
براو وفی البحر لو اجاب بان الدار لیست لی او هی لفلان ولم یزد لا یکون دفعا واذا زاد وقال
کانت داری بعتها من فلان وقبضها ثم اودعنیها او ذکر هبة وقبضا لم تندفع الا ان یبرهن المدعی
بذلک (رد المحتار) واذا لم یقبل بینته علی البیع والایداع من فلان یقضی القاضی علیه فاذا
حضر الغائب بعد ما قضی القاضی للمدعی واقام البینة ان الدار داره سئله القاضی من
وجه صارت الدار له فان لم یبین شیئا تقبل بینته ویقضی بالدار له وان قال صارت لی
بجهة الشراء من ذی الید فالقاضی لا یقبل بینته علی ذلک لان القضاء بالملک المطلق
علی ذی الید قضاء علی من تلقی الملک من جهته (فصول عمادی) ودر کتاب بحر الرائق گفته
که اگر جواب گفت مدعی علیه که این سرای از من نیست یا از فلان غایب است وزیاده نکرد براین گفتن خود دفع دعوای
مدعی نمی شود و اگر زیاد کرد وگفت که این سرای از من بود فروخته بودم آنرا به فلان واو قبض کرده بود آنرا ولعبد الان
ودیعت نهاد نزد من یا ذکر کرد بخشش وقبض کردن وودیعت نهادن را دفع نمیشود دعوای مدعی مگر که مدعی اقرار
کند بآن و وقتیکه شاهدان ذو الید قبول نشدند بفروختن وودیعت نهادن از جانب فلان غائب حکم کند
قاضی بر ذو الید پس وقتی که آن غائب حاضر شد پس از حکم کردن قاضی برای مدعی وشاهدان گذرانید که آن
سرای از وست بپرسد قاضی ازو که از کدام سبب آن سرای از تو شده است پس اگر هیچ چیزی را بیان نکرد
قبول کرده شود گواهانش وحکم کند قاضی بآن سرای برای او واگر گفت که آن سرای از من شده است
بسبب خریدن از ذو الید پس قاضی قبول نکند گواهان او را بآن دعوایش زیرا که حکم قاضی بملک مطلق

فائده
دفع نیست
این گفتن مدعی علیه
سرای از من نیست یا از فلان
غائب است

مرد و الید حکم است بر کسی که وی به تملک رسیده است از جانب ذو الید هذا اذا حضر بعد الحکم للمدعی فاما

اذا حضر قبل الحکم للمدعی فان اقام البینة علی الملک المطلق صار الغائب مع المدعی بمنزلة الخارجین

یدعیان ملکاً مطلقاً فان ادعی الشراء من ذی الید منذ شهر و اقام البینة قبلت بینته فی دفع بینة

المدعی علی المدعی علیه لانه تبین انها قامت علی غیر خصم و یقال للمدعی اعد بینتک علی هذا الذی

حضر لان بینتک الاولی قد بطلت هذا الذی ذکرنا اذا ادعی المدعی ملکاً مطلقاً و قال ذو الید

بعت من فلان و سلمتها الیه ثم اودعنیها اما اذا ادعی المدعی الشراء من ذی الید و قال انه اشتری

الدار من ذی الید منذ سنة بکذا و نقد الثمن و لم یقبض الدار فقال صاحب الید بعتها من فلان

منذ شهر و سلمتها الیه ثم اودعنیها او غاب فان القاضی یسئل المدعی فان صدقه فی ذلک فلا

خصومة بینهما و ان لم یقر فانه یقضی ببینة المدعی فان قضی ثم حضر الغائب لا یلتفت الی دعواه اذا

ادعی کما قال ذو الید اما لو ادعی ملکاً مطلقاً او الشراء من ذی الید قبل شراء المدعی یسمع دعواه

فلو حضر قبل القضاء و اقام بینة علی ما قال صاحب الید یسمع بینته فی حق دفع بینة المدعی علی

ذی الید لقیامها علی غیر الخصم و یقال للمدعی اعد بینتک علی الذی حضر فان اعاد کان

هو اولی و ان لم یعد فلا یقضی له بشیء و لو حضر قبل القضاء و لم یقم البینة علی ما قال صاحب الید

الا انه یصدق صاحب الید فیما قال لا یندفع خصومة المدعی عن ذی الید (فصول عمادی)

و این حکم مذکور وقتی است که آن غائب حاضر شود پس از حکم قاضی برای مدعی و اما وقتی که حاضر شود پیش از حکم کردن

قاضی برای مدعی درین صورت اگر آن غائب گذرانید شاهدان را بملک مطلق میگردد آن غائب با آن مدعی بمنزله

دو شخص خارج که دعوی کنند ملک مطلق را و اگر آن غائب بعد از حاضر شدن دعوی کرد خریدن را از ذو الید از مدت

یکماه و گذرانید شاهدان را قبول کرده می شود شاهدانش در حق دفع شاهدان مدعی از مدعی علیه زیرا که ظاهر شد

اینکه شاهدان مدعی گذشته اند بغیر خصم و گفته میشود بمدعی که بیار و بگذران شاهدان خود را برابر این کس که حاضر آمده زیرا که

شاهدان نخستین تو باطل شد و این حکمی که ذکر کردیم آنرا وقتی است که مدعی دعوی کند ملک مطلق را و ذو الید بگوید که من فروخته
بودم این سرای را بفلان و به او سپرده بودم آنرا بعد از ان وی امانت نهاده بود آنرا نزد من اما وقتی که مدعی
دعوی کند خریدن را از ذو الید و بگوید در دعوای خود که بدرستیکه من خریده بودم این سرای را از ذو الید از مدت یکسال
با نقد بها و نقد داده بودم بها را و قبض نکرده بودم این سرای را و ذو الید بگوید که من فروخته بودم این سرای را
بفلان از مدت یکماه و به او سپرده بودم آنرا باز وی ودیعت نهاد آنرا نزد من و غائب شد درینصورت قاضی بپرسد
از مدعی اگر راستگوی کرد ذو الید را دران گفتن او پس هیچ خصومت نیست درمیان ایشان و اگر مدعی اقرار نکرد بآنچیزیکه
ذو الید میگفت درینصورت قاضی حکم بکند بشاهدان مدعی پس اگر قاضی حکم کرد باز آن غائب حاضر شد التفات نکند قاضی
بدعوای او و اگر دعوی کرد مانند آنکه ذو الید گفته بود اما اگر دعوای کرد ملک مطلق را یا خریدن را از ان ذو الید پیش از خریدن
مدعی شنیده می شود دعوای او و اگر آن غائب حاضر شد پس از حکم کردن قاضی و گذرانید شاهد را بآنچیزیکه ذو الید
گفته بود شنیده میشود شاهدان او در حق دفع شاهدان مدعی بر ذو الید از جهت گذشتنش بر غیر خصم و گفته می شود مر مدعی را
که باز بگذران شاهدان خود را بر کسیکه حاضر شده پس اگر باز گذرانید شاهدان خود را پس مدعی بهتر میشود و حکم کرده می شود
برای او و اگر باز نگذرانید حکم کرده نمی شود برای او بچیزی و اگر ان غائب حاضر شد پیش از حکم نمودن قاضی و نگذرانید شاهد را بآنچیزیکه
ذو الید گفته بود ولیکن راستگوی کرد ذو الید را در چیزیکه آن ذو الید گفته بود درینصورت خصومت مدعی از ذو الید دفع
نمی شود

هذا كله اذا باع قبل الدعوى اما اذا باع بعد الدعوى بان ادعى الدار واقام شاهدا واحدا ثم قاما
من عند القاضي ومكثا زمانا ثم تقدما الى القاضي وجاء المدعي بشاهد آخر واقام صاحب اليد
بينة على ان الدار كانت لي بعتها من فلان بعد ما قمنا من عند القاضي او قال وهبتها منه
وسلمتها اليه ثم اودعنيها وغاب فان اقر المدعي بذلك او اقام ذو اليد بينة على اقرار المدعي بذلك
فلا خصومة بينهما وان لم يكن شيء من ذلك فاقام ذو اليد بينة على ما صنع فالقاضي لا
يسمع بينته ولا يندفع الخصومة عنه ولو كان المدعي حين ادعى الدار اقام شاهدين فعدلا

فقبل أن يقضي القاضي بالدار للمدعي قاما من عند القاضي فمكثا زماناً ثم تقدما عند القاضي وادعى

صاحب اليد انه باع الدار من فلان بعد ما قاما من عند القاضي او وهبها له وسلمها اليه

ثم ان فلاناً اودعها وغاب واقر المدعي بذلك فانه لا تندفع به الخصومة من ذي اليد كذا

في المحيط (عالمگیری) ہمہ این احکام گذشتہ دران وقت است کہ ذوالید بفروشد سرای پیش از دعوای مدعی

واما وقتی کہ بفروشد آنرا پس از دعوی چنانکہ دعوی کرد سرای را وگذرانید یک گواہ را بعد ازان برخواستند از نزد قاضی

و درنگ کردند یک زمانہ پس ازان باز آمدند نزد قاضی و مدعی گواہ دیگر را گذرانید و ذوالید گواہان گذرانید برین کہ آن سرای

مرا بود کہ فروختم آنرا بفلان بعد ازان کہ برخاستیم از نزد قاضی یا گفت کہ بخشیدم آنرا باو و سپردم آنرا باو و باز

او نزد من امانت گذاشتہ آنرا و غائب شد پس اگر مدعی مُقر بود بآن یا ذوالید گواہان گذرانید باقرار مدعی بآن

پس نیست خصومت میان ایشان و اگر ہیچ یکی ازان نبود و ذوالید گواہان گذرانید بآنچہ کردہ بود پس قاضی

نشنود گواہان او را و دفع نمیشود خصومت از وی و اگر مدعی در وقت دعوی کردن سرای دو گواہ گذرانید و

تزکیۂ ایشان کردہ شد و پیش از حکم کردن قاضی بآن سرای برای مدعی برخواستند از نزد قاضی و درنگ کردند

زمانہ بعد ازان آمدند نزد قاضی و دعوی کرد ذوالید کہ من فروختہ ام این سرای را بہ فلان بعد ازان

کہ برخواستیم از نزد قاضی یا بخشیدم و سپردم آنرا بہ فلان بعد ازان آن فلان امانت نہادہ آنرا نزد من و

غائب شدہ و حال آنکہ مدعی مُقر بود بآن فروختن و امانت نہادن دفع نمی شود خصومت از ذوالید ہمچنانست

در کتاب محیط ولو كانت جارية فولدت ثم ماتت واقام المدعي البيّنة انها جاريته ولدت في

ملكه واقام ذو اليد البينة على الوديعة قبل الولادة فانّه يقضى للمدّعي بقيمة الجارية

ولا يقضي في الولد بشيء حتى يحضر الغائب كذا في محيط السرخسي (عالمگیری) واگر مدعی

کنیزی بود کہ ولد آوردہ بود بعد ازان مُرد آن کنیز و مدعی گواہان گذرانید کہ آن کنیز کنیز من است ولد آوردہ

است در ملک من و ذوالید گواہان گذرانید بودیعت نہادن شخصی غائب آن کنیز را پیش از ولد آوردن

درنزد او پس حکم کرده میشود مر مدعی را بقیمت آن کنیز و حکم کرده نمی شود در ولد او بچیزی تا که حاضر شود آن غائب

ہمچنانست در کتاب محیط سرخسی رحمة الله علیه ادعی عبداً فی یدی رجل فقال المدعی علیه هذا العبد

ودیعة فی یدی من جهة فلان فقال المدعی سلم العبد الیّ واحضر فلاناً حتی اقیم البیّنة علیه

فدفع العبد الیه وذهب لیجیئ بفلان فمات العبد فی یدی المدعی ثم جاء فلان واقام بیّنة انّه عبده کان اودعه صاحب الید

واقام المدّعی بیّنة انه عبده فالبیّنة بیّنة فلان ولو کان العبد حیّاً یؤمر المدّعی بدفع العبد الی فلان المقرله ویقال للمدعی اقم البیّنة علیه کذا فی المحیط (عالمگیری) کسی دعوی

کرد غلامی را که در دست مرد دیگر بود و ذوالید گفت که این غلام ودیعت است نزد من از طرف فلان و مدعی

گفت که بسپار غلام را بمن و حاضر کن فلانرا تا بروی گواهان بگذرانم و او سپرد آن غلام را باو و رفت که تا فلانرا

بیارد پس مرد آن غلام در دست مدعی بعد از ان آن فلان آمد و گواهان گذرانید براین که آن غلام از من است

و ودیعت گذاشته بودم آنرا نزد ذوالید و مدعی گواهان گذرانید که این غلام از من است پس معتبر گواهان

آن فلانست و اگر آنغلام زنده بود امر کرده شود مدعی را بدادن آن غلام بآن فلان که اقرار برایش کرده

شده است و گفته شود مدعی را که گواهان بگذران براو که غلام از تو است ہمچنین ذکر شده است در کتاب محیط امة فی ید

رجل قتلها عبد فدفع بها واقام رجل البیّنة ان الامة کانت له واقام ذوالید البینة علی الودیعة

قیل للمدعی ان طلبت العبد فلاخصومة لك وان طلبت القیمة فلك الخصومة کذا فی الکافی

(عالمگیری) کنیزی در دست مردی بود و کشت او را غلامی و خواجه آن غلام را در تا وان کنیز داد بعد از ان مردی

گواهان گذرانید که این کنیز از من بود و ذوالید گواهان گذرانید براینکه کنیز ودیعت غائبی است نزد من گفته

شود مدعی را که اگر طلب می کنی از ذوالید غلام را خصومت نیست ترا در ان و اگر طلب میکنی از ذوالید قیمت کنیز را

این خصومت ہست ترا ہمچنین ذکر شده است در کتاب کافی واذا قضی القاضی بقیمة الجاریة علی ذی الید

واخذها المدعی من ذی الید ثم حضر الغائب واقر بالودیعة اخذ العبد من ید ذی الید

فائده
مدعا علیه اول اقرار کرد باز دعوای ودیعت غائب بالعکس ۱۲

ویرجع ذوالید علی الغائب بما ضمن للمدعی من قیمة الجاریة ولو ان الجاریة لم یقتلها
العبد ولکن قطع یدها ودفع العبد بالید لم یکن بینهما خصومة حتی یحضر
الغائب لا فی الجاریة ولا فی العبد کذا فی المحیط (عالمگیری) و وقتی که قاضی حکم کرد بقیمت
کنیز بر ذوالید و مدعی گرفت آن قیمت را از ذوالید بعد از ان حاضر شد آن غائب و اقرار کرد بودیعت بگیرد
آن غلام را از دست ذوالید و ذوالید رجوع کند بر غائب بآنچه تاوان داده است مدعی را از قیمت کنیز
و اگر آنغلام نکشته بود آن کنیز را لیکن دست او را بریده بود و غلام داده شده بود در تاوان دست او
درینصورت خصومت نمی شود میان ایشان تا که حاضر شود آن غائب نه در کنیز و نه در غلام همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط رجل ادعی دارا فی ید رجل واقر ذوالید انها کانت للمدعی ثم قال بعد ذلك
انها لفلان اودعنیها او قال علی القلب بان بدء بالایداع ثم ثنی بالاقرار ان اقام البینة
علی الایداع اندفعت عنه الخصومة وان لم تکن له بینة ان بدء بالاقرار للمدعی وثنی بالایداع
یؤمر بالتسلیم الی المدعی فان حضر الغائب وصدقه لا تنزع الدار من ید المدعی لان حقه کان اسبق
لکن یقال للمقر له اقم البینة ان الدار کلها لك وان بدء بالایداع وثنی بالاقرار یؤمر بتسلیم
الدار الی المدعی لانه ثبت حق المدعی وحق الغائب موهوم لانه صدق المدعی وعسی یکذبه
الغائب وعلی تقدیر التکذیب لا یثبت حق الغائب ولو لم یقم البینة علی الایداع ولکن
اقر المدعی ان الغائب اودعها ایاه لم یجعل بینهما خصومة ولو علم القاضی انها للمدعی و
اقام الذی فی یدیه البینة ان فلانا الغائب اودعها لا خصومة بینهما حتی یحضر الغائب
وذکر فی باب الیمین ان ذا الید لو قال اودعنیها الغائب ولم تکن له بینة یحلف
ان حلف بریء وان نکل لزمه ولو جاء المقر له الاول کان له ان یأخذ من المدعی ثم یقال
للمقر له الثانی انت علی خصومتك مع المقر له الاول ان اقام البینة اخذه وان لم تکن له بینة یحلف ان حلف

بری ء وان نکل لزمه هکذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مرد دیگر بود و او اقرار
کرد ذوالید که این سرای از مدعی است بعد از ان گفت که این سرای مر فلان راست ودیعت نهاده است نزد
من یا بعکس گفت چنانکه در اول بیان کرد ودیعت را بعد از ان دوم بار اقرار کرد برای مدعی اگر گواهان گذرانید
بر ودیعت دفع میشود خصومت از وی و اگر گواهان نبود او را پس اگر ابتداء کرده بود باقرار برای مدعی بعد از ان دوم
بار بیان ودیعت را کرده بود امر کرده میشود بسپردن بمدعی پس اگر حاضر شد ان غائب و راستگوی کرد او را
کشیده نمی شود آن سرای از دست مدعی زیرا که حق او پیشتر است ولیکن گفته میشود مر کسی را که اقرار برایش کرده
شده است که بگذران گواهان را که همه این سرای تراست و اگر ابتداء با یداع کرده بود بعد از ان اقرار کرده
بود برای مدعی امر کرده میشود به سپردن سرای به مدعی زیرا که حق مدعی ثابت شده است و حق غائب و همی است زیرا
که مدعی علیه راستگوی کرده است مدعی را اما غائب احتمال دارد که دروغگوی کند او را در اقرارش و به تقدیر دروغگو
کردن او ثابت نمی شود حق غائب و اگر ذوالید گواهان نگذرانید بودیعت نهادن ولیکن مدعی اقرار کرد که غایب ودیعت
نهاده است نزد او آن سرای را قاضی نگرداند میان ایشان خصومت را و اگر قاضی عالم بود بانیکه سرای از مدعی است
وگذرانید ذوالید گواهان را بر انیکه فلان غائب نزد من ودیعت نهاده آنرا خصومت نمی شود در میان ایشان تا که
حاضر شود آن غائب و در باب یمین مذکور است که اگر ذوالید گفت که غائب ودیعت نهاده نزد من این سرای را
وحال آنکه شاهدان نبود او را سوگند داده می شود او را باصل دعوی اگر سوگند کرد خلاص میشود و اگر منع آورد
از سوگند لازم میشود باو سپردن آن سرای بمدعی و اگر آن شخص که اقرار کرده شده برای او اول آمد یعنی مودع
میرسد او را که بگیرد از مدعی آن سرای را بعد از ان گفته میشود بآن کسیکه دوم بار برای او اقرار کرده شده که مدعی است
که تو بر خصومت خود باقی هستی با آن شخصی که در اول برایش اقرار کرده شده اگر گواهان گذرانید بگیرد آنرا و اگر
گواهان نبود او را سوگند می شود به کسی که در اول اقرار برایش شده اگر سوگند کرد خلاص میشود و اگر منع آورد
لازم می شود براو سپردن آن بکسی که دوم بار برایش اقرار شده همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

عبد فی ید رجل ادّعاه رجلین کلّ واحد منهما اقام البینة انّه له اودعه الّذی فی یدیه والمدعی

علیه یجحد دعواهما ویقول هو لی فلم یقض القاضی بشهود المدعیین حتّی صدق ذو الید احدهما فانّه

یدفع العبد الی المقر له فان عدلت البینتان قضی به للمدّعیّین (قاضیخان) غلامی در دست مردی بود

دعوی کردند براو دو مرد و هرکدام ایشان گواهان گذرانید که این غلام از من است امانت نهاده ام آنرا در نزد ذو الید

و مُدّعی علیه مُنکر شد از دعوای ایشان و می گفت که این غلام از من است و قاضی حکم نکرد بگواهان هر دو مدعی

تا اینکه راستگوی گردد ذو الید یکی از آن دو مُدّعی را پس درینصورت داده شود آن غلام بکسی که اقرار برایش کرده

شده واگر تزکیه کرده شده بود گواهان هر دو مدعی حکم کرده شود بآن برای هر دو مدعی، لو قال اودعنیه رجل

لا اعرفه لم تندفع فلابدّ من تعیین الغائب فی الدّفع وکذا فی الشّهادة فلو ادعاه من مجهول وشهدوا

بمعیّن. او عکسه لم تندفع وفی خزانة الاکمل والخانیة لو اقر المدعی ان رجلاً دفعه الیه او شهدوا

علی اقراره بذلك فلا خصومة بینهما (ردّ المحتار) اگر گفت مدعی علیه که ودیعت نهاده است نزد من

مردی که نمی شناسم اورا دفع نمی شود دعوای مدعی پس چاره نیست از معلوم کردن او آن غائب را در دفع و

همچنان در گواهی پس اگر دعوی کرد ودیعت نهادن مرد مجهول را و شاهدان گواهی دادند بودیعت نهادن مرد معلوم

یا بعکس آن دفع نمی شود دعوای مدعی و در کتاب خزانة الاکمل و فتاوای قاضی خان ذکر شده که اگر اقرار کرد مدعی

که مردی بمُدّعی علیه داده است این مُدّعا را یا گواهان گواهی دادند بر اقرار مُدّعی بآن پس خصومت نمیماند میان

ایشان بلکه دفع میشود ولو قال الشهود اودعه رجل لا نعرفه (هدایه) اصلاً لا بوجهه ولا باسمه

ولا بنسبه (کفایه) لا تندفع عنه الخصومة لاحتمال ان یکون المودع هو هذا المدعی (هدایه)

ولو قالوا نعرفه بوجهه ولا نعرفه باسمه ونسبه فکذا الجواب عند ابی حنیفة رحمة الله

علیه تندفع (هدایه) وفی الشرنبلالیة عن خط العلامة المقدسی عن البزازیة ان التعویل

الائمة علی قول محمد رحمة الله علیه (رد المحتار) واگر شاهدان ذو الید گفتند که امانت نهاده است

فائده دراینکه مدعی علیه شاهدان بگویند که شخصی ودیعت نهاده است نمی شناسیم

آنرا مردی که مانمی شناسیم ونه هرگز نه بروی ونه بنام ونه به نسبش خصومت مدعی دفع نمیشود از ذو الید زیرا که احتمال
دارد که آن امانت نهنده همین مدعی باشد واگر گفتند گواهان که می شناسیم آن غائب را بروی ونمی شناسیم اورا
بنام ونسبش پس حکم همچنین است نزد امام محمد رحمة الله علیه که خصومت مدعی دفع نمی شود ازاو وبه نزد امام اعظم
رحمه الله تعالی دفع می شود ودر کتاب شرنبلالیه از خط علامه مقدسی رح از فتاوای بزازیه نقل کرده اینکه اعتماد اماماں
رحمهم الله تعالی بر قول امام محمد است رحمه الله تعالی ولو اعاد المدعی الدعوی عند قاض اٰخر لایحتاج المدعی
علیه الی اعادة الدفع بل یثبت حکم القاضی الاول کما صرحوا به (رد المحتار) واگر در صورتیکه
ذو الید دفع خود را به یکی از وجوه مذکوره ثابت کرده بود وباز گردانید مدعی آن دعوی را نزد دیگر قاضی محتاج
نمیشود مدعی علیه بباز گردانیدن دفع دعوی بلکه دفعش ثابت می شود بحکم قاضی اول چنانکه علماء رح تصریح کرده اند

فائده
در اینکه شاهدان بگویند که فلان ودیعت نهاده است ونمیدانیم که اینمال از کیست تا

بابن حکم ولو شهد وا ان فلانا دفعه الیه ولا ندری لمن هو فلا خصومة بینهما (بحر ورد المحتار)
واگر گواهان گفتند که فلان داده است این مال را باین مدعی علیه ونمیدانیم که این مال از کیست پس
نمی ماند خصومت میان ایشان وان قال ابتعته من الغائب ولو فاسدا مع القبض او اتهبته منه فهو خصم
حاصل هذه ان المدعی ادعی فی العین ملکا مطلقا علی ذی الید فانکر المدعی علیه فبرهن المدعی
علی الملک فدفعه ذو الید بانه اشتراها من فلان الغائب وبرهن علیه لم تندفع عنه الخصومة
یعنی فیقضی القاضی ببرهان المدعی واذا لم تندفع فی هذه المسئله واقام الخارج البینة فقضی
له ثم جاء المقر له الغائب وبرهن تقبل بینته (هدایه ورد المحتار) واگر مدعی علیه گفت که خریده ام این مال را

فائده
در اینکه مدعی علیه در دفع بگوید که خریدم یا به بخشش گرفته ام آنرا

از فلان غائب اگرچه بخریدن فاسد باشد با قبض کردن مبیعه یا به بخشش گرفته ام آنرا ازان غائب پس آن
مدعی علیه خصم میشود برای مدعی وحاصل این مسئله این است که مدعی دعوی کرد در مال معین ملک مطلق را
بر ذو الید ومدعی علیه منکر شد ازان ومدعی گواهان گذرانید بملک مطلق پس دفع کرد آنرا ذو الید باینکه خریده ام
آنرا از فلان غائب وگواهان گذرانید بر آن دفع نمی شود خصومت ازاو یعنی قاضی حکم کند بگواهان مدعی ووقتی که

دفع نشود خصومت در این مسئله و مدعی گواهان بگذرانید و قاضی حکم کرد برای او و بعد از ان آمد آن غائب که اقرار برای او
شده است و گواهان گذرانید قبول کرده می شود گواهان او (وان لم یدع الملك المطلق بل ادعی علیه الفعل
(الدر المختار) بان قال المدعی الدار داری غصبتها منی او سرقتها منی او اودعتها عندك او اسئاجرتها
منی او ارتهنتها منی وقال الذی فی یده الدار انها لفلان الغائب اودعها عندی او غصبتها منه او
غیر ذلك لا تندفع الخصومة وان اقام ذو الید البینة علی الودیعة (هدایه و عینی) و اگر مدعی دعوای
ملك مطلق نکرد بلکه دعوی کرد بر ذو الید فعل را چنانکه گفت که این سرای از من است که غصب کرده از من یا دزدیده
از من آنرا یا امانت نهاده ام آنرا نزد تو یا باجاره گرفته آنرا از من یا گرو گرفته آنرا از من و گفت آن کسیکه سرای در دست
اوست که این سرای مر فلان غائب است امانت نهاده آنرا نزد من یا غصب کرده ام آنرا از ان غائب یا ذکر
کرد فعل دیگر را غیر ازین دفع نمی شود خصومت مدعی اگرچه ذو الید گواهان بگذراند بر ودیعت نهادن غائب (ولو
ادعی الفعل علی غیر ذی الید فدفعه ذو الید بواحد مما ذکر و برهن . فانها تندفع کدعوی الملك
المطلق کما فی البزازیة (بحر رایق) و اشار الشارح الی هذا ایضا بقوله بخلاف غصبه
منی او غصبه منی فلان الغائب حیث تندفع وهل تندفع بالمصدر بان قال المدعی هذا
ملکی وهو فی ید المدعی علیه غصب فبرهن ذو الید علی الایداع ونحوه والصحیح انها لا تندفع اما فی السرقة فیجب ان لا تندفع
کما فی بنائه للمفعول ومثال السرقة ان یقول هذا ملکی فی یده سرقة (قاضی خان و عالمگیری
ورد المحتار و تکمله) و اگر مدعی دعوای فعل را بر غیر ذو الید کرد و ذو الید دفع کرد آنرا به یکی از آنچه ذکر کرده
شده و شاهدان گذرانید بآن دفع خود پس دفع می شود دعوای مدعی چنانکه در دعوی ملك مطلق دفع
میشود چنانچه مذکور است در کتاب بزازیه و نیز شارح در کتاب در مختار رحمه الله تعالی باین حکم اشارت کرده
باین قول خود که بخلاف آنکه بگوید مدعی که غصب کرده شده از من یا غصب کرده آنرا از من فلان غائب و ذو الید
شاهدان بگذراند باینکه امانت نهاده است آنرا فلان غائب که در اینجا دفع میشود خصومت و آیا بلفظ مصدر دفع

فائده
در اینکه مدعی دعوی فعل اگر کند و ذو الید بیکی از وجوه مذکوره دفع کند

میشود یا نه چنانکه بگوید که این چیز ملک من است و آن در دست مدعی علیه غصب است پس مدعی علیه گواهان بگذراند بودیعت
نهادن و مانند آن و حکم صحیح این است که دفع نمی شود خصومت واما اگر دعوای دزدی را به لفظ مصدر کند پس
واجب است اینکه دفع نشود چنانکه دفع نمیشود خصومت در صورتیکه دعوای دزدی را بصیغهٔ مجهول بگوید و مثال
مصدر در دعوای دزدی این است که بگوید که این ملک منست و در دست او دزدی است فی البزازیة
معزیا الی الذخیرة من صار خصما الدعوی الفعل علیه ان برهن علی اقرار المدعی بایداع الغائب
منه تندفع کاقراره علی الایداع (رد المحتار) گفته است در کتاب بزازیه در حالیکه نسبت کرده است بکتاب
ذخیره که کسی خصم گردید بسبب دعوای فعل بر او درینصورت اگر گواهان گذرانید به اقرار مدعی بامانت نهادن
غائب نزد او خصومت دفع میشود چنانکه دفع میشود باقرار مدعی بامانت نهادن غائب قال فی غیر مجلس
الحکم انه ملکی ثم قال فی مجلس الحکم انه ودیعة عندی او رهن من فلان تندفع
مع البرهان علی ما ذکر ولو برهن المدعی علی مقالته الاولی یجعله (در مختار) الحاکم
خصما فیحکم علیه باثباته للمدعی (تکمله) لسبق اقراره یمنع الدفع بزازیة (در مختار) واگر ذو الید
در غیر مجلس قضا گفت که آنچیز ملک من است بعد از آن گفت در مجلس قضا که آنچیز ودیعت است نزد من
یا گرو است نزد من از فلان غائب دفع میشود خصومت از و با گذرانیدن گواهان بآنچه گفته است و اگر مدعی
گواهان گذرانید بر قول اول او که گفته بود که ملک من است بگرداند قاضی ذو الید را خصم مدعی پس حکم
قاضی بر مدعی علیه بر اثبات کردن مدعا برای مدعی از جهت پیش بودن اقراری که منع میکند دفع او را
وان قال المدعی ابتعته من فلان وقال صاحب الید اودعنیه فلان بنفسه سقطت الخصومة
بغیر بینة الا اذا قال المدعی اشتریته من الغائب ووکلنی بقبضه وبرهن ولو صدقه فی الشراء
لم یؤمر بالتسلیم لئلا یکون قضاء علی الغائب باقراره (هدایه و در مختار) واگر مدعی گفت که
من خریده ام آنچیز را از فلان و ذو الید گفت که ودیعت نهاده است آنرا نزد من خود آن فلان ساقط می شود خصومت بغیر

فائده
در اینکه مدعی در غیر مجلس قضا گفت که این چیز ملک من است و بعد از آن در مجلس قضا گفت که آن ودیعت است

فائده
در اینکه مدعی دعوای خریدن از فلان کند و ذو الید گفت که خود آن فلان امانت نهاده است نزد من ۱۲

از گذرانیدن گواهان گروهنگه مدعی بگوید که خریده ام آنرا از فلان غائب و وکیل کرده است مرا آن فلان بقبض کردن

آن و گواهان گذرانید بر آن درین صورت دفع نمیشود خصومت و اگر تصدیق کرد ذو الید او را در خریدن امر کرده نمی شود بسپردن

مال بمدعی تا حکم بر غائب نشود بسبب اقرار او ثم اقتصار الدرر وغیرها علی دعوی الشراء قید اتفاقی

فلذا قال فلو ادعی انه له غصبه منه فلان الغائب او اعاره الفلان وبرهن علیه وزعم ذو الید ان هذا الغائب

اودعه عنده اندفعت بلا بینة لتوفقهما ان الید لذلک الرجل (در المختار) وکوتاهی کردن صاحب

کتاب درر و غرر و دیگر کتابها بر مقید کردن دعوای مذکوره را بخریدن قید اتفاقی است پس از این جهت گفته است

که اگر دعوی نمود شخصی که بدرستیکه آنچیز مراست وغصب کرده است آنرا از من فلان غائب یا بعاریت داده بودم آنرا بآن

فلان و گواهان گذرانید بر دعوای خود و زعم کرد ذو الید که بدرستی که آن فلان غایب امانت نهاده آنچیز را نزد من

دفع می شود دعوای مدعی بغیر از گذرانیدن گواهان از جهت موافقت کردن مدعی و صاحب ید که بدرستیکه ید مال

آن مرد غائب است ولو کان مکان دعوی الغصب دعوی سرقة لا یندفع بزعم ذی الید ایداع

ذلک الغائب استحسانا بزازیه صورتها قوله انه ثوبی سرقه منی زید وقال ذو الید اودعنیه

زید ذلک لا تندفع الخصومة استحسانا (در مختار ورد المحتار) و اگر بجای دعوای غصب دعوای دزدی

باشد دفع نمیشود خصومت مدعی از مدعی علیه بگفتن ذو الید که امانت نهاده است آنرا آن غائب در استحسان همچنین

مذکور است در کتاب بزازیه صورت دعوای سرقه این است که مدعی بگوید که بدرستیکه این جامه من است دزدی

نموده است آنرا از من زید و ذو الید بگوید که آن زید امانت نهاده آنرا نزد من دفع نمی شود دعوای مدعی در

استحسان رجل ادعی علی رجل الف درهم فقال المدعی علیه قد قضیتها فی سوق سمرقند فطولب

بالبینة فقال لا بینة لی علی ذلک ثم قال بعد ذلک قد قضیتها فی قریة کذا واقام البینة علی ذلک

یقبل بینته لان التوفیق ممکن یحتمل انه قضاها ثانیا فی مکان آخر وفی الملتقط اذا ادعی انه قضی

دینه بسمرقند ثم اقام البینة انه قضی دینه ببخارا کان متناقضا الا اذا وفق (خزانة المفتین)

فائده در اینکه گفت ادا کرده ام در سمرقند بگفت فلان قریة

(قاضیخان) مردی بر مردی دعوی کرد هزار درم را پس گفت مدعی علیه که ادا کرده ام آن هزار درم را در بازار
سمرقند و طلب کرده شد از مدعا علیه گواهان پس گفت که نیست مرا گواهان بر این بعد از آن گفت که ادا کرده ام
این هزار درم را در فلان قریه و گذرانید گواهان را بر این قبول کرده می شود گواهان او زیرا که توفیق ممکن است
احتمال دارد که ادا کرده باشد هزار درم را در مکانی بعد از ان منکر شده باشد و این ثابت شد مر او را بر این گواهان
بعد از ان ادا کرده باشد هزار درم را دوم مرتبه در مکان دیگر و در ملتقط گفته که وقتی که دعوی کند که ادا کرده ام
دین او را در سمرقند بعد از ان گواهان بگذراند که ادا کرده ام دین او را در بخارا وی تناقض نشود مگر وقتی که توفیق

کند ولو ادعی الشراء والقبض من ذی الید او ادعی ملکا مطلقا فصدقه صاحب الید ثم ادعی

انها ودیعة فلان واقام البینة اندفعت الخصومة عنه ولو لم یقم بینة یومر بالتسلیم الی المدعی

فان حضر الغائب یقال له اقم البینة انه لك وانك اودعته ایاه فاذا اقام یقضی له (خزانه)
واگر دعوی کرد شراء و قبض را از ذی الید یا دعوای ملک مطلق را کرد پس تصدیق کرد ذو الید مدعی را بعد از ان
دعوی کرد ذو الید که این عین ودیعت فلان است و گذرانید گواهان را دفع میشود خصومت از وی و اگر نگذرانید گواهان را
امر می شود بسپردن عین بمدعی پس اگر حاضر شد غائب گفته شود مر او را که بگذران گواهان را بر این که این عین از
من است ودیعت نهاده ام او را بدست ذی الید پس اگر گواهان گذرانید حکم کرده شود برای او ولو قال هو ودیعة

فلان عندی ثم قال هو قال للمدعی ولم یقم البینة علی الودیعة ودفع الی المدعی ثم حضر الغائب

امر المدعی بالتسلیم الی المودع ثم یقیم المدعی البینة علیه ولو صدقه المدعی فی الودیعة لا یتعرض

حتی یحضر الغائب کما لو ثبت بالبینة وکذا لو علم القاضی ان الغائب اودعه (خزانه) و اگر گفت
که این مدعا به از مدعی است و نگذرانید گواهان را بر ودیعت و داد مدعا به را بمدعی بعد از ان حاضر شد غائب امر کرده شود
مدعی را به سپردن مدعا به بمودع بعد از ان مدعی گواهان بگذراند بر او و اگر مدعی تصدیق ذو الید را کرد در
ودیعت تعرض نکند بذی الید تا که حاضر شود غائب چنانکه در صورتیکه ذو الید ثابت کند ودیعت را بگواهان و همچنین

فائده
گفت ودیعت فلان است بازگفت مدعی راست
۱۲

اگر عالم بود قاضی بر اینکه غائب ودیعت نهاده است مدعا به را نزد ذو الید رجل اودع نصف عبد او نصف دار

غیر مقسوم ثم باع منه النصف الآخر وسلمه الیه ثم جاء رجل وادعی النصف واقام البیّنة

فاقام صاحب الید بینة علی الشراء والودیعة لم یکن بینهما خصومة حتی یحضر البائع

(خزانة المفتین) مردی ودیعت نهاد نصف غلام را یا نصف سرای غیر مقسوم را بعد از ان فروخت نصف باقی

آن را به مودع وسپرد آن را باو وبعد از آن آمد مردی دیگر ودعوی کرد نصف آن غلام یا سرای را وگذرانید گواهان پس

گذرانید صاحب ید گواهان بر شراء وودیعت نیست درمیان مدعی وذو الید خصومت تا که حاضر شود بایع رجل

غصب جاریة فاودعها رجلاً فاجتمع صاحب الجاریة والمودع عند القاضی فاقام المودع بینة

انها ودیعة فلا خصومة بینهما وان لم یقم البیّنة علی الودیعة فهو خصم وان اقام البیّنة تقبل

منه وان کان المودع مجهولا لانه اثبت انه لیس بخصم ولو اقام ذو الید بینة انه ودیعة عندی

بعد دعوی المدعی الملك المطلق ثم اقام المدعی بینة انه غصب منی تقبل هذه البینة ویبطل

دعوی الملك علیه (خزانة المفتین) مردی غصب کرد کنیزی را وودیعت نهاد نزد مرد دیگر پس جمع شد صاحب

کنیز ومودع نزد قاضی وگذرانید مودع گواهان بر اینکه کنیز ودیعت است پس نیست خصومت درمیان صاحب

کنیز ومودع واگر نگذرانید شاهدان بر ودیعت پس مودع خصم است واگر مودع گواهان گذرانید بر ودیعت قبول

کرده میشود از وی اگرچه کسی ودیعت نهاده مجهول باشد زیرا که مودع ثابت کرد این را که من خصم نیستم واگر گذرانید ذو الید

گواهان را که این ودیعت است نزد من بعد از دعوی کردن مدعی ملك مطلق را بعد از ان گذرانید مدعی گواهان

که ذو الید غصب کرده است از من قبول کرده می شود این گواهان وباطل میشود دعوی ملك مطلق بر ذی الید

دار فی ید انسان ادعی لآخر انها له فاقر الذی هی فی یده انها کانت للمدعی وقال فلان اودعنیها واقام

البیّنة علی ذلك فلا خصومة بینهما وان لم یقم بینة علی ما ادعی لا یندفع عنه الخصومة فان حضر

فلان وصدق ذا الید فیما قال لا ینزع الدار من ید المدعی حتی یقیم الحاضر بینة انها له وکذلك

ان بدأ بالاقرار بالودیعة بان قال هذه الدار اودعنیها فلان وهی لهذا المدعی ان اقام البینة

علی الایداع یندفع عنه الدعوی والا فلا فیؤمر بالتسلیم الی المقر له (خزانه) سرای در دست شخصی بود

دعوی کرد مرد دیگر که این سرای از من است و اقرار کرد ذوالید که سرای از مدعی و فلان کس ودیعت نهاده

سرای را نزد من و گذرانید گواهان را برین نیست خصومت درمیان مدعی و ذوالید واگر نگذرانید گواهان برینکه

دعوی میکرد دفع نمی شود از ذوالید خصومت واگر حاضر شد فلان و تصدیق ذی الید را کرد در آنچیزیکه گفته بود پس گرفته

نشود سرای از دست مدعی تاکه بگذراند حاضر گواهانرا که این سرای از من است وهمچنین است اگر ابتدا کرد باقرار ودیعت

چنانکه گفت که این سرای را ودیعت نهاده است به نزد من فلان و این سرای ازین مدعی است اگر گذرانید

گواهانرا بر ایداع دفع میشود ازوی دعوی واگر نگذرانید دفع نمی شود و امر کرده شود به سپردن به مقر له ولو ادعی

ذوالید ودیعة ولم یمکنه اثباتها حتی قضی القاضی بنفذ قضاءه ولو اراد بعد ذلك ان یقیم

البینة علی الایداع لایقبل ولو قدم الغائب فهو علی حجته فاذا اقام بینة انه کان ودیعة فی ید ذی الید

تقبل وتبطل القضاء ولو لم یقم بینة حتی صار خصما واقام المدعی شاهدا واحدا اوشاهدین ثم

وجد صاحب الید بینة علی الودیعة تقبل (خزانه) واگر دعوی نمود ذوالید امانت را و ممکن نشد مراورا

اثبات امانت تاکه حکم کرد قاضی نافذ میشود حکم قاضی واگر اراده کرد ذوالید پس ازین که بگذراند گواهانرا بر امانت

قبول نمی شود واگر آمد غائب پس او بر حجت خود است پس اگر گذرانید گواهانرا که این امانت بود در دست ذوالید

قبول میشود و باطل میشود قضاء واگر نگذرانید گواهانرا تاکه گشت خصم و گذرانید مدعی یک گواه یا دو گواه را پس یافت ذوالید

گواهان را بر امانت قبول می شود گواهان ذوالید ادعی جاریة فی ید رجل انها له اشتراها من عبد الله بالف

درهم ونقده الثمن وقال ذوالید اودعنیها عبد الله تندفع عنه الدعوی ولکن للمدعی ان یحلفه بالله

لقد اودعها عند المدعی علیه (خزانه) شخصی دعوی نمود که جاریه که در دست ذوالید است ازمن است خریده ام

اورا از عبد الله بهزار درم و بها را داده ام و گفت ذوالید که همین جاریه را امانت مانده است عبد الله دفع میشود

از ذو الید دعوای مدعی ولیکن مدعی راست که قسم بدهد ذو الید را که بخدای عزوجل که عبد الله همین جاریه را نزد تو امانت نهاده است اذا قال فی غیر مجلس القضاء انه ملکی ثم قال فی مجلس القضاء هو رهن فی یدی من فلان او ودیعة لا یکون خصما اذا اقام البینة علی ذلک (خزانه) اگر گفت مدعی علیه در غیر مجلس قضاء که این چیز ملک من است پس گفت در مجلس قاضی که این چیز مرهونه فلانست در دست من ویا امانت است نمیشود خصم وقتیکه بگذراند باین دعوی گواهانرا ولو اقام المدعی بینة انه قال فی غیر مجلس القضاء انه ملکی یصیر خصما لانه سبق منه ما یمنع دعوی الرهن (خزانه) اگر شاهدان گذرانید مدعی که همین مدعی علیه گفته است در غیر مجلس قضاء که همین چیز ملک من است میگردد خصم زیرا که پیش شد ازو چیزی که منع می کند دعوای رهن را ولو ادعی دارا ملکا مطلقا فاقام ذو الید بینة انه اودعها فلان الغائب او استاجرها منه ثم بعد ذلک ادعی المدعی ان ذا الید غصب منه یسمع ویندفع به بینة المدعا علیه سواء ادعی الغصب علی ذی الید فی ذلک المجلس او مجلس اخر (خزانه) واگر دعوی نمود شخصی سرای را بملک مطلق پس گذرانید ذو الید گواهانرا که بتحقیق امانت نهاده است همین سرای را نزد من فلان غائب یا اجاره گرفته ام آن سرای را از فلان غائب باز پس ازین دعوی نمود مدعی که بتحقیق ذی الید غصب کرده است از من این سرای را شنیده می شود این گفته او و دفع می شود گواهان مدعی علیه برابر است که دعوای غصب را کرده باشد بر ذی الید در همین مجلس یا در مجلس دیگر ولو ادعی الدین فاقر ثم قال رسانیده ام ان کان کلا القولین فی مجلس واحد لا یقبل للتناقض وان تفرقا عن هذا المجلس ثم قال رسانیده ام واقام البینة علی الایفاء بعد الاقرار تقبل لعدم التناقض وان ادعی الایفاء قبل الاقرار لا تقبل (خزانة المفتین) اگر دعوی کرد شخصی دینی را و مدعی علیه اقرار کرد بآن دین بعد ازان گفت که رسانیده ام این دین را اگر هر دو قول مدعی علیه در یک مجلس بود قبول کرده نمیشود از جهت تناقض و اگر جدا شدند از آن مجلس بعد ازان گفت که رسانیده ام و گذرانید گواهان برا برسانیدن خود بعد از اقرار خود قبول کرده می شود از برای نابودن تناقض و اگر دعوی کرد در رسانیدن را پیش از اقرار کردن خود قبول کرده نمی شود ادعی ما

واثبت بالبینة فاقام المدعی علیه البینة علی ایفاء بعض المال لا تبطل دعواه فی ما سوی ذلک (خزانه)

دعوی کرد شخصی مالی را و ثابت کرد دعوای خود را بگواهان پس گذرانید مدعی علیه گواهان را بر سانیدن بعضی از آن مال باطل

نمیشود دعوای مدعی در باقی آن مال واذا قال لیس هذا الولد منی ثم قال هو منی یصح ولو قال هذا الولد منی ثم قال لیس هو منی لا یصح النفی وهذا اذا

صدقه الابن اما بغیر التصدیق فلا یثبت النسب ولو انکر الاب الاقرار فاقام الابن البینة ا

انه اقر انی ابنه تقبل بینته والاقرار بانه ابنی مقبول (خزانه) واگر بگوید شخصی که این ولد از من نیست

بعد از ان بگوید که از من است صحیح میشود اگر اول بگوید که از من است و بعد از ان بگوید که از من نیست صحیح نمی شود نفی اما این وقتی است

که تصدیق کند او را ولد الا بغیر تصدیق ولد ثابت نمیشود نسب واگر پدر منکر شد از اقرار و پسر گواهان گذرانید که اقرار

کرده است بانیکه من ولد اویم قبول می شود گواهان او و اقرار بانیکه ولد من است قبول می شود ولو ادعی ان

ابی فلان وصدقه فلان حتی ثبت نسبه منه ثم ادعی انی ابن فلان اخر لا یسمع واذا قال ان ابی فلان

ولم یصدقه فلان ثم ادعی انی ابن فلان اخر لا یصح اقراره لان للاول حق التصدیق فلو صححنا اقراره

یؤدی ذلک الی ابطال حق التصدیق للاول وانه لا یجوز کما لو ادعی انه مولی فلان ولم یصدقه فلان ثم ادعی انه مولی فلان اخر فانه لا یصح

لانه ثبت للاول حق التصدیق ولو ان معروف النسب من رجل قال انا ابن فلان اخر لا یسمع لانه

لا یقدر علی تحویل النسب ولا یجوز للقاضی ان یسمع (خزانه) اگر دعوی کرد که این پدر من است و تصدیق

کرد پدر او را و ثابت شد نسب او بعد از ان دعوی کرد که من پسر دیگرم شنیده نمی شود و اگر گفت که پدر من فلان است و

تصدیق نکرد فلان بعد از ان گفت که من پسر دیگرم صحیح نمی شود اقرار او زیرا که اول را حق تصدیق است چه اگر صحیح کنیم

اقرار او دوم را می شود ابطال حق تصدیق اول و این روا نیست چنانکه اگر دعوی کند که من آزاد شده فلانم

و او تصدیق نکند بعد از ان بگوید که آزاد شده دیگرم صحیح نمیشود اقرار او مر دوم را زیرا که اول را حق تصدیق است

واگر معروف باشد نسب او از مردی و بگوید که من پسر دیگرم شنیده نمی شود زیرا که او قادر نیست بر گردانیدن نسب

خود از یکی بدیگری و نمی شاید قاضی را که بشنود آنرا رجل له ابن فاقر هذا الرجل ان فلانا اخی لا یعتبر اقراره

فائده دفع دعوی بدعوا شراء

فی حق اثبات النسب فلومات الابن ثم مات المقر فجمیع ماله للمقر له ولو کان المقر له معروف النسب
وقال المقر هذا ابن اخی او انه عمی ومات ولم یبق له وارث فکذلک الجواب لان لما اقر بانه
ابن اخ له فقد رضی بالملک له فصار کالموصی له بجمیع المال فیصیر فی معنی الوصیة (خزانه) مردی پسری
داشت وگفت که فلان برادر من است معتبر نمیشود اقرار او در حق اثبات نسب واگر مرد پسر او وبعد از ان مرد خود او
پس جمیع مال او مقر له را می شود واگر مقر له معروف النسب بود وگفت مقر که این پسر برادر من است یا پسر عم
من است ومرد ودیگر وارث او نماند پس همچنانست حکم او زیرا که هرگاه اقرار کرد که پسر برادر من است راضی شد
بملک مر او را پس می شود مثل موصی له بجمیع مال پس میگردد در معنی وصیت ادعی انه اشتری هذه
الدار من فلان بکذا وهو یملکها یومئذ واقام البینة علی ذلک فدفع هذه الدعوی ان یدعی
المدعی علیه علی المدعی انه اشتراها ممن ید المدعی الشراء منه ویقیم البینة علی ذلک وهذا
دفع صحیح لان کل واحد منهما یتلقی الملک من واحد وحینئذ یترجح صاحب الید بالید
(فصول عمادی) ولو قال المدعی جری الفسخ بینکما لذلک البیع ثم اشتریت من فلان بعد
ذلک واقام البینة یسمع ولو کان فی المنقول یشترط القبض بعد الفسخ لصحة البیع (عالمگیری)
سرائی در دست مردی بود دعوی کرد دیگری که من خریده ام این سرای را از فلان بانیقدر بها و حال انکه وی مالک
آن سرای بود در آن روز وگواهان گذرانید باین گفته خود پس دفع این دعوی این است که مدعی علیه دعوی کند
بر مدعی که من خریده ام این سرای را از همان کس که تو دعوی می کنی خریدن آن را از او وگواهان بگذراند بر آن
دعوای خود پس این دفع صحیح میشود زیرا که بهر دوی ایشان ملک رسیده است از یک مرد ودرینوقت ترجیح
می یابد صاحب ید بسبب ید خود واگر مدعی گفت در دفع این دفع که بعد از آن که فسخ جاری شده بود درمیان شما
آن بیع را باز خریدم از فلان آن سرای را وگذرانید گواهان را شنیده می شود این دفع واگر آن مال
مدعا به منقولی بود شرط کرده شده است قبض کردن آن بعد از فسخ برای صحیح شدن بیع دوم ادعی عینا

فی یدی رجل انه اشتراه من فلان بن فلان فی یوم کذا فی سنة کذا واقام بینة علی دعواه وتوجه الحکم
فادعی المدعی علیه فی دفع دعواه ان الذی ادعیت تلقی الملک من جهته اقر قبل تاریخ شرائک او قبل شرائک
بسنة طائعا ان هذا العین ملک اخیه فلان وحقه وصدقه اخوه فلان فی ذلک وانا
اشتریت هذا العین من اخیه ذلک المقر له فدعواک علی باطلة بهذا السبب فاتفقت اجوبة
المفتین ان هذا الدفع صحیح ثم استفتوا بعد ذلک ان المدعی علیه الدفع لو طلب من مدعی الدفع
بیان وقت ذلک الاقرار انه متی کان فی ای شهر کان فالقاضی هل یکلفه اتفقت اجوبة
الائمة ایضا انه لا یکلفه لانه بین مرة قدر ما یحتاج الیه حیث قال قبل تاریخ شرائک او قبل
شرائک (فصول عمادی) شخصی دعوے کرد مال معینی را در دست مردی که بدرستیکه خریده ام آنرا از
فلان پسر فلان در فلان روز در فلان سال وشاهدان گذرانید بدعوای خود وحکم قاضی متوجه
شد بر مدعی علیه پس مدعی علیه دعوے کرد در دفع دعواے او که بدرستیکه آن کسی که تو دعواے
رسیدن ملک را از طرف او کرده برضاے خود اقرار کرده بود یک سال پیش از تاریخ
خریدن تو یا یک سال پیش از خریدن تو به اینکه بدرستیکه آن مال معین ملک فلان برادر من است
وحق وے است وآن فلان برادر او را استگوے کرده بود اورا در آن
اقرارش ومن این مال معین را خریده ام از برادر او که اقرار برائش کرده شده بود پس دعوای تو بر من باطل است
بهمین سبب پس حکم مفتیان متفق شده باینکه این دفع صحیح است بعد از آن از ایشان فتوی خواسته شد بدرستیکه آنکسیکه
دعوی دفع بر او کرده شده است اگر از مدعی دفع بیان وقت آن اقرار را خواست که بدرستی که آن اقرار او در کدام
وقت وکدام ماه بود آیا قاضی تکلیف کند بر مدعی دفع بآن بیان یا نه درین صورت نیز حکم امامان رحمهم الله تعالی
متفق شد که بر او تکلیف نکند زیرا که یکبار بیان کرده است آنقدری را که حاجت بآن است زیرا که گفته است
که پیش از تاریخ خریدن تو یا پیش از خریدن تو عبد ادعی علی رجل انه کان ملکه وانه اعتقه فقال

فائده
دفع دعوی تلقی
ملک

المولی حین اعتقتک لم یکن ملکی لما انه بعته من فلان ثم اشتریته منه واقام البینة علی بیعه قبل
الاعتاق لا تقبل بینته ولو کان المولی قال له اعتقتک قبل ان اشتریتک وقال العبد لا بل اعتقتنی
بعد ما اشتریتنی فالقول قول العبد کذا فی المحیط (عالمگیری) غلامی دعوی کرد بر مردی که من ملک او
بودم وبدرستیکه او مرا آزاد کرده است وخواجه گفت وقتی که من آزاد میکردم او را وی ملک من نبود زیرا که فروخته بودم
او را بفلان بعد از آن خریده بودم او را از آن فلان وگواهان گذرانید بفروختنش پیش از آزاد کردن قبول کرده نمی شود
گواهان او واگر خواجه گفت او را که آزاد کرده بودم ترا پیش از خریدنت وغلام گفت که نه چنین است بلکه آزاد کرده مرا بعد از آن
که خریدی مرا پس معتبر قول آنغلام است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط عبد فی ید رجل ادعاه رجل وقال
اشتریته من ذی الید واقام البینة واقام ذو الید البینة ان فلانا اودعنیه لا تندفع الخصومة
عنه فلو لم یقض القاضی بالعبد للمدعی حتی حضر الغائب وصدق ذا الید سلم القاضی العبد
الی المقر له ثم یقضی بالعبد لمدعی الشراء ولا یکلفه اعادة البینة علی المقر له وان اقام رب العبد
البینة انه عبده وانه اودعه او لم یقل اودعه قبلت وبطلت بینة المدعی فلو اقام رب العبد البینة
انه عبده ثم عاد مدعی العبد البینة علی رب العبد ان العبد کان الذی فی الید وانه اشتراه منه بکذا او
نقد الثمن ان اعاد البینة بعد ما قضی لرب العبد لا تقبل بینته وان کان قبل ان یقضی تقبل کذا
فی الخلاصة (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود ومرد دیگر دعوی کرد آنغلام را بر او وگفت که خریده ام
اینغلام را از ذو الید وگواهان گذرانید بر دعوی خود وذو الید گواهان گذرانید که بدرستیکه فلان کس ودیعت نهاده است
آنرا نزد من دفع نمیشود خصومت از وی پس اگر قاضی حکم نکرده بود بغلام برای مدعی تا اینکه حاضر شد آن فلان غائب
وراستگوی کرد ذو الید را بسپرد قاضی آنغلام را بآن فلان که اقرار برایش شده بعد از آن حکم کند بآن غلام برای مدعی خریدن
وتکلیف نکند بروی بباز گذرانیدن گواهان بر آن فلان که اقرار برایش شده واگر صاحب آن غلام گواهان گذرانید
که این غلام از من است او ودیعت نهاده بودم او را یا نگفت که ودیعت نهاده بودم او را قبول کرده میشود گواهان او وباطل میشود گواهان مدعی

فائده
دفع دعوای اعتاق
بنفی ملک

فائده
دفع دعوی بدعوی
ودیعت

واگر صاحب آنغلام گواہان گذرانید کہ بدرستیکہ این غلام من است بعد ازان مدعی غلام باز گواہان گذرانید
بر صاحب غلام کہ این غلام از ذو الید بود من خریدہ بودم اورا ازو باینقدر بہاء ونقد دادہ بودم باو بہارا
پس اگر این بازگذرانیدن گواہان مدعی بعد ازان بود کہ قاضی حکم کردہ بود بآنغلام برای صاحب غلام درینصورت
شاہدانش قبول کردہ نمیشود واگر پیش ازان بود قبول کردہ میشود ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب خلاصۃ الفتاوی ولو کان

مدعی الشراء اقام شاہدا واحدا علی الشراء من ذی الید فاقر صاحب الید ان
العبد لفلان الغائب اودعنیہ فقبل ان یقیم شاہدا آخر حضر فلان وصدق صاحب الید
فیما اقر وامر بتسلیم العبد الی الذی حضر ثم ان المدعی اقام شاہدا آخر علی الشراء قضی بالعبد لہ ولا
یکلف اعادۃ الشاہد الاول علی الذی حضر ویکون المقضی علیہ صاحب الید لا الذی حضر
کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر مدعی خریدن گذرانید یک گواہ را بخریدن غلام از ذو الید پس اقرار کرد ذو الید کہ
این غلام مر فلان غائب راست نزد من امانت گذاشتہ او را و پیش از گذرانیدن مدعی گواہ دیگر را حاضر شد آن فلان
غائب وراستگوی کرد ذو الید را در اقرار او وامر کردہ شد ذو الید را بسپردن آن غلام بکسی کہ حاضر شدہ
بود بعد ازان مدعی گواہ دیگر را گذرانید بخریدن خود حکم کردہ شود بآن غلام برای مدعی وتکلیف کردہ نشود بر مدعی
بہ بازگذرانیدن گواہ اول بر کسیکہ حاضر شدہ است وآن کسی کہ باین حکم بر او حکم کردہ شدہ ذو الید است نہ آنکسی کہ
حاضر شدہ است مدعی الشراء اذا لم یقم البینۃ علی ذی الید حتی اقر ذو الید انہ لفلان الغائب ثم
حضر المقر لہ وصدقہ ودفع العبد الیہ ثم اقام مدعی الشراء البینۃ علی المقر لہ وقضی بہ کان المقضی علیہ
المقر لہ کذا فی الخلاصۃ (عالمگیری) اگر مدعی خریدن گواہان نگذرانیدہ بود بر ذو الید تا اینکہ ذو الید
اقرار کرد کہ این غلام از فلان غائب است بعد ازان حاضر شد آن مقر لہ وراستگوی کرد اورا و غلام دادہ شد
بمقر لہ بعد ازان مدعی خریدن گواہان گذرانید بر آن کسیکہ اقرار برایش کردہ شدہ وقاضی حکم کرد بآن غلام درینصورت
آنشخصی کہ اقرار برایش شدہ حکم کردہ شدہ بر اوست نہ ذو الید ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب خلاصۃ الفتاوی

ولو ان العبد اقام البيّنة انّ فلاناً اعتقه واقام صاحب اليد البيّنة انّ فلاناً ذلك اودعه تقبل

وتبطل بينة العبد ولايحال بينه وبين العبد قياسا ويحال استحسانا ويوخذ من العبد كفيل

بنفسه استيثاقا حتى لايهرب فاذا حضر الغائب فانّ اعاد البيّنة عتق والافهو عبد كذا فى

محيط السرخسي وكذا لو اقام ذواليد البيّنة ان فلانا آخر اودعه اياه كذا فى الخلاصة (عالمگیری

فائده دفع دعواى عتاق وودیعت

واگر غلام گواہان گذرانید که فلان مرا آزاد کرده است وذوالید گواہان گذرانید که آن فلان ترا ودیعت نهاده است

نزد من قبول کرده می شود شاہدان او وباطل میشود گواہان غلام وجدائی کرده نمیشود میان غلام ومیان ذوالید

در حکم قیاس وجدائی کرده میشود در حکم استحسان وگرفته می شود از غلام ضامن سر او برای محکمی تا نگریزد پس

وقتیکه حاضر شد آن فلان غائب اگر غلام گواہان آزادی را باز گذرانید بر آن فلان آزاد میشود واگر باز نگذرانید

وی غلام است ہمچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی وہمچنین حکم است اگر ذوالید گواہان گذرانید

که فلان دیگر ودیعت نهاده این غلام را نزد من ہمچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی وفى مجموع

النوازل رجل ادعى على آخر انه اشترى منه جارية صفتها كذا بكذا درهما وقبضها واستهلكها

ووجب عليه اداء هذا الثمن الى وقد اقر بذلك وشهد الشهود على المدعى عليه بذلك بعد

انكاره فقال المدعى عليه فى دفع دعوى المدعى انك مبطل فى دعوى الاستهلاك لان الجارية

قائمة وهى فى بلدة كذا فى يدى فلان واقام شهودا شهدوا انا رائينا هذه الجارية قائمة فى بلدة كذا لا

يصير ذلك دفعا لدعوى المدعى قال لا كذا فى الذخيرة ولو جاء بالجارية حية يكون دفعا

فائده دفع دعواى بہاء بدعواى استهلاک

(عالمگیری وخزانه) در کتاب مجموع النوازل آورده است که مردی دعوی کرد بر دیگری که خریده است

از من کنیزی را که باین صفت بود باینقدر درم وقبض کرده است کنیز را وہلاک کرده او را وواجب است بروی

اداکردن آن بهاء بمن وحال اینکه خود او اقرار کرده است بآنچه من گفتم وگواہان گواهی دادند بر مدعی علیه بآن

خریدن وہلاک کردن بعد از انکار او ومدعی علیه گفت در دفع دعوای او که تو باطل ہستی در دعوای ہلاک کردن

زیرا که آن کنیز موجود است و در فلان شهر است بدست فلان کس و گذرانید گواهان را و ایشان گواهی دادند که با دیدیم
آن کنیز را زنده و موجود در فلان شهر آیا این دفع میگردد مر دعوای مدّعی را یا نه گفته است امام محمد رحمة الله علیه که دفع
نمیگردد همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و اگر آن کنیز را زنده آورد دفع میشود قال صاحب البحر قد
سئلت عن رجل اخذ متاع اخته من بیتها و رهنه و غاب فادعت الاخت به
علی ذی الید فاجاب بالرّهن فاجبت ان ادعت المرأة غصب اخیها و برهن ذو الید علی
الرهن اندفعت وان ادعت السّرقة لا (رد المحتار) صاحب کتاب بحر گفته است که من پرسیده
شدم از حال مردی که بگیرد کالای خواهر خود را از خانهٔ خواهر خود و گرو نهد آن کالا را نزد شخصی و خود او غائب شود
پس دعوی کند آن مال را خواهر او بر ذو الید و در جواب بگوید ذو الید که در نزد من گرو نهاده آنرا فلان غائب پس جواب
گفتم که اگر دعوی میکرد آن زن غصب کردن برادر خود را و ذو الید گواهان گذرانید بر گرو نهادن برادرش
دفع میشود دعوای آن زن و اگر دعوی کرد آن زن دزدیدن برادر خود را دفع نمیشود دعوای آن زن بگذرانیدن آن گواهان
وفی شرح الوهبانیة للشرنبلالی لو اتفقا علی الملک لزید وکل یدعی الاجارة منه لم یکن الثانی
خصما للاول علی الصحیح (الدر المختار) ما لم یدع علیه فعلا او حتی یحضر المالک ولا یحتاج فی
دفع هذه الی البیّنة (تکمله) ولا المدعی رهن او شراء واما المشتری فخصم للکل (در مختار) وکذا
الموهوب له ای مدعی الشراء او الهبة مع القبض اذا برهن یکون خصما للمستاجر و لمدعی الرهن و
لمدعی الشراء (تکمله) و در کتاب شرح وهبانیه تصنیف شرنبلالی مذکور است که اگر اتفاق داشتند مدعی و مدعی علیه
بر ملک بودن زید و هر یکی از ایشان دعوی میکرد اجاره گرفتن را از زید نمی شود مدعی دوم خصم مدعی اول را بنا
بروایت صحیح تا آنکه دعوی نکرده باشد فعلی را بر مدعی علیه یا تا آنکه حاضر نشده صاحب مال و محتاج نمیشود در دفع
این دعوی به گذرانیدن گواهان و نیز مدعی دوم خصم نمیشود مر مدعی گروی یا مدّعی خریدن را و اما خرنده خصمست
مر همهٔ ایشان را و همچنین شخصی که بخشش برای او شده یعنی شخصی که دعوی کند خریدن را یا دعوی کند بخشش را با قبض کردن

فائده دفع دعوی بدعوای رهن

فائده
حکم برای مستعیر و
مستاجر و خیار
ذوالید
۱۲

وقتیکه گواهان بگذراند میشود خصم مر اجاره گیرنده را و مر مدعی گروی و مدعی خریدن را قال فی البزازیة بیده
دار زعم شراءها من فلان الغائب او صدقة مقبوضة او هبة منذ شهر او امس و برهن او
وبرهن آخر ان ذلك الغائب رهنها منه منذ شهر او اجرها او اعارها وقبضها یحکم بها للمستعیر
والمستاجر والمرتهن ثم ذوالید بالخیار ان شاء سلمها الی المدعی و تربص الی انقضاء
المدة او فك الرهن وان شاء نقض البیع وان کان المدعی برهن ان الدار له اعارها او اجرها
او رهنها من الغائب او اشتراها الغائب منه ولم ینقد الثمن قبل ان یشتریها
ذوالید یقضی بها للمدعی فی الوجوه کلها (تکمله) در کتاب بزازیه گفته است که بدست کسی سرائی بود
و می گفت که خریده ام آنرا از فلان غائب یا صدقه است که قبض کرده ام آنرا یا بخشش است از وی یکماه یا دیروز و گواهان
گذرانید یا نگذرانید و مرد دیگر گواهان گذرانید که همان غائب گرو نهاده است این سرای را نزد من یا باجاره داده است مرا یا
بعاریت داده است مرا و قبض کرده ام آنرا حکم کرده میشود بآن سرای برای عاریت گیرنده و اجاره گیرنده و گرو گیرنده
بعد از ان ذوالید را اختیار است اگر میخواهد تسلیم کند سرای را بمدعی عاریت وغیره و انتظار کند تا گذشتن مدة اجاره تا
خلاص کردن گروی و اگر میخواهد بشکند بیع را و اگر مدعی شاهدان گذرانید که سرای از من است بعاریت داده بودم
یا باجاره داده بودم یا بگرو داده بودم آنغائب را یا خریده است آنرا آنغائب از من پیش از خریدن ذوالید و بهای
آنرا نداده است بمن حکم کرده شود بآن سرای برای مدعی در همه این وجوه وکل بنقل امة فبرهنت انه اعتقها
قبل للدفع لا للعتق مالم یحضر المولی (درمختار) کسی وکیل کرد کسی دیگر را بنقل کردن کنیز از جائی بجائی و گواهان
گذرانید کنیز که خواجه من مرا آزاد کرده است قبول کرده میشود گواهان او برای دفع بردن نه برای آزاد شدن تاکه حاضر
نشود خواجه وکذا لو وکله بنقل امرأته فاقامت البینة انه طلقها ثلاثا تقبل فی قصر ید الوکیل عنها ولا تقبل
فی وقوع الطلاق مالم یحضر الغائب کما فی الکافی (تکمله) وهمچنان اگر شخصی وکیل کرد کسی را به بیرون زن خود و
آنزن گواهان گذرانید که شوهرم طلاق کرده است مرا قبول کرده می شود گواهان او در کوتاه شدن دست وکیل از ان زن

وقبول کرده نمیشود دربارهٔ واقع شدن طلاق تا که شوهرش حاضر نباشد چنانکه در کتاب کافی مذکور است في يديه

وديعة لرجل جاء رجل وادعى انه وكيل المودع بقبضها واقام على ذلك بينة واقام الذي

في يديه الوديعة بينة ان المودع قد اخرج هذا من الوكالة قبلت بينته وكذا اذا اقام

بينة ان شهود الوكيل عبيد كذا في المحيط (تكمله) در دست کسی امانتی بود از مرد دیگر وآمد شخصی و

دعوی کرد که من وکیل امانت نهنده ام به قبض کردن امانت از تو وگواهان گذرانید بران دعوای خود وکسیکه در

دستش آن امانت بود گواهان گذرانید که امانت نهنده ترا کشیده است از وکیلی خود قبول کرده میشود گواهان او همچنان

حکم است اگر گواهان گذرانید برانیکه گواهان وکیل غلامانند چنین است در محیط لو ادعى العبد انه حر الاصل فان اقام ذو اليد البينة

على الملك والايداع تقبل وان اقام على الايداع فحسب لا تقبل بخلاف الدار وان برهن على الملك

والايداع وبرهن العبد على حرية الاصل حيل بينهما بكفيل كذا في الكافي (تكمله) اگر دعوی کرد

غلامی که من در اصل آزاد هستم پس اگر ذو الید گواهان را گذرانید برانیکه در ملک فلانست ودیعت نهاده است آن را نزد من

قبول کرده میشود گواهانش واگر گواهان گذرانید بر ودیعت نهادن آن غلام نه بر ملکیت او قبول کرده نمی شود بخلاف دعوای

سرای واگر گواهان گذرانید ذو الید بر ملکیت فلان وامانت نهادن او آن غلام را وگواهان گذرانید آن غلام برانیکه در اصل

آزاد هستم جدائی کرده شود میان آن غلام وذو الید باضامن گرفتن از غلام همچنین مذکور است در کتاب کافی عبد

في يد رجل ادعى رجل انه قتل وليا له خطأ واقام ذو اليد البينة ان العبد لفلان اودعه اندفعت عنه

الخصومة كذا في الخلاصة (تكمله) غلامی در دست مردی بود دعوی کرد مرد دیگر که این غلام کشته است ولی مرا بخطا

وذو الید گواهان گذرانید که این غلام از فلانست ودیعت نهاده است او را نزد من دفع می شود خصومت از وی ادعى

على آخر محدودا في يده وقال هذا ملكي باعه ابي منك حال ما بلغت وقال ذو اليد باعه منه حال الصغر

فالقول قول المدعى كذا في الفصول العمادية (تكمله) والبينة لذي اليد وان اقاما فالجب ان يقبل بينة ذي اليد

لانها هي المثبتة (خزانة المفتين) کسی دعوی کرد محدودی را که در دست دیگری بود وگفت که این ملک من است فروخت

فائده
گواهان بر عزل وکیل

فائده
دعوای غلام حریت اصلی را

پدر من تو در حال بلوغ من و ذوالید گفت که فروخته بود بر من در حال خردی تو پس معتبر قول مدعیست چنین است
درکتاب فصول عمادی و شاهدان معتبر شاهدان ذوالید است و اگر هر دوی ایشان گذرانید شاهدان را واجب است
اینکه قبول کرده شود شاهدان ذوالید زیرا که شاهدان ذوالید ثابت کننده است رجل ادعی دارا فی ید رجل
فقال ذوالید اشتریت من وصیک فی صغرك او قال ان زیدا باعه منی باطلاق القاضی فی
صغرك تصح اذا ذکر اسم الوصی والقاضی ونسبه وکذا لو قال اشتریت من وکیلك اما
لو قال اشتری وکیلی منك لا تصح کذا فی الخلاصة (عالمگیری وجامع الفصولین) مردی دعوای
کرد سرائی را که در دست مردی بود پس گفت ذوالید که خریده ام این سرای را از وصی تو در حال خردی تو یا گفت که زید
فروخته بود آنرا بمن باجازهٔ قاضی و روا کردن او در حال خردی تو صحیح میشود این گفتهٔ ذوالید وقتی که بیان کند نام وصی و
قاضی و نسب او را و همچنین حکم است اگر گفت که خریده ام آنرا از وکیل تو اما اگر گفت که وکیل من از تو خریده بود آنرا ان گفتهٔ
ذوالید صحیح نمیشود همچنین ذکر شده درکتاب خلاصة الفتاوی اشتری دارا لابنه الصغیر من نفسه و
اشهد علی ذلك شهودا و کبر الابن ولم یعلم بما صنع الاب ثم ان الاب باع تلك الدار من
رجل وسلمها الیه ثم ان الابن استاجر الدار من المشتری ثم علم بما صنع الاب فادعی الدار علی المشتری
وقال ان ابی کان اشتری هذه الدار من نفسه فی صغری وانها ملکی واقام علی ذلك بینة فقال
المدعی علیه فی دفع دعوی المدعی انك متناقض فی هذه الدعوی لان استیجارك الدار منی اقرار
بان الدار لیست لك فدعواك بعد ذلك الدار لنفسك یکون تناقضا فهذه المسئلة صارت
واقعة الفتوی قد اختلفت اجوبة المفتین فی هذه والصحیح ان هذا لا یصلح دفعا لدعوی المدعی
ودعوی المدعی صحیحة وان ثبت التناقض (تکمله) کسی خرید سرای خود را برای پسر صغیر خود از نفس خود
و گواهان گرفت بآن و کبیر شد آن پسر و خبر نبود از خریدن پدر برای او و بعد از آن فروخت آن سرای را بر دیگری و سپرد
باو بعد از آن پسر باجاره گرفت همان سرای را از خرنده بعد از آن خبر شد از آن خریدن پدر پس دعوی کرد آنرا

فائده
در اینکه سرای خود را
برای پسر صغیر خود خرید بعد از آن
بدیگری فروخت و پسرش آنرا به
اجاره گرفت بعد از آن
او دعوی کرد برای
خود

برخرنده وگفت که پدر من خریده بود این سرایرا از خود برای من در حال خردی من و این سرای ملک من است و
گواهان گذرانید بآن دعوای خود پس مدعی علیه در دفع او گفت که تو تناقض کننده هستی در این دعوای خود زیرا که اجاره
خواستن تو آنسرای را از من اقرار است از تو بر اینکه سرای از تو نیست پس دعوی کردن تو سرای را برای خود بعد
ازین تناقض میشود پس این مسئله واقع گردیده بود برای فتوی فبدرستیکه جوابهای مفتیان مختلف گردیدند
در حکم این مسئله وحکم صحیح این است که این گفتن مدعی علیه دفع نمی کند دعوای مدعی را و دعوای مدعی صحیح است
اگرچه تناقض ثابت است دران ادعی دارا بسبب الشراء من فلان فقال المدعی علیه انی اشتریت
من فلان ذلک ایضا واقام بینة وتاریخ الخارج اسبق فقال المدعی علیه ان دعواک باطلة
لان فی التاریخ الذی اشتریت هذه الدار من فلان کانت رهنا عند فلان ولم یرض بشرائک وجاز
شرائی لانه کان بعد ما فک الرهن واقام البینة لا یصح هذا الدفع کذا فی الفصول العمادیة (تکملة)
دعوی کرد سرائی را بسبب خریدن از فلان و مدعی علیه گفت که من نیز خریده ام این سرای را از آن فلان و گواهان
گذرانید بهر دوی ایشان وتاریخ خارج پیشتر بود از تاریخ ذو الید پس مدعی علیه گفت که دعوای تو باطل است زیرا
که دران تاریخ که تو خریده بودی این سرای را از آن فلان گرو بود نزد فلان دیگر و آن فلان دیگر راضی نبود
بخریدن تو و روا است خریدن من زیرا که خریدن من بعد از ان بود که آن فلان خلاص کرده بود گروی را
و گواهان گذرانید بر آن صحیح نمی شود این دفع همچنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی ولو کان المدعی ادعی
ان هذا العین کان لفلان رهنه بک عندی وقبضته واقام البینة واقام المدعی علیه فی دفع دعواه
انه اشتریته منه ونقدته الثمن کان ذلک دفعا لدعوی الرهن کذا فی فتاوی قاضی خان
(تکملة) و اگر مدعی دعوی کرد که بدستی این مال معین ملک فلانست و گرو نهاده است آنرا نزد من بانیقدر مال و قبض
کرده ام آنرا و گذرانید گواهانرا بر آن دعوای خود و گذرانید مدعی علیه گواهانرا در دفع دعوای مدعی که بدرستی اینمال معین را خریده ام
ازان فلان و نقد داده ام بها و بهای آنرا این شاهدان مدعی علیه دفع میکند دعوای مدعی گروی را همچنین ذکر شده است

فائده
مدعی دعوی کرد
گروی را و مدعی علیه
خریدن را

درفتاوای قاضی خان ادعی علیه دارا فی یده ارثاً او هبةً فبرهن. المدعی علیه علی انه اشتراها منه وبرهن المدعی علی اقالته صح دفع الدفع کذا فی الوجیز للکردری (تکمله) کسی دعوی کرد بردیگری سرائی را که دردست آن دیگر بود از جهت میراث یا بخشش باو پس گواهان گذرانید مدعا علیه باین که سرای را خریده ام ازاو و مدعی گواهان گذرانید بر اقاله کردنش صحیح میشود این دفع دفع همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه دار فی ید رجل فجاء رجل وادعی ان اباه مات وترک هذه الدار میراثاً له واقام البینة وشهد وا ان اباه مات وهذه الدار فی یده واخذ هذا الرجل هذه الدار من ترکته بعد وفاته او اخذها من ابی هذا المدعی فی حال حیاته واقام ذو الید البینة ان الوارث او اباه اقر ان الدار لیست له فالقاضی یقضی بدفع الدار الی الوارث هکذا فی المحیط (تکمله) سرائی در دست مردی بود و آمد مرد دیگری و دعوی کرد که پدر من مرده است و میراث گذاشته است این سرای را برای من و گذرانید گواهان را و ایشان گواهی دادند که پدر مدعی مرده بود در حالی که این سرای در دست او بود و گرفته است این مدعا علیه این سرای را از متروکهٔ پدرش بعد از وفات او یا گرفته است این سرای را از پدر این مدعی در حال زندگی پدرش و گذرانید ذوالید گواهان را که وارث یا پدر او اقرار کرده است که این سرای نیست از من پس قاضی حکم کند بدادن آن سرای بوارث همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل ادعی علی آخر ضیعة فقال الضیعة کانت لفلان مات وترکها میراثاً لاخته فلانة ثم ماتت فلانة وانا وارثها واقام البینة تسمع فلو قال المدعی علیه فی الدفع ان فلانة ماتت قبل فلان مورثها صح الدفع کذا فی الخلاصة (تکمله) مردی دعوی کرد بر دیگری زمینی را و گفت در دعوای خود که این زمین از فلان بود و مرد آن فلان و میراث گذاشت این زمین را برای خواهر خود که فلانه است و بعد از ان مرد آن فلانه خواهر او و من وارث خواهر اویم و گذرانید شاهدان را شنیده می شود شاهدان او پس اگر گفت مدعا علیه در دفع که آن فلانه مرده است پیش از فلان که مورث آن فلانه است صحیح میشود این دفع او همچنین ذکر شده است در کتاب

فائده
مدعی میراث
شاهدان گذرانید و
مدعی علیه اقرار
بعدم ملک

خلاصة الفتاوی رجل ادعی علی الآخر مأة درهم فقال المدعی علیه دفعت الیک منها خمسین درهمًا وانکر المدعی قبض ذلک منه فاقام المدعی علیه البیّنة انه دفع الی المدعی خمسین درهمًا فانه لایکون دفعًا مالم یشهدوا انه دفع الیه او قضی هذه الخمسین التی یدعی کذا فی جواهر الفقه

(تکمله) مردی دعوی کرد بر دیگری صد درم را پس گفت مدعا علیه که داده ام بتو از این صد درم پنجاه درم را و منکر شد مدعی از قبض کردن آن پنجاه درم از نزد او پس گواهان گذرانید مدعا علیه که داده است بمدعی پنجاه درم را پس این گواهان او دفع دعوی نمیشود تا که گواهان گواهی ندهند که مدعا علیه داده است بمدعی یا ادا کرده باو همین پنجاه درم را که او دعوی کرده است آنرا همچنین ذکر شده است در کتاب جواهر الفقه ادعی علی غیره کذا کذا دینارًا او دراهم فادعی المدعی علیه الایفاء وجاء بشهود شهدوا ان المدعی علیه دفع هذا المال کذا کذا درهمًا من الدراهم ولکن لاندری بای جهة دفع هل یقبل القاضی هذه الشهادة وهل تندفع بها دعوی المدعی عن بعض مشائخنا رحمهم الله تعالی انه یقبل وتندفع بها دعوی المدعی وهو الاشبه والاقرب الی الصواب هکذا فی المحیط

(تکمله) مردی دعوی کرد بر غیری اینقدر اینقدر دینارها یا درمها را پس دعوی کرد مدعا علیه رساندن آنرا بمدعی و آورد گواهانرا که گواهی دادند که مدعا علیه داده است این مال را اینقدر اینقدر درم از درمها ولیکن ما نمیدانیم که بکدام سبب داده است آیا قبول کند قاضی این شاهدی را و آیا دفع میشود باین گواهی دعوای مدعی یا نه درینصورت از بعضی مشایخ ما رحمهم الله تعالی روایت شده است که قبول کرده میشود این گواهی و دفع میشود باین گواهی دعوای مدعی و این حکم مشابه تر و نزدیکتر است بحق و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

وفی نور العین ادعی ارضًا ارثًا له ولاخیه فقال المدعی علیه انک اقررت ان اخی باعه منک وسلم وهذا اقرار بانه ملک الاخ فلا یصح منک دعوی الارث قیل لا یندفع ومن اقر ان فلانًا باعه ثم ادعی انه ملکه یسمع الا اذا اقر انه باع بیعًا صحیحًا جائزًا فحینئذ لا یسمع دعواه بعده

فائده
درینکه مدعی علیه بگوید پنجاه درم از جمله این صد درم بمدعی داده ام

فائده
مدعی علیه شاهدان گذرانید بر ایفاء دین

فائده
مدعی علیه در دفع بگوید که تو اقرار کرده که بعد من تو فروخته

(تکمله) و در کتاب نور العین آورده است که دعوی کرد شخصی زمینی را بطریق میراث برای خود و برای برادر خود پس مدعی علیه
گفت که بدرستیکه اقرار کرده تو که برادر من فروخته است آنرا بتو و سپرده است و این اقرار تو اقرار است باینکه این مدعا
ملک برادر تو است پس صحیح نمیشود از تو دعوای میراث بعضی علما گفته است که این گفتن مدعی علیه دفع می شود
و اگر کسی اقرار کرد که فلان فروخته است این چیز را بعد از ان دعوی کرد که این چیز ملک من است شنیده میشود دعوای
او مگر شنیده نمیشود اگر اقرار کرده باشد که فلان فروخته است بیعی که صحیح و روا بود پس درینوقت شنیده نمی شود
دعوای او بعد از اقرارش وفیه لو برهن ذو الید علی اقرار الوصی بانه باعه بوصایته قالوا
لا یقبل الا ان یشهد وانه وصی من جهة المورث او القاضی اذ الوصایة لا تثبت باقراره (تکمله)
و در کتاب نور العین گفته که اگر گواهان گذرانید ذو الید باقرار کردن وصی باینکه فروخته ام این مال را بوصایت
خود گفته اند فقها رحمهم الله تعالی که گواهان او قبول کرده نمیشود مگر وقتیکه گواهی بدهند که این وصی وصی بود از
جانب مورث یا قاضی زیرا که وصایت ثابت نمیشود باقرار او الابراء العام فی ضمن عقد فاسد لا
یمنع الدعوی ابراءه عن الدعاوی ثم ادعی مالا بالوکالة او الوصایة یقبل (تکمله) ابراء عام
در ضمن عقد فاسد منع نمیکند دعوی را شخصی ابراء کرد برای شخصی دیگر از دعویها بعد از ان دعوی کرد مالی را بوکالت یا
وصایت از جانب شخصی دیگر قبول کرده میشود این دعوای او لا تسمع دعواه فی شیئ من الاشجار بعد ما ساقی علیها
(تکمله) شنیده نمی شود دعوای کسی در چیزی از درختان بعد از باغبانی کردن برآنها الدعوی علی بعض الورثة
صحیحة (تکمله) دعوی بر بعضی وارثان رواست الابن اذا کان فی عیال الاب یکون معینا له فیما یصنع
فما اکتسبه الابن یکون لابیه اذا اتحدت صنعتهما ولم یکن مال سابق لهما وکان الابن فی عیال
ابیه (تکمله) پسر وقتیکه باشد در عیال پدر خود مددگار میباشد مر پدر خود را آنچیزیکه کسب آنرا پسر میکند میشود آنچیز
مر پدر را و وقتیکه یکی باشد پیشه و کسب ایشان و پیش از ان ایشان را مالی نباشد و آن پسر در عیال پدر خود باشد
القول للدافع لانه اعلم بجهة الدفع دفع الی ابنه مالا فاراد اخذه صدق فی انه دفعه قرضا (تکمله)

فائده ذو الید گواهان گذراند بر اقرار وصی مدعی که فروخته ام آن را بوصایت خود

فائده ابراء عام در ضمن عقد فاسد مانع دعوی نیست و ابراء از دعویها مانع دعوی بوکالت یا وصایت نیست

فائده دعوی در درخت بعد از باغبانی

فائده - دعوی بر بعضی وارثان

فائده - پسری که در عیال پدر باشد مددگار اوست

فائده - قول مر دهنده چیزی را است

قول معتبر مرد دهنده است زیراکه وی عالمتر است بجهة دادن پس اگر داد به پسر خود مالی را پس اراده کرد گرفتن آنرا از شکوی کرده میشود پدر در اینکه قرض داده است آنرا به پسر خود ویدخل فی قوله لاحق لی قبله کل عین ودین وکفالة و جنایة واجارة وحبس ولاتسمع دعوی الکفالة بعد الابراء العام (تکمله) اگر کسی گفت که هیچ حقی نیست مرا بر فلان داخل میشود در نقوش هر عین ودین وضامنی وجنایت واجاره وبندی کردن وشنیده نمی شود دعوای ضامنی بعد از ابراء عام لاتسمع الدعوی بالعین ابهاله بعد ما ساومه علیها لاتسمع الدعوی بعد الابراء العام الاضمان الدرك والا اذا ظهر شئ للقاصر بعد ابرائه وصیه بعد بلوغه ولم یکن یعلمه (تکمله) شنیده نمیشود دعوی بمال معین که آن از من است بعد از قصد کردن مدعی خریدن آن مال را از ذوالید وشنیده نمی شود دعوی بعد از ابراء عام مگر شنیده میشود دعوای ضمان درك ومگر شنیده میشود وقتیکه ظاهر شود چیزی مر کودک را بعد از ابراء کردن او برای وصی خود بعد از بلوغ کودک در حالیکه نداشت علم بآن چیز لاتسمع دعوی الموقوف علیهما الا باذن القاضی او کون المدعی ناظرا (تکمله) صحیح نمیشود دعوای کسانیکه بر ایشان وقف کرده شده باشد مگر باذن قاضی یا که مدعی ناظر وقف باشد ادعی انه عم المیت لابد ان یفسرانه لابیه او لامه وان یقول هو وارثه ولاوارث له غیره بعد ان یثبت الشهود المیت والمدعی لبنوة العمومة حتی یلتقیا الی اب واحد بعد دعوی المال (تکمله) شخصی دعوی کرد که عم مرده هستم چاره نیست از اینکه تفسیر کند که من عم پدری او یا مادری او هستم وچاره نیست از اینکه بگوید که من وارث مرده هستم ونیست دیگر وارث مر او را غیر از من بعد از بیان کردن گواهان نسب مرده ومدعی را تا که یکجا شوند بیك پدر پس از دعوای مال العبد اذا انقاد للبیع لاتسمع دعواه حریة الاصل بدون بینة (تکمله) غلام وقتی که گردن نهاد برای فروختن شنیده نمیشود دعوای وی که من در اصل آزادم بدون گواهان التناقض لا یمنع دعوی الحریة سواء کانت اصلیة او عارضیة (تکمله) تناقض منع نمیکند دعوای آزاد بودن را برابر است که آزاد بودن اصلی باشد یا عارضی بسبب آزاد کردن خواجه او را الاستیداع یمنع دعوی الملك

فائده
کسی گفت که مرا نیست حق نزد فلان

فائده
دعوی بعد از قصد خرید و بعد از ابراء شنیده نمی شود

فائده
در دعوای عم چاره نیست از بیان آنکه پدری است یا مادری

فائده
تناقض منع نمی کند دعوای آزادی را

لاحد الورثة حق الاستخلاص من التركة المستغرقة باداء قيمتها الى الغرماء اذا امتنع الباقون (ليس

له الدعوى على وكيله بقبض الرسومات بما اخذه من الرسومات لمن يل الدعوى لهم عليه (تكمله)

ودیعت خواستن چیزی منع میکند دعوای ملک را در ان وهریکی از وارثان را حق خلاص کردنست از متروکه مستغرقه بدین

باداکردن قیمت آن متروکه بصاحبان دین مورث خود وقتیکه منع بیاورد باقی وارثان از خلاص کردنش ونیست

مر موکل را دعوی کردن بر وکیل خود به قبض کردن رسومات بآنچیزیکه گرفته است از رسومات برای او بلکه دعوی مرکسانیست

که رسوم را از ایشان گرفته است بر آن وکیل اذا برهن على مديون مديونه لا يقبل وليس له اخذه منه بدون

وكالة او حوالة لا يجوز الابراء عن الاعيان ويجوز عن دعواها الارث جبرى لا يسقط بالاسقاط

(تكمله) اگر کسی گواهان گذرانید بر قرضدار قرضدار خود قبول کرده نمیشود گواهان او ونمیرسد مر او را گرفتن دین

از و بدون وکیلی وحواله از طرف آن قرضدار خود ودرو نیست ابراء کردن از مالهای معین وروا است ابراء کردن

از دعوای آنها ومیراث جبریست نه اختیاری پس ساقط نمیشود بساقط کردن وارث ادعى الشراء ثم ادعى الارث

تقبل وبعكسه لا كل ما كان مبنيا على الخفاء يعفى فيه التناقض فالمديون بعد قضاء الدين

لو برهن على ابراء الدائن والمختلعة بعد اداء بدل الخلع لو برهنت على طلاق الزوج قبل

الخلع يقبل وكذلك الورثة اذا قاسموا مع الموصى له بالمال ثم ادعوا رجوع الموصى يصح لانفراد

الموصى بالرجوع (تكمله) شخصی دعوی کرد خریدن چیزیرا بعد از ان دعوی کرد میراث را قبول کرده میشود

دعوای او وعکس این دعوی قبول کرده نمیشود وهر چیزی که بنای آن بر خفا وپوشیدگی باشد تناقض در آن

عفو کرده شده است پس قرضدار بعد از اداکردن دین اگر گواهان بگذراند بابراء کردن صاحب دین پیش از

اداکردن دین یا زن که شوهرش با او خلع کرده باشد بعد از ادای بدل خلع اگر گواهان بگذراند بطلاق شوهر

او را پیش از خلع کردن قبول کرده میشود گواهان او وهمچنین اگر قسمت کردند ورثه مرده با کسیکه وصیت

برای او کرده شده است مال ترکه را بعد از ان دعوی کردند رجوع کردن وصیت کننده را از ان وصیت صحیح میشود

فائده: امانت خواستن منع میکند دعوای ملک را

فائده: میراث حق جبریست

فائده: دعوای خرید را کند بعد از ان دعوای میراث را کند یا بالعکس

زیراکه وصیت کننده تنها میباشد رجوع جحد الامین الامانة ثم اعترف وادعی الرد لا تقبل الا ببینة (تکمله)
منکر شد امانت گیرنده از مال امانت بعد از ان اقرار کرد بآنمال و دعوی کرد پس وادن آنمال را بالصاحبش
قبول کرده نمیشود دعوای او مگر قبول کرده میشود بگذرانیدن گواهان التصدیق اقرار الا فی الحدود وان
ثبت استحقاقه فطلبه علی من تناول الغلة لا علی الناظر اذا ادعی المأذون بالانفاق
او الدفع یصدق ان کان المال امانة وان کان دیناً فی ذمته فلا (تکمله) راستگوی کردن مدعی علیه
مدعی را اقرار است مگر در حدود و اگر ثابت شد صاحب حق شدن مدعی پس طلب کردن او بر کسی است که
میخورد غله را نه بر ناظر و سرپرست آن و اگر دعوی کرد ماذون بنفقه کردن مال یا بدادن آن مال راستگوی کرده
میشود اگر آنمال امانت باشد در دستش و اگر دین باشد در ذمهٔ او پس راستگوی کرده نمیشود الدعوی متی فصلت
مرة بالوجه الشرعی لا تنقض ولا تعاد ما لم یکن فی اعادتها فائدة بان اتی بها مع دفع اقام علیه البینة
فانها تسمع غلط الاسم لا یضر لجواز ان یکون له اسمان لا یلزم الابن وفاء دین ابیه من استحقاقه
المنتقل الیه عنه فی وقف اهلی (تکمله) وقتی که دعوی فیصله کرده شود یکبار بطریق شرعی شکسته نمیشود و باز
گردانیده نمی شود تا که باز گردانیدنش فائده نباشد چنانکه بیاید بآن دعوی با دفعی که بگذراند بآن گواهان را
پس این دعوی شنیده می شود خطا شدن در نام شخصی ضرر نمیرساند بدعوی زیرا که رواست که مر آنشخص را دو نام باشد
و لازم نیست بر پسر ادا کردن دَین از پدرش از حق پسر که نقل شده باشد آنحق از پدر بسوی آن پسر در وقفی که
بر اہل خود کرده باشد ادعی بعد ما اقر بالمال ان بعضه قرض و بعضه ربا یسمع مات لا عن وارث
وعلیه دین لزید اثبته زید فی وجه وصی نصبه القاضی اخذه من الترکة لا یکلف
الاب احضار ابنه البالغ لاجل دعوی علیه خزانه (تکمله) شخصی دعوی کرد بعد از انکه اقرار کرده
بود بمالی که بعضی آن قرض است و بعض آن رباست شنیده میشود دعوایش و شخصی مرد و وارث نداشت
و بر آن مُرده دَین بود مر زید را که او ثابت کرد آن دَین را بحضور آن وصی که قاضی ایستاده کرده بود او را هست زید را

فائده انکار از امانت بعد از اقرار

فائده حکم دعوی بعد از انفصال بوجه شرعی

فائده خطا شدن در نام ضرر نمی رساند

فائده اقرار کرد بمالی که بعض آن قرض است و بعض ربا

که بگیرد دَین خود را از ترکهٔ او وجبر کرده نشود بر پدر بحاضر کردن پسر بالغ او از جهت دعوی کردن کسی بران پسر

لا تصح الدعوی علی جمیع الضاربین بالبندق اذا اصابت احد البندقة فقتله اذا لم یعلم الضارب (تکمله) صحیح نمیشود دعوی بر همه تفنگ زنندگان وقتی که رسیده باشد کسی را یک بندقه پس او را گشته باشد وقتی که شناخته نشود زنندهٔ او ادعی دارا فانکر ذو الید فصالحه علی الف ان یسلم الدار للذی الیه ثم برهن ذو الید علی الصلح قبل هذا الصلح صح الصلح الاول وبطل الثانی (تکمله) شخصی دعوی کرد سرائی را او منکر شد از ان ذو الید پس صلح کرد با او بهزار درم که بسپرد آن سرای را بدو الید بعد از ان گواهان گذرانید ذو الید بصلح کردن با او پیش از ین صلح صحت صلح اول و باطلست صلح دویم ولو شراه ثم شراه بطل الاول ونفذ الثانی ولو صالح ثم شری جاز الشراء وبطل الصلح ای فی الصلح الذی هو بمعنی البیع فینبغی ان یبطل الاول لا الثانی کما فی الشراء واصله ان شراء الثانی فسخ للاول اقتضاءً ویعرف بهذا المسائل کثیرة یؤیده ما فی خلاصة الفتاوی قال القاضی الامام ان ما فی المنتقی من قوله کل صلح بعد صلح باطل فالمراد به الصلح الذی هو اسقاط اما اذا کان الصلح علی عوض ثم اصطلحا علی عوض اخر فالثانی هو الجائز والفسخ الاول کالبیع (تکمله) واگر کسی خرید چیزی را بعد از ان خرید آنرا دوم بار باطلست خریدن اول او ونافذ است خریدن دویم او واگر صلح کرد از دعوای چیزی وبعد از ان خرید آنرا روا است خریدن او وباطلست صلح او یعنی دران صلحی که بمعنی بیع باشد می شاید اینکه باطل شود اول که صلحست نه دویم که خریدنست چنانکه در خریدن همین حکم است ودلیل آن این است که خریدن دویم فسخ است مر خریدن اول را از روی اقتضاء وشناخته میشود باین حکم مسئلهای بسیار ومحکم میگرداند این حکم را آنچیزیکه در کتاب خلاصة الفتاوی مذکور است که گفته است قاضی امام رحمه الله تعالی که بدرستی آنچیزیکه در کتاب منتقی مذکور است از این قول او که هر صلح بعد از صلح باطلست پس مراد بآن صلح آن صلحی است

فائده
صلح بعد از صلح صحیح است یا نه وتعقیب صلح وشرا و با همدیگر

که اسقاط است اما وقتی که صلح بعوض باشد بعد از ان صلح کند بعوض دیگر پس صلح دوم روا ست
و فسخ میشود صلح اول مانند بیع اول ادعی مالاً فصالح ثم ظهر انه لاشئ علیه بطل الصلح
دعوی کرد مدعی مالی را پس مدعی علیه با او صلح کرد بعد از ان ظاهر شد که بدرستیکه چیزی بر او نیست باطل است
آن صلح من دفع شیئاً علی ظن انه علیه ثم تبین انه لیس علیه له الرجوع بما دفع دعوی الدفع
من المدعی علیه لیس بتعدیل للشهود حتی لو طعن فی الشاهد وفی الدعوی یصح (تکمله) اگر
کسی داد چیزی را بدیگری بگمان اینکه این چیز بر من است بعد از ان ظاهر شد که آن چیزی نبود بر او هست او را
که رجوع کند با آنچیزی که داده است دعوای دفع از مدعی علیه عادل گردانیدن گواهان مدعی نیست پس
اگر طعن بگوید در گواهان او یا در دعوای او صحیحست رجل ادعی داراً فی ید رجل فقال المدعی علیه ان المدعی
قد کان اقر قبل هذا ان لاحق له فی هذه الدار لایقبل بینته ولایکون ذلك دفعا لدعوی المدعی
(قاضیخان) مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مرد دیگر بود مدعی علیه گفت که مدعی اقرار کرده بود پیش
از این که مرا حقی نیست در این سرای قبول کرده نمیشود گواهان او و آن گفته او دفع نمیشود مر دعوای
مدعی را و ذکر فی الجامع الصغیر عین فی ید رجل یقول هو لیس لی فجاء رجل و ادعاه
فقال ذوالید هو لی کان القول قوله وان قال لیس لی وهناك احد یدعیه یکون ذلك
اقراراً منه بالملك للمدعی حتی لو ادعاه لنفسه لایسمع دعواه الا ان یتلقی الملك
ممن یدعی (قاضی خان) در کتاب جامع صغیر مذکور است که مالی معین در دست شخصی بود که می گفت
آن مال از من نیست پس مرد دیگر آمد و دعوی کرد آنمال را باز ذوالید گفت که آن مال از من است معتبر
قول ذوالید است و اگر آن ذوالید می گفت که این مال از من نیست و حال آنکه در آنوقت کسی دعوی
میکرد آن مال را در ینصورت آن گفته او اقرار میشود از و بملك بودن آنمال مر آن مدعی را پس اگر
ذوالید دعوی کند آن مال را برای خود شنیده نمیشود دعوای او مگر وقتیکه دعوی کند رسیدن مال را از کسی

فایده
دفع دعوی تعدیل شهود نیست

فایده
دفع دعوی بدعوی اقرار مدعی بعدم حق

فائده
نفی ملك بدون مدعی و با وجود مدعی

دعوی میکند آنرا رجل ادعی داراً فی ید رجل فقضی القاضی له ببینة ثم اقر المقضی له انها لرجل اخر لا
حق لی فیها فصدقه المقر له فهی للمقر له ولا یبطل قضاء القاضی للمقر (قاضیخان) مردی دعوی کرد
سرائی را که در دست مردی دیگر بود قاضی حکم کرد برای او بسبب گذرانیدن گواهان بعد از ان کسی که حکم کرده
شده برای او اقرار کرد که این سرای از مرد دیگر است و مرا حقی نیست در آن و آن شخصی که اقرار برای
او کرده شده است راستگوی کرد او را پس آن سرای مر آنشخصی است که اقرار برای او شده است
و باطل نمیشود حکم قاضی برای اقرار کننده ولو قال المقضی له هی لفلان ولم تکن لی قط فصدقه المقر له
فان الدار ترد علی المقضی علیه ویبطل قضاء القاضی (قاضیخان) واگر گفت کسیکه قاضی حکم کرده است
برای او بآن سرای که آنسرای از فلانست و هرگز از من نبود پس راستگوی کرد او را آنفلان بدرستیکه آنسرای
رد کرده میشود بر کسیکه حکم کرده شده بر او و باطل میشود حکم قاضی رجل ادعی داراً فی ید رجل انها له فقال
المدعی علیه اشتریتها من المدعی ولی بینة علی ذلك قال محمد رح فی القیاس یوخذ الدار من
المدعی علیه وتدفع الی المدعی ویقال له انت علی حجتك وفی الاستحسان یترك فی ید المدعی
علیه فیوخذ منه کفیل ویؤجل ثلاثة ایام فان اقام البینة علی ما ادعی والا قضی علیه
(قاضیخان) مردی دعوی نمود سرائی را که در دست مردی دیگر بود که آن سرای از من است و مدعی علیه
گفت که من خریده ام آنرا از مدعی و مرا گواهانست بر آن خریدن گفته است امام محمد رح که حکم در قیاس این است
که سرای از ذو الید گرفته شود و داده شود به مدعی و گفته شود ذو الید را که تو بحجت خود هستی یعنی بایست
ترا که گواهان بگذرانی و حکم در استحسان این است که سرای گذاشته شود در دست ذو الید و گرفته شود
از وی ضامن و مهلت داده شود او را تا سه روز پس اگر گواهان گذرانید بر مدعی مدعا حاصل شد
بوجه نیکو و اگر نگذرانید گواهانرا حکم کرده شود بر او دار فی ید رجل ادعی رجل انه اشتراها منه بالف
درهم فقال ذو الید لم ابع فلما اقام المدعی البینة علی ما ادعی اقام ذو الید البینة علی

فائده
حکم قاضی بتواتر
مقضی له باطل نمیشود
و به لفظ فقط باطل
میشود

فائده
دفع دعوی به دعوی
شراء

فائده
در آنکه ذو الید
از فروختن منکر شود بعد
از ان دعوی کند که آنسرای
بمن رد کرده

۱۲

ان المدعی ردّ علیه الدار تقبل بینته وینقض البیع بینهما وکذلک لوکان المدعی علیه

ولا قال لا بیع بیننا وهذا اظهر من الاول وکذا لوکان قال لم یجر بیننا بیع فلما اقام المدعی

البیّنة علی الشراء اقام هو البینة انّ المدعی رد علیه الدار تقبل بیّنته (قاضیخان)

سرائی در دست مردی بود دعوی کرد مرد دیگر که من این سرای را خریده ام از تو بهزار درم وذو الید گفت

که نفروخته ام وچونکه مدعی گواهان گذرانید بدعوای خود شاهدان گذرانید ذو الید که مدعی پس رد

کرده است آن سرای را بر من قبول کرده میشود گواهان ذو الید ومی شکند عقد بیع درمیان ایشان و

همچنین حکم است اگر مدعی علیه گفت در اول که نبود عقد بیع درمیان ما واین صورت ظاهر تر است از اول

وهمچنین اگر گفت ذو الید که بیع جاری نشده بود میان ما پس وقتیکه مدعی گواهان گذرانید بخریدن

ذو الید گواهان گذرانید که مدعی پس رد کرده بر من سرای را قبول کرده میشود گواهان ذو الید

ولو ادعی رجل علی رجل انه باع منی هذه الجاریة بالف درهم فقال ذو الید

لم ابعها منه قط فلما اقام المدعی البیّنة علی الشراء وقضی له بالجاریة ووجد

بها اصبعا زائدة واراد ان یردها علی المقضی علیه فقال المقضی علیه انه

برئ الی من کل عیب بها لا تقبل بینته (قاضیخان) واگر مردی دعوی کرد بر مرد

دیگر که او فروخته است بر من این کنیز را بهزار درم وذو الید گفت که هرگز نفروخته ام بر تو پس

وقتیکه مدعی گواهان گذرانید بخریدن خود وقاضی حکم کرد برای او بآن کنیز یافت مدعی بآن

کنیز انگشت زائد را وخواست که رد کند او را بآن کسی که حکم بر او شده بود پس او گفت که مدعی

ابراء کرده است برای من از هر عیبی که بآن کنیز باشد قبول کرده نمی شود گواهان او امرأة

ادعت میراثا علی ورثة زوجها فجحد وا انها امرأة المیت فصالحوها علی اقل

من حصتها من المیراث والمهر ونصیبها من دراهم الترکة اکثر من بدل الصلح

فائده در دفع گفت که نفروخته ام برگز

فائده صلح باقل از نصیبهٔ زن از میراث ۱۲

فالصلح جائز ولا یحل ذلک للورثة اذا علموا بذلک فان اقامت المرأة البینة بعد
ذلک انها امرأة المیت بطل الصلح (قاضیخان) زنی دعوی کرد میراث را بر وارثان شوهر خود
وایشان منکر شدند از اینکه او زن آن مرده است پس ایشان صلح کردند با آن زن بچیزی که کمتر بود
از حصهٔ آن زن از میراث واز مهر آن زن وحال آنکه نصیبهٔ او از درمهای ترکه بسیار تر بود از
بدل صلح پس صلح روا است وحلال نیست آن اکثر مر ورثه را اگر خبر بودند بآن پس اگر آن زن بعد
ازین گواهان گذرانید که من زن آن مرده ام باطل میشود آن صلح ولو ان رجلا ادعی مالا
علی رجل فانکر وصالحه علی شیء ثم ان المدعی علیه اقام البینة علی القضاء
او الابراء لا یقبل ولا یبطل الصلح ویکون الصلح فداء عن یمین کانت علیه فان کان
المدعی علیه قبل الصلح ادعی القضاء او الابراء وانکر المدعی ذلک فصالحه علی
شیء ثم اقام المدعی علیه البینة علی القضاء او الابراء بطل الصلح (قاضیخان) اگر مردی
دعوی کرد مالی را بر مرد دیگر واو منکر شد وصلح کرد با او بچیزی بعد از ان مدعی علیه گذرانید گواهان را بادا کردن
آن مال به مدعی یا با برا کردن مدعی از آن مال قبول کرده نمی شود گواهانش وآن صلح باطل نمی شود وبدل
صلح فدیه می شود از سوگندی که بر او بود واگر مدعی علیه پیش از صلح دعوی کرد ادا کردن
یا ابراء کردن را ومدعی منکر شد از ان وصلح کرد با او بچیزی بعد از آن مدعی علیه گواهان گذرانید
باداء یا ابراء درینصورت صلح باطل میشود ولو ادعی مالا فاقر وصالح ثم ادعی الابراء او
الایفاء قبل الصلح لا تقبل کما لو وقع الصلح عن انکار ثم اقام البینة علی
الایفاء او الابراء لا تقبل (خزانة المفتین) واگر کسی دعوی کرد مالی را ومدعی علیه اقرار
کرد وصلح کرد با مدعی بعد از ان مدعی علیه دعوی کرد ابراء مدعی را یا دعوی کرد دادن مال را بمدعی
پیش از صلح قبول کرده نمیشود دعوای او چنانکه صلح واقع شود از انکار مدعی علیه بعد از ان مدعی علیه

فائده
شاهدان
مدعی علیه بر اداء
یا ابراء
١

شاهدان بگذرانند به ابراء کردن یا دادن قبول کرده نمیشود شاهدان او رجل اشتری من رجل عبداً
فوجد به عیباً فخاصم البائع وانکر البائع ان یکون العیب عنده
فاستحلف فنکل فقضی القاضی علیه والزمه العبد ثم قال البائع
بعد ذلك قد کنت تبرأت الیه من هذا العیب واقام البینة قبلت بینته
(قاضی خان) مردی خرید از مرد دیگر غلامی را پس یافت در وی عیبی را دعوی کرد با فروشنده و منکر
شد فروشنده از اینکه عیب در نزد او بود پس طلب سوگند شد از فروشنده و فروشنده منع آورد از
سوگند و قاضی حکم کرد بر فروشنده و لازم گردانید بروی غلام را بعد از آن فروشنده گفت که بدرستی
که تو ابراء کرده بودی برای من از این عیب و گواهان گذرانید بآن ابراء قبول کرده میشود گواهان او
رجل ادعی ثوباً فی ید رجل انه له فانکر المدعی علیه فطلب المدعی یمینه
فقال انا افدی یمینی فصالحه من دعواه علی عشرة دراهم ثم ان المدعی علیه
اقام البینة ان المدعی اقر قبل الصلح انه لا حق له فی هذا الثوب لا تقبل بینته
ویکون الصلح ماضیاً لانه افتدی یمینه بالصلح الا تری ان المدعی علیه لو نکل عن
الیمین فقضی القاضی بالثوب للمدعی ثم اقام المدعی علیه البینة علی ان المدعی
اقر قبل القضاء انه لا حق له فی الثوب لا یلتفت الیه ولو اقام المدعی علیه البینة ان
المدعی اقر بعد الصلح انه لم یکن الثوب له بطل الصلح لان المدعی باقراره هذا یزعم ان
ما اخذه من بدل الصلح اخذه بغیر حق اما اذا کان اقراره قبل الصلح فقد یجوز ان یکون
ملکه بعد اقراره قبل الصلح فان کان القاضی علم ان المدعی اقر قبل الصلح انه لا حق له فی
الثوب بطل الصلح وعلم القاضی باقراره قبل الصلح بمنزلة الاقرار بعد الصلح (قاضیخان)
مردی دعوی کرد جامه را در دست مرد دیگر و مدعی علیه منکر شد و خواست مدعی سوگند کردن او را گفت

فائده در بیان فروشنده منکر شود از عیب بعد از آن دعوی ابراء کند از آن

فائده شاهدان مدعی علیه بدعوای نفی ملك مدعی قبل الصلح و بعد الصلح

که فدیه نید هم از سوگند خود و صلح کرد بآلا واز دعوای او بده درم بعد از ان مدعی علیه گواهان گذرانید

که مدعی اقرار کرده بود پیش از صلح کردن به اینکه هیچ حقی مرا نیست در این جامه قبول کرده نمیشود گواهان

او و نقض صلح نخواهد شد زیرا که فدیه داده است از سوگند خود با صلح آیا نمی بینی که اگر مدعی علیه منع بیاورد

از سوگند دادن حکم کند قاضی بآنجامه برای مدعی بعد ازان مدعی علیه بگذراند گواهان را که مدعی اقرار کرده

بود پیش از حکم قاضی که مرا هیچ حقی نیست در اینجامه التفات کرده نمی شود بآن گواهان او و اگر مدعی علیه

گواهان گذرانید که مدعی اقرار کرده است بعد از صلح باینکه این جامه از من نیست باطل میشود صلح

زیرا که مدعی باین اقرار خود گمان می کند که آن چیزی را که گرفته است از بدل صلح بغیر حق

گرفته است اما اگر اقرار او پیش ازین صلح باشد پس روا است که ملک آنجامه شده باشد بعد از

اقرار پیش ازین صلح پس اگر قاضی عالم بود باینکه مدعی اقرار کرده است پیش ازان صلح که

مرا هیچ حقی نیست در این جامه باطل میشود آن صلح و علم قاضی باقرار او پیش از صلح مثل اقرار است

بعد از صلح رجل ادعى على رجل الف درهم فقال المدعى عليه ما كان لك على الف درهم

قط وقد كنت ادعيت على هذا الالف امس فدفعتها اليك فقال المدعي لي

عليك الف درهم وما قبضت منك شيئا فصالحه من دعواه على خمسمائة درهم

ثم ان المدعى عليه اقام البينة بعد ذلك فشهدوا انهم رأوا المدعى عليه

دفع الى المدعي امس الف درهم لا يلتفت الى شهادتهم لان صلحه كان افتداء عن

اليمين (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر هزار درم را و مدعی علیه گفت که ترا بر ذمه

من هزار درم نبود هرگز و بتحقیق دعوی کرده بودی بر من آن هزار درم را دیروز و دادم

بتو آن را پس مدعی گفت که مرا بر تو هزار درم است و نگرفته ام از تو هیچ چیزی را ازان پس

صلح کرد با او از آن دعوای خود به پانصد درم بعد ازان مدعی علیه گواهان گذرانید و ایشان گواهی

فائده: شاهدان بعد ادا از صلح

داوندکه ما دیدیم که مدعی علیه بمدعی داد هزار درم را دیروز التفات کرده نمیشود بگواهی ایشان
زیراکه صلح او فدیه دانست از سوگند ولو کان المدّعی علیه قال للمدّعی حین ادعی
صدقت کان لك علیّ الف درهم الا انی قضیتکها امس فقال المدعی ما قضیتنی و
دفع الیه الفًا وصالحه من الالف علی خمسمائة ثم ان المدعی علیه اقام البیّنة
فشهد شهوده انه دفع الیه امس الف درهم جازت شهادتهم وبطل الصّلح
ویرجع علی المدّعی بما اخذ منه ثانیًا لان فی هذه الصّورة لما ادعی القضاء قبل
الصّلح کان الیمین علی المدّعی فلم یکن الصّلح من المدّعی علیه افتداءً عن الیمین
(قاضیخان) واگر مدعی علیه گفت مر مدعی را در وقتیکه دعوی می کرد که راست میگوئی که ترا بر من هزار
درم بود مگر بدرستیکه من ادا کرده بودم آنرا بتو دیروز و مدعی گفت که ندادهٔ بمن و داد بمدعی هزار درم را
ویا صلح کرد با او از هزار درم به پنجصد درم بعد ازان مدعی علیه گواهان گذرانید و گواهان
او گواهی دادند که این مدعی علیه داد دیروز هزار درم را باین مدعی روا میشود گواهی ایشان
و باطل می شود آن صلح و رجوع کند مدعی علیه بر مدعی بآنچه گرفته است ازو دوم بار زیرا
که درین صورت چونکه مدعی علیه دعوی کرد ادا کردن آنرا پیش از صلح می شود سوگند
کردن بر مدعی پس صلح از طرف مدعی علیه فدیه دادن از سوگند نمی شود رجل
فی یدیه ودیعة لرجل فجاء رجل وادعی انه وکیل المودع
فی قبض الودیعة وکله فی ذلك منذ سنة واقام البینة فاقام
الذی فی یدیه الودیعة ان الموکل اخرجه من هذه الوکالة
قبلت بینته وکذا لو اقام البیّنة ان شهود الوکیل عبید قبل ذلك
منه (قاضیخان) مردی در دست او ودیعت مردی دیگر بود و آمد مردی و دعوی کرد که

فائده
مردی دعوی کرد که
باخذ امانت مودع
وکیل می
باشم

من وکیل امانت نهنده ام در قبض کردن آن امانت از تو که وکیل کرده مرا به قبض آن
از مدت یک سال وبعد ازان آن کسی که امانت در دست او بود گذرانید گواهان را که
آن موکل کشیده است ترا ازین وکالت قبول کرده می شود گواهان او وهمچنین اگر گواهان
گذرانید که گواهان وکیل غلا مانند قبول کرده میشود آن گواهان از وی رجل ادعی دارا
فی ید رجل انها له واقام المدعی علیه البینة انها لفلان الغائب
اشتراها من المدعی ووکلنی بها یقبل بینته ویجعل وکیلا ویدفع
عنه الخصومة ولا یقضی بالشراء علی الغائب (قاضیخان) مردی دعوی کرد سرای را
که در دست مرد دیگر بود که این سرای ازمن است و بر آن گواهان گذرانید و مدعی علیه
گواهان گذرانید که آن سرای از فلان غائب است که خریده است آنرا از مدعی و مرا
وکیل گردانیده بآن سرای قبول کرده میشود گواهان او وآن ذوالید وکیل گردانیده میشود و
دفع می شود از وی دعوای مدعی وحکم کرده نمی شود بخریدن آن سرای بر غائب رجل
ادعی دارا فی ید رجل انها له واقام المدعی علیه البینة ان المدعی باع هذه
الدار من فلان الغائب بکذا قبلت بینته وبطلت بینة المدعی ولا یثبت
الشراء فی حق الغائب الا ان یشهد الشهود ان المدعی باعها من فلان
الغائب وقبضها الغائب منه کذا ذکره الناطفی رح (قاضیخان) مردی
دعوی کرد سرائی را در دست مرد دیگر که این سرای ازمن است و مدعی علیه گواهان گذرانید
که مدعی این سرای را فروخته است بر فلان غائب باین قدر بها قبول کرده میشود گواهان
او وباطل میشود گواهان مدعی وثابت نمیشود خریدن در حق آن غائب مگر که گواهان گواهی
بدهند که مدعی فروخته است آنرا به فلان غائب وآن غائب قبض کرده است آنرا از مدعی

همچنین ذکر کرده امام ناطفی رح رجل ادعی دارا فی ید رجل فجحد فصالحه علی الف
درهم علی ان یسلم الدار الذی فی یدیه ثم ان المدعی علیه اقام البینة
انها له واراد ان یرجع فی الالف لیس له ذلك وكذا لو اقام البینة انها كانت
لفلان اشتراها منه او اقام البینة انها كانت لابیه وتركها میراثا له لایقبل
بینته لانه حین جحد دعوی المدعی كان القول قوله مع الیمین فی انكا
حقه فكان الصلح افتداء عن الیمین فلا یستطیع ان یرجع فی الالف ولو
اقام البینة انه اشتراها من المدعی قبل الصلح تقبل بینته ویبطل الصلح
(قاضیخان) مردی دعوی كرد سرائی را كه در دست مرد دیگر بود و ذو الید منكر شد پس
صلح كرد با او بهزار درم باینكه بسپرد آن سرای را بذو الید بعد از ان مدعی علیه گواهان
گذرانید باینكه سرای از من است و اراده كرد كه رجوع كند بآن هزار درم نیست اورا
این حق رجوع كردن همچنین اگر وی گواهان گذرانید كه این سرای از فلان بود خریده ام آنرا از وی یا گواهان گذرانید كه سرای از پدر من بود میراث
مانده است برای من قبول كرده نمی شود گواهان او زیرا كه وی وقتیكه منكر شد از دعوای
مدعی معتبر میشود قول او در انكار حق آن مدعی با سوگندش پس آن صلح فدیه
می شود از سوگندش پس نمی تواند كه رجوع كند در آن هزار درم و اگر گواهان
گذرانید كه خریده ام آن سرای را از مدعی پیش از صلح قبول كرده می شود گواهان
او و باطل می شود صلح رجل ادعی علی رجل انه قتل اخاه عمدا واقام البینة
فادعی القاتل ان للمقتول ابنا وانه قد عفی عنه فان القاضی یأمره
باحضاره واحضار شهوده فجاء القاتل برجل وشاهدین فشهدا ان هذا
الرجل ابن المقتول وانه قد عفی عنه قال تقبل شهادتهما ویثبت النسب وان كان

الرّجل جاحداً ويبطل القصاص (قاضيخان) مردی دعوی کرد بر دیگری که کشته است
برادر مرا القصد و گواهان گذرانید پس قاتل گفت که آن مقتول پسری دارد و
او عفو کرده است بمن و قاضی امر کرد بحاضر کردن گواهان پس آورد قاتل مردی را و دو
گواهان را که گواهی دادند که این مرد پسر مقتول است و عفو کرده است بقاتل قبول کرده
می شود گواهان او و ثابت می شود نسب آن مرد از مقتول اگرچه آن مرد منکر باشد از پسر بودن
و قصاص باطل میشود رجل زمن ادعی علی رجل انه ابوه وطلب ان یفرض
له القاضی النفقة علیه فانکر ذلك الرّجل فاقام الزمن البینة
علی ما ادعی واقام المدعی علیه البیّنة علی رجل اخر انّه اب الزّمن والزّمن وذلك
الرجل ینكران ذلك قال البیّنة بیّنة الزمن ویثبت نسبه من الذی اقام
علیه البیّنة انه ابوه ویفرض له علیه النفقة ویبطل بیّنة الاٰخر (قاضیخان)
مردی جای مانده دعوی کرد بر مردی دیگر که این مرد پدر من است و طلب کرد از قاضی که فرض کند برای او
نفقه را بر او و او منکر شد از پدر بودن او پس آن مرد جای مانده گواهان گذرانید بدعوای خود پس مدعی علیه
گواهان گذرانید بر مرد دیگر که این مرد پدر او ست و آن جای مانده و آن مرد دیگر منکر شدند از پدر
بودن او گفته است امام محمد رح که گواهان جای مانده معتبر است و ثابت میشود نسب او از آن
کسیکه جای مانده گواهان را گذرانید برا و که این مرد پدر من است و فرض کند قاضی برای او
نفقه او را بر آنکس و باطل میشود گواهان آن دیگر امرأة خاصمت عمّها الی القاضی
فسئلته ان یفرض لها علیه النّفقه وهی محتاجة فقال العمّ انّ لها اخا
وهو اولی بالنّفقة منی وانكرت المرأة ذلك فاقام العمّ شاهدین
فشهدا علی رجل انّه اخوها والمرأة وذلك الرّجل ینكران فانّ القاضی

يبرئ العم عن النفقة ويقول لها ان شئت فرضت لك على الاخ وهذه
من جنس المسائل التي تقبل الشهادة فيها لدفع الخصومة عن نفسه وان كان
مثبتا حقا للغير (قاضيخان) اگر زنی دعوی کرد بر عم خود نزد قاضی وخواست از قاضی که
مقرر کند برای او نفقه را بروی وحال آنکه آن زن محتاج نفقه بود پس عم او گفت که این
زن را برادریست واو بهتر است به نفقه دادنش از من وزن منکر شد از بودن برادر پس آن عم
گواهان گذرانید بر مردی که این مرد برادر اوست وآن زن وآن مرد هر دو منکر شدند از
برادر بودن پس بدرستیکه قاضی خلاص کند آن عم را از نفقه وبگوید زن را که اگر میخواهی مقرر
می کنم نفقه ترا بر برادر تو واین مسئله از جنس مسئلهائی است که گواهی قبول کرده میشود در آنها
برای دفع خصومت از نفس خود اگرچه ثابت کننده حقی باشد برای دیگر ومنها اذا وجد
القتيل في محلة فادعى اهل المحلة انه قتله رجل آخر من المحلة الاخرى واقاموا البينة
من غير المحلة التي وجد فيها القتيل على ذلك الرجل بالقتل ذكر في الاصل
ان البينة مقبولة فان ادعى اولياء القتيل على ذلك الرجل اخذوه بالدية وان
ابرأوه لم يكن للاولياء عليه ولا على اهل المحلة شئ من هذه البينة
وان اثبتوا الدية لغيرهم (قاضيخان) وبعض از آن مسائل که شاهدان قبول کرده شوند
در آنها برای دفع خصومت از نفس خود اگرچه ثابت کننده حقی باشد برای غیر این مسئله است که
اگر موجود شود کشته شده در محله ودعوی کنند اهل آن محله که کشته است او را مرد دیگر
از محله دیگر وبر آن مرد بکشتن او گواهان بگذرانند از محله دیگر غیر از آن محله که کشته شده یافت
شده در آن ذکر کرده است امام محمد رحمة الله علیه در کتاب مبسوط که این گواهان قبول کرده
می شوند پس اگر وارثان مقتول دعوی کردند بر آن مرد بگیرند دیت را از او واگر ابرا کنند

هیچ چیز نمیشود ایشانرا نه بران مرد قاتل ونه بر اهل محلّه روا شده است این گواهی اگرچه گواهان
ثابت کرده اند دیت را برای غیر ایشان رجل مات فقاسمت امرأته وولده المیراث وهم
کبار کلهم واقروا انّها زوجة المیّت ثم وجد الولد شهودا ان زوجها کان
طلّقها ثلاثا فی صحته فانّهم یرجعون علیها بما اخذت من المیراث (قاضیخان)
شخصی مرد پس قسمت کردند متروکهٔ آن مرده را زن واولاد او وآن اولاد او همه کبیر بودند و
اقرار داشتند ایشان به اینکه این زن زن آن مرده است بعد از ان اولاد مرده یافتند
گواهانرا که شوهر این زن طلاق کرده اورا در حال صحّت خود بسه طلاق پس بدرستیکه ایشان
رجوع بکنند بر آن زن بچیزی که گرفته از میراث رجل ادعی علی آخر قذفا واقام البینة
فادعی القاذف انّ المقذوف عبد فلان یندفع عنه دعوی الحد فان اقام
المقذوف بینة بعد ذلك انّ فلانا اعتقه قبل القذف قبلت بینته ویقضی
له علی القاذف بالحد (قاضیخان) شخصی دعوی کرد بر دیگری قذف را وگذرانید گواهانرا
پس دعوی نمود قذف کننده که این قذف کرده شده غلام فلان است دفع میشود از او دعوای
حد پس اگر آن قذف کرده شده گذرانید گواهانرا بعد از ان دفع که به تحقیق آن فلان آزاد
کرده است مرا پیش از قذف قبول کرده میشود گواهان او وحکم کرده میشود برای او بر قذف
کننده بحد ارض فی ید رجل ادعی رجل انها وقف وبین شرائط الوقف
وقضی القاضی بالوقف ثم جاء آخر ادعی انه ملکه قالوا یقبل بینة
المدعی (قاضیخان) زمین در دست مردی بود دعوی کرد مرد دیگر که این زمین وقف است
وبیان کرد شرطهای وقف را وقاضی حکم کرد به وقف بودنش بعد از ان مرد دیگر آمد دعوی کرد
که ملک من است گفته اند علماء رحمهم الله تعالی که قبول کرده میشود گواهان این مدعی

رجل اشتری عبداً وقبضه فاستحقه انسان بالملك المطلق بالبيّنة كان له ان يرجع بالثمن علی بائعه فان رجع فقبل ان يقضی القاضی بالثمن علی بائعه اقام البائع البيّنة انه له لايسمع دعوی البائع لانّ البائع صار مقضيا عليه بالقضاء علی المشتری (قاضيخان) مردی خرید غلامی را وقبض کرد اورا بعدازان کسی به استحقاق بُرد اورا بدعوای ملك مطلق بگذرانیدن شاهدان میرسد مرخرنده راکه رجوع کند ببهای آن بر فروشندهٔ خود پس اگر رجوع کرد خرنده بر فروشنده پیش ازانکه حکم کند قاضی ببهای آن بر فروشنده گذرانید فروشنده گواهانرا که این غلام ازمن است شنیده نمی شود دعوای او زیراکه بر فروشنده حکم شده بسبب حکم کردن بر خرنده وان اقام البائع بينة علی انه كان اشتراه من المستحق ثم باعه من المشتری او اقام البائع البينة علی النتاج ينظر انّ اقام البيّنة علی المستحق قبلت بينته ويبطل قضاء القاضی للمستحق وان اقام البائع بذلك بيّنة علی المشتری ان اقامها بعد ماقضی القاضی عليه بالثمن للمشتری لايقبل هذه البيّنة وان اقامها بعد مارجع المشتری علی البائع ولم يقضی القاضی له بالثمن قبلت بيّنة البائع ويكون ذلك قضاء علی المستحق (قاضيخان) واگر فروشنده گذرانید گواهانرا به اینکه بدرستی من خریده بودم این غلام را از مستحق بعد ازان فروخته بودم آنرا بر خرنده یا گذرانید گواهانرا بر خانه زادی آن غلام نظر کرده شود اگر گذرانید آن گواهان را بر مستحق قبول کرده میشود گواهان او وباطل می شود حکم قاضی برای مستحق واگر فروشنده گذرانید گواهان را بر خرنده اگر گذرانید گواهانرا بعد از حکم قاضی براو به بهای غلام برای خرنده قبول کرده نمی شود این گواهان او واگر گذرانید گواهان را بعد از رجوع کردن خرنده بر فروشنده وحال آنکه حکم نکرده بود قاضی برای

خرنده به بها قبول کرده می شود گواهان فروشنده پس قاضی حکم بکند بر خرنده برای فروشنده
و این حکم قاضی بر خرنده حکم بشود بر مستحق رجل ادعی علی رجل مالًا و اقام البیّنة
فمات المدعی علیه قبل القضاء ثم عدلت بیّنة المدّعی فان القاضی
یقضی بتلك البیّنة علی وارث المیت و ان لم یکن له وارث نصب
القاضی عنه خصمًا فیقضی علیه و لا یقضی من غیر خصم (قاضیخان)
مردی دعوی کرد بر مردی مالی را و گذرانید گواهان را پس از ان مدعی علیه مرد پیش از حکم قاضی
بعد از ان گواهان مدعی علیه عادل کرده شدند پس بدرستیکه قاضی حکم کند باین گواهان بر وارث آن مرده
و اگر وارثی نباشد مر آن مرده را ایستاده کند قاضی از جانب مرده خصمی را که حکم کند بر او و حکم نکند بغیر از خصم
رجل ادعی عینًا فی ید رجل انها له اشتراها من فلان الغائب و صدقه الذی
فی یدیه فانه لا یؤمر بالتسلیم الی المدّعی کیلا یکون ذلك قضاءً علی الغائب
من غیر خصم باقرار المدعی علیه (قاضیخان) مردی دعوی کرد مال معیّنی را در دست مردی
که این مال از من است خریده ام آنرا از فلان غائب و ذو الید راستگوی کرد او را پس بدرستیکه
امر کرده نمیشود او را بسپردن آن مال بمدعی از جهت اینکه آن حکم قاضی حکم نشود بر غائب بدون
خصم بسبب اقرار مدعی علیه رجل اشتری دارًا و قبض فاراد الشفیع ان یأخذها
فقال المشتری اشتریتها لفلان الغائب و اقام البیّنة علی اقراره قبل
الشراء انه یشتریها لفلان و ان فلانًا وکّله بشراء هذه الدار منذ
سنة ذکر فی المنتقی انه لا تقبل بیّنة المشتری قال لانی لو قبلتها
لالزمت البیع علی الغائب (قاضیخان) مردی خرید سرائی را و قبض کرد آنرا
و اراده کرد شفعدار که بگیرد آن سرای را پس خرنده گفت که خریده ام این سرای را از برای فلان غائب و گذرانید گواهان

براقرار خود) پیش از خریدن باینکه میخرد خرنده این سرای را از برای فلان وبدرستیکه
آن فلان وکیل کرده است او را بخریدن این سرای از مدت یکسال ذکر کرده است در
کتاب منتقی که بدرستی قبول کرده نمیشود گواهان خرنده گفته است صاحب منتقی زیرا که اگر قبول
کنم این گواهان را البتہ لازم میکنم بیع را بر غائب رجل ادعی انه باع هذه الدار من
هذا الرجل بکذا فقال المدعی علیه ما اشتریتها منك فلما اقام المدعی البینة
علی ما ادعی اقام المدعی علیه البینة انه اشتراها وکیلی من فلان سمع دعواه
وذکر فی المنتقی اذا ادعی دارا فی ید رجل انها له اشتراها من ذی الید
وکیل فلان الغائب لا یسمع دعواه ولا یقبل بینته فی قول ابی حنیفة رح
(قاضیخان) مردی دعوی کرد که بدرستی که فروخته ام این سرای را باین مرد بانقدر درم
پس مدعا علیه گفت که نخریده ام این سرای را از تو پس وقتیکه مدعی گذرانید شاهدان را
بر انچیزی که دعوی میکرد مدعی علیه گواهان گذرانید باینکه بدرستی که وکیلم خریده است این سرای را
از فلان شنیده می شود دعوای او و ذکر کرده است در کتاب منتقی که اگر کسی دعوی کرد
سرائی را که در دست مردی بود که این سرای از من است و وکیل من که فلان غائب است
خریده است آنرا از ذو الید شنیده نمیشود دعوای او و قبول کرده نمیشود گواهانش در قول امام
ابو حنیفه رحمه الله تعالی علیه رجل ادعی عینا فی ید رجل انها له وان صاحب
الید اقر له بها واقام البینة علی ذلك فاقام المدعی علیه البینة ان المدعی استوهبها
منی بطلت بینة المدعی وتندفع الخصومة عن ذی الید لان کل واحد
منهما اقام البینة علی اقرار صاحبه انها له فبطلت البینتان لمکان التعارض فبقی
العین فی ید ذی الید کذا ذکر فی الاصل (قاضیخان) مردی دعوی کرد بمالی معین را

دارد نزد مردی

دست مردی که این مال معین از من است و بدرستیکه ذوالید اقرار کرده است برای من باین مال و گذرانید گواهان را بر آن دعوای خود پس مدعا علیه گواهان گذرانید که مدعی طلب بخشش آنرا کرده از من باطل میشود گواهان مدعی و دفع میشود دعوای او از ذی الید زیرا که هر کدام ایشان گواهان گذرانیده باقرار دیگر خود که این مال از وست پس باطل شد گواهان هر دو از جهت تعارض مابین هر دو طائفه شاهدان پس گذاشته می شود آن مال در دست ذوالید همچنین ذکر کرده شده است در کتاب بسوط رجل ادعی داراً فی ید رجل انها له وقضی القاضی له بها ثم اقر المقضی له انها لفلان آخر لم تكن له قط وصدقه المقرله يبطل قضاء القاضی ويرد الدار علی المقضی علیه وان قال المقرله کانت الدار للمقر وهبها منی وقبضها فهی للمقرله ویضمن المقر قیمة الدار للمقضی علیه عند اصحابنا رحمهم الله تعالی (قاضیخان) مردی دعوی کرد سرائی را در دست مردی که این سرای از من است و حکم کرد قاضی برای مدعی بان سرای بعد از ان اقرار کرد آن شخصی که حکم برایش شده که آن سرای از فلان دیگر است هرگز از من نبود و مقرله راستگوی کرد او را باطل میشود حکم قاضی و رد کرده میشود آن سرای بر کسی که حکم بر او شده و اگر گفت مقرله که سرای از مقر بود بخشیده است آنرا بمن و قبض کرده ام آنرا پس این سرای مقرله راست و مقر ضامن میشود آن سرای را برای کسیکه حکم بر او شده نزد اصحاب ما رحمهم الله تعالی ولو ادعی داراً فی ید رجل انها له ورثها من ابیه او قال اشتریتها من ذی الید فجحد المدعی علیه ثم ادعی انها له لا یسمع دعواه (قاضیخان) واگر کسی دعوی کرد سرائی در دست مردی که این سرای از من است که میراث مانده است برای من از پدرم یا گفت که خریده ام این سرای را از ذوالید پس منکر شد مدعا علیه بعد از ان دعوی کرد مدعی که این سرای از من است شنیده نمیشود دعوای او رجل ادعی عیناً فی ید رجل انها کانت لابیه مات وترکها میراثاً له وقال ذوالید

اودعني ابوك ولا ادري مات ابوك اولم يمت ذكر في المنتقى انه لا تندفع عنه الخصومة

(قاضيخان) مردی دعوی کرد مال معین را در دست مردی که آن از پدر من است و گذاشته است آنرا میراث برای من و گفت ذو الید که پدرت ودیعت نهاده است آنرا نزد من و نمیدانم که پدرت مرده است یانه ذکر کرده است در کتاب منتقی که دفع نمیشود از و خصومت مدعی ولو کان المدّعی ادعی ان هذه العین کانت لفلان رهنها عندی بکذا وقبضتها واقام البينة واقام المدعى عليه في دفع دعواه انه اشتريتها منه ونقدته الثمن كان ذلك دفعاً لدعوى الرّهن لان بينة البيع مع بيّنة الرهن اذا اجتمعتا كانت بينة البيع اولى (قاضيخان) اگر مدّعی دعوی کرد که بدرستی که این مال معیّن از فلان است که گرو نهاده است آنرا نزد من بانقد درم وقبض کرده ام آنرا و گذرانید گواهان را بر دعوای خود و مدّعا علیه گواهان گذرانید در دفع دعوای مدّعی که خریده ام آنرا از آن فلان و نقد داده ام باو بهای او را در اینصورت دفع میشود دعوای رهن زیرا که گواهان بیع باگواهان رهن وقتیکه جمع شوند گواهان بیع بهتر است دار في يد رجل ادعاها اخوان وهما بالغان احدهما اكبر من الآخر ادعيا انها كانت لابيهما مات وتركها ميراثاً لهما واقاما البينة فقال المدعى عليه في دفع دعواهما اني اشتريت هذه الدار من الاكبر ومن فلان وصي هذا الاصغر حين كان صغيراً بكذا فانكر وانكر الوصي ايضاً الوصاية فاقام المدّعى عليه البيّنة على اقرار الوصي انه باع بحكم الوصاية قالوا لا تقبل هذه البيّنة الا ان يشهد الشهود انه كان وصيّاً من جهة ابيه او من جهة امّه او من جهة القاضي باع لحاجة الصّغير بمثل الثمن لانا وان علمنا اقراره انه وصي لم يثبت الوصاية باقراره

سرائی در دست مردی بود دعوی کرد آنسرای را دو برادر که هر دو بالغ بودند یکی ازان هردو
بزرگتر بود ازان دیگر باین طریق که این سرای از پدر ما بود مرده است و گذاشته است آنرا
میراث برای ما و گذرانیدند گواهانرا پس گفت مدّعا علیه در دفع دعوای هردو
که بدرستیکه خریده ام این سرای را از برادر کلان و از فلان که وصی برادر خُرد بود وقتیکه
وی صغیر بود باین قدر درم و منکر شد برادر کلان و وصی از وصی بودن خود نیز
منکر شد پس گذرانید مدّعا علیه گواهان را بر اقرار وصی که فروخته است آنرا بحکم
وصایت گفته اند فقهاء رحمهم الله تعالی که قبول کرده نمیشود این گواهی گواهان
مگر که گواهی بدهند گواهان که این وصی وصی بود از جانب پدر یا مادر یا قاضی و فروخته است
آنرا از جهت حاجت صغیر بمثل بها زیرا که ما اگرچه معاینه کنیم اقرار وصی را باینکه وصی
هستم ثابت نمی شود وصی بودنش باقرار او رجل ادعی علی رجل مالاً و اقام البیّنة
ثم قال بعد اقامة البینة انی قد استوفیت من هذا المال کذا
هل تبطل بینته قالوا ان قال استوفیت من هذا المال کذا لا تبطل بینته
وان قال قد کنت استوفیت من هذا المال کذا او قال بالفارسیة
چندین یافته بودم بطلت بینته (قاضی خان) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر مالی را و گذرانید
گواهان را بعد ازان گفت که من گرفته ام ازان مال اینقدر را آیا باطل میشود گواهان او یا نه
گفته اند علماء که اگر گفته بود که گرفته ام ازان مال اینقدر را باطل نمیشود گواهان او و اگر گفته بود
که بتحقیق بودم من که گرفته بودم ازین مال اینقدر را یا بفارسی گفت که اینقدر را یافته بودم در
اینصورت باطل می شود گواهانش رجل ادعی علی رجل اربع مائة درهم فجحد المدعی
علیه فاقام المدعی البینة علی ما ادعی فقضی القاضی له ثم ان المدّعی

اقرار لهذا المنكر عليه مائة درهم قال ابو القاسم الصفار رح سقط عن المنكر
ثلاث مائة الباقية (قاضيخان) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر چهار صد درم را و مدعی علیه
منکر شد و مدعی گواهان گذرانید بر مدعای خود و قاضی حکم کرد برای او و بعد از ان مدعی اقرار
کرد که همین مدعی علیه را بر من صد درم است گفته است ابو القاسم صفار رح که ساقط میشود از ان منکر
سه صد باقی رجل ادعی علی رجل مالا فقال المدعی علیه انی قد احلته
بهذا المال علی فلان وقبل فلان الحوالة فی المجلس واقام البينة علی
ذلك وقال صاحب الدين ان المحتال عليه مات مفلسا قبل اداء الدين كان
القول قوله مع يمينه ولا يقبل قول المحيل انه مات مليئا وكان له ان يرجع علی المديون
بدينه كذا ذكر فی الاصل (قاضيخان) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر مالی را پس گفت مدعی علیه
که بدرستی حواله کرده ام او را باین مال بر فلان و فلان قبول کرده است آن حواله را در آن
مجلس و گواهان گذرانید بران حواله کردن و صاحب دین گفت که آن فلانی که حواله
بر او شده بود مرده است مفلس پیش از ادای آن دین معتبر قول صاحب دین است
با سوگندش و قبول کرده نمیشود قول حواله کننده که آن فلان غنی مرده است و میرسد
صاحب دین را که رجوع کند بران مدیون بآن دین خود همچنان ذکر شده است در
کتاب مبسوط رجل احضر وصی الميت وادعی ان له علی الميت خمسين
درهما وكان الميت اقر بخمسين درهما فی حياته دينا لازما فاقام وصی
الميت بينة ان المدعی هذا اقر ان له علی الميت هذه الخمسين لانه كان
باع منه مائة درهم له علی ثالث قالوا تقبل بينة الوصی ويكون
ذلك ردا البينة المدعی (قاضيخان) مردی حاضر کرد وصی مرده را نزد قاضی و دعوی کرد

خواستن بخشش وطلب کردن خریدن اقرار نمی شود بملک بودن فروشنده وبخشنده بر صحیح ترین اقوال
وامام محمد رحمه الله در کتاب زیادات گفته است که آن اقرار میشود بملک بودن بخشنده وفروشنده و همین
قول صحیح است وپیش شدن بر طلب خریدن یا خواستن چیزی به بخشش یا باجاره یا بودیعت
اقرار است باینکه ملک من نیست درین چیز تا اینکه اگر مدعی علیه گواهان گذرانید براینکه مدعی
خواسته این چیز را از من به بخشش یا باجاره یا بفروختن یا بفارسی گفت که بخرید خواسته است از من
این مال معیّن را این دفع میشود دعوای مدعی را ولو ادعى المدعي التوفيق وقال كان ملكي لكنه قبض
مني ولم يدفع الي فاستشريته منه لا يسمع هذا من المدعي (خزانة المفتين) واگر دعوی کرد مدعی موافق
کردن را وگفت که آن ملک من بوده ولیکن او از من قبض کرده بود ونمیداد بمن پس بخریدن
خواستم آنرا از وی شنیده نمیشود این قول از مدعی مردی در دهی مشرفی یا وکیلی یا مهرداری بگیرد
ثم ادعى القرية لنفسه لا تسمع وتقلد هذه الاعمال اقرار منه بانه لا ملك له فيها (خزانة المفتين)
مردی در دهی حاکمی یا وکیلی کرد یا مهرداری کرد بعد از ان دعوی کرد که این ده از من است
شنیده نمی شود دعوای او زیرا که قبول کردن وگرفتن او این کارها را اقرار است از و باینکه
ملک من نیست در آن ده دلالی دلالی کرد یا بیع بر امد یا بر نیامد ثم ادعاء الدلال لنفسه ملكا مطلقا
ان قال الدلال اشتر هذا ولم يزد على ذلك يسمع دعواه وان قال اشتر فانه ملك فلان البائع لا يكون
دعواه مسموعا ويكون دفعا للدعواه اذا قام البينة عليه (خزانه) دلالی دلالی کرد خواه خرید وفروش شد خواه
نشد بعد از ان دعوی کرد بر خرنده یا فروشنده آن مال را برای خود بملک مطلق یعنی گفت که اینمال
ملک من است درینصورت اگر گفته بود دلال خرنده را که بخر اینمال را وزیاده بران چیزی نگفته بود شنیده
میشود دعوای او واگر گفته بود که بخر این ملک فلان فروشنده است شنیده نمیشود دعوای او واین گفته
او دفع دعوای او می شود اگر مدعی علیه شاهدان گذرانید بران رجل قال لآخر اشتر هذه الدار لک

فاشتری ثم ادعی ذلک الرجل وقال پیش از انکه تو خریده من خریده ام این خانه خویشتن را
لا یصح هذه الدعوی (خزانه) مردی گفت دیگری را که بخر این سرای را برای خود و آن دیگر خرید بعد از ان دعوی
کرد آن مرد اول و گفت پیش از انکه تو خریده من خریده ام این خانه را برای خود صحیح نمیشود دعوای او رجل اراد
ان یشتری دارا فقال المشتری لرجل اگر درینخانه دعوی خواهی کرد
اکنون کن فقال ذلک الرجل اینخانه را در دست تو دوست از ان دارم که در دست وی
لا یکون هذا اللفظ ابطالا منه لحق الدعوی لانه یجوز ان یکون معناه در دست تو دوستتر دارم که چون
دعوی کنم زودتر توانم گرفت (خزانه) مردی اراده کرد که بخرد سرائی را پس خرنده گفت مرد دیگر را که اگر دعوی خواهی
کرد درینخانه الحال بکن و آن مرد گفت که اینخانه را در دست تو دوستتر از ان دارم که در دست فروشنده باشد
این گفته او باطل کننده نمیشود مر حق دعوای او را زیرا که روا است که معنی این قولش چنین باشد که در دست
تو دوستتر دارم که چون دعوی کنم زودتر توانم گرفت رجل فی یده مملوک فادعی رجل
انه له وجحد ذو الید وقال هو لی فحلفه القاضی ما هو للمدعی فنکل عن ذلک الیمین والی
ان یحلف فقضی به القاضی للمدعی فقال الذی کان فی یدیه انی کنت اشتریته منه قبل الخصومة واقام البینة علی ذلک فانه یقضی
له ولا یکون اباءه الیمین اکذابا لشهوده علی الشراء (خزانه) مردی در دست او غلامی بود دعوی کرد مرد دیگر که
این غلام از من است و ذو الید منکر شد و گفت که از منست و قاضی سوگند داد او را که نیست این غلام مر مدعی را و او منع
آورد از سوگند کردن و حکم کرد قاضی بآن غلام برای مدعی پس ذو الید گفت که من خریده بودم این غلام را از او
پیش از دعوی کردن و گواهان گذرانید بران قاضی حکم کند بآن غلام برای ذو الید و منع آوردنش از سوگند
دروغگوی نمیگرداند گواهان او را بر خریدن وی لو ادعی علی میت عینا بحضرة الوارث الذی عنده عین وقال هذا
من الترکة فاقام الوارث بینة ان المیت کان باع هذا العین من فلان فی حیاته کان دفعا صحیحا (خزانه) و اگر شخصی دعوی کرد بر مرده مالی
معینی را بحضور آن وارثیکه آن مال در نزد او بود و گفت مدعی که این مال ترکه است پس آن وارث گواهان گذرانید که آن مرده

فروخته

فروخته بود اینمال را بفلان در زندگی خود این گذرانیدن گواهان دفع صحیح میشود ادعی عینا فقال ذو الید
انک بعت هذا العین من فلان وانا اشتریت منه واقام البینة یندفع دعوی المدعی وان لم یکن له بینة فله ان
یحلف المدعی (خزانه) کسی دعوی کرد مال معین را و ذو الید گفت که تو فروخته اینمال را بفلان غایب و من خریده
ام از آن فلان و گواهان گذرانید دفع میشود دعوای مدعی و اگر گواهان نبود او را پس هست مر او را که سوگند
بدهد مدعی را ولو ادعی ملکا مطلقا واقام بینة فقال المدعی علیه انک اشتریت هذا العین منی ثم اقلنا البیع والیوم هذا العین
ملکی واقام البینة فهذا لیس بدفع (خزانه) و اگر دعوی کرد شخصی ملک مطلق را و گواهان گذرانید پس مدعی علیه
گفت که تو اینمال معین را خریده بودی از من بعد از آن اقاله کردیم عقد بیع را و اینمال امروز ملک منست و گواهان گذرانید
پس این دفع صحیح نمیشود ادعی علی آخر انی اشتریت هذا الکرم من فلان بیعا جائزا وقبضت والیوم فی یدک بغیر حق فوجب علیک تسلیمه الی
فقال المدعی علیه ان الذی تدعی الشراء منه باعه من فلان بیعا جائزا قبل ان بیع منک بیعا جائزا ثم باعه منک بیعا جائزا بغیر اجازة
المشتری الاول ثم باعه من المشتری الاول بیعا باتا صحیحا وانا اشتریته من مشتری البات ایضا فمن هذا الوجه
دعواک مدفوعة عنی یصح هذا الدفع اذا اقام البینة (خزانه) کسی دعوی کرد بر دیگری که من خریده ام این تاک را از فلان
به بیع جایز و قبض کرده بودم آنرا و امروز آن در دست تو بغیر حقست پس واجبست بر تو سپردن آن تاک بمن پس مدعی علیه گفت
که بدرستی آنکسی که تو دعوی میکنی خریدن آن را ازو فروخته بود این تاک را بفلان به بیع جایز پیش از فروختن او بتو
به بیع جایز بعد از آن فروخت آنرا بتو به بیع جایز بغیر از اجازه خرنده اول بعد از آن فروخت آنکس آنرا بخرنده اول
به بیع بات صحیح و من خریده ام آنرا از خرنده بات نیز به بیع بات پس از این جهت دعوای تو دفع شده است
از من پس صحیح میشود این دفع وقتی که گواهان بگذراند بر مدعای خود ادعی عبدا فی ید رجل انی اشتریته من فلان منذ
سبعة ایام وقال ذو الید لا بل هو ملکی اشتریته من ذلک الذی تدعی الشراء منه منذ عشرة ایام واقام البینة فیکون
لاسبقهما تاریخا فلو ان من یدعی البیع بتاریخ لاحق یقول ان بیعک معه فی التاریخ السابق کان بالتلجئة والآخر ینکر کان له
ان یحلفه و تفسیر التلجئة ان یتواضعا و یظهرا البیع عند الناس لکن لا یکون قصدهما من ذلک البیع حقیقة (خزانه)

کسی دعوی کرد غلامی را که در دست مرد دیگر بود که بدرستی که خریده ام این غلام را از مدت
هفت روز و ذوالید گفت که نه بلکه آن ملک من است که خریده ام آنرا از آن فلانی که تو دعوی
خریدن را از وی میکنی از مدت ده روز و هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند پس غلام
از آنکس میشود که تاریخ او پیشتر است پس اگر آنکسیکه دعوای بیع را پیشتر کرده بود دعوی کرد
که بیع تو با فلان در تاریخ پیشتر بزمانه سازی بود و آن دیگر منکر شد میرسد مر او را که سوگند بدهد
آن دیگر را و معنی زمانه سازی اینست که اتفاق کنند خرنده و فروشنده باینکه ظاهر کنند
بیع را نزد مردم لیکن نباشد قصد ایشان ازین بیع حقیقت بیع براستی ادعی البایع
علی المشتری ثمن العبد المبیع فقال المدعی علیه ما اشتریت منک العبد قط فاقام المدعی البینة علی شراء العبد فقال المدعی علیه
انی وفیت الثمن و اقام البینة لا تقبل للتناقض ادعی انه اشتری منه هذه الدار وانکر البیع فاقام المدعی البینة
علی البیع ثم ادعی المدعی علیه الاقالة یسمع هذا الدفع ولو لم یدع الاقالة ولکن ادعی ایفاء الثمن او الابراء
اختلف المتأخرون فیه (خزانة المفتین) دعوی کرد فروشنده بر خرنده بهای غلام فروخته
شده را و مدعی علیه گفت که من هرگز از تو نخریده ام آن غلام را و مدعی گواهان گذرانید بر
خریدن غلام و مدعی علیه گفت که من داده ام بتو بها را و شاهدان گذرانید قبول کرده نمی شود
از جهت تناقض کسی دعوی کرد که من خریده ام از فلان این سرای را و او منکر شد و مدعی
شاهدان گذرانید بر فروختن پس مدعی علیه دعوی کرد اقاله کردن آن عقد را شنیده می شود
این دفع او و اگر دعوای اقاله را نکرد و دعوی کرد رسانیدن بها را بفروشنده یا ابرا
کردن او را از بها درینصورت اختلاف کرده اند علماء متأخرین رحمهم الله تعالی البایع اذا ادعی
الاکراه علی البیع فقال للمشتری اخذت الثمن طایعا و اقام البینة یکون دفعا و کذا الهبة لو ادعی الواهب
الاکراه علی الهبة فاقام الموهوب له بینة علی انه اخذ العوض طایعا یکون دفعا (خزانه) واگر فروشنده

دعوای اکراه را کرد بفروختن پس خرنده گفت که گرفتهٔ بها را برضاء یا سپردهٔ مبیعه را برضاء
وگذرانید گواهان را می شود دفع همچنان است بخشش اگر دعوی کند بخشش کننده اکراه را
بر بخشش کردن پس آن کسی که بخشش برایش شده گواهان بگذراند باینکه گرفته است بخشش
کننده عوض آنرا برضای خود میشود آن دفع دعوای او ولو ادعی البایع الاکراه علی البیع
فقال المدعی علیه انه ساوم منی هذه العین بعد ذلك وهذا اجازة منه لذلك البیع هل یکون
دفعا فیه طریقان فاما عند الفتوی لان الشفیع اذا ساوم المشتری یکون تسلیما للشفعة فهذا یقتضی ان
یکون اجازة لان المساومة تقریر ملك البایع ویحتمل ان یکون قصده الوصول الی ما فی یده ولا طریق له سوی هذا فهذا یقتضی
ان لا یکون اجازة (خزانه) اگر فروشنده دعوی کرد اکراه را بفروختن پس مدعی علیه گفت که مدعی قصد
کرده بود خریدن آن مال معین را از من بعد از آن بیع و این قصد کردنش اجازه کردنست
او مر آن بیع را آیا این دفع می شود یا نه در اینجا دو طریق است پس فکر کن در وقت
فتوی دادن زیرا که شفیع وقتی که قصد کند خریدن خریده شده را از خرنده این قصد کردنش
تسلیم کردنست مر شفعه را او این مسئله خواهش میکند که در اینجا قصد خریدن نیز اجازه شود
زیرا که قصد خریدن ثابت میکند ملک فروشنده را در چیزی فروخته شده و احتمال
دارد که قصد وی بآن خریدن رسیدن باشد باو آنچیزیکه در دست اوست و راه
نیست ورا بآن رسیدن غیر از خریدن پس این احتمال خواهش میکند که نه قصد کردنش
اجازه شود ولو ادعی المال علی الکفیل بحکم الکفالة بحضر الاصیل وقال المال غیر واجب علی الکفیل لانه غیر واجب
علی وکنت مکرها فی الاقرار لا یسمع هذا الدفع وقیل یسمع اذا کانت الکفالة بامره اما لو ادعی الکفیل ان الاصیل اوفی
هذا المال او ابراه المدعی تسمع کذا فی الخلاصة (خزانه و عالمگیری) واگر دعوی کرد کسی بر کسی مالی را بسبب ضامن بودنش
و حاضر شد اصل مدیون و گفت که آن مال واجب نیست بر این کفیل زیرا که آن بر من واجب

نیست و بر من زور کرده شده بود در ان قمار شنیده نمیشود این دفع و بعض علماء گفته اند که شنیده می شود اگر ضامن شده کس بامر مدیون بود اما اگر دعوی کرد ضامن که رسانیده آنمال را اصیل یا مدعی ابراء کرده برای او از آنمال صحیح است این دعوای او این چنین مذکور است در کتاب خلاصة الفتاوی رجل کفل عن رجل بالف ید عیه المدعی ثم اقام الکفیل بینة ان الالف الذی ادعاه علی المکفول عنه ثمن خمر لم یقبل ذلک من الکفیل (خزانة المفتیین) مردی ضامن شد از مرد دیگر بهزار درمیکه مدعی دعوی میکرد آنرا بعد از ان ضامن گواهان گذرانید که آن هزار درمیکه مدعی دعوی کرده است آنرا بر کسی که من ضامن وی شده ام بهای شراب است قبول کرده نمیشود آن گواهان از کفیل ولو کان الکفیل ادی المال فاراد ان یرجع علی المکفول عنه والطالب غائب وقال المکفول عنه کان المال قمارا و ثمن میتة او ما اشبه ذلک واراد ان یقیم البینة علی الکفیل لا یقبل بینته (خزانه) و اگر ضامن آنمال را ادا کرده بود و اراده کرد رجوع کردن را بر کسی که ضامن شده است از طرف او و صاحب دین غایب بود و کسیکه ضامن از طرف او شده بود گفت آنمالیکه تو ضامن شده بودی بآن از طرف من مال قمار بود یا بهای خود مرده بود یا مانند آن و خواست که گواهان بگذراند بر آن ضامن قبول کرده نمی شود گواهانش اذا قال المدعی علیه ان ما تدعی علی مال القمار او ثمن الخمر تسمع ولو اقام البینة تقبل کذا فی الخلاصة (عالمگیری) وحیث فقد مدعی القمار البینة فعلی الطالب الیمین لانه ادعی علیه فعلا لو اقر به لزمه فاذا انکر یحلف (خیریه) وقتی که مدعا علیه در جواب مدعی بگوید که بدرستی آنچیزیکه تو دعوای آنرا بر من میکنی آن مال قمار و یا بهای خمر است این دعوای او شنیده می شود اگر اقامت بینه کند قبول می شود چنین است در کتاب خلاصة الفتاوی و وقتی که

مدعی قمار شاهد از آنیافت پس بر طلب کننده دین سوگند است زیرا که مدعی علیه بر او دعوای
فعلی را کرده است که اگر بآن اقرار کند بر او لازم می شود پس وقتی که منکر شد از ان سوگند
داده میشود او را اذا کفل رجل عن رجل آخر ثمن مبیع ثم ان الکفیل اقام البینة علی فساد البیع لا تقبل وكذا
لو ضمن المهر ثم اقام البینة علی فساد النکاح ولو اقام البینة علی ایفاء الاصیل او علی ابرائه تسمع (خزانة المفتین)
اگر ضامن شد کسی از طرف دیگر به بهای مبیعه بعد از ان آن ضامن گواهان گذرانید بر فاسد
بودن بیع قبول کرده نمیشود گواهانش و همچنان اگر ضامن شد بمهر زنی بعد از ان گواهان
گذرانید بر فاسد بودن نکاح و اگر ضامن گواهان گذرانید بر رسانیدن اصیل یا ابراء کردن
مدعی از ان شنیده می شود ادعی نکاح امرأة انه تزوجها فی غرة شهر کذا واقام علی ذلک بینة
واقامت المرأة بینة انه اقر بعد هذا التاریخ بثلاثة اشهر انها حرام علیه او انها لیست بامرأة له
فهذا دفع صحیح حتی یحلف بالله ما اراد به الطلاق فان نکل اندفع عنه الخصومة من المرأة (خزانه) کسی دعوی کرد نکاح زنی را
که نکاح کرفته ام او را در اول فلان ماه و گواهان گذرانید بر ان نکاح و آن زن گواهان
گذرانید که آن مرد اقرار کرده است بعد از سه ماه از ان تاریخ که آن زن حرام است
بر من و زن من نیست پس این دفع صحیح است تا اینکه سوگند داده می شود آن مرد را بر اینکه اراده
نکرده بودی بآن گفته خود طلاق او را پس اگر منع آورد از سوگند دفع میشود خصومت او از زن
ولو ادعی نکاح امرأة واقام البینة فاقامت هی بینة علی وجه الدفع انه خالعها فهذا دفع صحیح ان لم یوقتا
او وقت احدهما دون الآخر او وقتا وتاریخ الخلع اسبق فهذا لیس بدفع فبینة المرأة مردودة (خزانة المفتین)
و اگر کسی دعوی کرد نکاح زنی را و گواهان گذرانید و آن زن گواهان گذرانید بر وجه دفع
که این مرد با من خلع کرده است پس این دفع صحیح است اگر گواهان هیچ یکی تاریخ نگفته
باشند یا گواهان یکی تاریخ گفته باشند نه گواهان دیگر و اگر گواهان هر دو تاریخ گفته باشند

وتاریخ خلع پیشتر بود پس این دفع صحیح نمیشود وگواهان آن زن رد کرده می شود ولو ادعی نکاح امرأة
وادعت هي انها منکوحة فلان الغائب فهذا لیس بدفع (خزانة المفتیین) واگر دعوی کرد شخصی
نکاح زنی را و دعوی کرد آن زن که بدرستی من منکوحهٔ فلان غایب هستم پس این گفتهٔ او دفع نیست
ادعت علی رجل انه تزوجها علی کذا من المهر فانکر الرجل النکاح فاقامت بینة علی النکاح فادعی الزوج الخلع
تسمع (خزانة المفتیین) دعوی کرد زنی بر مردی که بدرستی او نکاح کرفته است مرا بانقدر مهر و
منکر شد آن مرد از نکاح وگذرانید زن گواهان را بنکاح پس دعوی کرد شوهر خلع را شنیده می شود
دعوای او وادعت المهر علی ورثة زوجها وادعت الورثة الخلع بعد انکار اصل النکاح لا تسمع کذا فی الرشیدی
(خزانة المفتیین) دعوی کرد زنی مهر خود را بر ورثهٔ شوهر خود و دعوی کردند ورثه خلع را بعد از
منکر شدن ایشان از اصل نکاح شنیده نمی شود دعوای ورثه همچنین ذکر شده است
در کتاب فتوای رشیدی ادعت النکاح وانکر الزوج النکاح اصلا فاقامت بینة وقضی بالنکاح
ثم ادعی الزوج بعد ذلك انه خالعها لا یندفع (خزانه) زنی دعوی کرد بر مردی نکاح را
وشوهر منکر شد از نکاح بالکل پس آن زن گواهان گذرانید و قاضی حکم کرد بنکاح بعد از ان
شوهر دعوای خلع را کرد دفع نمی شود آن دعوای زن امة فی ید رجل ادعی آخر انها امته
وان ذا الید غصبها منه واقام ذو الید البینة انها کانت لفلان وقد اعتقها وانا تزوجتها فهذا دفع
(خزانة المفتیین) کنیزی در دست مردی بود و دیگری دعوی کرد بر وی که این کنیز
از من است و ذو الید غصب کرده است آنرا از من و ذو الید گواهان گذرانید
که این کنیز از فلان بود و بدرستی که وی آزاد کرده بود آنرا و من او را بنکاح
گرفته ام پس این گفتهٔ او دفع است المدعی علیه اذا ادعی الایفاء ثم قال بر فلان حواله کرده ام
واو رسانیده است لا یقبل للتناقض لان الحوالة غیر الایفاء (خزانة المفتیین) مدعی علیه وقتی که

دعوی کرد رسانیدن دین را بعد از ان گفت که من بفلان حواله کرده ام و او را آن فلان
رسانیده است قبول نمیشود هر دو قول او از سبب تناقض قول اول او با قول دوم او
زیرا که حواله غیر از رسانیدن است ولو ادعی الایفاء ثم قال فلان کس بتو رسانیده است بامر من
تقبل ولا یکون متناقضا (خزانه) واگر دعوی کرد رسانیدن را بعد از ان گفت که فلان کس
بتو رسانیده است بامر من قبول کرده میشود دعوای دفع او و تناقض کننده نمی شود
ادعی خمسة دنانیر فقال المدعی علیه قد وفیتکها فجاء بشهود یشهدون ان هذا المدعی علیه
دفع الی هذا المدعی خمسة دنانیر الا انا لا ندری من ای مال دفعها الیه من هذا الذی
ذکر ام من آخر جازت شهادتهم و برئ المدعی علیه (خزانة المفتین) دعوی نمود مدعی پنجدینار
را و گفت مدعی علیه که بدرستی رسانیدم بتو پنج دینار را و آورد گواهان را که گواهی دادند که
این مدعی علیه داده است باین مدعی پنجدینار را لکن ما خبر نداریم که آن را از کدام مال
داده است باو از اینمالیست که ذکر شد یا از دیگر مال است روا میشود گواهی ایشان و
مدعی علیه خلاص میشود از دعوای مدعی ادعی عشرة دنانیر فقال المدعی علیه تو اقرار کرده که مرا
جز دو دینار خواستنی نیست فهذا لیس بدفع (خزانة المفتین) دعوی کرد
ده دینار را پس مدعی علیه گفت که تو اقرار کرده که مرا جز دو دینار خواستنی نیست پس
این گفتنش دفع نیست ولو قال المدعی علیه تو گفته که مرا از ینمال جز پنجدینار نباید داد او قال
گفته که مرا بروی جز پنجدینار نیست واقام البینة تسمع (خزانه) واگر گفت مدعی علیه که تو گفته
که مرا از اینمال جز پنجدینار نباید داد یا گفت که گفته که مرا بروی جز پنجدینار نیست و گذرانید
گواهان را شنیده می شود گواهان او و صحیح است دفع او المدعی علیه ذلک قال ابرأنی المدعی
من هذه الدعوی فالقاضی یسأل المدعی الکبینة علی المال فاذا اقام بینة علی المال یحلف المدعی

على البراءة وان لم يكن له بينة على المال يحلف المدعى عليه اولا على دعواه المال ودعوى
البراءة لا يكون اقرارا بالمال على الاصح فان حلف المدعى عليه برئ وان نكل يحلف المدعي على البراءة قال
شمس الائمة الحلوانى رح هذه المسألة اختلف فيه المشائخ رح قال المتقدمون من اصحابنا رحمهم الله تعالى
ان دعواه البراءة لا يكون اقرارا بالمال وخالفهم المتأخرون والاصح قول المتقدمين قال ظهير الدين رح
ينبغي ان يحلف المدعي اولا على البراءة لانه مدعى عليه بطلان دعواه وربما ينكل فينقطع الخصومة (خزانة المفتين)

وقتی که مدعا علیه گفت که مدعی ابراء کرده است برای من از این دعوی پس قاضی بپرسد
از مدعی که آیا ترا گواهان است بر مال پس اگر گذرانید گواهان را بر مال سوگند بدهد
مدعی را با ابراء کردن او و اگر گواهان بمال نبود او را سوگند بدهد مدعا علیه را در اول بدعوای
مدعی مال را و دعوای مدعی علیه ابراء کردن مدعی را اقرار نمی شود بمال برای مدعی بنابر
قول صحیح تر پس اگر مدعی علیه سوگند کرد گذاشته می شود و اگر منع آورد از سوگند سوگند داده
میشود مدعی را بر ابراء کردن او و گفته است شمس ائمه حلوانی رحمه الله که این مسئله است که اختلاف
کرده است در آن مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند متقدمین از اصحاب ما رحمهم الله تعالی
که بدرستی دعوی کردن او ابراء کردن را اقرار بمال نمی شود خلاف کرده اند از ایشان
متأخرین رحمهم الله تعالی و صحیح تر قول متقدمین است و گفته است امام ظهیر الدین رحمه الله
که میشاید که سوگند داده شود مدعی را در اول با ابراء کردنش زیرا که او مدعی علیه است بباطل بودن
دعوای او و بسیار بار منع می آورد از سوگند پس دعوای ایشان قطع می شود اذا قال المدعى عليه

ان ما تدعى على مال القمار او ثمن الخمر تسمع ولو اقام البينة تقبل كذا في الخلاصة (عالمگیریه)
وحيث فقد ادعى القمار البينة فعلى الطالب اليمين لانه ادعى عليه فعلا لو اقر به لزمه فاذا انكر يحلف (خيريه)

وقتی که مدعی علیه بگوید که بدرستی آنچیز را که بر من دعوی میکنی مال قمار یا بهای خمر است شنید

میشود دعوای او و اگر گذرانید گواهان را قبول می شود گواهان او و همچنین ذکر شده است در خلاصة
الفتاوی و اگر مدعی قمار شاهدان بیافت پس بر طلب کننده دین سوگند است زیرا که مدعی علیه
بر او دعوای فعلی را کرده است که اگر با آن اقرار کند بر او لازم می شود پس وقتی که منکر شده
است از آن سوگند داده می شود او را و لو اقر بمال الرجل و کتب فی الکتاب اقرارا صحیحا ثم ادعی بعد ذلک انه دفع الی
دراهم و امرنی بالاقرار بالذهب و انما ادعی الذهب بناء علی هذا لا یسمع لانه رجوع (خزانة المفتین)
اگر اقرار کرد مردی بمالی برای مردی و نوشته کرد در کاغذ اقرار صحیح را بعد از آن آن اقرار
کننده دعوی کرد که آنکسیکه برایش اقرار شده داده است بمن درهمها را و امر کرده است مرا
باقرار کردن زر سرخ داد و که دعوی زر سرخ را میکند بنا بر اینست شنیده نمیشود این گفته او
زیرا که این قول او رجوع است از اقرار او و لو اقر بکر حنطة اقرارا مطلقا ثم ادعی فساد الاقرار
والخط لفساد السلم والمقر له یدعی مطلق الحنطة بناء علی مطلق الاقرار لا یسمع دفع المدعی علیه (خزانه)
اگر کسی اقرار کرد بیک خروار گندم اقرار مطلق بعد از آن دعوی کرد فساد اقرار و نوشته
را از جهت فاسد بودن سلم و آن کسی که اقرار برایش شده دعوی میکرد مطلق گندم را بنا بر
مطلق اقرار شنیده نمی شود دفع دعوای مدعی علیه و لو ادعی مائة دینار فقال المدعی علیه
که تو اقرار کرده که من بر این مدعی علیه سیم داده ام ولیکن بزر خط ستانیده ام
و این صد دینار بدان سبب دعوی میکنی و اقام المدعی علیه بینة علی اقرار المدعی بذلک فهذا دفع
صحیح و لو ادعی علی آخر عشرین دینارا فقال المدعی علیه تو مرا گندم دادی پارسال و لیکن بزر خط
ستانیدی از من و این بیست دینار را بدین سبب دعوی میکنی و اقام البینة علی اقرار المدعی بذلک فهذا
دفع صحیح (خزانه) و اگر کسی دعوی کرد صد دینار را پس مدعی علیه گواهان گذرانید که تو اقرار
کرده که من بدین مدعی سیم داده ام لیکن بزر خط گرفته ام و دعوی صد دینار از آن سبب

میکنی وگواهان گذرانید باقرار مدعی بآن پس این دفع او صحیح است واگر دعوی کرد بر دیگری
بیست دینار را پس مدعی علیه گفت که تو مرا گندم داده پارسال ولیکن بزر خط از من گرفته
واین بیست دینار را بدان سبب دعوی میکنی وگواهان گذرانید باقرار کردن مدعی بآن
گفته او پس این دفع صحیح است اقول الجواب کذلک لکن فیما اذا اخذ منه خطا بالمال بعد ما لم تبق الحنطة
في ید القابض فاما اذا دفع الیه حنطة فقبضها وهي باقیة في یده حتی اخذ منه خطا بالمال یصح ویکون متعا
لتلک الحنطة من القابض بدل المال فیجوز (خزانه) ومن میگویم که حکم همچنین است که دفع مذکور صحیح میشود لیکن در صورتی
که خط گرفته باشد از وی بمال بعد از آنکه باقی نمانده باشد آن گندم در دست قبض کننده
واما وقتی که داده شد باو گندم واو قبض کرده باشد آنرا وحال آنکه آن گندم باقی باشد
در دست او تا آنکه گرفته باشد از او خط را بآن مال این دادن وخط گرفتن صحیح می شود
وفروختن میشود مر آن گندم را بر قبض کننده بآن مال پس روا می شود انعقد ادعی رجل علی آخر
وقال انی دفعت الیک عشرة دراهم قرضا فقال نعم دفعت الي لکن امرتني ان ادفعها الی فلان وقد دفعت الیه
واقام البینة فهذا دفع صحیح (خزانة المفتین) مردی دعوی کرد بر دیگری وگفت
که بدرستی قرض داده ام تو ده درم را و مدعا علیه گفت که آری داده بمن ولیکن امر کردی مرا
که بفلان بده این را و دادم باو وگذرانید مدعا علیه گواهان را پس این گفته او دفع صحیح است
ادعی علی آخر مقدارا من المال انه قبض من زرعي الذي کان لي في ارض کذا ولم یتم دعواه حتی
ادعی بعد ذلک هذه الحنطة علی هذا الوجه علی رجل آخر تسمع اذ لا تناقض بین الامرین لجواز انه قبض الحنطة
من زرع فلان ثم قبضها منه فلان آخر (خزانه) شخصی دعوی کرد بر شخصی دیگر مقداری را از گندم که این مدعا علیه گرفته است
از آن کشت من که مرا در فلان زمین بود وتمام نکرده بود این دعوی را تا آنکه دعوی کرد بعد
از آن همین گندم را بهمین وجه بر مرد دیگر شنیده میشود دعوای او زیرا که تناقض نیست

درمیان هردو امر زیراکه رواست که مدعا علیه اول قبض کرده باشد گندم را از کشت مدعی
بعد ازان فلان دیگر قبض کرده باشد آنرا ازآنمدعا علیه اول ولو ادعی الودیعة فانکر فاقام المدعی
بینة علی الایداع ثم ادعی المدعی علیه الهلاک او الرد ان قال فی الجواب فی الانکار لیس لک علی شیئ یسمع هذا الدفع لامکان
التوفیق ولو قال ما اودعتنی اصلا لا یسمع لعدم الامکان (خزانة المفتین) اگر شخصی دعوی کرد ودیعت
را و منکر شد مدعی علیه وگذرانید مدعی گواهان را بر ودیعت نهادن بعد ازان دعوی کرد مدعا
علیه بهلاک یا پس دادن را اگر گفته بود مدعا علیه در وقت جواب و انکار که ترا بر من چیزی نیست
شنیده میشود این دفع او از جهت امکان موافقت کردن و اگر گفته بود در جواب که هرگز
ودیعت نمانده نزد من شنیده نمی شود این قول او از جهت اینکه امکان ندارد موافقت
کردن هردو قولش وفی الرشیدی ادعی انک قبضت منی هذه الدنانیر بغیر حق واقام البینة فاقام
المدعی علیه بینة انه قبضها بحق تقبل بینة المدعی لانه خارج (خزانة المفتین) ودر فتاوای رشیدی
ذکر کرده شده که شخصی دعوی کرد که بدرستی تو قبض کردهٔ از من این دینارها را بغیر حق
وشاهدان گذرانید وگذرانید مدعی علیه گواهان را که بدرستی من قبض کرده ام بحق قبول
کرده میشود شاهدان مدعی زیراکه او خارج است وکذا لو ادعی مثل تلک الدنانیر محتجا بانک
قبضت بغیر حق وقال الآخر قبضت بحق تقبل بینة المدعی ولو قال قبضت بحق لانی بعت منک
کذا واخذت ثمنه واقام البینة یندفع الخصومة عنه (خزانه) وهمچنین اگر کسی دعوی کرد مثل این دینا
رها را در حالیکه حجت گیرنده بود باینکه تو قبض کردهٔ این دینارها را بغیر حق وگفت مدعا علیه
که بحق قبض کرده ام قبول کرده می شود شاهدان مدعی و اگر مدعی علیه گفت که قبض کرده ام
بحق زیراکه فروخته ام بتو فلان چیز را و گرفته ام این دینارها را بهای آنچیز و گذرانید گواهان را
دفع می شود خصومت از مدعی علیه الوکیل بقبض المال اذا اثبت الوکالة بالبینة وقضی القاضی

بوکالته ثم ان المطلوب ادعی ان الطالب قد مات قبل دعواه ولیس له حق القبض فهذا دفع صحیح ان اقام البینة تندفع دعوی المدعی (خزانه) وکیل بقبض کردن مال وقتی که ثابت کرد وکالت خود را بگواهان و قاضی حکم کرد بوکالت او بعد ازان آنکسیکه طلب کرده می شد ازاو آنمال دعوی کرد که طالب یعنی موکل مرده است پیش از دعوای او و نیست مراو را حق قبض کردن آنمال پس این دفع صحیح است اگر گذرانید گواهان را دعوی مدعی دفع میشود ازاو والمدعی علیه اذا جاء بخط البراءة فقال المدعی کنت صبیا وقت الابراء فالقول قوله (خزانة المفتین) مدعی علیه وقتیکه آورد خط ابراء مدعی را و مدعی گفت که من کودک بودم در وقت ابراء خود پس معتبر قول مدعی است ادعت علی ورثة زوجها المهر فانکروا نکاح ابیهم معها واقامت بینة علی النکاح فادعت الورثة فی دفع دعواها انها کانت ابرأت ابانا فی حیاته عن المهر لایصح الدفع للتناقض وان قالوا ابرأته عن دعوی المهر یصح الدفع فلا تناقض (خزانه) زنی دعوی نمود بر ورثه شوهر خود مهر خود را و ورثه منکر شدند از نکاح پدر ایشان با آنزن و آنزن گواهان گذرانید بنکاح خود پس ورثه دعوی نمودند در دفع دعوای آنزن که ابراء کرده است در حین حیات شوهرش از مهر خود صحیح نمیشود این دفع ایشان از جهت تناقض در دعوای ایشان و اگر گفتند که ابراء کرده است برای پدر ما از دعوای مهر خود صحیح میشود این دفع و درین دعوای ایشان تناقض نیست ذکر فی فتاوی رشید الدین اذا ادعت الورثة الابراء بعد انکار اصل النکاح ففیه روایتان فی روایة تقبل ولو ادعت الورثة الخلع بعد انکار اصل النکاح لاتقبل ولایصح هذا الدفع (خزانه) و ذکر کرده است در فتاوای رشید الدین رحمه الله که اگر دعوی نمود ورثه ابراء زن را از دعوای مهر پس از انکار اصل نکاح پس درین مسئله دو روایت است در یک روایت قبول کرده میشود و اگر دعوی کردند ورثه خلع را پس از انکار از اصل نکاح قبول کرده نمیشود و صحیح نمی شود این دفع شهد اثنان انه مات و هذه امرأته و آخران انه کان طلقها

قبل الموت فشهادة الزوجية اولى على الاصح (خزانة المفتين) دو نفر گواهی دادند که فلان مرد و این
زن زن او بود و دو نفر دیگر گواهی دادند که آن فلان طلاق کرده بود این زن را پیش از مردن
خود پس گواهی زن بودن او بهتر است از گواهی طلاق بودن بنابر روایت صحیح تر ادعى ان الدار
ملكي لاني اشتريتها من ابيك واقام ذو اليد بينة انه ملك ابيه الى يوم موته مات وتركها
ميراثا لي لا تقبل بينة ذي اليد ادعى دارا ميراثا عن ابيه وقال ذو اليد كان ملكا لفلان الآخر وانه باعها
مني واليوم ملكي بهذا السبب لا يسمع منه (خزانة المفتين) شخصی دعوی کرد که این سرای ملک
من است زیرا که خریده ام آنرا از پدر تو و ذو الید گذرانید گواهان را که این سرای
ملک پدر من بود تا روز مردنش او مرد و گذاشته آنرا میراث بر این قبول کرده نمیشود گواهان ذو الید شخصی
دعوی نمود که این سرای میراث مانده است از پدر من و گفت ذو الید که این سرای ملک فلان دیگر
بود و بدرستیکه او بمن فروخته بود آنرا و امروز ملک من است باین سبب این دفع شنیده نمیشود از ذو الید
ادعت المهر والميراث على ورثة زوجها وقالت الورثة ان ابانا حرمها على نفسه قبل موته بسنتين فقالت
في دفعهم ان الزوج اقر في مرض موته انها حلال عليه فهذا دفع صحيح (خزانه) دعوی کرد زنی مهر و میراث
خود را بر ورثه شوهر خود و گفت ورثه شوهر که پدر ما این زن را حرام کرده بود بر نفس خود پیش
از مردنش بدو سال و گفت آن زن در دفع دعوای ورثه که شوهر من اقرار کرده بود در مرض
مردن خود که این زن حلال است بر من پس این دفع آن زن صحیح است ولو ادعت الميراث وقالت كنت
منكوحة له وانكرت الورثة دعواها واقامت بينة على النكاح فقالت الورثة ان ابانا طلقها ثلثا
وانقضت عدتها قبل موته ان انكروا النكاح وقالوا ما كانت زوجة لابينا قط لا يكون دفعا وان لم ينكروا
النكاح ولكن انكروا ميراثها وقالوا ليس لها الميراث بالزوجية ولم تكن له زوجة عند الموت
فهذا دفع (خزانة المفتين) اگر دعوی نمود زنی میراث را و گفت که من

منکوحه فلان بودم ومنکر شدند ورثه شوهر از دعوای او وزن گواهان گذرانید بنکاح خود پس ورثه شوهرش گفتند که تحقیق
پدر ما طلاق کرده بود او را به طلاق وگذشته بود عدت او پیش از مردن پدر ما دراینصورت اگر ورثه منکر شده بودند از
نکاح آن زن وگفته بودند که هرگز زن پدر ما نبود این دفع دعوی نمیشود واگر از نکاح پدر خود منکر نشده بودند ولیکن منکر بودند
میراث آن زن وگفتند که میراث نیست او را بسبب زن نبودن وی زن او نبود نزد مردنش پس این دفع صحیح است از ایشان

ولو ادعى الميراث فاقام المدعى عليه بينة ان المورث اقر في حال حياته ان المدعى ليس له او هو ملك المدعى او اقر
الوارث قبل موت المورث او بعده انه لم يكن لابيه كان كله دفعا وان شهدوا ان الوارث
اقر ان اباه مات والدار له ليست كانت دفعا وان شهدوا ان الوارث اقر انها ليست لابيه لانه وهبها
لي او باعها مني في حال صحته لا يكون دفعا ثم اذا اقام المدعى عليه بينة ان مورث المدعى اقر ان هذا
ملكي في حال حياته فهذا دفع وان لم يقل انا صدقته (خزانه) اگر کسی دعوی میراث کرد ومدعی علیه
شاهدان گذرانید که مورثش اقرار نموده در حال زندگی خود که مدعا ملک او نیست یا ملک مدعی علیه است یا وارث اقرار کرده پیش از مرگ
مورث خود یا بعد از آن که این مدعا ملک پدرم نبود اینهمه دفع است واگر گواهان مدعی علیه گواهی دادند که بدرستی که این وارث
اقرار کرده که پدرم مرد واین سرای نبود مر او را این گواهی دفع است واگر گواهی دادند گواهان مدعی علیه که بدرستی که
وارث اقرار نموده که این سرای نبود مر پدرم را زیرا که وی بمن بخشیده یا بمن فروخته بود آنرا در حال صحت خود این گواهی
دفع نیست پس وقتی که مدعا علیه گواهان گذرانید که بدرستی که مورث مدعی اقرار نموده در حال زندگی
خود که این مال ملک من است پس این گواهی دفع است اگرچه نگوید که راستگوی کرده بودم او را در اقرار ادعی دار

ميراثا عن ابيه فقال المدعى عليه ان اباك اقر ان هذا وديعة في يد ذي اليد اودعه فلان
واقام بينة يندفع دعوى المدعى الا اذا ادعى الوارث التوفيق ونقول كان ملك فلان وفي يده وديعة
لكن اشتراه ابي من فلان وبقي في ملكه الى يوم موته وانا وارثه فحينئذ تقبل (خزانه) شخصی دعوی نمود سرای را میراث از پدر خود گفت مدعی
علیه که بدرستی که پدرت اقرار کرده است که این سرای ودیعت است در دست ذو الید که فلان ودیعت نهاده است آنرا وگذرانید

گواهان را دفع میشود دعوای مدعی مگر وقتی که وارث دعوی کند موافقت را و بگوید که این
سرای ملک آن فلان بود و در دستت امانت بود ولیکن پدرم خریده بود آنرا از ان فلان
و باقی بود در ملک پدرم تا روز مردنش و من وارث او هستم پس درینوقت قبول کرده میشود
گواهان ذو الید اثبت بنوة العم بذكر الاسامي الى الجد فاقام المدعى عليه بينة انه ادعى على آخر
انه ابن عمه وذكر اسم ابيه وجده وقضى القاضي بنسبه من ذلك الرجل يندفع دعوى المدعي
(خزانة المفتين) شخصی ثابت کرد پسر عم بودن خود را برای مرده بذکر کردن نامها تا به
پدر کلان مرده و مدعی علیه گذرانید گواهان را که این مدعی دعوی کرده بود بر شخص دیگر که
من پسر عم اویم و ذکر کرده بود نامهای پدر و پدر کلان او را و قاضی حکم کرده بود به نسب
او از این شخص دیگر دفع میشود دعوای مدعی شخصی دعوی کرد که من برادرزاده
فلان مرده ام و وارث او گفت که تو گفته بودی که نبیرهٔ عم اویم
ينبغي ان لا يكون مناقضا لان التوفيق ممكن بان كانت بنت عم الميت منكوحة
اخ الميت فالولد ولد عم الميت وابن اخيه (خزانة المفتين) شخصی دعوی کرد که من برادرزاده
فلان مرده ام و وارث او گفت که تو گفته بودی که نبیرهٔ عم اویم میشاید که باین دو قول تناقض کننده
نباشد زیرا که موافقت کردن هر دو قول ممکن است چنانکه دختر عم آن مرده زن برادر مرده باشد پس آن ولد ولد
عم مرده و پسر برادر اوست امرأة ماتت فجاء رجل وادعى ميراثها وقال كانت في نكاحي الى يوم موتها
فقال ورثتها انك قلت قبل هذا اگر این مرده زن من بودی میراث بردمی واثبتوا بالبينة ففيه روايتان
(خزانه) زنی مرد و مردی آمد و دعوی کرد میراث او را و گفت که این زن در نکاح من بود تا روز مردنش و ورثه آن زن
گفت که بدرستی تو گفته بودی پیش ازین که اگر این مرده زن من می بود میراث میبردم و ثابت
کردند آن گفته خود را بگواهان پس درین مسئله دو روایت است که بیک روایت دفع می شود

وبدیگر روایت دفع نمیشود ادعی انه عصبة المیت وابن عمه وذکر النسب واقام البینة ثم اقام
الخصم البینة ان النسب بخلاف ذلك ولم یقض الاول لا یقضی بشیء للتعارض وان قضی بالاول لا
بالثانی ولو اقام بینة انه ابن عمه لابیه وامه فاقام الدافع بینة انه ابن العم لامه لا لابیه کان دفعا قبل
القضاء (خزانة المفتین) شخصی دعوی کرد که عصبه این مرده ام و پسر عم اویم و ذکر کرد نسب خود را
وگذرانید مدعا علیه گواهان را که نسب او بخلاف این است و حال آنکه قاضی حکم نکرده بود برای
مدعی حکم نکند بهیچ چیز از جهت معارضهٔ هر دو طائفهٔ شاهدان واگر حکم کرده بود بگواهان
اول حکم نکند بگواهان دویم واگر مدعی گواهان گذرانید که پسر عم پدری و مادری این مرده ام
وگذرانید دفع کننده گواهان را که وی پسر عم این مرده است مادری نه پدری این گفته مدعی علیه
دفع دعوای مدعی میشود پیش از حکم کردن قاضی ادعی علی آخر انه لابیه علی ابن القاسم بن محمد
علیك كذا وانه مات قبل استیفاء شیء منه وصار ذلك میراثا للمدعی فقال المدعی علیه ان والد القاسم
احمد لا یکون هذا دفعا لدعوی المدعی ولا تقبل علی ما اختاره شمس الاسلام ومن تابعه فی القول (عمادی) شخصی دعوی کرد بر شخص
دیگر که پدرم را که علی ابن قاسم بن محمد است بر تو اینقدر دین است و پدرم مرده است پیش از گرفتن
چیزی از ان و آن دین میراث گردیده برای من و مدعا علیه گفت که پدر مدعی علی ابن قاسم بن
احمد است این گفتهٔ مدعی علیه دفع دعوای مدعی نمیشود و قبول نمی شود بنا بر آنکه برگزیده است
آنرا شمس الاسلام و کسیکه پیروی او را کرده است ادعی المیراث وقال لا وارث له غیری ثم ادعی
المدعی علیه ان لك اخا واختا وقد قلت لا وارث له غیری فالمدعی لو اقر بذلك یبطل الدعوی
والشهادة اما لو اراد المدعی علیه اثباته لا یسمع (خزانه) شخصی دعوی کرد میراث را وگفت که وارثی نیست مر این مرده
را غیر از من و مدعی علیه گفت که ترا برادر و خواهر است و حال اینکه تو گفتی که دیگر وارثی نیست او را
غیر از من پس اگر مدعی اقرار کرد بآن باطل می شود دعوی و شاهدی شاهدان او و اما اگر اراده

کرد مدعا علیه ثابت کردن آنرا الشاہدان شنیده نمیشود دعوای او ادعت امرأة ان فلانا

تزوجني في رجب سنة كذا وتدعي المهر والميراث واقامت الورثة بينة ان مورثنا مات في جمادى الاولى في تلك السنة

لا تقبل هذه البينة لانهم يثبتون الموت والموت لا يدخل تحت القضاء ويثبت النكاح والمهر في تركته (خزانه)

زنی دعوی کرد که فلان بنکاح گرفته است مرا در ماه رجب فلان سال و دعوی میکرد مهر و میراث

را و ورثه شوہرش گذرانیدند گواہان را که مورث ما مرده است در ماه جمادی الاول دران سال

قبول کرده نمیشود این گواہان زیرا که ایشان ثابت میکنند مردن را و مردن داخل نمیشود زیر حکم قاضی و ثابت میشود

نکاح و مہر او در ترکهٔ آن مورث ایشان ادعی انه قتل مورثه یوم کذا فاقام المدعی علیه بینة ان مورثه

کان میتا فی ذلک الیوم لا تقبل البینة علی الموت (خزانة المفتین) کسی دعوی کرد که این شخص

مورث مرا کشته است در فلان روز و مدعی علیه گواہان گذرانید که مورث مدعی مرده بود

دران روز قبول کرده نمی شود آن گواہان بمردن او ادعیا میراثا من جهة ابیهما مات ولا وارث له

سواهما ثم ظهر ان له وارثا آخر يصح دعواهما في قدر حصتهما من الميراث لانه لا حق لهما

في الزيادة (خزانه) دو کس دعوی نمودند میراث را از جهت پدر ایشان که مرده است و وارثی

نیست او را سوای ما بعد ازان ظاہر شد وارث دیگر او را دعوی ایشان صحیح می شود در قدر

حصه های ایشان از میراث زیرا که ہیچ حقی نیست ایشان را در زیاده از حصهٔ ایشان

اذا ادعى دارا ميراثا عن ابيه واقام البينة فاقام المدعى عليه بينة ان اباك اقر

حال حياته انها ملكي يسمع هذا الدفع ولو اقام المدعي بينة انك اقررت ان هذه الدار

ملك ابي وحقه يقبل هذا الدفع ايضا وقد تعارض الدفعان فيقبل بينة الارث بلا معارض

فلو ان المدعى عليه ذكر التاريخ في اقرار المورث والمدعي لم يذكره في اقرار المدعى عليه تقبل بينة المدعي

(خزانة المفتين وفصول عمادي) وقتی دعوی کرد شخصی میراثی را از پدر خود و گذرانید

گواهان را پس مدعی علیه گواهان گذرانید که بدرستی پدر تو اقرار کرده بود در حال زندگی خود
که بدرستی آنچیز را از من است شنیده می شود این دفع از مدعی علیه و اگر مدعی در دفع دفع
گواهان گذرانید که بدرستی تو اقرار کرده که این سرای ملک و حق پدر من است این دفع
قبول کرده میشود و تحقیق باهم معارض شدند هر دو دفع پس قبول کرده می شود گواهان میراث
بدون معارضه پس اگر مدعی علیه در عوای دفع خود تاریخ اقرار مورث را بیان کرده بود و مدعی
بیان تاریخ را در اقرار مدعی علیه نکرده بود قبول کرده می شود گواهان مدعی امرأة ادعت
المهر المسمی علی زوجها وقال الزوج فی الدفع انها اقرت ان النکاح کان لغیر المهر فالدفع صحیح کذا
فی الخلاصة (عالمگیری) زنی دعوی کرد بر شوهر خود مهر نامیده شده را و شوهرش در دفع دعوی
او گفت که این زن اقرار کرده که نکاح بغیر از مهر بود پس این دفع صحیح است همچنین
مذکور است در کتاب خلاصة الفتاوی ادعی رجل دارا فی ید امرأة بانه انها ترکة ابیه وقالت
المرأة هذه الدار ترکة ابیک الا ان القاضی باعها منی بمهری وانت صغیر کان ذلک دفعا لدعوی المدعی
وهو الابن لو ثبت ذلک بالبینة کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد سرائی را که در دست زنی بود
او بود که این ترکۀ پدر من است و آنزن گفت که این سرای ترکۀ پدر تست ولیکن قاضی
بمن فروخته است آنرا بمهر من در حالیکه تو صغیر بودی این گفتۀ آن زن دفع میشود دعوی
مدعی را که آن پسر است اگر آنزن ثابت کرد آن دفع را بگواهان همچنین مذکور است در کتاب خلاصة
رجل مات وترک مالا وبنتا فاقام رجل البینة انه کان عبده فاعتقه وان ولاءه له واقامت البنت البینة
انه کان حر الاصل ذکر فی ولاء الاصل ان البینة بینة البنت کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) مردی مرد و وارث
گذاشت یک دختر و مالی را پس مردی گواهان گذرانید که این مرده غلام من بود که آزاد کرده بودم
او را و بدرستی که میراثش مراست و دخترش گواهان گذرانید که پدرم آزاد بود در اصل خود

ذکر

فایده
دعوی قیمین صغیرین
یکمرده

ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در باب ولاء کتاب مبسوط که معتبر گواهان دختر است همچنین مذکور است
در فتاوای قاضی خان رجل مات وترک ابنین صغیرین ولکل ابن قیم علی حدة وفی ید احد القیمین
دار یزعم انها دار الصغیر الذی فی ولایته وادعی علیه قیم الصغیر الآخر ان الدار التی فی یدیک
نصفها ملک الصغیر الذی انا قیمه بسبب ان هذه الدار کانت کلها ملکا لوالد الصغیرین مات
وترکها میراثا للصغیرین فادفع نصفها الی لاحفظه لاجل الصغیر الذی انا قیمه فاقام القیم
المدعی علیه بینة ان والد الصغیرین قد کان اقر فی حال حیاته ان کل هذه الدار ملک
الصغیر الذی فی ولایتی تندفع عنه دعوی القیم المدعی فان اقام القیم المدعی بینة لدفع دعوی
القیم المدعی علیه وقال انک ادعیت قبل هذا نصف هذه الدار لاجل الصغیر الذی فی ولایتک بارثه عن ابیه والآن تدعی
کلها للصغیر الذی فی ولایتک بجهة اخری اندفعت دعوی القیم المدعی علیه لمکان التناقض کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

مردی مرد وگذاشت دو پسر صغیر را و هر یکی ناظر علی حده بود و در دست یکی از آن دو ناظر سرائی بود و میگفت آن ناظر که این سرا سرای
آن صغیر است که در ولایت من است و دعوی کرد بروی ناظر صغیر دیگر که این سرای که در دست
تست نصف آن ملک آن صغیر است که من ناظر آن هستم بسبب این که همه این سرای ملک
پدر این دو صغیر بود که مرد و میراث گذاشت آنرا برای این دو صغیر و تو نصفش بمن بده
که نگاه دارم آنرا برای صغیری که من ناظر اویم پس آن ناظر که مدعی علیه است گواهان گذرانید
که پدر این دو صغیر اقرار کرده بود در حال زندگی خود که همه این سرای ملک این صغیر است
که در ولایت من است دفع میشود بآن گفته او دعوای آن ناظری که مدعی است و اگر
آن ناظر که مدعی است گواهان گذرانید برای دفع دعوای ناظریکه مدعی علیه است و گفت
که تو پیش ازین دعوی کرده بودی نصف این سرا را برای آن صغیر که در ولایت تست
بسبب میراث از پدر او و حال دعوی میکنی همه آنرا برای آنصغیر که در ولایت تست

فایده
دفع دعوی بخریدن از وارث مدعی

بدیگر سبب که اقرار پدر اوست دفع می شود دعوای ناظر که مدعی علیه ست بسبب
تناقص همچنین مذکورست در کتاب ذخیره رجل ادعی علی آخر دارا بالارث من ابیه فاصطلحا علی مال
مقدر ثم ادعی المدعی علیه ان بائعی اشتری تلک من ابیک لا تسمع کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
مردی دعوی کرد بر دیگری سرایرا بمیراث از پدر خود پس صلح کردند بمال معلوم بعد از ان
مدعی علیه دعوی کرد که فروشندهٔ من خریده بود این سرایرا از پدر تو شنیده نمیشود این دفع
مدعی علیه همچنین مذکورست در کتاب خلاصة الفتاوی ادعی کرما فی ید رجل میراثا
عن جده ابي امه وقال انا محمد واسم امی حرة وابوها محمد بن الحرث
بن سادع فاقام المدعی علیه بینة ان المدعی کان زعم قبل هذا انه ابن عائشة
بنت علی بن الحسین کان شمس الاسلام الاوزجندی رح یفتی فی جنس
هذه المسائل انه لا تندفع دعوی المدعی و لا تقبل بینة المدعی علیه علی ما ادعاه
وتابعه فی ذلک بعض المشائخ رح فی زمانه وبه کان یفتی ظهیر الدین المرغینانی رح وهو الصواب عندنا
هکذا فی الفصول العمادیة والمحیط والذخیرة (عالمگیری) کسی دعوی کرد تاک انگوریرا که در دست مردی بود
وگفت در دعوای خود که این تاک میراث ست از پدر کلانم که پدر مادر من ست وگفت
که نام من محمد ست ونام مادرم حره وپدر او محمد پسر حرث پسر سادع ست ومدعی علیه
گواهان گذرانید که مدعی پیشتر ازین گفته بود که من پسر عائشه ام که دختر علی بن حسین ست
در جنس این مسئلها شمس الاسلام اوزجندی رحمه الله فتوی میداد بانکه دفع نمی شود دعوای
مدعی وقبول کرده نمی شود گواهان مدعی علیه بآنچیزیکه دعوی کرده ست آنرا ومتابعت
کرده ست او را درین حکم بعض مشایخ که دران زمانه بودند وباین حکم فتوی میداد
امام ظهیر الدین مرغینانی رحمه الله تعالی وهمین حکم صواب ست نزد علمای ما رحمهم الله تعالی همچنین

مذکو

مذکورست در کتاب فصول عمادی و کتاب محیط و کتاب ذخیره ادعت امرأة انها ابنة
هذا المیت وان لها فی ترکته کذا وکذا فقال ورثة المیت انت مبطلة فی هذه الدعوی
لانک قد اقررت بعد وفات هذا المیت وقلت من بندهٔ این مرده بودم و مرا آزاد کرد
لایصح هذا الدفع کذا فی الذخیرة (عالمگیری) زنی دعوی کرد که من دختر این مرده ام و مرا در ترکهٔ او اینقدر
و اینقدر میراث هست و ورثهٔ آن مرده گفتند که درین دعوای خود باطل هستی زیرا که
تو اقرار کرده بودی بعد از وفات این مرده و گفته بودی که من بنده و کنیز این مرده
بودم و مرا آزاد کرده است صحیح نمیشود این دفع ایشان همچنین مذکور است در کتاب ذخیره
رجل ادعی ضیعة فی ید رجل انک اشتریتها منی و کنت مکرها علی البیع والتسلیم واقام
علی ذلک بینة واراد استرداد الضیعة فقال المدعی علیه کان الامر کما قلت الا ان بعد ما
زال الاکراه بعت هذا المبیع منی بکذا عن طوع و رضاء واقام علی ذلک بینة فالقاضی یقضی ببینة المدعی علیه
وتندفع دعوی المدعی حتی لا یکون للبائع حق الاسترداد کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد زمینی را که در دست
مردی بود که تو خریده بودی این زمین را از من و بر من جبر کرده شده بود بفروختن و
سپردن آن و گواهان گذرانید بآن دعوای خود و خواست پس گرفتن زمین را از و
و مدعی علیه گفت که حال همچنین بود که تو گفتی مگر بعد از ان که جبر کردن دور شد از تو
فروختی بر من این زمین را برضا و رغبت خود و گذرانید گواهان را بآن گفتهٔ خود پس قاضی
حکم کند بگواهان مدعی علیه و دفع می شود دعوای مدعی پس نمیشود مر فروشنده را حق پس
گرفتن آن همچنین مذکورست در کتاب محیط ولو ادعی الاقرار طائعا فاقام المدعی علیه البینة انه
کان ذلک الاقرار لهذا التاریخ عن اکراه فالبینة بینة المدعی علیه وان لم یؤرخا او ارخا علی التفاوت
فالبینة للمدعی کذا فی التتارخانیة ناقلا عن الناصری (عالمگیری) اگر کسی دعوی کرد اقرار مدعی علیه را برضای او

فایده
در دفع گفت که بعد از کره طوعاً فروختی

فایده
در دفع گفت که اقرارم بکره بود

او و مدعی علیه گواهان گذرانید که بدرستی آن اقرار من در آن تاریخ بزور بود پس معتبر گواهان
مدعی علیه است و اگر بیان تاریخ را نکرده بودند یا بیان کرده بودند بتفاوت پس گواهان
مدعی بهتر است همچنین مذکورست در کتاب تاتارخانیه که نقل کرده است از کتاب ناصری رحمه الله

اذا قال المدعی علیه فی دعوی الدین انا اجیئ بالدفع فقال له القاضی الدفع یکون بالابراء
او بالایفاء فایهما تدعی قال کلیهما هل یکون هذا تناقضا حکی عن الشیخ الامام نجم الدین النسفی
رحمه الله انه قال لا یکون تناقضا اذا وفق وبین وجه التوفیق ووجه التوفیق ان یقول وفیت
بعضه وابرانی عن بعضه ویقول وفیت الکل فجحد فتشفعت الیه فابرانی او یقول کان ابرانی
ثم جحد الابراء فوفیت کذا فی الذخیرة (عالمگیری) اگر مدعی علیه در دعوای دین گفت که من می آرم
دفع آن دعوی را پس گفت مر او را قاضی که دفع یا با ابراء میباشد یا برسانیدن و تو کدام
این دو را دعوی میکنی و او گفت که هر دو را آیا این کلام او تناقض میشود یا نه حکایت کرده
شده است از شیخ امام نجم الدین نسفی رحمه الله انکه او گفته است که این تناقض نمیشود اگر
موافقت کند و بیان کند وجه موافقتش را و وجه موافقت اینست که بگوید که رسانیده ام بعض آنرا و ابراء
کرده است مرا از بعض دیگر آن یا بگوید که رسانیده بودم همه آنرا و منکر شد از ان پس
شفاعت بردم باو و او ابراء کرد مرا یا بگوید که ابراء کرده بود مرا بعد از ان منکر شد از
ابراء پس رسانیدم همچنین مذکورست در کتاب ذخیره ادعی علی رجل مالا وقال المدعی علیه
فی دفع دعوی المدعی انه ابرانی عن هذه الدعوی واقام علی ذلک بینة فادعی ثانیا ان المدعی علیه
قد کان اقر بالمال بعد ابرائی ایاه هل یصح دفع الدفع قیل ان قال المدعی علیه برأتنی عن هذه الدعوی
وقبلت الابراء او قال صدقته فی ذلک لا یصح منه دفع الدفع یعنی دعوی الاقرار وان لم یکن
قال قبلت الابراء یصح منه دفع الدفع کذا فی الظهیریة (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر مرد

فایده
گفت مدعی علیه دفع دارم
قاضی گفت دفع با ابرا یا
با ایفاست کدام داری

فایده
گواهان مدعی علیه بر ابراء مدعی
و دعوی مدعی بر و اقرار را
بعد از ابراء

دیگر مالی را و مدعی علیه در دفع دعوای مدعی گفت که تو ابراء کردهٔ ازاین دعوی برای من و گواهان گذرانید بآن دفع خود پس مدعی گفت دوم بار که مدعی علیه اقرار کرده است برای من بآن مال بعد از ابراء کردن من برای او آیا این دفع دفع صحیح میشود یا نه گفته است بعض مشایخ رحمهم الله تعالی که اگر مدعی علیه گفته بود که تو ابراء کرده بودی ازاین دعوی و من قبول کرده بودم آنرا یا گفته بود که من راستگوی کرده بودم ترا در آن ابراء صحیح نمیشود ازاو دفع دفع که دعوای اقرار است واگر نگفته بود مدعی علیه که من قبول کرده ام آن ابرا و را صحیح می شود از مدعی آن دفع دفع همچنین مذکور است در کتاب ظهیریه ادعی دینا فی ترکة فقال الوارث لم یخلف ترکة فبرهن المدعی ان عینا من الاعیان التی فی یده من الترکة فبرهن ان اباه باعه من رجل غائب یندفع وان لم یذکر اسم المشتری ونسبه کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری) کسی دعوی کرد دینی را در ترکهٔ مرده و وارث آمرده گفت که آمرده نگذاشته ترکه را و مدعی گواهان گذرانید که آنمال معیّنی که در دست تست از ترکه است و وارث گواهان گذرانید که پدر من فروخته است اینمال معیّن را بر مرد غایب دفع می شود دعوای مدعی اگرچه وارثش ذکر نکند نام خرنده و نسب او را همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه رجل ادعی دینا فی ترکة میت واقام البینة ثم ان وارثا آخر غیر الذی اقیمت علیه البینة صالح المدعی علی بعضها دفع ادعی بان ادعی مائة دینار والصلح علی عشرین فلما طالبه ببدل الصلح اتی بالدفع فقال انا اقیم البینة ان مورثی اوفاک هذا المال ودعواک باطل فلم یقع صحیحا وان کان مدعی الایفاء غیر المصالح یسمع الدفع اما لو اراد هذا المصالح ان یقیم البینة علی هذا الدفع لا یسمع کذا فی الخلاصة (عالمگیری) مردی دعوی کرد دینی را در ترکهٔ مرده و گواهان گذرانید بعد از ان وارث دیگر غیر آن وارثیکه مدعی بروی گواهان گذرانیده صلح کرد با مدعی

فایده
در دفع گفت که ترکه نگذاشته
و مدعی ثابت کرد

فائده
بریکی از وارثان
شاهد گذشت و دیگر وارث
صلح کرد باز دفع گفت

به بعضی بازمدعی چنانکه دعوی کرده بود صد دینار را وصلح کرده بود بر بیست دینار و چونکه مدعی
خواست از ان وارث بدل صلح را وی آورد و گفت که من گواهان میگذرانم که مورث من
رسانیده هست این مال را بتو و دعوای تو باطل هست پس این دفع صحیح نمیشود و اگر در صورت
مدعی رسانیدن غیر از صلح کننده باشد صحیح می شود دفع او اما اگر همان صلح کننده اراده کرد که گواهان
باین دفع بگذراند شنیده نمی شود همچنین مذکور هست در کتاب خلاصة الفتاوی واذا ادعی
النتاج فی دابة فقال المدعی علیه فی دفع دعوی المدعی انک مبطل فی هذه الدعوی لانک اقررت انک
اشتریت هذه الدابة من فلان فهذا دفع لدعوی المدعی کذا فی الذخیرة (عالمگیری) و وقتیکه کسی دعوی کرد
خانه زادی را در چهارپائی و مدعی علیه گفت در دفع دعوای مدعی که تو باطل هستی درین دعوای خود زیراکه اقرار کرده
که من خریده ام این چهارپای را از فلان پس این گفته مدعی علیه دفع هست مر دعوای
مدعی را همچنین مذکور هست در کتاب ذخیره رجل ادعی علی اخر انه استاجر من فلان محدودا
اجارة طویلة وقبضه وبین حدوده واجره من المدعی علیه مقاطعة بعد القبض
وذکر الشرایط وطلب منه مال الاجارة قال المستاجر المقاطع فی الدفع انا اشتریت هذا المحدود
من الاجر ونفذ البیع بمضی المدة وسقط الاجر لا یصح هذا الدفع بغیبة الاجر وهو المختار هکذا فی الخلاصة (عالمگیری)
مردی دعوی کرد بر دیگری که من باجاره گرفته ام از فلان کس زمین محدود را باجارهٔ دراز و قبض
کرده ام و بیان کرد حدود آنرا و گفت که باجاره داده ام آنرا بمدعی علیه باندک مدة بعد از
قبض و ذکر کرد شرایط آنرا و طلب کرد ازو مال اجاره را و مدعی علیه در دفع گفت که من
خریده ام این زمین را از اجاره دهندهٔ اول و بیع نافذ شده هست بسبب
گذشتن مدهٔ اجارهٔ تو و ساقط شده است اجره آن صحیح نمی شود این
دفع بغیبت آن اجاره دهندهٔ اول و این حکم برگزیده شده هست همچنین

فایده
دفع مدعی علیه در دعوای نتاج براقرار مدعی بالشراء

فایده
مستاجر مستاجر دفع گفت بشرا از اجر اول

فایده
که مدعی علیه گواهان بگذراند
که این مدعی اقرار کرده ست که
مدعا را از من دیگر فلان
گرفته ست

مذکورست در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر ابن سماعة رحمة الله تعالی علیه
ادعی رجل علی رجل انه اخذ منه مالا وهو کذا وکذا ووصفه بامر یعرف فاقام
المدعی علیه بینة ان المدعی قد اقر ان هذا المال المسمی المفسر اخذه منه فلان آخر
والمدعی ینکر فلیس هذا بابطال لدعوی المدعی ولا اکذاب لبینته لجواز ان فلانا
اخذه ثم رده علیه ثم اخذه المدعی علیه ولو ان المدعی علیه اقام
البینة ان هذا المدعی اقر ان فلانا وکیل هذا المدعی علیه اخذ منه
هذا المال فهذا ابطال لدعوی المدعی واکذاب لبینته قالوا والمراد
من مسألة الوکیل ان لا یکون الموکل وهو المدعی علیه ذا سلطان اما
اذا کان ذا سلطان کان الضمان فیه علی الموکل وهو المدعی علیه والمراد من الوکالة
المذکورة فیه الامر لا حقیقة الوکالة کذا فی الذخیرة (خزانة المفتین وعالمگیری)
ذکر کرده ست ابن سماعه رحمة الله علیه که مردی دعوی کرد بر مرد دیگر که گرفته ست از من
مالی را که آن اینچنین واین چنین ست وصفت کرد آنرا بچیزیکه شناخته می شد آنمال
بآن صفت ومدعی علیه گواهان گذرانید که مدعی اقرار کرده ست که آنمال نامیده
شده بیان کرده شده را از من دیگر کس گرفته ست ومدعی منکر بود ازان پس
این گواهان باطل نمیکرداند دعواے مدعی را ونه دروغگو میگرداند گواهان
اورا ازیراکه رواست این که آن فلان گرفته باشد آن مال را بعد ازان بمدعی
پس داده باشد آنرا بعد ازان مدعی علیه گرفته باشد آنرا واگر مدعی علیه گواهان گذرانید
که این مدعی اقرار کرده ست که فلان وکیل مدعی علیه گرفته ست این مال را
از من پس این باطل کننده ست دعوای مدعی را ودروغگو میگرداند گواهان

اورا گفته اند علمار حمهم الله تعالی که مراد از مسأله وکیل این است که موکلش که آن مدعی علیه است

صاحب سلطنت و غلبه نباشد اما اگر صاحب سلطنت و غلبه باشد تا وان درین صورت بر موکل

میشود که مدعی علیه است و مراد از وکالت مذکوره درین صورت امر کردنست نه حقیقت وکالت

همچنین مذکورست در کتاب ذخیره رجل ادعی علی آخر انه ضرب بطن امته وماتت بضربه

فقال المدعی علیه فی الدفع انها خرجت الی السوق بعد الضرب لا یصح الدفع اما لو اقام البینة

انها صحت بعد الضرب فیصح ولو اقام البینة هذا علی الصحة والآخر علی الموت بالضرب فبینة الصحة

اولی کذا فی الخلاصة (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر دیگری که او زده است شکم کنیز مرا و مرده است

کنیز من بزدن او و مدعی علیه در دفع گفت که آن کنیز بعد از زدن برآمده بود ببازار صحیح نمی شود

این دفع اما اگر گواهان گذرانید که آن کنیز تندرست شده بود بعد از زدن صحیح است این دفع

واگر گواهان گذرانید مدعی علیه بر تندرستی و مدعی بر مردن آن کنیز بزدن او پس گواهان تندرستی

بهترست همچنین مذکورست در کتاب خلاصة الفتاوی ادعی علی آخر انه لکز ابی ومات من لکزه

واقام علی ذلک بینة واقام الضارب بینة ان اباه قد صح من لکزه وبرأ من ضربه فقد قیل

هذا دفع صحیح لدعوی المدعی وقیل یجب ان یکون الجواب فیه علی التفصیل ان کان المدعی

ادعی انه لکزه لکزة ومات من تلک اللکزة وشهوده شهدوا کذلک فهذا دفع لدعوی

المدعی وان کان ادعی انه لکزه ومات من اللکزة فهذا لا یکون دفعاً

لدعوی المدعی ویقضی علیه بالضمان کذا فی المحیط (عالمگیری)

دعوی کرد بر دیگری که او بلگد زده است پدرم را و مرده است پدرم از زدن او و برین دعوای خود

گواهان گذرانید و زننده گواهان گذرانید که پدر او تندرست شده بود از زدن من بعضی

علما رحمه الله گفته اند که این دفع صحیح است مر دعوای مدعی را و بعضی گفته اند که واجب است

فایده

مدعی دعوی کند که مدعی علیه زده است کنیز مرا و بآن مرده است مدعی علیه گفت که بعد از زدنم بباز ار برآمده بود

فایده

دعوی مردن از لکز دفع بصحت بعد از لکز

که حکم بر تفصیل باشد اگر دعوی کرده بود که او به لگد زده است پدرم را یک لگد و مرده است از همان لگدش
و گواهان همچنین گواهی دادند پس این دفع است مر دعوای مدعی را و اگر دعوی کرد که او لگد
زده است پدر مرا و مرده است از لگد زدن او این دفع نمیشود مر دعوای مدعی را و حکم کرده می شود
بنا و تباوان همچنین مذکور است در کتاب محیط ادعی علی اخر انه کسر سنه العلیا فقال المدعی
علیه فی الدفع انه لم تکن له السن العلیا لا یسمع هذا الدفع کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
کسی دعوی کرد بر دیگری که وی شکسته است دندان بالای مرا و مدعی علیه گفت در دفع که نبود او را
دندان بالا شنیده نمیشود این دفع همچنان مذکور است در کتاب خلاصة الفتاوی رجل ادعی
علی رجل اخر مائة من من دهن السمسم بسبب صحیح فقال المدعی علیه فی دفع دعواه
انه مبطل فی هذه الدعوی لانی قد کنت اعطیته عوض هذا الدهن دینارا من الذهب
الاحمر الجید البخاری الضرب فهذا لیس بدفع ما لم یعلم سبب وجوب الدهن لجواز ان الدهن
قد وجب بسبب السلم فاذا اخذ عوضه دینارا فقد استبدل بالمسلم فیه واستبدال
المسلم قبل القبض لا یجوز وان کان الدهن مبیعا بان اشتری مقدارا معینا
من الدهن فاذا اعطاه عوض ذلک من الذهب وهو قائم بعینه کان
بایعا للمبیع قبل القبض وانه لا یجوز فلا یصح الدفع ایضا کذا
فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر مردی صد من را از روغن کنجد بسبب
صحیح و مدعی علیه گفت در دفع دعوای او که تو باطل هستی درین دعوای خود زیرا که من داده ام
ترا عوض آن روغن دیناری را از زر سرخ جید ضرب بخاری پس این دفع نمیکنند دعوای مدعی را
تا که معلوم نشود سبب واجب بودن آن روغن زیرا که جایز است که روغن واجب شده
باشد بسبب عقد سلم پس وقتی که مدعی عوض او را دینار گرفته باشد وی بدل کرد آنچیز را که در آن

فایده
استبدال مسلم فیه و مبیع ما دام بعینه
پیش از قبض و اسباب و همچنین دفع

سلم شده است و بدل کردن آنچیزیکه سلم در آن شده پیش از قبض کردن روا نیست و اگر آن روغن
خریده شده باشد چنانکه خریده باشد مقدار معینی را از روغن پس وقتی که مدعی علیه عوض آنرا از زر
داده باشد و حال اینکه آن روغن بعینه موجود باشد وی فروشنده خریده شده گردید
پیش از قبض کردنش و این روا نیست پس این دفع نیز صحیح نمی شود همچنین است در کتاب محیط

فایده — دفع دعوای امر بید زن

رجل جعل امر امرأته بيدها على انه ان لم تصل اليها النفقة في وقت كذا فامرها بيدها في تطليقة
فقال الزوج وصلت النفقة اليها وقالت في الدفع انه اقر انه لم تصل اليها يسمع اما لو قالت انه
اقر انه لم يدفع لا يسمع كذا في الخلاصة (عالمگیری) مردی گردانید امر زن خود را بدست آن زن
باین طریق که اگر نرسانیدم بآن زن نفقهٔ او را در فلان وقت امر او بدست او باشد در یک طلاق
و شوهرش گفت که رسانیده ام نفقهٔ او را بوی و آن زن در دفع دعوای او گفت که شوهرم
اقرار کرده است که نرسانیده ام نفقهٔ او را شنیده می شود این دفع اما اگر گفت آن زن که وی
اقرار کرده است که نداده ام نفقهٔ او را شنیده نمی شود همچنین است در کتاب خلاصة الفتاوی

فایده — دفع دعوای رهن بخریدنش

وفي فتاوى النسفي رح سئل عمن ادعى على آخر اني رهنت منك كذا عينا سماه ووصفه
بكذا وكذا وطلب منه احضار الرهن ليقضي ما له عليه من الدين ويرد الرهن عليه
والمدعى عليه ينكر الرهن والارتهان فجاء المدعي بشاهدين على الرهن وجاء
المدعى عليه بشاهدين شهدا ان المدعي عليه اشترى هذا العين من هذا المدعي
بكذا ونقده الثمن وقبض المشتري بتسليمه فهذا دفع لدعوى المدعي ويقضى ببينة
صاحب اليد لان بينته اكثر اثباتا لان الشراء آكد من الرهن كذا في المحيط (عالمگیری) و در فتاوی نسفی رحمه الله آورده است
که پرسیده شد از حال کسی که دعوی کرد بر دیگری که من گرو نهاده ام نزد تو چنین مال معین خود را
که نامید آنرا و بیان کرد صفت او را باین چنین و این چنین و طلب کرد از وی حاضر کردن

اگر

آنچیزی که گرو داده شده را تا ادا کند آنچیزی که مر او را بر ویست از دین و بگیرد آنچیزی که گرو بود ازوی و مدعی علیه منکر شد از گرو نهادن و گرو گرفتن پس مدعی گواهان گذرانید بگرو نهادن و مدعی علیه گواهان گذرانید که گواهی دادند که اینمدعی علیه خریده است اینمال معین را ازین مدعی باینقدر بها و نقد داده است با و بها آنرا او قبض کرده است آنرا خرنده بسپردن اینمدعی پس این گواهان دفعست مر دعوای مدعی را و حکم کرده می شود بگواهان ذوالید زیرا که گواهان او بسیار چیز را اثبات کرده اند چرا که خریدن محکم ترست از گروی همچنین مذکورست در کتاب محیط رجل اخذ دابة رجل فهلکت فی یده فجاء الذی کانت الدابة فی یده الی القاضی وادعی علی الذی اخذ الدابة من یده انه اخذ دابتی بغیر حق و هلکت فی یده واقام الآخذ بینة الی اخذتها بحق لما ان الدابة ملکی و کانت فی ید صاحب الید بغیر حق فهذا دفع صحیح ولو کانت الدابة قائمة فی ید الآخذ فادعی الذی فی یده علی نحو ما بینا واقام الآخذ بینة انه اخذها لانه ملکها قبلت بینته کذا فی الذخیرة (عالمگیری) مردی گرفت چهار پای مرد دیگر را و هلاک شد در دست او و آمد آن کسی که چهار پای بدستش بود نزد قاضی و دعوی کرد بران کسی که گرفته بود دابه را ازاو که اینمدعی گرفته است دابه مرا بغیر حق و هلاک شده است در دست او و گیرنده گواهان گذرانید که من آن چهار پای را گرفته بودم بحق زیرا که آن چهار پای ملک من بود و در دست ذوالید بغیر حق بود پس این دفع صحیح است و اگر چهار پای موجود بود در دست گیرنده پس کسی که آنچهار پای بدست او بود دعوی کرد بآن قسمی که ما بیان کردیم و گیرنده گواهان گذرانید که من آنچهار پا را گرفته ام زیرا که آن ملک منست قبول کرده می شود گواهان او همچنین مذکورست در کتاب ذخیره امرأة ادعت علی زوجها انها محرمة علیه بالطلقات الثلث و اقامت علی ذلک بینة فقال الزوج فی دفع دعواها

فایده
در دفع گفت که ملکم بود گرفتم و در دستش نا حق بود

فایده
در دفع دعوای حرمت بگذشتن عدت بعد از طلاق محلل

علی عدتها الزوج انها اعتدت بعد الطلقات الثلث وتزوجت بزوج آخر ودخل بها زوجها الثاني ثم طلقها وانقضت
ثم تزوجها وهي حلال له اليوم هل يصح هذا الدفع قال الصحيح ان دعوى الدفع على هذا الوجه صحيحة هكذا في المحيط (عالمگیری)
زنی دعوی کرد بر شوهر خود که من حرام هستم بتو بسبب طلاق وگواهان گذرانید بران شوهرش در دفع او گفت که تو اقرار
کرده که عدت من گذشت بعد از سه طلاق ونکاح کرده ام با شوهر دیگر وآن شوهر دوم جماع کرد با من بعد از آن
طلاق کرد مرا و عدت من گذشت بعد ازان با تو نکاح کرده ام ومن حلال هستم ترا آیا این دفع صحیح میشود یا نه پس
حکم صحیح اینست که دفع دعوا باین وجه صحیح است همچنین مذکور است در کتاب محیط القاضی اذا فرض النفقة
علی الزوج وقال الزوج انها علی حرام وقت الفرض لا یسمع هذا الدفع ولو ادعی الخلع علی المهر ونفقة العدة
یسمع کذا فی الخلاصة (عالمگیری) قاضی چون فرض کند نفقهٔ زنی را بر شوهرش وشوهر او بگوید که
آن زن بر من حرام بود در وقت فرض کردن نفقه شنیده نمیشود این دفع واگر دعوی کند خلع کردن بر المهر ونفقهٔ
عدتش شنیده میشود همچنین است در کتاب خلاصه اذا اقر في غير مجلس القاضي ان هذا العين ملكه
بسبب الشراء من فلان ثم ادعاه عند القاضي ملكا مطلقا فقال المدعى عليه للقاضي في دفع دعواه
ان هذا العين ملكه بسبب الشراء من فلان فهذا دفع صحيح لو اثبت ذلك عند القاضي بالبينة سقط دعوى
المدعي كذا في المحيط (عالمگیری) اگر اقرار کرد در غیر مجلس قاضی که اینمال ملک منست بسبب خریدن من
از فلان بعد ازان دعوی کرد آنرا نزد قاضی بملک مطلق ومدعی علیه در دفع دعوا ایش گفت که اینمدعی یکبار
اقرار کرده است که اینمال ملک من است بسبب خریدن من از فلان پس این دفع صحیح است اگر ثابت
کند نزد قاضی بگواهان دفع میشود دعوای مدعی همچنین مذکور است در کتاب محیط رجل ادعى عينا في يدي انسان
عند القاضي ملكا بسبب لم يمكن اثباته فباع المدعى عليه ذلك العين من رجل وسلمه اليه
ومضى على ذلك زمان ثم ان المدعي ادعى ذلك العين على المشتري عند قاض آخر ذلك القاضي وقال
ملكا مطلقا فقال المشتري في دفع دعواه انه مبطل في هذه الدعوى لما انه ادعى هذا العين

فایده
قاضی نفقهٔ زن از شوهرش فرض کرد واو دفع بحرمت گفت

فایده
دعوای ملک مطلق بعد از اقرار بسبب شراء

علی بائعی بسبب الشراء والآن یدعیه ملکا مطلقا فهذا دفع صحیح کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
مردی دعوی کرد نزد قاضی مال معینی را که در دست دیگری بود بسببی که نمیتوانست ثابت کردن
آن سبب را بعد از ان مدعی علیه فروخت آنمال معین را بمردی و بوی سپرد آنرا و زمانه گذشت
بران باز مدعی دعوی کرد آنمال را بران خرنده نزد آنقاضی یا قاضی دیگر بملک مطلق پس
خرنده در دفع دعوای او گفت که تو بر باطل هستی در دعوای خود زیرا که تو دعوی کرده بودی
اینمال را بر فروشنده من بسبب خریدن والحال دعوی میکنی ملک مطلق را پس این دفع صحیح است
همچنین مذکور هست در کتاب ذخیره اذا ادعی دارا بسبب الشراء و ظهر ان الدار المدعاة
یوم الدعوی لم تکن فی ید المدعی علیه حتی لم یصح الدعوی بل کانت
فی ید غیره ثم ان هذا المدعی ادعی الدار فی مجلس آخر علی صاحب الید ملکا مطلقا
لا یسمع علی الاصح (خزانه) وقتی که کسی دعوی کرد سرائی را بسبب خریدن و ظاهر شد
که این سرای در روز دعوی در دست مدعی علیه نبود تا اینکه صحیح نشد دعوای او بلکه در دست
دیگری بود بعد از ان آنمدعی دعوای ملک مطلق کرد در آنسرای در مجلس دیگر بر ذو الید
شنیده نمیشود دعوای او بنا بر صحیح ترین روایتها رجل قال عند غیر القاضی ان هذا
العین ملکی بسبب الشراء من فلان او قال بسبب الارث ثم ادعی ذلك
العین عند قاض من القضاة ملکا مطلقا فالقاضی لا یسمع دعواه اذا ثبت
عنده انه قال قبل هذا ان العین ملکی بسبب الشراء هذا اذا ادعی الشراء من رجل
معلوم اما اذا ادعی الشراء من رجل مجهول بان قال اشتریته من رجل لا اعرفه او قال
اشتریته من رجل ثم ادعی بعد ذلك عند القاضی ملکا مطلقا یسمع دعواه (خزانة المفتین)
مردی دعوی کرد نزد قاضی که اینمال معین از من است بسبب خریدنم از فلان یا گفت

که بسبب میراث بعد ازان دعوای ملک مطلق را کرد در آنمال معیّن نزد قاضی از قاضیان
پس قاضی بشنود دعوای او را وقتی که ثابت شود نزد قاضی که اینمدعی گفته بود پیش ازین که
اینمال معیّن ملک منست بسبب خریدن و این حکم وقتیست که در اول دعوی کرده باشد
خریدن را از مرد معلوم اما وقتی که دعوی کرده باشد خریدن را از مرد نامعلوم چنانکه گفته باشد
که خریده ام آنرا از مردیکه نمیشناسم او را یا گفته باشد که خریده ام آنرا از مردی بعد ازان
دعوی کند نزد قاضی ملک مطلق را شنیده می شود دعوای او رجل ادعی ملکا
بسبب ثم ادعاه بعد ذلک ملکا مطلقا و شهد الشهود بذلک ذکر في عامة الروايات
انه لا تسمع دعواه و لا تقبل بينته قال المصنف رح قال جدي شمس الائمة رح لا يقبل بينته
و لا تبطل دعواه حتى لو قال اردت بهذا الملك المطلق الملك بذلك السبب تسمع دعواه
و تقبل بينته (قاضيخان) مردی دعوی کرد بر دیگری ملک را بسببی باز دعوای آنرا کرد
بعد ازان بملک مطلق و شاهدانش گواهی دادند بآن ملک مطلق ذکر شده در عامه روایات
اینکه شنیده نمیشود دعوای او و قبول کرده نمی شود گواهان او گفته است مصنف رحمه الله
که گفته است جد من شمس الائمه رحمه الله که قبول کرده نمیشود گواهان او و باطل نمی شود
دعوای او تا آنکه اگر گفت که اراده کرده ام باین ملک مطلق ملک را بآن سببی که پیش گفته بودم
شنیده می شود دعوای او و قبول کرده می شود گواهان او ادعی عینا في يد انسان ملکا مطلقا
و ادعی المدعی علیه في دفع دعواه انه کان ادعی هذا العين قبل هذا بسبب و قال المدعي
انا ادعيه الآن بذلک السبب ايضا و ترکت دعوی الملک المطلق يسمع دعواه ثانيا و يبطل
دفع المدعی علیه (خزانة المفتين) اگر دعوی کرد مال معین را که
در دست کسی بود بملک مطلق و مدعی علیه گفت در دفع دعوای او که اینمدعی دعوی کرده

فایده
دعوی کرد در اول
بسبب باز مطلق

بود

بود این مال معیّن را پیش ازین بسببی و مدعی گفت که الحال نیز بآن سبب دعوی میکنم
وگذاشتم دعوای ملک مطلق را شنیده میشود دعوای او دوم بار و باطل می شود دفع مدعی علیه

ولو ادعی دارا شراء من ابیه ثم ادعی المیراث یسمع ولو ادعی اولا بسبب الارث ثم
ادعی الشراء لا یقبل ویثبت التناقض (خزانة المفتین) واگر دعوی کرد کسی
سرائی را بسبب خریدن از پدر خود بعد از ان دعوی کرد میراث آنرا شنیده می شود دعوای
او واگر در اول دعوی کرده بود بسبب میراث بعد از ان دعوی کرد خریدن سرا از پدر خود
قبول کرده نمیشود و ثابت می شود تناقض اشتری ثوبا فی جراب او مندیل فلما نشره

قال هذا متاعی ولم اعرفه واقام البینة تقبل بینته (خزانة المفتین)
کسی خرید جامه را که در انبان یا در دستمال بود چونکه گسترد آنرا گفت که این جامه
از من است و من نشناخته بودم آنرا و گواهان گذرانید قبول کرده می شود گواهان او

رجل قدم بلدة واستاجر دارا وقیل له هذا دار ابیک مات وترکها میراثا لک فقال
المستاجر ما کنت اعلم به فادعا میراثا عن ابیه لا یسمع لما فیه من التناقض (خزانة المفتین)
مردی بشهری در آمد و باجاره گرفت سرائی را و گفته شد او را که این سرای از پدر تو بود
که مرده است و میراث گذاشته است آنرا برای تو و آن اجاره گیرنده گفت که من
خبر نبودم باین و دعوی کرد آن سرا را که این میراث پدر من است شنیده نمی شود این
دعوای او زیرا که تناقض است در این دعوی فی دعوی الشفعة لو اقام المشتری البینة

ان الملک الذی یستحق به الشفعة ملک فلان لا یسمع ولو اقام البینة انه اقر انه لفلان لا یسمع منه کذا
فی الخلاصة (عالمگیری) و در دعوای شفعه اگر خرنده گواهان گذرانید بانکه آن ملکی که
مدعی بسبب آن مستحق شفعه میشود ملک فلانست شنیده نمی شود گواهان او و اگر گواهان

گذرانید بانیکه مدعی اقرار کرده است بانیکه آنملک فلان است شنیده می شود این گواهان
ازاو همچنین مذکور است در کتاب خلاصة الفتاوی رجل ادعی دارا انها له وان
مورث المدعی علیه کان احدث یده علیها بغیر حق ثم مات وترکها
فی ید وارثه هذا واقام البینة علی ما ادعاه فاقام المدعی علیه البینة
ان مورثه فلانا کان اشتراها من المدعی بکذا بیعا باتا وتقابضا ثم مات
مورثی فورثتها منه فادعی المدعی لدفع دعوی المدعی علیه
ان مورث المدعی علیه کان اقران البیع الذی
جری بینه وبین المدعی هذا کان بیع وفاء اذارد
علی الثمن یجب علی ردها الیه واقام البینة علی ذلک
قال الشیخ الامام الاجل ظهیر الدین رحمة الله علیه
یسمع منه هذا الدفع کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری)
مردی دعوی کرد سرائی راکه از منست ومورث مدعی علیه جدید بران دست نهاده بود
بناحق بعد ازان او مُرد وگذشت آنرا در دست این وارث خود وگواهان گذرانید باین
دعوای خود پس مدعی علیه گواهان گذرانید که فلان مورث من خریده بود آنرا ازینمدعی
باینقدر بهابه بیع بات وباهمدیگر قبض کرده بودند مرد وبدل را بعد ازان مورث من مُرد
ومن بمیراث بردم از مورث خود آن سرا را ومدعی در دفع دعوای مدعی علیه گفت
که مورث مدعی علیه اقرار کرده بود که آن بیعی که جاری شده است میان من ومدعی
بیع وفاء بود ووقتی که رد کند بر من بهاء آنرا واجب می شود بر من ردّ آن سرای باوو
گواهان گذرانید بر آن دعوای خود گفته است شیخ امام ظهیر الدین رحمه الله تعالی که اینفدفع

شنیده

شنیده نمیشود از مدعی همچنین ذکر شده است در کتاب فتاوای قاضیخان اذا ادعی نخلا فی
یدی رجل فقال المدعی علیه فی دفع دعواه انه اشتری تمر هذا النخل منی فهذا لیس بدفع
کذا فی الذخیرة (عالمگیری) وقتی که کسی دعوی کند درخت خرما را و مدعی علیه بگوید در دفع دعوای
او که مدعی طلب خریدن خرمای این درخت را کرده است از من این گفته او دفع نیست
همچنین مذکور است در کتاب ذخیره وفی دعوی العقار اذا انکر المدعی علیه مرة او مرتین
ثم قال ان الارض التی فی یدی لیست علی هذه الحدود لا یصح منه هذا الدفع کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)
و در دعوای زمین وقتی که منکر شود مدعی علیه یکبار یا دوبار بعد از ان بگوید که آن زمینکه در دست
من است نیست بر اینحدودی که مدعی بیان کرده است آنرا صحیح نمی شود از او این دفع همچنین است
در کتاب خزانة ادعی محدودا فی ید رجل وبین حدوده فقال المدعی علیه این محدود
که مدعی دعوی میکند باینحدود ملک منست و حق من است فاعاد المدعی دعواه
ثانیا فی مجلس آخر بتعیین تلک الحدود فقال المدعی علیه در حدود خطا کرده واین
محدود که در دست منست باینحدود نیست که دعوی کرده فاعاد المدعی دعواه
ثالثا فی مجلس آخر فقال المدعی علیه آن محدود که تو دعوی میکنی بفلان فروخته بودی
پیش از انکه دعوی میکردی و من از ان فلان خریده ام هل یکون هذا دفعا لدعوی
المدعی فقیل لا وینقض کلامه الثالث بکلامه الثانی واعتبر کلامه الثانی لنقض کلامه
الثالث وان لم یعتبر فی حق دفع دعوی المدعی کذا فی المحیط (عالمگیری) کسی دعوی کرد محدودی راکه
در دست مرد دیگر بود و بیان کرد حدود آنرا و مدعی علیه گفت که این محدود راکه مدعی
دعوی میکند باآن حدود ملک من هست و حق منست و مدعی باز گردانید دعوای خود را در مجلس
دوم بتعیین آن حدود که در اول گفته بود و مدعی علیه گفت که در حدود خطا کرده زیرا که

این محدود که در دست من است با آن حدود نیست که تو دعوی کردهٔ با آن و مدعی باز کرد اینقد دعوای خود را سوم بار در دیگر مجلس و مدعی علیه گفت که آن محدود را که تو دعوی میکنی بفلان فروخته بودی پیش از انکه دعوی میکردی و من از انفلان خریده ام آیا اینقدر دفع می شود مر دعوای مدعی را پس بعض علماء رحمہ الله گفته اند که نمی شود زیرا که کلام دوم او می شکند کلام سوم اورا و معتبر کرده میشود کلام دوم او از برای شکستانیدن کلام سوم او اگرچه معتبر نیست در حق دافع دعوای مدعی همچنین مذکور است در کتاب محیط استعار من آخر دابة وهلکت الدابة تحت المستعیر وانکر رب الدابة الاعارة وصالحه المستعیر علی مال جاز فان اقام المستعیر بعد ذلك بینة علی العارية وقال انها تلفت قبلت بينته ويبطل الصلح وان اراد استحلاف المعیر علی ذلك فله ذلك وذكرت في المنتقى مسائل تدل على عدم القبول ومن جملة ذلك رجل ادعى دارا في يدي رجل ميراثا عن ابيه ثم اصطلحا على شيء ثم ان المدعى عليه اقام بينة على انه كان اشترى هذه الدار من ابي هذا المدعي حال حيوته او اقام بينة انه كان اشتراها من فلان وفلان كان اشتراها من ابي هذا المدعي لا تقبل بينته كذا في الذخيرة (عالمگیری) مردی بعاریت گرفت از دیگری چهارپائی را و هلاك شد آن چهارپای در زیر عاریت گیرنده و منکر شد صاحب آن عاریت دادن را و عاریت گیرنده صلح کرد با او بر مالی جائز است این صلح و اگر عاریت گیرنده بعد از آن صلح گواهان گذرانید بر عاریت بودنش و او گفت که آن چهارپای هلاك شده است قبول کرده میشود گواهان او و باطل می شود آن صلح و اگر اراده کرد سوگند دادن عاریت دهنده را بعاریت دادن میرسد او را که سوگند بدهد و ذکر شده است در کتاب منتقی چند مسئله که دلالت می کنند بر عدم قبول آن گواهان و از جملهٔ آن مسئلها یکی این است که دعوی کرد مردی سرا

که در دست

فایده: وکیل وصی گفت که مال بد بوصی فرستادم

که در دست مرد دیگر بود که میراث مانده ہست آن از پدرم پسر صلح کردند بر چیزی بعد ازان مدعی علیه گواہان گذرانید که من خریده ام این سرا را از پدر این مدعی در حال زنده گی او یا گواہان گذرانید که من خریده ام آنرا از فلان و فلان خریده بود از پدر این مدعی قبول کرده نمی شود این گواہانش ہمچنین مذکور ہست در کتاب ذخیره رجل ادعی علی رجل ان لفلان بن فلان عندك كذا و كذا وانه صبي وجعل القاضي فلانا بن فلان وصيا لهذا الصبي وهذا الصبي في ولاية هذا القاضي ثم ان فلان بن فلان وكلني بقبض مال الصغير هذا منك وذلك كذا و كذا وقضى القاضي بوكالة المدعي بشرائطه وقبض المدعي المال ثم ان هذا المدعى عليه بعد ذلك يوما ادعى على هذا الوكيل ان هذا الصبي فلان بن فلان قد ادرك و وكلني بقبض ماله منك ايها الوكيل عن الوصي فقال الوكيل عن الوصي بعثت المال الى الوصي هل يصدق فقد قيل لا يصدق كذا في المحيط (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر مرد دیگر که فلان پسر فلان را نزد تو اینقدر و اینقدر مال ہست و او کودک ہست و قاضی فلان پسر فلانرا وصی داننده ہست برای آن کودک و آن کودک در ولایت آن قاضی ہست بعد ازان آن وصی مرا وکیل کردانیده ہست بالقبض کردن مال آن صغیر از تو و آن مال این قدر و این قدر ہست و قاضی حکم کرد بوکالت مدعی بشرطہای وکالت و قبض کرد مدعی مال را بعد ازان مدعی علیه بعد از یکروز دعوی کرد بر آن وکیل که آن صغیر که فلان بن فلان ہست بالغ گشت و وکیل کردانیده مرا بالقبض کردن مال خود از تو که وکیل ہستی از طرف وصی او پس گفت وکیل وصی که من فرستاده ام آن مال را بان وصی آیا راستگو کرده می شود آن وکیل

فایده
در دفع گفت که حکم قاضی برای مستحق باطل واقع شده

یا نه گفته است بعض مشایخ رحمه الله که راستگو کرده نمیشود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

حانوت استحق من ید رجل بالبینة و رجع المستحق علیه علی بائعه بثمنه بالبینة

فاقام بائعه بینة بحضرته وبحضرة المستحق ان المستحق اقر ان هذا الحانوت کان

ملك ابي مات وترکه میراثا لی ولا وارث له غیری وان ابي قال فی حیوته وصحته

ان جمیع هذا الحانوت ملکی بسبب صحیح وانه فی یده بحکم الاجارة لاملك له فیه

وقد کنت صدقته فی هذا الاقرار ثم بعته بعد ذلك من المستحق علیه هذا

وان قضاء القاضی للمستحق وقع باطلا فهذا دفع صحیح ولو ان البائع لم یقل هذا

وانما قال ان المستحق قد کان قال قبل دعوی الحانوت ان الحانوت التی فی ید فلان ملك

فلان بن فلان والآن یدعی الحانوت لنفسه وهذا تناقض فهذا دفع

لدعوی المدعی کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

دکانی باستحقاق برده شد از دست مردی بگذشتن شاهدان وآن مرد که دعوای استحقاق براو شده

رجوع کرد بر فروشنده دکان به بهای آن بگواهان پس فروشنده بحضور این مرد و بحضور مستحق

گواهان گذرانید که مستحق اقرار کرده بود باینکه بدرستی این دکان ملک پدر من است و

مرده است پدر من وگذاشته است آنرا میراث برای من و دیگر وارث غیر از من

ندارد و بدرستی که پدر من گفته بود در حال زندگی و تندرستی خود که همهٔ این دکان ملک من است

بسبب صحیح و در دست این کس که حالا مستحق علیه است بحکم اجاره است ملک او نیست

دران دکان وبتحقیق راستگوی کرده بودم اورا درین اقرارش بعد از ان فروختم آنرا بر این

مردی که دعوای استحقاق براو شده و بدرستی که حکم قاضی برای مستحق باطل واقع شده است

پس این دفع او صحیح می‌شود واگر فروشنده این چنین نگفت بلکه گفت که مستحق پیش از دعوای

فایده در دفع گفت که این عبد را بمن فروخته

دکان گفته بود که دکانی که در دست فلانست ملک فلان بن فلانست و در حال دعوی میکند
آنرا برای خود و اینند عوای او متناقض است از او پس اینقول او دفع می شود مر دعوای
مدعی را همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره بائع العبد اذا طلب الثمن من المشتری
فقال المشتری انك مبطل فی هذه الدعوی لانك بعت الحر فانك
حلفت وقلت ان اشتریت عبدا فهو حر ثم اشتریت هذا العبد بعد
یمینك وعتق علیك وبعته منی فهذا دفع صحیح لو اثبته بالبینة
وكذلك لو قال حلفت وقلت كل عبد اشتريته فهو حر ثم اشتريت هذا
العبد بعد اليمين حتى عتق عليك ثم بعته منى وكذلك لو قال اعتقت
هذا العبد قبل ان تبيعه مني فهذا كله دفع صحيح ذكر الفصل الاخير في
الزيادات من غير ذكر خلاف وذكر الفصل الاخير في موضع آخر عن ابي
يوسف رح وعن ابيحنيفة رح ان بينة المشترى لا تقبل على البائع بذلك حتى لا يسترد
المشتري الثمن عن البائع لكن يعتق العبد على المشتري لاقراره بذلك كذا في المحيط اعالمگیری
فروشنده غلام طلب کرد بهای آنرا از خرنده و خرنده گفت او را که تو در دعوی خود بر باطل هستی
زیرا که فروخته بر من آزاد را چرا که تو سوگند کرده بودی و گفته بودی که اگر خریدم غلامی را پس
او آزاد باشد بعد از ان خریدی این غلام را پس از سوگند خود و آزاد شده بر تو بعد از ان
فروختی بر من پس اینند فع صحیح است اگر ثابت کرد آنرا بگواهان و همچنین دفع صحیح است اگر بگوید
که سوگند کرده بودی و گفته بودی که هر غلامی را که بخرم آزاد باشد و بعد از ان سوگند خریدی
این غلام را تا آزاد شد بر تو بعد از ان فروختی آنرا بر من و همچنان حکم است که اگر بگوید
که آزاد کرده بودی این غلام را پیش از فروختن بر من پس همه اینند فع صحیح است نزد

کرده است امام محمد رحمه الله صورت اخیر را در کتاب زیادات بغیر از ذکر کردن اختلاف

و ذکر کرده است همین صورت اخیر را در غیر کتاب زیادات که روایت کرده از امام ابو یوسف

و امام اعظم رحمة الله علیهما که گواهان خرنده قبول کرده نمیشود بر فروشنده پس بهار او واپس گرفته

نمی تواند از فروشنده ولیکن الغلام بر خرنده از آدمی شود زیرا که اقرار کرده است بآزادی

او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو ادعی دابة ملکا مطلقا فقال المدعی علیه

علی وجه الدفع ان المدعی اقر ان المدعی علیه اشتری هذه الدابة

لفلان وان هذا اقرار منه انه لا ملک له فیه لا یکون هذا دفعا (خزانة المفتین)

اگر کسی دعوی کرد دابه را بملک مطلق و مدعی علیه بطریق دفع گفت که این مدعی اقرار کرده است

که مدعی علیه خریده است این چارپا را از برای فلان و این اقرارش اقرار است

از او باینکه او را ملک نیست در ان چهارپای این گفتن او دفع نمیشود

فایده

در دفع گفت که اقرار کرده بملک غیر

الباب السادس فیما یکون جوابا من المدعی علیه وما لا یکون

فایده

در بیان این چیز که جواب میشود از جانب مدعی علیه و چیزیکه جواب نمی شود

باب ششم در بیان آنچیزیکه جواب میشود از مدعی علیه و آن چیزی که جواب نمیشود از و

رجل ادعی ضیعة فی ید رجل انها ملکه فقال المدعی علیه تأمل کنم و نگاه کنم

فهذا لیس بجواب ویجبره القاضی علی الجواب کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد زمینی را

که در دست مردی بود که این زمین ملک منست پس گفت مدعی علیه که فکر کنم در ان و نگاه کنم

پس این گفته او جواب نیست و جبر کند قاضی بر او بجواب گفتن همچنین مذکور است در محیط

واذا قال بیتیم او قال مرا علم نیست و قال لا ادری اهو ملکی ام لا او قال این ملک حق

منست و تر نیست فالکل لیس بجواب کذا فی الخلاصة (عالمگیری)

اگر مدعی علیه در جواب گفت که نه بلیم یا گفت که مرا علم نیست یا گفت . . . . که نمیدانم که آیا
ملک من هست یا نه یا گفت که اینمدعی بحق من هست و ترا در وی حق نیست پس همهٔ این گفته
های او جواب نیست همچنین ذکر شده هست در کتاب خلاصة الفتاوی ولو قال لا ادری
اهو ملک هذا المدعی فهذا لیس بجواب ویجبره القاضی علی الجواب فان لم
یجب یجعل منکرا ویسمع البینة علیه کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر مدعی علیه
گفت که نمیدانم که آنمدعی آیا ملک این مدعی هست یا نه پس این گفتهٔ او جواب نیست وجبر کند
قاضی او را بجواب گفتن پس اگر جواب نداد قاضی او را منکر بگرداند وبشنود گواهان مدعی را
بروی همچنین مذکور هست در کتاب محیط واذا قال المدعی علیه این محدود مرا بتو
سپردنی نیست او قال بتو تسلیم کردنی نیست فعند بعضهم هذا جواب وهو الاصح
کذا فی الذخیرة (عالمگیری) واگر مدعی علیه گفت که این محدود مرا بتو سپردنی نیست یا گفت بتو تسلیم کردنی
نیست پس نزد بعض مشایخ رحمهم الله تعالی این گفتهٔ مدعی علیه جواب هست وهمین قول صحیح تر است
همچنین ذکر شده هست در کتاب ذخیره ادعی ضیعة فی یدی رجلین فقالا دو تیر از سه تیر
ازین ضیاع ملک ما ست ویک تیر ملک فلان غائب است ودر دست ما امانت است
فهذا جواب تام ولکن لا تندفع الخصومة عنهما عن السهم الآخر ما لم یقیما البینة علی الودیعة علی ما عرف کذا فی
المحیط (عالمگیری) شخصی دعوی کرد زمینی را که در دست دو مرد بود پس آن دو مرد گفتند که دو حصه
از سه حصهٔ این زمین ملک ما است ودر دست ما است ویک حصه ملک فلان غائب است ودر دست
ما ودیعت است پس این جواب کامل هست ولیکن دفع نمیشود دعوی ایشان از دیگر حصه
تا که گواهان نگذرانند بودیعت چنانکه حکم این دعوی و ودیعت معلوم است همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط وفی دعوی العقار اذا قال هذا المحدود ملکی ولم یقل فی ید المدعی علیه

لا یلزم المدعی علیه بالجواب و اذا قال هو ملکی و فی ید هذا المدعی علیه فقال المدعی علیه
للمدعی این محدود ملک تو نیست فهذا علی وجهین اما ان قال در دست منست و ملک تو
نیست فهذا جواب و ان لم یقل در دست منست فقد قیل انه جواب و هو الاشبه هکذا فی الذخیرة (عالمگیری)
و در دعوی زمین اگر مدعی گفت که این محدود ملک منست و نگفت که در دست مدعی علیه است لازم نیست بر مدعی علیه جواب او و اگر مدعی گفت که ملک
منست و در دست این مدعی علیه است و مدعی علیه گفت مدعی را که این محدود ملک تو نیست پس این جواب او بدو وجه است یا اینکه
گفته بود که در دست من است و ملک تو نیست پس این گفته او جواب است و اگر نگفته بود
که در دست من است پس بعض مشایخ رحمة الله علیه گفته اند که این گفته او نیز جواب است
و همین قول بعض مشایخ رحمة الله مشابه تر است بحق همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره

ادعی دارا فی ید رجل انها داره غصبها ذو الید منه فقال ذو الید جملگی
اینخانه در دست منست بسبب شرعی و مرا باین مدعی سپردنی نیست فهذا جواب تام
فی حق انکار الغصب غیر تام فی حق الملک کذا فی المحیط (عالمگیری) شخصی دعوی کرد
سرائی را که در دست مردی بود که این سرای از من است غصب کرده است آنرا ذو الید
از من و ذو الید گفت که همه این خانه در دست من است بسبب شرعی و مرا
باین مدعی سپردنی نیست پس این جواب کامل است در حق منکر شدن از غصب و جواب
کامل نیست در حق ملک ذو الید همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ادعی منزلا
فی ید رجل فقال المدعی علیه عرصه ملک من است لا یکون جوابا ما لم یقل این عرصه ملک
منست و کذا اذا قال الشهود العرصة ملکه لا یکتفی ما لم یقولوا هذه العرصة ملکه کذا فی الوجیز
للکردری (عالمگیری) شخصی دعوی کرد منزلی را که در دست دیگری بود و مدعی علیه گفت
که صحن این ملک من است جواب نشود تا نگوید که این صحن این ملک من است و همچنین اگر گواهان

گفتند که میدان ملک اوست کافی نمیشود تا نگویند که این میدان ملک اوست همچنین
ذکر شده است در فتاوای بزازیه رجل ادعی دارا فی یدی رجل فقال
المدعی علیه انما داری ثم قال انما وقف فهذا جواب تام قبلت بینة المدعی علیه
وکذلك لو قال فی الابتداء هذه الدار وقف فی یدی بحکم التولیة فهذا جواب
تام کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد سرایرا که در دست مردی بود و مدعی
علیه گفت که این سرای از من است بعد از ان گفت که این سرای وقف است قبول
می شود گواهان مدعی علیه و همچنین است که اگر در اول بگوید که وقف است و در دست من
بحکم تولیه است پس این گفته او جواب تام است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
وفی دعوی الدین اذا قال المدعی علیه مرا بتو چیزی دادنی نیست
فعند بعضهم هو جواب وهو الاشبه ولو قال فی دعوی الدین مرا علم نیست
مرا خبر نیست فهذا لیس بجواب هکذا فی الذخیرة (عالمگیری) و در دعوای
دین اگر مدعی علیه گفت که مرا بتو چیزی دادنی نیست پس نزد بعض علماء این قول او جواب است
و همین قول بعض مشابه تر است بحق و اگر گفت در دعوای دین که مرا علم نیست مرا خبر نیست پس این گفته او
جواب نیست همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره واذا قال فی دعوی الدین بسبب البیع
او ما اشبه ذلك مرا این مبلغ بدین سبب دادنی نیست فهذا لیس بجواب قیل هکذا قیل وقد قیل هذا انکار
لاصل الدین فیکون خصما فی اصل الدین کذا فی المحیط (عالمگیری) و در دعوی دین که بسبب
بیع باشد یا مانند بیع اگر گفت که مرا این مبلغ باین سبب دادنی نیست پس این گفته
او جواب نیست بعض علماء گفته که این چنین بعض گفته اند و به تحقیق گفته اند بعض علماء
رحمه الله که این گفته او انکار است از اصل دین پس خصم می شود در اصل دین همچنین ذکر شده است

فایده
باین سبب دادنی نیستم
جواب نیست

ولو ادعی وارث رب المال علی المضارب عند القاضی فاجاب المضارب وقال مرا این

دعوی که وی میکند بوی و بموکلان وی یعنی لبقیة الورثة چیزی دادنی نیست فهذا

جواب کاف ولیس للقاضی ان یجبره علی بیان ذلک فان اقام بینة ان مورثه دفع الیه مال المضاربة

کذا وانه قبض ذلک لا یلزمه شیٔ وکذا کل امین کالمودع والمستعیر والمستاجر والوکیل والمستبضع

الا اذا ادعی شیئا یجب به الضمان کذا فی الملتقط (عالمگیری) اگر دعوی کرد وارث رب المال

بر مضارب نزد قاضی پس مضارب جواب گفت که مرا این دعوی که میکند بوی و بموکلان

وی که باقی ورثه اند چیزی دادنی نیست پس این گفته او جواب کافیست ونیست قاضی را

که جبر کند با او بر بیان آن بانکه گیرنده چرا دادنی نیست پس اگر آن وارث گواهان گذرانید

بانکه مورث این داده است باو مال مضاربت را این قدر واو قبض کرده است آنرا واجب

نمی شود بر مضارب چیزی و مانند مضارب است هر امانت دار مانند ودیعت گیرنده

وعاریت گیرنده واجاره گیرنده ووکیل وبضاعت گیرنده مگر لازم می شود بر او وقتی که مدعی دعوی

کند چیزی را که واجب شود تاوان بسبب آنچیز همچنین ذکر شده است در کتاب ملتقط

ادعی نکاح امرأة فقالت من زن این مدعی نیم فان اشارت الیه فجواب

والا فلا فی قول وقیل جواب کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری)

دعوی کرد مردی نکاح زنی را و آن زن گفت که من زن این مدعی نیستم پس اگر اشارت کرد

آن زن بمدعی پس آن گفته او جواب است واگر اشارت نکرد جواب نیست وبعضی گفته

اند که مطلق جواب است همچنین ذکر شده است در فتاوای بزازیه ادعی عشرة دنانیر

معجلة لابنته فقال الزوج آنچه بوده است دادم هذا لا یکون جوابا لدعوی المدعی لانه یدعی

علیه نقد لکن للقاضی ان یقول للزوج اقم البینة علی ما ادیت فاذا اقام البینة

فایده
آنچه بوده دادم جواب نیست

لابد ان يبين قدر المؤدى لتصح الشهادة ولذا ادعى الجميع فقال الخصم بوده آن را دادم فكذا الجواب

ايضا كذا في الفصول العمادية (عالمگیری) شخصی دعوی کرده دینار مهر معجل دختر

خود را او شوهر وگفت آنچه بوده ست داده ام این گفته او جواب نمیشود مر دعوای مدعی را زیرا که

دعوی کرده ست مال معلوم را ولیکن مر قاضی را هست که بگوید مر شوهر او را که آنچه داده

گواهان بآن بگذران پس اگر گواهان گذرانید چاره نیست از اینکه بیان کند مقدار آنچیز را

که ادا کرده ست تا گواهی صحیح شود و همچنین اگر دعوی کرد بهای چیزی فروخته شده را

و مدعی علیه گفت که آنچه بوده ست داده ام پس نیز همچنین حکم ست همچنین ذکر شده ست در کتاب فصول عمادی

الباب السابع فيما يقع به التناقض والتدافع في الكلام وما لا يقع

باب هفتم ثابت ست در بیان آنچه تناقض و مخالفت در کلام بآن ثابت می شود و آنچه

تناقض و مخالفت بآن ثابت نمی شود التناقض كما يمنع صحة الدعوى لنفسه

يمنع صحة الدعوى لغيره بوكالة او وصاية ذكر القاضي الامام جلال الدين رح

في المحاضر من اقر بعين لغيره فكما لا يملك ان يدعيه لنفسه لا يملك ان

يدعيه لغيره بوصاية او وكالة وهذا اذا وجد منه ما يكون اقرارا بالملك له

اما اذا ابرأه عن جميع الدعاوى ثم ادعى عليه ما لا بجهة الوكالة

من رجل او وصاية منه يسمع مذكور في العدة (فصول عمادی)

تناقض چنانکه منع میکند صحت دعوی را برای خود مدعی منع میکند صحت دعوی را برای غیر او

بوکالت یا وصایت ذکر کرده ست قاضی امام جلال الدین رحمه الله تعالی در باب

محاضر که کسی که اقرار کرده باشد بمالی برای غیر خود پس همچنانکه مالک نمی شود که

فایده
باب هفتم در
تناقض

فایده
تناقض مانع دعوی ست
هم برای خود و هم برای
غیر

فایده
دعوی کرد برای خود باز برای غیر باز برای خود

فایده
دعوی کرد برای غیر باز برای خود

دعوی کند آنرا برای غیر خود بوصایت یا بوکالت از طرف آن و این حکم وقتی هست که موجود شده باشد از مدعی چیزیکه اقرار باشد بملک بودن برای غیر خود اما اگر ابرا او کرد برای کسی از تمامی دعویها بعد از ان دعوی کرد بر او مال را بوکالت از طرف مردی یا بوصایت از او شنیده می شود دعوای او همچنین ذکر شده هست در کتاب عدة المفتین ادعی عینا فی یدی انسان انه له ثم ادعی بعد ذلك انه لفلان وكله بالخصومة فيه ثم ادعى انه له واقام البينة على ذلك قبلت بينته ولا يصير متناقضا (عالمگیری) کسی دعوی کرد مالی معیّن را که در دست شخصی بود که اینمال از من هست بعد از ان دعوی کرد که از فلان هست مرا وکیل کرده بدعوی کردن در آنمال باز واليد وبعد از ان دعوی کرد که آنمال مرا هست وگواهان گذرانید بر آن قبول می شود گواهان او ونمیگردد متناقض ولو ادعی اولا انه لفلان وكله بالخصومة فيه ثم ادعى انه له واقام البينة على ذلك يصير متناقضا ولا تقبل بينته الا ان يوفق فيقول كان لفلان وكلني بالخصومة ثم اشتريته منه بعد ذلك واقام على ذلك بينة فح تقبل بينته كذا فى الظهيرية (عالمگیری) واگر کسی دعوی کرد در اول که اینمال از فلان هست که وکیل کرده هست مرا بدعوی کردن در ان بعد از ان دعوی کرد که اینمال از من هست وگواهان گذرانید بران درینصورت متناقض میگردد وقبول کرده نمی شود گواهان او مگر وقتی که موافقت کند میان هر دو قول خود وبگوید که از فلان بود ومرا وکیل کرده بود بدعوی کردن بعد از ان خریدم آنرا از او وگواهان گذرانید بآن پس درینوقت قبول کرده می شود گواهان او همچنین ذکر شده در کتاب ظهیریه وفى المبسوط لو ادعى الفا فى صك جاء به باسمه ثم جاء بالبينة ان ذلك المال بعينه لفلان وكلني بالخصومة فيه قبل ذلك منه (فصول عمادى) ودر کتاب مبسوط مذکور هست که اگر کسی

فایده
دعوی وکالت از یکی
باز از دیگری

دعوی کرد هزار درم را که نوشته بود در کاغذی که آورده بودش بنام خود بعد ازان آورد
گواهان را که آن مال بعینه مر فلان راست وکیل کردانیده است مرا بدعوی کردن دران
قبول کرده می‌شود آن گواهان ازو ادعی انه لفلان وکله بالخصومة ثم ادعی انه لفلان
آخر وکله بالخصومة لا تقبل الا اذا وفق وقال کان لفلان الاول فکان وکلنی
ثم باعه من الثانی ووکلنی الثانی ایضا والتدارك ممکن بان غاب عن المجلس
وجاء بعد مدة وبرهن علی ذلك علی ما نص علیه الحصیری
رحمه الله علیه فی الجامع (بزازیه) والدین فی هذا الحکم
کالعین (فصول عمادی) کسی دعوی کرد که اینمال از فلان است وکیل کرده است
مرا بدعوی کردن دران بعد ازان دعوی کرد که از فلان دیگر است وکیل کرده است مرا بدعوی
کردن قبول کرده نمیشود دعوای او مگر وقتی که موافقت کند میان هر دو قول خود و بگوید
که از فلان اول بود و مرا وکیل کرده بود بعد ازان فروخت آنرا بدویم و او نیز مرا وکیل
کرده و تدارک ممکن است چنانکه مدعی غایب شده باشد از مجلس و آمده باشد بعد از مدتی و گواهان
گذرانیده باشد بران چنانکه تصریح کرده است باین حکم امام حصیری رحمه الله در کتاب جامع

فایده
[illegible]

و دعوای دین درین حکم مانند دعوای مال معین است امرأة ادعت علی زوجها
انه طلقها ثلثا فاقامت البینة والزوج یجحد ثم ادعی الزوج انها قد تزوجها
بعد ما اعترفت انها تزوجت بالمحلل وحل له نکاحها لا یسمع منه هذا الدفع لانه
بهذا الدعوی یدعی علیها التناقض فی دعوی الحرمة وفیما لا یشترط دعوی المرأة لقبول البینة لا یسمع علیها
دعوی التناقض (قاضیخان) زنی دعوی کرد بر شوهر خود که مرا طلاق کرده است سه طلاق و
گواهان گذرانید بر دعوای خود و شوهرش منکر شد بعد ازان شوهرش دعوی نمود که او را

بنکاح گرفته ام بعد از انکه اقرار کرده که من نکاح کرده ام با حلال کننده و حلال شده بود نکاح شوهرش
برای من شنیده نمی شود ایند فع از شوهرش زیراکه او دعوی میکند تناقض را بسان زن در
دعوای حرام بودنش و در جائیکه شرط نباشد دعوای زن برای قبول شدن گواهان شنیده
نمی شود بر زن دعوای تناقض ذکر في وصايا المنتقى اذا دفع الوصي الى اليتيم ماله
بعد البلوغ فاشهد الابن على نفسه انه قبض منه جميع ما كان في يده
من تركة والده عنده ولم يبق من تركة والده عنده من قليل ولا كثير الا وقد استوفاه ثم ادعى
بعد ذلك في يد الوصي شيئا وقال هو من تركة والدي واقام البينة
قبلت بينته (قاضيخان) ذکر شده هست در کتاب وصایا از کتاب منتقی وقتی که داد
وصی به یتیم مال او را بعد از بالغ شدنش و گواهان گرفت آن پسر بر خود که قبض کرده ام از وصی
همهٔ آنچیز زیراکه در دست وصی من بود از متروکهٔ پدرم که نزد او بود و باقی نمانده هست از متروکهٔ
پدرم نزد او کم و بیشی مگر که کامل گرفته ام آنرا از او بعد از ان دعوی کرد آن پسر چیز زیراکه در دست
آن وصی بود و گفت که این چیز از ترکهٔ پدر من هست و گواهان گذرانید با آن قبول کرده شود
گواهانش ولو اقر الوصي انه استوفى جميع ما كان للميت على الناس ثم ادعى على
رجل دينا للميت يسمع دعواه كما لو اقر به الوارث ثم ادعى دينا للميت (قاضيخان) واگر اقرار کرد
وصی که کامل گرفته ام همهٔ آنچیز زیراکه مر آن مرده را بود بر مردمان بعد از ان دعوی کرد بر مردی
دینی را برای آن مرده شنیده می شود دعوای او چنانکه اگر اقرار کند وارثش بگرفتن
همهٔ مال آن مرده از مردم بعد از ان دعوی کند آن وارث بر کسی دینی را برای آن مرده دعوای
او شنیده می شود ولو قال هذا العبد لفلان ثم اقام البينة انه اشتراه منه بالف
ولم يوقته سمعت ولو قال هو لفلان اشتريته منه امس موصولا فاقام بينة قبلت استحسانا

فایده
دعوی بر وصی بعد از اقرار باخذ کل ترکه

والان قال

وان قال مفصولا بان قال هو لفلان وسكت ثم قال اشتريته منه امس لا تقبل
قوله كذا في محيط السرخسي (عالمگیری) اگر کسی گفت که این غلام مر فلانرست
بعد ازان گواهان گذرانید که خریده ام اورا از فلان بهزار درم و وقت خریدن را بیان نکرد
شنیده می شود شاهد اش واگر گفت که از فلانست خریده ام آنرا ازوی دیروز اگر این قول
خود پیوست گفته بود با قول اول خود و گواهان گذرانید قبول کرده می شود گواهانش در استحسان
واگر از قول اول خود جدا گفته بود که از فلان است وسکوت کرد بعد ازان گفت که خریده
ام آنرا ازو دیروز قبول کرده نمی شود قول او و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح
رجل اقر ان هذا العبد لفلان ثم مكث مقدار ما يمكنه
الشراء منه ثم اقام البينة على الشراء من فلان ولم يوقت
الشهود وقتا قبلت بينته وكذا لو اقر ان هذا العبد كان لفلان
ثم اقام البينة انه اشتراه منه ولم يوقت الشهود وقتا جاز
ولو اقر ان هذا العبد لفلان لا حق لي فيه ثم مكث حينا ثم ادعى انه اشتراه منه واقام
البينة ان وقت الشهود وقتا انه اشتراه بعد الاقرار قبلت والا فلا وكذا لو اقر ان هذا العبد كان
لفلان لا حق لي فيه ثم اقام البينة انه اشتراه منه ان وقت الشهود وقتا بعد الاقرار جاز
والا فلا (فصول عمادی) مردی اقرار کرد که این غلام از فلانست بعد ازان درنگ کرد
آن مقدار زمانه که ممکن بود خریدن از فلان بعد ازان گواهان گذرانید بخریدن آن غلام
ازان فلان وتاریخ خریدن را گواهانش بیان نکردند قبول کرده می شود گواهی ایشان و همچنین
اگر اقرار کرد که این غلام از فلانست بعد ازان گواهان گذرانید که من خریده ام آن غلام
را ازو وبیان نکرد آن شاهدان وقتی از وقت این شهادت ایشان واگر اقرار کرد

فایده
اول بگوید که این غلام از
فلانست بعد ازان بگوید که
از فلان خریده ام

که این غلام فلانست هیچ حقی نیست مرا دران بعد ازان درنگ کرد زمانی بعد ازان دعوی
کرد که خریده ام آنرا ازو و گواهان گذرانید بآن درینصورت اگر گواهانش تاریخ خرید نرا
گفته بودند که خریده است اورا بعد از اقرار کردن خود قبول کرده می شود واگر تاریخ
خرید نرا نگفته بود قبول کرده نمی شود وهمچنین اگر اقرار کرد که این غلام از فلان
بود مرا هیچ حقی نبود در آن بعد ازان گواهان گذرانید بخریدنش از ان فلان
اگر گواهان بیان کرده بود وقت خریدن را که بعد از اقرار او بود روا می شود
واگر بیان نکرده بود وقت خریدن را که بعد از اقرار او بود روا نیست ——

فی الاملاء عن محمد رحمه الله علیه ثوب فی یدی رجل اقرانه لفلان ثم
قال بعد ما سکت بعته منه بمائة دینار وقال فلان هو لی من غیر
البیع قبلت بینته ولم یکن اقراره اکذابا لبینته ولو کان المقر وصل کلامه فقال
هذا لفلان بعته منه بمائة دینار قبل قوله ولم یخرج من یده الا بما قال کذا فی المحیط (عالمگیری)

ودر کتاب املار روایت شده است از امام محمد رحمه الله که جامه در دست مردی بود
اقرار کرد که این جامه از فلانست وبعد از سکوت کردن گفت که فروخته ام
آنرا بروی بصد دینار وآن فلان گفت که جامه از من است بغیر فروختن تو بر من قبول
کرده میشود گواهان آن اقرار کننده ونمی شود اقرار او دروغ گوی کننده گواهان اورا
واگر اقرار کننده این سخن خود را پیوست گفته بود چنانکه گفت که این جامه از فلانست
فروخته ام آنرا بروی بصد دینار قبول کرده می شود قول او وکشیده نمی شود آنجامه
از دست او مگر به ثابت کردن آنچه گفته است که از من است بغیر از فروختن او وهمچنین
ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی عن محمد رحمه الله علیه فی رجل فی یده دار

فاقر رجل آخر ان هذه الدار لمن هي في يده انا بعتها منه بالف درهم موصولا باقراره

وانكر صاحب اليد الشراء وقال الدار لي فاقام المقر البينة على ان الدار

داره تقبل بينته وان قال ذلك مفصولا لا تقبل بينته على ان الدار

له كذا في محيط السرخسي (عالمگیری) از امام محمد رحمه الله روایت شده است درباره مردی

که در دست او سرائی بود و اقرار کرد مرد دیگر که این سرای مر آنکسی راست که آن سرای

در دست اوست من فروخته ام از او بهزار درم و این را پیوست با قرار خود گفته

بود و ذو الید منکر شد از خریدن آن و گفت که آن سرای از من است پس اقرار کننده گواهان

گذرانید بآنکه آن سرای از من است قبول کرده می شود گواهانش و اگر آن سخن فروختن را

جدا گفته بود از اقرار خود قبول کرده نمی شود گواهان او باین که این سرای از من است

همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رجل اقر عند القاضی ان هذا العبد

او الدار لفلان غیر ذی الید ثم اقام البینة انه له اشتراه من الذی فی یدیه

قبل اقراره لا تقبل بینته کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) مردی اقرار کرد نزد قاضی

که این غلام یا این سرای از فلانکس غیر ذو الید است بعد از ان گواهان گذرانید که آن از من است

خریده ام آنرا از آنکسیکه در دست اوست پیش از اقرار خود قبول کرده نمی شود گواهان او

همچنین ذکر شده است در کتاب فتاوی قاضیخان رجل قال لغیره هذا العبد لک و قال المقر له

لیس هو لی ثم قال هو لی ذکر فی الاصل انه لم یکن له و لو اقام البینة لم تقبل بینته کذا

فی فتاوی قاضیخان و لو قال لا اعلم لی حقا او لا اعلم لی حجة ثم ادعی حقا او جاء بحجة قبلت

کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) مردی مر دیگری را گفت که این غلام از تست

و آن کسی که اقرار برایش شده بود گفت که نیست آن غلام از من بعد از ان گفت که آن

غلام از من است ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در کتاب مبسوط که آن غلام مرا و را نمی شود
و اگر گواهان گذرانید قبول کرده نمی شود گواهان او همچنین ذکر شده است در کتاب فتاوای
قاضیخان رحمه الله و اگر گفت که نمیدانم خود را حقی در ان و نمیدانم برای خود حجتی را بعد از ان
دعوی کرد حقی را یا آورد حجتی را قبول کرده میشود از او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح

سئل رح عمن خلع امرأته وقال في مجلسه مرا اندرین خانه هیچ چیزی نیست ثم ادعى
شيئاً من متاع البيت واقمشته قال فان كان المدعي يقول كان هذا في
البيت وقت الاقرار لا يسمع دعواه وان قال لم يكن هذا في البيت وقت الاقرار
يسمع دعواه وان ادعى انها له ولم يقل شيئاً يسمع دعواه اذا لم يكن
دعواه في ذلك المجلس (قاضیخان) (پرسیده شد) (امام محمد رحمه الله از حکم کسی که خلع کرد
با زن خود و گفت در آن مجلس که مرا درین خانه هیچ چیزی نیست بعد از ان دعوی کرد چیزی را
از متاع خانه و اسباب آنخانه پس درینصورت گفته است امام محمد رحمه الله که اگر مدعی می گفت
که این چیز در آنخانه بود در وقت اقرارم شنیده نمیشود دعوای او و اگر گفت که نبود آنچیز در آنخانه
در وقت اقرارم شنیده می شود دعوای او و اگر دعوی کرد که آنچیز مر است و دیگر چیزی
نگفته بود که بود یا نبود شنیده می شود دعوای او اگر دعوایش در آن مجلس نباشد

قال مولانا رحمه الله تعالى وذكر في الجامع الكبير رجل قال لا حق لي قبل فلان او قال
في يد فلان ثم انه اقام البينة على عبد في يد المقر له انه غصبه منه او ادعى عليه دينا
لا تقبل بينته حتى يشهد الشهود انه غصبه بعد الاقرار وعلى دين حادث
بعد الاقرار وكذا لو كتب الرجل براءة الرجل انه لا حق لي قبلك في عين
ولا دين ولا شراء ثم اقام البينة على شراء عبد من الذي ابرأه او

فایده
در اینکه مردی اقرار کرد که مرا نزد فلان حقی نیست بعد از ان برا او دعوای حقی را کرد

علی قرض الف درهم لا تقبل الا بتاریخ بعد الاقرار قال المصنف رح فعلی هذا ینبغی ان لا یسمع دعوی الزوج بعد الاقرار الا ان یدعی ان هذا المتاع لم یکن فی البیت وقت الاقرار اما اذا ادعی مطلقا انه له لا یسمع دعواه (قاضیخان)

گفته است استاذ ما رحمه الله که ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در کتاب جامع کبیر که مردی گفت که نیست حقی مرا پیش فلان یا گفت در دست فلان بعد از ان گواهان گذرانید بغلامی که در دست آنکسی بود که اقرار برائش کرده بود که این غلام را وی غصب کرده است از من ویا دعوی کرد بروی دینی را قبول کرده نمی شود گواهانش تا که شاهدان او شاهدی بدهند که آنغلام را غصب کرده است بعد از اقرار او یا گواهی بدهند بدین نوپید بعد از اقرارش وهمچنین حکم است اگر مردی نوشت خطی ابراء را برای کسی که هیچ حقی نیست مرا نزد تو نه در مال معیّن و نه در دین و نه بسبب خریدن بعد از ان گواهان گذرانید بخریدن غلامی از ان کسی که ابراء کرده بود برای او یا بقرض دادن بهزار درم باو قبول کرده نمی شود مگر قبول کرده می شود بتاریخی که بعد از اقرار ابراء باشد گفته است مصنف رحمه الله که بنا برین شنید نمی شود دعوای شوهر آن زن بعد از اقرارش مگر شنیده می شود که دعوی کند که این متاع در خانه نبود وقت اقرار من اما اگر شوهرش دعوی کند مطلق که آن متاع مراست پس شنیده نمی شود دعوای او

نقل فی البحر ان امکان التوفیق هو القیاس والاستحسان ان التوفیق بالفعل شرط قال الرملی رح وجواب الاستحسان هو الاصح کما فی منیة المفتی (رد المحتار مسائل متفرقه)

در بحر نقل شده که بدرستی امکان توفیق قیاس است واستحسان آنست که بدرستی توفیق بالفعل شرط است ورملی گفته است که جواب استحسان صحیح تر است وذکر فی الجامع

رجل قال ما فی یدی من قلیل وکثیر او عبید او متاع لفلان صح اقراره لانه عام

ولیس بمجهول فان جاء المقرله لیأخذ عبدا من ید المقر واختلفا فقال المقرله
کان فی یدک وقت الاقرار فهو لی فقال المقر لا بل ملکت هذا العبد بعد الاقرار کان القول
قوله الا ان یقیم المقرله البینة انه کان فی ید المقر وقت الاقرار لان المقر ینکر دخول
هذا العبد فی الاقرار فیکون القول قوله وذکر فی الاقرار ما یوافق روایة
الجامع (قاضیخان) وذکر کرده است امام محمد رحمه الله تعالی در کتاب جامع کبیر که مردی گفت
که آنچه در دست من است از کم و بیش یا از غلامان یا از متاع خانه مر فلان راست صحیح است
این اقرارش زیرا که این اقرار عام است و اقرار بمجهول نیست پس اگر آمد آن کسی که اقرار
برایش کرده شده تا بگیرد غلامی را از دست اقرار کننده و باهم اختلاف ایشان شد پس
گفت آن کسی که اقرار برایش کرده شده که این غلام در دست تو بود در وقت اقرار
کردنت پس آن غلام از من است و اقرار کننده گفت که در وقت اقرار بدستم نبود بلکه
مالک شده ام این غلام را بعد از اقرار کردن خود معتبر قول اقرار کننده است مگر معتبر نیست
که بگذراند آن کسی که اقرار برایش کرده شده گواهان را باینکه این غلام در دست اقرار کننده
بود در وقت اقرارش زیرا که اقرار کننده منکر است از داخل بودن آن غلام در اقرار پس
معتبر قول اوست ذکر کرده است امام محمد رحمه الله تعالی در باب اقرار چیزی را که موافق است با روایت
کتاب جامع رجل قال ما فی حانوتی لفلان ثم بعد ایام ادعی شیئا مما فی الحانوت
انه له وضعه فی الحانوت بعد الاقرار صدق وذکر فی بعض روایات الاقرار
انه لا یصدق قال المصنف رح وهذه الروایة تخالف روایة الجامع قالوا تأویل
روایة الثانیة اذا ادعی بعد الاقرار فی مدة لا یمکنه ادخاله فی الحانوت
فی تلک المدة بیقین (قاضیخان) مردی گفت که آنچه در دکان من است

مرفلان است بعد از چند روز دعوی کرد چیزیرا که در دکان بود که این چیز از من است نهاده ام
آنرا در ان دکان بعد از اقرار خود راستگوی کرده می شود و در بعض روایات کتاب اقرار
ذکر شده است که راستگوی کرده نمی شود و مصنف رحمه الله گفته است که این روایت
مخالف روایت کتاب جامع است و گفته اند مشایخ رحمهم الله که معنی روایت دوم این است
که اگر دعوی کند اقرار کننده بعد از اقرار خود در مدهٔ که ممکن نباشد او را داخل کردن آن چیز
در آن دکان در آن مدت بیقین وعن ابی یوسف رحمه الله تعالی اذا قال ما لی بالکوفة
دار او قال ما لی علی احد مال ثم ادعی بالکوفة دارا وادعی مالا علی رجل یسمع دعواه (قاضیخان)
روایت شده است از امام ابو یوسف رحمه الله که اگر مردی گفت که نیست مرا در شهر کوفه
سرائی یا گفت که نیست مرا بر کسی مالی بعد از ان دعوی کرد سرائی را در شهر کوفه یا دعوی کرد
مالی را بر کسی شنیده می شود دعوای او وعن محمد رحمه الله لو قال ما لی فی رستاق
کذا فی ید فلان دار ولا ارض ولا حق ولا دعوی ثم اقام البینة ان له فی ید
فلان فی ذلک الرستاق دارا لا یقبل بینته الا ان یقیم البینة انه اخذها منه فلان
بعد الاقرار (قاضیخان) واز امام محمد رحمه الله روایت شده است
که اگر کسی گفت که مرا در فلان قریه در دست فلان سرائی نیست ونه زمینی ونه حقی ونه
دعوائی بعد از ان گواهان گذرانید باینکه مر او را در دست آن فلان در همین قریه
سرائی است قبول نمی شود گواهان او مگر آنکه گواهان بگذراند باینکه بدرستی آن فلان
گرفته است از او آنرا بعد از اقرار او ولو قال ما لی فی ید فلان دار ولا حق
ولم ینسبه الی رستاق ولا قریة ثم ادعی ان له قبله حقا بالری فی رستاق
او قریة لا یقبل بینته (قاضیخان) واگر گفت که نیست مرا در دست فلان سرائی ونه حقی

ولنسبت نداد آنرا بر ستاقی و قریهٔ بعد از ان دعوی کرد که مرا نزد آنفلان حق هست
در شهر ری در رستاق یا در ده شنیده نمی شود گواهان او ولو قال مالی بالري حق في دار
ولا ارض ثم ادعی ذلك لو اقام البينة يقبل بينته مالم يقصد قرية بعينها او ارضا
بعينها فحينئذ لا يقبل بينته اما اذا قال لا حق لي بالري او بخراسان او بالعراق
او بطبرستان فاقراره باطل (قاضيخان) اگر گفت که نیست
مرا در شهر ری حقی در سرای و نه در زمین بعد از ان دعوی کرد آنرا و گذرانید گواهان را
قبول کرده می شود گواهان او تا که قصد نکرده باشد قریهٔ معیّن را یا زمین معین را و اگر قصد کرده
باشد قریهٔ معیّن یا زمین معیّن را قبول کرده نمی شود گواهان او و امّا اگر گفت که نیست مرا حقی
در ری یا در خراسان یا در عراق یا در طبرستان پس اقرار او باطل هست ولو قال الزوج

فایده بعد از لعان دعوی ولد

ليس هذا الولد مني ونفاه فتلاعنا على نفي الولد وانقطع نسبه منه ثم قال هو ابني يصدق
كذا في المحيط السرخسي رح (عالمگیری) اگر شوهر زنی گفت که این ولد از من نیست و نفی کرد آنولد را از خود پس
آن زن و شوهر باهم لعان کردند بنا بودن آنولد و قطع شد نسب ولد از او بعد از ان گفت آنشوهر
که آنولد پسر من هست راستگوی کرده می شود همچنین مذکور شده هست در کتاب محیط سرخسی مردی
زنی را که خدمت او میکرد بشوی داد بعد از ان دعوی میکند که این زن در نکاح من بوده است

فایده دعوی نکاح خادمه خود بعد انکاحش

ومن طلاق نداده ام هل يسمع ذلك عنه ينبغي ان لا يسمع للتناقض الظاهر هكذا قاله الا
ستروشني رح (فصول عمادی) یکزنی مردی را خدمت می کرد و آنمرد بشوهر داد اورا بعد از ان آنمرد
دعوی کرد که این زن در نکاح من بود و طلاق نکرده ام اورا آیا این دعوی از او شنیده میشود
یا نه جواب این که میشاید که شنیده نشود دعوای او از جهت تناقض ظاهر همچنین ذکر کرده است

فایده بعد از اقرار بدین دعوی رسانیدن نمود

امام استروشنی رحمه الله تعالى رجل اقر ان لفلان علی الف درهم ثم قال بعد ذلك

قضیتها ایاه قبل ان اقر بها واقام البینة علی ذلك لم تقبل بینته ولو ادعی انه قضاه قبل لا قرار موصولا
باقراره تقبل بینته استحسانا هكذا فی المحیط فی فصل التناقض فی الدعوی والشهادة (عالمگیری)
مردی اقرار کرد که فلان را بر من هزار درم است بعد از ان گفت که ادا کرده ام آنرا باو پیش از اقرار کردن خود و گواهان گذرانید
برادا کردن خود قبول نکنیم گواهان او را و اگر پیوست باقرار خود دعوی کرد ادا کردن را پیش
از اقرار کردن خود قبول کرده می شود گواهان او از روی استحسان همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط در فصل تناقض در دعوی و شهادت لو قال کانت له علی الف درهم
ثم قال قضیتها ایاه قبل لا قرار موصولا او مفصولا واقام البینة علیه قبلت بینته
كذا فی الذخیرة فی فصل التناقض فی الدعوی والشهادة (عالمگیری) اگر کسی گفت که مر فلان را
بر من هزار درم پیش ازین بود بعد از ان گفت که ادا کرده ام آنرا باو پیش از اقرار خود
پیوست گفته باشد آنرا باقرار خود یا جدا و گواهان گذرانید باو ادا کردن آن قبول کرده می شود
گواهان او همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره در فصل تناقض در دعوی و شهادت ادعی
نصف دار فی ید رجل ثم ادعی بعد ذلك كل الدار افتی شمس الائمة
محمود الاوزجندی رح انه لا یسمع ولو كان علی العكس یقبل والصواب
انه یسمع فی الوجهین جمیعا كذا ذكر فی فتاوی القاضی ظهیر الدین (فصول عمادی) کسی دعوی کرد نصف سرای را
که در دست مردی بود بعد از ان دعوی کرد تمامی آن سرای را درینصورت فتوی داده است شمس الائمة
محمود اوزجندی رحمه الله تعالی که شنیده نمی شود دعوای او و اگر صورت این حادثه بعکس بود
قبول کرده می شود و حق این است که دعوای او شنیده میشود در هر دو صورت این چنین
ذکر کرده شده در فتاوای ظهیر الدین رحمه الله تعالی ولو ادعی ثلث الدار ثم ادعی الثلثین
یسمع دعواه ولو ادعی الثلث وقال لا حق لی فیما وراء الثلث ثم ادعی الثلثین

لایسمع لمکان التناقض (فصول عمادی) واگرکسی دعوی کرد سوم حصه سرا یرا بعد از ان دعوی کرد دو ثلث

آنرا شنیده می شود دعوای او واگر دعوی کرد یک ثلث آنرا وگفت که مرا حقی نیست در غیر

آن ثلث بعد از ان دعوی کرد دو ثلث آنرا درینصورت شنیده نمی شود دعوای او از جهت

ثبوت تناقض فی الذخیرة اذا ادعی عینا وقضی له بالبینة فلم یقبضه المدعی حتی اقام المدعی علیه

بینة انه اقر المدعی انه لاحق له فی هذا العین ان کان قبل القضاء تبطل دعوی المدعی

وشهادة شهوده وان کان بعد القضاء لایبطل القضاء (فصول عمادی) در کتاب ذخیره آورده است

که اگرکسی دعوی کرد مال معینی را وحکم کرده شد برای او بگذرانیدن گواهان وقبض نکرده بود آنرا

مدعی تا اینکه مدعی علیه گواهان گذرانید باقرار آن مدعی باینکه حق ندارم در اینمال درین صورت

اگر گذرانیده شدن گواهان پیش از حکم قاضی بود باطل می شود دعوای مدعی وگواهی گواهان او

واگر بعد از حکم قاضی بود باطل نمی شود حکم قاضی اذا ادعی رجل علی غیره عشرة دراهم حالة

فقال المدعی علیه آری مارا بتو این ده درم باید دادن ولیکن مارا از تو

هزار درهم میباید حال فهذه الدعوی الثانیة لاتصح اذا کان المالان من جنس واحد

کذا فی الذخیرة (عالمگیری) اگر دعوی کرد مردی بر دیگری ده درم را در حال ومدعی علیه گفت

که آری من ترا ده درم دادن هستم مگر مرا از تو هزار درم گرفتنی است فی الحال پس دعوای

دوم صحیح نمی شود اگر هر دو مال از یک جنس باشند همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره

اذا قال المدعی علیه الدین این مبلغ مال که دعوی میکنی بتو رسانیده ام ثم قال بفلان حواله کرده

بودم واو رسانیده است فقد قیل لاتسمع هذه المقالة الثانیة وقیل تسمع

کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر کسی که دعوای دین بروی شده بود گفت که اینقدر

مال را که دعوی میکنی بتو رسانیده ام بعد از ان گفت که حواله کرده بودم بر فلان واو رسانیده است

فائده
مدعی علیه بعد از حکم شاهدان گذرانید باقرار مدعی بعدم حق

فایده
درینکه بعد از قصد خریدن چیزی دعوی آنرا کند

پس به تحقیق بعض علماء رحمة الله علیه گفته اند که شنیده نمیشود این گفتهٔ دوم او و بعض گفته اند
که شنیده میشود همچنین ذکر کرده است در کتاب محیط ولو ادعی طیلسانا وساومه ثم
ادعی مع اخ له انه کان یملکه قبل الشراء وقبل الاستیام او ادعی انه کان
ملك ابیه یوم المساومة فمات وترکه میراثا لهما لا تسمع دعواه فی نصیبه
وتسمع فی نصیب صاحبه ویتخیر فی نصف الطیلسان لتفرق الصفقة
علیه ولو اشتراه وحله وقبضه او لم یقبضه او لم یشتر ولکنه
ساومه ثم جاء ابوه وادعی ان الطیلسان له تسمع ویرجع المشتری
بالثمن علی البائع وکذا اذا قضی لابیه ولم یقبض الاب حتی مات وترك میراثا له
سلم له الطیلسان ویرجع بالثمن علی البائع اما اذا لم یقض القاضی حتی مات ابوه لا یقضی
للابن هکذا فی الخلاصة (عالمگیری) اگر کسی دعوی کرد قطیفه را و حال آنکه طلب
خریدن آنرا کرده بود بعد از ان او و برادر او دعوی کردند که مالک این قطیفه بودیم پیش
از خریدن و پیش از قصد خریدن یا دعوی کردند که پدر ما مالک این قطیفه بود در روز
قصد کردن خریدن پس مرد آن پدر ما و آن قطیفه را میراث برای ما گذاشت شنیده نمی شود
دعوای او در حصهٔ خود او و شنیده می شود در حصهٔ برادر او و او را اختیار است در نصف قطیفه
خواه میگیرد و خواه پس میدهد و بها او را میگیرد از جهت جدا شدن عقد بروی و اگر تنها آنرا خریده
بود و قبض کرده بود آنرا یا نکرده بود یا نخریده بود ولیکن قصد خریدن آنرا کرده بود بعد از ان
پدر او آمد و دعوی کرد که قطیفه از من است شنیده می شود دعوای پدر او و رجوع کند خرنده
که آن پسر است بر فروشنده به بهای آن و همچنین حکم است که اگر حکم کرده بود قاضی برای
پدرش و قبض نکرده بود پدر او تا اینکه مرد و آنرا میراث گذاشت برای پسر خود سپرده

شود آن قطیفه برای پسرش ورجوع کند آن پسر به بهای آن بر فروشنده اما اگر حکم نکرده بود
قاضی برای پدر او تا اینکه مرد پدر او حکم کرده نشود برای پسر او همچنین ذکر شده است در کتاب
خلاصة الفتاوی وفی الزیادات ساوم ثوبا ثم ادعی انه کان له قبل المساومة
او کان لابیه یوم مات قبل ذلك وترکه میراثا له لا یسمع اما لو قال
کان لابی وکلك بالبیع فساومته ولم یتفق البیع یسمع ولو
ادعی ابوه یسمع ایضا وکذا لو قال قضی لابی ومات قبل
القبض وترکه میراثا لی یسمع وان لم یقض للاب حتی مات وترکه میراثا لا یقضی
لان دوام الخصومة شرط ولا یمکن لانه لا یصلح خصما لعدم المساومة (بزازیه)
ودر کتاب زیادات آورده است که شخصی قصد خریدن جامه را کرد بعد از آن دعوی کرد
که آنجامه از من بود پیش از قصد کردن من خریدن آنرا یا دعوی کرد که از پدرم بود در روزیکه
مرد پیش از قصد خریدن من وآنرا برای من میراث گذاشته است شنیده نمیشود دعوای
او اما اگر گفت که آنجامه از پدرم بود ترا وکیل بفروختن آن کرده بود پس قصد خریدن
آنرا کرده بودم وبرابر نشد خریدن من درینصورت شنیده می شود دعوای او واگر پدرش
دعوی کرد نیز شنیده می شود دعوای اش وهمچنین اگر گفت که قاضی حکم کرده بود بآنجامه برای
پدرم وپدرم پیش از قبض کردن آن مرد وآنرا برای من میراث گذاشت شنیده می شود دعوای
او واگر قاضی حکم نکرده بود برای پدرش تا که مرد وآنرا میراث گذاشت حکم نکند برای
پسرش زیرا که همیشه بودن دعوی شرط است وآن ممکن نیست زیرا که آن پسر صلاحیت
ندارد که خصم شود بعد از قصد کردن او خریدن آنرا رجل ساوم بولد الامة او ثمرة
نخلة او نخل في ارض في يد غيره ثم اقام البينة ان الامة او النخلة او الارض له يقضى له بالامة

فایده
بعد از مساومه دعوی
نشنود

او النخلة

او النخلة او الارض دون الولد والثمرة والنخل ولو ادعى الام مع الولد والنخل مع
الثمرة او الارض مع النخل لا تسمع دعوى النخلة والثمرة والولد كذا فى الخلاصة (عالمگیری)
مردی قصد خریدن ولد کنیز یا میوهٔ درختی یا درخت زمینی را کرده بود که در دست دیگری بودند
بعد ازان گواهان گذرانیدند که آن کنیز یا آن درخت یا آن زمین از من هست حکم کرده می شود
برای او بآن کنیز یا درخت یا زمین نه بولد و میوه و درخت و اگر دعوی کرد کنیز را با ولد او
یا درخت را با میوهٔ آن یا زمین را با درخت آن شنیده نمی شود دعوای میوه و درخت و
ولد همچنین ذکر شده هست در کتاب خلاصة الفتاوی و كذا لو كانت الامة حاملا
فولدت فى يده فساوم بالولد بعد اقامة البينة قبل القضاء
بالامة وكذلك اذا قال الشاهدان ان الولد للمدعى عليه وقالا
لا ندرى لمن الولد وكذلك اذا لم تكن بينة للمدعى
ولكن المدعى عليه اقر ان الام له دون
ولدها كذا فى الذخيرة (عالمگیری) و همچنین حکم هست اگر کنیز حامله
بود و ولد آورد در دست مدعی علیه و مدعی قصد خریدن ولد او را کرده بود بعد از گذرانیدن
گواهان بآن کنیز و پیش از حکم کردن قاضی بآن کنیز برای مدعی و همچنین حکم هست اگر شاهدان
بگویند که ولد مر مدعی علیه را است یا بگویند که نمیدانیم که ولد کیست و همچنین حکم هست اگر مدعی
گواهان نداشت ولیکن مدعی علیه اقرار کرد که مادر ولد از مدعی هست نه ولد او همچنین
ذکر شده هست در کتاب ذخیره و لو برهن على مساومة وكيله فى مجلس القضاء
خرج الوكيل وموكله من الخصومة وان فى غير مجلسه خرج الوكيل فقط بناء على
اقرار الوكيل على موكله وان برهن انه وكل على انه وكله غير جائز الاقرار فهى

المدعی علیه علی اقرار الوکیل فالموکل علی دعواه خرج الوکیل عن الخصومة (فتاوی بزازیه)
واگر مدعی علیه گواهان گذرانید بقصد کردن وکیل مدعی خریدن آنرا در مجلس قضا درینصورت
وکیل و وکیل گیرنده هر دو از دعوی می برایند یعنی صحیح نمی شود دعوای ایشان واگر
گواهان گذرانید بطلب خریداری وکیل در غیر مجلس قضاء درینصورت می براید وکیل
از خصومت نه وکیل گیرنده او واگر وکیل گیرنده گواهان گذرانید بانیکه این وکیل را
چنان وکیل کرده بودم که اقرارش برمن روا نباشد ومدعی علیه گواهان گذرانید
باقرار وکیل او پس وکیل گیرنده را حق دعوا است وآن وکیل می براید از دعوی
و لو اشتری جاریة متنقبة فلما جلت وکشفت نقابها قال المشتری هذه جاریتی
ولم اعرفها بالنقاب لا تقبل دعواه ولا بینته وان اشتری منه متاعا فی جراب مدرج
وثوبا فی مندیل ملفف فلما اخرجه ونشره قال هذا متاعی ولم اعرفه تقبل دعواه
وبینته قال محمد رحمه الله تعالی کلما یمکن معرفته عند المساومة مثل الجاریة
المتنقبة القائمة بین یدیه لا یقبل قوله انه لم یعرفه وکلما لا یمکن معرفته
حین المساومة مثل ثوب فی مندیل اوجاریة قاعدة علیها کساء
مغطاة لا یری منها شیئ تقبل دعواه وبینته کذا
فی محیط السرخسی (عالمکیری) واگر کسی خرید کنیز نقابدار را
پس هرگاه که ظاهر شد و دور کرد نقاب خود را آن خرنده گفت که این کنیز از من است
ونشناخته بودم او را بسبب نقاب او قبول نمی شود این دعوای او ونه گواهان او واگر
خرید از و متاعی را که در انبان در آورده شده بود یا خرید جامه را که در دستمال پیچانده شده
بود پس هرگاه که بیرون کرد و گسترانید آنرا گفت که این متاع از من است ونشناخته بودم آنرا

فایده
بعد از ظاهر شدن
دعوی کرد که از من
است

قبول

قبول می شود دعوی وگواهان او گفته است امام محمد رحمة الله علیه که هر آن چیزیکه ممکن باشد شناختن آن نزد قصد کردن خریدن آن مثل کنیز نقابدار که ایستاده باشد پیش روی خرنده قبول نمی شود قول او که شناخته بودم آنرا و هر آن چیزیکه ممکن نباشد شناختن او در وقت قصد خریدن مثل جامه در دستمال یا کنیز نشسته که بروی پرده باشد که همهٔ او را پوشیده باشد و دیده نمی شود اهیچ چیزی از و قبول می شود دعوی وگواهان او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی قال فی نوادر هشام رحمه الله تعالی قال سألت محمد رحمه الله تعالی عمن تزوج المرأة ثم ادعی انه اشتراها ممن یملکها قال لا اقبل بینته علی ذلك حتی یشهدوا انه اشتراها من فلان بعد التزوج وهو یملکها کذا فی المحیط (عالمگیری) گفته است امام هشام رحمة الله علیه در کتاب نوادر که پرسیدم امام محمد رحمة الله علیه را از حکم کسی که بنکاح گرفته باشد زنی را بعد از ان دعوی کند که خریده ام این زن را از کسی که مالک او بود گفته است امام محمد رحمة الله علیه که قبول نمیکنم گواهان او را باین دعوای او مگر که گواهی بدهند که خریده است آن زن را از فلان بعد از نکاح گرفتن خود و حال آنکه آن فلان مالک او بود ولو ادعی رجل شراء ثوب وشهد له بالشراء من المدعی علیه وقضی ولا ثم زعم احد الشاهدین ان الثوب له اولابیه وورثه هو عنه لا تسمع دعواه ولو قال عند الشهادة هذا الثوب باعه منه هذا لکنه لی او لابی ورثته عنه یقضی بالبیع وتسمع دعوی الشاهد فاذا برهن علی ما ادعاه قضی له لا نعدام التناقض ولو قال لا قولا لم یؤدیا الشهادة ثم ادعاه لنفسه او انه لابیه وکله بالطلب تقبل (بزازیه)

فایده بعد از نکاح دعوای خریدن زن

فایده شاهد دعوای مشهود بکند

واگر دعوی کرد مردی خریدن جامهٔ را و دو مرد گواهی دادند بخریدن او از مدعی علیه و حکم کرده بود قاضی یا نکرده بود بعد از ان گفت یکی ازان گواهان که این جامه از منست یا از پدر منست بمیراث گرفته ام آنرا از و شنیده نمی شود دعوای آن شاهد واگر این شاهد در وقت گواهی دادن گفته بود که این جامه را مدعی علیه فروخته است بمدعی ولیکن جامه از من است یا از پدر من بمیراث گرفته ام آنرا از و حکم کرده میشود بثبوت فروختن و شنیده می شود دعوای آن شاهد پس اگر گواهان گذرانید آن شاهد بآن چیزیکه دعوی کرده است حکم کرده می شود برای او از جهت نابودن تناقض واگر گواهان گفتند قولی را که ادای شاهدی را در ان نکرده بودند بعد از ان دعوی کرد یکی از ایشان آنرا برای خود یا دعوی کرد که این چیز از پدر من است و کیل کرده مرا الطلب کردن آن قبول کرده میشود دعوای او في المنتقى بشر رح عن

ابي يوسف رحمه الله تعالى شاهدان شهدا على رجل انه طلق امرأته ثلاثا وانفذ القاضي شهادتهما ثم ادعى احد الشاهدين انها امرأته تزوجها قبل الذي طلقها ولي على ذلك بينة والمرأة تجحد لا يقبل ذلك منه وكذلك لو لم يكونا شهدا انها امرأته وشهدا انه طلق هذه ثلثا وكذلك هذا في العتق والبيع وغير ذلك اذا جحد البائع دعوى الشاهد وقال المتاخر وكذلك اذا قال الشاهد نحن امرناه بالبيع سواء كان البائع جاحدا للبيع او كان المشتري جاحدا للشراء ولو شهد فرد الحاكم شهادتهما ثم ادعياه لانفسهما فليس لهما في ذلك دعوى فان لم يشهدا عليه عند الحاكم لكن شهدا على المبائعة وختما

فائده
شاهد طلاق دعوای نکاح مطلقه نمود

علی الشراء من غیر اقرار بکلام فان هذین لا تقبل لهما دعوی (عالمگیری)

در کتاب اقضیه امام بشر رحمة الله علیه روایت کرده است از امام ابویوسف رحمة الله علیه که دو شاهد گواهی دادند بر مردیکه این مرد سه طلاق کرده است زن خود را و آن قاضی نافذ گردانید گواهی ایشان را بعد از ان دعوی کرد یکی از ان دو شاهد که این زن از من است بنکاح گرفته بودم پیش از ان کسی که او را طلاق کرده است و مرا بر این دعوی گواهان است و آن زن منکر بود از دعوای او قبول نمی شود این دعوی از ان شاهد و همچنین حکم است اگر گواهی نداده بودند که این زن او بود بلکه همین قدر گفته بودند که آن مرد سه طلاق داده است این زن را و همچنین حکم است در آزادی و فروختن و غیر آن وقتی که منکر شود فروشنده از دعوای شاهد و بگوید که متاع از من است و همچنین حکم است اگر شاهد گفت که مهر کرده بودیم فروشنده را بفروختن برابر است که فروشنده منکر باشد از فروختن و یا خرنده منکر باشد از خریدن و اگر دو شاهد گواهی دادند و رد کرد قاضی گواهی ایشان را بعد از ان دعوی کردند آنرا برای خود پس ایشان را ایست دران چیز دعوائی و اگر گواهی نداده بودند بان چیز نزد قاضی و لیکن شاهد شده بودند بخرید و فروش و مهر نهاده بودند بخریدن بغیر از اقرار ایشان بسخنی پس دعوای ایشان قبول کرده می شود وفیه ایضا عن محمد رحمه الله تعالی

عن رجل شهد علی رجل انه طلق هذه المرأة ولم یشهد انها امرأته واجاز القاضی شهادته ثم ادعی الشاهد انها امرأته وقال انا لم اعرفها ولم اکن دخلت بها قبلت بینته وکذا لو شهد علی اقرار المرأة انها امرأته ولم یشهد انها امرأته واجاز القاضی علیها اقرارها وجعلها امرأته ثم اقام الشاهد بینة انه تزوجها منذ سنة وانی لم اعرفها قبلت بینته ویبطل قضاء القاضی ویردها علی الشاهد فصارت مسالة الطلاق مختلفة

بین ابی یوسف رح وبین محمد رح کذا فی الذخیرة (عالمگیری) ونیز در کتاب منتقی از امام محمد رحمة الله علیه روایت شده است از حکم مردیکه گواهی داده بود بر مردی که بدرستی این مرد طلاق کرده است این زن را وگواهی نداده بود باینکه بدرستیکه این زن زن او بود وجایز کرد قاضی گواهی او را بعد از آن دعوی کرد آن شاهد که این زن از من است وگفت که نشناخته بودم او را ودخول باو نکرده بودم قبول میشود گواهان او وهمچنین اگر گواهی داده بود باقرار زنی که من زن مدعی بودم وگواهی نداده بود باینکه این زن او بود وقبول کرد قاضی بران زن اقرار آن زن او وگردانید آن زن را زن او وبعد از ان گواهان گذراهیند آن شاهد که من او را نکاح گرفته بودم از مدت یکسال ونشناخته بودم او را قبول کرده میشود گواهان او وباطل می شود آن حکم قاضی که برا مدعی کرده ورد می شود آن زن بران شاهد پس مسئله طلاق اختلافی گردید میان امام ابو یوسف وامام محمد رحمهما الله تعالی - همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره

دار فی ید رجل یزعم انه اشتراها من رجل وادعی عند غیر القاضی ان دارہ تصدق بها علی الذی باعها من ذی الید ثم رفع المدعی الذی فی یدیه الدار الی القاضی بعد شهر او سنة وادعی انها دارہ اشتراها من الذی زعم ذو الید انه اشتراها منه فان ذکر تاریخ الشراء قبل تاریخ الصدقة لا تقبل شهادة شهوده وان ذکر تاریخ الشراء بعد تاریخ الصدقة قبلت شهادتهم هکذا ذکر فی الاقضیة واذا لم یذکر التاریخ تقبل شهادة الشهود قال محمد رحمة الله علیه ولا ابالی قال فی الصدقة قبضت او لم اقبض قال محمد رحمه الله تعالی لو کان ادعی الصدقة بعد تاریخ الشراء لا یرجع بالثمن

فایده دعوی بتصدق بایع ذوالید

علی البائع هکذا فی الذخیرة والمحیط فی فصل التناقض والشهادة (عالمگیری) سرائی در دست مردی بود میگفت که خریده ام این سرایرا از مرد دیگر پس مردی آمد و دعوی کرد نزد غیر قاضی که این سرای از من است صدقه کرده ام آنرا بران کسی که برای ذو الید فروخته است بعد از ان مدعی برد آن کسی را که آنسرای در دست اوست نزد قاضی بعد از یکماه یا یکسال و دعوی کرد که این سرای از من است خریده ام آنرا از ان کسی که ذو الید میگوید که من از ان کس خریده ام آنرا پس در نیصورت اگر ذکر کرده بود تاریخ خریدن را پیش از تاریخ صدقه قبول نمی شود گواهی گواهان او و اگر ذکر کرده بود تاریخ خریدن را بعد از تاریخ صدقه قبول می شود گواهی گواهان او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب اقضیه و اگر تاریخ خریدن را ذکر کرده بود قبول می شود گواهی گواهان او گفته است امام محمد رحمة الله علیه که یا اگر نه گفته باشد در صدقه گفته باشد که قبض کرده بود هم یا قبض نکرده بود هم گفته است امام محمد رحمة الله علیه که اگر دعوای صدقه را بعد از تاریخ خریدان کرده بود رجوع نکند خریدنده به بها بر فروشنده همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و محیط در فصل تناقض و شهادت ادعت المرأة مهر المثل ثم ادعت بعد ذلک المسمی تسمع دعواها الثانیة ولو ادعی المسمی اولا ثم ادعت مهر المثل لا تسمع دعواها الثانیة کذا فی المحیط (عالمگیری) زنی دعوی مهر مثل خود را کرد بعد از ان دعوی مهر نامیده شده را کرد شنیده می شود دعوای دوم او و اگر در اول آنزن دعوای مهر نامیده شده را کرد بعد از ان دعوی کرد مهر مثل را قبول کرده نمیشود دعوای دوم او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط امرأة تطالب زوجها بمهرها فقال الزوج مرة اوفیتها ومرة قال ادیت الی ابیها قالوا لا یکون مناقضا کذا فی الفصول الاستروشنیة (عالمگیری)

فایده
دعوی مهر مسمی بعد
دعوی مهر مثل

فایده
شوهر گفت که مهرش رسانیده
ام باز گفت به پدرش
دادم

زنی طلب کرد از شوهر خود مهر خود را پس شوهر او یکبار گفت که رسانیده ام آنرا باو و دیگر بار گفت که ادا کرده ام آنرا به پدر او و درین صورت گفته اند علما رحمهم الله تعالی که تناقض کننده نمی شود همچنین ذکر شده است در کتاب فصول استروشنیه واذا ادعی دارا فی یدی رجل انه وهبها له وانه لم یتصدق بها علیه واقام شاهدین علی الصدقة وقال لم یهبها لی قط وقد ادعی الهبة عند القاضی فهذا اکذاب منه لشاهدیه فلا تقبل وکذلک لو ادعی انها میراث لم یشترها قط ثم جاء بعد ذلک فقال هی بشراء ولم ارثها قط فجاء بشاهدین علی الشراء منذ سنة فهو باطل فان ادعاها هبة ولم یقل لم یتصدق بها علی قط ثم جاء بعد ذلک بشهود علی الصدقة وقال لما جحد فی الهبة سالت ان یتصدق بها علی ففعل اجزت هذا وکذلک لو قال ورثتها ثم قال جحد فی المیراث فاشتریتها منه فجاء بشاهدین علی الشراء وهذا الخلاف ما لو ادعی الشراء اولا ثم جاء بشاهدین یشهدان انه ورثه من ابیه کذا فی المبسوط (عالمگیری)

واگر شخصی دعوی کرد سرائی را که در دست مردی بود که بدرستی این مرد بخشیده است آن سرای را برای من و او صدقه نکرده است آن سرای را بر من و گذرانید دو شاهد بر صدقه کردن و گفت مدعی که مدعی علیه هرگز نبخشیده است این سرای را بر من در حال آنکه دعوی بخشش را کرده بود نزد قاضی پس این گفته او دروغگوی گردانست از او مر گواهان او را پس قبول کرده نمیشود گواهان او و همچنین است اگر دعوی کرد که این سرای میراث است برای من هرگز نخریده ام از بعد از آن آمد و گفت که این سرای از من است بسبب خریدن

فایده
دعوی کند کسی سرائی را که بمن بخشیده و شاهدان بصدقه بگذراند

ومرگز

وهرگز میراث نگرفته ام آنرا پس آورد دو شاهد را بخریدن آن از مدت یکسال پس این دعوای
او باطل است واگر دعوی کرد آن سرای را بسبب بخشش ونگفت این قول را که هرگز صدقه
نکرده است بر من بعد ازان آورد گواهانرا بصدقه کردن وگفت که بخشیده بود بر من و
وقتی که منکر شد از بخشیدن خواستم از او که صدقه کند آنرا بر من پس صدقه کرد آنرا و امیدارم
دعوای اورا وهمچنین حکم است اگر گفت که بمیراث گرفته بودم این سرای را و بعد ازان منکر
شد از میراث برای من پس خریدم آن سرای را از او پس آورد دو گواهانرا بخریدن آن
واین حکم مخالف است ازان حکمی که اگر دعوی کرد خریدن را در اول بعد ازان آورد
دو گواهانرا که گواهی دادند که بمیراث گرفته است از پدر خود صحیح نمی شود این گواهی ایشان
همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط لو ادعی انها له ورثها من ابیه ثم ادعی
هو مع اخویه ورثاها من المیت واقاما البینة علی ذلک تقبل کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
اگر شخصی دعوی کرد که این سرای را بمیراث برده ام از پدر خود بعد ازان دعوی کرد تمیدعی
با شخص دیگر که بدرستی میراث برده ایم ما آنرا از فلان مرده که پدر ماست وگذرانیدند
گواهانرا باین دعوای خود قبول کرده می شود همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی
صبی له عقارات مورثة ادعی بعد بلوغه عقارا من
عقاراته علی رجل ان وصیه باعه مکرها وسلم مکرها
فاراد استرداده من ید المشتری ثم ادعی مرة اخری
ذلک العقار ان وصیه باعه بغبن فاحش فالقاضی یسمع منه
الدعوی الثانیة کذا فی الذخیرة (عالمگیری) شخص صغیر را زمینهائی بود از میراث دعوی
کرد بعد از بالغ شدن خود یک زمینی را از زمینهای خود بر مردی باین طریق که وصی من فروخته است

فایده
اول دعوی میراث
تنها باز با دیگر

فایده
کودکی بعد از بلوغ دعوی کرد
فروختن زمین الوصی بکره باز
بغبن

این زمین را بزور دہ سپرد ہست آنرا بزور و اراده کرده بود پس گرفتن آنرا زمین را از دست
خرنده بعد ازان دعوی کرد دوم بار که این زمین را وصی من فروخته ہست بغبن
فاحش پس قاضی بشنود از وی دوم دعوای او را ہمچنین ذکر شده ہست در کتاب ذخیره

رجل اشتری من رجل عبدا ثم ان البائع ادعی انه کان فضولیا فی
هذا البیع واراد استرداد العبد من یدی المشتری وانکر
المشتری ذلك او ادعی المشتری ان البائع کان فضولیا فی
هذا البیع واراد استرداد الثمن لا تصح دعواه وان اراد
ان یقیم البینة علی ما ادعی من کونه فضولیا فی البیع لا تقبل
بینته وکذا اذا لم تکن له بینة واراد ان یحلف صاحبه علی ما ادعی
من کونه فضولیا فی البیع لیس له ذلك کذا فی المحیط (عالمگیری)

مردی خرید از مردی غلامی را بعد ازان دعوی کرد فروشنده که فضولی بودم درین
فروختن واراده کرده بود پس گرفتن آن غلام را از دست خرنده وخرنده منکر شد
ازان یا خرنده دعوی کرد که فروشنده فضولی بود درین فروختن واراده کرده بود
پس گرفتن بها را صحیح نمی شود دعوای او واگر اراده کرد که بگذراند گواهان را بران چیزیکه
دعوی کرده ہست از فضولی بودن خود دران فروختن قبول کرده نمی شود گواهان او
وہمچنین اگر او را گواهان نبود واراده کرد که سوگند دہد آن دیگر خود را بآن چیزی که
دعوی کرده ہست آنرا از فضولی بودن او در فروختن نمیرسد او را سوگند دادن ہمچنین
ذکر شده ہست در کتاب محیط وفی الاجناس مشتری الارض اذا اقر ان
الارض المشتراة مقبرة او مسجد فانه لا یقضی باقراره لحضرة المخاصم

فایده
خرنده یا فروشنده دعوی کند که در عقد فروختن فضولی بودم

فایده
مشتری برای دفع مستحق اقرار کرد که مشتریه مقبره یا مسجد ہست و بازستدن ثمن خواست

نظر ثانی

ثم اقام المشتری البینة علی البائع لم یرجع بالثمن علیه فبلت بینته کذا فی
المحیط (عالمگیری) و در کتاب اجناس آورده که خرنده زمینی اگر اقرار کرد که زمین خریده شده
مقبره یا مسجد است و نافذ گردانید قاضی اقرار او را بحضور خصم او بعد از ان خرنده گذرانید
گواهان را بر فروشنده بمقبره بودن آن زمین برای اینکه رجوع کند بهای آن برو قبول کرده
میشود گواهان او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو ادعی المشتری علی بائعه ان
الارض التی بعت منی وقف علی مسجد کذا تقبل و ینقض البیع عند الفقیه
ابی جعفر رحمه الله تعالی علیه و به ناخذ و قیل لا یقبل و الاول
اصح کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری) و اگر دعوی کرد خرنده فروشنده شده
خود که آن زمینی را که فروخته بمن وقف فلان مسجد است قبول می شود دعوای او و میشکند آن
عقد فروختن نزد فقیه ابو جعفر رحمة الله علیه و گفته است ابو اللیث رحمة الله علیه که بهمین قول
عمل میکنیم و بعض مشایخ رحمهم الله تعالی گفته که قبول نمی شود دعوای او و قول اول صحیح تر است چنین است در کتاب
فصول عمادی ولو ادعی مالا بسبب الشرکة فی یده ثم ادعی ذلک دینا علیه
تسمع و علی العکس لا تسمع لان مال الشرکة قد یصیر دینا بالجحود و الدین لا یصیر شرکة
کذا فی الفصول الاستروشنیة (عالمگیری) اگر شخصی دعوی نمود مالی را بسبب شریکی که در دست
دیگری بود بعد از آن دعوی نمود که همین مال دین است بر او شنیده میشود دعوای او و اگر بعکس
این دعوی کرد که در اول دعوای دین را نمود و بعد از ان دعوای شریکی را کرد شنیده نمیشود
زیرا که مال شریکی گاه دین میگردد بسبب منکر شدن ذو الید و دین شریکی نمیگردد همچنین ذکر شده است
در کتاب فصول استروشنیه رجل ادعی علی آخر انه کان لفلان علیک کذا و کذا مال و قد
مات فلان و صار ماله علیک میراثا لی فقال المدعی علیه انا اوفیته هذا المال المدعی

فایده
در اول دعوای شریکی یا دعوای دین یا بالعکس

وذهب ليأتي بالبينة فلم يأت ثم ان المدعى اعاد دعواه ثانيا في مجلس اخر فقال المدعى عليه لا علم لي بوراثتك سمع ذلك منه كذا في المحيط (عالمكيري)

دعوی نمود شخصی بر دیگری که بتحقیق مر فلانرا بر تو اینقدر و اینقدر مال بود و بتحقیق فوت شد آن فلان و آنمال میراث گردیده است برای من پس گفت مدعی علیه که من داده ام تمام مدعا را بآن فلان و مدعی علیه رفت تا گواهان بیارد بر سانیدن آنمال پس نیاورد گواهانرا بعد ازان مدعی باز گردانید دعوای خودرا دوم بار در مجلس دیگر پس گفت مدعی علیه که هیچ علمی مرا نیست بوارث بودن تو شنیده میشود این دعوی از مدعی علیه همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل في يديه مملوك ادعاه رجل انه مملوكه والذي في يديه يجحد وادعاه لنفسه فحلفه القاضي ماهو لهذا المدعى فابى ان يحلف وقضى القاضي عليه بنكوله فقال الذي في يديه قد كنت اشتريته منه قبل الخصومة واقام على ذلك بينة قبلت بينته وقضى له به ولا يكون اباؤه اليمين اكذابا لشهود الشراء ولو اقام بينة على انه لي ولد في ملكي ثم اقام بينة اني اشتريته من فلان آخر سوى المدعى لا تقبل منه البينة هكذا في الذخيرة (عالمكيري)

در دست مردی غلامی یا کنیزی بود دعوی کرد برا و مرد دیگر که این غلام یا کنیز از من است و آن ذوالید منکر شد ازان دعوای او و دعوای آنرا کرد برای خود و سوگند میداد اورا قاضی که این غلام یا کنیز مر این مدعی را نیست پس منع آورد از سوگند و حکم کرد براو قاضی بسبب منع آوردن او از سوگند پس گفت ذوالید که خریده بودم آنرا از او پیش از دعوی کردن و گذرانید باین گفته خود گواهانرا قبول کرده می شود گواهان او و حکم کرده می شود

فایده
ذوالید گفت که از من است
باز گفت که از مدعی خریده ام

برای او باین غلام یا کنیز و آن منع آوردن او از سوگند دروغگوی کردن گواهان خریدن
ممنوع نیست و اگر گذرانید گواهان را باین که این غلام یا کنیز از من است پیدا شده است
در ملک من و بعد از ان گذرانید گواهان را که خریده ام آنرا از فلان دیگر غیر مدعی قبول
نمی شود گواهان او همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره فی نوادر عیسی بن ابان رح

فائده
یکی از سه برادران بعد از حکم قاضی برای ایشان بمیراث گفت حق ندارم

ثلثة نفر اقاموا بينة على رجل بمال لهم قبله من ميراثهم عن ابيهم وقضى القاضي
لهم ثم ان احدهم قال بعد ذلك مالي في هذا المال الذي قضى لنا به على فلان
من حق وانما هذا لاخوي قال لا يبطل بهذا القول عن المقضي عليه شيئ الا
ان يقول ما كان لي اصلا في هذا المال شيئ وما هو الا لاخوي فحينئذ يبطل حقه
عن المقضي عليه ولو قال قبل ان يقضي القاضي له بالمال مالي في هذا المال
وما هو الا لاخوي يسأل عن ذلك باي وجه صار لهما دونك
وانما ادعيتم من ميراث ابيكم فان جاء بوجه يكون له فيه من قوله
مخرج قبل منه وان قال هذا القول ثم مات قضى القاضي به للاخوين
بالثلثين وترك نصيب المقر ولو كان الذين اقاموا البينة هم الذين
تركوا معاملتهم ولم يدعوا المال عليه من الميراث ولكن من شيئ
باعوه له ثم قال احدهم ما المال الا لهذين مالي
فيه حق كان المال كله لهذين ولم يبطل عن
المدعى عليه شيئ كذا في المحيط (عالمگیری)

درکتاب نوادر عیسی پسر ابان رحمة الله علیه آورده است که سه کس گواهان گذرانیدند بر مرد
بمالی که نزد او ایشان را از میراث پدر ایشان است و حکم کرد قاضی با آن مال برای ایشان

بعد از ان یکی از ایشان گفت که مرا درین مالیکه حکم کرده است برای مایان بر فلان
حقی نیست وجز این نیست که این مال از این دو برادر من است گفته است علیی رحمة الله علیه
که باطل نمیشود بانیقول او چیزی از ان کسیکه حکم براو کرده شده است مگر آنکه بگوید که نیز
مرا درینمال چیزی نبود و این مال نیست مگر ازین دو برادر من پس درینوقت باطل می شود حق
او از آن کسیکه حکم براو شده است واگر پیش از حکم کردن قاضی برای او بآن مال گفت که
مرا درین مال حقی نیست و این مال نیست مگر ازین دو برادر من بپرسد قاضی
از وی که بکدام وجه این مال ازین دو برادر تو گردیده است بغیر از تو وجز این
نیست که هر سه شما دعوای میراث آنرا از پدر خود کرده بودید پس اگر او در جواب
که در آن جواب او را بیرون شدن از تناقض بود قبول کرده می شود از او واگر اینقول
را گفت و بعد از ان مرد حکم کند قاضی بآنمال برای آن دو برادر او بدو حصه از سه حصه
آن مال و بگذارد حصه آن اقرار کننده را در دست ذوالید واگر این سه کس که گواهان
گذرانیده اند آن کسانی بودند که ترک کرده بودند معامله خود را و دعوای آن مال را
از جهت میراث نکردند ولیکن دعوی کردند از سبب چیزیکه فروخته بودند بآن ذوالید
بعد از ان یکی از ایشان گفت که این مال نیست مگر ازین دو برادر من و مرا در ان هیچ حقی
نیست درینصورت همه آن مال از آن دو کس می شود و باطل نمیشود از مدعی علیه هیچ چیزی
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل ادعی علی امرأة انه تزوجها وانکرت
ثم مات الرجل فجاءت تدعی میراثه فلها المیراث کذا فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی نمود
بر زنی که ترا بنکاح گرفته ام و آنزن منکر شد از نکاح او بعد از ان آن مرد مرد پس آمد آنزن دعوی
نمود میراث او را پس هست مر آنزن را میراث او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولوکانت

فایده
زن بعد از انکار نکاح
میراث خواست

فایده
مرد بعد از انکار نکاح
میراث زن خواست

للمرأة ادعت النكاح فانكر الرجل ثم ماتت فطلب الرجل ميراثها وزعم انه كان تزوجها كان له الميراث
هكذا روي عن ابي يوسف رح في النوادر كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگیری) و اگر زنی دعوی کرد
بر مردی نکاح خود را و آن مرد منکر شد پس آن زن مرد و آن مرد خواست میراث آن زن را و گفت که نکاح کرده
بودم او را درین صورت میرسد مرا او را میراث آن زن همچنین روایت کرده شده از امام ابو یوسف رحمة الله علیه
در نوادر چنین است در فتاوای قاضیخان رجل ادعى دارا في يد رجل واستثنى منها بيتا
معينا وقال لا هذا البيت واقام البينة وشهد شهوده ان جميع الدار له ذكر في كتاب
الاقرار من الاصل ان القاضي يسأل المدعي ان وفق فقال كانت الدار كلها لي
بعت منها هذا البيت جازت بينته ويقضي له بالدار غير البيت وان قال
لم يكن لي هذا البيت بطلت شهادتهم وكذا اذا لم يجب القاضي بشيء وهكذا اذا ادعى الفا
فشهد شهوده بالفين وفيه اشارة الى انه اذا وفق يصح توفيقه ولا يحتاج الى اقامة البينة على
التوفيق خلافا لما قاله بعض الناس (قاضیخان) مردی دعوی کرد سرائی را در دست مردی و استثنا کرد از آن

فایده
مردی دعوی سرائی را کرد
و یک خانه را استثنا کرد و
شاهدان او شاهدی تمام
سرای داد

خانهٔ معلومی را و گفت که این سرای از من است مگر این خانه و گذرانید گواهان را و گواهان گواهی دادند
که همه سرای مر این مدعی راست ذکر کرده است امام محمد رح در اقرار مبسوط که قاضی بپرسد از مدعی اگر موافقت دعوی با گواهی
نمود و گفت که همه این سرای از من بود فروخته بودم از آن این خانه را روا میشود گواهان او و حکم کرده میشود برای او
بآن سرای بغیر از آن خانه و اگر آن مدعی گفت که این خانه مرا نبود باطل میشود گواهی شاهدان او و همچنین
حکمست اگر قاضی جواب او نگفته بود بچیزی و همچنین اگر مردی دعوی کرد هزار درم را پس گواهان
او گواهی دادند بدو هزار درم اگر مدعی توفیق کرد شنیده می شود و اگر توفیق نکرد شنیده نمیشود و درین حکم
اشارتست باینکه اگر مدعی قول خود را موافق کند با گواهی صحیح می شود موافق کردن او و محتاج
نمیشود بگذرانیدن گواهان بر آن موافق کردن خلاف است مر آن چیزی را که بعض مردم گفته اند

الباب الثامن فی دعوی النکاح ومایتعلق بالنکاح من المهر و النفقة وغیر ذلک وفیه فصلان باب هشتم ثابت است دربیان دعوای نکاح و دعوای آن چیزیکه تعلق بنکاح دارد از مهر ونفقه وجز آن ودرین باب دو فصل ست

الفصل الاول فی دعوی النکاح فصل اول ثابت است دربیان دعوای نکاح وفی فتاوی رشید الدین رح فی دعوی النکاح لو لم یقل الزوج اعطیت لها المعجل لایمنع ذلک صحة الدعوی لانه یدعی ملک النکاح اما لو ادعی طاعتها یجب ان یقول دست پیمان داده ام وی لان الطاعة انما تجب علیها اذا اخذت المعجل (فصول عمادی) ودر فتاوای رشید الدین رحمة الله علیه مذکور ست که در دعوای نکاح اگر نگفت شوهر که داده ام مهر معجل آنرا این منع نمیکند صحیح شدن دعوای اورا زیراکه شوهرش دعوی میکند ملک نکاح را اما اگر آن شوهر دعوی میکرد فرمان برداری اورا درینصورت واجب است این که بگوید که دست پیمان را داده ام بآنزن زیراکه فرمان برداری او واجب میشود برآنزن وقتی که گرفته باشد مهر معجل خود را وفی نکاح الذخیرة اذا ادعی النکاح بحضر من الشهود فالاصح انه لابد لصحة الدعوی من ان یذکر سماع الشهود الحرین العاقلین البالغین المسلمین کلام المتعاقدین معا وسماع کل من المتعاقدین کلام الآخر وکون المحل قابلا ای المرأة التی احلها الشرع بالنکاح (هدایه و عالمگیری و فصول عمادی) و درکتاب نکاح کتاب ذخیره مذکور شده که اگر دعوی کرد نکاح زنی را بحاضر بودن شاهدان پس صحیح ترین ست که چاره نیست برای صحت دعوی از بیان کردن سه چیز از شنیدن شاهدان حران عاقلان بالغان مسلمانان سخن عقد کنندگان را یکجا و ناچار ست از ذکر شنیدن عاقدان سخن یکدیگر را واز بودن محل قابل نکاح یعنی زنی باشد که نکاحش در شرع برای شوهر

فایده
شوهر در دعوی نکاح نگفت که مهر معجل سپرده ام

فایده
در دعوای نکاح ناچارست از ذکر شنیدن شاهدان کلام متعاقدین را

حلال باشد ادعت النکاح وقالت زوجنی والدی منه ان قالت برضای یصح لان
الرضا لایکون الا سابقا فیصح الدعوی وان قالت بالاجازة یسال الحاکم
عنها ان اجازتك کانت بعد عقد والدك بنطق ام بسکوت ان بعدة
لایسمع لانها اقرت بوقوع العقد موقوفا فبعله ذلك تدعی زوال
التوقف فلا یقبل بلا بینة وان ادعت الاجازة قبل العقد بان
ادعت السکوت عند الاستیمار او الاجازة صریحا یقبل اذا
برهنت علی النکاح (بزازیه) زنی دعوی کرد نکاح خودرا بر مردی وگفت که بنکاح
داده است مرا پدر من باو درینصورت اگر گفت بنکاح داده است مرا برضای من صحیح می شود
زیرا که رضا نمیباشد مگر پیشتر از دادن پدرش پس دعوای این صحیح می شود واگر گفت که باجازهٔ من
درینصورت بپرسد قاضی ازاو که اجازهٔ تو بعد از عقد پدرت بگفتن تو بود یا بسکوت کردنت اگر اجازهٔ
او بعد از عقد بود شنیده نمی شود آن دعوای او زیرا که آن زن اقرار کرده است بواقع شدن
آن عقد موقوف باجازهٔ او و بعد از ان دعوی میکند دور شدن توقف را پس قبول
نمیشود این دعوای او بغیر از گواهان بران اجازهٔ خود واگر آن زن دعوی میکرد اجازهٔ
خودرا پیش از عقد چنانکه دعوی میکرد سکوت کردن خودرا در وقت گرفتن دست پیمان
یا دعوی میکرد صریح اجازه کردن را قبول می شود دعوای او وقتی که شاهدان بگذرانند بنکاح

فایده
شرط دعوی معتده
وصغیره

ادعی نکاح معتدة یشترط حضرة زوج مطلق بائنا کان الطلاق
او رجعیا ادعی نکاح صغیرة وقال زوجنیها حاکم خوارزم ولم یذکر
اسم الحاکم ولا نسبه ولا انه کان فوض الیه الوالی امر التزویج وهل
کان لها ولی ام لا لا یسمع ویشترط ذکر الکل (بزازیه)

مردی دعوی کرد نکاح زنی معتده را شرط است حاضر بودن شوهر او که طلاق کننده است خواه
آن طلاق باین باشد یا رجعی مردی دعوی کرد نکاح دختر صغیره را و گفت در دعوی خود
که او را برای من بنکاح داده بود قاضی خوارزم و بیان نکرد نام قاضی خوارزم را و نه نسب او را
و نه این را بیان کرد که پادشاه بآنقاضی کار نکاح صغیران سپرده بود و نه این را که آیا آن صغیره
را ولی بود یا نه شنیده نمی شود دعوای او و شرط کرده شده ذکر کردن همه این چیزها در دعوای
مذکور لو ادعت المرأة النکاح علی رجل فانکر الزوج ثم تصادقا علی ان النکاح کان
لا یثبت النکاح لان فی الابتداء لو تصادقا که ما زن و شوئیم لا یثبت النکاح کذا فی الفصول الا
ستروشنیة (عالمگیری) اگر زنی دعوی نکاح را بر مردی کرد و شوهرش منکر شد بعد از آن هر دو
دیگری خود را راستگو گردند بر اینکه بدرستی که نکاح در بین ما ثابت است درین صورت نکاح
مابین ایشان ثابت نمی شود زیرا که در اول اگر باهم راست گو کنند که ما زن و شوئیم نکاح
مابین ایشان ثابت نمی شود پس همچنین بعد از دعوی ثابت نمی شود همچنین است در
فصول استروشنیه وفی الحاوی اذا شهد الشهود بعد الدعوی والانکار انها امرأته
وحلال له ولم یقولوا انه تزوجها قال وفی کتاب الحدود اشارة الی انها تقبل فان
محمدا رحمه الله تعالی علیه قال اذا قال المشهود علیه بالزنی انی قد تزوجتها او قال
هی امرأتی درئت عنها الحد سوی بین الامرین فدل علی انهما
واحد فتقبل کذا ذکر هذه الجملة فی نکاح الکامل
فی الفتوی من جمیع استاذی رحمهم الله تعالی
(فصول عمادی) و در کتاب حاوی ذکر شده است که اگر شاهدی دادند گواهان بعد از دعوی مدعی
و منکر شدن مدعی علیه بر اینکه بدرستی این زن زن اوست و حلال اوست و نگفتند که او را بنکاح

فایده
بعد از انکار نکاح بتصادق ثابت نمی شود

فایده
شاهدی دادند که زن او و حلال اوست و نگفتند که او را بنکاح گرفته است

گرفتہ ہست گفتہ ہست مصنف کتاب حاوی کہ در کتاب حدود کتاب مبسوط اشارت ہست باینکہ قبول می شوند گواہانش زیرا کہ امام محمد رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است کہ آن کسیکہ بساو شاہدی بزنا دادہ شدہ باشد اگر گفت کہ بدرستی این را بنکاح گرفتہ ام یا گفت کہ زن من ہست ساقط می شود ازوی حد زنا پس درینصورت امام محمد رحمۃ اللہ علیہ برابری کردہ ہست مابین ہردو امر کہ نکاح گرفتن و زن بودنست پس دلالت میکند این برابری او براینکہ ہردو امر یک حکم دارد پس قبول کردہ میشود ہمچنین ذکر شدہ ہست این جملہ در کتاب نکاح کتاب کامل در فتوی از جمیع استاذانم ادعی علی امرأۃ نکاحا وھی ذات زوج واقام شاھدا او عدلا یحال بینھا وبینہ وفی غیر ذات الزوج لایحتاج الی الحیلولۃ ویخلی سبیلھا الی ان یحضر الزوج (فصول عمادی) مردی برزنی دعوی نکاح را کرد درحالیکہ زن صاحب شوہر بود و آن مدعی یکشاہد گذرانید حیلولہ کردہ شود میان آن زن و شوہرش و در دعوی غیر خداوند شوہر حاجت حیلولہ نیست و رہا کنند راہ آن زن را تا آنکہ شوہرش حاضر شود ولو اقامت المرأۃ شاھدا واحدا عدلا انہ طلقھا یخلی بینھا ولو اقامت شاھدین فاسقین کذلک فی روایۃ (سراجیہ) واگر زنی یکشاہد عادل گذرانید کہ شوہرش اورا طلاق کردہ ہست رہائی کنند میان ایشان و اگر دو شاہد فاسق گذرانید پس ہمچنین حکمست در یک روایت برھن علیھا بالنکاح ولم یظھر عدالۃ الشھود فاقرت بالنکاح لآخر لا یسلمھا الی الثانی لعدم ثبوت نکاح الاول ھذا اذا قال لابینۃ لی سواھم اما اذا قال لی شھود آخر یحال بینھا وبین المقرلہ حتی یظھر عجز المدعی (بزازیہ) مردی گذرانید گواہان بر نکاح زنی و ظاہر نشدہ بود عادل بودن آن شاہدان پس اقرار کرد آن زن بنکاح برای مردی دیگر بسپرد قاضی

فایدہ در مسایل حیلولہ

آن زن را با آن دوم مرد زیرا که ثابت نشده نکاح مرد اول و این حکم در آن وقت است که گوید مدعی که دیگر گواهان غیر اینان ندارم واما اگر گفت که دیگر گواهان دارم جدائی کند قاضی میان آن زن و آن مرد یکه اقرار برای او کرده شد تا که ظاہر شود عاجز شدن مدعی از شاہدان

تزوج امرأة فشهد جماعة بحضرتها عند القاضي ان هذه المرأة منكوحة فلان الغائب لا تقبل هذه الشهادة ولا تثبت الحيلولة لعدم الخصم عن الغائب (فصول عمادي)

مردی بنکاح گرفت زنی را پس طایفہ شاہدی دادند بحضور آن زن نزد قاضی باینکه این زن نکاح کرده شده فلان غایب است قبول کرده نمیشود این گواہی و حیلولہ ثابت نمیشود از جہت نابودن خصم از جانب غایب ولو ادعی رجل نكاح امرأة كبيرة ليست في يد رجل وهي تجحد دعواه فاقام البينة وطلب من القاضي ان يضعها على يدي عدل الى ان يسأل عن الشهود فان القاضي لا يضعها ولكن يأخذ منها كفيلا وكذا لو ادعى نكاح بكر هي في بيت ابيها لا يعزلها (قاضيخان) اگر مردی دعوی کرد نکاح زن کبیره را که در دست مردی دیگر نبود و آن زن منکر شد از دعوای او پس آمرد گواہان گذرانید و از قاضی خواست نہادن آن زن را در دست شخص عادل تا اینکه بپرسد از حال شاہدان پس درینصورت قاضی ننہد آنرا بدست عادل ولیکن بگیرد از آن زن ضامن را و ہمچنین اگر دعوی کرد نکاح دختر دوشیزه را که او در خانہ پدر خود بود درین صورت قاضی جدا نکند او را از خانہ پدرش ولو ادعى رجل نكاح امرأة وهي في يد غيره فاقام المدعي البينة فان سأل المدعي الحيلولة او التعديل في مدة المسألة عن الشهود فعل القاضي ذلك والا فلا (قاضيخان) واگر مردی دعوی کرد نکاح زنی را و حال آنکه آن زن در دست دیگری بود پس اگر خواست مدعی حیلولہ کردن را یا نہادن او را

در دست شخص عادل در مدت پرسیدن قاضی از حال شاهدان درین صورت قاضی
چنین فعل بکند و اگر مدعی نخواست قاضی چنین نکند وکذا المرأة اذا ادعت فساد النکاح
واقامت البینة وسألت الحیلولة وکذلك رجل ادعی امة فی ید رجل وقال بعتها
من الذی فی یدیه بیعا فاسدا وقال المدعی علیه اشتریتها شراء جائزا فهو بمنزلة ما
لو ادعت المرأة فساد النکاح (قاضیخان رحمة الله تعالی علیه)
و همچنین حکم ست اگر زنی دعوی کرد فاسد بودن نکاح خود را و گواهان گذرانید و خواست از قاضی
حیلوله کردن را و همچنین حکم ست اگر مردی دعوی کرد کنیزی را که در دست مردی دیگر بود
و گفت که فروخته ام آنرا بآن کسیکه آن در دست اوست بفروختن فاسد و گفت
مدعی علیه که خریده ام آنرا بخریدن روا پس حکم این مسئله بمنزله حکم آن مسئله است که
اگر زن دعوی کند فاسد بودن نکاح خود را (فی فتاوی دیناری رحمه الله تعالی
برهن علی نکاحها ولم یظهر عدالة الشهود حل لها ان تتزوج باخر وفی
فوائد صدر الاسلام طاهر بن محمود فی هذه الصورة لو قال المدعی گواه دیگر
آورم هل یحل لها ان تزوج باخر لو امهل القاضی المدعی ایاما فما لم تمض تلك الایام
لا یحل لها ذلك (جامع الفصولین) و در فتاوای دیناری آورده است که مردی
شاهدان گذرانید بنکاح زنی و ظاهر نشد عادل بودن شاهدان رواست آنزن را که نکاح
کند با دیگری و در کتاب فواید صدر اسلام طاهر بن محمود رحمة الله علیه آورده است
که درین صورت اگر مدعی گفت که گواه دیگر آرم آیا رواست مر آنزن را با دیگری
نکاح کردن یا روا نیست درینصورت اگر قاضی مدعی را مهلت چندروز داده بود پس
تا زمانی که آنروزها نگذرد روا نیست او را نکاح کردن با دیگری رجل تزوج ابنته البالغة

ثم ادعی ان ابنته لم تجز النکاح لایسمع هذه الدعوی (خزانة المفتین) مردی نکاح داد دختر بالغۂ خود را بعد ازان دعوی کرد که آن دختر من اجازه نکرده است نکاح شنیده نمی شود این دعوای او و کذا لو زوج ابنه البالغ قال الاب بعد موت الابن النکاح کان بغیر اذن الابن ومات من غیر اجازته وادعت امرأة الابن الاجازة لایسمع دعوی الاب (خلاصة الفتاوی) و همچنین اگر مردی نکاح کرد برای پسر بالغ خود و گفت پدر آن پسر بعد از مردن پسر خود که آن نکاح بی اذن پسرم بود و او مرده است بی اجازه کردنش آن نکاح را و دعوی می کرد آن زن اجازه کردن پسرش را درینصورت شنیده نمی شود دعوای پدر وفی البزازیة الاب اذا زوج البالغة وسلمها الی الزوج ودخل بها الزوج ثم برهنت علی انها کانت ردت النکاح قبل اجازتها فالمذکور فی الکتب انها تقبل قال صاحب الواقعات الصحیح عدم القبول لانها متناقضة فی الدعوی والبینة تترتب علی الدعوی الصحیحة والصحیح القبول کما ذکر فی الکتب ولان بطلت الدعوی فالبینة لاتبطل لانها قامت علی تحریم الفرج والبرهان علیه مقبول بلا دعوی (حموی)

و در فتاوای بزازیه آورده است که اگر نکاح داد پدر دختر بالغۂ خود را و سپرد آنرا بشوهرش و دخول کرد با وی شوهرش بعد ازان آنزن گواهان گذرانید که من نکاح را رد کرده ام پیش از اجازۂ خود پس در کتابها ذکر کرده شده که این گواهان قبول کرده میشود و صاحب کتاب واقعات گفته که قول صحیح قبول ناکردنست زیرا که آن تناقض کننده است در دعوای خود و شاهدان مرتب بر دعوای صحیحه می شود و قول صحیح آنست که قبول میشود چنانکه در کتابها ذکر شده است اگرچه دعوی باطل است اما گواهان باطل نمیشود زیرا که این گواهان گذشته اند بحرام کردن فرج و گواهان بآن بدون دعوی

فایده
اختلاف مابین زن و ورثه شوهر در رد و قبول

قبول است رجل زوج ابنته البالغة ولم یعلم رضاها حتی مات الزوج فقالت زوجنی منه ابی بامری وانکرت الورثة القول قولها ولها المیراث والمهر وعلیها العدة ولو قالت زوجنی منه ابی بغیر امری فبلغنی فاجزت وانکرت ورثة الزوج الاجازة فالقول قول ورثة الزوج ولا مهر لها (خزانة المفتین) ادعی انه زوج اخته منه حال حیوة ابیها فمات الاب ثم اجاز الاخ المزوج هذا العقد وانها زوجته یقبل ولو ادعی انه باع مال ابیه حال حیوة الاب ثم مات الاب ولا وارث له غیره لا ینفذ البیع الا بتجدید العقد لطرو البات علی الموقوف (بزازیه) مردی بنکاح داد دختر بالغ خود را و معلوم نبود رضای آن دختر تا اینکه شوهر او مرد و آن زن گفت که پدرم مرا بنکاح داده بود باین مرد بامر من و ورثه شوهر منکر بودند درین صورت معتبر قول آن زن است و مر او را میراث و مهر است و بروی عدت گذرانیدن لازم است و اگر گفت که پدر من مرا بنکاح داده بود برای او بی امر من پس خبر نکاح بمن رسید و اجازه کردم آنرا و منکر شدند ورثه شوهر از اجازه او پس معتبر قول ورثه شوهر است و نیست مهر آن زن را مردی دعوی کرد که این مرد بنکاح داده مرا خواهر خود را در حال زندگی پدر آن پس پدرش مرد بعد از آن اجازه کرد برادر نکاح دهنده آن عقد را و این زن زن من است قبول کرده می شود و اگر دعوی کرد که این مرد فروخته است مال پدر خود را در حال زندگی او و بعد از آن پدر او مرد و دیگر وارثی ندارد غیر ازین پسر روا نمی شود فروختن او مگر بعقد جدید رجل ادعی علی امرأة النکاح فانکرت وحلفت فلا یحل له التزوج باختها واربع سواها ولو کانت هی المدعیة وانکر الزوج وحلف لا یحل لها الولی اذا زوج وهی مراهقة فردت هی واختلفا قال الولی هی صغیرة والرد باطل وقالت انا بالغة ان کانت هی مراهقة فالقول قولها و بنت تسع سنین مراهقة (خزانة المفتین)

فایده
زنی بعد از انکار نکاح سه
شود روا نیست نکاح کردن
خواهرش

اگر مردی دعوی کرد بر زنی نکاح را و منکر شد زن و قسم خورد پس حلال نمی شود این مرد را نکاح کردن با خواهر آن زن و همچنان روا نمی شود او را چهار زن غیر ازین زن و اگر زن دعوی کرد نکاح را بر مردی و او منکر شد و قسم خورد حلال نمی شود زن را نکاح کردن با مرد دیگر و اگر ولی زن نکاح داد زن را بمردی پس رد کرد زن نکاح را و مختلف شدند چنانکه ولی گفت که این زن صغیره است و رد کردن او باطل است و زن گفت که من بالغم درینصورت اگر آن زن مراهق بود پس معتبر قول اوست و دختر نه ساله مراهق است امرأة ادعت على رجل انه تزوجها فقال الرجل ما فعلت ثم قال بلى فعلت فهذا جائز وكذا لو ادعى الرجل النكاح فانكرت المرأة ثم اقرت (فصول عمادی) زنی دعوی کرد بر مرد که او نکاح گرفته است مرا و آن مرد گفت که من اینکار را نکرده ام بعد ازان گفت بلکه آن کار را کرده ام پس این رواست و همچنین حکم است که اگر آن مرد دعوی کند نکاح زنی را و آن زن منکر شود بعد ازان اقرار کند بآن نکاح رجل قال لامرأة زوجتك ابوك وانت صغيرة وقالت بل زوجنيك وانا كبيرة فلم ارض كان القول قولها والبينة بينة الزوج هكذا في المحيط (قاضیخان و عالمگیری) مردی گفت مر زنی را که نکاح داده است ترا پدر تو بمن درحالیکه تو صغیره بودی و گفت آن زن که بلکه مرا تو نکاح داده است پدر من و من کبیره بودم پس رضا نشدم من بآن درینصورت معتبر قول آن زن است و گواهان معتبر گواهان شوهر است اینچنین مذکور است در کتاب محیط

ولو زوج ابنته من رجل ثم زعم انه تكلم بكفر وان ابنته حرمت عليه والزوج فالقول قول الزوج لانه ينكر الفرقة (خزانة المفتين) و اگر مردی نکاح داد دختر خود را بمردی بعد ازان گفت که این مرد سخن کفر گفته است

فایده
اقرار نکاح بعد از انکار

فایده
در اینکه پدر زن بگوید که شوهرش سخن کفر گفته است

دو دختر من بر وی حرام شده است و حال آنکه شوهرش منکر بود پس درینصورت معتبر گفته

شوهر است زیراکه او منکر است جدائی را وفی العدة یوم الموت لایدخل تحت القضاء

حتی لوادعی رجل ان اباه مات فی یوم کذا وقضی به ثم ادعت امرأة علی هذا المیت انه

تزوجها بعد ذلک التاریخ یسمع ویقضی بالنکاح (فصول عمادی) و در کتاب عده مذکور است

که روز مردن داخل نمی شود زیر حکم قاضی چنانکه اگر مردی بدعوی کند که پدر من مرده است

در فلان روز و قاضی حکم کند بآن بعد از ان دعوی کند زنی بران مرده که آن مرده مرا

بنکاح گرفته است بعد از روز مردن درین صورت شنیده میشود دعوای او و حکم کرده میشود

بآن نکاح ویوم القتل یدخل تحت القضاء حتی لوادعی علی آخر انه قتل اباه یوم کذا وقضی به

ثم ادعت امرأة بعد هذا التاریخ بیوم ان اباها تزوجها لا یسمع

(فصول عمادی) و روز قتل داخل می شود زیر حکم قاضی چنانکه اگر دعوی کرد

مردی بر دیگری که بدرستی این مرد کشته است پدر مرا در فلان روز و حکم کرد بآن قاضی

بعد از ان دعوی کرد زنی بعد از یک روز از روز کشتن او که بدرستی پدر او بنکاح گرفته است

مرا درینصورت شنیده نمی شود دعوای او وفی الذخیرة ادعی نکاح امرأة

وهی تجحد وتقول ان لی زوجا فی بلد کذا وسمت ذلک الرجل اولم تسمه

فاقام المدعی بینة علی دعواه فانه یقضی بنکاحه علیها ولا یکون اقرارها

بالنکاح لغیر المدعی مانعا من القضاء ببینة المدعی

(فصول عمادی) در کتاب ذخیره گفته است که وقتی که دعوی کند مردی نکاح زنی را

و او منکر شود و بگوید که مرا شوهر است در فلان شهر و نامید آن شوهر را یا نه نامید و مدعی

گواهان گذرانید بر دعوی خود پس بدرستی که حکم کند قاضی بنکاح مدعی بر آن زن و نمی شود

فایده
روز مردن داخل نمیشود
زیر حکم قاضی و روز قتل
داخل میشود

فایده
درینکه مردی نکاح زنی را دعوی
کند و آن زن منکر شود و بگوید که
شوهر من فلان
دیگر است

اقرار او بنکاح برای غیر مدعی منع کنندۂ حکم قاضی بشاہدان مدعی ادعی
علی امرأۃ نکاحا فانکرت وقالت انا امرأۃ فلان الغائب وھو
معروف واقام المدعی البینۃ قبلت بینتہ
الا ان یکون نکاح الغائب معروفا (فصول عمادی) مردی دعوی کرد بر زنی نکاح
را و زن منکر شد و گفت کہ من زن فلان غایبم و حال آنکہ آن مرد معلوم بود و بگذرانند
مدعی گواہان را قبول کردہ می شود گواہان او مگر قبول کردہ نمی شود اگر نکاح غایب
مشہور باشد ولو ادعی نکاح امرأۃ فانکرت ولکن لم تقر لرجل آخر ثم
اقرت بین یدی القاضی فی مجلس آخر لھذا المدعی یصح اقرارھا
ویسمع ولو اقرت لرجل آخر ثم لھذا المدعی لا یسمع اقرارھا لھذا المدعی (فصول عمادی)
واگر مدعی دعوی کرد زنی را و منکر شد آن زن ولیکن اقرار نکردہ بود از برای دیگری
بعد از ان اقرار کرد پیشروی قاضی در مجلس دیگر برای ہمین مدعی صحیح است
اقرار او و شنیدہ می شود واگر آن زن اقرار کردہ بود بنکاح مردی دیگر بعد از ان
اقرار کرد بنکاح این مدعی درینصورت شنیدہ نمی شود اقرار او برای مدعی اذا
تزوج العبد حرۃ ثم ادعی ان المولی لم یأذن لہ بالنکاح وقالت المرأۃ قد
اذن لہ یفترق بینھما لاقرارہ بفساد النکاح ولا یصدق فی ابطال المھر
ویلزمہ الساعۃ ان دخل بھا ولھا النفقۃ ما دامت فی العدۃ وان لم
یدخل بھا یلزمہ نصف المھر وکذا اذا قال لا ادری اذن لی
او لم یأذن (فصول عمادی) وقتی کہ بنکاح گرفت غلام کسی زنی
اصیلہ بعد از ان دعوی کرد کہ مولای من اذن نکردہ بود مرا بنکاح کردن و زن

فایدہ
غلام بعد از نکاح دعوی
عدم اذن نمود

گفت که بدرستی اذن کرده بود نه جدائی کرده شود میان ایشان زیرا که غلام اقرار
کرده است بفاسد بودن نکاح و راستگو کرده نشود غلام در حق مهر و واجب می شود بروی
مهر در همین ساعت اگر خلوت کرده باشد با او و واجب می شود بر غلام نفقه آن زن تا که
در عدت باشد و اگر خلوت نکرده بود با او واجب می شود بر غلام نصف مهر زن و همچنان
است حکم اگر غلام بگوید که نمیدانم که مولای من اذن کرده است مرا یا نه وذکر فی شهادة
المحیط ادعی علی امرأة انه تزوجها وشهد وا انها منکوحته او ادعی انها منکوحته
وشهد وا انه تزوجها قبلت هذه الشهادة لان النکاح سبب
متعین لصیرورة المرأة منکوحة وکان ذکره وترک ذکره سواء (فصول عمادی)
ذکر کرده است در باب شهادت کتاب محیط که مردی دعوی کرد بر زنے که
بدرستی به تزویج گرفته ام این زن را و گواهی دادند گواهان که این زن
نکاح کردهٔ اوست یا دعوی کرد که این زن را بنکاح گرفتم و شاهدی دادند گواهان او که تزویج
کرده است او قبول می شود این گواهی زیرا که نکاح سبب معین است از برای منکوحه گردیدن
زن و ذکر کردن سبب و ذکر نکردنش برابر است وفی باب دعوی النکاح من فتاوی رشید الدین
اذا ادعی النکاح مطلقا من غیر تاریخ وشهد وا انه تزوجها شهر کذا لا تقبل الا کذا ب المدعی شهود ه (فصول عمادی)
ذکر کرده است در باب دعوی نکاح از فتاوی رشید الدین که اگر دعوی کرد مردی نکاح
زنی را مطلقاً بغیر از یاد کردن تاریخ و گواهان گواهی دادند که نکاح گرفته است او را در فلان
ماه قبول نمی شود زیرا که مدعی دروغگو کرده است گواهان خود را ولو قال المدعی
تزوجتها فی شهر کذا وشهد وا علی النکاح مطلقا تقبل (فصول عمادی) و اگر مدعی گفت که در فلان
ماه نکاح گرفته ام این زن را و گواهی دادند گواهانش مطلق قبول کرده میشود

فایده
اختلاف گواهی با دعوی نکاح

فایده
دعوی نکاح مطلق بود و شاهدی مورخ یا بالعکس

ولو ادعی انه تزوجها اول من امس وشهدوا علی التزوج

فی الامس لا تقبل ولو ادعی الشراء اول من امس وشهدوا انه اشتراه فی امس تقبل (فصول عمادی)
واگر کسی دعوی کرد نکاح زنی را در اول دیروز وشاهدانش گواهی دادند بر نکاح در دیروز
قبول کرده نمیشود واگر مدعی دعوی کرد خریدن را در اول دیروز وگواهان گفتند که خریده است
در دیروز قبول کرده می شود ولو قال المدعی این زن من ست وشهد الشهود کذلک فقال
القاضی للمدعی متی تزوجت او سال الشهود متی تزوجها فسکت المدعی
والشهود لا یوجب الخلل فی الدعوی (فصول عمادی) اگر مدعی گفت که این زن زن منست
وشاهدانش شاهدی دادند همچنان پس گفت قاضی مر مدعی را که چه وقت نکاح کرفته یا
پرسید گواهان را که بکدام وقت نکاح گرفته ست وخاموش شد مدعی وشاهدانش واجب
نمیکند آن خلل را در ان دعوی ولو ادعی علی امرأة نکاحا وشهد الشهود بهذا
اللفظ ما هردو را زن وشوی دانسته ایم فالقاضی لا یقضی بشهادتهم هذه
وکذا لو قالوا ایشان چنان باشیده اند که زن وشوی باشند لا تقبل (فصول عمادی)
واگر دعوی کرد مردی بر زنی نکاح را وگواهان گواهی دادند باین لفظ که ما هردو را زن وشوهر
دانسته ایم پس قاضی حکم نکند باین گواهی ایشان وهمچنان اگر بگویند که ایشان چنان باشیده
اند که زن وشوهر باشند قبول کرده نمی شود ولو شهد احدهما که این زن وسیت و
شهد الآخر که این زن وی بوده ست تقبل (فصول عمادی) واگر یک گواه گفت که این
زن ویست ودیگر گواه گفت که این زن وی بوده است قبول کرده میشود وکذا لو ادعی انه امرأته وشهدا که
زن وی بوده است تقبل (فصول عمادی) وهمچنان اگر دعوی کرد که این زن منست وگواهان گفتند که زن وی بوده است
قبول کرده میشود ولو ادعی الزوج انها کانت امرأته وشهدوا انها امرأته او قالوا کانت امرأته لا تقبل (فصول

فایده
شاهدان شاهدی بدهند
که هردو را زن وشوهر
دانسته ایم

واگر دعوی کرد شوہر کہ این زن من بود وگواہان گفتند کہ این زن وسیت یا گفتند کہ این بود زن وی قبول کردہ نشود وذکر فی دعوی العدۃ ادعی علی امرأۃ نکاحًا فقالت من منکوحۂ وی بودم لکنہ غاب فاخبرونی بوفاتہ فتزوجت بہذا بعد انقضاء مدۃ العدۃ فہی للمدعی اما لو قالت من زن این مدعی دوم لکن پیشتر از زن اول بودم فہی للثانی (فصول عمادی) ذکر کردہ ہست در باب دعوی کتاب فتاوای عدت کہ مردی دعوی کرد برزنی نکاح را پس آنزن گفت کہ من منکوحۂ او بودم مگر او غایب شدہ بود مرا خبر دادند بمردن او پس نکاح کردم باین مرد دیگر بعد از گذشتن مدۂ عدت پس آنزن مرد مدعی را ست اما اگر بگوید آنزن کہ من زن این مدعی دوم مگر پیش ازین زن مدعی اول بودم پس آنزن مرد مدعی دوم راست رجل اقام بیّنۃ علی امرأۃ انہ تزوجہا واقامت المرأۃ بینۃ علی رجل منکر انہ تزوجہا فالبینۃ بینۃ الرجل (فصول عمادی) ولو قالت المرأۃ حین اقامت البینۃ علی الرجل الجاحد انہا امرأتہ ادعاہا ذلک الرجل کانت البینۃ بینۃ المرأۃ وذلک کامرأۃ اقام البینۃ علیہا رجلان بالنکاح ولم یوقتا فایہما صدقتہ المرأۃ فہو زوجہا (قاضیخان) مردی گواہان گذرانید برزنیکہ من اورا بنکاح گرفتہ ام وآنزن گواہان گذرانید بر مردی دیگر کہ منکر بود از نکاحش کہ وی مرا بنکاح گرفتہ ہست پس معتبر گواہان مرد ہست واگر آنزن گفت در وقتیکہ گذرانید گواہانرا بر مرد منکر کہ من زن او ہستم ودعوی کردہ بود مرا ہمین مرد منکر پس گواہان زن معتبر ہست واین حکم مثل حکم آن مسئلہ ہست کہ گواہان بگذرانند دو مردان بر نکاح یکزن وبیان نکنند تاریخ را پس ہر کدام ایشان را کہ آنزن راستگو گرد پس آن مرد شوہر اوست اذا ادعت اختان علی رجل

فایدہ
زن گفت ہر دانش خبر دادند شوہر گرفتم

فایدہ
اختلاف گواہان مرد باگواہان زن در نکاح

فایدہ
در اینکہ دو خواہر گواہ بگذرانند بر مردی کہ مرا بنکاح گرفتہ ہست

واقامت کل واحدة منهما البینة انه تزوجها اولا کان ذلک الی الزوج اذا صدق واحدة منهما انها کانت اولا امرأته تبطل بینة الاخری ولا شیئ لها من المهر ان لم یکن دخل بها وان قال الزوج لم اتزوج واحدة منهما او قال تزوجتهما جمیعا ولا ادری الاولی منهما قال فی الکتاب فرق بینه وبینهما وعلیه نصف المهر بینهما ان لم یکن دخل بواحدة منهما قالوا هذا اذا قال تزوجتهما ولا ادری الاولی منهما واما اذا قال لم اتزوج واحدة منهما فینبغی ان لا یجب شیئ والاصح ان هذا الجواب فی الفصلین سواء وهو کما لو اقامتا البینة بعد موت الزوج فانه یقضی لکل واحدة منهما بالمهر والمیراث (قاضیخان)

و وقتی که دو خواهر دعوی نمودند بر مردی و گواهان گذرانیدند هر یکی از ایشان که بنکاح گرفته است وی مرا در اول پس اختیار این کار بمرد است هرگاه راستگو کرد یکی را که نکاح او در اول است باطل می شود گواهان آن دیگر و هیچ چیز نیست مر او را از مهر اگر جماع با ونکرده باشد و اگر آن مرد گفت که هیچ یکی را بنکاح نگرفته ام و یا هر دو را گرفته ام و نمیدانم اول ایشان را گفته است در کتاب که جدائی کرده شود میان آن مرد و میان هر دو زن و واجب می شود بر مرد نصف مهر مشترک میان هر دو اگر جماع با یکی نکرده باشد گفته اند علما که این حکم در صورت نیست که گفته باشد که هر دو را بنکاح گرفته ام و اول ایشان را نمی شناسم و اما در صورتی که گفته باشد که هیچ یکی را بنکاح نگرفته ام می شاید که هیچ چیز لازم نشود بروی برای ایشان و صحیح تر حکم این است که همین حکم برابر است در هر دو صورت و این حکم مثل حکم آن مسئله است که هر دو گواهان بگذرانند بعد از مردن شوهر پس بدرستیکه حکم کرده می شود مر هر یکی را بمهر و میراث

تزوجها وابنتها فی عقدین ثم قال لا اعلم ایتهما الاولی

فائده
هر یکی از زن و دخترش که دعوی کند پیش بودن نکاح خود را

قال محمد رحمة الله عليه يحلف لكل منهما بالله ما تزوجها قبل صاحبتها
يبدأ بايتهما شاء وان شاء اقرع لهما فان حلف لاحديهما ثبت نكاح الاخرى وان نكل
للاولى لزمه نكاحها وبطل نكاح الاخرى ومعنى المسألة ان يدعي كل منهما السبق (بزازيه)
بنکاح گرفت مردی زن و دختر او را در دو عقد بعد از ان گفت که نمیدانم
که نکاح کدام ایشان در اول بود گفته است امام محمد رحمة الله تعالى عليه
که سوگند داده شود مرد را برای هر یک که سوگند است ترا بخدا ایتعالی
که بنکاح نگرفتهٔ او را پیش از دیگر آن ابتدا کند بسوگند هر کدام که رضای
مرد باشد و اگر میخواهد قرعه بیندازد برای ایشان و اگر مرد سوگند کرد برای
یکی ثابت میشود نکاح دیگری و اگر منع آورد از سوگند برای اول لازم میشود نکاح
او و باطل می شود نکاح دیگر و معنی مسئله این است که هر یک دعوی کنند پیش بودن

فائده
هر یکی از دو خواهر دعوی نکاح شود بر مردی

نکاح خود را ولو ان اختين ادعت كل واحدة منهما على رجل واحد انه تزوجها وهو يجحد
فاقامت احديهما البينة على اقراره انه تزوجها بالف درهم وانه دخل بها واقامت
الاخرى البينة على اقراره انه تزوجها بمائة دينار ودخل بها فعدلت البينتان
فان القاضي يفرق ويقضي لكل واحدة منهما بالمال الذي شهد الشهود على اقراره
به استحسانا وان اقامت احديهما البينة على اقراره بالدخول بها بالنكاح ولم تقم الاخرى
البينة على اقراره بالدخول بها ولكنها اقامت على النكاح وهو ينكر الكل فان القاضي يقضي
للمدخول بها بصحة نكاحها وبالمهر الذي شهد الشهود لان الدخول دليل
على سبق نكاحها ولو لم تقم كل واحدة منهما البينة على اقراره
بالدخول بها ولا بالدخول اصلا فرق بينه وبينهما ويقضي

بنصف المالین لهما بینهما لمدعیة الدراهم بربع الدراهم
ولمدعیة الدنانیر بربع الدنانیر (قاضیخان)

واگر هریکی از دو خواهر دعوی کردند بر مردیکه بنکاح گرفته است مرا و آنمرد منکر بود پس یکی از ایشان گواهان گذرانید بر اقرار آنمرد که وی بنکاح گرفته است مرا بهزار درم و جماع کرده است بامن و دیگر آن گواهان گذرانید بر اقرار آنمرد که بنکاح گرفته ام این زن را بصد دینار وجماع کرده ام باا و وتزکیه کرده شدند هردو گواهان بدرستیکه قاضی جدائی کند میان مرد و هردو زن و حکم کند برای هرزن بآنمالیکه گواهان او گواهی داده اند باقرار آن مرد بآن مال در استحسان واگر یکی ازان هردو گواهان گذرانید باقرار کردن آنمرد بجماع کردن باا و بسبب نکاح و دیگر آن گواه نگذرانید باقرار آنمرد بجماع کردن باا و ولیکن گواهان گذرانید بنکاح و آنمرد منکر بود از همه پس بدرستی که قاضی حکم کند بصحت نکاح آنزنی که جماع باا و کرده شده و حکم کند بآنمهریکه گواهان بآن گواهی داده اند زیرا که جماع دلیل است بر پیش بودن نکاح او واگر یکی از ایشان گواهان نگذرانید بر اقرار آن مرد بجماع کردن باا و نه باصل جماع جدائی کند قاضی میان هریک آنها و میان آن مرد و حکم کند بنصف هردو مال مشترک میان هردو و حکم کند برای مدعیهٔ درمها چهار حصهٔ درمها و برای مدعیهٔ دنانیر چهارم حصهٔ دینارها

رجل اقام البینة علی امرأة انه تزوجها واقامت اختها علیه بینة انه تزوجها قال ابو حنیفة رح تقبل بینة الرجل ولا تقبل بینة المرأة لانها اقامت البینة علی نکاح نفسها (قاضیخان)

فایده
مردی شاید ان گذرانید بنکاح زنی و خواهرش بنکاح خود

مردی گواهان گذرانید بر زنی که وی بنکاح گرفته است مرا و گواهان گذرانید خواهر آنزن بران مرد که بنکاح گرفته است مرا امام ابو حنیفه رحمة الله علیه گفته که قبول کرده می شود گواهان آنمرد و قبول کرده نمیشود گواهان آنزن زیرا که آنزن گواهان گذرانیده است

بر نکاح فاسد وان قالت شہود الزوج تزوج احدٰیہما ولا نعرفہا بعینہا والزوج یقول ھذہ
ان صدقتہ المرأۃ ھی امرأتہ وان جحدتہ فلا نکاح بینہ وبین واحدۃ منہما (خلاصۃ الفتاوی
وفصول عمادی) واگر در صورت مذکورہ گفت شاہدان شوہر کہ وی بنکاح گرفتہ ست
یکی از ان ہر دو را وما بتعیین نمیشناسیم آن یکی را وشوہر میگفت آن یکی اینست اگر آن زن راستگو
کرد او را پس آن زن زن اوست واگر زن منکر شد از ان پس نکاح نیست میان او
ومیان ہیچ یکی از ان دو زن ادعی علی امرأۃ نکاحا وقد اقام البینۃ واقامت ھی
بینۃ ان اختہا امرأۃ المدعی وھو ینکر ذلک ویقول ما ھی بزوجتی فانہ یقضی بنکاح
الشاھدۃ للمدعی فلا یقضی بنکاح الغائبۃ عند ابی حنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ وکذا لو اقامت
الشاھدۃ البینۃ علی اقرار المدعی بنکاح الغائبۃ (فصول عمادی) ولو اقر الزوج
بنکاح الغائبۃ یسألہ القاضی ھل کان بینک وبین الغائبۃ فرقۃ
فان قال لا یبطل نکاح الحاضرۃ ولو قال کنت طلقت الغائبۃ واخبرتنی
بانقضاء عدتہا وکذبتہ الشاھدۃ فی طلاق الغائبۃ یقضی بنکاح
الشاھدۃ فان حضرت الغائبۃ وصدقتہ فی النکاح وکذبتہ
فی طلاق یقع الطلاق علیہما من حین اقر الزوج
بطلاقہا (قاضیخان جلد اول) مردی دعوی کرد بر زنی نکاح را
وگواہان گذرانید وآن زن گواہان گذرانید کہ بدرستی خواہرم زن این مدعی ہست ومرد
منکر بود از نکاح خواہر او ومیگفت کہ خواہر او نیست زن من پس بدرستیکہ قاضی حکم کند بنکاح
زن حاضر مر مدعی را وحکم نکند بنکاح غائبہ کہ خواہر این زن ہست نزد امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ
وہمچنان حکم ست کہ اگر حاضرہ گواہان گذرانید بر اقرار مرد بنکاح غایبہ واگر اقرار کرد آن مرد

بنکاح آنغایبہ قاضی بپرسد از او کہ آیا میان تو و میان آن غایبہ جدائی واقع شدہ بود اگر گفت
کہ نہ باطل می شود نکاح آن حاضرہ و اگر گفت کہ طلاق کردہ بودم آن غایبہ را و او خبر دادہ
بودمرا بگذشتن عدت خود و حاضرہ دروغگوی ساخت او را در طلاق غایبہ حکم کردہ می شود
بنکاح حاضرہ پس اگر حاضر شد آن غایبہ و راستگوی کرد ہمان مقر را در بارۂ نکاح و دروغ
گوی کرد ش در حق طلاق پس واقع می شود طلاق بر آنزن از وقت اقرار زوج بطلاق او
ولو ادعی نکاح امرأۃ واقام البینۃ فادعت المرأۃ انہ تزوج بامہا او بابنتہا و لم تثبت
دخولہ بہا فہذا وما لو ادعت نکاح الاخت سواء فی قول ابیحنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ
ولو اقامت الشاھدۃ بینۃ انہ تزوج بامہا ودخل بہا او قبلہا ولمسہا عن شہوۃ او نظر الی فرجہا عن شہوۃ
او علی اقرار الزوج بذلک فرق القاضی بین الشاھدۃ وبین المدعی ولا یقضی بنکاح الغائبۃ
(خلاصۃ الفتاوی وقاضیخان) اگر مردی دعوی کرد نکاح زنی را و گذرانید
گواہان را پس دعوی کرد آنزن کہ این مرد بنکاح گرفتہ است مادر یا دختر مرا و ثابت نکرد
جماع او را با آنہا پس این مسئلہ و آن مسئلہ کہ زن دعوی کند نکاح مرد را با خواہر او برابر است
در قول امام اعظم رحمہ اللہ تعالی و اگر زن حاضرہ گواہان گذرانید کہ این مرد بنکاح
گرفتہ است مادر مرا دخول کردہ است با او یا بوسیدہ است او را یا دست زدہ است بر او بشہوت
یا نظر کردہ است باندام نہانی او بشہوت یا گواہان گذرانید بر اقرار کردن آن مرد بآن
کارہا جدائی کند قاضی میان مرد و این زن حاضرہ و حکم نکند بنکاح آنزن غایبہ
رجل ادعی نکاح امرأۃ وھی قامت البینۃ علی اقرارہ بنکاح بنتہا لا یصدق
علی نکاح البنت حتی تحضر لانہ لا یثبت عقد الغائبۃ لکن یثبت اقرارہ
بحرمۃ المصاھرۃ (خلاصۃ الفتاوی جلد اول) مردی دعوی نمود نکاح زنی

را و آن زن گواہان گذرانید بر اقرار مرد بنکاح دخترش را شکوگرده نمی شود بنکاح آن دختر
تاکہ حاضر شود او زیرا کہ اقرارش ثابت میکنند نکاح آن غایب را لیکن ثابت میکند
اقرار آمزدرا بحرمت مصاہرہ ادعی علی امرأۃ نکاحا بتزویج ابیہا ایاہا منہ
فی حال صغرہا و شہد الشہود انہ قال زوجت بنتی الکبری
المسماۃ بکذا من فلان وقبل فلان ذلک لکن لا نعرف ابنتہ
بوجہہا تقبل شہادتہما علی النکاح فبعد ذلک یامر القاضی
المدعی ان یأتی بشاہدین ان بنتہ الکبری المسماۃ بہذا الاسم ہذہ
لیقضی علیہا بالنکاح فلو قالت انا ابنتہ الکبری وصدقہا المدعی
یقضی بنکاحہا ولو شہد انہ زوج ابنتہ من ہذا وقالا لا نعرف ابنتہ
بوجہہا فان لم تکن للمدعی علیہ الا بنت واحدۃ تقبل الشہادۃ لزوال
الجہالۃ وان شہد انہ زوج بنتہ عائشۃ ولیست لہ بنت بہذا الاسم الا واحدۃ
ولا یعرفہا الشاہدان بوجہہا یقیم الزوج البینۃ انہا ہذہ بہذا الاسم (فصول عمادی)
مردی دعوی کرد بر زنی نکاح را کہ پدرش مرا بنکاح دادہ بود در حال صغیری او و گواہان
گواہی دادند کہ پدر او گفت کہ من بنکاح دادہ ام دختر کلان خود را کہ نامش فلانہ است
باینقدر مہر بفلان و او قبول کرد مگر ما نمی شناسیم دختر او را بروی قبول کردہ می شود
گواہی ایشان بر نکاح بعد ازین امر کند قاضی مدعی را کہ بیارد دو گواہ دیگر کہ گواہی
بدہند کہ دختر کلان او کہ نامش فلانہ ہست این زن ست تا حکم کند قاضی بر آن زن
بنکاح پس اگر خود زن گفت کہ من دختر کلان او ہستم و راستگو کرد مدعی او را حکم کند
قاضی بنکاح او و اگر گواہان گواہی دادند کہ وی بنکاح دادہ دختر خود را باین مرد و گفتند

که ما نمی شناسیم دختر او را بروی پس اگر نبود مدعا علیه را مگر همین یکدختر قبول کرده می شود
گواهی ایشان از جهت زوال جهالت و اگر گواهی دادند که او نکاح داده عایشه دختر
خود را که دیگر دختر مر او را نیست باین نام مگر همین یکدختر و می شناختند شاهدان
آن دختر را بروی پس درینصورت بگذرانند شوهرش شاهد از آنکه آن دختر همین دختر است
باین نام رجل له ابنتان صغری و کبری واقام رجل بینة علی هذا الرجل انه
زوج ابنته الکبری منه واقام الاب بینة انه زوج ابنته الصغری من هذا الرجل فالبینة بینة الزوج
کذا فی المحیط (عالمگیری) مر مردی را دو دختر بود خرد و بزرگ و مرد دیگر گواهان گذرانید براو
که دختر بزرگ خود را بنکاح بمن داده و پدرش گواهان گذرانید که دختر خرد خود را بنکاح باتو داده ام
پس معتبر گواهان شوهر است همچنان مذکور است در کتاب محیط وفی فتاوی رشید الدین
رحمه الله علیه ادعی انها امرأتی لان اباها زوجها منی برضاها فشهد
الشهود بهذه العبارة که چون پدر وی را بزنی داد این دختر را و داشت این نکاح پدر را
قیل لاتقبل لان هذه شهادة علی رضاها بالنکاح اما لیست بشهادة علی النکاح
لانهم لم یقولوا انکحها بمشهدنا وقیل یقبل لان هذه الشهادة علی النکاح وعلی
رضاها ایضا (فصول عمادی) و در فتاوای رشید الدین آورده است که دعوی کرد مردی که
این زن زن من است زیرا که پدرش او را بنکاح داده است مرا برضای او و گواهان گواهی
دادند باین لفظ که چون پدرش او را بزنی داد باین مرد این دختر را و داشت این نکاح پدر را
بعض علما گفته اند قبول کرده نمی شود زیرا که این گواهی دادن است برضا بودن آن زن بنکاح اما
نیست گواهی دادن بنکاح زیرا که بدرستی ایشان نگفته اند که نکاح کرده است این زن را بحضور ما
و بعضی علما گفته اند قبول کرده می شود زیرا که این گواهی است بر نکاح و برضای زن نیز

فایده
اختلاف دعوی با گواهی
در دعوی نکاح

رجل قال لامرأته تزوجتك وانا صبی فقالت لا بل تزوجتنی وانت بالغ
کان القول قوله الا ان القاضی لا یفرق بینهما بل یسأله هل اجاز ولیك
ام لا ان قال لا یقول له القاضی هل اجزت بعد البلوغ ان قال لا یقول له القاضی
هل تجیز الآن ان قال لا یفرق بینهما (قاضیخان) مردی زن خود را
گفت با تو نکاح کرده ام درحالیکه نابالغ بودم و زن گفت نی بلکه نکاح کرده مرا درحالیکه
بالغ بودی معتبر قول مرد است مگر قاضی جدائی نکند میان ایشان بلکه بپرسد مرد را
که ولی تو اجازه کرده بود نکاح کردن ترا یا نه اگر گفت نکرده بود بپرسد از وی که
تو اجازه کرده بودی بعد از بالغ شدن یا نه اگر گفت نکرده بودم بگویدش که حالا
اجازه میکنی یا نه اگر گفت نمیکنم جدائی کند میان ایشان وفی المحیط ولو قالت
تزوجتنی وانا صبیة وقال بالغة القول قولها لانهما اختلفا فی وجود
العقد واذا قضی بالنکاح عند ابی حنیفة وابی یوسف رحمة الله علیهما
یسع للمرأة المقام معه وان تدعیه یجامعها وحل لها میراثه وان کانت صادقة (خلاصه)
در محیط گفته است که اگر زن گفت که نکاح کرده ام با تو درحالیکه بالغ نبودم و مرد گفت
نی نکاح کردی با من درحالیکه بالغ بودی معتبر قول زن است زیرا که ایشان مختلف شدند
در وجود عقد نکاح و هرگاه که قاضی حکم کرد بنکاح نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمه الله علیهما
میشاید زن را باشیدن با مرد و اینکه بخواهد مرد را بجماع خود و حلال می شود زن را میراث
از مال مرد هرچند که زن راستگو باشد در قول مذکور خود رجل زوج ابنته البالغة فبلغها
الخبر ثم اختصما الی القاضی فادعی الزوج انها سکتت حین علمت فقالت لا بل
رددت ان قالت رددت حین علمت کان القول قولها وان قال علمت بالنکاح

فایده
گفت صبی بودم بنکاحت
فتم

فایده
در اینکه شوهر بگوید که وقتی که
خبر نکاح بتو رسید سکوت کردی
و او بگوید رد کردم

یوم کذا فرددت و قال الزوج لا بل سکت کان القول قول الزوج

وهو نظیر ما ذکر فی الشفعة اذا اختلف الشفیع مع المشتری علی هذا

الوجه ان قال الشفیع طلبت الشفعة حین علمت کان القول قوله وان قال

علمت بالشراء یوم کذا فطلبت لا یقبل قوله (قاضیخان) مردی بنکاح داد دختر بالغ خود را بمردی و خبر آن رسید بآن دختر بعد از ان دعوی کردند نزد قاضی پس دعوی کرد شوهر که این زن سکوت کرده است در وقت خبر شدن نکاح و زن گفت نی بلکه رد کرده ام نکاح را اگر گفت که رد کردم نکاح را وقتی که خبر شدم معتبر قول زنست و اگر گفت که خبر شدم بنکاح در فلان روز پس از ان رد کردم و مرد گفت که نی بلکه سکوت کردی معتبر قول مرد است و این حکم مثل حکم مسئله شفعه است که شفیع با خرنده مختلف شود بهمین وجه پس اگر شفیع گفت که طلب شفعه را کرده ام در وقت خبر شدن فروختن زمین معتبر قول شفیع است و اگر گفت که عالم شدم بخریدن تو زمین را در فلان روز و طلب شفعه را کردم

قبول نمی شود قول او صغیرة زوجها غیر الاب و الجد فاختصمت

زوجها بعد البلوغ وهی بکر فقالت اخترت الفرقة حین بلغت

وکذبها الزوج لا یقبل قولها الا ببینة وان اختلفا فی الحال فقالت

بلغت الآن واخترت الفرقة فقال الزوج لا بل بلغت قبل هذا

وسکت کان القول قولها وان کانت ثیبا وقت البلوغ لا یبطل خیارها الا بالرضاء

صریحا او دلالة نحو التمکین وغیر ذلک (قاضیخان) دختر صغیره را بنکاح داد غیر پدر و پدر کلانش و بعد از بالغ شدن دعوی کرد با شوهر خود و حال اینکه این دختر دوشیزه بود و گفت دختر که من اختیار کرده ام جدائی را در وقتی که بالغ شده ام و شوهر دروغگو کرد او را

قبول

قبول نمی شود گفتهٔ زن مگر بگواهان و اگر مختلف شدند فی الحال و زن گفت که بالغ شده ام
حالا و اختیار کردم جدائی را و مرد گفت نی بلکه بالغ شدهٔ پیش ازین و سکوت کردهٔ
معتبر می شود قول زن و اگر زن ثیبه بود در وقت بلوغ باطل نمیشود خیار او مگر برضای او
صراحةً یا دلالةً چنانکه قدرت بدهد مرد را بجماع کردن با خود و جز آن ولو ادعت المرأة ان
اباها زوجها وهی بالغة لم ترض وادعی الزوج ان اباها زوجها فی الصغر کان القول قول
المرأة وان اقامت المرأة البینة انها کانت بنت عشرین سنة وقت النکاح و
اقام الزوج البینة انها کانت بنت ثمان سنین کانت البینة بینة المرأة (قاضیخان)
اگر دعوی کرد زن که مرا پدرم بنکاح داده بود بتو و من بالغ بودم و راضی نشده ام بنکاح
تو و شوهر گفت که پدرت بنکاح داده ترا و من در وقت خردی تو معتبر قول زن است
و اگر زن گواهان گذرانید که من در وقت نکاح بیست ساله بودم و مرد گواهان گذرانید
که هشت ساله بودی گواهان زن معتبر است البالغة اذا اقامت البینة علی رد النکاح
عند البلوغ والزوج اقام البینة علی العدم وهو السکوت تقبل بینة المرأة لانها تثبت
الفعل وهو الاباء والزوج یثبت العدم وهو السکوت (فصول) زن بالغه گواهان گذرانید بر رد کردن
نکاح نزد بالغ شدن خود و شوهر گواهان گذرانید بر نکردن که سکوت کرده است قبول
میشود گواهان زن زیرا که گواهان او ثابت میکنند فعل را که منع آوردن است از نکاح و
گواهان شوهر ثابت میکنند نبودن فعل را که سکوت است امرأة قالت لرجل انا امرأتک
فقال مجیبا لها انت طالق کان اقرارا بالنکاح وهی طالق (قاضیخان)
زنی مرد دیرا گفت که من زن توام و آن زن گفت در حالیکه جواب دهنده بود مر آن زن را
که تو طلاق هستی درینصورت این گفتهٔ او اقرار است بنکاح آن زن و او طلاق است

فایده
درینکه زنی بگوید مردیرا که من زن توام و او بگوید که تو طلاق هستی

ولو قالت لرجل انا امرأتك فقال ما انت لي بزوجة وانت طالق فليس هذا باقرار عند ابي حنيفة رحمه الله تعالى عليه (قاضيخان) واگر گفت زنی مرمردیرا که من زن توام و آنمرد گفت که نیستی زن من و تو طلاق هستی پس این گفتهٔ او اقرار نمی شود بنکاح نزد امام اعظم رحمه الله تعالی امرأة قالت لرجل زوجتك نفسي فقال لها فانت طالق يقع الطلاق وان قال انت طالق لا يقع شيئ ولا يكون اقرارا بالنكاح (قاضيخان) زنی گفت مرمردیرا که نفس خودرا بتو بنکاح دادم و آنمرد گفتش که پس تو طلاق باشی طلاق می شود و اگر گفت تو طلاق باشی طلاق نمیشود و این اقرار بنکاح نمی شود — امرأة مع رجل في منزله يطأها ولها منه اولاد ثم انكرت ان تكون امرأته قال ابو يوسف رحمه الله عليه اذا اقرت ان هذا الولد ولدها منه فهي امرأته وان لم يكن بينهما ولد كان القول قولها وان كانت معه على هذه الحالة مدركة زوجها ابوها فمات الزوج فجاءت تدعي الميراث ان قالت كنت امرت الاب بالنكاح ثبت النكاح وورثت وان قالت لم اكن امرت ابي بالنكاح ولكني بلغني النكاح فاجزت كان عليها البينة (قاضيخان) زنی با مردی در منزل او بود که وطی میکرد آنزن را و آنمرد را ازلو اولاد بود بعد از ان منکر شد آنزن از اینکه زن آنمرد باشد گفته است امام ابو یوسف رحمه الله تعالی اگر اقرار کرد آنزن که این ولد ولد من است از آنمرد پس آنزن زن اوست و اگر ولد میان ایشان نبود معتبر قول آنزن است و اگر آنزن که با او برهمین حالت بود یعنی که وطی میکرد او را بالغه بود که بنکاح داده بود او را پدرش پس مرد شوهر و آمد آنزن در حالیکه دعوی میکرد میراث او را درین صورت اگر گفت آنزن که امر کرده بودم پدر خود را بنکاح دادن خود ثابت می شود آن نکاح و میراث می برد از و و اگر گفت که امر نکرده بودم پدر خود را

نکاح

بنکاح دادن خود ولیکن رسید مرا خبر نکاح پس اجازه کردم من انرا الازم ست بر آنزن
گواهان گذرانیدن بر گفته خود اذا تنازع الزوجان بعد الولادة فی صحة النکاح
وفساده فادعی الزوج الفساد وادعت المرأة الصحة واقاما البینة تقبل بینة
من یدعی الفساد ومتی قبلنا بینته علی الفساد سقطت نفقة العدة ونسب الولد ثابت کیفما کان کذا فی الفصول
العمادیة (عالمگیری) وقتی که زن وشوهر بعد از ولد آوردن باهمدیگر دعوی کنند در صحیح

فایده — اختلاف در بین زن وشوهر در صحت وفساد نکاح

بودن وفاسد بودن نکاح پس شوهر دعوی کند فساد آنرا وآن زن دعوی کند صحیح بودن آنرا
وهر دوی ایشان بگذرانند گواهانرا درینصورت قبول می شود گواهان کسی که دعوی میکند
فاسد بودن نکاح را و وقتی که قبول کردیم گواهانرا بر فاسد بودن آن ساقط می شود نفقه
عدتش ونسب ولد ثابت ست هر قسمی که باشد اینچنین مذکور ست در کتاب فصول عمادی
اذا قالت امرأة تزوجت بغیر شهود او فی العدة او حال ما کنت مجوسیة او امة فانکر الزوج
ذلک کان القول قول الزوج اجماعا وان اقر الزوج بشیء من ذلک و
کذبته المرأة یکون طلاقا حکما (قاضیخان) واگر زنی گفت که نکاح کرفتی
مرا بغیر شاهدان یا نکاح کرفتی مرا در عدت یا در حالیکه من آتش پرست بودم یا کنیز بودم
پس منکر شد شوهرش از ان گفته او درینصورت معتبر قول شوهر ست باجماع علما رحمهم الله
تعالی واگر شوهر اقرار کرد بچیزی از ان گفتن او و دروغگوی کرد او را آن زن درینصورت
آن اقرار او طلاق حکمی می شود فاذا ادعی کل واحد من الرجلین نکاح امرأة

فایده — دو مرد دعوی کنند بر یک زن

واقاما بینة لم یقض بواحدة من البینتین ویرجع الی تصدیق المرأة لاحدهما فلا
یترجح احدهما الا بالحکم معان ثلث احدها امام والثانیة کونها فی ید احدهما والثالثة
دخول احدهما بها الا ان یقیم الآخر البینة ان نکاحه سبق وهذا اذا لم توقت البینتان

اوارخاتاریخا واحدا واما اذا وقتا فصاحب الوقت الاول اولی وان وقت

احدهما وللآخر ید فصاحب الید اولی وان اقرت لاحدهما وللآخر تاریخ فالمرأة للذی اقرت

(هدایه وعنایه وفتح القدیر وعالمگیری وبزازیه) واگر دعوی کرد هر یکی از دو مرد نکاح زنی را وگذرانیدند گواهان را حکم کرده نمی شود بیکی از گواهان ایشان ورجوع کرده می شود براستگوی کردن آن زن

مر یکی از آن دو مرد را پس ترجیح داده نمیشود یکی را مگر بسبب یکی از سه چیز اول آنکه مذکور شد دوم

بودن آن زن در دست یکی از ایشان سوم جماع کردن یکی از ایشان با او مگر ترجیح داده

می شود وقتی که بگذرانند آنديگر شاهدان را که نکاح من پیشترست واین حکم وقتی است

که شاهدان آن هر دو بیان نکرده باشند وقت را یا بیان کرده باشند هر دو یک تاریخ

را واما اگر وقت را بیان کرده باشند پس درینصورت گواهان صاحب وقت اول

بهترست واگر یکی از ایشان بیان وقت کرده بود وآن دیگر ذوالید بود

که آن زن بدستش بود درینصورت گواهان صاحب ید بهترست واگر اقرار کرد آن زن

بنکاح یکی از ایشان ومرد دیگر را تاریخ بود پس آن زن مر آنکس راست که اقرار کرده است

آن زن بنکاح او وان اقرت لاحدهما قبل اقامة البینة فهی امرأته لتصادقهما وان اقام

الآخر البینة قضی بها (هدایه) واگر آن زن اقرار کرد برای یکی از آن دو مرد پیش از

گذرانیدن گواهان پس آن زن زن اوست از جهت راستگو کردن زن ومرد یکدیگر

خود را واگر آنديگر گواهان گذرانید حکم کرده شود بآن زن برای آنديگر وفی البحر

والحاصل ان سبق التاریخ ارجح من الکل ثم الید ثم الدخول ثم الاقرار ثم

ذوالتاریخ ثم اعلم ان بعضهم عبر باقرارها وبعضهم بتصدیقها فالظاهر انهما

سواء ههنا (تکمله رد المحتار) ودر کتاب بحر الرائق مذکورست که خلاصه

کلام این است کہ پیش بودن تاریخ راجح تر است از تمامی بعد از ان صاحب ید بہتر است بعد از ان آنمرد کہ
جماع کردہ است با او بعد از ان اقرار آنزن بعد از ان صاحب تاریخ راجح تر است بعد از ان
بدانکہ بعضی علماء رحمۃ اللہ علیہم اعتبار دادہ است اقرار کردن آنزن را و بعضی ایشان را انکار
کردن زن را پس ظاہر این است کہ اقرار کردن زن و تصدیق او برابر است درینجا

وان اقرت لهما بان قالت تزوجت زيدا بعد ما تزوجت عمروا فهي امرأة

زيد عند ابي يوسف رحمة الله عليه وعند محمد رحمة الله عليه

هي امرأة عمرو والفتوى على قول ابي يوسف رحمة الله عليه (برجندي)

هكذا في الفصول العمادية وهو الصحيح ولا فرق بين ما اذا كانا اعني زيدا وعمروا يدعيان النكاح

اوسكتا (بزازيه) وهو نظير ما لو قال الاجنبي تزوجت فاطمة بعد خديجة فامرأته فاطمة عند ابي يوسف وخديجة عند محمد رح
كذا في الظهيرية (بحر) واگر زن اقرار کرد برای ہر دو چنانکہ گفت کہ بنکاح گرفتہ ام زید را بعد از انکہ بنکاح
گرفتہ بودم عمرو را پس آنزن زن زید است نزد امام ابو یوسف رحمۃ اللہ تعالی و زن عمرو است نزد
امام محمد رحمۃ اللہ تعالی و فتوی بر قول امام ابو یوسف رحمۃ اللہ علیہ است ہمچنین است
در فصول عمادی و ہمین صحیح است و نیست فرق درین حکم میان اینکہ دعوی نکاح کردہ
باشند زید و عمرو یا سکوت کردہ باشند و نظیر این مسئلہ این است کہ بگوید یک مرد دو خواہر
را کہ بنکاح گرفتہ بودم فاطمہ را بعد از خدیجہ پس فاطمہ زن او می شود نزد امام ابو یوسف
رحمۃ اللہ تعالی علیہ و خدیجہ زن او می شود نزد امام محمد رحمۃ اللہ تعالی علیہ ہمچنان است
در ظہیریہ وان لم يوقتا او وقتا وقتا واحدا فالذي زكيت بينته اولى

وان زكيت البينتان تسأل المرأة عن ذلك فان لم تقر المرأة بنكاح

احدهما فرق بينها وبينهما وان اقرت لاحدهما انه تزوجها قبل الآخر فهي

امرأته الا اذا اقام الآخر بینة انه تزوجها قبل هذا (فصول عمادی)
واگر هر دو گواهان تاریخ نگفتند یا گفتند یک تاریخ را پس کسی که تزکیه شاهدانش کرده شده بهتر است
واگر هر دو شاهدان تزکیه کرده شدند در صورت آن زن پرسیده شود که اگر اقرار بنکاح هیچ یکی
نکرد جدائی شود میان مردان و میان زن واگر آن زن اقرار کرد برای یکی از ایشان
که بدرستی وی بنکاح گرفته مرا پیش از آن دیگر پس آن زن زن اوست مگر وقتیکه آن دیگر گواهان
بگذراند که من بنکاح گرفته بودم او را پیش از این ولو اقاما البینة فمات
احدهما فاقرت المرأة بنكاح الميت صح اقرارها ويقضى لها بالمهر
والميراث وكذا لو اقاما البينة على النكاح والدخول فاقرت المرأة
لاحدهما انه دخل بها اولا فهو اولى وان لم تقر فرق بينها وبينهما وكان
على كل واحد منهما بالدخول الاقل من المسمى ومن مهر المثل (قاضیخان
وعالمگیری) واگر هر دو مرد گواهان گذرانیدند و یکی از ایشان مرد و اقرار کرد زن
بنکاح مرده صحیح است اقرار او و حکم کرده شود برای آن زن بمهر و میراث و همچنان اگر
هر دو گواهان گذرانیدند بر نکاح و جماع پس اقرار کرد آن زن برای یکی از ایشان
که او جماع کرده است بمن در اول پس گواهان او بهتر است واگر اقرار نکرد
جدائی کرده شود میان آن زن و میان ایشان و بر هر یکی از ایشان بسبب
جماع کردن کمتر از مهر نامیده شده و از مهر مثل است وهذا كله اذا كان
التنازع حال حيوة المرأة واما اذا كان بعد وفاتها فهو على وجوه ولا تعتبر
فيه الاقرار واليد فان ارخا وتاريخ احدهما اسبق يقضى بالنكاح
والميراث لم يجب عليه تمام المهر وان لم يؤرخا او ارخا على السواء

فایده
یکی از دو مرد مدعی بمیرد و زن آن
اقرار کند بنکاح آن مرده

فایده
اینکه آن زن بمیرد و هر دو مرد
زنده باشند

فانه یقضی بالنکاح بینهما ویجب علی کل واحد من الزوجین نصف المهر ویرثان منها میراث

زوج واحد (فتح القدیر) وهمه این مذکور وقتیست که نزاع ایشان در حال زندگی

آنزن باشد واما بعد از مردن آن زن پس آن بینه وجه است ومعتبر نیست درینوقت اقرار

وی پس اگر تاریخ را هردوی ایشان بیان کرده بودند وتاریخ یکی سابق بود از آن دیگر

قاضی حکم کند بنکاح ومیراث برای او ووجب است برا وتمام مهر واگر تاریخ نگفتند

ویا تاریخ ایشان برابر بود پس بدرستیکه قاضی حکم کند بنکاح میان ایشان ومیان

آنزن وواجب می شود بهر یکی از هردو شوهر نصف مهر ومیراث می برند هردو شوهر

از آنزن میراث یکشوهر وان جاءت بولد یثبت النسب من الابوین ویورثان الابن

من کل واحد منهما میراث ابن کامل کذا فی غایة البیان نقلا عن الفصول وفی

الفصول نقلا عن المحیط (فتح القدیر) واگر زن ولدآورد ثابت میشود نسب او از

هردو پدر ومیراث می برد پسر از هر یکی ایشان میراث پسر کامل همچنان است در غایت

البیان که نقل کرده از فصول ودر او نقل کرده از محیط ولو ماتت قبل الدخول فعلی کل

واحد منهما نصف المسمی ولو مات احدهما فقالت المرأة هو الاول فلها المهر والمیراث مقدسی

عن ظهیریة (تکمله) واگر زن مرده بود پیش از جماع پس بر هر یک از هردو شوهر نصف مهر

می شود واگر یکی از دو شوهر مرد وزن گفت که همین مرده شوهر اول من بود پس زن

مهر ومیراث می برد از او مقدسی از ظهیریه نقل نموده ولو برهنا علی النکاح حال الحیوة لکن احدهما

والآخر علی اقرارها له به لا یترجح لکن بعد التهاتر لو برهن احدهما علی اقرارها بالنکاح

یحکم له کما لو عاینا اعترافها لاحدهما به بعد التهاتر (فتاوی بزازیه) واگر هر دو مرد

گواهان گذرانیدند بنکاح در حال حیات زن لیکن گواهان گذرانید یکی بر نکاح

ودیگری باقرار زن برای او بنکاح ترجیح داده نمیشود یکی ازان دو طایفه گواهان را بر
دیگری لیکن بعد از تهاتر اگر گواهان گذرانید یکی ازان هردو باقرار زن برای
او بنکاح حکم کند قاضی برای او بنکاح چنانچه حکم می کنند برای او بنکاح اگر اقرار کند
نزد قاضی زن برای او بعد از تهاتر ولو ادعیا نکاح امرأة وهی تجحد ولیست فی ید احدهما
فاقام احدهما البینة علی النکاح واقام الاخر علی النکاح وعلی اقرار المرأة بالنکاح لا تترجح
بینة من یدعی اقرارها بالنکاح کذا فی الفصول الاستروشنیة (عالمگیری)
واگر دو مرد دعوی کردند نکاح زنی را و او منکر بود و نبود در دست یکی از ایشان پس
یکی گواهان گذرانید بر نکاح و دیگری بر نکاح و باقرار زن برای او بنکاح ترجیح
داده نمی شود گواهان کسی را که دعوی کرده است اقرار زن را بنکاح برای او همچنان است
در فصول استروشنی ولو اقاما البینة ولم یؤرخا ولیست هی فی ید احدهما فسألها القاضی
فاقرت لاحدهما انه تزوجها قبل الاخر او اقرت انه تزوجها دون الاخر فهی للمقر له لانهما لما اقاما البینة
ولم یکن لاحدهما تاریخ ولا ید بطلت بینتهما لمکان التهاتر فاذا اقرت لاحدهما
ثبت نکاح المقر له بتصادقهما (قاضیخان) واگر هردو گواهان گذرانیدند بغیر از تاریخ و
زن در دست یکی از ایشان نبود و پرسید قاضی از زن و اقرار کرد زن برای
یکی که این مرد مرا بنکاح گرفته بود پیش از دیگر یا اقرار کرد که این مرد مرا بنکاح گرفته
نه آن مرد دیگر پس زن از ان مرد می شود که اقرار کرده است برای او زیرا که هرگاه
هردو گواهان گذرانیدند و نبود برای یکی تاریخ و نه ید باطل می شوند گواهان ایشان
بسبب تهاتر و چون اقرار کرد برای یکی ثابت میشود نکاح او برای او بسبب تصدیق
کردن زن نکاح او را و فی الخزانة ادعیا نکاح امرأة احدهما قال للمرأة انک جاریة زوجک

فایده
دو مرد گواهان بگذرانند
بنکاح زنی و تاریخ را
بیان نکنند

واذهی لایکون اقرارا بالنکاح لانه لم یخاطب معینا حتی لو قال خذ بید
زوجك هذا واذهب یکون اقرارا (فتاوی بزازیه) و در خزانه گفته است که دو کس دعوی
کردند نکاح یک زن را و یکی از ایشان زن را گفت که بگیر دست شوهر خود را و برو
نمیشود اقرار بنکاح دیگری زیرا که مخاطب نکرده است مرد معین را و اگر گفت
که بگیر دست شوهر خود را که این مرد است و برو اقرار می شود بشوهر بودن دیگر
ادعیا نکاح امرأة وهی لیست فی ید احدهما واقاما البینة من غیر تاریخ وسئلت
المرأة عن ذلك فلم تقر لاحدهما حتی تهاترت البینتان ثم اقام احدهما
البینة علی اقرارها له بالنکاح قضی له بالنکاح کما لو اقرت لاحدهما بالنکاح بعدما اقاما البینة
عیانا (فصول عمادی) دعوی کردند دو مرد نکاح زنی را و نبود زن در دست یکی از ایشان
و هر دو گواهان گذرانیدند بی تاریخ و پرسیده شد از زن و اقرار نکرد برای هیچ یکی تا اینکه ساقط
شدند گواهان هر دو و بعد از ان یکی از ایشان گواهان گذرانید بر اقرار زن بنکاح او حکم کرده
شود بگواهان او چنانکه اگر اقرار کند زن برای یکی ایشان بطریقه معائنه بعد از ان که بگذرانند
هر دو گواهان را اذا ادعی نکاح امرأة وهی فی ید رجل واقام بینة علی ذلك وقضی له
بالنکاح ثم اقام ذو الید بعد ذلك بینة علی النکاح من غیر تاریخ یقضی لصاحب
الید لان یده دلیل علی سبق نکاحه فصار کما لو اقام بینة علی النکاح
بتاریخ سابق صریحا فلو اقام الخارج بعد ذلك بینة علی انه تزوجها
قبل صاحب الید یقضی للخارج (خزانة المفتین) واگر مردی دعوی کرد نکاح
زنی را و او در دست دیگری بود و گواهان گذرانید بر نکاح و حکم کرد قاضی برای او و بعد از ان ذو الید
گواهان گذرانید بر نکاح خود بی تاریخ حکم کند قاضی برای ذو الید زیرا که ید او دلیل است بر پیش بودن نکاح پس این مسئله ما نند

فائده
در مسئله مردی گواهان بگذرانید بنکاح زنی که در دست دیگری بود و حکم کرده شد برای آن مرد بعد از ان ذو الید گواهان

آن مسئله شد که گواهان یکی ایشان بر نکاح سابق التاریخ باشد صرحه واگر خارج بعد ازین گواهان گذرانید که بنکاح کرده ام او را پیشتر از نکاح ذو الید حکم کرده شود برای خارج رجل ادعی نکاح امرأة فی ید رجل انها امرأته واقام علی ذلك بینة واقام الذی هی فی یده بینة انها امرأته قال بعض مشائخنا ان ادعی کل واحد منهما انها امرأته مطلقا ولم یذکر انه تزوجها یقضی للذی لیس بید للخارج وان ذکر کل واحد منهما انه تزوجها والشهود کذلك شهد وا یقضی لذی الید وهذا القائل قاس هذا علی دعوی الملك فان الخارج مع ذی الید اذا ادعیا ملکا مطلقا واقاما بینة علی ذلك یقضی للخارج ولو ادعیا الشراء من رجل واحد واقاما البینة یقضی لذی الید ومنهم من قال یقضی لصاحب الید علی کل حال لان السبب متعین فی دعوی المرأة وهو التزوج فصار ذلك مذکورا فی دعوی ولا کذلك ملك العین (فصول عمادی وعالمگیری) مردی دعوی کرد نکاح زنی را که در دست مرد دیگر بود که این زن زن من است و گواهان گذرانید و ذو الید گواهان گذرانید که این زن زن من است گفته است بعضی مشایخ ما رحمهم الله تعالی که اگر هر یکی دعوی کرد که این زن زن من است مطلق و نه گفت که من بنکاح گرفته ام او را حکم کرده نشود برای ذو الید بلکه حکم کرده شود برای خارج واگر هر یکی گفت که من بنکاح گرفته ام او را و گواهان نیز چنین گواهی دادند حکم کرده شود برای ذو الید و این بعض مشایخ قیاس کرده است این مسئله را بر مسئله دعوای ملک که خارج و ذو الید هر دو دعوی کنند ملک مطلق را و هر دو گواهان گذرانند بر ملک مطلق حکم کرده می شود برای خارج واگر هر دو دعوی کنند خریدن را از شخص واحد و هر دو گواهان بگذرانند حکم کرده می شود برای ذو الید و بعض دیگر از مشایخ ما گفته اند که حکم کرده می شود برای ذو الید بهر حال زیرا که سبب متعین است در دعوی زن که

فایده
ذوالید گواهان بگذرانند بزن بودن یا منکوحه بودن و خارج بنکاح گرفتن

آن بنکاح گرفتن است پس گویا همین سبب مذکور شده در دعوی هرچند مطلق گفته باشد و نیست
اینچنین ملک عین و لو کانت المرأة فی ید احدهما فشهد شهوده انها امرأته او شهدوا
انها منکوحته وحلال له وشهود الآخر شهدوا انه تزوجها اختلفوا فیه قال بعضهم
لا یقبل بینة ذی الید لان بینة ذی الید انما تترجح علی بینة الخارج اذا شهدوا
علی السبب اما اذا شهدوا علی هذا الوجه کان هذا بمنزلة الشهادة علی مطلق
الملك فلا یقبل بینة ذی الید وقال بعضهم تقبل لان شهادة الشهود انها
امرأته او منکوحته او حلال له بمنزلة الشهادة علی السبب لان المرأة لا تصیر منکوحة
وحلالا له الا بسبب معین وهو النکاح والحکم اذا تعلق بسبب معین کان ذکر الحکم
وذکر السبب سواء بخلاف الملك لان الملك یثبت باسباب کثیرة
ولیس بعضها اولی من البعض فلا یتعین السبب (قاضیخان) واگر زنی در دست یکی از
دو مدعی بود و گواهی دادند گواهان ذوالید که این زن زن اوست یا گفتند که منکوحهٔ اوست
یا حلال اوست و گواهان مدعی دیگر گفتند که این مرد بنکاح گرفته است این زن را اختلاف کرده
اند علماء رحمهم الله تعالی در حکم این مسئله بعضی گفته اند که قبول نمی شود گواهان ذوالید زیرا که
گواهان ذوالید را وقتی ترجیح داده می شود بر گواهان خارج که گواهی بدهند بسبب اما و قتیکه
گواهی بدهند بوجه مذکور که سبب را ذکر نکرده باشند می شود گواهی ایشان مثل گواهی ملک
مطلق و در آنجا قبول نمی شود گواهان ذوالید و بعض دیگر گفته اند که قبول می شود گواهان
ذوالید زیرا که گواهی گواهان بانکه این زن زن اوست یا منکوحهٔ اوست یا حلال اوست
مثل گواهی است بسبب زیرا که این زن منکوحه و حلال نمی شود مگر بسبب معلوم
معین که نکاح است و هر حکم که تعلق بگیرد بسبب معین پس در دعوی یاد کردن سبب

ویاد کردن حکم هردو برابر است بخلاف ملک زیراکه آن باسباب بسیار ثابت میشود وبعض
ازان اسباب بهتر نیست از بعض دیگر پس سبب دراین متعین ومعلوم نمیشود ادعی انها
امرأته ومدخولته منذ اربع سنین واقام البینة وادعی الآخر انها
امرأته ومدخولته منذ خمس سنین وانها اقرت له بذلك وانها فی یده
واقام البینة فبینة الثانی اولی لانه اثبت سبق النکاح وثبت کونها
فی یده وثبت اقرارها له والکل موجب للترجیح (فصول عمادی) دعوی کرد مردی
که این زن زن منست وجماع کرده ام باو بنکاح صحیح از مدت چهار سال وگواهان گذرانید
ودیگری دعوی کرد که این زن زن منست وجماع کرده من است از مدت پنجسال وزن
نیز اقرار کرده است برای من ودر دست منست وگواهان گذرانید برین پس گواهان
مدعی دوم بهتر است زیراکه او ثابت کرده است پیش بودن نکاح خود را وبودن زن را در دست
خود واقرار زن را برای خود وانهمه ثابت میکند بهتر را اذا ادعی نکاح امرأة وهی فی
ید آخر فاقرت المرأة للمدعی ثم اقاما البینة بدون التاریخ یقضی للخارج
بحکم الاقرار ولو انها ما اقرت حتی اقام الخارج بینة علی النکاح وارخ شهوده
واقام ذو الید بینة علی انها منکوحته کانت بینة الخارج اولی وان اقام
ذو الید بینة علی انه تزوجها کانت بینة ذو الید اولی وان لم یؤرخ
فکان یده دلیل سبق نکاحه (خزانة المفتین) وقتیکه مردی دعوی کرد نکاح زنی را که در دست
دیگری بود وزن اقرار کرد برای او وهردو گواهان گذرانیدند بے ذکر کردن تاریخ
حکم کرده شود برای خارج بسبب اقرار زن برای او واگر زن اقرار نکرد برای مرد خارج تا که
وی گواهان گذرانید بر نکاح وشاهدانش تاریخ را ذکر کردند وذو الید گواهان گذرانید

فائده
دعوی کند که این زن مدخوله منست از مدت چهار سال و دیگری دعوی کند از مدت پنجسال

فائده
زن اقرار کند برای مدعی بعد ازان مدعی وذو الید گواهان بگذرانند بدون تاریخ

برانیکہ زن منکوحہ منست پس گواہان خارج بہترست واگر ذوالید گواہان گذرانید برینکہ نکاح گرفتہ ام اورا پس گواہان ذوالید بہتر می شود اگرچہ تاریخ را یاد نکردہ زیراکہ دست او بر زن دلیل ہست بر پیش بودن نکاح او و لواقام الخارج بینۃ علی النکاح وارخ شہودہ وقتا واقام بینۃ علی اقرار ذی الید ان نکاح ذی الید کان فی وقت کذا و ذکروا وقتا بعد تاریخ بینۃ الخارج کان بینۃ الخارج اولی ویندفع بہا بینۃ ذی الید الا اذا وفق ذوالید فقال تزوجتہا قبل ان یتزوج الخارج ثم جددنا العقد بعد ذلک العقد فحینئذ لایندفع بینۃ ذی الید (فصول عمادیہ) واگر خارج گواہان گذرانید بر نکاح و تاریخ را گواہان ذکر کردند و گواہان گذرانیدہ بود بر اقرار ذوالید برینکہ نکاح ذوالید در فلان وقت بود و شاہدان اش ذکر نمودند آنوقت راکہ بعد از تاریخ گواہان خارج بود پس گواہان خارج بہترست و باین دفع می شود گواہان ذوالید مگر کہ توفیق کند ذوالید و بگوید کہ نکاح کردہ بودم با او پیش از نکاح کردن خارج بعد از ان نو کردیم عقد نکاح را پس درینوقت دفع نمی شود گواہان ذوالید امرأۃ فی دار رجل یدعی انہا امرأتہ وخارج یدعیہا وہی تصدقہ فالقول قول من ہی فی دارہ فقد صرح ان الید یثبت علی الحرۃ بحفظ الدار کما فی المتاع (فصول عمادیہ) زنی در سرای مردی بود و دعوی کرد کہ این زن زن منست و خارج نیز دعوی او را کرد و زن راستگو کرد مرد خارج را پس معتبرست قول مردیکہ زن در سرای اوست زیراکہ تصریح کردہ شدہ ست کہ دست بر زن اصیل ثابت می شود بنگاہداشتن سرای چنانکہ در اسباب و کالاء خانہ وفی فتاوی الخجندی رح الخارج برہن علی انہا منکوحتہ وفی ید ذی الید

فایدہ زن تصدیق خارج کرد

فایدہ زن تصدیق ذوالید کرد

بغیر حق وقال ذو الید زوجتی والمرأة تصدق ذا الید یحکم

بالنکاح للخارج کما اذا ادعی الخارج الشراء من زید وصاحب الید ایضاً

ادعی الشراء من زید وزید صدق صاحب الید یقضی ببینة الخارج (فتاوی بزازیه)

ودر فتاوای خجندی ذکر کرده است که اگر مردی خارج گواهان گذرانید بر اینکه این زن منکوحهٔ

من است و در دست ذو الید بغیر حق است و ذو الید گفت که زن منست و زن راست گو

کرد ذو الید را حکم کرده شود بنکاح مرد خارج چنانکه دعوی کند مرد خارج خریدن را از زید

و ذو الید نیز دعوی کند خریدن را از زید و زید راستگو کند ذو الید را حکم کرده می شود

بگواهان خارج ولو تفرد احدهما بالدعوی والمرأة تجحد فاقام البینة وقضی

بها القاضی له ثم ادعی آخر واقام البینة علی مثل ذلک لا یحکم بها الا ان

یوقت شهود الثانی سابقا (بدایه) وصورة المسألة ادعی انه تزوجها العام

واقام بینة علی ذلک فقضی له ثم ادعی آخر نکاحها قبل العام تسمع ویقضی له

بها وکذا اذا کانت المرأة فی ید الزوج ونکاحه ظاهر لا یقبل بینة

الخارج سواء لم یؤرخا او ارخا علی سواء او أرخ احدهما دون الآخر الا علی

وجه السبق بان نکاحه کان قبل نکاحه فحینئذ یقبل بینة الخارج ولا یقبل بینة

ذی الید الا اذا وقت ذو الید فقال تزوجتها قبل ان یتزوج الخارج ثم جددنا العقد

بعد ذلک فحینئذ لا یندفع بینة ذی الید کذا فی الفصول العمادیة (هدایه وتکمله وشرح وقایه برجندی)

واگر یکی از دو مدعیان تنها بود بدعوی نمودن زن و زن منکر شد و مدعی شاهدان گذرانید

و قاضی حکم کرد بشاهدان او و بعد از آن مرد دیگر دعوی کرد و گواهان گذرانید حکم

نکند قاضی بگواهان او مگر وقتی که گواهان او تاریخ بگویند پیشتر از نکاح اول وصورت

فایده

تفرد یکی از دو مدعیان نکاح در اول

مسئله این ست که دعوی کرد مردی که بنکاح گرفتم این زن را درین سال و گواهان گذرانید برین و حکم
کرد قاضی بزن برای او بعد ازان دعوی کرد دیگری نکاح آن زن را پیش ازین سال و گواهان
گذرانید قبول می شود گواهان او و حکم می شود برای او و همچنان اگر آن زن در دست یکی بود
و نکاح او ظاهر بود و قبول کرده نمی شود گواهان مرد دیگر که خارج است برابر ست که هیچ یکی
تاریخ نگفته باشند یا هر دو تاریخ برابر گفته باشند یا یکی تاریخ گفته باشد و دیگری نگفته
مگر که هر دو تاریخ بگویند و گواهان مرد خارج بگویند که نکاح خارج پیشتر از نکاح ذو الید بود
پس درینوقت قبول می شود گواهان خارج و قبول نمیشود گواهان ذو الید مگر که توفیق کند
ذو الید و بگوید که نکاح کرده بودم پیشتر از خارج بعد ازان نو کردیم عقد نکاح را بعد
نکاح خارج پس درینوقت دفع می شود گواهان ذو الید همچنان ست در فصول عمادی

ولو انهما ادعيا نكاح امراة فاقرت لاحدهما ثم اقاما البينة على النكاح ذكر
الصدر الشهيد حسام الدين رحمة الله عليه في الفتاوى الصغرى انه لا يقضى لاحدهما كما لو لم تقر
ولا يصير المقر له بنفس الاقرار صاحب اليد واحال الجواب الى الخصاف رحمة الله عليه (قاضيخان)

و اگر هر دو دعوی کنند نکاح زنی را و زن اقرار کرد برای یکی از ایشان بعد ازان
گواهان گذرانیدند هر دو بر نکاح ذکر کرده است صدر الشهید حسام الدین رحمة الله علیه
در فتاوای صغری که حکم نکند قاضی مر هیچ یکی را چنانکه حکم نمیکند در صورتیکه زن اقرار
نکرده باشد و کسی که اقرار کرده شده است برای او بنفس اقرار زن برای او ذو الید
نمیگردد حواله کرده است صدر الشهید رحمة الله علیه این حکم را بخصاف رحمة الله علیه

فایده
اقرار زن بنکاح یکی از دو مدعیان

وعن نصير رحمة الله عليه في رجلين ادعيا نكاح امراة فاقرت لاحدهما قال ليس له
ان يحلفها للآخر ما لم يحلف الذي اقرت له المرأة على دعوى الآخر فان حلف للمقر له برئ وان نكل

عن الیمین نوق بینهما ثم یحلف المرأة للآخر فان حلفت برئت وان نکلت عن الیمین تصیر له (قاضیخان)

وروایت شده است از نصیر رحمة الله علیه که اگر دو مرد دعوی نمودند بر یک زن وزن مقر شد برای یکی نیست قاضی را که قسم بدهد زن را برای مرد دیگر تا که قسم نداده است مرد اول را که مقر له است بر دعوای مرد دیگر پس اگر قسم کرد مرد اول از دعوای دیگر خلاص می شود واگر قسم نکرد جدائی کرده شود میان ایشان بعد از ان قسم داده شود زن را برای مرد دیگر پس اگر قسم کرد خلاص میشود واگر قسم نکرد میگردد زن این مرد دیگر ولو ان امرأة اقام علیها رجلان کل واحد منهما بینة انها اقرت لهما امرأته اختلعت منه بالف درهم ولم یوقتا فعلیها ان تؤدی الی کل واحد منهما ماله وان وقتا لزمها مال الوقت الاول ویبطل عنها مال الوقت الاخری الا ان یکون بینهما وقت تنقضی فی مثله العدة وتتزوج فیلزمها المالان جمیعا وان لم یدخل بها احدهما لزمها المالان جمیعا وقتا او لم یوقتا کذا فی المحیط (عالمگیری)

فایده
گواهان دو مدعی هر یکی باقرار زن که زن من است وخلع کرده است با من

واگر برزنی هر یکی از دو مرد گواهان گذرانید که این زن اقرار کرده است که من زن او هستم که خلع کرده ام بالعوض هزار درم وتاریخ را بیان نکردند پس واجب است برزن ادا کردن هزار درم بهر یکی از ایشان واگر هر دو تاریخ بیان کردند لازم می شود بر آن زن مال وقت اول وباطل می شود ازو مال وقت دیگر مگر اینکه میان آنها دو وقت وقتی باشد که بگذرد در مثل آنوقت عدت آن زن وبنکاح گرفته باشد دیگری را درین صورت لازم میشود تمامی هر دو مال واگر جماع نکرده بود با آن زن یکی از آن دو مرد لازم می شود تمامی آن دو مال خواه تاریخ را بیان کرده باشند یا نه همچنین است در محیط ولو ادعی نکاح امرأة فانکرت واقرت بالنکاح لرجل حاضر فی المجلس وصدقها المقر له فان المدعی یحتاج الی اقامة البینة فان قام البینة وثبت یحتاج المقر له الی اقامة البینة علی هذا المدعی

فایده
انکار زن از نکاح مدعی واقرارش بنکاح حاضری

بحضرة هذه المرأة واذا قام المقرله البينة بعد اقامة البينة من المدعي
صار المقرله اولى بالبينة والاقرار كذا ذكر في شروح الحلوائي رح (فصول عمادی) واگر دعوی کرد
مردی نکاح زنی را و منکر شد آن زن و اقرار کرد بنکاح برای مرد دیگر که حاضر بود در مجلس قاضی
و او راست گو کرد آن زن را پس بدرستیکه مدعی محتاج است بگذرانیدن گواهان پس اگر گذرانید
و ثابت کرد نکاح خود را محتاج است مقرله که بگذراند گواهان را برین مدعی بحضور آن زن و
هرگاه گذرانید گواهان را بعد از گذرانیدن مدعی گواهان را می شود مقرله بهتر بگواهان و اقرار
همچنین ذکر شده در کتاب فصول عمادی ادعی علیها نکاحا فقالت کنت زوجته لکن اخبرت بوفاته
فاعتدت وتزوجت بهذا فهي زوجة المدعي ولو قالت انا امرأة هذا ولكني كنت لهذا المدعي
اولا وساقت القصة فهي امرأة الثاني (فتاوی بزازیه) مردی دعوی کرد بر زن نکاح
را و گفت آن زن که زن او بودم مگر خبر داده شدم مرا بمردنش باز عدت گذرانیدم و نکاح
گرفتم این مرد را پس آن زن زنی مدعی می شود و اگر گفت که من زن این مرد هستم اما پیشتر
ازین زن مدعی بودم و خبر داده شدم بمردن و بیان کرد قصه را تا آخر پس وی زن مرد
دوم می شود ولو قالت امرأة تزوجت هذا الرجل امس ثم قالت تزوجت هذا الرجل الآخر
منذ سنة فهي للذي اقرت بنكاحه امس (فصول عمادی) و اگر زنی گفت که نکاح کرده ام
با نیمرد دیروز بعد از ان گفت که نکاح کرده ام با نیمرد دیگر از مدت یکسال پس زن مر آن مرد راست
که اقرار کرده است بنکاح او دیروز ولو شهد الشهود على اقرارها لهما جميعا وهي تجحد
قال ابو یوسف رح اسأل الشهود بايهما بدأت واقضي به (فصول عمادی) و اگر گواهان گواهی
دادند باقرار زن برای دو مدعیان بجمعیت و زن منکر بود از هر دو گفته امام ابو یوسف
رحمه الله تعالی که بپرسم از گواهان که اول اقرار برای کدام ایشان کرده است و حکم برای او

فایده
دعوی نکاح زن بعد از اخبارش بوفات شوهرش

فایده
اقرار زن بنکاح یکمدعی دیروز و دیگری سال

میکنم ولو قالت تزوجتهما جميعا هذا امس هذا منذ سنة كانت امرأة لصاحب الامس (فصول عمادی) واگر آن زن گفت که بنکاح گرفته ام هر دوی مدعیان را این را دیروز و این را از مدهٔ یکسال پس می شود برای صاحب دیروز ولو تزوج امرأة بشهادة شاهدين ثم انكرت المرأة النكاح وتزوجت بآخر وقد مات شهود الاول ليس للمتزوج ان يخاصم المرأة لان المخاصمة للتحليف والمقصود منه النكول الذي هو الاقرار ولو اقرت صريحا بنكاح الاول بعد ما تزوجت بالثاني لا يصح اقرارها ولكن للزوج الاول ان يخاصم الزوج الثاني ويحلفه على العلم فان نكل صار مقرا ببطلان نكاحه فالان يخاصم المرأة ويحلفها على البتات والحاصل انه لو ادعى على امرأة نكاحا والمرأة في نكاح الغير ولا بينة للمدعي يستحلف الزوج والمرأة ويبدأ بيمين الزوج بالله ما تعلم انها امرأة هذا المدعي فان حلف انقطع الخصومة وان نكل يحلف المرأة على البتات بالله لست بامرأة لهذا المدعي فان نكلت قضى عليها بنكاح المدعي (فصول عمادی) واگر بنکاح گرفت مردی زنی را بحضور دو گواهان بعد از ان منکر شد آن زن از نکاحش و نکاح کرد با مرد دیگر و مرده بود گواهان نکاح اول نمیرسد شوهر را که دعوی کند بر ان زن زیرا که دعوی کردن او از برای سوگند دادن زنست و مقصود از سوگند دادن زن منع آوردنست از سوگند که این منع آوردن اقرارست بنکاح مدعی و حال اینکه اگر آن زن صریح اقرار کند بنکاح اول بعد از نکاح کردن او با شوهر دوم صحیح نمی شود اقرار او ولیکن شوهر اول را میرسد که نزاع و دعوی بکند با شوهر دوم و سوگند بدهد او را بالعلم پس اگر منع آورد از سوگند میگردد اقرار کننده بباطل بودن نکاح خود پس درینوقت دعوی

فایده مردی دعوی کند نکاح زنی را و آن زن نکاح دیگری میباشد

کند آنمرد با آنزن و سوگند بدهد او را بیقین و جزم و خلاصهٔ کلام اینکه اگر مردی دعوی
کرد بر زنی نکاح را و آنزن در نکاح دیگری بود و آنمرد را گواهان نبود سوگند بدهد آن شوهر
و آنزن را و ابتدا کند بسوگند دادن شوهر که بالله تعالی که تو عالم نیستی که این زن
زن مدعی است پس اگر سوگند کرد قطع شد خصومت و اگر منع آورد سوگند داده شود
آنزن را بیقین که بالله تعالی که تو زن این مدعی نیستی و اگر آنزن منع آورد از سوگند حکم کرده شود
بر آنزن بنکاح مدعی رجل غاب عن امرأته فتزوجت امرأته فاقام الزوج الاول بینة انها
امرأته لا یعزرها القاضی لانه یمکنها ان تقول وجدت البینة علی الطلاق وهذا اذا ادعت
الطلاق حین تزوجت (خلاصه) مردی غایب شد از زن خود و زن او بنکاح گرفت مرد
دیگر را و شوهر اول او گواهان گذرانید که این زن زن منست تعزیر نکند قاضی آنزن را زیرا که
ممکن است زن را که بگوید یافته ام گواهان را بر طلاق و این حکم وقتی است که دعوی کرده باشد
زن طلاق را در وقت نکاح کردن با شوهر دوم ولو ادعت المرأة الخلع علی زوجها فجحد ثم
صالحها الزوج علی مائة درهم علی ان تبرأ من الدعوی فانه لا یجوز (خزانة المفتین)
و اگر دعوی کرد زنی خلع را بر شوهر خود و منکر شد شوهر بعد از ان صلح کردند بر صد درم تا که
ابرا کند زن از دعوای خلع پس این صلح روا نیست ادعی علی امرأة نکاحا وهی فی ید آخر
تقول انا التی لزید فصالح المدعی المرأة عن دعواه علی مال یصح ویکون خلعا اذا
کان بلفظ البراءة (خزانه و فصول عمادی) مردی بر زنی دعوی نکاح کرد و زن در دست دیگری بود و میگفت
که من زن ذو الید هستم پس صلح کرد مدعی با زن از دعوای خود بر مالی صحیح می شود و این صلح خلع
میگردد اگر صلح بلفظ ابرا باشد ولو ادعی علی امرأة نکاحا وهی تجحد فصالحته علی مال
بذلته له حتی یترک الدعوی جاز وکان فی معنی الخلع (خزانة المفتین و فصول عمادی)

واگر مردی دعوی کرد بر زنی نکاح را و او منکر بود و صلح کردند بر مالیکه داد زن مرد را تا ترک کند دعوای
خود را روا میشود و میشود صلح در معنی خلع ولو ادعت امرأة علی رجل نکاحا و صالحها علی مال
بذله لها لم یجز (خزانة المفتین) واگر زن دعوی کرد بر مردی نکاح را و صلح کردند بر مالیکه داد
مرد زن را روا نمیشود این صلح ادعی علی امرأة نکاحا فانکرت هی ثم اختلعت منه مع انکارها
النکاح لا یصح الخلع لان النکاح لم یثبت فکیف یصح الخلع ولها ان تسترد ما اعطت
لانه اخذه بغیر حق (خزانه و فصول عمادی) دعوی کرد مردی بر زنی نکاح را و منکر شد زن
بعد از ان خلع کرد زن از شوهر با منکر بودن او از نکاح درست نمی شود این خلع زیرا که
نکاح ثابت نشده است پس چگونه درست شود خلع و هست زن را گرفتن آنچه داده است
زیرا که شوهر بنا حق گرفته آنرا ادعی علی امرأة نکاحا و انها انکرت النکاح و قد تزوجت بآخر فتوسط القوم
بینها و بین المدعی حتی اختلعت منه بمال لا یصح الخلع ولا احتیاج لزوجها الی تجدید العقد لان نکاحه
یثبت فکیف یصح الخلع (خزانة المفتین) مردی بر زنی دعوی کرد نکاح را و زن منکر شد از نکاح
و حال اینکه آن زن نکاح کرده بود با مردی دیگر پس درمیان شدند میانجیان میان آن زن
و مدعی تا اینکه خلع کرد از شوهر اول بمالی روا نمی شود خلع و حاجت ندارد شوهر دوم نو
کردن عقد نکاح زیرا که نکاح مدعی ثابت نشده پس چگونه خلع صحیح شود مردی زنی
دیگر را دعوی کرد و صلح کردند علی ان تختلع من المدعی لا یجوز هذا الصلح (خزانه) ولو ادعت علی
زوجها الطلاق علی مال فانکر فصالحته علی مائة علی ان یقر بالطلاق جاز لو وجدت بینة علی الطلاق
الاول علی مال فلها ان تسترد بدل الصلح (فصول عمادی) مردی زن دیگر را دعوی کرد و صلح کردند بر اینکه
خلع کند زن از مدعی روا نیست این صلح و اگر دعوی کرد بر شوهر خود طلاق را بر مال
و منکر شد شوهر پس صلح کردند بر صد درم با اینکه اقرار کند مدعی علیه بطلاق روا است این

صلح واگر یافت زن گواهان را بر طلاق اول بمال پس هست زن را که پس بگیرد از شوهر
بدل صلح ادعی علی امرأة نکاحا فانکرت فصالحها علی مائة علی ان تقر بذلک فاقرت
فهذا الاقرار منها جائز والمال لازم وهذا الاقرار بمنزلة انشاء النکاح لان الاقرار
المقرون بالعوض تملیک مبتدأ فان من قال لآخر اقرلی بهذا العبد حتی
اعطیک مائة کان بیعا حتی لو قال الی الحصاد لا یجوز واذا جعل هذا الاقرار
بمنزلة انشاء النکاح فان کان بمحضر من الشهود صح النکاح ویسعهما المقام
بینه وبین الله تعالی وهو نظیر ما لو قضی القاضی بالنکاح بشهود زور ینفذ
قضاؤه ظاهرا وباطنا ویجعل ذلک بمنزلة انشاء النکاح فان کان بمحضر من الشهود یصح النکاح
والا فلا وهو الصحیح (خزانة المفتین) دعوی کرد مرد بر زنی نکاح را و او منکر شد و
صلح کرد مرد با زن بر صد درم که اقرار کند بنکاح و اقرار کرد زن بآن پس اقرار زن رواست و
واجب می شود بر مرد همان صد درم و این اقرار مانند ابتداء نکاح است زیرا که اقرار
متصل بعوض تملیک است در ابتداء چنانکه کسی دیگری را بگوید که اقرار کن برای من باین غلام
تا بدهم ترا صد درم این اقرار بیع میشود تا اینکه اگر بگوید تا وقت درو کردن روا نمی شود
و وقتی که این اقرار زن مثل ابتدای نکاح گردید پس اگر بحضور گواهان بود رواست
آن نکاح و رواست زن را گذران کردن با مرد میان او و میان خدا تعالی عز و جل
و این مثل آنست که قاضی حکم کند بنکاح بسبب گواهان دروغ روا می شود حکم او در
ظاهر و باطن و گردانیده می شود آن حکم قاضی مثل نکاح نو پس اگر آن حکم بحضور گواهان
باشد درست می شود نکاح و اگر نه نمیشود و همین حکم صحیح است ادعی علی امرأة نکاحا
فاقر وکیلها وانکرت هی فصالحها علی مائة علی ان تقر بالنکاح صح فلو وجد بینة

علی اصل النکاح الاول لا یرجع فی المائة لانها بمنزلة الزیادة فی المهر (خزانة المفتین)
مردی کرد دعوی نکاح را بر زنی و اقرار کرد ولی زن و منکر شد پس صلح کرد مرد با زن
بر صد درم بشرط آنکه اقرار کند بنکاح روا می شود این صلح و اگر یافت مرد گواهان بر اصل
نکاح اول رجوع نکند بر زن بصد درم زیرا که این بمثل زیادت کرد است بر اصل مهر

رجل وامرأة فی دار اقام الرجل البینة ان الدار داره وان المرأة امرأته
واقامت المرأة البینة ان الدار دارها والرجل المدعی مملوك لها تقبل بینة
الرجل فی النکاح وبینتها فی الدار ولا یجعل الرجل مملوکا لها (فتاوی سراجیه)
مردی و زنی در یک سرای بودند آن مرد گواهان گذرانید که این سرای من است و این زن
زن من است و زن گواهان گذرانید که این سرای سرای من است و این مرد
مدعی غلام من است قبول کرده می شود گواهان آن مرد در باره نکاح و گواهان زن در بارهٔ سرای
آن مرد مملوکش نمیگردد امرأة طلقها زوجها ثلثا فتزوجت رجلا فجاءت الی الاول بعد مدة
فتزوجها الاول ثم ادعت ان زوجها الثانی لم یکن دخل بها قال ابو القاسم
ان کانت المرأة عالمة بشرائط حلها للاول فقالت عند النکاح حللت لك
فتزوجها الاول لا یقبل قولها بعد ذلك وان کانت جاهلة بشرائط الحل یقبل قولها
الا اذا کانت اقرت ان الثانی قد دخل بها ولو انها لم تقل شیئا عند نکاح الزوج الاول حتی تزوجها الاول
ثم قالت ما تزوجت بزوج آخر او قالت تزوجت ولم یدخل بی کان القول
قولها (قاضیخان) شوہر طلاق کرد زن خود را البتہ طلاق و بنکاح گرفت آن زن
مرد دیگر را پس آن زن آمد نزد ہمین زوج اول بعد از مدہ و بنکاح گرفت او را شوہر اول
بعد از ان دعوی کرد زن کہ شوہر دوم جماع نکردہ بود بمن گفتہ است امام ابو القاسم رح

که اگر زن عالم بود بشرائط حلال شدن خود برای شوہر اول پس گفت شوہر اول را وقت نکاح کردن که حلال ہستم برای تو و نکاح گرفت او را شوہر اول بعد ازان قبول کرده نمیشود این قول زن که جماع نکرده ہست شوہر دوم بامن و اگر زن جاہل و بیخبر بود از شرطہای حلال شدن قبول کرده می شود قول زن مگر که اقرار کرده باشد که شوہر دوم جماع کرده ہست بامن و اگر زن در وقت نکاح کردن با شوہر اول ہیچ نگفته بود تا که نکاح کرد با او و بعد ازان گفت که من نکاح نکرده ام با شوہر دوم یا کرده ام مگر جماع نکرده ہست بامن پس معتبر قول زن ہست

امرأة طلقها زوجها ثلثا فجاءت بعد مدة فاخبرت انها تزوجت فلانا فجامعها وانكر الزوج الثاني الجماع ذكر الناطفي رحمة الله عليه ان القول قولها ويجوز للاول نكاحها ولو اقر الزوج الثاني بجماعها وهي تنكر كان القول قولها ولا تحل للاول ولو قال الزوج الاول بعد ما تزوجها ما وطئك الزوج الثاني وقالت وطئني فرق بينهما وعليه نصف الصداق ولو قال الزوج الثاني تزوجتك قبل انقضاء عدتك من الزوج الاول وقالت قد كنت اسقطت بعد طلاق الاول سقطا استبان خلقه فرق بينهما ولا مهر لها وان قالت اولا اسقطت كذا ثم قالت كنت في العدة عند نكاحك كان القول قولها ويفرق بينهما ولها المهر (قاضيخان) مردی طلاق کرد زن خود را البتہ طلاق پس آمد زن بعد از مده و خبر داد شوہر خود را که من نکاح کرده ام با فلان مرد و او جماع کرده بامن و منکر شد زوج دوم از جماع ذکر کرده ہست ناطفی رح که معتبر قول زن ہست و روا ہست زوج اول را نکاح کردن او و اگر شوہر دوم اقرار کرد بجماع و زن منکر شد ازان معتبر نیز قول زن ہست و حلال نمی شود برای شوہر اول و اگر زوج اول بعد از نکاح

کردن او گفت او را که وطی نکرده است ترا شوهر دوم و زن گفت که وطی کرده است
مرا تفریق کند قاضی میان ایشان و بر شوهر نصف مهر واجب می شود و اگر شوهر دوم گفت
که با تو نکاح کرده ام پیش از گذشتن عدت طلاق از شوهر اول و زن گفت که من ساقط
کرده بودم بعد از طلاق شوهر اول حملی را که ظاهر شده بود بعضی خلقت آن تفریق کند
قاضی میان ایشان و نمی شود مهر مر زن را و اگر زن در اول گفت که ساقط کرده بودم
حمل مذکور را بعد از ان گفت که در عدت بودم وقت نکاح معتبر قول زن است
و جدائی کند قاضی میان ایشان و حق مهر می شود زن را و فی دعوی فتاوی
نجم الدین النسفی رحمة الله علیه ادعی علی امرأة انها امرأته و حلاله و هی تدعی
انها کانت امرأته و حلاله لکن طلقها و انقضت عدتها و تزوجت بهذا
الزوج الثانی و هی فی یده و یدعی الثانی انه تزوجها و ینکر نکاح الاول و طلاقه تکلف المرأة
باقامة البینة علی الطلاق فان عجزت عن اقامة البینة و حلف الزوج الاول علی الطلاق یفرق بینهما
و بین الزوج الثانی (فصول عمادی) و ذکر کرده است در باب دعوی از فتاوی نجم الدین نسفی رح که اگر دعوی
کرد مردی بر زنی که این زن من است و حلال منست و زن دعوی می کرد
که من زن و حلال او بودم لیکن طلاق کرد مرا و گذشت عدت من و نکاح کردم
با این شوهر دوم و زن در دست شوهر دوم بود و دعوی میکرد شوهر دوم که من
او را بنکاح گرفته ام و منکر بود از نکاح شوهر اول و از طلاق او پس امر شود
بزن که گواهان بگذراند بطلاق کردن شوهر اول پس اگر عاجز شد زن از
گذرانیدن گواهان و قسم کرد شوهر اول بطلاق جدائی کرده شود میان
زن و شوهر دوم رجل تزوج امرأة فادعی آخر انها امرأته فقال الملک علیه کانت

فایده
زن دعوی کند که من زن تو بودم لیکن مرا طلاق کردی

فایده
مدعی علیه گفت که بعد از عدت نکاح کردمش

امرأتك لكن طلقتها منذ سنتين وانقضت عدتها ثم تزوجتها وانكر المدعى الطلاق يؤمر بالتسليم الى المدعى لتصادقهما على النكاح وانكار الزوج الطلاق ولو قال المدعي طلقتها ولكن تزوجتها بعد ذلك ومدعى عليه بازخواستن ويرا منكرست تترك فى يد المدعى عليه لثبوت نكاحه من حيث الظاهر ولو ان المدعى انكر الطلاق واقام المدعى عليه بينة انه طلقها منذ سنتين وانى تزوجتها وحكم القاضى بالطلاق كانت عدتها من وقت الطلاق لان الطلاق من ذلك الوقت ثبت بالبينة العادلة فتعتبر العدة من وقت الطلاق (فصول عمادى وعالمگیری) مردی بنکاح گرفت زنی را و دعوی کرد مرد دیگر که این زن زن منست پس گفت مدعی علیه که زن تو بود ولیکن مدت دو سال می شود که تو طلاق کردی اورا و بعد از گذشتن عدت او من بنکاح گرفتم اورا و مدعی منکر شد از طلاق امر کرده شود بسپاریدن زن بمدعی زیرا که هر دو اتفاق کردند بنکاح وشوهر منکر شد از طلاق واگر مدعی گفت که طلاق کرده بودم ولیکن باز بنکاح گرفتمش و مدعی علیه منکر شد از باز گرفتن او بنکاح پس گذاشته شود زن در دست مدعی علیه زیرا که نکاح او ثابت ست از روی ظاهر واگر مدعی منکر شد از طلاق و مدعی علیه گواهان گذرانید که مدت دو سال میشود که تو طلاق کردهٔ اورا و من بنکاح گرفته ام اورا و قاضی حکم کرد بطلاق پس می شود عدت او از وقت طلاق زیرا که طلاق از همان وقت ثابت شد بگواهان عادل پس معتبر می شود عدت از وقت طلاق

فایده
دعوی نکاح بعد انقضاء عدت

ادعى على امرأة نكاحا وقال ان زوجك فلانا طلقك وانقضت عدتك وانا تزوجتك فقالت المرأة ما طلقني فلان فاقام المدعى البينة على طلاق الزوج الاول

لاتقبل لانها بينة قامت على الغائب ولا يسمع دعوى المدعي بغير حضر
الغائب لانه اقرانها كانت امرأة فلان فان حضر الزوج واقام البينة على
طلاقه تقبل ثم ينظر ان اقام البينة على التزوج بعد انقضا
العدة يثبت النكاح (فصول عمادی) دعوی کرد مردی بر زنی نکاح را و گفت که شوہرت
فلان ترا طلاق کرده است و عدت تو گذشته است و من ترا بنکاح گرفته ام
و زن گفت که فلان طلاق نکرده است مرا و مدعی گواہان گذرانید بر طلاق کردن
شوہر اول قبول کرده نمی شود این گواہی زیرا که این گواہان گذشته اند بر غایب
پس شنیده نمیشود دعوای مدعی بغیر از حاضر شدن شوہر غایب او زیرا که
مدعی اقرار کرده است که این زن فلان غایب است و اگر حاضر شد زوج غایب و
گواہان گذرانید مدعی بر طلاق او قبول کرده میشود بعد از ان دیده شود اگر مدعی
گواہان گذرانیده بود بر نکاح بعد از گذشتن عدت ثابت می شود نکاح او —
رجل تزوج امرأة ثم قال لها كان لك زوج قبلي فلان وقد طلقك وانقضت
عدتك فتزوجتك وقالت ما طلقني الاول لا يفرق بينهما فان حضر
الغائب بعد ذلك وانكر الطلاق فرق بينهما وهي للاول وان اقر الاول بالنكاح
والطلاق وكذبته المرأة في الطلاق كان الطلاق واقعا عليها
فتعتد من الاول من هذا الوقت ويفرق بينها
وبين الآخر وان صدقته المرأة في جميع ما قال كانت
امرأة الآخر وان انكرت ما اقر به الاول من النكاح
والطلاق فهي امرأة الآخر (قاضیخان) مردی نکاح کرد زنی را بعد از ان

فایده
گفت که پیش از من شوہر داشتی

گفت او را که ترا پیش از من شوہر دیگر بود که طلاق کرده بود ترا و بعد از گذشتن عدتت بنکاح گرفته بودم ترا و زن گفت که طلاق نکرده است شوہر اول مرا جدائی کرده نشود میان ایشان پس اگر حاضر شد غائب و منکر شد از طلاق جدائی کند قاضی میان ایشان و زن از شوہر اول است و اگر شوہر اول اقرار کرد بنکاح و طلاق و زن دروغگوی کرد او را در طلاق طلاق میشود زن و عدت بگذراند از این زمان و قاضی جدائی کند میان زن و شوہر دوم و اگر راستگوی کرد زن شوہر اول خود را در ہمہ آنچیز که گفته بود می شود زن از شوہر دوم و اگر منکر شد از چیزیکه گفته بود شوہر اول که نکاح و طلاق است پس زن شوہر دوم است قال الشیخ الامام ابوبکر محمد بن الفضل رحمة الله علیه اذا کان للمرأة زوج معروف طلقها فتزوجت بآخر وقالت تزوجت وانا فی العدة ان کان بین طلاق الاول ونکاح الثانی اقل من شهرین کان القول قول المرأة وان کان مقدار شهرین لا یقبل قولها عند ابی حنیفة رح وهذا بخلاف المطلقة اذا عادت الی الزوج الاول بعد شهور ثم قالت لم اتزوج غیرک کان القول قولها ولیس هذا کالعدة (قاضیخان) وگفته است شیخ امام ابوبکر محمد بن فضل رحمه الله که اگر باشد زنی را شوہر مشہور که طلاق کرده بود او را و نکاح کرده بود با مرد دیگر و گفت شوہر دوم را که نکاح کرده بودم با تو وحال اینکه من در عدت شوہر اول بودم اگر میان طلاق اول و نکاح دوم کم از دو ماه بود قول زن معتبر است و اگر دو ماه بود قبول نمی شود قول زن نزد امام اعظم رحمه الله تعالی و حکم این زن مخالف است از حکم آن زن که طلاق شده باشد و بعد از چند ماه با شوہر اول نکاح کند بعد از آن

نگوید که باشوهر دیگر نکاح نکرده ام زیرا که در اینجا معتبر ست قول زن و نیست انکار او از نکاح دوم مثل انکار او از عدت شوهر اول و ذکر فی المنتقی رجل شهد علی رجل انه طلق هذه المرأة و لم یشهد انها امرأته فاجاز القاضی شهادته علیهما ثم ادعی الشاهد انها امرأته وقال لم اعرفها و لم اکن دخلت بها قال یقبل منه ذلك و کذا لو شهد علی اقرار المرأة انها امرأة هذا الرجل فاجاز القاضی علیها اقرارها و جعلها امرأته ثم ادعی الشاهد انه تزوجها منذ سنة و انی لم اعرفها و اقام البینة قال یقبل منه و یبطل القاضی قضاءه و یردها علی الشاهد و لو کان بدأ فشهد انها امرأته ثم ادعی التزوج لم یقبل ذلك منه (قاضیخان)

ذکر کرده در کتاب منتقی که مردی گواهی داد بر مردی دیگر که این مرد طلاق کرده است زن خود را و گواهی نداد بر اینکه این زن او بود پس جایز کرد قاضی گواهی او را بعد از ان دعوی کرد شاهد که این زن زن من است و گفت نمی شناختم او را و جماع نکرده ام با او گفته است امام محمد رحمه الله تعالی که قبول میشود این دعوی از شاهد و همچنان اگر گواهی داد بر اقرار زن بر اینکه من زن این مردم و جایز کرد قاضی بر زن اقرار او را و گردانید زن را زن آن مرد بعد از ان دعوی کرد شاهد که من بنکاح گرفته ام این زن را از مدت یکسال و بدرستی که من نمیشناختم او را و گواهان گذرانید بر دعوی خود گفته است امام محمد رحمه الله تعالی که قبول میشود آن دعوی از او و باطل کند قاضی حکم خود را و رد کند زن را بر شاهد و اگر شاهد ابتدا گواهی داد که این زن آن مرد است بعد از ان دعوی کرد نکاح

زنرا قبول نمی شود این دعوی ازو رجل تزوج امرأة ثم ادعی انه اشتراها ممن یملکها

لا یقبل بینته علی ذلک حتی یشهد وانه اشتراها من فلان وهو یملکها

بعد التزوج وکذا اذا ساوم بدار فی ید رجل ثم ادعی انها له اشتراها من فلان

وهو یملکها لا یقبل منه ذلک حتی یشهد وانه اشتراها من فلان

بعد المساومة وهی له واقر الذی فی یدیه الدار انه وکیل البائع

(قاضیخان) مردی بنکاح گرفت زنی را بعد ازان دعوی کرد که من آن زنرا

خریده ام از مالک او قبول نمی شود گواهان او بر این دعوی تا که گواهی بدهند که خریده است

این زنرا از فلانکس و فلان مالک او بود بعد از نکاح کردن او وهمچنان اگر قصد کرد

خریدن داری را که بدست دیگری بود بعد ازان دعوی کرد که این دار از دست خریدم

آنرا از فلانکس درحالیکه مالک او بود قبول نمی شود گواهان او تا که گواهی بدهند بانیکه

خریده است او را از فلان بعد از مساومه و فلان مالک آن دار بود و اقرار کند کسیکه دار

بدست اوست بانیکه من وکیل فروشنده ام امرأة غاب عنها زوجها

فنعی الیها ففعلت ما یفعل اهل المصیبة واعتدت وتزوجت بزوج

ثم جاء رجل وقال رأیت زوجك حیا فی بلد کذا قالوا ان صدقت الذی

اخبرها اولا بالموت لم یکن لها الا القرار مع الزوج الثانی (قاضیخان) غایب شد از زنی

شوهر او پس رسید او را خبر مردن شوهر او پس این زن کارهای را کرد که آنرا اهل مصیبت میکنند

وعدت گذرانید ونکاح کرد با شوهر دیگر بعد ازان مرد دیگر آمد و گفت آن زنرا که شوهر

ترا زنده دیدم در فلان شهر گفته اند علماء که اگر آن زن راستگو کرده بود مردیرا که خبر کرده

بود زنرا بمردن شوهر در اول نیست این زن را مگر قرار گرفتن با شوهر دوم

الفصل الثاني في دعوى ما يتعلق بالنكاح من المهر والنفقة والجهاز وغير ذلك (عالمگیری) فصل دوم ثابت ست در بیان دعوی آنچیزیکه تعلق دارد بنکاح که مهر ونفقه وجهیز وجز آنست واذا اختلف الزوجان حال قيام النكاح في قدر المهر فادعى الزوج انه تزوجها بالف وقالت تزوجتني بالفين او اختلفا في جنسه كما اذا ادعى ان مهرها هذا العبد وادعت انه هذه الجارية فايهما اقام البينة تقبل البينة فان اقاما البينة فالبينة بينة المرأة معناه اذا كان مهر مثلها اقل مما ادعته وكان شاهدا للزوج بان كان كمقالته او اقل وان كان شاهدا لها بان كان كمقالتها او اكثر فبينته اولى واذا اختلفا في اصل التسمية احدهما يدعي تسمية المهر والآخر ينكر كان القول قول المنكر ويقضى لها بمهر المثل (هدایه وتکمله ودرمختار وفتاوی قاضیخان)

فائده اختلاف زن وشوهر در مقدار ویا جنس مهر

واگر اختلاف کردند زن وشوهر در حال ثابت بودن نکاح در مقدار مهر چنانکه دعوی کرد شوهر که بنکاح گرفته ام این زن را بهزار درم وآن زن گفت که بنکاح گرفته مرا بدو هزار درم یا اختلاف کردند در جنس مهر چنانکه دعوی کرد شوهر که مهر این زن این غلام ست ودعوی کرد آن زن که مهر من این کنیز ست پس هر کدام از ایشان که گذرانید گواهان را قبول کرده می شود گواهان او واگر هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند پس معتبر گواهان زن است یعنی اگر مهر مثلش کمتر بود ازانکه زن دعوی میکرد آنرا وآن مهر مثل شاهد بود برای شوهر چنانکه مهر مثل مانند قول شوهر یا کمتر ازان بود واگر مهر مثل شاهد بود برای زن چنانکه مانند قول زن یا زیاده تر بود پس گواهان شوهر بهتر اند بقبول شدن واگر اختلاف کردند در اصل نامیدن مهر که یکی ازایشان دعوی میکرد نامیدن مهر را ودیگر ایشان منکر شد ازان درینصورت معتبر قول منکر ست وحکم کرده میشود برای آن زن بمهر مثل

وان کان غیر شاهد لکل منهما بان کان بینهما ای کان اقل مما ادعته واکثر مما ادعاه فالحکم حینئذ التهاتر علی الصحیح ویجب مهر المثل قلت بقی ما اذا لم یعلم مهر المثل کیف یفعل والظاهر انه یکون القول للزوج (رد المحتار وتکملہ)

واگر مہر مثل شاہد نبود برای ہیچکدام از ایشان چنانکه مہر مثل در مابین قول زن وشوہر باشد یعنی کمتر باشد از آنچیزیکه دعوی میکند زن وزیادہ باشد از آنچیزیکه دعوی میکند شوہر پس حکم درینوقت ساقط شدن گواہان ہر دو ہست بنابر قول صحیح وواجب می شود مہر مثل ومن میگویم که باقی ماند آنصورتیکه معلوم نباشد مہر مثل پس چگونه کرده شود ظاہر اینست که معتبر قول شوہر ہست در مقدار مہر مثل وان لم یکن لهما بینة بعد الاختلاف فی المهر تحالفا عند ابیحنیفة رحمة الله علیه ولا یفسخ النکاح ولکن یحکم مهر المثل فان کان مثل ما اعترف به الزوج او اقل قضی بما قال الزوج وان کان مثل ما ادعته المرأة او اکثر قضی بما ادعته المرأة وان کان مهر المثل اکثر مما اعترف به الزوج واقل مما ادعته المرأة قضی لها بمهر المثل وهذا قول الکرخی رحمة الله علیه وهو الاصح کذا فی المحیط وهو الصحیح کذا فی محیط السرخسی (هکذا فی عالمگیری)

واگر ایشانرا گواہان نبود باہمدیگر سوگند بدہند نزد امام اعظم رحمة الله تعالی علیه وفسخ کرده نمیشود عقد نکاح ولیکن مہر مثلش محکم گردانیده می شود پس اگر مہر مثلش مانند آنچیزی بود که اقرار میکرد بآن شوہر یا کمتر از آن بود حکم کرده میشود بآنچیزیکه شوہر اقرار کرده ہست بآن واگر مانند آنچیزی بود که زن دعوی میکرد آنرا یا بسیارتر از آن بود حکم کرده میشود بآنچیزیکه زن دعوی کرده ہست آنرا واگر مہر مثلش بسیارتر بود از آنچیزیکه شوہر اقرار کرده ہست بآن وہم کمتر بود از آنچیزیکه زن دعوای آنرا کرده ہست حکم کرده میشود برای زن بمہر مثلش واینحکم که در اول تحالف بعد از تحکیم مہر مثل ہست قول امام کرخی ہست وہمین قول اصح ہست چنین ہست در محیط برہانی وہمین قول صحیح ہست

چنین است در محیط سرخسی وقال مشائخنا رحمهم الله تعالی هذا کله اذا لم تسلم المرأة نفسها فان سلمت نفسها ثم وقع الاختلاف فی حال الحیوة او بعد الممات فانه لا یحکم مهر المثل لانا نعلم ان المرأة لا تسلم نفسها من غیر ان تستعجل شیئا من مهرها عادة فیقال لا بد ان تقری بما استعجلت والا قضینا علیك بالمتعارف ثم یعمل فی الباقی کما ذکرنا کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)

گفته اند مشایخ که این همه حکم که ذکر شد در آنوقتست که نسپرده باشد آن زن نفس خود را بشوهر خود و اگر سپرده باشد بعد از آن اختلاف پیدا شود در حال زنده گی ایشان یا بعد از مردن پس بدرستی که حکم کرده نشود بمهر مثل زیرا که ما میدانیم که در عادت مردم زن نفس خود را تسلیم بشوهر نمیکند تا که چیزی از مهر خود بتعجیل نگیرد پس گفته می شود بزن که ناچار است ترا از اینکه اقرار بکنی بچیزیکه بتعجیل گرفته ورنه حکم میکنیم بر تو بچیزیکه متعارف است درمیان مردم بعد از آن قاضی عمل بکند در باقیمانده از متعارف بطوریکه ما ذکر نمودیم چنین است در محیط

اختلفا فی جنس المهر بان ادعی الزوج النکاح علی هذا العبد والمرأة تدعیه علی هذه الجاریة او قال الزوج تزوجتك علی کر شعیر وقالت علی کر حنطة او علی ثیاب هرویة او قال علی الف درهم وقالت علی مائة دینار او فی نوعه کالترکی مع الرومی والثیاب الصیوریة مع المصریة او صفته کالجودة مع الرداءة ولم یکن لهما بینة فهو کالمسألة المتقدمة الا ان قیمة الجاریة اذا کانت مثل مهر المثل او اکثر یکون لها قیمتها لا عینها (هدایه تبیین عالمگیری)

واگر اختلاف کردند در جنس مهر چنانکه دعوی کرد شوهر نکاح را با این غلام معلوم و زن دعوی کرد نکاح را با این کنیز معلوم یا شوهر گفت که بیکخروار جو و زن گفت که بیکخروار گندم یا بجامهای هروی یا شوهر گفت که بیکهزار درم و زن گفت بصد دینار یا اختلاف در نوع مهر بود چنانکه یکی گفت بغلام ترکی و دیگر بر رومی یا یکی بدینارهای صوریه

فایده
اختلاف زن و شوهر در مهر مثل بعد از طلاق

و دیگر مصریه یا اختلاف در صفت بود چنانکه در سره یا ناسره و نبود گواهان ایشان را پس حکم
این مانند حکم مسئلهٔ گذشته است مگر مانند مسئلهٔ مذکوره نیست در صورتیکه اگر قیمت کنیز مانند
مهر مثل و یا بسیار تر باشد ازان که درینصورت مر آنزن را قیمت کنیز می شود نه عین آن

وان اختلفا فی المهر بعد الطلاق قبل الدخول و بعد الدخول عند ابی حنیفة رح و محمد رح
یحکم بمتعة مثلها فایهما شهدت له کان القول قوله مع یمینه علی دعوی الآخر
وان کان المتعة بینهما تحالفا فی جواب الجامع الکبیر و فی جواب الجامع الصغیر القول
قول الزوج مع یمینه و قال ابو یوسف رحمة الله علیه القول قول الزوج
فی الوجوه کلها الا ان یأتی بشیئ مستنکر و المستنکر ان یدعی الزوج النکاح
بما لا یتزوج مثلها به عادة و علیه الاعتماد (قاضیخان)

و اگر اختلاف کردند شوهر و زن در مهر بعد از طلاق پیش از دخول یا بعد از دخول پس نزد
طرفین رحمهما الله تعالی محکم گردانیده می شود متعهٔ مثل آنزن پس برای هر کدام از ایشان
که متعهٔ مثل شاهدی داد قول او معتبر است با سوگندش بر دعوای آندیگر و اگر متعهٔ مثل میان
قول هر دو بود یکدیگر سوگند بدهند بنابر حکم کتاب جامع کبیر و بنابر حکم کتاب جامع صغیر معتبر قول شوهر است
با سوگند او و گفته است امام ابو یوسف رح که معتبر قول شوهر است در همه وجهها مگر در آنجاکه شوهر بگوید
سخن ناپسندیده را و ناپسندیده اینست که دعوی کند شوهر نکاح را بچیزیکه مانند آنزن نکاح
نمی شود با آنچیز در عادت مردم و بر این قول امام ابو یوسف رحمه الله تعالی اعتماد است

هذا اذا کان المهر دینا فاما اذا کان عینا فان اختلفا فی قدره قال ان کان مما یتعلق العقد
بقدره بان تزوجها علی طعام بعینه فاختلفا فی قدره فقال الزوج تزوجتک علی هذا الطعام
بشرط انه کر و قالت المرأة تزوجتنی علیه بشرط انه کران فهو مثل الاختلاف فی الالف و الالفین (عالمگیری)

واین حکم وقتی ست که مهر دین باشد اما اگر مال معین باشد پس اگر باهم اختلاف کردند در اندازهٔ آن پس اگر مهر چیزی بود که عقد نکاح تعلق باندازهٔ او داشته باشد چنانکه نکاح کرده بود زن را بطعام معین و باهم اختلاف کردند شوهر گفت که نکاح کرده ام ترا باین طعام بشرطیکه یکخروارست و زن گفت که نکاح کرده مرا باین طعام بشرطیکه دو خروارست پس حکم این اختلاف مانند حکم آن اختلاف ست که در هزار و دو هزار ست **وان کان**

مما لا یتعلق العقد بقدره بان تزوجها علی ثوب بعینه

کل ذراع منه یساوی عشرة دراهم فاختلفا فقال الزوج تزوجتک

علی هذا الثوب بشرط انه ثمانیة اذرع فقالت انه عشرة اذرع لا یتحالفا

ولا یحکم مهر المثل والقول قول الزوج بالاجماع (عالمگیری) واگر مهر از ان چیزی بود که تعلق نداشت نکاح باندازهٔ آن مانند آنکه نکاح کرده بود بر جامهٔ معین که هر گز او برابر ده درم بود و باهم اختلاف کردند که شوهر گفت که نکاح کرده ام ترا باین جامه بشرطیکه هشت گزست و زن گفت بشرطیکه ده گزست یکجا دیگر سوگند نکنند و محکم گردانیده نمی شود مهر مثل و معتبر قول شوهرست باجماع **ولو انهما تصادقا علی المهر وهو عین**

کالعبد والعروض ونحوهما فهلك عند الزوج ثم اختلفا

فی قیمته فالقول قول الزوج بالاجماع کذا فی شرح الطحاوی (عالمگیری) واگر باهم اتفاق بودند در مهر و آن مال معین بود مانند غلام و رختها و مانند آن و هلاک شد نزد شوهر بعد ازان باهم اختلاف کردند در قیمت آن پس معتبر قول شوهرست باتفاق همچنین ست در شرح طحاوی رحمة الله علیه

ولو قال تزوجتك على عبدي الاسود وقيمته الالف قد مات في يدي

وقالت المرأة لابل تزوجتني على عبدك الابيض وقيمته الفا درهم وقد مات في يدك فانه

يحكم مهر المثل ويتحالفان ان كان مهر المثل بين الدعويين (عالمگیری)

واگر شوہر گفت کہ ترا بنکاح گرفتہ ام بغلام سیاہ خود وقیمت او یکہزار درم بود ومردہ است

در دست من وزن گفت نہ چنین است بلکہ بنکاح گرفتہ مرا بغلام سفید خود وقیمت

او دو ہزار درم بود ومردہ است در دست تو پس بدرستی کہ محکم گردانیدہ می شود مہر

مثل ویکبار دیگر سوگند کنند اگر مہر مثل میان دعوای ہر دو بود ولو تزوجها على كر

بعينه او عبد بعينه فهلك قبل التسليم اليها واختلفا في مقداره او صفته او

تزوجها على ثوب بعينه او نقرة فضة بعينها او ابريق فضة بعينه فهلك قبل

التسليم واختلفا في الذرعان او الوصف او الوزن ففي كل ما ذكرنا القول قول الزوج

قبل الهلاك وكان القول قوله ايضا بعد الهلاك كذا في المحيط

(قاضيخان وعالمگیری) واگر بنکاح گرفت زنی را بیک خروار معین یا بغلام معلوم

باز ہلاک شد پیش از سپردنش بزن وباہم اختلاف کردند در اندازہ یا در صفت آن

یا بنکاح گرفتش بجامۂ معین یا نقرۂ معلوم یا کوزۂ معلوم از نقرہ باز ہلاک شد وباہم اختلاف کردند

در گزہا یا در صفت آن یا در وزن آن پس در ہمۂ آنچہ ذکر کردیم معتبر قول شوہر است

پیش از ہلاک ونیز معتبر قول اوست بعد از ہلاک ہمچنان ہست در کتاب محیط ولو اختلفا

في الوصف وفي القدر جميعا فالقول للزوج في الوصف والقول للمرأة في القدر الى

اتمام مهر مثلها (عالمگیری) واگر باہم اختلاف کردند در وصف واندازۂ مہر ہر دو پس معتبر

قول شوہر است در صفت آن وقول زن معتبر است در اندازۂ آن تا تمام مہر مثل او

وان مات احدهما واختلف الحی وورثة المیت فهذا وما اذا اختلف الزوجان

فی حیوتهما سواء وان ماتا جمیعا واختلف ورثتهما فی قدر المسمی

فالقول قول ورثة الزوج قل او کثر وان وقع الاختلاف

فی اصل التسمیة بین ورثتهما کان القول قول منکر التسمیة

ویقضی لها بمهر المثل وعلیه الفتوی (خزانة المفتین) واگر مرده بود یکی از زن وشوهر

واختلاف کرد زندهٔ ایشان با ورثهٔ آن مرده پس حکم این اختلاف وحکم آن اختلاف

که در وقت زندگی هر دو باشد برابر ست واگر هر دو مرده بودند ووارثان ایشان

باهم اختلاف کردند در اندازهٔ مهریکه نامیده شده بود در وقت نکاح پس معتبر قول

ورثهٔ شوهر ست خواه کم باشد قدر مسمی خواه بسیار واگر واقع شد اختلاف در اصل

نامیدن مهر که یکی ایشان گفت که مهر نامیده شده بود ودیگری منکر بود ازان پس

معتبر قول منکر ست وحکم کرده می شود برای زن بمهر مثل وبر همین قول فتوی

ست اذا مات الزوجان وقد سمی لها مهر واثبت ذلك بالبینة

او بتصادق الورثة فلورثتها ان یاخذ واذلك من میراث الزوج هذا

اذا علم ان الزوج مات اولا او علم انهما ماتا معًا اولم تعلم الاولیة واما اذا علم

انها ماتت اولا فیسقط منه نصیب الزوج (فتح القدیر) ووقتی که زن وشوهر مردند وحال

اینکه مهر نامیده شده بود برای زن در وقت نکاح وثابت کرده شد آن مهر نامیده

بگواهان یا بیکدیگر راستگو کردن وارثان هر دو پس وارثان زن راست که بگیرند

آنمهر را از میراث شوهر واین حکم وقتی ست که مردن شوهر معلوم باشد که پیش از مردن زن بود

یا معلوم باشد که هر دو بیک وقت مرده اند یا اول بودن مرگ هیچ یکی معلوم نباشد اما وقتی که

فایده
اختلاف یکی از زن وشوهر
مرده با ورثهٔ زنده یا
اختلاف ورثهٔ ایشان

معلوم باشد که زن اول مرده است پس ساقط می شود از آن مهر حصه شوهرش امرأة ادعت علی زوجها
بعد موته ان لها علیه الف درهم من مهرها فالقول قولها الی تمام مهر مثلها عند ابی حنیفة رح
(عالمگیری) زنی دعوی کرد بر شوهر خود بعد از مردن او که مرا بر شوهرم هزار درم است از مهر
پس معتبر قول اوست تا تمام مهر مثل و نزد امام ابو حنیفه رح وان تزوجها علی ثوب بعینه وقیمتها عشرة فتغیر السعر الی
ثمانیة کان لها الثوب لا غیر (قاضیخان) واگر بنکاح گرفت زن را بجامهٔ معلوم و قیمتش ده درم بود بعد از ان
تغیر یافت نرخ تا که بهشت درم رسید درینصورت آن زن را همان جامه است نه چیزی دیگر ولو کانت
قیمة الثوب یوم العقد ثمانیة وازداد السعر وصارت قیمته عشرة فلها ثوب
ودرهمان (قاضیخان) واگر قیمت جامه در روز عقد نکاح هشت درم بود و زیاده شد نرخ
وقیمت آن ده درم گردید درینصورت آن زن راست آن جامه و دو درم ولو کانت
قیمة الثوب مائة فانتقصت قیمته قبل التسلیم وصارت خمسة خیرت المرأة ان شاءت اخذت
الثوب ناقصا وان شاءت اخذت قیمته یوم العقد (قاضیخان) واگر قیمت جامه در روز عقد صد درم بود
باز ناقص شد قیمتش پیش از سپردن و پنج درم گردید درینصورت آن زن را اختیار است واگر میخواهد
بگیرد آن جامه را در حالیکه قیمتش ناقص است و اگر میخواهد بگیرد قیمت روز عقد آن را ولو
قالت المرأة تزوجتني علی عبدك هذا وقال الرجل تزوجتك علی امتي هذه وهي ام المرأة واقاما البینة
فالبینة بینة المرأة وتعتق الامة علی الزوج باقراره (قاضیخان) واگر زن گفت که بنکاح گرفته مرا باین غلام
خود و گفت مرد که بنکاح گرفته ام ترا باین کنیز خود و حال آنکه کنیز مادر آن زن بود و زن و شوهر گواهان گذرانیدند
پس معتبر گواهان زن است و آزاد میشود آن کنیز بر شوهر بسبب اقرار او ولو اقام الزوج البینة
انه تزوجها بالف درهم واقامت المرأة بینة انه تزوجها بمائة
دینار واقام ابو المرأة وهو عبد الزوج بینة انه تزوجها علی رقبته

فالبينة بينة الاب فان اقامت امها وهي امة الزوج مع ذلك بينة انه
تزوج ابنتها على رقبتها فالبينة بينة الاب والام ونصفهما جميعا
مهرها ويسعى الوالدان للزوج في نصف قيمتهما ولو لم يكن
كذلك ولكن اقامت المرأة البينة انه تزوجها بمائة دينار واقام الزوج البينة
انه تزوجها بالف درهم فقضى القاضي ببينة بالنكاح بمائة دينار ثم ان ابو المرأة وهو عبد
الزوج اقام البينة انه تزوج المرأة على رقبته فان القاضي يبطل القضاء الاول
ويقضي بان الاب هو المهر (قاضيخان) واگر گواهان گذرانید شوهر باینکه بنکاح گرفته ام این زنرا
بهزار درم وگذرانید آن زن گواهانرا باینکه بنکاح گرفته است مرا بصد دینار وگذرانید پدر زن که غلام شوهر
بود گواهانرا باینکه بنکاح گرفته است دخترمرا برقبهٔ من پس معتبر گواهان پدر زنست پس اگر گذرانید
گواهانرا مادر آن زن که کنیز شوهر بود با وجود گواهان پدرش باینکه بنکاح گرفته است دخترمرا
برقبهٔ من پس معتبر گواهان پدر و مادر زنست ونصف قیمت هرکدام از پدر و مادر مهر آن زنست
وسعی کند هرکدام از پدر و مادرش برای شوهر بنصف قیمت خود واگر این چنین نبود ولیکن
گذرانید آن زن گواهانرا باینکه بنکاح گرفته مرا بصد دینار وگذرانید شوهر گواهانرا باینکه بنکاح
گرفته ام این زنرا بهزار درم وقاضی حکم کرد بگواهان آن زن به نکاح بصد دینار بعد از آن پدر
آن زن که غلام شوهر است گذرانید گواهانرا باینکه بنکاح گرفته است دخترمرا برقبهٔ من باطل کند قاضی
حکم اول را وحکم کند براینکه پدر مهر اوست ولو كان الزوج يدعي انه تزوجها على ابيها وصدقه
الاب في ذلك واقام البينة وادعت المرأة انه تزوجها على مائة دينار ولم تقم البينة
٥٦
فقضى القاضي ببينة الاب والزوج وجعل الاب صداقا واعتقه من مالها وجعل ولاء
لها ثم اقامت المرأة البينة انه كان تزوجها بمائة دينار كانت البينة بينة المرأة ويقضي القاضي

لها على

لها علی الزوج بمائة دینار ولیجعل اباها حرًّا من مال الزوج

وابطل الولاء الذی کان قضی به للمرأة (قاضیخان) واگر شوهر دعوی کرد که بنکاح گرفته ام این زن را پدر او و پدر را راستگوی کرد شوهر را در ان دعوی و شوهر گذرانید شاهد از او و دعوی کرد کسی آن زن که مرا بنکاح گرفته است بصد دینار و گواهان نگذرانید و حکم کرد قاضی بگواهان پدر و شوهر و گردانید پدر او را مهر دختر خویش و آزاد کرد پدر را از مال دختر و گردانید میراث پدر را برای آن دختر بعد از ان آن زن گذرانید گواهان را بر اینکه مرا بنکاح گرفته است بصد دینار درینصورت معتبر گواهان زن است و حکم کند قاضی برای زن بر شوهر او بصد دینار و آزاد بگرداند پدر آن زن را از مال شوهرش و باطل کند میراثی را که حکم برای آن زن کرده بود باک قال فی الهامش اختلفت مع الورثة فی مؤخر صداقها علی الزوج ولا بینة لها فالقول قولها بیمینها الی قدر مهر مثلها حامدیه عن البحر (رد المحتار) گفته است در هامش که اختلاف کرد زن با ورثهٔ شوهر در مهر مؤجل خود که بر شوهر است و گواهان نداشت پس معتبر قول زن است با سوگند او تا بقدر مهر مثل آن زن چنانکه ذکر شده است در حامدیه نقل کرده از بحر رایق ولو ادعت المرأة النکاح علی رجل وهو یجحد فاقامت شاهدین واختلفا فی المهر فشهد احدهما انه تزوجها بالف وشهد الآخر انه تزوجها بالف وخمس مائة والمرأة تدعی النکاح بالف وخمس مائة جازت شهادتهما ویقضی لها بالف فلو کان الزوج هو الذی یدعی والمرأة تجحد النکاح وشهد الشاهدان علی هذا الوجه لا تقبل شهادتهما ولا یقضی بالنکاح (قاضیخان)

فایده
اختلاف شاهدان در مقدار مهر

واگر دعوی کرد زنی نکاح را بر مردی و او منکر بود و آن زن گواهان گذرانید و باهم اختلاف کردند در مقدار مهر پس یکی ایشان گواهی داد که این زن را بنکاح گرفته بود بهزار درم مهر و آن دیگر گواهی داد که وی او را بنکاح گرفته بود بهزار و پنجصد درم مهر و آن زن دعوی نکاح را بهزار و پنجصد درم میکرد درست است گواهی ایشان و حکم کرده می شود برای آن زن بهزار درم و اگر مدعی نکاح شوهر بود و زن منکر بود و گواهانش بهمین نهاد

وجہ قبول نمی شود گواہی ایشان و حکم کردہ نمیشود بنکاح ولوادعی انہ زوج ابنتہ البکر البالغۃ

من ہذا بامرہا واراد قبض صداقہا واقر الزوج بالنکاح ولم یدع الدخول فالقاضی یامر الزوج

بدفع المہر الی الاب ولایشترط احضار المرأۃ (خزانۃ المفتین) واگر دعوی کرد مردی کہ پدر است مر

دختری دوشیزہ بالغہ خود را بنکاح دادہ ام باینمرد برضای آندختر و ارادہ داشت مدعی

قبض کردن مہر او را و شوہر اقرار کرد بنکاح و مدعی دعوی نکردہ بود جماع کردن شوہر را

بازن پس قاضی امر کند شوہر را بدادن مہر بپدر او و شرط نیست حاضر کردن آنزن

قال ہشام رحمۃ اللہ علیہ سألت محمدا رحمہ اللہ تعالی عن امرأۃ ادعت ان ہذا الرجل تزوجہا

بالکوفۃ منذ سنۃ علی الفین واقامت علی ذلک بینۃ واقام الزوج بینۃ انہ تزوجہا بالبصرۃ

منذ سنتین علی الف قال البینۃ بینۃ المرأۃ قلت وان کان معہا ولد منہ لاکثر

من سنتین قال وان کان کذا فی الذخیرۃ (عالمگیری) گفتہ است امام ہشام رح

کہ پرسیدم امام محمد رح را از حکم زنیکہ دعوی کرد کہ اینمرد مرا بنکاح گرفتہ در شہر کوفہ از مدت یکسال

بدو ہزار درم و گواہان برین گذرانید و شوہر گواہان گذرانید کہ بنکاح گرفتہ ام او را در شہر بصرہ

از مدت دو سال بیکہزار درم گفت امام محمد رح کہ معتبر گواہان زن است گفتم کہ اگرچہ با زن

ولدی باشد کہ از ان مرد کہ زادہ شدہ بود بزیادہ از دو سال گفت امام محمد

رحمۃ اللہ تعالی علیہ کہ حکم ہمین است اگرچہ این چنین باشد ہمچنین است

در کتاب ذخیرہ الزوج اذا ابی ان یکتب خط المہر لایجبر ولو کان فی خط المہر دنانیر

والعقد بالدراہم تجب الدراہم ولاتجب الدنانیر بالخط قال رضی اللہ عنہ تأویلہ

بینہ وبین اللہ تعالی اما القاضی یجبرہ علی الدنانیر الا اذا علم ان

العقد بالدراہم کذا فی التاتارخانیۃ (عالمگیری) وقتیکہ شوہر منع آورد از

نوشتن

نوشتن مہر نامہ جبر کردہ نشود بروی واگر در مہر نامہ دینار ہا بود و نکاح بدرمہا شدہ بود واجب نشود
درمہا و وجب نمی شود دینار ہا بسبب نوشتہ مہر نامہ گفتہ امام محمد رضی اللہ تعالی عنہ معنی
اینقول اینست کہ این چنین حکمست مابین شوہر و مابین خدا تعالی جل شانہ اما قاضی جبر کند او را بدان
دینار ہا مگر وقتی کہ معلوم باشد کہ عقد نکاح در مہا شدہ است ہمچنین است در کتاب تاتارخانیہ ومن بعث
الی امرأتہ شیئا فقالت ھو ھدیۃ وقال ھو من المھر فالقول قولہ فی غیر المھیا للاکل
کالشواء واللحم المطبوخ والفواکہ التی لا تبقی فان القول قولھا فیہ استحسانا
بخلاف ما اذا لم یکن مھیأ للاکل کالعسل والسمن والجوز واللوز ھکذا
فی التبیین (عالمگیری) واگر کسی فرستاد برای زن خود چیزیرا پس زن گفت کہ پیشکشی است
و مرد گفت کہ از مہر است پس گفتہ مرد معتبر است در آنچیزیکہ تیار برای خوردن نباشد
مثل گوشت بریان و گوشت پختہ و آن میوہا کہ باقی نمیماند چند مدت زیرا کہ درینچیزہا
معتبر قول زنست در استحسان بخلاف آنکہ تیار نباشد از برای خوردن مثل عسل و روغن
و جوز و بادام ہمچنان است در کتاب تبیین وذکر الفقیہ ابو اللیث رحمۃ اللہ علیہ
المختار ان القول قولہ فی متاع لم یکن واجبا علی الزوج کالخف والملاءۃ
ونحوہ وفی متاع کان واجبا علیہ کالخمار والدرع ومتاع اللیل
فلیس لہ ان یحتسب من المھر کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
و ذکر کردہ است فقیہ ابو لیث رح کہ حکم مختار این است کہ معتبر گفتہ شوہر است در کالائی کہ واجب نباشد
بر شوہر مانند موزہ و چادر و مانند آن و در آن کہ واجب باشد بر شوہر مانند چادر و قمیص و کالای شب نیست
مر شوہر را کہ حساب کند آنرا از مہر ہمچنین است در محیط سرخسی ثم اذا کان القول قول الزوج ترد علیہ المتاع ان کان قائما
وترجع بمھرھا لانہ بیع بالمھر ولا ینفرد بہ الزوج بخلاف ما اذا کان من جنس المھر وان کان ھالکا

فائدہ
میگفت زن کہ فرستادہ تو پیشکشی است و مرد میگفت کہ از مہر است

لا ترجع (عالمگیری) بعد از آن وقتی که معتبر گفتهٔ شوهر باشد رد کند زن بر شوهر کالائی را و اگر
موجود باشد رجوع کند بر شوهر بمهر خود زیرا که این رد کردنش فروختن آنچیز است بمهر و شوهر تنها
نمیشود با تمام عقد بیع بخلاف آنکه از جنس مهر باشد و اگر آن کالا هلاک شده بود نزد زن پس رجوع نکند بمهر
خود بر شوهر ولو قالت هی من المهر وقال هو ودیعة فان کان من جنس المهر فالقول قولها
وان کان من خلافه فالقول قوله کذا فی التبیین (عالمگیری) و اگر زن گفت که این چیز فرستاده
شده از مهر است و شوهر گفت از ودیعت است پس اگر از جنس مهر بود گفتهٔ زن معتبر است و اگر مخالف
بود از جنس مهر معتبر گفتهٔ شوهر است همچنین ذکر شده است در کتاب تبیین اعطاها مالا وقال
من المهر وقالت من النفقة فالقول للزوج الا ان تقیم هی البینة کذا فی فتح القدیر (عالمگیری) داد شوهر بزن خود مالی را
و گفت که از مهر است و زن گفت که از نفقهٔ من است پس گفتهٔ شوهر معتبر است مگر که گواهان بگذراند
زن بدعوای خود همچنین است در فتح القدیر سئل علی بن احمد رح عمن ارسل الی اهل خطیبته
دنانیر ثم اتخذ والده ثیابا کما هو العادة ثم بعد ذلك یقول هو نقدتها من المهر هل یکون
القول قوله فقال القول قول الباعث قیل له لو دفع الیهم دنانیر فقال انفقوا البعض
الی اجرة الحائك والبعض الی ثمن الشاة للشواء والبعض الی الجوزقة کما هو العادة ثم فعلوا ذلك
فزفت الیه ثم بعد ذلك یدعی انی بعثت الدنانیر لاجل المهر هل یقبل قوله قال اذا
صرح بالقول لا یقبل قوله فی التعیین (عالمگیری) پرسیده شد علی بن احمد رح از کسیکه فرستاد برای اهل خواستهٔ
شدهٔ خود چند دینار بر ایشان تیار کردند اهل آن دختر برای شوهر جامهها را چنانکه عادت است بعد از آن شوهر
گفت که آن دینارها را نقد در مهر داده ام آیا قبول کرده میشود قول شوهر یا نه پس در جواب گفت که معتبر قول
شوهر است که فرستنده است پرسیده شد از وی که اگر دینارها را داد و گفت مر ایشان را که صرف کنید بعض آن را
باجرت بافنده و بعض آن را بگوسفند خریدن و بعض آن را بجلبه چنانکه در عادت است و ایشان همچنان کردند پس

سپرده شد آنزن بشوهر بعد از ان دعوی نمود شوهر که دینارها را روان کرده بودم از جهة مهر آیا قبول می شود گفته شوهر یا نه در جواب گفت که اگر تصریح کرده باشد بآن گفتنهای مذکور قبول نمی شود گفته او در معلوم کردن برای مهر

وسئل ابو حامد رح من رجل خطب لابنه خطيبة وبعث اليها دراهم ثم مات الاب وطلب سائر الورثة الميراث من هذا المال المبعوث فقال ان تمت الوصلة بينهما فهو ملك لابنه وان لم تتم فهو ميراث وان كان الاب حيا يرجع الى بيانه (عالمكيري) و پرسیده شد ابو حامد رح از حکم مردیکه خواست برای پسر خود زنی را و فرستاد برای آنزن چند دینار را پس مرد آن پدر و طلب کرد باقی وارثان او میراث را از ان دینارهای فرستاده شده که آیا میراث میبرند یا نه پس در جواب گفت ابو حامد رح که اگر وصلت میان زن و شوهر کامل شده بود پس آن دینارها ملک آن پسر است و اگر وصلت میان ایشان کامل نشده بود پس آن دینارها میراث میشود و اگر پدر زنده بود رجوع کرده شود ببیان او وفی الحجة ولو ارسل الى المرأة نافجة مسك او طيبا ثم قال كان من المهر فالقول قوله (عالمكيري) و در فتاوای حجه آورده است که اگر فرستاد کسی برای زن خود نافهٔ مشک را یا خوشبوی را بعد از ان گفت که این از مهر است پس معتبر است قول او

وفي الحاوي فان وجهت هي اليه عوضا لذلك الطيب وحسبت ان زوجها وجه الطيب اليها هدية فلما ظهر الخلاف ارادت الرجوع في العوض هل لها ذلك قال ليس لها ذلك ثم ينظر ان كان الطيب قائما يسترد الزوج اذا لم ترض بذلك مهرا وان كان هالكا وله مثل يسترد المثل وان لم يكن له مثل فحينئذ يصير قيمته قصاصا بمهرها كذا في التاتارخانية (عالمگيری) و در کتاب حاوی آورده است که اگر فرستاد آنزن بشوهر چیزی را عوض آن خوشبوئی و گمان کرد زن که شوهر برای من خوشبوئی را هدیه فرستاده است پس هرگاه ظاهر شد خلاف گمان او پس خواست آنزن رجوع کردن را در العوض آیا هست آنزن را این رجوع کردن یا نه گفت در جواب که نیست او را رجوع کردن بعد از ان دیده شود اگر خوشبوئی موجود بود و اپس بگیرد آنرا شوهر که راضی نباشد زن بمهر بودن آن و اگر هلاک شده بود آن

خوشبوئی ومر آنرا مثلی بود پس بگیرد مثل آنرا واگر مثلی نبود آنرا پس در ینوقت قیمت آن مجرا میگردد بمہر آن زن ہمچنین ذکر شدہ است

در فتاوای تاتارخانیہ وفي مجموع النوازل بعث الی امرأته ایام العید دراهم فقال عیدی او قال سیمشکو

ثم ادعی انها من المهر یصدق کذا فی المحیط (عالمگیری) ودر کتاب مجموع نوازل مذکور ہست کہ مردی بزن خود فرستاد در روزہای عید

درمہا را پس گفت کہ عیدی است یا سیم شکر است بعد ازان دعوی کرد کہ بدرستی آن درمہا از مہر است راستگوی کردہ

نمی شود ہمچنین ہست در کتاب محیط رجل بعث الی امرأته متاعا وبعث ابو المرأة الی الزوج متاعا

ایضا ثم قال الزوج الذی بعثته کان صداقا کان القول قوله مع یمینه فان حلف فان کان

المتاع قائما فللمرأة ان ترد المتاع لانه لم ترض بکونه مهرا وترجع علی الزوج بما بقی

من المهر وان کان المتاع هالکا ان کان شیئا مثلیا ردت مثل ذلک علیه وان لم یکن مثلیا

لا ترجع علی الزوج بما بقی من المهر (فصول عمادی وخزانة المفتین وعالمگیری)

مردی فرستاد کالای را بزن خود وفرستاد پدر زن بشوہر آن زن نیز کالائی را بعد ازان شوہر گفت کہ آنچیز یرا

کہ فرستادہ ام مہر بود معتبر قول اوست با سوگندش پس اگر سوگند کرد وآن کالا موجود بود پس ہست مر

آنزن را کہ رد کند آن کالا را زیرا کہ وی بمہر بودن آن رضا نشدہ بود ورجوع کند بر شوہر خود بآنچہ باقیماندہ

از مہر واگر آن کالا ہلاک شدہ بود اگر چیزی مثلی بود رد کند مثل او را بر شوہر واگر مثلی نبود رجوع نکند

بر شوہر بباقی مہر واما الذی بعث ابو المرأة ان کان هالکا لا یرجع علی الزوج بشیئ وان

کان قائما وبعث الاب من مال نفسه له ان یسترده من الزوج لانه هبة لغیر ذی

الرحم المحرم وان کان بعث الاب من مال البنت البالغة برضاها لا یرجع فیه لانه هبة

احد الزوجین للآخر ولا رجوع فیها (خزانہ وعالمگیری) واما آن کالائی کہ پدر زن فرستادہ ہست بشوہر

اگر ہلاک شدہ بود رجوع نکند بر شوہر بہیچ چیزی واگر موجود بود وپدر آنرا از مال خود فرستادہ بود ہست

مر او را کہ واپس بگیرد آنرا از شوہر زیرا کہ این بخشش ہست برای غیر قریب محرم پس رجوع در صحیح است

فایدہ
شوہر وپدر زن با ہمدیگر متاع فرستادند

۱۹

فایده
شوهر یکبار گفت که مهر را
بخودش داده ام بار گفت
که به پدرش

فایده
گواهان ورثه با براء
ان از مهر

واگر فرستاده بود آنرا از مال دختر بالغ خود برضای وی رجوع نکند بر شوهر زیراکه این بخشش یکی از زن
وشوهر ست بدیگری ودرین بخشش رجوع صحیح نیست امرأة طالبت زوجها بمهرها فقال الزوج
مرة اوفیتها ومرة قال ادیت الی ابیها قالوا لایکون متناقضا لان الاداء الی الاب وهو
یقبض للبنت بمنزلة الاداء الیها (فصول عمادی) زنی از شوهر خود مهر خود را میخواست وشوهرش
یکبار گفت که داده ام باین زن مهر او را و دیگر بار گفت که ادا کرده ام بپدرش گفته اند مشایخ
رحمهم الله تعالی که تناقض کننده نمی شود زیراکه ادا کردن شوهر بپدر زن که قبض برای دختر خود
کند بمنزله ادا کردن بخود آنزنست ادعت المهر فی ترکة الزوج فانکرت الورثة النکاح فاقامت المرأة
البینة علی کلیهما ثبت کلاهما فلو اقامت الورثة بینة علی انها ابرأت الزوج عن المهر
قبل موته لاتقبل للتناقض کما لو ادعی انك بعتنی هذا العبد وانه معیب فانکر البیع
فاقام المشتری البینة فادعی البایع انك ابرأتنی عن هذا العیب لاتسمع دعواه والصحیح
انه یسمع دعواه علی البرأة کما لو ادعی علیه الفا فانکر ثم قال قضیت
او ابرأتنی ذکر فی الجامع الصغیر انه یجوز کذا هذا (فصول عمادي)
زنی دعوی کرد مهر خود را در ترکه شوهر و ورثهٔ شوهر منکر شدند از نکاح او و آنزن گواهان گذرانید بنکاح
و مهر هر دو پس ثابت میشود هر دو باز اگر ورثهٔ شوهر گواهان گذرانید بانکه آنزن ابرا کرده است برای شوهر
خود از مهر خود پیش از مردن وی قبول نمیشود گواهان او از جهت تناقض و صحیح آنست که شنیده میشود چنانکه کسی دعوی کند
بدیگری که تو فروخته بمن این غلام را و این عیبناک است و بایع منکر شود از بیع باز مشتری گواهان بگذراند و بایع دعوی کند
که تو ابرا کرده برای من ازین عیب شنیده نمی شود دعوای او و صحیح این است که شنیده می شود دعوای او با برا چنانچه
کسی دعوی کند بر مردی هزار درم را و مدعی علیه منکر بود بعد ازان بگوید که ادا کرده ام آنرا یا بگوید که تو ابرا کرده
برای من ذکر کرده است در کتاب جامع صغیر که روا می شود همچنین درینصورت روا می شود

ولو صدقها الورثة فی النكاح لكن انكروا هذا القدر من المهر واثبتت المرأة المهر بالبينة

ثم ان الورثة اقاموا البينة علی انها ابرأت الزوج فی حال حیوته يصح وكذا اذا اقاموا

البينة انها ابرأت بعد موت الزوج تقبل (فصول عمادی) واگر ورثه شوهر شكوه

كردند زن را در نكاح ومنكر شدند از همين مقدار از مهر وثابت كرد آن زن آن مقدار مهر را بگواهان بعد از آن

وارثان شوهر گواهان گذرانيدند كه اين زن از مهر ابراء كرده است برای شوهر خود در حال زندگی

او صحیح می شود وهمچنين اگر گواهان گذرانيدند كه ابراء كرده است بعد از مردن شوهر خود قبول می شود المرأة

اذا ادعت مهر المثل ثم ادعت المسمی تقبل ولو ادعت المسمی اولا ثم مهر المثل

لا تقبل (فصول عمادی) وقتی كه زن دعوی كرد مهر مثل را بعد از آن دعوی كرد مهر ناميده شده را قبول

ميشود دعوای دوم او واگر در اول دعوی كرد مهر ناميده شده را بعد از آن دعوی كرد مهر مثل را قبول

نميشود دعوای دوم او اذا مات الزوج فادعت امرأته علی الورثة مهرها ان ادعت مقدار

مهر مثلها واقر الورثة بالنكاح فذلك واجب الا مقدار المعجل ان دخل بها وكفی

بالنكاح والوطی شاهد او القول قول ورثة الزوج فی مقدار المعجل

وما زاد علی ذلك فالقول قول المرأة (خزانه وفصول) وقتی كه شوهر بمیرد وزن دعوی كند بر ورثه

شوهر مهر خود را اگر دعوی كرد بقدر مهر مثل خود وورثه شوهر اقرار بنكاح ميكردند پس واجب ميشود بقدر مهر مثل اگر

جماع كرده باشد مگر مقدار مهر معجل كه واجب نميشود وكافيست نكاح وجماع از روی گواه بودن بر ثبوت مهر معتبر

در مقدار مهر معجل قول ورثه شوهر است اگر باهم اختلاف كردند در آن ودر زياده از آن كه باقی مهر مثل است معتبر قول زن است

وذكر رشيد الدين رحمة الله عليه فی فتاواه امرأة لها ثلثة خطوط المهر فادعت علی ورثة

زوجها بالمهور الثلثة لا يطالب الا بالواحد لان السبب واحد وهو نكاح هذه

المرأة واختلاف الخطوط لا يوجب التعدد كما لو ادعی ثمنين او ثلثة اثمان

فائده
دعوی مهر مثل با دعوی مسمی
وبالعكس

بسمه

بسبب الجارية التي باعها منه لا يجب الا ثمن واحد وان احتمل انه باع ثم اشترى ثم باع ومع هذا لا يعتبر ذلك الاحتمال فكذا في النكاح (فصول عمادی) و ذکر کرده است رشید الدین رحمة الله علیه در فتاوای خود که زنی را سه مهرنامه بود پس دعوی کرد بر ورثه شوهر سه مهرها خود را طلب کرده نمی‌شود ورثه مگر بیک مهر زیرا که سبب مهرها یک چیز است که نکاح این زن است و اختلاف مهرنامها واجب نمیکند تعداد مهر را چنانچه کسی دعوی کند دو بها یا سه بها را بر کسی دیگر بسبب کنیز می‌که فروخته باشد بر آن کس دریں صورت لازم نمیشود مگر یک بها اگرچه احتمال دارد که وی فروخته باشد آنرا بعد از آن خریده باشد بعد از آن باز فروخته باشد آنرا بعد از آن خریده باشد بعد از آن باز فروخته باشد و با وجود این معتبر کرده نمیشود این احتمال پس

همچنین حکمست در نکاح امرأة وهبت مهرها من الزوج وقالت انا مدركة ثم قالت بعد ذلك لم اكن مدركة وكذبت فيما قلت قالوا ان كان قدها قد المدركات في ذلك الوقت وكان بها علامة المدركات لا تصدق اعنا لم تكن مدركة وان لم تكن كذلك كان القول قولها (قاضیخان) زنی بخشید مهر خود را بشوهر خود و گفت که من بالغ هستم بعد از ان گفت که بالغ نبودم و دروغگوی بودم در گفته خود گفته اند علما که دیده شود اگر قد او مانند قد و قامت زنان بالغ بود و بر او علامت زنان بالغ بود را ستگوی کرده نشود در یکه بالغ نبودم و اگر چنین نبود معتبرست قول او وادعت امرأة مهرها على وارث زوجها اكثر من مهر مثلها ان كان الوارث مقرا بالنكاح يقول له القاضي اكان مهرها كذا يذكر مهرا اكثر من مهر مثلها فان قال الوارث لا يقول له القاضي اكان كذا يذكر مهرا دون الاول لكنه اكثر من مهر مثلها ان قال لا يقول له القاضي اكان كذا الى ان يأتي القاضي على مقدار مهر المثل فبعد ذلك اذا قال الوارث لا الزم القاضي مقدار مهر المثل وحلفه على الزيادة هذا اذا كان القاضي يعرف مقدار مهر مثلها فان كان لا يعرف يامر امناءه بالسؤال ممن يعلم او يكلفها اقامة البينة على ما تدعي (قاضیخان)

فایده
زنی مهر خود را بخشید و گفت
بالغم باز گفت نابالغم

زنی دعوی کرد مهر خود را بر وارث شوهر خود زیاده از مهر مثل خود اگر وارث شوهر اقرار کرد بنکاح بگوید اول
قاضی که آیا اینقدر مهر او بود ذکر کند قاضی مقدار یرا که زیاده از مهر مثل او باشد پس اگر وارث گفت
که اینقدر نبود باز بپرسد قاضی که اینقدر بود ذکر کند کم از مقدار اول ولیکن زیاده از مهر مثل او اگر وارث
گفت که اینقدر هم نبود باز بپرسد او را قاضی تا اینکه برسد بمهر مثل او و بعد ازین پرسیدن اگر وارث
گفت که اینقدر که مهر مثل است هم نبود لازم کند قاضی بروی مقدار مهر مثل را سوگند بدهد وارث را
بر زیاده از مهر مثل واین حکم در آنوقت است که قاضی میداند مهر مثل آنزنرا واگر نمیداند است
امر کند امینان خود را که بپرسند مقدار مهر مثل آن از آن مردم که خبر دارند بآن ویا تکلیف کند زن را
بگذرانیدن گواهان بانچه دعوی میکند از مهر ابن ادعی مهر امه فی ترکة والده قال
الشیخ الامام ابوبکر محمد بن الفضل رحمة الله علیه ان کلفه القاضی باقامة
البینة علی ما ادعی جاز وان عجز عن اقامة البینة یقضی له بمهر المثل قالوا هذا
قول ابی یوسف ومحمد رحمهما الله تعالی فاما علی قول ابیحنیفة رحمة الله علیه
لا یقضی بمهر المثل بعد موت الزوجین (قاضیخان) پسری دعوی کرد مهر مادر
خود را در متروکه پدر خود گفته است شیخ امام ابوبکر محمد بن فضل رح که اگر قاضی پسر را تکلیف کند بگذرانیدن
گواهان بدعوی خود رواست واگر عاجز شد پسر از گذرانیدن گواهان حکم کرده شود برای او بمهر مثل مادر
او گفته اند علما که اینقول صاحبین است رحمهما الله تعالی واما نزد امام اعظم رح حکم کرده نمیشود بمهر مثل بعد از مردن
زن وشوهر مطلقة طلبت نفقة ولدها من الزوج المطلق فقال المطلق
تزوجت بزوج آخر ولم یبق لك حق الحضانة وانا آخذ
منك الولد فقالت لم اتزوج او قال تزوجت رجلا
وطلقنی کان القول قولها اما اذا انکرت التزوج

فظاهر وكذلك اذا قالت تزوجت رجلا لانها اقرت بالنكاح لمجهول فلم يصح اقرارها وان قالت تزوجت فلانا وطلقني لا يقبل قولها ويكون للزوج ان يأخذ منها الولد الا ان يصدقها المقر له في الطلاق (قاضيخان) زن طلاق کرده شده طلب کرد نفقهٔ ولد خود را از شوہر طلاق دہنده وطلاق دہنده گفت تو نکاح کردهٔ با دیگر شوہر ونمانده است ترا حق نگہداشت ولد ومن میگیرم ولد را از تو وآن زن گفت که نکاح نکرده ام با دیگری یا گفت که نکاح کرده بودم با مردی اما طلاق داده است مرا معتبر میشود گفته زن اما در صورتیکه منکر شود از نکاح کردن پس ظاہر است وہمچنان اگر گفت که نکاح کرده ام مردی را زیرا که اقرار نکاح مجهول کرده است پس صحیح نمیشود اقرار او واگر گفته باشد که نکاح کرده ام بفلان وطلاق کرده است مرا قبول نمی شود قول او ومر پدر راست که بگیرد ولد را از او مگر وقتی که راست گوی کند زن را مردی که اقرار کرده است زن برای او نکاح در طلاق کردن صغير جاءت به امه تطلب نفقته من الاب فقال الاب انا احق به لان امه في نكاحي لكنها هربت مني وقالت الجدة لا بل ماتت امه قالوا يترك الولد مع الجدة ويقال للاب اطلب امرأتك لان الام اذا لم يعرف مكانها كانت بمنزلة المفقودة فان احضر الاب امرأة وقال هذه ابنتك وولدي هذا منها وصدقه المرأة في ذلك وقال الجدة ما هذه ابنتي وابنتي قد ماتت كان القول قول الاب والمرأة وهما اولى بالولد (قاضيخان) صغیر را آورد مادر مادر او وطلب کرد نفقهٔ او از پدرش واو گفت که من لایق ترم به نگہداشتن او زیرا که مادر او در نکاح من است ولیکن گریخته است از من ومادر کلان او گفت که نه چنین است بلکه مادر او مرده است

گفته اند علما رح که گذاشته شود آن ولد نزد مادر کلان او و گفته شود پدر را که طلب و جستجو کن زن خود را زیرا که هرگاه معلوم نباشد مکان مادر او پس او در حکم مفقود است پس اگر حاضر گردید پدر زنی را و گفت که این است دختر تو و این ولد من از و پیدا است و آنزن راست گوی کرد پدر را درین دعوی و مادر کلان گفت که این زن دختر من نیست و دختر من مرده است معتبر قول پدر و آن زن است و همین زن و مرد لایق تر است به نگهداشتن آن ولد از مادر کلان او و کذا لو قال الاب او لا حين خاصمته الجدة هذا ابني لا من ابنتك فالقول قوله لان الجدة اقرت له بالنسب والاب منكر حق الجدة (قاضيخان)

و همچنان اگر پدر در اول گفت در وقت نزاع کردن مادر کلان ولد با او که این ولد پسر من است اما نه از دختر تو پس معتبر قول پدر است زیرا که مادر کلان اقرار کرده است به نسب ولد از پدر و پدر منکر شده از حق نگهداشتن مادر کلان و ذكر النسفي رح في الفتاوى امرأة ماتت واختلف الزوج وورثتها في مهرها الذى كان عليه فادعى الزوج انها وهبت منه في صحتها وادعى الورثة ان الهبة كانت في مرض موتها فالقول يكون قول الزوج لانه ينكر استحقاق ورثة المرأة المال على الزوج واستحقاق الورثة ما كان ثابتا فيكون القول قوله الا ان هذا يخالف رواية الجامع الصغير ولا اعتماد على تلك الرواية لانهم تصادقوا على ان المهر كان واجبا عليه واختلفوا في السقوط فكان القول قول من ينكر السقوط ولان الهبة حادثة والاصل في الحوادث ان يحال الى اقرب الاوقات (قاضيخان)

وذکر کرده است امام النسفی رحمة الله علیه در فتاوای خود که زنی مُرد و شوهر و ورثهٔ آن
زن باهم اختلاف کردند در آن مهر او که بر شوهر بود پس شوهر دعوی کرد که بخشیده است
مهر خود را بمن در حال تندرستی خود و دعوی کردند ورثهٔ زن که بخشیده است مهر خود را
در مرض موت خود پس معتبر قول شوهر است زیرا که او منکر است از حقدار شدن ورثهٔ
زن آن مال را و حال اینکه حقدار بودن ایشان ثابت نبود پس معتبر قول شوهر است و لیکن
اینقول امام النسفی رح مخالف است از روایت جامع صغیر و اعتماد بران نیست زیرا که ورثهٔ آن زن
و شوهر باهم اتفاق کرده اند بر اینکه مهر واجب بود بر شوهر و باهم اختلاف کرده اند
در ساقط شدن مهر پس معتبر قول آن کسی است که منکر است از ساقط شدن مهر که ورثه هستند
و دیگر اینکه بخشش امریست نوپیدا و قاعدهٔ کلیه در چیزهای نوپیدا این است
که حواله کرده میشود به نزدیکتر وقتها و نزدیکتر وقت در اینجا وقت مرض است نه وقت
تندرستی ادعت مهر المثل وقالت تزوجتني على شيء صحت الدعوى لان
جعل الشيء مهرا مجهول فصار كانه تزوجها ولم يسم لها مهرا (فصول عمادي و خزانة المفتين)
زنی دعوی کرد مهر مثل را و گفت که تو نکاح کردهٔ مرا بچیزی درست است این دعوی
زیرا که چیزیرا مهر گردانیدن مجهول است که آن چیز چیست پس اینصورت چنان شد
که نکاح کرفته باشد زنی را و نا نامیده باشد برای او مهریرا ادعت المهر المسمى في التركة
وهو مائة دينار ثم ادعت انه كان الزوج في حيوته زاد لها مائة اخرى لا يصح
الدعوى الثانية لانها لما قالت كان التزوج بمائة فقد اقرت ان كل المهر المائة فاذا ادعت
الزيادة بعد ذلك والزيادة يلتحق باصل العقد ظهر ان المائة
الاولى لم تكن كل المهر بل كانت بعض المهر فصير متناقضة (فصول عمادي)

فایده
دعوی مهر در ترکه

زنی دعوی کرد مهرنامیده شده را در متروکهٔ شوهر خود و آن مهر صد دینار بود بعد از ان دعوی کرد که شوهر من در زنده گی خود زیاده کرده بود در مهر من صد دینار دیگر را درست نمیشود دعوای دوم او زیرا که هرگاه که گفت که نکاح بصد دینار بود پس اقرار کرد باینکه همهٔ مهر صد دینار بود پس وقتی که دعوی میکند زیاده را بعد از ان اقرار و حال آنکه زیاده باصل عقد نکاح پیوست می شود ظاهر شد که صد دینار را در اول همهٔ مهر نبود بلکه بعض مهر بود پس آن زن تناقض کننده میگردد در هر دو گفتهٔ خود دعوی النقرة بغیر بیان الصفة یجوز بسبب المهر فلو تزوج امرأة بمائة نقرة ولم یبین الصفة صح العقد بها وعند المطالبة تدعی علیه مائة درهم بسبب الصداق فینصرف الی النقرة الوسط کما لو تزوج علی وصیف ینصرف الی وصیف وسط (فصول عمادی)

دعوای نقره بسبب مهر بدون بیان صفت آن روا است پس اگر بنکاح گرفت زنی را بصد نقره و بیان صفت آن را نکرد عقد نکاح صحیح میشود و به نزد خواستن مهر دعوی کند بر ان کس صد درم را بسبب مهر خود پس آن نقره صرف میشود بسوی نقرهٔ میانه نه سره و نه ناسره چنانچه کسی بنکاح بگیرد زنی را بغلامی صرف میشود آن غلام بسوی غلام میانه ادعی المهر علی الختن فقال صالحت معی علی دینار ولم یقم البینة علیه ثم ادعی الختن ان ابنتك ابرأتنی فی حال حیوتها او قال صالحتنی من المال المدعی علی دینار لا یقبل بینته علی الابراء لانه اقر بوجوب المال علی نفسه ولو قال صالحتنی عن الدعوی لا یکون اقرارا وتقبل بینته علی الابراء لان التوفیق ممکن لانه یمکنه ان یقول ابرأتنی ابنتك فی حیوتها لکن لما ادعیت علی ثانیا صالحتك عن دعواك (فصول عمادی)

فایده
در دفع داماد بصلح مدعی مهر باز ابراء دخترش از مهر

مردی دعوی کرد بر داماد خود مهر دختر خود را و داماد گفت که صلح کردهٔ با من بیک دینار و
گواهان نگذرانیده بود بر او بعد از ان دعوی کرد داماد که دختر تو ابراء کرده بود برای من
از مهر خود در زندگی خود یا گفت در اول که تو صلح کردهٔ با من ازین مال مدعی بیک دینار باید دعوی
ابراء دختر مُود قبول نمی شود گواهان او بر ابراء تن زیرا که وی بسبب دعوی صلح اقرار کرده است
بواجب بودن مال بر نفس خود و اگر گفت در اول که تو صلح کردهٔ با من از دعوای خود
اقرار نمی شود بواجب بودن مال و قبول میشود گواهان او بر ابراء زیرا که موافق کردن بود
قول او ممکن است زیرا که ممکن است ورا که بگوید که ابراء کرده بود برای من دختر تو در
زندگی خود و چگونه دعوی کردی دوم بار صلح کردم با تو از ان دعوایت امرأة ابرأت
زوجها عن المهر ثم قالت من بیزار کرده ام لکن عقد ثم مرتین ان اقامت البینة انه
تزوجها ثانیا یکذا من المهر تقبل وتثبت البراءة عن مهر واحد (فصول عمادی)
زنی ابرا کرد برای شوهر خود از مهر خود باز گفت که من ابراء کرده ام از مهر خود لیکن مرا در عقد
نکاح آورده است دوم بار اگر گواهان گذرانید که او را نکاح کرده است دوم بار بانقد
مهر قبول می شود وثابت میشود ابراء از یک مهر فی کتاب الاحکام ادعی علی امرأة
نکاحا واقر ولیها وانکرت هی فصالحها علی مائة علی ان تقر بالنکاح صح فلو
بینة علی اصل النکاح الاول لا یرجع فی المائة لانها بمنزلة الزیادة فی المهر
(فصول عمادیہ) ذکر شده است در کتاب الاحکام که مردی دعوی کرد نکاح را بر
زنی و ولی آن زن اقرار کرد بنکاح و خود آن زن منکر شد بعد از ان صلح کرد با آن زن بصد درم
بشرط اینکه اقرار کند بنکاح صحیح می شود این صلح پس اگر گواهان یافت باصل نکاح
اول رجوع نکند دران صد درم زیر که این صلح بمانند زیاده کردن است در مهر در حل برح

فایده: شوهر در دفع گفت که مهرت بپدرت داده ام در صغر تو

ابنته الصغيرة فادركت بعد ما دخل بها فطلبت مهرها من الزوج

فقال الزوج دفعت المهر الى ابيك وانت صغيرة فصدقه الاب في ذلك

قالوا لايجوز اقرار الاب عليها ولها ان تاخذ مهرها من الزوج ولا يرجع

الزوج على الاب (قاضيخان) الا اذا قال الاب

عند الاخذ اخذته منك على ان ابرئك من مهر

ابنتي ثم انكرت البنت له ان يرجع على الاب اذا

رجعت البنت عليه (فصول عمادی) مردی بنکاح داد دختر صغیرهٔ خود پس آن دختر بالغ

شد بعد از دخول کردن شوهر باوی پس مهر خود را از شوهر خود خواست و شوهرش گفت که

داده ام مهر ترا به پدرت و تو صغیره بودی و راستگوی کرد او را پدر دختر در ان گفته اند

از مشایخ رحمهم الله تعالی که اقرار پدر بر آن دختر روا نمی شود و مر او راست که مهر خود را

از شوهر بگیرد و رجوع نکند شوهر بر پدر دختر مگر وقتی که پدر نزد گرفتن مهر گفته باشد که گرفتم

مهر را از تو بشرط آنکه ترا خلاص کنم از مهر دختر خود بعد از ان دخترش منکر شود پس درین

صورت مر شوهر راست که رجوع کند بر پدر دختر وقتی که آن دختر بروی رجوع کرد صغيرة

زوجها امها وقبضت مهرها ثم بلغت الصغيرة وطلبت المهر من الزوج فان كانت الام

وصية لم تكن للبنت ذلك لانه برئ الزوج بالدفع الى الام وان لم تكن وصية كان للبنت

ان تأخذ المهر من زوجها ثم الزوج يرجع بذلك على الام وكذا الجواب فيما سوى الجد والاب والقاضي (فصول

دختر صغیره را بنکاح داد مادر او و قبض کرد مهر او را و بعد از ان بالغ شد آن صغیره و طلب کرد

مهر خود را از شوهر خود پس اگر مادر او وصی او بود نیست مر دختر را این دعوی زیرا که شوهر خلاص

شده است از مهر او بدادن مهر بمادر او و اگر مادر او وصی نبود هست مر دختر را که مهر خود را

فایده
زن بعد از طلاق دعوی مهر نمود و شوهر دعوی هبه مهر

بگیرد از شوهر خود بعد از ان شوهر رجوع کند بر مادر او و همچنین حکم است در گرفتن غیر پدر و پدر کلان و قاضی مهر صغیره را ادعت الزوجة الصداق بعد الطلاق وادعى الزوج انها وهبته واقام البينة فشهد احد الشاهدين انها ابرأته وشهد الآخر انها وهبته تقبل لان الموافقة ثابتة لان هبة الدين حكمها سقوط الدين وكذا حكم الابراء (فصول عمادی) دعوی کرد زنی مهر خود را بعد از طلاق و شوهرش گفت که بخشیده است مهر خود را برای من و گواهان گذرانید پس یک شاهد گفت که این زن ابراء کرده است برای شوهر خود و دیگر گفت که بخشیده است مهر را بشوهر خود قبول می شود زیرا که موافق کردن هر دو شاهدی ممکن است زیرا که حکم بخشیدن دین ساقط شدن آنست از ذمه دیندار و همچنین حکم ابراء کردن آنست

فایده
پدر دست پیمان شوهر گرفت پس داد و شوهر طلاق نمود

الاب اذا زوج ابنته البكر من رجل وقد خلى الزوج بها وقبض الاب الدستيمان ثم رده الى الزوج ثم طلقها فهذا لا يخلو اما ان دفع اليه في زمان صغرها او بعد بلوغها وفي الحالين لها حق الخصومة مع الاب بقدر الدستيمان وفي مهر مثلها لها الخصومة على الزوج وان دفع الزوج الدستيمان الى الاب بعد ما وطى الزوج اياها ثم الاب رد ذلك الى الزوج فحق الخصومة في كل المهر لها على الزوج لانه دفع الى الاب في حالة ليس له ولاية القبض (فصول عمادی) وقتی که مردی دختر دوشیزه خود را بنکاح داد بمرد دیگر و شوهر با او خلوت کرد و قبض کرد پدر دست پیمان را از شوهر بعد از ان پس داد بشوهر دست پیمان او و بعد از ان طلاق کرد شوهر او را پس این صورت خالی نیست از انکه یا داده میباشد دست پیمان را بشوهر در حال خوردی او و یا بعد از بلوغ او و در هر دو حال مر اند ختر را است حق دعوی کردن با پدر بقدر دست پیمان و با شوهر در مهر مثل او اگر شوهر داد دست پیمان را به پدر بعد از جماع نمودنش

با آن دختر باز پدر پس دادش و شوهر منع آورد از گرفتن درینصورت حق خصومت زن درهمه مهرش بر شوهر هست زیراکه وی داده دست پیما نرا بپدر درحالیکه پدر را ولایت قبض آن نبود وفی مجموع النوازل وهبت مهرها لزوجها ثم ماتت بعد مدة فطلبت ورثتها زوجها بمهرها وقالوا كانت هبتها في مرض موتها فلم تصح وقال الزوج لا بل كانت في الصحة فالقول قول الزوج (فصول عمادی) ودر کتاب مجموع نوازل آورده هست که بخشید زن مهر خود را برای شوهر خود و پس از زندگی آن زن مرد و طلب کردند وارثان زن از شوهر مهر او را و گفتند که بخشش وی در مرض موتش بود پس صحیح نشده و شوهر گفت که نه چنین هست بلکه در حال تندرستی او بود پس قول شوهر معتبر هست اذا زوجت صغيرة فذهبت الى بيت زوجها قبل قبض الصداق كان لمن له حق امساكها قبل النكاح ان يردها الى منزله ويمنعها منه حتى يدفع مهرها الى من له حق القبض (قاضیخان فصول عمادی) وقتی که کسی بنکاح داد دختر صغیره را پس رفت آن دختر بخانه شوهر پیش از قبض کردن مهر خود درینصورت میرسد کسی را که پیش از نکاح حق نگاه کردن دختر او را باشد که رد کند آن دختر را بمنزل خود و منع کند او را از شوهر تاکه بدهد مهر او را بکسی که او را حق قبض است وكذا الرجل اذا زوج ابنة اخيه وهي صغيرة ويسلمها الى الزوج قبل قبض المهر كان له ان يمنعها منه لان العم لا يملك تسليمها الى الزوج قبل قبض المهر فلا يصح تسليمه (قاضیخان و فصول عمادی) و همچنین اگر مردی بنکاح داد دختر برادر خود را که صغیره بود و سپردش بشوهر پیش از قبض کردن مهر میرسد او را که منع کند آن دختر را از شوهر زیراکه عم مالک نیست سپردن دختر را بشوهر پیش از قبض کردن مهرش پس سپردن او روا نشده وفي الفتاوى الاب اذا دفع الصغيرة الى زوجها وهي لا تطيق الرجال وذهبت الى منزل الزوج ثم رجعت الى بيت الاب فقال الاب

فایده شوهر در دفع دعوی ورثه گفت که مهر را بمن بخشید

فایده ولی را میرسد پس آوردن صغیره از خانه شوهر برای قبض مهرش

الاب انی لا ادفعها حتی تصیر بحال تطیق الرجال والزوج یقول دفعتها الیّ وسارت

فی منزلی فلیس لک المنع منی کان للاب ذلک (فصول عمادي) ودر فتاوی

آورده است که اگر پدر دختر صغیره خود را بشوهرش سپرد وآن صغیره طاقت مردان را

نداشت ورفت بمنزل شوهر خود باز پس آمد بخانه پدر وپدرش گفت که نمیدهمش

بتو تا زمانیکه برسد بحالیکه طاقت مردان را بیارد وشوهر گفت که داده بودی او را بمن

ورفته بود بخانه من پس نیست ترا حق منع کردن او از من درینصورت میرسد پدر را

منع کردن لا نفقة فی النکاح الفاسد ولا فی العدة منه وانه ظاهر

(فصول عمادي) هیچ نفقه نیست زن را در نکاح فاسد ونه در عدت از نکاح فاسد واین

حکم ظاهر است ولو انفق علی امرأة مدة ثم تبین ان النکاح کان

فاسدا هل له ان یسترد ما انفق علیها کان واقعة الفتوی وذکر

فی نفقات الذخیرة ولو کان النکاح صحیحا من حیث الظاهر

ففرض لها القاضي النفقة واخذت ذلک شهرا ثم ظهر فسادا

للنکاح بان شهد وا انها اخته من الرضاع وفرق القاضی

بینهما رجع الزوج بما اخذت منه لانه تبین

انها اخذت بغیر حق وهذا اذا فرض لها القاضي

اما اذا انفق الزوج علیها بدون الفرض مسامحة لم یرجع

علیها بشیئ کذا ذکر صدر الشهید رحمة الله تعالی

علیه في ادب القاضی (فصول عمادي)

اگر نفقه کرد بر زن مدتی پستر ظاهر شد که نکاح او فاسد بود آیا میرسد شوهر را که باز گیرد نفقه

فایده در نکاح فاسد وعدت آن نفقه نیست

رااز آن زن بائینه این حادثه ایست که واقع شده بود فتوی در ان وذکر شده است
درباب نفقات از کتاب ذخیره که اگر نکاح از روی ظاهر صحیح بود پس فرض کرد قاضی
برای او نفقه را و گرفت آن زن نفقه را یکماه پس ظاهر شد فساد نکاح چنانچه گواهان گواهی
دادند که این زن خواهر شوهر است بسبب شیرخوارگی و قاضی جدائی کرد میان ایشان
رجوع کند شوهر بانچیزیکه گرفته است زن از و زیرا که ظاهر شد که گرفتن او
بغیر حق بود و این حکم وقتی است که فرض کرده باشد قاضی نفقه زن را اما اگر نفقه کرده
بود شوهر بر زن بغیر از فرض کردن قاضی از روی جوان مردی رجوع نکند بر زن
بهیچ چیز همچنین ذکر کرده است امام صدر شهید رح در کتاب ادب القاضی۔

وذكر في نكاح الذخيرة قال لمعتدة غيره انفق عليك مادمت
في العدة على ان تزوجيني نفسك اذا انقضت عدتك ورضيت
به المرأة فانفق عليها حتى انقضت عدتها كان له ان يرجع بما
انفق زوجت نفسها منه او لم تزوج كذا ذكر الفضلي رحمه الله عليه
في فتاواه (فصول عمادي) وذکر کرده است در کتاب نکاح از
کتاب ذخیره که مردی زنی را گفت که در عدت مرد دیگر بود که نفقه میکنم بر تو تا که
در عدت هستی بشرط اینکه نفس خود را من بنکاح بدهی وقتی که عدت تو گذشت
و آن زن راضی شد باین پس نفقه کرد آنمرد بآن زن تا که عدت او گذشت هست
آن مرد را که رجوع کند بر آن زن بآن چیزیکه نفقه کرده بر او خواه نفس خود را
بدهد بنکاح باو یا ندهد همچنین ذکر کرده است امام فضلی رحمه الله
تعالی علیه در فتاوای خود وعن بعض المشايخ رحمهم الله تعالى

فایده
نفقه کردن بمعتده غیر بشرط اینکه بعد از عدت بنکاحش گیرد

ان انفق

ان الزوج انما يرجع عليها اذا اشترط الرجوع عند الانفاق بان قال
انفق عليك بشرط ان تزوجني نفسك مني فان لم تفعلي ارجع عليك
بما انفقت اما بدون شرط الرجوع لا يكون له حق الرجوع والاصح انها اذا زوجت نفسها
منه يرجع عليها بما انفق شرط الرجوع عند الانفاق او لم يشترط ذلك هذا اذا
انفق عليها بشرط التزوج اما اذا انفق عليها من غير هذا الشرط ولكن علم عرفا
انه ينفق بشرط التزوج اختلف المشائخ رحمهم الله تعالى فيه
منهم من قال يرجع على قياس ما ذكره الفضلي رحمة الله عليه لان المعروف
كالمشروط وهو الاشبه عندنا وقال الصدر الشهيد رحمة الله عليه الصحيح انه لا يرجع

(فصول عمادي) در روايت شده است از بعض مشائخ رح كه جز اين نيست كه شوهر وقتى رجوع
ميكند بر زن كه شرط كرده باشد رجوع كردن را وقت نفقه كردن چنانچه گفته باشد كه نفقه ميكنم
بر تو بشرطيكه بنكاح بدهى نفس خود را بمن واگر بنكاح ندادى رجوع ميكنم بر تو بآنچه نفقه كرده ام بر تو اما بغير
از شرط كردن رجوع او را حق رجوع كردن نيست و صحيح همين است كه اگر آن زن بنكاح داد نفس خود را باو رجوع
كند باو بر آنچيزيكه بر او نفقه كرده واگر بنكاح نداد نفس خود را باو رجوع كند بر او بر آنچه نفقه كرده خواه رجوع
را شرط كرده باشد وقت نفقه كردن يا نه واين حكم وقتى است كه بروى نفقه كرده باشد بشرط نكاح
كردن اما اگر بروى نفقه كرده باشد بغير شرط نكاح وليكن از عرف وعادت معلوم مى شد كه نفقه ميكند
بروى بشرط نكاح اختلاف كرده اند مشائخ رحمهم الله تعالى دران بعض گفته اند كه رجوع
نكند بنا بر قياس آن چيزيكه امام فضلى رح ذكر كرده است زيراكه مشهور در عرف
مانند آنست كه شرط كرده شده باشد وهمين حكم مشابه تر است بحق نزد ما و امام
صدر شهيد رحمه الله تعالى عليه گفته است كه صحيح اين است كه رجوع نكند

وذكر في آخر شهادات الجامع في الفتاوى اذا اعطى معتدة من غيره
نفقة حتى تزوج نفسها منه اذا انقضت عدتها فزوجت نفسها من غيره
له ان يسترد ما اعطاها من نفقة العدة ولا يشكل ان في القرض يرجع
وفي الهبة لا يرجع بعد الاستهلاك وهذه الصورة يحتمل القرض
ويحتمل الهبة غير ان القول قول الزوج في انه قرض فان ادعت الهبة يحلف
الزوج على دعواه فان نكل لا شيئ له وان حلف وقال نويت به القرض
فلو زوجت نفسها مني حسبت من مهرها يصدق وتؤمر هي برد ما قبضت (فصول عمادي)
ذكر کرده است در اخیر کتاب شهادت از کتاب جامع فی الفتاوی که اگر کسی نفقه داد معتدهٔ
دیگری را بشرط آنکه نکاح بدهد نفس خود را باو بعد از گذشتن عدت پس آن زن نکاح داد نفس
خود را بدیگر مرد میرسد این مرد را که پس بگیرد آنچیز را که داده است باو و مشکل نمیشود
باینکه در قرض رجوع روا است و در بخشش روا نیست وقتی که هلاک شود آنچیز و این صورت احتمال قرض و بخشش
هر دو را دارد ولیکن معتبر قول مرد است در اینکه آنچه داده قرض است پس اگر زن دعوی کرد
بخشش را سوگند داده شود مرد را بر دعوای آن اگر منع آورد از سوگند هیچ چیزی نیست مر او را بر زن اگر
سوگند کرد و گفت که قصد کرده بودم قرض را که اگر نکاح داد نفس خود را من حساب
میکنم آنرا در مهر او راست گوی کرده می شود و امر کرده می شود آن زن بر دکردن آنچیز که
گرفته است از و وذكر في نكاح العدة اذا اعطى معتدة الغير نفقة على طمع ان يتزوجها
فابت ان تتزوج ان شرط في الانفاق التزوج رجع عليها بما انفق وان لم يشترط
لكن انفق على هذا الطمع اختلف المشائخ رح والاصح انه لا يرجع كذا قال
الصدر الشهيد رحمه الله تعالى وقال ظهير الدين المرغيناني رحمه الله

الاصح انه يرجع عليها زوجت نفسها منه او لم تزوج لانها رشوة وهذا اذا دفع
الدراهم اليها لتنفق على نفسها اما اذا اكلت معه لا يرجع عليها
بشيء (فصول عمادی) وذکر کرده است در کتاب نکاح از فتاوای عده که نفقه
داد مردی زنی را که معتده دیگری بود بطمع اینکه نکاح میکرد او را پس منع آورد آن زن از نکاح
او اگر شرط کرده بود در نفقه دادن نکاح را رجوع کند بر آن زن بآنچه داده است باو و اگر شرط
نکرده بود ولیکن نفقه کرده بود بهمین طمع اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی در آن و
صحیح تر این است که رجوع نکند همچنین گفته است امام صدر شهید رحمه الله و گفته است امام
ظهیر الدین مرغینانی رح که صحیح تر این است که رجوع کند بر او خواه نکاح داد نفس خود را
بآن مرد یا نداد زیرا که این دادن رشوت است و این حکم وقتی است که داده باشد بزن
درهم ها تا نفقه کند بر خود اما اگر خورده باشد آن زن با آن مرد رجوع نکند بآن زن بهیچ چیزی
وذكر في الذخيرة ومن هذا الجنس اذا قال لرجل اعمل في كرمي في هذه السنة
حتى ازوجك ابنتي فعمل السنة كلها ثم بدا له ان لا تزوج ابنته منه هل يجب للعامل
اجر مثل عمله قيل لا يجب وقيل يجب وهو الاشبه (فصول عمادى) وذكر كرده است
در کتاب ذخیره که از جنس این مسئله است اینکه مردی دیگری را گفت که کار بکن در باغ انگور من
درین سال تا بنکاح بدهم دختر خود را بتو پس آن مرد کار کرد در تمام سال بعد از آن ظاهر شد مر او را
که دختر خود را بنکاح ندهدش آیا واجب میشود این مرد کار کننده را اجر مثل کار او یا نه بعض علماء گفته است
که نمیشود و بعض گفته است که میشود و همین قول مشابه تر است بحق وكذلك اختلفوا فيما اذا عمل العامل
ابتداء من غير امر ابي الابنة اياه بالعمل بشرط التزوج ولكن علم انه انما يعمل معه طمعا
في التزوج وعلى هذا اذا قال رجل للانسان اعمل معي في كرمي حتى

فایده
شخصی را گفت که امسال کار
تاک مرا کن تا دخترم بنکاح
بدهم

افعل فی حقك كذا وكذا ثم ابی ان يفعل (فصول عمادی)
وهمچنین اختلاف کرده اند علما رح دران صورتیکه کار کند کارکننده بی امر پدر دختر او وانکار کرد[ان]
بشرط نکاح دادن او دختر خود را باو ولیکن پدر میداند است که این مرد کار میکند بامید [از سبب]
طمع او بنکاح دختر من وبنابر همین حکم است که اگر شخصی بدیگری بگوید که کار بکن با من در
باغ انگورم تا در حقت چنین وچنان کنم بعد ازان منع آورد از کردنش رجل خطب
بنت انسان وبعث اليها بهدايا ولم يزوج الاب بنته منه قالوا ما بعث مهرا
وهو قائم او هالك يسترده وكذا كل ما بعث هدية ان كان قائما وان كان
هالكا او مستهلكا لا شيئ له (قاضیخان وفصول عمادی) مردی خواستگاری کرد
دختر کسی را وفرستاد باو پیشکشها وپدر زن نداد دختر خود را باو وگفته اند علماء رحمهم الله تعالی
که آنچیزها را که فرستاده است برای مهر پس بگیرد آنرا خواه موجود باشند آن چیزها خواه
هلاک شده باشند وهمچنان است حکم هر چیزیکه شوهر هدیه فرستاده باشد آنرا اگر موجود
باشد واگر هلاک شده باشد یا کسی هلاک کرده باشد پس نیست شوهر را چیزی وفیها ایضا
امرأة لها مماليك قالت لزوجها انفق عليهم من مهري فانفق فقالت لا احتسب
من مهري لانك استخدمتهم قال ابو القاسم البلخي رحمة الله عليه ما انفق عليهم
بالمعروف فيكون من المهر (فصول عمادی) ونیز در کتاب ذخیره گفته است که زنی غلامان
بودند گفت شوهر خود را که نفقه کن بر ایشان از مهرم پس نفقه کرد شوهر پس آن زن گفت که حساب نمیکنم
از مهر خود زیرا که تو خدمت گرفته بر ایشان گفته است ابو القاسم بلخی رح که آنچیز را که نفقه کرده شوهر بطور
عرف وعادت حساب می شود از مهر آن زن اذا عجل للمرأة نفقة ستة اشهر ومات
لم يسترد الزوج من ذلك شيئا لان الرجوع في الهبة ينقطع بالموت وهذا

قول ابی یوسف رح ولو هلکت فی یدها لم یسترد الزوج بالاجماع والفتوی علی قول
ابی یوسف رح کذا ذکر فی العدة (فصول عمادی) واگر پیش داد بزن نفقهٔ شش ماه او را و مرد آن زن پس نگیرد شوهر آنرا زیرا که
رجوع در بخشش قطع میشود بمردن زن و اینقول امام ابو یوسف است و اگر هلاک شده بود در دست زن پس نگیرد شوهر
باتفاق و فتوی قول امام ابو یوسف رح است همچنین ذکر شده است در کتاب فتاوی عده صغیرة نسجت جهازا بمال امها
وابیها ولبستها حال صغرها وکبرها فماتت امها فسلم ابوها جمیع الجهاز
الیها فلیس لاخوتها دعوی نصیبهم من جهة الام (عالمگیری)
دختر صغیره بافت جهاز خود را بمال مادر و پدر خود و پوشید آنرا در حالت خوردی و کلانی خود و مرد مادر
او پس همه جهیز را پدر با و سپرد نیست برادران آن دختر را دعوی کردن حصهٔ خود ها را
از طرف مادر ولو زوج ابنته البالغة وجهزها بامتعة معینة ولم یسلمها الیها
ثم فسخ العقد وزوجها من آخر فلیس لها مطالبة الاب بذلک الجهاز (عالمگیری)
و اگر کسی بنکاح داد دختر بالغهٔ خود را و جهاز ساخت برای او بمالهای معلوم و نه سپرد آنرا
بدختر بعد از ان نکاح را فسخ کرد و دختر را نکاح کرد با مرد دیگر پس نیست آن دختر را که
طلب کند از پدر خود آن جهاز را ولو کان لها علی ابیها دین فجهزها ابوها ثم قال
جهزتها بدینها علیه وقالت بمالک فالقول للاب (عالمگیری) و اگر دختر را بر پدر دینی بود پس وی
جهاز ساخت برای دختر خود بعد از ان پدر گفت که این جهاز را بدین تو ساخته ام و دختر
گفت که بمال خود ساخته نه بدین تو پس معتبر قول پدر است ولو دفع الی ام ولدها شیئا
لتتخذه جهاز البنت ففعلته وسلمته الیها لا یصح تسلیمها ما لم یسلمها ابوها
(عالمگیری) و اگر کسی بام ولد خود داد چیزی برای اینکه تیار کند جهاز دختر را پس جهاز تیار کرد و سپرد آنرا بدختر صحیح نیست
سپردن مادرش تا وقتیکه نه سپرد آنرا پدرش امرأة نسجت فی بیت ابیها اشیاء

كثيرة من ابريسيم كان يشتريها ابوها ثم مات الاب فهذه الاشياء لها باعتبار العادة ولو دفعت الام في تجهيز لبنتها اشياء من امتعة الاب بحضرته وعلمه وكان ساكتا فزفت الى الزوج فليس للاب ان يسترد ذلك من بنته وكذا لو انفقت الام في جهازها ما هو معتاد والاب ساكت لا تضمن هكذا في القنية (عالمگيري) زنی می بافت در خانهٔ پدر خود چیزهای بسیاری را از ابریشمی که پدرش خریده بود پستر مُرد پدر او پس این چیزها برای آن زن میشود باعتبار عادت واگر داد مادر زن در جهاز دختر خود چیزهای را از کالاهای پدرش بحضور پدر او وپدر میدانست آن را وسکوت کرده بود وسپرده شد آن زن شوهرش پس نیست مر پدر را که پس بگیرد آنرا از دختر خود وهمچنین حکمست اگر خرج کرد مادر در جهاز او چیزی را که عادت بود وپدر سکوت کرده بود ضامن نمیشود مادر همچنین ذکر شده است در کتاب قنیه رجل جهز ابنته ثم مات قبل التسليم اليها وطلب بقية الورثة نصيبهم من الجهاز فان كانت الابنة بالغة وقت التجهيز فلباقي الورثة نصيبهم هكذا ذكروا وهو الصحيح لانها اذا كانت بالغة ولم يسلم اليها لا يصح القبض والملك بخلاف ما اذا كانت صغيرة حيث لا نصيب للباقين لانها اذا كانت صغيرة كان الاب قابضا لها كذا في جواهر الفتوى (عالمگیری) مردی جهاز ساخت برای دختر خود پس مُرد پدر پیش از سپردن آن بدختر وطلب کردند باقی ورثه حصهٔ خود را از آنجهاز پس اگر دختر بالغ بود در وقت جهاز ساختن مر باقی ورثه را حصهٔ ایشان میرسد وهمین قول صحیح است زیرا که وقتی که وی بالغ بود ونسپرده بود آنرا بوی درست نشود قبض آن دختر وملک وی در آن بخلاف آنکه صغیره باشد که در اینجا حصهٔ نیست باقی وارثان را زیرا که اگر صغیره باشد پدر قبض کننده میگردد از طرف دختر همچنین ذکر شده است در کتاب جواهر الفتاوی

وفی فوائد شیخ الاسلام برهان الدین رحمه الله تعالی مردی را دو زن ست

یک زن بخانهٔ پدر ست و این زن دیگر بخانهٔ شوی این زن را که بخانهٔ پدر ست یکسال نفقه فرستاده ست

و آن زن که در خانهٔ شوی ست وفات یافت آن زن را از خانهٔ پدر بخانهٔ خود آورد و نفقه کرد پیش از گذشتن

یکسال آن نفقهٔ داده را تواند طلب کردن یا نی اجاب رحمه الله نی والله اعلم و چون استعجال کرد باز

نمی تواند طلب کردن والله اعلم (فصول عمادی) و در فواید شیخ اسلام برهان الدین رحمه الله تعالی ذکر شده ست

که مردی را دو زن بود یکی در خانهٔ پدر خود و دیگرش در خانهٔ آن شوهر بود و نفقه یکساله آن زن را که در خانه

پدر خود ست فرستاد و آن زنیکه در خانهٔ شوهر بود مرد و آن زنی را که در خانهٔ پدرش بود در خانهٔ خود

آورد و برا و نفقه کرد یکساله پیش از گذشتن سال آیا او را میرسد که آن نفقهٔ داده گی را پس بخواهد یا نه جواب

گفت که نمی رسد او را وقتیکه استعجال نمود باز پس طلب کرده نمی تواند امرأة دفعت

متاعها الی الزوج وقالت این را فروش در کتخدائی خرج کن ففعل هل علیه قیمته لها نعم

کذا فی الفتاوی الجخندی رح (عالمگیری) زنی داد کالای خود را بشوهر و گفت که بفروش این

کالا را و خرج کن در کتخدائی خود پس آن شوهر چنان کرد آیا هست بر شوهر قیمت آن کالا برای زن یا نه

آری هست همچنین ذکر شده ست در فتاوای خجندی رح ذکر فی الذخیرة رجل زوج ابنته

وجهزها فماتت فزعم ابوها ان ما دفع الیها من الجهاز امانة وانه لم یهبه لها وانما

اعاره منها فالقول قول الزوج وعلی الاب البینة لان الظاهر شاهد للزوج لان

فی الظاهر ان الاب اذا جهز ابنته یدفع الیها بطریق التملیک والبینة الصحیحة فی

ذلك ان یشهد عند التسلیم الی البنت انی انما اعطیت هذه الاشیاء ابنتی عاریة

او یکتب نسخة معلومة یشهد الابنة علی اقرارها ان جمیع ما فی هذه النسخة ملك

والدی عاریة منه فی یدی لکن هذا یصلح للقضاء لا للاحتیاط لجواز انه اشتری

هذه الاشياء فی حالة الصغر وبهذا الاقرار لاتصير للاب فيمابينه وبين الله تعالى
والاحتياط ان يشتری ما فی هذه النسخة بثمن معلوم ثم ان البنت تبرأه عن الثمن
وحكى عن القاضی الامام على السغدی رحمة الله عليه ان القول قول الاب لان اليد
استفيدت من جهته فيكون القول قوله بای جهة دفع اليها وبه اخذ بعض مشائخنا
رحمهم الله تعالى وذكر شمس الائمة السرخسی فی السير الكبير هكذا ان القول قول الاب
وقال لان العارية تبرع والهبة تبرع والعارية ادناهما فحمل على الادنى قال
الصدر الشهيد رحمه الله تعالى والمختار للفتوى انه اذا كان العرف مستمرا
ان الاب يدفع اليها جهازا لا عارية كما فی زماننا فالقول قول الزوج
وان كان العرف مشتركا فالقول للاب وذكر فی الملتقط للسيد
الامام الاجل ناصر الدين الشهيد رحمة الله عليه اذا ماتت البنت فزعم
ابوها ان الجهاز كان عارية فعليه البينة والقول قول الزوج مع يمينه على علمه وذكر قاضيخان رح فی فتاواه
ان الجواب فيه على التفصيل ان كان الاب من الاشراف والكرام لايقبل قوله ان الجهاز عارية وان كان من
لا يجهز البنات بمثل ذلك قبل قوله (فصول عمادی) ذكر كرده است در كتاب ذخيره كه مردی بنكاح داد دختر خود را
وجهاز داد باو پس مرد دختر او وگفت پدرش كه آن چيزی را كه داده ام باو جهاز امانت است و پدر ستی من نه بخشيده ام
باو وخبر اين نيست كه عاريت داده ام ورا پس معتبر قول شوهر است در بخشيدن و بر پدرش گواهان است كه بگذارند
بر عاريت زيرا كه ظاهر حال شاهد شوهر است زيرا كه در ظاهر پدر وقتيكه بدختر خود جهاز ميدهد بطريق تمليک ميدهد
وگواهان صحيح در اين باب نيست كه گواهان بگير د پدر در وقت سپردن جهيز بدختر برابنيكه خبر اين نيست
كه اين چيزها را بدختر خود عاريت داده ام يا بنويسد بر كاغذی معلوم وشاهد بگير د آن
دختر بر اقرار خود بانيكه همه آن چيزيكه درين كاغذ نوشته است ملک پدر من است

و از طرف او عاریت است در دست من ولیکن اینهمه صلاحیت دلیل شدن را دارد برای حکم قاضی نیز برای
احتیاط زیرا که رواست که پدر خریده باشد آن چیزها را برای دختر خود در حال خردی او و بسبب این قرار او
ملک پدر نمی گردد در میان خدای عز و جل و میان پدر و احتیاط نیست که بجز دید پدر آن چیزها را که در کاغذ
نوشته شده به بجای معلوم و بعد از آن دختر ابرا کند از آن بها، برای پدر خود حکایت شده است
از قاضی امام علی سغدی رح که معتبر قول پدر است در دعوای عاریت زیرا که دست دختر بر آن چیزها
ثابت شده است از طرف پدر پس قول پدر معتبر است بهر سببیکه داده باشد و را خواه عاریت
باشد یا بخشش و باین قول عمل کرده اند بعض مشایخ ما رح و ذکر کرده است شمس الائمه رح
در کتاب سیر کبیر اینچنین که بدرستی معتبر قول پدر است و گفته است که زیرا که عاریت تبرع است
و بخشش نیز تبرع است و عاریت دون تر است از بخشش در مرتبه پس حمل کرده می شود بر ادنی
و گفته است امام صدر شهید رح که مختار برای فتوی نیست که اگر عادت جاری باشد باینکه پدر جهاز
می داد مر دختر خود را نه عاریت چنانچه عادت دیار ما است پس معتبر قول شوهر است و اگر
عرف مشترک بود پس معتبر قول پدر او است و ذکر کرده در کتاب ملتقط تصنیف سید امام
اجل ناصر الدین شهید رحمه الله تعالی که اگر مرد دختر و پدر او گفت که اسباب جهاز را
بعاریت داده بودم پس بر وی گواهانست و معتبر قول شوهر است با سوگند او بر علم او
و ذکر کرده است قاضیخان رح در فتاوای خود که حکم درین مسئله بنا بر تفصیل است که اگر
پدر از مردم شریف و کریم باشد قبول نمیشود این قول او که جهاز را بعاریت داده ام و اگر از آن
مردم باشد که مانند این چیزها را بدختران جهاز نمی دادند قبول میشود قول او و فی فتاوی

القاضی ظهیر الدین رح رجل زوج امرأة و بعث الیها هدایا و عوضت المرأة

بهدایاه عوضا و زفت الیه ثم فارقها فقال الزوج کنت بعثت ذلک کله عاریة و اراد

ان یسترد و ارادت المرأة ان تسترد العوض ایضا قالوا القول قول الرجل فی متاعه لانه انکر التملیک و للمرأة ان تسترد ما بعثت لانها تزعم انها انما بعثت عوضا للهبة فاذا لم یکن ذلک هبة لم یکن ذلک عوضا فکان لکل واحد منهما ان یسترد متاعه کذا ذکر فی متفرقات کتاب النکاح (فصول عمادیه)

و در فتاوای قاضی ظهیر الدین رح آورده است که مردی دختر خود را بشوهر داد و فرستاد شوهر بزن پیشکشها و زن عوض آن پیشکشهای او را داد و سپرده شد آن زن بشوهر بعد از آن جدائی شد میان ایشان و شوهر گفت که آن چیزی را که فرستاده بودم همه آن عاریت است و اراده داشت که پس بگیرد آنرا و زن آراده داشت که عوضی را که داده بود نیز پس بگیرد پس معتبر قول شوهر است در کالای او زیرا که او منکر است از تملیک و هست مر آن زن را که پس بگیرد آن چیزی را که فرستاده بود بشوهر زیرا که زن میگوید که من فرستاده ام آنرا عوض بخشش پس هرگاه کالای شوهر بخشش نشد کالای زن نیز عوض آن نشد پس هر کدام ایشان راست که پس بگیرد کالای خود را همچنین ذکر شده در مسائل متفرقه از کتاب نکاح و ذکر قاضیخان رح هذه المسألة فی فتاواه هکذا و قال قال ابو بکر الاسکاف رح ان صرحت حین بعثت انه عوض فکذلک و ان لم تصرح بذلک لکنها نوت ان یکون ذلک عوضا کان ذلک هبة منها و بطلت نیتها (فصول عمادی) و ذکر کرده است قاضیخان رح این مسئله را در فتاوای خود این چنین و گفته است که ابو بکر اسکاف رح گفته است که اگر زن صریح گفته بود در وقت فرستادن عوض که بدرستی این چیز عوض است پس حکم آن چنانست که گذشت و اگر صریح نگفته بود و لیکن او قصد کرده بود که عوض باشد در مقابل بخشش میشود از طرف زن

وباطل میشود نیت وقصدا و قال الاستروشني رحمه الله تعالى فلو استهلكت
المرأة ما بعث الزوج اليها وانكر الهبة وطلب الزوج الضمان ينبغي ان
يكون له ذلك لانه لما جعل القول قوله في انه عارية وحلف
على ذلك ثبت ان المتاع عارية في يدها ومن استهلك العارية ضمنها
وكذلك لو استهلك الزوج ما بعثه اليه ينبغي ان يكون لها للطالبة بالضمان والله اعلم
(فصول عمادی) گفته است امام استروشنی رح که اگر هلاک کرد زن آن چیزها را که شوهر فرستاده
بود باو ومنکر شد از بخشش وشوهر خواست ازو تاوان آن را درین صورت مر شوهر را میسد
این تاوان گرفتن زیرا که هرگاه که قول شوهر معتبر گردانیده شد در انیکه عاریت است وسوگند
کرد دران ثابت شد که بدرستی آن کالا عاریت بود در دست زن وکسیکه عاریت
را هلاک کرد تاوان ده میشود وہمچنین است اگر شوهر هلاک کرد چیزی را که زن باو فرستاده
بود میباید زن را که طلب کند از شوهر تاوان آن را والله اعلم وذکر فی فصل
المهر من نکاح الذخیرة لو بعث الی امرأة ابنه ثیابا ثم ادعی انها عارية
وامانة صدق (فصول عمادی) وذکر کرده است در فصل مهر از باب نکاح کتاب
ذخیره که اگر کسی فرستاد بزن پسر خود جامه ها را پس دعوی کرد که اینها عاریت است
راست گوی کرده می شود وفی فتاوی رشيد الدين رحمة الله عليه اذا بعث
الزوج الى اهل زوجته اشياء عند زفافها منها ديباج فلما زفت اليه اراد ان يسترد الديباج
من المرأة ليس له ذلك اذا بعث اليها على جهة التمليك (فصول) ودر فتاوای رشید الدین رح آورده است
که اگر شوهر فرستاد باهل زن خود چیزها را بنزد سپردن آن زن بشوهر که از جمله آن چیزها کالای اطلس بود پس وقتیکه
سپرده شد زن بشوهر اراده کرد شوهر پس گرفتن آن اطلس را از زن نیست او را این گرفتن اگر فرستاده بود بزن بطریق

لو جهز ابنته وسلمه الیها لیس له فی الاستحسان استرداده منها وعلیه الفتوی

(عالمگیری) اگر جهاز داد بدختر خود وسپرد آن را باو نیست او را پس گرفتن از او در استحسان

وبراین قول فتوی ست وفی فتاوی فقیه ابی اللیث رحمه الله امرأة ماتت

فاتخذت والدتها ماتما فبعث زوج المرأة بقرة الی صهرته

فذبحها وانفقها ایام الماتم فطلب الزوج قیمة البقرة فان

اتفقا انه بعث الیها وامرها ان تذبحها وتطعم من اجتمع عند

ولم یذکر القیمة لیس له ان یرجع علیها لانها فعلت ذلک باذن الزوج

من غیر شرط القیمة وان اتفقا علی انه بعث الیها لتذبح وتطعم من

اجتمع عندها ویرجع هو بالقیمة کان له الرجوع علیها بالقیمة وان اختلفا

فی ذلک کان القول قول ام المیت لان حاصل الاختلاف فیهما فی شرط الضمان والام

ینکر ذلک قال قاضیخان رح ینبغی ان یکون القول قول الزوج لان المرأة تدعی

الاذن بالاستهلاک بغیر حق وهو ینکر فیکون القول قوله (فصول عمادی)

ودر فتاوای فقیه ابولیث رح آورده ست که اگر زن مرد وتیار کرد مادر او مجلس ماتم داری را پس

شوهر فرستاد بخشوی خود گاوی را پس کشت آن گاو را وخورانید آن را بمردمان در روزهای

ماتم پس طلب کرد شوهر قیمت آن گاو را از خشوی خود پس اگر شوهر وخشو باهم اتفاق کردند

که فرستاده بود وامر کرده بود شوهر زن را به کشتن وخورانیدن برکسانیکه جمع شده بودند نزد خشوی او

وذکر نکرده بود قیمت آن را درینصورت نمیرسد شوهر را که رجوع کند بر خشوی خود زیرا که خشوی او این

کارها را کرده ست بامر واذن او بغیر از شرط کردن قیمت واگر هر دو باهم اتفاق کردند

که بدرستی فرستاده بود گاو را تا ذبح کند وبخوراند کسانی را که جمع شده اند

نزد خشو و رجوع کند شوہر بقیمت آن گاو بر خشو پس درینصورت مرشوہر را میرسد که رجوع کند بر خشو
واگر باہم اختلاف کردند درین چیز تا معتبر قول خشو ست زیرا که حاصل اختلاف ایشان در شرط کردن
تاوان ست و خشو منکر ست از ان و گفته ست قاضیخان رح که میشاید که معتبر قول شوہر باشد زیرا که
زن دعوی می کند اذن او را به ہلاک کردن گاو بغیر حق و او منکر ست پس معتبر قول او ست

رجل غر رجلا وقال ازوج بنتی منك بجهاز عظیم وارد الیك بكل دینار من دستیمان
كذا دینارا فاخذ الدستپیمان واعطاه بلا جهاز لا روایة فیه الا ان صدر
الاسلام برهان الائمة ومشائخ بخاری رحمهم الله تعالی اجابوا بانه ان لم
یجهزها یسترد ما زاد علی الدستپیمان مثلها وقدر الجهاز بالدستپیمان
صدر الاسلام وعماد الدین نسفی رحمهما الله تعالے
لكل دینار من دستپیمان ثلثة دنانیر او اربعة دنانیر
من الجهاز فان لم یفعل هذا القدر یسترد منه دستپیمان
وقال الامام المرغینانی رحمة الله تعالی علیه الصحیح انه
لا یرجع علی ابی المرأة بشیئ لان المال فی النكاح غیر
مقصود كذا فی الوجیز للكردری (عالمكیری)

مردی فریب داد مردی را و گفت که بنکاح میدہم دختر خود را بتو با جہیز بسیار و رد میکنم بر تو بعوض ہر دینار
از دستپیمان این قدر دینار را پس آن مرد دستپیمان را گرفت و دختر خود را باو بی جہیز داد روایتی درین
حکم نیست مگر آنکه صدر اسلام برہان الائمه و مشائخ بخاری رح حکم کرده اند بانکه اگر آن مرد جہیز
نداد بآن دختر خود واپس بگیرد آن قدری را که زیاده ست از دستپیمان مثل آن
دختر و اندازه کرده ست جہیز را با دستپیمان امام صدر اسلام و عماد الدین نسفی رحمهما الله تعالی

برای هر دینار از دستپیمان سه دینار یا چهار دینار را از جهیز پس اگر آن مرد این مقدار
را انکرد واپس بگیرد از او دستپیمان را و امام مرغینانی رح گفته که صحیح این است که بدرستی
آن شوهر رجوع نکند بر پدر زن بچیزی زیرا که مال در نکاح مقصود نیست همچنین ذکر شده است
در کتاب بزازیه واقعة الفتوی تزوج امرأة علی انها بکر فاذا هی غیر بکر
وقد اعطاها المعجل هل له ان یرجع علیها بما زاد علی الدستپیمان مثلها فعلی
قیاس ما اختار صدر الاسلام البزدوی رح ومن وافقه من ائمة بخاری رح فی مسألة الجهاز ینبغی
ان یکون له ذلک (فصولی) مسئله ایست که واقع شده فتوای آن و آن اینست که مردی زنی
را بنکاح گرفت بشرط اینکه دوشیزه است پس ناگاه او غیر دوشیزه بود و حال
اینکه تحقیق داده بود او را مهر معجل او را آیا هست او را که رجوع کند بر زن بآن مقداری که
زیاده است بر دستپیمان مثل او پس بنا بر قیاس آنچه برگزیده است آنرا صدر اسلام بزدوی و آنکسی
که موافقت کرده است با او از امامان بخارا رح در مسئله جهاز میشاید که او را حق رجوع کردن باشد
من صاحب المحیط رح تزوج امرأة علی انها بکر علی زیادة مهر مثلها فوجدها ثیبا
هل یجب تلک الزیادة اجاب رحمه الله تعالی لا یجب تلک الزیادة لانه قابل
الزیادة بما هو مرغوب فیه وقد فات فلا یجب ما قوبل به وینبغی ان یکون له الرجوع
فیما زاد علی الدستپیمان مثلها (فصول عمادی) پرسیده شد از صاحب کتاب محیط اینکه
کسی بنکاح گرفت زنی را بشرط اینکه دوشیزه است بر زیاده از مهر مثل او پس و را غیر دوشیزه
یافت آیا واجب میشود بر شوهر آن زیاده یا نه جواب گفت صاحب محیط رح که واجب نمیشود بر شوهر آن
زیاده بر مهر مثل او زیرا که مقابل کرده است زاید را بصفتی که رغبت کرده میشود در آن که دوشیزگی است و آن صفت
فوت شده است پس واجب نمیشود آن چیزیکه مقابل آن کرده شده است و میشاید او را رجوع کردن در زیاده بر دستپیمان مثل او

واذا نعی الی امرأة بموت زوجها فاعتدت وتزوجت بآخر وولدت منه ثم جاء

الاول حیا فعند ابی حنیفة رحمة الله علیه الولد للزوج الاول سواء جاءت لاقل

من ستة اشهر او لاقل من سنتین او لاکثر لانه صاحب الفراش الصحیح والثانی

صاحب الفراش الفاسد فصار کمن زوج امته فجاءت بولد یثبت النسب

من الزوج دون المولی وان ادعاه (فصول عمادی) ووقتیکه خبر رسید برای زنی

بمرگ شوهر او پس عدت گذرانید و نکاح کرد با شوهر دیگر و ولد آورد از شوهر دوم بعد از ان شوهر

اول و زنده آمد پس نزد امام اعظم رح ولد او از شوهر اول میشود خواه ولد آورده باشد بکمتر از شش ماه یا کمتر از

دو سال از نکاح دوم یا زیاده از دو سال زیرا که شوهر اول صاحب فراش صحیح است و شوهر

دوم صاحب فراش فاسد پس این صورت گردید مانند آن صورتیکه کسی بنکاح داد کنیز خود را

پس ولد آورد ثابت میشود نسب او از شوهر کنیز نه از خواجه او اگرچه دعوی کند خواجه آن ولد را

وقال ابو یوسف رحمة الله علیه اذا جاءت به لاقل من ستة اشهر منذ تزوجها

الثانی فهو للاول وان جاءت لستة اشهر منذ تزوجها فهو للثانی سواء ادعیاه او نفیاه

وقال محمد رحمة الله تعالی علیه اذا جاءت به لاقل من سنتین منذ دخل

بها الثانی فهو للاول وان جاءت به لاکثر من سنتین منذ دخل بها الثانی

فهو للثانی قال الفقیه ابو اللیث رحمة الله علیه فی شرحه للمبسوط وقول محمد رح اصح وبه نأخذ

(فصول عمادی) گفته است امام ابو یوسف رح که اگر ولد آورد کمتر از شش ماه

از زمان نکاح دوم پس ولد او از شوهر اول است و اگر بشش ماه ولد آورد از شوهر دوم است برابر است

که هر دو شوهر دعوی کنند آن ولد را یا نفی کنند آن ولد را از خود گفته است امام محمد رح اگر ولد آورد بکم از مدة دو سال

از زمان جماع شوهر دوم پس ولد از شوهر اول میشود و اگر ولد آورد در مدت دو سال از جماع شوهر دوم آن ولد از شوهر دوم میشود گفته است

فقیه ابو لیث رح در شرح او که بر کتاب مبسوط کرده که قول امام محمد رح صحیح تر ست و بهمین

قول عمل میکنیم و فی مجموع النوازل سئل نجم الدین النسفی رحمة الله علیه

عمن تزوج امرأة صغیرة بتزویج ابیها ثم مات الاب والزوج

غائب فکبر البنت و تزوجت برجل فحضر الغائب وادعاها فانکرت

و لم یکن له بینة فلم یقض له بها و قضی بها للثانی فولدت منه بنتا

و للزوج الاول ابن من امرأة له اخری هل یجوز النکاح بین هذا

الابن و هذه البنت قال ان کان فی حال صغر الابن لا یجوز لان

فی زعم ابیه ان ام البنت زوجته والبنت ولدت علی فراشه فهی بنته

واما اذا کبر الابن و هو تزوج البنت بنفسه ینبغی ان یجوز لان اقرار الاب لم ینفذ علی غیره

وهو نظیر الرجل یقر بحریة العبد ثم اشتراه صح الشراء و وجب الثمن علیه ثم یعتق علیه (فصول

عمادی) و در کتاب مجموع النوازل آورده است که پرسیده شد نجم الدین نسفی رح از

کسیکه صغیره را بنکاح گرفته بود بنکاح دادن پدر او بعد از ان مرد پدر آن صغیره و شوهر او

غائب بود پس بالغ شد آن دخترش و نکاح کرد با مرد دیگر پس حاضر شد آن غایب و دعوی

کرد آن زن را و منکر شد آن زن و نه بود مدعی را گواهان پس قاضی حکم نکرد برای او بنکاح

آنزن و حکم کرد برای شوهر دوم پس زاد دختری را از دوم شوهر و شوهر اول را پسری بود

از زن دیگر او آیا روا میشود نکاح میان این پسر و آن دختر یا نه جواب گفت امام نجم الدین

رضی الله تعالی عنه که اگر نکاح در حال خودی آن پسر بود روا نمیشود زیرا که در زعم پدر

او این است که مادر آن دختر زن اوست و دختر پیدا شده بر فراش وی پس دختر از اوست اما اگر بالغ

شده باشد آن پسر و نکاح کرده باشد خود او با آن دختر میباید که روا شود زیرا که اقرار پدر نافذ نمیشود بر غیر او که پسر و است

وحکم این مسئله مانند حکم مردیست که اقرار کرد بآزاد بودن غلام بعد از ان خرید او را رو میشود خریدن

او و واجب میشود بروی بها پس آزاد میشود بر او وسئل جد شیخ الاسلام برهان الدین عن صغیرة زوجها ابوها

من صغیر عقد عنه ابوه ومات الابوان ثم بلغا ولم یعلما بالنکاح وتزوجت المرأة بآخر وولدت منه ولادا ثم علم الرجل

بذلک وادعی النکاح ولم یمکنه اثباته ثم اراد ان یزوج ولدها من ولده هل یحل ذلک اجاب رحمه الله

تعالی لا یحل والله اعلم (فصول عمادی وخزانة المفتین) پرسیده شد جد من شیخ الاسلام

برهان الدین رح از حکم دختر صغیره که پدرش بنکاح داده بود او را به پسر صغیر که قبول کرده بود نکاح را پدر آن پسر صغیر و پدر

هر دوی ایشان مردو آن دو صغیران بالغ شدند و خبر نبودند بنکاح و نکاح کرد آنزن با دیگری و اولاد آورد از او

بعد از ان آن پسر بالغ خبردار شد باینکه این زن از من بود و دعوی کرد بنکاح او و او قدرت نبود او را بر اثبات

نکاح او و بعد از ان اراده کرد که بنکاح بگیرد دختر آنزن را برای پسر خود آیا حلال میشود او را نکاح دخترش یا نه جواب

گفت جد من رح که حلال نمیشود والله اعلم وفی باب ثبوت النسب من فتاوی رشید الدین

رحمة الله علیه منکوحة الرجل اذا تزوجت بزوج آخر حال غیبة الزوج الاول وجاءت

بولد فعند ابی حنیفة رحمة الله علیه لو دفع الزوج الاول زکوة ماله الی هذا

الولد لا یجوز لان ثبوت نسب هذا الولد من الزوج الاول وان کان

مختلفا فیه لکن عند ابی حنیفة رح نسبه ثابت منه ونفقته علیه یعنی علی الزوج الاول

فلا یجوز صرف الزکوة الیه (فصول عمادی) ودر باب ثبوت نسب از فتاوی رشید الدین رح

گفته است که منکوحهٔ مردی اگر نکاح کرد با مرد دیگر در حال غائب بودن آن مرد اول و ولد آورد

پس نزد امام اعظم رحمه الله اگر شوهر اول زکوة مال خود را باین ولد داد روا نمیشود زیرا که در ثبوت نسب

این ولد از شوهر اول اگرچه اختلاف علماست ولیکن نزد امام اعظم رح نسب او ثابت میشود

از شوهر اول و نفقه او واجب میشود بر او پس روا نمیشود دادن زکوة شوهر اول باین ولد

وذکر فیها ایضا ومن زنی بمنکوحة الغیر وجاءت بولد فدفع الزوج زکوة ماله الی هذا

الولد لایجوز لان النسب ثابت من الزوج بالاجماع و الزانی لودفع الزکوة الی ولد

المزنیة ولها زوج معروف یجوز لان نسبه ثبت من الناکح اما اذا لم یکن

للمزنیة زوج لایجوز للزانی دفع الزکوة الی هذا الولد (فصول عمادی) ٥٠٨

ونیز ذکر کرده است در فتاوای رشید الدین رح که اگر کسی زنا کرد با منکوحهٔ دیگری و آن زن ولد آورد

پس داد شوهر زکوة مال خود را باین ولد روا نمیشود زیرا که نسب او ثابت است از شوهر باتفاق

و اگر زانی بدهد زکوة خود را بولد زن زانیه و او را شوهری مشهور باشد روا میشود زیرا که نسب ولد ثابت

است از صاحب نکاح اما اگر زانیه را شوهر نباشد روا نمیشود زانی را دادن زکوة او باین ولد

وفی طلاق الفتاوی الصغری تزوج بمنکوحة الغیر وهو لایعلم بذلک ودخل بها تجب العدة و

ان کان یعلم انها منکوحة الغیر لاتجب العدة بالدخول حتی لایحرم

علی الزوج وطیها وبه یفتی (فصول عمادی) و در باب طلاق از فتاوای صغری آورده است که مردی

نکاح کرد منکوحهٔ دیگری را و او نمیدانست که این زن منکوحهٔ دیگری است و جماع کرد با او واجب میشود عدت

بر آن زن و اگر میدانست که منکوحهٔ دیگری است عدت بر او واجب نمیشود بدخول کردن شوهر دوم با آن زن پس بر شوهر

اول وطی او حرام نیست و به همین قول فتوی کرده شده است و فی حد ود

فتاوی قاضیخان رحمة الله علیه و لو تزوج امرأة لها زوج و وطئها

لایجب الحد عند ابی حنیفة رحمة الله تعالی علیه

وان لم یدع الحل (فصول عمادی) و در کتاب حدود فتاوای

قاضی خان آورده است که اگر کسی نکاح گرفت زنی را که او را شوهری بود و او را

وطی کرد حد واجب نمی شود بر او اگرچه دعوای حلال بودن را نکند

الباب التاسع فيما يدعيه الرجلان وفيه ثلثة فصول

باب نهم ثابت است در بیان چیزیکه دو مردان دعوای آنرا می کنند و درین باب سه فصل است

الفصل الاول في تعداده وبيانه اجمالا فصل اول در بیان شمردن آن وبیان آن بطریق اجمال

اعلم ان الرجلين اذا ادعيا عينا وبرهنا فلا يخلو اما ان ادعى كلاهما ملكا مطلقا او ادعى كلاهما بسبب واحد بان ادعيا ارثا وشراء من اثنين او من واحد او ادعى احدهما ملكا مطلقا والآخر نتاجا او ادعى كلاهما نتاجا او ادعى كلاهما ملكا وانه اما ان يكون المدعى به في يد ثالث او في يدهما او في يد احدهما وكل وجه على اربعة اقسام اما ان لم يؤرخا او ارخا تاريخا واحدا او ارخا وتاريخ احدهما اسبق او ارخ احدهما لا الآخر وجملة ذلك ستة وتسعون فصلا كما سيجيئ تفصيله ان شاء الله تعالى وهي هذه كما ترى احببت ذكرها تسهيلا للمراجعة وتقريبا وان كان كثيرا منها لكن بهذه الصورة يقرب المأخذ وان تكرر فان المكرر للحاجة لا يخلو (تكمله) بدانکه دو مرد وقتیکه دعوای مال معینی را کنند و گواهان بگذرانند خالی ازین نیست که یا هر دوی ایشان دعوای ملک مطلق آنرا می کنند و یا هر دوی ایشان دعوای آنرا بیک سبب میکنند چنانچه دعوای میراث یا خریدن را از دو شخص یا از یک شخص یا یکی ایشان دعوای ملک مطلق را می کنند و دیگر ایشان دعوای خانه زادی را می کند یا هر دوی ایشان دعوای خانه زادی را می کنند یا اینکه هر دوی ایشان دعوای ملک را می کنند و نیز آن ازین بیرون نیست که مدعا در دست سوم شخص میباشد بغیر از ایشان یا در دست هر دوی ایشان میباشد یا در دست یکی ایشان و هر وجه آن بچهار قسم است یا اینکه

ہر دوی ایشان تاریخ گفتہ میباشند یا ہر دو یک تاریخ گفتہ میباشند یا ہر دو تاریخ گفتہ میباشند و حال آنکہ تاریخ یکی
ایشان پیشتر میباشد از تاریخ دیگر ایشان یا یکی از ایشان تاریخ گفتہ و دیگر ایشان نگفتہ میباشد و ہمہ
اینصورتہا و شش مسئلہ است چنانچہ زود است کہ تفصیل آن بیاید انشاء اللہ تعالی و آن نیست کہ در
آیندہ ذکر میشود و نیک دانستم ذکر آنہا را برای آسانی بجہت رجوع کردن بآنہا و برای نزدیک کردن بفہم
اگرچہ بیشتر از ان است لیکن بہمین صورت نزدیک میشود بفہم جای گرفتن آن اگرچہ مکرر میشود زیرا کہ مکرر برای
حاجت شیرین است ادعیا عینا ملکا مطلقا والعین فی ید ثالث ان لم یؤرخا یقضی
بینہما او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینہما او ارخا و تاریخ احدھما اسبق عند ھما ح
یقضی للاسبق و عند محمد رح فی روایۃ یقضی بینہما او ارخ احدھما لا الآخر
عند ابیحنیفۃ رح یقضی بینہما و عند ابی یوسف رح للمؤرخ و عند محمد رحمہ اللہ
للمطلق ومشائخنا رحمہم اللہ تعالی افتوا بقول ابیحنیفۃ رح (تکملہ)
ہر دو مدعی دعوی کردند ملک مطلق را و مال معین کہ مدعا است در دست شخص سوم بود بغیر ایشان
اگر ہر دو تاریخ نگفتہ بودند حکم می شود بآن مال بدو نصف میان ہر دوی ایشان یا ہر دو
یک تاریخ گفتہ بودند درینصورت نیز حکم می شود بدو نصف میان ہر دوی ایشان یا ہر دو
تاریخ گفتہ بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود از تاریخ دیگر ایشان نزد شیخین رحمہما اللہ
تعالی حکم کردہ می شود برای کسیکہ پیشتر است تاریخش و نزد امام محمد رح در یک روایت حکم کردہ
میشود بدو نصف میان ہر دوی ایشان یا اینکہ یکی ایشان تاریخ گفتہ بود نہ دیگر ایشان نزد حضرت
امام اعظم رح حکم میشود بآن میان ہر دوی ایشان و نزد امام ابو یوسف رح حکم کردہ می شود برای
بیان کنندہ تاریخ و نزد امام محمد رح برای آن کسیکہ مطلق بدون تاریخ دعوی
کردہ و مشائخ ما رحمہم اللہ تعالی فتوی بقول امام اعظم رح کردہ اند

ادعیا ملکا مطلقا والعین فی ایدیهما لم یؤرخا یقضی بینهما او أرخا

تاریخا واحدا یقضی بینهما او أرخا وتاریخ احدهما اسبق عندهما

رحمهما الله تعالی یقضی للاسبق وعند محمد رحمة الله علیه

فی روایة یقضی بینهما ومشائخنا رحمهم الله تعالی فتوا باولویة الاسبق

علی قول الامامین رح او ارخ احدهما لا الآخر عند ابیحنیفة رح یقضی بینهما وعند

للمؤرخ وعند محمد رح لمن اطلق ومشائخنا افتوا علی قول ابیحنیفة رح (تکمله) هردو مدعی دعوای ملک

مطلق را کردند ومال معین مدعا در دست هردوی ایشان بود اگر هردوی ایشان تاریخ در دعوای

خود نگفته بودند حکم کرده می شود بآن مال میان هردوی ایشان یا هردو یک تاریخ گفته بودند

درین صورت نیز حکم کرده می شود بآن میان هردوی ایشان یا هردو تاریخ گفته بودند و

تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نزد شیخین رحمها الله تعالی حکم کرده می شود برای کسیکه تاریخ او پیشتر است

ونزد امام محمد رح در یک روایت حکم کرده می شود بآن میان هردوی ایشان و

مشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی کرده اند به بهتر بودن کسیکه پیشتر است تاریخ او بنا بقول

شیخین رحمها الله تعالی یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان درین صورت

نزد امام اعظم رح حکم کرده می شود بآن میان هردوی ایشان ونزد امام ابویوسف رح

حکم کرده می شود بآن برای کسیکه تاریخ گفته ونزد امام محمد رح حکم کرده می شود برای

کسیکه مطلق بدون تاریخ دعوی کرده ومشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی کرده اند بقول امام

اعظم رحمة الله تعالی علیه ولو ادعیا ملکا مطلقا فان کانت العین فی

ایدیهما فکذلک الجواب ای کما کانت العین فی ید ثالث لانه لم یترجح احدهما علی

الآخر بالید ولم یخط حاله عن حال الآخر جامع الفصولین من الفصل الثامن (تکمله)

فائده
هردو دعوای ملک مطلق کردند ومال مدعا در دست هردوی ایشان بود

واگر هر دو مدعی دعوای ملک راکردند پس اگر مال معین مدعا در دست هر دوی ایشان بود پس حکم آن همچنان است یعنی چنان است که مال معین در دست شخص سوم باشد زیراکه یکی ایشان بر دیگر خود بهتر نگردیده است بسبب ذو الیدی چنانچه در فصل هشتم کتاب جامع الفصولین ذکر شده است ادعیا ملکا مطلقا والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی للخارج او ارخا تاریخا واحدا یقضی للخارج او ارخا وتاریخ احدهما اسبق عندهما رحمهما الله تعالی یقضی لاسبقهما وعند محمد رحمة الله علیه یقضی للخارج افتی مشائخنا باولویة الاسبق علی قول الامامین رح او ارخ احدهما لا الآخر عند ابی یوسف رح یقضی للمؤرخ وعند محمد رح یقضی للخارج افتی مشائخنا رح علی قول محمد رحمه الله تعالی (تکمله)

فائده
هر دو دعوای ملک مطلق راکردند و مال مدعا در دست یکی ایشان بود

هر دو مدعی دعوای ملک مطلق راکردند و مال معین مدعا در دست یکی ایشان بود واگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن برای شخص خارج یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود برای شخص خارج یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند ویا تاریخ یکی ایشان پیشتر بود درین صورت نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود برای پیشتر ایشان از روی تاریخ و نزد امام محمد رحمه الله تعالی حکم کرده می شود برای شخص خارج و مشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی کرده اند به بهتر بودن صاحب تاریخ پیشتر بنا بقول شیخین رحمهما الله تعالی یا تاریخ گفته بود یکی ایشان نه دیگر ایشان درین صورت نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالی حکم کرده میشود برای صاحب تاریخ و نزد امام محمد رح حکم کرده میشود برای شخص خارج و مشائخ ما رح فتوی کرده بقول امام محمد

ادعیا ملکا ارثا من ابیه والعین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما نصفین او ارخا وتاریخ احدهما اسبق عند علمائنا الثلاثة رح یقضی للاسبق ان کان تاریخهما لملک مورثهما وان کان تاریخهما لموت مورثهما عند محمد رح یقضی بینهما نصفین او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما اجماعا (تکمله)

هردو مدعی دعوای ملکی را بسبب میراث از پدر خود کردند و آن مال معین مدعا در دست سوم بود اگر هردو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود میان هردوی ایشان بدو نصف یا هردوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز میان ایشان بدو نصف حکم کرده میشود یا هردو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود درینصورت نزد هر سه علماء رحمهم الله تعالی حکم کرده میشود برای صاحب تاریخ پیشتر اگر تاریخ ایشان برای ملک مورث ایشان بود و اگر تاریخ ایشان برای مردن مورث ایشان بود نزد امام محمد رح حکم کرده میشود بآن میان ایشان بدو نصف یا اینکه یکی ایشان تاریخ گفته بود و نه دیگر ایشان درینصورت حکم کرده می شود بآن درمیان ایشان بدو نصف باتفاق علمای رحمهم الله تعالی ادعیا ملکا ارثا من ابیهما والعین فی ایدیهما ای ید کل منهما الارث من ابیه لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما نصفین او ارخا و تاریخ احدهما اسبق عند علمائنا الثلثة رحمهم الله تعالی یقضی للاسبق ان کان تاریخهما لموت مورثهما وان تاریخهما لملک مورثهما عند محمد رحمة الله تعالی علیه یقضی بینهما نصفین و رجح صاحب جامع الفصولین قول محمد رحمة الله تعالی علیه او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما اجماعا ای کما لو کانت العین فی ید ثالث و لو ادعیا ملکا ارثا فان کانت العین فی یدیهما فکذلک الجواب فی اول لثامن من الفصولین ملخصا (تکمله)

فائده
هردو دعوای میراث را از پدر خود کردند و مال مدعا در دست هردوی ایشان بود

هردو مدعی دعوای میراث را از پدر خود کردند و مال معین مدعا در دست هردوی ایشان بود یعنی هر کدام ایشان دعوای میراث آن را از پدر خود میکرد اگر هردو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هردو یک تاریخ

گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هردو تاریخ گفته بودند و تاریخ
یکی ایشان پیشتر بود نزد هر سه علمای مارح حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر اگر
تاریخ ایشان برای مردن مورث ایشان بود و اگر تاریخ ایشان برای ملک مورث ایشان
بود نزد امام محمد رح حکم کرده می شود بآن بدو نصف درمیان ایشان و بهتر گردانیده ست
صاحب کتاب جامع الفصولین درینجا قول امام محمد رح را یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر
ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف درمیان ایشان باتفاق علمای مارح چنانچه مال معین
مدعا در دست سوم باشد و اگر هر دو دعوای ملک را بسبب میراث کردند پس اگر مال معین
مدعا در دست هر دوی ایشان بود پس همچنین حکم ست که در دست سوم باشد همچنین از اول
فصل ششم از کتاب جامع الفصولین بطریق کوتاهی نقل شده ست ادعیا ملکا ارثا لابیهما
والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی للخارج او ارخا تاریخا واحدا
یقضی للخارج او ارخا و تاریخ احدهما اسبق عندهما یقضی للخارج و به یفتی مشائخنا
افتوا باولویة الاسبق علی قول الامامین رحمهما الله تعالی
او ارخ احدهما لا الآخر یقضی للخارج اجماعا (تکمله)
هردو مدعی دعوای ملکی را بسبب میراث از پدر خود کردند و مال معین مدعا در دست یکی
ایشان بود اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود برای خارج یا هر دو یک تاریخ
گفته بودند نیز حکم کرده می شود برای خارج یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان
پیشتر بود نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود برای خارج و مشائخ ما
رحمهم الله تعالی فتوی کرده اند به بهتر بودن صاحب تاریخ پیشتر بنا بقول شیخین
رحمهما الله تعالی یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر حکم کرده میشود برای خارج باتفاق علمای ما رحمهم الله تعالی

فایده
هردو دعوای میراث را
از پدر خود کردند
و مال مدعا در دست
یکی ایشان
بود

ادعیا الشراء من اثنین والعین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین

او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما نصفین او ارخا و تاریخ احدهما اسبق

عند علمائنا الثلاثة رحمهم الله تعالی یقضی للاسبق ان کان تاریخهما

الملک بایعهما وان کان تاریخهما لوقت اشترائهما عند محمد رح یقضی بینهما نصفین

ورجح صاحب الفصولین قول محمد او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما اتفاقا

(تکمله) هر دو مدعی دعوای خریدن مالی را کردند از دو کس که هر کدام از دو فروشنده

دعوای خریدن را میکیرد اگر هر دو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن در میان ایشان

بدو نصف یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن در میان

ایشان بدو نصف یا هر دو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نزد هر سه علمای ما

رحمهم الله تعالی حکم کرده می شود برای صاحب تاریخ پیشتر اگر تاریخ ایشان برای ملک

فروشنده ایشان بود و اگر تاریخ ایشان برای وقت خریدن ایشان بود نزد امام

محمد رح حکم کرده می شود بآن در میان ایشان بدو نصف و بهتر کردانیده است صاحب

کتاب جامع الفصولین قول امام محمد رح را یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان

حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان باتفاق علمای ما رح ادعیا شراء من اثنین

والعین فی ایدیهما لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا

یقضی بینهما نصفین او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما

او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما نصفین (تکمله)

هر دو مدعی دعوای خریدن چیزی را از دو کس کردند و مال مدعا در دست هر دوی

ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف در میان ایشان

فائده
هر دو دعوای خریدن را کردند از دو کس و مال مدعا در دست سوم بود

فائده
هر دو دعوای خریدن را از دو کس کردند و مال مدعا در دست هر دوی ایشان بود

یا هردوی ایشان یک تاریخ را گفته بودند نیز حکم کرده میشود بآن درمیان ایشان بدو نصف یا هر دو
تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی
ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان ادعیا

عینا شراءً من اثنین والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی للخارج او ارخا
تاریخا واحدا یقضی للخارج او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما او ارخ
احدهما لا الآخر یقضی للخارج (تکمله) هردو مدعی دعوای خریدن چیزی را
از دو کس کردند و مال مدعا در دست یکی ایشان بود اگر هردوی ایشان تاریخ نگفته بودند
حکم کرده می شود بآن برای خارج یا هردوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده
می شود برای خارج یا هردوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم
کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان
حکم کرده میشود بآن برای خارج ادعیا شراء من واحد والعین فی ید ثالث
لم یؤرخا یقضی بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا یقضی
للخارج او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی
لاسبقهما او ارخ احدهما لا الآخر
یقضی للخارج (تکمله) هردو مدعی دعوای خریدن را از یک
کس کردند و مال مدعا در دست سوم بود اگر هردو تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو
نصف درمیان ایشان یا هردو یک تاریخ گفته بودند حکم کرده میشود بآن برای خارج
یا هردو تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ
پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن برای خارج

فایده: هردو دعوای خریدن را از دو کس کردند و مال مدعا در دست یکی ایشان بود

فایده: هردو دعوای خریدن را از یک کس کردند و مال مدعا در دست سوم بود

ادعیا شراء من واحد والعین فی ایدیهما لم یؤرخا یقضی بینهما
نصفین او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما نصفین او ارخا
وتاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما او ارخ احدهما لا الآخر یقضی
بینهما نصفین (تکمله) هردو مدعی دعوای خریدن چیزی را از یک کس کردند و مال
مدعا در دست هر دوی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده میشود
بآن بدو نصف درمیان ایشان یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم
کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ
یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ
گفته بودند دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف درمیان ایشان ادعیا عینا
شراء من واحد والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی لذی الید وارخا تاریخا واحدا یقضی لذی الید
او ارخا وتاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما او ارخ احدهما لا الآخر یقضی لذی الید (تکمله)
هر دو مدعی دعوای کردند مالی را بسبب خریدن از یک شخص و آن مال در دست یکی
ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن برای ذو الید یا هر دوی
ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن برای ذو الید یا هر دو تاریخ گفته بودند و
تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ
گفته بودند دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن برای ذو الید ادعیا عینا احدهما ملکا مطلقا
والآخر نتاجا والعین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی لصاحب النتاج
او ارخا تاریخا واحدا یقضی لصاحب النتاج او ارخا وتاریخ احدهما
اسبق یقضی لصاحب النتاج او ارخ احدهما لا الآخر یقضی لصاحب النتاج (تکمله)

فایده
هر دو دعوای خریدن را
از یک کس کردند و مال
مدعا در دست هر دوی
ایشان بود

فایده
هر دو دعوی کردند مالی را
بسبب خریدن از یک
شخص و آن مال در دست
یکی ایشان بود

فایده
یکی دعوای ملک مطلق کرد
و دیگر دعوای خانه زادی
بمال در دست سوم
بود

ہر دو مدعی دعوی کردند مالی را یکی ایشان دعوای ملک مطلق را دران کرد و دیگر ایشان دعوای خانہ زادی و آن مال در دست سوم بود اگر ہر دو تاریخ نگفتہ بودند حکم کردہ می شود بآن برای صاحب خانہ زادی یا ہر دو یک تاریخ گفتہ بودند نیز حکم کردہ می شود بآن برای صاحب خانہ زادی یا ہر دوی ایشان تاریخ گفتہ بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نیز حکم کردہ میشود برای صاحب خانہ زادی یا یکی ایشان تاریخ گفتہ بود نہ دیگر ایشان نیز برای مدعی خانہ زادی حکم کردہ میشود ادعیا احدهما ملکا مطلقا والآخر نتاجا والعين في يد ثالث لم يؤرخا يقضى لصاحب النتاج او ارخا تاريخا واحدا يقضى لصاحب النتاج او ارخا وتاريخ احدهما اسبق يقضى لصاحب النتاج او ارخ احدهما لا الآخر يقضى لصاحب النتاج (تکملہ)

ہر دو مدعی دعوای مالی را کردند یکی ایشان دعوای ملک مطلق را دران نمود و دیگر ایشان دعوای خانہ زادی آن را نمود و آن مال در دست ہر دوی ایشان بود اگر ہر دوی ایشان تاریخ نگفتہ بودند حکم کردہ میشود برای مدعی خانہ زادی یا ہر دوی ایشان یک تاریخ گفتہ بودند نیز حکم کردہ میشود برای مدعی خانہ زادی یا ہر دو تاریخ گفتند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نیز حکم کردہ میشود برای مدعی خانہ زادی یا یکی ایشان تاریخ گفت نہ دیگر ایشان نیز حکم کردہ میشود برای مدعی خانہ زادی ادعیا عینا احدهما ملکا مطلقا والآخر نتاجا والعين في يد احدهما لم يؤرخا يقضى لصاحب النتاج او ارخا تاريخا واحدا يقضى لصاحب النتاج او ارخا وتاريخ احدهما اسبق يقضى لصاحب النتاج او ارخ احدهما لا الآخر يقضى لصاحب النتاج (تکملہ)

فایدہ
ہر دو دعوای مالی را کردند یکی ایشان دعوی ملک مطلق و دیگر از خانہ زادی نمود و مال در دست ہر دو بود

فایدہ
یکی دعوی کرد ملک مطلق را دیگر خانہ زادی را و مال در دست یکی ایشان بود

ہر دو مدعی

هردو مدعی دعوای مالی را کردند یکی ملک مطلق و دیگر خانه زادی را و آن مال در دست یکی
ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود برای مدعی خانه زادی یا بهر دو
یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود برای مدعی خانه زادی یا هر دوی ایشان تاریخ
گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود برای مدعی خانه زادی یا یکی ایشان
تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان نیز حکم کرده می شود برای مدعی خانه زادی ادعیا نتاجا
والعین فی ید ثالث لم یؤرخا ان ادعیا الملک بسبب عملهما
فیما لا یتکرر من المتاع قضی به بینهما نصفین وان ادعیا
الملک بسبب الولادة من الحیوان والرقیق یقضی به بینهما
نصفین او ارخا تاریخا واحدا ان ادعیا الملک بسبب
عملهما فیما لا یتکرر من المتاع یقضی به بینهما نصفین
ولا یعتبر التاریخ فیه وان ادعیا الملک بسبب الولادة من
الحیوان والرقیق ان وافق سن المولود للوقت الذی ذکرا
قضی به بینهما وان لم یوافق بان اشکل علیهما قضی به بینهما کذلک
نصفین وان خالف سنه الوقت الذی ذکرا بطلت البینتان
عند البعض ویقضی به بینهما عند البعض وهو الاصح علی ما قاله
الزیلعی رح وحققه صاحب الدرر او ارخا وتاریخ احدهما اسبق
ان ادعیا الملک بسبب عملهما فیما لا یتکرر من المتاع یقضی به بینهما
نصفین ولا یعتبر التاریخ فیه وان ادعیا الملک بسبب الولادة من الحیوان
والرقیق ان وافق سن المولود لتاریخ احدهما قضی به ان وافق سنه وقته

فائده
هردو دعوای خانه زادی را کردند و آن مال در دست سوم بود

وان لم يوافق بان اشكل عليهما يقضى بينهما نصفين وان
اشكل على احدهما قضى به لمن اشكل عليه وان خالف
للوقتين بطلت البينتان عند البعض وهو الاصح على ما قاله
الزيلعي رح وحققه صاحب الدرر وان خالف سن المولود لاحد الوقتين
قضى به للآخر وأرخ احدهما لا الآخر ان ادعيا الملك بسبب عملهما
فيما لا يتكرر من المتاع يقضى به بينهما نصفين ولا يعتبر
التاريخ فيه وان ادعيا الملك بسبب الولادة من الحيوان او الرقيق
ان وافق سن المولود لتاريخ المؤرخ قضى به للمؤرخ وان لم يوافق
بان اشكل عليهما يقضى به بينهما نصفين وان خالف سنه
لوقت المؤرخ يقضى به لمن يؤرخ (تکمله) هردو مدعی دعوای مالی را کردند بسبب
خانه زادی و آن مال در دست سوم کس بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند دیده
شود اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را کرده بودند بسبب عمل خود در آن چیزیکه مکرر نمیشود
از متاع مانند بافتن درینصورت حکم کرده میشود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر هر دوی
ایشان دعوای ملک کرده بودند در ان بسبب زادن آن از حیوان یا کنیز نیز حکم کرده می شود بآن
بدو نصف میان ایشان و اگر هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز دیده شود
اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را در ان کرده بودند بسبب عمل خود در ان
چیزیکه مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و تاریخ در ان
معتبر کرده نمی شود و اگر دعوای ملک را در ان کرده باشند بسبب زادن آن از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاشده
موافق بود بآن وقتیکه ایشان ذکر کرده اند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر موافق نبود بآن

چنانچه پوشیده شده بود سال آن برایشان حکم کرده می شود بآن همچنان بدو نصف میان ایشان
واگر سال آن مخالف بود از ان وقتیکه ایشان ذکر کرده بودند نزد بعض مشایخ رحمهم الله تعالی
شاهدان هر دوی ایشان باطل می شود و نزد بعض ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف
میان ایشان و همین قول صحیح ترست بنا بر آنکه گفته ست آن را زیلعی رح و ثابت گردانیده
ست آن را مصنف کتاب دُرَر رح و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان
بیشتر بود نیز دیده شود اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را در آن کرده بودند بسبب
عمل خود در آن چیزیکه مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان
و تاریخ در آن معتبر کرده نمی شود و اگر دعوای ملک را در ان کرده باشند بسبب زادن
آن از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاده شده موافق بود با تاریخ یکی ایشان حکم کرده
میشود بآن برای آن کسیکه سال آن با تاریخ او موافق ست و اگر سال آن با تاریخ
یکی ایشان موافق نبود چنانچه پوشیده شده بود سال آن برایشان حکم کرده می شود
بآن بدو نصف میان ایشان و اگر سال آن پوشیده شده بود بر یکی ایشان حکم کرده
می شود بآن برای آن کسیکه سال آن بر او پوشیده شده ست و اگر سال آن
از تاریخ هر دو مخالف بود شاهدان هر دوی ایشان باطل می شود نزد بعض مشایخ
و همین قول صحیح ترست بنا بر آنکه گفته ست آن را زیلعی رح و ثابت گردانیده ست
آن را مصنف کتاب دُرَر رح و اگر سال آن زاده شده مخالف بود از تاریخ یکی ایشان
حکم کرده می شود بآن برای دیگر ایشان و اگر یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان نیز دیده شود
اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را در ان کرده بودند بسبب عمل خود در آن چیزیکه مکرر نمی شود از متاع
حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و تاریخ در آن معتبر کرده نمی شود و اگر هر دوی ایشان دعوی

ملک را دران کرده بودند بسبب زادن آن از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاده شده موافق بود با تاریخ صاحب تاریخ حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ و اگر موافق نبود بآن چنانچه سال آن پوشیده شده بود بر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر سال آن مخالف بود از تاریخ صاحب تاریخ حکم کرده می شود بآن برای آن کسیکه تاریخ نگفته

ادعیا نتاجا والعین فی ایدیهما لم یؤرخا ان ادعیا الملك بسبب عملهما فیما لا یتکرر من المتاع یقضی به بینهما نصفین وان ادعیا الملك بسبب الولادة من الحیوان والرقیق یقضی به بینهما نصفین او ارخا تاریخا واحدا ان ادعیا الملك بسبب عملهما فیما لا یتکرر من المتاع یقضی به بینهما نصفین ولا یعتبر التاریخ فیه وان ادعیا الملك بسبب الولادة من الحیوان والرقیق ان وافق سن المولود للوقت الذي ذکرا قضی به بینهما وان لم یوافق بان اشکل علیهما قضی به بینهما کذلك نصفین وان خالف سنه للوقت الذي ذکرا بطلت البینتان عند البعض ویقضی به بینهما عند البعض وهو الاصح علی ما قاله الزیلعی رحمة الله علیه وحققه صاحب الدرر او ارخا وتاریخ احدهما اسبق ان ادعیا بسبب عملهما فیما لا یتکرر من المتاع یقضی به بینهما نصفین ولا یعتبر التاریخ فیه وان ادعیا الملك بسبب

نتیجه بود دعوای خانه زادی را کردند و آن مال در دست هر دوی ایشان بود

۱

الولادة من الحیوان والرقیق ان وافق سن المولود لتاریخ احدهما قضی به ان وافق سنه
وقته وان لم یوافق بان اشکل علیهما یقضی بینهما نصفین وان اشکل علی وحد
منهما قضی به لمن اشکل علیه وان خالف سنه للوقتین بطلت البینتان عند البعض
وهو الاصح علی ما قاله الزیلعی رح وحققه صاحب الدرر وان خالف سن المولود
لاحد لوقتین قضی به للآخر او ارخ احدهما لا الآخر ان ادعیا الملک بسبب
عملهما فیما لایتکرر من المتاع یقضی به بینهما نصفین ولا یعتبر التاریخ فیه وان
ادعیا الملک بسبب الولادة من الحیوان والرقیق ان وافق سن المولود لتاریخ المؤرخ
قضی به للمؤرخ وان لم یوافق بان اشکل یقضی بینهما نصفین وان خالف لوقت
المؤرخ یقضی به لمن لم یؤرخ (تکمله) هر دو مدعی دعوای خانه زادی را کردند و آن مال در دست
هر دوی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند دیده شود اگر دعوای ملک را دران کرده بودند
بسبب عمل خود دران چیزیکه مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان
و اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب زادن آن از حیوان یا کنیز حکم کرده می شود بآن بدو نصف
میان ایشان و اگر هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز دیده شود اگر دعوای ملک را دران
کرده بودند بسبب عمل خود دران چیزیکه مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف
میان ایشان و تاریخ دران معتبر کرده نمی شود و اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را دران
کرده بودند بسبب زادنش از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاده موافق شده بود با آن وقتیکه آن را ذکر
کرده بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر موافق نبود بآن چنانچه سالش
پوشیده شده بود بر ایشان حکم کرده می شود بآن همچنان بدو نصف میان ایشان و اگر سالش
مخالف بود از آن وقتیکه ایشان ذکر کرده بودند باطل می شود شاهدان هر دو نزد بعض مشائخ رح و نزد بعض ان

حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان وهمین قول صحیح ترست بنا برانکه گفته ست آن را زیلعی رح وثابت گردانیده ست آن را مصنف کتاب درر رح واگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند وتاریخ یکی ایشان پیشتر بود نیز دیده شود اگر دعوای ملک را در ان کرده بودند بسبب عمل خود در ان چیزیکه مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان وتاریخ معتبر کرده نمی شود در ان واگر دعوای ملک را در ان کرده بودند بسبب زادن از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاده شده موافق بود با تاریخ یکی ایشان حکم کرده می شود بآن برای آن کسیکه سال آن با تاریخش موافق باشد واگر موافق نبود سالش با تاریخ یکی ایشان چنانچه سالش پوشیده شده باشد بر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان واگر سالش پوشیده شده بود بر یکی ایشان حکم کرده می شود بآن برای آن کسیکه بروی پوشیده شده واگر سالش از تاریخ هر دو مخالف بود نزد بعض مشائخ رحمهما الله تعالی هر دو گواهان باطل ست وهمین قول صحیح ترست بنا برانکه زیلعی رح آن را گفته ست وثابت کرده آن را مصنف کتاب درر رح واگر سال آن زاده شده مخالف شد از تاریخ یکی ایشان حکم کرده می شود بآن برای دیگر ایشان واگر یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان نیز دیده شود اگر هر دوی ایشان دعوای ملک را در ان کرده باشند بسبب عمل خود در آن چیزیکه مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان وتاریخ در ان معتبر کرده نمی شود واگر دعوای ملک را کرده باشند در آن بسبب زادن آن از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاده شده موافق بود با تاریخ صاحب تاریخ حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ واگر موافق نبود چنانچه سالش پوشیده شده بود حکم کرده میشود بآن بدو نصف میان ایشان واگر سالش مخالف بود از تاریخ صاحب تاریخ حکم کرده می شود بآن برای آن کسیکه تاریخ نگفته است

ادعيا عينا نتاجا والعين في يد احدهما لم يؤرخا ان ادعيا الملك
بسبب عملهما فيما لا يتكرر من المتاع قضى به لذي اليد وان اقام كل
منهما بينة على النتاج فصاحب اليد اولى كذا افتى المولى على افندي رح
وان ادعيا الملك بسبب الولادة من الحيوان والرقيق قضى به لذي اليد
من باب دعوى الرجلين في دعوى الهندية اوارخا تاريخا واحدا
ان ادعيا الملك بسبب عملهما فيما لا يتكرر من المتاع قضى به لصاحب اليد
ولا يعتبر التاريخ فيه وان ادعيا الملك بسبب الولادة من الحيوان والرقيق
ان وافق سن المولود للوقت الذي ذكرا قضى به لذي اليد وان لم
يوافق بان اشكل وخالفهما قضى به لذي اليد كذلك اوارخا وتاريخ
احدهما اسبق ان ادعيا الملك بسبب عملهما فيما لا يتكرر من المتاع قضى به
لصاحب اليد ولا يعتبر التاريخ فيه وان ادعيا الملك بسبب الولادة من الحيوان
والرقيق ان وافق سن الدابة لتاريخ احدهما قضى به لمن وافق سنه وان لم
يوافق بان اشكل عليهما قضى به لذي اليد وان اشكل على احدهما قضى به لمن
اشكل عليه وان خالف سنه للوقتين قضى به لذي اليد وان خالف لاحد
الوقتين قضى به للآخر اوارخ احدهما لا الآخر ان ادعيا الملك بسبب عملهما
فيما لا يتكرر من المتاع قضى به لصاحب اليد ولا يعتبر التاريخ فيه وان
ادعيا الملك بسبب الولادة من الحيوان والرقيق ان وافق سن المولود
لتاريخ المؤرخ قضى به للمؤرخ وان لم يوافق بان اشكل عليهما قضى به
لذي اليد وان خالف سنه لوقت المؤرخ يقضى به لمن لم يؤرخ (تكمله)

هردو مدعی دعوای خانه زادی را کردند و مال مدعا در دست یکی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته
بودند دیده شود اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب عمل خود در آن چیزیکه مکرر نمی شود از متاع
حکم کرده می شود بآن برای ذوالید و اگر هر دوی ایشان گواهان گذرانیده بودند بخانه زادی
پس ذوالید بهتر است بآن همچنین فتوی کرده است مولی علی افندی رح و اگر دعوای ملک را
دران کرده بودند بسبب زادن آن از حیوان یا کنیز حکم کرده می شود بآن برای ذوالید همچنین نقل
شده است از باب دعوای رجلین از کتاب دعوی فتاوای عالمگیری و اگر هر دوی ایشان
یک تاریخ گفته بودند نیز دیده شود اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب عمل خود دران چیزیکه
مکرر نمی شود از متاع حکم کرده می شود بآن برای ذوالید و تاریخ در آن معتبر کرده نمی شود
و اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب زادنش از حیوان یا کنیز اگر سالش موافق بود
با آن تاریخیکه آن را ذکر کرده اند حکم کرده می شود بآن برای ذوالید و اگر موافق نبود
چنانچه سالش پوشیده شده بود بر ایشان یا مخالف بود از تاریخ ایشان همچنین حکم کرده میشود
بآن برای ذوالید و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود نیز دیده
شود اگر دعوای ملک را دران کرده بودند بسبب عمل خود در آن چیزیکه مکرر نمی شود از متاع
حکم کرده می شود بآن برای ذوالید و تاریخ در آن معتبر کرده نمی شود و اگر دعوای ملک را دران
کرده بودند بسبب زادنش از حیوان یا کنیز اگر سال آن زاده شده موافق بود با تاریخ صاحب
تاریخ حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ و اگر موافق نبود چنانچه پوشیده شده بود بر ایشان
حکم کرده می شود بآن برای ذوالید و اگر سالش مخالف بود از تاریخ حکم کرده میشود بآن برای آن کسیکه تاریخ نگفته

ادعیا ملکا بسببین مختلفین من واحد و العین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی لمدعی الشراء او ارخا تاریخا واحدا یقضی
لمدعی الشراء او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی للاسبق او ارخ احدهما لا الآخر یقضی للمؤرخ (تکمله)

فائده
هردو دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از یک شخص و مال مدعا در دست سوم بود

هر دو مدعی دعوی ملک را بدو سبب مختلف کردند از یکشخص و مال مدعا در دست سوم شخص بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود برای مدعی خریدن یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود برای مدعی خریدن یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ

ادعیا ملکا بسببین مختلفین من واحد والعین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی بینهما او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی للاسبق او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما

(تکمله) هر دو مدعی دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از یک شخص و مال مدعا در دست هر دوی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان

ادعیا ملکا بسببین مختلفین من واحد والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی لذی الید او ارخا تاریخا واحدا یقضی لذی الید او ارخا و تاریخ احدهما اسبق یقضی للاسبق او ارخ احدهما لا الآخر یقضی لذی الید

(تکمله) هر دو مدعی دعوای ملک را کردند بدو سبب مختلف از یک شخص و مال مدعا در دست یکی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن برای ذو الید یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن برای ذو الید یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده می شود بآن برای ذو الید

فائده
هر دو دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از یک شخص و مال مدعا در دست هر دوی ایشان بود

فائده
هر دو دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از یکشخص و مال مدعا در دست یکی ایشان بود

فائده
هر دو دعوای ملک بدو سبب مختلف هر دو کس کردند و مال مدعا در دست سوم بود

ادعیا ملکا بسببین مختلفین من اثنین والعین فی ید ثالث لم یؤرخا یقضی بینهما

کما فی الملک المطلق او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما کما فی الملک المطلق او ارخا تاریخ

احدهما اسبق عند الامامین رح یقضی للاسبق وعند محمد رح یقضی بینهما کما فی الملک المطلق

ومشائخنا افتوا علی قول الامامین رح او ارخ احدهما لا الآخر یقضی بینهما عند ابی حنیفة رح وعند ابی یوسف رح

یقضی للمؤرخ وعند محمد رح لمن اطلق کما فی الملک المطلق ومشائخنا افتوا علی قول ابی حنیفة رح (تکمله)

هر دو مدعی دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از دو کس و مال مدعا در دست سوم بود اگر

هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان چنانچه در دعوای

ملک مطلق یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده میشود بآن بدو نصف میان ایشان

چنانچه در دعوای ملک مطلق یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود

نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر و نزد امام محمد رح

حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و مشائخ ما رح فتوی بقول شیخین رح کرده اند

یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان حکم کرده میشود بآن بدو نصف میان ایشان نزد

امام اعظم رح و نزد امام ابو یوسف رح حکم کرده میشود بآن برای صاحب تاریخ و نزد امام محمد رح

حکم کرده می شود برای کسیکه مطلق دعوی کرده بدون تاریخ چنانکه در ملک مطلق و مشائخ ما فتوی داده اند بقول

امام اعظم رح ادعیا ملکا بسببین مختلفین من اثنین والعین فی یدهما لم یؤرخا

یقضی بینهما کما فی الملک المطلق او ارخا تاریخا واحدا یقضی بینهما کما فی الملک المطلق

او ارخا و تاریخ احدهما اسبق عند الامامین یقضی للاسبق وعند محمد

رحمة الله علیه یقضی بینهما کما فی الملک المطلق ومشائخنا رحمهم

الله تعالی افتوا علی قول الامامین رحمهما الله تعالی او ارخ احدهما لا الآخر

فائده
هر دو دعوای ملک بدو اسباب مختلف از دو کس کردند و مال مدعا در دست هر دوی ایشان بود

عند ابی یوسف

عند ابیحنیفة رح یقضی بینهما وعند ابی یوسف رح یقضی للمؤرخ وعند محمد رح

للمطلق کما فی الملک المطلق ومشائخنا رح افتوا علی قول ابیحنیفة رح (تکمله)

هر دو مدعی دعوای ملک را بدو سبب مختلف کردند از دو کس ومال مدعا در دست هر دوی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان چنانچه در دعوای ملک مطلق یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند نیز حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان چنانچه در دعوای ملک مطلق یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند وتاریخ یکی ایشان پیشتر بود نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر ونزد امام محمد رح حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان چنانچه در دعوای ملک مطلق ومشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی بقول شیخین رحمهما الله تعالی کرده اند یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر ایشان نزد امام اعظم رح حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان ونزد امام ابو یوسف رح حکم کرده می شود برای صاحب تاریخ ونزد امام محمد رح حکم کرده میشود برای آن کسیکه مطلق دعوی کرده بدون تاریخ ومشائخ ما رح فتوی بقول امام اعظم رح کرده اند

ادعیا ملکا بسببین مختلفین من اثنین والعین فی ید احدهما لم یؤرخا یقضی

للخارج کما فی المطلق او ارخا تاریخا واحدا یقضی للخارج کما فی الملک

المطلق او ارخا وتاریخ احدهما اسبق عند الامامین رح یقضی للاسبق

وعند محمد رحمة الله علیه یقضی للخارج کما فی الملک المطلق ومشائخنا

رحمهم الله تعالی افتوا علی قول الامامین رحمهما الله تعالی او ارخ

احدهما لا الآخر عند محمد رحمة الله علیه یقضی للخارج وعند ابی یوسف رحمه الله تعالی

یقضی للمؤرخ کما فی الملک المطلق ومشائخنا رحمهم الله تعالی افتوا علی قول محمد رح (تکمله)

فایده
هر دو دعوای ملک مطلق بدو سبب مختلف از دو کس کردند ومال مدعا در دست یکی ایشان بود

هر دو مدعی دعوای ملک مطلق را بدو سبب مختلف کردند از دو کس و مال مدعا در دست
یکی ایشان بود اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند حکم کرده می شود بآن برای شخص خارج چنانچه
در دعوای ملک مطلق یا هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند حکم کرده می شود بآن برای شخص
خارج چنانچه در دعوای ملک مطلق یا هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر
بود نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر و نزد امام محمد
رحمه الله تعالی حکم کرده می شود بآن برای شخص خارج چنانچه در دعوای ملک مطلق و مشائخ ما رحمهم
الله تعالی فتوی بقول شیخین رحمهما الله تعالی کرده اند یا یکی ایشان تاریخ گفته بود نه دیگر
ایشان حکم کرده می شود بآن برای شخص خارج نزد امام محمد رحمه الله تعالی و نزد امام ابو یوسف رحمه الله
تعالی حکم کرده میشود بآن برای صاحب تاریخ چنانچه در دعوای ملک مطلق و مشائخ ما رحمهم الله تعالی فتوی بقول امام محمد رحمه الله تعالی کرده اند

الفصل الثانی فی تفصیله وفیه اربعة اجناس

فصل دوم ثابت است در تفصیل دعوای دو کس و در این فصل چهار جنس است الجنس الاول
فی دعوی الملك المطلق جنس اول ثابت است در دعوای ملک بدون بیان سبب

فایده
دو کس دعوای مالی را
کردند و بیان سبب
ملک را نکردند

واذا ادعی اثنان عینا فی ید آخر ینکر دعویهما وکل واحد یزعم انها له ولم یذکرا
سبب الملك ولا تاریخه او ارخا علی السواء او ارخ احدهما ولم یؤرخ الآخر واقاما
البینة قضی بها بینهما (هدایه و قاضیخان و رد المحتار و شرح وقایه برجندی و جوهره نیره)
و وقتیکه دو مدعی دعوی کردند مالی را در دست دیگری که از دعوای هر دو مدعی منکر بود و هر کدام از هر دو
مدعی دعوی میکرد که آن مال از اوست و هر دوی ایشان بیان نکرده بودند سبب ملک را و نه
تاریخ آن را یا هر دوی ایشان یک تاریخ برابر گفته بودند یا یکی ایشان تاریخ گفته بود و دیگر ایشان تاریخ
نگفته بود و هر دوی ایشان شاهدان گذرانیدند حکم کرده میشود بآن مال بدو نصف میان ایشان

فایده
دعوای وقف دعوای
ملک مطلق است باعتبار
ملک وقف کننده

دعوی الوقف من قبیل دعوی الملك المطلق باعتبار ملك الواقف ولهذا قال
فی القنیة دار فی ید رجل اقام علیه رجل البینة انها وقفت علیه واقام
قیم المسجد بینة انها وقف المسجد فان ارخا فهی للسابق منهما وان لم
یؤرخا فهی بینهما نصفین ولا فرق فی ذلك بین ان یدعی ذوالید
الملك فیها او الوقف علی جهة اخری والحاصل ان دعوی الوقف من
قبیل دعوی الملك المطلق ولهذا لو ادعی وقفیة ما فی ید آخر وبرهن فدفعه
ذوالید بانه مودع فلان ونحوه فبرهن فانها تندفع خصومة المدعی کما فی
الاسعاف فدعوی الوقف داخل فی المسائل المخمسة وکما تقسم الدار بین الوقفین کذلك لو برهن کل
علی ان الواقف جعل له الغلة ولا مرجح فانها تکون بینهما نصفین لما فی الاسعاف من باب اقرار الصحیح لو شهد
اثنان علی اقرار رجل بان ارضه وقف علی زید و نسله وشهد آخران علی اقراره بانها وقف علی عمرو
ونسله تکون وقفا علی الاسبق وقتا ان علم وان لم یعلما وذکروا وقتا واحدا
تکون الغلة بین الفریقین انصافا (تکمله) دعوای وقف از قبیل دعوی
ملک مطلق است باعتبار ملک وقف کننده و ازین جهت در کتاب قنیه گفته که سرائی در دست
مردی بود مردی بروی گواهان گذرانید که این سرای وقف است بر من و ناظر مسجد گواهان
گذرانید که این سرای وقف مسجد است پس اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند پس آن
سرای مر صاحب تاریخ پیشتر راست و اگر بیان تاریخ را نکرده بودند پس آن سرای میان
ایشان بدو نصف است و درینصورت فرق نیست میان اینکه دعوی کند ذوالید ملک بودن
آن سرای را برای خود یا وقف بودن آن را بدیگر جهت و حاصل کلام نیست که دعوای وقف از
قبیل دعوای ملک مطلق است و ازین جهت اگر دعوی کرد کسی وقف بودن آنچیزی را که در دست دیگر بود

وگواهان گذرانید و دفع کرد آن را ذو الید باینکه من امانت دار فلان هستم ویا مانند آن وگواهان
گذرانید دفع می شود خصومت مدعی چنانکه ذکر شده در کتاب اسعاف پس دعوای وقف در مسئله
مخمسه داخل است وچنانکه تقسیم کرده می شود سرای درمیان دو وقف همچنین تقسیم کرده می شود اگر گواهان
گذرانید هرکدام از دو مدعی براینکه وقف کننده وقف گردانیده است برای من حاصل این وقف را
و بهتر کننده نبود شاهدان یکی ایشان را پس بدرستیکه حاصل آن دو نصف می شود میان ایشان
از جهت آنکه ذکر کرده شده در کتاب اسعاف از باب اقرار صحیح که اگر گواهی دادند دو مرد باقرار
مردی که این زمین وقف است بر زید و اولاد او و دو مرد دیگر گواهی دادند باقرار او که این زمین
وقف ست بر عمرو و اولاد او پس درینصورت آن زمین وقف می شود بر پیشتر ایشان از روی وقت
اگر وقت پیشتر معلوم بود و اگر معلوم نبود ویاد کرد ندهر دوی ایشان یک وقت را میشود حاصل
آن درمیان هر دو فرقه بدو نصف ومن مات من ولد زید فنصيبه لمن بقي منهم وكذلك
حكم اولاد عمرو واذا انقرض احد الفريقين رجعت الى الفريق الباقي لزوال المزاحم (تكمله)
واگر درصورت گذشته کسی از اولاد زید مرد پس حصه او مر باقی مانده اولاد او راست وهمچنین ست
حکم اولاد عمرو و اگر یکی از آن دو فرقه قطع شد و نماند کسی از ایشان داده می شود حاصل آن بآن
فرقه باقی از جهت دور شدن مزاحم ولو برهن احدهما فقط فانه يقضى له بالكل فلو
برهن الخارج الآخر نقضي له بالكل (تكمله) واگر گواهان گذرانید
یکی از دو کس نه دیگر ایشان پس بدرستیکه حکم کرده می شود برای او بتمام حاصل پس اگر شاهدان
گذرانید آن شخص خارج دیگر حکم کرده می شود بتمام آن حاصل برای او ولو لم يبرهنا حلف
صاحب اليد فان حلف لهما ترك في يده قضاء ترك لا قضاء استحقاق حتى لو اقاما
البينة بعد ذلك يقضى بها وان نكل لهما جميعا يقضى به بينهما نصفين (تكمله)

واگر هر دو خارج گواهان نگذرانیدند سوگند داده شود ذو الید را برای هر دوی ایشان پس اگر سوگند کرد برای هر دوی ایشان گذاشته می شود آن وقت در دست ذو الید بقضاء ترک نه بقضاء استحقاق پس اگر آن دو مدعی که خارج بودند گواهان گذرانیدند بعد ازین حکم کرده می شود بآن برای ایشان واگر ذو الید منع آورد از سوگند برای هر دوی ایشان حکم کرده شود بآن درمیان آن هر دو بدو نصف

فایده
دو خارج شاهدان
گذرانیدند بر ملك و تاریخ

وان اقام الخارجان البینة علی الملك والتاریخ (هدایه) صورته اذا ادعی اثنان علی آخر فی عین واقام کل واحد منهما بینة علی الملك والتاریخ بانه ملکه مطلقا (عینی) فصاحب التاریخ الاقدم اولی (هدایه) ثم لا یقضی بعده لغیره الا اذا تلقی الملك منه ومن ینازعه لم یتلق الملك منه فلا یقضی له به (تکمله) واگر دو مدعی خارج شاهدان گذرانیدند به ملك وتاریخ وصورت آن اینکه دو کس دعوی کردند بر دیگری در مالی و هر کدام ازان دو مدعی گواهان گذرانیدند بملك وتاریخ باینکه بدرستی ملك اوست مطلق بدون بیان سبب ملك پس درین صورت صاحب تاریخ پیشتر بهتر است بمالك بودن آن بعد ازان حکم کرده نمیشود بآن برای دیگری غیر او مگر وقتیکه صاحب تاریخ پسین دعوای رسیدن ملك را از صاحب تاریخ پیشتر کند و آن کس که با او دعوی میکند که صاحب تاریخ پیشتر است دعوای رسیدن ملك را از او نکند پس درینصورت حکم کرده نمی شود بآن برای صاحب تاریخ پیشتر

فایده
مالی در دست دو مرد
بود و هر یکی گواهان
گذرانید

دار او منقول فی یدی رجلین واقام کل واحد منهما بینة علی ما ادعیا ان لم یؤرخا او ارخا وتاریخهما علی السواء یقضی بینهما نصفین وان ارخا وتاریخ احدهما اسبق فعلی قول ابی حنیفة رحمة الله تعالی علیه وهو قول ابی یوسف رحمه الله تعالی آخرا وهو قول محمد رحمه الله تعالی اولا

يقضى لاسبقهما تاريخا وان ارخ احدهما ولم يؤرخ الآخر فعلى قول
ابى حنيفة رحمة الله عليه يقضى به بينهما وكذلك عند محمد رحمهما الله تعالى
على القول الذي لا يعتبر التاريخ وعلى القول الذي يعتبر التاريخ يقضى للمؤرخ عند
ابى يوسف ولغير المؤرخ عند محمد لان غير المؤرخ اسبقهما تاريخا كذا فى المحيط (عالمگیری)

سرائی یا مال منقولی در دست دو مرد بود و هرگدام ایشان گواهان گذرانیدند بآنچه دعوی کرده بودند
اگر هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند یا تاریخ گفته بودند و تاریخ ایشان برابر بود حکم کرده می شود بآن بدو
نصف میان ایشان و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس بنا بقول
امام اعظم رح و آن قول آخر امام ابویوسف است رح و قول اول امام محمد است رح حکم کرده میشود بدان
برای صاحب تاریخ پیشتر و اگر یکی ایشان تاریخ گفته بود و دیگر ایشان تاریخ نگفته بود پس بنا بر قول
امام اعظم رح حکم کرده میشود بآن میان ایشان بدو نصف و همچنین نزد صاحبین رحمهما الله تعالی بنا
بر قولیکه تاریخ را اعتبار نمیدهد و بر قولیکه تاریخ را معتبر میکند حکم کرده میشود برای صاحب تاریخ نزد امام
ابویوسف رح و برای غیر صاحب تاریخ حکم کرده میشود نزد امام محمد رح زیراکه غیر صاحب تاریخ
پیشتر ایشان است از روی تاریخ همچنین ذکر شده است در کتاب محیط قال محمد رحمه الله تعـ

فى الاصل اذا ادعى رجل دارا فى يدى رجل او عقارا آخر او منقولا واقاما
البينة قضى ببينة الخارج عند علمائنا الثلثة رحمهم الله تعالى هذا اذا
لم يذكرا تاريخا فاما اذا ذكرا تاريخا فان كان تاريخهما على السواء فكذا
الجواب انه يقضى للخارج منهما وان ارخا وتاريخ احدهما اسبق فعلى
قول ابى حنيفة رحمة الله عليه وعلى قول ابى يوسف رحمه الله تعالى الآخر
يقضى لاسبقهما تاريخا واذا ارخ احدهما ولم يؤرخ الآخر فعلى قول ابى حنيفة

رحمة الله تعالى عليه يقضي للخارج هكذا في المحيط (عالمگیری)

وفي هذه الرواية اشارة الى ان التاريخ في دعوى مطلق الملك حالة

الانفراد معتبر عنده رحمه الله تعالى ولكن الصحيح من مذهبه والمشهور

عنه ان التاريخ حالة الانفراد في دعوى الملك المطلق غير معتبر (فصول عمادی)

گفته است امام محمد رح در کتاب مبسوط که اگر دعوی کرد مردی سرائی را که در دست مردی بود

یا زمینی را بغیر سرای یا مال منقولی را و هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند حکم کرده میشود بگواهان

خارج نزد هر سه علمای ما رحمهم الله تعالى واین حکم وقتی است که هر دوی ایشان تاریخ را ذکر نکرده

باشند یا یکی تاریخ را ذکر کرده باشند پس اگر تاریخ ایشان برابر بود پس همچنین حکم است که حکم کرده

میشود برای خارج ایشان و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس بنا

بقول امام اعظم رح و قول آخر امام ابو یوسف رح حکم کرده میشود برای صاحب تاریخ پیشتر و

اگر یکی ایشان تاریخ گفته بود و دیگر ایشان تاریخ نگفته بود پس بنا بقول امام اعظم رح حکم کرده میشود

بآن برای خارج همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و در این روایت اشارت است بآنکه

تاریخ در دعوای مطلق ملک در وقت تنها بودن یک مدعی معتبر است نزد امام اعظم رح و لیکن صحیح از مذهب

امام اعظم رح و مشهور از او انست که تاریخ در وقت تنها بودن یک مدعی معتبر نیست واعلم

ان صاحب الهداية ذكر هذه المسائل من غير ضبط وانا جمعتها من الذخيرة مضبوطة

موجزة فاقول ان برهن المدعيان فان كان تاريخ احدهما سابقا فهو احق وان لم يكن فان كان

كل منهما ذا يد فهما مستويان وكذا ان كان كل منهما خارجا في الملك المطلق وهذا اذا لم يؤرخا او ارخ احدهما

او ارخا ولم يكن احدهما سابقا حتى ان كان فقد مر ان السابق احق وكذا في الملك بسبب الا اذا تلقيا من رجل في ارخ احدهما

فقط فانه احق وان كان احدهما ذا يد والآخر خارجا فالخارج احق في الملك المطلق وشمل الصور المذكورة الا ان

ادعیا مع الملك المطلق فعلا کما اذا قال کل واحد هو عبدی اعتقته

او دبرته فذو الید احق بخلاف ما اذا قال کل واحد هو عبدی کاتبته

فهما سواء لانهما خارجا اذ لا ید علی المکاتب ولو قال احدهما هو عبدی کاتبته

وقال الاخر دبرته او اعتقته فهذا اولی فالضابطة ان کل بینة یکون اکثر اثباتا

فهی احق هذا فی الخارج وذی الید فی الملك المطلق (شرح وقایه)

بدانکه مصنف هدایهٔ شریفه بیان این مسئلها را بدون ضبط کرده ومن آنها را از کتاب فی تیسره منضبوط

و کوتاه جمع کردم پس میگویم که اگر دو مدعی گواهان گذرانیدند پس اگر تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس وی بهتر ست

بمالک شدن مدعا و اگر تاریخ یکی ایشان پیشتر نبود پس اگر هر کدام ایشان ذو الید بودند پس هر دوی ایشان

برابر اند در مالک شدن آن و همچنین هر دو مدعی برابر اند اگر هر دوی ایشان خارج بودند در دعوای ملک

مطلق واین حکم وقتی است که هر دو بیان تاریخ را نکرده باشند یا یکی ایشان بیان تاریخ را کرده باشد

یا هر دو بیان تاریخ را کرده باشند و تاریخ یکی ایشان پیشتر نباشد و اگر تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس

بتحقیق حکم آن گذشت که بدرستی صاحب تاریخ پیشتر بهتر است بآن مدعا و همچنین حکم است

در دعوای ملک لسبب مگر آنجا که هر دو مدعی از طرف یک شخص بآن مدعا رسیده باشند و

تنها یکی ایشان بیان تاریخ را کرده باشد پس درینصورت آنکه بیان تاریخ را کرده بهتر است بآن مدعا

و اگر یکی ایشان ذو الید بود و دیگر ایشان خارج پس آن خارج بهتر است بآن مدعا در دعوای ملک مطلق در

حالیکه فراگیرنده صورتهای مذکوره باشد مگر گواهان خارج معتبر نیست وقتیکه خارج و ذو الید دعوی

کردند با ملک مطلق فعلی را چنانچه اگر هر دوی ایشان گفته باشند که این مدعا غلام منست آزاد

کرده ام یا مدبر کرده ام او را پس درین صورت ذو الید بهتر است بخلاف از آنکه اگر هر کدام

ایشان گفته باشد که این مدعا غلام منست مکاتب کرده ام او را که درین صورت

هر دوی ایشان برابر اند زیرا که هر دوی ایشان خارج هستند زیرا که خواجه را بر مکاتب دست تصرف نیست و اگر یکی از خارج و ذو الید گفت که غلام من است مکاتب کرده ام او را و دیگر ایشان گفت که مدبر یا آزاد کرده ام او را پس این دیگر بهتر است پس قاعده کلیه اینست هر شاهد اینکه ثابت کردن آن بیشتر است پس همان گواهان بهتر است هذا فی الخارج و ذی الید فی الملك المطلق اما فی الملك بسبب فان ذكرا سببا واحدا فان تلقيا من واحد فذو اليد احق وان تلقيا من اثنين فالخارج احق شاملا للصور المذكورة وان ذكرا سببين كالشراء والهبة وغير ذلك ينظر الى قوة السبب كما فی المتن (شرح وقایه) و این حکم گذشته درباره خارج و ذو الید در دعوای ملک مطلق است اما در دعوای ملک بسببی پس اگر هر دو مدعی بیان یک سبب را کرده باشند پس اگر بدعا رسیده بودند از جانب یک شخص پس ذو الید بهتر است بآن مدعا و اگر بدعا رسیده بودند از جانب دو شخص پس خارج بهتر است بآن در حالیکه فراگیرنده صورتهای مذکوره باشد و اگر دو سبب را بیان کرده بودند مانند خریدن و بخشیدن نظر کرده شود بقوت سبب چنانچه بیان حکم آن در متن کرده شده است عبد فی یدی رجل اقام رجل البينة انه عبده غصبه ذو اليد منه او قال استاجره ذو اليد منه او استعاره منه او ارتهنه منه واقام ذو اليد بينة انه ملكه اعتقه او دبره او كانت امة واقام ذو اليد بينة انه استولدها كانت بينة الخارج اولى وقضى له بالعبد كذا فی الذخيرة (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود و مردی دیگری گواهان گذرانیدند که این غلام از دست

غصب کردہ ہست ذوالید اورا ازمن یا گفت کہ باجارہ گرفتہ ہست ذوالید اورا
ازمن یا بعاریت گرفتہ ہست اورا ازمن یا گرو گرفتہ ہست اورا ازمن وذوالید گواہان
گذرانید کہ بدرستی مالک او بودم آزاد کردہ ام اورا یا مدبر کردہ ام اورا یا کنیز بود آن
مدعا وذوالید گواہان گذرانید کہ امّ ولدہ کردہ اورا درین صورت گواہان خارج
بہتر ہست وحکم کردہ می شود برای او بآن غلام ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب ذخیرہ

دار فی یدی رجل ادعی رجل انها دارہ ملکها منذ سنة واقام صاحب الید
بینة انه اشتراها من فلان منذ سنتین وهو یملکها
وقبضها قضی بها للمدعی الخارج کذا فی الظهیریة (عالمگیری)

سرائی در دست مردی بود مردی دعوی کرد کہ بدرستی این سرای ازمن ہست
مدت یکسال می شود کہ مالک آن شدہ ام وذوالید شاہدان گذرانید کہ بدرستی
این سرای را از فلان خریدہ ام از مدت دوسال وآن فلان مالک آن بود و
قبض کردہ ام آن را حکم کردہ می شود بآن برای مدعی خارج ہمچنین ذکر شدہ است
در کتاب ظهیریہ ادعی بکر بیتا هو فی یدی سعد وزید وبرهن
انه له وکل واحد منهما برهن انه له فنصفه للبکر ونصفه لهما
ولو ادعی بکر الغصب والودیعة علی سعد فربعه لزید وما بقی
لبکر والاصل ان الخارجین اذا تنازعا فی عین وادعی احدهما
الغصب علی صاحبه وبرهنا فالقاضی یقضی ببینة مدعی الغصب
ولا یقضی ببینة مدعی علیه الغصب کذا هنا ولو ادعی بکر
الغصب علی سعد وسعد علیه وادعی زید ملکا مطلقا فنصفه لبکر

ونصفه لهما ولو ادعى بكر على سعد وسعد على زيد وادعى زيد ملكا مطلقا

فربعه لزيد وما بقي لبكر ولو ادعى بكر على سعد وسعد على زيد وزيد على بكر فلزيد

النصف الذي في يد سعد ولبكر النصف الذي في يد زيد ولو ادعيا الغصب على بكر وهو على

سعد فلزيد النصف الذي في يد سعد وما في يد زيد بين بكر وسعد كذا في الكافي (عالمگیری)

دعوی نمود بکر خانه را که در دست سعد و زید بود و بکر گواهان گذرانید که این خانه از منست هر کدام از سعد و زید گواهان گذرانید که این خانه از منست پس نصف آن خانه مر بکر راست و نصف آن مر سعد و زید را و اگر بکر دعوای غصب یا دعوای ودیعت را بر سعد کرد پس چهارم حصهٔ آن خانه مر زید راست و باقی آن مر بکر را و قاعدهٔ کلیه اینست که دو خارج وقتیکه دعوی کنند در مالی و یکی ایشا[ن] دعوای غصب آنرا بر دیگر خود کند و گواهان بگذرانند پس قاضی حکم میکند بگواهان مدعی غصب و حکم نمیکند بگواهان کسیکه دعوای غصب بر او شده است و همچنین حکم است در اینجا و اگر بکر دعوای غصب را بر سعد کرد و سعد دعوای آن را بر بکر و زید دعوای ملک مطلق را کرد پس نصف آن خانه مر بکر راست و نصف آن مر سعد و زید را و اگر دعوای غصب را بکر بر سعد کرد و سعد دعوای آن را بر زید کرد و زید دعوای ملک مطلق را نمود پس چهار یک خانه مر زید راست و باقی آن مر بکر را و اگر بکر دعوای غصب را بر سعد کرد و سعد دعوای آن را بر زید کرد و زید دعوا[ی] آن را بر بکر کرد پس مر زید را آن نصف است که در دست سعد است و مر بکر را آن نصف است که در دست زید است و اگر دعوی نمود زید و سعد غصب را بر بکر و بکر دعوی نمود غصب را بر سعد پس مر زید راست آن نصفیکه در دست سعد است و آن چیزیکه در دست زید است مابین بکر و سعد است همچنین ذکر شده است در کتاب کافی

ولو اقام سعد بينة انهما ادعى غصبها مني

واقام زيد بينة انهما ادعى غصبها مني سعد واقام بكر البينة انهما ادعى غصبها مني

سعد و زید فلبکر نصف الدار و النصف الآخر بین سعد و زید نصفان

هکذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر سعد گواهان گذرانید که این سرای از منست

غصب کرده ست آن را از من زید و زید گواهان گذرانید که این سرای از منست

و غصب کرده ست آن را از من سعد و بکر گواهان گذرانید که این سرای از منست غصب

کرده آن را از من سعد و زید پس مر بکر را نصف آن سرای ست و نصف دیگر آن مابین سعد

و زید ست بدو نصف همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط و اذا اختصم رجلان فی ارض فیها

زرع اقام کل واحد منهما البینة ان الارض و الزرع له هو الذی زرعها فانه یقضی

بها لهما لان دعواهما دعوی الملک المطلق (قاضیخان)

و قتیکه دعوی کنند دو مرد در زمینی که در ان کشت باشد و هر کدام ایشان گواهان بگذرانند

که بتحقیق همین زمین و کشت از من ست و من کشته ام آنرا پس بدرستیکه قاضی حکم

کند بآن زمین و کشت برای هر دو مدعی زیرا که دعوای ایشان دعوای ملک مطلق است

رجل فی یدیه دار و اقام رجل اجنبی علیه البینة انها داره و اقام رجل آخر

البینة انها داره غصبها منه هذا المدعی الآخر فانه یقضی بالدار للمشهود له بالغصب

و کذلک لو کان مکان دعوی الغصب دعوی الایداع کذا فی المحیط (عالمگیری)

سرائی در دست مردی بود و مرد بیگانه بر او شاهدان گذرانید که این سرای از منست و مرد

دیگر شاهدان گذرانید که این سرای از من ست غصب کرده ست از من آن

را این مدعی دیگر بیگانه پس بدرستیکه درین صورت حکم کرده می شود بآن سرای

برای مدعی غصب و همچنین حکم ست اگر بجای دعوای غصب دعوای امانت

نهادن بود و همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط اذا برهن الخارج و ذو الید علی نسب صغیر

قدم ذو الید الا فی مسألتین الاولی لو برهن الخارج علی انہ ابنہ من

امرأتہ وھما حران واقام ذو الید بینۃ انہ ابنہ ولم ینسبہ الی امہ

فھو للخارج الثانیۃ لوکان ذو الید ذمیا والخارج مسلما فبرھن

الذمی بشھود من الکفار وبرھن الخارج قدم الخارج سواء برھن

بمسلمین او بکفار ولو برھن الکافر بمسلمین قدم علی المسلم مطلقا (رد المحتار)

وقتیکہ گواہان گذرانیدند خارج وذوالید بہ نسب صغیری معتبر کردہ میشود گواہان

ذوالید مگر در دو مسئلہ اول آن اینکہ اگر گواہان گذرانید خارج باینکہ این صغیر پسر نست از زنم

وحال آنکہ زن وپسر ہر دوی ایشان آزاد بودند و ذوالید گواہان گذرانید کہ این صغیر پسر

منست ونسبت او را بمادرش نکرد پس آن صغیر مر خارج راست مسئلہ دوم آنکہ اگر ذوالید

ذمی بود وخارج مسلمان پس آن ذمی شاہدان از کفار گذرانید وخارج نیز شاہدان گذرانید

معتبر کردہ میشود شاہدان خارج برابرست کہ دو مسلمان را شاہد گذرانیدہ باشد یا کافران را واگر

آن کافر دو مسلمان را شاہدان گذرانید معتبر می شود گواہان او بر گواہان آن مسلمان بہر حال

الجنس الثانی فی دعوی الملك فی الاعیان بسبب الارث

والشراء او الھبۃ وما اشبہ ذلک جنس دوم در بیان دعوای ملک

ہست در مالھا بسبب میراث وخریدن یا بخشیدن یا آنچہ مانند اینھا باشد

ولو ادعیا الشراء من واحد غیر صاحب الید واقام البینۃ علی ثالث علی

تاریخین فصاحب التاریخ الاول اولی فان ارخا وتاریخھما علی السواء او لم یؤرخا

فالدار بینھما نصفان وان ارخ احدھما ولم یؤرخ الآخر فالمؤرخ اولی (ھدایہ وفتح القدیر)

واگر دو مدعی دعوای خریدن را کردند از یک شخص بغیر از ذوالید وگذرانیدند گواہان

بر سوم شخص بدو تاریخ پس صاحب تاریخ اول بهتر ست و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته
بودند و تاریخ ایشان برابر بود یا هر دوی ایشان تاریخ نگفته بودند پس آن سرای میان ایشان
دو نصف ست و اگر یکی ایشان تاریخ گفته بود و دیگر ایشان تاریخ نگفته بود پس تاریخ گوینده
بهتر ست وان اقام کل واحد منهما البینة علی الشراء من آخر (هدایه)
کان اقام احدهما البینة علی الشراء من زید والآخر علی الشراء من عمرو
(نتائج الافکار) وذکرا تاریخا واحدا فهما سواء (هدایه و بحر رائق)
تم یخیر کل واحد منهما (هدایه) ان شاء اخذ نصف العبد بنصف الثمن وان شاء ترکه (نتائج الافکار)
و اگر گذرانید هر کدام از دو مدعی گواهان را بخریدن از دیگری چنانچه یکی ایشان گواهان
گذرانید بخریدن از زید و دیگر ایشان بخریدن از عمرو و هر دوی ایشان یک تاریخ گفته بودند
پس این هر دوی ایشان برابر اند بعد از ان هر کدام ایشان اختیار دارد اگر میخواهد بگیرد نصف
آن غلام را به نصف بهاء و اگر می خواهد ترک کند او را وفی جامع الفصولین لو برهنا
علی الشراء من الاثنین وتاریخ احدهما اسبق اختلف الروایات فی الکتب
فما ذکر فی الهدایة یشیر الی انه لا عبرة لسبق التاریخ وفی المبسوط ما یدل علی
ان الاسبق اولی ثم رجح صاحب جامع الفصولین الاول قلت وفی نور العین
عن قاضیخان ادعیا شراء من اثنین یقضی به بینهما نصفین وان ارخا
واحدهما اسبق فهو احق فی ظاهر الروایة (رد المحتار)
و در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است که اگر دو مدعی گواهان گذرانیدند بخریدن
چیزی از دو کس و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود درینصورت در کتابها اختلاف روایتها کرده
شده است پس آنچه در کتاب هدایه ذکر شده است اشارت می کند بسوی آنکه پیش بودن تاریخ را

اعتباری نیست و در کتاب مبسوط چیزی ذکر شده است که دلالت می کند بر اینکه صاحب تاریخ پیشتر بهتر است بعد از آن مصنف کتاب جامع الفصولین قوت داده است روایت اول را من میگویم که در کتاب نور العین ذکر شده است از قاضیخان که دو مدعی دعوی کردند خرید برا از دو کس حکم کرده می شود بآن بدو نصف میان ایشان و اگر هر دوی ایشان تاریخ گفته بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس وی بهتر است بحق دار بودن در ظاهر روایت و لو وقتت

احدی البینتان وقتا ولم یوقت الاخری قضی بینهما نصفین (هدایه)

اتفاقا (رد المحتار) یعنی اذا ادعی الخارجان شراء کل واحد من رجل آخر

واقاما البینة ووقت احدی البینتان دون الاخری قضی بینهما نصفین (نتائج الافکار)

و اگر بیان وقت را کرد گواهان یکی از دو مدعی و بیان وقت را نکرد گواهان مدعی دیگر حکم کرده شود در میان هر دو مدعی بدو نصف باتفاق یعنی اگر دعوی کردند دو خارج خریدن چیزی را هر کدام از مرد دیگر و گذرانیدند گواهان را و بیان تاریخ را نمود گواهان یکی از دو مدعی نه گواهان دیگر حکم کرده شود در میان هر دو مدعی بدو نصف فان کان لاحدهما قبض فالآخر اولی کالبایعین

ادعیا ولاحدهما ید فانه یقضی للخارج منهما (قاضیخان) ثم لابد من ذکر المدعی

و شهوده ما یفید ملک بایعه ان لم یکن المبیع فی ید البایع (در مختار) بان یشهدوا

انه اشتراها من فلان وهو یملکها (رد المحتار) و اگر یکی از دو مدعی را قبض آن چیز فروخته شده بود پس شاهدان دیگر ایشان بهتر است چنان که دو فروشنده که دعوی کنند و یکی از ایشان ذو الید باشد که در آن صورت حکم کرده شود برای خارج از ایشان پستر بدانکه چاره نیست از ذکر کردن مدعی و گواهان او چیزی را که ثابت کند ملک فروشنده او را اگر آن چیز فروخته شده در دست فروشنده نبود باین طریق که گواهی بدهند که خریده است این چیز را از فلان و آن فلان مالک آن بود

وفی البزازیۃ ان کان المبیع فی ید البایع تقبل من غیر ذکر ملک البایع وان
کان فی ید غیرہ والمدعی ید عیہ لنفسہ ان ذکر المدعی وشہودہ ان البایع ملکہ
او قالوا سلمہا الیہ وقال سلمہا الی او قال قبضت وقالوا قبض او قال ملکی اشتریتہا منہ
وھی لی تقبل وان شہدوا علی الشراء والنقد ولم یذکروا القبض ولا التسلیم
ولا ملک البایع ولا ملک المشتری لا تقبل الدعوی ولا الشہادۃ
(بحرایق) ولو شہدوا بیدہ دون الملک فقولان (درمختار)

ودر کتاب بزازیہ مذکورست کہ اگر آن چیزی فروختہ شدہ در دست فروشندہ بود قبول میشود
گواہان مدعی بغیر از ذکر کردن ایشان ملک فروشندہ را واگر در دست غیر فروشندہ بود
ومدعی دعوی میکرد آن را برای خود دیدہ شود اگر ذکر کرد مدعی وگواہان او این را کہ فروشندہ
مالک آن بود یا گفتند کہ فروشندہ سپردہ بود آنرا بمدعی ومدعی گفت کہ سپردہ بود آنرا بمن
یا گفت کہ قبض کردہ ام آنرا وگواہان گفتند کہ قبض کردہ است مدعی آنرا یا مدعی گفت کہ
ملک من است کہ خریدہ ام آنرا از او واز من است قبول میشود گواہان او واگر گواہی دادند
بخریدن ونقد دادن بہا و ذکر نکردند قبض کردن مدعی را ونہ سپردن فروشندہ را او را
ونہ ملک فروشندہ را ونہ ملک خریدندہ را قبول نمیشود دعوای مدعی وگواہی گواہان او واگر گواہی
دادند بید او الید او ونہ بملک او پس درینصورت دو قول است بنابر یک قول قبول میشود وبنا
بر دیگر قول قبول نمی شود الخارج وذو الید اذا ادعیا الشراء من اثنین وارخا

وفی تاریخ احدھما جمالۃ بان ادعی المدعی انہ اشتراھا من زید منذ سنتین
واقام البینۃ واقام ذو الید بینۃ انہ اشتراھا من عمرو منذ سنتین او اکثر
ولا یحفظون الفضل فالبینۃ بینۃ المدعی وکذا اذا شہد شہود المدعی علیہ

انہ اشتراھا

انه اشتراها من فلان منذ سنة او سنتين و شكوا في الزيادة يقضى

للخارج كذا في الفصول العمادية (خزانة المفتين) و قتيكه دعوى

كردند خارج و ذو اليد خريدن چيزى را از دو كس و بيان كردند تاريخ را و حال آنكه در تاريخ يكى ايشان

نامعلومى بود باين طريق كه مدعى دعوى كرد كه بدرستى اين سراى را مدت يكسال مى شود

كه خريده ام از زيد و گذرانيد گواهان او و ذو اليد گواهان گذرانيد كه خريده ام آن سراى را از

مدت دو سال از عمرو يا زياده از آن بود و ندانستند مقدار زيادهٔ آن را پس معتبر گواهان مدعى

است هم چنين است اگر گواهى دادند گواهان مدعى عليه كه اين مدعى عليه خريده است آن

سراى را از مدت يكسال يا دو سال از فلان و شك داشتند در زيادت آن حكم كرده

مى شود بآن براى خارج همچنين ذكر شده است در كتاب فصول عمادى و لو ادعيا

الشراء من واحد والدار في يد البايع و اقام احدهما البينة على الشراء و انه قبض

منذ شهر و اقام الاخر البينة على الشراء و انه قبض منذ عشرة ايام كانت الدار لصاحب الوقت الاول

ولو كانت الدار في يد الذي اقام البينة على القبض منذ عشرة ايام اخذت و دفعت الى الاخر (خزانة المفتين)

و اگر دو مدعى دعوى كردند خريدن را از يكى و سراى در دست فروشنده بود و يكى از ايشان

گواهان گذرانيد بر خريدن و بر اينكه وى قبض كرده آن را از مدت يكماه و آن ديگر گواهان

گذرانيد بر خريدن و بر اينكه وى قبض كرده آن را از مدت ده روز مى شود آن سراى مر

صاحب وقت اول را و اگر آن سراى در دست آن كسى بود كه گذرانيده بود گواهان را

به قبض كردن خود از مدت ده روز گرفته شود آن سراى از او و داده شود بآن ديگر

ولو اقام الذي ليست في يديه انه قبض منذ شهر و اقام ذو اليد

بينة على القبض من غير توقيت او اقام البينة على الشراء

ولم یبین شهود کاه القبض کانت الدار له (خزانة المفتین) واگر آن کسیکه
آن سرای در دست او بنود گذرانید گواهان را که بدرستی هست یکماه است که من قبض
کرده ام آن را و ذو الید گواهان گذرانید به قبض کردن آن از غیر بیان کردن وقت
آن یا گذرانید گواهان را بخریدن خود درحالیکه ندیده بود شاهدان او قبض کردن او را
درین صورت آن سرای مر او راست ولو کانت الدار فی ید البائع ولم یوقتا
الشراء ووقتا واقام احدهما البینة علی القبض منذ شهر والآخر علی القبض ولم یوقت
فصاحب الوقت اولی فی کل هذه الفصول (خزانة المفتین) واگر آن سرای
در دست فروشنده بود و بیان نکرده بودند وقت خریدن را و گذرانید یکی از ایشان
گواهان را بقبض خود از مدت یکماه و دیگر ایشان گذرانید بقبض کردن و بیان نکرد وقت
آن را پس صاحب وقت بهتر است در تمامی این صورتها دار فی ید زید برهن عمرو علی
انه باعها من بکر بالف وبرهن بکر علی انه باعها من عمرو بمائة دینار وجحد زید ذلک کله قضی
بالدار بین المدعیین ولا یقضی بشیء من الثمنین کذا فی الکافی
(عالمگیری) سرائی در دست زید بود و گواهان گذرانید عمرو بر اینکه فروخته ام
این سرای را به بکر بهزار درم و گواهان گذرانید بکر باینکه این سرای را فروخته ام
به عمرو بصد دینار و منکر شد زید از همه آن درین صورت حکم کرده شود بآن سرای میان
هر دو مدعی و حکم کرده نشود بچیزی از هر دو بهاء همچنین ذکر کرده شده است در کتاب کافی
دار فی یدی رجل یسمی محمدا اقام خارج یسمی بکرا البینة علی الشراء من هذه
المرأة بالف واقامت المرأة البینة علی الشراء من بکر بالف واقام ذو الید
البینة علی الشراء من بکر ولم یذکروا القبض والتاریخ فبینة محمد مقبولة

وقضی بالشراء له من بکر وبینة بکر والمرأة باطلتان عند ابی حنیفة
وابی یوسف رحمهما الله تعالی ولو کانت فی ید بکر والمسألة بحالها فالجواب
عندهما کما لو کانت فی ید محمد ولو کانت الدار فی ید المرأة لا یقضی بشیء
وعندهما ترکت الدار فی یدها هکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

سرائی در دست مردی بود که نام او محمد بود دو شخص خارجی که نامش بکر بود گذرانید
گواهان را بخریدنش ازین زن معلوم بهزار درم و گذرانید آن زن گواهان را بخریدنش از بکر
بهزار درم و گذرانید ذو الید گواهان را بر خریدنش از بکر و بیان نکردند قبض تاریخ آن را
پس گواهان محمد قبول کرده شده اند و حکم کرده می شود بخریدن برای محمد از بکر و گواهان
آن زن و بکر باطل هستند به نزد شیخین رحمهما الله تعالی و اگر آن سرائی در دست بکر بود
و آن مسئله بحال خود بود پس حکم آن نزد حضرت شیخین رح چنانست که آن سرای در دست
محمد باشد و اگر آن سرای در دست زن بود حکم کرده نمی شود بچیزی نزد شیخین رح و گذاشته
می شود آن سرای در دست آن زن همچنین ذکر شده در کتاب محیط سرخسی واذا شهدوا

بالعقد والقبض وکانت الدار فی ید محمد وباقی المسألة بحالها فعند
ابی حنیفة وابی یوسف رح یقضی بشراء محمد وتهاترت بینة بکر والمرأة وهکذا الجواب فیما اذا کانت الدار
فی ید بکر واما اذا کانت فی ید المرأة فعلی قولهما تقبل بینة بکر ومحمد ولا تقبل بینة المرأة هکذا فی العالمگیری

و اگر گواهان گواهی دادند بعقد کردن و قبض کردن و آن سرای در دست محمد بود و باقی مسئله بحال خود بود
پس درینصورت به نزد شیخین رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بخریدن محمد و ساقط می
شود گواهان بکر و زن همچنین حکم است درین مسئله که آن سرای در دست بکر باشد و اما وقتیکه آن سرای در دست
آن زن باشد پس بقول حضرت شیخین رح قبول می شود گواهان بکر و محمد و قبول نمی شود گواهان آن زن همچنین ذکر شده در کتاب محیط

حرٌّ في يده عبد اقام مكاتب البينة انه عبده باعه من هذه المرأة بالف واقامت المرأة البينة
على البيع من المكاتب بعشرة اكرار حنطة واقام الحر البينة انه اشتراه من المكاتب بعبد الوصيف وكلهم
يذكروا القبض فعند ابي حنيفة وابي يوسف رحمهما الله يقضى به للحر وتبطل بينة المرأة والمكاتب ولو كان العبد
في يد المكاتب يقضى بشراء الحر عندهما رحمهما الله تعالى وكذلك عند محمد رحمه الله عليه
وان كان في يد المرأة لا يقضى بشيء عندهما رحمهما الله تعالى هكذا في محيط السرخسي رح (عالمگیری)

شخصی حر و اصیل در دست او غلامی بود و گذرانید شخصی مکاتب گواهان را که این غلام غلام منست که فروخته ام او را باین زن بهزار درم و گذرانید آن زن گواهان را بفروختن آن غلام بران مکاتب بده خروار گندم و گذرانید آن حر گواهان را که من خریده ام این غلام را ازان مکاتب باین غلام وصیف و یاد نکردند قبض را پس به نزد حضرت امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بآن غلام از برای آن حر و باطل می شود گواهان آن زن و آن مکاتب و اگر آن غلام در دست مکاتب بود حکم کرده شود بخریدن آن حر به نزد حضرت شیخین رحمهما الله تعالی و همچنین حکم ست نزد امام محمد رح و اگر آن غلام در دست آن زن بود حکم کرده نمی شود بچیزی به نزد حضرت شیخین رح همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی

اذا شهدوا بالعقد والقبض والعبد في يد الحر
فان على قول ابي حنيفة وابي يوسف رحمهما الله بينة المرأة والمكاتب باطلتان وبينة الحر على المكاتب
مقبولة وان كان العبد في يد المكاتب وباقي المسألة بحالها فالجواب فيه عندهما
كالجواب في الفصل الاول وان كان العبد في يد المرأة وباقي المسألة بحالها فعلى قولهما بينة المكاتب على المرأة
باطلة وبينة المرأة على المكاتب وبينة الحر على المكاتب جائزتان (عالمگیری)

و اگر گواهان گواهی دادند بعقد و قبض کردن آن غلام و آن غلام در دست آن حر بود پس بدرستی بر قول حضرت امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رح گواهان زن و مکاتب باطل هستند و گواهان حر بر مکاتب مقبول است

واگر آنغلام در دست مکاتب بود و باقی مسئله برحال خود بود پس حکم درینصورت نزد شیخین رحمة الله علیهما مانند حکم صورت اول ست واگر آنغلام در دست آن زن بود و باقی این مسئله برحال خود بود پس بنابه قول شیخین رح گواهان مکاتب برزن باطل ست وگواهان زن برمکاتب وگواهان حر برمکاتب روست ولو کان الحر یدعی البیع من المکاتب بمائة دینار والمسألة بحالها وهو فی یدی الحر ولم یذکروا القبض یقضی ببیع الحر عندهما رح وکذلك عند محمد رح ولو کان فی ید المکاتب فکذلك عندهما وان کان فی ید المرأة قضی ببیع الحر من المکاتب ولو ذکروا القبض والمبیع فی ید الحر قضی ببیعه من المکاتب ویسلم الیه عندهما رح ولو کان فی ید المکاتب فکذلك عندهما رح وان کان فی ید المرأة یترك العبد فی یدها وتهاترت بینة المرأة والمکاتب ویقضی للحر علی المکاتب بالثمن عندهما رح هکذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) واگر آن اصیل دعوی میکرد فروختن بمکاتب بصد دینار وباقی این مسئله بحال خود بود و آنغلام در دست اصیل بود وگواهانش بیان نکردند قبض کردن آنرا درینصورت حکم شود بفروختن آن اصیل نزد حضرت شیخین رح وهمچنین حکم ست نزد امام محمد رح واگر آنغلام در دست آن مکاتب بود پس همچنین حکم ست نزد شیخین رح واگر آنغلام در دست آن زن بود حکم کرده شود بفروختن اصیل بمکاتب واگر آن گواهانش بیان کردند قبض کردنرا و آن غلام در دست اصیل بود حکم کرده شود بفروختن آن اصیل بمکاتب وسپرده شود آنغلام باو نزد شیخین واگر آنغلام در دست مکاتب بود پس همچنین حکم ست نزد شیخین رح واگر آنغلام در دست آنزن بود گذاشته شود آنغلام در دست آنزن وباطل میشود گواهان آنزن ومکاتب وحکم کرده شود برای اصیل بمکاتب بهای آنغلام نزد شیخین رح این چنین مذکورست درکتاب محیط سرخسی رح دجامع فی ندیه داده

فیده
درینکه سرائی وغلامی در دست مردی بود هرکدام از دو مدعی دعوی میکردند که این را از ذوالید بهمین غلام خریده ام

اقام رجلان کل واحد منهما البینة انه اشتری منه الدار بالعبد الذی فی ید
وصاحب الید ینکر دعواهما فان القاضی یقضی بالدار بینهما ویقضی بالعبد
بینهما ولهما الخیار لان الشرکة فی الدار عیب فان اختارا العقد اخذ
الدار بینهما والعبد بینهما وان اختارا الفسخ اخذا العبد بینهما
او قیمة العبد بینهما (قاضیخان) مردی در دست او سرائی و غلامی
بود و هر کدام از دو مرد دیگر گواهان گذرانیدند بآنکه خریده ام این سرا را بآن غلامی که
در دست اوست و ذو الید منکر بود از دعوای هر دو پس قاضی حکم کند بآنسرای میان ایشان
و حکم کند بآنغلام درمیان ایشان بنصف و هر دو را اختیار است زیرا که شرکت در سرای عیب است پس اگر
اختیار کردند آن عقد را بگیرند آنسرا را و آنغلام را بدو نصف و اگر اختیار کردند فسخ
کردن عقد را بگیرند غلام یا قیمت غلام را بدو نصف وان اراد احدهما ان یاخذ
کل الدار بعد ما قضی لهما لیس له ذلك (قاضیخان) اگر اراده کرد یکی از آن هر دو
که بگیرد تمامی آنسرا را پس از حکم کردن قاضی برای ایشان نیست مر او را این گرفتن
وان کانت الدار فی یدی المدعیین والباقی بحاله فکذلك الجواب (عالمگیری) واگر آنسرای در دست
هر دو مدعی بود و باقی مسئله بحال خود بود پس همچنین حکم است وان کانت الدار فی ید احدهما والباقی
بحاله قضی القاضی له بالدار ولا یکون له الخیار ویکون کل العبد
للآخر (قاضیخان وعالمگیری) واگر آنسرای در دست یکی
از هر دو بود و باقی مسئله بحال خود بود حکم کند قاضی برای او بآنسرای و نمیباشد مر او را اختیار فسخ و میشود همه
آنغلام برای دیگر لو لم تکن الدار فی یده ولکن شهوده شهدوا انه بقبض الدار یقضی
القاضی لهما بالدار ولیس لبائع الدار ان یرجع علی من یأخذ الدار وان استحق منه ثمن الدار

وهو العبد لان العبد اخذ من يده ببينة لم تظهر في حق صاحبه (قاضيخان

وعالمگیری) اگر نبود آنسرای در دست یکی از هر دو ولیکن گواهان گواهی دادند برای او

بقبض کردن آنسرای حکم بکند قاضی برای او بآن سرای و نیست مر فروشنده سرایرا که رجوع بکند

بران کسیکه گرفته است سرایرا اگرچه باستحقاق برده شده از و بهای آن که غلام است زیرا که غلام

گرفته شد از دست او بگواهان که ظاهر نشده است در حق صاحب او وهذا اذا ادعيا الشراء

مطلقا فاما اذا ادعيا الشراء مؤرخا واحدهما اسبق فالدار له والعبد للآخر

على كل حال سواء كانت الدار في يدهما او في يد البايع او في يد احدهما

او شهد الشهود للآخر بقبض الدار (عالمگیری وقاضیخان) وانحکم گذشته در

آنوقت است که هر دو دعوی خریدن را مطلق بدون تاریخ کنند و اگر تاریخ را بیان کردند آن هر دو

مدعی و تاریخ یکی آن هر دو پیشتر بود پس آنسرای مر آن کسی راست که تاریخ آن سابق است و غلام مر دیگر

راست بهر حال این حکم برابر است که آنسرای در دست هر دو مدعی باشد یا در دست فروشنده

باشد یا در دست یکی از آن هر دو یا گواهی داد گواهان از برای آن مرد دیگر بقبض کردن آنسرای

ولو ارخ احدهما واطلق الآخر فان كانت الدار في يد البايع فالدار للذي ارخ والعبد للآخر

(قاضیخان) واگر تاریخ را بیان کرد یکی آن هر دو و مطلق گفت دیگر پس اگر آنسرای در دست

بایع بود پس آنسرای مر آنکسی است که تاریخ را بیان کرده و آنغلام مر دیگر راست ولو ارخ احدهما

وللآخر يد معاين به يقضى بالدار للذي ليد وكذا لو كان لغير المؤرخ قبض

مشهود به فهو اولى (قاضیخان وعالمگیری) واگر تاریخ گفت یکی از آن هر دو و دیگر

ایشان صاحب قبض و تصرف بود که دیده می شد تصرف او حکم کرده میشود بآنسرای برای ذو الید و همچنین

اگر مر غیر صاحب تاریخ را قبض آنسرای حاصل بود که بقبض او گواهی داده شده بود پس او بهتر است

بالشرای وان شهد شهود الذی لم یؤرخ علی اقرار البایع بالشراء والقبض

قضی لصاحب التاریخ (عالمگیری) واگر گواهی دادگواهان آن کسی که بیان

تاریخ رانکرده بود باقرار فروشنده بخریدن وقبض کردن حکم کرده شود برای صاحب تاریخ

وان کان لاحدهما قبض معاین وللآخر قبض مشهود به فالقبض المعاین

اولی (قاضیخان) واگر مریکی آن دومدعی را التصرف دیده شده بود ودیگر

ایشانرا التصرفی بود که شاهدی داده شده بود بآن پس صاحب تصرفی که دیده می شود

بهترست بآن وان کانت الدار فی ایدیهما فارخ احدهما واطلق الآخر یقضی بالدار بینهما

وبالعبد بینهما ویخیر کل واحد منهما (قاضیخان) واگر سرای در دست هر دو مدعی

بود پس تاریخ رابیان کرد یکی ایشان ومطلق بدون تاریخ دعوی کرد دیگر ایشان حکم شود

بالسرای بین ایشان بدو نصف وحکم کرده شود بآنغلام در بین آنها واختیار داده

شده است هر کدام ایشانرا در حصه او وان شهد شهود کل واحد منهما علی

الشراء والقبض معاینة او علی اقرار البایع بالقبض وارخ احدهما

ولم یؤرخ الآخر ان کانت الدار فی ید البایع فصاحب

التاریخ اولی (عالمگیری) واگر شاهدی دادند شاهدان هر کدام آن دو مدعی

برخریدن وبقبض کردن ایشان آنسرای را بقبض دیده شده یا شاهدی دادند باقرار فروشنده

بقبض کردن آن وتاریخ را بیان کرد یکی ایشان ودیگر ایشان تاریخ را بیان نکرد وسرای

در دست فروشنده بود پس شاهدان صاحب تاریخ بهترست بآن وان کانت الدار

فی ید الذی لم یؤرخ شهوده فهو اولی بحکم القبض المعاین (عالمگیری)

واگر آنسرای در دست آنکسی بود که بیان تاریخ رانکرده بودند شاهدان او پس وی بهترست بسبب

حکم قبض کردن او بقبض دیده شده وان کانت الدار فی ید المشتریین واقاما البینة
علی الشراء والقبض معاینة او علی اقرار البائع بالقبض وارخ شهود احدهما
دون الآخر قضی بالدار بینهما نصفین والعبد لهما ایضاً ویخیران ایضاً
قال محمد رحمة الله علیه وتاریخ القبض فی هذا بمنزلة تاریخ الشراء
حتی لو کانت الدار فی ید البائع وشهد شهود کل واحد من المدعیین
علی الشراء والقبض وارخوا القبض دون الشراء وتاریخ احدهما
اسبق کان صاحب القبض السابق اولی (عالمکیری) واگر آن سرای در دست
دو خرنده بود وآن هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند بخریدن وبقبض کردن دیده شد
یا باقرار فروشنده بقبض کردن خرنده وتاریخ را بیان کرد شاهدان یکی ایشان وبیان نکرد
تاریخ را شاهدان دیگر ایشان پس حکم کرده میشود بآن سرای ما بین ایشان بدو نصف و
نیز حکم کرده میشود بآن غلام برای ایشان ونیز اختیار داده شده ست ایشان را در حصهٔ ایشان
و امام محمد رح گفته ست که بیان تاریخ قبض کردن درین مسئله بمنزلهٔ بیان کردن تاریخ
خریدن ست پس اگر آن سرای در دست وتصرف فروشنده بود وشاهدی دادند
شاهدان هر کدام از دو مدعی بخریدن وقبض کردن آن وبیان کردند آن شاهدان تاریخ
قبض کردن را نه تاریخ خریدن را وحال آنکه تاریخ یکی ایشان پیشتر بود از تاریخ دیگر پس صاحب
قبض پیشتر بهتر ست بآن وکذلک اذا کانت الدار فی ید صاحب الوقت اللاحق قضی
بها لصاحب الوقت السابق (عالمکیری) وهمچنین اگر آن سرای در دست صاحب وقت پسین بود
حکم کرده می شود بآن برای صاحب وقت اول وان ارخ احدهما فی القبض دون الآخر
والدار فی ید البائع قضی لصاحب التاریخ وان کانت الدار فی ید الذی لم یؤرخ

فهو اولی (عالمگیری) واگر بیان کرد تاریخ را یکی از دو مدعی در قبض کردن نه دیگر ایشان
وحال آنکه سرای در دست فروشنده بود حکم کرده می شود برای صاحب تاریخ واگر آن سرای
در دست آن کسی بود که بیان تاریخ را نکرده پس وی بهتر است بآن هذا کله اذا کان
العبد فی ید المدعی علیه فاما اذا کان العبد فی یدی المدعیین
والدار فی ید المدعی علیه والباقی بحاله فالدار والعبد بینهما
و یخیران فان امضیا العقد فالدار بینهما وان اختارا
فسخ العقد کان العبد بینهما نصفین ولا یغرم المدعی علیه
قیمة العبد بینهما کذا فی المحیط (عالمگیری) واین حکمهای گذشته همه در آن وقت است
که غلام در دست مدعی علیه باشد پس اگر آن غلام در دست هر دو مدعی بود و سرای در دست
مدعی علیه بود و باقی مسئله بحال خود بود پس آن سرای و آن غلام در بین هر دو مدعی
بدو نصف می شود و هر دوی ایشان را اختیار داده شده است در حصه ایشان پس
اگر امضا کردند عقد آن سرای میان ایشان بدو نصف میشود و اگر اختیار کردند فسخ آن عقد را میشود آن غلام
ما بین آنها بدو نصف و تاوان نه دهد مدعی علیه قیمت آن غلام را در بین هر دو مدعی همچنین ذکر شده در کتاب محیط عبد فی یدی
رجل اقام رجل البینة انه باعه من الذی فی یدیه بالف درهم
ورطل من الخمر وهو یملکه واقام رجل آخر بینة انه باعه من الذی
فی یدیه بالف درهم وخنزیر وهو یملکه والذی فی یدیه ینکر دعواهما قال ابو یوسف
یرد العبد علی المدعیین نصفین ونصف الذی فی یدیه لکل واحد منهما نصف قیمته (قاضیخان) غلامی در دست
مردی بود و مرد دیگر گواهان گذرانید که این غلام را فروخته ام برذو الید بهزار درم و یک رطل از خمر در حالیکه
من مالک آن غلام بودم و مرد دیگر گواهان گذرانید که فروخته ام این غلام را برذو الید بهزار درم و یک خنزیر

فایده
در اینجا غلامی در دست مردی بود
دو مدعی دعوی میکردند یکی ایشان این
میگفت که بهزار درم و یک رطل خمر براو
فروخته ام و دیگر ایشان دعوی مینمود
که بهزار درم و یک خنزیر براو
فروخته ام

در حالیکه

در حالیکه من مالک آن بودم و ذو الید منکر بود از دعوای هر دو گفته است امام ابو یوسف رحمه الله که رد گرده شود آن غلام بر آن دو مدعی بدو نصف میان ایشان و تاوان بدهد آن کسی که غلام در دست اوست برای هر کدام ایشان نصف قیمت آن غلام را و اذا کان العبد فی ید رجل

اقام رجلان علیه البینة احدهما بغصب و الآخر بودیعة (هدایه)

و لم یؤرخا او ارخا علی السواء (برجندی) فهو بینهما (هدایه)

فان ارخا و احدهما اسبق فالسابق اولی و کذا اذا ارخ احدهما دون

الآخر فالمؤرخ اولی و کذا اذا کان احدهما ذا ید فهو اولی الا

اذا اقام البینة علی السبق (برجندی) و اگر غلام در دست مردی بود و گذرانیدند دو مرد دیگر بر آن ذو الید شاهدان را یکی بغصب و دیگر بودیعت و تاریخ را بیان نکردند یا یک تاریخ را بیان کردند پس آن غلام میان هر دوی ایشان بدو نصف میشود و اگر تاریخ را بیان کردند و تاریخ یکی ایشان بیشتر بود پس صاحب تاریخ بیشتر بهتر است بآن غلام و همچنین اگر تاریخ را یکی ایشان بیان کرد نه دیگر ایشان پس آن تاریخ گوینده بهتر است بآن و همچنین اگر یکی ایشان ذو الید بود پس وی بهتر است بآن مگر وقتی که آن دیگر شاهدان بگذراند به پیش بودن تاریخ

رجلان اقاما البینة علی عبد فی ید رجل یدعی کل واحد انه اودعه

فاقر لاحدهما فلا یخلو اما ان اقر بعد ما اقام البینة او قبل

اقامتهما البینة او بعد ما اقام کل واحد شاهدا واحدا او بعد ما اقام احدهما

شاهدین فان اقر بعد السماع قبل القضاء بالبینة دفع الیه و ان عدلت

البینتان فهو بینهما و لا تبطل بینة المقر له و اما اذا اقر لاحدهما قبل اقامة

البینة ثم اقاما البینة یقضی لغیر المقر له و اما اذا اقام کل واحد

شاهد واحد ثم اقر لاحدهما دفع اليه وقيل للآخر اقم شاهدا
آخر فان اقام يقضى له وان لم يقض حتى جاء المقر له بشاهد آخر يقضى
بينهما وان لم يقض حتى اعاد الخارج شاهده الاول واقام شاهدين مستقلين
يقضى بكله له فان اقام المقر له شاهده الاول وشاهدا آخر على الخارج قبل ان يقضى
للخارج او بعده لا يسمع منه ولو قال غير المقر له مات شاهدي الاول او غاب قيل له هات
بآخر فان جاء بآخر يقضى له بالعبد الا ان يقيم المقر له شاهدا آخر او شاهدين
مستقلين فيكون بينهما وفي رواية او يقيم شاهدين مستقلين فيكون العبد كله له
وان لم يقر ذو اليد لاحدهما حتى قضى به بينهما ثم اقام احدهما البينة ان العبد له
لا تسمع وان لم تزك بينة احدهما ولم يقم حتى قضى للآخر ثم اعاد الآخر
البينة العادلة على ان العبد له قضى له على المقضى له اما اذا اقام احدهما
البينة ولم يقم الآخر واقر ذو اليد لغير المقيم يدفع اليه ويقضى
ببينة غير المقر له من غير ان يكلف اعادتها ويكون قضاء على المقر و
المقر له حتى لو اقام المقر له البينة انه عبده اودعه ذا اليد يقضى له
وان لم يقض له اعاد غير المقر له شهوده بطلت بينة المقر له ويقضى بالعبد للآخر
هكذا في المحيط (عالمگیری) دو مردی گواهان گذرانیدند بر غلامی که در دست مرد دیگر بود
و هر کدام ایشان دعوی میکرد که این غلام را ودیعت نهاده ام در دست ذو الید و آنگاه ذو الید
اقرار کرد باین غلام برای یکی ایشان پس این اقرار او خالی نیست از چند وجه یا اینکه اقرار کرده
میباشد بعد از گذرانیدن هر دو مدعی گواهان خود را یا پیش ازشاید گذرانیدن ایشان یا بعد
از گذرانیدن هر کدام ایشان یک گواه را یا بعد از گذرانیدن یکی ایشان دو گواه

را پس اگر اقرار کرده بود پس از شنیدن گواهان هر دو مدعی پیش از حکم قاضی بگواهان داده
میشود آن غلام بآن کسی که اقرار کرده شده برای او و اگر عادل شدند گواهان هر دو
پس آن غلام بدو نصف در میان هر دوست و باطل نمی شود گواهان آن کسی که اقرار
کرده شده است برای او و اما وقتی که اقرار کرده باشد برای یکی ایشان پیش از
گذرانیدن گواهان و بعد از آن گواهان گذرانیدند حکم کرده می شود برای آن دیگر
غیر از کسی که اقرار کرده شده است برای او و اما وقتی که هر کدام ایشان یک گواه
گذرانیده باشند بعد از آن اقرار کرده باشد برای یکی ایشان داده میشود آن غلام باو
و گفته میشود مدعی دیگر را که بگذران گواه دیگر را پس اگر گذرانید دیگر گواه را حکم کرده
می شود برای او و اگر حکم نشده بود برای او تا اینکه آن شخصی
اقرار کرده شده است برای او گواه دیگر را گذرانید حکم کرده می شود بآن میان هر دو مدعی
بدو نصف و اگر حکم کرده نشده بود تا که باز گذرانید آن شخص خارج غیر از آنکه اقرار
برای او شده گواه اول خود را یا گذرانید دو گواه کامل را حکم کرده می شود بهمه آن غلام
برای او پس اگر گذرانید آنکه اقرار برای شده است شاهد اول و شاهد دیگر را
بر خارج پیش از حکم کردن قاضی برای خارج یا بعد از آن شنیده نمی شود آن شاهد
از او و اگر گفت غیر آن شخصی که اقرار کرده شده برای او که مرده است شاهد اول من یا
غایب شده است گفته میشود او را که بیار شاهد دیگر را پس اگر آورد شاهد دیگر را
حکم کرده می شود برای او بآن غلام مگر حکم برای او کرده نمیشود اگر بگذراند آنکه اقرار برای او
کرده شده است شاهد دیگر را یا دو شاهد کامل را پس میشود آن غلام بدو نصف میان هر دوی
ایشان و در یک روایت آمده که یا بگذراند دو گواه کامل را می شود همه آن غلام او را و اگر ذو الید

اقرار نکرده بود برای یکی ایشان تا که حکم کرده شد آن غلام میان ایشان بعد از ان گذرانید یکی ایشان
گواهان را که غلام از من است شنیده نمیشود گواهان او و اگر عادل نشدند گواهان یکی
از ایشان یا گواهان نگذرانید یکی از ایشان تا که حکم کرده شد برای دیگر بعد از ان باز گذرانید
آن دیگر گواهان عادل را بر اینکه این غلام از من است حکم کرده می شود برای او بر آنکه او
حکم شده بود برای وی امّا اگر گذرانیده بود یکی از ایشان گواهان را و نگذرانیده بود دیگر ایشان
و ذو الید اقرار کرد برای آنکه گواهان نگذرانیده بود داده میشود آن غلام باو و حکم کرده میشود
بگواهان کسیکه اقرار برای او نشده است بی آنکه تکلیف کرده شود او را بباز گذرانیدن
گواهان و اینحکم قاضی حکم میشود بر اقرار کننده نه بر کسیکه اقرار برای او کرده شده پس اگر
آن کسیکه اقرار برای او کرده شده گواهان گذرانید که غلام از من است و دیعت گذاشته
بودم او را نزد ذو الید حکم کرده می شود برای او و اگر حکم کرده نشده بود برای او تا اینکه
غیر آن کسی که اقرار برای او کرده شده باز گذرانید گواهان خود را باطل میشود گواهان آنکسی که
اقرار برای او کرده شده و حکم کرده می شود با آن غلام برای آن دیگر همچنین ذکر شده است

در کتاب محیط دار فی یدی رجل دعاها رجلان کل واحد منهما یدعی انها
داره اجرها من الذی فی یدیه شهرا بعشرة دراهم و اقام علی ذلك بینة
والذی فی یدیه الدار قد سکنها شهرا و هو جاحد دعواهما فانهما
یأخذان الدار بینهما نصفین و یأخذان عشرة دراهم
و یکون بینهما نصفین ایضا کذا فی المحیط
(عالمگیری) سرائی در دست مردی بود دعوی کرد آن سرای را دو مرد دیگر هر کدام انها
دعوی میکرد که این سرای از من است باجاره داده ام آنرا بذو الید یکماه بده درم و گذرانید هر کدام

ایشان برین گفته خود گواه اشرا و ذوالید تحقیق سکوت کرده بود در آنسرای یکماه و
منکر بود از دعوی ایشان پس بدرستیکه آن دو مدعی بگیرند سرای را درمیان خود بدو بنصف
و بگیرند ده درم را و این ده درم نیز درمیان ایشان بدو بنصف است همچنین ذکر کرده
شده است در کتاب محیط فی نوادر بشر عن ابی یوسف رحمه الله تعالی رجل
اشتری من رجل عبدا و قبضه و نقده الثمن ثم اقر بعد ذلک بالعبد
للبایع و قال هذا العبد لفلان و اراد البایع ان یقبضه و قال العبد
عبدی و قال المقر انما بعتک العبد بالف درهم فالقول قوله قال و
کذلک رجل اقر بعبد لرجل امس و اقر المقر له بالعبد الیوم للمقر الاول
و قال له المقر له الثانی العبد عبدک و قال المقر الثانی انما اقررت
بذلک لانی بعته منک الیوم و انما وصل الی من قبلک فالقول قوله
و لا یاخذه الا بالثمن کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

در نوادر بشر رح از حضرت امام ابو یوسف رح روایت کرده است که مردی خرید از مردی غلامی را
و قبض کرد آنغلام را و نقد داد بهای آن را باو و بعد از ان اقرار کرد آنخرنده بآنغلام برای فروشنده
و گفت که اینغلام از فلانست و اراده کرد بآن فروشنده را و فروشنده اراده کرد قبض کردن غلام را و گفت
که اینغلام از من است و آن اقرار کننده گفت که جز این نیست که آنغلام را بر تو بهزار
درم فروخته ام پس معتبر قول آن اقرار کننده است که خرنده است گفته است بشر رح که همچنین است
اگر مردی اقرار کرد بغلامی برای مردی دیروز و آنکسی که اقرار برای او کرده شده است اقرار کرد
برای اقرار کننده اول امروز و گفت او را آنکسی که اقرار کرده شده است برای او دوم بار که اینغلام از منست
و اقرار کننده دوم گفت که بدرستیکه اقرار کردم بآن زیراکه آنرا بر تو امروز فروخته ام و بدرستیکه بمن

رسیده هست آنغلام از جانب تو پس معتبر قول اقرار کننده دوم هست و نگیرد آنرا آنکسی که اقرار کرده شده هست برای او دوم بار مگر بعوض بها همچنین ذکر شده هست در کتاب ذخیره

ولو ادعى اثنان كل واحد منهما انه اشترى منه هذا العبد معناه من صاحب اليد وينكر دعويهما واقاما بينة ولم يؤرخا او ارخا على السواء فكل واحد منهما بالخيار ان شاء اخذ نصف العبد بنصف الثمن اى بنصف الثمن الذى عينه فان ادعى احدهما انه اشتراه بمائة والآخر بمائتين اخذ الاول نصفه بخمسين والآخر نصفه بمائة وان شاء ترك ويرجع بكل الثمن فان نقضا البيع رجع كل واحد منهما بجميع الثمن ولم يذكر المؤلف ح ان الثمن منقود او لا لانه لا فرق لكن ان برهن كل منهما على الشراء والنقد استرد نصف ما دفعه كما فى خزانة الاكمل وظاهر اطلاقه انه لا اعتبار بتصديق ذى اليد احدهما وفى العمادية واقرار صاحب اليد لاحدهما لا يعتبر (هدايه و فتاوى قاضيخان و برجندى و بحر الرائق) واگر دعوی نمودند دو مدعی و هر کدام ایشان میگفت که خریده ام اینغلام را از وی یعنی از ذو الید و حال آنکه ذو الید منکر بود از دعوای هر دوی ایشان و گذرانیدند گواهان را و هر دو شاهدان بیان تاریخ را نکردند یا هر دوی ایشان تاریخ برابر را بیان کردند پس هر کدام ایشان ازین هر دو باختیار هست اگر میخواست بگیرد نصف غلام را بنصف آن بهایی معیّن کرده باشند آنرا پس اگر دعوی کرده بود یکی از ایشان که آنغلام را خریده ام بصد درم و دیگری دعوی کرده بود که خریده ام آنرا بدو صد درم بگیرد مدعی اول نصف غلام را به پنجاه درم و بگیرد آن مدعی دیگر نصف غلام را بصد درم و اگر میخواست ترک کند آنغلام را و رجوع کند بر فروشنده

فایده درینکه دو مدعی دعوای غلامی را کنند که از ذو الید خریده ایم

بهمهٔ بها پس اگر عقد بیع را شکستند رجوع کند هر کدام ایشان بهمهٔ بها و ذکر نکرده مصنف رح
این را که بهای آن نقد باشد یا نه دیگر آنکه فرق نیست میان حکم هر دو صورت ولیکن اگر
بگذرانند هر کدام ایشان گواهان را انجر بدین و نقد دادن بها بگیرد نصف آن بها را که
داده است چنانچه ذکر کرده است آنرا در کتاب خزانة الاکمل و ظاهر مطلق ذکر کردن
مصنف رح این است که اعتبار نیست بر اشکوی کردن ذوالید مر یکی ایشان را و در کتاب
عمادیه گفته است که اقرار ذوالید مر یکی ایشان را معتبر نیست ولو برهن کل منهما
علی ذی الید انه اودعه الذی فی یده فانه یقضی به
بینهما نصفین ثم اذا اقام احدهما البینة علی صاحبه انه عبده لم یسمع
(البحر الرائق) و اگر شاهدان گذرانید هر کدام از دو مدعی بر ذوالید که امانت نهاده ام نزد
او این غلام را که در دست اوست قاضی حکم بکند بآن مابین هر دو بدو نصف
بعد از آن اگر یکی ایشان گواهان گذرانید بر دیگر خود که این غلام از من است شنیده نشود
گواهان او و لو اقام احدهما البینة علی دعواه و لم یقم الآخر
او اقام شاهدا واحدا او شاهدین لم یزکیا فقضی بالعبد لصاحب
البینة ثم اقام الآخر بینة عادلة علی انه عبده اودعه الذی
فی یده او لم یذکر و اذ لك فانه یقضی به للثانی علی المقضی له و تمامه
فی خزانة الاکمل و یستفاد منه احکام مسألة الکتاب فیما اذا اقام
احدهما بینة علی الشراء و قضی له ثم اقام الآخر فانه یقضی له علی المقضی له
بخلاف ما اذا برهنا و قضی بالتنصیف فبرهن احدهما لم تسمع و اذا ادعی
احدهما شراء و عتقا و الآخر الشراء فقط فان مدعی

فایده
دو مدعی گواهان گذرانید
اینغلام را ودیعت نهاده

العتق اولى فان العتق بمنزلة القبض كذا فى خزانة الاكمل (بحر الرائق)

واگر شاهدان گذرانید یکی از دو مدعی بر دعوای خود وشاهدان نگذرانید دیگر مدعی ویا گذرانید یک گواه ویا دو گواهی راکه عادل کرده نشده بودند پس حکم کرد قاضی بآن غلام برای صاحب گواهان بعد ازان گذرانید مدعی دوم گواهان عادل را باینکه این غلام از من است امانت نهاده ام آنرا در دست ذوالید ویا ذکر نکردند اینقول را پس حکم کرده می شود برای مدعی دوم بر مدعی اول وتمام این حکم در کتاب خزانة الاکمل است وازین حکم گرفته می شود احکام مسئله کتاب در آن صورتی که بگذراند یکی ایشان گواهان را بخریدن وقاضی حکم بکند برای او پس بگذراند دیگر ایشان گواهان را پس بتحقیق حکم کرده میشود برای او بر آنکسیکه حکم کرده شده است برای او که مدعی اول است بخلاف الصورت که گواهان بگذراند هردوی ایشان وحکم شود بدو نصف میان ایشان وبعد ازان گواهان بگذراند یکی ایشان که درینصورت شنیده نمیشود گواهان او واگر دعوی کرد یکی ایشان خریدن وآزاد کردن را ودعوی کرد دیگر ایشان تنها خریدن را پس مدعی آزاد کردن بهتر است بگرفتن آن زیراکه آزاد کردن بمنزلهٔ قبض کردن است همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة الاکمل وان قضى القاضي به بينهما فقال احدهما

لا اختار النصف لم يكن للآخر ان يأخذ جملته بخلاف ما لو قال ذلك قبل تخيير القاضي حيث يكون له ان يأخذ الجميع بكل الثمن بلا خيار ونظيره تسليم احد الشفيعين قبل القضاء ونظيره الاول تسليمه بعد القضاء (هدايه وبزازيه) واگر حکم کرد قاضی بدو نصف میان هردو مدعی پس یکی از ایشان گفت که اختیار نمیکنم نصف غلام را درین صورت نمیرسد

فایده
در اینکه قاضی حکم کند میان دو مدعی بدو نصف و بعد ازان یکی ایشان بگوید که نصف را نمیگیرم

آن مدعی دیگر را که بگیرد همهٔ آن غلام را بهمهٔ ثمن بخلاف آن صورتیکه این قول را بگوید پیش از اختیار
دادن قاضی ایشان را زیرا که درینصورت آن دیگر را است گرفتن همهٔ آن غلام و نظیر اینمسئله
سپردن یکی از دو شفیع دار است حق شفعهٔ خود را پیش از حکم قاضی که درینصورت مر شفیع دوم
دیگر را گرفتن همهٔ آن میرسد و نظیر مسئلهٔ اول سپردن آن است پس از حکم قاضی که درینصورت
نمیرسد او را گرفتن همهٔ آن ولو ذکر کل واحد منهما للشراء من
ذی الید تاریخا فهو للاول منهما اتفاقا فیرد البایع ما
قبض من الآخر الیه ان کان البایع قبض الثمن منه ولو
وقت احدهما ولم یوقت الآخر والحال انه لا ید لهما فهو
لصاحب الوقت اتفاقا (هدایه و شرح وقایه و عالمگیری
و بحر رایق و در مختار) و اگر هر کدام از دو مدعی مر خریدن را از ذو الید بیان کرد
تاریخی را پس آن غلام مر صاحب تاریخ اول راست از ایشان باتفاق علماء رحمهم الله تعالی
پس رد کند فروشنده آنچیز را که قبض کرده از دیگر ایشان باو اگر قبض کرده بود فروشنده
از و بهارا و اگر شاهدان یکی ایشان بیان تاریخ را کردند و شاهدان دیگر ایشان بیان آن را
نکردند و حال آنکه یکی ایشان ذو الید نبود پس آن غلام مر صاحب تاریخ راست باتفاق
علماء رحمهم الله تعالی وان لم یذکرا تاریخا او استوی تاریخهما
ومع احدهما قبض فهو اولی معناه ان العبد فی یده معاینة
فی الحال وکذا لو ذکر الآخر وقتا الا ان یشهد ان
شراءه کان قبل شراء صاحب الید فحینئذ یکون الخارج
اولی وحاصلها ان خارجا وذا ید ادعیا الشراء من ثالث

وبرهنا قدم ذو الید فی الوجوہ الثلثة والخارج فی وجه واحد

(بدایه وهدایه وکفایه ودر مختار وفتح القدیر ورد المحتار) واگر هر دو مدعی در دعوای خریدن ذکر نکردند تاریخ را یا برابر بود تاریخ هر دوی ایشان وحال آنکه یا یکی ایشان آن غلام بود پس آن صاحب قبض بهتر ست بآن معنای آن این ست که آن غلام در دست وی باشد آشکارا که در حال بچشم دیده میشود وهمچنین آن غلام مر ذو الید راست اگر ذکر کرد غیر آن ذو الید وقتی را مگر آنکه گواهان غیر ذو الید گواهی بدهند که خریدن خارج پیشتر ست از خریدن ذو الید پس درینوقت خارج پیشتر می شود بآن وحاصل مسئله این ست که چون خارج وذو الید دعوای خریدن را از سوم شخص کنند وگواهان بگذرانند مقدم می شود ذو الید در سه وجه وخارج مقدم است دریکوجه عبد فی ید رجل اقام رجلان کل واحد منهما البینة انه باعه من الذی فی یدیه بیعا فاسدا فانهما یاخذان العبد وقیمته بینهما یعنی اذا شهدوا علی اقراره فان مات العبد فی ید المشتری فعلیه قیمتان وان کانت البینتان شهدتا علی معاینة البیع والقبض فان کان العبد قائما اخذاه نصفین ولا شیٔ لهما غیر ذلك وان کان العبد مستهلکا اخذا قیمته نصفین ولا شیٔ لهما غیر ذلك قال مولنا رضی الله تعالی عنه ینبغی ان یکون فی الغصب کذلك (قاضیخان) غلامی در دست مردی بود گذرانید دو مرد هر کدام ایشان گواهانرا که بدرستی فروخته ام آنغلام را بر ذو الید به فروختن فاسد پس بدرستیکه بگیرند هر دو مدعی آنغلام را وقیمت آنغلام میان ایشان دو نصف است یعنی اگر گواهی دادند بر اقرار ذو الید

پس اگر آنغلام در دست خرنده مرد پس بروی دو قیمت لازم است و اگر هر دو شاهدان گواهی دادند بدین فروختن و قبض کردن پس اگر آنغلام موجود باشد بگیرند هر دو مدعی آنرا بد و نصف و نیست مر ایشانرا بغیر ازین چیزی دیگر و اگر آنغلام هلاک شده باشد بگیرند قیمت آنرا بدو نصف و نیست چیزی مر ایشانرا بغیر ازین گفته است مولانا رضی الله تعالی عنه که میشاید که در غصب همچنین حکم باشد عبد فی ید رجل اقام هو البینة علی رجلین انه باعه منهما بالفی درهم واقام احد الرجلین البینة انه اشتراه من الذی فی یده بالف درهم فالبینة بینة الذی العبد فی یدیه لانه لما اقام البینة علیهما بالبیع فقد ثبت اقرار کل واحد منهما انه اشتراه مع صاحبه بالفی درهم وذلك یبطل دعواه انه اشتراه منه بالف درهم (قاضیخان) غلامی در دست مردی بود گذرانید آنمرد گواهانرا بر دو مرد دیگر که فروخته ام اینغلام را باین دو مرد بدو هزار درم و گذرانید یکی از ایشان گواهانرا که بدرستی خریده ام آنغلام را از ذو الید بهزار درم پس معتبر گواهان ذو الید است زیرا که هرگاه وی گواهان گذرانید بر ایشان به تحقیق ثابت کرد اقرار هر کدام ایشان را بر اینکه خریده ام آنغلام را با رفیق خود بدو هزار درم و این اقرار باطل میکند این دعوای او را که تنها خریده ام آنرا از وی بهزار درم عبد فی یدی رجل اقام رجلان کل واحد منهما بینة انه عبده باعه ایاه علی انه بالخیار فیه ثلاثة ایام فانه یقضی بالبینتین (قاضیخان) فان امضیا البیع او امضی احدهما ورضی به الاخر لزم المشتری

ولکل واحد منهما الف درهم وان امضی احدهما البیع
ونقض الآخر فللمجیز نصف الثمن وللناقض کل العبد وان
لم یمضیا البیع اخذا العبد نصفین ولا شیء علی المشتری
وان لم یقیما البینة وصدقهما ذوالید ولا یعلم ایهما
اول فان امضیا البیع اخذ کل واحد منهما الف درهم وان لم
یمضیا البیع ومضت المدة اخذا العبد بینهما نصفین وغرم
المشتری لکل واحد منهما نصف قیمته وان امضاه احدهما ولم یمض الآخر
یأخذ المجیز الالف کلها ویأخذ الآبی العبد کله کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
غلامی در دست مردی بود گذرانید دو مرد هر کدام ایشان گواهان را برینکه فروخته
ام این غلام را بذوالید بشرط خیار سه روز پس بدرستیکه حکم کرده شود بهر دو شاهدان پس اگر هر دوی
ایشان اجازه کردند فروختن را یا اجازه کرد یکی ایشان و رضا شد بآن دیگر ایشان لازم
میشود آن فروخته شده بر خرنده و مر هر کدام ایشان را هزار درم هست بر ذوالید و اگر اجازه
کرد یکی ایشان عقد فروختن و شکست آنرا دیگر ایشان پس مر آن اجازه کننده را نصف بها ست
و مر شکننده عقد را همه آن غلام هست و اگر هر دوی ایشان اجازه نکردند عقد فروختن را بگیرند آن غلام را
بدو نصف و نیست هیچ چیزی بر خرنده و اگر نگذرانیده بودند گواهان را و هست گویی کرده بود ایشان را
ذوالید و معلوم نبود که کدام ایشان اول هست اگر هر دوی ایشان اجازه کردند عقد فروختن
را بگیرد هر کدام ایشان هزار درم را و اگر اجازه نکردند فروختن را و گذشت
مدة اختیار بگیرند آن غلام را در میان خود بدو نصف و تاوان بدهد
خرنده بهر کدام ایشان قیمت آن را و اگر اجازه کرد آن را یکی ایشان

واجازه نکرد آنرا دیگرایشان بگیرد آن اجازه کننده همه رهزار درم را وگیرد
منع آرنده همه را آنفسلا ثم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی

عبد فی ید رجل ادعاه رجلان اقام کل واحد منهما
البینة انه باعه من الذی فی یدیه بمائة علی ان المشتری
بالخیار فیه وقتا معلوما والذی فی یدیه ینکر دعواهما
و یدعیه لنفسه فالذی فی یدیه العبد یکون بالخیار
یدفعه الی ایهما شاء وعلیه ثمنه للآخر ولو کان کل واحد
من المدعیین یدعی الخیار لنفسه فان نقضا البیع
فان الذی فی یدیه العبد یدفع العبد الیهما شاء
نصفین ولو کانا اقاما البینة علی اقراره بذلك ثم اختارا
نقض البیع رد البیع الیهما ویضمن لهما قیمة العبد نصفین
ولو انهما لم یقیما البینة علی الاقرار وانما اقاما البینة
علی البیع واختارا امضاء البیع قبل قضاء القاضی لهما کان
علیه الثمن لکل واحد منهما واذا قضی القاضی بالبیع فللمشتری
الخیار لتفرق الصفقة فان قضی القاضی ببینتهما بالعبد بینهما
نصفین فی وقت خیارهما ثم اختارا نقض البیع فالجواب فیه کالجواب
فیما اذا اختار نقض البیع قبل قضاء القاضی لهما ولو اجاز احدهما البیع قبل
ان یقضی القاضی لهما بالعبد نصفین واختار الآخر نقض البیع کان الذی فی یده
بالخیار ان شاء قبل کل نصفه بنصف الثمن وان شاء ترك (قاضیخان)

غلامی در دست مردی بود و دعوی کرد آنغلام را دو مرد و گذرانید هر کدام ایشان گواهانرا
برانکه فروخته ام این غلام را بذوالید بصد درم باین شرطی که خرنده باختیار است در ان تا وقت
معلوم و ذو الید منکر بود از دعوای هر دو و دعوی میکرد آنغلام را برای خود پس آن کسیکه در دست او
غلام است مراو را اختیار است که بدهد آنرا بهر کدام ایشان که میخواهد و بروی است بهای
آن غلام برای مدعی دیگر و اگر چنین بود که هر کدام از دو مدعی دعوی میکرد خیار را
برای خود پس اگر هر دوی ایشان شکستند عقد بیع را پس بدهد ذو الید آنغلام را بهر کدام ایشان
که میخواهد و اگر این دو مدعی گواهان گذرانیدند بر اقرار ذی الید باین بیع بعد از ان
اختیار کردند شکستن بیع را رد کند آنغلام را بهر دوی ایشان و تاوان بدهد بهر دوی ایشان
قیمت آنغلام را بدو نصف و اگر شاهد نگذرانیده بودند بر اقرار ذو الید و بدرستیکه
گواهان گذرانیده بودند بفروختن و اختیار کردند جاری کردن بیع را پیش از حکم قاضی
برای هر دو درینصورت لازم است بر ذو الید بهای آن برای هر کدام ایشان و هر گاه
که قاضی حکم کرد به بیع پس مر مشتری را اختیار است از جهت جدا شدن عقد بیع براو
و اگر قاضی حکم کرد بگواهان ایشان باآنغلام بدو بنصف در وقت خیار ایشان بعد از ان
اختیار کردند شکستن بیع را پس حکم اینصورت مانند حکم آنست که اختیار کنند شکستن
بیع را پیش از حکم قاضی برای ایشان و اگر یکی ایشان اجازه کرد بیع را
پیش از حکم کردن قاضی برای ایشان باآنغلام بدو نصف میان
ایشان و دیگری ایشان اختیار کرد شکستن بیع را پس
ذو الید را اختیار است اگر میخواهد قبول کند نصف
آن غلام را به نصف بها را و اگر میخواهد ترک کند آنغلام ا

في نوادر هشام رحمة الله عليه قال سألت محمدا رحمة الله عليه
عن غلام في يدي رجل ادعى رجل انه اشتراه من صاحب
اليد بالف درهم منذ سنة واقام رجل آخر بينة انه اشتراه
من صاحب اليد بمائة دينار منذ خمسة اشهر وصاحب اليد
يقول بعته من صاحب المائة فقضى القاضي بالغلام لصاحب
الالف فسلم الغلام اليه ثم وجد المشتري به عيبا ورده على
المقضي عليه بقضاء وجاء صاحب المائة فقال انا آخذ الغلام
لانك اقررت ببيعه مني وصاحب اليد يابى ويقول القاضي فسخ العقد
بيني وبينك لا يلتفت الى قول صاحب الغلام ولا يكون القضاء بالغلام
لصاحب الالف فسخا للبيع بمائة ويكون لصاحب المائة ان ياخذ الغلام
باقرار البايع انه باعه منه ولم يبعه من ذلك وان قال البايع لصاحب
المائة خذ الغلام وابى هو فللبايع ان يلزمه وان قال صاحب المائة
حين قضى القاضي بالغلام لصاحب الالف وقام من مجلس القاضي قد فسخت البيع
بيننا لم يكن فسخا الا ان يقول البايع اجبتك الى ذلك ويفسخ القاضي العقد بينهما كذا في المحيط (عالمگیری)

در نوادر هشام رح آورده است که پرسیدم امام محمد رح را از حکم غلامی که در دست مردی
بود و دعوی کرد آن را مردی که خریده ام آن را از ذو الید بهزار درم
از مدت یک سال و گواهان گذرانید مرد دیگر که خریده ام آن را از ذو الید
بصد دینار از مدت پنج ماه و ذو الید میگفت که فروخته ام آنرا بر صاحب صد دینار پس قاضی حکم کرد
بآن غلام برای صاحب هزار درم و بسپرد آن غلام را با و بعد از آن مشتری

دران عیبی یافت ورد کرد آن را بر کسیکه حکم بر وی شده بود که ذو الید است بحکم قاضی
وآمد صاحب آن صد دینار وگفت که من میگیرم آن غلام را زیرا که تو اقرار کرده بودی
بفروختن آن بر من و ذو الید منع آورد ومیگفت که قاضی فسخ کرده است
آن عقد را میان من وتو التفات کرده نشود بقول ذو الید وحکم قاضی
بآن غلام که برای صاحب هزار درم کرده بود فسخ آن بیع نمیشود
که بصد دینار بود ومر صاحب آن صد دینار راست که بگیرد
آنغلام را بسبب اقرار او که کرده بود که فروخته ام غلام را بصاحب
صد دینار ونفروخته ام بر صاحب هزار درم واگر فروشنده
که ذو الید است گفت مر صاحب صد دینار را که بگیر غلام را
واو منع آورد از گرفتن پس هست مر فروشنده را که لازم بگیرداورا
که بگیرد آنغلام را واگر صاحب صد دینار دران وقتیکه قاضی حکم کرده بود
بآنغلام برای صاحب هزار برخواست از مجلس وگفت که فسخ کردم بیع را که میان
من و ذو الید بود فسخ نمیشود مگر که ذو الید بگوید که قبول کردم فسخ را ویا قاضی فسخ کند بیع را میان ایشان

همچنین ذکر شده است در کتاب محیط اذا ادعی الخارج وذو الید تلقی الملك بسبب
من جهة واحدة وأرخا وتاریخهما علی السواء او لم یؤرخا او أرخ احدهما فذو الید
اولی وان أرخا وتاریخ احدهما اسبق کان اسبقهما تاریخا اولی هکذا فی الذخیرة
اذا کانت الدار فی ید رجل وادعی آخر انه اشتری هذه الدار من ید زید واقام علی
ذلك بینة وذو الید اقام بینة انه اشتراها من زید المدعی هو الاول وای تاریخ الخارج
اول فانه یقضی بها للخارج فاذا قضی بالشراء للخارج فان نقدهما الثمن عند القاضی

فایده
خارج و ذو الید دعوای
رسیدن ملک را
بخود از یک شخص می
نمود

باقرار البایع او بمعاینة القاضی فانه یسلم الدار الی الخارج ولا یکون للذی الید ان یحبس الدار حتی یستوفی ما نقد للبایع وان لم یثبت نقد واحد منهما الثمن باقرار البایع او بالمعاینة فان القاضی لا یسلم الدار الی الخارج حتی یستوفی الثمن منه وان ثبت نقد احدهما عند القاضی اما باقرار البایع او بالمعاینة فان ثبت نقد الخارج فانه یسلم الدار الیه ولا یکون للذی الید شیء وان ثبت نقد ذی الید بالاقرار او بالمعاینة ولم یثبت نقد الخارج فان القاضی لا یسلم الدار الیه حتی یستوفی الثمن (عالمگیری)

وقتیکه دعوی کنند خارج و ذوالید رسیدن ملک را بخود بیک سبب از جانب یک شخص و هر دوی ایشان بیان تاریخ را کنند و تاریخ هر دوی ایشان برابر باشد یا هر دوی ایشان بیان تاریخ را نکرده باشند یا یکی ایشان بیان تاریخ را کرده باشد پس درینصورت نهاد ذوالید بهتر است بآن و اگر هر دوی ایشان بیان تاریخ را کردند و تاریخ یکی ایشان بیشتر بود درینصورت صاحب تاریخ بیشتر بهتر است بآن همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره وقتیکه سرای در دست مردی بود و دعوی میکرد شخصی دیگر که خریده ام این سرای را از زید و گذرانید برین دعوای خود گواهان را و ذوالید گذرانید شاهدان را که من خریده ام آن سرای را از زید و حال آنکه مدعی اول باشد یعنی تاریخ خارج پیشتر باشد پس بدرستیکه حکم میشود بآن سرای برای خارج و وقتیکه حکم شد بخریدن برای خارج پس اگر ثابت شده بود نقد دادن هر دوی ایشان بها را نزد قاضی بسبب اقرار فروشنده یا بدیدن قاضی پس بدرستیکه قاضی بسپرد آن سرای را بخارج و نیست مر ذوالید را نگهداشتن آن سرای تا که بگیرد آن بها... را که نقد داده است بفروشنده

واگر ثابت نشده بود نقد دادن یکی ایشان بہا را باقرار فروشنده یا بدیدن قاضی پس قاضی نسپرد آن سر اسیر الخارج تاکہ کامل بگیرد بہا را از او واگر ثابت شده بود نقد دادن یکی ایشان بہا را بنزد قاضی باقرار فروشنده یا بدیدن قاضی پس اگر ثابت شده بود نقد دادن خارج پس قاضی بسپرد آن سر اسیر الخارج ونمیشود مر ذو الید را ہیچ چیزی واگر ثابت شده بود نقد دادن ذو الید باقرار فروشنده یا بدیدن قاضی وثابت نشده بود نقد دادن خارج قاضی تسلیم نکند آنسر اسیر الخارج تاکہ کامل بگیرد بہا را از وی فان کان الثمنان من جنسین

مختلفین فان القاضی لا یعطی ذا الید شیئا مما قبض من الخارج لان البایع لو کان حاضرا لم یکن ان یاخذ ذلک بغیر رضاء البایع فکذا اذا کان غائبا لا یکون للقاضی ان یعطیه (عالمگیری)

پس اگر ہر دو بہا از دو جنس باہم مخالف بودند پس تحقیق قاضی ندہد مر ذو الید را چیزی ازان بہا کہ قبض کرده از خارج زیرا کہ اگر فروشنده حاضر می بود روا نبود مر ذو الید را کہ بگیرد آنرا بغیر رضای فروشنده پس ہمچنین وقتیکہ غائب باشد روا نیست مر قاضی را کہ بدہد آنرا بذو الید

وان کانا من جنس واحد فانه یعطیه مما قبض تمام حقه ثم ان فضل شیء امسکه علی البایع وان بقی من دین ذی الید شیء اتبع البایع اذا حضر هذا اذا ثبت نقد ذی الید باقرار البایع عند القاضی او بالمعاینة اما اذا اراد ذو الید ان یقیم البینة علی نقد الثمن للبایع فانه لا یسمع بینته (عالمگیری)

واگر هر دو بها از یک جنس بودند پس بدرستیکه قاضی بدهد ذوالید را همه حق او را از آنچه
قبض کرده بعد از ان اگر چیزی زیاده ماند نگهدارد آنرا قاضی بر ملک فروشنده واگر از دين
ذوالید چیزی باقی ماند برود ذوالید از پی فروشنده واز وی بگیرد حق خود را وقتیکه حاضر شده
این حکم وقتی است که بنقد دادن ذوالید باقرار فروشنده نزد قاضی ثابت شده باشد یا ثابت
شده باشد بدیدن قاضی اما وقتیکه ذوالید بخواهد که گواهان بگذراند بنقد دادن او بها را برای
فروشنده پس بدرستیکه شنیده نمیشود گواهان او ولو كانت الدار في يد ذي اليد بهبة

او صدقة او بيع ولم ينتقد الثمن فاقام هذا بينة انه اشتراها من زيد قبله
قضيت بالدار للخارج وادفعها اليه واخذ منه الثمن للبايع ولا اعطي ذا اليد من
ذلك شيئا هكذا في المحيط والذخيرة (عالمگیری) اگر آن سرای در دست
ذوالید بطریق بخشش یا بطریق صدقه بود و یا بطریق بیع بود و نقد نداده بود بها را پس این خارج
گذرانید گواهانرا که خریده ام آن سرای را از زید پیش از ذوالید درینصورت حکم میکنم
بدان سرای برای خارج ومیدهم آنرا بوی ومیگیرم از او بها را برای فروشنده ونمیدهم
ذوالید را از آن هیچ چیزی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وذخیره عين في يد

رجل جاء رجل وادعى انه له اشتراه من فلان الغائب وصدقه في ذلك

صاحب اليد فان القاضي لا يأمره بالتسليم الى المدعي (قاضیخان) مالی بود در دست
مردی آمد مرد دیگر دعوی نمود که بتحقیق این مال از من است خریده ام آنرا از فلان غایب
و راستگوی کرد این مدعی را ذوالید پس بدرستیکه قاضی امر نکند ذوالید را به سپردن

آن مال بآن مدعی وان اقام الخارج البينة على الملك المطلق وصاحب

اليد البينة على الشراء منه كان صاحب اليد اولى (هدايه) اجماعا الا اذا ادعى الخارج عليه فعلا كغصب

او وديعة او اجارة ونحوها في رواية (در مختار) واگر گذرانيد خارج گواهانرا بملك مطلق بدون
بيان سبب ملك وذو اليد گواهان گذرانيد بخريدن از خارج درين صورت ذو اليد
بآن بهتر است از خارج باتفاق علماء مگر ذو اليد بهتر نيست وقتيكه دعوى كند
خارج بر ذو اليد فعلى را مانند غصب يا وديعت يا اجاره و مانند آن در يك
روايت وان اقام كل واحد منهما البينة على الشراء من الاخر ولا تاريخ
معهما تهاترت البينتان وتترك الدار في يد ذي اليد (هدايه) وايضاح
هذه المسئلة فيما قال شيخ الاسلام في مبسوطه اذا ادعى كل واحد
منهما تلقي الملك من جهة صاحبه كدار في يد رجل جاء رجل وادعى
انه اشتراها من ذي اليد بالف درهم ونقده الثمن وادعى ذو اليد
انه اشتراها من الخارج بخمسمائة درهم ونقده الثمن واقاما
جميعا البينة على ما ادعيا فهذا لا يخلو من اربعة اوجه ان لم
يؤرخا او ارخا وتاريخهما على السواء او ارخا واحدهما اسبق او ارخ
احدهما دون الاخر فعلى قول ابي حنيفة وابي يوسف رح تهاترت
البينتان وتترك الدار في يد ذي اليد قضاء ترك لا قضاء استحقاق
سواء شهد الشهود بالشراء والقبض جميعا او شهدوا بالشراء ولم يشهدوا
بالقبض (عيني) واگر گذرانيد هر كدام از خارج وذو اليد گواهان بخريدن
از ديگرے خود وبيان تاريخ با ايشان نبود باطل مي شود شاهدان هر دوی
ايشان وگذاشته مي شود آن سراى در دست ذو اليد وشرح اين مسئله
در آن چيزيست كه گفته است شيخ الاسلام در كتاب مبسوط خود اينست كه اگر دعوى نمود هر كدام از خارج و

فائده
خارج گواهان گذرانيد بملك مطلق وذو اليد گواهان گذرانيد بخريدن از خارج

فائده
هر كدام از ذو اليد وخارج دعواى خريدن را از يكديگر خود كردند

ذوالید رسیدن ملک را بخود از طرف آن دگری خود مانند سرائی که در دست مردی بوده آمد مردی و دعوی نمود که خریده ام آنرا از ذوالید بهزار درهم و نقد داده ام باو بهارا و دعوی نمود ذوالید که خریده ام آن را از خارج به پنجصد درهم و نقد داده ام باو بها و گذرانیدند هر دوی ایشان گواهان را بآن چیزی که دعوی کرده بودند پس این مسئله خالی نیست از چهار وجه اگر تاریخ را هر دوی ایشان بیان نکرده بودند و یا تاریخ را برابر بیان کرده بودند یا تاریخ را بیان کرده بودند و تاریخ یکی ایشان پیشتر از تاریخ دیگر بود و یا یکی ایشان تاریخ را بیان کرده بوده و دیگر ایشان پس بنا بقول شیخین رحمهم الله تعالی باطل میشود گواهان هر دوی ایشان در هر چهار وجه و گذاشته میشود سرای در دست ذوالید بحکم ترک نه بحکم حقیت برابر است که گواهان ایشان گواهی داده باشند بخریدن و قبض نمودن یا شاهدی داده باشند بخریدن نه به قبض کردن و ان اقام احد المدعیین شاهدین والاخر اربعة فهما سواء (هدایه) یعنی لا یترجح احد المدعیین على الاخر بزيادة العدد في بينته (عيني) قال شيخ مشائخنا ينبغي ان يقيد ذلك بما اذا لم يصل الى حد التواتر فانه حينئذ يفيد العلم فلا ينبغي ان يجعل كالجانب الاخر اقول ظاهر ما في التمني والزيلعي يفيد ذلك حيث قال ولنا ان شهادة كل شاهدين علة تامة كما في حالة الانفراد والترجيح لا يقع بكثرة العلل بل بقوتها بان يكون احدهما متواترا و الاخر احادا او يكون احدهما مفسرا والاخر مجملا فيترجح المفسر على المجمل والمتواتر على الاحاد بيري (رد المحتار) وكذا لا ترجيح بزيادة العدالة (تنوير) اگر یکی از دو مدعی گذرانید دو گواه را و دیگرے چهار گواه را پس هر دو مدعے برابرند یعنی یکی از دو مدعی قوی نمیشود بر دیگر مدعی بسبب زیاده شمار گواهان

فائده
یکی از دو مدعے دو شاهد گذرانید و دیگری چهار شاهد

اوگفته است استاذ استاذان رحمة الله علیه سزاوار است اینکه مقید کرده شود حکم
بآن صورتیکه گواهان بحد تواتر رسیده باشند زیراکه بدرستی که تواتر فائده می کند علم الیقین
پس نمی شاید که شاهدان که بحد تواتر رسیده باشند گردانیده شوند مانند دیگر جانب و من میگویم
که ظاهر آنچیزی که در کتاب شمنی و زیلعی است فائده می کند همین گفته شیخ راکه در
آنجا گفته است که دلیل ما این است که بدرستی گواهی هر کدام از دو گواهان علت کامل است
برای حکم چنانکه در حال تنها بودن هر کدام ازان گواهان و قوت حاصل نمیشود به بسیاری علتها
بلکه قوت حاصل میشود بقوت علتها مانند اینکه یکی ایشان متواتر باشد و دیگری احاد باشد و یا بانکه یکی ایشان مفسر و بیان کرده شده باشد
و دیگری مجمل پس ترجیح داده میشود آن بیان کرده شده را بر مجمل و متواتر را بر آحاد چنانچه ذکر کرده آنرا
بیری رحمة الله علیه و همچنین قوت نمی یابد گواهان یکی بر گواهان دیگری بزیادت عدالت ان ادعی

احدهما الملك بسبب والاخر مطلقا بان ادعى الخارج الملك مطلقا مؤرخا
بسنة مثلا وادعى صاحب اليد الملك بسبب الشراء من فلان منذ
سنتين وهو ملكها وقبضها منه يقضى للخارج (خزانة المفتين) واگر

یکی از ذوالید و خارج دعوی کرد ملک را بسببی و دیگر ایشان دعوی کرد آنرا مطلق بدون سبب
چنانچه خارج دعوی کرد ملک مطلق را در حالیکه بیان کننده تاریخ آن بود بیکسال مثلا و دعوی
کرد ذوالید ملک را بسبب خریدن از فلان از زمان دو سال در حالی که آن فلان
مالک آن بود و قبض کرده بود ذوالید آنرا ازو درین صورت حکم کرده

میشود بملک بودن آن برای خارج ولو ادعى الخارج الملك بسبب
مؤرخا بسنتين واقام ذواليد بينة انه ملكه مطلقا مؤرخا بثلث
سنين يقضى ببينة الخارج ايضا (خزانة المفتين)

واگر دعوی کرد خارج ملک را بسببی درحالیکه بیان کننده تاریخ آن بود بدو سال وگذرانید ذوالید
گواهانرا که بدرستیکه مالک شده ام آنرا مطلق بدون بیان سبب درحالیکه بیان کننده
تاریخ آن بود به سال نیز حکم کرده میشود بگواهان خارج ولوارخا الا ان احدهما ذکر تاریخا
معلوما وذکر الاخر تاریخا قبل ذلك التاریخ لکن لم یبین التاریخ بان ادعی علی
رجل عبدا فقال اشتریته من فلان منذ شهر واقام الاخر بینة انه اشتراه
من فلان ذلك ایضا قبل ان یشتریه یثبت السبق بهذا القدر (خزانة المفتین)
واگر بیان تاریخ را کردند خارج وذوالید مگر اینکه یکی ایشان بیان کرد تاریخ معلوم را وبیان کرد دیگر
ایشان تاریخ را پیش ازان تاریخ ولیکن معلوم نکرد آن تاریخ را چنانچه دعوی کرد بر مردی غلامی را پس
گفت که خریده ام اورا از فلان از مدت یک ماه وگذرانید آن دیگر گواهانرا که بدرستیکه
من نیز خریده ام از همان فلان این غلام را پیش از خریدن او ثابت کرده میشود پیش بودن
او بهمین قدر دار فی ید رجل اقام رجل البینة انها داره باعها من ذی الید بالف
درهم واقام ذوالید بینة انها داره باعها من هذا المدعی بالف درهم
فعلی قیاس قول ابی حنیفة رحمة الله علیه وابی یوسف رح تهاترت البینتان
کذا فی المحیط (عالمگیری) سرائی در دست مردی بود مرد دیگر گواهان گذرانید که این
سرای ازمن است فروختم آنرا بر ذوالید بهزار درم وذوالید گذرانید گواهانرا که بدرستی
این سرای ازمن بود فروخته ام آنرا برین مدعی بهزار درم پس بنابر قیاس قول شیخین
رحمهما الله تعالی ساقط میشود گواهان هر دوی ایشان همچنین ذکر شده است درکتاب محیط
فی المنتقی دار فی یدی رجل اقام رجل بینة انی سکنت ادعیت هذه
الدار وان صاحب الید صالحنی منها علی مائة درهم واقام الذی فی یدیه

الدار بينة انه ابرائه من حقه من دعواه في هذه الدار فبينة الصلح
اولى كذا في الذخيرة (عالمگيری) در كتاب منتقى آورده است
كه سرای در دست مردی بود مردی گواهان گذرانيد كه بدرستی كه دعوی كرده بودم اين
سرای را و ذو اليد صلح كرده بود با من ازين سرای بصد درم وگذرانيد ذو اليد
گواهان را كه بدرستی كه مدعی ابراء كرده است از حق خود از دعوای خود درين سرای پس گواهان
صلح بهتر است همچنين ذكر شده است در كتاب ذخيره رجل ادعى امة في يد
رجل انه اشتراها من صاحب اليد بالف درهم وانه اعتقها واقام
على ذلك بينة واقام آخر بينة انه اشتراها من صاحب اليد بالف
درهم ولم يذكر الاعتاق فصاحب العتق اولى ولم يذكر ما اذا
كان مدعى الشراء قبض الامة فلو كان قبض الامة كان هو اولى هكذا
في المحيط (عالمگيری) مردی دعوی كرد كنيزی را كه در دست مردی
بود كه بدرستی كه خريده ام اين كنيز را از ذو اليد بهزار درم و آزاد كرده ام او را وگذرانيد
گواهان را باين گفته خود وگذرانيد مدعی ديگر گواهان را كه بدرستی كه خريده ام اين كنيز را
از ذو اليد بهزار درم وبيان نكرد آزاد كردن خود را پس صاحب آزادی
بهتر است و ذكر نكرده است امام محمد رحمه الله تعالى عليه آن صورت را كه
مدعی خريدن قبض كرده باشد كنيز را پس اگر مدعی خريدن قبض
كرده بود كنيز را وی بهتر است همچنين ذكر شده است در كتاب محيط
رجل له عبد اقام العبد بينة ان المولى اعتقه او دبره واقام
رجل آخر بينة ان المولى باع العبد منه بالف درهم فان لم يكن

المشتری بقبض العبد منه فبینة العبد اولی وان کان المشتری قبض العبد فبینة المشتری
اولی واذا ارخا وتاریخ احدهما اسبق یقضی لاسبقهما تاریخا هکذا فی الذخیرة
(عالمگیری) مردی را غلامی بود گذرانید آن غلام گواهان را که بدرستی که خواجه من آزاد
کرده است مرا یا مدبر گردانیده است مرا و گذرانید مرد دیگر گواهان را که بدرستی خواجه
او فروخته است بمن آن غلام را بهزار درم پس اگر خرنده قبض نکرده بود آن غلام را
پس گواهان غلام معتبر است و اگر خرنده قبض کرده بود آن غلام را پس گواهان خرنده
بهتر است و اگر بیان تاریخ را کرده بودند مر حال آنکه تاریخ یکی ایشان پیشتر بود حکم کرده می شود
برای پیشتر ایشان از روی تاریخ همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیرة او ادعت
امة انها ولدت من مولاها واقامت علی ذلک بینة واقام
رجل اخر بینة انه اشتراها من مولاها فبینة الامة اولی سواء کانت
فی قبض المشتری اولم تکن فی قبضه ولو وقتت بینة المشتری
وقتا قبل الحبل بثلث سنین کانت بینة المشتری اولی کذا
فی المحیط (عالمگیری) اگر دعوی کرد کنیزی که بدرستی ولد آورده ام
از خواجه خود و گذرانید به این دعوای خود گواهان را و گذرانید مرد دیگر گواهان را
باینکه خریده ام این کنیز را از خواجه او پس گواهان کنیز بهتر اند برابر است
اینکه آن کنیز در قبض خرنده باشد یا نباشد و اگر گواهان خرنده ذکر کردند
وقتی را که ۳ سال پیش بود از حامله شدن آن کنیز پس گواهان خرنده
بهتر اند همچنین ذکر شده است در کتاب محیط امة فی ید رجل اقام
البینة انه دبرها وهو یملکها واقام اخر البینة انها ولدت منه

وهو یملکها واقام آخر علی مثل ذلک فهی للذی فی یدیه کذا فی
فتاوی قاضیخان (عالمگیری) کنیزی در دست مردی بود گذرانید
گواهان راکه بدرستی که مدبر کرده ام اورا درحالیکه مالک او بودم و گذرانید مرد
دیگر گواهان راکه این کنیز ولد آورده است ازمن درحالیکه مالک او بودم
و گذرانید مرد سوم گواهان را بمانند این مرد پس این کنیز مرآنکس راست که
کنیز در دست اوست همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان واذا
اقام عبد البیّنة ان فلانا اعتقه وفلان ینکر او یقر واقام
آخر البیّنة انه عبده قضیت به للذی اقام البیّنة انه عبده
وکذلک لو شهد وا انه اعتقه وهو فی یدیه وکذلک لو
شهد وا انه کان فی یده امس لم تقبل هذه الشهادة کذا
فی المبسوط وان شهد شهود العبد ان فلانا اعتقه وهو
یملکه وشهد شهود الاخر انه عبده قضی ببیّنة العتق کذا
فی المحیط (عالمگیری) واگر گذرانید غلام گواهان راکه بدرستی که فلان
آزاد کرده است مرا و آن فلان منکر بود و یا اقرار میکرد و گذرانید شخصی دیگر گواهان را
که این غلام ازمن است حکم می کنم بآن غلام برای آن کسی که گذرانیده است گواهان
بانکه غلام ازمن است و همچنین اگر گواهان غلام گواهی دادند که فلان آزاد کرده است او را
درحالیکه در دست او بود و همچنین اگر گواهان او گواهی دادند که این غلام در دست آن فلان بود دیروز
قبول کرده نمیشود این گواهی گواهان او همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط واگر گواهان غلام گواهی
دادند که فلان آزاد کرده است او را درحالیکه مالک او بود و گواهی دادند گواهان شخص دیگر این غلام ازمن است

حکم کرده میشود بگواهان آزادی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو ان المولی اقام
بینة علی انه عبده اعتقه واقام رجل اخر بینة انه عبده قضی ببینة
العتق وکذلک لو اقام العبد بینة ان فلانا دبره وهو یملکه واقام رجل
اخر بینة انه عبده قضی ببینة التدبیر کما لو اقام المولی بنفسه بینة
انه عبده دبره واقام الاخر انه عبده یقضی ببینة المولی کذا
فی الذخیرة (عالمگیری) واگر خواجهٔ غلام گذرانید گواهان را باینکه وی غلام من است آزاد کرده ام
او را وگذرانید مرد دیگر گواهان را که وی غلام من است حکم کرده میشود بگواهان آزادی
وهمچنین اگر گذرانید غلام گواهان را که فلان مدبر کرده است مرا در حالیکه
مالک من بود وگذرانید مرد دیگر گواهان را که این غلام از من است حکم کرده می شود بگواهان
مدبر کردن چنانکه اگر خود خواجه گواهان بگذراند که این غلام از من است مدبر کرده ام او را
وشخصی دیگر گواهان بگذراند باینکه این غلام از من است حکم کرده می شود بگواهان
خواجه همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره ولو اقام العبد بینة ان فلانا
کاتبه وهو یملکه واقام اخر بینة انه عبده یقضی للذی اقام البینة انه
ولو اقام الذی فی یدیه بینة انه ملکه کاتبه واقام الاخر بینة انه عبده
قضی للذی اقام البینة انه عبده هکذا فی المحیط (عالمگیری) واگر گذرانید غلام گواهان را
که بدرستیکه فلان مکاتب کرده است مرا در حالیکه مالک من بود وگذرانید شخص دیگر گواهان را که این غلام
از من است حکم کرده میشود برای آن کسی که گذرانیده است گواهان را باینکه این غلام از من است واگر
گذرانید ذو الید گواهان را که بدرستیکه مالک این غلام هستم ومکاتب کرده ام او را وگذرانید شخص دیگر گواهان
که این غلام از من است حکم کرده میشود برای آنکسی که گواهان گذرانیده است باینکه این غلام از من است همچنین ذکر شده

درکتاب محیط عبد فی یدی رجل اقام رجل البینة انه له اعتقه واقام اخر البینة
انه حر الاصل وانه والاه وعاقده فصاحب الموالاة اولی کذا فی الذخیرة
(عالمگیری) غلامی در دست مردی بود گذرانید مرد دیگر گواهانرا که بدرستی که این غلام
از من است آزاد کرده ام او را وگذرانید شخص دوم گواهان را که این غلام آزاده است در
اصل او و بدرستی که موالاة کرده است با من بدین طریق که اگر جنایت کند تاوان آنرا بدهم
واگر بمیرد میراث او را بگیرم وعقد آنرا با من کرده پس صاحب موالات بهتر است و
همچنین ذکر شده است درکتاب ذخیره عبد فی یدی رجل اقام الذی فی یدیه
البینة انه اعتقه وهو یملکه واقام آخر البینة انه اعتقه وهو یملکه فان صدق
العبد احدهما فبینته اولی وان کذبهما جمیعا یقضی بولائه بینهما
نصفین کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود گذرانید
ذو الید گواهانرا که بدرستیکه آزاد کرده ام این غلام را درحالیکه مالک او بودم وگذرانید
شخص دیگر گواهانرا که آزاد کرده ام اینغلام را درحالی که مالک او بودم پس اگر راستگوی
گرد آن غلام یکی ایشان را پس گواهان آنکسی که راستگوی کرده شده است بهتر است واگر
هر دوی ایشانرا دروغگوی کرد پس حکم کرده میشود میراث آن غلام میان هر دوی
ایشان بدو نصف همچنین ذکر شده است درفتاوای قاضیخان ولو اقام کل واحد
منهما بینة انه اعتقه علی الف درهم وهو یملکه لم یلتفت الی تصدیق
العبد وتکذیبه وقضیت بولائه بینهما ولکل واحد منهما علیه الف درهم
وان ذکرت احدی البینتین مالا ولم تذکر الاخری فالبینة بینة الذی
یدعی المال وولائه له ولا ابالی صدقه العبد او کذبه کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

واگر گذرانید هر کدام ازان دو مدعی گواهان را که بدرستی که آزاد کرده ام این غلام را بهزار درم
درحالی که مالک او بودم التفات کرده نمیشود براستگوی کردن و دروغگوی کردن آن غلام و حکم
می کنم بمیراث آن غلام میان هر دوی ایشان و مر هر کدام ایشان را بر آن غلام هزار درم است
واگر ذکر کرد یکی ازین دو گواهان مال را و گواهان دیگر ذکر نکرد آنرا پس معتبر گواهان آنکسی است که ذکر کرده
مال را و میراث او مر او راست و باک نمیدارم باینکه راستگوی کند او را غلام و یا دروغگوی
کند او را و همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره وفی نوادر ابن سماعة رحمة الله
علیه عن محمد رحمة الله علیه رجل فی یدیه عبد ادعی ابن له واقام بینة
ان اباه تصدق به علیه وهو صغیر فی عیاله واقام العبد بینة ان الاب
قد اعتقه قال اقبل بینة العتق ولو شهد وا انه تصدق به او وهبه لابنه
الکبیر الفقیر هذا وقبضه اباه وشهد شهود العبد انه اعتقه ولم
یوقتوا اجزت الصدقة وابطلت العتق (عالمگیری) و در نوادر
ابن سماعه رحمة الله علیه از امام محمد رحمة الله علیه روایت کرده است که در دست مردی
غلامی بود دعوی کرد پسر ذوالید و گذرانید گواهان را که بدرستی که پدرم صدقه کرده است
این غلام را بر من و حال آنکه صغیر بودم در عیال پدر خود و گذرانید آن غلام گواهان را که
پدر تو بتحقیق آزاد کرده است مرا گفت است امام محمد رحمة الله علیه که قبول می کنم گواهان
آزادی را و اگر گواهان گواهی دادند بصدقه کردن یا بخشیدن پدر این غلام را برای این پسر
کبیر فقیر خود و قبض کردن آن پسر کبیر آن را و گواهی دادند گواهان آن غلام را که پدر او
آزاد کرده است او را و بیان وقت را نکردند صحیح میگردانم صدقه را و باطل
میگردانم آزادی را وفی المنتقی رجل شهد علی رجل انه اعتق غلامه

وهو مریض وقال الوارث كان يهذي حين دخل عليه الشهود ولم يقر الوارث
بالاعتاق قال القول قول الوارث حتى يشهد الشهود انه كان صحيح العقل ولو
اقر الوارث بالعتق الا انه ادعى انه كان يهذي فالقول قول الغلام وهو حر حتى
يقيم الوارث البينة انه يهذي كذا في المحيط (عالمگیری)
ودر کتاب منتقی آورده است که مردی گواهی داد بر مردی که آزاد کرده است غلام
خود را در حالیکه مریض بود وگفت وارث آن مرد که هرزه گوئی میکرد در وقتی که در آمدند
بر او گواهان وآن وارث اقرار نکرده بود به آزادی گفته است امام محمد رحمۃ اللہ علیہ که
معتبر قول وارث است تا که گواهی بدهند گواهان که عقل آن مرد در آن وقت صحیح بود
واگر آن وارث اقرار کرده بود به آزاد کردن او مگر دعوی میکرد که در آن وقت
هرزه گوئی میکرد پس معتبر قول آن غلام است و وی آزاد است تا که بگذراند آن وارث
گواهانرا که آنمرد در آنوقت هرزه گوئی میکرد همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
رجل اعتق امة ولها ولد فقالت اعتقتني قبل الولادة والولد حر وقال المولى
لا بل اعتقتك بعد الولادة والولد عبد ذكر في العيون ان الولد اذا
كان في يدها كان القول قولها وقال ابو يوسف رحمة الله عليه
ان كان الولد في ايديهما فكذلك يكون القول قولها وان
اقاما البينة فبينتها اولى وكذلك في الكتابة واما في التدبير فالقول
قول المولى (عالمگیری) مردی آزاد کرد کنیزی را و مر آن کنیز را ولدی بود پس
گفت آن کنیز که آزاد کرده مرا پیش از زادن واین ولد آزاد است وگفت خواجۂ او
که نه چنین است بلکه آزاد کرده ام ترا بعد از زادن تو واین ولد تو غلام من است ذکر کرده است

درکتاب عیون که اگر آن ولد در دست کنیز بود معتبر قول آن کنیز است و گفته است امام
ابو یوسف رحمة الله علیه که آن ولد در دست هر دوی ایشان بود پس همچنین معتبر قول
آن کنیز است و اگر آن کنیز و خواجهٔ او گواهان گذرانیدند پس گواهان کنیز بهتر است و
همچنین حکمست در صورت مکاتب کردن اما در صورت مُدبّر کردن پس معتبر قول خواجه است
وفی المنتقی عن محمد رح ان کان الولد یعبر عن نفسه فالقول قوله و
ان کان لا یعبر فالقول لمن هو فی یدیه وان اقاما البینة فبینتها اولی
وکذلك فی الکتابة (عالمگیری) و درکتاب منتقی آورده است که اگر آن ولد
چنان بود که تعبیر میکرد از نفس خود پس معتبر قول آن ولد است و اگر تعبیر کرده نمی توانست
از نفس خود پس قول معتبر آنکسی راست که این ولد در دست اوست و اگر هر دوی ایشان
گواهان گذرانیدند پس گواهان آن کنیز بهتر است و همچنین حکمست در صورت مکاتب کردن
ولو اعتق جاریته ثم اختلفا بعد حین فی ولدها فقالت ولدته بعد
عتقی فاخذته منی وقال المولی ولدته قبل العتق فاخذته منك والولد لا یعبر فعلی
المولی ان یرده الی الام وکذلك فی المکاتبة وفی المدبرة وام الولد القول قول
المولی کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) و اگر مردی آزاد کرد
کنیز خود را بعد از آن باهم اختلاف کردند بعد از زمانه در ولد آن کنیز پس گفت آن کنیز
که زاده ام این ولد را بعد از آزاد شدنم و گرفتی تو او را از من و گفت خواجه که زاده او را
پیش از آزاد شدنت و گرفتم او را از تو و حال آنکه ولد تعبیر کرده نمی توانست از نفس خود پس لازم است بر خواجه
که رد کند او را بمادر او همچنین حکمست در صورت مکاتب کردن و در مدبره و ام ولده معتبر قول خواجه است همچنین
ذکر شده است در فتاوای قاضیخان غلام فی ید رجل یدعی الحریة وقال ذو الید هو غلامی فان کان لا یعبر فالقول

لذى اليد لانه كالمتاع وان كان يعبر عن نفسه او بالغا فالقول للغلام وان برهنا على الرق

والحرية فبينة الغلام اولى كذا فى الوجيز للكردرى (عالمگيرى) غلام

در دست مردى بود دعوى آزادى خود را ميكرد و ذو اليد گفت كه اين غلام از من است

پس اگر آن غلام تعبير كرده نمى توانست پس قول معتبر مرذى اليد راست زيرا كه او مانند

متاع است و اگر آنغلام تعبير كرده مى توانست از نفس خود يا بالغ بود پس معتبر قول

آن غلام است و اگر گواهان گذرانيدند بغلامى و آزادى پس گواهان غلام بهتر است

همچنين ذكر شده است در كتاب بزازيه رجل قدم بلدة ومعه رجال ونساء وصبيان

يخدمونه وهم فى يده فادعى انهم ارقاؤه وادعوا انهم احرار فالقول قولهم

ما لم يقروا له بالملك بكلام او بيع او تقوم له بينة عليهم قال وان كانوا

من الهند والسند والترك او الروم هكذا ذكروا وتاويله اذا جاء بهم

غير مقهورين اما اذا كانوا مقهورين من جهته فلا يقبل قولهم انهم احرار

كذا فى المحيط (عالمگيرى) مردى آمد در شهرى و با او بود مردان و زنان و كودكان

كه خدمت ميكردند او را و ايشان در دست او بودند پس دعوى كرد ذو اليد كه ايشان غلام

و كنيز من اند و ايشان دعوى كردند كه ما آزاد هستيم پس معتبر قول ايشان است تا كه اقرار نكرده اند براے

او بملك بودن خود بكلام يا به بيع يا وقتيكه بگذراند براى خود گواهان را بر ايشان گفته است امام

محمد رحمة الله عليه اگرچه از هند يا سند يا ترك يا روم باشند همچنين ذكر كرده اند علماء اين حكم را و تاويل آن

اين است كه انحكم وقتى است كه ايشانرا آورده باشد درحاليكه ايشان غلبه كرده شده نباشند اما وقتى كه ايشان غلبه

كرده شده باشند از جانب آنمرد پس قبول نميشود اينقول ايشان كه ما آزاديم همچنين ذكر شده است در كتاب محيط

فى نوادر هشام رجل فى يديه ثوب قال له رجل بعنيه هذا الثوب بخمسين درهما وقال صاحب اليد هبته لى فالقول قوله ولا بد

الخمسون هکذا فی المحیط (عالمگیری) و در نوادر امام هشام آورده که در دست مردی جامه بود گفت او را مردی که فروخته ام تو این جامه را به پنجاه درم گفت ذو الید که بخشیده این جامه را بر من پس معتبر قول ذو الید است لازم نمی شود آن پنجاه درم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وان ادعی احدهما شراء والآخر هبة وقبضا معناه من واحد (هدایه) والعین فی ید ثالث (عالمگیری) واقاما بینة ولا تاریخ معهما (هدایه) او ارخا علی الستواء (برجندی) فالشراء اولی (هدایه) وان ارخ احدهما ولم یؤرخ الآخر فالمؤرخ ایهما کان اولی ولو ارخا وتاریخ احدهما اسبق فهو اولی وان کانت العین فی ید احدهما فهو اولی الا ان یؤرخا وتاریخ الخارج اسبق فحینئذ یقضی للخارج وان کانت فی ایدیهما فهو بینهما الا ان یؤرخا وتاریخ احدهما اسبق فحینئذ یقضی لاسبقهما تاریخا هکذا فی المحیط (عالمگیری) واگر دعوی کرد یکی از دو مدعی خریدن را و مدعی دیگر بخشیدن را با قبض کردن خود یعنی هر دوی ایشان دعوای آن را میکردند از یک شخص و حال آنکه آن مال مدعا در دست سوم شخص بود و هر دو مدعی گواهان گذرانیدند و حال آنکه با یکی ایشان تاریخ نبود یا هر دوی ایشان یک برابر تاریخ را بیان کردند پس خریدن بهتر است و اگر یکی ایشان بیان تاریخ را کرد و دیگر ایشان بیان آن را نکرده بود پس بیان کننده تاریخ هر کدام ایشان که باشد بهتر است بآن و اگر هر دوی ایشان بیان تاریخ را کردند و تاریخ یکی ایشان پیشتر بود پس وی بهتر است و اگر آن مال مدعا در دست یکی ایشان بود پس ذو الید بهتر است بآن مگر آنکه هر دوی ایشان تاریخ را بیان کرده باشند و تاریخ خارج پیشتر باشد پس درینوقت حکم کرده میشود برای خارج و اگر آن مال در دست هر دوی ایشان بود پس بدو نصف است میان ایشان مگر آنکه هر دوی ایشان تاریخ را بیان کنند و تاریخ یکی ایشان پیشتر باشد پس درینوقت حکم کرده میشود برای پیشتر ایشان

فائده
یکی از دو مدعی دعوای خریدن کرد از مردی و مدعی دیگر دعوای بخشیدن و قبض با از آن مرد نمود

از روی تاریخ ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب محیط وکذا الشراء والصدقۃ مع القبض (ہدایہ)

والرهن لومع قبض (درمختار) ای لوبرهن خارجان علی ذی ید احدهما علی الشراء

منه والاخر علی الصدقۃ مع القبض او الرهن مع القبض کان الشراء اولی فی الجمیع

(برجندی) وہمچنین است حکم خریدن وصدقہ باقبض کردن وخریدن وگروی اگر باقبض کردن باشد

یعنی اگر دو مدعی گواہان گذرانید بر ذوالید یکی ایشان بخریدن از ذوالید ودیگر ایشان بصدقہ کردن

ذوالید باو باقبض کردن یا بگرو دادن ذوالید اورا باقبض کردن او پس خریدن بہتر است

در ہمہ انتہا ولو ادعی احدهما الشراء من رجل والاخر الهبۃ والقبض من غیره

والعین فی ید ثالث قضی بینهما وکذا اذا ادعی (عالمگیری) الثالث المیراث من ابیه

والرابع الصدقۃ والقبض من اخر (ہدایہ) واقاموا البینۃ علی ذلک (عنایہ) تقضی

بینهم ارباعا (ہدایہ) ولوکان العین فی ید احدهما یقضی للخارج الا فی اسبق

التاریخ فهی للاسبق وان کانت فی ایدیهما یقضی للخارج الا فی اسبق التاریخ فهی

له هذا اذا کان المدعی به مما لایقسم کالعبد والدابۃ واما فیما یقسم کالدار فانه

یقضی لمدعی الشراء کذا فی محیط السرخسی رحمۃ اللہ علیه والصحیح

ان المشاع والذی لایحتمل القسمۃ فی ذلک علی السواء کذا فی المحیط والتبیین

(عالمگیری) واگر یکی از دو مدعی دعوای خریدن را کرد از مردی ودیگر ایشان دعوای

بخشیدن وقبض کردن آن را نمود از دیگر مردی وآن مال مدعا در دست سوم شخص بود حکم

کردہ می شود بدو نصف میان ایشان وہمچنین اگر دعوی کرد مدعی سوم میراث را از پدر خود

دران مال ومدعی چہارم دعوای صدقہ آنرا از دیگر شخص نمود حکم کردہ میشود بآن درمیان ہر چہار ایشان

بچہار حصہ واگر آن مال مدعا در دست یکی از آن دو مدعی بود حکم کردہ میشود بآن برای خارج مگر در صورت پیشتر بودن

تاریخ یکی ایشان که آن مال هر کسی راست که تاریخ او پیشتر است واگر آن مال در دست هر دوی ایشان بود حکم کرده میشود بآن بدو نصف میان ایشان مگر در صورت پیشتر بودن تاریخ یکی ایشان که آن مال مر صاحب تاریخ پیشتر راست واین حکم وقتی است که مال مدعا از آن قبیل باشد که قسمت کرده نمی شود مانند غلام وچهارپای اما در آنچیزی که قسمت کرده میشود مانند سرای پس بدستیکه در آن حکم کرده میشود برای مدعی خریدن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمة الله علیه وقول صحیح این است که آن مشاعی که احتمال قسمت را دارد وآن مشاعیکه احتمال قسمت را ندارد درین حکم برابر است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط وکتاب ذخیره

وفی البحر ولم ار حکم الشراء الفاسد مع القبض والهبة مع القبض فان الملك فی کل متوقف علی القبض وینبغی تقدیم الشراء للمعاوضة ورده المقدسی بان الاولی تقدیم الهبة لکونها مشروعة (رد المحتار) ودر کتاب بحر آورده است که ندیده ام در کتابها حکم خریدن فاسد با قبض وبخشیدن با قبض را که بهتر کدام از آنها است زیرا که ملک در هر کدام آنها موقوف بر قبض کردنست ومیشاید پیش بودن وبهتر بودن خریدن فاسد بر بخشیدن از جهت ما عوض کردن که در خریدن فاسد است ورد کرده است این قول را علامه مقدسی رحمة الله علیه باین طریق که بهتر پیش کردن بخشیدنست بر خریدن فاسد ازین جهت که بخشیدن روا است نخریدن فاسد

والهبة مع القبض والصدقة مع القبض سواء حتی یقضی بینهما (هدایه) یعنی اذا ادعی احدهما هبة وقبضا والاخر صدقة وقبضا فهما سواء (نتایج الافکار) واذا ارخ قدم الاسبق وان لم یؤرخا ومع احدهما قبض کان اولی وکذا ان ارخ احدهما فقط کما قدمناه فی الشراء من ذی الید (عالمگیری) ولو کان کلاهما هبة او صدقة او احدهما

فائده
یکی از دو مدعی دعوای بخشش وقبض ودیگری از ایشان دعوای صدقه وقبض را نمود

هبة والاخر صدقة فما لم يذكر الشهود القبض او ذكروا القبض ولم يؤرخوا او ارخوا تاريخا واحدا فهو بينهما (بحر رايق وعالمكيری وجامع الفصولين) وهذا فيما لا يحتمل القسمة صحيح (هدايه) اتفاقا (عالمكيری) كالحمام والرحى (نتايج الافكار) وكذا فيما يحتملها عند البعض (هدايه) وهو الصحيح وعليه الفتوى (جامع الفصولين) ولو كان في يد احدهما يقضى له بالاجماع (بحر وعالمكيری وجامع الفصولين)

ودعوای بخشش باقبض ودعوای صدقه باقبض هر دو برابرند تا آنكه حكم كرده می شود میان هر دو مدعی برابر یعنی اگر یكی ایشان دعوای بخشش چیزی را نمود باقبض كردن خود و دیگر ایشان دعوای صدقه آنرا نمود باقبض كردن خود پس هر دوی ایشان یك برابرند وحاصل كلام این است كه صدقه برابر است باهبه دران و اگر بیان گردند تاریخ را پس بهتر میشود صاحب تاریخ پیشتر و اگر بیان تاریخ رانكردند و بایكی ایشان قبض بود پس وی بهتر است و همچنین اگر تنها یكی ایشان بیان تاریخ را كرد وی بهتر است چنانچه ما آنرا پیش بیان كردیم در صورت دعوای خریدن از ذو الید و اگر دعوای هر دوی ایشان بخشش بود یا صدقه یا از یكی ایشان بخشش و از دیگر ایشان صدقه بود پس تا وقتی كه ذكر نكرده باشند گواهان قبض را یا ذكر كرده قبض را و بیان تاریخ رانكرده باشند یا بیان آن را كرده باشند یك تاریخ پس آن مدعا بدو نصف است درمیان ایشان و این حكم در آن چیزیكه احتمال قسمت را ندارد صحیحست باتفاق علمای ما رحمهم الله تعالی مانند حمام و آسیاء همچنین حكم است در آنچیزیكه احتمال قسمت را دارد نزد بعض علماء رحمهم الله تعالی و همین قول صحیح است و براینقول فتوی است و اگر آن مدعا در دست یكی ایشان بود حكم كرده می شود برای او باتفاق علمای ما رحمهم الله تعالی

واذا ادعى احدهما الشراء (هدايه) اى شراء شيئ كعبد مثلا

من رجل (نتائج الافكار) وادعت امرأته انه (هدايه) اى ذلك الرجل (نتائج الافكار)

تزوجها عليه فهما سواء (هدايه) اى يقضى بذلك المدعى بينهما

نصفين هذا اذا لم يؤرخا او ارخا وتاريخهما على السواء اما اذا ارخا وتاريخ

احدهما اسبق فالاسبق اولى كذا فى غاية البيان نقلا عن مبسوط

شيخ الاسلام خواهر زاده وفى التبيين للامام الزيلعى رحمة الله عليه

ثم للمرأة نصف العين ونصف قيمة العين على الزوج لاستحقاق الاخر

نصف المسمى وللمشترى نصف العين ويرجع بنصف الثمن ان شاء

وان شاء فسخ العقد لتفرق الصفقة عليه (نتائج الافكار)

فائده
يكى دعواى خريدن
چيزى را كرد از مردى و زنى
دعواى مهر بودن
آن را كرد

واگر يكى از دو مدعى دعواى خريد را كرد يعنى دعواى خريدن چيزى را كرد از مردى مانند غلامى و دعوى كردن آن زن كه بدرستيكه آن مرد

بنكاح گرفته بود مرا بمهر كردن آن غلام پس آن مدعى و آن زن يك برابرند يعنى حكم كرده مى شود

بآن مدعا بايد و نصف ميان ايشان و اين حكم وقتى است كه هر دوى ايشان بيان تاريخ را نكرده باشند

يا بيان تاريخ را كرده باشند و تاريخ هر دوى ايشان يك برابر باشد اما وقتى كه هر دو بيان تاريخ

را كرده باشند و تاريخ يكى ايشان پيشتر باشد پس آن صاحب تاريخ پيشتر بهتر است بآن مدعا همچنين ذكر

شده است در كتاب غاية البيان كه نقل كرده است مبسوط شيخ الاسلام خواهر زاده رحمة الله عليه

و در كتاب تبيين تصنيف امام زيلعى رحمة الله عليه ذكر كرده است كه بعد از ين مر اين زن را نصف آن مال

مدعا و نصف قيمت آن مال مدعا ميشود بر شوهر از جهت بحق گرفتن مدعى ديگر نصف آن را كه ناميده شده

بود در مهر او و مر خرنده را نصف آن مال مدعا است و رجوع كند به نصف بهاء

بر آن مرد اگر ميخواست و اگر مى خواست فسخ كند عقد را از جهت جدا شدن آن عقد بر او

واذا اجتمع النكاح والهبة والرهن والصدقة فالنكاح اولى كذا

فی المحیط (عالمگیری) ثم ان کانت العین فی ید احدهما فهو اولی الا

ان یؤرخا وتاریخ الخارج اسبق فیقضی للخارج ولو کانت فی ایدیهما یقضی بها

بینهما نصفین الا ان یؤرخا وتاریخ احدهما اسبق فیقضی له (تکمله) نعم

یستوی النکاح والشراء لو تنازعا فی الامة من رجل واحد ولا مرجح فلو

ملکاله منکوحة للاخر (در مختار) ووقتیکه باهم یکجا شود دعوای نکاح وبخشش و

گروی وصدقه پس نکاح بهتر است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط بعد از ان

دیده شود اگر آن مال مدعا در دست یکی ایشان بود پس وی بهتر است مگر آنکه هر دوی ایشان

بیان تاریخ راکنند وتاریخ خارج بیشتر باشد پس حکم کرده می شود برای خارج واگر آن مال مدعا در دست هر دوی

ایشان بود حکم کرده میشود با آن بدو نصف میان ایشان مگر آنکه هر دوی ایشان بیان تاریخ را کنند کردند

وتاریخ یکی ایشان پیشتر باشد پس حکم کرده میشود برای او آری دعوای نکاح وخریدن برابرند اگر دو مدعی دعوی

در کنیزی از جانب یک شخصی که بمدعی خریدن ومدعی نکاح رسیده باشد ومر یکی ایشانرا قوت

بر دیگری بسبب ید وتاریخ وغیره نباشد پس آن کنیز ملک مدعی خریدن وزن مدعی نکاح که مدعی

دیگر است می شود وبیع الوفاء احق من البات کما فی التجنیس (جامع الرموز)

وبیع وفا بهتر است از بیع بات همچنین ذکر شده است در کتاب تجنیس شهد شاهدان با لقرض

وشاهدان بالمضاربة فالبینة لمدعی القرض کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

گواهی دادند دو گواه بمدعی بقرض دادن ودو گواه دیگر گواهی دادند بمضاربت دادن او آن چیزی را به ذو الید پس

گواهان معتبر مدعی قرض راست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی

وان ادعی احدهما رهنا وقبضا والاخر هبة وقبضا

(هدایه) من صاحب الید واقاما البینة ولم یکن مع واحد

فائده
دعوای نکاح
وبخشش وگروی وصدقه
باهم یکجا
شدند

فائده
یک مدعی شاهدان
قرض با گذرانید
ودیگر مدعی شاهدان مضاربت
را در یک چیز
گذرانید

فائده
یکی مدعی شاهدان عوض گذرانید و دیگر مدعی شاهدان مضاربت آورد ترجیح

منهما تاریخ ولا قبض (عالمگیری) فالرهن اولی (هدایه)
هذا اذا کان دعواهما من واحد اما اذا کان من اثنین فهما
سواء کذا فی السراج الوهاج (عالمگیری) بخلاف
الهبة بشرط العوض لانه بیع انتهاءً والبیع اولی من الرهن
هدایه) هذا اذا کان فی ید ثالث (رد المحتار) ولو العین
معهما استویا مالم یؤرخا واحدهما اسبق (در مختار)
واگر یکی از دو مدعی دعوای گروی و قبض کردن خود را و دیگر ایشان دعوای بخشش و قبض
کردن خود را از ذو الید نمودند و هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند و حال اینکه با یکی
از ایشان نه تاریخ بود و نه قبض پس دعوای گروی بهتر است و این حکم در ان وقت است
که دعوای هر دو مدعی از جانب یک شخص باشد اما اگر دعوای رسیدن آن مدّعا از جانب دو
شخص باشد پس هر دوی ایشان برابرند بخلاف از آنکه مدعی بخشش دعوای بخشیدن بشرط
عوض را کند زیرا که این بخشش در اخیر امر فروختن است و فروختن از گروی
بهتر است و این حکم در آن وقت است که آن مال مدّعا در دست سوم شخص باشد
واگر آن مال مدّعا در دست هر دوی ایشان بود هر دوی ایشان
برابرند تا آن زمانیکه هر دوی ایشان بیان تاریخ نکنند و تاریخ یکی
ایشان پیشتر باشد الجنس الثالث فی دعوی النتاج وما فی
حکمه جنس سوم ثابت است در دعوای خانه زادی چیزی و آنچه
در حکم آنست و ان اقام الخارج وصاحب الید کل واحد منهما
بینة علی النتاج فصاحب الید اولی وهذا هو الصحیح

فائده دعوای خانه زادی را خارج و ذو الید کردند

(هدایه) سواء اقام صاحب الید بینة علی دعواه قبل القضاء بها للخارج او بعده وهذا جواب الاستحسان (کفایه) وسواء ارخا واستوی تاریخهما او اسبق او لم یؤرخا اصلا او ارخت احدیهما فلا اعتبار بالتاریخ مع النتاج الا من ارخ تاریخا مستحیلا بان لم یوافق سن المدعی وقت ذی الید ووافق وقت الخارج فحینئذ یحکم للخارج (رد المحتار) واعلم ان بینة ذی الید انما تترجح علی بینة الخارج اذا لم یدع الخارج علی ذی الید فعلا نحو الغصب او الودیعة او الاجارة او الرهن واما اذا ادعی ذلک (عنایه) او ادعی سببا یتکرر کبناء وغرس ونسج خز وزرع بر ونحوه (رد مختار) فبینة الخارج اولی (عنایه) واگر هر کدام از خارج و ذو الید گواهان گذرانیدند بخانه زادی حیوانی پس ذو الید بهتر است بآن وهمین حکم صحیح است برابر است اینکه ذو الید گذرانیده باشد شاهدان را بدعوای خود پیش از حکم قاضی بآن مدعا برای خارج یا بعد از آن وهمین حکم استحسان است وبرابر است اینکه هر دوی ایشان بیان تاریخ را کرده باشند وتاریخ هر دو یک برابر باشد و یا یکی پیشتر باشد و یا هرگز بیان تاریخ را نکرده باشند یا شاهدان یکی ایشان بیان تاریخ را کرده باشند پس تاریخ را با دعوای خانه زادی اعتباری نیست مگر کسیکه بیان تاریخ محال را کند چنانچه سال آن چهارپای مدعا موافق با تاریخ ذو الید نباشد و با تاریخ خارج موافق باشد پس درینوقت حکم کرده میشود برای خارج وبدانکه شاهدان ذو الید بهتر گردانیده می شوند بر شاهدان خارج در آن وقتیکه خارج

بر ذوالید دو خواست فعل آنکرده باشد مانند غصب یا ودیعت یا اجاره یا گروی اما اگر دعوی آن را کرده باشد
یا دعوی کرده باشد بسببی که مکرر میشود مانند بنا کردن خانه یا نعل شاندن یا بافتن جامۂ ابریشمی
یا کشتن گندم و مانند آن پس درین صورتها شاهدان خارج بهترند والمراد بالنتاج ولادته فی
ملکه او ملک بائعه او مورثه (تکملہ) ویتصور هذا بان رای شاهدان
انه ارتضع من لبن انثی کانت فی ملکه واخران رأیا انه ارتضع
من لبن انثی فی ملک اخر فتحل الشهادة للفریقین (رد المحتار) و مراد بنتاج
زادن آن حیوان است در ملک مدعی یا در ملک فروشندۀ او یا در ملک مورث او و صورت
این چنان میشود که دیده باشد دو شاهد که این حیوان شیر خورده است از شیر ماده که در ملک این مدعی
بود و دو شاهد دیگر دیده باشند که همین حیوان شیر خورده است از شیر ماده که در ملک مدعی دیگر بود پس روا
میشود گواهی دادن برای هر دو طایفۂ شاهدان ولو تلقی کل واحد منهما
(هدایه) ای ولو اخذ کل واحد من الخارج وذی الید
(نتایج الافکار) الملک من رجل (هدایه) علی حدة فکان هناک
(نتایج الافکار) مملکان واقام البینة علی النتاج عنده فهو بمنزلة اقامتها
علی النتاج فی ید نفسه (هدایه) فیقضی به لذی الید (نتایج الافکار) وفی الذخیرة صورة
المسئلة عبد فی ید رجل ادعاه رجل اخر انه عبده اشتراه من فلان وانه ولد فی ملک
ذلک الفلان الذی باعه واقام علی ذلک بینة واقام صاحب الید بینة انه عبده واشتراه
من فلان یرید رجلا اخر وانه قد ولد فی ملک فلان الذی باعه قضی لذی الید لان کل واحد خصم
فی اثبات نتاج بایعه کما خصم فی اثبات ملک بایعه ولو حضر
البایعان واقاما البینة علی النتاج کان ذوالید اولی فهذا مثله (عینی)

واگر هر کدام ایشان رسیده بودند یعنی اگر هر کدام از خارج و ذوالید گرفته بودند ملک را از مرد
علیحده پس می باشد درین صورت دو تملیک کننده و هر کدام ایشان گذرانید گواهان را بخانه زادی
نزد همان مردی که مالک کننده اوست پس این گذرانیدن گواهان مانند گذرانیدن گواهانست بخانه زادی
در دست خود و هر کدام از ذوالید و خارج پس حکم کرده میشود بآن برای ذوالید و در کتاب ذخیره
آورده است که صورت مسئله چنین است که غلامی در دست مردی بود دعوی نمود مردی دیگر که
این غلام از من است خریده ام اورا از فلان و همین غلام به تحقیق زاده شده است
در ملک آن فلانیکه فروخته است آنرا بر من و باین دعوای خود گواهان گذرانید و ذوالید
گواهان گذرانید که این غلام از من است خریده ام آنرا از فلان اراده کرد دیگر فلان را و این
غلام زاده شده است در ملک آن فلانی که فروخته است آنرا بر من حکم کرده می شود بآن برای ذوالید
زیراکه هر کدام ایشان خصم است مر دیگر را در ثابت کردن خانه زادی فروشنده خود
چنانکه وی خصم است در ثابت کردن ملک فروشنده خود و اگر حاضر می بودند هر دو فروشنده
ایشان و هم میگذرانیدند گواهان را بخانه زادی خود پس ذوالید بهتر می بود در آنجا و اینصورت
مانند آنست وفی المحیط الخارج وذوالید اذا اقاما البینة علی نتاج العبد
والخارج یدعی الاعتاق ایضا فهو اولی بخلاف ما اذا ادعی الخارج
العتق مع الملک المطلق وذوالید ادعی النتاج فبینة ذی الید اولی
(خزانة المفتین) وکذلک لو ادعیاه وهو فی ید ثالث واحدهما
یدعی الاعتاق ایضا فهو اولی (عالمگیری) و در کتاب محیط آورده است که خارج
و ذوالید وقتی که گذرانیدند گواهان را بخانه زادی غلامی و خارج دعوی آزاد کردن آن غلام را نیز میکرد پس خارج بهتر است بخلاف از انصورتیکه
اگر خارج دعوای آزاد کردن خود را با ملک مطلق کند و ذوالید دعوی خانه زادی را کند پس درین صورت شاهدان ذوالید بهتر اند و همچنین اگر دو مدعی دعوای

خانه زادی را میکردند و آن مدعا در دست سوم شخص بود و یکی ایشان دعوای آزاد کردن خود را نیز میکرد

پس وی بهتر است بآن کذا لو ادعی الخارج التدبیر والاستیلاد مع النتاج ایضاً

وذو الید مع النتاج عتقاً تاماً باتاً فهو اولی (عالمگیری) و همچنان اگر دعوی نمود

خارج مدبّر یا اُمّ ولده کردن را باخانه زادی و دعوی نمود ذو الید باخانه زادی و آزاد کردن کامل قطعی را پس

ذو الید بهتر است بآن ولو ادعی ذو الید التدبیر او الاستیلاد مع النتاج والخارج ادعی

عتقاً باتاً مع النتاج فالخارج اولی کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) و اگر دعوی کرد ذو الید

مدبّر کردن و ام ولده کردن را باخانه زادی و خارج دعوی نمود آزاد کردن قطعی را باخانه زادی پس خارج بهتر است

و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی و اذا کان الدعوی بین خارجین (هدایه)

بان ادعی احدهما الملک والآخر النتاج (نتائج الافکار) فبینة النتاج اولی (هدایه)

و وقتی که دعوی میان دو خارج باشد چنانچه دعوی کرد یکی ایشان ملک را و دیگر ایشان

خانه زادی را پس گواهان خانه زادی بهتر است ولو قضی بالنتاج لصاحب الید

ثم اقام ثالث البینة علی النتاج یقضی له الا ان تعیدها ذو الید (هدایه)

علی النتاج فحینئذ تقضی له (نتائج الافکار) و اگر حکم شده بود بخانه زادی برای

ذو الید بعد از ان گذرانید شخص سوم گواهان را بخانه زادی حکم کرده میشود برای آن سوم

کس مگر آنکه ذو الید باز بگذارند گواهان را بخانه زادی پس درین صورت حکم کرده میشود

برای او فان لم یقدر ذو الید علی اعادة البینة وقضی القاضی بالعبد للثالث

ثم احضر ذو الید بینة ان العبد عبده ولد فی ملکه قضی به له وان لم یعد ذو الید بینة ولکن

حضر رابع واقام بینة انه عبده ولد فی ملکه فان القاضی یقول للثالث اعد بینتک علی انه

عبدک ولد فی ملکک بمحضر من الرابع فان احضر کان هو احق بالعبد من الرابع فان حضر

المدعی الاول واقام البینة انه عبده ولد فی ملکه لم تقبل بینته کذا فی المحیط (عالمگیری)

پس اگر ذو الید قادر نشد باز گذرانیدن گواهان وحکم کرد قاضی بغلام برای شخص سوم پس حاضر کرد ذو الید گواهان را که بدرستی که غلام از من است که زاده شده است در ملک من حکم کرده میشود بآن برای او واگر باز نگذرانید ذو الید گواهانرا ولیکن حاضر شد شخص چهارم وگذرانید گواهان را که بدرستیکه آن غلام از من است زاده شده است در ملک من پس بدرستیکه قاضی بگوید مر آن شخص سوم را که باز بگذران گواهان خود را بر اینکه این غلام از تو است وزاده شده است در ملک تو بحضور این شخص چهارم پس اگر حاضر کرد گواهان خود را بحضور آنشخص چهارم میشود همین شخص سوم اولی تر بآنغلام از ان شخص چهارم پس اگر حاضر شد مدعی اول وگذرانید گواهان را که همین غلام از من است زاده شده در ملک من قبول کرده نمی شود گواهان وی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط والمقضی

علیه بالملک المطلق اذا اقام البینة علی النتاج تقبل وینقض القضاء به (هدایه)

یعنی ادعی الخارج وذو الید الملک المطلق وبرهنا فقضی القاضی علی ذی الید

بالملک ثم اقام ذو الید المقضی علیه بالملک المطلق البینة علی النتاج

یقضی بها له وینقض القضاء الاول (عینی) وآن کسیکه حکم براو کرده شده بملک مطلق وقتیکه گذرانید گواهان را بخانه زادی قبول می شود گواهان او ومی شکنند حکم اول قاضی که برای خارج بآن کرده یعنی خارج وذو الید دعوی کردند ملک مطلق را وگذرانیدند گواهان را پس حکم نمود قاضی بر ذو الید بملک بودن آن برای خارج بعد از آن ذو الید گذرانید که حکم شده بود برای بملک مطلق خارج گواهان را بخانه زادی حکم کرده میشود بآن برای ذو الید ومی شکنند حکم اول

قاضی که برای خارج کرده بود بر ذو الید وکذلک النسج فی الثیاب التی لا تنسج الا مرة

کغزل القطن (هدایه) ای النسج کالنتاج فی انه لا یتکرر وکل حلب عرفته فی النتاج فهو فی النسج لکن

وصورة المسئلة اذا ادعی رجل ثوبا فی ید رجل انه ملکه بانه نسجه فی ملکه واقام علی ذلک بینة واقام

صاحب الید بینة علی مثل ذلک (نتائج الافکار) فان کان یعلم ان مثل هذا

الثوب مما لا ینسج الا مرة فهو للذی فی یدیه وان کان یعلم انه ینسج مرة بعد اخری

فهو للخارج (قاضیخان) وهمچنین است دعوای بافتن در آنجامهائی که بافته نمیشود مگر یکبار مانند رشتن

پنبه یعنی بافتن جامه مثل خانه زادی است در انکه مکرر نمیشود وهر حکمی را که دانستی در خانه زادی

پس آن حکم در بافتن جامه همچنانست وصورت مسئله این است که اگر دعوی کرد مردی جامه را

که در دست دیگری بود که بدرستی که این جامه ملک من است و بدرستیکه بافته ام آنرا در ملک خود

و باین دعوای خود شاهدان گذرانید و ذو الید شاهدان گذرانید بمانند آن پس اگر معلوم بود

که بدرستی که مانند آنجامه بافته نمی شود مگر یکبار پس آنجامه مر کسی راست که در دست اوست واگر

معلوم بود که آنجامه بافته میشود یکبار بعد از دیگر بار پس آنجامه مر خارج راست واذا تنازعا فی دابة

(هدایه) فی الید بهما او احدهما او غیرهما (در مختار) واقام کل واحد منهما بینة

انها نتجت عنده وذکرا تاریخا وسن الدابة یوافق احد التاریخین فهو اولی

(هدایه) بخلاف ما اذا کان الدعوی فی النتاج من غیر تاریخ حیث یحکم

بها للذی الید ان کانت فی ید احدهما او لهما ان کانت فی ایدیهما

او فی ید ثالث کذا ذکره الامام الزیلعی فی شرح الکنز (نتائج الافکار)

ووقتی که دو مدعی دعوی کردند در چهارپائی که در دست هر دوی ایشان یا در دست یکی ایشان

یا در دست غیر ایشان بود و گذرانید هر کدام ایشان شاهدان را باینکه آن چهارپایه

زاده شده است نزد او و ذکر کردند تاریخی را و دندان چهارپای موافق بود با یکی از آن

دو تاریخ پس آن کسیکه دندان آن چهارپای با تاریخ او موافق است بهتر است آن بخلاف

آن صورت که دعوای ایشان در خانه زادی باشد بدون تاریخ که در آنجا حکم کرده میشود
با آن چهارپای برای ذو الید اگر در دست یکی از ایشان بود یا برای هر دوی ایشان
حکم میشود اگر آن چهارپای در دست هر دوی ایشان یا در دست شخص سوم بود همچنین
ذکر کرده است این حکم را امام زیلعی رح در شرح کنز وان اشکل ذلک ای سن الدابة
كانت بينهما فالنصف لهذا والنصف لذلك سواء ارخا او ارخ احدهما دون الآخر
وهذا الجواب فی الخارجين وان كان احدهما صاحب اليد ودعويهما فی النتاج
ووقتت البينتان وقتين فان كانت الدابة على وقت بينة الخارج قضيت بها
لظهور علامة الصدق فی بينته وعلامة الكذب فی بينة ذی اليد وان كانت الدابة
على وقت بينة ذی اليد او كانت مشكلة قضيت بها لذی اليد كذا فی المبسوط اهـ من نتائج الافكار و برجندی
و اگر این امر یعنی دندان چهارپای مشکل بود که معلوم نمیشد درینصورت مشترک میشود
آن چهارپای میان هر دوی ایشان پس نصف آن مر این مدعی را و نصف آن
مر دیگر مدعی را میشود برابر است اینکه هر دوی ایشان بیان تاریخ را کرده باشند
یا یکی ایشان بیان آنرا کرده باشد نه دیگر ایشان و این حکم درباره دو مدعی است
که هر دوی ایشان خارج باشند و اگر ایشان ذو الید بود و حال اینکه دعوای
ایشان در خانه زادی بود و بیان تاریخ را کردند شاهدان هر دوی ایشان
دو تاریخ را پس اگر دندان آن چهارپای موافق بتاریخ شاهدان خارج بود
حکم میکنیم با آن برای وی از جهت ظاهر شدن علامه راستی در شاهدان او و ظاهر شدن
علامه دروغ در شاهدان ذو الید و اگر دندان آن چهارپای موافق بتاریخ شاهدان ذو الید
بود یا دندانش مشکل بود حکم میکنیم با آن برای ذو الید همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط

وان خالف سن الدابة الوقتين بطلت البينتان كذا ذكره الحاكم الشهيد رح
لانه ظهر كذب الفريقين فتترك في يد من كانت في يده (هداية) والظاهر ان هذا يعم الصور الثلثة
اعني ما اذا كانت الدابة في يد ثالث وما اذا كانت في يديهما وما اذا كانت الدابة في يد احدهما اذ
لا فارق بينهما في الوجه الذي ذكره قبل الحاكم (نتائج الافكار) وعليه عامة المشايخ رح وهو الصحيح كذا في المحيط (عالمگیری)

و اگر مخالف شد دندان چهارپای با هر دو تاریخ یعنی تاریخ هر دو مدعی باطل میشود
شاهدان هر دوی ایشان همچنین ذکر کرده است این حکم را حاکم شهید رحمة الله علیه زیرا که
ظاهر شده دروغگوئی هر دو طائفهٔ شاهدان پس گذاشته میشود در دست آنکس که در دست
او بود و ظاهر اینست که این حکم عامست در هر سه صورت که چهارپای در دست هر دو
مدعی باشد یا در دست یکی ایشان یا در دست سوم بجهت اینکه فرق نیست درین
صورتها در ان وجه که ذکر کرد آنرا حاکم شهید رحمة الله علیه و فی جامع الفصولین

برهن الخارج ان هذه امته وولدت هذا القن في ملكي وبرهن ذو اليد على مثله يحكم بها
للمدعي لانهما ادعيا في الامة ملكا مطلقا فيقضى بها للمدعي ثم يستحق القن تبعا وبهذا
ظهر ان ذا اليد انما يقدم في دعوى النتاج على الخارج اذا لم يتنازعا في الام اما لو تنازعا
في ملك مطلق وشهدوا به وبنتاج ولدها فانه لا يقدم وهذه يجب حفظها (رد المحتار)

و در کتاب جامع الفصولین آورده است که گواهان گذرانید خارج که بدرستی
این کنیز از من است زاده است این غلام را در ملک من و گواهان گذرانید
ذو الید بمانند آن حکم کرده میشود بآن کنیز برای مدعی زیرا که بدرستی هر دوی
ایشان دعوی کرده اند در کنیز ملک مطلق را پس حکم کرده میشود بآن برای
مدعی بعد از ان مدعی حقدار میشود غلام را به تبع آن کنیز و باین حکم معلوم

شده که ذو الید در دعوای خانه زادی وقتی مقدم میشود که ذو الید و خارج دعوی نکرده
باشند در مادر او اما اگر دعوی کرده باشند در مادر بملک مطلق و گواهان گذرانیده باشند
بمادر او بملک مطلق و بخانه زادی ولد او پس بدرستیکه ذو الید مقدم نمیشود بر خارج و حقیقت
این مسئله واجب است و لو كان عبد في يد رجل واقام رجل البينة انه عبده ولد في ملكه ولم يذكر
الشهود امته واقام ذو اليد البينة انه عبده ولد من امته هذه فانه يقضى بالعبد لمن
في يده لانهما استويا في دعوى النتاج في العبد وفي بينة صاحب اليد زيادة اثبات وهو النسب (قاضيخان)
واگر غلامی در دست شخصی بود و گذرانید شخص دیگر شاهدان را که بدرستی آن
غلام من است تولد شده در ملک من و ذکر نکردند شاهدان او کنیز او را و گذرانید
ذو الید شاهدان را که بدرستی این غلام از من است زائیده شده است ازین
کنیز من پس بدرستی حکم کرده میشود بآن غلام برای آن شخص که در دست او است
زیرا که هر دوی ایشان برابر اند در دعوای خانه زادی و در آن غلام و در شاهدان
ذو الید زیادتی اثبات است و آن نسب است عبد في يد رجل اقام رجل البينة
انه عبده ولد في ملكه من امته هذه ومن عبده هذا واقام رجل آخر البينة على مثل
ذلك فانه يقضى بالعبد بين الخارجين نصفين لانهما استويا في دعوى النتاج وهما
خارجان ويكون الابن من الامتين والعبدين جميعا (قاضيخان)
غلامی در دست مردی بود شاهدان گذرانید مردی که بدرستی این غلام از من است
زاده شده است در ملک من از این کنیز و از این غلام من و مرد دیگر گواهان
گذرانید مانند آن پس بدرستی درین صورت حکم کرده میشود بآن غلام
بدو نصف میان آن دو خارج زیرا که هر دوی ایشان در دعوای

خانه زادی برابر اند وهردوی ایشان خارج اند ومیشود آن غلام پسر از ان هردو

کنیز وآن هردو غلام ادعی رجل علی رجل دابة فی یدیه انها ملکه فقال ذو الید اودعنیها

فلان و لم یقم البینة علی الایداع حتی قضی القاضی للمدعی بالبینة ثم جاء المودع واقام

البینة علی النتاج والمدعی للملک المطلق اقام البینة علی النتاج ایضا یقضی للمدعی

لا للمودع لان المدعی ذو الید واقام البینة علی النتاج فیکون له ودیعة ثابت

فی الحال بالقضاء والمودع ما اقام البینة علی انه کان لمودعه لیثبت الید السابق

لیصیر المودع ذا الید بواسطة ید المودع فلهذا یقضی له حتی لو اقام المودع البینة

علی انه اودعه وید ه کانت یده من حیث المعنی فحینئذ یقضی بالنتاج للمودع فلهم

ان القضاء الاول للمدعی الملک المطلق کان قضاء علی غیر خصم فانه لم یکن نافذا وهذه المسألة دلیل علی ان دعوی النتاج

بعد دعوی المطلق الملک تصح (خزانة المفتین) شخصی دعوی نمود چهار پای را که در دست مرد دیگر

بود که این چهار پای ملک من است پس ذو الید گفت که امانت نهاده

است این چهار پای را نزد من فلان وشاهدان نگذرانید بامانت نهادن

او تا که قاضی حکم کرد برای مدعی بشاهدان او وبعد از ان آمد امانت نهنده و

شاهدان گذرانید بخانه زادی آن چهار پای ودعوی کننده ملک مطلق

نیز شاهدان گذرانید بخانه زادی آن حکم کرده میشود برای مدعی نه برای اما

نت نهنده زیرا که مدعی ذو الید است وگذراینده است شاهدان را بخانه

زادی پس آن چهار پای او را میشود ودست او در حال در ان ثابت

است بحکم قاضی وامانت گیرنده شاهدان نگذراینده باینکه بدرستی

آن چهار پای امانت دهنده او را بود تا که ثابت میشد دست پیشتر

تاکه امانت گیرنده ذو الید میگردید بواسطهٔ دست امانت دهنده پس ازین جهت
حکم کرده میشود برای مدعی پس اگر امانت دهنده شاهدان گذراند باینکه بدرستی این
چهارپای را امانت نهاده بودم به نزد او و دست او دست من بود در معنی پس
درینوقت حکم کرده میشود بآن خانه زادی برای امانت دهنده پس ظاهر شد که حکم
اول برای مدعی بملک مطلق حکم بود بر غیر خصم و اینچنین حکم غیر نافذ است و این
مسئله دلیل است باینکه دعوای خانه زادی بعد از دعوای ملک مطلق صحیح است

عبد فی ید رجل قام رجل بیّنة انه عبده ولد فی ملکه ولم یسم امته واقام رجل بینة انه عبده

ولد فی ملکه من امته هذه فانه یقضی بالعبد للذی امته فی یده فان اقام صاحب الید بینة

علی انه عبده ولد فی ملکه من امته هذه غیر امته اخری قضی به لذی الید کذا فی

المحیط (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود گذراند مردی گواهان را
که بدرستی این غلام از من است زاده است در ملک من و نه نامید کنیز خود را
و گذراند مرد دیگر گواهان را که بدرستی این غلام از منست زاده شده است
در ملک من از این کنیز من پس بدرستیکه حکم کرده میشود بآن غلام برای
آن کسیکه کنیزش در دست اوست پس اگر گذراند ذو الید گواهان را باینکه
بدرستی آن غلام از منست زاده است در ملک من از این کنیز من که غیر از
کنیز آن مرد دیگر است حکم کرده میشود بآن غلام برای ذو الید همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

فی الکبری رجلان فی ید کل واحد منهما شاة اقام کل واحد منهما البینة ان الشاة التی فی ید صاحبه شاته ولدت

منهما من شاته التی فی یده ذکر فی دعوی الاصل بینتهما تقبل ویقضی لکل واحد

بالشاة التی فی ید صاحبه والفتوی علی هذا کذا فی المضمرات (عالمگیری)

ودر فتاوای کبیری ذکر شده است که در دست هرکدام از دو مرد گوسفندی بود
گذرانید هرکدام ایشان گواهانرا که بدرستی آن گوسفندیکه در دست آن دیگرست گوسفند
منست که زاده شده است ازین گوسفند من که در دست منست ذکر شده است در
کتاب دعوای بسوط که گواهان هردوی ایشان قبول میشود وحکم کرده میشود برای
هرکدام ایشان بآن گوسفندیکه در دست آن دیگرست وفتوی برین قول است
همچنین ذکر شده است درکتاب مضمرات وانما تقبل البینتان اذا کان اسنان الشاة
مشکلة ویحتمل ان یکون کل واحدة منهما اما للاخری عمرأی العین واما اذا کانت احدهما
لا تصلح اما للاخری فلا تقبل ولو اقام بینة ان الشاة التی فی یدیه شاته ولدت فی ملکه
وان شاة صاحبه له ولدتها شاة عنده واقام الآخر علی مثله قضی لکل واحد
بالشاة التی فی یدیه کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
وجز این نیست که هر دو شاهدان قبول میشوند در آن وقتیکه دندانهای گوسفند مشکل
باشد واحتمال این را داشته باشد که هرکدام آنها مادر دیگر شود بدیدن چشم
واما وقتیکه یکی آنها صلاحیت نداشته باشد که مادر دیگر شود پس درینصورت قبول
نمیشوند آن گواهان واگر یکی ایشان گواهان گذرانید که بدرستی آن گوسفندیکه
در دست من است گوسفند منست زاده شده است وملک منست بدرستیکه
گوسفند آن دیگر مرد مراست زاده است آنرا آن گوسفندیکه نزد منست وشاهدان
گذرانید دیگر ایشان بمانند او درینصورت حکم کرده میشود برای هرکدام ایشان
بآن گوسفندیکه در دست آن دیگر ایشان است همچنین ذکر شده است در کتاب
محیط سرخسی رح وکذلك کل سبب فی الملك لا یتکرر لانه فی معنی النتاج

لحلب اللبن واتخاذ الجبن واللبد والمرعزی وجز الصوف (هدایه) ونحوها ولو عند بائعه (در مختار) یقضی به لذی الید (یعنی فاذا ادعی کل واحد من الخارج وذی الید لبنا انه ملکه حلبه من شاته او ادعی جبنا انه ملکه صنعه فی ملکه او ادعی لبدا انه ملکه صنعه فی ملکه او ادعی مرعزی انها ملکه جز من معزه او ادعی صوفا انه ملکه جزه من غنمه واقاما علی ذلک البینة فانه یقضی بذلک لذی الید فی هذه الصور کلها لان اسباب الملک فیها لاتکون الامرة واحدة فکانت فی معنی النتاج من کل وجه فالحقت به (نتایج الافکار)

وهمچنین مانند دعوای خانه زادی ست دعوای هر سببی در ملک که آن سبب مکرر نمیشود زیراکه آن در حکم خانه زادی ست مانند دوشیدن شیر وتیار کردن پنیر ونمد وبریدن موی بز وبریدن پشم گوسفند ومانند اینها اگرچه نزد فروشنده او بوده باشد حکم کرده میشود بآن برای ذوالید پس وقتیکه دعوی کند هر کدام از خارج وذوالید شیر را که بدرستی ملک منست که از میش خود دوشیده ام آنرا ویا دعوی نمود پنیر را که ملک منست که تیار کرده ام آنرا در ملک خود ویا دعوی کرد نمد را که ملک منست آنرا ساخته ام در ملک خود ویا دعوی نمود مو را که این ملک منست بریده ام آنرا از بز خود ویا دعوی نمود پشمی را که ملک منست بریده ام آنرا از گوسفند خود وهر دوی ایشان گذرانیدند بر این دعوای خود گواهان را پس بدرستیکه حکم کرده میشود باین چیزها برای ذوالید در همه اینصورتها زیراکه سببهای ملک در اینها نمیباشد مگر یکمرتبه پس این چیزها در حکم خانه زادی هستند از هر وجه پس ملحق شدند بآن ولو اقام کل واحد منهما بینة ان اللبن الذی فی یده صنع منه هذا الجبن کان له یقضی للخارج (عالمگیری) واگر هر کدام از خارج وذوالید گواهان گذرانیدند که بدرستی آن شیر یکه ازان تیار کرده ام این پنیر را از من بود دربن

صورت حکم کرده میشود بآن پنیر برای خارج ولو اقام کل واحد منهما بینة ان الشاة التی حلب

منها اللبن الذی صنع منه هذا الجبن ملکه قضی به للمدعی (عالمگیری) واگر هرکدام از ذو الید و

گواهان گذرانیدند باینکه آن گوسفندی که دوشیده ام از ان آن شیر را که

این پنیر را از ان ساخته ام ملک منست درینصورت حکم کرده میشود بآن پنیر برای مدعی

ولو اقام کل واحد منهما بینة ان الشاة التی حلب منها اللبن الذی صنع منه هذا الجبن له وفی ملکه ولدت من شاته قضی بالجبن

لذی الید کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر هرکدام از ذو الید وخارج گواهان گذرانیدند

باینکه بدرستی آن گوسفند یکه دوشیده ام از ان آن شیر را که از ان تیار کرده ام

این پنیر را از زاده شده است از گوسفند من درینصورت حکم کرده میشود بآن

پنیر برای ذو الید همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو تنازعا فی ثوب هو فی ید

احدهما اقام احدهما البینة انه نسج نصفه واقام الذی فی یدیه البینة انه نسج نصفه قال

محمد رح ان کان یعرف النصفان فلکل واحد منهما النصف الذی نسجه وان لم یعرف فکله للخارج (قاضیخان)

واگر دو مدعی دعوی کردند در جامه که در دست یکی ایشان بود و شاهدان گذرانید

یکی ایشان باینکه بدرستی بافته ام نصف آنرا و شاهدان گذرانید آن کسیکه جامه

در دست او بود باینکه بافته ام نصف آنرا گفته است امام محمد رح که اگر هر دو

نصف شناخته میشد پس مر هرکدام ایشان را آن نصف آنست که بافته

است آنرا و اگر شناخته نمی شد پس همه آن مر خارج راست —

ولو اقام الخارج البینة علی شاة فی ید غیره انها شاته وجز هذا الصوف منها واقام ذو الید

ان الشاة التی فی یده شاته وجز الصوف منها فانه یقضی للمدعی لانهما ادعیا فی الشاة ملکا

مطلقا فیقضی بالشاة للخارج ثم یتبعه الصوف لان الجز لیس من اسباب الملک (قاضیخان)

واگر خارج شاهدان گذرانید بگوسفندیکه در دست دیگری بودکه بدرستی این گوسفند
منست وبریده ام این پشم را ازوی وشاهدان گذرانید ذوالید باینکه بدرستی
آن گوسفندیرا که دعوی میکند از منست وبریده ام این پشم را ازوی پس
بدرستیکه درینصورت حکم کرده میشود برای مدعی زیراکه هردوی ایشان دعوای
ملک مطلق را در گوسفند کرده اند پس حکم کرده میشود بگوسفند برای خارج بعدازان
تابع آن میشود پشمش زیراکه بریدن پشم از سبب های ملک نیست وان کان
ینکرر قضی به للخارج بمنزلة الملك المطلق وهو مثل الخز والبناء والغرس وزراعة الحنطة والحبو
(هدایه) فاذا ادعی کل واحد من الخارج وذی الید توبا انه ملکه نسجه من خزه او ادعی دارا انها ملکه
بناها بماله او ادعی غرسا انه ملکه غرسه او ادعی حنطة انها ملکه زرعها او حبا آخر من الحبوب کذلك فاقاما
ذلک بینة قضی بذلک للخارج فی هذه الصور کلها (نتائج الافکار) واگر آن سبب سببی بودکه مکرر
میشد حکم کرده شود بآن مدعا برای خارج بمنزله ملک مطلق وآن سبب مانند
خز است که از موی حیوانی ست ومانند آبادی ونهال شاندن وکشتن گندم
وباقی دانه ها پس اگر دعوی کرد هرکدام از خارج وذوالید جامه را که بدرستی
ملک منست بافته ام آنرا از خز خود یا دعوی کرد سرائی را که بدرستی ملک منست
آباد کرده ام آنرا بمال خود یا دعوی کرد درختی را که ملک منست وشانده ام آنرا در ملک خود
یا دعوی کرد گندمی را که ملک منست کشته ام آنرا یا دانهٔ دیگر را از دانه ها وگذرانید بهمین
دعوای خود گواها را حکم کرده میشود بهمین چیزها برای خارج در همه اینصورتها فان اشکل یرجع الی اهل الخبرة
لانهم اعرف به (هدایه) ای یسال القاضی اهل العلم من ذلک یعنی العدل منهم ویبنی الحکم علی قولهم قال الله تعالی فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون او منهم یکفی والاثنان احوط کذا فی النهایة نقلا عن المبسوط والذخیرة (نتائج الافکار)

پس اگر مشکل شد چیزیکه یقین حاصل نمی شد بمکرر شدن و نامکرر شدن دران رجوع کند
قاضی بسوی اهل دانش زیراکه آنها شناساترند بآن یعنی بپرسد قاضی اهل علم را از آن
یعنی از عادلان ایشان و بنا کند حکم را بقول ایشان گفته ست خدا تعالی جل علی شانه
پس بپرسید اهل علم را اگر بودید شما که نمیدانستید و یکمرد از مردم صاحب علم بسنده
میکند و دو نفر آنها نزدیک ست باحتیاط در پرسیدن همچنین ذکر شده ست در کتاب
نهایه که نقل کرده از کتاب مبسوط و ذخیره فان اشکل علیهم (هدایه) ای ذلک علی اهل الخبرة ایضا
(نتائج الافکار) بان لم یدر هل یکرر ام لا (عینی) قضی به للخارج (هدایه) و کذا اذا اختلف اهل الصناعة
کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری) و کلما یصنع من الذهب و الفضة والحدید والصفر والزجاج فانه
ینکرر و لا یکون بمنزلة النتاج وان کان حلیا قضی به للخارج لان الحلی یصاغ مرة بعد اخری (الجوهرة النیرة)
پس اگر بر اهل علم نیز مشکل شد که نمیدانستند که آیا این سبب مکرر میشود یا نه حکم
کرده میشود برای خارج و همچنین حکم ست اگر مختلف شدند کارگران همچنین
ذکر شده ست در کتاب بزازیه و هر چیزیکه ساخته می شود از زر و سیم و
آهن و روی و شیشه پس بدرستیکه آن چیز مکرر می شود و نیست بمنزله
خانه زادی و اگر زیور باشد حکم کرده میشود بآن برای خارج زیراکه زیور
از آن جمله ست که ریخته میشود یکبار بعد از دیگر بار و لو اختصم ذو الید و الخارج
فی لحم مشوی او فی سمکة مشویة کل واحد منهما یدعی انه شواه فی ملکه فانه یقضی
للمدعی لان المشوی یشوی مرة بعد اخری و کذلک فی المصحف
اذا اقام کل واحد منهما البینة انه مصحفه کتبه فانه یقضی به
للمدعی لان الکتابة مما یتکرر یکتب ثم یمحی ثم یکتب (قاضیخان)

واگر دعوی کرد ذو الید وخارج در گوشت بریان یا در ماهی بریان هر کدام آنها دعوی
میکرد که بتحقیق بریان کرده ام آنرا در ملک خود پس بتحقیق حکم کرده میشود بآن گوشت
برای مدعی زیراکه بریان شده بریان میشود یکمرتبه پس از دیگر و همچنانست حکم در کلام الله
وقتیکه گذرانیدند هر کدام ایشان شاهدان راکه بدرستی این کلام الله منست نوشته ام
آنرا پس بدرستیکه حکم کرده میشود بآن کلام الله برای مدعی زیراکه نوشتن از ان چیزهاست
که تکرار میشود در ان نوشته میشود پس محو کرده میشود پس باز نوشته میشود و لو ادعی ثوبا
فی ید رجل انه له نسجه فاقام البینة والشهود شهدوا انه نسجه و لم یشهدوا انه له فانه لا یقضی
للمدعی لان من النساج قد ینسج ثوب غیره (قاضیخان) واگر دعوی کرد مردی جامه را که در دست
مردی بود که بدرستی این جامه منست بافته ام آنرا پس گذرانید شاهدانرا و شاهدان
شاهدی دادند که بدرستی او بافته آن جامه را و شاهدی ندادند که بتحقیق اینجامه مر او راست
پس بدرستی حکم کرده نمیشود بآن جامه برای مدعی زیراکه بعضی از بافندگان بتحقیق میبافند
جامه غیر خود را و کذا لو شهدوا فی دابة انها نتجت عنده او فی امة انها ولدت عنده ولم
یشهدوا انها له لا یقضی بها للمدعی و کذا لو شهدوا انها ابنة امته و کذا لو شهدوا
علی ثوب انه غزل من قطن فلان لا یقضی به لفلان و کذا لو شهدوا ان هذه
الحنطة حصدت من زرع فی ارض فلان لا یکون لصاحب الارض ان یاخذ
الحنطة هو الصحیح و کذا لو شهدوا ان هذه الحنطة من زرع کان فی ارض
فلان او هذا التمر من نخل کان فی ارض فلان او هذه الزبیب
من کرم کان فی ارض فلان لا یقضی به لفلان و لو اقر الذی
فی یدیه بذلک یؤخذ باقراره (قاضیخان)

و بتحقیق

وهمچنین اگر شاهدی دادند در چهارپائی بر اینکه زاده شده است نزد مدعی یا در کنیزی که زاده شده نزد او و شاهدی ندادند که این کنیز مر او راست حکم کرده نمیشود بآن کنیز برای مدعی وهمچنین اگر شاهدی دادند که بدرستی این کنیز دختر کنیز اوست وهمچنین اگر شاهدی دادند بجامه که اینجامه بافته شده از پنبهٔ فلان حکم کرده نمیشود بآن جامه برای آن فلان وهمچنین اگر شاهدی دادند که بدرستی این گندم درو کرده شده از کشتی که در زمین فلان است نمیرسد مر صاحب زمین را که بگیرد آن گندم را و همین قول صحیح است وهمچنین اگر شاهدی دادند که بدرستی این گندم از کشتی است که در زمین فلان بود یا این خرما از درختی است که در زمین فلان بود یا این کشمش از تاکی است که در زمین فلان بود حکم کرده نمیشود بآن برای آن فلان واگر ذو الید اقرار کرد باین سببها گرفته میشود باقرار خود

ولو شهدوا ان هذا العبد ولدته امة فلان كان العبد لصاحب الامة (قاضیخان وعالمگیری)

واگر شاهدی دادند که بدرستی این غلام را زاده است کنیز فلان میشود آن غلام مر صاحب آن کنیز را

ولو شهدوا ان هذه الحنطة من زرع هذا الرجل يقضى بها لصاحب الزرع

وكذا لو شهدوا ان هذا الزبيب من كرم فلان يقضى بالزبيب لفلان (قاضیخان)

ولو شهدوا للمدعي ان هذا التمر من نخله يقضى للمدعي (خزانة المفتين)

واگر شاهدی دادند باینکه این گندم از کشت این مرد است حکم کرده شود بآن گندم برای صاحب کشت وهمچنین اگر شاهدی دادند که بدرستی این کشمش از تاک فلان است حکم کرده میشود بآن کشمش برای آنفلان واگر شاهدی دادند برای مدعی که بدرستی اینخرما از درخت اوست حکم کرده میشود بآن برای مدعی

ولو ادعى دجاجة في يد رجل انه له خرج في ملكه واقام ذو اليد البينة على مثل ذلك فانه يقضى لذي اليد (قاضیخان)

واگر دعوی کرد مردی مرغ خانگی را که در دست مردی بود که بدرستی این
مرغ از تخم برامده در ملک من وگذرانید ذو الید شاهدانرا بمانند آن پس
بدرستیکه حکم کرده می شود بان مرغ برای ذو الید ولو اقام المدعی البینة
ان البیضة اللتی خرجت منها الدجاج کانت له لا یقضی بالدجاج للمدعی
ویکون الدجاج لصاحب الید وعلیه بیضة للمدعی کان صاحب الید
غصب بیضة وجعلها تحت الدجاج (قاضیخان) بخلاف الامة فانه
لو غصب امة او دابة فولدت عنده ولدا لا یملک الولد بل هو
لصاحب الاصل (خزانة المفتین) باضت الدجاجة المغصوبة بیضتین
فحضنت الدجاجة احدهما وخرج فرخ وحضن الغاصب الاخری تحت دجاجة اخری
فالدجاجة وفرخها الذی حضنته للمغصوب منه والفرخ الذی حضن الغاصب له کذا فی محیط السرخسی عالمگیری
واگر گذرانید مدعی شاهدانرا باینکه بدرستی آن تخم مرغیکه برامده اینمرغ ازان مرا بود حکم کرده
نمی شود بآن مرغ برای مدعی وآن مرغ مر ذو الید را می شود و بر ذو الید تخم لازم
میشود مر مدعی را گویا که ذو الید تخم مرغ اورا غصب کرده وآن را بزیر آن مرغ
خود نشانده بخلاف کنیز که اگر غصب کرد کنیزی یا چهارپائی را پس زادند نزد او ولدی
را درینصورت مالک نمیشود آن ولد را بلکه ولد مر صاحب کنیز و چهارپای راست تخم
داد ماکیان غصب کرده شده دو تخم پس یکی ازان دو تخم را آن ماکیان تربیت کرد
و چوزه ازان برامد وآن تخم دیگر را غصب کننده تربیت کرد بزیر دیگر ماکیان و چوزه
کشید ازان پس آن ماکیان وآن چوزه او که تربیت کرده آنرا خود آن ماکیان مر آنکسی راست که ازوی
غصب کرده شده وآن چوزه که تربیت آنرا غصب کننده کرده مر غصب کننده راست همچنین است در محیط سرخسی

واذا کان فی یدی رجل حمام او دجاجة او طیر مما یفرخ اقام رجل
البینة انه له فرخ فی ملکه واقام صاحب الید البینة علی مثل ذلک
فقضی به لصاحب الید ولو ادعی لبنا فی ید رجل انها له ضربه فی ملکه
فاقام علیه البینة واقام صاحب الید بینة علی مثل ذلک قضی به للخارج (خزانة المفتین)
و وقتیکه در دست مردی کبوتری و یا ماکیانی بود و یا مرغ صحرائی بود از ان مرغانیکه
چوزه می آرند و گذرانید مرد دیگر شاهدان را که بدرستی آن مرغ از نخست زاده شده است
در ملک من و ذو الید شاهدان گذرانید باشند او حکم کرده میشود بآن مرغ برای
ذو الید و اگر دعوی نمود خشت خام را که در دست دیگر مرد بود که بدرستی این
خشت از نخست زده ام آن را در ملک خود و شاهدان گذرانید بر او و ذو الید
شاهدان گذرانید باشند آن حکم کرده میشود بآن خشت برای خارج ولو کان مکان
اللبن آجرا او جصا او نورة یقضی لصاحب الید (خزانة المفتین) و اگر بجای خشت خام خشت
پخته بود و یا گچ یا آهک بود حکم کرده میشود بآن برای ذو الید ولو کان المدعی فی جلد شاة
فاقام کل واحد منهما بینة انه سلخها فی ملکه قضی به لذی الید (خزانة المفتین) و اگر دعوی در پوست
گوسفند بود شاهدان گذرانید هر کدام از ذو الید و خارج که بدرستی کشیده ام این پوست را
در ملک خود حکم کرده میشود بآن برای ذو الید واذا کان قباء محشوا فی ید رجل
فاقام رجل البینة انه له قطعه وحشاه وخاطه فی ملکه واقام ذو الید بینة
علی مثل ذلک یقضی به للمدعی (خزانة المفتین) و اگر قباء پنبه دار در دست
مردی بود پس شاهدان گذرانید مردی دیگر که بدرستی آن قبای نخست بریده ام آنرا و پنبه انداخته ام
در آن و دوخته ام آنرا در ملک خود و ذو الید شاهدان گذرانید باشند آن حکم کرده میشود بآن برای مدعی

اذا اقام رجل البينة على عبد في يد غيره انه عبده ولد في ملكه ووقت البينة

وقتا معلوما والعبد اکبر من ذلک او اصغر وانه معروف لا يقبل هذه الشهادة (خزانة المفتين)

وقتیکه گذرانید مردی گواهان را بغلامی که در دست دیگری بود که بدرستی این غلام

از منست زاده شده است در ملک من و بیان کردند گواهان وقت معلوم را و آن

غلام بزرگ تر بود از ان وقت یا خردتر از ان بود و بدرستیکه او مشهور بود بآن

قبول کرده نمیشود این گواهی امة في يد رجل قام رجل البينة انها امته وان قاضي

بلد كذا قضى بها له على هذا الرجل واقام ذو اليد البينة انها امته ولدت

في ملكه فهذا على ثلاثة اوجه الاول ان شهدوا ان فلانا القاضي قضى بها له عليه ولم يبينوا سبب القضاء

فانه يؤخذ بالقضاء ولا يقبل بينة ذي اليد (خزانة المفتين) کنیزی در دست مردی بود گذرانید مردی

گواهانرا که بدرستی این کنیز از منست و بدرستی قاضی فلان شهر حکم کرده باو برای

من بر این مرد و ذو الید گواهان گذرانید که بدرستی او کنیز منست زاده شده است

در ملک من پس این مسئله بر سه وجه است وجه اول اینکه اگر گواهی دادند که بدرستی

فلان قاضی حکم کرده بود بآن کنیز برای او بر ذو الید و بیان نکردند سبب حکم قاضی

را پس درینوجه عمل کرده میشود بحکم قاضی و قبول کرده نمیشود گواهان ذو الید الثاني

اذا بينوا سبب القضاء بان شهدوا ان القاضي اقر عندهم انه قضى على هذا بشهادة شهود

شهدوا انها له او اقر انه قضى له بالبينة بالنتاج فانه ينقض القضاء بالاتفاق

لانه لا يكون اعلى حالا من المعاينة وذو اليد لو اقام البينة على النتاج بعد ما قضى

القاضي عليه بالملك المطلق او بالنتاج قبلت بينته وقضى له بها ويبطل القضاء

فكذا اذا قضى عليه بالنتاج (خزانة المفتين)

وجه دویم اینکه اگر بیان کردند گواهان سبب حکم قاضی را باینطریق که گواهی دادند
که بدرستی قاضی اقرار کرده نزد ما که بدرستی حکم کرده ام بر ذو الید بگواهی گواهانیکه
گواهی داده اند نزد من که بدرستی آن کنیز مر مدعی راست یا اقرار کرده قاضی که بدرستی
حکم کرده ام برای مدعی بگواهانیکه گواهی بخانه زادی داده اند پس درینوجه شکسته
میشود حکم قاضی باتفاق علماء زیرا که حکم قاضی بلند تر نیست از دیدن بچشم و اگر ذو الید
بگذراند گواهان را بخانه زادی بعد از حکم کردن قاضی بملک مطلق یا بنتاج برای او
قبول میشود گواهان او و حکم میشود برای او بآن گواهان و باطل میشود حکم قاضی بر وی
پس همچنین برای او حکم کرده میشود وقتیکه قاضی برای او حکم کرده باشد بخانه زادی الثالث

اذا بینوا سبب القضاء بان شهدوا ان قضی له بالنتاج بالبینة ولم یثبتوا
ان القاضی اقر انه قضی له بالبینة بالملك المطلق او بالنتاج لا ینقض القضاء
لاحتمال القضاء بالشراء من ذی الید او بالاقرار من ذی الید اذا لم یذکروا اقرار القاضی (خزانة المفتین)

وجه سوم اینکه اگر بیان کردند گواهان سبب حکم قاضی را باینطریق که گواهی دادند
که بدرستی قاضی حکم کرده برای مدعی بگواهانیکه گواهی داده بودند بملک مطلق یا بخانه
زادی درینوجه باطل نمیشود حکم قاضی از جهت احتمال حکم قاضی بخریدن مدعی از ذو الید
یا بسبب اقرار ذو الید وقتیکه گواهان اقرار قاضی را ذکر نکرده باشند الولد اذا کان

فی ید غیر المدعی علیه وقد قضی بالام بالبینة للمدعی لا یقضی بالولد للمدعی الا بحضرة الذی
فی یده الولد (خزانة المفتین) وقتیکه ولد در دست غیر مدعی علیه باشد و حال آنکه حکم قاضی
شده باشد بمادر آن بشاهدان برای مدعی درین صورت حکم کرده نمی شود
بآن ولد برای مدعی مگر در حضور آن کسیکه آن ولد در دست اوست

اذا ادعی سمنا او زیتا او دهن سمسم فی ید رجل انه له عصره و سلاه

واقام علی ذلک بینة واقام صاحب الید البینة علی مثل ذلک قضی لصاحب الید کذا کذلک الدقیق والسویق

کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتیکه دعوی کرد مردی روغنی را یا روغن زیتون را

یا روغن کنجد را که در دست شخصی بود که از نسبت افشرده ام آن را و کشیده ام

آنرا و گذرانید بآن دعوی گواهان را و گذرانید ذو الید گواهانرا مانند او حکم کرده

میشود برای ذو الید و همچنین است آرد و پشت همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

اذا کانت الدار فی یدی رجل اقام رجل آخر بینة انه داره اختطها و سار المیراث

حتی انتهی الیه واقام صاحب الید بینة بمثل ذلک فانه یقضی بالدار للمدعی کذا فی المحیط

(عالمگیری) وقتیکه سرائی در دست مردی بود و گذرانید مرد دیگر گواهان را

که بدرستی این سرای از پدر کلان من بود تیار کرده بود آنرا و بیان کرد میراث را

تا که رسانید بخود و گذرانید ذو الید گواهانرا مانند آن پس بدرستیکه حکم کرده میشود

بآن سرای برای مدعی اذا کانت الشاة المسلوخة فی ید رجل ادعاها رجل

آخر انها له ذبحها و سلخها واقام علی ذلک بینة واقام صاحب الید بینة علی ذلک قضی

بها للخارج کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتیکه گوسفند پوست کرده شده در دست

مردی بود دعوی کرد آن را مرد دیگر که بدرستی این گوسفند از نسبت ذبح

کرده ام آن را و پوست کرده ام آنرا و گذرانید باین دعوای خود شاهدانرا

و گذرانید ذو الید گواهانرا بآن حکم کرده می شود بآن برای خارج لو اقام کل واحد

منهما البینة ان الشاة شاته نتجت عنده فی ملکه ذبحها و سلخها وان له جلدها و راسها

وسقطها یقضی بالکل للذی الشاة فی یده کذا فی المبسوط (عالمگیری)

اگر گذرانید هر کدام از ذو الید و خارج شاهدان را که بدرستی این گوسفند از من است زاده شده نزد من در ملک من و ذبح کرده ام آنرا و بدرستی مراست پوست و سر و پاچه و شکمبه و روده آن حکم کرده میشود بتمامی آن برای کسیکه گوسفند در دست اوست همچنین ذکر شده است

درکتاب مبسوط شاة مسلوخة في يد رجل وجلدها وسقطها في يد آخر فاقام الذي الشاة في يده بينة ان الشاة والسقط والجلد كله له واقام الذي في يده السقط والجلد على مثله يقضي لكل واحد بما في يده كذا في محيط السرخسي (عالمكيري) گوسفندی پوست کرده شده در دست مردی بود و پوست و شکمبه و روده آن در دست دیگری بود پس گذرانید آنکسیکه گوسفند در دست او بود شاهدان را باینکه بدرستی این گوسفند و کله و شکنبه و روده و پاچه و پوست همه از من است و گذرانید آن مرد دیگر که کله و پاچه و پوست در دست او بود گواهان را بمانند آن حکم کرده میشود برای هر کدام ایشان بآنچیزیکه در دست اوست همچنین ذکر شده است

درکتاب محیط سرخسی لو شهدوا انه غزل هذا من قطن فلان وهو يملكه ونسج فعلى الغاصب قطن مثله والثوب للغاصب الا ان يقول المالك انا امرته بالغزل والنسج فيأخذ عينه كذا في محيط السرخسي رح (عالمگيري)

اگر شاهدی دادند شاهدان که بدرستی این مرد این تار را از پنبه فلان رشته و بافته است و حال آنکه آن فلان مالک آن بود پس بر آن غصب کننده پنبه است مانند آن و آن جامه بافته شده مر غصب کننده راست مگر اینکه بگوید آن صاحب پنبه که خود من فرموده بودم او را برشتن و بافتن پس بگیرد ذات آن جامه را همچنین ذکر شده است

درکتاب محیط سرخسی لو شهدوا ان فلانا طحن هذا الدقيق من حنطة فلان وهو يملكه قضى عليه بحنطة مثلها وان قال رب الحنطة انا امرته اخذ الدقيق كذا في المبسوط (عالمگیری)

اگر شاہدان شاہدی دادند کہ بدرستی فلان آرد کردہ این آرد را از گندم فلان وحال آنکہ آن فلان مالک
آن گندم بود حکم کردہ میشود بر ذوالید بدادن مانند آن گندم واگر صاحب گندم گفت کہ خود من
فرمودہ بودم او را بآرد کردن بگیرد آن آرد را ہمچنین ذکر شدہ ست در کتاب مبسوط ثوب مصبوغ
بالعصفر فی یدی رجل شہد الشہود ان ہذا العصفر الذی فی ہذا الثوب
لہذا المدعی صبغ ہذا الثوب بہ ورب الصبغ یدعی علی رب الثوب انہ ہو الذی
صبغہ ورب الثوب یجحد ذلک فالقول قول رب الثوب کذا فی المحیط (عالمگیری)
جامہ رنگ کردہ شدہ بگل عصفر در دست مردی بود شاہدی دادند شاہدان کہ بدرستی این
رنگ عصفر کہ در این جامہ ست مر این مدعی راست کہ رنگ کردہ ست اینجامہ را بآن
وصاحب رنگ دعوی میکرد بر صاحب جامہ کہ بدرستی من آنم کہ رنگ کردہ ام آنرا وصاحب جامہ
منکر بود از آن پس معتبر قول صاحب جامہ ست ہمچنین ذکر شدہ ست در کتاب محیط
رجل فی یدیہ ارض لغیرہ آجرہا فقال رب الارض اجرتہا بامری والاجر لی وقال
الآخر غصبتہا منک وآجرتہا فالاجر لی کان القول لرب الارض لانہما
اختلفا فی بدل منفعۃ الارض والاصل ان بدل ملک الانسان یکون لہ
(قاضیخان) در دست مردے زمین دیگری بود باجارہ دادہ بود
آنرا پس صاحب زمین گفت کہ باجارہ دادۂ آنرا بفرمودہ من وکرایہ آن مراست
وگفت آن دیگر کہ بغصب گرفتہ ام آنرا از تو وبکرایہ دادہ ام پس کرایہ آن مراست
معتبر قول صاحب زمین ست زیرا کہ ہر دوی ایشان اختلاف
کردہ اند در بدل نفع زمین وقاعدہ کلیہ نیست کہ بدرستی عوض ملک
انسان میشود مر او را ولو کان الآجر بنی فی الارض ثم آجرہا

فقال رب الارض امرتك ان تبنی فیها لی ثم یؤجر وقال ذوالید غصبتها

وبنیت ثم اجرت فانه یقسم الاجر علی الارض وهی مبنیة وعلی الارض

وهی غیر مبنیة فما اصاب البناء یکون للآجر وما اصاب الارض

یکون لصاحب الارض لان الاصل ان البناء یکون للبانی

فلا یقبل قول صاحب الارض وان قال رب الارض غصبتها منی مبنیة

کان القول قوله وان اقاما البینة کان بینة الغاصب اولی ذکره فی المنتقی (قاضیخان)

واگر اجاره دہنده خانه بنا کرده بود در زمین بعد از ان باجاره داده بود آنرا پس صاحب

زمین گفت که فرموده بودم ترا باینکه خانه بنا کنی دران برای من پس باجاره داده شود

و ذوالید گفت که بغصب گرفته بودم آنرا از تو و خانه بنا کرده بودم در آن پس باجاره

داده بودم آنرا پس درینصورت بتحقیق تقسیم کرده میشود آن کرایه بر زمین و حال آنکه در

آن بنا باشد و بر زمین بغیر بنا پس آن قدر یکه رسید حصهٔ بنا میشود برای اجاره دہنده

و آنقدر یکه رسید حصهٔ زمین میشود مر صاحب زمین را از برا که قاعده کلیه ہمین است که بدرستی بنا میباشد مر بنا

کننده را پس قبول نمیشود قول صاحب زمین و اگر صاحب زمین گفت که بغصب گرفته بودی آن

زمین را از من در حالیکه بنا کرده شده بود معتبر قول صاحب زمین ست و اگر گذرانید

ہر دوی ایشان گواہان را گواہان غصب کننده بہتر ست ذکر کرده شده ست اینحکم

در کتاب منتقی ولو قال لآخر غصبت منك الفا وربحت فیها عشرة الاف وقال

المقر له لابل امرتك به کان القول قول المقر له ولو قال المقر له لابل غصبتنی الالف وعشرة الاف

کان القول قول المقر ولو قال غصبت منك ثوبا فقطعته وخطته بغیر امرك قمیصا

وقال المقر له غصبتنی القمیص وقال بل امرتك بالخیاطة کان القول للمقر له (قاضیخان)

واگر گفت مردی دیگری را که بغصب گرفته ام از تو هزار درم را و فائده کردم در آن ده هزار درم
و گفت آنکسیکه اقرار برای او کرده شده که نه چنین ست بلکه فرموده ام ترا بآن درینصورت
معتبر قول آن شخصی ست که اقرار کرده شده برای او و اگر گفت آنکسیکه اقرار
برای او کرده شده ست که نه چنین ست بلکه غصب کردهٔ تو از من هزار درم
و ده هزار را معتبر قول اقرار کننده ست و اگر گفت که بغصب گرفته ام از تو جامه را
پس بریدم پیراهن و دوخته ام آنرا بدون فرمودن تو و گفت آن شخص که اقرار کرده شده بود
برای او که بغصب گرفتی از من آن پیراهن را یا گفت بلکه فرموده ام ترا بدوختن آن معتبر قول
آنکسی ست که اقرار برای او کرده شده ست رجل اشترى قطنا او جوزقا
لتغزل امرأته واعطت اخت المرأة لها قطنا وجوزقا فغزلت ونسجت
كرباسا ثم ماتت المرأة ان كانت هي التي دفعت الغزل الى النساج
بغير امر الزوج فالكرباس لورثتها وللزوج في مالها غزل مثل ذلك ولو كان
الزوج هو الذي دفع بغير اذنها فالكرباس له وعليه مثل غزلها (خزانة المفتين)
مردی خرید محلوج یا پنبه را که بریسد آن را زن او و تیار کرد همشیرهٔ آن زن برای او محلوج
یا پنبه را پس رشت آنرا و بافت از آن کرباسی را بعد از آن آنزن مرد اگر آنزن
داده بود رشته را بجولا بغیر امر شوهر خود پس آن کرباس مر وارثان آنزن راست
و مر شوهر راست در مال آنزن مانند آن رشته که بافته بود آنرا و اگر شوهر داده بود آن رشته را
بجولا بدون اذن آنزن پس کرباس مر او راست و لازم ست بر او مانند رشتهٔ آنزن و اگر دفعا
او دفع احدهما باذن صاحبه فالكرباس بينهما لكل واحد منهما
بقدر غزله ولا ضمان على واحد منهما لصاحبه (خزانة المفتين)

واگر دادند زن و شوهر هر دو یا یکی ایشان باذن دیگر خود پس اگر باس میان ایشان هست
وهر کدام را باندازه رشته او هست و تاوان نیست مر یکی ایشانرا بر دیگر ایشان اذا غزلت
المرأة قطن زوجها فهو علی وجوه اما ان اذن لها بالغزل فغزلت او نهاها
عن الغزل فغزلت او لم یأذن لها ولم ینهها فغزلت ولم یقل الزوج شیئا
لها او لم یعلم بغزلها فان غزلت باذنه فهو علی وجوه اما ان قال لها
اغزلیه لی او قال لها اغزلیه لنفسك او قال اغزلیه لیکون الثوب لی
ولك او قال اغزلیه ولم یذکر شیئا ففی الوجه الاول یکون الغزل
للزوج ولا شیئ لها علی الزوج وان قال اغزلیه بکذا وسمی لها اجرا معلوما جاز ویکون لها ما سمی
من الاجر وان سمی اجرا مجهولا کان الغزل للزوج ولها اجر مثلها کما فی سائر الاجارات الفاسدة
وقتیکه رشته است زن محلوج شوهر خود را پس این مسئله بر چند وجه هست یا اذن کرده میباشد
او را شوهرش برشتن پس آن زن رشته میباشد آنرا و یا منع کرده میباشد او را از آن و او
رشته میباشد آنرا و یا نه اذن کرده میباشد او را و نه منع پس آن زن رشته میباشد آنرا و یا شوهر هیچ
گفته نمیباشد او را و یا خبر نمیباشد برشتن او پس اگر اذن کرده بود شوهر او را برشتن پس این صورت
بر چند وجه هست اگر شوهرش گفته بود او را که برشی آنرا برای من یا گفته بود او را که برش برای خود
یا گفته بود او را که برشی که باشد آن جامه برای من و تو و یا گفته بود او را که برشی و ذکر نکرد چیزیرا
پس در صورت اول اگر گفته بود برای من برشی پس آن رشته مر شوهر راست و نیست
هیچ چیزی مر زن را بر شوهر و اگر گفته بود او را که برشی آنرا بانقدر و معلوم کرده بود مزدوری او را
روا میشود و میشود برای زن آنچیزی که معلوم کرده است از مزدوری اگر نامعلوم بود و اگر مزد مجهول
پس میشود رشته مر شوهر را و برای زن اجر مثل میشود چنانچه در همه اجاره های فاسده همین حکم است

وان اختلفا فقالت المرأة غزلته باجر وقال الزوج بغیر اجر کان القول قول الزوج مع الیمین (قاضیخان) واگر باهم اختلاف کردند پس گفت زن که رشته ام آنرا بمزدوری وگفت شوهرش که ذکر نکرده ام هیچ چیزی را پس معتبر قول شوهر است با سوگندش ومیشود تار مر شوهر را وان قال اغزلیه لنفسك فغزلت فالغزل لها ویکون ذلك هبة لها القطن (خزانة المفتین) واگر شوهر گفته بود که بریس محلوج را برای خود ورشتیت آن را پس آن تار مرزن راست ومیشود آن قول شوهر بخشش برای زن ولو اختلفا فقال الزوج انا اذنتك لتغزلیه لی وقالت لا بل قلت اغزلیه لنفسك فالقول قول الزوج مع الیمین (قاضیخان) واگر باهم اختلاف کردند پس گفت شوهر که اذن کرده بودم ترا که بریس آنرا برای من وگفت زن که نه چنین نیست بلکه گفتی که بریس آنرا برای خود پس معتبر قول شوهر است با سوگندش وان قال اغزلیه لیکون الثوب لی ولك کان الغزل للزوج ولها علیه اجر المثل (قاضیخان) واگر گفت زن را که بریس آنرا تا باشد جامه مرا وترا میشود تار مر شوهر را ومیشود زن را بر شوهر اجر مثل او وان قال لها اغزلیه ولم یذکر شیئا فادعی الزوج انه امرها ان تغزل له کان القول قوله (قاضیخان) واگر گفت زن را که بریس و دیگر چیزی نگفت پس دعوی کرد شوهر که رشته برای من است پس قول شوهر معتبر است هذا اذا غزلت باذن الزوج وان نهیها عن الغزل فغزلت بعد النهی کان القول لها وعلیها للزوج مثل قطنه وان لم یأذن لها ولم ینهها عن الغزل فغزلت ان کان الزوج بایع القطن کان الغزل لها وعلیها مثل القطن وان لم یکن بایع القطن بل جاء بالقطن الی بیته لاجل البیت کان الغزل للزوج ولا اجر لها لانها متطوعة (قاضیخان وخزانة المفتین)

درینحکم وقتیست که آنزن رشته باشد آنرا باذن شوهر خود واگر منع کرده بود اورا شوهرش
از رشتن آن پس آنرا رشتست بعد از منع کردن شوهر اورا پس آن تار مر آن زنرا است
و برا و مانند آن محلوج است برای شوهرش واگر شوهر نه او را منع کرده بود ونه اذن کرده بود
درینصورت اگر بود شوهرش فروشنده محلوج پس تار مر زنرا است و بر اوست مانند
آن محلوج واگر شوهرش فروشنده محلوج نبود بلکه آورده بود محلوج را بخانه خود برای خانه پس آن
تار رشته مر شوهر راست ونیست مزدوری مر آن زنرا زیرا که نکوئی کننده است در رشتن این

عن ابی یوسف رحمة الله علیه فی المنتقی رجل اشتری قطنا وامر امرأته ان تغزل فغزلت
کان الغزل للزوج فان وضع القطن فی بیته ولم یقل شیئا فغزلت کان الغزل
لها ولا شیء علیها وهو بمنزلة طعام وضعه فی بیته ولم یقل شیئا وطبخت واکلت (قاضیخان)

از امام ابو یوسف رحمه الله در کتاب منتقی روایت کرده که مردی خرید محلوج را وفرمود زن خود
که آنرا بریسد پس آنزن آنرا رشت درینصورت آن رشته مر شوهر را میشود واگر آن محلوج را در خانه خود
نهاد و چیزی نگفت و آنزن آنرا رشت آن رشته مر آن زنرا میشود و بر آن زن هیچ چیزی نیست
و آن محلوج بمنزله طعامی است که آنرا شوهر در خانه مانده باشد و چیزی نگفته باشد و آنزن پخته باشد
وخورده باشد

امرأة معلمة وزوجها یعینها احیانا فما حصل فهو لها (خزانة المفتیین)

زنی بود تعلیم کننده و شوهرش مدد میکرد ورا وگاه گاهی پس آنچیز یکه حاصل شود مر آن زنراست

وفی التقاط السنبلة اذا التقطا فهو بینهما والتفاوت غیر معتبر (خزانة المفتیین)

در چیدن خوشه وقتیکه زن و شوهر چیده باشند آنرا پس آن درمیان هر دو شریک است وتفاوت
معتبر نیست

القصار اذا بعث اربع قطع کرباس الی صاحبها بید تلمیذ صاحب الثوب
فجاء الی مالک الثوب بثلث قطع وقال القصار دفعت الیه اربعا وقال الرسول دفع الی ثلثا

ولم يعد له على ان يقال لرب الثوب صدق ايهما شئت ان صدق الرسول برئ و توجه اليمين
الى القصار فان نكل لزمه الضمان وان حلف برئ وللقصار على صاحب الثوب اليمين على الاجر
ان حلف برئ من الاجر بحصة ذلك الثوب وكذا اذا صدق القصار برئ و وجب اليمين على الرسول
ويجب عليه اجر القصار اذا حلف على ذلك وصدقه صاحب الثوب (خزانة المفتين)

وقتيكه گازری فرستاد چهار قطعه كرباس را برفيق خود بدست شاگرد و صاحب آن جامه پس
آن شاگرد بمالك آن جامه سه قطعه را آورد وآن گازر گفت كه چهار قطعه باو داده بودم وآن فرستاده
شده گفت كه داده بود بمن و شمرده بود آنرا بمن درين صورت مر صاحب جامه را گفته شود كه
راستگوی كن هر كدام از صاحب جامه وآن شاگرد فرستاده شده را كه ميخواهی پس اگر آن شاگرد فرستاده
شده را راستگوی كرد خلاص ميشود وآن شاگرد و سوگند متوجه ميشود بآن گازر پس اگر وی منع آورد از سوگند
لازم ميشود بر او تاوان واگر سوگند كرد خلاص ميشود و مر گازر را بر صاحب جامه سوگند ثابت است
بر مزدوری اگر صاحب جامه برای او سوگند كرد خلاص شد از مزدوری بقدر حصه همان جامه
و همچنين اگر صاحب جامه راستگوی كرد گازر را خلاص ميشود وآن گازر و سوگند ميشود بر آن
شاگرد فرستاده شده و وجب ميشود بر صاحب جامه مزدوری گازر اگر آن شاگرد فرستاده شده
سوگند كرد بر آن و صاحب جامه آن گازر را راستگوی كرده بود

الجنس الرابع فی دعوی القوم والرهط و دعواهم مختلفة

جنس چهارم ثابت است در بيان دعوای قوم و رهط باهم ديگر خود كه باهم مختلف باشند

واذا كانت دار فی يدی رجل ادعاها اثنان احدهما جميعها والآخر نصفها واقاما البينة فلصاحب الجميع
ثلثة ارباعها ولصاحب النصف ربعها عند ابی حنيفة رحمة الله عليه اعتبارا
بطريق المنازعة وقالا هی بينهما اثلاثا فاعتبرا طريق العول (هدايه)

واگر سرای در دست مردی بود دعوی کرد آن را دو مرد یکی ایشان تمامی آن را و دیگری نصف آنرا
و هر دوی ایشان گذرانیدند گواهان را پس مر صاحب دعوای تمامی آنرا سه چهارک آن است
و مر صاحب دعوای نصف را یک چهارک آن است نزد امام اعظم رح از جهت معتبر کردن
طریق منازعه و صاحبین رحمهما الله تعالی گفته اند که آن سرای در بین ایشان بسه حصه میشود دو سه
یک از مدعی کل و سوم حصه از مدعی نصف پس ایشان معتبر کرده اند طریق عول را وان لم یکن لهما
بینة حلف ذو الید علی دعوی کل واحد منهما فان حلف برئ عن
خصومتهما و ترکت الدار فی یده کما کانت هکذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر ایشان را گواهان نبود سوگند بکند ذو الید بر دعوای هر کدام ایشان پس اگر سوگند کرد
خلاص میشود از دعوای ایشان و آن سرای گذاشته میشود در دست او چنانکه بود همچنین
ذکر شده است در کتاب محیط اعلم ان ابا حنیفة رحمة الله علیه اعتبر فی هذه
المسألة طریق المنازعة وهو ان النصف لسالم لمدعی الکل بلا منازعة
فیبقی النصف الاخر وفیه منازعتهما علی السواء فینصف فلصاحب الکل
ثلثة ارباع ولصاحب النصف الربع وهما اعتبرا طریق العول والمضاربة
وانما سمی بهذا لان فی المسألة کلا ونصفا فالمسألة من اثنین وتعول
الی ثلثة فلصاحب الکل سهمان ولصاحب النصف سهم هذا هو العول
واما المضاربة فان کل واحد یضرب بقدر حقه فصاحب
الکل له ثلثان من ثلثة فیضرب الثلثان فی الدار
فیحصل ثلثا الدار وصاحب النصف له ثلث من ثلاثة
فیضرب الثلث فی الدار فیحصل ثلث الدار لان

ضرب الکسور بطریق الاضافة فانه اذا ضرب الثلث

فی الستة معناه ثلث الستة وهو اثنان منح (ردالمحتار)

بدانکه بدرستی امام اعظم رح معتبر کرده است درین مسئله طریق منازعه را و آن اینست که بدرستی نصف سلامت

از دعوی هر مدعی کل راست بی دعوی پس باقی ماند نصف دیگر و دران دعوای هر دو برابر است

پس نصف کرده میشود آن میان ایشان پس هر صاحب دعوای کل را سه چهاریک آنسرای است

و هر صاحب دعوای نصف را یک چهاریک آن است و صاحبین او رحمهما الله تعالی معتبر کرده اند

طریق عول و مضاربت را و جز این نیست که نامیده شده است باین نام زیرا که درین مسئله

کل و نصف است پس اصل مسئله از دو است و عول میکند بسه پس هر صاحب دعوای کل را دو حصه

آنست و هر صاحب دعوای نصف را یک حصهٔ آن و انیکه بیان شد عول است اما مضاربت

ازینجهت گفته میشود که هر کدام ضرب میشود بقدر حق او پس صاحب دعوای کل را دو حصه است

از سه پس ضرب کرده میشود دو ثلث در سرای و حاصل میشود دو ثلث سرای و صاحب دعوای نصف را

یک حصه است از سه پس ضرب کرده میشود ثلث در سرای پس حاصل میشود ثلث سرای زیرا که

ضرب کسور بطریق نسبت است پس بدرستی وقتیکه ضرب کرده شود ثلث در شش معنای

آن ثلث شش است و آن دو است ولهذه المسألة نظائر واضداد

(هدایه) ای للمسألة المذکورة اشباه حکم فیها ابو حنیفة

بالمنازعة وصاحباه بالعول کما فی هذه المسألة واضداد حکم

فیها ابو حنیفة رح بالعول وصاحباه رحمهما بالمنازعة علی عکس ما فی هذه المسألة (نتایج الافکار)

و مر این مسئله را نظیرها وضدها است یعنی مر این مسئلهٔ ذکر کرده شده را مانندها ئیست

که حضرت امام اعظم رح حکم کرده است در آنها بطریق منازعه و صاحبین او رحمهما الله تعالی

حکم کرده اند در آنها بطریق عول و مر آنها را ضد ها مسئلۀ است که حضرت امام اعظم رح حکم کرده است
در آنها بطریق عول و صاحبین او رحمهما الله تعالی حکم کرده اند در آنها بطریق منازعه بعکس آنچه
درین مسئله است فاقول مستعینا بالله قال قاضیخان فی شرح هذا
من کتاب الجنایات من جنایات ام الولد علی مولاها و علی غیره
وجنس مسائل القسمة اربعة منها ما یقسم بطریق العول والمضاربة
عند الکل ومنها ما یقسم بطریق المنازعة عندهم ومنها ما یقسم بطریق المنازعة
عند ابی حنیفة رح وعندهما بطریق العول والمضاربة ومنها ما یقسم علی عکس ذلك (البحر الرائق)
پس میگویم من بیاری خدا تعالی که گفته است قاضیخان در شرح این حکم از کتاب جنایات
از باب جنایت ام ولده بر خواجه خود و بر دیگری که جنس مسئله های قسمت چهار اند بعضی
از انها آنست که قسمت کرده میشود بطریق عول و مضاربت نزد همه علما رحمهم الله تعالی
و بعضی از انها آنست که قسمت کرده میشود بطریق منازعه نزد همه علما رحمهم الله تعالی و بعضی
از آنها آنست که قسمت کرده میشود بطریق منازعه نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین او رح بطریق
عول و مضاربت و بعضی از آنها آنست که قسمت کرده میشود بر عکس اینکه نزد امام اعظم رح قسمت میشود
بطریق عول و مضاربت و نزد صاحبین او رح بطریق منازعه اما ما یقسم بطریق العول عندهم
ثمانیة احدها المیراث اذا اجتمعت سهام الفرائض فی الترکة وضاقت الترکة
عن الوفاء بها تقسم الترکة علی طریق العول (البحر الرائق) اما آنچیزیکه قسمت کرده میشود
بطریق عول نزد همه علما رح هشت مسئله است یکی از انها میراث است وقتیکه حصه های فرضها یکجا شوند
در ترکه و ترکه تنگ شود از وفا کردن بهمه حصها قسمت کرده میشود بطریق عول والثانیة اذا اجتمعت الدیون
المتفاوتة وضاقت الترکة عن الوفاء بها تقسم الترکة بین ارباب الدیون بطریق العول (البحر الرائق)

فائده: جنس مسئلهای قسمت چهار اند

فائده: جنس اول که بطریق عول قسمت میشود هشت مسئله است

ودوم ازان مسئلها انسیت که اگر یکجا شند قرضهاییکه باهم تفاوت داشته باشند وترکه تنگ باشند
از وفاکردن بآنها تقسیم کرده میشود ترکه درمیان صاحبان قرض ها بطریق عول والثالثة
اذا اوصی لرجل بثلث ماله و لآخر بربع ماله و لآخر بسدس ماله
و لم تجز الورثة حتی عادت الوصایا الی الثلث یقسم الثلث بینهم علی طریق العول (الجرجانی)
وسوم ازان مسئلها انسیت که اگر شخصی وصیت کرده باشد برای مردی بسوم حصهٔ مال خود وبرای
دیگری بچهارم حصهٔ مال خود وبرای دیگری بششم حصهٔ مال خود و ورثه اجازه نکرده باشند آنرا
وازان سبب همهٔ وصیت های او بازگردیده باشند بسوم حصهٔ مال او درینصورت تقسیم کرده
میشود سوم حصهٔ مال او میان آنکسانیکه وصیت کرده شده است برای ایشان بطریق عول
والرابعة الوصیة بالمحابات اذا اوصی لرجل بان یباع العبد الذی قیمته
ثلثة آلاف درهم من هذا الرجل بالفی درهم واوصی لآخر ان یباع منه العبد الذی
یساوی الفی درهم بالف درهم حتی حصلت المحابات لهما بالفی درهم کان الثلث بینهما بطریق العول (الجرجانی)
چهارم ازان مسئلها وصیت است بطریق محابات وآن انسیت که اگر وصیت کرده باشد
شخصی برای مردی باینکه بفروشد آنغلام اورا که قیمتش سه هزار درم است بانمرد بدو هزار درم
ووصیت کرده باشد برای دیگری باینکه بفروشد باو آنغلام اورا که قیمت آن برابر دو هزار درم است
بهزار درم تا اینکه حاصل شود محابات برای هردو کسانیکه وصیت بمحابات برای ایشان
کرده شده است بدو هزار درم پس درینصورت سوم حصهٔ مال آنشخص قسمت میشود میان
هردوی ایشان بطریق عول والخامسة الوصیة بالعتق اذا اوصی بان یعتق من هذا العبد
نصفه واوصی بان یعتق من هذا الآخر ثلثه وذلك لا یخرج من الثلث یقسم ثلث المال
بینهما بطریق العول ویسقط من کل واحد منهما حصته من السعایة (الجرجانی)

پنجم ازان

پنجم ازان مسئله وصیت ست بآزاد کردن وآن اینست که اگر وصیت کرده باشد باینکه آزاد کرده شود
ازین غلام او نصف آن وازین غلام دیگر سوم حصهٔ آن وآن نصف وآن سوم حصهٔ آنند وغلام بیرون
نمیشد از سوم حصهٔ مالش پس قسمت کرده میشود سوم حصهٔ مالش میان آند وغلام بطریق عول
وساقط میشود از هر کدام ایشان حصهٔ او از سعی کردن والسادسة الوصیة بالف مسئله
اذا اوصی لرجل بالف ولآخر بالفین کان الثلث بینهما بطریق العول (البحر الرائق)
وششم ازان مسئلها وصیت ست بهزار درم مطلق وآن اینست که اگر مردی وصیت کرده باشد
برای مردی بهزار درم وبرای مردی دیگر بدو هزار درم پس سوم حصهٔ مالش قسمت کرده میشود
میان آنمرد که وصیت برای ایشان کرده شده بطریق عول والسابعة عبد فقأ عین رجل
وقتل آخر خطاء فدفع بهما یقسم الجانی بینهما بطریق العول ثلثاه لولی القتیل وثلثه للآخر (البحر الرائق)
وهفتم ازان مسئلها اینست که غلامی کور کرد چشم مردی را وکشت دیگری را بخطا پس داده شد
آنغلام بهر دو جنایت قسمت کرده میشود آنغلام جنایت کننده میان ولی هر دو جنایت بطریق عول
که دو حصه از سه حصهٔ آن مر ولی کشته شده راست وسوم حصهٔ آن مر آن دیگر راست والثامنة مدبر جنی
علی هذا الوجه ودفعت القیمة الی ولیاء الجنایة کانت القیمة بینهما بطریق
العول (البحر الرائق) هشتم ازان مسئلها اینست که مدبری جنایت کرده بود
بهمین وجه وداده شده بود آن مدبر بهر دو ولی جنایت درینصورت قیمت آن میان ایشان
بطریق عول ست واما ما یقسم بطریق المنازعة عنده مسألة واحدة ذکرها
فی جامع الفصولین فضولی باع عبدا من رجل بالف درهم وفضولی آخر باع نصفه من آخر
بخمسمائة فاجاز المولی البیعین جمیعا یخیر المشتریان فان اختارا الاخذ اخذا بطریق
المنازعة ثلثة ارباعه للمشتری الکل وربعه لمشتری النصف عندهم جمیعا (البحر الرائق)

فائده
جنس دوم که بطریق منازعه
قسمت میشود یک
مسئله است

واما آنچیز یکه قسمت کرده میشود بطریق منازعه نزد همه علماء رح یک مسئله است که ذکر کرده شده است
در کتاب جامع الفصولین وآن این است که مرد فضولی فروخته بود غلام کسی را بمردی بهزار درم
وفضولی دیگر فروخته بود نصف آنغلام را بدیگری به پنجصد درم پس خواجه آنغلام اجازه کرد هر دو
فروختن را پس هر دو خرنده را اختیار داده شده است پس اگر اختیار کردند گرفتن آنغلام را بگیرند
آنرا بطریق منازعه سه چهار یک آنرا خرنده کل آن و چهار یک آنرا خرنده نصف آن نزد همه علماء رح

واما ما یقسم بطریق المنازعة عند ابی حنیفة رح وعندهما رح بطریق العول ثلاث

مسائل احدها دار تنازع فیها رجلان احدهما یدعی کلها والآخر یدعی نصفها

واما البینة عند ابی حنیفة رح تقسم الدار بینهما بطریق المنازعة ثلاثة ارباعها للمدعی الکل والربع للمدعی

النصف وعندهما رح اثلاثا ثلثاها للمدعی الکل وثلثها للمدعی النصف (البحر الرائق)

آما آنچیز یکه قسمت کرده میشود بطریق منازعه نزد امام اعظم رح وبطریق عول نزد صاحبین ا و سه
مسئله است یکی از آن این است که دو مرد دعوی کردند در سرائی یکی ایشان دعوی میکرد همه آنرا
و دیگر ایشان نصف آن را و هر دوی ایشان گذرانیدند گواهان را نزد امام اعظم رح آنسرای قسمت
کرده میشود در میان ایشان بطریق منازعه سه چهارک آن مر مدعی همه سرای است و چهارک آن مر مدعی
نصف آن است و نزد صاحبین ا در سه حصه میشود و ثلث آن مر مدعی همه سرای است و سوم حصه آن

نصف آن است والثانیة اذا اوصی لرجل بجمیع ماله و بنصفه للآخر واجازت

الورثة عند ابی حنیفة رح المال بینهما ارباعا وعندهما رح اثلاثا (البحر الرائق)
و دوم از آنها این است که اگر وصیت کرده باشد مردی بتمامی مال خود برای مردی و بنصف مال خود برای دیگری
و ورثه اجازه کرده باشند آنرا نزد امام اعظم رح قسمت کرده میشود بچهار

حصه و نزد صاحبین ا در سه حصه والثالثة اذا اوصی لعبد بعینه لرجل

فائده
جنس سوم که نزد امام اعظم رحمه الله تعالی
بطریق منازعه قسمت میشود
و نزد صاحبین ا بطریق
عول سه مسئله است

وبنصفه لآخر وهو يخرج من ثلثه او لا يخرج ولكن اجازت الورثة كان العبد بينهما ارباعا عند

ابي حنيفة رح وعندهما اثلاثا (البحر الرائق) وسوم از انها انست که اگر وصیت کرده باشد

مردی بغلام معلوم خود برای مردی و بنصف آن برای دیگری وحال آنکه قیمت آن غلام

بیرون میشد از سوم حصه مال او ویا بیرون نمیشد و ورثه اجازه کرده بودند هر دو وصیت را

پس آن غلام درمیان ایشان چهار حصه میشود نزد امام اعظم رح ونزد صاحبین او رح سه حصه

واما ما يقسم بطريق العول عنده ابي حنيفة رحمة الله عليه وعندهما بطريق المنازعة

خمس مسائل منها ما ذكره في الماذون عبد ماذون بين الرجلين

اذا نه احد المولين مائة يعني باعه شيئا بنسية وادانه اجنبي

مائة فبيع العبد بمائة عند ابي حنيفة رح يقسم ثمن العبد بين المولى المدين وبين الاجنبي اثلاثا

ثلثاه للاجنبي وثلثه للمولى لان دانته تصح في نصيب شريكه لا في نصيبه (البحر الرائق)

اما آنچیز یکه قسمت کرده میشود بطریق عول نزد امام اعظم رح ونزد صاحبین او رح بطریق منازعه

پنج مسئله است بعضی از انها انست که ذکر کرده است آنرا امام محمد رح در کتاب ماذون

و آن انست که غلامی ماذونی درمیان دو مرد مشترک بود دین داد او را یکی از دو خواجه اش صد درم

یعنی فروخته بود آن غلام چیزی را بنسیه و دین داد او را مرد بیگانه صد درم پس فروخته شد آن غلام

بصد درم نزد امام اعظم رح قسمت کرده میشود بهای او درمیان آن خواجه او که دین داده است

او را بود و میان آن مرد بیگانه بسه حصه دو حصه آن برای مرد بیگانه است و سوم حصه آن برای

آن خواجه او است زیرا که دین دادن آن خواجه او مر آن غلام را صحیح میشود در حصه شریک او که خواجه دیگر او

است در حصه خود او ونزد صاحبین او رح قسمت میشود بچهار حصه والثانية اذا ادانه اجنبي مائة واحد

خمسين وبيع العبد بمائة عند ابي حنيفة رح يقسم الثمن بينهما اثلاثا وعندهما رحمهما الله ارباعا (البحر

فائده

فائده
جنس چهارم که نزد امام اعظم رح قسمت میشود بطریق عول ونزد صاحبین بطریق منازعه پنج مسئله است

ودوم از آنهاانسیت که اگر بیگانه دنید او آنغلام را صد درم وبیگانهٔ دیگر پنجاه درم فروخته شد
آنغلام نزد امام اعظم رح بهای آن قسمت کرده میشود درمیان هر دو صاحبان دین بسه حصه
ونزد صاحبین اورح قسمت میشود بچهار حصه والثالثة عبد قتل رجلا خطاء والآخر
عمدا وللمقتول عمدا وليان فعفى احدهما لخير مولى العبد بين الدفع
والفداء فان فدى المولى يفدى بخمسة عشر الفا خمسة آلاف لشريك العافي وعشرة الاف
لولي الخطاء فان دفع يقسم العبد بينهما اثلاثا عند ابي حنيفة رح وعندهما ارباعا (البحر الرائق)
وسوم از آنهاانسیت که اگر غلامی کشته بود مردی را بالخطاء ودیگری را بالقصد ومر کشته شدهٔ قصدیرا
دو ولی بود پس یکی از ایشان عفو نمود پس خواجهٔ آنغلام را اختیار داده شده است میان دادن
غلام ودادن فدیه پس اگر خواجهٔ او فدیه میداد فدیه بدهد پانزده هزار درم پنجهزار را بدهد برای شریک
عفو کننده وده هزار را بدهد برای ولی کشته شده بخطا پس اگر داد آنغلام را قسمت کرده میشود میان
ولی هر دو جنایت بسه حصه نزد امام اعظم رح ونزد صاحبین اورح بچهار حصه والرابعة لو كان
الجاني مدبرا والمسألة بحالها ودفع المولى لقيمته (البحر الرائق)
وچهارم از آنهاانسیت که اگر جنایت کننده مُدبّر بود وباقی مسئله بحال خود بود وخواجه داد
بولی هر دو جنایت قیمت آن را درینصورت نزد امام اعظم رح قسمت کرده می شود
میان ایشان بسه حصه ونزد صاحبین اورح قسمت کرده میشود بچهار حصه والخامسة
مسألة الكتاب ام الولد قتلت مولاها واجنبيا عمدا ولكل واحد
منهما وليان فعفى احد وليي كل واحد منهما على التعاقب سعت في ثلثة
ارباع قيمتها كان للساكت من وليي الاجنبي ربع القيمة ويقسم نصف القيمة بينهما
بطريق العول اثلاثا عند ابي حنيفة رح وعندهما ارباعا بطريق المنازعة (البحر الرائق)

پنجم از آنها مسئله کتاب است و آن اینست که ام ولده گشته بود خواجه خود را بیگانه از القصد مر هر کدام
ایشان را دو ولی بود پس یکی از دو ولی هر کدام ایشان عفو کرد یکی از بعد دیگر پس سعی کند ام ولده در
سه چهارک قیمت خود پس الی را که عفو نکرده از دو ولی بیگانه چهارک قیمت او است و قسمت
کرده میشود نصف باقی قیمت او در میان ایشان بطریق عول به سه حصه نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین
چهار حصه بطریق منازعه و وکانت في يديهما والمسألة بحالها سلم لصاحب الجميع
نصفها على وجه القضاء وهو الذي كان بيد الآخر ونصفها لا على وجه
القضاء وهو الذي كان بيد نفسه (هدايه ونتائج الافكار)
وهذا اذا اقاما البينة فاما اذا لم تكن لهما بينة فلا يمين على مدعي الجميع ويحلف
مدعي النصف فاذا حلف ترك الذي في يديهما نصفين وان نكل قضي (جوهره نيره) واگر سرای در دست
هر دو مدعی بود و باقی مسئله بر حال خود بود که یکی دعوی میکرد همه آنرا و دیگری نصف آنرا سپرده میشود برای
مدعی همه آن نصف آن بطریق حکم قاضی که آن نصف است که در دست آن دیگر بود و نصف آن بطریق
ترک و آن همان نصف است که در دست خود او بود و این حکم در آن وقت است که بگذرانند هر دوی ایشان شاهدان را
و اما وقتیکه هر دوی ایشان شاهدان نه گذرانیده باشند پس سوگند نیست بر مدعی تمامی سرای و سوگند کند مدعی نصف سرای
پس وقتیکه سوگند کرد گذاشته میشود سرای در دست هر دوی ایشان بدو نصف و اگر منع آورد از سوگند
حکم کرده میشود برای مدعی کل ولو كانت في يد ثلثة فادعى احدهم كلها وآخر ثلثها وآخر نصفها و
برهنوا فهي مقسومة عنده بطريق المنازعة وعندهما بالعول وبيانه في الكافي (بحر رائق)
و اگر سرای در دست سه کس بود و دعوی کرد یکی از ایشان کل سرای را و دیگری ثلث آن را
و دیگری نصف آن را و گذرانیدند همه ایشان گواهان پس آن سرای قسمت کرده میشود در میان ایشان
نزد امام اعظم رح بطریق منازعه و نزد صاحبین او بطریق عول و بیان آن مذکور است در کتاب کافی

فائده
هرگاه دو مدعی دعوای سرای را کردند
یکی دعوای همه آنرا و دیگری
دعوای نصف آنرا و سرای
در دست هر دوی ایشان
بود

وفي نوادر هشام رح قال سمعت محمدا رحمة الله عليه يقول في دار في يدي اخوين
ادعى احدهما كل الدار وادعى الآخر انها ميراث بينهما من ابيهما قال للذي ادعى كلها
ثلثة ارباع الدار النصف الذي في يديه ونصف ما في يدي اخيه وللآخر ربعها فان اقاما
البينة على ما ادعيا صار النصف الذي في يد مدعي الكل ميراثا فيكون ذلك النصف بينهما
نصفين ويصير النصف الذي في يد مدعي الميراث للآخر فيكون لمدعي الكل ثلثة ارباع الدار
ولمدعي الميراث ربعها فان جاء انسان آخر واقام البينة ان الدار داره فاستحقها ثم
وهبها لمدعي الجميع فلا شيء لاخيه فيها وان وهبها لمدعي الميراث اخذ اخوه نصفها كذا في
المحيط ولو شهد شهود مدعي الميراث ان الدار بينه وبين مدعي الجميع نصفان اشتريناها
من فلان بينهما نصفان وشهد شهود الآخر على الجميع فالدار
بينهما نصفان كذا في محيط السرخسي رح (عالمكيري)

ودر نوادر امام هشام رح آورده است که شنیدم از امام محمد رح که میگفت در حق سرائی که در دست
دو برادر بود یکی دعوی میکرد کل آنرا و دیگری دعوی میکرد که این سرای میراث است میان ما هردو
از پدر ما گفت امام محمد رح که مر مدعی کل راسه چهارک آن سرای میشود آن نصفی که در دست اوست
ونصف آن چیزی که در دست برادر اوست ومر برادر دیگر را چهارک سرای میشود پس اگر هردوی
ایشان گواهان گذرانیدند بر دعوای خود میراث میگردد آن نصفیکه در دست مدعی کل است
پس این نصف دو نصف میشود میان ایشان و آن نصف دیگر که در دست مدعی میراث است آن برادر
دیگر را میشود پس مدعی کل راسه چهارک سرای و مدعی میراث را یکچهارک آن میشود پس اگر آمد دیگری و دعوی کرد که همین سرای مراست
وحقداری برد آنرا و بعد از آن بخشید آن سرای را برای مدعی کل پس نمیشود مر برادر او را چیزی در آن واگر بخشید آنرا برای
مدعی میراث بگیرد برادر او نصف سرای را از او همچنان ذکر شده است در کتاب محیط واگر گواهی دادند

مدعی میراث که این سرای میان او و میان مدعی کل دو نصف ست که خریده اند آن سرای را از فلان
در میان خود بدو نصف وگواهی داد گواهان آن دیگر به کل آن سرای پس آن سرای میان ایشان
دو نصف میشود همچنان ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی دار فی یدی رجل ادعی رجل
جمیعها وآخر ثلثیها وآخر نصفها واقاموا البینة فعند ابی حنیفة رح لصاحب الجمیع
سبعة من اثنی عشر ولصاحب الثلثین ثلثة منها ولصاحب النصف سهمان علی طریق المنازعة (هکذا فی ...)
سرائی در دست مردی بود دعوی کرد مردی دیگر کل آنرا ومرد دوم دو ثلث آنرا ومرد سوم نصف آن را
وگذرانید هر کدام گواهان را پس نزد امام اعظم رح میشود مدعی کل را هفت سهم از جملۀ دوازده سهم ومیشود مدعی
دو ثلث را سه سهم از آن ومیشود مدعی نصف را دو سهم از آن ولو کانت الدار فی ایدیهم
ولا بینة لهم حلف کل واحد منهم علی دعوی صاحبیه فان حلفوا
فالدار بینهم اثلاثا وان حلف صاحب الجمیع ونکلا فالدار لصاحب
الجمیع وان حلف صاحب الثلثین ونکلا اخذ سدسها من صاحب الجمیع
وسدسها من صاحب النصف مع ما فی یده وهو الثلث
وان حلف صاحب النصف ونکلا فله ما فی یده ویأخذ نصف سدس
من صاحب الجمیع ونصف سدس من صاحب الثلثین (عالمگیری)
واگر سرائی در دست سه کس بود ونبود گواهان مر ایشان را سوگند کند هر کدام ایشان بر دعوی هر دو رفیق خود
پس اگر سوگند کردند همه ایشان پس آن سرای میان ایشان سه حصه میشود واگر سوگند کرد دعوی کنندۀ همه سرای
ودو دیگر سوگند نکردند پس سرای مر مدعی همه سرای راست واگر سوگند کرد دعوی کنندۀ دو حصۀ
سرای وسوگند نکردند دو دیگر بگیرد ششم یک سرای را از دعوی کنندۀ همه سرای
وششم یک سرای را از دعوی کنندۀ نصف سرای با آن حصه که در دست اوست

که سوم حصه ایست واگر سوگند کرد دعوی کننده نصف سرای و دوی دیگر سوگند نکردند پس

او راست آنچه در دست اوست و بگیرد نصف ششش یک را از دعوی کننده

همه سرای و نصف ششش یک را از دعوی کننده دو حصه سرای هذا اذا نکل

واحد ونکل اثنان ولو حلف اثنان ونکل واحد فان حلف مدعی الجمیع ومدعی

الثلثین ونکل مدعی النصف یقسم ما فی یده علی المنازعة ارباعا عند ابی حنیفة رح

ولو حلف مدعی الکل ومدعی النصف ونکل مدعی الثلثین یقسم ما فی یده علی

ثمانیة اسهام سهم لمدعی النصف وسبعة لمدعی الکل عنده رحمه الله تعالی

ولو حلف مدعی النصف ومدعی الثلثین ونکل مدعی الجمیع فما فی یده یقسم علی اربعة

اسهم سهم لمدعی النصف وسهمان لمدعی الثلثین ویبقی لمدعی الکل سهم بلا منازعة عالمگیری

وحکم گذشته در آنوقت است که سوگند کند یکی از ایشان ومنع آرد از سوگند دوی دیگر

واگر سوگند کردند دو کس از مدعیان ومنع آورد یکی از آن سه کس پس اگر سوگند کرده بود دعوی

کننده تمام سرای و دعوی کننده سه یک سرای ومنع آورد از سوگند دعوی کننده

نصف سرای پس قسمت کرده میشود آنچه در دست منع آورنده سوگند است

بسبیل منازعه چهار حصه نزد امام ابوحنیفه رح واگر سوگند کرد دعوی کننده همه سرای

ونصف سرای وسوگند نکرد دعوی کننده دو سه یک سرای قسمت کرده میشود

آنچه در دست منع آرنده سوگند است به هشت حصه یک حصه از دعوی

کننده نصف سرای میشود وهفت حصه از دعوی کننده تمام سرای به نزد امام اعظم رح واگر سوگند کرد

دعوی کننده نصف سرای و دعوی کننده دو سه یک آن ومنع آورد از سوگند دعوی کننده

تمام سرای پس آنچه در دست منع آرنده سوگند است قسمت کرده میشود بچهار حصه یک حصه

ازو یکا

از دعوی کنندۂ نصف سرای میشود و دو حصہ از دعوی کنندۂ دو سہ یک سرای میشود و آنچہ

باقیماند یعنی یک حصہ باقی از دعوی کنندہ تمام سرای میشود بدون دعوی وہذا کلہ اذا لم

تکن لهم بینة ونکلوا فاما اذا اقاموا جمیعا البینة او نکلوا جمیعا فلصاحب النصف الثمن ولصاحب الثلثین

الربع ولصاحب الکل خمسة عشر من اربعة وعشرین وہذا قول ابی حنیفة رحمه الله علیه (عالمگیری)

واین حکمہا ہمہ در آنوقتست کہ گواہان نباشد ہیچ کدام ایشانرا و منع آورد از سوگند بعض

ایشان واماوقتیکہ گذرانیدند ہمہ ایشان شاہدانرا یا منع آوردند از سوگند ہمہ ایشان پس

دعوی کنندۂ نصف راہشت یک میشود و مرد عوی کنندۂ دو سہ یک سرای را چہار یک

میشود و مرد عوی کنندۂ تمام سرای را پانزدہ حصہ از بیست و چہار حصہ میشود و این قول امام

اعظم ست رحمة الله تعالی علیہ ولو کانت الدار فی ید ثلثة فادعی احدهم النصف والاخر

الثلث والاخر السدس وجحد بعضهم دعوی البعض فان کان فی ید کل واحد منهم لثلث

فالثلث الذی فی ید مدعی السدس نصفه له والنصف الاخر موقوف عنده فان قامت البینة لصاحب النصف اخذ من ید

کل واحد من صاحبیه نصف سدس الدار کذا فی المبسوط (عالمگیری) واگر سرای در دست سہ کس بود پس دعوی

کرد یکی از ایشان نصف آن سرای را و دیگر سہ یک آن سرای را و دیگر شش یک آن

سرای را و منکر بود بعض از ایشان دعوای بعضی را پس اگر در دست ہر کدام ایشان

بود سہ یک سرای پس آن سہ یک کہ در دست مدعی شش یک ست نصف آن مر او را ست

و نصف دیگر موقوفست نزد او پس اگر گذشت گواہان برای صاحب نصف

بگیرد از دست ہر کدام از دو رفیق خود نصف شش یک سرای را چنین است

در کتاب مبسوط دار فی ید رجل منهما وفی ید رجل آخر منها منزل آخر ادعی احدهما ان جمیع الدار له

وادعی الاخر ان الدار بینهما نصفان ولا بینة لهما حلف کل واحد منهما علی دعوی صاحبه فان حلفا

فالمنزل الذي في يد مدعي الجميع يترك في يديه ويقضى له بنصف المنزل الذي في يد
مدعي النصف ويترك نصف المنزل الذي في يد مدعي النصف في يده على حاله
ويقضى بالساحة بينهما ويتصرفان فيها على السواء وان اقاما البيّنة
في هذه الصورة قبلت بينة كل واحد منهما على ما في يد صاحبه كذا
في المحيط ولو كان في يد احدهما بيت وفي يد الآخر بيوت والسّاحة
في ايديهما وكل واحد منهما يدعي الجميع ولم يكن لهما بينة
وحلفا يترك لكل واحد منهما ما في يده والساحة بينهما
وان اقاما جميعا البينة يقضى بما في يد هذا للآخر وبما في يد الآخر لهذا والساحة
بينهما نصفان كذا في شرح الطحاوي (عالمگیری) سرائی بود که یک منزل از ان در دست مردی بود
و منزل دیگر آن در دست دیگری بود و دعوی نمود یکی ایشان که تمامی سرای مراست و
دیگری دعوی کرد که سرای میان ما بدو نصف است و نبود هیچ کدام ایشانرا گواهان
سوگند داده شود هرکدام ایشانرا بر دعوی دیگر ایشان پس اگر سوگند کردند پس آن منزلیکه
در دست دعوی کنندهٔ کل است گذاشته میشود در دست او و حکم کرده میشود برای او بنصف
آن منزلیکه در دست دعوی کنندهٔ نصف است و گذاشته میشود نصف سرای که در دست
دعوی کنندهٔ نصف است در دست او و حکم کرده میشود بصحن آن در میان ایشان بدو نصف
و تصرف کنند در ان یک برابر و اگر گذرانیدند هر دوی ایشان گواهان را درینصورت
قبول میشود گواهان هرکدام ایشان بآن چیزیکه در دست دیگر مدعی است همچنین ذکر
شده است در کتاب محیط و اگر در دست یکی ایشان یکخانه بود و در دست دیگر ایشان
بسیار خانه ها بود و صحن آن در دست هر دو بود و هرکدام ایشان دعوی میکرد

همه آن را و هیچ کدام ایشان را گواهان نبود و سوگند کردند گذاشته میشود مر هر کدام ایشان آن چیزیکه در دست اوست و صحن آن در میان ایشان شریکی است و اگر هر دو ایشان گذرانیدند گواهان را حکم کرده میشود بآن چیزیکه در دست این مدعی است برای آن دیگر و حکم کرده میشود بآن چیزیکه در دست آن دیگر است برای این مدعی و صحن آن در میان ایشان بدو نصف است همچنین ذکر شده است در شرح طحاوی دار سفلها فی ید احدهما و علوها فی ید الآخر و طریق العلو فی الساحة فادعی کل واحد ان الدار له فالدار لصاحب السفل الا العلو و طریقه کذا فی محیط السرخسی (عالمگیریه) سرائی بود که زیر خانه آن در دست یکی از دو مدعی بود و بالاخانه او در دست دیگر ایشان بود و راه بالاخانه در میدان سرای بود پس دعوی کرد هر کدام ایشان که این سرای از منست پس آن سرای مر صاحب زیر خانه راست نه بالاخانه و راه آن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح و لو کان العلو فی ید احدهما و السفل فی ید الآخر و الساحة فی ایدیهما و لم تکن لهما بینة و حلفا و کل واحد یدعی الجمیع فیترك السفل فی ید صاحب السفل و العلو فی ید صاحب العلو و الساحة لصاحب السفل و لصاحب العلو حق المرور فی روایة و فی روایة اخری الساحة بینهما نصفان و ان اقاما البینة یقضی بالسفل لصاحب العلو و بالعلو لصاحب السفل و الساحة للذی قضی له بالسفل کذا فی شرح الطحاوی (عالمگیریه) و اگر بالاخانه در دست یکی ایشان بود و زیر خانه در دست دیگری و صحن سرای در دست هر دو بود و نبود ایشان را گواهان و سوگند کردند و هر کدام ایشان دعوی میکرد همه سرای را پس گذاشته میشود زیر خانه بدست صاحبش و بالاخانه در دست صاحبش و صحن سرای از صاحب زیر خانه است و هست مر صاحب بالاخانه را حق گذشتن در یک روایت و در روایت

دیگر صحن سرای میان هر دو بدو نصف است و اگر گذرانیدند گواهان را حکم کرده میشود
بزیرخانه برای صاحب بالاخانه و به بالاخانه برای صاحب زیرخانه و صحن سرای مرکسی راست
که حکم کرده شده برای او بزیرخانه همچنین ذکر شده است در شرح طحاوی رجل اقام بینة
علی دار فی یدی رجل انها له واقام الآخر البینة انها له ولصاحب الید اشتریناها
من فلان وقبضناها منه وهو یملکها فانه یقضی بالدار بین المدعیین اثلاثا ثلثاها للمدعی
الجمیع وثلثها للمدعی للنصف لنفسه (عالمگیری) مردی گذرانید گواهان را بسرائی که در دست
مردی بود که بدرستی این سرای مراست وگذرانید مرد دیگر گواهان را که بدرستی
این سرای مرا و ذوالید راست که خریده ایم آنرا از فلان وقبض کرده ایم آنرا
از او وحال آنکه وی مالک آن بود پس بدرستیکه حکم کرده میشود بآن سرای میان
هر دو مدعی بسه حصه که دو سه یک آن مر مدعی کل را و یک حصهٔ آن مر مدعی نصف راست
که برای خود دعوی کرده بود و لو ادعی اجنبی انها کلها له وادعی اخو صاحب الید ان اباه
مات وترکها بینه وبین اخیه صاحب الید واقاما البینة علی ما ادعیا یقضی للاجنبی
بثلثة ارباعها وللاخ المدعی بربعها کذا فی المحیط السرخسی رح فان اراد
ذوالید ان یدخل مع اخیه فی الربع الذی صار له وقال له قد اقررت
ان النصف الذی اصاب ابانا من هذه الدار بینی وبینک نصفان وما ورد علیه الاستحقاق
یکون مستحقا علی الکل وما بقی یبقی علی الکل فلیس له ذلک کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر دعوی کرد بیگانه در تمام سرای که این سرای از منست و دعوی کرد برادر
ذوالید که پدر من مرده است و میراث گذاشته است این سرای را میان
من و برادر من که ذوالید است و هر دوی ایشان گذرانیدند گواهان را

با آنچیزیکه دعوی کرده اند حکم کرده میشود برای بیگانه بسہ چہارک آن سرای و برای برادر
ذوالید که مدعی ست بچہاریک آن ہمچنین ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی رح
پس اگر اراده کرد ذوالید این را که داخل شود با برادر خود در آن چہاریک که مراورا
رسیده ست و گفت آن ذوالید برادر خود را که بدرستی تو اقرار کرده که آن نصفکه
رسیده ست پدر ما را ازین سرای میان من و تو بود نصف ست پس آنچیزیکه
حق داری وارد شده ست بر ہمه لازم ست و آنچه باقی مانده ست بر ہمه ما باقی میماند
پس آن ذوالید را نمیرسد این گفتن و داخل شدن ہمچنین ذکر شده ست در کتاب محیط

ولو كان الذي في يديه الدار اقر انه ورثها من ابيه بعد ما انكر الوراثة وبعد ما اقام البينة

فالجواب فيه كالجواب فيما اذا لم يقر بالوراثة سواء يقضي بثلثة ارباع الدار للاجنبي وبربع

لاخ ذي اليد وان كان اقرار ذي اليد بالوراثة قبل اقامتهما البينة ثم اقاما البينة

يقضى بكل الدار للاجنبي كذا في الذخيرة (عالمگیری) و اگر آنشخصی که در دست او سرای ست اقرار
کرده بود که بمیراث برده ست آن سرای را از پدر خود پس از آنکه منکر شده بود از
میراث بودن آن و بعد از آنکه گذرانیدند آن بیگانه و برادر او گواہان را پس
حکم آن درینصورت مانند حکم آنصورت که اقرار نکرده باشد بمیراث بودن برابر ست
که حکم کرده میشود بسه چہاریک آن سرای برای آن بیگانه و بچہاریک آن برای
برادر ذوالید و اگر اقرار ذوالید بمیراث بودن آن پیش بود از گذرانیدن
ایشان گواہان را و بعد از ان ایشان گذرانیدند گواہان را حکم کرده میشود بہمه
آن سرای برای آن بیگانه ہمچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره ولو كان

ذواليد من الابتداء ادعى ان هذه الدار كانت لابيه مات وتركها ميراثا بينه وبين اخيه

فلان واخوه غائب فاقام الاجنبی البینة علی انها داره ورثها من ابیه وقضی القاضی بالدار
للاجنبی ببینة ثم حضر اخو ذی الید واقام البینة ان الدار کانت لابیه فلان مات وترکها
میراثا بینه وبین اخیه ذی الید فان القاضی لا یقبل بینته وان کان اقرار ذی الید
ان الدار میراثا بینه وبین اخیه الغائب فلان بعد ما اقام الاجنبی علیه البینة انها داره
ورثها من ابیه وقضی القاضی علیه للاجنبی بکل الدار ثم حضر اخو ذی الید فاقام البینة
علی ان الدار کانت لابیه مات وترکها میراثا بینه وبین اخیه قبل القاضی بینته کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر ذو الید در اول دعوی نمود که بدرستی این سرای از پدر من بود که مرده است
ومیراث گذاشته است آنرا میان من وفلان برادر من وآن برادر او غائب بود پس
گذرانید بیگانه گواهان را باینکه این سرای را میراث برده ام از پدر خود وحکم
کرد قاضی بآن سرای برای آن بیگانه بگواهان او وبعد از ان حاضر شد برادر آن ذو الید
وگذرانید گواهانرا که بدرستی بود این سرای از پدرم که فلانست مرده ومیراث
گذاشته است آنرا میان من وبرادر من که ذو الید است پس بدرستی قاضی قبول نکند گواهان
او را واگر اقرار نمود ذو الید باینکه این سرای میراث است میان من وبرادر غائب
من که فلانست بعد از ان بود که گذرانیده بود بیگانه بر او گواهانرا باینکه بدرستی این سرای
میراث مانده از پدر من وحکم کرده بود قاضی بر او برای آن بیگانه بهمه آن سرای بعد از ان
حاضر شد برادر ذو الید پس گذرانید گواهانرا باینکه بدرستی این سرای مر پدر مرا بود که مرده است
ومیراث گذاشته است آنرا میان من وبرادر من قبول کند قاضی گواهان او را
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

الفصل الثالث فی التنازع بالایدی

فصل سوم ثابت است در بیان حکم نزاع مدعیان بواسطه دستها وتصرف خودها در مال مدعا

اذا تنازعا فی دابة احدهما راکبها والآخر متعلق بلجامها فالراکب اولی (هدایه)

وو قتیکه دو مدعی دعوی کردند در چهارپائی یکی ایشان بران سوار بود و دیگری تعلق گیرنده بود بلگام آن پس آن مدعی سوار آن بهتر است بآن وکذا اذا کان احدهما راکبا

فی السرج والآخر ردیفه فالراکب اولی (هدایه)

وهمچنین است اگر یکی ایشان در زین سوار بود و دیگر ایشان پس پشت او پس آن کس که در زین سوار است بهتر است بآن بخلاف ما اذا کانا راکبین فی السرج حیث تکون بینهما

لاستوائهما فی التصرف (هدایه و کفایه) بخلاف آنکه هر دو بر زین سوار باشند از جهت اینکه درینوقت آن چهارپای در مابین هر دو مشترک میشود از جهت برابر بودن ایشان در تصرف ولو اختلف العبد الماذون المدیون مع المولی فی ثوب وادعاه

کل واحد منهما ان کان الثوب فی منزل العبد وهو من تجارته یعنی من نوع ما یتجر فیه فالثوب

و ان کان العبد لابسا ثوبا او راکبا دابة و هو فی منزل المولی فالثوب والدابة للعبد و ان لم یکن من تجارته (قاضیخان)

و اگر باهم دعوی کردند خواجه و غلام ماذون دیندار در جامه و دعوی کرد آنرا هر کدام از خواجه و غلام پس اگر آن جامه در خانهٔ غلام بود و حال آنکه آن جامه از سوداگری آنغلام بود یعنی از نوع آن چیز بود که دران تجارت میکرد پس آن جامه مر آنغلام راست و اگر آنغلام پوشیده بود آن جامه را و یا سوار بود بر چهارپائی و حال آنکه آن جامه و یا آن چهارپای در خانه خواجه بود پس آن جامه و چهارپا مر آن غلام راست اگرچه از تجارت او نباشد

وکذا اذا تنازعا فی بعیر وعلیه حمل لاحدهما وللآخر کوز معلق فصاحب الحمل اولی لانه هو المتصرف (هدایه)

و همچنین اگر دو مدعی دعوی کردند در اشتری و بر آن اشتر بار بود مر یکی ایشانرا و مر دیگری را آفتابه آویخته بود بر آن پس صاحب بار بهتر است بآن زیرا که وی تصرف کننده است نه صاحب آفتابه

فائده

یکی ایشان بر چهارپای سوار و دیگر ایشان از لگام آن گرفته بود

یا یکی ایشان بر زین چهارپای سوار بود و دیگر ایشان پس پشت او

فائده

مر یکی از دو مدعی را باری بود بر اشتری و دیگری را آفتابه آویخته بود بران

ولو ان قطارا يقودها رجل ورجل راكب بعيرا منها فادعى الراكب ان البعير كلها له والقائد
كذلك ينظر ان كان الابل عليها حمولة الراكب فالابل كلها للراكب وليس للقائد منها شيئ وانما هو
اجير وعن محمد رح في قطار من الابل على اول بعير منها رجل راكب وعلى بعير في وسطها رجل راكب
وعلى آخر بعير منها رجل راكب ادعى كل واحد منهم ان الابل كلها له قال البعير الذي عليه الاول
له خاصة والبعير الذي عليه الاوسط للوسط خاصة والذي عليه الاخر له خاصة وما بين
الاول الى الاوسط للاول وما بين الاوسط الى الآخر فهو بين الاول والاوسط نصفان وليس
للآخر الا البعير الذي هو عليه (قاضيخان) واگر قطاری بود از اشترها میکشید آنرا مردی
ودیگری سوار بود یکی از آنها را پس دعوی کرد آن سوار که اشترها همه از منست و آن
کشنده نیز چنین دعوی کرد دیده شود اگر بار آنسوار بر اشترها بود پس همه آنها مر آن
سوار راست و نیست مر آن کشنده را چیزی از آنها و جز این نیست که او مزدور
آن سوارست و از امام محمد رح نقل شده است در بارهٔ قطار اشتری که بر اشتر
اول مردی سوار بود و بر اشتر میانه مرد دیگر سوار بود و بر اشتر آخر مرد دیگر سوار
بود و هر کدام از ایشان دعوی کردند که این قطار از منست گفته است امام محمد رح
که آن اشتریکه بر او آن مرد اول سوارست خاص مر اوست و آن اشتریکه مرد میانه
بر آن سوارست خاص مر او راست و اشتر آخرین خاص مرد آخرین راست و آن اشترها که
مابین اول و مابین میانه است مر مرد اول راست و آنهائیکه مابین میانه و آخرین است درمیان مرد
اول و دوم شریک است بدو نصف و نیست مرد آخرین را مگر همان اشتریکه بر آن سوار است

وكذا اذا تنازعا في قميص احدهما لابسه والآخر متعلق بكمه فاللابس اولى (هدايه)
وهمچنین اگر دو مدعی دعوی کردند در پیراهنی یکی ایشان پوشندهٔ آن بود و دیگر ایشان

فایده
یکی ایشان پیراهنی را
پوشیده بود و دیگر
ایشان از آستین
آن گرفته بود

تعلق گیرنده بود با آستین آن آن پوشنده بهتر است بآن ولو تنازعا فی بساط احدهما جالس علیه

والآخر متعلق به او کانا جالسین علیه فهو بینهما (هدایه و غیاثیه) واگر دو مدعی یکی آن دعوی کردند

در فرشی یکی ایشان نشسته بود بران ودیگری او یخته بود بآن فرش یا هر دوی ایشان نشسته

بودند پس آن فرش میان هر دو شریکی است بدو نصف دار فیها رجلان قاعدان و کل واحد

یدعیها لنفسه فانه لا یقضی بینهما کذا فی المحیط (عالمگیری) و مردی در سرائی نشسته بودند و هر کدام ایشان

دعوی میکرد آنرا برای خود پس بدرستیکه حکم کرده نشود میان ایشان بقضای استحقاق که گذاشته

شود آن سرای در دست ایشان بقضای ترک چنین است در محیط ان ادعی رجل السفینة وهو راکبها

والآخر ممسک بسکانها وآخر یجذف فیها والآخر یمدها فهی بین راکبها وصاحب السکان

والذی یجذف فیها ولا شیء لمن یمدها کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) واگر دعوی کردند کشتی را و حال

آنکه سوار بود دران و دیگری گرفته بود بادبان آنرا و دیگری اسباب را دران می انداخت و دیگری کش میکرد

آنرا پس آن کشتی میان آن سوار کشتی و صاحب بادبان و آنکس که اسباب را دران می انداخت مشترک است

و نیست هیچ چیزی مر کش کننده را چنین است در محیط سرخسی رجلان فی السفینة وفی السفینة دقیق

فادعی کل واحد منهما السفینة وما فیها واحدهما معروف ببیع الدقیق والآخر ملاح معروف فالدقیق

للذی هو معروف ببیعه والسفینة للملاح (عالمگیری) دو مرد در کشتی بودند و دران کشتی

آرد بود پس دعوی کرد هر کدام ایشان کشتی و آن چیزیرا که دران است و یکی ایشان مشهور بود بفروختن

آرد و دیگر ایشان مشهور بود بکشتی بانی پس آن آرد مر آنکس راست که مشهور است بفروختن آن و آن کشتی مر کشتی بان راست

وعن ابی یوسف رجل اصطاد طائرا فی دار رجل فان اتفقا علی انه علی اصل الاباحة فهو للصائد سواء اصطاد

من الهواء او علی الشجر وان اختلفا فقال رب الدار کنت اصطدته قبلک او ورثته وانکر الصائد

فان کان اخذه من الهواء فهو له وان کان اخذه من داره او شجره فالقول قول صاحب الدار کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

وازامام ابویوسف رح روایت شده است که مردی شکار کرد مرغی را در سرای مردی پس اگر هر دوی ایشان باهم موافق بودند بر اینکه آن شکار باصل روائی بود پس آن شکار مر شکار کننده راست برابرست اینکه شکار کرده باشد آنرا از هوا ویا بر درخت واگر باهم مخالف بودند پس صاحب آن سرای گفت که شکار کرده بودم پیش از تو یا بمیراث برده ام آنرا ومنکر شد از ان شکار کننده وگفت که گرفته ام آنرا از هوا پس آنمرغ مر اوراست واگر گرفته بود آنرا از بر اوویا از درخت او پس معتبر قول صاحب آن سرای است همچنین ذکر شده است در محیط سرخسی رح

اذا باع مستاجر الحانوت سکنی الحانوت من رجل وقبضها المشتری فجاء صاحب الحانوت واستحق السکنی من ید المشتری فان کان السکنی متصلا ببناء الحانوت وهی لیس من آلات صناعة المستاجر فالقول قول صاحب الحانوت مع یمینه واذا حلف رجع المشتری علی المستاجر بثمن السکنی وان کان من آلات صناعة المستاجر فالقول قول المستاجر ولا سبیل لصاحب الحانوت علی السکنی کذا فی المحیط عالمگیری

وهنگامیکه فروخت اجاره گیرنده دکان الات واسباب سکونت آنرا بر مردی وقبض کرد آنرا خریده پس آمد صاحب دکان وبحق داری برد آنرا از دست خرنده پس اگر آن آلات سکونت متصل بنای دکان بود واز آلات پیشه گری اجاره گیرنده نبود پس قول صاحب دکان معتبرست باسوگندش واگر سوگند کرد رجوع بکند خرنده بر اجاره گیرنده بهای آن آلات سکونت واگر آلات پیشه گری اجاره گیرنده بود پس معتبر قول اجاره گیرنده است نیست هیچ راهی مر صاحب دکان را بر آلات سکونت آن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

واذا کان ثوب فی ید رجل وطرف منه فی ید آخر فهو بینهما نصفان (هدایه)

واگر جامه در دست مردی بود وطرف آن بدست دیگری بود پس آنجامه در مابین ایشان بدو نصف است

اذا تنازع رجلان فی دار ید عی کل واحد منهما انها فی یده فان عرف

القاضی کون الدار فی ید احدهما جعله صاحب الید وان لم یعرف کونها فی ید احدهما
وعرف انها لیست فی ید ثالث فکل واحد منهما مدع ومدعی علیه فان اقاما البینة علی الملک
قضی بالدار لهما وتجعل الدار فی ایدیهما ولو وجدها فی ید ثالث ینزعها من یده عند طلبهما
وقبل ذلک لا ینزعها من ید ثالث وان قامت لاحدهما بینة قضی بالید له وان لم تکن
لهما بینة ولا لاحدهما یحلف کل واحد منهما علی صاحبه فان حلفا بریٔ کل واحد من دعوی
صاحبه ویوقف القاضی الدار الی ان یظهر حقیقة الحال ولا یجعلها فی ید واحد منهما
وان نکل احدهما عن الیمین وحلف الآخر لم یجعلها القاضی فی ید الحالف ولکن یمنع الناکل من ان یتعرض
للدار وان وجد القاضی الدار فی ید الثالث لا ینزعها من ید الثالث هکذا فی المحیط (عالمگیری)

وفیتکه دعوی کردند دو مرد در سرائی که دعوی میکرد هر کدام ایشان که بدرستی این سرای در دست
من هست پس اگر قاضی میدانست بودن آن سرا را در دست یکی ایشان ذوالید بگرداند او را
واگر نمیدانست بودن آن سرا را در دست یکی ایشان و میدانست که آن سرای در دست
سوم نیست پس هر کدام ایشان مدعی و مدعی علیه هست پس اگر هر دوی ایشان گذرانیدند گواهان
حکم کند بآن سرای برای هر دوی ایشان و بگرداند آنرا در دست هر دوی ایشان واگر قاضی یافت
آنرا در دست مرد سوم بکشد آنرا از دست او بنزد طلب ایشان و پیش از طلب ایشان
نکشد آنرا از دست آن مرد سوم واگر گواهان گذرانیدند برای یکی ایشان حکم کند قاضی بذو الید
بودن برای او واگر هر دوی ایشانرا گواهان نبود و نه یکی ایشانرا گواهان بود سوگند کند
هر کدام ایشان بر دعوای رفیق خود پس اگر هر دوی ایشان سوگند کردند خلاص میشود هر کدام
ایشان از دعوای رفیق خود و موقوف بدارد قاضی آن سرا را تا آنکه حقیقت حال معلوم شود
ونگرداند آنرا در دست یکی از ایشان واگر یکی ایشان منع آورد از سوگند و سوگند کرد دیگر ایشان نگرداند

آنرا قاضی در دست سوگند کنندو لیکن منع کند آن منع آرنده را از تعرض کردن بآن سرای و اگر قاضی
آن سرای را در دست سوم یافت بگیرد آنرا از دست آن سوم ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب محیط

اذا تعلق رجلان بعين و اقاما البينة على اليد حتى جعلناه في ايديهما
فلو اقام احدهما بينة ان العين ملكه قضى له بالنصف الذي في يد صاحبه
وترك النصف الذي في يده على حاله هكذا ذكر في بعض المواضع وذكر في بعض المواضع اذا اقاما
البينة على اليد ثم اقام احدهما بينة ان العين له قضى له بكله كذا في الذخيرة (عالمگیری)

وقتیکه دو مردی دست زدہ باشند بمال معینی و گذرانیدند گواہان را بذوالیدی خود تاکه
گردانیدیم آنرا در دست ہر دوی ایشان پس اگر گذرانید یکی ایشان گواہان را که بدرستی این
مال معین ملک من است حکم کردہ میشود برای او بآن نصفیکه در دست رفیق اوست و
وگذاشته میشود آن نصفیکه در دست اوست بر حال خود ہمچنین ذکر کردہ است امام محمد رح
بعض جاہا و ذکر کردہ است در بعض جاہا که اگر گذرانیدند گواہان را بذوالیدی خود بعد از ان
گذرانید یکی ایشان گواہان را که مال معین مراست حکم کردہ میشود برای او بتمامی آن ہمچنین ذکر شدہ
است در کتاب ذخیرہ

ذكر محمد رح في السير لو ان مسلما خرج من دار الحرب و معه
مستأمن وفي يديهما بغل عليه كل واحد منهما يقول هو مالي وفي يدي فقامت لاحدهما بينة من المسلمين
فان القاضي يقضي بالمال للذي اقام البينة كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگیری)

ذکر کردہ است امام محمد رح در کتاب سیر که اگر مسلمانی برآمد از دار حرب و با او کافر مستامن
بود و در دست ایشان استری بود که بران مالی بود ہر کدام ایشان می گفت
که این مال از من است و در دست من است پس برای یکی ایشان شاہدان از مسلمانان گذشت پس
قاضی حکم بکند بآن مال برای آنکسیکه گذرانیده است گواہان را ہمچنین ذکر شدہ است در فتاوای قاضی خان

في كتاب الاقضية اذا تنازع اثنان في دار كل واحد منهما يدعي
انها في يده واقام البينة على ذلك ثم ان احدهما قال انا اقيم البينة
على ما هو اجود من هذا انا اقيم البينة على ان ابي مات وترك هذا العين
ميراثا لي ولا وارث له غيري واقام البينة على ذلك تقبل فيكون ذلك قضاء
على الذي خاصمه وقوله في الكتاب انا اقيم البينة على ما هو اجود
من هذا اعراض عن البينة التي قام قبل ذلك حتى يصير خارجا
فتقبل بينته على الملك كذا في المحيط (عالمكيری) در کتاب قضیه آورده است
که اگر دعوی کردند دو مدعی در سرائی هر کدام ایشان دعوی می شود که بدرستی این سرای
در دست من است و گذرانید هر کدام ایشان گواهان را بدو والیدی خود پس
یکی ایشان گفت که من میگذرانم گواهانرا بوجه نیکوتر از ان گواهان میگذرانم باین که پدر من
مرده است و این مال معین میراث گذاشته است برای من و بغیر از من دیگر وارث او نیست
و گذرانید گواهانرا بآن گفته خود قبول کرده می شود گواهانش پس این حکم قاضی میشود
بر آنکس که دعوی کرده است با او و این قول آن مدعی که در کتاب که من گواهان میگذرانم
بوجه نیکوتر از ان اعراض است از ان گواهان او که گواهی داده بودند پیش ازین
پس خارج میگردد و قبول کرده میشود گواهان او بملک همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سئل شیخ الاسلام
الاجل ظهير الدين المرغيناني عن رجلين اختصما في دار احدهما يدعي انها ملكه وفي يده
والآخر انها في يده وانه احق بها من غيره لما انها كانت اجارة
في يده من جهة فلان وقد مات فلان وهي محبوسة في يدي
بمال الاجارة قال تجعل الدار في ايديهما وبعض مشائخ زمانه

رحمهم الله تعالی افتی بان الدار تجعل فی ید مدعی الاجارة کذا فی الظهیریة (عالمکیری) پرسیده شیخ الاسلام امام اجل ظهیر الدین مرغینانی رح از حکم دو مردیکه دعوی میکردند در سرائی یکی ایشان دعوی میکرد که این سرای ملک منست و در دست منست و دیگر ایشان دعوی میکرد که این سرای در دست من هست و من بهترم بآن از دیگری زیرا که این سرای باجاره بود در دست من از جانب فلان و به تحقیق آن فلان مرده هست و این سرای در دست من بحال اجاره بند هست پس در جواب گفت شیخ مذکور که گردانیده میشود این سرای در دست هر دوی ایشان و بعض مشایخ زمانهٔ او رح فتوی کرده هست که آن سرای گردانیده میشود در دست مدعی اجاره همچنین ذکر شده هست در کتاب ظهیریه فی کتاب الاقضیة اذا تنازع رجلان فی دار کل واحد منهما یدعی انها فی یدیه فاقام احدهما بینة انهم رأوا دوابه وغلمانه یدخلونها ویخرجون منها فالقاضی لا یقضی بالید للذی شهد الشهود بما وصفنا له حتی یقولوا کانوا سکانا فیها فاذا قالوا ذلك قضیت بانها فی ید صاحب الغلمان والدواب کذا فی المحیط (عالمکیری) در کتاب اقضیه آورده هست که اگر دعوی کردند دو مردی در سرائی و هر کدام ایشان دعوی می نمود که بدرستی آن سرای در دست منست پس گذرانید یکی ایشان گواهان را باینکه ما دیده ایم چهارپایان و غلامان او را که می درآمدند دران و می برآمدند از آن پس قاضی حکم نکند بذوالیدی برای آنکس که گذرانیده است گواهان را بآن وجهی که بیان آنرا کردیم تا که بگویند که آن چهارپایان و غلامان او سکونت کننده گان بودند در آن پس وقتی که گواهان گفتند این بیان را حکم میکنیم باین که این سرای در دست صاحب غلامان و صاحب چهارپایانست همچنین ذکر شده هست در کتاب محیط

ابن سماعة عن محمد رحمهما الله فی اجمة اوغیضة تنازع فیهما
فریقان کل فریق یدعی انها له وفی یدیه وشهد الشهود
لاحد الفریقین انما فی یدیه او للفریقین انما فی ایدیهما
فان لم یسألهم القاضی عن تفسیر ذلک ولم یزیدوا علی ماذکروا
فهو مستقیم وان سألهم عن تفسیر ذلک فهو اوثق واحسن ثم بین مایعرف به الید
علی الغیضة والاجمة فقال فی الغیضة اذا کان یقطع الاشجار اویبیعها اوینتفع
بها منفعة یقرب منها وقال فی الاجمة اذا کان یقطع القصب ویأخذها
للصرف الی حاجة نفسه او للبیع اوما اشبه ذلک کذا
فی الظهیریة (عالمکیری) روایت کرده است ابن سماعة رح از امام محمد رح
دربارهٔ جنگل ونیستان که باهم دعوی میکردند دران دوطایفه هرطایفه دعوی می نمود که این
جنگل ونیستان مراست ودردست ماست وگواهی داد گواهان برای یک طایفه که
این جنگل ونیستان دردست اوست ویا گواهی دادند برای هردو طایفه که این
جنگل ونیستان دردست هردوی ایشانست پس اگر قاضی نه پرسیده بود از
گواهان تفسیر آنرا وگواهان زیاده نکرده بودند بران چیزیکه ذکر کرده بودند پس آن نا
پرسیدن قاضی برابر است بشرع واگر قاضی پرسید از تفسیر آن پس این پرسیدن ومعتمدتر نیکوتر است
بعدازان بیان کرده است امام محمد رح چیزیرا که شناخته میشود بآن ذوالیدی بر جنگل پس گفته است که
در جنگل درختان ذوالیدی ثابت می شود کسی را که بجائی باشد که قطع میکرد درختان را ومیفروخت
ویا نفع میگرفت بآن نفعیکه قریب باشد بقطع کردن یا فروختن وگفته است که در جنگل نی که ذوالیدی
ثابت میشود کسی را که بجائی باشد که قطع میکرد نی را ومیگرفت این ها را برای صرف کردن بحاجت

خود یا برای فروختن یا برای آنچه مانند فروختن باشد همچنین ذکر شده است در کتاب ظهیریه

واذا كان صبى فى يد رجل يدعى رقه وهو يعبر عن نفسه يعنى يتكلم ويعقل ما يقول فقال انا حر فالقول قوله لانه فى يد نفسه ولو قال انا عبد لفلان غير ذى اليد فهو عبد للذى هو فى يده وان كان لا يعبر عن نفسه فهو عبد للذى هو فى يده فلو كبر وادعى الحرية لا يكون القول قوله ولا يصدق قوله الا بحجة وكذلك اذا قال انا لقيط فهذا كقوله انا حر فان اقام ذو اليد بينة انه عبده واقام العبد بينة انه حر الاصل فبينة العبد اولى كذا فى الذخيرة (هدايه وكفايه وعنايه وعالمگیری)

فایده

درخصوص کودکی که در دست مردی باشد که او دعوی غلامی آن کودک را میکند

واگر کودکی در دست مردی بود که دعوی غلامی او را میکرد و حال آنکه تعبیر از خود کرده میتوانست یعنی سخن میکرد و دانسته میشد آنچیز که میگفت پس آن کودک گفت که من در اصل خود آزادم پس معتبر قول آن کودک است زیرا که وی در دست خود است و اگر آن کودک گفت که غلامم فلانم غیر ذو الید پس آن کودک غلام آن کس است که در دست او است پس اگر آن کودک کلان شد و دعوای آزادی خود را کرد قول او معتبر نشود و راستگوی کرده نشود قول او مگر بگواهان و همچنین اگر گفت که من کودک سر داشته شده و یافته شده ام این قول او مانند آن قول است که من آزادم پس اگر ذو الید گواهان گذرانید که غلام من است او و الغلام گواهان گذرانید که در اصل خود آزادم پس گواهان غلام بهتر اند بقبول شدن همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره

واذا اختصم رجلان فى عبد وكل واحد منهما يقول هو عبده وهو فى ايديهما فان كان العبد صغيرا لا يعبر عن نفسه فالقاضى لا يقضى

لواحد منهما بالملك ما لم يقم البينة لكن يجعله في يديهما فان كان الغلام
كبيرا يتكلم ويعقل ما يقول او صغيرا يعبر عن نفسه فقال انا حر فالقول قوله ولا يقضي القاضي لهما بشيء لا بالملك
ولا باليد ما لم يقم البينة على ذلك ولو قال انا عبد لاحدهما لم يصدق وهو عبدهما كذا في المحيط (عالمگیری)
واگر دعوی کردند دو مرد در غلامی وہر یک از ایشان میگفت کہ این غلام از من ہست حال آنکہ آن غلام
در دست ہر دوی ایشان بود پس درین صورت اگر آن غلام صغیر بود کہ تعبیر از خود کردہ نمی‌تواند پس
قاضی حکم نکند برای یکی ایشان بملک بودن آن غلام تا کہ گواہان نگذرانند ولیکن بگذارد قاضی آن غلام
را در دست ایشان و اگر آن غلام کبیر بود کہ سخن میگفت و دانستہ می‌شد آنچیز کہ میگفت یا آن غلام صغیر بود
ولیکن تعبیر از خود کردہ می‌توانست پس آن غلام گفت کہ من آزاد ہستم پس معتبر قول آن غلام ہست و حکم
نکند قاضی برای ایشان ہیچ چیزی نہ بملک و نہ بید و الیدی تا کہ نگذرانند گواہان را بر مالک بودن
خود و اگر گفت آن غلام کہ من غلام یکی ایشانم راستگوی کردہ نمی‌شود او و آن غلام غلام ہر دوی
ایشان ہست ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب محیط سئل الشیخ القاضی الامام شمس الاسلام
محمود الاوزجندي رح عن ضياع في يدي رجل اثبت رجل آخر يده عليها بطريق
التغلب فاقام الذي كان الضياع في يده بينة على المتغلب ان الضياع ملكه
وانه اخذها من يده بطريق التغلب قال قبلت بينته وقضي بالضياع له وانتزعت
من يد المتغلب وسلمت اليه ولو لم تكن له بينة واراد تحليف المتغلب بالله ما كان هذا الضياع في يد هذا
المدعي وما اخذت منه بطريق التغلب قال له ذلك وكذلك لو ادعى على المتغلب اقراره انه كان في يده واراد ان يحلفه على
ذلك قال له ذلك كذا في المحيط (عالمگیری) پرسیدہ شد شیخ قاضی امام شمس الاسلام محمود اوزجندی رحمہ
از حکم زمینیکہ در دست مردی بود و مرد دیگر ثابت و حاصل کردہ بود دست خود را بر آن زمین بزور و غلبہ و گذرانید
آن مرد دیگر کہ زمین اول در دست او بود گواہان را بر زور گرفتن او کہ زمین ملک من ہست و آن مرد بزور گرفتہ ہست

آنرا پس درین صورت چه حکم است گفت شیخ مذکور که قبول کرده می شود گواهان او و حکم کرده میشود بآن زمین
برای او و کشیده می شود آن زمین از دست آن مرد بزور گیرنده و سپرده می شود آن زمین باو و اگر گواهان نبود
آن مرد را و اراده کرد سوگند دادن آن مرد بزور گیرنده را که سوگند دهد اورا که بالله تعالی که آن زمین در دست این مدعی
نبود و تو نگرفته آنرا از وی بزور و غلبه گفته است شیخ مذکور که هست مر اورا سوگند دادن و همچنین اگر دعوی کرد مرد
غلبه کننده اقرار کردنش را که این زمین در دست مدعی بود و اراده کرد سوگند دادن او را بر آن اقرارش گفته است شیخ مذکور
که هست مر اورا آن سوگند دادن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وفی فوائد شمس الاسلام ولو اقام
البینة ان هذا المحدود فی یده منذ عشر سنین وانه احدث الید علیها یقضی له بالید
ویأمره القاضی بالتسلیم الیه لکن لا یصیر المدعی علیه مقضیا علیه حتی لو اقام البینة
بعد ذلك انه ملکه تقبل ولو اقام البینة ان هذا المحدود کان فی یده منذ عشر سنین
او لم یقل عشر سنین لا یستحق بهذا شیئا وعن ابی یوسف رح تقبل هذه
الشهادة واجمعوا انهم لو شهدوا علی اقرار المدعی علیه انها کانت فی ید المدعی امس یأمره بالرد الیه
وکذا لو شهدوا ان المدعی علیه اخذه من المدعی کذا فی الخلاصة عالمگیری در فوائد شمس الاسلام
گفته است اگر کسی گذرانید گواهانرا که این محدود در دست من بود مدت ده سال و این مرد نو پیدا کرد
دست خود را بر آن محدود حکم میشود برای او بقبض و امر کند قاضی او را بسپردن المحدود بآنکس ولیکن با
حکم قاضی مدعی علیه حکم کرده شده بر او نمیشود پس اگر گذرانید گواهانرا پس از آنکه این ملک من است
قبول می شود و اگر گذرانید گواهانرا که همین محدود در دست من مدت ده سال بود یا نگفت
ده سال مستحق نمیشود بانقدر چیزی را و از امام ابو یوسف رح روایت شده است که قبول میشود
این گواهی گواهان او و اجماع کرده اند علماء رحمهم الله تعالی که اگر گواهان گواهی دادند باقرار مدعی علیه
بر آنکه همین محدود در دست او دیروز بود امر کند او را قاضی دادن آن زمین باو و همچنین اگر گواهی دادند

گواهان که مدعی علیه گرفته است نه از مدعی همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی و در واقعات
الناطفی رح اذا اقام البینة علی عبد فی ید رجل انه کان عبده وانه کان فی یده منذ سنة حین
اغتصبه هذا الذی هو فی یدیه واقام ذو الید البینة انه عبده منذ عشرین سنة فهو
لمن فی یدیه کذا فی المحیط (عالمگیری) و در کتاب واقعات ناطفی رح گفته است اگر مردی گواهان گذرانید بر غلامی
که در دست مردی بود که این غلام از من است و این غلام در دست من از مدتی یکسال بود تا که غصب کرده است
از من این مرد و این غلام در دست اوست و ذو الید گذرانید گواهان را که این غلام از مدت بیست
سال پس این غلام مر آنکس راست که در دست اوست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و فی العیون
تنازعا فی شیء فاقام احدهما البینة انه کان فی یده منذ شهر واقام
الآخر بینة انه فی یده الساعة اقره القاضی فی ید مدعی الساعة لان
ید الآخر منقضیة والید المنقضیة لا عبرة لها عند ابی حنیفة رح ومحمد رح ولو اقام
احدهما بینة انه فی یده منذ شهر واقام الآخر بینة انه فی یده
منذ جمعة قضی به لمدعی الجمعة کذا فی المحیط (عالمگیری) و در کتاب عیون وارد است
که اگر دعوی کردند دو مردی در چیزی پس گذرانید یکی ایشان گواهان را که این چیز در دست من از وقت یکماه بود
و گذرانید دیگر ایشان گواهان را که این چیز در دست منست در این ساعت ثابت باشد قاضی آنچیز را در دست
مدعی ساعت آنکه دست آنمرد دیگر دور شده و گذشته است دست گذشته و دور شده را اعتباری نیست
نزد طرفین رحمهما الله تعالی و اگر گذرانید گواهان را یکی ایشان که آنچیز در دست من بود از وقت یکماه و گذرانید دیگر ایشان
گواهان را که آنچیز در دست منست از وقت یک جمعه بود حکم میشود آنچیز برای مدعی یک جمعه همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
رجل مات وترک بنتا واخا ومتاعا فقالت البنت المتاع کلها لی وقد کان اشتراها الاب
لی من مالی بامری والاخ یقول الامتعة کلها للمیت فالقول قول الاخ کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

مردی مُرد و وارث وی ماند یک دختر و یک برادر و ترکه ماند چیزی متاع پس آن دختر گفت که این متاع همه از من است
و به تحقیق خریده بود آنرا پدرم از برای من از مال من بامر من و برادر او گفت که همه این متاع از آن مرد است
پس قول برادر معتبر است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و فی النقد و لو ان خیاطا یخیط
ثوبا فی دار رجل فتنازعا فی الثوب فالقول قول صاحب الدار کذا فی المحیط (عالمگیری) و در کتاب قدوری
آورده است که اگر خیاطی میدوخت جامه را در سرای کسی و باهم دعوی کردند در آن جامه پس معتبر قول
صاحب سرای است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لو اختلف الخیاط و رب الثوب فقال رب الثوب انا خطته
وقال الخیاط لا بل انا خطته ان کان الثوب فی ید الخیاط کان القول قوله و علی صاحب
الثوب الاجرة له وان کان فی ید المالک فالقول له وان کان فی ایدیهما فالقول للخیاط
مع یمینه و علی صاحب الثوب الاجرة کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
و اگر خیاط و صاحب جامه باهم اختلاف کردند پس صاحب جامه گفت که دوخته ام آنرا خود من و خیاط گفت
که من دوخته ام آنرا دیده شود اگر آن جامه در دست خیاط بود قول خیاط معتبر است و بر صاحب آن جامه مزدوری
لازم است برای خیاط و اگر در دست مالک بود پس قول مالک معتبر است و اگر در دست هر دوی ایشان بود پس
قول خیاط معتبر است با سوگندش و بر صاحب جامه مزدوری او لازم است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی
رجل خرج من دار رجل و علی عنقه متاع فرآه قوم فشهدوا انا رأینا هذا خرج
من هذه الدار و هذا المتاع علی عنقه وقال صاحب الدار المتاع لی والخارج یدعی ذلک
لنفسه ان کان الحمال ممن یعرف ببیع مثل هذا المتاع بان کان بزازا او صاحب خز
فهو للحمال وان کان لا یعرف فهو لصاحب البیت کذا فی الواقعات (عالمگیری)
مردی بیرون آمد از سرای دیگری و بر گردن او متاعی بود پس قومی او را دیدند پس گواهی دادند که بدرستی ما دیدیم که این مرد
ازین سرای برآمده و همین متاع بر گردن او بود و صاحب السرای گفت که همین متاع از من است و آن مرد دیگر که از سرای

برآمده بود آنرا برای خود دعوی میکرد دیده شود اگر بردارندهٔ متاع مشهور بود بفروختن مانند آنچه جامه چنانچه بزاز
بود یا صاحب جامهای ابریشمی بود پس آن متاع مر بردارندهٔ آنرا است و اگر مشهور بآن نبود پس آن متاع مر صاحب خانه
راست همچنین ذکر شده است در کتاب قضای تتارخانیه وفی نوادر ابن سماعة رح عن ابی یوسف رحمه الله تعالی
رجل دخل فی دار رجل فوجد معه مال فقال رب الدار هذا مالی اخذته
من منزلی قال ابو حنیفة رحمة الله علیه القول قول رب الدار ولا یصدق
الداخل فی شیء مما اخذ الا ثیابه التی علیه ان کانت الثیاب مما یلبس وقال
ابو یوسف رح ان کان الداخل رجلا یعرف بصناعة شیء من الاشیاء بان کان حمالا
یحمل الزیت فدخل وعلی رقبته زق زیت او ممن کان یبیع الخبز ویطوف بالمتاع فی الاسواق فالقول قوله ولا یصدق
رب الدار کذا فی المحیط (عالمگیری) و در نوادر ابن سماعه رح روایت شده از امام ابو یوسف رح که مردی در سرای مردی درآمد
پس با او یافته شد مالی پس صاحب آن سرای گفت که این مال منست گرفته آنرا از خانهٔ من گفته است امام اعظم رح که معتبر قول
صاحب آن سرای است و راستگو گردانیده نشود آن مرد دیگر که در سرای درآمده در چیزی از چیزها مگر در جامه که بر وی است اگر آنجامه
از آن قبیل باشد که آنرا میپوشید و گفته است امام ابو یوسف رح که اگر درآینده آن سرای مردی بود که مشهور بود به پیشه گری چیزی
از چیزها چنانچه بار کننده بود که روغن زیتون را بار میکرد پس در سرای درآمد و بر گردن او مشکی بود از روغن زیتون یا آن مرد از آن
قبیل بود که میفروخت پنیر را و با متاع در بازارها گردش میکرد پس معتبر قول اوست و راستگوی نمیکنیم صاحب سرای را و همچنین
ذکر شده است در کتاب محیط حائط لرجل وله اشجار علی نهر فنبتت من عروقها فی الجانب الآخر من النهر اشجار ولرجل آخر فی ذلک
الجانب کرم وبین الکرم والنهر طریق فادعی صاحب الکرم الاشجار وادعی الآخر وقال انها من عروق اشجاری ان علم انها من عروق
اشجاره فهی لصاحب الاشجار وان لم یعرف له ذلک ولا یعرف لها غارس فهذه الاشجار لا مالک لها فلا
یستحق احدهما (خزانة المفتین) دیواری مر مردی را بود و مر او را درختان بود بر کنارهٔ جوی پس روئید از بیخ های
آن درختان بر طرف دیگر جوی مر دیگر مردی را در آنجانب تاک انگور بود و در میان تاک انگور و جوی راهی بود پس دعوی کرد

صاحب تاک اندرختانرا دعوی کرد آن دیگر و گفت که بدرستی آنها از ریشهای درختان من است در منصوص رسیده شود
اگر معلوم میشد که بدرستی آنها از ریشهای درختان اوست پس آنها مر صاحب درختان راست و اگر معلوم
نمی شد مراورا اندرختان و معلوم نبود نشانه آن پس اندرختانی اند که آنها را مالکی نیست پس مستحق آن نمیشود
یکی از ایشان ولو نبت زرع او شجر فی ارض انسان من غیر انبات فهی لصاحب الارض (خزانة
المفتین عالمگیری) و اگر روئید کشتی یا درختی در زمین انسانی بدون رویانیدن کسی پس آنها
مر صاحب زمین راست والسیل لو جاء بالتراب والطین ووضعه فی ارض رجل فهو
لصاحب الارض وکذا ما اجتمع فی الطاحونة من دقاق الطحین لصاحب الطاحونة
والاصح انه لمن سبقت یده الیه وکذا الحکم فی کل ما لا یکون من اجزاء الارض کالحطب والسرقین
(خزانه عالمگیری) و اگر سیلاب آمد و خاک و گل را گذاشت اندر زمین مردی پس آنها مر صاحب
زمین راست و همچنین آنچه جمع شود در آسیا از گرد آرد مر صاحب آسیاست و صحیح تر آنست که آنها مر کسی راست
که پیشی کند دست او بر آن و همچنین حکمست در آنچه از اجزای زمین نباشد مانند هیزم و سرگین (خزانه عالمگیری) قوم
یرمون التراب والسرقین والرماد فی ساحة هی ملک لرجل فذلک لمن سبقت یده الیه کما لو بنی
حائطا وجعله موضعا یجتمع فیه الدواب یکون لمن سبقت یده الیها (خزانة المفتین) اهل کوچه می انداختند خاک
و سرگین و خاکستر خود را در میدانیکه ملک مردی بود پس آنها مر کسی راست که اول رسیده است دست او بآنها و همچنین است کسیکه بنا کرده
باشد دیوار برو گردانیده باشد آنرا جائیکه در آن جمع میشوند چارپایان میشود آنها مر کسی را که اول برسد دست او بآنها (خزانه) و اگر
بیاورد
ولو جاء رجل بابل واناخها فی داره فاجتمع فیها بعرة کثیرة ان ترک صاحب الدار ذلک ولم یکن
من نیته ان یجمع فکل من اخذ فهو اولی بها وان من نیته ان یجمع فصاحب الدار اولی (خزانه) مردی در سرای دیگر
آمد پس فرود آورد اشتران را و خوابانید آنها را در آن سرای پس جمع شد در آن پشکهای بسیار دیده شود اگر ترک کرده بود
صاحب سرای آنرا و نبود از عادت او اینکه جمع میکرد آنرا پس هر شخصی که گرفت آنرا پس او بهتر است بآن پشک

فایدهٔ اقسام دیواریکه دران دعوی میشود

واگر از عادت وی این بود که جمع میکرد آنرا پس صاحب سرای بهتر است بآن

الباب العاشر فی دعوی الحائط

باب دهم ثابت است در بیان دعوی کردن دیوار الحائط المتنازع فیه لا یخلو اما ان لا یکون متصلا ببنائهما ولکن یکون بین داریهما او یکون متصلا ببنائهما او یکون متصلا ببناء احدهما والاتصال نوعان اتصال تربیع واتصال مجاورة وملازقة ولا یخلو اما ان لا یکون لهما علیه شیء من الجذوع والهرادی او کان لهما علیه جذوع او کان لهما علیه هرادی او کان لاحدهما جذوع وللآخر علیه هرادی فان لم یکن الحائط متصلا ببنائهما ولم یکن علیه شیء فانه یقضی بینهما قضاء ترک اذا عرف کونه فی ایدیهما (فصول)

وآن دیواریکه دران دعوی کرده می شود خالی نیست یا متصل نمی باشد بآبادی آن هردو که دعوی میکنند ولیکن آن دیوار میباشد درمیان سراهای آن هردو یا متصل میباشد بآبادی هردو یا متصل میباشد بآبادی یکی از ایشان و متصل بود قسمت یکی آن اتصال تربیع و دیگری اتصال چسپانیدن و پیوستی واین اتصالها وقتی خالی نمیباشد یا مر هردوی ایشانرا بران دیوار چیزی از تیرها و وسها نمیباشد یا مر آن هردو را بران تیرها میباشد یا مر هردوی آنرا وسها بران دیوار میباشد یا مر یکی ایشانرا بران دیوار تیرها میباشد ومر دیگر را از وسها پس اگر آن دیوار متصل نبود بآبادی آن هردو ومر آن هردو را هیچ چیزی نبود بران درین صورت حکم کرده میشود ببودن آن دیوار در بین هردوی ایشان چنانکه سابق بود بقضای ترک وقتیکه معلوم شده باشد بودن آن دیوار در دست هردوی ایشان

فایده دیواریکه مر یکی از مدعیانرا بران وسه ویا بوریا باشد

وکذلک لو کان لاحدهما هرادی او بواری ولا شیء للآخر علیه یقضی بینهما وان لم یعرف کونه بایدیهما وقد ادعی کل واحد منهما انه ملکه وفی یده یجعل فی ایدیهما (فصول عمادیه) وهمچنین اگر مر یکی ایشانرا وسها و بوریاها بود بران دیوار و بران هیچ چیز نبود مر دیگر ایشانرا حکم کرده میشود در بین ایشان بدو نصف و اگر معلوم نشده باشد بودن آن دیوار که در دست ایشان است و دعوی میکرد هر کدام ایشان که آن دیوار ملک من است و در دست

من است گردانیده شود آن دیوار در دست هر دوی ایشان واذا کان الحائط لرجل علیه جذوع

او متصل ببنائه وللآخر علیه لهرادی فهو لصاحب الجذوع والاتصال والهرادی

لیس بشیئ (هدایه) اگر دیواری بود که مر مردیرا بران دیوار تیرها بود یا متصل بود با بادی او و مرد دیگر را

بران دیوار وسه ها بود پس آن دیوار مر صاحب تیرها واتصال راست و وسه ها هیچ چیزی نیست اعتبار بان

نمی شود واذا کان لاحدهما جذع واحد وللآخر علیه هرادی او لاشیئ علیه

للآخر لم یذکر محمد رح هذا فی ظاهر الروایة وروی ابن سماعة رح عن محمد رح

ان صاحب الجذع الواحد اولی بسبب الاستعمال کما یکون اولی لو کان له

جذوع ولاشیئ للآخر او کان للآخر علیه هرادی وبواری (فصول عمادی)

واگر یکی از ایشان را بران دیوار یک تیر بود و مرد دیگر را بران وسه ها بود یا هیچ چیزی نبود بران دیوار مر آن دیگر را

ذکر نکرده است امام محمد رح حکم اینصورت را در ظاهر روایت و روایت کرده است ابن سماعه رح از امام

محمد رح که بدرستی صاحب یک تیر بهتر است بسبب استعمال کردنش چنانکه بهتر میباشد اگر بوده باشد مر او را

بران دیوار تیرها ونبوده باشد مر دیگر را هیچ چیز یا بوده باشد مر آن دیگر را بران دیوار دستها وبوریاها

اذا کان حائط بین دارین یدعی صاحبهما ان کان متصلا ببنائهما اتصال تربیع

او اتصال ملازقة فهو بینهما لاستوائهما فی الید الثابتة علی الحائط وان کان اتصال

احدهما اتصال تربیع وللآخر اتصال ملازقة فصاحب التربیع اولی لان له مع الاتصال نوع

استعمال وان کان متصلا ببناء احدهما اتصال تربیع او ملازقة ولیس للآخر اتصال فصاحب

الاتصال اولی وان کان لاحدهما اتصال وللآخر علیه جذوع فان کان اتصاله اتصال تربیع

فالحائط لصاحب الاتصال ویکون لصاحب الجذوع موضع جذوعه وان کان

لاحدهما اتصال ملازقة وللآخر علیه جذوع فصاحب الجذوع اولی (عالمگیری)

فایده
دیواریکه متصل باشد با بادی یکی از مدعی یا تیرهای او باشد بر آن

فایده
دیواریکه بران یک تیر باشد از یک مدعی و دیگر مدعی را وسه ها بود یا هیچ چیز نبود

فایده
دیواریکه درمیان دو سرای باشد و صاحب هر سرای دعوی میکنند آنرا او با دیوار هر دو یکنوع اتصال دارد و یا بدیوار یکی ایشان اتصال تربیع و با دیگر اتصال پیوستگی دارد

اگر دیواری

اگر دیواری در بین دو سرای بود که دعوی میکرد آن دیوار را صاحب هر دو سرای دیده شود اگر آن
دیوار متصل بود بآبادی هر دوی ایشان باتصال تربیع یا باتصال پیوستی پس آن دیوار در بین
ایشان بدو نصف است از جهت برابر بودن ایشان در تصرف ثابت بوده دران و اگر
اتصال یکی ایشان باتصال تربیع بود و مر آن دیگر را اتصال پیوستی پس صاحب اتصال تربیع
بهتر است زیرا که بدرستی مر او را باتصال یک نوع استعمال در آنست و اگر آن دیوار متصل بود
بآبادی یکی ایشان باتصال تربیع یا باتصال پیوستی و مر دیگر را هیچ اتصال نبود پس صاحب
اتصال بهتر است و اگر مر یکی از ایشان را بران دیوار اتصال بود و مر آن دیگر را بران تیرها
بود درینصورت اگر آن اتصال اتصال تربیع بود پس آن دیوار مر صاحب اتصال راست و مر
صاحب تیرها را جای نهادن تیرهای اوست و اگر مر یکی ایشان را با آن دیوار اتصال پیوستی بود
و مر دیگرش را بران تیرها بود پس صاحب تیرها بهتر است و ذکر شمس الائمة السرخسی رح فی دعوی الاصل

اذا کان لاحدهما علیه عشر خشبات وللآخر علیه خشبة واحدة فلکل واحد منهما
ما تحت خشبته ولا یکون الحائط بینهما نصفین وانما استحسن هذا فی الخشبة والخشبتین وهکذا
ذکر فی صلح الاصل وذکر فی کتاب الاقرار ان الحائط کله لصاحب عشر خشبات الا موضع الخشبة فان صاحبها لا یؤمر
برفع الخشبة (واضعها) و ذکر کرده است شمس الائمة سرخسی در دعوای کتاب مبسوط که اگر مر یکی از ایشان را بران دیوار ده چوب بود و مر آن دیگر را
بران یک چوب بود پس مر هر کدام از ایشان را مقدار زیر چوب او است و آن دیوار در بین ایشان دو نصف نشود و بدرستی این حکم نیک
دانسته شده است در یک چوب و دو چوب و همچنین ذکر کرده است امام محمد رح در کتاب صلح کتاب مبسوط و ذکر کرده است در کتاب اقرار
که بدرستی همه آن دیوار مر صاحب ده چوب راست مگر جای آن یک چوب زیرا که بدرستی جای آن چوب مر صاحب یک چوب راست که امر کرده نشود
صاحب آن به برداشتن آن چوب قال شمس الائمة السرخسی رح لم یذکر فی الکتاب حکم ما بین الخشبات
انه لایهما یقضی به من اصحابنا من قال یقضی بالملک بینهما علی احد عشر سهما عشرة اسهم

فایده
دیواری که بران ده چوب باشد از یک مدعی و یک چوب باشد از دیگر

فایده
حکم ما بین چوبها و حکم زیر آن

لصاحب الخشبات وسهم لصاحب الخشبة الواحدة فحكم ما بين الخشبات حكم ما تحت كل خشبة من الحائط

حتى لو انعدم الحائط يقتسمان ارضه على هذا قال مولانا رح واكثرهم على انه يقضى به لصاحب العشرة الخشبات

الا موضع الخشبة الواحدة فان ذلك الموضع يكون ملكا لصاحب الخشبة الواحدة عند اكثرهم لكن قال محمد رح وهو الصحيح (قاضیخان)

گفته است شمس الائمه سرخسی رحمه ذکر نکرده است امام محمد رح در کتاب مبسوط که میان چوبها برای کدام ایشان حکم کرده شود در صورت مذکوره از اصحاب ما رح کسی است که گفته است که حکم کرده می شود بملکیت میان هر دوی ایشان یازده سهم ده سهم برای صاحب ده چوب و یک سهم برای صاحب یک چوب پس حکم ما بین چوبها حکم زیر هر چوب است از آن دیوار تا که اگر ویران شود آن دیوار تقسیم کنند زمین آنرا همین حصه ها گفته است مولای ما رح که اکثر اصحاب ما رح برین اند که بدرستی حکم کرده میشود بآن دیوار برای صاحب ده چوب مگر حکم کرده نمیشود بجای آن یک چوب که جای آن یکچوب ملک میباشد مر صاحب آن یکچوب را نزد اکثر اصحاب ما رح و گفته است امام محمد رح که همین حکم صحیح است

واذا كان الحائط طويلا وكل واحد منهما منفرد ببعض الحائط بالاتصال ووضع الجذوع قضى لكل واحد منهما بما يوازي ساحته من الحائط ولا ينظر الى عدد الجذوع وبه كان يقضي القاضي عبد الله الضميري واما ما بينهما من الفضاء يقضى بينهما كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)

واگر آن دیوار دراز بود و هر کدام ایشان تنها بود ببعض آن دیوار به پیوستی و نهادن تیرها حکم کرده میشود برای هر کدام از ایشان بآن قدریکه برابر باشد به میدانی حق او و نظر کرده نشود بشمار تیرها و باین حکم حکم میکرد قاضی عبد الله ضمیری رح و آن هوای خالی دیوار که میان تیرها میباشد حکم کرده میشود بآن میان آن هر دو بشرکت همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح

خص بين دارين قطعه الى احد الدارين كل واحد من صاحبي الدارين يدعي الخص قال ابو حنيفة رحمة الله عليه يقضى بالخص بينهما نصفين (قاضیخان)

خانه نی میان دو سرای بود و رسن آن بطرف یکی از دو سرای بود هر کدام از صاحبان آن سرای دعوی میکرد آنخانه نی را برای خود گفته است امام اعظم رح که حکم کرده میشود بآنخانه نی در میان ایشان بدو نصف

لو تنازعا في باب يغلق على حائط بين دارين والغلق الى احدهما قال ابو حنيفة رح

فایده: دیوار یکه دراز باشد و هر کدام مدعیان تنها باشد به بعض آن

فایده: خانه نی که در بین دو سرای باشد

یقضی بالعلو والباب بینهما وقالا لا یقضی بالباب لمن الیه الغلق ولو کان للباب غلقان من الجانبین جمیعاً یقضی

بالباب بینهما بالاجماع کذا فی غایة البیان شرح هدایة (عالمگیری) اگر دعوی کردند دو کس در دروازه که بسته می شد

بر دیواری که میان آن دو سرای بود و قفل او بطرف سرای یکی ایشان بود گفته است امام اعظم رح که حکم کرده میشود بقفل

و دروازه میان هر دوی ایشان و گفته اند صاحبین او رح که حکم کرده میشود بآن دروازه برای کسیکه قفل آن بطرف

سرای اوست و اگر مر آن دروازه را دو قفل بود از هر دو جانب حکم کرده میشود بآن دروازه میان آن هر دو

ایشان باتفاق ائمه سه گانه ما ذکر کرده شده است در کتاب غایة البیان شرح کتاب هدایه شریفه اذا کان

الحائط بین رجلین فاقام رجل البینة علی الآخر انه اقر ان الحائط له قضیت له بحصته من الحائط

کذا فی المبسوط (عالمگیری) اگر دیواری میان دو مرد شریکی بود پس گذرانید مرد دیگر گواهان برین دعوی که آن دو مرد

که بدرستی او اقرار کرده است که آن دیوار مر است حکم میکنم برای آن مرد دیگر بحصه آن مرد یکه گواهان بر و

گذرانیده است از آن دیوار همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط جذوع شاخصة الی دار رجل لیس له ان

یجعل علیها کنیفاً الا برضاء صاحب الدار ولیس لصاحب الدار قطعها اذا امکنه البناء علیها وان لم یمکن

البناء علیها بان کانت جذوعاً صغاراً او جذعاً واحداً ینظر ان کان قطعها لا یضر ببقیة الجذوع و تضعفها

لا یملک القطع وان لم یضر بها یطالبه بالقطع ولو اراد صاحب الدار ان یعلق علی اطراف هذه الجذوع شیئاً لیس له ذلک

کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) تیرهای شخصی بر آمده بود بطرف سرای دیگر کس نیست مر او را که بنا کند بر آن تیرها مگر برضای

صاحب آن سرای و نیست مر صاحب آن سرای را بریدن آن تیرها اگر ممکن باشد و را بنا کردن بر آنها و اگر ممکن نباشد

بنا کردن بر آنها چنانکه تیرهای خورد باشد یا یک تیر باشد در ین صورت نظر کرده شود و اگر بریدن آنها ضرر میرساند

بباقی تیرها و ضعیف میگرداند آنها را مالک نمیشود صاحب آن سرای بریدن آنها را و اگر بریدن آنها ضرر نمیرساند

بباقی تیرها طلب کند از صاحب تیرها بریدن آنها را و اگر اراده کرد صاحب آن سرای که از اطراف

آن تیرها بیاویزد چیزی را نیست مر او را آن آویختن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی

وهست مر او را اگر منع کند شریک خود را از نهادن بار بران دیوار تا که تاوان بدهد مر او را شریک نصف آنچیز را که خرچ کرده است در آباد کردن

آن دیوار انهدم السفل والعلو لا یجبر صاحب السفل علی البناء ولصاحب العلو بناء السفل ویمنع

صاحبه من السکنی حتی یعطیه قیمته فاذا ادی الیه قیمة البناء یملک البناء علیه وعن الطحاوی

حتی یعطیه ما انفق فی السفل واستحسنه بعض المتأخرین رحمهم الله تعالی وقالوا ان بنی بامر

القاضی رجع بما انفق وان بنی بغیر امره رجع بقیمة البناء وعلیه الفتوی کذا فی محیط

السرخسی (عالمکیری) ویران شد زیرخانه و بالاخانه مر صاحب زیرخانه جبر کرده نمیشود بآباد کردن آن و مر صاحب بالاخانه

را هست که آباد کند زیرخانه را و منع کند صاحب آنرا از سکونت کردن دران تا که بدهد باو قیمت زیرخانه را

وقتی که داد باو قیمت آبادی او را مالک میشود صاحب بالاخانه آبادی را و از امام طحاوی روایت کرده شده است

که منع کند او را تا وقتی که بدهد صاحب زیرخانه بصاحب بالاخانه آنچیز را که خرچ کرده است در آباد کردن

زیرخانه و بعض علماء متأخرین استحسان نموده اند این حکم را و گفته که اگر صاحب بالاخانه زیرخانه را آباد کرده

بود بامر قاضی رجوع کند بصاحب زیرخانه بآنچه خرچ کرده است دران و اگر بغیر امر قاضی آباد کرده بود

رجوع کند بقیمت آبادی زیرخانه و برین حکم فتوی است همچنین مذکور است در کتاب محیط سرخسی ثم اذا

کان لصاحب العلو ان یمنع صاحب السفل من الانتفاع بسفله حتی یرجع علیه بقیمة البناء علی ظاهر الروایة

وامتنع صاحب السفل عن اداء القیمة لا یجبر علیه کذا فی المحیط (عالمکیری) بعد از ان وقتی که صاحب بالاخانه را هست

که منع کند صاحب زیرخانه را از نفع گرفتن بزیرخانه خود تا که رجوع کند برو بقیمت آباد کردن آن بنا بر ظاهر روایت و منع ورزد صاحب

زیرخانه از دادن قیمت آن جبر کرده نمیشود برو بدادن قیمت همچنین مذکور است در کتاب محیط ولو کان صاحب السفل

هو الذی هدمه کلف اعادته بخلاف ما اذا هدمه اجنبی السفل لا یجبر علی البناء بل یضمن قیمته صاحب

العلو والسفل (عالمکیری) و اگر صاحب زیرخانه آنکسی بود که ویران کرده بود آنرا تکلیف کرده شود

بباز آباد کردن آن بخلاف آن صورتیکه اگر ویران کرده بود زیرخانه را مرد بیگانه جبر کرده نمیشود بر آن مرد بیگانه بآباد کردن آن بلکه

ضامن

بصاحبك وان شئت فحط عنه بقدر ما يمكن بشريكك من الحمل (خلاصة الفتاوى)

اگر مر يكى ايشانرا بران ديوار تيرها بود و مرد ديگر را بران تيرها نبود پس اراده كرد آن ديگر كه نهد تيرها را

وحال آنكه آن ديوار بر داشتنه نمى‌تواند ست تيرهاى دو كس را و هر دوى ايشان اقرار كننده بودند كه

ديوار مشترك است ميان ما گفته شود مر صاحب تيرها را اگر رضاى تو ميشود بردار تيرهاى خود را

ازان ديوار تا برابر شوى تو با رفيق خود واگر رضاى تو نميشود كم كن تيرهاى خود را ازان قدرى كه

ممكن شود مر شريك ترا نهادن تيرها جدار بين شريكين لاحدهما عليه بناء فاراد ان يحول

جذوعه الى موضع آخر قال ان كان يحول من الايمن الى الايسر او من الايسر الى الايمن

ليس له ذلك وان اراد ان يسفل الجذوع فلا باس به وان اراد ان يجعله

ارفع مما كان لا يكون له ذلك (قاضيخان) ديوارى ميان دو مرد مشترك بود كه مر يكى ايشانرا بران ديوار

بناء بود پس اراده كرد صاحب بناء كه بگرداند تيرهاى بناى خود را بديگر جا گفته است امام محمد رح كه اگر ميگرداند از جانب راست

بجانب چپ يا بالعكس آن نيست مر او را آن گردانيدن و اگر اراده كرد كه پايان كند تيرها را از حال سابق آن

پس باكى نيست بآن و اگر اراده كرد كه بگرداند او را بلندتر از آنحاليكه سابق بود نيست مر او را آن گردانيدن اذا كانت

جذوع احدهما مرتفعة وجذوع الآخر متسفلة فاراد ان يثقب الحائط لينزل فيه الخشب هل

له ذلك قيل ليس له ذلك وكان ابو عبد الله الجرجانى رح يفتى بان له ذلك وقيل ينظر ان كان

ذلك مما يوجب فيه وهنا لم يكن له ذلك وان كان مما لا يدخل فيه وهنا فله ذلك كذا فى

محيط السرخسى (عالمگيرى) اگر تيرهاى يكى ايشان بلند بود و تيرهاى ديگران پست پس اراده كرد

آن ديگر كه سوراخ كند آن ديوار را تا كه پايان كند دران تيرهاى خود را آيا هست مر او را سوراخ كردن پس بعض علماء رح گفته اند

كه نيست مر او را آن سوراخ كردن و ابو عبد الله جرجانى رح فتوى ميداد كه بتحقيق مر او راست سوراخ كردن و بعض علماء رح

گفته اند كه نظر كرده شود اگر اين سوراخ گردانيدن از آن چيزى بود كه ثابت ميكند سستى را در ديوار نيست مر او را آن سوراخ كردن واگر

١

فايده

ديوارى در بين دو نفر شريك باشد

مر يكى ايشانرا بران بنا باشد اراده

كند تغير دادن آن را

آن سوراخ کردن از آنچیزی بود که داخل نیگردد در ان دیوار شتی را پس هست مر او را آن سوراخ کردن همچنین ذکر کرده شده است

درکتاب محیط سرخسی جدار بین رجلین اراد احدهما ان یزید فی البناء لایکون له ذلک

الا باذن الشریک اضر الشریک بذلک او لم یضر (قاضیخان) دیواری این در میان دو مرد مشترک

بود اراده کرد یکی ایشان که زیاده کند در آبادی خود نیست مر او را آن زیاده کردن مگر باذن شریکش خواه ضرر رساند

شریکش را آن زیاده کردن یا ضرر نرساند قال ابو القاسم رح حائط بین رجلین انهدم جانب

منه فظهر انه دو طاقین متلازقین فیرید احدهما ان یرفع جداره و یزعم ان الجدار

الباقی یکفیه للستر فیما بینهما و یزعم الآخر ان الجدار اذا بقی ذا طاق واحد یهی و یسقط

فان سبق منهما ان الحائط بینهما قبل ان یتبین انهما حائطان فکلا الحائطین بینهما

ولیس لاحدهما ان یحدث فی ذلک شیئا بغیر اذن شریکه وان اقر ان کل حائط

لصاحبه فلکل واحد منهما ان یحدث فیه ما احب کذا فی الفتاوی الصغری فی کتاب الحیطان (عالمگیری)

گفته است امام ابو القاسم که دیواری میان دو مرد مشترک بود ویران شد یک جانبی ازان دیوار پس ظاهر شد

که آن دیوار دو طاقه بود که چسپیده بود یکی آن با دیگر آن پس اراده کرد یکی ازان دو مرد بر داشتن آن یک

دیوار را در حالیکه میگفت که بدرستی آن دیوار باقیمانده بسنده است ستر کردن را میان ما هر دو و آن مرد دیگر

میگفت که این دیوار اگر تنها یک طاقه بماند سست و ویران میشود پس اگر پیش شده بود ازان هر دو اقرار باینکه

این دیوار مشترک است میان ما پیش از ظاهر شدن آن دیوار که دو دیوار است پس هر دو دیوار مشترک است

میان ایشان نیست مر هر یکی ایشان را که نو پیدا کند در آنچیزی بغیر اذن شریک خود و اگر اقرار کرده بودند آن هر دو که هر دیوار

مر صاحب او راست پس هست مر هر کدام ایشان را که نو پیدا کند در آنچیز هر آنچه میخواهد همچنین ذکر شده است در فتاوای صغری

درکتاب حیطان جدار بین اثنین وهو و هن اراد احدهما ان یصلحه و ابی الآخر ینبغی ان یقول له ارفع حمولتک

بعمد لانی ادعم فی وقت کذا و یشهد علی ذلک فان فعل فبها وان لم یفعل فله ان یرفع الجدار

فایده
دیوار مشترک که میان دو مرد باشد
و اراده کند یکی ایشان زیاده
کردن را در بناء

فائده
دیواریکه میان دو کس باشد و سست شود
و اراده کند یکی آن اصلاح کردن آن را
و منع آورد دیگرش

فان سقطت حمولته لا یضمن (خلاصة الفتاوی) دیواری میان دو کس مشترک بود و کج
شده بود آن دیوار و اراده کرد یکی از آن دو کس که اصلاح کند آن را و منع آورد دیگرش پس باید گفته شود مر او را
که بردار بار خود را بالستونها زیرا که بدرستی من نمیدارم آن دیوار را در فلان وقت پس اگر او گواه بگیرد بر آن
گفته خود پس اگر بر برداشتن آن نگیرد بار خود را بالستونها پس بهتر است اگر برداشتن آن انکار کرد مر او راست که
بردارد آن دیوار را پس اگر افتاد دیوار آن دیگر تاوان ده نمیشود حائط بین رجلین لاحدهما علیه حمولة
ولیس للآخر شیء فمال الجدار الى الذی لا حمولة له فاستشهد على صاحب الحمولة فلم
یرفعه مع امکان الرفع حتی سقط واضر بالشریك قال اذا ثبت الاشهاد
وکان مخوفا وتمکن رفعه بعد الاشهاد یضمن المستشهد علیه نصف قیمة ما افسد
من سقوطه (قاضیخان) دیواری میان دو کس مشترک بود یکی ایشان را بر آن دیوار باری بود و دیگرش را بر آن دیوار
چیزی نبود پس مایل شد دیوار بطرف آن یکی که بار نبود مر او را بر آن پس گواه گرفت بر صاحب بار و بر نداشت
بار خود را با آنکه ممکن بود برداشتن آن تا آنکه افتاد آن دیوار و ضرر رسانید بشریکش گفته است امام محمد رح
که اگر ثابت شد گواه گرفتن او در حالیکه ترسنده بود از افتادن آن دیوار و قدرت داشت بر برداشتن آن بعد از گواه
گرفتن تاوان ده میشود آنکس که گواه بروی گرفته شد نصف قیمت آن چیز را که تباه شده است از افتادن آن

قال ابو القاسم رح حائط بین رجلین لاحدهما علیه غرفة وللآخر علیه سقف بیت فتمکن الحائط
من اسفله ورفعا اعلاه بالاساطین ثم اتفقا جمیعا حتی بنیا فلما بلغ البناء موضع السقف
هدا الى صاحب السقف ان یبنی بعد ذلك لا یجبر ان ینفق فیما حاذاه كذا فی فتاوی الصغری فی كتاب الحیطان
(عالمگیری) گفته است امام ابو القاسم رح که دیواری میان دو مرد مشترک بود یکی ایشان را بر آن دیوار بالاخانه بود و دیگری را
بر آن سقف خانه پس افتاد آن دیوار از پایین خود و برداشتند هر دوی ایشان آن چیز را که بر آن دیوار بود بستونها بعد از آن هر دوی
ایشان اتفاق کردند تا اینکه آن دیوار را آباد گردانند پس وقتی که رسید آن دیوار بجای آن سقف منع آورد صاحب سقف از آنکه آباد کند

فایده
دیواری که میان دو کس مشترک باشد و مر یکی را باری باشد بر آن و مرد دیگر را هیچ چیزی نباشد پس آن دیوار کج شود

فایده
در دیوار مشترک مر یکی را غرفه بود و مرد دیگر را سقف ... و ... از پایین خود ویران شود

بعد از ان درینصورت جبر کرده نمیشود براو که خرج کند از مال خود در ان مقداریکه تجاوز کرده است از حد سقف او
همچنین مذکور است در فتاوای صغری در کتاب حیطان رجل له بیت وحائط هذا البیت بینه وبین جاره
فاراد صاحب البیت ان یبنی فوق بیته غرفة ولا یضع خشبه علی هذا الحائط قال ابو القاسم رح
ان بنی فی حد نفسه من غیر ان یکون معتمدا علی الحائط المشترك لم یکن للجار ان یمنعه (قاضیخان)
مردیرا خانهٔ بود ویک دیوار آنخانه مشترک میان او وهمسایهٔ او بود پس اراده کرد صاحب خانه که آباد کند بالای خانهٔ خود بالاخانه
را وچوب آنرا برین دیوار مشترک نمی نهاد گفته است امام ابو القاسم رح که اگر تیار میکرد بالاخانه را در حد خود بدون
تکیه دادن بر دیوار مشترک نیست مر همسایهٔ او را اینکه منع کند او را رجل له ساباط احد طرفی جذوع
هذا الساباط علی حائط دار رجل فتنازعا فی حق وضع الجذوع فقال صاحب الدار
جذوعك علی حائطی بغیر حق فارفع جذوعك عنه وقال صاحب الساباط هذه
الجذوع علی حائطك بحق ولجذ ذکر صاحب کتاب الحیطان الشیخ الثقفی رحمة الله علیه
ان القاضی یأمره برفع جذوعه وقال الصدر الشهید رح وبه یفتی (عالمکیری)
مردیرا سقفی بود که یکطرف تیرهای آن بر دیوار سرای دیگری بود ودعوی کردند در حق نهادن آن تیرها پس صاحب
آنسرای گفت که تیرهای تو بر دیوار من بی حق است پس بردار تیرهای خود را وصاحب آن سقف گفت
که این تیرها بر دیوار تو بحق است که واجبست ذکر کرده است صاحب حیطان شیخ ثقفی رح که امر کند او را قاضی به برداشتن
تیرهایش وامام صدر الشهید رح گفته است که برین حکم فتوی کرده شده است وان تنازعا فی الحائط یقضی بالحائط لصاحب الدار
فی ظاهر مذهب اصحابنا رح لان الحائط متصل بملك صاحب الدار وبالاتصال یثبت الید ولکن هذا اذا کان
الاتصال اتصال تربیع اما اذا کان اتصال ملازقة فلصاحب الساباط وهکذا فی المحیط فی کتاب الحیطان (عالمکیری)
واگر دعوی کردند در آن دیوار حکم کرده میشود بآن دیوار برای صاحب سرای در ظاهر مذهب اصحاب ما زیراکه دیوار پیوسته است
بملک صاحب آنسرای وباتصال تصرف او ثابت میشود ولیکن این حکم وقتیست که این اتصال از قسم اتصال تربیع باشد

۱
فایده
طرف تیرهای سقف مردی بر دیوار دیگری بود ودعوی کرد در حق نهادن آن
۷

اما وقتی که اتصال پیوستی باشد پس صاحب آن سقف بهتر است همچنین مذکور است در کتاب محیط در کتاب الحیطان

جدار بین دارین انهدم ولاحدهما بنات ونسوة واراد صاحب العیال ان یبنیه وابی الآخر

قال بعضهم لا یجبر الآبی وقال الفقیه ابو اللیث رح فی زماننا یجبر لانه لا بد ان یکون بینهما

سترة قال مولانا رحمه الله تعالی ینبغی ان یکون الجواب علی التفصیل ان کان اصل الجدار

یحتمل القسمة بحیث یمکن لکل واحد منهما ان یبنی فی نصیبه سترة لا یجبر الآبی علی البناء

وان کان اصل الحائط لا یحتمل القسمة علی هذا الوجه یؤمر الآبی بالبناء (قاضیخان) دیواری میان دو

سرای بود و ویران شد و مر صاحب یک سرای را دختران و زنان بود و اراده کرد آن صاحب عیال که بنا کند

آن دیوار را و منع آورد دیگر ایشان بعض مشایخ رح گفته اند که جبر کرده نمیشود بر منع آورنده گفته است

فقیه ابو اللیث رحمه در زمان ما جبر کرده میشود برا و زیرا که صاحب عیال را چاره است از اینکه میان ایشان

پرده باشد گفته است شیخ ما رح که میشاید که این حکم بتفصیل باشد اگر اصل آن دیوار احتمال داشت قسمت را

چنانکه ممکن باشد مر هر یکی ایشان را که بنا کند در حصهٔ خود پرده را جبر کرده نمیشود بر منع آورنده و اگر احتمال

قسمت را نداشت بران طریقه امر کرده میشود منع آورنده را باباد کردن آن دیوار فی صلح الجواهر

جدار بین اثنین ولکل واحد علیه حمل فانهدم واحدهما غائب فبناه الآخر ان بناه

بنقض الحائط الاول فهو متطوع ولیس له ان یمنع الآخر من الحمل وان بناه بلبن

وخشب من قبل نفسه لم یکن للذی لم یبن ان یحمل علیه حتی یؤدی نصف قیمته

(خلاصة الفتاوی) در کتاب صلح کتاب نوع از آن مذکور است که دیواری میان دو نفر مشترک بود و مر هر یکی ایشان را

بر آن دیوار باری بود پس آن دیوار ویران شد و یکی ایشان غایب بود پس آباد کرد آن دیوار را آن دیگر اگر آباد کرد

بود آنرا از شکستهای دیوار اول پس او نیکی کننده است در آباد کردن و نیست مر او را که منع کند آن دیگر را

از بار نهادنش و اگر آباد کرده بود بخشت و چوب از طرف خود نیست آن دیگر را نهادن بار بران دیوار تا که بدهد

فایده
دیواری در میان دو سرای باشد
و ویران شود و صاحب یکی را
دختران و زنان باشد و اراده کند
بادی آنرا و دیگر ایشان منع
بیاورد

فایده
دیواری ویران شود بر آن باری
دو مرد باشد و یکی ایشان غالب باشد
دیگر آباد کند آنرا

کننده نصف قیمت آن دیوار را و فی فتاوی الفضلی رح اذا اراد احدهما نقض جدار مشترک و ابی الآخر
فقال له صاحبه انا ضامن لك كل ما ينهدم من بيتك فضمن له ذلك ثم نقض الجدار باذن شريكه لم يلزمه من ضمان ما
ينهدم من منزل المضمون له شيء كما لو قال ضمنت لك لما يهلك من مالك كذا في الفتاوى الصغرى
في كتاب الحيطان (عالمگیری) در فتاوای فضلی رح گفته است که اگر اراده کرد یکی از دو شریک ویران کردن آن
دیوار مشترک و منع آورد آن دیگر پس گفت اراده کننده مر او را که من ضامن هستم مر ترا که هر آنچیز یکه ویران شود
از خانهٔ تو پس ضامن شد برای او و بعد از آن ویران کرد آن دیوار را باذن آن شریک خود لازم
نمیشود هیچ چیزی مر ویران کننده را از تاوان آنچه ویران شده باشد از خانهٔ آن دیگر که ضامن
برای او شده بود چنانکه لازم نمی شود اگر بگوید که من ضامن هستم ترا آنچه هلاک شود از مال تو همچنان
مذکور است در فتاوای صغری در کتاب حیطان جدار بین رجلین انهدم واحد الجارین غائب
فبنى الحاضر في ملكه جدارا من خشب وترك موضع الحائط على حاله فقدم الغائب فاراد ان يبنى الحائط في
الموضع القديم ومنعه الآخر قال الفقيه ابو بكر رح ان اراد الذي قدم ان يبنى على طرف موضع الحائط مما يليه حائطا
وان جعل ساحة اس الحائط الى جانب نفسه ليس له ذلك وان اراد ان يبنى الحائط كما كان
اوادق منه ويترك الفضل من الجانبين سواء له ذلك
(قاضیخان) دیواری مشترک بود میان دو مرد ویران شد و یکی ایشان غایب بود پس آباد کرد مرد
حاضر در ملک خود دیواری را از چوب و گذشت جای آن دیوار را بر حالش بعد از آن آمد آن مرد
غایب و اراده کرد آباد کردن آن دیوار را در جای قدیمش و منع کرد آن دیگر گفته است فقیه
ابوبکر رح که اگر اراده آن مرد یکه از سفر آمده که آباد کند دیوار را بطرف جای آن دیوار که نزدیک است باو در است
او را آن آباد کردن و اگر گردانید میدان اصل آن دیوار را بطرف خود نیست مر او را آن آباد کردن و اگر
اراده کرد که آباد کند آن دیوار را همچنانکه بود یا باریک تر از ان و بگذارد آنچه زیاده میماند از ان دیوار هر دو طرف

فایده
اراده کرد یکی شکستن دیواری
مشترک را و دیگری ایشان منع نمود
و اراده کننده ضامن شد هر چیز را
که از خانهٔ دیگر ویران شود
1

فایده
دیواری ویران شد که میان
دو مرد بود و یکی الغایب بود و
آن حاضر آنرا آباد کرد
1

آن

آن او رست آن آباد کردن جدار بین کرمین لرجلین انهدم فاستعدی احدهما

الی السلطان لما ابی صاحبه ان یبنی فامر السلطان بناء برضاء المستعدی ان یبنی الجدار

جمیعا علی ان یاخذ الاجر منهما فبنی کان له ان یاخذ الاجر من صاحب الکرمین (فصول عمادی) دیواری مشترک بود

میان دو تاک انگور مرد و مرد را پس معاونت خواست یکی از ایشان از پادشاه از جهت منع آوردن رفیق

خود از آباد کردن آن دیوار پس امر کرد پادشاه یک بناء را برضای معاونت خواهنده که آباد کند آن

دیوار را برانیکه بگیرد اجرت خود را آن بناء از هر دوی ایشان پس بناء آن دیوار را آباد کرد هست

مر بناء را که بگیرد اجرت خود را از هر دو صاحب آن دو تاک وفی الاقضیة حائط مشترك

بین اثنین اراد احدهما نقض الحائط وابی الشریك الاخر ان کان بحال لا یخاف منه السقوط

لا یجبر وان کان بحیث یخاف عن الامام ابی بکر محمد بن الفضل رحمة الله علیه انه یجبر

فان هدماه واراد احدهما ان یبنی وابی الاخر ان کان اس الحائط عریضا یمکنه ان یبنی حائطا

فی نصیبه بعد القسمة لا یجبر الشریك وان کان لا یمکن یجبر وعلیه الفتوی (خلاصة الفتاوی)
و در کتاب اقضیه آورده است که دیواری مشترک بود میان دو کس یکی ایشان خواست شکستن آن را
و منع آورد شریک دیگر پس اگر آن دیوار بحالی بود که ترس افتادنش نبود جبر کرده نمیشود براو
و اگر آن دیوار بحالی بود که بیم افتادنش بود درین صورت از امام ابوبکر محمد بن فضل روایت شده است
که جبر کرده میشود براو پس اگر آن هر دو ویران کردند آن دیوار را بعد از ان اراده کرد یکی ایشان آباد
کردن آن را و دیگر ایشان منع آورد اگر بنیاد آن دیوار پهن بود که ممکن بود آباد کردن او دیواری را در حصه خود بعد التقسیم
کردن بنیاد آن جبر کرده نمیشود بر آن شریک دیگر و اگر ممکن نبود جبر کرده میشود و بر این حکم فتوی است و تفسیر الجبر

انه ان لم یوافقه الشریك فهو ینفق فی العمارة ویرجع علی الشریك بنصف ما انفق ان کان اس الحائط لا یقبل القسمة
(خلاصة الفتاوی) و تفسیر جبر کردن اینست که اگر موافقت نمیکرد باو شریکش در آباد کردن آن پس او خرج کند در آباد کردن

فایده
در دیواری ویران شد که میان دو مرد بود و یکی ایشان معاونت خواست از پادشاه از منع آوردن دیگر خود و پادشاه بنائی را امر کرد که آن را با اجرت آباد کند

فایده
تفسیر جبر نیست که شریک آباد کند و منع کند و رجوع کند بقدر حصه دیگر شریک بر او

آن دیوار و رجوع کند بر آن شریک خود بنصف آنچیزیکه خرج کرده است اگر بنیاد آن دیوار قبول میکند تقسیم
کردن را لو هدما جدارا بینهما ثم بناه احدهما بنفقته والاخر لا یعطیه النفقة ویقول انا لا اضع
على الجدار حمولة فله ان يرجع على شريكه بنصف ما انفق وان لم يضع غير الباني الحمولة كذا في
الفتاوى الصغرى (عالمكيري) واگر دو مرد ویران کردند دیواری که در بین ایشان مشترک بود بعد از آن آباد کرد
یکی ایشان آنرا بخرج کردن از مال خود و دیگری نمیداد خرج آنرا و میگفت که من نمی نهم بر آن دیوار بار خود را
پس هست مر آباد کننده را که رجوع کند بر آن شریک خود بنصف آنچه خرج کرده است اگرچه ننهاد
غیر آباد کننده بار خود را بر آن دیوار همچنین ذکر کرده شده است در فتاوای صغری وان هدما وخاف
وقوع الحائط وهدم احدهما لا يجبر الشريك على البناء وان كان الحائط صحيحا فهدم احدهما
باذن الشريك لا شك انه يجبر الهادم على البناء ان اراد الآخر البناء كما لو هدماه وان هدم
بغير اذن الشريك ان لم يكن للتراب قيمة ولا تزداد الارض قيمة ببناء الحائط فانه يضمن قيمة
نصيب شريكه من الحائط بالغة ما بلغت وان كان للتراب قيمة يرفع قيمة التراب من نصيب
الشريك الا ان يختار ان يترك التراب عليه ويضمنه قيمة نصيبه فحينئذ لا يرفع
منه قدر قيمة نصيبه من التراب وان كانت الارض تزداد قيمة ببناء الحائط يقوم
الحائط بارضه وبنائه ثم يرفع عنه قدر الارض بدون البناء فيضمن
نصيب الشريك ما بقي من بنائه (خلاصة الفتاوى) واگر ویران شد دیواری یا ترس افتادن
آن بود و ویران کردند آنرا یکی از ایشان جبر کرده نمیشود بر دیگر شریک و آباد کردن آن و اگر دیوار درست بود پس ویران
کرد آن یکی از ایشان باذن دیگر شریک خود شک نیست که جبر کرده میشود بر ویران کننده آن بآباد کردن آن
اگر دیگر شریک اراده داشت آباد کردن آنرا چنانکه جبر کرده می شود اگر هر دوی ایشان ویران کرده باشند آنرا و اگر ویران
کرد یکی ایشان بی اذن شریک خود پس اگر خاک آنرا قیمتی نبود و قیمت زمین زیاده نمیشد بآباد بودن آن دیوار پس

فایده
دیواریکه ویران شود یا ترس افتادن آن باشد یکی آن دو مرد ویران کند

کنند

کننده تاوان ده میشود قیمت حصهٔ شریک خود را از ان دیوار در حالیکه رسنده باشد بهر قدریکه برسد آن قیمت واگر

مر خاک را قیمتی بود بر داشته میشود قیمت آنخاک از حصهٔ شریک او و تاوان باقی حصهٔ او را بدهد مگر آنکه اختیار کند

ویران کننده گذاشتن خاک را بر او و تاوان بدهد او را قیمت حصهٔ او را از ان دیوار پس درینوقت

نه بر دارد از قیمت آن دیوار آنقدر یرا که حصهٔ شریک او میشود از ان خاک و اگر قیمت زمین زیاده می شد

با آباد بودن آن دیوار قیمت کرده می شود آن دیوار با زمین آن و آباد بودن آن دیوار پس دور میشود

از ان قیمت قدر قیمت زمین آن پس تاوان بدهد حصهٔ شریک خود را آنچه مانده است از قیمت آبادی آن

جدار بین رجلین لکل واحد منهما علیه حمولات فوهی الجدار فرفعه احدهما وبناه بمال نفسه

ومنع الآخر عن وضع الحمولات علی ما کان علیه فی القدیم قال الفقیه ابوبکر الاسکاف رح ینظر ان کان

عرض موضع الجدار بحال لو قسم بینهما اصاب کل واحد منهما موضع یمکنه ان یبنی علیه حائطا یحتمل حمولاته

علی ما کان علیه فی الاصل کان الباني متبرعا فی البناء لیس له ان یمنع صاحبه من وضع الحمولات علیه وان کان

بحال لو قسم لا یصیبه ذلك لا یکون متبرعا وله ان یمنع شریکه عن وضع

الحمولات علی هذا الجدار حتی یضمن له نصف ما انفق فی البناء قال الشیخ الامام

ابوبکر بن الفضل رح یرجع علیه بنصف ما انفق ان بناه بامر القاضی وبنصف قیمة البناء ان بناه

بغیر امر القاضی (قاضیخان) دیواری میان دو مرد شریک بود و مر هر یکی ایشان را بر آن دیوار باری

بود پس سست شد آن دیوار پس در شکست آنرا یکی از ایشان و آباد کرد آنرا بمال خود و منع کرد دیگر خود را از نهادن بارش

چنانکه در قدیم بر ان بود گفته است فقیه ابوبکر سکاف رح که دیده شود اگر پهنائی جای آن دیوار بحالی بود که اگر تقسیم کرده شد میان ایشان

میرسید هر یکی از ان هر دو آنقدر جائی که ممکن باشد او را آباد کردن بر آن جای دیواریکه بر میداشت بار او را چنانکه بود بر ان دیوار در اصل

درین صورت آباد کننده نیکی کننده است در آباد کردن آن و مر او را نیست که منع کند شریک خود را از نهادن بار خویش بر آن دیوار

واگر جای آن دیوار بحالی بود که اگر تقسیم کرده میشد نمیرسید مر یکی ایشان را آنقدر جای درین صورت آباد کننده آن نیکی کننده نیست

وہست مر اورا اگر منع کند شریک خود را از نہادن بار بران دیوار تا آنکہ تا وان بدہد مر اورا شریکش نصف آنچیز را کہ خرچ کردہ ہست در آباد کردن آن دیوار

انہدم السفل والعلو لا یجبر صاحب السفل علی البناء ولصاحب العلو بناء السفل ویمنع صاحبہ من السکنی حتی یعطیہ قیمتہ فاذا ادی الیہ قیمۃ البناء یملک البناء علیہ وعن الطحاوی حتی یعطیہ ما انفق فی السفل واستحسنہ بعض المتاخرین رحمہم اللہ تعالی وقالوا ان بنی بامر القاضی رجع بما انفق وان بنی بغیر امرہ رجع بقیمۃ البناء وعلیہ الفتوی کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

ویران شد زیر خانہ و بالاخانہ مر صاحب زیر خانہ جبر کردہ نمیشود با آباد کردن آن و مر صاحب بالاخانہ ہست کہ آباد کند زیر خانہ را و منع کند صاحب آنرا از سکونت کردن دران تا آنکہ بدہد با وقیمت زیر خانہ وقتی کہ داد با وقیمت آبادی او را مالک میشود صاحب بالاخانہ آبادی بر ان و از امام طحاوی روایت کردہ شدہ ہست کہ منع کند او را تا وقتی کہ بدہد صاحب زیر خانہ بصاحب بالاخانہ آنچیز را کہ خرچ کردہ ہست در آباد کردن زیر خانہ و بعض علماء متاخرین استحسان کردہ اند این حکم را و گفتہ کہ اگر صاحب بالاخانہ زیر خانہ را آباد کردہ بود بامر قاضی رجوع کند بصاحب زیر خانہ با آنچہ خرچ کردہ ہست دران و اگر بغیر امر قاضی آباد کردہ بود رجوع کند بقیمت آبادی زیر خانہ و براین حکم فتوی ہست ہمچنین مذکور ہست در کتاب محیط سرخسی ثم اذا

کان لصاحب العلو ان یمنع صاحب السفل من الانتفاع بسفلہ حتی یرجع علیہ بقیمۃ البناء علی ظاہر الروایۃ وامتنع صاحب السفل عن اداء القیمۃ لا یجبر علیہ کذا فی المحیط (عالمگیری)

بعد ازان وقتیکہ صاحب بالاخانہ را ہست کہ منع کند صاحب زیر خانہ را از نفع گرفتن بزیر خانہ خود تا آنکہ رجوع کند برو بقیمت تیار کردن آن بناء بر ظاہر روایت و منع او زیر خانہ از دادن قیمت آن جبر کردہ نمیشود برادء بدادن قیمت ہمچنین مذکور ہست در کتاب محیط ولو کان صاحب السفل

ہو الذی ہدمہ کلف اعادتہ بخلاف ما اذا ہدمہ اجنبی السفل لا یجبر علی البناء بل یضمن قیمۃ صاحب العلو والسفل (عالمگیری)

و اگر صاحب زیر خانہ آنکسی بود کہ ویران کردہ بود آنرا تکلیف کردہ شود بباز آباد کردن آن بخلاف آن صورتیکہ اگر ویران کردہ بود زیر خانہ را مرد بیگانہ جبر کردہ نمیشود بر آن مرد بیگانہ با آباد کردن آن بلکہ

ضامن مشود آن مرد بیگانه قیمت آنرا برای صاحب بالاخانه وزیرخانه واذا اختصما فی الجذوع السفلی

والهرادی والبواری والطین والازج فهو لصاحب السفل ولصاحب العلو الوطاء والقرار

علی ذلک فان تنازعا فی السقف وفی الحائط الذی فوق السقف اختلف المشایخ رحمهم الله تعالی

فیه قیل یکون لصاحب السفل وقیل لا یحکم بالحائط لصاحب السفل وبه یفتی ولو کان

فی السفل روشن ولصاحب العلو علیه طریق فاختصما فی الروشن کان لصاحب السفل

ولصاحب العلو علیه الطریق وممرّ کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) واگر دعوی کردند صاحب زیرخانه

وبالاخانه در تیرهای زیرخانه ودر وسه ها ودر بوریاها ودر گل ودر نوعی از بنای آن پس آنها مر صاحب زیرخانه راست

ومر صاحب بالاخانه را گشتن وقرار بودن است بر آنها واگر دعوی کردند در سقف ودر آن دیوار یکه

بالای سقف است درین صورت اختلاف کردند مشایخ بعضی گفته اند که مر صاحب زیرخانه راست وبعضی

گفته اند که حکم نمیشود بآن دیوار برای صاحب زیرخانه وبهمین حکم فتوی شده است واگر در زیرخانه غرفه بود ومر صاحب

بالاخانه را بران غرفه راه بود پس دعوی کردند در آن غرفه پس آن غرفه مر صاحب زیرخانه راست ومر صاحب

بالاخانه را بران راه گذشتن است همچنین مذکور است در کتاب محیط سرخسی ع ثلاثة نفر لرجل سفل و

للآخر علیه علو وللآخر علی العلو علو فانهدم الکل فقال کل واحد منهم لصاحب السفل السفل لک

والعلو لی فهذا علی ثلاثة اوجه اما ان یکون لواحد منهم بینة او یکون للاثنین منهم بینة

او لا بینة لواحد منهم اصلا ففی الوجه الآخر یحلف کل واحد منهم لصاحبیه ثم تکلموا

فی کیفیة الاستحلاف قال صاحب کتاب الحیطان یحلف کل واحد منهم بالله الذی لا اله الا هو

ما یجب علیک بناء هذا السفل الذی یجب لهذا بناء علوه علیه وقال غیره من اصحابنا رحمهم الله تعالی

یحلف بالله الذی لا اله الا هو ان هذه الارض لیست بملک لک ولا یجب علیک بناؤها قال الصدر الشهید رح

وعندنا یفتی فاذا حلفوا یقال لکل واحد منهم ان شئت ان تبنی بالسفل فابن وتبن علیه ما ادعیت علیه من العلو

و تمنع صاحبك من الانتفاع به الى ان يدفع اليك ما انفقت وان شئت فدع وفى الوجه الاول

يقضى ببينته وفى الوجه الثانى يقضى ببينتهما ويقضى بالعلو لحصته الارض بينهما نصفان (فصول عمادى

وعالمگیری) سه مرد بودند که مر یکی ایشانرا زیرخانه بود و دیگری ایشانرا بران زیرخانه بالاخانه
و دیگری ایشانرا بران بالاخانه بالاخانه بود پس ویران شد همه آنها پس هر کدام ایشان مر شریک خود را
گفت که زیرخانه مر تراست و بالاخانه مراست پس اینمسئله بر سه وجه است یا مر یکی ایشانرا
گواهان میباشد یا دوی ایشانرا گواهان میباشد یا مر هیچکدام ایشانرا گواهان نمیباشد پس در وجه آخر
که مر هیچکدام ایشانرا گواهان نباشد سوگند کند هر کدام از ایشان برای شریک خود و سخن کرده اند علما
در کیفیت سوگند دادن گفته است صاحب کتاب حیطان که سوگند داده شود هر یکی از ایشان اینچنین که بخدای
عز و جل که نیست دیگر خدای غیر او که واجب نیست بتو تیار کردن این زیرخانه که واجب است
مر این مرد را تیار کردن بالاخانه بران و گفته اند غیر او از اصحاب ما که سوگند داده شود اینچنین که بخدا جل شانه که نیست
خدای دیگر غیر او که نیست این زمین ملک تو و واجب نیست بتو تیار کردن آن گفته است امام صدر شهید
که باین حکم فتوی کرده شده است پس وقتی که سوگند نمودند گفته شود برای هر کدام از ایشان
که اگر میخواهی تو که آباد کنی زیرخانه را پس آباد کن آنرا و آباد کن تو بران بالاخانه
را که دعوی میکردی تو و منع کن تو شریک خود را از نفع گرفتن با آن تا که بدهد
بتو آن چیز را که خرچ کرده تو و اگر میخواهی تو پس بگذار آنرا و در
وجه اول که مر یکی ایشانرا گواهان باشد حکم کرده میشود بگواهان
او و در وجه دوم که هر دوی ایشانرا گواهان باشد
حکم کرده میشود بگواهان هر دوی ایشان و حکم
کرده میشود به بالاخانه بحصه زمین آن درمیان آن هر دو بدو نصف

الباب الحادي عشر في دعوى الطريق والمسيل

باب یازدهم ثابت است در بیان احکام دعوی راه و آبرو

واذا كانت دار منها في يد رجل عشرة ابيات وفي يد آخر بيت (هداية) تنازعا في الساحة (در مختار) فالساحة وهي العرصة في الدار (نتائج الافكار) بينهما نصفان لاستوائهما في الاستعمال وهو المرور فيها (هداية) ووضع الامتعة وصب الوضوء وكسر الحطب وما اشبه ذلك فلما كانا في ذلك سواء كانا في استحقاق الساحة ايضا سواء ولعل مرور صاحب القليل اكثر من مرور صاحب الكثير لزمانة صاحب الكثير وكون صاحب القليل ولاجا خراجا وصار هذا كالطريق يستوي فيه صاحب الدار والمنزل والبيت وان كان بعضها اكثر من بعض (نتائج الافكار) بخلاف الشرب اذا تنازعا فيه فانه يقدر بالارض بقدر سقيها فبكثرة الاراضي تكثرة الحاجة الى الشرب فيستحق به على كثرة حوله فيه (نتائج الافكار ورد المحتار) وبه علم ان ذلك حيث جهل اصل الملك اما لو علم كما لو كانت الدار المذكورة كلها لرجل ثم مات عن اولاد تقاسموا البيوت منها فالساحة بينهم على قدر البيوت (رد المحتار)

وقتی که سرائی بود که ده خانه از آن در دست مردی بود و در دست مردی یک خانه از آن و هر دو باهم دعوی کردند در ساحت آن پس آن ساحت که عبارت از میدانی هست در مابین سرای میم است نصف است درمیان ایشان از جهت برابر بودن ایشان در استعمال که گذشتن و نهادن متاع و ریختاندن آب وضوء و شکستن چوب هیزم است در آن و مانند اینها پس هرگاه که در آن چیزها برابر بودند پس در حق داری میدانی آن نیز برابر بند و شاید که چنین باشد که گذشتن صاحب اندک بیشتر باشد در آن از گذشتن صاحب بسیار از جهت جای مانده بودن صاحب بسیار و از جهت بسیار در آینده و بسیار بر آینده بودن صاحب اندک و میگردد این میدانی مانند راه که در آن برابرند صاحب سرای و صاحب منزل و صاحب خانه اگرچه بعض آنها بسیار تر است از بعض دیگر و این حکم خلاف حکم نصیبه آب است که اگر دو مدعی در آن دعوی کنند زیرا که اندازه آن بزمین بقدر آب خوردن آن میشود پس بسبب بسیاری زمین بسیاری احتیاج آنست به نصیبه آب

فائده ده خانه سرای در دست و یک خانه آن در دست دیگر بود دعوی کردند در میدانی آن

بسبب بسیاری زمین دلیل گرفته میشود به بسیاری حق مر او را در آن و باین بیان معلوم شد که این حکم در آنجاست که اصل ملک معلوم نباشد اما اگر اصل ملک معلوم بود مانند آنکه سرای مذکور مر دیرا بود بعد از آن مرد و از وی ماند او لادی که قسمت کردند میان خود خانهای را از آن سرای پس میدان آن ما بین ایشان بقدر خانهای ایشان است لو ادعی علی آخر حق المرور و رقبة الطریق فی دار فالقول قول صاحب الدار ولو اقام المدعی البینة انه کان یمر فی هذه الدار لم یستحق بهذا شیئا کذا فی الخلاصة ولو شهد الشهود ان له طریقا فی هذه الدار جازت شهادتهم وان لم یحدوا الطریق قال شمس الائمة الحلوائی رح ذکر فی بعض الروایات انها لم تقبل ما لم یبین موضع الطریق انه فی مقدم الدار او فی مؤخرها ویذکر طول الطریق وعرضه قال وهو الصحیح وما ذکر فی بعض الروایات انها تقبل وان لم یحدوا الطریق محمول علی ما اذا شهدوا علی اقرار المدعی علیه بالطریق وذکر شمس الائمة السرخسی رح الصحیح انها تقبل وان لم یذکروا موضع الطریق ومقداره لان الجهالة انما تمنع قبول الشهادة اذا تعذر القضاء بها وههنا لا یتعذر فان عرض الباب الاعظم یجعل حکما لمعرفة الطریق هکذا فی فتاوی قاضیخان فی باب الیمین والاصح ان هذه الشهادة مقبولة علی کل حال کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر کسی دعوی کرد بر دیگری حق گذشتن و ذات راه را در سرای او پس معتبر قول صاحب سرای است و اگر مدعی گواهان گذرانید که بدرستی بودم که من میگذشتم درین سرای حقدار نمیشود باین قدر چیزی را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب خلاصة الفتاوی و اگر گواهان گواهی دادند که بدرستی او را راه است درین سرای روا داشته شود گواهی ایشان اگرچه بیان نکنند حدود راه را گفته است شمس ائمه حلوائی که ذکر شده است در بعض روایتها که بدرستی اینگواهی قبول نیست تا که بیان نکنند گواهان جای راه را که در پیش روی سرای است یا در آخر آن تا که ذکر نکنند درازی راه و پهنائی آنرا و گفته است که همین روایت صحیح است و آنچه در بعض روایتها ذکر شده است که این گواهی قبول است اگرچه بیان حدود راه را نکنند محمول است بر آنکه گواهان گواهی داده باشند باقرار مدعی علیه براه و ذکر کرده است شمس ائمه

فایده
گواهی دادند براه و بیان
موضع آن و بیان حدود آنرا
نکردند

سرخسی رح که صحیح نیست که قبول شود اگرچه گواهان جای راه را و مقدار آنرا ذکر نکرده باشند زیرکه معلوم بودن وقتی منع میکند قبول شدن گواهی را که حکم قاضی بآن دشوار باشد و در انجا حکم او دشوار نیست زیراکه پهنائی دروازهٔ بزرگ محکم گردانیده می شود برای شناختن مقدار راه همچنین ذکر شده است در فتاوی قاضی خان درباب یمین و صحیح این است که این گواهی قبول است بهرحال همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو شهدوا ان اباه مات وترک هذا الطریق میراثا له جازت شهادتهم (قاضیخان) واگر گواهان گواهی دادند که پدر مدعی مرده است و میراث گذاشته است این راه را برای او و است گواهی ایشان اذا کان بابا مفتوحا من داره علی حائط فی زقاق وانکر اهل الزقاق ان یکون له حق المرور فی زقاقهم فلهم منعه لان تقوم بینة علی ان له طریقا ثابتا کذا فی المحیط اگر کسی را دروازه کشوده بود از سرای او بر دیواری در کوچهٔ واهل آنکوچه منکر بودند از حق گذشتن او در کوچهٔ ایشان پس ایشانرا است منع کردن او مگر اینکه گواهان بگذرانند باین که پدر رستی او را اهلیست ثابت در آنکوچه همچنین ذکر شده است در کتاب محیط واذا کان مسیل الماء فی دار رجل فی قنات فاراد صاحب القنات ان یجعله میزابا فلیس له ذلک الا برضاء صاحب الدار ولو کان میزابا فاراد ان یجعله قناتا فان کان فی ذلک ضررا علی صاحب الدار بان احتاج الی هدم حائط الدار لجعله قناتا فلیس له ذلک الا برضاء صاحب الدار وان لم یکن فی ذلک ضررا علی صاحب الدار بان لم یحتج الی ذلک بان کان المیزاب عریضا فله ذلک وذکر الکرخی رح انه اذا تساوی الامران فی الضرر فله ان یجعل القنات میزابا والمیزاب قناتا ومن المتاخرین رحمهم الله تعالی من قال ما ذکر محمد رحمة الله تعالی علیه فی الکتاب محمول علی ما اذا کان له حق المسیل لا غیر فاما اذا کانت البقعة التی یسیل فیها الماء ملکه فله ان یتصرف فیها کیف یشاء قال فی الکتاب فان کان المیزاب علی الهواء فلیس له ان یجعله قناتا ولم یفصل بینهما اذا کان لصاحب الارض فیه ضررا او لم یکن (عالمگیری)

فایده
ابرو مردی در سرای دیگری
بود و آندیگر در آن
تصرف کرد

اگر آب باران و مردی در سرائی بود در کاریزی یعنی سرش پوشیده بود پس اراده کرد صاحب کاریز که آنرا
ناوه دان سازد یعنی سرش را برهنه کند پس وی را نیست او را این امر مگر برضای صاحب آن سرای
و اگر آب وی را ناوه بود و اراده کرد که آنرا کاریز سازد پس اگر درین امر ضرری بود مر صاحب سرای را
که محتاج می شد بویران کردن کنارهای جوی برای کاریز ساختن پس وی را نیست مر او را مگر برضای صاحب آن سرای و اگر
ضرری دران نبود مر صاحب السرای را که محتاج نمیشد بویران کردن کنارهای جوی چنانچه آن ناوه دان
پهن بود پس مر او را رواست که چنان کند و ذکر کرده است امام کرخی رح که اگر هر دو کار برابر بود
در ضرر پس نیست مر او را که کاریز را ناوه بسازد و ناوه را کاریز بگرداند و بعض علماء متاخرین رح
گفته اند که آن حکمی را که امام محمد رح در کتاب ذکر کرده وقتی است که او را حق جاری کردن آب باشد نه غیر آن
اما اگر انقدر زمینی که آب دران جاری می شد ملک او بود پس وی راست او را تصرف کردن دران
بهر شانیکه بخواهد و گفته است امام محمد رح در کتاب که اگر ناوه دان بر هوا بود پس نیست مر او را که آنرا
کاریز بسازد برابر است اینکه صاحب سرای را ضرری باشد یا نه لو اراد ان یجعل میزابا اطول
من میزابه او اعرض او اقصر او اراد ان یسیل ماء سطح آخر فی ذلک المیزاب لیس له ذلک الا برضاء اهل الدار
کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر اراده کرد که ناوه خود را درازتر بسازد از آنکه بود یا پهن تر یا کوتاه
تر کند آنرا از آنکه بود یا اراده کرد که جاری کند آب بام دیگر را درین ناوه روا نیست او را این تصرفها
بغیر رضاء صاحب سرای همچنین ذکر شده است در کتاب محیط لو اراد اهل الدار ان یبنوا و یسدوا
مسیله او ارادوا ان ینقلوا المیزاب من موضعه او یرفعوه او یسفلوه لم یکن لهم ذلک و لو بنی اهل الدار بناء
لیسیل میزابه علی ظهره لهم ذلک (خلاصة الفتاوی و عالمگیری) اگر اراده کردند اهل سرای که بناء کنند و
را که بند کنند آب وی را یا اراده کردند که نقل کنند ناوه او را از جای خودش بدیگر جا یا بالا کنند آنرا یا پایان کنند
از جای خودش نیست ایشانرا این تصرفها اگر بنا کردند خانه را که جاری شود آب ناوه او بر پشت آن خانه رواست

ایشانرا این تصرف ولو کان له طریق فی دار رجل واراد اهل الدار ان یبنوا فی ساحة الدار ما یقطع طریقه لم یکن لهم ذلک

وینبغی ان یترکوا فی ساحة الدار قدر عرض باب الدار (خلاصة الفتاوی) واگر مردی را راهی بود در سرای دیگری و اراده کردند اهل آن

سرای که بنا کنند در میدان آنسرای چیزیرا که قطع میکند راه او را روا نیست ایشان را این بناء و می شاید

ایشانرا که بگذارند در میدانی آنسرای مقدار پهنائی دروازه سرای ذکر فی المنتقی عن محمد رح فی قناة جاریة

یحتفر بعض آبارها فی دار رجل فی ساحة داره او فی ارض رجل علیها حائط محیط فادعی

صاحب القناة ظهر آبارها وادعی صاحب الدار والارض ذلک قال اما ما کان فی الدار فهو

لصاحب الدار واما ما فی الارض فهو لصاحب القناة اذا لم یعلم فی ید من هو فان کان

صاحب الارض قد زرعها وحصد زرعها ورفعه قال هی للذی زرعها لانه اذا زرعها

فقد صارت فی یدیه کذا فی الحاوی (عالمگیری) ذکر کرده است در کتاب منتقی از امام

محمد رح درباره کاریزی که جاری بود و کنده میشد بعض چاههای آن در سرای مردی در میدانی آن یا در زمین مردی و بر آن زمین

گردیده بود دیواری پس دعوی کرد صاحب کاریز پشت چاههای آنرا و دعوی کرد صاحب آنسرای

و آن زمین آنرا گفته است امام محمد رح که آنچیز از پشت چاه که در سرا است از صاحب سرای می شود اما

آنچیزیکه در زمین است از صاحب کاریز می شود وقتی که معلوم نباشد که پشت چاه در دست کیست و اگر صاحب زمین

کشت کرده بود در پشت چاه و درو کرده بود آنرا و برداشته بود آنرا گفته است امام محمد رح که آن پشت چاه از صاحب کشت کننده

میشود زیرا که وی وقتی که در آن کشت کرد پس آن زمین در دست وی شد همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی خالصه رجل له قناة

علیها اشجار لقوم اراد صاحب القناة ان یصرف قناته من هذا النهر ویحفر له موضعا آخر لیس له ذلک ولو باع صاحب

القناة قناته کان لصاحب الشجر شفعة جوار کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری) مردیرا کاریزی خاص بود و بر آن

درختانی بود مر قومی را اراده کرد صاحب آن کاریز که بگرداند کاریز خود را از آنجوی و بکند آنرا جای دیگر نیست او را این تصرف

واگر فروخت صاحب کاریز کاریز خود را میشود مر صاحب درختان را شفعه جوار همچنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی در فصل

فایده
گر جوی مردی درختان قومی بود
آن مرد جوی کاریز خود را از آنجا
بدیگر جای گشتاند

فایده
ناوه بام مردی بطرف سرای دیگری بود باهم اختلاف کردند در جاری کردن آب در آن

سی وچهارم اذا کان المیزاب منصوبا الی دار رجل واختلفا فی حق اجراء الماء واسالته فان کان
فی حال عدم جریان الماء لا یستحق اجراء الماء واسالته الا ببینة هکذا فی محیط السرخسی
ولیس لصاحب الدار ایضا ان یقطع المیزاب کذا فی المحیط وحکی الفقیه ابو اللیث رح انهم استحسنوا
ان المیزاب اذا کان قدیما وکان تصویب السطح الی داره وعلم ان التصویب قدیم ولیس بمحدث
ان یجعل له حق التسییل وان اختلفا فی حال جریان الماء قیل القول لصاحب المیزاب ویستحق اجراء الماء
وقیل لا یستحق فان اقام البینة علی ان له حق المسیل وبینوا انه لماء المطر من هذا المیزاب فهو لماء
المطر ولیس له ان یسیل ماء الاغتسال والوضوء فیه
وان بینوا انه لماء الاغتسال والوضوء فهو کذلک ولیس له ان یسیل ماء المطر فیه وان قالوا
له فیها حق مسیل ماء ولم یبینوا ماء المطر وغیره صح والقول لرب الدار مع یمینه انه لماء المطر او لماء الوضوء
والغسالة وقال بعض مشائخنا لا تقبل هذه الشهادة فی المسیل وفی الطریق تقبل کذا فی محیط السرخسی وان
لم یکن للمدعی بینة اصلا استحلف صاحب الدار ویقضی فیه بالنکول کذا فی الحاوی للمکی اگر ناوه ایستاده کرده شده بود مردی
بسوی سرای دیگری وباهم اختلاف کردند در حق جاری کردن وروان کردن آب در ان پس اگر اختلاف
ایشان در حال جاری نابودن آب بود حقدار نمیشود جاری کردن وروان کردن آب را در ان مگر بگواهان همچنین
ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی ونیز مر صاحب آن سرای را نیست که ناوه او را قطع کند همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط وحکایت کرده است فقیه ابو اللیث رح که مشایخ رح استحسان کرده اند این را که اگر ناوه
قدیم بود وریختن آب بام بطرف سرای او بود ومعلوم بود که این ریختن قدیم بود ونوپیدا نبود داده میشود
حق جاری کردن آب مر صاحب ناوه را واگر باهم اختلاف کردند در حال جاری بودن آب در ناوه بعض
مشایخ رح گفته اند که معتبر قول صاحب ناوه است ومستحق میشود جاری کردن آب را وبعض دیگر گفته اند که مستحق
نمیشود پس اگر گواهان گذرانید بانکه او را حق آب رو است وگواهان بیان کردند که حق او برای آب باران است

پس حق برای آب باران میشود و نیست مر او را حق جاری کردن آب غسل و وضو و اگر بیان کردند که حق او برای

آب غسل و وضوست پس حق همچنان می شود که گواهان بیان کرده اند و نیست مر او را حق جاری کردن آب

باران در ان و اگر گواهان گفتند که او را حق آب و آبست و بیان آب باران یا غیر آب باران را نکردند صحیح

میشود گواهی ایشان و معتبر قول صاحب سرا است با سوگندش در اینکه حق او برای آب باران است یا برای

آب وضو و آب مستعمل است و بعض مشایخ ما رح گفته اند که قبول کرده نمیشود این گواهی او در بارهٔ آب و قبول

کرده میشود در بارهٔ راه همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی و اگر مدعی را نیز گواهان نبود سوگند داده

میشود صاحب سرای را و حکم کرده میشود در ان بمنع آوردن او و از سوگند همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی

وفی نوادر هشام قال سألت محمدا رح عن رجل ادعى على رجل ان مجرى ماءه فی بستانه و لم یکن الماء جاریا یوم اختصما

فشهد شاهدان انه کان جاریا الی بستانه هذا امس قال کان ابو یوسف رح یجیز هذه الشهادة و کان ابو حنیفة رح

لا یجیزها ما لم یشهدوا له بالملک و الحق و هو قول محمد رح و لو شهدوا علی اقرار المدعی علیه

فذلک جائز فی قولهم جمیعا کذا فی المحیط (عالمگیری) و در نوادر امام هشام رح گفته است که پرسیدم امام محمد رح

را از حکم مردیکه بر دیگری دعوی کرد که جای جاری شدن آب من در باغ تست و حال آنکه آب جاری نبود

در روز دعوای ایشان پس گواهی دادند دو گواه که بدرستی آب جاری بود در باغ این مرد دیروز پس این گواهی

روا هست یا نه گفت امام محمد که امام ابو یوسف رح روا میداشت این گواهی را و امام ابو حنیفه رح روا نمیداشت آنرا

تا که شاهدی نداده باشند بملک و حق و همین قول امام محمد است رح و اگر گواهی دادند با قرار مدعی علیه پس این گواهی روا است

در قول همه ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط نهر فی ارض رجل یسیل فیه الماء فاختلفا فی ذلک فالقول

قول صاحب الماء الا ان یقیم صاحب الارض بینة ان النهر ملکه و کذلک اذا لم یکن جاریا وقت الخصومة

۹۰. الا انه علم انه کان یجری الی ارض هذا الرجل قبل ذلک کان القول قول صاحب الماء و فی نقض له

بالنهر الا ان یقیم صاحب الارض بینة ان النهر ملکه و اذا لم یکن جاریا الی ارض هذا الرجل

وقت الخصومة ولم يعلم جريانه الى ارضه قبل ذلك فانه يقضى لصاحب الارض بالنهر الا ان يقيم صاحب الماء
بينة ان النهر ملكه هكذا فى المحيط (عالمگيری) جوئی در زمين مردی بود که آب در آن جاری ميشد برای
زمين مرد ديگر پس باهم اختلاف کردند دران پس معتبر قول صاحب آب است مگر آنکه بگذرانند صاحب زمين گواهانرا بانيکه اين
جوی ملک منست و همچنين اگر آب جاری نبود در آن وقت دعوای ايشان وليکن معلوم بود که آب جاری می شد
ازان جوی در زمين آن ديگر پيش ازين وقت پس معتبر قول صاحب آب است مگر آنکه صاحب زمين گواهان گذرانيد
بانيکه اين جوی ملک منست و اگر آب جاری نبود در زمين آن ديگر در وقت دعوای ايشان و معلوم نبود جاری
بودن آب در زمين او پيش ازين پس حکم کرده می شود برای صاحب زمين بجوی مگر آنکه صاحب آب
گواهان بگذرانند بانيکه اين جوی ملک منست همچنين ذکر شده است در کتاب محيط وفى المنتقى قال
هشام رح سألت محمدا رح عن نهر عظيم الشرب لاهل قرى لا يحصون حبسه قوم من اعلى النهر عن الاسفلين
وقالوا هو لنا وفى ايدينا وقال الذين هم فى اسفل النهر هو لنا كله ولا حق لكم فيه قال اذا كان النهر
يجرى الى الاسفلين يوم يختصمون ترك على حاله كما كان يجرى وشربهم جميعا منه كما كان وليس للاعلين
ان يسكروه عنهم وان كان الماء منقطعا عن الاسفلين يوم يختصمون لكن علم انه كان
يجرى الى الاسفلين فيما مضى وان اهل الاعلى حبسوه عنهم او اقام اهل الاسفل
بينة ان النهر كان يجرى اليهم وان اهل الاعلى احبسوه عنهم امر اهل الاعلى
بازالة الحبس عنهم كذا فى الذخيرة (عالمگيری) و در کتاب منتقی آورده است که گفته است امام هشام که پرسيدم امام محمد رح
را از حکم جوی کلانی که در آن حق آب داشتند اهل قريهايکه شمرده نميشدند و بند کردند قومی که بالای جوی بودند آب آنرا بر مردم پايان و گفتند
که اين جوی ماست و در دست ماست و مردم پايان گفتند که همه جوی ماست و شما را هيچ حقی در آن نيست که در خصوصيت چيست گفت امام محمد رح
که اگر آن جوی جاری بود بسوی مردم پايان در روزيکه دعوی ميکردند گذاشته ميشود بر حال خود چنانکه پيش جاری ميشد و نصيب آب همه ايشان است از آن
چنانکه بود و نيست مر مردم بالا را که بند کنند آنرا از مردم پايان و اگر آب قطع شده بود از مردم پايان در روزيکه دعوی باهم ميکردند

وليکن

فائده
جوی کلانی بود مر اهل قريهای
بسيار را مردم بالای آن آب
آبرا بند کردند بر مردم پايان
آن

ولیکن معلوم بود که آب جاری میشد برای مردم پایان در زمانه گذشته و بستی مردم بالا بند کرده اند آنرا از مردم پایان یا مردم پایان کواهان گذرانیدند بانیکه آب جاری بود برای ما و مردم بالا بند کرده اند آنرا از ما امر کرده می شود مردم بالا را بدور کردن بند از مردم همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره

الباب الثاني عشر في دعوى الدين

باب دوازدهم ثابت است در بیان دعوای دین

اذا ارادت المرأة اثبات بقية مهرها على الزوج فلها ذلك وان لم يكن لها حق المطالبة ببقية المهر في الحال وكذلك من له الدين المؤجل اذا اراد اثباته فله ذلك وان لم يكن له حق المطالبة في الحال كذا في المحيط (عالمکیری) وقتی که اراده کرد زن ثابت کردن باقی مهر خود را بر شوهر خود پس هست او را این ثابت کردن اگرچه نیست مر او را حق طلب کردن آن باقی مهر في الحال و همچنانست کسیکه او را بر دیگری دین باشد با مهلت پس اراده کرد ثابت کردن آنرا پس هست او را این ثابت کردن اگرچه نیست او را حق طلب کردن آن دین في الحال همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط امرأة ادعت على رجل حاضر انه كان لي على زوجي فلان بن فلان بقية المهر كذا وانك ضمنت لي ذلك عنه ان حرمت عليه بثلث تطليقات واني اجزت ضمانك هذا لنفسي وانه حرمني على نفسه بثلث تطليقات فصارت بقية المهر واجبة لي عليك بسبب ضمانك هذا لي بوقوع الفرقة وتطالبه بالاداء فيقر المدعى عليه بالضمان وينكر العلم بوقوع الحرمة الغليظة تشهد الشهود بوقوع الحرمة الغليظة يحكم القاضي بالمال على الحاضر وبوقوع الحرمة الغليظة على الزوج الغايب قال صاحب الذخيرة ينبغي ان يقضي بالمال على الحاضر ولا يقضي بالفرقة على الغائب وهو الاصح قلت ومع هذا لو قضى بالحرمة ينفذ قضاؤه وفخر الاسلام البزدوي رح وشمس الاسلام محمود الاوزجندي رح يقولان بانتصاب الحاضر خصما عن الغائب في مثل هذا وذكر رشيد الدين رح انه ينظر ان كان في ذلك الشرط دائرا بين النفع والضرر لا ينتصب الحاضر خصما عن الغائب

فایده در ثابت کردن دین با مهلت ثبوت آنرا میخواهد که فی الحال شود

فان كان ثبوت ذلك الشرط لا يتضمن ضررا في حق الغائب كدخول الدار وغيره

ينتصب خصما (فصول عمادی) زنی دعوی کرد بر مرد حاضری که بدرستی مرا بر شوهرم فلان پسر فلان اینقدر
باقی مانده مهرم بود و بدرستیکه تو ضامن بآن شده بودی برای من از جانب شوهرم که مرا بدهی اگر حرام شدم
بر وی بسه طلاق و من اجازه و قبول کردم آن ضامنی ترا از برای خود و بدرستی که شوهرم حرام کردانید مرا بر خود بسه طلاق
پس باقی مهرم بر تو لازم شد برای من بسبب این ضامنی تو برای من و بسبب واقع شدن جدائی میان
من و شوهرم و آنزن از آن مرد خواست ادا کردن آنرا پس اقرار کرد آن مدعی علیه بضامنی و منکر شد از
خبر بودن خود بواقع شدن حرمت غلیظه پس گواهی دادند گواهان بواقع شدن حرمت غلیظه حکم
کند قاضی بمال بر آن حاضر و بواقع شدن حرمت بر آن شوهر غایب و گفته است صاحب کتاب
ذخیره که می شاید اینکه حکم کرده شود بر آن مال برای حاضر و حکم کرده نشود بجدائی آنزن بر آن غایب و همین
قول صحیح تر است و من میگویم که باوجود این اگر قاضی حکم کرد بحرمت نافذ میشود حکم او و امام
فخر اسلام بزدوی و امام شمس الاسلام محمود اوزجندی رحمهما الله تعالی قول میکردند بخصم گردیدن حاضر
از جانب غایب در مانند این مسئله و ذکر کرده است رشید الدین رحمه الله تعالی که دیده شود اگر آن دعوی که بر غایب شرط است
برای دعوی بر حاضر شرطی بود که احتمال نفع و ضرر را داشت حاضر خصم میگردد از جانب غایب و اگر ثابت شدن آن شرط

فرا گیرند ضرر در حق غایب نبود حاضر خصم میگردد و قال هشام رح في نوادره قلت لمحمد رح في رجل لي عليه

الف درهم وللرجل على امرأة الف درهم فخاصمته فيه فاقامت المرأة شاهدين وانا غائب اني

اقررت ان الدراهم التي على هذا الرجل الذي يطالبها ملكها لهذه المرأة لا شيء لي فيها وانما هي باسمي من ثمن

عبد بعته لها والرجل الذي يطالب المرأة مقر بان لي عليه الف درهم او منكر فاقامت المرأة بينة ان لي عليه

الف درهم واني اقررت ان ملكها لها وان اسمي في ذلك عارية قال محمد هذا جائز والشهادة قاطعة كذا في المحيط (عالمگیری)

گفته است امام هشام در نوادر خود که گفتم مر امام محمد را در باره مردیکه مرا بر وی هزار درم بود و مر آن مرد را بر زنی هزار درم بود پس دعوی کرد

آمرد و آنزن دران هزار درم پس گذرانید آنزن دو گواه را در حالیکه من غایب بودم باقرار من اینکه آن درمها که بر این مرد است

ازوی میخواهم ملک بودن آن این زن است و مرا هیچ حقی دران نیست و جز این نیست که آن درمها بنام منست از جهت بهای

غلامی که فروخته بودم آنرا برای آنزن برین مرد در حال آنکه آمرد ازوی میخواهد آن درمهارا اقرار کننده بود براینکه مرا بر وی هزار

درم هست ما منکر بود پس آنزن گذرانید گواهانرا که بدرستی مرا بر او هزار درم هست و بدرستی که من اقرار کرده ام براینکه

ملک بودن آن هزار درم مرآنزن راست و نام من در کاغذ وثیقه آن عاریت است پس آیا این گواهی روا هست یا نه

گفت امام محمد رح که این امر درست هست و گواهی یقین کننده هست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

فایده دعوی مال معین بر بعض وارثان مرده و اقرار کردن آن بعض

وذکر فی المحیط رجل ادعی ان میتا غصب منه شیئا واحضر بعض الورثة واقام البینة علی ذلك وبعض هذا

الشیئ فی ید هذا الحاضر وبعضه فی ید وکیل الغایب وهذا الحاضر مقر بان هذا الشیئ میراث

لهم من ابیهم قال محمد رح اقضی علی هذا الحاضر بدفع ما فی یده ولا آخذ ما فی ید وکیل الغائب

ولو کان ذلك کله فی ید هذا الحاضر قضیت علیه بذلك ودفعته الی المدعی فان قدم

الغائب وقال کان هذا فی یدی اخ لنا من غیر الوالد لا تقبل فالحاصل ان احد الورثة

ینتصب خصما عن المیت فی عین هو فی یده ذلك الوارث لا فی عین لیس فی یده حتی ان من ادعی عینا فی الترکة واحضر

وارثا لیس ذلك العین فی یده لا یسمع دعواه علیه وفی دعوی الدین احد الورثة ینتصب خصما عن المیت وان لم یکن

فی یده شیئ من الترکة کذا ذکر فی المحیط (رضی الله عنهما) و در کتاب محیط ذکر کرده است که مردی دعوی کرد که بدرستی مرده

غصب کرده است از من چیزی را و شاهدان گذرانید بآن دعوی و بعض آنچیز مغصوب کرده شده در دست وکیل

غایب بود و این وارث حاضر اقرار کننده بود باینکه بدرستی آنچیز میراث است مارا از پدر ما گفته است امام محمد رح که حکم

میکنم بر این حاضر که بدهد آنچیز را که در دست اوست و نمیگیرم آنچیز را که در دست وکیل غایب است و اگر همه آن چیز در دست

این وارث حاضر بود حکم میکنم بر وی بهمه آنچیز و میدهم آنرا بمدعی پس اگر آن غایب آمد و گفت که این چیز در دست برادر ما

از غیر میراث پدر ما بود قبول کرده نمیشود قول او پس حاصل این است که یکی از وارثان خصم میگردد از جانب مرده

فایده

دعوی دین بر بعض ورثه و اقرار کردن آن بعض

درمال معینی که در دست آن وارث هست نه در آن مال معینی که در دست او نیست پس اگر کسی
دعوی کرد مال معینی را در ترکه و حاضر کرد با خود وارثی را که آنمال معین در دست او نبود شنیده
نمیشود دعوی او بروی و در دعوای دین یکی از وارثان خصم میگردد از جانب مرده اگرچه در دست
او چیزی از ترکه نباشد همچنین ذکر شده هست در کتاب محیط هذا اذا ادعی عینا فی الترکة
علی بعض الورثة فان ادعی الدین علی المیت و بعض الورثة حاضر و البعض غائب فیهم صغیر
فلا یخلو اما ان اقر الحاضر بالدین او انکر فان کان فی الورثة صغار و اقر الکبار
بالدین علی الاب یحتاج الغریم الی اقامة البینة لیثبت دینه فی حق الصغار لان اقرارهم لا یعمل فی حق الصغار
کذا ذکر فی فتاوی رشید الدین (فصول عمادی) و این حکم گذشته در آنوقتی هست که مدعی دعوی کرده باشد مال معینی را
در ترکه بر بعض وارثان مرده و اگر دعوی کرده باشد دین را بر مرده و بعض وارثانش حاضر و بعض ایشان
غایب بودند و حال آنکه در جمله ایشان صغیر بود پس خالی نمیباشد از انکه یا آن حاضر اقرار کرده میباشد بدین یا منکر
میباشد از ان پس اگر در وارثانش صغیرها بودند و وارثان کبیرش اقرار کردند بدین بر پدر خود محتاج میشود
صاحب دین بگذرانیدن گواهان برای اینکه ثابت کند دین خود را در حق صغیرها زیرا که اقرار ایشان در حق
صغیرها عمل نمیکند همچنین ذکر شده هست در فتاوای رشید الدین رحمه الله تعالی اثبات الدین علی المیت بحضرة الوارث او الوصی
یجوز و ان لم یکن فی ایدیهما شیء من الترکة (فصول عمادی) ثابت کردن دین بر مرده بحضور وارث یا بحضور وصی درست
است اگرچه نباشد در دست ایشان چیزی از ترکه رجل ادعی دینا علی میت بحضرة احد الورثة فاقر هذا الوارث صح
اقراره و یلزمه جمیع الدین فی حصته من المیراث و قال شمس الائمة الحلوائی هذا اذا قضی القاضی علی هذا الوارث بمجرد اقراره اما
لا یلزمه الدین فی نصیبه (قاضیخان) مردی دعوی کرد دینی را بر مرده بحضور یکی از وارثانش پس اقرار کرد این
وارث صحیح میشود اقرار او و لازم میشود او را تمامی دین در حصه وی از میراث و گفته هست شمس ائمه حلوائی که این حکم
وقتی هست که حکم کند قاضی بر این وارث باقرارش الا بمجرد اقرار او بغیر از حکم قاضی لازم نمیشود او را دین در نصیب او

وفی فتاوی الفضلی اذا ادعی بعض الورثة علی المورث دینا وصدقه بعض الورثة وکذبه البعض قال یستوفی الدین من نصیب من
صدقه بعد ان یطرح نصیب المدعی من ذلک الدین کذا فی المحیط (عالمگیری) و در فتاوای فضلی است رحه آورده
که اگر دعوی کرد بعض وارثان بر مورث خود دینی را و بعض وارثان مدعی را راستگوی کردند و بعض
ایشان دروغگوی کردند او را پس درین صورت چه حکمست گفت که گرفته میشود دین از نصیب آن وارثی که
او را راستگوی کرده است بعد از بدر کردن و انداختن حصهٔ مدعی از آن دین همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب محیط لو ادعی علی المیت دینا بحضرة احدهم واقام بینة یثبت الدین فی حق الکل وکذا لو ادعی احد الورثة دینا علی
المیت واقام بینة یثبت الدین فی حق الکل واجمعوا علی انه یدفع الی الحاضر نصیبه مشاعا غیر مقسوم واجمعوا علی انه لا یدفع الی
الحاضر نصیب الغائبین ویترک فی یده وقالا یوضع علی ید عدل وصاحب الید لو کان مقرا لا یؤخذ نصیب الغائبین من یده اجماعا
هذا فی العقار وفی المنقول یوضع علی ید عدل ان کان منکرا وان کان مقرا یترک فی یده واذا حضر الغائب لا یحتاج الی اعادة البینة
علی الاصح (فصول عمادی) اگر دعوی کرد مردی بر مرده دینی را بحضور یکی از وارثان او و گواهان گذرانید
ثابت می شود دین در حق همهٔ وارثان او و همچنین اگر دعوی کرد یکی از وارثانش دین مرده را بر آدمی
و گذرانید گواهان را ثابت میشود دین در حق همهٔ وارثانش و اتفاق کرده اند علمای ما رحمهم الله تعالی
که داده میشود مر حاضر را حصهٔ خود او بخش ناشده و تقسیم ناشده و اتفاق کرده اند بر اینکه داده نمیشود
حاضر را حصهٔ وارثان غایب و گذاشته می شود حصهٔ ایشان در دست ذو الید و گفته اند صاحبین
امام اعظم رحه که نهاده می شود حصهٔ وارثان غایب در دست شخص عادل و اگر ذو الید اقرار کننده بود
بآن دین گرفته نمی شود حصهٔ وارثان غایب از دست او باتفاق ایشان رحمهم الله تعالی و این
حکم در زمین و باغ و آسیا است و در مال منقولی نهاده می شود در دست شخص عادل اگر منکر باشد از دین
و اگر اقرار کننده باشد بآن نهاده می شود در دست او و وقتی که حاضر شود وارث غایب محتاج نمیشود
بباز گذرانیدن گواهان بنا بقول صحیح تر وفی کتاب الاقضیة رجل ادعی علی رجل ان له علی فلان

فایده
دعوای دین را بر مرده بحضور یکی از ورثه کرد و شاهدان بر او گذرانید

الف درہم وان قدر نا امر ہذا ان یدفع الیہ ہذہ الالف الودیعۃ التی عندہ لہ وجحد المودع الالف
بذلک فاقام المدعی بینۃ علی الالف الودیعۃ والامر بالدفع وقضی القاضی علیہ فانہ یکون قضاء علی الغائب
وینتصب الحاضر خصما عن الغائب کذا فی المحیط (عالمگیریہ) ودر کتاب اقضیہ آوردہ است کہ مردی دعوی نمود
بر مردی کہ بدرستی مرا بر فلان غایب ہزار درم است وبدرستی آنفلان غایب امر کردہ است اینکس را
کہ این ہزار درمی کہ نزد این مرد مدعی علیہ امانت ولیست بدہد برای من و امانت دار منکر شد از امر
کردن او وبدادن آن پس گذرانید مدعی گواہان بر ہزار درم امانت او وبامر کردن او وبدادن آن وحکم کرد
قاضی بر او پس بدرستی کہ این حکم قاضی حکم است بر غایب وخصم میکردد آن حاضر از طرف غایب چنین
ذکر شدہ است در کتاب محیط لو ان رجلا مات وعلیہ دین وترک الف درہم وترک ابنا
فقال الابن ہذہ الالف ودیعۃ کانت عند ابی لفلان وجاء فلان یدعی ذلک فصدقہ
غرماء المیت فی ذلک وقالوا الالف لفلان او کذبوہ وقالوا الالف للمیت او لم یصدقوہ ولم
یکذبوہ وقالوا لاندری لمن ہی فان القاضی یقضی للغرماء بالالف عن المیت ولا یجعلہا
لمدعی الودیعۃ لکن فی الوجہ الاول وہو ما اذا صدقہ غرماء المیت اذا قضی بہ القاضی ایاہم
یرجع المودع ویأخذہا منہم باقرارہم انہا لہ ہذا اذا اقروا کذلک
اذا جحد وقال الالف لابی او لم یقر بہ ولم یجحد وقال لا ادری
لمن ہی فہذا والاول سواء فاذا اراد مدعی الودیعۃ استحلاف الابن
فی الوجہ الثانی وہو ما اذا جحد فلا یمین علیہ واذا عرفت الجواب فی الودیعۃ فکذا الجواب فی المضاربۃ
والبضاعۃ والعاریۃ والاجارۃ والرہن اذا کان فی ید المیت عین واقروا بشیء
من ہذا کذا فی شرح ادب القاضی للخصاف رحمۃ اللہ علیہ فی الثالث والسبعین (عالمگیری)
اگر مردی مرد وبر وی دین بود وہزار درم را متروکہ ویک پسر را وارث گذشت پس گفت پسر او

که این هزار درم امانت بود نزد پدرم از فلان و آمد آن فلان که دعوی میکرد آن هزار درم را پسر
راستگوی کردند او را صاحبان دین مرده در آن اقرار و گفتند که این هزار درم از فلان است
یا دروغگوی ساختند او را و گفتند که این هزار درم از مرده است یا نه راستگو کردند او را و نه
دروغگوی و گفتند که نمیدانیم که این هزار درم از کیست پس بدرستی که قاضی حکم کند برای
صاحبان دین باین هزار درم از طرف مرده و نگرداند آنرا برای مدعی ولیکن در صورت اول
که راستگوی کرده باشند پسر او را صاحبان دین وقتی که حکم کرد قاضی بهزار درم برای ایشان رجوع بکنند
امانت دهنده بر ایشان و بگیرد هزار درم را از ایشان بسبب اقرار ایشان که همین هزار درم
مر او راست و اینحکم وقتی است که اقرار کند پسر او و همچنین است که اگر منکر باشد و بگوید که هزار درم
مر پدر مراست و یا نه اقرار کند و نه منکر باشد و بگوید که نمیدانم که این درمها از کیست پس حکم این صورت
و حکم صورت اول برابر است پس اگر اراده کرد مدعی امانت سوگند دادن پسر او را در صورت
دوم و آن این است که منکر شده باشد نیست بر او سوگند وقتی که دانستی حکم را در ودیعت پس
همچنین حکم است در مضاربت و بضاعت و عاریت و اجاره و گروی که در دست مرده مالی
باشد و اقرار کنند وارثانش بچیزی از اینها همچنین ذکر شده است در شرح ادب القاضی تصنیف
امام خصاف رح در فصل هفتاد سوم اذا ادعی علی المیت دینا و الورثة الکبار غیب و الصغیر
حاضر ینصب القاضی عن الصغیر وکیلا یدعی علیه فاذا قضی علی الوکیل یکون قضاء علی جمیع الورثة غیر ان الغریم
یستوفی جمیع دینه من نصیب الحاضر اذا لم یتقدر علی نصیب الکبار فاذا حضر الکبار یرجع بذلک علیهم (فصول عمادی)
وقتی که شخصی دعوی نمود بر مرده دینی را و وارثان کبیر او غایب بودند و وارث صغیر او حاضر بود در نصورت
قاضی ایستاده کند از طرف صغیر وکیلی را که دعوی کند مدعی بر آن وکیل پس وقتیکه حکم کرد قاضی بر آن وکیل حکم میشود بر همه وارثانش
ولیکن الصاحب دین بگیرد دین خود را از حصه حاضر اگر قادر نبود بر حصه وارثان کبیر و پس اگر حاضر شدند وارثان کبیر او

رجوع کند بآن آن وارث صغیر بر ایشان ولو کان الوارث الحاضر کبیرا فاقر الوارث بالدین علی مورثه فاراد

الطالب ان یقیم البینة علیه مع اقراره لیکون حقه فی جمیع الترکة فان القاضی یقبل بینته علی المقر ویقضی ویکون ذلک

قضاء علی الکل وکذا لو ادعی علی وصی المیت فاقر الوصی بالدین فاراد المدعی ان یقیم البینة علیه بالدین

کان له ذلک وکذا لو اقام البینة علی الوکیل بالخصومة بعد الاقرار (قاضیخان) واگر وارث حاضر کبیر بود پس اقرار نمود بدین بر مورث

خود پس اراده نمود طلب کننده دین که بگذراند گواهان را با اقرار او تا که حق وی در همه ترکه ثابت شود پس

درین صورت قاضی قبول کند گواهان او را بر اقرار کننده و حکم کند و این حکم قاضی حکم می شود بر همه

ورثه و همچنین اگر دعوی کرد بر وصی مرده پس وصی اقرار کرد بآن دین پس اراده کرد مدعی که

بگذراند گواهان را بر او بآن دین میرسد آن مدعی را این گذرانیدن شاهدان و همچنین اگر گذرانید

گواهان را بر وکیل بدعوی بعد از اقرار کردن او شنیده میشود گواهان او واذا ادعی دینا

علی المیت واقر کل الورثة فاراد الطالب ان یقیم البینة تقبل لانه یحتاج الی اثبات الدین فی حقهم

وفی حق غیرهم لانه ربما یکون للمیت غریم آخر فیحضر ودینه ظاهر ودین المقر له باقرار الورثة لا یظهر

فی حق ذلک الغریم فیحتاج الی اثبات الدین بالبینة وکذا اذا اقر جمیع الورثة بالوصیة فاقام علی الورثة

البینة تقبل ایضا کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری)

وقتیکه شخصی دعوی کرد دینی را بر مرده و اقرار کردند همه وارثان او پس اراده کرد طلب کننده

دین که بگذراند گواهان را قبول کرده می شود زیرا که مدعی محتاج است به ثابت کردن دین

در حق وارثان مرده و در حق غیر ایشان زیرا که بسا چنین می شود که مر مرده را دیگر صاحب

دین هم میباشد پس حاضر می شود و دین او ظاهر میباشد و دین آن کسی که اقرار

برایش شده باقرار ورثه درباره آن دیگر صاحب دین ظاهر نمی شود پس محتاج

می شود به ثابت کردن دین خود بگواهان و همچنین اگر اقرار کردند همه وارثان او بوصیت

او برای کسی پس آنشخصیکه وصیت برایش شده گواهان گذراند بر وارثان او نیز قبول
می شود همچنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی رجل ادعی علی الغائب دینا
بحضرة رجل یدعی انه وکیل الغائب فی الخصومة فاقر المدعی علیه بالوکالة لم یصح
اقراره حتی لو اقام المدعی البینة بالدین علی الغائب لم تقبل بینته وکذا
لو ادعی دینا علی المیت بحضرة رجل یدعی انه وصی المیت فاقر المدعی علیه
بالوصایة (قاضیخان) مردی دعوی کرد بر غایبی دینی را بحضور مردیکه دعوی
میکرد که وکیل غایب هستم در دعوی کردن پس اقرار کرد آن مدعی علیه بوکیل بودن خود
صحیح نمی شود اقرار او پس اگر مدعی گواهان گذراند بدین بر آن غایب قبول نمیشود گواهان
او و همچنین اگر دعوی کرد بر مرده دینی را بحضور مردیکه دعوی میکرد که وصی مرده هستم پس
اقرار کرد مدعی علیه بوصی بودن خود اذا احضر الوکیل وادعی انه وکیل
فلان بن فلان الغائب وکله بقبض الدین الذی له قبلك وبقبض العین
التی له فی یدك ودیعة وصدقه المدعی علیه لجمیع ذلك فانه یؤمر بدفع
الدین ولا یؤمر بدفع العین لو دیعة واذا احضر الوصی وقال ان فلان بن فلان
توفی واوصی الی بقبض الدین الذی له فی ذمة هذا الرجل وبقبض العین التی له فی
یده وصدقه صاحب الدین فانه یؤمر بتسلیم العین والدین الیه جمیعا
کذا فی شرح ادب القاضی للخصاف (عالمگیری) وقتی که حاضر شد وکیل کسی و
دعوی کرد که وکیل فلان پسر فلان غایب هستم و وکیل کرده است مرا بقبض کردن
آن دینی که او را بر تو است و بقبض کردن آن مال معینی که مر او را در دست تو
ودیعت است و راستگوی کرد او را مدعی علیه در همه این چیزها پس درین صورت امر کرده

میشود مدعی علیه بدادن آن دین و امر کرده نمی شود بدادن آن مال معین و دیعت و اگر حاضر شد
وصی و گفت که فلان پسر فلان فوت شده و وصیت کرده بمن بقبض کردن آن دینی که مراورا بذمهٔ این
مرد هست و بقبض کردن مال معین که مراورا در دست او هست و راستگوی کرد او را صاحب دین
پس آن مدعی علیه امر کرده میشود بسپردن تمامی آن مال معین و آن دین با و همچنین ذکر شده است در کتاب ادب قاضی
تصنیف امام خصاف رح لو اقام البینة علی مدیون مدیون المیت لا تقبل ولا یملک
اخذ الدین عنه اما اذا ثبت الدین فی ترکته او اقر رجل عند القاضی ان للمیت
علیه دینا کذا یأمره بالدفع الی رب الدین وفی العیون فی کتاب ادب القاضی لو قضی
هذا الذی علیه للمیت الف درهم الالف التی علی المیت وللمیت وصی بغیر امره قال محمد رح ان کان
قال حین قضی هذا الالف التی لفلان المیت علی من الالف التی لك علی المیت جاز وان لم یقل ذلك
لكن قضاه الالف علی المیت فهو متبرع والالف علیه علی حاله کذا فی الخلاصة و اگر گذرانید صاحب دین گواهان بر دین
دار دین دار مرده قبول نمی شود گواهانش و صاحب دین مالک گرفتن آن از او نمیشود اما
اگر ثابت کرد دین خود را در ترکهٔ مرده نزد قاضی یا اقرار کرد مردی نزد قاضی که بدرستی
مرده را بر من این قدر دین هست امر کند قاضی او را بدادن آن دین بصاحب دین
و در کتاب عیون در کتاب ادب القاضی گفته است که اگر ادا کرد آن کسیکه بر وی هزار درم دین
مرده هست آن هزار درمی را که بر مرده کسی را بود و مر آن مرده را وصی بود و بدون امر او ادا کرد
گفته است امام محمد رح که اگر در حین ادا کردن آن چنین گفته بود که این آن هزار است که مر فلان مرده را
بر من است از جهت آن هزار درمی که ترا بر مرده هست روا می شود و اگر این چنین در وقت ادا کردن
او نگفته بود ولیکن ادا کرده بود با و هزار درم را که بر مرده بود پس او متبرع و نیکوئی کننده است
و آن هزار درم مرده بر وی دین است رجل ادعی دینا علی میت بحضرة وارثه فقال ان المیت

قد خلف من التركة من جنس هذا الدين في يد الوارث ما به وفاء بالدين واقام بينة على ذلك لا شك ان هذا القدر يكفي لامر الوارث باحضار هذا المال حتى يشهد الشهود لحضرة المال ان هذا مال الميت ولو اكتفى بهذا القدر للقضاء على الوارث بالمال كان جائزا (قاضيخان)

مردی دعوی کرد دینی را بر مرده بحضور وارث او وگفت که بدرستی مرده گذاشته است که از جنس همین دین در دست این وارث آنقدری که بآن وفا بآن دین ست وگذرانید گواهانرا برین دعوای خود درین صورت شکی نیست که همین قدر کافی ست برای امر کردن آن وارث بحاضر کردن آنمال تا که گواهی بدهند گواهان بحضور آن مال که این مال مرده است واگر اکتفا کرده شد بهمین قدر برای حکم کردن بآن مال بآن وارث روا ست برهن على دين على الميت وعلى وفاء التركة به لابد من بيان التركة فلو كان عقارا لابد من بيان حدوده وان ادعى اقرار الورثة بالوفاء لا يحتاج الى بيان التركة والاصح انه يقبل بلا بيان التركة وعليه الفتوى وان استوفى غريم الميت وبرهن على الوفاء وبين التركة ثم برهن غريم آخر لا يحتاج الى اثبات التركة والوفاء بلا خلاف واذا انكر الوارث دين الغريم الثاني فصح الغريم الاول يشارك الثاني الاول لاقراره بالشركة كذا في الوجيز للكردري (عالمگیری) مردی گواهان گذرانید بدینی بر مرده وبوفا کردن ترکه بآن دین درین صورت ناچاری ست ازبیان کردن ترکه پس اگر متروکه زمین بود ناچاریست ازبیان کردن حدود آن واگر مدعی دعوی کرد اقرار کردن وارث را بوفا کردن ترکه بدین حاجت نیست ببیان کردن ترکه وصحیح تر این ست که تحقیق قبول کرده میشود بغیر ازبیان کردن ترکه وبرین قول فتوی ست واگر طلب کرد صاحب دین مرده دین خود را وگذرانید گواهانرا به وفا کردن ترکه بدین وبیان کرد ترکه را پس دیگر صاحب دین مرده گذرانید گواهانرا محتاج

نمیشود صاحب دین دوم به ثابت کردن ترکه وثابت کردن وفای ترکه بدین بی اختلاف علماء
واگر منکر شد وارث از دین صاحب دین دوم ور استگوی کرد او را صاحب دین اول شریک
میشود صاحب دین دوم با صاحب دین اول در آنچیزی که گرفته است از جهت اقرار کردن وی
بشریک بودن او همچنین ذکر شده است در فتاوای بزازیه لو ان رجلا توفی فجاء قوم
الی القاضی وقالوا ان فلانا توفی ولنا علیه موال وقد ترك اموالا وعدی ورثته
علی ماله وهم یفرقونه ویسألون القاضی ان یأمر لجعل التركة موقوفة حتی یثبتوا
عنده حقوقهم فانه لا یجب للقاضی ان یتعرض للورثة بما فی ایدیهم فان قالوا
لنا شهود حضور نقیمها فی حاضر المجلس او فی المجلس الثانی والوارث ممن یخاف علیه الاتلاف
والاسراف واشتهر ان فلانا مات وله غرماء او عرف القاضی هؤلاء المدعیان
بالصلاح او مال قلبه الی انهم صادقون والوارث ممن یخاف علیه الاتلاف
والاسراف فی الاستحسان لا بأس بان یقفه ایاما وكذا
سبیل من ادعی وصیة من المیت كذا فی شرح ادب القاضی للخصاف (عالمگیری)
اگر مردی مرد وآمدند قومی نزد قاضی وگفتند که بدرستی فلان مرده است ومارا بروی مالهاست
وبه تحقیق گذاشته است مالها را وتعدی کرده اند وارثان او بر مال او وپراگنده می کنند
مال او را ومیخواهیم که امر کنی بموقوف کردن ترکه تا ثابت کنیم نزد تو ما حق های خود را
پس بدرستی واجب نیست قاضی را که تعرض کند بوارثان بآن مالیکه در دست
ایشان است پس اگر آن قوم گفتند که مارا گواهان حاضر است میکنند اقامت
ایشان را درین حاضر مجلس یا در مجلس دوم ووارث از جمله کسانی
بود که براو بیم تلف کردن واسراف کردن مال متروکه بود یا مشهور شده

بود که فلان مرده است و او را صاحبان دین است یا قاضی میشناخت مدعیان را بصلاح وخوبی
یا مائل بود دل قاضی باینکه ایشان راستگویند و ورثه از جمله کسانی بود که بر ایشان بیم هلاک
کردن مال بود پس بنابر استحسان باکی نیست قاضی را که موقوف کنند ترکه را چند
روزی و همچنین است حکم آن کسیکه دعوی کند وصیت کردن مرده را برای خود
همچنین ذکر شده است در شرح ادب قاضی تصنیف امام خصاف رح اذا کان
الدین بین ثلاثة علی انسان فغاب اثنان وحضر الثالث وطلب نصیبه یجبر المدیون
علی الدفع (فصول عمادیہ) اگر دینی میان سه کس مشترک بود بر شخصی پس غائب
شدند دوی ایشان و حاضر شد سوم ایشان و طلب کرد حصهٔ خود را جبر کرده میشود دیندار
بدادن حصهٔ او لو ان رجلا قدم رجلا الی القاضی وقال ان ابی فلانا مات ولم یترک
وارثا غیری وله علی هذا کذا کذا من المال فان القاضی یسأل المدعی علیه عن ذلک
فان اقر بجمیع ما ادعی صح اقراره وامر بتسلیم الدین والعین فاما اذا انکر فان
اقام المدعی بینة قبلت بینته وامر المدعی علیه بتسلیم الدین والعین
جمیعا وان لم یکن للمدعی بینة واراد ان یحلف المدعی علیه علی ما ادعی ذکر
الخصاف رح انه روی عن بعض اصحابنا انه لا یحلف قال الخصاف رح فیها قول آخر
یحلف کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر مردی آورد مردی را نزد قاضی و گفت که
پدر من که فلان است مرده است و وارثی غیر از من نگذاشته است و مرا و را بر این مرد
اینقدر اینقدر مال است پس بدرستی قاضی بپرسد مدعی علیه را از دعوی او پس اگر اقرار کرد بهمه آنچیزیکه
دعوی کرده است صحیح میشود اقرار او و امر کرده میشود بسپردن آن دین و آن مال معین و اگر منکر شد پس اگر
گذرانید مدعی گواهان را قبول کرده میشود گواهان او و امر کرده می شود

فایده
سه کس را دین بر کسی
بشراکت بود دوی ایشان
غائب شد و یکی ایشان
حصهٔ خود را میخواست

علیه را بسپردن همهٔ آن دین و آنمال معین و اگر مدعی را گواهان نبود و اراده کرد که
سوگند بدهد مدعی علیه را بر آن چیزیکه دعوی آنرا کرده ذکر کرده است امام خصاف رح
که روایت شده است از بعض اصحاب ما رح که سوگند داده نمیشود و گفته است امام
خصاف رح که در این مسئله قول دیگر این است که سوگند داده میشود همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط رب الدین اذا اقام البینة علی ان الورثة باعوا عبدا من الترکة
والترکة مستغرقة بالدین فقالت الورثة ان ابانا باع هذا العبد حال حیوته واخذ
الثمن واقاموا البینة فبینة رب الدین اولی کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)
صاحب دین وقتیکه گذرانید گواهانرا که بدرستی وارثان مرده فروخته اند غلامی را از ترکه
و حال اینکه ترکه فرا گرفته شده است بدین پس وارثان گفتند که پدر ما فروخته بود
آنغلام را در حین زندگی خود و گرفته بود بهای او را و گذرانیدند گواهانرا پس گواهان
صاحب دین بهتر اند همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین الترکة اذا کانت
مستغرقة بالدین فجاء غریم آخر و اراد اثبات دینه بالبینة فانما تقبل بینته
علی الوارث لا علی غریم آخر ولکن لا یحلف الوارث هذا هو المذکور فی سائر
الکتب ولم یذکر فی شیء من الکتب انه هل یصح اقرار هذا الوارث فی حق نفسه حتی لو ظهر
للمیت مال آخر یستوفی دین هذا الغریم من نصیب هذا الوارث المقر ینبغی ان یصح ولکن لا یحلف لهذا
الفائدة الموهومة کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتیکه متروکه مرده فرا گرفته شده بود بدین پس آمد دیگر صاحب
دین و اراده کرد ثابت کردن دین خود را بگواهان پس جز این نیست که قبول میشود گواهان او بر وارث
مرده نه بر دیگر صاحب دین ولیکن سوگند داده نمی شود آن وارث را و این
حکم ذکر شده است در همه کتابها و اگر نکرده است در هیچ کتاب که آیا

صحیح میشود اقرار این وارث در حق خودش تا که اگر ظاهر شود مر مرده را دیگر مال گرفته شود
دین این صاحب دین از حصهٔ این وارث اقرار کننده و یا اینکه صحیح نمیشود اقرار او میباید
که صحیح شود اقرارش لیکن سوگند داده نمیشود از جهت همین فائدهٔ موهومه همچنین ذکر
شده است در کتاب محیط ذکر فی فتاوی رشید الدین رح ان الترکة اذا کانت
غیر مستغرقة والغریم اثبت الدین علی واحد من الورثة یبیع الحاضر نصیبه ویقضی
ما بحصته من الدین ولیس له ولایة بیع نصیب غیره لیقضی الدین ولو کانت
الترکة مستغرقة لا یبیعه الا برضاء الغرماء (فصول عمادی)
ذکر شده است در فتاوای رشید الدین رح که اگر متروکه فرا گرفته نشده باشد بدین
و صاحب دین ثابت کرد دین خود را بر یکی از وارثان بفروشد آن وارث حاضر حصهٔ خود را
و ادا کند آنچیز را که بقدر حصهٔ او میشود از دین و نیست مر او را ولایت فروختن حصهٔ
غیر او برای اینکه ادا کند دین را و اگر متروکه فرا گرفته شده بود بدین نفروشد آنرا مگر برضاء
صاحبان دین لو کانت الترکة ثلاثة الاف والدین الف وقد قسمت بین ثلاثة
بنین یاخذ رب الدین من کل واحد منهم ثلث الالف لو ظفر بهم جملة عند
القاضی اما اذا ظفر باحدهم فانه یاخذ منه جمیع ما فی یده کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری) و اگر متروکه سه هزار درم بود
و دین بر مرده هزار درم بود و حال آنکه بتحقیق قسمت کرده شده بود میان سه پسر مرده بگیرد صاحب دین از هر یکی
ایشان سیوم حصهٔ هزار درم را اگر غلبه یافت بر هر سه پسر او نزد قاضی اما اگر غلبه یافت بر یکی ایشان پس بگیرد
از و همهٔ آنرا که در دست او است همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین وللورثة حق استخلاص
الترکة بقضاء الدین وکذا لاحد الورثة اذا امتنع الباقون ولو امتنع الکل عن
الاستخلاص لا یجبرون ولکن القاضی ینصب وصیا (خلاصة الفتاوی)

و مر وارثان مُرده راست حق خلاص کردن متروکه از صاحبان دَین باداء کردن دَین مُرده

و همچنین ست هر یکی ایشانرا وقتیکه منع آرند باقی وارثانش واگر همهٔ وارثانش منع آوردند از خلاص

کردن آن جبر کرده نمیشوند ولیکن مر قاضی راست که ایستاده کند وصی را ادعی علی واحد

من ورثة المیت دینا واثبته والترکة فی ید اجنبی فللمدعی علیه ان یطلب

الترکة من الاجنبی کذا فی القنیة (عالمگیری) شخصی دعوی کرد بر یکی

از وارثان مُرده دینی را و ثابت کرد آنرا و حال آنکه متروکه در دست مرد بیگانهٔ بود پس مر آن

مدعی علیه را هست که طلب کند ترکه را از آن مرد بیگانه همچنین ذکر شده است در کتاب قنیه

رجل مات فی بلدة وماله وترکته حیث توفی وورثته فی بلدة اخری فادعی قوم حقوقا واموالا فان کان

البلد الذی فیه الورثة منقطعا عن هذه البلدة التی فیها مات جعل له القاضی وصیا فیثبتون دیونهم علیه

وان لم یکن منقطعا لم یجعل القاضی له وصیا لکن یسمع شهود المدعین ویکتب لهم بما یصح عنده من امورهم

الی قاضی بلد فیه الورثة لیقضی لهم ثم یکتب ذلک لی القاضی الکاتب لیسلم الترکة الیهم (سراجیه) مردی مرد در شهری

و مال متروکهٔ او در آنجا بود که وفات شده بود و وارثان او در شهر دیگر بودند پس دعوی کرد قومی حقها و مالها بر آن مرده

پس اگر آن شهری که ورثه در آن بودند قطع شده بود ازین شهری که در آن مرده است ایستاده کند قاضی وصی را

از طرف آن مرده تا ثابت کنند مدعیان حقهای خود را بر وی و اگر آن شهر ازین شهر قطع شده بود نگرداند

قاضی برای او وصی و لیکن بشنود گواهی گواهان مدعیانرا و بنویسد برای ایشان چیزیرا که صحیح شده است

نزد او از حقهای ایشان بسوی قاضی آن شهری که وارثان او در آن شهرند تا که حکم کند قاضی آن شهر برای مدعیان

بعد از آن آن قاضی بنویسد برای قاضی نویسنده که بسپرد ترکه را با آن مدعیان

برهن علی ان له کذا علی المیت یحلف علی انه ما استوفاه ولا شیئا منه وان لم یدع الورثة

الاستیفاء وفی الفتاوی وان ابی الورثة التحلیف کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری)

شخصی گذرانید گواهان را باینکه مر او را بر مرده اینقدر دین است سوگند داده شود مدعی را بر اینکه نگرفته این دین را ونه چیزی از آن را از و اگرچه دعوی نکرده باشند ورثه گرفتن او را و در فتاوی ذکر شده است که اگرچه منع بیارد وارثانش از سوگند دادن مدعی همچنین ذکر شده است در فتاوی بزازیه ولو ان رجلا ادعی علی رجلین مالا فی صک

واقام البینة واحدهما حاضر والآخر غائب والحاضر یجحد یقضی علی الحاضر بنصف المال علی المختار

الا ان یکون کفیلا عن الغائب بامره فانه یقضی علیه بجمیع المال (خزانة المفتین) واگر مردی دعوی نمود در دو مردی مالی را که در کاغذی بود و گذرانید گواهان را و یکی از ان دو مرد حاضر بود و دیگر ایشان غائب بود و آنحاضر منکر بود حکم کند قاضی بر آن حاضر بنصف آن مال بنا بر قول برگزیده شده مگر آنکه آنحاضر ضامن باشد از طرف آنغائب بامر او پس بدرستیکه در ینصورت حکم بکند بر آنحاضر بهمه آن مال

الوصی اذا ادعی دینا فی الترکة فالقاضی ینصب وصیا آخر لیدعی علیه (فصول عمادی) وقتیکه وصی دعوی دین را نمود در ترکه مرده پس قاضی ایستاده کند وصی دیگر را که دعوی بکند بر او

رجل مات وترك ابنین فادعی احدهما ان لابیهما علی هذا الرجل الف درهم من ثمن مبیع وادعی الآخر انه کان من قرض واقام کل واحد منهما البینة علی ما ادعی فانه یقضی لکل واحد منهما بخمس مائة لیس لاحدهما ان یشارك صاحبه فیما قبض (قاضیخان) مردی مرد و وارث گذاشت دو پسر را پس دعوی نمود یکی ایشان که بدرستی پدر ما را بر این مرد هزار درم است از بهای چیزی فروخته شده و دعوی نمود دیگر پسرش که بدرستی آن هزار درم از قرض است و گذرانید هر کدام ایشان گواهان را بر آنچیزیکه دعوی نموده بود پس بدرستیکه حکم کرده شود برای هر کدام ایشان به پنصد درم و نیست مر یکی ایشانرا که شریک شود با دیگر خود در آنچیزیکه قبض کرده است آنرا

اذا ادعی بعض المقتسمین من الورثة دینا علی المیت واقام البینة تقبل وتنقض القسمة ولم تکن القسمة ابراء عن الدین وقبله بخلاف ما لو ادعی عینا من اعیان الترکة حیث لا تقبل دعواه کذا فی الصغری (عالمگیری) دعوی کرد بعض قسمت کنندگان از وارثان مرده دینی را بر مرده و گذرانید گواهان را قبول کرده شود و شکسته شود قسمت و نقسمت ابرا نمیشود از دین او بخلاف آنکه اگر دعوی کند مال معلومی را از مالهای ترکه که در آنجا قبول نشود دعوای او همچنین ذکر کرده شده است در فتاوای صغری

فائده
وصی دعوی دین را در ترکه نمود قاضی دیگر وصی ایستاده کند

فائده
دو پسر مرده بر مردی هزار درم دعوی کردند یکی ایشان از بابت بهای چیزی فروخته شده و دیگر ایشان از بابت قرض

الباب الثالث عشر فی دعوی الوکالة والکفالة والحوالة

باب سیزدهم ثابت است در دعوای وکالت وضامنی وحواله رجل من وکلاء

باب القاضی ادعی قبل القاضی علی رجل انه وکیل من جهة فلان بن فلان الغائب باثبات

حقوقه ودیونه علی الناس وللغائب علی هذا عشرة دراهم قرض مره حتی یسلم الی فلم یجب المدعی علیه لکن

وکیل آخر من وکلاء باب القاضی لحضرة المدعی علیه اجاب وقال ان موکلی یقول لیس علی هذه العشرة

ولیس لی علم بهذه الوکالة فاقام الوکیل شاهدین علی التوکیل وطلب الحکم من القاضی

فقضی القاضی بثبوت وکالته والمدعی علیه ساکت لم یجب اصلا وتوکیل الوکیل

من المدعی علیه لیس بثابت هل یصح هذا الحکم وهل

یثبت التوکیل قیل لا وبه کان یفتی الامام ظهیر الدین

رحمة الله تعالی علیه وهی واقعة العامة فلیحفظ کذا فی المحیط (عالمگیری)

مردی از جمله وکیل های دروازهٔ قاضی دعوی نمود نزد قاضی بر مردی بانکه وکیل هستم از طرف فلان غائب

پسر فلان ثابت کردن حقها ودینهای او بر مردم ومر آن غائب را بر این مرد ده درم قرض است

امر کن او را که بسپرد آنرا بمن پس جواب نگفت مدعی علیه ولیکن وکیل دیگر از جملهٔ وکیلهای دروازهٔ قاضی

بحضور مدعی علیه جواب گفت بانیکه بدرستی موکل من میگوید که نیست بر من این ده درم ونیست مرا علم

باین وکیلی تو پس گذرانید آن وکیل گواهان را بر وکیل بودن خود وطلب کرد حکم را از قاضی پس حکم کرد

قاضی ثبوت وکالت او ومدعی علیه سکوت کننده بود هرگز جواب نگفت ووکیلی آن وکیل دیگر از طرف

مدعی علیه ثابت نبود آیا صحیح میشود این حکم قاضی وثابت میشود آن وکیلی او یا نه گفته است بعض مشایخ رحمة الله

که صحیح نمیشود آن حکم وثابت نمیشود آن وکیلی وبر همین قول فتوای امام ظهیر الدین رحمة الله علیه

فائده
وکیلی از وکیلهای
دروازهٔ قاضی دعوی کرد
بر مردی که از طرف فلان
غائب وکیل هستم وویرا
بر این مرد دین است
ومدعی علیه جواب
نگفت دیگر وکیل از
وکیلهای مذکور
جواب
گفت

است و همین واقعهٔ عام است پس نگهداشته شود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل ادعی انه وکیل فلان باستیفاء الدین من رجل واحضره مجلس الحکم فادعی المدیون الابراء والایفاء وقال الوکیل عزلنی الموکل ان کان التوکیل بالتماس الخصم لاتسمع هذه الدعوی لانه لایملك عزله وان کان التوکیل بغیر التماس من جهته تسمع ولکن انما یثبت اذا اقام البینة علی العزل امابدون البینة فلا ولو لم یقل هکذا ولکنه قال لست بوکیل وصدقه الخصم لایصح اقراره وثمرهٔ هذا انه لو صالح مع الخصم ثم قال لست بوکیل واراد استرداد ما دفع وصدقه الخصم لاتسمع (خلاصة الفتاوی)

مردی دعوی نمود که وکیل فلان هستم بگرفتن دین او از مردی حاضر کرد آنمرد را در مجلس حکم پس دعوی نمود آنمرد دیندار ابراء صاحب دین را و یا دادنرا باو و آن وکیل گفت که مرا معزول کرده است موکل من دیده شود اگر وکیل کردن او به طلب مدعی علیه بود شنیده نمیشود این دعوی او زیرا که وکیل گیرنده مالك نمیشود معزول کردن او را و اگر وکیل کردنش بغیر طلب مدعی علیه بود شنیده میشود این دعوی ولیکن تحقیق ثابت میشود معزول شدنش وقتیکه بگذراند گواهان را به معزول کردن او و بدون گواهان ثابت نمیشود معزول شدنش و اگر نگفت انچنین ولیکن گفت که وکیل وی نیستم و راستگوی کرد او را مدعی علیه صحیح نمیشود و فائدهٔ آن اینست که اگر صلح کرده بود با خصم خود بعد از آن وکیل گفت که وکیل او نیستم و اراده کرد پس گرفتن آن چیزی را که داده بود و راستگوی کرد او را خصم او شنیده نمیشود فی الصغری وکله بقبض دینه او ودیعته وصدقه المودع او الغریم ومع ذلك برهن الوکیل علی وکالته له ذلك وفائدته تظهر فیما اذا حکم بوکالته علی الحاضر بالبینة ثم احضر خصما آخر لایحتاج الی اعادة البینة علی المحضر الثانی وکذا لو برهن بوکالته علی هذا الحق ثم غاب الوکیل وحضر الموکل او وکیل آخر له فی طلب هذا الحق لایحتاج الی اعادتها وکذا لو برهن شاهدا فردا علی هذا الغریم وفردا علی غریم له آخر او وارث له آخر (فتاوی بزازیه)

و در فتاوی صغری آورده است که مردی وکیل نمود کسی را به قبض کردن دین خود و یا به قبض کردن ودیعت خود و درست نگوی کرد او را امانت گیرنده یا دیندار و با این گذرانیدن وکیل گواهان را بوکیلی خود دست مرد او را که بگذراند و فائدهٔ این گواه گذرانیدن ظاهر نشود در آنجا که حکم کند قاضی بوکیلی او بر خصم حاضر بگواهان پس حاضر نکند خصم دیگر را محتاج نشود آن وکیل بباز گذرانیدن گواهان بر آن حاضر کردهٔ دوم و همچنین اگر گذرانید گواهان را بوکالت خود باین حق پس غائب شد آن وکیل حاضر شد وکیل گیرندهٔ او با وکیل دیگر او در طلب همین حق محتاج نشود بباز گذرانیدن گواهان و همچنین است اگر گذرانید یک گواه وکالت را بر یک دیندار او و دیگر گواه را بر دیگر دیندار او و یا بر وارث دیگر که مر او را بود رجل حضر مجلس القضاء

و وکل رجلا بقبض کل حق له ببخارا او الخصومة و لیس معهما احد للموکل قبله حق

فان کان القاضی یعرف الموکل باسمه و نسبه قبل وکالته حتی اذا احضر الوکیل بعد غیبة

الموکل رجلا یدعی للموکل علیه حقا تسمع خصومته و لا یکلف اقامة البینة علی الوکالة

و ان کان القاضی لا یعرف الموکل باسمه و نسبه لا یقبل وکالته فان قال الموکل انا اقیم البینة و قال انی فلان ابن فلان

لیقضی بوکالتی هذه لهذا الرجل فالقاضی لا یسمع البینة کذا فی الفتاوی الصغری (عالمگیری)

مردی حاضر شد در مجلس قضاء و وکیل گردانید دیگر مردی را به قبض کردن هر حقی که مر او را در بخارا است و یا وکیل گردانید او را بدعوی و نبود با ایشان هیچکسی که مر آن وکیل گیرنده را نزد او حقی باشد پس اگر قاضی آن وکیل گیرنده را بنام و نسب میشناخت قبول کند وکالت او را پس اگر حاضر کرد آن وکیل مردی را بعد از غائب شدن آن وکیل گیرنده که دعوی میکرد بر او حقی را برای آن وکیل گیرنده شنید میشود دعوای او و تکلیف کرده نمیشود بگذرانیدن گواهان بوکالت او و اگر قاضی آن وکیل گیرنده را بنام و نسب نمیشناخت قبول نکند آن وکالت او را پس اگر آن گیرنده گفت که میگذرانم گواهان را و گفت که من فلان پسر فلانم برای آنکه حکم کرده شود باین وکالت من برای این مرد پس قاضی

نشود گواهان در همچنین ذکر شده است در فتاوای صغری دخل قدم رجلا الی القاضی

وقال ان لفلان ابن فلان علی هذا الف درهم وقد وکلنی بالخصومة فیها وفی کل حقوقه

وبقبضه واقام البینة علی ذلک جملة قال ابو حنیفة رحمة الله علیه لا اقبل البینة علی المال

حتی یقیم البینة علی الوکالة وان اقام البینة علی الوکالة والدین جملة تقضی بالوکالة ویعید البینة

علی الدین وقال محمد رح اذا اقام البینة علی الکل یقضی بالکل ولا یحتاج الی اعادة البینة علی الدین

وهذا استحسان ومحمد رح اخذ بالاستحسان لحاجة الناس والفتوی علی قوله وعلی هذا الخلاف الوصی اذا

اقام البینة علی الدین والوصایة جملة والوارث اذا اقام البینة علی النسب وموت المورث والدین کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری)

مردی آورد مردی را نزد قاضی وگفت که بدرستی مر فلان پسر فلان را بر این شخص هزار درم است وبه تحقیق وکیل

کرده است مرا بدعوی کردن وران ودر هر حقی که مر او راست وقبض کردن آن وگذرانیدن گواهان

را بتمامی آن دعوای خود گفته است امام اعظم رح که قبول نمیکنم گواهان او را بمال تا که بگذراند گواهان را

بوکالت واگر گذرانید گواهان را بوکالت ودین هر دو حکم کرده شود بوکالت وباز بگذراند گواهان را

بدین وگفته است امام محمد رح که اگر گذرانید گواهان را بهمه آنها حکم کرده میشود بهمه آنها ومدعی محتاج

نمیشود بباز گذرانیدن گواهان بدین واین قول امام محمد رح استحسان است وامام محمد رح عمل

باستحسان کرده است از جهت حاجت مردم وفتوی بر قول اوست وبنا برین اختلاف است

اگر وصی گذرانید گواهان را بدین وبوصایت هر دو ووارث اگر گذرانید گواهان را بنسب ومردن مورث

ودین همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضی خان رجل اقام البینة علی رجل ان فلان بن فلان وکله

وفلان بن فلان یقبض المال الذی له علیه بحضرة الغریم الدین والوکالة او جملة لوکالة خاصة فاقام

الوکیل البینة علی الوکالة والدین جملة هل یقضی بالوکالة والدین عند محمد رحمة الله علیه

تقبل ویقضی بهما وعندهما لا ولو حضر الغائب لا یحتاج الی اعادة البینة واذا ثبت لم یکن

ان يقبض حتى يحضر الغائب و بمثله لو اقام هذا الوكيل البينة ان صاحب المال
وكله و فلانا الغائب بالخصومة مع فلان او بقبض الدين و اجاز ما صنع كل
واحد منهما فانه يقضى بوكالة الحاضر دون الغائب و الوصى
لو اقام البينة ان فلانا اوصى اليه والى فلان الغائب عندهما يقضى بوصايته
و بوصاية الغائب و عند ابى يوسف رح يقضى بوصايته وحده (خلاصة الفتاوی)
مردی گذرانید گواهان را بر مردی که فلان پسر فلان وکیل کرده است مرا و فلان پسر فلان را به قبض کردن آن
مالیکه مر او را بر این مرد است پس آن دینار منکر شد از دین و وکالت و یا منکر شد تنها از وکالت پس گذرانید
آن وکیل گواهان را بوکالت و دین هر دو آیا حکم میشود بوکالت هر دو وکیل و آن دین یا نه به نزد امام محمد رح
قبول کرده میشود و حکم کرده میشود و به نزد شیخین رحمهما الله تعالی قبول کرده نمیشود و اگر آن غائب حاضر شد
محتاج نمیشود بباز گذرانیدن گواهان و وقتی که وکالت را ثابت کرد نمیرسد مر او را که قبض کند تا که
حاضر شود آن غائب و بمانند این حکم است اگر گذرانید همین وکیل گواهان را که بدرستی صاحب مال
وکیل کرده است مرا و فلان غائب را بدعوی کردن با فلان یا به قبض کردن دین و اجازه کرده است
هر چیز را که هر کدام از ما کند پس بدرستی حکم کرده میشود بوکالت آن حاضر نه بوکالت غائب و وصی
اگر گذرانید گواهان را که فلان وصی کرده است مرا و فلان غائب را نزد طرفین رحمهما الله تعالی حکم کرده
میشود بوصایت او و بوصایت غائب و به نزد امام ابو یوسف رح حکم کرده میشود تنها بوصایت او
لو اقام الوکیل بینة على الوکالة فقبل ان یزکی الشهود اقام البینة على الحق على الغریم تسمع
اذا زکیت بینة الوکالة و تثبت الوکالة سابقا علیه و یصیر وکیلا فی حق جمیع اهل البلد اذا کانت الوکالة
و کذا الوصی او الوارث اقام بینة على الوصایة او الوراثة و قبل ان تزکی اقام البینة على الحق ثم زکیت صح
ترك بینة الوکالة و الوصایة بطلت بینة الحق کذا فی التاتارخانیة نقلا عن العتابیة (عالمگیری)

اگر گذرانید

اگر گذرانید وکیل گواهان را بوکالت خود و پیش از عادل شدن گواهان وکالت گذرانید گواهان را
بحق او بر دیندار شنیده میشود و حکم کرده میشود و وقتیکه عادل کرده شوند گواهان وکالت و ثابت
میشود وکالت او پس تیر بر حکم و آن وکیل در بارهٔ همه اهل شهر وکیل میگردد وقتیکه آن وکالت او
عام باشد و همچنین وصی یا وارث که بگذارند گواهان را بوصایت و وراثت و پیش از عادل شدن
گواهان او بگذراند گواهان را بحق او و بعد از ان عادل شوند گواهان او صحیح میشود و اگر گواهان
وکالت و وصایت عادل نشدند باطل میشود گواهان حق او همچنین ذکر شده است در کتاب
تاتارخانیه که نقل کرده است از فتاوای عتابیه ادعی علی رجل الکفالة بمال الاجارة
معلقة بالفسخ وقال قد فسخت الاجارة ولزمک المال واقام علی ذلک بینة
والآجر غائب قبلت بینته ویکون ذلک قضاء علی الآجر وانتصب
الکفیل خصما عنه واذا ادی الکفیل رجع علی الآجر ان کانت الکفالة
بامره وان کانت بغیر امره لا یرجع علیه فان حضر الآجر قبل ان
یأخذ المدعی من الکفیل شیئا وانکر الفسخ لم یلتفت
الی انکاره وکان الفسخ ماضیا کذا فی المحیط (عالمگیری)
شخصی دعوی نمود بر مردی ضامن شدن او بمال اجاره که معلق کرده شده بود آن ضامنی
بفسخ اجاره و گفت آن مدعی که به تحقیق فسخ کرده ام اجاره را و لازم شده است بر تو
مالیکه ضامن شده بودی بآن و گذرانید مدعی باین دعوی خود گواهان را و اجاره دهنده غائب بود قبول میشود
گواهان او و این حکم قاضی حکم میشود بر اجاره دهنده و خصم ایستاده میشود آن ضامن از طرف اجاره دهنده و وقتیکه ادا
کرد آن ضامن آن مال را رجوع کند بر اجاره دهنده اگر آن ضامنی بامر او بود و اگر ضامنی او بغیر امر اجاره دهنده بود
رجوع نکند بر او پس اگر اجاره دهنده حاضر شد پیش از گرفتن مدعی از آن ضامن چیزی را و فسخ کردن اجاره منکر شد التفات

کرده میشود پس اگر رشد نسخ یا فسخ صحیح میشود و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

برهن ان له علی الغائب الفا و هذا الکفیل عنه ان ادعی کفالة مبهمة

بان قال الکفیل تکفلت بکل ما لی علی فلان ولی علیه الف

اذا کر شهود لا مثل ذلک و نصوا علی قبولها قضی بها علی الحاضر

والغائب وله مطالبة ایهما شاء ولا یحتاج الی اعادة البینة بعد حضور الاصیل

وان فسر الکفالة وقال تکفلت بالف لی علی الغائب ان قال کانت بامره و برهن حکم بها علیهما کما تم

فیما اذا کانت الکفالة مبهمة وان لم یذکر الامر و برهن فعلی الکفیل خاصة فاذا حضر الغائب لا بد من اعادة البینة (خزانه)

مردی گذرانید گواهان را که بدرستی مرا بر غائب هزار درم است و این شخص حاضر ضامن است از طرف آن غائب

دیده شود اگر دعوی کرد ضامنی نامعلوم را چنانچه گفت مر آن ضامن را که تو ضامن شدی همه مال من که بر فلان است

و امر او بر آن فلان هزار درم است و گواهان او مانند آن گفته مدعی بیان کردند و تصریح کردند بر قبول کردن ضامنی

حکم کرده شود به آن هزار درم بر آن حاضر و آن غائب و مر طلب کننده حق را است که بخواهد حق خود را از هر

کدام ایشان که رضای او شود و محتاج نمیشود به باز گذرانیدن گواهان بعد از حاضر شدن اصیل این در [illegible]

و اگر بیان ضامنی را کرد در دعوای خود و گفت که ضامن شده بودی بهزار درم من بر غائب اگر گفت

که آن ضامنی به امر آن غائب بود و گذرانید گواهان را حکم کرده شود بهزار درم بر هر دو چنانچه گذشت در آن

صورت که ضامنی نامعلوم باشد و اگر ذکر نکرد امر او را و گذرانید گواهان را پس لازم میشود مال

تنها بر ضامن پس اگر حاضر شد آن غائب ناچار است از باز گذرانیدن گواهان

ادعی علی آخر انه کفل له ان مات فلان مجهلا لودیعته وهی کذا فضمانها علیه وقد مات فلان

مجهلا لودیعته و اقام البینة علیه هل تسمع هذه الدعوی فقد قیل تسمع و فی دعوی الکفالة لا بد

ان یقول وانا اجزت الکفالة فی مجلس الکفالة و به کان یفتی الشیخ الامام ظهیر الدین رحمه الله علیه (عالمگیری)

دعوی کرد بر دیگری که بدرستی ضامن شده است برای من که اگر مرد فلان وبیان نکرد امانت ترا وآن امانت
انیقدر است پس ضامنی آن بر من است وبه تحقیق مرده است آن فلان وبیان نکرده است امانت را
وگذرانید گواهانرا بر او آیا شنیده میشود این دعوی یا نه پس به تحقیق بعض مشایخ رح گفته است که شنیده میشود
ودر دعوای ضامنی ناچاریست ازانیکه مدعی بگوید که من اجازه کرده ام آنرا در مجلس ضمانت منتهی
وبا این قول فتوی کرده شیخ امام ظهیر الدین رحمة الله تعالى عليه لو اقام على الحاضر البينة اوالغنية

ان له عليه وعلى فلان الغائب الف درهم وان الحاضر كفيل عن الغائب بامره
يقضى عليهما بالالف ولو ادعى ان الغائب كفيل عن الحاضر لا يقضى الا بنصيب الحاضر
ولو اقام بينة على ان كل واحد كفيل عن صاحبه ثبت على الحاضر الخمس مائة بالاصالة والخمس مائة بالكفالة
وثبت على الغائب الخمس مائة بالاصالة لاغير والحاصل ان الكفالة على الغائب لا تثبت و
الاصالة تثبت اذا ثبت الكفالة على الحاضر عن الغائب بامره واما بغير امره فلا كذا في التاتارخانية نقلا عن العتابية اعالمگيري

اگر شخصی گذرانید بر مرد حاضر گواهانرا که بدرستی مرا بر این مرد وبر فلان غائب هزار درم است
وبدرستی این مرد حاضر ضامن است از طرف غائب بامر او حکم کرده میشود بر هر دو بآن هزار درم و
اگر دعوی کرد که آن غائب ضامن است از طرف حاضر حکم کرده نمیشود مگر به حصهٔ آن حاضر واگر گذرانید
گواهانرا باینکه هرکدام ایشان ضامن است از طرف دیگر خود ثابت میشود بر آن حاضر پنجصد درم بطریق اصالت
وپنجصد درم بطریق ضامنی وثابت میشود بر غائب پنجصد درم بطریق اصالت نه دیگر چیزی و
حاصل این است که ضامنی بر غائب ثابت نمیشود واصالت ثابت میشود بر او وقتیکه ثابت شده باشد
ضامنی بر حاضر از طرف غائب بامر او واما بغیر امر او پس ثابت نمیشود همچنین ذکر شده است در کتاب

تاتارخانی که نقل کرده است از فتاوای عتابیه باع منهما متاعا بالف وكفل كل منهما عن الآخر بامره
فلقى احدهما وبرهن عليه يحكم بالالف عليه نصفها اصالة ونصفها كفالة وان لم يستوف منه شيئا

حتی لقی المشتری الآخر له المطالبة بلا اعادة البینة کذا

فی الوجیز للکردری (عالمگیری) مردی فروخت بر دو کس متاعی را بهزار

درم و ضامن شد هر کدام ایشان از طرف دیگر خود با مر او پس آن فروشنده رسید

با یکی ایشان و گذرانید گواهان را برا و حکم کرده میشود بآن هزار درم برا و نصف آن

بطریق اصالت و نصف آن بطریق ضامنی و اگر گرفته بود از و چیزی را تا که رسید بآخر شد

دیگر هست مرا و را خواستن از او بغیر باز گذرانیدن گواهان بروی همچنین ذکر شده است

در فتاوای برازیه رجل ادعی علی آخر انه کفیل له هو و فلان الغائب من رجل

بالف درهم و کل واحد منهما کفیل عن صاحبه واقام البینة فانه یقضی له

علی الحاضر بالف و یاخذ به ایهما شاء فان وجد الغائب لا یحتاج الی اعادة البینة

(خلاصة الفتاوی) مردی دعوی نمود بر دیگری که بدرستی این مرد و فلان غائب

ضامن شده اند برای من از طرف مردی به هزار درم و هر کدام از ایشان ضامن

شده است از طرف دیگر خود و گذرانید گواهان پس بدرستی حکم میشود برای مدعی

بر حاضر به هزار درم و بگیرد به آن هزار درم . هر کدام که رضای مدعی شود

پس اگر آن غائب را یافت حاجت نیست بباز گذرانیدن گواهان برهن

علی انه کفیل له عن فلان وحکم به فابرأ الکفیل عن الکفالة ثم علم فساد الدعوی

والحکم واراد اعادة الدعوی علی هذا الکفیل علی وجه لصحة لا یصح (بزازیه)

مردی گذرانید بر دیگری گواهان را که این مرد ضامن شده است برای من

و حکم شد به ضامنی او پس آن ضامن را خلاص کرد از ضامنی بعد از آن

معلوم شد فساد دعوی و فساد حکم و اراده کرد مدعی باز گردانیدن

دعوای خود را بر این ضامن بطریق صحیح روا نمیشود امرأة ادعت علی رجل
انه کفل لها بدینار من صداقها الذی لها علی زوجها فلان معلقا بالفرقة
وقد تحققت لان الزوج جعل الامر بیدی متی غاب عنی شهرا
وقد غاب شهرا وطلقت نفسی فی مجلسی فاقامت البینة علی الغیبة والامر
والطلاق بحضرة الکفیل تقبل وان کان الزوج غائبا ینتصب الکفیل
خصما عن الزوج (خلاصة الفتاوی) زنی دعوی نمود بر مردی که بدرستی
این مرد ضامن شده است برای من بدیناری از مهر من که بر فلان شوهر
من است ومعلق کرده بود ضامنی را بجدائی وطلاق من وبه تحقیق طلاق
واقع شده است زیرا که شوهر من گردانیده بود اختیار طلاق مرا بدست من وقتیکه غائب
شود از من یکماه وبه تحقیق غائب شده است از من یکماه پس طلاق کرده ام خود را در مجلس
خود پس گذرانید آن زن گواهان را بر غائب شدن شوهر خود وبه اختیار دادن شوهر او را
وبطلاق کردن او خود را بحضور آن ضامن قبول کرده میشود اگرچه شوهرش غائب باشد آن ضامن
خصم ایستاده میشود از طرف شوهر او. اشتری عبدا بالف درهم وقبض العبد باذن البائع وطلب البائع
الثمن فقال المشتری قد کنت احلته علی فلان وفلان غائب واقام علی ذلک بینة قبلت بینته ویتعدی
ذلک الی الغائب وفی مثل هذا ینتصب الحاضر خصما عن الغائب کذا فی المحیط (عالمگیری)
شخصی خرید غلامی را بهزار درم وقبض کرد آن غلام را باذن فروشنده وطلب کرد فروشنده
بهای آنرا از خرنده پس گفت خرنده که حواله کرده بودم ترا بر فلان وفلان غائب بود وگذرانید
بران دعوای خود گواهان را قبول میشود گواهان او وتجاوز میکند بآن غائب ودر مانند اینصورت خصم ایستاده
میشود حاضر از طرف غائب همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

الباب الرابع عشر في دعوى النسب وفيه خمسة عشر فصلا

باب چهاردهم ثابت است در بیان احکام دعوی نسب و درین باب پانزده فصل است

الفصل الاول في بيان مراتب النسب واحكامها و في بيان انواع الدعوة

فصل اول ثابت است در بیان مرتبهای نسب و احکام آن و ثابت است در بیان اقسام دعوی کردن ولد

ولثبوت النسب مراتب ثلاث احدها النكاح الصحيح وما هو في معناه من النكاح الفاسد والحكم فيه انه يثبت من غير دعوة ولا ينتفي بمجرد النفي وانما ينتفي باللعان في النكاح الصحيح دون الفاسد كذا في الظهيرية وله ان ينفيه ما لم يقر بنسبه صريحا او يظهر منه ما يكون اعترافا من قبول تهنئة او شراء متاع الولادة او تطاول المدة مع العلم بالولادة او يقع الاستغناء عن نفيه او تقع فيه حكم لا يقبل النقض والابطال متى وجد كما اذا جنى هذا الولد جناية وقضى القاضي على عاقلة الاب بالارش لا يستطيع نفي هذا الولد والمرجع في معرفة تطاول المدة العرف والعادة فاذا مضى من المدة ما ينفى فيها الولد عادة ولم ينف فليس له ان ينفيه بعد ذلك وهذه رواية عن ابي حنيفة رح هكذا في المحيط (عالمگیری)

و مر ثابت شدن نسب را سه مرتبه است یکی ازانها نکاح صحیح است یا با آنچیزیست که در حکم نکاح صحیح باشد که عبارت است از نکاح فاسد و حکم درین مرتبه آنست که بدرستی نسب ولد از پدرش ثابت میشود بدون دعوی کردن او و نفی نمیشود نسب آن ولد به مجرد نفی کردن پدرش بلکه نفی میشود نسبش بلعان در نکاح صحیح و نفی نمیشود بلعان در نکاح فاسد همچنین مذکور است در کتاب ظهیریه و مر پدر را هست که نفی کند ولد را تا که صریح اقرار نکرده باشد به نسب او یا ظاهر نشده باشد ازو آن چیزیکه اقرار میباشد به نسب او مانند قبول کردن مبارکی و یا خریدن اسباب زادن یا دراز شدن مدت زادن با علمش تا آن زادن یا بی نیازی واقع شده باشد

فائده مرتبه اول ثبوت نسب نکاح و آنچه در حکم ان است

از نفی

از نفی کردن آن چنانکه مرده باشد آن ولد یا واقع شده باشد دران حکمی که قبول نمی کند شکستن و باطل
کردن را وقتیکه پیدا شده باشد چنانکه اگر جنایت کرده باشد آن ولد جنایتی را و حکم کرده باشد قاضی بر
عاقلهٔ پدر او بتاوان آن جنایت درینصورت توان ندارد پدر نفی کردن نسب آن ولد را و جای
بازگشت در شناختن درازی آن مدت که نفی نمیشود نسب ولد بآن عرف و عادت است پس اگر گذشت
آنقدر مدتیکه نفی نمیشود در آنمدت ولد در عادت و او نفی نکرد آنرا درانمدت پس مر او را نیست که نفی کند
نسب آن ولد را پس از گذشتن آنمدت و این قول روایت است از امام ابوحنیفه رح همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط المرتبة الثانية ام الولد والحكم فيها ان نسب ولدها يثبت بدون الدعوى
اذا كانت بحال يحل للمولى وطؤها اما اذا كانت بحال لا يحل للمولى فيها وطؤها
لا يثبت نسب ولدها بدون الدعوة وللمولى ان ينفيه اذا لم يتطاول المدة مع العلم
بالولادة ولم يقر به صريحا ولم يقع الاستغناء عن نفيه ولم يقع فيه حكم لا يقبل النقض والابطال كذا في المحيط (عالمگیری)
مرتبهٔ دوم ازان سه مرتبه ام ولده است و حکم دران انیست که بدرستی ثابت میشود نسب
ولد ام ولده بدون دعوای خواجه اش اگر آن ام ولده بحالی بود که روا بود برای خواجهٔ او وطی
کردنش درانحال و اما اگر آن ام ولده بحالی بود که روا نبود مر خواجهٔ او را وطی کردن او دران
حال ثابت نمیشود نسب ولد او بدون از دعوای خواجهٔ او و مر خواجهٔ او راست که نفی کند نسب
او را وقتیکه دراز نشده باشد مدت زادن او با علمش بآن زادن و صریح اقرار نکرده باشد خواجهٔ
او به نسب او و واقع نشده باشد بی نیازی از نفی کردن نسب آن ولد و واقع نشده باشد دراو
حکمیکه قبول نمیکند شکستن و باطل کردن را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط امة لرجل ولدت فلم ينفه
حتى مات الولد فهو لازم له لا يستطيع ان ينفيه تأويل هذه المسألة في ام الولد وكذلك ان جنى جناية فقضى
القاضي به على عاقلته لم يستطع نفيه بعد ذلك وكذا لو جنى عليه فحكم فيه بقصاص او ارش كذا في المبسوط

ولم یذکر فی ام الولد اذا قبل التهنئة ولا شك انه یکون اقرارا (عالمگیری)

کنیزی بود مر مردیرا و ولد آورد آن کنیز پس نفی نکرد آن ولد را آن مرد تا که مرد آن مرد پس لازم هست مر او را آن ولد و توان ندارد آن مرد که نفی کند آن ولد را و تاویل این مسئله در ام ولده هست و همچنان اگر آن جنایت کرد پس حکم کرد قاضی بتاوان آنجنایت بر عاقله خواجه او قدرت ندارد خواجه اش که نفی کند نسب آن ولد را پس از حکم قاضی و همچنان حکم هست که اگر جنایت کرده شد بران ولد پس حکم کرد قاضی دران جنایت بقصاص یا بتاوان گرفتن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط و ذکر نکرده امام محمد رح حکم را در ام ولده که قبول کند خواجه او مبارک بادی آن ولد را و شک نیست که آن قبول کردن او اقرار میشود به نسب آن ولد

اذا زوج الرجل ام ولده من رجل فمات عنها زوجها او طلقها وانقضت عدتها ثم جاءت بولد لستة اشهر منذ انقضت فهو

ابن المولی وله ان ینفیه مالم یوجد منه احد الاسباب التی ذکرنا کذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر بنکاح داد مردی ام ولده خود را بدیگر مرد و مرد از ان کنیز شوهر او یا طلاق داد او را شوهرش و گذشت عدت او پس از ان آن کنیز ولدی آورد از شش ماه از وقت گذشتن عدتش پس آن ولد پسر خواجه او هست و مر خواجه او را است که نفی کند آن ولد را تا وقتیکه از و موجود نشده باشد یکی از ان سببها که ذکر کردیم همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب محیط

وان کان حرمها علی نفسه او حلف ان لا یقربها یلزمه ولدها مالم ینفه کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)

واگر خواجه او حرام کرده بود آن کنیز را بر خود یا سوگند کرده بود که نزدیک نشوم با آن کنیز لازم میشود خواجه او را آن ولد تا که خواجه او نفی نکرده باشد او را همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب محیط سرخسی رح

ذکر ابن سماعة رح فی نوادره عن ابی یوسف رح و محمد رح ام ولد قبلت ابن سیدها فاعتقها مولاها ثم جاءت بولد لم یلزمه

الا ان یجیء به لاقل من ستة اشهر منذ حرمت علی سیدها کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)

ذکر کرده ابن سماعة رح در نوادر خود در حالیکه روایت کرده هست از امام ابو یوسف و امام محمد رح که ام ولده بود بوسه کرد او پسر خواجه خود را پس آزاد کرد خواجه او پس آن ام ولده آورد ولدیرا لازم نمیشود

آنولد خواجۂ او را اگر لازم میشود که آورده باشد آنولد را به کم از شش ماه از وقتی که حرام کرده شده است
بر خواجۂ خود و همچنین ذکر شده در کتاب محیط سرخسی رح لو كانت ام ولد المسلم مجوسية او مرتدة لم يلزمه
ولدها الا ان يدعيه او جاءت به لاقل من ستة اشهر بعد الردة كذا في المبسوط (عالمگیری)
اگر ام ولده مسلمان آتش پرست یا مرتده بود لازم نمیشود خواجۂ او را اولد آن ام ولده مگر که دعوی کند آن
خواجۂ آنولد را یا آورده باشد ام ولده ولد را به کم از شش ماه پس از مرتد شدن خود همچنین ذکر کرده شده
است در کتاب مبسوط ولو حرمت بالحيض او بالنفاس او الاحرام او الصوم فان نسب ولدها يثبت منه
ولو زوجها المولى ثم جاءت بولد فالولد من الزوج وان ادعاه المولى لم يثبت نسبه منه
وكذلك لو كان النكاح فاسدا ودخل بها هكذا في الحاوى (عالمگیری)
واگر آن ام ولد حرام کرده شده بود بر خواجۂ خود بسبب حیض یا بسبب نفاس یا از جهت احرام بستن به حج
یا بسبب روزه پس بدرستی که نسب ولد او ثابت میشود از خواجۂ او و اگر نکاح داده بود او را خواجۂ
او بعد از ان ولد آورد آن ام ولده پس آن ولد از شوهر او میشود و اگر دعوی کرد خواجۂ او آن پسر را ثابت
نمیشود نسب او از خواجۂ او و همچنین ثابت نمیشود نسب آن ولد اگر آن نکاح فاسد بوده باشد و شوهر
او دخول کرده باشد با او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی ام الولد الجارية التي
استولدها الرجل بملك اليمين او استولدها بملك النكاح ثم اشتراها بعد ذلك او ملكها
بسبب آخر او استولدها بالشبهة ثم اشتراها بعد ذلك او ملكها بسبب آخر واذا اسقطت امة الرجل سقطا
استبان خلقه او بعض خلقه تصير ام ولد له وان لم يستبن شيئ من خلقه لا تصير ام ولد له قال
ابو يوسف رحمه الله تعالى اذا اقر الرجل ان جاريته هذه قد اسقطت منه فهذا اقرار انها ام ولد له كذا في المحيط (عالمگیری)
ام ولده آن کنیز است که ولد حاصل کرده باشد از و مردی بملک یمین یا ولد حاصل کرده باشد از و
بملک نکاح پستر خریده باشد او را بعد از نکاح یا مالک شده باشد او را بسبب دیگر یا ولد حاصل کرد

باشد از وی بشبہ بعد از ان خریده باشد او را یا مالک شده باشد او را بسبب دیگر و اگر انداخت کنیز مرد پارچہ گوشتی را کہ ظاہر شده باشد بعضے اندام او ویا ظاہر شده بعضے اندام او میگردد آن کنیز ام ولده مر آن مرد را و اگر ظاہر نشده هیچ چیزی از اندام او نمیگردد آن کنیز ام ولده مر او را گفته است امام ابو یوسف رح کہ اگر اقرار کرد آن مرد کہ بدرستی این کنیز من انداخته است پارچہ گوشتی را کہ از من است پس این قول او اقرار است کہ آن کنیز ام ولده است مر او را ہمچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لو اقر ان امتہ قد ولدت منہ او اسقطت منہ سقطا مستبین الخلق ثم ولدت بعد ذلك لستة اشہر وہو غائب و مریض فانہ یثبت النسب منہ ما لم ینفہ فان نفاہ ینتفی بمجرد نفیہ عندنا کذا فی المبسوط (عالمگیری) و اگر مردی اقرار کرد کہ بدرستی کنیز من زاده است از من ولدی را یا انداخته است از من پارچہ گوشتی را کہ ظاہر بود اندام او و بعد از ان ولد آورد آن کنیز از شش ماه و آن مرد غائب یا مریض بود پس بدرستی ثابت میشود نسب آن ولد از آن مرد تا کہ نفی نکند نسب ولد او را پس اگر نفی کرد نسب او را نفی میشود نسب او بہ مجرد نفی کردنش نزد علماء ما رح ہمچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط امتہ بین شریکین جاءت بولد فادعیاہ یثبت النسب منہما فلو ولدت الاخر لم یلزمہما الا بدعوة و ان ادعاه احدہما یلزمہ و یضمن عندہما حصة شریکہ من الام و الولد و عند ابی حنیفہ رحمة اللہ علیہ لا کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) کنیزی در میان دو مرد شریک بود کہ کنیز آورد ولدی را پس ہر دوی ایشان دعوی کردند او را ثابت میشود نسب او از ان ہر دو پس اگر دیگر بار ولد آورد آن کنیز لازم نمی شود آن ہر دو را مگر لازم میشود کہ دعوی کنند آن ولد را و اگر ولد دوم را دعوی کرد یکی از ان دو شریک لازم میشود او را آن ولد دوم و ضامن میشود حصہ شریک خود را از ان ام ولده و از پسرش نزد صاحبین و نزد امام ابو حنیفہ رح

ضامن نمیشود ہمچنین ذکر کردہ شدہ است در کتاب محیط سرخسی المرتبۃ الثالثۃ الامۃ والحکم فیھا ان نسب
ولدھا بعد الولادۃ لایثبت بدون دعوۃ للمولی ویستوی فی ذلک ان یدعی المولی نسب ولدھا بعد
الولادۃ اوید عی نسبہ وھو فی بطنھا بان قال ھذا الحمل الذی فی بطن امتی ھذہ منی اوقال ھذا الولد
الذی فی بطن ھذہ منی وفی الاصل رجل لہ امۃ حامل قال ان کان حملھا غلاما فمنی
وان کان جاریۃ فھو من فلان اوقال فلیس منی فولدت غلاما وجاریۃ لاقل
من ستۃ اشھر یثبت نسبھما منہ کذا فی المحیط (عالمگیری)
مرتبہ سوم ازان سہ مرتبہ نسب کنیز است وحکم دران این است کہ بدرستی نسب ولد بعد از زادن
کنیز ثابت نمیشود بغیر از پسر خواندن خواجہ او وبرابر است در ولد کنیز کہ خواجہ اش دعوی کند نسب
ولد را بعد از زادن یا دعوی کند نسب ولد آن کنیز را در حالیکہ در شکم او باشد چنانکہ بگوید کہ
این حمل کہ در شکم این کنیز من است از من است یا بگوید کہ این ولد کہ در شکم این کنیز است از من است
و در کتاب مبسوط ذکر کردہ شدہ است کہ مردی را کنیز شکم دار بود و گفت کہ اگر حمل او پسر
بود از من است و اگر دختر بود از فلان است یا گفت کہ از من نیست پس زائید آن کنیز پسر
و دختر را کم از شش ماہ ثابت شود نسب آن ہر دو ازان مرد ہمچنین ذکر کردہ شدہ است
در کتاب محیط رجل عالج جاریتہ فیما دون الفرج فانزل فاخذت الجاریۃ ماءہ فی شیء فاستدخلتہ
فی فرجھا فعلقت عند ابی حنیفۃ رح ان الولد ولدہ وتصیر الجاریۃ ام ولد لہ (قاضیخان)
مردی عمل کرد با کنیز خود در غیر فرج او و انزال او شد پس ازان آن کنیز آب او را در چیزی گرفت و داخل کرد آن آب را
در فرج خود و آن کنیز حاملہ شد پس در نزد امام ابو حنیفہ رح بدرستی آن ولد ولد آن مرد است و آن کنیز ام ولد میگردد مر او را
الامۃ اذا جاءت بولد فتھنی المولی فسکت لایکون قبولا کذا فی
الذخیرۃ ولو قبل المولی التھنیۃ کان اعترافا کذا فی المحیط (عالمگیری)

وقتیکه کنیزی ولدی آورد پس مبارکی داده شد خواجهٔ او را و سکوت کرد نمیشود سکوت او قبول کردن نسب او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و اگر قبول کرد خواجهٔ او آن مبارکی را آن قبول کردن او اقرار است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط لو احصن المولی

امته و وطئها فجاءت بولد یستحب له ان یدعیه لان الظاهر انه منه ولکن لا یثبت النسب مالم

یدع وهذا اذا لم یعلم حقیقة انه منه فاذا علم انه منه یجب علیه ان یدعی و لا ینکر ولا ینفی وان

لم یحصنها فله ان ینکر کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر نگاه کرد خواجه کنیز خود را برای خود و وطی کرد او را

پس آن کنیز ولدی آورد مستحب است مر خواجه را که دعوی کند آن ولد را زیرا که بدرستی ظاهر است

که آن ولد از وی است ولیکن ثابت نشود نسب او تا که دعوی نکند آنرا و این حکم وقتی است که

معلوم نباشد حقیقت آن ولد که بدرستی او از خواجهٔ او است پس اگر معلوم باشد که بدرستی او از

خواجهٔ او است واجب است بر خواجهٔ او که دعوی کند و منکر نشود و نفی نکند او را و اگر نگاه نکرده

بود برای خود او را پس میرسد مر او را که منکر شود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

روی ابراهیم عن محمد رحمه الله فی رجل وطئ جارية له ولم یبوئها بیتا ولم یحصنها قال ابو حنیفة رحمه الله

ان ینفی ولدها و یبیعها فاما فی قولی فاحب الی ان یعتق ولدها و یستمتع منها فاذا مات اعتقها کذا فی المحیط (عالمگیری)

روایت کرده ابراهیم از امام محمد رح در حق مردیکه وطی کرد کنیزی را که مر او را بود و جدا نکرد خانهٔ او را و نگاه نکرد

او را گفته است امام محمد رح که گفته است امام ابو حنیفه رح که هست مر او را که نفی کند نسب ولد آن کنیز را و

بفروشد او را اما در قول من پس نیک میدانم این را که آزاد کند ولد او را و بهره بگیرد از آن کنیز پس

وقتیکه بمیرد آن مرد آزاد کند آن کنیز را همچنین مذکور است در کتاب محیط ولو کان المولی ذمیا

والامة مسلمة فشهد ذمیان علیه بذلک جاز فان کان المولی هو المدعی والامة جاحدة لم تجز شهادة الذمیین

علیها و تاویل هذه المسألة انها تجحد المملوکیة للمولی فانها اذا کانت

تقربذلک ینفرد المولی بدعوة نسب ولدها ولا عبرة لتکذیبها ولو کانا مسلمین وشهد علی الدعوة ابن المولی وحافده جازت

الشهادة ولو شهد بذلک ابنا المولی جازت الشهادة اذا کان المولی جاحدا لذلک کذا فی المبسوط (عالمگیری)

واگر خواجه ذمی بود وکنیز مسلمان پس گواهی دادند دو ذمی بران خواجه بنسب ولد آن کنیز رد است شهادت

ایشان واگر خواجه او مدعی بود وآن کنیز منکر بود روا نیست گواهی آن دو ذمی بران کنیز وتاویل این مسئله

این است که آن کنیز منکر باشد مملوک بودن خود را از برای خواجه خود زیرا که اگر آن کنیز اقرار کند مملوک بودن

خود برای خواجه اش درین صورت تنها میشود خواجه بدعوی نسب ولد آن کنیز واعتبار نیست مر دروغ

گوی گردانیدن او خواجه را واگر آن کنیز وخواجه اش مسلمان بودند وگواهی داد شهادت بر خواجه او پسر آن

خواجه بنسب او درین صورت روا نیست گواهی او واگر گواهی دادند دو پسر خواجه بران رواست گواهی ایشان اگر خواجه او منکر شد آن ولد

خاوند را الدعوة ثلثة انواع دعوة استیلاد ودعوة تحریر وهی دعوة الملک ودعوة

شبهة الملک اما دعوة الاستیلاد فبان یدعی نسب ولد اصل علوقه یعلم انه کان فی ملکه

وتصح فی الملک وغیر الملک وتستند الی وقت العلوق وتوجب فسخ ما جری من العقود اذا کان الولد

محل النسب وفسخ لعقد فیه ویجعل معترفا بوطی الجاریة مستندا الی وقت العلوق وامومیة الولد یتبع

لثبوت النسب فی الولد واما دعوة التحریر فبان یدعی نسب ولد لم یکن علوقه فی ملکه وانما تصح فی الملک لا فی غیر الملک

ولا یجعل معترفا بالوطی فلا توجب فسخ العقد فیه وفی کل موضع مکنه اثبات العتق تصح الا فلا حتی لو اشتری جاریة حاملا ثم ادعی

المشتری الولد کانت هذه دعوة تحریر واما دعوة شبهة الملک فبان یدعی ولد جاریة ابنه کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

دعوی کردن ولد کنیز بر سه قسم است اول دعوی آن است بطریق ام ولده گردانیدن ودوم دعوی

آن به آزاد کردن است که آن دعوی ولده است بملک سوم دعوای ولده است به شبهه ملک اما دعوای

به ام ولده گردانیدن این است که دعوی کند خواجه نسب ولدی را که اصل آبستن او معلوم شده باشد که در ملک

او بوده است وصحیح میشود در ملک ودر غیر ملک ونسبت کرده میشود آن دعوای او بوقت آبستن وواجب میکند

فائده
دعوی کردن
نسب کنیز
سه نوع
باشد

آن دعوی فسخ آن چیزیراکه جاری شده است از عقدها اگر آن ولد محل نسب باشد و واجب می کند فسخ عقد را در آن ولد و گردانیده میشود آن مرد اقرار کننده به نسب آن ولد بوطی کردن آن کنیز در حالیکه نسبت کرده میشود بوقت آبستن و ام ولده گردانیدن آن کنیز تابع است مر ثبوت نسب را در ولد و اما خواندن آزاد کردن پس این است که آن مرد دعوی کند نسب ولد یراکه نبوده باشد آبستن او در ملک آنمرد و بدرستیکه صحیح میشود دعوای ولد بآزادی در ملک و صحیح نمیشود در غیر ملک و گردانیده نمیشود آنمرد اقرار کننده بوطی کردن آن کنیز و واجب نمیکند فسخ عقد را در آن ولد و در جائیکه ممکن باشد اثبات آزادی صحیح است دعوای ولد بآزادی چنانکه اگر مردی خرید کنیز حامله را بعد از آن دعوی کرد خرنده آن ولد را این دعوای ولد است بآزادی و اما دعوای ولد بشبهه ملک این است که مردی دعوی کند ولد کنیز پسر خود را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمه الله تعالی ایضا

وشرط صحتها ان یکون للاب تأویل ملک فی جاریة ابنه من وقت العلوق الی وقت الدعوة و ولایة التملک من وقت العلوق الی وقت الدعوة وان تکون الجاریة محل النقل من ملک الی ملک کذا فی المحیط (عالمگیری)

وشرط صحت دعوای ولد بشبهه ملک این است که پدر را تاویل کردن ملک بوده باشد در کنیز پسرش از وقت آبستن آن کنیز تا وقت دعوی کردن ولد آن کنیز و ولایت مالک شدن پدر مر آن کنیز را نیز بوده باشد از وقت آبستن او تا وقت خواندن آن ولد و دیگر آنکه آن کنیز محل نقل کردن باشد از ملک پسر بملک پدر همچنین مذکور است در کتاب محیط ثم اذا اجتمعت الدعوتان فدعوة الاستیلاد اولی من دعوة التحریر وان سبقتها دعوة التحریر فهی اولی و دعوة التحریر اولی من دعوة شبهة الملک و دعوة صاحب النکاح اولی من الکل فاسدا کان النکاح او صحیحا کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

پس اگر جمع شد دو دعوای ولد پس دعوای آن بام ولده گردانیدن بهتر است از دعوای آن به آزاد کردن و اگر پیش شد بر دعوای ولد بام ولده گردانیدن دعوای آن به آزاد کردن پس دعوای آن به آزاد کردن بهتر است و دعوای ولد به آزاد کردن

بهتر است از دعوای آن به شبهه ملک و دعوای ولد مر صاحب نکاح را بهتر است از تمامی دعواهای
آن خواه نکاح فاسد باشد یا صحیح همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی

الفصل الثاني في دعوة البائع والمشتري

فصل دوم مثبت است در بیان دعوی کردن فروشنده و خرنده ولد کنیز فروخته شده را

اذا باع جارية فجاءت بولد فادعاه البائع فان جاءت به لاقل من ستة اشهر من يوم باع فهو ابن للبائع استحسانا وامه ام ولده (هداية) صدقه المشتري او لا كما في غرر الافكار والطلق في البائع يشمل المسلم والذمي والحر والمكاتب (رد المحتار) واذا صحت استندت الى وقت العلوق فتبين انه باع ام ولده فيفسخ البيع ويرد الثمن (هداية) ولكن اذا ادعاه المشتري قبله ثبت نسبه منه لوجود ملكه والبينة او باقراره (تنوير) ثم لا يصح دعوة البائع بعده (رد المحتار)

واگر شخصی فروخت کنیز را و آورد آن کنیز ولد را پس دعوی کرد آن ولد را فروشنده پس اگر آورده بود آن ولد را آن کنیز کمتر از شش ماه از روزیکه فروخته است آن را پس آن ولد مر فروشنده راست از روی استحسان و مادر او ام ولد است مر فروشنده را خواه راستگوی کند او را خرنده یا نکند چنانکه ذکر کرده شده است در کتاب غرر الافکار و مطلق ذکر کرد فروشنده را پس شامل شد مسلمان و ذمی و آزاد و مکاتب را و وقتیکه صحیح شد دعوی کردن فروشنده آن ولد را نسبت کرده میشود دعوای او بوقت آبستن شدن آن کنیز پس ظاهر شد که آن شخص فروخته است ام ولد خود را پس فسخ کرده میشود آن فروختن و پس بدهد بها را بخرنده و لیکن اگر دعوی کرد آن ولد را خرنده پیش از دعوای فروشنده ثابت میشود نسب آن ولد از خرنده از جهت موجود بودن ملک او و ثابت میشود ام ولد بودن آن کنیز با اقرارش پس صحیح نمیشود دعوای فروشنده بعد از دعوای خرنده

وان ادعاه المشتري مع دعوة البائع او بعده فدعوة البائع اولى (هداية)

واگر دعوی کرد ولد را خرنده با دعوی کردن فروشنده یا دعوی کرد آن را خرنده بعد از دعوای فروشنده پس دعوی کردن فروشنده بهتر است آن ولد را

وان ادعياه على التعاقب فالسابق منهما اولى كما في المحيط السرخسي (عالمگیری)

واگر دعوی کردند فروشنده و خرنده بتاریخ یکی پس از دیگری خود دراین صورت دعوی پیشینه از آن هردو بهتر است هر کدام ایشان که باشند همچنین

فائده
دعوی کردن فروشنده ولد کنیز فروخته شده را

فائده
دعوی کردن خرنده ولد کنیز را با دعوای فروشنده

ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی وان جاءت به لاکثر من سنتین من وقت البیع

لم تصح دعوة البائع الا اذا صدقه المشتری فیثبت النسب ویحمل علی الاستیلاد بالنکاح

ولا یبطل البیع (هدایه) ولا تصیر الجاریة ام ولد له ویبقی الولد ملکا للمشتری هکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

واگر کنیز ولدی آورده به بسیار تر از دو سال از وقت فروختن آن صحیح نمیشود دعوی کردن فروشنده مگر صحیح میشود

که راستگوی کند او را خرنده پس ثابت میشود نسب او از فروشنده وحمل کرده میشود بر حاصل کردن ولد ازو بسبب

نکاح و باطل نمیشود فروختن آن و نمیگردد آن کنیز ام ولده مر فروشنده را و باقی میماند آن ولد در ملک خرنده

همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی وان جاءت به لاکثر من ستة اشهر من وقت البیع ولاقل

من سنتین لم تقبل دعوة البایع فیه الا ان یصدقه المشتری واذا صدقه ثم یثبت النسب ویبطل

البیع والولد حر والام ام ولد له (هدایه) واگر آورد آن کنیز ولد را به بسیار تر از شش ماه از وقت

فروختن و به کمتر از دو سال قبول کرده نمیشود دعوی فروشنده در ان ولد مگر قبول میشود که راستگوی کند او را خرنده

و وقتیکه راستگوی کرد او را خرنده ثابت میشود نسب او از فروشنده و باطل میشود فروختن آن و آن ولد آزاد است

و مادر او ام ولده است مر فروشنده را وان ادعیاه معا او سبق احدهما صحت دعوة المشتری لا البایع (در مختار)

واگر درین صورت یکجا دعوی کردند فروشنده و خرنده آن ولد را یا دعوی کردند یکی پس از دیگر خود صحیح میشود

دعوای خرنده و صحیح نمیشود دعوای فروشنده وان ادعاه المشتری وحده صحت دعوته ویجب ان تکون

دعوته دعوة استیلاد حتی کان الولد حر الاصل ولا یکون للمشتری ولاء کذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر دعوی کرد آن ولد را تنها خرنده صحیح است دعوای او و واجب است که دعوای خرنده دعوای ام ولده

بودن آن کنیز شود پس آن ولد آزاد است در اصل خود و نمیشود مر خرنده را ولاء آن ولد

ولو تنازعا فالقول للمشتری اتفاقا وکذا البینة عند الثانی (در مختار) واگر دعوی کردند فروشنده و خرنده که این ولد آزاده است

در کمتر از شش ماه یا بسیار تر از ان پس معتبر قول خرنده است باتفاق وهمچنین معتبر گواه اوست نزد امام ابو یوسف رح

فائده در اینکه آورد آن کنیز فروخته شده ولد را بسیار تر از شش ماه و کمتر از دو سال

(هزا)

فایده در اینکه معلوم نباشد مدت زاییدن آن کنیز بعد از فروختن آن

وهذا کله اذا علم مدة الولادة واما اذا لم تعلم مدة الولادة بعد البیع فان اختلفا فی المدة لا تصح دعوة البائع
الا بتصدیق المشتری وتصح دعوة المشتری فان ادعیاه معا لا تصح دعوة واحد منهما وان سبق المشتری
صحت دعوته وان سبق البائع لا تصح دعوة واحد منهما سواء کان البائع
ذمیا او مکاتبا والمشتری حرا او مسلما وادعاء البائع قبل الولادة
یکون موقوفا الی ان ینفصل حیا فینفذ ولو لم یکن اصل الحبل عند البائع بان کان
اشتراها حبلی ثم باع لا تصح دعوته والقول للبائع ان الحبل عنده کذا فی محیط السرخسی (عالمگیریه)

وهمه این حکم ها وقتیست که معلوم باشد وقت زادن آن کنیز اما وقتیکه معلوم نباشد وقت
زادنش بعد از فروختن پس اگر هر دو باهم اختلاف کردند در مدت زادن او صحیح نمیشود دعوی
فروشنده مگر صحیح میشود براست گوی کردن خرنده مر او را و صحیح میشود دعوای خرنده
پس اگر هر دو یکجا دعوی کردند صحیح نمیشود دعوای یکی ایشان و اگر پیش دعوی کرد خرنده صحیح
میشود دعوی او و اگر پیش دعوی کرد فروشنده صحیح نمیشود دعوای یکی ایشان برابر است
که فروشنده ذمی باشد و یا غلام مکاتب و برابر است که خرنده آزاد باشد یا مسلمان بود و دعوی
کردن فروشنده پیش از زادن موقوف میباشد که زنده جدا شود آن ولد از آن کنیز پس
جاری و صحیح میشود آن دعوی فروشنده و اگر اصل حمل در نزد فروشنده نبود چنانکه خریده
بود آن کنیز را فروشنده حمل دار بعد از آن فروخت او را صحیح نمیشود دعوای او و قول معتبر
مر فروشنده راست در اینکه آن حمل نزد او بود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

فایده ولد کنیز مرد بعد از آن فروشنده دعوی ولد را نمود

سرخسی رح فان ماتت الولد فادعاه البائع وقد جاءت به لاقل من ستة اشهر لم یثبت
الاستیلاد فی الام (هدایه) پس اگر مرد آن ولد پس از آن دعوی کرد او را فروشنده
و حال آنکه آورده بود آن ولد را آن کنیز به کمتر از شش ماه ثابت نمیشود ام ولده گردانیدن در حق

فایده
مادر ولد مرد و بعد از ان فروشنده دعوای ولد را نمود

آن کنیز که مادر آن ولد است وان ماتت الام فادعاه البائع وقد جاءت به لاقل

من ستة اشهر يثبت النسب في الولد واخذه البائع ويرد الثمن كله في قول

ابي حنيفة رحمة الله تعالى عليه هو الصحيح (هدايه) ولو كان المشتري باع الام

او وهبها او رهنها او اجرها او كاتبها بطلت جميع ذلك وردها على البائع كذا في المبسوط (عالمگيري)

واگر مرد مادر آن ولد پس دعوی کرد آن ولد را فروشنده و حال آنکه ولد آورده بود او را به کمتر

از شش ماه ثابت میشود نسب فروشنده در ان ولد و بگیرد او را فروشنده و پس بدهد تمامی

بهای او را بخرنده در قول امام ابوحنیفه رح و همین قول صحیح است و اگر خرنده فروخته بود

مادر آن ولد را یا بخشیده بود او را یا گرو کرده بود او را یا به اجاره داده بود او را یا مکاتب کرده

بود او را باطل است همهٔ این عقدها پس بدهد خرنده آن کنیز را بفروشنده همچنین ذکر کرده

شده است در کتاب مبسوط وفي الجامع الصغير واذا حبلت الجارية في ملك رجل فباعها فولدت في يد المشتري

فادعى البائع الولد وقد اعتق المشتري الام فهو ابنه ويرد عليه بحصته من الثمن عندهما رحمهما الله تعالى

وعنده بكل الثمن وهو الصحيح ولو كان المشتري اعتق الولد فدعوته باطلة والتدبير بمنزلة الاعتاق (هدايه)

و در کتاب جامع صغیر ذکر کرده شده که اگر حامله شد کنیزی در ملک مردی پس فروخت او را و ولد آورد

آن کنیز در دست خرنده پس فروشنده دعوی کرد آن ولد را در حالیکه آزاد کرده بود خرنده مادر آن

ولد را پس آن ولد پسر فروشنده است و رد کند فروشنده بر خرنده حصهٔ آن ولد را از بها نزد صاحبین

و نزد امام اعظم رح رد کند تمامی بها را و همین قول امام رح صحیح است و اگر خرنده آزاد کرده بود آن

ولد را پس دعوی کرد آنرا فروشنده باطل است و مدبر کردن آن مانند آزاد کردن آن است

ولو مات الولد في يد المشتري او قتل واخذ قيمته فادعاه البائع فدعوته باطلة وكذلك لو كان المشتري

اخرج الولد عن ملكه فاعتقه الذي صار له او دبره او مات عنه ولو باع المشتري او رهنه او اجره

او کاتبه

اوکاتبه نقص ذلک ویثبت النسب کذا فی الحاوی (عالمگیری) واگر مُرد آن ولد در دست خرنده یا کشته شد در دست او وگرفت قیمت او را بعد ازان دعوی کرد آن ولد را فروشنده پس دعوای فروشنده باطل است و همچنین دعوی فروشنده باطل است اگر خرنده بیرون کرده بود آن ولد را از ملک خود و آزاد کرده بود او را و آن شخصی که آن ولد ملک گردیده بود مر او را یا مدبر کرده بود او را یا مُرده بود نزد او واگر فروخته بود آن ولد را خرنده یا گرو کرده بود او را یا باجاره داده بود او را یا مکاتب کرده بود او را می شکنند این تصرفها و ثابت میشود نسب فروشنده در آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی

ولو قطعت ید الولد واخذ المشتری نصف قیمته ثم ادعاه البائع صحت دعوته لکن الارش یبقی سالما للمشتری فترجع الی بخمسه والمهما علی البائع بجمیع الثمن الحصته الید وکذلک لو کان القطع فی الام کذا فی المبسوط (عالمگیری) اگر بریده شد دست آن ولد وگرفت خرنده نصف قیمت آن را بعد از آن دعوی کرد فروشنده آن ولد را صحیح میشود دعوای او ولیکن تاوان دست او سلامت باقی میماند برای خرنده پس رد کرده میشود آن کنیز با ولدش بر فروشنده بهمه بهای آن مگر رد نکند حصه دست او را و همچنین حکم است اگر بریدن دست در مادر او بود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط

ولو فقئت عیناه فدفعه المشتری و اخذ قیمته صحت الدعوة و یرد الثمن ثم یرجع الجانی علی المشتری بالقیمة والا رش علی الجانی عند ابی حنیفة رح کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) اگر کور کرده شد هر دو چشم آن ولد پس داد آن ولد را خرنده بر کور کننده وگرفت قیمت او را صحیح است دعوای فروشنده و رد کند فروشنده بهای او را بخرنده و رجوع کند کور کننده بر خرنده بقیمت او و تاوان چشم او واجب است بر کور کننده نزد امام اعظم رح همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح اذا حبلت الامة عند رجل فباعها وقبض الثمن

فولدت عند المشتری لاقل من ستة اشهر فادعاه البائع وکذبه المشتری ثم قتل الولد بعد ذلک او قطعت یده عمدا او خطاء فعلی الجانی فی ذلک ما علیه فی الجنایة علی الاحرار وان کانت الجنایة علی الام کان علی الجانی

ما فی الجنایة علی امهات الاولاد ولو جنی الولد کان جنایته کجنایة الحر وجنایة امه کجنایة ام الولد

وان لم یکن القاضی قضی بذلك وان کانت الجنایة منهما قبل الدعوة فهی علی البایع دون المشتری

وهو المختار ان کان عالما بها کذا فی الحاوی (عالمگیری) واگر حامله شد کنیزی نزد مردی پس فروخت

اورا وقبض کرد فروشنده بهای اورا و زاد آن کنیز نزد خرنده بکم از شش ماه پس دعوی کرد آنولد را

فروشنده و دروغ گوی کرد اورا خرنده پسر گشته شد آنولد پس از دعوای فروشنده یا بریده شد دست

او بقصد یا بخطا پس واجب است بر جنایت کننده در آنولد چیزیکه واجب است در جنایت کردن

آزادها و اگر آن جنایت بر مادر آنولد بود بر جنایت کننده لازم است آنچیزیکه در جنایت برام

ولدها لازم است و اگر آنولد جنایت کرد بر کسی آنجنایت او مانند جنایت شخص آزاد است و جنایت

مادر او مانند جنایت کردن ام ولد است اگرچه قاضی حکم نکرده باشد بآن و اگر جنایت از مادر و ولد

بود پیش از دعوی کردن فروشنده نسب اورا پس آنجنایت بر فروشنده است نه بر خرنده اگرچه خرنده

عالم باشد با آنجنایت همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی اذا ولدت الجاریة المبیعة فی ید المشتری

ولدا لاقل من ستة اشهر فکبر ابنها وولد له ابن عند المشتری ثم مات الاول ثم ان البایع ادعی الولد الثانی لا تصح

دعوته وولد الملاعنة اذا کبر وولد له ولد ثم مات الولد المنفی وبقی ابنه فادعاه الملاعن صحت دعوته

هکذا فی المحیط (عالمگیری) وقتیکه ولد آورد کنیزیکه فروخته شده در دست خرنده ولدیرا بکمتر از شش ماه

وکلان شد آن ولد و پیدا شد آنولد را پسری نزد خرنده پس مرد آنولد اول پس از آن دعوی کرد فروشنده

ولد دوم را صحیح نمیشود دعوای او و ولد آن زنیکه با او لعان کرده شده باشد وقتیکه کلان شد و پیدا شد مر او را

ولدی بعد از آن مرد آنولد اول که نفی کرده شده بود نسب او و باقی ماند پسر او پس دعوی کرد لعان کننده آن پسر را

صحیح است دعوای او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط الامة المشتراة اذا جاءت بولد لاقل من ستة اشهر من وقت

الشراء فشهد الشاهدان ان البائع ادعی نسب هذا الولد حین ولدت وانکرها البائع ان کان المشتری یدعی ذلك فالشهادة

مقبولة وان کان المشتري لايدعي ذلك فان کان الولد انثى فكذلك الجواب تقبل الشهادة وان کان الولد ذكراً

فكذلك عند ابي يوسف ومحمد رح تقبل هذه الشهادة واما على قول ابيحنيفه رح کان ينبغي ان لا تقبل هذه

الشهادة لا في حق الولد لان الشهادة في عتق العبد عنده بدون الدعوى غير مقبولة ولا في حق الجارية لان

حق الجارية في هذا الباب يتبع والى هذا مال بعض مشائخنا رح وبعضهم قالوا لا بل هذه الشهادة مقبولة عند

ابيحنيفه رح ايضاً لانها وان قامت على عتق العبد الا انها تضمنت حرمة الفرج حتى لو كانت الام ميتة لا تقبل

هذه الشهادة عنده والى هذا مال شيخ الاسلام المعروف بخواهر زاده وقال بعضهم لا بل هذه الشهادة

مقبولة عند ابيحنيفه رح وان كانت الام ميتة اذ ليس المقصود عتق الولد انما المقصود ثبوت النسب والعتق

بناء عليه ويجوز ان يثبت النسب بالشهادة من غير دعوى والى هذا مال شمس الائمة الحلوائى رح

هكذا في الذخيرة (عالمگیری) کنیز خریده شده اگر ولد آورد کمتر از شش ماه از وقت خریدن پس گواهی دادند گواهان که

بدرستی فروشنده دعوی کرده است نسب این ولد را در زمانیکه زاده شده بود و منکر شد از ان فروشنده پس اگر خرنده دعوی

میکرد آنولد را پس آن گواهی قبول کرده میشود و اگر دعوی نمیکرد آنولد را پس درین صورت آنولد اگر دختر بود همچنین حکم

است که قبول کرده میشود آن گواهی و اگر آنولد پسر بود پس همچنین حکم است نزد امام ابو یوسف و امام محمد رح که قبول

کرده میشود آن گواهی اما بنا بر قول امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی میشاید که این گواهی قبول نشود نه در حق ولد زیرا که

آزادی غلام گواهی بدون دعوی قبول نمیشود نزد امام اعظم رح و نه در حق آن کنیز زیرا که حق کنیز درین باب تابع گردانیده میشود مر آزادی

غلام را و به این قول مائل شده بعض مشائخ ما رحمهم الله تعالی و بعض مشائخ ما رحمهم الله تعالی گفته اند که چنین است بلکه این گواهی نزد امام اعظم رح

نیز قبول کرده شده است زیرا که این گواهی اگرچه بآزادی غلام گذشته ولیکن این گواهی فرا گرفته است حرام شدن

فرج را پس اگر مادر او مرده بود قبول نمیشود این گواهی نزد امام اعظم رح و باین قول مائل شده است شیخ الاسلام مشهور بخواهر

زاده و بعض مشائخ رح گفته اند که نه چنین است بلکه این گواهی نزد امام اعظم رح قبول کرده شده است اگرچه مادر

آنولد مرده باشد زیرا که مقصود آزادی ولد نیست و جز این نیست که مقصود ثبوت نسب است و آزادی ولد بنا بر ان نسبت

و روا است که نسب ثابت شود بگواهی بدون دعوی و باین قول مائل شده است شمس ائمه حلوائی رح همچنین ذکر

شده است در کتاب ذخیره اذا حبلت الامة عند رجل فباعها ثم ادعی الحبل قبل ان تلد وقال المشتری

لیس لها حبل واراها النساء فقلن هی حبلی فانی لا اجیز دعوته فی ذلك حتی تضع الامة

وكذلك ان صدقه المشتری فی الحبل لكنه یقول لیس منك فانه لا یصدق فی الدعوة حتی تضع فان جاءت به

لاقل من ستة اشهر فهو ابنه وان جاءت به لاكثر من ستة اشهر لم یصدق علیه كذا فی الحاوی (عالمكیری)

اگر حامله شد کنیزی نزد مردی پس فروخت آن کنیز را بعد ازان دعوی کرد آن حمل را پیش از زادنش و گفت خرنده

که مر این کنیز را حمل نیست و نمودند آن کنیز را بزنان پس زنان گفتند که این کنیز حامله است گفته است امام محمد رحمة الله

علیه که بدرستی روا نمیکنیم دعوای او را دران حمل تا آنکه بزاید آن کنیز و همچنین حکم است اگر راست گوی کرد

او را خرنده دران حمل و لیکن گفت خرنده که این حمل از تو نیست پس بدرستی که فروشنده راست گو کرده نمیشود

در دعوایش تا که نزاید آن کنیز پس اگر آورد آن کنیز آن ولد را که کمتر از شش ماه پس آن پسر فروشنده است و اگر آورد او را

بسیار تر از شش ماه راستگوی کرده نمیشود بران دعوی خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی فان ولدت

لاقل من ستة اشهر من وقت البیع فقال المشتری اصل الحبل لم یكن فی ملكك انما اشتریتها

وهی حامل وقال البائع لا بل اصل الحبل كان فی ملكی فالقول قول البائع فان اقاما جمیعا البینة

فالبینة بینة البائع لا شك فی هذا علی قول ابی یوسف رح واختلف المشائخ رحمهم الله تعالی

علی قول محمد رح منهم من قال قوله هكذا ومنهم من قال علی قوله البینة بینة المشتری

واصل هذا فیما اذا اختلفا فی تاریخ الشراء وقد ولدت الجاریة فی ید المشتری بعد

البیع بیوم وادعاه البائع فقال المشتری لم تحبل عندك وانما اشتریتها قبل ان بعتها منی

منذ شهر وقال البائع لا بل اشتریتها منذ سنة فالقول قول البائع فان اقاما جمیعا البینة

فالبینة بینة البائع عند ابی یوسف رح وعند محمد رح البینة بینة المشتری كذا فی المحیط (عالمكیری)

پس اگر ولد آورد کنیزک بکمتر از شش ماه از وقت فروختن پس خرنده گفت که اصل حمل در ملک تو بود و جز این نیست که خریده بودی تو او را و او حامله بود و گفت فروشنده که این چنین نیست بلکه اصل حمل در ملک من بود پس معتبر قول فروشنده است و اگر هر دو گذرانیدند گواهان را پس معتبر گواهان فروشنده است و هیچ شکی نیست درین حکم بنا بر قول حضرت امام ابو یوسف رح و اختلاف کرده اند مشائخ رح بر قول امام محمد رح بعضی از ایشان کسی ست که گفته است که قول امام محمد رح نیز این چنین است و بعضی از ایشان کسی ست که گفته است که بنا بر قول امام محمد رح معتبر گواهان خرنده ست و اصل این اختلاف ایشان در آنصورت ست که اگر فروشنده و خرنده باهم اختلاف کردند در تاریخ خریدن و حال آنکه به تحقیق آن کنیز ولد آورده بود در دست خرنده بکمتر و پس از فروختن و فروشنده دعوی کرد نسب آنرا پس خرنده گفت که نزد تو حامله نشده بود و جز این نیست که تو خریده بودی آنرا پیش از فروختن تو آنرا از وقت یکماه او فروشنده گفت که نه چنین است بلکه خریدم آنرا از وقت یکسال پس معتبر قول فروشنده ست پس اگر هر دوی ایشان گواهان گذرانیدند پس معتبر گواهان فروشنده ست نزد امام ابو یوسف رح و نزد امام محمد رح معتبر گواهان خرنده ست همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط

اذا باع امته فولدت عند المشتري فقال البائع بعتها منك منذ شهر والولد مني وقال المشتري بعتها مني لاكثر من ستة اشهر والولد ليس منك فالقول للمشتري بالاتفاق فان اقاما البينة فالبينة للمشتري ايضا كذا في الكافي

اگر شخصی فروخت کنیز خود را و ولد آورد آن کنیز نزد خرنده پس گفت فروشنده که فروخته بودم آن کنیز را بتو از مدت یکماه و پسر از من ست و گفت خرنده که فروخته بودی تو او را بمن به بسیار تر از شش ماه و ولد از تو نیست پس معتبر قول خرنده ست باتفاق علمای و اگر هر دو گذرانیدند گواهان را معتبر نیز گواهان خرنده ست همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب کافی

رجل اشترى جارية فظهر بها حبل بعد ايام فخاصم البائع فقال له البائع امسكها عندك فان ثبت فهو مني وامر غلامه بان يرد الثمن على المشتري ويقبض الجارية منه فاسقطت الجارية

سقط مستبين الخلق بعد هذا القول لاقل من اربعة اشهر وهو مائة وعشرين يوما كان الولد منه وعليه رده وكانت الجارية ام ولد له وترد كذا في الواقعات الحسامية (عالمگیریه)

مردی خرید کنیزی را و ظاهر شد بآن کنیز حمل بعد از چند روزی پس خرنده دعوی کرد بر فروشنده و گفت او را فروشنده که نگاه کن آن کنیز را نزد خود اگر ثابت شد آن حمل پس آن حمل از من است و امر کرد فروشنده غلام خود را به کردن بهای آن کنیز بر خرنده و بقبض کردن آن کنیز از خرنده پس کنیز انداخت گوشت پاره را که ظاهر شده بود خلقت او بعد از ان گفتن کمتر از مدت چهار ماه و آن چهار ماه یکصد و بیست روز است پس آن ولد از فروشنده است و بر او لازم است رد کردن بهای او و آن کنیز ام ولده فروشنده است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب واقعات حسامی

ومن باع عبدا ولد عنده وباعه المشتري من آخر ثم ادعاه البائع الاول فهو ابنه ويبطل البيع وكذا اذا كاتب الولد او رهنه او آجره او كاتب الام او رهنها او زوجها ثم كانت الدعوة بخلاف ما اذا ادعاه المشتري اولا ثم ادعاه البائع حيث لا يثبت النسب من البائع (هدایه)

کسیکه فروخت غلامی را که زاده شده بود نزد او و فروخت او را خرنده بدیگری بعد از ان دعوی کرد او را فروشنده اول پس آن ولد پسر اوست و باطل میشود ان فروختن او و همچنین حکم است وقتیکه خرنده مکاتب کند آن ولد را یا گرو کند او را یا بمزدوری بدهد او را یا مکاتب کند مادر او را یا گرو کند مادر او را یا بنکاح بدهد مادر او را بعد از ان باشد دعوای نسب و بخلاف آنکه دعوی کند آن ولد را خرنده در اول بعد از ان دعوی کند آن ولد را فروشنده در این صورت ثابت نمیشود نسب ولد از فروشنده

اذا ولدت الجارية المبيعة بنتا لاقل من ستة اشهر من وقت البيع ثم ولدت البنت ابنا فاعتق المشتري ابن البنت ثم ادعى البائع نسب البنت فانه تصح دعوته واذا صحت دعوته في حق البنت صحت في حق ابنها حتى يبطل عتق المشتري كذا في المحيط (عالمگیری)

اگر زاد کنیز فروخته شده دختر را به کمتر از شش ماه از وقت فروختن آن کنیز پس زاد آن دختر پسر را و خرنده آزاد کرد پسر آن دختر را بعد از ان دعوی کرد فروشنده نسب آن دختر را پس بدرستیکه صحیح میشود دعوای فروشنده و وقتیکه صحیح شد دعوای او در حق دختر صحیح میشود دعوای او در حق پسر آن دختر پس باطل

فائده
مردی فروخت غلام را که نزد او زاده شده بود و خرنده فروخت او را بدیگری بعد از ان فروشنده اول دعوای نسب آن غلام کرد

شود حق خرنده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط ولو ولدت بنتا عند البایع ثم ولدت البنت ابنا ثم باع الام

فاعتقها المشتری ثم ادعی البایع البنت بطل البیع والعتق ولو باع البنت واعتقها المشتری ثم ادعی البایع ابن البنت

ویعتق ابن البنت الذی عنده وان لم یثبت النسب منه هکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری ج ۲)

اگر زاد کنیز دختر را نزد فروشنده پس زاد آن دختر پسر را بعد از آن فروشنده فروخت آن پسر را و آزاد کرد

او را خرنده پس دعوی کرد فروشنده آن دختر را باطل میشود آن فروختن و آزاد کردن و اگر

فروشنده فروخت آن دختر را و آزاد کرد او را خرنده پس فروشنده دعوی کرد آن دختر را صحیح نمیشود دعوای او و آزاد میشود آن

آن پسر دختر که نزد فروشنده است اگرچه ثابت نمیشود نسب او از فروشنده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی

اذا حبلت الامة فولدت فی ید مولاها ثم باعها فزوجها المشتری من عبده فولدت له

ولدا ثم مات العبد عنها فاستولدها المشتری ثم ادعی البایع الولد الذی عنده یثبت

نسبه منه ویرد الیه ابن العبد بحصته من الثمن ولو لم یستولدها المشتری لا مرکانا جمیعا فی دین

علیه ویعتبر فی الانقسام قیمتها وقت البیع وقیمة الولد الثانی وقت الانفصال ویعتق بموت البایع من جمیع ماله

فان ادعی البایع ابن العبد انه ابنه عتق علیه ولم یثبت نسبه منه کذا فی المبسوط (عالمگیری ج ۲)

و اگر حامله شد کنیزی پس زاد در دست خواجه خود پس فروخت آن کنیز را پس خرنده نکاح داد آن کنیز را با غلام خود

پس آن کنیز زاد برای آن غلام ولد را پس مرد آن غلام از آن کنیز پس ولد آورد از آن خرنده بعد از آن فروشنده

دعوی کرد آن ولد را که نزد او بود ثابت میشود نسب آن ولد از فروشنده و رد کرده میشود بر فروشنده پسر آن غلام

بحصهٔ بهای او و اگر خرنده ولد حاصل نکرده بود از مادرش پس ولد و مادر او هر دو رد کرده میشود بر فروشنده

و معتبر میشود در قسمت قیمت کنیز از وقت فروختن و قیمت ولد دوم از وقت جدا شدن و آن ولد آزاد

میشود بمردن فروشنده از تمامی مالش پس اگر دعوی کرد فروشنده پسر آن غلام را که آن پسر از من است

پس آن پسر آزاد میشود بر او و ثابت نمیشود نسب او از فروشنده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط

ولو باع امة وهي حبلى فولدت عند المشتري بعد البيع بيوم ثم ولدت آخر بعد ذلك بسنة من غير زوج فادعى البايع والمشتري معاً الولدين فهما ابنا البايع ولو بدأ المشتري فادعى الولد الثاني جعلته ابنه وجعلتها ام ولد له فان ادعى البايع بعد ذلك الولد الاول ثبت نسبه منه بحصته من الثمن وان لم يدع ولم يدعيا منهما شيئاً حتى ادعى البايع الولد الثاني خاصة لم يصدق وكذلك ان مات الاول ثم ادعاهما البايع كذا في الحاوي (عالمگیری)

اگر مردی فروخت کنیز را در حالیکه حامله بود پس ولد آورد آن کنیز نزد خرنده یکروز بعد از فروختنش پس ولد دیگر آورد بعد از ان بیک سال بدون از شوهر و دعوی کردند فروشنده و خرنده یکجا هر دو ولد را پس هر دوی ایشان پسر فروشنده است و اگر ابتدا کرد خرنده پس دعوی کرد ولد دوم را میگردانم آن ولد را پسر خرنده و میگردانم آن کنیز را ام ولد او و اگر دعوی کرد فروشنده ولد اول را بعد از دعوی کردن خرنده ثابت میشود نسب آن ولد اول از فروشنده بحصهٔ آن ولد از بها و اگر دعوی نکرده بود یکی از فروشنده و خرنده چیزی را تا آنکه دعوی کرد فروشنده تنها ولد دوم را راست گوی کرده نمیشود و همچنین راست گوی کرده نمیشود اگر مرده بود ولد اول بعد از ان دعوی کرد آن هر دو ولد را فروشنده همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی

ومن ادعى نسب احد التوامين ثبت نسبهما منه وفي الجامع الصغير اذا كان في يده غلامان توامان ولدا عنده فباع احدهما وعتق المشتري ثم ادعى البايع الذي في يده فهما ابناه وبطل عتق المشتري ولو لم يكن اصل العلوق في ملكه ثبت نسب الولد الذي عنده ولا ينقض البيع فيما باع (هدایه)

وکسیکه دعوی کند نسب یکی از دوگانه را ثابت میشود نسب هر دو از ان کس و در کتاب جامع صغیر ذکر کرده شده است که اگر در دست کسی دو غلام دوگانه بود که زاده شده بودند نزد آن کس پس فروخت یکی آن هر دو را و آزاد کرد او را خرنده پس دعوی کرد فروشنده نسب آن غلام را که در دست او بود پس آن هر دو پسر آن فروشنده میباشد و باطل میشود آزاد کردن

فائده
دعوی نسب
یکی از دوگانه را اگر کرد
نسب هر دو از
او ثابت
میشود

خرنده واگر اصل آبستن آن در ملک فروشنده نبود ثابت میشود نسب آن ولدیکه در نزد فروشنده

است ونمی شکند عقد فروختن او در آن ولدیکه فروخته است آنرا ولو اشتراها البایع حُبلی

وجاءت بهما لاکثر من سنتین لم یبطل عتقه (رد المحتار)

واگر خریده بود فروشنده آن کنیز را حامله وآورد هر دو ولد را به بسیار تر از دو سال بعد ازان فروخت

یکی ازان دو ولد را وآزاد کرد آنرا خرنده وفروشنده دعوی کرد ولدیرا که در دستش بود درین صورت

باطل نمیشود آزاد کردن خرنده امة ولدت ولدین فی بطن واحد فباع المولی احدهما فادعی ابو

البایع الولدین فکذبه البایع والمشتری صحت الدعوة ویثبت نسب الولدین وعتق ما فی

الابن بغیر قیمة وما فی ید المشتری عبد بحاله کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)

کنیزی زاد دو فرزند را دریک شکم پس خواجه او فروخت یکی ازان دو ولد را ودعوی کرد پدر فروشنده

نسب هر دو ولد را او دروغ گوی کردند او را فروشنده وخرنده صحیح میشود دعوای پدر او وثابت میشود

نسب هر دو ولد ازاو وآزاد میشود آن ولدیکه در دست فروشنده است بدون قیمت او وآن ولدیکه

در دست خرنده است غلام است بحال خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح

وان کان باع الجاریة مع احد الولدین ثم ان ابا البایع ادعی نسب الولدین جمیعا

وکذبه المشتری والبایع فعلی قول محمد رح دعوة الاب باطلة وعلی قول ابی یوسف رح

دعوة الاب لا تصح فی حق الجاریة ولا تصیر الجاریة ام ولد له وتصح دعوته فی حق الولدین نسبا ولا تصح

دعوته فی حق الولدین حریة فلا یحکم لحریة الولد المبیع بل یکون عبد المشتری والولد

الباقی یکون حرا بالقیمة وان صدقه المشتری وکذبه البایع فالجاریة تصیر ام ولد له بلا خلاف وعلیه

قیمتها للابن ویثبت نسب الولدین منه بلا خلاف ویصیر الولد المبیع حرا بغیر قیمة بلا خلاف

واما الولد الباقی فهو حر بالقیمة علی الاب عند ابی یوسف رحمة الله علیه (عالمگیری)

اگر فروشنده فروخته بود کنیزرا یا یکی ازان دو ولدرا پس پدر فروشنده دعوی کرد نسب هر دو ولدرا و دروغ گوی کردند اورا فروشنده وخرنده پس بقول امام محمد رح دعوای پدر او باطل است و بقول امام ابو یوسف رح دعوای پدر صحیح نمیشود در حق آن کنیز وام ولده نمیگردد مر پدر اورا و صحیح میشود دعوای پدر او در حق هر دو ولد از روی نسب و صحیح نمیشود دعوای پدر او در هر دو ولد از روی آزاد بودن ایشان پس حکم نمیشود با آزاد بودن آن ولدیکه فروخته شده بلکه آن ولد غلام خرنده میباشد و ولدیکه باقی مانده آزاد میشود به قیمت که پدر فروشنده بدهد و اگر راستگوی کرد پدر فروشنده را خرنده و دروغ گوی کرد اورا فروشنده پس آن کنیز ام ولده میگردد مر پدر او را بدون اختلاف و بر پدر او هست دادن قیمت آن کنیز برای پسر خود که فروشنده هست و ثابت میشود نسب هر دو ولد از پدر او بدون اختلاف و آزاد میگردد آن ولدیکه فروخته شده بدون دادن قیمت بی اختلاف اما آن ولدیکه باقی مانده پس وی آزاد هست بقیمت بر پدر نزد امام ابو یوسف رح و لوان البایع صدق والده فیما ادعی وکذبه المشتری یثبت نسب الولدین من الاب البایع فی قول ابی یوسف رح وفی قول محمد رح ینبغی ان لا یثبت نسب الولدین والصحیح انه قول الکل ثم ان محمدا رح ذکر فی الکتاب حکم الولد فی هذا الفصل ولم یذکر حکم الام قال اکثر مشائخنا رحمهم الله تعالی لا یضمن احدهما من الاب والابن لصاحبه شیئا بالاتفاق هکذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر درصورت مذکوره فروشنده راستگوی کرد پدر خود را در دعوای او و دروغ گوی کرد اورا خرنده ثابت میشود نسب هر دو ولد از پدر فروشنده در قول امام ابو یوسف رح و در قول امام محمد رح میشاید اینکه ثابت نشود نسب هر دو ولد از پدر او و صحیح آن است که بدرستی عدم ثبوت نسب قول همه علمای ماست رح بعد ازان امام محمد رح ذکر کرده در کتاب مبسوط حکم ولد را و ذکر نکرده حکم مادر او را و گفته اند اکثر علمای ما رحمهم الله تعالی که ضامن نمیشود هر کدام از پدر و پسر مر دیگر خود را بچیزی باتفاق علما همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

واذا ولدت الامة المبيعة ولدين في بطن واحد لاقل من ستة اشهر فادعى البايع احدهما صح

دعوته ويثبت نسبهما منه ويبطل ما جرى من العقود من عتق وبيع وكذلك

ان جاءت باحدهما لاقل من ستة اشهر وبالآخر لاكثر (عالمگیری)

واگر ولد آورد کنیز فروخته شده دو ولد را در یک شکم کمتر از شش ماه پس دعوی کرد فروشنده یکی از آن

دو ولد را صحیح است دعوای او و ثابت میشود نسب هر دو ولد از او و باطل میشود آنچه جاری شده است

از عقدها که آزاد کردن و فروختن است و همچنین حکم است اگر آورده بود آن کنیز یکی از آن دو ولد را کمتر از

شش ماه و دیگر آنرا زیاده تر از آن ولو ادعاهما المشتري اولا ثم البايع لم يصدق البايع وهما

ابنا المشتري ولو جنى على احدهما واخذ المشتري الارش ثم ادعاهما البايع صح والارش

والكسب للمشتري ولو قتل احد واخذ المشتري قيمته كانت قيمة المقتول لورثته

ولا يتحول الى الدية ولو اعتق المشتري احدهما ثم قتل وترك ميراثا واخذ المشتري ديته وارثه

بالولاء ثم ادعاهما البايع تصح ويأخذ الدية والميراث من المشتري ويبطل الولاء كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)

واگر دعوی کرد هر دو ولد را خرنده پسر دعوی کرد فروشنده راستگوی کرده نمیشود فروشنده و آن هر دو ولد پسر

خرنده است و اگر بریکی از آن دو ولد جنایت کرده شد و گرفت خرنده تاوان آن را پس دعوی کرد فروشنده

نسب هر دو ولد را صحیح میشود دعوای او و تاوان و کسب آن ولد مر خرنده راست و اگر کسی

کشت او را و گرفت خرنده قیمت او را قیمت کشته شده مر ورثه کشته شده راست و قیمت او

بدل نمیشود بدیت و اگر خرنده آزاد کرد یکی از آن دو ولد را پس کشته شد آن ولد و گرفت خرنده دیت

او را و میراث او را بسبب ولاء پس دعوی کرد فروشنده نسب هر دوی آن را صحیح میشود

دعوای او و فروشنده بگیرد دیت و میراث او را از خرنده و باطل میشود ولاء همچنین ذکر کرده شده

است در کتاب محیط سرخسی رح واذا ولدت الامة عند رجل ولدين

في بطن واحد فباع احدهما وادعى المشتري الولد الذي اشتراه انه ابنه صحت دعوته ويثبت

نسب الولدين منه ولا يعتق الولد الآخر ولا تصير الجارية ام ولد له كذا في المحيط (عالمگیری)

واگر ولد آورد کنیزی نزد مردی دو ولد را در یک شکم پس آن مرد فروخت یکی ازان دو ولد را و

خرنده دعوی کرد آن ولد را که خریده بود ش که بدرستی این ولد پسر من است صحیح میشود دعوای او و ثابت میشود

نسب هر دو ولد از او و آزاد نمیشود آن ولد دیگر و نمیگردد آن کنیز ام ولده مر او را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

رجل اشترى عبدين توامين ولدا في ملك غيره فباع احدهما ثم ادعى نسبهما يثبت نسبهما

منه ولكن لا ينتقض البيع في الآخر وكذا لو ادعاهما المشتري يثبت نسبهما منه

والذي عند البائع يبقى مملوكا له كما كان كذا في المبسوط (عالمگیری)

مردی خرید دو غلام دوگانه را که زاده شده بودند در ملک غیر آن مرد پس او فروخت یکی ازان دو

غلام را پس دعوی کرد نسب ایشان را ثابت میشود نسب ایشان ازان مرد و لیکن نمی شکند فروختن

او در ولد دیگر و همچنین اگر دعوی کرد نسب آن هر دو را خرنده ثابت میشود نسب آن هر دو

از خرنده و آن غلامیکه در نزد فروشنده است مملوک میماند مر او را چنانکه بود همچنین ذکر کرده

شده است در کتاب مبسوط رجل له جارية حبلت عنده فولدت ابنا فكبر عنده فزوجه

امته له فولدت له ابنا ثم باع المولى هذا الابن واعتقه المشتري ثم ادعى البائع

نسب الولد الاكبر يثبت نسبه وبطل العتق ويلزمه الثمن فان لم يكن ادعى البائع نسب الولد الاكبر

لكن ادعى نسب الولد الثاني لا تسمع دعواه كذا في التاتارخانية ناقلا عن الخزانة (عالمگیری)

مرمردی را کنیزی بود که حامله شده بود نزد او پس زاد او پسر را و کلان شد آن پسر نزد او و بنکاح داد کنیز

خود را باو پس پیدا شد مر او را پسری بعد ازان خواجه او فروخت این پسر دوم را و آزاد کرد او را خرنده

بعد ازان فروشنده دعوی کرد نسب ولد کلان را ثابت میشود نسب او و باطل میشود آزاد

گردن و فروختن و لازم میشود فروشنده را بهای آن و اگر فروشنده دعوی نکرد نسب ولد کلان ازان
ولیکن دعوی کرد نسب ولد دوم را شنیده نمیشود دعوای او همچنان ذکر کرده شده است در کتاب
تاتارخانیه که نقل کرده است در کتاب خزانة المفتین اذا اشتری الرجل امة وولدها او اشتریها
وهی حامل ثم باعهما ثم اشتراها من ذلك الرجل او من غیره وادعی ولدها فدعوته
جائزة اذا کان الولد فی ملکه یوم یدعیه ولا یفسخ شیئا من البیوع والعقود التی جرت فیه
وفی امه ولو کان اصل الحبل عنده بطلت تلک البیوع والعقود کلها کذا فی الحاوی (عالمگیری)
اگر خرید مردی کنیزی را و ولد او را یا خرید کنیزی را در حالیکه شکم دار بود پس فروخت آن کنیز را بعد ازان خرید
او را ازان مرد یا از دیگری و دعوی کرد نسب ولد آن کنیز را پس دعوای او رواست اگر آن ولد باشد
در ملک او در ان روزیکه دعوی میکرد او را و فسخ نمیشود هیچ چیز از فروختن ها و عقدها که جاری
شده بود در ان ولد و مادر او و اگر اصل حمل در نزد او بود باطل میشود باین دعوی همه فروختن ها و عقدها
همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی اشتری عبدا واشتری ابوه اخاه وهما توامان
فادعی احدهما من فی یده یثبت نسبهما منه وعتق الذی فی ید الآخر بالقرابة
کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) شخصی خرید غلامی را و خرید پدر او برادر آن
غلام را و آن هر دو غلام دوگانه بودند پس دعوی کرد یکی ایشان نسب آن غلامی را که در دست
او بود ثابت میشود نسب هر دوی ایشان ازان مدعی و آزاد میشود آنغلام که در دست دیگر
است بر ذو الید بسبب قرابت همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح
ولو اشتری جاریة علی انه بالخیار فیها ثلاثا فولدت عنده فی الثالث ولدا فادعاه المشتری
صحت دعوته ولو کان الخیار للبائع فادعی المشتری الولد فالبائع علی خیاره فان اجاز البیع یثبت النسب من المشتری
کما لو جدد الدعوة بعد الاجازة فان نقض البائع البیع بطلت دعوة المشتری کذا فی المبسوط (عالمگیری)

فائده
غلامیرا خرید و برادر آن غلام را پدر خرنده خرید و آن دو غلام دوگانه بودند بعد ازان یکی از خرندگان دعوای نسب یکی ازان دو غلام کرد

فائده
ولد او رد کنیز فروخته شده بخیار شرط

اگر کسی خرید کنیزی را بشرطیکه او را اختیار باشد در آن کنیز سه روز پس آن کنیز زاد ولدی را در نزد خرنده
در روز سوم و دعوی کرد آن ولد را خرنده صحیح میشود دعوای او و اگر آن خیار مر فروشنده را
بود پس دعوی کرد خرنده آن ولد را پس فروشنده بخیار خود هست پس اگر فروشنده اجازه
کرد آن فروختن ثابت میشود نسب او از خرنده چنانکه ثابت میشود نسب او از خرنده اگر تو کند
دعوای خود را بعد از اجازه کردن فروشنده پس اگر فروشنده شکست آن بیع را باطل میشود
دعوای خرنده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط واذا اخذ الرجل امتين من رجل على
انه بالخيار يأخذ ايتهما شاء بالف درهم ويرد الاخرى فولدتا عنده واقر انهما منه الا انه لم يعين التي
وطئها اولا فاقراره صحيح في ولد احديهما وهي التي تناولها البيع ويتعين باختيار المشتري
فيؤمر بالبيان ما دام حيا فان مات قبل البيان فالبيان الى الورثة فان قالت الورثة ان ابانا وطئ
هذه الجارية اولا فانه يثبت نسب ولد هذه من الميت ويرث معهم وتصير هي ام ولد للميت
وتعتق بموته وعلى الورثة ثمن هذه للبايع ويؤدون ذلك من تركة الميت ويردون الامة الاخرى
على البايع مع عقرها فتكون امة البايع كما لو حصل هذا البيان من الميت وان قال بعض الورثة
ان ابانا وطئ هذه اولا وقال بعض الورثة لا بل وطئ هذه الاخرى اولا كانت التي قال لها بعض الورثة
اولا هي التي وطئها الميت ولا متعينة للاستيلاد وترد الاخرى وان اتفقت الورثة انهم لا يدرون
التي وطئ الميت اولا فانه لا يثبت نسب احد من الولدين من الميت ولكن يعتق نصف كل
واحد من الولدين ونصف كل واحدة من الجاريتين وسعت كل واحدة من الجاريتين
وكل واحد من الولدين في نصف القيمة وردت الورثة على البايع نصف ثمن كل واحدة
من الجاريتين ونصف العقر من التركة فان لم يمت المشتري وادعى نسب الولدين
وادعى البايع نسب الولدين ايضا فهذا على وجهين الاول ان تكون الدعوة من البايع

بعد دعوة المشتري وفي هذا الوجه تصح دعوة البائع في الولد الذي يرد عليه وفي امه كذا في
جائتا بالولدين لاقل من ستة اشهر من وقت البيع او لستة اشهر وان ادعياهما جميعا ان جاءتا
بالولدين لستة اشهر فدعوة البائع صحيحة فيما صار له ولا تصح دعوته فيما صار للمشتري
وان جائتا بالولد لاقل من ستة اشهر فدعوة البائع اولى في الولدين كذا في المحيط (عالمگیری)

و وقتیکه گرفت مردی دو کنیز را از دیگری بشرطیکه بدرستی بخیار باشد که هر کدام آنها را که رضای او شود بهزار درم بگیرد و رد کند دیگر آنرا پس هر دو کنیز ولد آوردند نزد او و خرنده اقرار کرد که بدرستی هر دو ولد از من است ولیکن معلوم نکرد آن کنیز را که وطی کرده بود او را در اول پس اقرار او صحیح است در ولد یکی از آن دو کنیز که آن کنیز است که شامل شده است آنرا عقد فروختن و آن معلوم میشود باختیار کردن خرنده پس امر کرده میشود خرنده را به بیان کردن کنیز فروخته شده تا وقتی که زنده باشد و اگر خرنده مرد پیش از بیان کردن کنیز فروخته شده پس بیان کردن کنیز فروخته شده بورثهٔ او میشود پس اگر وارثان گفتند که بدرستی که پدر ما وطی کرده در اول این کنیز را ثابت میشود نسب ولد آن کنیز از آن مرده و آن ولد میراث میبرد با دیگر ورثه از ترکهٔ آن مرده و آن کنیز ام ولده میگردد مر آن مرده را و آزاد میشود آن کنیز به مردن خرنده و لازم میگردد بر وارثان او بهای آن کنیز برای فروشنده و وارثان او ادا کنند بهای آن کنیز را از متروکهٔ آن مرده و رد کنند کنیز دیگر را بفروشنده یا تاوان جماع آن پس آن کنیز از فروشنده میباشد چنانچه همین حکم است اگر این بیان حاصل میشد از آن مرده در وقت زندگی او و اگر بعض ورثه گفتند که بدرستی پدر ما این کنیز را در اول وطی کرده و بعض ورثه گفتند که وطی نکرده او را در اول بلکه این دیگر کنیز را در اول وطی کرده پس آن کنیز که اول گفته اند بعض وارثان که او را وطی کرده بود در اول متعین میشود برای ام ولده شدن و رد کرده میشود کنیز دیگر بفروشنده و اگر وارثان اتفاق کردند که بدرستی ما نمیدانیم

آن کنیز را که وطی کرده در اول پس بر رستی که ثابت نمیشود نسب هیچ کدام ازان دو ولد ازان مرده و لیکن
آزاد میشود نصف هر کدام ازان دو ولد و آزاد میشود نصف هر کدام ازان دو کنیز و سعی کند هر کدام ازان
دو کنیز و هر کدام ازان دو ولد در نصف قیمت خود و وارثان رد کنند بفروشنده نصف بهای هر
کدام ازان دو کنیز را و نصف تاوان جماع هر کدام را از متروکه آن مرده پس اگر خرنده نمرده بود و دعوی کرد نسب
هر دو ولد را و فروشنده نیز دعوی کرد نسب هر دو ولد را پس حکم این بر دو وجه است اول آنکه اگر دعوای
فروشنده پس از دعوای خرنده بود درین وجه صحیح است دعوای فروشنده دران ولدیکه رد کرده شده برا و
و در مادر او هر قسم که آورده باشند آن دو ولد را بکمتر از شش ماه از وقت فروختن او یا به شش ماه و اگر خرنده و
فروشنده یکجا دعوی کردند هر دو یی آنرا درین صورت اگر آن کنیز آورده بود هر دو ولد را بکمتر از شش ماه پس
دعوای فروشنده صحیح است در انولدیکه برای فروشنده رد کرده شده است و صحیح نیست دران ولدیکه مر خرنده
را اگر دیده است و اگر آن دو کنیز آورده بودند آن دو ولد را بکمتر از شش ماه پس دعوای فروشنده بهتر است در
هر دو ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط باع ام ولده والمشتری یعلم انها ام ولد
للبایع فجاءت بولد فادعاه المشتری لا تصح ویکون ابن البایع وان نفاه یثبت للمشتری
استحسانا ویکون للبایع بمنزلة امه وکذا لو یعلم المشتری بانها ام ولد البایع الا ان الولد یکون حرا
اذا نفاه البایع وادعاه المشتری کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) کسی فروخت ام ولده خود را و حالیکه خرنده میداند
که آن ام ولد است مر فروشنده را پس آورد بولدی و دعوی کرد آن ولد را خرنده صحیح نمیشود دعوی خرنده و آن ولد پسر فروشنده است
و اگر فروشنده نفی کرد نسب آن ولد را ثابت میشود نسب او از خرنده از روی استحسان و آن ولد میباشد مر فروشنده را بمنزله مادر او
و همچنین حکم است اگر خرنده نمیداند که او ام ولد فروشنده است مگر انکه آن ولد آزاد میباشد اگر فروشنده نفی کند نسب او را و دعوی کند آنرا خرنده همچنین
ذکر کرده است در کتاب محیط سرخسی

الفصل الثالث فی دعوة الرجل ولد جاریة ابنه

فصل سوم ثابت است در بیان دعوی کردن مرد نسب ولد کنیز پسر خود را

ولدت امة رجل فادعی ابوہ الولد ولم یکن اصل الحبل عند ابنه وکذبه الابن لم تجز دعوته

الا ان یصدقه المولی فتصح دعواه ولا یملک الجاریة کما اذا ادعاه اجنبی ویعتق علی المولی

وکذلک لو ادعی ولد مدبرة ابنه او ولد ام ولده المنفی من جهة الابن او ولد مکاتبه

الذی ولدت فی الکتابة او قبلها لا تصح دعواه الا بتصدیق الابن کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

ولد آورد کنیز مردی پس دعوی کرد پدر آن مرد آن ولد را در حالیکه نبود اصل حمل نزد پسرش و دروغ

گوی کرد او را پسرش روا نیست دعوای او مگر روا است که راست گوی کند او را خواجه او که پسر آن

مدعیست پس دعوای او صحیح میشود و مالک نمیشود کنیز را چنانچه بیگانه دعوی کند او را و آزاد میشود آن

ولد بر خواجه و همچنین اگر دعوی کرد ولد کنیز مدبره پسر خود را یا دعوی کرد نسب آن ولد ام ولده پسر خود را

که نفی کرده شده بود نسب آن ام الدام ولده از جانب پسر او یا دعوی کرد آن ولد مکاتبه پسر خود را که زاده بود

آزاد در وقت کتابت خود یا پیش از کتابت خود صحیح نمیشود دعوای او مگر صحیح میشود که راست

گوی کند او را پسرش همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی ح اذا اشتری الابن امة

حاملا او باعها قبل ان تلد ثم ولدت وادعاه ابو البایع لا تصح دعوته هکذا فی المبسوط (عالمگیری)

اگر پسر مردی خرید کنیز حامله او فروخت آنرا پیش از زادن بعد از آن زاد ولد را و دعوی کرد آن ولد را پدر

او صحیح نمیشود دعوای او و همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط جاریة لرجل حبلت فی ملکه فباعها

وهی حامل وقبضها المشتری ثم اشتراها البایع فوضعت حملها فی یده لاقل من ستة اشهر

فادعاه ابو البایع الاول وکذبه ابنه فی ذلک کان دعوة الاب باطلة ولو صدقه الابن

کانت الجاریة ام ولد له بالقیمة ویثبت نسب الولد ویکون حرا بغیر قیمة ولو ان المشتری لم یبعها من

البایع ولکنه ردها بعیب بقضاء القاضی او بغیر قضاء القاضی او بخیار الشرط او بخیار الرؤیة او کان البیع فاسدا وقد قبضها

المشتری فردها علی البایع بحکم فساد البیع ثم ادعی ابو البایع الولد فهذا والاول سواء کذا فی المحیط (عالمگیری)

فائدہ
کنیز حامله را خرید
پیش از زادن
وا او را فروخت

کنیز مرد حامله شده بود در ملک او پس فروخت او را در حالیکه او حامله بود و خرنده قبض کرد او را بعد
ازان فروشنده خرید او را از خرنده و زاد آن کنیز در دست فروشنده بکمتر از شش ماه پس پدر
فروشنده دعوی کرد آن ولد را و دروغ گوی کرد او را در ان دعوی پسرش پس دعوی پدر او باطل
است و اگر پسر او راست گوی کرد او را پس آن کنیز ام ولده میشود مر پدر او را به قیمت و نسب ولد
او ثابت میشود از او و آزاد میشود آن ولد بی قیمت و اگر خرنده نه فروخته بود او را بفروشنده ولیکن خرنده
رد کرد او را بر او بسبب عیب بحکم قاضی یا بخیار شرط یا بخیار رؤیت یا بفروختن فاسد و حال
آنکه خرنده قبض کرده بود آنرا پس رد کرد آنرا بر فروشنده بسبب حکم فاسد بودن آن فروختن
بعد ازان پدر فروشنده دعوی کرد نسب آن ولد را پس حکم این مسئله و مسئله اول برابر است
همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط اذا ادعی ولد جاریة ابنه وضمن قیمتها للابن
ثم استحقها رجل فانه یاخذها و عقرها و قیمة ولدها من الاب ثم یرجع الاب علی الابن
بما اخذ منه من قیمة الجاریة کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
اگر شخصی دعوی کرد ولد کنیز پسر خود را و تاوان داد قیمت آن کنیز را برای پسر خود بعد ازان مردی
باستحقاق برد او را پس بدرستی آن مرد بگیرد آن کنیز را و تاوان جماع و قیمت ولد او را از پدر او
بعد ازان رجوع کند پدرش بر پسر خود بچیزیکه گرفته بود از او از قیمت کنیز همچنین ذکر کرده شده است در
کتاب ذخیره ولو کان الابن ادعی الولد ثم ادعاه الاب و ادعیا معا فالابن اولی هکذا فی السراج
الوهاج (عالمگیری) اگر پسر مردی دعوی کرده بود نسب ولد کنیز خود را بعد ازان دعوی کرد او را پدرش
و یا هر دو یکجا دعوی کردند پس پسر او بهتر است بآن دعوی کردن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب سراج الوهاج
ان ادعی ولد جاریة ابنه والابن حر مسلم والاب عبد او مکاتب او کافر لم تصح دعوته ولو کان الاب مسلما والابن
کافرا صحت دعوته وهو الصحیح ولو کانا جمیعا من اهل الذمة وملتهما مختلفة جازت دعوة الاب فیه کذا فی المبسوط (عالمگیری)

فائده: پسر مردی دعوا نسب ولد کنیز خود را

اگر بعد

اگر پدر دعوی کرد ولد کنیز پسر خود را و حال آنکه پسر او آزاد و مسلمان بود و پدرش غلام یا مکاتب یا کافر بود پس صحیح نشود دعوای پدرش و اگر پدر او مسلمان بود و آن پسر کافر درینصورت دعوای پدر او صحیح است و همین حکم صحیح است و اگر هر دو از اهل ذمه بودند و حال آنکه دین هر دو مختلف بود پس رواست دعوای پدر او و دران همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط اذا حبلت جارية الرجل في ملكه

وولدت ولدا فادعاه الجد والوالد حي حقيقة واعتبارا بان كان الوالد حرا مسلما فدعوة الجد باطلة

فان كان الوالد نصرانيا والحافد والجد مسلمين او كان الاب عبدا او مكاتبا والجد والحافد

حرين صحت دعوة الجد ولو كان الاب مرتدا والجد والحافد مسلمين فدعوة الجد موقوفة عند

ابي حنيفة رحمه الله ان اسلم الاب بطلت دعوته وان مات او قتل على ردته صحت دعوته وان كانوا جميعا احرارا

او مسلمين ثم مات الاب والجارية حامل فوضعت حملها لاقل من ستة اشهر منذ مات

فادعاه الجد لم تصح دعوته وكذلك لو كان الاب نصرانيا والجد والحافد مسلمين ثم اسلم الاب

والجارية حاملة فوضعت حملها لاقل من ستة اشهر كانت دعوة الجد باطلة وكذلك لو كان الوالد مكاتبا فادى

بدل الكتابة نعتق قبل دعوة الجد او كان عبدا فاعتق قبل دعوة الجد كانت دعوة الجد باطلة كذا في المحيط (عالمگیری)

اگر کنیز مردی حامله شد در ملک او و زاد ولد را پس پدر کلان آن مرد دعوی کرد نسب آن ولد را و حال آنکه پدر او زنده بود از روی حقیقت و اعتبار چنانکه پدر او آزاد و مسلمان بود پس دعوای پدر کلان او باطل است و اگر پدر او نصرانی بود و پدر کلان و نبیرهٔ او هر دو مسلمان بودند یا پدر او غلام یا مکاتب بود و پدر کلان و نبیرهٔ او هر دو آزاد بودند پس دعوای پدر کلانش صحیح است و اگر پدر او مرتد بود و پدر کلان و نبیرهٔ او هر دو مسلمان بودند پس دعوای پدر کلانش موقوف است نزد امام اعظم رحمه الله اگر پدر او اسلام آورد دعوای پدر کلانش باطل است و اگر پدر او مُرد یا کشته شد بر مُرتد بودن خود دعوای پدر کلان او صحیح است و اگر همهٔ ایشان آزاد و مسلمان بودند بعد ازان مُرد پدر او در حالیکه آن کنیز حامله بود بعد ازان زاد کمتر

از شش ماه از وقتیکه پدر او مرده بود پس دعوی کرد پدر کلانش آن ولد را هیچ صحیح نیست دعوای او و همچنین اگر پدر

او نصرانی بود و پدر کلان و نبیرهٔ او هر دو مسلمان بودند بعد از ان پدر او اسلام آورد در حالیکه آن

کنیز حامله بود و زاد آن کنیز ولد را که کمتر از شش ماه پس دعوای پدر کلانش باطل است و همچنین اگر پدر او

مکاتب بود و ادا کرد بدل کتابت خود را و آزاد شد پیش از دعوای پدر کلان او یا غلام بود پس آزاد شد

پیش از دعوای پدر کلان او پس دعوی کردن پدر کلان او باطل است همچنین ذکر کرده شده است در

کتاب محیط لو کان الاب معتوها من حین العلوق الی حین الدعوة فدعوة الجد مقبولة فان افاق المعتوه

ثم ادعی الجد فدعوته باطلة کذا فی الحاوی وان لم یدع الجد الولد حتی افاق الاب وانما ادعاه الاب بعد الافاقة فی الاستحسان

تصح دعوته هکذا فی المحیط (عالمگیری) اگر پدر کم عقل بود از وقت آبستن آن کنیز تا وقت دعوی کردن پدر کلان او پس دعوی

کردن پدر کلانش قبول کرده میشود و اگر آن کم عقل بهوش آمده بود بعد از ان پدر کلان او دعوی کرد پس دعوای پدر

کلان او باطل است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی و اگر دعوی نکرده بود پدر کلانش تا که بهوش آمد پدر او و دعوی

کرد نسب آن ولد را بعد از ان که بهوش آمد پس در استحسان دعوای او صحیح است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

الفصل الرابع فی دعوة ولد الجاریة المشترکة فصل چهارم ثابت است در بیان دعوی کردن نسب

ولد کنیز مشترک اذا کانت الامة بین رجلین فی ملکهما و ولدت فادعاه احدهما یثبت النسب منه وصارت

الجاریة ام ولد له ویملک نصیب الشریک بالقیمة موسرا کان او معسرا ویضمن نصف العقر ولم یضمن

من قیمة الولد شیئا کذا فی الحاوی (عالمگیری)

اگر کنیزی مشترک بود در ملک دو مردی و زاد آن کنیز ولد را پس دعوی کرد نسب آن ولد را بر یکی

از ایشان ثابت میشود نسب آن ولد از او و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و حصهٔ شریک

را مالک میشود به قیمت آن توانگر باشد یا ناتوان و تاوان ده میشود نصف تاوان جماع او را

و تاوان ده نمیشود از قیمت آن ولد چیزی را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی

فان قال المدعي لصاحبه ان هذه الجارية قد ولدت منك ولدا وادعيته قبل ان تلد مني صارت

ام ولد لك وصدقه صاحبه في ذلك وكذبته الجارية فانهما لا يصدقان على الجارية وعلى ولدها

حتى لا يبطل ما ثبت لهما من الحقوق من جهة المدعي ولا يبطل الضمان من المدعي

ولكن يضمن المقر نصف قيمتها ام ولد من مشائخنا رح من قال هذا قولهما رح اما على قول ابي حنيفة رح

فلا يضمن المقر للمقر له شيئا وقيل لا بل هو على قولهم جميعا والاول هو الاشبه والاقرب

الى الصواب فان اكتسبت الجارية اكسابا او قتلت هي او ولدها فذلك

كله للمقر ولو قال هذا المدعي للشريك كنت اعتقتها انت قبل هذا

وصدقه الشريك في ذلك فالامة تعتق ولا ضمان على الواطئ

في نصف قيمتها ولا في نصف عقرها (عالمگیری) پس اگر آن مدعی مر شریک خود را گفت که بدرستی آن کنیز به تحقیق زاده بود ولدی را از تو و تو دعوی کرده بودی آن ولد او را پیش از آنکه زاده بود آن کنیز از من و ام ولده گردیده است آن کنیز مر ترا و راست گوی کرد او را شریکش در آن گفته او و دروغ گوی کرد او را آن کنیز پس آن هر دو شریک راست گوی نمیشوند بر آن کنیز و بر ولد او پس باطل نمیشود چیزیکه ثابت شده است مر آن کنیز و ولدش را از حقها از طرف شریک مدعی و باطل نمیشود تاوان او از مدعی ولیکن شریک اقرار کننده تاوان ده میشود نصف قیمت کنیز را در حالیکه او ام ولده باشد و بعضی از مشایخ ما رحمهم الله گفته است که این حکم قول صاحبین است رح اما بقول امام ابو حنیفه رح پس ضامن نمی شود شریک اقرار کننده چیزی را برای شریکیکه اقرار برای او کرده شده و بعضی از مشایخ ما رح گفته که اینچنین نیست بلکه این حکم قول همه ایشان است و حکم اول مشابه تر و نزدیک تر است بحق پس اگر آن کنیز بکسبهای خود چیزی را حاصل کرده بود یا کشته شد خود او یا کشته شد ولد او پس همه آن کسبهای ایشان و تاوان قتل ایشان مر آن شریک اقرار کننده راست و اگر مدعی مر شریک خود را گفت که آزاد کرده بودی تو آن کنیز را پیش از این دعوی است

فائده
مرد مدعی دعوی نسب ولد
مشترکه را کرده بود شریک
خود را گفت که این کنیز
از و لد آورده است و این
از تو ولد آورده بود و تو
دعوای نسب او را
کرده بودی

گوی کردو آن شریک در آزادی او پس آن کنیز آزاد می شود و تاوانی بر وطی کننده نیست در نصف قیمت او و نه در نصف

تاوان جماع لو جارية بين اثنين قال احدهما هذه ام ولدي وام ولدك او قال ام ولدنا فان صدقه صاحبه في ذلك صارت

الجارية ام ولد لهما ولا ضمان لواحد منهما على الآخر كما لو ادعياه معا وان كذبه صاحبه في ذلك ضمن المقر لشريكه

نصف قيمتها موسرا كان او معسرا وضمن ايضا نصف العقر لشريكه ثم يكون نصف الجارية ام ولد للمقر ونصفها

موقوف بمنزلة ام الولد فان عاد الشريك الى التصديق صارت ام ولد بينهما ويرد ما اخذ من الضمان

وان لم يعد الى التصديق فنصفها ام ولد للمقر ونصفها موقوف بمنزلة ام الولد تخدم المقر

يوما ويوقف يوما فان مات احدهما ففي فصل التصديق عتقت ايهما مات

ولا سعاية عليها للحي في قول ابي حنيفة رحمة الله عليه وعندهما عليها السعاية وفي فصل

التكذيب كذلك تعتق ايهما مات ولا سعاية عليها للمنكر وان مات المنكر عتقت ولا سعاية عليها للمقر

عند ابي حنيفة رح كذا في المحيط (عالمگیری) کنیزی میان دو کس مشترک بود یکی از ایشان گفت که این کنیز ام ولده

من و ام ولده تو است یا گفت که ام ولده ما است پس اگر راستگوی کرد او را آن شریک در ان گفتن آن کنیز ام ولده

میگردد مر ایشان را و هیچ تاوانی نیست مر یکی ایشان را بر دیگر ایشان چنانچه اگر دعوی کنند هر دوی ایشان یک وقت

و اگر دروغگوی کرد او را شریک او در ان گفتن تاوان ده می شود شریک اقرار کننده برای شریک دیگر خود قیمت آن

کنیز را توانگر باشد یا ناتوان همچنین ضامن می شود نیمه تاوان جماع را برای شریک خود بعد از ان نیمه آن کنیز

ام ولده میشود مر اقرار کننده را و نیمه آن موقوف میماند بمنزله ام ولده میگردد پس اگر باز گردید آن شریک

او براستگوی کردن اقرار کننده ام ولده میگردد میان ایشان و رد کند آن شریک او چیزی را

که گرفته است از اقرار کننده و اگر باز نگردید براستگوی کردن اقرار کننده پس نیمه آن ام ولده

است مر اقرار کننده را و نیمه آن موقوف است بمنزله ام ولده خدمت کند آن کنیز یکروز اقرار

کننده را یکروز موقوف باشد و اگر یکی از ایشان مرد پس در صورت راستگوی کردن اقرار

فائده: یکی از دو شریک گفت مر شریک دیگر خود را که این کنیز ام ولده من و تو است

کننده آزاد می شود آن کنیز هر کدام ایشان که مرده باشد و سعی کردن لازم نیست بران کنیز بقیمتش برای شریک
زنده در قول امام ابوحنیفه رح و نزد صاحبین رح لازمست براو سعی کردن و در صورت دروغگوی
کردن همچنان آزاد میشود هر کدام ایشان که مرده باشد و بران کنیز لازم نیست سعی کردن برای شریک منکر
و اگر آن شریک منکر مرد آزاد می شود آن کنیز و لازم نیست سعی کردن بران کنیز برای اقرار کننده نزد امام
ابوحنیفه رح همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط ولو کانت الجاریة بین ثلثة او اربعة او خمسة
فادعوه معا فهو ابنهم جمیعا ثابت نسبه منهم والجاریة ام ولد لهم عند ابی حنیفة رحمة الله علیه (عالمگیری)
و اگر کنیزی مشترک بود میان سه کس یا چهار کس یا پنج کس و دعوی کردند همه ایشان نسب ولد او را
یکجا پس آن ولد پسر همه ایشانست و ثابت می شود نسب آن ولد از ایشان و آن کنیز ام ولده است
مر ایشان را نزد امام ابوحنیفه رح واذا کانت انصباء الشرکاء مختلفة فالحکم فی حق الولد لا یختلف اما
الاستیلاد فیثبت فی حق کل واحد بحصته کذا فی الحاوی (عالمگیری) و اگر حصه شریکان
در آن کنیز باهم مختلف بود پس آن حکم در باره ولد او مختلف نمی شود اما ام ولده شدن آن کنیز ثابت
میشود در حق هر کدام ایشان بقدر حصه او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی دعوة الولد
اذا تعذر اعتبارها دعوة الاستیلاد تعتبر دعوة التحریر قال محمد رحمة الله علیه فی الزیادات
جاریة بین رجلین ولدت لستة اشهر فصاعدا منذ ملکاها ثم جاءت بولد آخر لعد ذلک
لستة اشهر فصاعدا منذ ولدت الولد الاول فقال احد المولیین الاصغر ابنی والاکبر ابن شریکی
فان صدقه شریکه یثبت نسب الولد الاصغر من مدعی الاصغر وتصیر الجاریة ام ولد لمدعی الاصغر
وضمن مدعی الاصغر لشریکه نصف قیمة الجاریة موسرا کان او معسرا او ضمن نصف عقرها ایضا
ولا یضمن من قیمة الولد شیئا و یثبت نسب الولد الاکبر من مدعی الاکبر و یصیر مدعی الاکبر معتقا
للاکبر وهو مشترک بینهما وعلی مدعی الاکبر نصف قیمة الاکبر لشریکه ان کان موسرا او ان کان معسرا

فائده
اگر حصه شریکان باهم متفاوت داشتند در حق ولد حکم مختلف نمیشود و در حق ام ولده بودن مادرش بقدر حصه هر کدام ثابت می شود

فائده
وقتیکه دعوای نسب ولد کنیز بطریق ام ولده بودن او دشوار شد آن را دعوی معتبر کرده میشود بطریق آزاد کردن

مدعی الاکبر فی نصف قیمته ولا تصیر الجاریة ام ولد لمدعی الاکبر ویضمن مدعی الاکبر نصف العقر لمدعی الاصغر هذا اذا صدقه شریکه فاما اذا کذبه فالجواب فی حق مدعی الاصغر ما ذکرنا ولا یثبت نسب الاکبر من واحد منهما ولکن یعتق الاکبر ویکون حکمه حکم عبد مشترک بین اثنین شهد احدهما علی صاحبه بالعتق وصاحبه منکر هذا الذی ذکرنا کله اذا قال احد المولیین الاصغر ابنی والاکبر ابن شریکی فاما اذا قال الاکبر ابن شریکی والاصغر ابنی فان صدقه شریکه فی ذلک یثبت نسب الاکبر من الشریک المصدق وصارت الجاریة ام ولد له وضمن لمدعی الاصغر نصف قیمتها ونصف عقرها موسرا کان او معسرا ولا یضمن من قیمة الولد شیئا وفی الاستحسان یثبت نسب الاصغر من مدعی الاصغر ویضمن مدعی الاصغر قیمة الاصغر لشریکه وجمیع عقرها هکذا فی المحیط (عالمگیری)

دعوی کردن نسب ولد وقتیکه دشوار شود اعتبار دادنش بطریق دعوای ولد بودن آن ولد اعتبار داده می‌شود آن دعوی را بطریق دعوای آزاد کردن وگفته است امام محمد رح در کتاب زیادات که کنیزی مشترک بود میان دو مرد ولد آورد آن کنیز بکمتر از شش ماه ویا زیاده از شش ماه از وقتیکه ایشان مالک شده بودند آن کنیز را پسر ولد دیگر آورد بعد از آن ولد بشش ماه یا زیاده از شش ماه از وقتیکه زاده بود آن ولد اول را پس گفت یکی از دو خواجه او که ولد خورد پسر منست وولد کلان پسر شریک منست پس اگر راستگوی کرد او را شریکش ثابت می‌شود نسب ولد خورد از مدعی آن ومیگردد آن کنیز ام ولده مر مدعی پسر خورد را وضامن میشود آن مدعی ولد خورد برای شریک خود نیمه قیمت کنیز را خواه توانگر باشد یا ناتوان ونیز تاوان ده میشود نیمه تاوان جماع آن کنیز را وتاوان ده نمیشود از قیمت آن ولد هیچ چیز را وثابت میشود نسب ولد کلان از مدعی او ومیگردد مدعی ولد کلان آزاد کننده مر پسر کلان را وحال آنکه مشترک بود میان ایشان وبر مدعی ولد کلان نیمه قیمت ولد کلان است

شریک او اگر مدعی ولد کلان توانگر بود واگر ناتوان بود سعی کند آن ولد کلان در نیمه قیمت خود برای مدعی ولد
خرد و آن کنیز ام ولده نمی گردد مر مدعی ولد کلان را و تاوان ده میشود مدعی ولد کلان نیمه تاوان جماع آن
کنیز را برای مدعی ولد خرد و این حکم وقتی است که راست گوی کند او را شریک او اما اگر
دروغگوی کرد او را پس حکم در حق مدعی ولد خرد آن حکم است که ذکر کردیم و ثابت نمی شود نسب ولد کلان
از یکی ایشان ولیکن آزاد میشود آن ولد کلان و حکم او حکم غلام مشترک است میان دو کس
که گواهی بدهد یکی از آن دو کس بر شریک خود بآزادی آن غلام و شریک او منکر باشد و این
حکم را که ذکر کردیم همه آن در آن وقتی ست که بگوید یکی از هر دو خواجه او که ولد خرد پسر منست
و ولد کلان پسر شریک منست اما وقتیکه بگوید که ولد کلان پسر شریک منست و ولد خرد پسر منست
پس اگر راست گوی کرد او را شریک او در این گفته او ثابت می شود نسب آن ولد کلان
از آن شریک او که راست گوی کننده ست و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و تاوان ده
میشود برای مدعی ولد خرد نیمه قیمت آن کنیز را و نیمه تاوان جماع او را خواه توانگر باشد خواه
ناتوان و تاوان ده نمی شود از قیمت آن ولد هیچ چیزی را و در استحسان ثابت می شود نسب ولد
خرد از مدعی و ولد خرد و ضامن می شود قیمت ولد خرد را برای شریک خود و ضامن میشود نیمه تاوان جماع را
همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط رجلان اشتریا جاریة فولدت فی ملکهما ولدا لاقل من ستة اشهر فادعی الولد
احدهما صحت دعوته وکانت الجاریة ام ولد له وضمن لشریکه نصف قیمتها لو ادعی الولد موسرا کان او
معسرا ولا یضمن لشریکه شیئا من عقرها فالجواب فی الولد کالجواب فی العبد اذا کان بین اثنین اعتقه احدهما کذا فی المحیط
دو مرد خریدند کنیزی را پس ولد آورد آن کنیز در ملک ایشان بکمتر از شش ماه پس دعوی کرد نسب آن ولد را
یکی ایشان صحیح ست دعوی او و آن کنیز ام ولده ست مر او را و تاوان ده میشود برای شریک خود نیمه قیمت
او را از روزیکه دعوی کرده ست آن ولد را خواه توانگر باشد یا ناتوان و تاوان ده نمی شود برای

شریک خود چیزی را از تا وان جماع آن کنیز پس حکم در آن ولد مانند حکم است در دعوای
غلامی که اگر آن غلام مشترک باشد میان دو کس و آزاد کند یکی ایشان او را همچنین ذکر کرده
شده ست در کتاب محیط اذا کانت الجاریة بین رجلین فجاءت بولدین فادعی
کل واحد احد الولدین فان جاءت بهما فی بطن واحد فادعی احدهما
الاکبر والآخر الاصغر وخرج الکلام منهما جمیعا معا یثبت النسب منهما جمیعا فاما
اذا سبق احدهما بالدعوة فیثبت نسب الولدین منه وعتقا وصارت الجاریة ام ولد
له ویغرم نصف قیمة الجاریة ونصف العقر لصاحبه ولو ولدا فی بطنین مختلفین
فادعی احدهما الاکبر والآخر الاصغر وخرج الکلام منهما معا یثبت نسب الاکبر من مدعی الاکبر وعتق وصارت
الجاریة ام ولد له ویغرم نصف قیمة الجاریة لمدعی الاصغر مع نصف العقر ویثبت
نسب الاصغر من مدعی الاصغر فی الاستحسان ویغرم العقر لمدعی الاکبر هذا اذا خرج
الکلام منهما معا ولو ادعی الاکبر اولا یثبت نسب الاکبر وعتق وصارت الجاریة ام ولد
له ویغرم للآخر نصف قیمة الجاریة مع نصف العقر فبعد ذلک لو ادعی الآخر الاصغر
فقد ادعی ولد ام ولد الغیر فیحتاج الی التصدیق فلو صدقه یثبت النسب وتکون کام الولد
وان کذبه لا یثبت النسب ولو ان احدهما ادعی الاصغر اولا عتق الاصغر
ویثبت نسبه منه وصارت الجاریة ام ولد له ویغرم نصف قیمة الجاریة للآخر
مع نصف العقر والاکبر رقیق بینهما واذا ادعی الآخر الاکبر بعد ذلک صار
کعبد بین اثنین اعتقه احدهما عتق نصیبه ویثبت نسبه منه والآخر بالخیار ان شاء
اعتق وان شاء استسعی وان شاء ضمن المعتق ان کان موسرا وان کان معسرا
فله الخیار بین السعایة والعتق عند ابی حنیفة رح کذا فی شرح الطحاوی (عالمگیری)

وقوله

وقتیکه کنیزی مشترک بود میان دو مرد پس آورد آن کنیز دو ولد را و دعوی کرد هر کدام ایشان
یک ولد را پس اگر آورده بود آن کنیز هر دو ولد را در یک شکم و دعوی کرد یکی ایشان نسب ولد کلان را و دوم
ایشان دعوی کرد نسب ولد خرد را و برآمد سخن ایشان یکجا ثابت میشود نسب او از هر دوی ایشان
اما اگر پیش گردیکی ایشان دعوای خود را ثابت میشود نسب هر دو ولد از او و آزاد می شوند هر دو
ولد و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و تاوان بدهد نیمهٔ قیمت آن کنیز و نیمهٔ تاوان جماع آن را
برای شریک خود و اگر آن دو ولد زاده شده بودند در دو شکم مختلف پس دعوی کرد یکی ایشان
نسب ولد کلان را و دعوی کرد دیگر ایشان نسب ولد خرد را و برآمد سخن از هر دوی ایشان یکجا ثابت
می شود نسب ولد کلان از مدعی او و آزاد می شود آن ولد و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و تاوان
بدهد نیمهٔ قیمت آن کنیز را برای مدعی خرد بالنصف تاوان جماع او و ثابت می شود نسب ولد
خرد از مدعی خرد در استحسان و بدهد تاوان جماع او را برای مدعی ولد کلان و این حکم وقتی است
که برآمده باشد سخن هر دوی ایشان یکجا و اگر دعوی کرد نسب ولد کلان را یکی ایشان در اول ثابت
می شود نسب او و آزاد می شود آن ولد و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و تاوان بدهد برای
شریک دیگر خود نیمهٔ قیمت آن کنیز را با تاوان جماع او و بعد از آن اگر دعوی کرد آن شریک دیگر ولد
خرد او را پس بدرستیکه دعوی کرده است نسب ولد ام ولدهٔ غیر را پس محتاج میشود بر راستگوی کردن آن غیر او را
اگر راستگوی کرد او را ثابت میشود نسب او و آن کنیز مانند ام ولده میگردد و اگر دروغگوی کرد ثابت نمیشود نسب او از او
و اگر یکی از ایشان دعوی کرد ولد خرد را پیشتر آزاد میشود آن ولد خرد و ثابت میشود نسب او از او و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را
و تاوان بدهد نیمهٔ قیمت او را برای شریک خود با تاوان جماع او و ولد کلان او غلام است مشترک در میان ایشان اگر بعد از آن دعوی کرد
آن شریک دیگر ولد کلان را میگردد مانند غلامی که میان دو کس مشترک شده باشد و آزاد کند او را یکی ایشان که آزاد میشود حصهٔ او و ثابت میشود نسب ولد کلان
از او و آن شریک دیگر اختیار دارد اگر میخواهد آزاد کند او را و اگر میخواهد طلب کند سعی را از آن غلام و اگر میخواهد تاوان بگیرد از آن آزاد

کننده اگر او توانگر بود و اگر او ناتوان بود پس مرو راست اختیار میان طلب کردن سعی و آزاد کردن نزد
امام ابو حنیفه رحمة الله علیه همچنین ذکر کرده شده در شرح طحاوی رجل مات وترك ابنین وجاریة
فظهر بها حبل فادعی احدهما ان الحبل من ابیه وادعی الاخر ان الحبل منه وکانت الدعوة
منهما معا فالحبل من الذی ادعاه لنفسه ویغرم الذی ادعاه لنفسه نصف قیمتها ونصف
عقرها للشریك وکذلك ان کان الذی ادعاه لنفسه سبق بالدعوة فان کان الذی
ادعی الحبل للاب بدأ بالاقرار لم یثبت من الاب بقوله ولکن یعتق علیه نصیبه من الام وما فی
بطنها کذا فی المبسوط ولا یضمن المدعی لاخیه شیئا لا من الام ولا من الولد کذا فی المحیط وتجوز دعوة الاخر ویثبت
نسب الولد منه ولا یضمن من قیمة الام شیئا ویضمن نصف عقرها ان طلب ذلك اخوه کذا فی المبسوط عالمکیریه
مردی مرد و بعد از خود گذاشت دو پسر و یک کنیز را پس ظاهر شد بآن کنیز حمل پس دعوی کرد یکی از آن
دو پسر که بدرستی این حمل از پدر منست و دعوی کرد آن پسر دیگر که بدرستی این حمل از منست و دعوی
کردن ایشان یکجا بود پس آن حمل از ان پسر ست که دعوی کرده ست آنرا برای خود و تاوان بدهد آن
کسیکه آن ولد را دعوی کرده برای خود نیم قیمت آن کنیز را و نیمه تاوان جماع آن کنیز را برای شریک خود
و همچنین حکمست اگر آن پسریکه دعوی کرده آن حمل را برای خود پیشی کرده بود بدعوی کردن آن
پس اگر آن پسریکه دعوی نموده ست آن حمل را برای پدر خود ابتدا کرده بود با قرار کردن خود بآن ثابت
نمی شود نسب آن حمل از پدر او بگفته او و لیکن آزاد میشود بر او حصه او از ان ام ولده و از ان چیزیکه
در شکم اوست همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب مبسوط و ضامن نمی شود مدعی برای برادر خود
هیچ چیز را نه از مادر آن ولد و نه از ولد او همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب محیط و رواست دعوی
کردن آن دیگر و نسب آن ولد را و ثابت میشود نسب آن ولد از او و ضامن نمیشود از قیمت او هیچ چیز را
و ضامن میشود نصف تاوان جماع او را اگر طلب کند او را برادر او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط

امة بين رجلين ملك احدهما نصيبه منذ شهر والآخر منذ ستة اشهر فجاءت بولد فادعياه فهو لابنهما ملكا ويضمن نصف قيمتها ونصف العقر ولم يذكر في الكتاب لمن يضمن وينبغي ان يضمن البايع لا لصاحبه وعلى البايع ان يرد جميع الثمن الى صاحب الملك الآخر وقال مشائخنا رح ينبغي ان يضمن جميع العقر لصاحبه كذا في محيط السرخسي رح هذا اذا علم المالك الاول من المالك الآخر فاما اذا لم يعلم يثبت نسب الولد منهما وتصير الجارية ام ولد لهما ولا عقر على واحد منهما لصاحبه ويضمنان نصف العقر للبايع والى هذا مال شيخ الاسلام وهو الاشبه باصول اصحابنا رحمهم الله تعالى هكذا في المحيط (عالمگیری)

کنیزی مشترک بود میان دو مرد که مالک شده بود یکی ایشان حصهٔ خود را از مدت یکماه و دیگر ایشان مالک شده بود از وقت شش ماه پس ولد آورد آن کنیز و هر دو دعوی نمودند نسب ولد او را پس آن ولد مر پیشترین ایشان راست از روی ملک و تاوان ده میشود او نیمهٔ قیمت آن کنیز را و نیمهٔ تاوان جماع او را و ذکر نکرده امام محمد رح در کتاب مبسوط که برای کدام شخص تاوان ده می شود و می شاید اینکه تاوان ده شود برای فروشندهٔ آن و تاوان ده نشود برای شریک خود و بر فروشنده لازم است که رد کند همهٔ بها را بآن دیگر صاحب ملک و گفته اند مشایخ ما رح که میشاید که تاوان بدهد آن مالک دیگر همهٔ تاوان جماع را برای شریک خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح و این حکم دران وقتست که معلوم باشد مالک اوّل از مالک آخر امّا وقتیکه معلوم نباشد ثابت می شود نسب آن ولد از هر دوی ایشان و آن کنیز ام ولده میگردد مر هر دوی ایشان را و نیست تاوان جماع او بر یکی ایشان برای دیگر و تاوان ده می شوند نیمهٔ تاوان جماع آن کنیز را برای فروشنده و باین حکم میل کرده است شیخ الاسلام رح و این حکم مشابه تر است به قواعد اصحاب ما رح همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط امة بين رجل وصغير ولدت فادعى

فایده دعوای النسب ولد کنیز مشترکه را مابین مردی وصغیری نمودند آن مرد و پدر آن صغیر

الرجل وابو الصغير يثبت من صاحب الرقبة كذا في محيط السرخسي رح (عالمگيری)
کنیزی مشترک بود میان مردی و صغیری و ولد آورد آن کنیز پس دعوی کرد نسب او را آن مرد و پدر آن
صغیر ثابت می شود نسب آن ولد از صاحب رقبهٔ آن کنیز که آن مرد است همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب محیط سرخسی رح امة بین رجلین جاءت بولد فادعاه احدهما فی مرض موته
صحت دعوته ویثبت نسب الولد منه ونصیب الجاریة ام ولد له وتعتق من جمیع المال اذا مات
وهذا اذا کان الولد ظاهرا اما اذا لم یکن ظاهرا یعتق من الثلث کذا فی المحیط (عالمگیری)
کنیزی مشترک بود میان دو مرد و آورد آن کنیز ولدی را پس دعوی نمود او را یکی ایشان در مرض موت خود صحیح است
دعوای او و ثابت می شود نسب آن ولد از او و میگردد آن کنیز ام ولده مر او را و آزاد میشود
از تمامی مال او وقتیکه مرد و این حکم وقتی است که آن ولد ظاهر باشد اما اگر ظاهر نباشد آن ولد آزاد
می شود از سه یک مال او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط لو کانت جاریة بین
رجل وابنه فولدت فادعیاه معا جعلته ابن الاب استحسانا وضمنته نصف قیمة الام
ونصف عقرها وضمنت الابن نصف العقر ایضا فیکون قصاصا وکذا الجد ابو الاب
اذا کان الاب میتا واما الاخ والعم والاجنبی فهم کلهم سواء کذا فی الحاوی (عالمگیری)
اگر کنیزی میان مردی و پدر او مشترک بود پس ولد آورد آن کنیز و دعوی نمودند هر دوی ایشان
آن ولد را یکجا بیکبار گفته است امام محمد رح که میگردانم ولد را پسر پدر آن مرد از روی استحسان و تاوان ده
میکنم او را به نیمهٔ قیمت آن کنیز و نیمهٔ تاوان جماع او برای پسر او و تاوان ده میکنم پسر او را به نیمهٔ
تاوان جماع او برای پدرش پس یکبارہ دیگر مجرا می شود و همچنین است حکم پدر
کلان وقتیکه پدر او مرده باشد و اما برادر و عم و بیگانه پس تمامی ایشان برابر اند همچنین
ذکر کرده شده است در کتاب حاوی ولو کانت بین الجد والحافد جاریة فادعیاه جمیعا

والاب قائم یثبت النسب منهما جمیعا کذا فی شرح الطحاوی وابن سماعة عن محمد رح فی رجل وطی

جاریة مشترکة بین ابنه وبین اجنبی فولدت قال علیه نصف قیمة الام للابن وعلیه للآخر

نصف قیمتها ونصف عقرها کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر میان پدر کلان ونبیرهٔ او کنیزی مشترک بود پس
دعوی کردند هر دوی ایشان ولد او را در حالیکه پدر زنده بود ثابت می شود نسب آن ولد از هر دوی
ایشان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب شرح طحاوی وابن سماعه رح روایت کرده است
از امام محمد رح دربارهٔ مردی که وطی کرد کنیز مشترک را که میان پسر او وبیگانه بود پس ولد آورد آن
کنیز گفته است امام محمد رح که بر اوست نیمهٔ قیمت آن کنیز برای پسرش و بر اوست نیمهٔ قیمت آن
کنیز و نیمهٔ تاوان جماع او برای مرد بیگانه همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط روی عن ابی یوسف

فی جاریة بین رجل وابنه وجده جاءت بولد ادعوا جمیعا معا فالجد اولی وعلیهما

مهر تام للجد اذا صدقهما الجد انهما وطئاها فان لم یصدقهما فلا شیء علیهما ولا تحل هذه الجاریة

للجد فی ذکره انهما فی الوطی فلیس هذا کالاب اذا ادعی انه وطی جاریة ابنه فی کذبه الابن فانما لا تحرم علیه کذا فی الحاوی (عالمگیری)
روایت شده از امام ابو یوسف رح دربارهٔ کنیزیکه مشترک بود میان مردی و پسر او و پدر کلان او و آورد
آن کنیز ولدی را و دعوی نمودند تمامی ایشان نسب آن ولد را یکجا پس دعوای پدر کلان او و خود بهتر است بر
او و پدر او تاوان جماع آن کنیز است برای پدر کلان او وقتیکه راستگوی کند ایشان را پدر کلان ایشان
که بدرستیکه ایشان وطی کرده اند آن کنیز را و اگر راستگوی نکرد پدر کلانش ایشان را پس هیچ چیزی نیست
بر ایشان و حلال نیست این کنیز مر پدر کلان را اگرچه دروغگوی کند ایشان را در وطی آن کنیز پس نیست
این حکم مانند حکم پسریکه دعوی کند که بدرستی وطی کرده ام کنیز پدر خود را و دروغگوی کند او را پدرش پس بدرستی این کنیز
حرام نمیشود بر پدر او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی الامة اذا کانت بین مکاتب وحر فولدت فادعی

المکاتب نسب الولد حتی ثبت نسب الولد منه ضمن نصف قیمة الجاریة ونصف عقرها للشریک واذا کانت بین حر وعبد تاجر

وولدت ولدا فادعی العبد نسب هذا الولد حتی تثبت نسب الولد منه لا یضمن العبد من قیمة الجاریة لشریکه شیئا کذا فی المحیط (عالمگیری) کنیزی میان غلام مکاتب ومرد آزاد مشترک بود پس ولد آورد آن کنیز ودعوی کرد آن مکاتب نسب آن ولد را تاکه ثابت شد نسب آن ولد از او پس آن مکاتب تاوان ده می شود نیمۀ قیمت آن کنیز را ونیمۀ تاوان جماع آورا برای شریک خود واگر آن کنیز مشترک بود میان مرد آزاد وغلام سوداگر وولد آورد آن کنیز پس دعوی نمود آن غلام نسب آن ولد را تاکه ثابت شد نسب آن ولد از آن غلام تاوان ده نمی شود آن غلام هیچ چیزی را از قیمت آن کنیز برای شریک خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط الفصل الخامس فی دعوة الخارج وذی الید ودعوة الخارجین فصل پنجم ثابت است در بیان دعوی کردن خارج وذوالید ودر بیان دعوی کردن دو خارج نسب ولدی را صغیر لا یتکلم فی ید رجل یدعی انه ابنه یثبت النسب استحسانا اذا لم یعبر عن نفسه وان ادعاه آخر انه ابنه یثبت نسبه صدقه ذو الید او کذبه استحسانا لا قیاسا ولو ادعاه ذو الید ورجل آخر فذو الید اولی ولو سبق احدهما بالدعوة فهو للسابق کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) پسر صغیر یکه سخن گفته نمیتوانست در دست مردی بود که دعوی میکرد او را که بدرستی این پسر از من است ثابت می شود نسب آن پسر از آن مرد از روی استحسان اگر آن پسر بیان کرده نمیتوانست از نفس خود واگر دعوی کرد مرد دیگر او را که بدرستی آن پسر از منست ثابت میشود نسب او از ان دیگر خواه راستگوی کند او را ذوالید ویا دروغگوی کند او را از روی استحسان نه از روی قیاس واگر دعوی کرد نسب او را ذوالید ومرد دیگر پس دعوای ذوالید بهتر است واگر یکی از ایشان پیشی کرد بدعوای خود پس آن پسر مر مدعی پیشینه راست همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح

قال محمد رح فی الاصل لو ان حرا مسلما فی یدیه غلام یدعی انه ابنه وجاء مسلم حر

او ذمی او عبد واقام البینة انه ابنه ولا بینة لصاحب الید قضی بنسبه من المدعی

وذکر شمس الائمة الحلوانی رح ویکون الصبی حرا الا فی العبد خاصة وهو الاشبه کذا فی المحیط (عالمگیری)

گفته امام محمد رح در کتاب مبسوط که اگر مرد آزاد مسلمانی در دست او کودکی بود که دعوی میکرد که بدرستی این کودک پسر منست وآمد مسلمان آزاد دیگر یا ذمی یا غلامی وگذرانید گواهان را که بدرستی این کودک پسر منست وحال آنکه گواهان نبود مر ذوالید را حکم کرده میشود به نسب او از آن مدعی وشمس الائمہ حلوائی رح ذکر کرده است که درینصورت آن پسر آزاد است مگر آزاد نیست تنها در یکصورت که مدعی نسب او غلام باشد وهمین قول مشابه تر است بحق همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

الخارج وذو الید اقاما البینة علی البنوة فذو الید اولی کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)

خارج وذو الید گذرانیدند گواهان را به پسر بودن ولدی پس ذو الید بهتر است بآن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح

وان اقام کل واحد منهما البینة انه ابنه من امرأته هذه قضی بنسبه من ذی الید ومن امرأته

وان جاءت هی بذلک وکذلک لو جحد الاب وادعت الام (مبسوط)

واگر هر کدام از خارج وذو الید گذرانید گواهانرا که بدرستی این پسر از منست ازین زن من حکم کرده میشود به نسب او از ذو الید واز آن زن اگرچه آن زن منکر باشد از ان وهمچنین حکم است اگر پدر او منکر بود ودعوی کرد آن را مادرش

اذا کان الصبی فی ید رجل اقام رجل البینة انه ابنه ولد من امته هذه منذ اکثر من ستة اشهر واقام الذی فی یدیه بینة انه ابنه من امته هذه منذ سنة والصبی مشکل السن فالبینة بینة الذی فی یدیه کذا فی المحیط (عالمگیری)

اگر ولدی در دست مردی بود ومرد دیگر گذرانید گواهانرا که بدرستی این پسر از منست که زاده شده است ازین کنیز من از مدت بسیار تر از شش ماه ونیکسیکه آن ولد در دست او بود گذرانید گواهانرا که بدرستی او پسر منست ازین کنیز من از وقت یکسال وحال آنکه سال آن ولد معلوم نبود پس معتبر گواهان آن کسی است که آن ولد در دست

اوست همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط زوجان رقیقان في ايديهما صبي يقيمان البينة انه ابنهما

واقام حر ذمي ومسلم انه ابنه من امرأته الحرة هذه يقضي للحر كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)

زن و شوهر که کنیز و غلام بودند در دست ایشان پسر نابالغ بود گذرانیدند گواهان را که بدرستی این پسر
از ماست و مرد آزاد ذمی یا مسلمان گذرانید گواهان را که بدرستی آن پسر از منست از این زن آزاد
من حکم کرده میشود بآن پسر برای آن آزاد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح

لو كان الصبي في يد رجل فاقام رجل البينة انه ابنه من امرأته هذه وهما حران واقام ذو اليد البينة انه ابنه
ولم ينسبه الى امه فانه يقضي به للمدعي وكذلك اذا كانت الام هي المدعية (مبسوط)

واگر کودکی در دست مردی بود پس مردی گذرانید گواهان را که بدرستی این کودک پسر منست
از این زن من وحال آنکه آن زن و مرد آزاد بودند و ذو الید گواهان گذرانید که بدرستی این کودک
پسر منست و نسبت نکرد او را بمادرش پس بدرستی حکم کرده میشود بآن برای مدعی که خارج است
و همچنین حکم است وقتیکه مادر او مدعی باشد قال محمد رح امة لها ابنان والامة مع احد ولديها

في يد رجل والولد الآخر في يد رجل آخر فادعى كل واحد منهما ان الامة له وان الابنين
ابناه ولدا من هذه الامة قضي بالامة وبالولدين جميعا للذي في يده الامة سواء ولدا
في بطن واحد او في بطنين مختلفين واذا ادعى كل واحد منهما الامة مع الولد الذي في يديه لا غير
ان ولدتهما في بطن واحد فهذا والاول سواء وان ولدتهما في بطنين فان لم يعلم الاكبر
من الاصغر قضي بالامة للذي في يديه ويقضي لكل واحد منهما بالولد الذي في يديه
واما اذا علم الاكبر من الاصغر والاكبر في يد الذي الامة في يديه فانه يقضي له بالامة
والولد الاكبر ولا يقضي له بالولد الاصغر وان كان الاكبر في يدي الذي ليست الامة
في يديه فانه يقضي لكل واحد منهما بالولد الذي في يديه هكذا في المحيط (عالمگیری)

گفته است امام محمد رح که کنیزی را دو پسر بود و حال آنکه آن کنیز با یکی ازان دو پسر خود در دست
مردی بود و پسری دیگر او در دست مرد دیگر بود پس هر کدام ازان دو مرد دعوی کرد که بدرستی
آن کنیز مراست و هر دو پسر او از من است که زاده شده اند ازین کنیز حکم کرده می شود بآن
کنیز و بآن دو پسرش برای کسیکه آن کنیز در دست اوست برابر است اینکه زاده باشد در یکشکم
و یا در دو شکم مختلف و اگر دعوی کرد هر کدام ایشان آن کنیز را با آن ولد که در دست اوست
نه دیگر ولد را در ینصورت اگر زاده شده بودند هر دو در یک شکم پس این مسئله و مسئله اول برابر است
و اگر زاده شده بودند در دو شکم پس اگر ولد کلان از خرد آن معلوم نبود حکم کرده می شود بآن
کنیز برای کسیکه در دست اوست و حکم کرده می شود برای هر کدام ایشان بآن پسر یکه در دست
اوست اما اگر ولد کلان از خرد معلوم باشد و ولد کلان او در دست کسی بود که کنیز در دست او
بود پس بدرستی حکم کرده میشود برای او بآن کنیز و بآن ولد کلانش و حکم کرده نمی شود برای او بولد
خرد و اگر ولد کلان او در دست آن کسی بود که آن کنیز در دست او نبود پس حکم کرده می شود
برای هر کدام ایشان بآن ولدیکه در دست اوست همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

غلام وامة فی ید رجل فاقام الآخر البینة ان هذه الامة امته ولدت هذا الولد منه علی فراشه
واقام ذو الید البینة انها امته ولدت هذا الغلام علی فراشه فبینة ذی الید اولی بالقبول
وهذا اذا کان الغلام صغیرا او کبیرا مصدقا للذی الید فان کان کبیرا یدعی انه ابن الآخر فانه یقضی بالعلوق والامة للمدعی

پسری و کنیزی در دست مردی بود پس دیگری گذرانید گواهان را که بدرستی این کنیز از منست که زاده است
این پسر را از من بر فراش من و ذو الید گذرانید گواهان را که بدرستی این کنیز از منست که زاده است این پسر را
بر فراش من پس گواهان ذو الید بهتر اند بقبول کردن و این حکم وقتی است که آن پسر خرد باشد یا کلان راستگوی
کننده باشد مر ذو الید را پس اگر آن پسر کلان بود و دعوی کرد که بدرستی من پسر آن شخص دیگرم پس بدرستیکه حکم میکنیم بآن پسر و بآن کنیز برای مدعی

قال محمد رح حرة لها ابن وهما في يدي رجل واقام رجل آخر بينة انه تزوجها وانها ولدت منه هذا الولد
على فراشه واقام ذو اليد بينة على مثل ذلك فانه يقضى بالولد لذي اليد سواء ادعى الغلام انه ابن
ذو اليد او ابن الخارج ولو كان الذي هما في يديه من اهل الذمة وشهوده مسلمون والذي
يدعيه مسلم وشهوده مسلمون والمرأة من اهل الذمة قضيت بالمرأة والولد للذي هما في يديه وان كانت المرأة مسلمة
في هذه الصورة يقضى بالمرأة والولد للمدعي سواء كان شهود ذي اليد مسلمين او كانوا من اهل الذمة كذا في المحيط (عالمگیری و مبسوط)

گفته است امام محمد رح که مر زن آزاد را پسری بود و هر دوی ایشان در دست مردی بودند
و مرد دیگر گذرانید گواهان را که بدرستی نکاح کرده ام او را و او زاده است این پسر را از من بر فراش
من و ذو الید گذرانید گواهان را مانند آن پس بدرستیکه حکم کرده می شود بآن پسر برای ذو الید
برابر است که آن پسر دعوی کند که پسر ذو الیدم و یا پسر خارجم و اگر آن کسیکه هر دوی ایشان
در دست او بود از اهل ذمه بود و گواهان او مسلمان بودند و آن کسیکه دعوی میکرد او را
مسلمان بود و گواهان او مسلمانان بودند و آن زن از اهل ذمه بود حکم کرده میشود بآن زن و
پسر او برای کسیکه آن هر دو در دست اوست و اگر آن زن مسلمان بود درینصورت حکم کرده
میشود بآن زن و آن پسر برای مدعی آن برابر است که شاهدان ذو الید مسلمان باشند و
یا از اهل ذمه همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط ولو اقام البينة انه تزوجها في وقت
واقام ذو اليد البينة على وقت دونه فاني اقضي بها للمدعي (مبسوط)
و اگر گذرانید خارج گواهان را که بدرستی نکاح کرده ام او را در یک وقتی و ذو الید
گذرانید گواهان را بنکاح آن زن در وقت دیگر که کم از وقت اول بود پس
بدرستی من حکم میکنم بآن زن برای مدعی آن ولو اقام ذو اليد بينة انها امرأته تزوجها
وولدت هذا الولد منه على فراشه واقام آخر بينة انها امته وولدت هذا الغلام في ملكه

علی فراشه

علی فراشه فانه یقضی بالولد للزوج و بملک الامة للمدعی وکان الولد مع الامة مملوکین لله
الا ان الولد یعتق باقرار المدعی وتصیر الجاریة ام ولد له باقراره ایضا قال الا ان یستیقنه شهود
المدعی اعتاقه من نفسها بان تزوجت نفسها علی انها حرة فحینئذ یکون الولد حرا بالقیمة کذا فی المحیط
(عالمگیری) واگر ذوالید گذرانید گواهان راکه بدرستی این زن از من هست که بنکاح گرفتم
او را و او زاده هست این پسر از من بر فراش من و دیگر کس گذرانید گواهان راکه بدرستی این زن
کنیز من هست که زاده هست این پسر را در ملک من بر فراش من پس بدرستیکه حکم کرده میشود
بان پسر برای شوهر او و به ملک بودن آن کنیز برای مدعی او و آن پسر با آن کنیز ملک هست
مرادرا اگرانیکه آن پسر آزاد می شود باقرار مدعی و آن کنیز نیز ام ولده هست مراورا باقرار او
گفته هست امام محمد رح مگر وقتیکه گواهی بدهند گواهان مدعی که بدرستی آن زن فریب داده است
او را که بنکاح داده هست نفس خود را باو باین شرطیکه من آزاد هستم پس درین وقت آزاد
می شود آن پسر بقیمت همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب محیط امة مع ولدها فی ید رجل
فاقام آخر البینة انها امة ابیه ولدت هذا الغلام علی فراش ابیه فی ملکه وابوه میت واقام
ذوالید البینة انها امته ولدت هذا الولد فی ملکه قضیت بالولد للابن الذی لیس فی یدیه (مبسوط)
وجعلت الامة حرة وولاؤه للمیت ولا اقضی للذی هی فی یدیه بشیء من ذلک کذا فی الحاوی (عالمگیری)
کنیزی با ولد خود در دست مردی بود پس دیگر مرد گذرانید گواهان راکه بدرستی آن زن
کنیز پدر من هست که زاده هست این پسر را بر فراش پدر من در ملک او و پدرش مرده
بود و ذوالید گواهان گذرانید که این زن کنیز من هست که زاده هست این ولد را در ملک
من گفته هست امام محمد رح که حکم میکنم بان ولد برای آن مرده که آن کنیز در دست او نیست میگردانم آن
کنیز آزاد و میراث آن ولد بسبب ولاء مر آن مرده راست و حکم نمیکنم برای آنکسیکه کنیز در دست او هست بهیچ چیزی از آن

همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی لو کان الصبی فی ید رجل فاقامت امرأة شاهدین

انه ابنها قضیت بالنسب منها وان کان ذو الید یدعیه لم یقض له به ولو لم تقم المرأة الا

امرأة واحدة شهدت انها ولدته فان کان ذو الید یدعی انه ابنه او عبده لم یقض للمرأة بشئ

وان کان الذی فی یدیه لا یدعی فانی اقضی به للمرأة بشهادة امرأة واحدة وهذا استحسان (مبسوط السرخسی)

اگر کودکی در دست مردی بود پس زنی گذرانید گواهان را که بدرستی این کودک پسر من است

گفته است امام محمد رح که حکم میکنیم به نسب آن کودک ازان زن و اگر ذو الید دعوی میکرد او را

حکم کرده نمی شود برای او بآن کودک و اگر آن زن گواهان نگذرانید مگر یک زنی را که گواهی داد

آن زن که بدرستی این زن زاده است این کودک را پس اگر ذو الید دعوی میکرد که بدرستی این

کودک پسر من است یا غلام من است پس حکم کرده نمی شود برای آن زن بچیزی و اگر آن کسیکه آن

کودک در دست او بود دعوی نمیکرد پس بدرستی حکم میکنیم بآن کودک برای آن زن بگواهی یک زن و این

حکم استحسان است صبی فی ید رجل لا یدعیه فاقامت امرأة البینة انه ابنها ولدته واقام رجل بینة

انه ابنه ولد علی فراشه ولم یسمها جعلته ابن الرجل والمرأة وکذلک لو کان فی ید المرأة

ومن ضرورته القضاء بالفراش بینهما کذا فی المبسوط (عالمگیری) کودکی در دست مردی بود که دعوی

نمیکرد آن مرد او را پس زنی گذرانید گواهان را که بدرستی آن کودک پسر من است که زاده ام آنرا

و مردی دیگر گذرانید گواهان را که بدرستی آن پسر از من است که زاده شده است بر فراش من

و نه نامید مادرش را گفته است امام محمد رح که میگردانم او را پسر آن مرد و آن زن و همچنین حکم است

که اگر آن پسر در دست آن زن بود و از ضرورت این حکم حکم کردن قاضی است بفراش یعنی بنکاح

درمیان ایشان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط قال ابو حنیفة رح رجلان خارجان اقام

کل واحد البینة انه ابنه ولد علی فراشه من امرأته هذه جعل ابن الرجلین والمرأتین کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

گفته است

گفته است امام اعظم رح که دو مرد خارج گذرانید هر کدام ایشان گواهان را که بدرستی این پسر
از من است که زاده است بر فراش من از این زن من پس وی پسر گردانیده می شود مر آن دو
مرد و آن دو زن را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح قال محمد رح صبی فی ید رجل
جاء رجلان وادعى كل واحد منهما انه ابنه واقاما على ذلك بينة قضى بنسبه منهما وان وقت
احدى البينتين وقابل الاخرى ينظر الى سن الصبي فان كان موافقا لاحد الوقتين
مخالفا للوقت الآخر يقضى للذي كان وقته موافقا لسن الصبي وان كان مخالفا لاحد
الوقتين بيقين مشكلا للوقت الآخر يقضى للمشكل وان كان مشكلا الوقتين
نحو ان شهد احد الفريقين انه ابن تسع سنين وشهد الفريق الاخر انه ابن عشر سنين
وهو يصلح ابن تسع سنين وابن عشر سنين يقضى بينهما باتفاق الروايات وهو الصحيح كذا في المحيط
گفته است امام محمد رح که کودکی در دست مردی بود و آمد دو مرد دیگر و دعوی کرد هر کدام ایشان که این
پسر از من است و گذرانیدند گواهان را بر آن دعوی خود حکم کرده میشود به نسب او از هر دوی ایشان
و اگر بیان کرده بود یکی از آن دو گواهان وقتی را پیش از وقتیکه بیان کرده بود گواهان دیگر نظر کرده
شود بسال آن کودک پس اگر سال او موافق بود با وقت یکی از آن گواهان و مخالف بود از وقت
دیگر گواهان حکم کرده میشود بآن کودک برای کسیکه وقت او موافق است با سال آن کودک و اگر سال او
یقینی مخالف بود با یکی از آن دو وقت و مشکل بود سال او با وقت دیگر حکم کرده میشود باو برای کسیکه
وقتش مشکل است و اگر سال او مشکل بود با هر دو وقت چنانکه شاهدی داد یکی از فرقه گواهان
که آن کودک پسر نه ساله است و گواهی داد فرقه دیگر که او پسر ده ساله است
و حال آنکه صلاحیت داشت آن پسر نه ساله و ده ساله را حکم کرده میشود بآن
میان آن هر دو مرد باشتراک باتفاق روایات و همین حکم صحیح است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

لقیط ادعاه رجلان اقام احدهما البینة انه ابنه واقام آخر البینة انها بنته فاذا هو خنثی فان کان یبول من مبال الرجال فهو للمدعی للابن وان کان یبول من مبال الجاریة فهو للمدعی البنت فان بال منهما فالحکم للاسبق فان بال منهما معا ولم یسبق احدهما قال ابو حنیفة رح لا علم لی بذلک فیقضی بینهما وان لم یخرج منهما على السواء فهو مشکل بالاتفاق کذا فی شرح المنظومة (عالمگیری)

کودکی برداشته شده ویافته شده را دعوی کردند دو مرد یکی ایشان گواهان گذرانید که بدرستی این کودک پسر من است و دیگر ایشان گواهان گذرانید که بدرستی این کودک دختر من است پس ناگاه آن کودک خنثی بود پس اگر آن کودک بول میکرد از جای بول کردن مردان پس آن کودک مرمدعی پسر راست و اگر او بول میکرد از جای بول کردن زنان پس او مرمدعی دختر راست و اگر او از هر دو جای بول میکرد پس حکم مر پیشتر راست و اگر بول میکرد از هر دو جای بول یکبارگی و یکی ازان پیش نبود بر دیگر گفته است امام اعظم رح که مرا علم نیست بحال این کودک پس حکم کرده می شود با و در بین هر دو مدعیان و اگر بول او از هر دو جای برابر می شد پس او خنثی مشکل است باتفاق علماء همچنین ذکر کرده شده است در شرح منظومه

ولو ادعی عبد مسلم انه ابنه ولد علی فراشه من هذه الامة وادعی ذمی انه ابنه ولد علی فراشه من امرأته هذه قضی للذمی کذا فی المبسوط (عالمگیری) اگر غلام مسلمان دعوی کرد که بدرستی این پسر از من است که زاده شده است بر فراش من ازین کنیز و ذمی دعوی کرد که بدرستی این پسر از من است که زاده شده است بر فراش من ازین زن من حکم کرده میشود برای ذمی آزاد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط صبی فی یدی رجل یدعی نسبه خارجان احدهما مسلم والاخر ذمی واقام کل واحد منهما بینة من المسلمین انه ابنه قضی بالنسب للمسلم کذا فی المحیط (عالمگیری)

کودکی در دست مردی بود دعوی میکردند نسب او را او و مرد خارج یکی ایشان مسلمان بود و دیگری

ذمی و هر کدام ایشان گواهان گذرانید از مسلمانان که بدرستیکه این کودک پسر من است

حکم کرده میشود به نسب او از ان مسلمان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط ولو ادعی

یهودی ونصرانی ومجوسی واقام کل واحد منهم البینة قضی للیهودی والنصرانی کذا فی المبسوط عالمگیری

واگر یهودی و نصرانی و مجوسی دعوی کردند نسب کودکی را و هر کدام ایشان گواهان گذرانید حکم کرده

میشود به نسب او برای یهودی و نصرانی همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط صبی فی ید رجل

ادعاه حر مسلم انه ابنه من هذه المرأة وادعاه عبد او مکاتب انه ابنه من هذه

المرأة قضی للحر ولو ادعاه عبد انه ابنه ولد علی فراشه من هذه الامة وادعاه

مکاتب انه ابنه ولد من هذه المکاتبة قضی للمکاتب کذا فی

المحیط (عالمگیری) کودکی در دست مردی بود دعوی میکرد او را مرد آزاد مسلمان که بدرستی

که او پسر من است و دعوی میکرد او را غلامی یا مکاتبی که بدرستی که او پسر من است از این زن حکم

کرده میشود برای آن مدعی آزاد و اگر دعوی میکرد او را غلامی که بدرستی که او پسر من است که زاده

شده است بر فراش من از این کنیز و دعوی میکرد او را مکاتبی که بدرستیکه او پسر من است

که زاده شده است از این کنیز مکاتبه حکم کرده میشود به نسب او برای مکاتب همچنین ذکر کرده

شده است در کتاب محیط واذا کان الصبی فی ید مسلم ونصرانی فقال النصرانی هو ابنی وقال المسلم هو عبدی فهو

ابن النصرانی وهو حر (هدایه) وهذا اذا ادعیا معا فلو سبق دعوی المسلم کان عبدا له (رد المحتار) ولو کانت دعوتهما

دعوة البنوة فالمسلم اولی (هدایه) واگر کودکی در دست مسلمانی و نصرانی بود پس گفت آن نصرانی که او پسر منست

و گفت آن مسلمان که او غلام منست پس آن کودک پسر نصرانی است و او آزاد است و این حکم وقتی است که هر دوی ایشان

یکجا دعوی کرده باشند آن کودک را پس اگر دعوای مسلمان پیش بود پس آنکودک غلام او است و اگر دعوای هر دوی ایشان دعوی

فرزندی او و پسر دعوای مسلمان بهتر است **الفصل السادس فی**

دعوی الزوجین والولد فی ایدیهما او فی ید احدهما فصل ششم ثابت است در بیان

دعوی کردن زن و شوهر نسب ولدی را که آن ولد در دست هر دو باشد یا در دست یکی از ایشان باشد

واذا ادعت امرأة صبيا انه ابنها لم تجز دعواها حتى تشهد امرأة على الولادة ومعنى المسألة ان يكون

المرأة ذات زوج بخلاف الرجل ثم شهادة القابلة كافية فيها ولو كانت معتدة فلابد من حجة تامة

(هدایه) وقتیکه دعوی کرد زنی کودکی را که بدرستی این کودک پسر من است روا نیست
دعوای او تا که گواهی دهد زنی بر زادن او آن کودک را و معنی این مسئله این است که آن زن صاحب
شوهر باشد بخلاف از مرد که دعوی کند که این پسر از من است که بدون شاهد نسب او ثابت
می شود از او و گواهی یک زن قابله کافی است در دعوای ولادت آن زن و اگر آن زن در عدت
بود پس چاره نیست از حجت کامل که شاهدی دو مرد یا یک مرد و دو زن است وان كان لها زوج

وزعمت انه ابنها منه وصدقها الزوج فهو ابنهما وان لم تشهد امرأة (هدایه)
و اگر مر آن زن را شوهری بود و گفت آن زن که بدرستی این کودک پسر من است از این
شوهر و راستگوی کرد او را شوهرش پس آن کودک پسر آن زن است اگرچه گواهی ندهد زن قابله

وان كان الصبي في ايديهما وزعم الزوج انه ابنه من غيرها وزعمت انه ابنها من غيره فهو ابنهما وهو

نظير ثوب في يد رجلين يقول كل واحد منهما هو بيني وبين رجل آخر غير صاحبه يكون الثوب بينهما

الا ان هناك يدخل المقر له في نصيب المقر وههنا لا يدخل (هدایه) هذا اذا كان النكاح بينهما ظاهرا وان

لم يكن النكاح ظاهرا بينهما يقضى بالنكاح بينهما كذا في شرح الطحاوي (عالمگیری) وهذا لو غير معبر والا فهو لمن صدقه (تنویر)
و اگر کودکی در دست زن و شوهر بود و شوهر گفت که بدرستی این پسر از من است از دیگر زنم
و آن زن گفت که بدرستی این پسر از من است از دیگر شوهرم پس این پسر از هر دو ایشان است

و این حکم

واین حکم مانند حکم جامه ایست که در دست دو مرد باشد و هر کدام ایشان بگوید که این جامه میان من و میان مرد دیگر ست غیر ازین مدعی که آن جامه در میان هر دوی ایشان مشترک میشود مگر اینکه در مسئله آن مردیکه برای او اقرار کرده شده در حصه اقرار کننده شریک میشود در اینجا شریک نمی شود و این حکم وقتی ست که نکاح در میان ایشان ظاهر باشد و اگر نکاح در میان ایشان ظاهر نبود حکم کرده میشود بنکاح در میان ایشان همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب شرح طحاوی و دیگر این حکم وقتی ست که آن کودک تعبیر کرده نتواند از نفس خود و اگر تعبیر کرده بتواند پس آن کودک مر کسی راست که او را راستگوی کند آن کودک قال فی التاتارخانیة وان کان الولد فی ید الزوج او ید المرأة فالقول للزوج فیهما وقید باسناد کل منهما الولد الی غیر صاحبه لما فیهما ایضا عن المنتقی صبی فی ید رجل وامرأة قالت المرأة هذا ابنی من هذا الرجل وقال ابنی من غیرها یکون ابن الرجل ولا یکون للمرأة فان جاءت المرأة بامرأة شهدت علی ولادتها ایاه کان ابنهما منه وکانت زوجته بهذه الشهادة وان کان فی یده وادعاه وادعت امرأته انه ابنها منه وشهدت امرأة علی الولادة لا یکون ابنها منه بل ابنه لانه فی یده واحترز عما فیها ایضا صبی فی ید رجل لا یدعیه اقامت امرأة انه ابنها ولدته ولم تسم اباه واقام رجل انه ولد فی فراشه ولم یسم امه یجعل ابنه من هذه المرأة ولا یعتبر الترجیح بالید لو ادعاه ولم یدع هو نی ید احدهما فانه یقضی الید انه ابنهما
گفته ست در کتاب تاتارخانیه که اگر آن کودک در دست شوهر یا در دست زن او بود پس در هر دو صورت قول معتبر مر شوهر راست و مقید کرد مصنف هدایه شرنبلالیه این حکم را به نسبت کردن هر کدام از ایشان آن کودک را بغیر از آن دیگر خود از جهت آنکه نیز در کتاب تاتارخانیه منقولست از کتاب منتقی مذکور ست که کودکی در دست مردی و زنی بود و گفت آن زن که این کودک پسر من ست از این مرد و گفت آن مرد که او پسر من ست از غیر این زن پس آن کودک پسر آن مرد می شود و مر آن زن را نمی شود پس اگر آورد آن زن زنی را که گواهی داد آن زن دیگر بزادن

آن زن آن کودک را دریصورت آن کودک پسر آن زن میشود از ان مرد وآن زن زن او می شود باین

گواهی و اگر آن کودک در دست آن مرد بود که دعوی میکرد و او دعوی کرد و او را آن زن که بدرستی او پسر نست

از ان مرد و گواهی داد زنی بر زادن آن زن آن کودک را نمی شود آن کودک پسر آن زن از ان مرد

بلکه پسر آن مرد ست زیراکه در دست او ست و احتراز کرده از ان مسئله که نیز در کتاب تاتارخانیه ذکر کرده شده

ست که اگر کودکی در دست مردی بود که دعوی نمی کرد و او را و گواه گذرانید زنی که بدرستی این کودک پسر نست

که زاده ام او را و معلوم نکرد پدر او را و گواهان گذرانید آن مرد که بدرستی این کودک زاده شده ست از فراش

من و معلوم نکرد مادر او را اگر دانیده می شود آن کودک پسر آن مرد از ان زن و معتبر نمی شود بهتر بودن او

بسبب ذو الید می مانند یکه اگر دعوی کند او را دو مرد و آن پسر در دست یکی ایشان باشد پس بدرستی حکم

کرده می شود بآن پسر برای ذو الید رجل تزوج امرأة نكاحًا فاسدًا فدخل بها فجائت بولد لستة اشهر

ثبت النسب منه واختلفوا في اعتبار هذا الوقت انه يعتبر ستة اشهر من وقت النكاح او من وقت الدخول قال

محمد رح يعتبر من وقت الدخول وعليه الفتوى وفي النكاح الصحيح اجمعوا على انه يعتبر المدة من وقت

النكاح (قاضيخان) مردی نکاح کرد زنی را بنکاح فاسد پس دخول کرد بآن زن پس آورد

آن زن ولدی را از وقت شش ماه ثابت می شود نسب او از ان مرد و اختلاف کرده اند

علماء رح در معتبر بودن آن وقت که آن شش ماه ست که آیا معتبر میشود از وقت نکاح یا از وقت

دخول گفته ست امام محمد رح که معتبر کرده می شود از وقت دخول و بر این قول فتوی است

و در نکاح صحیح اتفاق کرده اند علماء رح بر انیکه آن وقت معتبر می شود از وقت نکاح اذا

تصادق الرجل والمرأة الحرة على ولد في يد احدهما انه ابنهما فهو ابنهما والمرأة امرأة الرجل فان كانت امرأة

لا تعرف انها حرة وقالت انا ام ولدك وهذا ابني منك وقال الرجل لا وانت امرأتي فهو ابنهما ولكنها اقرت له بالرق وهو ولد بها

في ذلك فلم يثبت الرق عليها وهو قد ادعى عليها النكاح وهي قد كذبته فلا يكون

فایده
بیان ثبوت نسب
ولد در نکاح
فاسد

بینهما نکاح وکذلک لو ادعت على زوجته وقال الرجل هی امرأتی فهذا والاول سواء (مبسوط السرخسی)

وقتیکه راستگوی کردند مرد وزن آزاد مر یکدیگر خود را بر کودکی که در دست یکی ایشان بود که بدرستی آن کودک پسر ما است پس آن کودک پسر ایشان است وآنزن زن آنمرد است واگر معلوم نبود آزاد بودن آنزن وگفت که ام ولدهٔ توام واین پسر من است از تو وآن مرد گفت که این چنین نیست بلکه تو زن من هستی پس او پسر آن هر دو است ولیکن آنزن اقرار کرده است برای آنمرد بکنیز بودن خود وآنمرد دروغگوی کرد او را در ان اقرار پس ثابت نشد کنیز بودن آنزن وآنمرد دعوی کرده است نکاح را برآنزن وآنزن دروغگوی کرده است او را پس ثابت نشد نکاح میان ایشان وهمچنین اگر آنزن دعوی کرد که بدرستی من زن توام وگفت آن مرد که تو ام ولدهٔ منی پس حکم این مسئله وحکم اول برابر است ولو قال الرجل لامرأة هذا ابنی منك من نکاح

جائز وقالت المرأة هذا ابنی منك من نکاح فاسد فهو ابنهما وکذلك لو قالت المرأة للرجل هذا ابنی منك من نکاح جائز وقال الرجل هذا ابنی منك من نکاح فاسد فهو ابنهما ویکون القول قول من یدعی الجواز کذا فی المحیط فان قال الزوج من فاسد یسئل لیخبر عن وجه الفساد ویفرق بینهما ویکون تفریقا بالطلاق فی حق المهر والنفقة حتی یلزمه المهر والنفقة وان کان المدعی للفساد المرأة فلا یفرق کذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر گفت مردی مر زنی را که این پسر من است از تو از نکاح جائز وگفت آنزن که این پسر است از تو از نکاح فاسد پس آن پسر از هر دوی ایشان است وهمچنین اگر گفت آنزن مر مرد را که این پسر منست از تو از نکاح جائز وآن مرد گفت که این پسر منست از تو از نکاح فاسد پس آن پسر از هر دوی ایشان است ومعتبر قول کسی میباشد که دعوی میکند روا بودن نکاح را اینچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط پس اگر شوهر گفت که از نکاح فاسد است پرسیده شود

ازاو وجه فساد وجدائی کرده شود درمیان ایشان وآن جدائی بسبب طلاق میباشد در حق مهر ونفقه تاکه لازم می شود اورا مهر ونفقه او واگر بدعی فساد نکاح آن زن بود پس جدائی کرده نشود میان ایشان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

الفصل السابع فی دعوة نسب ولد الامة الغیر بحکم النکاح

فصل هفتم ثابت است دربیان دعوی کردن نسب ولد کنیز غیر بحکم نکاح رجل فی یدیه امة له منها ولد فاقام البینة ان هذه الامة لزید هذا زوجها منه ثم ولدت منه هذا الابن واقام زید البینة ان الامة التی فی یدیه زوجها منه وولدت له هذا الابن الآخر یقضی لکل واحد بالابن الذی فی یده وتوقف الامة فی ید ذی الید لایطؤها احدهما وایهما مات عتقت عوته کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) در دست مردی کنیزی بود که مراورا ازان کنیز ولدی بود وگذرانید شاهدان راکه این کنیز این زید است که بنکاح داده اورا بمن بعد ازان زاده است آن کنیز ازمن این پسر را وزید گذرانید گواهان راکه بدرستی آن کنیز یکه در دست اوست بنکاح داده است اورا بمن وزاده است ازمن این پسر دیگر را حکم کرده میشود برای هر کدام ایشان بآن پسر یکه در دست اوست ومعطل کرده میشود آن کنیز در دست ذو الید که وطی نکند هیچ کدام ایشان اورا وهر کدام از ایشان که مرد آزاد می شود بمردن او چنین است در محیط سرخسی رح

جاریة فی ید رجل مع الولد فادعی رجل آخر ان ذا الید زوجها منه وولدت وادعی ذو الید ان هذه الجاریة فی ید المدعی زوجها والولد منی یثبت نسبه منهما وعتق ویتوقف حکم الجاریة لایطؤها احدهما فاذا مات احدهما عتقت الجاریة کذا فی التاتارخانیة ناقلا عن الخزانة (عالمگیری) کنیزی در دست مردی بود باولدی پس دعوی کرد مرد دیگر که بدرستی ذوالید نکاح داده است این کنیز را بمن وی که آورده است ازمن ودعوی کرد ذوالید که بدرستی این کنیز در دست مدعی بود ونکاح داده بود آنرا بمن واین ولد ازمنست ثابت میشود نسب آن ولد از هردو

ایشان و آزاد می شود و معطل کرده می شود حکم آن کنیز که وطی نکند او را هیچ کدام ایشان و وقتیکه
مرد یکی ایشان آزاد می شود آن کنیز چنین ست در کتاب تاتارخانیه که نقل کرده ست از کتاب

خزانة المفتين ان كانت لامة في يدي رجل وفي يد مولاها ولدها وادعى الرجل انه

تزوجها بغير اذن مولاها فولدت له على فراشه هذا الولد الذي في يد مولاها

بعد ما تزوجها بستة اشهر واقام البينة على ذلك واقام المولى البينة انه ابنه ولد على فراشه من امته

هذه فاني اقضي بالولد للزوج واثبت نسبه منه واعتقه باقرار المولى واجعل الامة بمنزلة ام الولد اذا مات المولى

عتقت كذا في الحاوي (عالمگیری) اگر کنیزی در دست مردی بود و ولدش در دست خواجه او بود
و دعوی نمود آن مرد که بدرستی بنکاح گرفته ام آن کنیز را بغیر اذن خواجه او پس ولد آورده است
برای من بر فراشم این ولد را که در دست خواجه آن کنیز است بعد از نکاح گرفتن من او را
بشش ماه و گذرانید گواهان را بآن گفته خود و خواجه اش گذرانید گواهان را که بدرستی این
ولد پسر من است که زاده شده بر فراش من از این کنیزم گفته است امام محمد رح که حکم میکنم با آن
ولد برای شوهر او و ثابت میکنم نسب آن ولد را از شوهر او و آزاد میکنم او را بسبب اقرار خواجه
او و میگردانم آن کنیز را مانند ام ولده وقتیکه خواجه او مرد آزاد میشود چنین است در کتاب حاوی

امة في يد رجل ولدت فادعى ولدها وقال الرجل الآخر هي ملكك زوجتنيها وهذا الولد

ولا يعرف ان اصلها كان للآخر فالولد حر ثابت النسب من ذي اليد وامه

ام ولد له لكن يضمن قيمتها للمقر له ولو عرف ان اصلها كان للمقر له يثبت النسب منه

وكانا مملوكين له وان كان الاصل لا يعرف لهذا فقال هذا بعتنيها وقال ابو الولد زوجتنيها

ضمن ابو الولد قيمتها ولا يضمن العقر وكذلك لو قال ابو الولد بعتني هذه الجارية وقال الآخر

بل زوجتك فهذا والاول سواء وان كان يعرف ان الاصل لهذا فانه يأخذ الام

دو لدها مملوکین فی جمیع ذلک ما خلا خصلة واحدة وهی ان یقر بانه باعها منه فحینئذ

لا سبیل له علیها ولا یغرم ابو الولد القیمة فی هذا الفصل ولکن علیه العقر وکانت هی بمنزلة ام الولد

موقوفة (مبسوط السرخسی) کنیزی در دست مردی بود ولد آورد و دعوی نمود آن مرد آنولد را و گفت

مر مرد دیگر را که این کنیز کنیز تو ست که بنکاح داده او را بمن و راستگوی کرد او را آن مرد دیگر و

معلوم نبود که اصل آن کنیز مر آن مرد دیگر راست پس آنولد آزاد ست و ثابت ست نسب او

از ذو الید و مادر او ام ولده ست مر او را ولیکن تاوانده میشود قیمت آن کنیز را برای

مردیکه اقرار برایش کرده شده و اگر معلوم بود که اصل آن کنیز مر مردی راست که اقرار برایش

کرده شده پس ثابت میشود نسب آنولد از او و آنولد و آن کنیز مملوکست مر او را و اگر

اصل آن کنیز معلوم نبود که مر او راست و گفت آن مرد که فروخته بودم من بتو این کنیز را

و گفت پدر آنولد که بنکاح داده بودی برای من آن کنیز را تاوانده میشود پدر آنولد قیمت

آن کنیز را و تاوانده نمیشود تاوان جماع او را و همچنانست اگر پدر آنولد گفت که فروخته

بودی آن کنیز را بمن و گفت آن دیگر که نفروخته ام بلکه بنکاح داده بودم ترا پس حکم این

صورت و حکم مسئلهٔ اوّل برابر ست و اگر معلوم بود که اصل این کنیز مر مردی راست

که اقرار برایش کرده شده پس بدرستی بگیرد او مادر او را و آنولد را در حالیکه هر دو مملوک او

هستند در همهٔ آنصورتها بغیر از یک صورت و آن صورت اینست که اقرار کند که بدرستی فروخته ام

این کنیز را باو پس درینوقت راهی نیست مر او را بر آن کنیز و تاوان نمیدهد پدر آنولد قیمت آن کنیز را

درینصورت و لیکن تاوانده میشود تاوان جماع آن کنیز را و میگردد آن کنیز معطل بمانند ام ولده

قال محمد اذا ادعی رجل امة فی ید رجل انه تزوجها وانها ولدت منه هذا الولد وقال المولی بعتکها

بالف درهم وهذا الولد منک قال هذا الولد ثابت النسب من المستولد ویعتق الولد وتصیر الجاریة

امروالله

امرولدلم تکون موقوفة لاتخدم واحدا منهما ولا یحل للزوج غشیانها وکذلک لا یحل للمولی غشیانها وعلی الزوج المهر قصاصا عن الثمن وان کان المستولد ادعی الشراء والمولی ادعی انه زوجها منه وباقی المسألة بحالها فالولد ثابت النسب منه والجاریة مع الولد رقیقان للمولی ولا یحل للمستولد وطؤها فیحل للمولی وطؤها کذا فی المحیط (عالمگیری)

گفته است امام محمد رح اگر دعوی کرد مردی کنیزی را که در دست مرد دیگر بود که وی بنکاح داده او را بمن و او زاده است از من این ولد را و خواجهٔ او گفت که فروخته ام او را بتو بهزار درم و این ولد از تست گفته است امام محمد رح که نسب آن ولد ثابت است از آن مردیکه طلب ولد کرده است از او و آزاد میشود آن ولد و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و آن کنیز معطل میباشد که خدمت نکند هیچ کدام ایشان را و روا نیست مر شوهرش را وطی کردن او و همچنان روا نیست مر خواجهٔ او را وطی کردن آن کنیز و بر شوهرش لازم است مهر او از جهت ادا کردن بهاے او و اگر آن مردیکه کنیز ولد آورده است از او دعوی کرد خریدن او را و خواجهٔ او دعوی کرد که بنکاح داده ام او را و باقی مسئله بحال خود بود پس نسب آن ولد ثابت میشود از آن مرد و آن کنیز با ولد خود کنیز و غلام است مر خواجهٔ او را و روا نیست مر آنکس را که طلب ولد کرده است از او وطی کردن آن کنیز و حلال است مر خواجهٔ او را وطی کردنش چنین است در کتاب محیط ۱۲

الفصل الثامن فی دعوة الولد من الزناء وما فی حکمه

فصل هشتم ثابت است در بیان احکام دعوی کردن نسب ولد از زنا و آنچه که در حکم آن است رجل زنی بامرأة فحبلت منه فلما استبان حملها تزوجها الزانی ولم یطأها حتی ولدت قالوا ان لم تکن فی عدة الغیر جاز النکاح وعلیهما التوبة وقال الفقیه ابو اللیث رح ان جاءت بولد لستة اشهر فصاعدا من وقت النکاح جاز النکاح ویثبت النسب وان جاءت بولد لاقل من ستة اشهر من وقت النکاح لا یثبت النسب منه الا ان یقول الرجل هذا الولد منی ولا یقول من الزناء (قاضیخان) مردی زنا کرد با زنی و حامله شد از او پس وقتی که حملش ظاهر شد زانی نکاح کرد او را و وطی نکرد تا که ولد آورد گفته اند علماء رح که اگر آن زن در عدت

فائده
زنی از زنا حامله شد بعد از ان زانی
اورا بنکاح گرفت

دیگری بود روا است نکاح او و واجب است بر ایشان توبه کردن و گفته است فقیه ابو اللیث رح که اگر آورده بود آن
ولد را از وقت ششماه یا زیاده بران از وقت نکاح روا است آن نکاح و ثابت میشود از او نسب
آن ولد و اگر آورده بود آن ولد را کمتر از ششماه از وقت نکاح ثابت نمیشود نسب او و میراث نمی برد از او
مگر ثابت میشود نسب او که بگوید آن مرد که این ولد از منست و نگوید که از زناست (رجل اتهم بامرأة ظهر بها حبل
فزوجها ابوها من الزوج فینکر ان یکون الحبل منه جاز النکاح فی قول ابی حنیفة ومحمد رح (قاضیخان)
مردی با زنی تهمتی شد و ظاهر شد حمل با آن زن باز پدر او بنکاح داد وی را با آن مرد و شوهر او منکر شد از اینکه
آن حمل از وی باشد روا است آن نکاح در قول طرفین رحمهما الله تعالى (اذا زنى رجل بامرأة فجاءت
بولد فادعاه الزانی لم یثبت نسبه منه واما المرأة فیثبت نسبه منها وكذا لو ادعى رجل
عبدا صبيا في يد رجل انه ابنه من الزنا لم يثبت نسبه منه كذبه المولى او صدقه
ولو ملك الولد بوجه من الوجوه عتق عليه فان ملك امه لم تصر ام ولد له كذا
فی البدائع (عالمگیری) اگر زنا کرد مردی با زنی پس آورد آن زن پسر را و زانی دعوی آن ولد نمود نسبش
ثابت نمیشود از آن زنا کننده اما از آن زن نسبش ثابت میشود همچنان اگر دعوی کرد مردی غلام نابالغی را
که در دست دیگر مردی بود که وی پسر من است از زنا ثابت نمیشود نسبش از او دروغگوی کند او را خواجه او یا
راستگوی کند او را و اگر مالک شد آن زنا کننده آن پسر را بیک وجه از وجه ها آزاد میشود آن غلام بر وی و اگر مالک
شد مادر آن غلام را نمیگردد مادر او ام ولد او چنین است در بدائع (وكذلك اذا قال المدعي هذا ابني من فجور
او قال فجرت بها فولدت هذا الولد او قال هذا ابني من غير رشدة وكذلك ان كان
هذا الولد لابن المدعي ولخاله او لرجل ذي رحم محرم من المدعي لا يثبت نسبه من المدعي
اذا قال هو من الزناء ولا يعتق هذا الولد على هؤلاء وهذا بخلاف ما اذا كان الولد
لابن المدعي فانه يثبت نسب الولد منه وان قال هو من زناء كذا في المحيط (عالمگيري)

وهمچنان است اگر گفت مدعی که این پسر منست از بدکاری یا گفت زنا کرده ام بآن زن و وی زاده است این پسر را
یا گفت که این پسر من است از غیر راه یافتن بآن یعنی بغیر نکاح وهمچنان اگر آن پسر مر پدر آن مدعی را بود یا مر خال او را یا مر
مردیرا که قرابت محرمی داشت بآن مدعی ثابت نمیشود نسب او از آن مدعی و قتیکه گفته باشد که این پسر من است
از زنا و آزاد نمیشود این پسر بر آن کسان واین حکم بخلاف حکم آن صورتست که اگر آن ولد مر پسر آنمدعی را باشد
که ثابت میشود نسب آنولد از آن مدعی اگر بگوید که آن ولد از زناست چنین است در محیط ولو قال المدعی هو ابنی
وهو غیر الاب ولم یقل من الزنا ثم ملکه یثبت النسب ویعتق وکذلک لو قال هو ابنی من
نکاح فاسد او شراء فاسد او ادعی شبهة او قال احلها الی المولے
وکذا به لم یثبت النسب ما دام عبد الغیر فاذا ملکه المدعی
یثبت النسب وعتق علیه وان ملك الام تصیر ام ولد له
کذا فی الحاوی ر عالمگیری ؛ واگر مدعی گفت که این پسر منست
و حال آنکه آنمدعی غیر پدر او بود و نه گفت که از زناست پس مالک شد آن پسر را ثابت میشود نسب او و آزاد میشود و آزاد
آنولد و همچنان اگر گفت که این پسر منست بنکاح فاسد یا بخریدن فاسد یا دعوی کرد شبه را یا گفت که حلال کرده بنده
بود مادر آنرا برای من خواجه او و دعوی کرد او را خواجه او ثابت نمیشود نسب او تا که او غلام کسی دیگر باشد و قتیکه مدعی
مالک او شد نسبش از وی ثابت میشود و آزاد میشود بر او و اگر مالک شد مادر او را ام ولد او میگردد چنین است در حاوی
رجل اقر انه زنی بامرأة حرة وان هذا الولد ابنه من الزنا وصدقته المرأة فان
فان النسب لا یثبت من واحد منهما فان شهدت القابلة یثبت بذلك نسب الولد
من المرأة دون الرجل (مبسوط سرخسی) مردی اقرار کرد که بدرستی زنا کرده ام با زن آزادی
و بدرستی اینولد پسر منست از زنا و راستگوی کرد او را آنزن پس نسب آن ولد ثابت نمیشود
از یکی ایشان پس اگر شاهدی داد بآن یک زن قابله ثابت میشود

نسباً و از آن زن نه ازان مرد و ان اقر الرجل بالزنا بامرأة حرة او امة و ان هذا الولد منها من الزنا

وادعت المرأة نكاحاً جائزاً او فاسداً فانه لا يثبت النسب من الرجل و ان ملكه ولكن يعتق
ولا حد عليه

اذا ملكه
عليه و عليه العقر و كذلك اذا اقامت شاهداً واحداً لا يثبت النسب من الرجل و ان كان

الشاهد عدلاً و عليه العقر و عليها العدة في الفصلين كذا في الذخيرة (عالمگیری)

و اگر اقرار کرد مردی بزنا کردن با زن آزادی یا کنیزی و باینکه این پسر ازان زن هست از زنا و دعوی کرد آن زن
نکاح صحیح یا فاسد را پس ثابت نمیشود نسب آن ولد ازان مرد اگرچه مالک او شود ولیکن آزاد میشود بر او وقتیکه
و بر وی هست
مالک او شود و حد بر او لازم نیست تاوان جماع او و همچنین اگر آن زن یک گواه گذرانید ثابت نمیشود
نسب او ازان مرد اگرچه آن گواه عادل باشد و بر وی لازم میشود تاوان جماع او و بران زن لازم میشود عدت
گذرانیدن در هر دو صورت چنین است در ذخیره و لو ادعى صبياً في يدي امرأة فقال هو ابني
من الزناء و قالت المرأة هو من النكاح لم يثبت النسب فان قال بعد ذلك من نكاح
يثبت النسب و كذلك لو ادعى الرجل النكاح و ادعت المرأة انه من الزنا لم يثبت النسب فان عادت الى
تصديق الرجل يثبت نسبه منه كذا في الحاوي (عالمگیری) اگر مردی دعوی کرد ولدی را که در دست زنی بود و گفت
که این پسر من هست از زنا و گفت آن زن که این پسر هست از نکاح ثابت نمیشود نسب او ازو پس اگر بعد
ازان گفت آن مرد که آن پسر من هست از نکاح ثابت میشود نسب آن ولد ازو و همچنان اگر دعوی کرد آن مرد
نکاح را و دعوی کرد زن که بدرستی این پسر از زناست ثابت نمیشود نسب آن ولد پس اگر گردید آن زن براستگوئی آن
مرد ثابت میشود نسب او ازان مرد همچنین در کتاب حاوی و ان ادعى الرجل النكاح و ادعت هي انه من الزنا
فلو كان الولد في يد الرجل يثبت النسب منه و ان كان في يد المرأة لم يثبت نسبه و ان ملكه يثبت النسب و ان
ملكه صارت ام ولده و لا حد عليه و عليه العقر و عليها العدة و كذا في محيط سرخسي
(عالمگیری) و اگر دعوی کرد آن مرد نکاح را و دعوی کرد آن زن که بدرستی این پسر از زناست پس اگر آن پسر در دست

آن

آن امر در بود ثابت میشود نسب آن پسر از او و اگر آن پسر در دست آن زن بود ثابت نمیشود نسب او

و وقتیکه مالک شد آن پسر را ثابت میشود نسب از او و اگر مالک شد مادر او را ام ولده میگردد مر او را

و نیست حد بر آنمرد و بر اوست تاوان جماع و بر آن زن عدت است همچنین است در محیط سرخسی رح

اذا اقام الرجل شاهدا واحدا على النكاح لا يثبت النسب من الرجل اذا كان الولد في يد المرأة

وكذلك اذا اقام شاهدين غير انهما لم يزكيا او كانا محدودين في قذف او اعميين فاني لا اثبت النسب واوجب

المهر والعدة كذا في المحيط (عالمگیری) و اگر گذرانید آنمرد یک شاهد را بنکاح ثابت نمیشود نسب او

از آنمرد اگر آن پسر در دست آن زن باشد و همچنان اگر گذرانید دو شاهد را مگر اینکه آن هر دو شاهدان

عادل کرده نشدند یا ایشان حد زده شده بودند در قذف یا کور بودند گفته است امام محمد رحمة الله علیه

که بدرستی ثابت نمیکنم نسب او را و واجب میگردانم مهر و عدت آن زن را همچنین است در کتاب محیط

واذا كانت للرجل امرأة ولدت على فراشه ولدا فقال الزوج زنيت بها وولدت هذا الولد منه

وصدقته المرأة في ذلك فان نسب الولد يثبت منه كذا في الذخيرة (عالمگیری) واذا ولدت امرأة

الرجل على فراشه وقال الرجل زنى بك فلان وهذا الولد منه وصدقته المرأة واقر فلان بذلك

فان نسب الولد ثابت من الزوج (مبسوط) و اگر مر مردی را زنی بود که زاده بود بر فراش او ولدی را پس گفت شوهر

او که زنا کرده بودم با آن و زاده است این ولد را از آن زنا و راستگوی کرد او را آن زن در آن گفتنش

پس بدرستیکه ثابت میشود نسب آن ولد از او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و اگر ولد آورد

زن مردی بر فراش او و آنمرد گفت که زنا کرده فلان بتو و این ولد از اوست و راستگوی کرد او را آن زن

پس بدرستیکه نسب آن ولد ثابت است از شوهرش

الفصل التاسع في دعوى المولى نسب ولد امته

فصل نهم ثابت است در بیان دعوی کردن خواجه نسب ولد کنیز خود را

قال محمد رح اذا زوج الرجل امته من عبده فجاءت بولد لستة اشهر فصاعدا فهو ابن الزوج

فائده

مردی کنیز خود را [illegible]

و بعد از شش ماه آن کنیز

ولد آورد و آن مرد

[illegible] ولد او را

وان نفاه الزوج لم ينتف منه فان ادعاه المولى وقال هذا ابنی لم تجز دعوته ولم یثبت نسب الولد

منه ولكن يعتق الولد باقراره وتصير الجارية ام ولد له واذا قال فی مسالتنا هذه هذا ولد من هذه

الجارية من الزنا لا تصير الجارية ام ولد له هذا اذا جاءت بالولد لستة اشهر من وقت النكاح فلو جاءت به لاقل

من ستة اشهر من وقت النكاح لم يثبت نسبه من الزوج فان ادعاه المولى يثبت نسبه منه ويحكم

بفساد النكاح هكذا فی المحيط (عالمگیری) گفته ست امام محمد رح که اگر بنکاح داد مردی کنیز خود را

بغلام خود پس آورد آن کنیز ولد برا بوقت ششماه یا زیاده از وقت ششماه پس او پسر شوهر

اوست واگر نفی کرد شوهر او نسب آن ولد را نفی نمیشود از او واگر دعوی کرد او را خواجه او و گفت

که این ولد پسر منست روا نیست دعوای خواجه او وثابت نمیشود نسب آن ولد از او ولیکن آزاد

میشود آن ولد باقرار او ومیگردد آن کنیز ام ولده مراو را واگر گفت خواجه او درین مسئله که این ولد از

ازین کنیز از زنا نمیگردد آن کنیز ام ولده مراو را وانیحکم وقتیست که آورده باشد آن ولد را بعد از ششماه

از وقت نکاح واگر آورده باشد او را بکمتر از وقت ششماه از وقت نکاح ثابت نمیشود نسب

آن ولد از شوهر او پس اگر دعوی کرد خواجه او او را ثابت میشود نسب او وحکم کرده میشود بفساد نکاح

همچنین ست در کتاب محیط لو كان زوج امته من عبد غيره باذن مولاه او من حر

فجاءت بولد لستة اشهر فصاعدا فادعاه المولى وصدقه الزوج او كذبه فهو ابن الزوج

ولكن يعتق على المولى باقراره انه ابنه ولم يثبت النسب وتكون امه بمنزلة ام ولد له

كذا في المبسوط وهل يحكم بفساد النكاح ان كذبه الزوج لاشك انه لا يحكم بفساد النكاح

واما اذا صدقه فقال بعضهم يحكم بفساد النكاح ومنهم من قال لا يحكم بفساد النكاح

الا اذا كان الزوج اقر ان الولد من المولى حبلت منه قبل النكاح فحينئذ يحكم بفساد النكاح (عالمگیری)

اگر مردی بنکاح داد کنیز خود را بغلام دیگری باذن خواجه الغلام یا بنکاح داد او را بمرد

آزاد

آزاد پس آورد آن کنیز ولدیرا از وقت ششماه یا زیاده از وقت ششماه پس دعوی کرد

خواجهٔ او آن ولد را و راستگوی کرد او را شوهر او دعوی او دروغگوی کرد پس ولد پسر شوهر اوست ولیکن

آزاد میشود آن پسر بر خواجه باقرار او که آن پسر از نیست و ثابت نمیشود نسب آن پسر از او و مادر او نمیشوند

ام ولده میشود مر خواجهٔ او را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط و آیا حکم کرده میشود بفساد نکاح

یا نه پس اگر دروغگوی کرده بود شوهر او خواجهٔ او را هیچ شکی نیست که حکم کرده نمیشود بفساد نکاح او

و اما وقتیکه راستگوی کرده بود او را شوهر او گفته است بعض علماء رح که حکم کرده میشود بفاسد بودن

آن نکاح و بعض از علماء رح گفته اند که حکم کرده نمیشود بفساد آن نکاح مگر وقتیکه شوهر او اقرار کرده باشد

که آن پسر از خواجهٔ اوست که حامله شده بود از او پیش از آن نکاح پس درینوقت حکم کرده میشود بفساد آن نکاح

واذا زوج الرجل امته من رجل ثم باعها ثم جاءت بولد لستة اشهر فصاعدا من وقت

النكاح ولاقل من ستة اشهر منذ باعها المولى فادعاه المولى فانه لا يصدق في حق النسب

ولا يعتق الولد ولا ينقض البيع والولد ابن الزوج على حاله وان ادعاه المشتري لا تصح دعوته

في حق النسب ولكن يعتق الولد وتصير الجارية ام ولد له كذا في المحيط (عالمگیری)

و وقتیکه بنکاح داد مردی کنیز خود را بمردی بعد از آن فروخت آن کنیز را و آورد آن کنیز ولدیرا از وقت

ششماه و یا زیاده از وقت ششماه از وقت نکاح و کمتر از ششماه از وقت فروختن خواجهٔ او پس

دعوی کرد خواجهٔ او آن ولد را پس بدرستی راستگوی کرده نمیشود خواجهٔ او در حق نسب آن ولد و آزاد

نمیشود آن ولد و شکسته نمیشود آن بیع و آن ولد پسر شوهر اوست بر حال خود و اگر دعوی کرد آن ولد را

خرنده صحیح نمیشود دعوای او در حق نسب و لیکن آزاد میشود آن ولد و میگردد آن کنیز ام ولده

مر خرنده را همچنین است در کتاب محیط اذا تزوجت امة رجل بغير اذنه ثم ولدت لستة اشهر

فادعاه الزوج والمولى فهو ابن الزوج ويعتق بدعوى المولى وكذا الكلام ولد الرجل تزوجت

بغیر اذنہ ثم تزوجہا الزوج فجاءت بولد لستۃ اشہر فادعیاہ اونفیاہ او ادعاہ احدہما ونفاہ الآخر فہو

ابن الزوج علی کل حال ھکذا فی الحاوی (عالمگیری) وقتیکہ بنکاح گرفت مردی کنیزی مردی را بی اجازۂ

خواجۂ او بعد از ان ولد آورد او از وقت ششماہ پس دعوی کرد آنولد را شوہر آن کنیز و خواجۂ

او پس آنولد پسر شوہر او ست و آزاد میشود آن بدعوی خواجۂ او و ہمچنین ام ولدۂ مردی کہ بنکاح

گرفت مرد دیگر را بی اجازۂ خواجہ خود و دخول کرد آن شوہر با او پس آورد پسر را از مدت ششماہ

و دعوی کردند آنولد را شوہر و خواجۂ او یا نفی کردند آن ہر دو نسب آنولد را و یا دعوی کرد یکے

از ایشان و نفی کرد دیگر ایشان پس و پسر آنشوہر است بہر حال ہمچنین ہست در کتاب حاوی

اقام مولی الامۃ بینۃ علی ولد انہ ولدہ من امتہ علی فراشہ وادعی آخر انہ تزوجہا

بغیر اذن مولاہا فولدت علی فراشہ ھذا الولد الذی فی ید المولی یقضی بالولد للزوج

ویعتق الولد باقرار المولی للحال وتعتق ام اذا مات المولی کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

گذرانید خواجۂ کنیزی گواہان را برای پسر کہ بدرستی این پسر از منست از کنیز من کہ زادہ ہست آنرا

بر فراش من و دعوی کرد مرد دیگر کہ بدرستی بنکاح گرفتہ ام این کنیز را بی اجازۂ خواجۂ او

پس ولد آوردہ ہست در نکاح من اینولد را کہ در دست خواجۂ اوست حکم کردہ میشود با نولد

برای شوہر او و در حال آزاد میشود آنولد باقرار خواجۂ او و آزاد میشود مادر او بعد از مردن خواجۂ

او ہمچنین ہست در محیط سرخسی قال محمد رحمہ اللہ رجل لہ امۃ لہا اولاد قد ولدتہم فی بطون مختلفۃ من غیر

زوج فقال المولی فی صحتہ احد ھؤلاء ابنی فمات المولی حیا یجبر علی البیان فان مات

قبل البیان اجمعوا علی ان النسب لا یثبت حتی لا یرث واحد منہم من المیت واجمعوا

علی ان ام الاولاد تعتق وھل تعتق من الاولاد اختلفوا فیہ قال ابو حنیفۃ

رحمۃ اللہ علیہ یعتق من کل واحد منہم ثلثہ ویسعی فی ثلثی قیمتہ کذا فی المحیط (عالمگیری)

فائدہ

کنیز مردی را اولادی بود و آن مرد دعوی کرد در حال تندرستی خود کہ یکی از اولاد او پسر منست

گفته است امام محمد رح که مردی را کنیزی بود و مر او را اولادی بود که زاده شده بودند در شکمهای جداگانه بدون شوهر پس گفت خواجهٔ او در حال تندرستی خود که یکی از اولاد آن کنیز پسر منست پس تا زمانیکه خواجهٔ او زنده است جبر کرده شود تا معلوم کند آن پسر را و اگر مرد پیش از معلوم کردن اتفاق کرده اند علماء رح براینکه نسب هیچ کدام ایشان ثابت نمیشود پس میراث نمیبرد یکی از ایشان از آن مرده و اتفاق کرده اند علماء رح براینکه مادر ایشان آزاد میشود و آیا آزاد میشود یکی از آن اولاد و یا نه اختلاف کرده اند علماء رح درین حکم گفته است امام ابوحنیفه رح که آزاد میشود از هر کدام ایشان سوم حصهٔ او و سعی کند هر کدام ایشان در دو ثلث قیمت خود همچنین است در کتاب محیط اذا ولدت امته ولدا من غیر زوج فلم یدعه المولی حتی کبر و ولدله ولد من امة المولی ثم مات الابن الاول ثم ادعی المولی احدهما فقال احد هذین ابنی یعنی المیت وابنه فانه یعتق الاسفل کله وتسعی امه فی نصف قیمتها وکذلک الجدة تسعی فی نصف قیمتها (مبسوط) وقتیکه ولد آورد کنیزی بدون شوهر و دعوی نکرد آن ولد را خواجهٔ او تا که کلان شد و پیدا شد مر آن ولد را ولدی از کنیزیکه مر خواجهٔ او را بود بعد از آن مرد آن ولد اول پس تر دعوی نمود خواجهٔ او یکی از آن دو ولد را که آن پسر مرده و پسر او ست پس گفت که یکی از ایشان پسر منست آزاد میشود همهٔ ولد پائین تر و سعی کند مادر او در نصف قیمت خود و همچنان سعی کند مادر کلان او در نصف قیمت خود امة فی ید رجل ولدت بنتا وولدت ابنتها بنتا فقال المولی فی صحته احدی هؤلاء الثلث ولدی ومات قبل ان یبین فانه تعتق السفلی کلها وکذلک الوسطی تعتق کلها واما العلیا فیعتق نصفها وسعت فی نصف قیمتها کذا فی المحیط اعالمکیری کنیزی در دست مردی بود که دختری زاده بود و دختر آن دختر زاده بود پس گفت خواجهٔ او در حال تندرستی خود که یکی ازین سه کس ولد من است و مرد پیش از معلوم کردن آن پس پست آزاد میشود همهٔ دختر پائین و همچنان آزاد میشود همهٔ دختر میانه و اما زن کلان آزاد میشود نصف و سعی کند

در نصف قیمت خود ہمچنین ہست در محیط امۃ ولدت ابنا من غیر زوج ثم ولدت بنتین
فی بطن آخر من غیر زوج ثم ولدت ابنا آخر من غیر زوج ثم نظر المولی الی الغلام الاکبر و احدی التوأمین
فقال فی صحتہ احد ہذین ولدی ثم مات قبل البیان لم یثبت نسب واحد منہما و یعتق نصف الاکبر
و یسعی فی نصف قیمتہ و یعتق من کل جاریۃ نصفہا و تسعی فی
الباقی و یعتق الابن الاصغر کلہ و تعتق امہ وہذا قول ابی حنیفۃ رحمۃ اللہ
علیہ اما علی قولہما رح فتعتقان جمیعا کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
کنیزی بود پسر آورد بدون از شوہر بعد ازان زاد دو دختر را در دیگر شکم بدون شوہر
بعد از آن پسر آورد در شکم دیگر بغیر از شوہر پس نظر کرد خواجہ
او بسوی پسر کلان و بیکی ازان دو دختر دوگانہ و گفت در حال تندرستی خود کہ یکی ازین دو کس
ولد منست بعد ازان مرد خواجہ او پیش از معلوم نمودن ثابت نمیشود نسب یکی از ایشان
از او و آزاد میشود نصف پسر کلان و سعی بکند در نصف قیمت خود و آزاد میشود نصف ہر کدام
ازان دو دختر و سعی کند در باقی قیمت خود و آزاد میشود ہمہ پسر خرد تر و آزاد میشود مادر او و این
حکم بنا بر قول امام اعظم رح ہست و اما بر قول صاحبین او رح پس ہمہ آن دو دختر آزاد میشود
ہمچنین ہست در محیط رجل مات و ترک امۃ لہا ثلثۃ اولاد و قد ولدتہم فی بطون مختلفۃ
فاقامت الامۃ شاہدین ان المیت اقر ان ہذا الولد الاکبر ولدہ من ہذہ فہو ابنہ
والاوسط والاصغر بمنزلۃ امہم فان قال الشہود نشہد انہ اقر بہذا الولد الاکبر انہ ولدہ
قبل ان تلد ہذین فہما ابناہ ایضا و قال محمد رح اذا جاءت بولد بعد اقرار المولی بالاکبر لستۃ
اشہر فصاعدا لزمہ الولد و ان جاءت بہ لاقل من ستۃ اشہر لم یلزمہ کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
مردی مرد و گذاشت کنیزی را کہ مر آن کنیز را سہ اولاد بود و بتحقیق زادہ بود ایشان را در شکمہای

جداگانه پس گذرانید آن کنیز گواهان را که بدرستی آن مرده اقرار کرده بود که این ولد پسر ست کلان این کنیز پس او پسر او ست و پسر میانه و خرد باشند مادر خود اند و اگر گفتند شاهدان که گواه هستیم برانکه آن مرده اقرار کرده بود پیش از زادن پسر میانه و پسر خرد که این پسر کلان پسر منست پس هر دوی ایشان نیز پسر آن او ست گفته ست امام محمد رح که اگر آن کنیز ولد آورد بعد از اقرار کردن خواجه او بولد از وقت ششماه یا زیاده تر لازم ست او را نسب آن ولد و اگر آورد آن ولد را کمتر از وقت ششماه لازم نمیشود مر او را آن ولد همچنین در محیط سرخسی رح اذا کان للرجل منکوحة حرة وامة جاءتا بولد

منهما بغلام ثم ماتت المنکوحة والامة فقال الرجل احدهما ابنی ولا اعرف من هو فانه لا یثبت نسب واحد منهما منه لکن یعتق من کل واحد منهما نصفه کذا فی المحیط (عالمگیری) و قتیکه مر مردی را یک زن نکاحی آزاد و یک کنیز بود پس آورد هر کدام ایشان ولدی را بعد از ان مرد آن زن نکاحی و آن کنیز پس گفت آن مرد یکی ازین دو ولد پسر من است و نمی شناسم که کدام آنست پس بدرستی ثابت نمی شود نسب یکی ایشان از ان مرد و لیکن آزاد میشود نصف هر کدام ایشان همچنین است در محیط و کذلک رجل له عبدان

فقال احدهما ابنی او قال هذا ابنی او هذا لم یثبت نسب واحد منهما ولکن یعتق احدهما بغیر عینه فیشیع العتق فیهما عند فوت البیان بالموت کذا فی المبسوط (عالمگیری) و همچنین است هر دیکه مر او را دو غلام بود پس گفت که یکی ازین دو غلام پسر منست یا گفت که این غلام پسر منست یا این ثابت نمیشود نسب یکی از ایشان و لیکن آزاد میشود یکی ازین هر دو نامعلوم پس شائع و ناجنش میشود آزادی در میان آن هر دو نزد فوت شدن بیان کردن سابق بمردن او همچنین ست در مبسوط الفصل العاشر فی دعوة الرجل الولد لنفسه بعد الاقرار انه لفلان فصل دهم ثابت ست در بیان مردیکه ولد را برای خود دعوی کند بعد از اقرار کردن او که آن ولد از فلانست واذا کان الصبی فی ید رجل فقال هو ابن عبدی فلان الغائب

فایده ذوالید گفت که این کودک پسر فلان غلام منست یا گفت پسر من

ثم قال هو ابني لم يكن ابنه ابدا وان جحد العبد ان يكون ابنه وهذا عند ابي حنيفة رح كمن شهد على رجل

بنسب صغير فردت شهادته لتهمة ثم ادعاه لنفسه (هداية) واگر كودكی در دست مردی بود و گفت كه اين كودك پسر

غلام غائب منست بعد از ان گفت كه آن كودك پسر منست نميشود آن كودك پسر او و هميشه

واگرچه آن غلام منكر باشد از اينكه آن ولد پسر او باشد و اين حكم نزد امام ابو حنيفه رح است مانند شخصی كه

گواهی بدهد بر مردی بنسب صغيری پس رد كرده شود گواهی او از جهت تهمتی پس آن شخص دعوی كند

آن صغير را برای خود صحيح نميشود دعوای او ولو انكر الاب الاقرار فبرهن عليه الابن قبل واما الاقرار بانه

اخوه فلا يقبل لانه اقرار على الغير (در مختار) واگر پدر منكر شد از اقرار كردن خود كه فلان پسر منست پس

گواهان گذرانيد آن پسر بر اقرار او قبول كرده ميشود اما اقرار كردن شخصی كه فلان برادر منست قبول نميشود

زيرا كه بدرستی آن اقرار است بر غير كه پدر او ست لو قال لست وارثه ثم ادعى انه وارثه وبين جهته

الارث صح اذ التناقض في النسب عفو ولو ادعى بنوة العم لم يصح ما لم يذكر اسم الجد

ولو برهن انه اقر انه ابنه تقبل لثبوت النسب باقراره ولا تسمع الا على خصم هو وارث او دائن او مديون او موصى له (در مختار)

اگر شخصی گفت كه نيستم وارث فلان مرده بعد از ان دعوی كرد كه بدرستی وارث او ميباشم و بيان كرد

جهت وارث بودن خود را صحيح ميشود دعوای او زيرا كه تناقض در دعوای نسب عفو است و اگر

دعوی كرد كه من پسر عم او ميباشم صحيح نميشود دعوای او تا كه بيان نكند نام پدر كلان آن را و اگر گواهان

گذرانيد كه بدرستی آن مرده اقرار كرده كه من پسر عم او ميباشم قبول كرده ميشود گواهان او از جهت ثابت شدن

نسب او باقرار پدر پس شنيده نميشود دعوای او مگر بر مدعى عليه كه آن وارث مرده است يا صاحب دين او يا مديون او يا كسيكه وصيت

كرده شده باشد برای او واذا كانت الامة في يد رجل فقال لها علام فاقر مولاها ان هذا العلام من زوجها حر او عبد

اياه ثم ادعاه بعد ذلك لنفسه وصدقه المقر له في ذلك لا تصح دعوى المولى لنفسه بعد ذلك ولكن

يعتق الغلام عليه باقراره وكذا اذا لم يصدقه المقر له في ذلك ولم يكذبه بل سكت

بل سکت لا تصح دعوته اصلا وکذلك اذا کان المقر له غائبا او میتا حتی لم یعلم تصدیقه

ولا تکذیبه لا تصح دعوة للمولی واما اذا اکذبه المقر له فی اقراره ثم ادعی المولی لنفسه فقال

ابو حنیفه رح لا تصح دعوته کذا فی الذخیرة (عالمگیری) اگر کنیزی در دست مردی بود که

زاده بود کودکی را پس اقرار کرد خواجهٔ او که بدرستی این کودک از شوهر اوست که آزاد یا غلام است

که آن کنیز را بنکاح داده بودم باو بعد از ان خواجهٔ او دعوی کرد آن ولد را برای خود اگر راست

گوی کرد او را آن شخصیکه برایش اقرار کرده شده دران اقرار او صحیح نمیشود دعوای خواجهٔ او

برای خود بعد از اقرارش ولیکن آزاد میشود آن کودک بر خواجهٔ او بسبب اقرار او و همچنین

اگر نه راست گوی کرد او را و نه دروغ گوی کرد بلکه خاموش بود هرگز صحیح نمیشود دعوای

او و همچنین آن شخصیکه اقرار برایش کرده شده غایب باشد یا مرده تا که معلوم نشود راست گوی

کردن و یا دروغ گوی کردن او صحیح نمیشود دعوای خواجهٔ او اما اگر دروغ گوی کرد او را آن

شخصیکه اقرار برایش کرده شده در اقرارش پس دعوی کرد خواجهٔ او برای خود پس گفته است

امام ابو حنیفه رح که صحیح نمیشود دعوای او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره

ولو لم یقر المولی بشیء من ذلك لکن اجنبی قال هذا الولد ابن المولی فانکره المولی ثم اشتراه

الاجنبی او وارثه فادعی انه ابنه عتق ولم یثبت نسبه منه فی قول ابی حنیفه رح (مبسوط)

اگر خواجهٔ او اقرار نکرده بود بچیزی از ان ولیکن مرد بیگانه گفت که این ولد پسر خواجه است

و خواجه اش منکر شد بعد از ان خرید او را آن مرد بیگانه یا وارث خواجه پس دعوی کرد خواجهٔ او

که بدرستی این ولد پسر من است آزاد میشود آن ولد بر خواجهٔ خود و ثابت میشود نسب او از خواجهٔ

او در قول امام ابو حنیفه رح ولو شهدت امرأة علی صبی انه ابن هذه المرأة ولم تقبل شهادتها بالنسب ثم ادعت

الشاهدة ان الصبی ابنها واقامت علی ذلك شاهدین لم یقبل ذلك منها ولو کبر الصبی فادعی انه ابنها

واقام علی ذلک شاهدین قضی القاضی بنسبه منهما (مبسوط السرخسی) واگر زنی گواهی داد بر کودکی که بدرستی این کودک پسر این زن دیگر است وقبول کرده نشد شاهدی آنزن به نسب او بعد از ان دعوی کرد آنزن که گواهی داده بود که بدرستی این کودک پسر من است وگذرانید بر ان دعوای خود دو گواه را قبول کرده نمیشود آن دعوی از او واگر آن کودک کلان شد ودعوی کرد که بدرستی پسر آنزن میباشم وگذرانید بآن دعوای خود دو گواه را حکم کند قاضی بنسب آن پسر از آنزن

اذا ادعی رجل نسب صبی فی ید امرأة والمرأة تنکر واقام الرجل شاهدین ولم یقض القاضی بشهادتهما ثم ان احد الشاهدین ادعی ان هذا الصبی ابنه وان هذه المرأة امرأته واقام علی ذلک شاهدین فالقاضی لا یقبل شهادتهما

وان ادعت المرأة انه ابنها من هذا الرجل وانه زوجها واقامت علی ذلک شاهدین سمعت بینتها کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر دعوی کرد مردی نسب کودکی را که در دست زنی بود وآنزن منکر بود وگذرانید آن مرد دو گواه را وحکم نکرد قاضی بشاهدی آنها بعد از ان یکی از ان دو گواه دعوی کرد که بدرستی این کودک پسر من است وبدرستی این زن در نکاح من است وگذرانید دو گواه را پس قاضی قبول نکند شاهدی ایشان را واگر آنزن دعوی کرد که بدرستی او پسر من است از ان مرد وبدرستی آن مرد شوهر من است وگذرانید بدعوای خود دو گواه را شنیده میشود گواهان آنزن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط لو ادعی الرجلان صبیا فی ید امرأة کل واحد منهما یقول هو ابنی منها بنکاح وهی تنکر ثم ادعت المرأة علی اخر انه تزوجها وهذا الصبی ابنها منه وشهد لها بذلک الرجلان المدعیان للصبی لم اقبل شهادتهما وکذلک الصبی فی یدی امرأة شهد رجلان انه ابن فلان ورد القاضی شهادتهما ثم شهد هو واخر انه ابن رجل اخر لم تقبل هذه الشهادة (مبسوط السرخسی رح) اگر دو مرد دعوی کردند کودکی را که در دست زنی بود وهر کدام ایشان گفت که این کودک پسر منست از آنزن بنکاح وآنزن منکر بود پس آنزن دعوی کرد بر دیگری که بدرستی او بنکاح گرفته است مرا واین کودک پسر منست از او وگواهی داد برای آنزن بآن دعوی آن دو مرد یکه دعوی کرده بودند آن کودک را گفته است امام محمد رح که قبول نمیکنم

فائده
در اینکه اول دعوی نسب کودکی
را برای خود کند بعد از
آن گواهی بدهد بآن
برای دیگری

آنزن دو مرد را

فایده
در اینکه اقرار کند که
کنیز من حامله است از شوهر خود
که مرده است شوهرش بعد از ان
دعوی کند که حملش
از من است

گواهی آن دو مرد را و همچنین کودکی که در دست زنی بود گواهی داد مردیکه بدرستی این کودک پسر فلان است
و قاضی رد کرد گواهی او را پس گواهی داد او و دیگری که بدرستی این کودک پسر مرد دیگر است قبول کرده نمیشود
این گواهی اذا اقر انه ولد مکاتبته من زوج ثم ادعاه لم یصدق ولکنه یعتق کذلک ولد المدبرة وام الولد
کذا فی الحاوی (عالمگیری) وقتیکه اقرار بکند مردیکه بدرستی این پسر ولد کنیز مکاتبه منست از شوهر او پس دعوی کرد
آن مرد آن ولد را برای خود راست گوی کرده نمیشود در ان دعوی ولیکن آن پسر آزاد میشود و همچنین حکم است در
ولد کنیز مدبره و ام ولده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب حاوی اذا اقر ان امته حبلی من زوج قد مات
ثم ادعی انه منه فولدت لاقل من ستة اشهر فانه یعتق ولم یثبت نسبه منه ولو اقر ان الحبل لها من زوج ثم مکث
سنة ثم قال هی حامل منی فولدت لاقل من ستة اشهر من الاقرار الاخر فهو ابن المولی ثابت النسب منه (مبسوط السرخسی رح)
مردی اقرار کرد که کنیز من حامله است از شوهر یکه مرده است بعد از ان دعوی کرد آن مرد که بدرستی این حمل از منست
پس آن کنیز زاد آنرا بکمتر از وقت شش ماه از وقت اقرار او پس بدرستی آن ولد آزاد میشود و ثابت نمیشود
نسب او از ان مرد و اگر اقرار کرد که حمل آن کنیز از شوهر او است بعد از ان درنگ کرد یکسال بعد از ان
گفت خواجهٔ او که این کنیز حامله است از من پس زاد آن کنیز ولد را بکمتر از شش ماه از وقت اقرار پسین او
پس آن ولد پسر آن خواجهٔ او است ثابت است نسب او از او اذا کانت الجاریة بین رجلین جاءت
بولد فقال احدهما انه ابن صاحبی وقال الاخر انه ابن صاحبی ثم ادعی احدهما انه ابنه ان ادعی الثانی
لاتصح دعوته بلا خلاف ولو ادعاه الاول فعلی قول ابی حنیفة رح لاتصح دعوته وعتق الولد بتصادقهما
علی حریته وتکون الجاریة ام ولد موقوفة ایهما مات عتقت کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
اگر کنیزی در دست دو مردی بود آورد ولدیرا پس گفت یکی از ان دو مرد که آن ولد پسر شریک من است
وگفت دیگر ایشان که آن پسر شریک من است بعد از ان دعوی کرد یکی ایشان که آن ولد پسر منست پس اگر
دعوی کرد آنرا آن مرد دوم صحیح نمیشود دعوای او بی اختلاف واگر دعوی کرد آن ولد را آن مرد اول

پس بنا بر قول امام ابو حنیفه رح صحیح نمیشود دعوای او و آزاد میشود آن ولد بسبب اینکه راست گوی کردن ایشان یک دیگر خود را و آن کنیز ام ولده موقوفه است هر کدام ایشان که مرد آن کنیز آزاد میشود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره ولو اقرانه زوج امته رجلا غائبا و هو حی لم یمت ثم جاءت بولد بعد قوله لستة اشهر فادعاه المولی لم یصدق (مبسوط السرخسی) و اگر مردی اقرار کرد که بدرستی نکاح داده ام کنیز خود را بمردی که غایب است و حال آنکه او زنده است نمرده است پس آن کنیز آورد ولد را بعد از ان گفته او از وقت شش ماه پس دعوی کرد او را خواجه او راست گوی کرده نمیشود در دعوائش

الفصل الحادی عشر فی تحمیل النسب علی الغیر و ما یناسب ذلک

فصل یازدهم ثابت است در بیان بار کردن نسب بر غیر خود و در بیان آن چیزیکه مناسب است بان

واعلم ان دعوی الاخوة و نحوها مما لو اقر به المدعی علیه لا یلزمه لا یسمع ما لم یدع قبلها مالا کما قال فی الولوالجیة لو ادعی انه اخوه لابویه فجحد فان القاضی یسأله الک قبله میراث تدعیه او نفقة او حق من الحقوق التی لا یقدر علی اخذها الا باثبات النسب فان کان کذلک یقبل القاضی بینته والا فلا خصومة بینهما (رد المحتار) بدان که بدرستی دعوای برادری و مانند آن از آن نسبیکه اگر اقرار کند مدعی علیه بان لازم نشود او را شنیده نمیشود آن دعوی تا که دعوی نکند نزد او مالی را گفته است در کتاب ولوالجیه که اگر شخصی دعوی کرد که بدرستی من برادر این مدعی علیه میباشم از پدر و مادر و منکر شد مدعا علیه پس قاضی بپرسد او را که آیا هست مر ترا نزد او میراثی که تو دعوی میکنی آنرا یا نفقه یا دیگر حق از حق هائیکه توان حاصل نمیشود دیگر فتن آن حق ها مگر بثابت کردن نسب پس اگر همچنین بود قبول کند قاضی گواهان او را بثابت کردن نسب و اگر اینچنین نبود پس نیست هیچ دعوی در میان ایشان رجل ادعی علی اخر انه اخوه لابیه و امه ان ادعی بسببها المیراث او النفقة تسمع دعواه و یقضی بانه اخوه و کان ذلک قضاء علی جمیع الاخوة والورثة وان لم یدع بسببها مالا لا یمکنه اثبات الاخوة ولو اقر المدعی علیه انه اخوه لا یصح (خزانة المفتین) مردی دعوی نمود بر دیگری که او برادر است پدری و مادری پس اگر او

فائده
دعوی هر ان نسبیکه
اگر مدعا علیه بران اقرار کند
بر او لازم نشود مانند برادری صحیح
نمی شود بدون دعوی
حقی با آن

دعوی میکرد بسبب آن برادری میراث را یا نفقه را شنیده میشود دعوای او و حکم کرده میشود که او برادر وی است و میشود
این حکم بر جمیع برادران و وارثانش و اگر دعوی میکرد او بسبب برادری مالی را حکم نمیشود او را باثبات برادری و اگر
اقرار کند مدعی علیه که من برادر او هستم صحیح نمیشود اقرار او وکذا لو ادعی انه ابن ابنه والابن غائب او میت وکذا

لو ادعی انه جده اب الابیه والاب غایب او میت فان ادعی بسببه مالا من النفقة وغیرها فحینئذ ینتصب خصما من الغائب

ولو ادعی علی رجل انه ابوه او ادعی علی رجل انه ابنه او ادعی علی امرأة انها زوجته او ادعت امرأة علی رجل

انه زوجها او ادعی العبد علی عربی انه اعتقه وهو مولاه او ادعی العربی ان هذا کان عبده وانه اعتقه او المرأة

ادعت علی رجل انها امته او ادعی ولاء الموالاة والذی ادعی علیه منکر فاقام المدعی البینة تقبل سواء ادعی بسبب

هذه الاشیاء مالا او لم یدع بخلاف دعوی الاخوة لانه دعوی علی الغیر ولهذا لو اقر انه ابوه او ابنه او زوجته

او زوجه صح ولو اقر انه اخوه لا یصح (خزانة المفتین) و همچنین اگر کسی دعوی نمود که بدرستی این شخص پسر پسر منست
و حال آنکه پسر آنکس غایب یا مرده بود و همچنین اگر دعوی کرد که بدرستی این شخص جد منست که پدر پدر من است و حال آنکه
پدر او غایب یا مرده بود پس اگر آنکس دعوی میکرد بسبب آن مالی را از نفقه یا غیر آن پس درینوقت آن شخص خصم انتصاب داده
میشود از طرف آن غایب و اگر کسی دعوی کرد بر مردی که بدرستی این مرد پدر منست یا دعوی کرد بر مردی که بدرستی
این مرد پسر من است یا دعوی کرد بر زنی که این زن زن منست یا زن دعوی کرد بر مردی که بدرستی این مرد شوهر
من است یا غلامی دعوی کرد بر شخصی عربی که بدرستی وی آزاد کرده مرا و او خواجه من است و یا دعوی نمود شخص عربی
که بدرستی این غلام من بود آزاد کرده ام او را یا زنی دعوی کرد بر مردی که من باندی او هستم یا دعوی کرد
میراث مولای موالات خود را و آنکسیکه دعوی بر او شده بود منکر بود پس مدعی گواهان گذرانید قبول
کرده میشود گواهان او برابر است که دعوی کرده باشد بسبب این چیزها مالی را یا دعوی نکرده باشد
آنرا بخلاف از دعوای برادری زیرا که آن دعوی است بر دیگری و ازین سبب است که اگر اقرار کند
که این شخص پدر من است یا پسر من است یا زن من است یا شوهر من است صحیح میشود اقرار او و اگر اقرار کند که

او برادر من است صحیح نشود اقرار او فاذا اراد رجل ان یثبت نسبه من ابیه وابوه میت فان القاضی

لا یسمع من شهوده الا علی الخصم وهو وارث المیت او غریم للمیت علیه حق او رجل له علی المیت

حق او موصی له فان احضر رجلا وادعی علیه حقا لابیه والمدعی علیه بذلک الحق مقر به

او جاحد له فله ان یثبت نسبه ویسمع القاضی من شهوده بحضرة ذلک الرجل هکذا فی

شرح ادب القاضی للخصاف (عالمگیری) پس اگر مردی اراده کرد که ثابت کند نسب خود را از پدر خود وحال آنکه پدر او مرده بود پس بدرستیکه قاضی نشنود از گواهان او گواهی را مگر بر خصمیکه آن وارث آن مرده است یا مدیون است که مر آنمرده را حقی بر او باشد یا مردیست که مر او را بر آنمرده حقی باشد یا کسی است که آنمرده برای او وصیت کرده باشد پس اگر او حاضر کرد مردی را و دعوی کرد بر او حقی را برای پدر خود و مدعی علیه اقرار کننده بود بآن حق یا منکر بود از ان حق پس هست مر او را که ثابت کند نسب خود را از آنمرده و قاضی بشنود گواهان او را بحضور آنمرد همچنین ذکر کرده شده است در شرح ادب القاضی تصنیف امام خصاف (رح)

ولو احضر رجلا لیدعی علیه حقا لابیه وهو مقر به او لا فله اثبات نسبه بالبینة عند القاضی بحضرة ذلک الرجل ولو

ادعی ارثا عن ابیه فلو اقر امر بالدفع الیه ولا یکون قضاء علی الاب حتی لو جاء حیا یاخذه من الدافع و

الدافع یرجع علی الابن ولو انکر قیل للابن برهن علی موت ابیک وانک وارثه ولا یمین وفی الصحیح تحلیفه علی

العلم بانه ابن فلان وانه مات ثم یکلف الابن بالبینة بذلک (رد المحتار) اگر شخصی حاضر کرد مردی را تا که دعوی کند بر او حقی را که مر پدر او را بود بر آنمرد و حال آنکه آنمرد اقرار کننده بود بآن حق یا اقرار کننده نبود پس لازم است مر او را که ثابت کند نسب خود را بگواهان نزد قاضی بحضور آنمرد و اگر آن مدعی دعوی کرد بر آنمرد مالی را بطریق میراث از پدر خود پس اگر آنمرد اقرار کرد بآن مال امر کرده شود آنمرد را بدادن آن مال و این امر کردن او حکم نشود بر پدر او چنانکه اگر آمد پدر او زنده بگیرد آن مال را از آنمرد دهنده و آنمرد دهنده رجوع کند بآن مال بر آن پسر و اگر آنشخص منکر شد گفته شود مر پسر را که گواهان بگذراند بر مردن پدر خود و بآنکه تو وارث او هستی و سوگند نیست بر آنمرد و صحیح اینست که سوگند داده شود او را بالعلم که

تو عالم نیستی که او پسر آن فلان است و عالم نیستی که آن فلان مرده است بعد از آن تکلیف کرده میشود آن پسر را بگذرانیدن

گواهان را بر دعوی خویش امرأة ادعت على رجل لقيطا انه اخوها وهو يدعي انه عبده تقبل بينة المرأة ويقضى لها

لانها تريد حق الحضانة (خزانة المفتين) زنی دعوی نمود بر مردی و کودک بر داشته شده را که در دست آن مرد بود

که بدرستیکه آن ولد برادر زنست و حال آنکه آن مرد دعوی میکرد که بدرستی آن ولد غلام ویست قبول کرده میشود گواهان

آن زن و حکم کرده میشود بآن ولد برای آن زن زیرا که او اراده کرده است حق نگاه داشتن و تربیت کردن

آن ولد را رجل له عبد فاقر في مرض موته انه ابنه وليس له نسب معروف ومثله يولد لمثله فانه ابنه ويرثه ولا يسعى في

شيء سواء كان اصل العلوق في ملكه او لم يكن وعتقه من جميع المال وكذا لو كان عليه دين محيط بجميع ماله وليس فيه

ابطال حق الغرماء والورثة (خزانة المفتين) مردی را غلامی بود پس اقرار کرد در مرض مردن خود که بدرستی

این غلام پسر من است در حالیکه مر آن غلام را نسب معلوم نبود و مثل او زاده میشد از مثل آن مرد پس

بدرستیکه آن غلام پسر آن مرد است و میراث میبرد از وی و سعی نکند او در چیزی از قیمت خود برابر است

که اصل آبستن او در ملک آن مرد باشد یا در ملکش نباشد و آزاد شدن او از تمامی مال آن مرد است و همچنین

حکم است اگر بر آن مرد دینی باشد که در برگیرنده همه مال او باشد و نیست درین اقرار باطل کردن حق

صاحبان دین و وارثان رجل ادعى على آخر انه ابوه لا يصدق الا ببينة او تصديق من المدعى عليه

(خزانة المفتين) مردی دعوی کرد بر دیگر مردی که بدرستی این مرد پدر من است راستگو

کرده نمی شود آن مرد مگر براستگوی کرده میشود بگواهان یا براستگوی کردن مدعی علیه

ولو قال ليس هذا الولد مني ثم قال مني يصح ولو قال مني ثم قال ليس مني لا يصح النفي

رجل ادعى على آخر انه اخوه وطلب منه النفقة فانكر ثم مات المدعى فجاء المدعى عليه يطلب

الميراث ويدعي انه اخوه لا يسمع (خزانة المفتين) واگر کسی گفت که این ولد از من نیست بعد

از آن گفت که از منست صحیح میشود گفته وی و اگر گفت که این ولد از من است بعد از آن گفت که از من نیست

صحیح نمیشود نفی کردنش مردی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی من برادر اویم وطلب کرد از و نفقهٔ خود را پس آن دیگر منکر شد پستر مرد آنمرد مدعی پس مدعی علیه آمد میخواست میراث او را و دعوی نمود که بدرستی او برادر من است شنیده نمیشود دعوایش رجل ادعی علی اخر انه ابن عم المیت یطلب المیراث ثم ادعی بعد ذلک انه اخوه لا یسمع فلو عاد وادعی انه ابن عمه یسمع (خزانة المفتین) مردی دعوی نمود بر دیگری که بدرستی من پسر عم فلان مرده ام ومیخواست میراث او را بعد از ان دعوی نمود که بدرستی من برادر اویم شنیده نمیشود دعوای دوم او پس اگر باز گردید و دعوی نمود که بدرستی من پسر عم ویم شنیده میشود دعوای وی فی المنتقی رجل زمن ادعی علی رجل انه ابوه لیفرض له النفقة علی ذلک الرجل فاقام الزمن بینة علی ذلک واقام المدعی علیه بینة علی رجل اخر انه ابو الزمن و ذلک الرجل ینکر و الزمن ایضا ینکر فالبینة بینة الزمن ویثبت نسبه من الذی اقام علیه البینة بالنسب و یفرض علیه النفقة ولا یلتفت الی بینة الاخر کذا فی الذخیرة (عالمگیری) در کتاب منتقی ذکر کرده شده است که مردی جای ماندهٔ دعوی نمود بر مردی که بدرستی اینمرد پدر من است از جهت اینکه مقرر کرده شود برای او نفقه بر آنمرد پس آنجای مانده گذرانید گواهانرا بر آن دعوای خود و مدعی علیه گذرانید گواهان را بر مرد دیگری که بدرستی اینمرد دیگر پدر این مرد جای مانده است و آنمرد دیگر منکر شد و آنجای مانده نیز منکر شد پس معتبر گواهان آنجای مانده است و ثابت میشود نسب او از آنکسی که گذرانیده است بر او گواهانرا به نسب خود و مقرر کرده میشود بر آنمرد نفقهٔ او و التفات کرده نمیشود بگواهان آن دیگر همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره رجل اقام البینة ان هذا ابنی من فلانة المیت ولی فی میراثها حق واقام الابن البینة انه ابن رجل اخر من امرأته والاخر ینکر یحکم ببینة مدعی المیراث و یثبت نسب الولد منه کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) مردی گذرانید گواهانرا که بدرستی این ولد پسر منست از فلان زن مردهٔ من و مرا در میراث آنزن حق است و آن پسر گذرانید گواهانرا

فائده
مردی بر مردی دعوی کرد که پسر عم منست بعد از ان دعوی کرد که برادر من است

فائده
جای ماندهٔ گواهان گذرانید بر مردی که پدر من است و آن مرد گواهان گذرانید بر مرد دیگر که این مرد پدر او است

که بدرستی من پسر مرد دیگرم ازان زن آنمرد دیگر و آنمرد دیگر منکر شد حکم کرده میشود بگواهان مدعی میراث و ثابت
میشود نسب آن پسر ازاو همچنین است در محیط سرخسی لو ان رجلا محتاجا ادعی علی غلام موسر انه
ابنه لیثبت نسبه منه ویفرض له النفقة علیه واقام علی ذلك بینة والغلام یجحد ذلك
واقام الغلام بینة انه ابن فلان یسمی رجلا آخر وفلان یجحد فالبینة بینة الاب وتقضی له علی الغلام
بالنفقة وتبطل بینة الغلام علی الآخر کذا فی الذخیرة (عالمگیری) اگر مرد محتاجی دعوی نمود بر کودک
توانگری که بدرستی این کودک پسر من است از جهت اینکه ثابت شود نسب آن پسر ازاو و مقرر
کرده شود مراورا نفقه بر آن کودک و آنمرد گذرانید بر آن دعوی گواهانرا و حال آنکه آن کودک
منکر بود ازان دعوی و گذرانید آن کودک گواهانرا که بدرستی من پسر فلانم و نامید مرد دیگر یرا و حال
آنکه آن فلان منکر بود پس معتبر گواهان پدر است و حکم کرده میشود برای او بر آن کودک بنفقهٔ او و باطل
میشود گواهان آن کودک بر آن دیگر مرد چنین است در ذخیره غلامان توأمان مات احدهما عن
مال والاخر زمن محتاج فجاء رجل وادعی انه ابوهما لیأخذ المیراث وادعی الزمن علی آخر انه
ابوهما وطلب منه النفقة وبرهنا معا حکم بنسب الغلامین من الابوین بلا ترجیح (بزازیه)
دو کودک دوگانه بودند و مرد یکی ایشان و ماند ازاو مالی و دیگر ایشان جای مانده محتاج بود پس
مردی آمد و دعوی نمود که من پدر ایشان هستم از برای اینکه بگیرد میراث را و آن کودک جای
مانده دعوی نمود بر دیگر مردی که بدرستی این مرد پدر ما است و طلب کرد ازاو نفقهٔ خود را و گواهان
گذرانیدند هر دوی ایشان یکجا حکم کرده میشود بنسب آن دو پسران از هر دو پدر بی بهتری
یکی بر دیگری ولو اقامت علی رجل انه عمها ترید النفقة واقام العم علی الآخر ان هذا
اخوها برئ العم من النفقة ویفرض علی الاخ ان شاءت کذا فی التتارخانیة ناقلا عن العتابیه
(عالمگیری) واگر زنی گذرانید گواهان را بر مردی که بدرستی این مرد عم من است و اراده داشت

نفقه خود را و آن عم گذرانید گواهانرا بر دیگری که بدرستی این مرد برادر او است پس آن عم خلاص شود از نفقه او و مقرر کرده شود نفقه او بر آن برادر او اگر آنرا میخواست نفقه خود را و چنین است در کتاب تاتارخانیه در حالیکه نقل کرده است از کتاب عتابیه غلام احتلم اقام البینة علی رجل وامرأة انه ابنهما واقام رجل آخر وامرأة البینة ان الغلام ابنهما فبینة الغلام اولی ویثبت نسبه من الذین ادعاهما الغلام وكذلك لو كان الغلام نصرانيا واقام بينة مسلمة على نصراني ونصرانية انه ابنهما واقام مسلم ومسلمة بينة على ذلك فبينة الغلام اولى وترجح على بينة مدعي الاسلام ولو كانت بينة الغلام نصرانية فبينة المسلم اولى ويجبر الغلام على الاسلام هذا اذا كان الابوان مسلمين في الاصل وكانا كافرين في الاصل الا انهما اسلما والغلام صغير لكن لا يقتل ان ابى الاسلام كذا في محيط السرخسي (عالمگیری) کودکی بالغ شده گذرانید گواهانرا بر مردی و زنی که بدرستی پسر ایشان هستم و مرد دیگر و زنی گذرانیدند گواهانرا که بدرستی تو پسر ما هستی پس گواهان آن کودک بهتر اند و ثابت میشود نسب او از ان کسانیکه دعوی نموده اند بر ایشان و همچنین اگر آن کودک نصرانی بود و گذرانید گواهان مسلمانرا بر مرد نصرانی و زن نصرانی که بدرستی پسر ایشان هستم و گواهان گذرانید مرد مسلمان و زن مسلمان که تو پسر ما هستی پس گواهان آن کودک بهتر اند و ترجیح داده میشود بر گواهان مدعی اسلام و اگر گواهان آن پسر نصرانی بودند پس گواهان مسلمان بهتر اند و جبر کرده میشود بر آن کودک باسلام آوردن و این جبر کردن بر او وقتیست که پدر و مادر او مسلمان باشند در اصل یا کافر باشند در اصل ولیکن اسلام آورده باشند و حال آنکه آن کودک خورد بود لیکن کشته نمیشود آن پسر اگر منع آورد از اسلام همچنین است در کتاب محیط سرخسی رحمة الله علیه اذا ادعى الغلام انه ابن فلان ولد على فراشه من امته فلانة وذلك الرجل يقول هو عبدي من امتي زوجتها عبدي فلانا والعبد حي يدعي ذلك فهو ابن العبد ولو ادعى الولد انه ابن العبد واقام البينة وادعى المولى انه ابنه جعلته ابن العبد واعتقته كذا في الحاوي (عالمگیری)

وقتیکه کودکی دعوی نمود که بدرستی من پسر فلانم که زاده شده ام بر فراش او و از فلان کنیز و آن مرد میگفت
که او غلام من است که زاده شده است از کنیز من که بنکاح داده بودم او را بفلان غلام خود و حال آنکه آن
غلام زنده بود دعوی می نمود آنرا پس او پسر آن غلام است و اگر آن کودک دعوی نمود که بدرستی
من پسر آن غلامم و گذرانید گواهانرا و خواجهٔ او دعوی نمود که بدرستی آن کودک پسر من است گفته است
امام محمد رح که میگردانم او را پسر آن غلام و حکم میکنم بآزادی او چنین است در کتاب حاوی ولو اقام العبد
البینة انه ابنه من هذه الامة وهی زوجته واقام المولی البینة انه ابنه منها فالبینة بینة العبد
الا انه یعتق باقرار المولی وتصیر الجاریة بمنزلة ام الولد کذا فی المبسوط (عالمگیری) و اگر غلام
گذرانید گواهان را که بدرستی این کودک پسر من است از این کنیز و حال آنکه آن کنیز زن او بود و
خواجهٔ او گذرانید گواهانرا که بدرستی آن کودک پسر من است از این کنیز پس معتبر گواهان آن غلام است
ولیکن آن کودک آزاد میشود باقرار آن خواجه به پسر بودن او و آن کنیز بمنزلهٔ ام ولدهٔ او میگردد چنین است
در کتاب مبسوط واذا کان العبد میتا او کان حیا الا انه لا یدعی نسب الغلام ولا یدعی النکاح
ومولی الامة ایضا میت وانما یدعیه ورثة المیت ویقیمون البینة علی ذلک قضی بنسب
الغلام من مولی الغلام ویرث مع سائر ورثته هکذا فی المحیط (عالمگیری)
و اگر آن غلام مرده بود یا زنده بود ولیکن دعوی نمیکرد نسب آن پسر را و دعوی نمیکرد نکاح کردن
آن کنیز را و خواجهٔ آن کنیز نیز مرده بود و بدرستیکه دعوی میکرد نسب آن پسر را وارث آن مرده
از مورث خود و گذرانیدند گواهان را بآن حکم کرده میشود بنسب آن پسر از آن خواجه و میراث
میبرد آن پسر با دیگر وارثان او و همچنین است در کتاب محیط وان کان العبد میتا او کان
حیا الا انه ینکر النکاح فان نسب الغلام یثبت من المیت الذی اقام الغلام البینة
انه ابنه ویرث منه ویقضی بالامة للمیت وتصیر ام ولد له ویحکم بعتقها بموته کذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر آن غلام مرده بود یا زنده ولیکن منکر بود از آن نکاح پس بدرستی نسب آن غلام ثابت میشود از آن مرده که آن غلام گذرانیده است گواهانرا که بدرستی من پسر او هستم و میراث میبرد از او و حکم کرده میشود بآن کنیز برای آنمرده و میگردد او ام ولده مر او را و حکم کرده میشود بآزادی آن کنیز بمردن خواجه او چنین است در محیط ولو ان رجلا مات وترك مالا فاقام الغلام البينة انه ابن الميت من امته فلانة ولدت فی ملكه واقر بذلك واقام رجل البينة ان الغلام عبده وامه امته زوجها من عبده فلانا وولدت هذا الغلام على فراشه والعبد حی يدعی قضيت للعبد بالنسب وقضيت بالام ان كانت حية للمدعی كذا فی المبسوط (عالمگیری) واگر مردی مرد وگذاشت مالی را پس گذرانید کودکی گواهانرا که بدرستی من پسر آنمرده ام از فلان کنیز او که زاده است مرا در ملک آنمرده و آنمرده اقرار کرد بآن و مرد دیگر گذرانید گواهانرا که بدرستی این پسر غلام من است و مادر او کنیز من است که بنکاح داده ام او را بفلان غلام خود و زاده است این پسر را بر فراش او و حال آنکه آن غلام زنده بود و دعوی می نمود او را گفته است امام محمد رح که حکم میکنیم برای آن غلام بنسب آن پسر و حکم میکنیم بمادر او اگر زنده بود برای آن مدعی چنین است در کتاب مبسوط

الفصل الثانی عشر فی نسب ولد المطلقة والمعتدة عن الوفاة

فصل دوازدهم ثابت است در بیان احکام نسب ولد زنیکه طلاق کرده شده باشد و زنیکه در عدت مردن شوهر خود باشد

رجل تزوج امرأة ثم طلقها قبل الدخول وتزوج بابنتها فجاءت الام بولد لاقل من ستة اشهر من وقت الطلاق فنفاه قال ابو يوسف رح بانت منه امرأته ولو ان يتزوج الام بعد ذلك ولا يمنعه عن ذلك نهر انكاح البنت كان جائزا (قاضیخان) مردی بنکاح گرفت زنی را پس طلاق کرد او را پیش از دخول کردن با آن زن و بنکاح گرفت دختر آن زن را پس آورد مادر آن دختر ولد را کمتر از شش ماه از وقت طلاق کردنش پس نفی کرد آنمرد نسب آن ولد را از خود گفته است امام ابو یوسف رح

که جدا کرده

که جدا کرده شود از آنمرد آن زن که دختر است و روست مر او را که نکاح کند مادر او را پس از جدا شدن
آن دختر او و منع نمیکند آنمرد را از ان نکاح گرفتن کلان او که نکاح آن دختر او را روا بود امراة بلغها وفات

زوجها فاعتدت فتزوجت بزوج وولدت ولدا ثم جاء الزوج الاول حيا قال ابو حنيفة رح الولد للثاني
(قاضیخان) زنی را رسید خبر مردن شوهرش و گذرانید عدت مردن او را و بنکاح گرفت شوهر دیگر را
و زاد آنزن فرزندی را پس از زنده آمد شوهر اول او گفته است امام ابو حنیفه رح که آن ولد مر شوهر دوم راست

رجل طلق امرأته بائنا او رجعيا فتزوجت في العدة ثم ولدت بسنتين من طلاق الاول وبستة اشهر

او اكثر من نكاح الثاني قال ابو يوسف رح الولد للاول بخلاف ما تقدم لانا لو جعلناه للثاني لحكمنا

بانقضاء العدة عن الزوج الاول فلا يحكم بمنزلة ام ولد اعتقها مولاها او مات عنها ولزمتها العدة

ثم تزوجت في العدة فجاءت بولد لسنتين من حين مات المولى واعتق ولستة اشهر منذ تزوجت فادعيا

جميعا فان الولد للمولى في قولهم لمكان العدة التي كانت بخلاف ام ولد تزوجت بغير اذن المولى

فولدت لستة اشهر فصاعدا من وقت النكاح فادعاه المولى والزوج فان الولد يكون للزوج في
قولهم جميعا (قاضیخان) مردی طلاق کرد زن خود را بطلاق بائن یا رجعی و بنکاح گرفت
دیگری را در عدت شوهر اول خود پسر آورد ولد را بدو سال از وقت طلاق شوهر اول و بششماه یا زیاده
از ششماه از وقت نکاح شوهر دوم خود گفته است امام ابو یوسف رح که آن ولد مر شوهر اول راست بخلاف
آن حکمی که در مسئلهٔ سابقه ذکر شده زیرا که بدرستی ما اگر بگردانیم آن ولد را برای شوهر دوم او بتحقیق حکم
میکنیم بتمام شدن عدت آن زن از شوهر اولش پس حکم کرده نمیشود بتمام شدن آن عدت بمانند ام
ولده که خواجه آزاد کرده باشد او را یا مرده باشد و لازم شده باشد بر او عدت گذرانیدن و
بنکاح گرفت مرد دیگر را پس آورد آن ام ولده ولد را بدو سال از وقت مردن یا آزاد کردن خواجه
خود و ششماه از وقت نکاح گرفتن شوهر دوم باز خواجه و شوهر او هر دو دعوی کردند آن ولد را پس بدرستیکه

آنولد مرخواجهٔ او رهست در قول علماء رح از جهت آنعدقی که براو لازم بود بخلاف از آن ام ولدهٔ که
بنکاح گرفته باشد مردی را بغیر اذن خواجهٔ خود پس آن ام ولده ولد آورد از وقت ششماه یا زیادهٔ
از ششماه از وقت آن نکاح پس دعوی کرد آنولد را خواجهٔ او و شوهر او که آنولد مر آن شوهر او را ثابت باشد
در قول همهٔ علماء رح ولو طلقها طلاقا رجعیا فتزوجت برجل فی العدة ثم طلقها الزوج الثانی فجاءت بولد لسنتین
وشهر من طلاق الاول وبستة اشهر فصاعدا من طلاق الثانی فان الولد یکون للثانی (قاضیخان) اگر مردی طلاق کرد زن خود را
بطلاق رجعی پس آنزن بنکاح گرفت مردی را در عدت خود پس طلاق کرد او را شوهر دوم او پس آورد
آنزن ولدی را بدو سال و یکماه از وقت طلاق کردن شوهر اول خود و بششماه یا زیاده از ششماه
از وقت طلاق کردن شوهر دوم خود پس بدرستیکه آنولد مر شوهر دوم او را باشد واذا طلق
الرجل امرأته وکان الطلاق رجعیا فجاءت بولدین لاقل من سنتین بیوم ولم تقر بانقضاء العدة فنفی احدهما حین ولدته
ثم ولدت الثانی فهما ابناه ولا حد علیه ولا لعان وان جاءت بهما لاکثر من سنتین فنفاهما یجری اللعان بینهما ویقطع
نسب الولدین عنه وان کان نفی الاول منهما ثم اقر بالثانی فهما ابناه وعلیه الحد وان جاءت باحد الولدین لاقل من سنتین
وبالآخر لاکثر من سنتین فعلی قول ابیحنیفه رح وابی یوسف رح هذا والفصل الاول سواء واذا کان الطلاق بائنا
او ثلثا فان جاءت بهما لاقل من سنتین فعلیه الحد بالنفی وهما ابناه وان جاءت بهما لاکثر من سنتین لم یثبت
نسبهما منه وان نفاهما فلا حد علیه ولا لعان وان جاءت باحدهما لاقل من سنتین بیوم وبالآخر لاکثر من سنتین
بیوم فعند ابیحنیفه رح وابی یوسف رح هذا والفصل الاول سواء هکذا فی المبسوط (عالمگیری)
اگر مردی طلاق کرد زن خود را و آن طلاق او رجعی بود پس آن زن آورد دو ولد را
بکمتر از وقت دو سال بیک روز و آنزن اقرار نکرده بود بگذشتن عدت خود پس نفی کرد
شوهر او نسب یکی از آن دو ولد را در وقتیکه زاده بود او را پس تر زاد ولد
دوم را پس آن هر دو ولد پسر اوست و نیست حد بر او و نیست لعان

واگر آورد آنزن هر دو ولد را بزیاده تر از مدهٔ دو سال پس شوهر او نفی کرد نسب هر دو ولد را جاری کرده میشود لعان در میان آنمرد و آنزن و قطع میشود نسب آن هر دو ولد از ان مرد و اگر آن مرد نفی کرد نسب ولد اول را از ان دو ولد پس اقرار کرد بنسب ولد دوم پس هر دو آن ولد پسر او است و لازم است براو حد و اگر آورد آنزن یکی از آن ولد را بکمتر از وقت دو سال و آورد دیگر ولد را بزیاده تر از وقت دو سال پس بنا بر قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف حکم این صورت و صورت اول برابر است و اگر آن طلاق طلاق بائن بود یا سه طلاق بود پس اگر آورد آنزن آن هر دو ولد را بکمتر از وقت دو سال پس آنمرد حد قذف لازم است بسبب نفی کردن نسب آن دو ولد پسر او است و اگر آورد آنزن یکی از ان دو ولد را به بسیار تر از وقت دو سال ثابت میشود نسب آینده ولد از آنمرد و اگر او نفی کرد نسب آن هر دو ولد را پس ثابت است حد بر آنمرد و نیست لعان و اگر آورد یکی آن هر دو را بکمتر از وقت دو سال بیک روز و آورد ولد دوم را به بسیار تر از دو سال بیکروز پس نزد امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف حکم این مسئله و مسئلهٔ اول برابر است همچنین است در مبسوط

واذا طلق الرجل امرأته واحدة بائنة وقد دخل بها ثم تزوج ثانیا ثم جاءت بولد لاقل من ستة اشهر من وقت النکاح الثانی فنفاه فانه یلاعن بینهما ویفرق بینهما والولد ثابت النسب من الاب وان جاءت به لستة اشهر فصاعدا فانه یلاعن ویقطع نسب الولد کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر طلاق کرد مردی زن خود را بیک طلاق باین در حالیکه دخول کرده بود با آنزن پس نکاح گرفت او را دوم باز پس آورد آنزن ولدی را بکمتر از ششماه از وقت نکاح دوم و شوهر او نفی کرد نسب آن ولد را پس بدرستیکه لعان جاری کرده میشود در میان ایشان و جدائی کرده میشود در میان ایشان و نسب آن ولد ثابت است از پدر او و اگر آورد آنزن آن ولد را از وقت ششماه یا زیاده از وقت ششماه پس بدرستی لعان کرده شود میان ایشان و قطع میشود نسب آن ولد از و چنین است در محیط معتدة تزوجت باخر ودخل بها وفرق بینهما فجاءت بولد لستة اشهر منذ تزوجها الثانی فصاعدا او لاقل من سنتین منذ فارقها الاول فهو ثابت النسب من احدهما بعینه فلایخلو اما ان جاءت بولد لاقل من ستة اشهر منذ تزوجها الثانی ولاکثر من سنتین منذ فارقها الاول فهو من الاول وان کان یمکن ان یکون

منذ طلقها الأول لأقل من ستة اشهر منذ دخل بها الثاني كذا في محيط السرخسي (عالمگیری) زن خداوند عدت
نکاح کرد با دیگری و این دیگر جماع کرد با او و جدائی کرده شد در میان آن هر دو پس آورد آن زن ولد را
که تصور داشت ولد بودن او از هر دو شوهر او پس آن ولد از شوهر اول او است و اگر تصور نداشت
از شوهر اولش پس آن ولد از شوهر دوم او است و اگر تصور نداشت آن ولد از هر دو گردانیده نشود
آن ولد از هیچ کدام ایشان چنانکه آورده باشد آن ولد را بسیار تر از وقت دو سال از وقت
طلاق شوهر اول او و بکمتر از وقت شش ماه از وقت دخول کردن شوهر دوم با آن زن چنین است

در محیط سرخسی و حکم ام الولد اذا جاءت بولد لسنتين او اكثر كحكم الحرة والكبيرة المعتدة عن الوفاة يثبت
نسب ولدها الى سنتين والصغيرة المعتدة عن الوفاة ان جاءت بولد بعد انقضاء عدة الوفاة لأقل من ستة اشهر
يثبت النسب كذا في محيط السرخسي (عالمگیری) و حکم ام ولده اگر ولد آورد از وقت دو سال یا بسیار تر
از آن از وقت مردن خواجه اش مانند حکم زن آزاد است و زن کبیره خداوند عدت از مردن شوهرش
ثابت میشود نسب ولد آن از شوهرش تا بدو سال و زن خرد که در عدت باشد از مردن شوهر خود
اگر آورد ولد را بعد از گذشتن عدت مردن بکمتر از وقت شش ماه ثابت میشود نسب آن ولد او چنین است در محیط

رجل تزوج امة فطلقها ثم اشتراها فجاءت بولد لاقل من ستة اشهر من وقت الشراء يلزمه وان جاءت
بولد لستة اشهر من وقت الشراء لا يلزمه هذا اذا كانت الطلاق واحدا فان كان طلقها ثنتين يثبت النسب الى سنتين من
وقت الطلاق كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگیری) مردی بنکاح گرفت کنیزی را و طلاق کرد او را پس خرید
او را پس آورد آن کنیز ولد را بکمتر از شش ماه از وقت خریدن لازم میشود او را نسب
آن ولد و اگر آورد ولد را بشش ماه از وقت خریدن لازم نمیشود او را نسب او و این حکم
آن وقت است که بیک طلاق طلاق کرده باشد او را پس اگر دو طلاق کرده باشد او را ثابت
می شود نسب او تا بدو سال از وقت طلاق کردن او چنین است در فتاوای قاضیخان

الفصل الثالث عشر في نفي احد الابوين الولد وادعاء الاخر اياه فصل سيزدهم
ثابت است در بیان نفی کردن یکی از پدر و مادر نسب ولد را و دعوی کردن دیگر ایشان نسب ورا

واذا تزوج امرأة وجاءت بولد لستة اشهر منذ تزوج والزوجان حران مسلمان فادعى احدهما انه ابنه وكذبه
الآخر فهو ابنهما وكذلك لو قال الزوج هذا الولد كان لك من زوج قبلي وقالت المرأة بل هو منك فهو ولد هذا
الزوج ولا لعان بينهما ولا حد على الزوج كذا في المحيط (عالمگیری) واگر مردی بنکاح گرفت زنی را و آورد
آن زن ولد را شش ماه از وقتیکه بنکاح گرفته بود و حال آنکه آن شوهر و زن آزاد و مسلمان بودند پس دعوی کرد
یکی ایشان که بدرستی این ولد پسر من است و دروغگوی کرد او را آن دیگر پس آن پسر پسر او است از آن
هر دو و همچنان اگر شوهر او گفت که این ولد از شوهر تو است که پیش از من بود و آن زن گفت که اینچنین نیست
بلکه این ولد از تو است پس آن ولد پسر این شوهر او است و نیست لعان در میان ایشان و نیست
حد قذف بر شوهر او چنین است در محیط ولو قال الزوج ولدته من زنا فان صدقته المرأة
بذلك فهو ابنه وان انكرت ذلك وجب اللعان فيما بينهما وينقطع النسب عنه باللعان
(مبسوط السرخسي رح) واگر گفت آن شوهر که این ولد زاده از زنا پس اگر راستگوی کرد
آن زن او را در این گفتن او پس آن ولد پسر او است و اگر منکر شد آن زن از این گفته شوهر خود واجب
می شود لعان در میان ایشان و قطع میشود نسب آن ولد از او بسبب لعان صغيرة جاءت بها ام امها
تطلب النفقة من الاب فقال الاب انا احق به لان امه في نكاحي لكنها هربت مني وقالت
الجدة لا بل ماتت امه قالوا اترك الولد مع الجدة ويقال للاب اطلب امرأتك لان
الام اذا لم يعرف مكانها كانت بمنزلة المفقودة فان احضر الاب امرأة فقال هذه
ابنتك وولدي هذا منها وصدقته المرأة في ذلك وقالت الجدة ما هذه ابنتي وابنتي
قد ماتت كان القول قول الاب والمرأة وهما اولى بالولد (قاضيخان)

کودکی را آورد جدۂ او که مادر مادر او است و طلب کرد نفقۂ او را از پدر او پس گفت پدر او که من سزاوار ترم با آن کودک از تو به نگہداشتن او زیرا که بدرستی مادر آن صغیر در نکاح من میباشد لیکن مادر او گریختہ است از من و گفت مادر کلان او که نگریختہ مادر او بلکہ مردہ است گفتہ اند علما رح که گذاشتہ میشود آن کودک با مادر کلانش و گفتہ میشود پدر او را که طلب کن زن خود را زیرا که بدرستی وقتیکہ جای مادر او معلوم نباشد مانند گم شدہ است پس اگر پدر او حاضر کرد زنی را و گفت که این زن دختر تو ہست و این ولد من از این زن است و راست گوی کرد او را آن زن در آن گفتن او و گفت مادر کلان او که این زن دختر من نیست و دختر من تحقیق مردہ است درینصورت معتبر قول پدر زن است و آن زن و آن مرد سزاوار ترانند با آن ولد وکذا لو قال الاب وکانت خاصمتہ الجدۃ ہذا ابنی لا من ابنتك فالقول قوله لان الجدۃ اقرت له بالنسب والاب منکر حق الجدۃ (قاضیخان)

وہمچنین اگر پدر او گفت در اول وقتیکہ دعوی کردہ بود با مادر کلانش که این پسر از من است نه از دختر تو پس معتبر قول پدر او است زیرا که بدرستی مادر کلان او اقرار کردہ است برای او بنسب و پدر او منکر است از حق مادر کلانش اذا ولدت المرأۃ ولدین فی بطن واحد واقر بالاول منہما ونفی الآخر فہما ابناہ ویلاعن بینہما لقطع النکاح فان کان نفی الاول منہما ثم اقر بالثانی جلد الحد وکانا ابنیہ واذا تزوج الرجل امرأۃ وجاءت بولدین فنفاہما الزوج وقضی القاضی باللعان فمات احد الولدین قبل اللعان فہما ابنا الزوج ویلاعن لقطع النکاح وکذلك لو لم یمت واحد من الولدین ولکن مات الزوج او المرأۃ قبل اللعان فالولدان ثابت النسب منہما وکذلك لو لاعن عند القاضی الا ان القاضی لم یفرق بینہما ولم یلزم الولد امہ حتی مات الزوج او المرأۃ فالولدان ثابت النسب منہما واذا ولدت ولدا فنفاہ الزوج ولاعن القاضی بینہما وفرق بینہما والزم الولد امہ ثم ولدت ولدا آخر فی ذلك البطن فان الولدین یلزمان الاب کذا فی المحیط (عالمگیری)

وقتیکه زاد زنی دو پسر را در یک شکم و شوهر او اقرار کرد بنسب پسر اول و نفی کرد نسب پسر دوم را پس
هر دو پسر از او است و لعان جاری کرده میشود در میان آن هر دو از جهت قطع شدن نکاح و اگر شوهر او نفی کرد
نسب پسر اول را از آن دو ولد بعد از آن اقرار کرد بنسب پسر دوم تازیانه زده میشود شوهر او از
جهت حد و هر دو پسر پسران او است و اگر مردی نکاح کرد زنی را و آن زن آورد دو ولد را پس شوهر آن زن نفی
کرد نسب آن هر دو را و قاضی حکم کرد بلعان پس یکی از آن دو ولد مرد پیش از لعان پس هر دو پسران از آن
شوهر است و لعان کرده میشود از جهت قطع شدن نکاح و همچنین اگر نمرده بود یکی از آن دو ولد ولیکن
آن شوهر یا آن زن پیش از لعان مرد پس نسب آن هر دو ولد ثابت است از آن هر دو و همچنین اگر
لعان کرده بودند نزد قاضی مگر قاضی جدائی نکرده بود میان آن هر دو و لازم نکرده بود قاضی آن ولد را
بر مادرش تا آنکه مرد آن شوهر یا آن زن پس نسب آن هر دو ولد ثابت است از آن هر دو و اگر زاد ولدی را پس شوهر
او نفی کرد نسب او را از خود و قاضی لعان کرد میان ایشان و جدائی نمود میان ایشان و لازم کرد آن ولد را بمادرش
بعد از آن زاد آن زن ولد دیگر را در آن شکم پس بدرستی هر دو می آن ولد لازم میشود بر پدر او همچنین است در محیط

ولو كان ولدت ولدين توأمين فعلم بأحدهما ونفاه ولاعن الزوج القاضي امه وفرق بينهما ثم علم بالآخر فهما ابناه فان
علم بالثاني قبل ان يفرق القاضي بينهما فنفاه اعاد اللعان والزم الولد الام (مبسوط شمس الائمة) و اگر زنی زاد دو

ولد را که دو گانه بودند پس خبر شد شوهر او بیکی از آن دو ولد و نفی کرد نسب او را و لعان کردند بیکدیگر خود را
و لازم کرد قاضی آن ولد را بر مادرش و جدائی کرد میان ایشان بعد از آن شوهر او خبر شد بدیگر آن و نفی او را اگر کرد
پس آن هر دو پسر او است و اگر خبر شد بدوم پیش از جدائی کردن قاضی میان ایشان پس نفی کرد نسب او را از خود
باز بگرداند قاضی لعان کردن را میان ایشان و لازم کند هر دو آن ولد را بر مادر ایشان و اذا اكذب

الملاعن نفسه وادعى نسب الولد بعد ما فرق القاضي بينهما والزم الولد امه ان كان

الولد حيا يثبت نسب الولد منه ويقام عليه الحد سواء كانت المرأة حية او ميتة كذا في المحيط (عالمگیری)

واگر خود را دروغگوی کرد لعان کننده و دعوی نمود نسب آن ولد را بعد از جدا کردن قاضی میان ایشان
و بعد از لازم کردن قاضی آن ولد را بمادرش پس اگر آن ولد زنده بود ثابت میشود نسب او از پدر او و بر پا کرده
شود بر او حد قذف برابر است که آن زن زنده باشد و یا مرده همچنین است در محیط وان کان الولد قد مات

وترك ميراثا ثم ادعاه الاب لم يصدق عليه الا ان يكون ترك ابن الملاعنة والد ذكرا

او انثى فحينئذ صدق الاب فاذا صح الاقرار ضرب الحد واخذ الميراث ولو كانت المنفية

بنتا فماتت عن ابن واكذب الملاعن نفسه لم يصدق ولم يرث في قول ابي حنيفة رح (مبسوط شمس الائمة)
واگر آن ولد مرده بود و گذاشته بود میراثی را بعد از ان پدر او دعوی نمود نسب او را و راستگوی کرده
نمیشود پدر او بر آن دعوی مگر وقتیکه گذاشته باشد پسر آن زن ملاعنه ولد را که مرد باشد آن ولد یا زن پس
درینوقت راستگوی کرده میشود پدر او پس وقتیکه اقرار او صحیح شد حد قذف زده میشود و میگیرد او میراث
آن ولد را واگر آن ولدیکه نسب او نفی کرده شده بود دختر بود پس مرد و گذاشت پسیر را بعد از آن این مرد
لعان کننده خود را دروغگوی کرد راستگوی کرده نمیشود و میراث نمیبرد در قول حضرت امام اعظم رح

واذا لاعن الرجل بجارية والزمها الام ثم اراد ابن الملاعن ان يتزوجها لم يكن له ذلك ويفرق

بينهما وكذا الملاعن نفسه لو ادعى انه لم يدخل بالام وتزوج بالبنت يفرق بينهما كذا في المحيط لو ادعاه لكن

واگر مردی لعان کرد با زن خود بنفی کردن نسب دختریکه آنرا زاده بود و لازم کرد قاضی آن دختر را
بر مادرش بعد از ان پسر لعان کننده خواست که بنکاح بگیرد آن دختر را روا نیست مر او را نکاح
کردن آن دختر و جدائی کرده شود میان ایشان و همچنین لعان کننده خودش اگر دعوی نمود که بدرستی دخول
نکرده ام با مادر او و بنکاح گرفت آن دختر را جدائی کرده میشود میان ایشان همچنین است در کتاب محیط سرخسی

اذا اعتق ام ولده ثم تزوجها فجاءت بولد لستة اشهر فصاعدا فان نفاه لاعن والزم الولد امه وان جاءت به لاقل من ستة

اشهر منذ تزوجها لاعن والزم الولد اباه وفي بعض النسخ لهذه المسئلة اذا كان لاقل من سنتين منذ اعتقها يثبت النسب ولا لعان كذا في مبسوط السرخسي

اگر آزاد کرد مردی ام ولدہ خود را و بعد ازان بنکاح گرفت ورا و زاد ولدی را از مدہ شش ماہ یا زیادہ و پس ازان
آنمرد نفی کرد نسب او را لعان کنند آن زن و مرد و لازم کند قاضی آن ولد را بر مادرش و اگر زاد اورا کمتر از وقت ششماہ
از وقتیکہ نکاح کردہ بود او را لعان کنند با آن زن و مرد و لازم کند قاضی آن ولد را بر پدرش و تاویل این مسئلہ این است
کہ اگر زادہ بود آن ولد را کمتر از مدہ دو سال از وقتیکہ آزاد کردہ بود او را تا آنکہ ثابت شود نسب آن ولد از خواجہ او

اذا كان منكوحة الرجل امة جاءت بولد فان جاءت به لاقل من ستة اشهر من وقت النكاح ان ادعاه الزوج لا يثبت
نسبه الا بتصديق المولى وان نفاه لا يلزمه وان جاءت به لستة اشهر فصاعدا من وقت النكاح
يثبت نسب الولد منه ادعاه او لم يدع وان نفاه لاعن بينهما ولا ينتفي نسب الولد ولا حد
عليه وان كان المولى اعتق الامة ثم جاءت بولد ان جاءت به لاقل من ستة اشهر من
وقت العتق فان ادعى الزوج الولد يثبت نسب الولد من الزوج اختارت زوجها او نفسها
قبل الدعوة او بعد الدعوة وان نفى الزوج الولد فان اختارت زوجها فنسب الولد ثابت منه
ويتلاعنان بقطع النكاح وان اختارت نفسها فان كان ذلك قبل نفي الولد ثم نفى الزوج الولد
فنسب الولد ثابت من الزوج ولا يلاعن ويجب الحد على الزوج وان اختارت نفسها
بعد النفي قبل اقامة اللعان فالولد ثابت النسب من الزوج ولا لعان ولا حد ايضا
هذا اذا جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر من وقت العتق فاما اذا جاءت بالولد لستة
اشهر فصاعدا من وقت العتق فان ادعى الزوج الولد فالولد ثابت النسب منه ولا حد
ولا لعان في الوجوه كلها وان نفاه فان اختارت زوجها فانهما يتلاعنان وهل يقطع نسب
الولد في الاستحسان يقطع وان اختارت نفسها قبل نفي الولد فان الولد ثابت النسب من
الزوج ولا لعان لكن يجب الحد وان اختارت نفسها بعد النفي قبل اقامة اللعان
فالولد ثابت النسب من الزوج ولا لعان ولا حد هكذا في المحيط (عالمگیری)

اگر منکوحهٔ مردی کنیزی بود آورد ولدی را پس اگر آورده بود آنولد را بکمتر از مدهٔ ششماه از وقت نکاح اگر
شوهر او دعوی نمود نسب او را ثابت نمیشود نسب او از او مگر ثابت میشود بر استکوی کردن خواجه
او و اگر نفی کرد نسب او را لازم نمیشود آنولد او را و اگر آورد آنولد را از مدهٔ ششماه یا زیاده
از آن از وقت نکاح ثابت میشود نسب آنولد از او دعوی کرده باشد نسب او را یا دعوی نکرده باشد و
اگر نفی کرد نسب او را از خود لعان کرده نمیشود میان ایشان و نفی نمیشود نسب آنولد از و و حد قذف
نیست بر وی و اگر خواجهٔ او آزاد کرده بود آن کنیز را بعد از آن آورد آنولد را بکمتر از مدهٔ ششماه از وقت
آزاد شدن پس اگر شوهر او دعوی نمود آنولد را ثابت میشود نسب او از آن شوهر خواه اختیار کرده
باشد آن زن شوهر خود را یا اختیار کرده باشد نفس خود را پیش از دعوی کردن نسب یا پس از دعوی کردن
آن و اگر شوهر او نفی کرد نسب آنولد را از خود پس اگر آن زن اختیار کرده بود شوهر خود را پس نسب آنولد ثابت
میشود از او و هر دو لعان کنند شدن شوهر خود را از جهت قطع شدن نکاح و اگر اختیار کرده بود نفس خود را پس اگر
آن اختیار کردن او پیش از نفی کردن نسب آنولد بود و پستر شوهر او نفی کرد نسب آنولد را پس نسب
آنولد ثابت است از شوهر او و لعان نکند با آن زن و واجب میشود حد قذف بر شوهر او
و اگر اختیار کرده بود نفس خود را بعد از نفی کردن نسب آنولد پیش از برپا کردن لعان پس نسب
آنولد ثابت است از شوهر او و نیست لعان بر او و نیز حد قذف نیست بر او و این حکم وقتیست که
اگر آورده باشد آنولد را بکمتر از مدهٔ ششماه از وقت آزادی خود و امّا وقتیکه آورده باشد
آنولد را از مدهٔ ششماه یا زیاده از آن از وقت آزادی خود پس اگر شوهر او دعوی کرده بود
آنولد را پس نسب آنولد ثابت است از او و حد و لعان نیست بر او و در همهٔ این صورتها
و اگر نفی کرده بود نسب آنولد را از خود درینصورت اگر اختیار کرده بود شوهر خود را لعان کنند
آن هر دو یکدیگر خود را و آیا قطع کرده میشود نسب آنولد از او یا نه در استحسان قطع کرده میشود

واگر

واگر آن زن اختیار کرده بود نفس خود را پیش از نفی کردن نسب ولد پس نسب آن ولد ثابت است از شوهرش ولعان نیست ولیکن حد قذف واجب میشود بر شوهرش واگر آن زن اختیار کرده بود نفس خود را بعد از نفی کردن نسب وپیش از برپا کردن لعان پس نسب آن ولد ثابت است از شوهر او ونیست لعان وحد قذف بر او همچنین است در کتاب محیط ولو اشتراها الزوج فجاءت بولد لاقل من ستة اشهر من وقت الشراء فنفاه لایصح نفیه ویلزمه الولد وان جاءت به لستة اشهر فصاعدا فانتفاه ینتفی بمجرد النفی ولایلزمه الا ان یقربه هکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) واگر آن کنیز منکوحه خود را شوهر خرید وآورد ولد را کمتر از مده ششماه از وقت خریدنش پس نفی کرد نسب او را صحیح نمیشود نفی کردن او ولازم میشود آن ولد او را واگر آورده بود آن ولد را از مده ششماه یا زیاده پس نفی کرد نسب او را نفی کرده میشود نسب او بمجرد نفی کردن او ولازم نمیشود آن ولد او را مگر لازم میشود وقتیکه اقرار نماید بآن همچنین است در کتاب محیط سرخسی رجل اعتق امته ثم خاصمت مولاها ولها ولد فقالت للمولی اعتقتنی قبل الولادة والولد حر وقال المولی لابل ولدت قبل الاعتاق والولد رقیق ذکر الناطفی رح ان کان الولد فی یدها کان القول قولها وقال ابو یوسف رح ان کان الولد فی ایدیهما فکذلک یکون القول قولها ولو اقاما البینة فبینتها اولی وکذلک هذا فی الکتابة واما فی التدبیر فالقول یکون للمولی لانهما تصادقا علی رق الولد (قاضیخان) مردی آزاد کرد کنیز خود را پستر آن کنیز دعوی نمود بر خواجه خود در حالیکه مر او را ولدی بود پس گفت مر خواجهٔ خود را که آزاد کرده بودی تو مرا پیش از زادن و آن ولد آزاد است وگفت خواجه او که اینچنین نیست بلکه زاده بودی تو او را پیش از آزاد کردن من و آن ولد غلام است ذکر کرده است امام ناطفی رح که اگر آن ولد در دست آن کنیز بود

پس معتبر قول آن کنیز است وگفته است امام ابو یوسف رح که اگر آن ولد در دست ہر دو ی ایشان بود
ہمچنان قول آن کنیز معتبر است واگر ہر دو گذرانیدند گواہان را پس گواہان آن کنیز بہتر است وہمچنین
حکم است در مکاتب کردن آن کنیز اما در مدبر کردنش پس قول معتبر مر خواجہ او را است زیرا کہ
راستگوی کردند آن ہر دو یکدیگر خود را بر غلامی آن ولد ولو اعتق الجاریۃ ثم اختلفا بعد
حین فی الولد فقالت ولدتہ بعد ما عتقت فاخذتہ منی وقال المولی ولدتہ قبل العتق واخذتہ
منك وانت امۃ لی فان کان الولد لا یعبر عن نفسہ ردہ المولی الی الام لانہ اقر
باخذہ منہا وکذلك فی المکاتبۃ اما فی المدبرۃ وام الولد القول للمولی (قاضیخان)
واگر شخصی آزاد کرد کنیز خود را پستر باہم اختلاف کردند در ولد بعد از گذشتن زمانہ پس گفت
آن کنیز کہ زادہ بودم او را بعد از آنکہ آزاد شدہ بودم وگرفتی او را از من وگفت خواجہ او
کہ زادہ بودی تو او را پیش از آزاد شدن پس گرفتہ بودم او را از تو در حالیکہ تو کنیز من بودے
پس اگر آن ولد تعبیر کردہ نمیتوانست از خود رد کند او را خواجہ او بر مادرش زیرا کہ
او اقرار کردہ است بگرفتن او از ان کنیز وہمچنین حکم است در کنیز مکاتب اما
در مدبر وام ولدہ قول معتبر مر خواجہ او را است جاریۃ بین رجلین او ثلثۃ او اکثر
ولدت ولدا فادعوہ جمیعا یثبت النسب من الکل فی قول ابی حنیفۃ رح وزفر رح
والحسن بن زیاد رح کما لو ادعوا نتاج دابۃ فاقام کل واحد منہم البینۃ
انہا دابتہ ولدتہا دابتی ہذہ لدابۃ معروفۃ لہ فانہ تقضی بالبینات وان کثرت (قاضیخان)
کنیزی میان دو مرد یا سہ مرد یا بسیار تر مشترک بود وآن کنیز ولدی آورد پس ہمہ ایشان دعوی
نمودند او را ثابت میشود نسب او از ہمہ ایشان در قول امام اعظم رح وامام زفر وحسن
بن زیاد رح چنانکہ اگر دعوی کردہ باشند خانہ زاد چہارپایہ را پس ہر کدام ایشان گذرانیدند

گواهانرا که این چهارپای از من است که زاده است آنرا بچهارپای من که اشارت کرده باشد
بچهارپای معلوم خود پس بدرستی حکم کرده میشود بهمه آن گواهان اگرچه بسیار باشند امته ولدت
اولادا فی بطون مختلفة فشهد ثلثة نفر علی اقرار المولی شهد احدهم انها حین ولدت الاکبر
اقر المولی انه ابنه وشهد الثانی انها حین ولدت الثانی اقر المولی انه ابنه وشهد الثالث انه
اقر بالثالث والمولی یجحد جمیع ذلک قال محمد رح الولد الاکبر عبده یباع لانه لم یشهد
علی اقرار المولی بنسبه الا واحد فلا یثبت نسبه والثانی حکمه حکم ولد ام الولد لان الاول
مع الثانی شهدا علی اقراره انها ام ولده وان لم یجتمعا علی نسب الثانی فقد اجتمعا
علی حق الحریة للام فیثبت ذلک الحق بشهادتهما للولد الثانی وان لم یثبت نسبه واذا صارت
الجاریة ام ولده بالولد الثانی کان الولد الثالث ولد ام ولده فیثبت نسبه
منه الا ان ینفیه (قاضیخان) کنیزی آورده بود ولدها را در شکمهای مختلف پس گواهی دادند
سه کس باقرار خواجه او بانیطور که گواهی داد یکی ایشان که بدرستی وقتیکه زاده شد آن ولد
کلان اقرار کرد خواجه اش که بدرستی این ولد پسر من است وگواهی داد دوم ایشان که
بدرستی وقتیکه زاده شد ولد دوم اقرار کرد خواجه او که بدرستی این ولد پسر من است
وگواهی داد سوم ایشان که بدرستی این خواجه او اقرار کرد بولد سوم که این ولد پسر من است
وحال آنکه خواجه او منکر شد از همه آن گفته است امام محمد رح که آن ولد کلان غلام او است
فروخته میشود زیراکه گواهی نداده است باقرار خواجه اش بنسب او مگر یک گواه پس ثابت
نمیشود نسب او از خواجه او و حکم ولد دوم حکم ولد ام ولده است زیراکه گواه اول باگواه
دوم گواهی داده اند باقرار خواجه او باینکه بدرستی آن کنیز ام ولده است مر او را اگرچه
آن هر دو گواه جمع نشده اند بر نسب ولد دوم پس بتحقیق جمع شده اند بحق آزادی مادرش

پس ثابت میشود آن حق آزادی مادر ایشان بگواهی آن هر دو برای ولد دوم اگرچه ثابت نمیشود
نسب او ازاو و وقتیکه آن کنیز ام ولد گردید مر او را نسب ولد دوم میشود آن ولد سوم ولد
ام ولد او پس ثابت میشود نسب آن ولد از او مگر ثابت نمیشود نسب او اگر نفی کرده باشد
نسب او را از خود وذکر فی المنتقی رجل مات وترک امة لها ثلثة اولاد فی بطون مختلفة
فاقامت الامة شاهدین ان المیت اقر ان هذا الولد الاکبر ولد لا منها قال هو ابنه
والاوسط والاصغر بمنزلة امهم فان بین الشهود فقالوا انشهد انه اقر بهذا الولد
الاکبر انه ولده قبل ان تلد هذین فان الاوسط والاصغر ابناه ایضا (قاضیخان)
و در کتاب منتقی ذکر کرده شده است که مردی مرد وگذاشت کنیز را آن کنیز را سه اولاد بود
از شکمهای مختلفه پس آن کنیز گذرانید دو گواه را که بدرستی آن مرده اقرار کرده است که
این ولد کلان ولد من است ازین کنیز گفته است امام محمد رح که آن ولد کلان پسر آن
مرده است ازان کنیز و پسر میانه و پسر خورد مانند مادر خوداند پس اگر آن گواهان بیان
کردند و گفتند که بدرستی او اقرار کرده است که این ولد کلان ولد من است پیش
از زادن این دو ولد پس بدرستی که آن ولد میانه و خورد نیز پسر او است
رجل تحته امة اشتراها من مولاها فاعتقها ثم جاءت بالولد فان جاءت بالولد لاقل من ستة
اشهر من وقت العتق فان ادعاه ثبت نسبه منه سواء کانت مدخولا بها ولم تکن صارت الجاریة
ام ولد له واما اذا نفاه الزوج فان جاءت به لاقل من ستة اشهر من وقت الشراء لا ینتفی نسبه
ولا لعان بینهما ویحد حد القذف وان جاءت به لستة اشهر من وقت الشراء فان نسب الولد
لا یثبت منه ولا لعان ولا حد علی الزوج وان جاءت بالولد لستة اشهر فصاعدا الی سنتین
من وقت العتق فان ادعی الزوج نسب الولد یثبت نسبه منه سواء کانت المرأة مدخولا بها

لو غیر مدخول بها وان نفاه فان کانت المرأة غیر مدخول بها لا یثبت النسب منه عندهم جمیعا وان کانت
المرأة مدخولا بها ونفاه او لم ینف ولم یدع بل سکت اختلفوا فیه قال ابو یوسف رح لا یثبت نسبه من
الزوج ولا یضرب الحد اذا نفی وقال محمد رح یثبت النسب من الزوج ویضرب الحد اذا نفی و
ان جاءت بالولد لاکثر من سنتین من وقت العتق ان ادعاه الزوج یثبت نسبه منه وان نفاه
لا یثبت نسبه منه عندهم ولو باعها من غیره ثم جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر من وقت
شراء الزوج ایاها یثبت نسبه منه ادعاه او سکت وبطل البیع ویجب علی الزوج رد الثمن و ان
نفاه لا ینتفی نسبه ایضا وان جاءت بالولد لستة اشهر فقط منذ اشتراها الزوج فادعاه
الزوج فالجواب فیه کالجواب فیما اذا جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر منذ اشتراها الزوج واذا
جاءت بالولد لاکثر من ستة اشهر منذ اشتراها الزوج ان جاءت به لاقل من ستة اشهر منذ
بیع الزوج وادعاه یثبت نسب الولد منه من غیر تصدیق المشتری ویبطل البیع وان نفاه
الزوج فی هذه الصورة لا یثبت نسبه ویبقی البیع علی حاله وان جاءت بالولد لستة اشهر
فصاعدا الی سنتین من وقت بیع الزوج وادعاه فان کانت المرأة غیر مدخول بها
لا یثبت نسبه الا بتصدیق المشتری واذا صدقه المشتری حتی یثبت النسب بطل البیع و
ان کانت المرأة مدخولا بها وباقی المسئلة بحالها کان ابو یوسف رح یقول اولا تصح
دعوته من غیر تصدیق المشتری وهو قول محمد رح هذا اذا ادعاه وان نفاه لا یثبت
نسبه عندهم جمیعا وان جاءت بالولد لاکثر من سنتین من وقت البیع ان ادعاه الزوج لا یثبت نسبه
الا بتصدیق المشتری عندهم جمیعا وان نفاه لا یثبت نسبه عندهم جمیعا هکذا فی المحیط
(عالمگیری) زیر نکاح مردی کنیزی بود خرید او را از خواجهٔ او و آزاد کرد او را پس آورد آن کنیز
و این را پس اگر آورده بود آن ولد را بکمتر از مدت شش ماه از وقت آزاد کردن پس درین صورت

اگر دعوی کرد او را ثابت میشود نسب او از وی برابر است که آن کنیز دخول کرده شده باشد
با او یا نه و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را اما اگر نفی کرد شوهر او نسب آنولد را از خود درینصورت
اگر آورده بود آنولد را کمتر از مدهٔ ششماه از وقت خریدنش نفی میشود نسب او و لعان نیست در میان
ایشان و واجب میشود حد قذف بر شوهرش و اگر آورده بود آنولد را بمدهٔ ششماه از وقت خریدنش
پس بدرستی نسب آنولد ثابت نمیشود از او و نه لعان است و نه حد بر شوهر او و اگر آورده بود
آنولد را بمدهٔ ششماه یا زیاده از ان تا دو سال از وقت آزاد کردنش پس درینصورت اگر شوهر
او دعوی کرد نسب آنولد را ثابت میشود نسب او از او برابر است که دخول کرده باشد با او یا نه
و اگر نفی کرد نسب آنولد را پس اگر با آن زن دخول کرده نشده بود ثابت نمیشود نسب او از او
نزد همهٔ علمای ما رح و اگر دخول کرده شده بود با او و نفی کرده بود نسب او را و یا نه نفی کرده بود
آنرا و نه دعوی کرده بود بلکه سکوت کرده بود اختلاف کرده اند علما رح در حکم این قضیه است
امام ابو یوسف رح که ثابت نمیشود نسب او از شوهر او و حد قذف زده نمیشود اگر نفی کرد نسب او را
و گفته است امام محمد رح که ثابت میشود نسب او از شوهرش و حد قذف زده میشود شوهرش را
اگر نفی کرده بود نسب او را و اگر آن زن آورده بود آنولد را بیشتر از دو سال از وقت آزاد
شدنش درینصورت اگر شوهر او دعوی کرد او را ثابت میشود نسب او از او و اگر نفی کرد آنرا ثابت نمیشود
نسب آنولد از شوهرش نزد علمای ما رح و اگر شوهر او فروخت آن کنیز را بدیگری پس آورده بود ولد را
کمتر از مدهٔ ششماه از وقت خریدن شوهرش او را درینصورت ثابت میشود نسب آنولد از او و
دعوی کرده باشد او را یا سکوت کرده باشد و باطل میشود آن بیع و فسخ و واجب میشود بر شوهر او
پس دادن بهای او و اگر نفی کرد نسب او را نسب او نیز نفی میشود و اگر آورده بود آنولد را بمدهٔ
ششماه نه کم نه زیاده از آن از وقتیکه خریده بود او را شوهرش و دعوی کرد شوهر او آنولد را پس حکم

درینصورت

درینصورت مانند آن حکم است که آورده باشد آنولد را بکمتر از مدهٔ ششماه از وقتیکه خریده است او را شوهرش و اگر آورده بود آنولد را به بسیارتر از مدهٔ ششماه از وقتیکه خریده است او را شوهرش پس اگر آورده بود آنولد را بکمتر از مدهٔ ششماه از وقت فروختن شوهرش و دعوی کرد نسب آنولد را ثابت میشود نسب آنولد از وی بدون راستگوی کردن خرنده او را و باطل میشود آن فروختن و اگر نفی کرد شوهرش نسب او را درینصورت ثابت نمیشود نسب او و باقی میماند آن فروختن بحال خود و اگر آورده بود آنولد را بمدهٔ ششماه یا زیاده از ان تا دو سال از وقت فروختن شوهر او را و دعوی کرد شوهر او را پس اگر با آنزن دخول کرده نشده باشد ثابت نمیشود نسب آنولد مگر براستگوی کردن خرنده او را و وقتیکه راستگوی کرد خرنده او را ثابت شد نسب او و باطل میشود آن فروختن و اگر با آنزن دخول کرده شده بود و باقی مسئله برحال خود بود درینصورت امام ابویوسف رح در اول میگفت که صحیح میشود دعوای او بی راستگوی کردن خرنده او را و همین قول امام محمد رح است و اینحکم وقتیست که دعوی کرده باشد نسب او را و اگر نفی کرد نسب او را ثابت نمیشود نسب او نزد همه علما رح و اگر آنزن آورده بود آنولد را به بسیارتر از دو سال از وقت فروختن اگر شوهر او دعوی کرد او را ثابت نمیشود نسب او مگر ثابت میشود براستگوی کردن خرنده او را نزد همه علماء ما رح و اگر نفی کرد او را ثابت نمیشود نسب او نزد همه علماء ما رح همچنین است در محیط ولو کان المشتری

الاخر قد اعتق الولد ثم ادعاه المشتری الاول فان جاءت به لستة اشهر فصاعدا بعد شراء المشتری

الاول لم یلزمه و ان جاءت به لاقل من ستة اشهر تصح دعوته و یبطل البیع و ینتقض العتق و کذلک لو اعتق

المشتری الاخر الام مع الولد یبطل البیع والعتق فیهما هکذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)

و اگر آن خرنده دیگر آزاد کرد آنولد را بعد از ان دعوی کرد آنولد را خرندهٔ اول پس اگر آن کنیز آورده بود آنولد را بمدهٔ ششماه یا زیاده از ان بعد از خریدن خرندهٔ اول لازم نمیشود او را آن ولد

واگر آورده بود آنولد را بکمتر از مدهٔ ششماه صحیح میشود دعوای او و باطل میشود آن فروختن و شکسته میشود آن آزاد کردن و همچنین اگر خرندهٔ دوم آزاد کرده بود مادر آنولد را با خود او باطل میشود آن فروختن و آزاد شدن در هر دو همچنین است در کتاب محیط سرخسی" وان لم یکن المشتری اعتق الولد لکن اعتق الام فان جاءت به لاقل من ستة اشهر منذ اشتراها الزوج صحت دعوته فی حق الام والولد جمیعا وان جاءت به لستة اشهر فصاعدا منذ اشتراها الزوج فان كان لاقل من ستة اشهر منذ باعها لا یثبت النسب الا بالدعوة فاذا ادعی صحت دعوته فی حق الولد ولم تصح دعوته فی حق الام وان جاءت بالولد لاكثر من ستة اشهر منذ باعها الزوج فانه لا تصح دعوته الا بتصدیق المشتری عند ابی یوسف فی الآخر وعند محمد رح تصح دعوته الی سنتین من غیر تصدیق المشتری اذا كانت مدخولا بها وهو قول ابی یوسف الاول وان جاءت به لاكثر من سنتین منذ اشتراها سواء جاءت به لاقل من سنتین او لاكثر من سنتین منذ باعها الزوج لا تصح دعوة الزوج الا بتصدیق المشتری الا انه ان جاءت بالولد لسنتین من وقت البیع وصدقه المشتری ینتقض البیع وان جاءت بالولد لاكثر من سنتین من وقت البیع لا ینتقض البیع هكذا فی المحیط (عالمگیری) واگر خرندهٔ دوم آزاد نکرده بود آنولد را ولیکن آزاد کرده بود مادرش را پس اگر آن کنیز آورده بود آنولد را بکمتر از ششماه از وقتیکه خریده بود او را شوهرش صحیح است دعوای او در حق هر دو از مادر و ولد و اگر آن ولد را آورده بود بمدهٔ ششماه یا زیاده از آن از وقتیکه خریده است او را شوهرش پس اگر زاده بود او را بکمتر از ششماه از وقتیکه فروخته است او را ثابت نمیشود نسب او مگر ثابت میشود بدعوی کردن شوهرش پس اگر دعوی کرد صحیح است دعوای او در حق آنولد و صحیح نیست در حق مادرش و اگر آورده بود آنولد را به بسیار تر از مدهٔ ششماه از وقتیکه فروخته بود او را شوهرش پس بدرستیکه صحیح نمیشود دعوای او مگر صحیح میشود براستگوی کردن خرنده او را نزد امام ابو یوسف رح در قول آخر او و نزد امام محمد رح صحیح است دعوی کردن شوهر نسب او را تا دو سال

بدون انزراستگوی کردن خرنده او را اگر با آن زن دخول کرده شده باشد وهمین قول اول امام ابو یوسف
است و اما اگر آورده بود آن ولد را بمده بسیار تر از دو سال از وقتیکه خریده است او را برابر است اینکه
زاده باشد آن ولد را بکمتر از دو سال یا به بسیار تر از ان از وقتیکه فروخته است او را شوهرش پس
صحیح نمیشود دعوی شوهرش مگر صحیح میشود براستگوی کردن خرنده او را ولیکن اگر آورده بود
آن ولد را بمده دو سال از وقت آن فروختن و راستگوی کرد او را آن خرنده میشکنند آن فروختن
و اگر آورده بود آن ولد را بمده بسیار تر از دو سال از وقت آن فروختن نمیشکنند آن فروختن همچنین
ذکر شده است در محیط رجل طلق امرأته تطلیقة بائنة وهی امة ثم اعتقت فان جاءت بالولد الی
سنتین من وقت الطلاق فالنسب ثابت من الزوج لا ینتفی بنفیه ویضرب الحد وولاء الولد لمولی الام ولو مات الاب
فجاءت بالولد ما بینها و بین سنتین وقد اعتقت بعده بشهر فالولد ثابت النسب والولاء لمولی الام (مبسوط شمس الائمة)
مردی طلاق کرد زن خود را بیک طلاق بائن و حال آنکه آن زن کنیز بود بعد از ان آزاد کرده شد پس
اگر آورده بود آن ولد را تا دو سال از وقت طلاق کردنش پس نسب آن ولد ثابت میشود از شوهر
او و نفی نمیشود نسب آن ولد بنفی کردن او و حد قذف زده میشود شوهر او و میراث آن ولد مر خواجه
مادر او راست و اگر پدر او مرد پس آورد آن زن ولد را در میان طلاق و میان دو سال و بدرستی
که او آزاد شده بود بعد از ان مردن بیک روز پس نسب آن ولد ثابت است از او و میراث
آن ولد مر خواجه مادر او راست اذا کانت امرأة الرجل امة وولدت منه ولدا فاشتراها الزوج وقد اعتقها
وتزوجها ثم ولدت ولدا آخر لستة اشهر فصاعدا منذ تزوجها فنفاه لاعن القاضی بینهما والزم الولد امه
فان جاءت به لاقل من ستة اشهر منذ تزوجها آخرا ولاکثر من ستة اشهر منذ اشتراها لم یلاعن ویلزم
الولد اباه ولو جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر منذ اشتراها لاعن القاضی بینهما والزم الولد امه
ویضرب الحد اذا کانت ام الولد مسلمة ولو صدقت المرأة ان الولد لیس منه لم یصدق علی الولد کذا فی المحیط (عالمگیری)

ولو لم یتزوجها لزمه الولد ما بینها و بین سنتین من وقت العتق لانها معتدة فان نفاه ضرب الحد لانه قذفها

وهی محصنة (مبسوط) اگر زن مردی کنیز کسی بود که آورد آن زن ولدی را از آن مرد پس شوهرش خرید او را
وبتحقیق آزاد کرد او را و بنکاح گرفت او را پستر آورد ولد دیگر را بمدهٔ ششماه یا زیاده از ان
از وقتیکه بنکاح گرفته بود او را پس نفی کرد نسب آنولد را از خود درینصورت لعان کند قاضی
درمیان ایشان و لازم کند آنولد را بمادرش پس اگر آورده بود آنولد را کمتر از مدهٔ ششماه از
وقتیکه بنکاح گرفته او زاد در آخر و بسیار تر از مدهٔ ششماه از وقتیکه خریده است او را لعان نکند
قاضی میان ایشان و لازم کند آن ولد را بر پدر او و اگر آورده بود آنولد را کمتر از مدهٔ ششماه
از وقتیکه خریده بود او را لعان کند قاضی درمیان ایشان و لازم کند آنولد را بر مادرش و حد
قذف بزند او را اگر مادر آنولد مسلمان بود و اگر راستگوی کرد او را آن زن که بدرستی آنولد از و نیست
راستگوی کرده نمیشوند آن هر دو در بارهٔ آنولد چنین است در کتاب محیط و اگر درینصورت
بنکاح نگرفته بود او را بعد از آزاد کردنش لازم میشود آنولد او را در دو سال میان نهادن و میان آزاد
کردن از وقت آزاد شدنش زیرا که آن زن در عدت است پس اگر نفی کرد نسب او را از خود
حد قذف زده میشود شوهر او را زیرا که او قذف کرده است زن محصنه را

الفصل الرابع عشر فی دعوی العبد التاجر والمکاتب

فصل چهاردهم ثابت است دربیان دعوی کردن غلام اذن کرده شده بتجارت و غلام مکاتب نسب ولد را

اذا اشتری العبد الماذون امة فوطئها فولدت فادعی ولدها ثبت نسبه منه (مبسوط شمس الائمة) ویملک العبد بیع الولد والام هکذا فی المحیط (عالمگیری)

اگر خرید غلام اذن کرده شده کنیز را و وطی کرد آن کنیز را پس ولد آورد
آن کنیز و دعوی کرد آنغلام آنولد را ثابت میشود نسب آنولد از و و مالک میشود آنغلام فروختن
آنولد را و فروختن مادر او را همچنین است در کتاب محیط

ولو زوج المولی هذه الامة من عبده

صح النکاح

صح النکاح کما لو زوجه أمة أخری ویثبت نسبه منه إذا ولدت وکذلك لو تزوجها بغیر إذن المولی ثبت
نسب الولد منه إذا أقر به (مبسوط شمس الأئمة) واگر بنکاح داد خواجه او این کنیز را بغلام خود صحیح است آن
نکاح چنانکه صحیح میشود اگر بنکاح بدهد او را خواجه او کنیز دیگر را و ثابت میشود نسب آن ولد از او واگر ولد
آورد آن کنیز و همچنین اگر بنکاح گرفت آن کنیز را بغیر اذن خواجه خود ثابت میشود نسب آن ولد از او اگر
اقرار کند بنسب آن ولد المأذون إذا کان مدیونا فاشتری أمة ووطئها وولدت له ولدا وادعی نسب الولد
وکذبه مولاه صحت دعوته ویثبت نسب الولد منه وکذلك إذا ادعی أن المولی أحلها له وکذبه المولی کذا فی المحیط
(عالمگیری) غلام اذن کرده شده اگر مدیون شد پس خرید کنیزی را و وطی کرد او را و زاد برای او ولدی را و دعوی
کرد نسب آن ولد را و دروغگوی کرد او را خواجه او صحیح است آن دعوای او و ثابت میشود نسب آن ولد از و
و همچنین حکم است اگر دعوی کرد آن غلام که خواجه او حلال گردانیده است او را برای من و دروغگوی کرد
او را خواجه اش همچنین است در محیط وإن ادعی ولدا من أمة لمولاه لم تکن من تجارته فادعی أن مولاه أحلها له
أو زوجها إیاه فإن کذبه المولی فی ذلك لم یثبت النسب منه إلا أنه إذا أعتق فملکه یثبت النسب منه فی دعوی
النکاح قیاسا واستحسانا وفی دعوی الاستحلال استحسانا فإن صدقه المولی فی ذلك یثبت النسب منه
الآن فی دعوی النکاح یحتاج إلی التصدیق فی النکاح خاصة وفی دعوی الإحلال یحتاج إلی التصدیق فی
شیئین فی أنه أحلها وأنها ولدت منه (مبسوط شمس الأئمة) واگر دعوی کرد آن غلام ولد کنیزی را که از خواجه او بود
که از مال تجارتش نبود پس دعوی کرد که بدرستی خواجه او حلال گردانیده او را برای من یا بنکاح داده
آن کنیز را برای من پس دروغگوی کرد او را خواجه او در این دعوی ثابت نشود نسب آن ولد از او مگر وقتیکه
آزاد کرد آن غلام را پس مالک شود آن ولد را که ثابت میشود نسب آن ولد از او در دعوای نکاح گرفتن از
روی قیاس و استحسان هم ثابت میشود نسب او در دعوای احلال گردانیدن از روی استحسان پس
اگر راستگوی کرد خواجه اش آن غلام خود را درین دعوی ثابت میشود نسب او از او مگر اینکه در دعوای

نکاح محتاج است بر راستگوی کردن خاص در نکاح و در دعوای حلال گردانیدن محتاج است بر راستگوی
کردن در دو چیز یکی در اینکه خواجهٔ او حلالش گردانیده است برای او و در اینکه آنکنیز ولد آورده است از او
ولو ادعی ولد امة لغیر مولاه بنکاح فاسد او جائز وصدقه مولیها ثبت نسبه منه کذا فی الحاوی (عالمگیری) واگر دعوی
کرد آنغلام ولد کنیز را که مر غیر خواجهٔ او را بود بنکاح فاسد یا بنکاح جایز و راستگوی کرد او را خواجهٔ
آن کنیز ثابت میشود نسب آنولد از و چنین است در کتاب حاوی وعبد ادعی لقیطا انه ابنه من زوجته هذه الامة
وصدقته الامة وقال المولی هو عبدی فهو عبده قال محمد رح هو ابنهما وهو حر وقول محمد رح اظهر کذا فی محیط السرخسی
(عالمگیری) غلامی دعوی کرد پسر برداشته شده و یافته شده را که بدرستی این پسر ولد من است از
زن من که این کنیز است و راستگوی کرد او را آن کنیز و گفت خواجهٔ او این پسر غلام من است پس
آن پسر غلام او است و گفته است امام محمد رح که این پسر ولد هر دو است و آزاد است و قول امام محمد رح
ظاهر است از روی دلیل چنین است در کتاب محیط سرخسی رح فی المنتقی فی عبد ادعی لقیطا
انه ابنه من امرأته هذه وهی امة تثبت نسبه من العبد ویکون حرا ولا یکون ابن امرأته کذا فی المحیط (عالمگیری)
و در کتاب منتقی ذکر شده در بارهٔ غلامی که دعوی کرد پسر برداشته شده را که بدرستی این پسر
از من است از این زن من و آن زن کنیز بود ثابت میشود نسب آن پسر از آنغلام و آن پسر
آزاد است و پسر زن او نمیباشد چنین است در کتاب محیط واذا ولدت امة المکاتب
ولدا فادعی المکاتب نسبه صحت دعوته ویستوی ان صدق المولی المکاتب فی
دعوته او کذبه فیها ویصیر هذا الولد مکاتبا لا یبیع الابن ولا الام هکذا فی المحیط
فی فصل دعوی النسب (عالمگیری) واگر آورد کنیز غلام مکاتب ولدی را پس دعوی کرد نسب آنولد را
آن غلام مکاتب صحیح است آن دعوای او و برابر است که راستگوی کند او را خواجهٔ او در آن
دعوای نسب یا دروغگوی کند او را در آن و آن ولد مکاتب میگردد نفروشد آن ولد و مادر او را

همچنین است در کتاب محیط در فصل دعوای نسب لو ادعی المکاتب ولدا من امراة حرة
بنکاح جائز او فاسد وصدقته المراة کان ابنه هکذا فی الحاوی (عالمگیری) اگر دعوی کرد
غلام مکاتب ولدیرا از زن آزاد بنکاح جایز یا بنکاح فاسد و راستگوی کرد اورا آنزن
پس آنولد پسر اوهست همچنین است در کتاب حاوی ولو ادعی المکاتب ولد آمة رجل بنکاح
او بملك وكذبه الرجل لم يصدق المكاتب كالحر اذا ادعاه فان عتق فملكه يوما ثبت نسبه
منه كذا في المحيط (عالمگیری) اگر دعوی نمود غلام مکاتب ولد کنیزی مردیرا که بنکاح
من است یا مملوک من است و دروغگوی کرد اورا آنمرد راستگوی کرده نمیشود آن مکاتب
مانند مردی آزاد وقتیکه دعوی کند نسب آنولدرا پس اگر آزاد کرده شد آن مکاتب و مالک
شد آنولدرا یکروزی ثابت میشود نسب آنولد از او همچنین است در کتاب محیط
اذا اشتری المکاتب امة فولدت عنده ولدا لاقل من ستة اشهر فادعاه المکاتب صحت
دعوته ولو کان مکان المکاتب عبد ماذونا لا تصح دعوته کذا فی المحیط (عالمگیری)
اگر خرید غلام مکاتب کنیزیرا و زاد آن کنیز نزد آن مکاتب ولدیرا بکمتر از مدهٔ ششماه پس
دعوی کرد آن مکاتب نسب اورا صحیح است دعوای او و اگر بجای آن مکاتب غلام
ماذون بود صحیح نمیشود دعوای نسب او چنین است در کتاب محیط واذا باع المکاتب
امة فولدت لاقل من ستة اشهر فادعی الولد صحت دعوته ویرد الیه مع امه
(مبسوط شمس الائمه) واگر فروخت غلام مکاتب کنیزیرا پس آن کنیز ولد آورد بکمتر از مدهٔ
ششماه از وقت فروختن او پس دعوی کرد آن ولدرا صحیح میشود دعوای او ورد کرده
میشود آن ولد با مادرش باو ولو ادعاه العبد وباقی المسئلة بحالها لا تصح دعوته
کذا فی المحیط (عالمگیری) وان وطی المکاتب امة ابنه وهو حر او مکاتب بعقد علیحدة لم یثبت النسب منه

اذا كذبه الابن (مبسوط شمس الائمه) واگر دعوی نمود غلامی ولد کنیز فروخته شده را و باقی مسئله بحال خود بود
صحیح نمیشود دعوای نسب او چنین است در کتاب محیط واگر وطی کرد مکاتب کنیز پسر خود را و حال آنکه آن پسر
آزاد بود یا مکاتب بود بعقد علیحده ثابت نمیشود نسب آن ولد از او وقتیکه دروغگوی بگرداند او را آن پسر

فان عتق المکاتب وملک هذا الابن یوما من الدهر مع الجاریة ثبت نسب الولد منه وصارت الجاریة ام ولد له

وان کان الابن قد ولد للمکاتب فی حال مکاتبته او کان المکاتب قد اشتراه فولدت امة هذا الابن ولدا فادعاه

المکاتب صحت دعوته وصارت الامة ام ولد له ولا یضمن مهرها ولا قیمتها لان کسب العبد المولود فی

الکتابة والولد المشتری بمنزلة کسبه حتی ینفذ تصرفه فیه کذا فی المحیط (عالمگیری) پس اگر آزاد شد
آن غلام مکاتب و مالک شد آن پسر را یک روزی از زمانه با آن کنیز ثابت میشود نسب آن پسر از او
و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و اگر آن پسر تولد شده بود برای مکاتب در حال مکاتب بودنش
و یا آن مکاتب خریده بود او را پس آورد کنیز آن پسر ولدی را و دعوی نمود آن مکاتب نسب او را
صحیح میشود دعوای او و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و تاوان داده نمیشود مهر او را و نه قیمت او را
زیرا که کسب ولد مکاتب که پیدا شده باشد در وقت مکاتب بودنش و ولد خریده شده بمانند
کسب خود مکاتب است پس نافذ میشود تصرف او در آن چنین است در کتاب محیط قال محمد رح

لو اشتری المکاتب عبدا صغیرا فادعاه المولی لم تجز دعوته فان صدقه المکاتب ثبت النسب ولم یعتق کذا فی الحاوی

(عالمگیری) گفته است امام محمد رح که اگر خرید غلام مکاتب غلام صغیر را پس دعوی کرد نسب آن غلام را خواجه او
روا نیست دعوای او پس اگر راستگوی کرد آن مکاتب خواجه او را در آن دعوی ثابت میشود نسب آن غلام
از او و آزاد نمیشود چنین است در کتاب حاوی ولو ادعی ولد مکاتبة ثبت نسبه منه صدقته ام لا وضمان

علی المولی من قیمة الولد وعلیه العقر ان جاءت بالولد لاکثر من ستة اشهر من یوم کاتب وان

جاءت به لاقل من ستة اشهر فلا عقر علیه کذا فی الحاوی وتخیر المکاتبة فان شاءت مضت فی الکتابة وان شاءت فسخت کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

واگر دعوی کرد مردی ولد کنیز مکاتبهٔ خود را ثابت می شود نسب آن ولد آزاد و راست گوی
کند او را آن کنیز مکاتبه یا راستگوی نکند و هیچ تاوانی نیست بر خواجهٔ او از قیمت آن ولد و تاوان
جماع او بر او واجب است اگر آورده باشد آن ولد را به بسیار تر از مدت ششماه از روزی که مکاتبت
کرده است او را و اگر آورده بود آن ولد را بکمتر از مدت ششماه پس نیست تاوان جماع بر او همچنین
ذکر کرده شده است در کتاب حاوی و اختیار دارد آن مکاتبه پس اگر میخواهد برود بآن عقد کتابت
وتمام کند آنرا و اگر میخواهد فسخ کند آن عقد کتابت را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب

محیط سرخسی ح وان ادعی ولد امة المکاتبة لا یصح دعوته الا بتصدیق المکاتبة وهذا جواب ظاهر
الروایة فاذا صدقته المکاتبة یثبت النسب منه وکان الولد حرا بالقیمة ویغرم المولی قیمة الولد
للمکاتبة ویغرم عقرها للمکاتبة ایضا وتعتبر قیمة الولد یوم ولادة الولد هذا اذا جاءت
الامة بالولد لستة اشهر منذ اشترتها المکاتبة فاما اذا جاءت الامة بالولد لاقل من ستة اشهر منذ اشترتها
فادعاه المولی لا یصح دعوته ولا یثبت النسب بدون تصدیق المکاتبة واذا صدقته المکاتبة حتی ثبت النسب کان عبدا علی

حاله هکذا فی المحیط (عالمگیری) واگر دعوی کرد مردی پسر کنیز مکاتبهٔ خود را صحیح نمیشود دعوای آن مرد مگر صحیح میشود براست
گوی کردن آن کنیز مکاتبه و این حکم ظاهر روایت است پس اگر راستگوی کرد او را آن کنیز مکاتبه ثابت
میشود نسب آن ولد از او و آن ولد آزاد است بقیمت و تاوان میدهد خواجهٔ او قیمت آن ولد را برای
آن مکاتبه نیز تاوان جماع او را باید بدهد برای آن مکاتبه و معتبر میشود قیمت آن ولد از روز ولادت او و این حکم وقتی است
که آورده باشد آن کنیز آن ولد را بششماه از وقتی که خریده است آن مکاتبه او را و اگر آورده بود آن کنیز آن ولد را پیش از
مدت ششماه از وقت خریدن آن مکاتبه او را پس دعوی کرد خواجهٔ او صحیح نمیشود دعوای او و ثابت
نمی شود نسب او بغیر از راست گوی کردن آن مکاتبه و اگر راستگوی کرد آن مکاتبه او را تا آنکه ثابت
شد نسب او درین صورت غلام است بر حال خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

رجل اشتری عبدا وکاتبه ثم ان المکاتب کاتب امة له ثم ولدت المکاتبة فادعاه مولی المکاتب
فان صدقه المکاتبة یثبت نسبه منه ویجب العقر لها ان ولدت لاکثر من ستة اشهر من وقت
کتابتهما وان ولدت لاقل من ستة اشهر فالعقر للمکاتب ثم هذا الولد یکون مکاتبا
مع امه فان ادت الام بدل الکتابة عتقت وعتق الولد معها تبعا لها وان عجزت
وردت فی الرق اخذ المولی ابنها بالقیمة ولا یحتاج الی تصدیق المکاتب وان ثبت الحق له
لوجود التصدیق یوم الدعوة ممن الیه التصدیق وتعتبر قیمة الولد یوم عجز المکاتبة
ولو کذبته المکاتبة وصدقه المکاتب لا یثبت النسب ویکون الولد مکاتبا مع امه ان ادت
بدل الکتابة عتقا وان عجزت وردت فی الرق یثبت النسب من المولی وکان الولد
حرا بالقیمة غیر انه ان ولدت لاقل من ستة اشهر منذ کوتبت تعتبر قیمة الولد یوم
الولادة وان جاءت به لستة اشهر منذ کوتبت تعتبر قیمة الولد یوم العجز وان
کذباه لا یثبت نسب الولد ویکون الولد مع الام مکاتبین للمکاتب فان ادت
بدل الکتابة عتقا وان عجزت صارا مملوکین للمکاتب ولا یثبت النسب من المولی
وان صدقاه یثبت النسب من المولی فان جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر منذ کاتبها
المکاتب حتی کان العلوق فی ملک المکاتب کان الولد حرا بالقیمة وقیمة الولد للمکاتب وتعتبر قیمته یوم الولادة (عالمگیری)

مردی خرید غلامی را و مکاتب کرد و پس بعد از ان آن مکاتب مکاتب کرد کنیز خود را پس ولد
آورد آن کنیز مکاتبه و دعوی کرد آن ولد را خواجۂ مکاتب پس اگر راستگوی کرد او را آن کنیز مکاتبه ثابت
میشود نسب آن ولد از او و واجب می شود تاوان جماع مر آن کنیز مکاتبه را برای او اگر آن ولد را آورده
بود آن کنیز مکاتبه به بسیار تر از مدۂ ششماه از وقت مکاتب کردن آن کنیز و اگر آن ولد را آورده بود
کمتر از مدۂ ششماه از آن وقت پس تاوان جماع او مر آن غلام مکاتب است پس این ولد مکاتب میشود

بامادر خود واگر مادر او را داکرد بدل کتابت خود را آزاد می شود آن کنیز و آزاد می شود ان پسر او به تبع
مادر خود واگر عاجز شد آن کنیز از دادن بدل کتابت خود ورد کرده شد بکنیزی خود بگیرد خواجه مکاتبه
پسر او را به قیمت او و محتاج نیست براستگوی کردن آن غلام مکاتب اگرچه ثابت شده است مر
او را حقی از جهت موجود شدن تصدیق او در روزی دعوای نسب ازان کسی که با او بود
راستگوی کردن که آن مکاتبه بود و معتبر است قیمت آن ولد از روزی که عاجز شده است ان کنیز مکاتبه
واگر دروغگوی کرد او را آن کنیز مکاتبه و راستگوی کرد او را آن غلام مکاتب ثابت نمی شود نسب
آن ولد و آن ولد مکاتب است با مادر خود پس اگر ادا کرد آن کنیز مکاتبه بدل کتاب خود را
آزاد میشود آن مادر و آن پسر و اگر عاجز شد مادر او و رد شد بکنیز بودن ثابت میشود نسب
آن ولد از خواجه مکاتب و آن ولد آزاد میشود به قیمت ولیکن اگر آن ولد را آورده بود
بکمتر از مدهٔ ششماه از وقت مکاتب شدن خود معتبر میشود قیمت آن ولد از روز ولادتش و اگر آورده
بود آن ولد را از مدت ششماه که مکاتب شده بود معتبر میشود قیمت آن ولد از روز عاجز شدن آن مکاتبه و اگر مکاتب
ومکاتبه هر دوی ایشان دروغگوی کردند خواجه او را ثابت نمیشود نسب آن ولد از او و آن ولد با مادر خود مکاتب
اند مر آن غلام مکاتب را پس اگر ادا کرد آن کنیز بدل کتاب خود را آزاد میشوند هر دوی ایشان و اگر عاجز شد هر دوی ایشان
مملوک میگردند مر آن غلام مکاتب را و ثابت نمیشود نسب آن ولد از خواجه او و اگر راستگوی کرده بودند هر دوی
ایشان آن خواجه را ثابت میشود نسب او از خواجه مکاتب پس اگر آورده بود آن کنیز آن ولد را بکمتر از ششماه
از زمانیکه مکاتب کرده بود آن کنیز آن غلام مکاتب تا که آبستن او در ملک آن غلام مکاتب بود پس آن ولد آزاد میشود
به قیمت و قیمت او مر آن غلام مکاتب است و معتبر است قیمت آن از روز ولادتش و ان جاءت به لستة

اشهر منذ كاتبها المكاتب فالولد مكاتب معهما ما دامت مكاتبة لم تعجز بعد فان عجزت يأخذ
المولى الولد بالقيمة يوم العجز ثم فيما اذا صدقه المكاتب وكذبته المكاتبة حتى لم يثبت

ولم تعجز المكاتبة بعد ذلك ولكن ادى المكاتب بدل الكتابة وعتق فان كانت المكاتبة
جاءت بالولد لاقل من ستة اشهر منذ كوتبت يثبت النسب من المولى ويكون حرا بالقيمة ويكون ذلك
للمكاتب هذا اذا كان الولد صغيرا لا يعبر عن نفسه وان كان قد كبر ثم ادعى المولى انه ابنه وصدقه
المولى المكاتب فالولد حر ويرجع في حق النسب الى قول الولد وان جاءت بالولد لاكثر من ستة اشهر
منذ كوتبت لا يعتق الولد بل يكون مكاتبا مع امه ولا يثبت نسبه من المولى ايضا فان
عجزت المكاتبة بعد ذلك وردت في الرق كان الولد حرا بالقيمة ثابت النسب من المولى وان لم تعجز ولكن
ادت بدل الكتابة عتقت وعتق الولد معها ولا يثبت نسب الولد من المولى الا انه اذا كبر الابن وصدق المولى في ذلك
فحينئذ يثبت نسبه عن المولى بتصديقه ولا يلزمه القيمة هكذا في المحيط (عالمگیری) و اگر آورده بود آن کنیز آن ولد را از مدت شش ماه از زمانی که
مکاتب کرده شده بود او را آن غلام مکاتب پس آن ولد مکاتب میشود با مادر خود تا زمانی که آن کنیز مکاتبه
هنوز عاجز نشده باشد از ادا کردن بدل کتابت پس اگر عاجز شد بگیرد خواجه او آن ولد را بقیمت از روز
عاجز شدن او و پسر در صورتیکه راست گو کرده باشد او را آن غلام مکاتب و دروغگوی کرده باشد او را
آن کنیز مکاتبه تا که ثابت نشد نسب آن ولد و عاجز نشده بود آن کنیز مکاتبه بعد از آن ولیکن داده بود آن غلام مکاتب بدل کتابت خود را
و آزاد شد مکاتب پس دید شود اگر مکاتبه آورده بود آن ولد را کمتر از مدت شش ماه از وقت مکاتب کردنش ثابت میشود
نسب آن ولد از خواجه او و آن ولد آزاد میشود بقیمت و آن قیمت مر غلام مکاتب را میشود و این حکم وقتیست
که آن ولد صغیر باشد و تعبیر کرده نتواند از خود و اگر آن ولد بتحقیق کبیر شده بود بعد از آن دعوی کرد خواجه او که این ولد
پسر منست و راستگوی کرد او را آن غلام مکاتب پس آن ولد آزاد است و رجوع کرده میشود در حق نسب بگفت
آن ولد و اگر آورده بود آن کنیز آن ولد را به بسیار تر از مدت شش ماه از زمانیکه مکاتب شده بود آزاد نمیشود آن ولد بلکه
مکاتب میباشد با مادر خود و نیز ثابت نمیشود نسب او از خواجه او پس اگر عاجز شد آن کنیز از ادا کردن بدل کتابت خود
و رد کرده شد در کنیزی آزاد میشود آن ولد بقیمت و ثابت میشود نسب آن ولد از خواجه او و اگر عاجز نشد و داد

بدل کتابت آزاد میشود آن کنیز و پسر او با او و ثابت نمیشود نسب آن ولد از خواجه او مگر ثابت میشود
وقتی که کلان شود آن ولد و راستگوی کند خواجه مادر آن دعوی پس درین هنگام ثابت میشود نسب او از خواجه
براستگوی کردنش آن خواجه را پس لازم نمی شود او را قیمت همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط واذا ادعی
المکاتب الاول ولد عتق ثم جاءت المکاتبة بولد لاقل من ستة اشهر من وقت العتق ولستة اشهر من وقت الکتابة کان الجواب کما اذا ولدت
قبل عتق المکاتب وان ولدت لستة اشهر فصاعدا منذ عتق ان علم المولی انه ولد بوطی بعد العتق لم یثبت نسبه الا ان یجد التصدیق
فکان زنا اما اذا ادعی النکاح بعد عتق المکاتب فان صدقته المکاتبة تثبت شبهة النکاح فیثبت النسب ولا یعتق الولد وان
صدقه المکاتب الحر فی النکاح وکذبته المکاتبة لا یثبت النسب الا اذا عجزت وردت فی الرق فینفذ اقرار المولی وهو المکاتب
علیها بالنکاح ویثبت النسب ولا یعتق الولد وان ادعی انه ولد بوطی کان قبل العتق لم یصدق فان صدقته یثبت نسب الولد
ولا یعتق الولد فان ادت عتقت مع ولدها وان عجزت اخذ المولی الولد حرا بالقیمة وان صدقته المکاتبة وکذبه المکاتب
الحر یثبت النسب والولد رقیق فان عجزت فهی وولدها مملوکان للمکاتب الاول وان صدقه المکاتب الحر ان وطی المولی کان
قبل العتق وکذبته المکاتبة لا یثبت النسب الا اذا عجزت فیعتق الولد بالقیمة یوم العجز وکذلک اذا لم یؤد المکاتب الاول الکتابة
لکن مات عن وفاء فادیت کتابته ثم عجزت المکاتبة فالولد حر بالقیمة والا مملوک لورثة المکاتب کذا فی شرح الزیادات للعتابی
واگر ادا کرد بدل کتابت را آن مکاتب اول و آزاد شد بعد از آن آورد آن کنیز مکاتبه ولدی را کمتر
از شش ماه از وقت آزادی و بعد شش ماه از وقت کتابت حکم این صورت مانند آن صورت است که اگر آورده باشد آن ولد را پیش از
آزاد شدن غلام مکاتب و اگر آن کنیز مکاتبه ولد آورد از مدت شش ماه یا زیاده از آن از وقتی که آزاد شده است آن غلام مکاتب
پس اگر خواجه او بگوید که این ولد زاده شده است از وطی کردن پس از آزادی آن مکاتب ثابت نمیشود نسب او اگرچه موجود شده باشد
راستگوی کردنش پس او زنا کننده است اما اگر او دعوی کرد نکاح کردن او را بعد آزادی آن مکاتب پس درینصورت اگر راستگوی کرد او را
آن کنیز مکاتبه ثابت می شود شبهه نکاح پس ثابت می شود نسب او و آزاد نمی شود آن ولد و اگر راست
گوی کرد او را آن مکاتب آزاد در نکاح و دروغگوی کرد او را آن کنیز مکاتبه ثابت نمی شود نسب او مگر

ثابت میشود که اگر عاجز نشد آن کنیز مکاتبه از ادا بدل کتابت و رد کرده شد در کنیزی پس نافذ میشود اقرار خواجه
او که آن مکاتب آزاد ست بر آن کنیز مکاتبه نکاح کردنش و ثابت میشود نسب آن ولد و آزاد نمیشود
آن ولد و اگر دعوی کرد که بدرستی این ولد زاده شده بآن وطی من که پیش از آزاد شدن بود راستگوی
کرده نمی شود و اگر مکاتب و مکاتبه راستگوی کردند او را ثابت می شود نسب آن ولد و آزاد نمیشود
پس اگر ادا کرد آن کنیز مکاتبه بدل کتابت خود را آزاد میشود آن کنیز مکاتبه با ولد خود و اگر عاجز شد
آن کنیز مکاتبه از ادا کردن بدل کتابت خود بگیرد خواجهٔ او آن ولد را بالقیمت او در حالیکه آزاد است
و اگر راستگوی کرد او را آن کنیز مکاتبه و دروغگوی کرد او را آن غلام مکاتب آزاد ثابت میشود
نسب او و آن ولد غلام است پس اگر عاجز نشد آن کنیز مکاتب از ادا کردن بدل کتابت
خود پس آن کنیز مکاتبه و پسرش هردو مملوک اند مر آن مکاتب اول را و اگر راستگوی کرد
او را آن مکاتب آزاد که وطی خواجهٔ او پیش از آزادی بود و دروغگوی کرد او را آن کنیز مکاتبه ثابت
نمیشود نسب او مگر ثابت می شود نسب او وقتی که عاجز شود آن کنیز مکاتبه از ادا کردن بدل کتابت خود پس آزاد
میشود آن ولد بقیمتی که او را در روز عاجز شدن است و همچنین حکم است وقتی که ادا کرده باشد آن مکاتب اول
بدل کتابت خود را و لیکن مرده باشد و گذاشته باشد متروکه مالی را که ادا کرده میشد بآن بدل کتابت او پس اگر ادا کرده شد بدل کتابت او
بعد از آن مکاتبه عاجز شد از ادای بدل پس آن ولد آزاد است به قیمت خود او و مملوک است مر ابی مر آن مکاتب او است همچنین ذکر کرده شده است در شرح زیادات تصنیف امام عتابی

الفصل الخامس عشر فی المتفرقات

فصل پانزدهم ثابت است در بیان مسئلها متفرقه و پراکنده

اذا مات الرجل و ترك امرأة و ام ولد و اقر الوارث اعنی ولد هذا العلام من المیت فان لم یکن هناك للمقر منازع
یثبت نسب الغلام من المیت فیرث و لا یشترط العدد فی المقر و لا لفظ الشهادة فان کان للمقر منازع
یشترط العدد باتفاق الروایات و لا تشترط العدالة باتفاق الروایات و هل یشترط لفظ الشهادة فیه روایتان
کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر مردی مرد و گذاشت یک زن و یک ام ولد را و اقرار نمود وارث و بدرستی این ام

ولده زاده بود این غلام را از آنمرده پس اگر در آنجا آن وارث اقرار کننده را دیگر نزاع کننده و دعوی کننده نبود

ثابت میشود نسب آن غلام از آنمرده و میراث میبرد و شرط نیست عدد در اقرار کننده و نه لفظ شهادت و اگر مر آن اقرار کننده را دیگر دعوی

کننده بود شرط است عدد در اقرار کننده باتفاق روایات و شرط نیست عادل بودن اقرار کنندگان

گان باتفاق روایات و آیا شرط است لفظ شهادت دیانه درین مسئله دو روایت است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

رجل مات عن ام ولد فجاءت بولد ما بینه وبین سنتین فنفاه الورثة لم یثبت النسب في قول

ابیحنیفة رحمة الله علیه من المیت ولم یرث منه بشهادة القابلة ما لم یشهد به شاهدان الا

ان یکون المولی قد اقر بانها حبلی منه فحینئذ یثبت النسب بشهادة القابلة وان اقر به الورثة

فاقرارهم کاقرار المیت کذا في المبسوط شمس الائمة (مردی مرد و ماند از و ام ولده پس آورد آن ام ولده ولدی را در مدتی

که میان مردن آنمرد و میان ولد آوردن او دو سال بود پس نفی کردند ورثه آنمرده نسب او را ثابت

نمیشود نسب او از آنمرده در قول امام اعظم رحمة الله علیه و میراث نمی برد آن ولد از و بشاهدی یکزن قابله

تا که شاهدی ندهند بآن ولد دو مرد مگر ثابت میشود نسب او بشاهدی یکزن قابله اگر خواجه او بتحقیق اقرار کرده بود

باشد بانکه او حامله است از من پس درینوقت ثابت میشود نسب او بگواهی یکزن قابله و اگر اقرار کردند بآن

ولد ورثه آن مرده پس اقرار ایشان مانند اقرار آنمرده است رجل في یدیه امة فوطئها و ولدت منه

ولدا فادعی ولدها ثم قال کانت هی ام ولد فلان فزوجنیها فولدت لی هذا الولد وصدقه

فلان في ذلك فان صدقتهما الامة في ذلك او کذبتهما ولکن رجعت الی تصدیقهما قبل

قضاء القاضي بکونها ام ولد للمقر فهي ام ولد للمقر له ویکون حکم ولدها کحکمها فیعتقان

اذا مات المقر له فان کبر الولد بعد ذلك وکذبهما فیما اقرا لم یلتفت الی تکذیبه ولو لم تصدق الجاریة

ولم تکذبه حتی ماتت صدق المقر والمقر له حتی کان الولد عبدا للمقر له فان کبر الولد وانکر ان یکون

للمقر له لم یلتفت الی انکاره وان کذبتهما الامة وثبتت علی ذلك فالقاضي جعلها ام ولد للمقر و علی المقر قیمتها ام

للمقر له قيل هذا على قولهما اما على قول ابي حنيفة رح لا ضمان على المقر ولا عقر للمقر له على المقر (عالمگیری) در دست مردی کنیزی بود و وطی کرد او را و ولد آورد از و پس دعوی کرد ولد او را بعد از آن گفت که این کنیز امّ ولد فلان بود پس بنکاح داد مرا پس ولد آورد برای من این ولد را راستگوی کرد او را آن فلان درین گفتن پس اگر راستگوی کرد آن هر دو را آن کنیز در آن گفتن یا دروغگوی کرد ایشان را ولیکن رجوع کرد براستگوی کردن آن هر دو پیش از حکم قاضی به بودن او امّ ولد مر اقرار کننده را پس آن کنیز امّ ولد است مر آن شخصی را که اقرار برایش کرده شده است و حکم ولد آن زن مانند حکم خود اوست پس آزاد میشوند هر دو وقتی که مرد آن شخصی که اقرار برایش کرده شده پس اگر کلان شد آن ولد و بعد از آن دروغگوی کرد آن امّ ولد را در آن چیزیکه اقرار کرده بود بر آن التفات کرده نشود بقول او و اگر راستگوی نکرد آن کنیز اقرار کننده را و نه دروغگوی کرد او را تا که مرد آن کنیز پس استگوی کرده میشود شخص اقرار کننده و شخصی که اقرار برایش کرده شده تا که آن ولد غلام میشود مر شخصی را که اقرار برایش کرده شده پس اگر کلان شد آن ولد و منکر شد از این که باشد غلام مر شخصی را که اقرار برایش کرده شده التفات کرده نمیشود بمنکری او و اگر دروغگو کرد آن کنیز آن هر دو را و ثابت بود بر انیقول خود پس قاضی بگرداند او را امّ ولد برای اقرار کننده و بر اقرار کننده قیمت او است در حالیکه امّ ولد باشد مر شخصی را که اقرار برایش کرده شده است و بعضی گفته است که این حکم بنا بر قول صاحبین است رحمهما الله تعالی اما بنا بر قول امام ابو حنیفه رح پس تاوانی بر اقرار کننده نیست و تاوان وطی است مر آنکسی را که اقرار برایش کرده شده است بر اقرار کننده وان کذبتهما فلم يقض القاضي بشئ حتى مات يوقف امر الولد حتى يكبر فان كبر وصدق المقر فيما اقر كان عبدا للمقر له وامه ام ولد للمقر له فان مضى على التكذيب جعله القاضي حرا من جهة المقر وامه ام ولد للمقر له وان كانت الام حية والغلام يعبر عن نفسه فصدقت الام المقر وكذبه الغلام فالغلام حر والجارية ام ولد للمقر ولكن كذبت الام المقر وصدقه الغلام في جميع ما وصفت لك كذا في المحيط (عالمگیری) و اگر آن کنیز دروغگوی کرد آن هر دو را پس حکم نکرده بود قاضی بچیزی تا که مرد آن کنیز موقوف میباشد آن ولد تا که کلان شود پس اگر کلان

شد آن ولد را شکوی گردد اقرار کننده را در آنچیزیکه اقرار کرده بود درین صورت غلام است مر آن شخصی را که
اقرار برایش کرده شده و مادر او ام ولد است مر آن شخصی را که برایش اقرار کرده شده و اگر بر دروغگوی کردن
اقرار کننده امضا نموده بگردانند قاضی او را آزاد از طرف اقرار کننده و مادر او را ام ولده بگردانند مر آن شخصی را
که برایش اقرار کرده شده و اگر مادر او زنده بود و آن ولد از نفس خود تعبیر کرده میتوانست و راستگوی گردانید
مادر او اقرار کننده را و دروغگوی گرد آن ولد او را پس آن ولد آزاد است و آن کنیز ام ولد است مر اقرار
کننده را و همچنین حکم است اگر دروغگوی گردانید مادر او اقرار کننده را و راستگوی گردانید آن ولد
او را در همه آنچیزیکه بیان کردم مر ترا همچنین است در کتاب محیط رجل مات و ترک ابنا فجاءت امرأة وادعت
انه ابنها من المیت فصدق الغلام واقامت البینة علی ذلک فان القاضی یقضی بنسبه منهما ویقضی بالزوجیة وترث
من المیت کذا فی شرح الطحاوی ترجمه مردی مرد وارث گذشت یک پسر را پس آمد زنی و دعوی نمود که بدرستی
این پسر از من است از آن مرده و راستگوی کرد او را آن پسر و گذرانید گواهان بر آن دعوی خود پس
بدرستی که قاضی حاکم کند به نسب آن پسر از آن زن و حکم کند قاضی به زن بودن آن زن آن مرده و میراث برد
آن زن از آن مرده همچنین است در شرح طحاوی المرأتان اذا ادعتا نسب ولد واقامت کل واحدة منهما رجلین او
رجلا وامرأتین فعلی قول ابی یوسف ومحمد لا یثبت نسبه من واحدة منهما وعلی قول ابی حنیفة یثبت نسبه
منهما واذا اقامت کل واحدة منهما امرأة واحدة ذکر فی روایة ابی سلیمان
انه لا یقضی لواحدة منهما بهذه الحجة عند ابی حنیفة ولو لم یکن
لواحدة منهما حجة لا یقضی بنسب الولد منهما بلا خلاف (عالمگیری) اگر دو زن دعوی نمودند نسب
ولدی را و شاهدان گذرانید هر کدام ایشان دو مرد و یا یک مرد و دو زن را پس بقول صاحبین رحمهما الله تعالی ثابت
نمی شود نسب او از هیچکدام ایشان و بنا بر قول امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی ثابت میشود نسب آن ولد از هر دو
ایشان و اگر شاهد گذرانید هر کدام ایشان یک زن را ذکر کرده شده است در روایت ابو سلیمان که بدرستی حکم کرده نمیشود

فایده
دو زن دعوی نسب ولدی را کردند و مردوی ایشان شاهد گذرانیدند

به نسب آن ولد برای یکی از ایشان باین شاهدی نزد امام ابو حنیفه رح و اگر هر یکی ایشان را شاهد نبود درینصورت حکم کرده نمیشود به نسب آن ولد از یکی ایشان بدون خلاف قال فی مجموع النوازل ولو کان لاحد الوالدین ذکر و الآخر انثی ادعت کل واحدة منهما الابن و نفت الابنة یثبت نسبهما فیجعل الابن للتی لبنها اثقل هکذا فی المحیط (عالمگیری) و در کتاب مجموع نوازل گفته که اگر یکی از دو والد پسر و دیگری دختر بود و دعوی شود هر کدام از ان دو زن نسب آن پسر را و نفی کرد نسب آن دختر را ثابت کرده شود نسب ایشان پس میشود آن پسر بر آن زن زیرا که شیر او سنگین تر باشد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط اذا ولدت امة الرجل فادعاه اخوه انه ابنه من نکاح بشبهة و انکره المولی لم یصدق علی ذلک و کذلک العم والخال وسائر القرابات فان ملکه یوما وقد ادعاه من جهة نکاح صحیح او فاسد او من جهة ملک ثبت نسبه منه و کذلک لو ادعی انه ابنه ولم یذکر انه تزوجها ولو ملک امه معه او دونه صارت ام ولده وان ملک الولد ابو المدعی وهو یجحد مقالة ابنه لم یثبت نسبه من الابن و لا یعتق کذا فی المبسوط (عالمگیری) و اگر ولد آورد کنیز مردی پس دعوی کرد آن ولد را برادر آن مرد که بدرستی این ولد پسر منست از سبب نکاح بشبهه و منکر شد خواجه او و از ان دعوی راستگوی کرده نمیشود برادر او بران دعوی و همچنین اگر دعوی کرد آن ولد را عم و خال او و یا دیگر اقربای او پس اگر مالک شد آن ولد را برادر یا دیگر اقربای او در یکروزی در حالیکه به تحقیق دعوی کرده بود آن ولد را از سبب نکاح صحیح یا نکاح فاسد یا از سبب ملک ثابت میشود نسب آن ولد از او و همچنان حکم است اگر دعوی کرد که بدرستی این ولد پسر منست و بیان نکرد که بدرستی نکاح داده است آنرا بمن و اگر مالک شد آن کنیز را با آن پسر و یا بدون او پس آن کنیز ام ولده میگردد مر او را و اگر مالک شد آن ولد را پدر مدعی در حالیکه پدر او منکر بود از ان گفتن پسر خود پس ثابت نمیشود نسب آن ولد از پسر او و نه آزاد میشود آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط اذا ولدت جاریة الرجل ولدا و ادعی ابنه نسب هذا الولد لا تصح دعوته الا بتصدیق من الاب و کذلک

فائده
یکی از دو ولد پسر و دیگر دختر بود و هر کدام از دو زن دعوی نسب آن پسر را میکرد و نفی میکرد نسب دختر را

لو ادعى لابن انه تزوجها لا يصدق الا بتصديق الابن فان اقام الابن بينة على التزويج

برضا الاب او بغير رضاه فانه يثبت نسب الولد منه ويعتق كذا في المحيط (عالمگیری) اگر زنا کنیز مردی و ورا

دعوی کرد پسر آن مرد نسب آن ولد را صحیح نمیشود دعوای او مگر براستگوی کردن پدرش ورا او همچنین حکمست

اگر دعوی کرد پسر او که بدرستی او بنکاح گرفته است آن کنیز را راستگوی کرده نمیشود مگر براستگوی کردن پدرش

او را پس اگر گذرانید آن پسر گواهان بنکاح گرفتن آن کنیز برضای پدر خود یا بغیر رضایش پس النسب

آن ولد ثابت میشود از او و آزاد می شود آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط اذا اعتق

عبدا صغيرا ثم ادعى انه ابنه صح وله عتقه اولا ولو كان كبيرا اشترط تصديقه يبطل الولاء

والا فهو جائز كذا في التاتارخانية (عالمگیری) اگر آزاد کرد کسی غلام صغیر خود را بعد از آن دعوی کرد که بدرستی

او پسر منست صحیح میشود دعوای او اگر زاده شده باشد آن ولد نزد او و یا زاده نشده باشد نزد او

واگر آن غلام آزاد شده کلان بود دیده شود اگر منکر شد آن غلام باطل میشود اقرار او واگر منکر نشد

اقرار او پس رواست اقرار او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب تاتارخانیه رجل اعتق جاريته ولها ولد

ثم ادعى ولدها بعدما اعتقها فانه يلزمه وعليها العدة كذا في المحيط (عالمگیری)

مردی آزاد کرد کنیز خود را و آن کنیز را ولدی بود پس دعوی کرد نسب آن ولد را بعد آزاد کردن آن کنیز

گفته است امام محمد رح که آن ولد لازم میشود او را و بر آن کنیز گذرانیدن عدت لازم است همچنین ذکر

کرده شده است در کتاب محیط عبد صغير بين رجلين اعتقه احدهما ثم ادعاه الآخر انه ابنه صح دعوته

عند ابي حنيفة رح ويكون مولى لهما ان كان دعوة المدعي دعوة تحرير بان لم يكن العلوق في ملكه

وان كان دعوته دعوة الاستيلاد بان كان العلوق في ملكه فللمعتق نصف الولاء

والولاء للمدعي فاما على قولهما فيعتق العبد كله على المعتق والآخر ادعى نسب صغير ليس له

نسب معروف فتصح دعوته استحسانا هذا اذا ادعى الآخر نسبه فاما اذا ادعاه المعتق

فعلى قول ابى حنيفة رح لا يصح دعوته الا بتصديق الآخر وعندهما يصح دعوته استحسانا واذا
كان الولد كبيرا يعبر عن نفسه فان اقر بذلك ثبت نسبه من المدعى وان جحد لم تصح دعوة المعتق وتصح

دعوة الآخر وهذا قول ابى حنيفة رح وعلى قولهما رح لا تصح دعوة احدهما الا بتصديقه كذا فى الذخيرة (عالمگیری)
غلام صغیری میان دو مرد مشترک بود آزاد کرد او را یکی ایشان بعد از آن دعوی کرد او را دیگر ایشان که بدرستی
این غلام پسر من است صحیح است دعوای او نیز نزد امام اعظم رحمة الله علیه و آن غلام آزاد کرده شده میباشد
مر هر دوی ایشان را اگر دعوای مدعی دعوای آزادی باشد چنانکه آن غلام در ملک او نبود
و اگر دعوای او دعوای ولد گردانیدن بود چنانکه آبستن او در ملک او بود پس مر آزاد کننده راست
نصف میراثش و مر آن مدعی را میراث او نیست اما بقول صاحبین رح آزاد میشود همه آن غلام بر آزاد کننده و
آن دیگر شریک دعوی کرده نسب آن پسر آزاد صغیر را که مر او را النسب معلوم نبود پس صحیح میشود دعوای
او از روی استحسان و این حکم وقتیست که دعوی کند آن شریک دیگر نسب او را اما اگر دعوی کرد آن شریک آزادی
او را این است قول امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی صحیح نمیشود دعوای او مگر صحیح میشود بر استگوی کردن آن شریک دیگر
و نزد صاحبین او رح صحیح می شود دعوای او از روی استحسان و اگر آن ولد کلان بود که تعبیر کرده میتوانست از نفس خود
پس اگر اقرار کرد آن پسر با آن دعوی ثابت می شود نسب او از مدعی و اگر منکر شد صحیح نیست دعوای آزاد کننده و صحیح میشود
دعوای آن شریک و این حکم قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه است و بقول صاحبین رح صحیح نمیشود دعوای یکی از ایشان مگر صحیح میشود براستگوی
کردن آن ولد او را همچنین است در کتاب ذخیره

لو كان ولدان توامان فاعتق احدهما ثم ادعى نسب الآخر
يثبت نسبهما ويبطل العتق كذا فى التاتارخانية (عالمگیری)

اگر دو ولد دوگانه بود پس آزاد کرد یکی از آن
هر دو را و دعوی کرد نسب آن دیگر را ثابت میشود نسب آن هر دو و باطل میشود آزاد کردن او همچنین ذکر کرده
شده است در کتاب تاتارخانیه

ابن سماعة رح فى نوادره رجل اعتق جارية وتزوجت زوجا
وجاءت بولد لاقل من ستة اشهر منذ تزوجها فادعاه الزوج والسيد قال ايهما صدقته فهو ابنه فان صدقت

الزوج وادعى نكاحا فاسدا او وطئا بشبهة لزمه ذلك وكذلك السيد ليس له دعواه بدون تصديقها كذا في المحيط (عالمگیری)

ابن سماعه رحمة الله علیه در کتاب نوادر خود گفته است که مردی آزاد کرد کنیز خود را و بنکاح گرفت آن کنیز مردی را و آورد آن کنیز ولدی را کمتر از مدت ششماه از وقت آن نکاح پس دعوی کرد نسب آن ولد را شوهر آن کنیز و خواجه او گفته است امام محمد رح که هرکدام ازان هر دو را که راستگوی کرد آن کنیز آن ولد پسر اوست پس اگر آن کنیز راستگوی کرد شوهر خود را و شوهر او دعوی کرد نکاح فاسد را یا وطی کردن او را بشبهه پس آن ولد لازم میشود مر شوهر او را و همچنین است خواجه او که نیست مر او را دعوی بدون راستگوی کردن آن کنیز او را چنین است در محیط

نعى امرأة زوجها فاعتدت ونكحت وولدت ثم جاء الزوج الاول حيا فالولد من الاول كيف ما كان عند ابي حنيفة رح وقال ابو يوسف رح ان كانت من وقت نكاح الثاني الى وقت الولادة اقل من ستة اشهر فالولد للاول وان كان اكثر من ستة اشهر فهو للثاني وقال محمد رح ان كان من وقت ابتداء وطي الزوج الثاني الى وقت الولادة اقل من سنتين فالولد من الاول وان كان اكثر من سنتين فهو للثاني (كافی) قال ابو الليث رحمه الله تعالى في شرحه في دعوى المبسوط وقول محمد رح اصح وبه نأخذ كذا في الفصول العمادية وروى ابو عصمة سعد بن معاذ رح عن اسمعيل بن حماد عن عبد الكريم الجرجاني عن ابي حنيفة رح انه رجع عن هذا القول وقال الاولاد للثاني كذا في المحيط وعليه الفتوى كذا في الواقعات الحسامية واجمعوا على ان المرأة ترد على الزوج الاول كذا في الذخيرة (عالمگیری)

فایده
زنی خبر مردن شوهرش رسید و بعد از عدت دیگر شوهر کرد و شوهر اول زنده آمد و ولد آورد آن زن نسب ولدش از کدام شوهر است

خبر داده شد بزنی مرگ شوهرش پس عدت گذرانید و نکاح کرد با دیگری و ولد آورد آن زن پس شوهر اول او زنده آمد پس آن ولد از شوهر اول اوست بهر کیفیتی که باشد نزد امام اعظم رحمة الله علیه و گفته است امام ابو یوسف رح که اگر از وقت نکاح شوهر دوم او تا وقت زادن آن ولد کمتر از ششماه بود پس آن ولد مر شوهر اول او راست و اگر زیاده از ششماه بود پس آن ولد مر شوهر دوم او راست و گفته است امام محمد رح که اگر از وقت ابتداء وطی شوهر دوم آن زن تا وقت زادنش کمتر از دو سال بود پس آن ولد از شوهر اول اوست و اگر بسیار تر از دو سال بود پس آن مر شوهر دوم او راست گفته است فقیه ابو لیث رح در شرح خود در دعوای کتاب مبسوط که قول محمد رح صحیح تر است و باین قول عمل میکنیم همچنین ذکر کرده شده است در کتاب

فصول عمادی و روایت کرده است ابوعصمت سعد بن معاذ رح از اسماعیل بن حماد از عبد الکریم جرجانی که امام اعظم رحمة الله علیه رجوع کرده است از ین قول خود و گفته است که آن ولد مر شوهر دوم او راست همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط و بهمین قول فتوی است و همچنین ذکر کرده شده است در کتاب واقعات حسامی و اتفاق کرده اند علمای ما رحمهم الله تعالی که آن زن رد کرده میشود بشوهر اولش همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره ولو سبیت المرأة فتزوجها رجل من اهل الحرب وولدت اولادا فهو علی هذا الخلاف هکذا فی المبسوط وعلی هذا الخلاف اذا ادعت المرأة الطلاق واعتدت وتزوجت ثم جحد زوجها الاول کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) واگر بندی آورده شد زنی از دار حرب پس بنکاح گرفت او را مردی از اهل حرب و آن زن ولدها آورد پس حکم اینصورت بر همین اختلاف است که بیان شد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط و بر همین اختلاف است اگر دعوی کرد آن زن طلاق خود را و عدت گذرانید و شوهر گرفت بعد از ان منکر شد شوهر اول او از طلاق کردنش همچنین است در محیط سرخسی رح وفی مجموع النوازل سئل نجم الدین النسفی رح عمن تزوج امرأة صغیرة بتزویج ابیها ثم مات الاب والزوج غائب فکبرت البنت وتزوجت برجل آخر فحضر الغائب وادعاها فانکرت ولم تکن له بینة فلم یقض له بها وقضی بها للثانی فولدت منه بنتا وللزوج الاول ابن من امرأة اخری هل یجوز النکاح بین هذا الابن وهذه البنت قال ان کان فی حال الصغر لا یجوز لان فی زعم ابیه ان ام البنت زوجته والبنت ولدت علی فراشه فهی بنته واما اذا کبر الابن وهو یتزوج البنت بنفسه فینبغی ان یجوز لان اقرار الاب لم ینفذ علی غیره کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری) و در کتاب مجموع نوازل آورده که پرسیده شد از امام نجم الدین نسفی رح از حکم مردی که بنکاح گرفت زن صغیره را بنکاح دادن پدرش بعد از ان پدر آن صغیره مرد و آن شوهرش غایب بود و آن دختر بالغ شد و نکاح کرد با مرد دیگر پس آن غایب حاضر شد و دعوی کرد آن زن را و او منکر شد از نکاح آن مرد و مر او را شاهدان نبود و برای او حکم کرده نشد بنکاح آن زن و حکم کرده شد برای آن شوهر دومش پس از شوهر دوم دختری زاد و مر آن شوهر اول را پسری

فایده در اختلاف مابین شوهر اول و شوهر دویم در وقت نکاح شوهر دوم

بود از زن دیگرش آیا نکاح مابین این پسر و این دختر رواست یا نه در جواب گفت امام نجم الدین نسفی رح که اگر این نکاح در حال خردی
آن پسر بود روا نیست زیرا که بعقیدهٔ پدرش آنست که مادر آن دختر زن اوست و آن دختر زاده شده است از فراش وی پس آن دختر از وی است اما
اگر آن پسر کلان شده با وجود او نکاح بکند آن دختر را پس شاید که روا شود زیرا که اقرار پدر بر غیر او جاری نمی شود چنین است در کتاب
فصول عمادی اذا تزوج الرجل امرأة رجل وولدت ولدا فادعى احدهما ان النكاح
كان منذ شهر وادعى الآخر انه كان منذ سنة فالقول قول من يدعي النكاح منذ سنة ويحكم
باثبات النسب منهما فان تصادقا على انه تزوجها منذ شهر لم يثبت النسب وان اقامت البينة
بعد ما تصادقا انه تزوجها منذ شهر على انه تزوجها منذ سنة قبلت بينتها هكذا في الذخيرة
(عالمگیری) اگر بنکاح گرفت مردی زن مردی را و ولد آورد آن زن پس دعوی کرد یکی از آن دو مرد
که نکاح دوم از وقت یکماه است و دعوی کرد دیگر که بدرستی نکاح دوم از وقت یکسال است پس
قول معتبر قول کسی است که دعوی کرده است نکاح او را از مدت یکسال و حکم کرده میشود باثبات
نسب آن ولد از هر دوی ایشان پس اگر هر کدام ایشان تصدیق کرد دیگر خود را باینکه آن دوم بنکاح گرفته است
او را از وقت یکماه ثابت نمیشود نسب او و اگر آن زن بعد از راست گوی کردن ایشان یکدیگر خود را باینکه
دوم بنکاح گرفته است او را از مدت یکماه گواهان گذراند برینکه بنکاح گرفته است او را از وقت یکسال قبول کرده
میشود گواهان آن زن همچنین است در ذخیره رجل قال في مرضه هذا الغلام ابني من احدى هاتين
الجاريتين ثم مات قال محمد رح يعتق الغلام من جميع المال وتسعى كل جارية في نصف قيمتها
ويعتق نصفها من الثلث كذا في المحيط (عالمگیری) مردی گفت در مرض خود که این پسر از من است
از یکی ازین دو کنیز بعد از آن مرد بدون بیان گفته است امام محمد رح که آن پسر آزاد میشود از همه مال او و سعی کند
هر کدام از آن دو کنیز در نیمهٔ قیمت خود و آزاد می شود نصف آنها از ثلث مال او همچنین است در کتاب محیط
رجل اقر بان هذا الصبي ابنه من امته هذه ثم مات فاقام اخوته البينة ان اباهم

زوج امته من هذا العبد قبل ولادته بثلاثة سنين فولدت هذا على فراش العبد والعبد
والامة ينكران لا يقبل بينتهم كذا في المحيط السرخسی رح (عالمگیری ے) مردی اقرار کرد بانکه این پسر از من است
ازین کنیز من بعد از ان مُرد وگذرانیدند برادران او گواهان را که پدر ما بنکاح داده بود این کنیز خود را با آن غلام
سه سال پیش از زادن آن پسر پس ولد آورده آن کنیز این پسر را بر فراش آن غلام وحال آنکه آن غلام و آن
کنیز هر دو منکر بودند قبول کرده نمیشود گواهان ایشان همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی
واذا كان الغلام والامة يدعيان ذلك تقبل بينتهما لانهما بهذه البينة يثبتان الحق
لا نفسهما وهو النكاح على الميت ويعتق الغلام وتصير الجارية ام ولد له فبعد ذلك
ان كان هذا الاقرار من المولى في صحته يعتبر العتق من جميع المال وان كان في مرضه
يعتبر من الثلث وكذلك اذا ادعى الغلام ذلك تقبل البينة ايضا ويكون الجواب فيه
كالجواب فيما اذا ادعى الغلام والامة ذلك جميعا هكذا في المحيط (عالمگیری ے) واگر آن پسر و آن کنیز دعوی میکردند
آن گفته برادران را قبول کرده میشود گواهان ایشان زیرا که ایشان باین گواهان ثابت میکنند حق را از برای
نفس خود بران مُرده و آن نکاح است و آزاد می شود آن پسر و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را پس
بعد ازین اگر ان اقرار از خواجه او در حال صحتش بود معتبر میشود آزادی او از همه مال او واگر در
حال مرض او بود معتبر میشود از سوم حصه مال او وهمچنین اگر دعوی کند آن پسر آن گفته برادران را
نیز قبول کرده می شود گواهان او وحکم درین صورت مانند حکم آنصورت است که آن پسر و آن کنیز هر دو
آن دعوی را کنند همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط ولو ادعت الام النكاح وادعاه الغلام
قبلت بينته التزويج لانها تكون للاثبات فان النسب من حق الغلام فاذا اثبته بالبينة من العبد
كان مثبتا حق نفسه فيثبت النكاح بينها وبين العبد وذلك حقها كذا في المبسوط
(عالمگیری ے) اگر دعوی کرد مادر او آن نکاح را یا دعوی کرد آنرا پسرش قبول کرده میشود

گواهان نکاح زیرا که گواهان برای اثبات میباشند و نسب حق آن پسر است پس وقتی که ثابت
کرد آن پسر بگواهان نسب خود را از آن غلام ثابت کننده شد حق خود را پس ثابت می شود آن نکاح
میان آن کنیز و میان آن غلام و این نکاح حق آن کنیز است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط

ولو كان العبد غائبا حال ما اقامت الورثة البينة يوقف حكم هذه البينة حتى يحضر العبد كذا
في المحيط (عالمگیری) واگر آن غلام در حال شاهد گذرانیدن ورثه غایب بود موقوف میشود حکم
این گواهان تا که حاضر شود آن غلام همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط اذا ولدت

امرأة لرجل ولدا وادعت انه ابنها منه والزوج يجحد ذلك فشهد على الزوج ابنه او اخوه
انه اقر انه ابنه قبلت الشهادة كذا في الذخيرة (عالمگیری) اگر زنی از مردی ولدی را دعوی کرد
که این ولد پسر من است از آن مرد و شوهر او منکر شد از آن دعوی پس گواهی داد بر شوهر او پسر او یا برادر
او که اقرار کرده است آن مرد که این ولد پسر من است قبول کرده میشود همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب ذخیره ولو شهد على اقرار الزوج بذلك ابو المرأة او جدها لا تقبل شهادتهما ان ادعت المرأة
او جحدت وكذلك لو شهد ابو الزوج او جده بذلك لم تقبل شهادتهما ادعى الزوج او جحد كذا في المحيط (عالمگیری)
واگر گواهی داد پدر آن زن یا پدر کلانش باقرار شوهر او بآن قبول کرده نمیشود گواهی او دعوی کرده باشد
آن زن یا منکر باشد از آن و همچنین اگر گواهی داد بآن دعوی پدر شوهر او یا پدر کلان او قبول کرده
نمیشود دعوی کرده باشد شوهر او یا منکر باشد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

الباب الثاني عشر في دعوى الاستحقاق وما هو في معنى الاستحقاق

باب دوازدهم ثابت است در بیان دعوی استحقاق و طلب کردن حق در چیزی و آنچه در حکم استحقاق است

فایده
در دعوی استحقاق که خرنده بر فروشنده خود کند لابد است که بیان استحقاق و بیان سبب آنرا بکند

اذا ادعى المشتري استحقاق المشتري على البائع واراد ان يرجع عليه بالثمن لا بد ان يفسر الاستحقاق على البيع
ويبين سببه ثم اذا بين الاستحقاق وصح ذلك وانكر البائع البيع فاقام المشتري البينة

بینته وله ان یرجع بالثمن ولا یشترط حضرة المشتری لسماع هذه البینة عند بعض المشایخ
وبه کان یفتی ظهیر الدین المرغینانی رح (فصول عمادی) بل اذا ذکر شیئته وصفاته وذکر مقدار الثمن
کفاه ثم اذا قبل بینة المشتری ورجع المشتری علی البایع بالثمن بقضاء القاضی واراد البایع
ان یرجع علی بایعه بالثمن کان له ذلک کذا فی الذخیرة (عالمگیری) ولو ابرأ البایع المشتری عن الثمن
او وهبه منه ثم استحق المبیع من ید المشتری لا یرجع علی بایعه بشیئ وکذلک بقیة الباعة
لا یرجع بعضهم علی البعض کذا ذکر هذه المسألة فی فتاوی رشید الدین رح (فصول عمادی و عالمگیری)

اگر دعوی کرد خرنده بر فروشنده که چیز خریده شده از من بحقداری برده شده و اراده کرد که رجوع کند
بر فروشنده بهای آن چاره نیست او را ازینکه بیان آن حقداری را کند و بیان کند سبب آنرا بعد از آن
وقتی که بیان آن حقدار را کرد و صحیح شد آن دعوی او و منکر شد فروشنده از فروختن بر خرنده و گذرانید
آن خرنده گواهان را بفروختن قبول کرده میشود گواهان او و مر خرنده را است که رجوع کند بهای آن و شرط نیست
حاضر بودن مال خریده شده از برای شنیدن گواهان نزد بعض مشایخ رح و باینقول فتوی کرده امام
ظهیر الدین مرغینانی رح بلکه اگر ذکر کرد علامات و رنگ و صفتهای آنرا و ذکر کرد مقدار و بهای آنرا کافیست
او را بعد از آن وقتی که قبول کرده شد گواهان خرنده و رجوع کرد بر فروشنده خود بهای آن بحکم قاضی
و اراده کرد فروشنده که رجوع کند بر فروشنده خود به بهای آن مر فروشنده را است رجوع کردن همچنین
ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و اگر ابرا کرده بود فروشنده برای خرنده از بهای آن یا بخشیده
بود بهای آنرا بخرنده بعد از آن بحق برده شد آنچیز فروخته شده از دست آن خرنده رجوع نکند
بر فروشنده بچیزی و همچنان باقی فروشندگان رجوع نکنند بعضی بر بعضی دیگر خود همچنین ذکر کرده شده است
این مسئله در فتاوی رشید الدین رح واذا استحق المبیع من ید المشتری وهو لم یؤد الثمن
وادی بعضه یجبر علی اداء الثمن فی الفصل الاول وعلی اداء الباقی فی الفصل الثانی لجواز ان القاضی عسی ان لا یقضی

ببينة المستحق واجبر المستحق البيع كذا في المحيط (عالمگیری) المشتری اذا اراد الرجوع على البايع فوعده بدفع الثمن ان صدقه في الاستحقاق وقبل السجل جبر على دفع الثمن وان لم يقر بالاستحقاق لكن وعده ثم خالف لا يجبر (خلاصة الفتاوی) واذا رجع المشتری على بايعه وصالحه البايع على شيء قليل كان لبايعه ان يرجع على بايعه بالثمن (فصول عمادی)

اگر بحقداری برده شد چیز فروخته شده از دست خرنده درحالیکه ادا کرده بود بهای آنرا یا ادا کرده بود بعض آنرا جبر کرده میشود بر او باداء همه بهای آن در صورت اول یا جبر کرده می شود براو باداء باقی آن در صورت دوم زیرا که جایز است که قاضی شاید حکم نکند بگواهان مستحق یا اجازه کند مستحق آن فروختن را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط خرنده اگر اراده کرد رجوع کردن ببها بر فروشنده پس وعده کرد فروشنده دادن بها را اگر راست گوی کرد فروشنده خرنده را در اینکه چیز فروخته شده بحقداری برده شد و قبول کرد حکمنامهٔ قاضی را جبر کرده می شود بر فروشنده بدادن بها واگر اقرار نکرد فروشنده باینکه بحقداری برده شده ولیکن وعده کرد بدادن بهای آن بعد از ان مخالفت کرد از وعدهٔ خود جبر کرده نمی شود براو واگر رجوع کرد خرنده بر فروشنده وصلح کرد خرنده با او بچیزی اندک درینصورت مر فروشندهٔ او راست که رجوع کند بر فروشندهٔ خود بهمه بهای آن رجل اشتری من آخر دار العبد وتقابضا ثم استحق نصف الدار كان مشتري الدار بالخيار ان شاء اخذ نصف الدار بنصف العبد وان شاء ترك ولا يكون لمشتري العبد الخيار وان تفرقت الصفقة عليه وتعيب الباقي بعيب الشركة وعلى هذا اذا استحق نصف العبد دون نصف الدار لا خيار لمشتري الدار وان استحق نصف العبد ونصف الدار ذكر في الكتاب ان لكل واحد من المشتريين بالخيار ان شاء اخذ وان شاء ترك ولم يبين قدر الماخوذ وقد للترك وكان من اصحابنا من قال لكل واحد منهما بالخيار ان شاء اخذ الربع بالربع وان شاء ترك وبعض اصحابنا قالوا لكل واحد منهما بالخيار ان شاء اخذ النصف بالنصف وان شاء ترك وان لم يخير واحد منهما شيئا حتى اجاز المستحق نصف العبد او سلم ذلك النصف الى مشتري العبد

بعینه او بصدقته یبطل خیار مشتری العبد و یکون الخیار لمشتری الدار هکذا فی المحیط (عالمگیری)

مردی از دیگری سرائی را خرید بعوض غلامی و یک با دیگر خود قبض کردند پس بحقداری برده شد نصف آنسرای درینصورت مرخرنده آنسرای را اختیار است اگر میخواهد بگیرد نیمهٔ آنسرای را به نیمهٔ آنغلام واگر میخواهد ترک کند آنرا و مرخرندهٔ آنغلام را اختیار نیست اگرچه جدا میشود براو آن عقد و عیبناک میشود باقی آنغلام بعیب شریک بودن و بنابرین اگر بحقداری برده شد نصف آنغلام نه نیمهٔ آنسرای مرخرندهٔ آنسرای را اختیار نیست و اگر باستحقاق برده شد نیم آن غلام و نیمهٔ آنسرای ذکر کرده شده است در کتاب مبسوط که هرکدام خرندگان را اختیار است اگر میخواهد بگیرد آنرا و اگر میخواهد ترک کند و بیان نکرده در کتاب مبسوط مقدار گرفته شده و مقدار ترک کرده شده را و بعض از اصحاب ما کسی است که گفته است که هرکدام ایشان اختیار دارد اگر میخواهد بگیرد چهار یک آنغلام را بچهار یک آنسرای و اگر میخواهد ترک کند آنرا و بعضی دیگر از اصحاب ما گفته اند که هرکدام ایشانرا اختیار است اگر میخواهد بگیرد نیمهٔ آنغلام را به نیمهٔ آنسرای و اگر میخواهد ترک کند آنرا و اگر اختیار نکرد هرکدام ایشان چیزیرا تا که اجازه کرد مستحق نیمهٔ آنغلام را یا سپرد نیمهٔ آنرا بخرندهٔ او بسبب بخشش کردن یا بصدقه کردن باطل میشود خیار خرندهٔ غلام و مرخرندهٔ سرایرا اختیار میباشد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

اشتری من آخر عبدا و باعه من غیره ثم ان المشتری الاول اشتراه ثانیا ثم استحق من یده فعلی ظاهر الروایة

القضاء بالملک للمستحق لا یوجب انفساخ البیاعات فیبقی بیع المشتری الاول و شراؤه ثانیا علی حاله فلا یکون له

الرجوع علی البایع الاول و لکن هو یرجع علی بایعه ثم بایعه یرجع علیه ثم هو یرجع علی البایع الاول (فصول عمادی)

شخصی خرید از دیگری غلامیرا و فروخت آنرا بدیگری بعد از آن خرندهٔ اول خرید او را دوم بار بعد از آن بحقداری برده شد آنغلام از دست او بنابر ظاهر روایت حکم قاضی برای مستحق واجب نمیکند فسخ شدن آن عقدهای فروختن و خریدن را پس فروختن خرندهٔ اول و خریدن او باقی میماند برحال خود پس مر او را نمیرسد که رجوع کند بر فروشندهٔ اول لیکن

فایده
غلامیرا خرید و بر دیگری فروخت و
بعد از آن آنغلام را باز خرید از نزد
او باستحقاق برده شد

رجوع کند بر فروشندہ خود بعد از آن فروشندہ او رجوع کند بر فروشندہ اول اشتری من آخر دارا وقبضها واستحقت من یدہ

فقال المستحق للمشتری خذ الثمن الذی دفعته الی البائع منی فاخذ ثم اراد المستحق ان یستردہ ما دفع من المشتری هل له

ذلک فعلی ظاهر الروایة له ان یسترد ذلک ولو ان المشتری رجع علی البائع وطالبه بالثمن فقال المستحق للمشتری خذ الثمن منی فاخذ ثم اراد

ان یستردہ منه لیس له ذلک باتفاق الروایات کذا فی الذخیرة (عالمگیری) شخصی خرید از دیگری سرایرا وقبض کرد آنسرایرا وبحقداری

بردہ شد آنسرای از دست او پس مستحق مر خریدہ را گفت کہ آن بہارا کہ دادہ تو بفروشندہ از من بگیر او گرفت و بعد از آن

ارادہ کرد مستحق کہ پس بگیرد آنچیز را کہ دادہ است بخریدہ آیا ہست او را کہ بگیرد آنرا یا نہ پس بنا بر ظاہر روایت مر او راست

کہ بگیرد آنچیز را و اگر آنخریدہ رجوع کرد بر آن فروشندہ وطلب کرد از آن بہارا و مستحق مر خریدہ را گفت کہ بگیر آن بہا را

از من پس گرفت آنرا بعد از آن ارادہ کرد مستحق کہ پس بگیرد آنرا از او در ینصورت نیست مر او را کہ پس بگیرد آنرا

از او باتفاق روایات ہمچنین ذکر کردہ شدہ است در کتاب ذخیرہ قال محمد فی الزیادات رجل اشتری من رجل

عبدا وقبضه وضمن رجل للمشتری ما ادرکه من درک فی العبد ثم باعه المشتری من غیرہ وسلمه ثم

باعه المشتری الثانی من رجل آخر وسلمه الیه ثم استحق مستحق من ید المشتری الآخر بالبینة وقضی القاضی

بذلک هل یکون ذلک قضاء علی المشتری الآخر وعلی الباعة اجمع حتی لو اقام المشتری الآخر او واحد

من الباعة بینة علی المستحق بالملک المطلق لا تقبل بینته وکان لکل واحد من المشترین ان یرجع علی بایعه

بالثمن من غیر ان یحتاج الی اعادة البینة ولکن انما یرجع کل مشتر علی بایعه اذا رجع علیه مشتریه

حتی لا یکون للمشتری الاوسط ان یرجع علی بایعه قبل ان یرجع علیه المشتری الآخر ولا یکون للمشتری

الاول ان یرجع علی بایعه قبل ان یرجع علیه المشتری الاوسط وکذلک لا یکون للمشتری الاول ان یضمن

الکفیل بالدرک ما لم یرجع علیه وهل یحتاج کل مشتر الی اقامة البینة علی الرجوع اذا اراد الرجوع

علی بایعه ینظر ان لم یعلم القاضی بالرجوع علیه بان کان الرجوع عند قاض آخر یحتاج

وان علم القاضی بذلک بان کان الرجوع علیه عند هذا القاضی لا یحتاج (عالمگیری)

گفته است امام محمد رح در کتاب زیادات که مردی خرید از مردی غلامی را و قبض کرد آن غلام را و ضامن شد
مردی برای خرنده از آنچه که میرسد باو از استحقاق یعنی گفت که اگر مستحق آن غلام را باستحقاق ببرد پس
من ضامن میباشم بعد ازان فروخت آن خرنده آن غلام را بدیگری و سپرد آنرا باو و بعد ازان فروخت
خرنده دوم آنرا بمرد دیگری و سپرد آنرا باو و بعد ازان باستحقاق برد آنرا مستحق از دست خرنده
سوم بگواهان و حکم کرد قاضی بآن گواهان پس این حکم قاضی حکم کرده میشود بر خرنده آخرین و بر همه
فروشندگان چنانکه اگر گذرانید خرنده آخرین یا یکی از فروشندگان گواهانرا بر مستحق بملک مطلق قبول
کرده نمی شود گواهان او و مر هر کدام خرنده گانرا است که رجوع کند بر فروشنده خود به بهای آن
بغیر از انکه محتاج شود باز گذرانیدن گواهان و لیکن رجوع کند هر خرنده بر فروشنده خود وقتی که رجوع
کند براو خرنده او تا انکه مر خرنده اوسط را نیست که رجوع کند بر فروشنده خود پیش ازانکه رجوع کند
براو خرنده آخر و نیست مر خرنده اول را که رجوع کند بر فروشنده خود پیش ازانکه رجوع کند براو
خرنده میانه و همچنین خرنده اول را نیست که تاوان ده کند ضامن درک را تا که رجوع کرده نشده باشد
و آیا احتیاج است خرنده را بگذرانیدن گواهان برجوع کردن وقتی که اراده کند رجوع کردن را بر فروشنده
خود یا نه دیده شود اگر قاضی عالم نبود برجوع کردن براو چنانکه رجوع کردن آن او نزد قاضی دیگر بود احتیاج
میباشد بگذرانیدن گواهان و اگر قاضی عالم بود چنانکه رجوع کردن آن او نزد این قاضی احتیاج نمیباشد بگذرانیدن
گواهان

ولو ان العبد لم يستحق ولكن قام العبد البينة على المشتري الآخر على حرية الاصل وقضى القاضي
بها رجع كل واحد منهم على بائعه بالثمن قبل ان يرجع عليه مشتريه وكذلك المشتري الاول يرجع على الكفيل
قبل ان يرجع عليه ولو لم يقم العبد البينة على حرية الاصل ولكن اقام البينة انه كان عبدا لفلان منذ سنة
اعتقه او اقام رجل بينة ان العبد كان له منذ سنة اعتقه وقضى القاضي بذلك وكان تاريخ العتق
قبل تاريخ البياعات كلها يرجع كل مشتر على بائعه قبل ان يرجع عليه وكذلك اذا لم يعرف التاريخ ولكن

لو اقام العبد البينة انه كان عبدا لفلان منذ سنة دبره او اقام رجل بينة على ذلك او كانت جارية اقامت بينة
انها كانت لفلان منذ سنة استولدها او اقام رجل بينة على ذلك وكان تاريخ هذه الاسباب قبل تاريخ البياعات كلها
ولم يعرف التاريخ اصلا وقضى القاضي بذلك فهذا وما لو اقامت البينة على حرية الاصل وعلى العتق سواء يرجع كل واحد
من مشتريه قبل ان يرجع عليه وان قامت البينة على العتق والتدبير والاستيلاد بتاريخ بعد تاريخ البياعات كلها
بان اقام العبد والجارية بينة على المشتري الآخر انه عبد لفلان او جارية فلان اعتقه او استولدها بعد شراء
المشتري الآخر او اقام رجل بينة على ذلك وقضى القاضي بذلك كان هذا والقضاء بالملك المطلق سواء ولو كان
تاريخ العتق من العبد بين البياعات تخرج وقع بعضها قبل العتق وبعضها بعد العتق فما كان قبل العتق لا يرجع فيه كل مشتر
على بائعه قبل ان يرجع عليه وما كان بعد العتق يرجع فيه كل مشتر على بائعه قبل ان
يرجع عليه اعتبارا للبعض بالكل كذا في المحيط (عالمگیری) واگر آن غلام باستحقاق برده نشد
ولیکن آن غلام گواهان گذرانید بر خرندهٔ آخرین که من در اصل آزادم و حکم کرد قاضی بآزادی او رجوع
کند هر کدام ایشان بر فروشندهٔ خود به بهای آن پیش از آنکه رجوع کند بر او خرندهٔ او و همچنین رجوع کند
خرندهٔ اول بر ضامن پیش از آنکه رجوع کرده شود بر او و اگر نگذرانید آن غلام گواهان بآزادی اصل خود ولیکن
گذرانید گواهان را که بدرستی غلام فلان بودم از مدت یکسال است که آزاد کرده مرا یا گذرانید مردی گواهان
که بدرستی این غلام از من بود که از مدت یکسال است که آزاد کرده ام او را و حکم نمود قاضی بآزادی
او و تاریخ او پیش از تاریخ همه فروختنها بود رجوع کند هر خرنده بر فروشندهٔ خود پیش از آنکه رجوع کرده شود
بر او و همچنین حکم است اگر معلوم نبود تاریخ آن و همچنین است اگر گذرانید آن غلام گواهان را باینکه غلام فلان
شخص بودم از مدت یکسال است که مرا مدبر کرده یا مردی گواهان گذرانید که این غلام من بود
یکسال است که مدبر کرده ام او را یا کنیزی گذرانید گواهان را که بدرستی کنیز فلان شخص بودم از وقت
یکسال است که ولد آورده ام از وی یا گذرانید مردی گواهان را که این کنیز از من بود از مدت یکسال است

که از من پسر آورده و تاریخ این اسباب پیش بود از تاریخ همهٔ آن بیعها یا هرگز معلوم نبود تاریخ آن و حکم
کرد قاضی باین گواهان پس همهٔ این صورتها و آن صورتیکه گذرانیده باشد گواهان بآزاد بودن
خود در اصل و یا بآزادی عارضی برابرست که رجوع کند هر کدام از خرندگان او پیش از انکه رجوع
کرده شود بر او و اگر آن کنیز گذرانید گواهان بآزادی یا مدبر شدن یا ام ولده شدن خود بتاریخیکه
بعد از تاریخ همه بیعها بود چنانکه گذرانید آن غلام یا آن کنیز گواهان بر خرندهٔ آخرین خود که بدرستی
این غلام از فلان مردست یا این کنیز از فلان مردست که آزاد کرده است او را یا ولد آورده
از و بعد از خریدن خرندهٔ آخرین یا مردی گواهان گذرانید که این غلام یا این کنیز از من بود که آزاد کرده ام او را
یا ام ولده کرده ام او را بعد از خریدن خرندهٔ آخرین و حکم کرد قاضی باین گواهان پس این حکم قاضی و حکم
کردن او بملک مطلق برابرست و اگر تاریخ آزادی آن غلام میان بیعها بود تا که واقع شده بود
بعضی از بیعها پیش از آزادی و بعضی از آنها پس از آزادی پس در آن بیعها که پیش از آزادی باشند رجوع
نکند هر خرنده بر فروشندهٔ خود پیش از انکه رجوع کرده شود بر او و آن بیعها که پس از آزادی است رجوع کند
در آن هر کدام خرنده بر فروشندهٔ خود پیش از انکه رجوع کرده شود بر او از جهت قیاس کردن بعض
آن بر تمامی آن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط قال محمد رح فی الزیادات رجل اشتری من آخر
جارية وقبضها ثم جاء مستحق واستحقها ببينة يرجع المشتري بالثمن على البائع هكذا في الذخيرة (عالمگیری)
گفته است امام محمد رح در کتاب زیادات مردی خرید از مردی دیگر کنیزی را و قبض کرد آنرا بعد از ان آمد مستحقی و حق بکرد
بر آن کنیز را بگواهان رجوع کند خرندهٔ آن بهای آن بر فروشندهٔ خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره
ولو اقر المشتري للمستحق او استحلف فنكل وقضي به للمستحق ثم اراد ان يرجع على بايعه ليس له ذلك
ولو اقام البينة على اقرار البائع انه للمستحق رجع عليه ولو لم تكن له بينة فاراد ان يحلفه ما اقر به للمستحق
(خلاصة الفتاوی) فان نكل رد الثمن كذا في الوجيز للكردري (عالمگیری) و اگر اقرار کرد خرنده برای مستحق

ویا طلب کردہ شد از خرندہ سوگند کردن پس آن خرندہ منع آورد از سوگند کردن و حکم نمود قاضی بآن
چیز برای مستحق بعد از ان ارادہ کرد خرندہ کہ رجوع کند بر فروشندۂ خود نمیرسد مر آن خرندہ را رجوع کردن و اگر گذرانید آن
خرندہ گواہان را باقرار فروشندہ کہ بدرستی این چیز مر آن مستحق راست رجوع کند خرندہ بر فروشندۂ خود و اگر مر او را گواہان
نبود پس ارادہ کرد اینکہ سوگند بدہد او را کہ اقرار نکردہ بودی بآنچیز کہ مر مستحق راست سوگند بدہد او را پس اگر از سوگند
منع آورد رد کند بہای آنرا ہمچنین ذکر کردہ شدہ است در کتاب ارزیہ فان قال المشتری بعد ما اقر او نکل
انا اقیم البینة علی ان الجاریة ملك للمستحق یرید به الرجوع بالثمن علی البایع لا تسمع
بینته ولو لم یستحق الجاریة احد ولکن ادعت انها حرة الاصل فاقر المشتری بذلك
او ابی الیمین وقضی القاضی بحریتها لا ترجع بالثمن علی البایع فان حضر البایع وانکر
ما قاله المشتری فقال المشتری انا اقیم البینة علی البایع انها حرة الاصل قبلت بینته
ولو ادعی المستحق علی المشتری انها جاریته وانه اعتقها او دبرها او استولدها واقر
المشتری بذلك او نکل لا یرجع المشتری بالثمن علی البایع فان اقام المشتری بینة علی البایع بذلك لیرجع
بالثمن علی البایع ینظر ان شهدت بینته بعتق مطلق او بعتق مورخ بتاریخ قبل الشراء قبلت ویرجع بالثمن وان
شهدت بعتق مورخ بتاریخ بعد الشراء لا تقبل بینته کذا فی الذخیرة (عالمگیری) پس اگر خرندہ گفت بعد از ان اقرار کردنش یا منع
آوردنش از سوگند کہ من میگذرانم گواہان را باینکہ بدرستی این کنیز ملک آن مستحق است و ارادہ داشت باین گفتن خود رجوع نمودن
را بہای آن بر فروشندۂ خود شنیدہ نمیشود گواہان او و اگر حقداری نبرد آن کنیز را ہیچکسی و لیکن دعوی کرد آن کنیز کہ
بدرستی من در اصل آزادم پس اقرار کرد خرندہ بآزادی او و یا منع آورد از سوگند حکم کرد قاضی بآزادی او رجوع نکند
خرندہ او بہای او بر آن فروشندہ پس اگر حاضر شد آن فروشندہ و منکر شد از ان چیزیکہ گفتہ بود آنرا خرندہ او پس
گفت آن خرندہ کہ گواہان میگذرانم بر فروشندہ کہ این کنیز در اصل خود آزاد است قبول کردہ میشود گواہان
او و اگر دعوی کرد مستحق بر خرندہ کہ بدرستی این کنیز از من بود و بدرستی آزاد کردہ بودم آنرا و یا مدبر کردہ بودم

یا ام ولدہ نمودہ او را او اقرار کرد بآن آن خرندہ و یا منع آورد از سوگند رجوع نکند آن خرندہ ببہای آن
کنیز بر فروشندۂ او پس اگر گذرانید آن خرندہ گواہان را بر فروشندہ بآن گفتہ خود تا کہ رجوع کند ببہای
او بر فروشندۂ او دیدہ شود اگر شاہدی دادند گواہان او بآزادی مطلق یا بآزادی تاریخ دار بتاریخی
کہ پیش از خریدن او بود قبول کردہ می شود آن گواہان او و رجوع کند بر فروشندۂ او ببہای آن کنیز
و اما اگر شاہدی دادند آن گواہان بآزادی تاریخ دار بتاریخی کہ بعد از خریدن او بود قبول کردہ
نمی شود گواہان او ہمچنین ذکر کردہ شدہ است در کتاب ذخیرہ وقال محمد رح فی الزیادات
امۃ فی ید عبد اللہ فقال ابراھیم لمحمد یا محمد الامۃ التی فی ید عبد اللہ کانت
امتی بعتھا منک بالف درھم وسلمتھا الیک ولم تنقد الثمن الا ان عبد اللہ غلب علیک
وغصبھا منک وصدق محمد فی ذلک کلہ وعبد اللہ ینکر ذلک کلہ ویقول الجاریۃ
جاریتی فالقول فی الجاریۃ قول عبد اللہ ویقضی بالثمن لابراھیم علی محمد ھکذا فی المحیط (عالمگیری)
و گفتہ است امام محمد رح در کتاب زیادات کہ کنیزی در دست عبد اللہ بود پس ابراہیم محمد را گفت
کہ ای محمد این کنیز کہ در دست عبد اللہ است کنیز من بود کہ فروختہ بودم او را بتو بہزار درم
و سپردہ بودم او را بتو و نقد ندادہ بودی بہای او را بمن مگر عبد اللہ غلبہ کردہ است بر تو و گرفتہ است بزور
آن کنیز را از تو و راستگوی کرد محمد او را در ہمہ این سخنہا و عبد اللہ منکر شد از ہمہ آنہا و گفت کہ آن کنیز
از من است پس معتبر قول عبد اللہ است در بارۂ کنیز و حکم کردہ می شود ببہای او برای ابراہیم بر محمد
ہمچنین ذکر کردہ شدہ است در کتاب محیط فلو استحقھا رجل من عبد اللہ ببینۃ علی النتاج
او مطلقا لم یرجع محمد علی ابراھیم بشیء وان اقام محمد البینۃ علی المستحق انھا امتہ اشتراھا
من ابراھیم وھو یملکھا وھو قبضھا قضی لہ بھا وان اقام المستحق بینۃ النتاج علی محمد قضی لہ بھا علی محمد ورجع محمد بالثمن علی ابراھیم
کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) و اگر حقداری برد آن کنیز را مردی از عبد اللہ بگواہان بخانہ زادی یا بمالک رجوع نکند

محمد برابراهیم بهیچ چیزی و اگر گذرانید محمد گواهان را بر مستحق که بدرستی این کنیز از من است خریده ام آنرا از ابراهیم
در حالیکه مالک او بود و قبض کرده ام او را از و حکم کرده شود برای او بآن کنیز و اگر باز گذرانید مستحق گواهان خارجی بر نتاج
خود را بر محمد حکم کرده می شود برای او بآن کنیز بر محمد و رجوع کند محمد ببهای او بر ابراهیم همچنین است در محیط سرخسی

ولو لم یستحق الجاریة احد ولکن اقامت الجاریة البینة علی عبد الله انها حرة الاصل
وقضی القاضی بحریتها رجع محمد بالثمن علی ابراهیم وکذلک لو اقامت الجاریة البینة
علی عبد الله انما کانت امته اعتقها او دبرها واستولدها وقضی القاضی بذلک
رجع محمد بالثمن علی ابراهیم هذا اذا اقامت البینة علی الاعتاق والتدبیر والاستیلاد من غیر تاریخ
فاما اذا ارخت بان اقامت البینة علی ان عبد الله ملکها منذ سنة واعتقها او دبرها او استولدها
وقضی القاضی بذلک ینظر الی تاریخ العقد الذی کان بین ابراهیم ومحمد فان کانت منذ سنة او اقل من ذلک یرجع محمد بالثمن
علی ابراهیم وان کان تاریخ العقد الذی جری بین محمد وابراهیم منذ سنتین لا یرجع محمد بالثمن علی ابراهیم ولو ان الجاریة اقامت البینة
علی عبد الله انه کاتبها وقضی القاضی بذلک لا یرجع محمد بالثمن علی ابراهیم الا اذا ادت بدل الکتابة فعتقت فحینئذ یرجع محمد بالثمن علی ابراهیم
هکذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر بحقداری نبرد آن کنیز را هیچکسی ولیکن گواهان گذرانید آن کنیز بر عبد الله که بدرستی
من حر الاصل آزادم و حکم کرد قاضی بآزادی او رجوع کند محمد ببهای او بر ابراهیم و همچنین اگر گذرانید آن کنیز گواهان را
بر عبد الله که بدرستی من کنیز او بودم آزاد کرده است مرا یا مدبر کرده است مرا یا ام ولد کرده است مرا و حکم کرد
قاضی بآن گواهان رجوع کند محمد ببهای او بر ابراهیم و اینحکم وقتیست که گذرانیده باشد کنیز گواهان را بآزاد شدن
یا مدبر شدن یا ولد آوردن خود بغیر از تاریخ و اما اگر آن کنیز تاریخ را بیان کرد چنانکه گذرانید گواهان را بر عبد الله
که او مالک شده بود مرا از مدت یکسال و آزاد کرده بود مرا یا مدبر کرده بود یا ام ولد کرده بود مرا و حکم کرد قاضی بآن
گواهان پس نظر کند قاضی بتاریخ آن عقد یکه میان ابراهیم و محمد شده بود پس اگر آن تاریخ از مدت یکسال یا کمتر
از یکسال بود رجوع کند محمد ببهای او بر ابراهیم و اگر تاریخ آن عقد یکه جاری شده میان محمد و ابراهیم از مدت دو سال

بود رجوع نکند محمد بهای او بر ابراهیم واگر ان کنیز کد زاینده گواهان بر عبدالله که بدرستی عبدالله مکاتب گردہ است

مرا او حکم کرد قاضی بر آن گواهان پس رجوع نکند محمد بهای او بر ابراهیم مکرر رجوع کند وقتی که ادا کرده

باشد بدل کتابت خود را و آزاد شده باشد پس درین وقت رجوع کند محمد بهای او بر ابراهیم همچنین ذکر کرده

شده است در کتاب محیط وان اقر عبدالله انه اشتراها من محمد بمائة دینار وقبضها ونقده

الثمن وصدقه محمد في ذلك ان تصادقا عليه ثم استحقت الجارية من يد عبدالله يرجع

عبدالله بالثمن على محمد ويرجع محمد بالثمن على ابراهيم وان تصادقا عليه بعدما استحقت

الجارية من يد عبدالله يرجع عبدالله بالثمن على محمد ولا يرجع محمد بالثمن على ابراهيم وكذا

ان اقر عبدالله بالشراء من محمد ومحمد كان غائبا او حاضرا فلم يصدقه ولم يكذبه حتى استحقت

الجارية من يد عبدالله ثم صدقه محمد فيما قال فان قال محمد انا اقيم البينة على ابراهيم ان عبدالله

اشتراها مني يريد به الرجوع بالثمن على ابراهيم قبلت بينته وكذلك لو اقام محمد بينة انه صدقه عبدالله

في دعواه الشراء منه قبل استحقاق الجارية من عبدالله قبلت بينته ورجع محمد بالثمن على ابراهيم ولو تصادق محمد

وعبدالله على ان محمدا وهب الجارية من عبدالله وسلمها اليه وعلى ان محمدا تصدق بالجارية على عبدالله وسلمها اليه ففي

الوجه الثاني والثالث لا يرجع محمد بالثمن على ابراهيم وفي الوجه الاول يرجع على ابراهيم كذا في الذخيرة (عالمگیری)

واگر اقرار کرد عبدالله که خریده ام این کنیز را از محمد بصد درم وقبض کرده ام او را ونقد داده ام بهای او را

وراستگوی کرد او را محمد درین اقرار پس اگر راستگوی کردند یکدیگر خود را درین اقرار وبعد از ان بحقداری برده شد

آن کنیز از دست عبدالله رجوع کند عبدالله بهای آن بر محمد ورجوع کند محمد بهای او بر ابراهیم واگر

راستگوی کردند یکدیگر خود را بر ان اقرار بعد از آنکه بحق برده شد آن کنیز از دست عبدالله رجوع کند عبدالله

بهای او بر محمد رجوع نکند محمد بهای او بر ابراهیم وهمچنین است اگر اقرار کرد عبدالله بخریدن او از محمد ومحمد غایب

بود یا حاضر وراستگوی یا دروغگوی نکرد او را تا آنکه بحق برده شد آن کنیز از دست عبدالله بعد از ان راستگوی

محمد او را در اینچیز بکه گفته بود پس اگر محمد گفت که من میکذرانم گواهانرا برابراہیم که عبداللہ خریدہ است او را از من و اراده داشت باین گذرانیدن گواهان رجوع کردن را ببهای او برابراہیم قبول کرده میشود گواهان او همچنین اگر گذرانید محمد گواهانرا که بدرستی ارستکو کرده مرا عبداللہ در دعوی خریدن او از من پیش از حق بردن آن کنیز از عبداللہ قبول کرده میشود گواهان او و رجوع کند محمد ببهای او برابراہیم و اگر راستکوی کردند یکدیگر خود را محمد و عبداللہ برانیکه محمد بخشیده است آن کنیز را بعبداللہ و سپرده است باو یا باینکه محمد صدقه کرده است آن کنیز را بعبداللہ و سپرده است آنرا باو پس در صورت دوم و سوم رجوع نکند محمد برابراہیم و در صورت اول رجوع کند برابراہیم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

رجل اشتری امة بالف درهم ونقد الثمن ولم یقبضها حتی اقام رجل البینة انها امته والمشتری والبایع حاضران فقضی القاضی للمستحق ثم ادعی البایع او المشتری ان البایع کان اشتراها من هذا المستحق قبل ان یبیعها من المشتری واقام البینة قبلت بینته ولو قال المشتری للقاضی بعد الاستحقاق قل للبایع لیسلم المبیع الی والا فانقض البیع بیننا فالقاضی ینقض البیع ویرجع المشتری علی البایع بالثمن فلو فسخ القاضی البیع بینهما ثم ان البایع وجد بینة انه کان اشتری الامة من المستحق ففسخ البیع علی حاله لنفاذ الفسخ ظاهرا وباطنا فان اراد احدهما ان یجیز البیع لیس له ذلك فان کان المشتری قبض الامة من البایع ثم استحقت من ید المشتری واخذت من یده ورجع المشتری علی البایع بالثمن ثم وجد البایع بینة علی الشراء من المستحق فاقامها علی المستحق وقضی بالامة للبایع فاراد البایع ان یلزم البیع المشتری له ذلك عندهما وعلی قیاس قول ابیحنیفة لیس له ذلك ولا یعود البیع وهذا اذا قضی القاضی للمشتری بالثمن علی البایع ثم اقام البایع البینة اما اذا اقام البایع البینة علی الشراء من المستحق قبل ان یقضی للمشتری علیه بالثمن رجعت الجاریة الی المشتری فلو قضی القاضی علی البایع بالثمن ثم اقام البایع البینة فعلی ما مر من الخلاف فلو اراد المشتری اخذ الجاریة وامتنع البایع لا یجبر ولو اراد البایع ان یلزمه له ذلك

فلو لم یخاصم المشتری البایع ولکن طلب منه الثمن فاعطاه او قبل الفسخ

ثم اقام البایع البینة علی الشراء من المستحق وقضی بالجاریة له لیس لاحدهما

ان یلزم صاحبه الجاریة ولو لم یقم البایع البینة علی الشراء من المستحق لکن اقام البینة علی اعتاق

نتجت عنده فهذا و ما لو اقام البینة علی الشراء من المستحق سواء (خلاصة الفتاوی) مردی خرید کنیزی را بهزار درم و داد

بهای او را و قبض نکرد آن کنیز را تا آنکه مردی گذرانید گواهان را که بدرستی آن کنیز از من است

و آن خرنده و فروشنده هر دو حاضر بودند و حکم نمود قاضی برای آن مستحق بعد از آن فروشنده

یا خرنده دعوی نمود که بدرستی فروشنده خریده بود او را ازین مستحق پیش از فروختن آن کنیز بخرنده

و گذرانید گواهان را قبول کرده میشود گواهان او و اگر آن خرنده بعد از آنکه بحق برده شد آن کنیز گفت

مر قاضی را که بگو مر فروشنده را که بسپرد آن کنیز فروخته شده را بمن و اگر نمی سپرد آن را پس بشکن آن بیع را که

در میان ما است پس قاضی بشکند آن بیع را و خرنده رجوع کند بر فروشنده به بهای او پس اگر قاضی فسخ کرد آن بیع را در میان

ایشان بعد از ان فروشنده یافت گواهان را که بدرستی من خریده بودم آن کنیز را از مستحق پس آن

فسخ بیع بر حال خود است از جهت جاری شدن و صحیح بودن آن فسخ در ظاهر و باطن و اگر یکی

از ایشان خواست اجازه کردن آن بیع را نیست مر او را آن اجازه کردن و اگر خرنده

او قبض کرده بود آن کنیز را از فروشنده بعد از ان بحق برده شد از دست آن خرنده و گرفته شد

از دست او و خرنده رجوع نمود بر فروشنده او به بهای او بعد از ان فروشنده یافت گواهان را

بر خریدن از آن مستحق پس گذرانید آن گواهان را بر آن مستحق و حکم کرده شد بآن کنیز برای فروشنده او پس

خواست فروشنده او که لازم کند آن بیع را بر خرنده هست مر او را آن لازم کردن نزد صاحبین

و بنا بر قیاس قول امام اعظم رح نیست مر او را آن لازم کردن و باز نمیگردد آن بیع و این حکم وقتیست

که قاضی حکم کرده باشد برای آن خرنده به بهای او بر فروشنده بعد از ان فروشنده بگذراند گواهان را

اما اگر آن فروشنده گذرانید گواهان را بر خریدن آن کنیز پیش از حکم کردن قاضی برای خرنده برجوع
کردن بهای او پس درین صورت باز گردانیده میشود آن کنیز بآن خرنده پس اگر قاضی حکم کرده بود بر فروشنده
به بهای او بعد از آن فروشنده گذرانید گواهان را پس این حکم همانست که گذشت از اختلاف میان
علما رح پس اگر آن خرنده اراده نمود گرفتن آن کنیز را و فروشنده منع آورد از آن جبر کرده نمیشود بر او و اگر
فروشنده اراده کرد که لازم کند آن کنیز فروخته شده را بر خرنده هست مر او را آن لازم کردن اگر
خرنده دعوی نکرده بود بر فروشنده ولیکن طلب کرد از او آن بهای او را پس داد او را یا قبول
کرد فسخ کردن آن عقد را بعد از آن فروشنده گذرانید گواهان را بخریدن از مستحق و حکم کرده شد از برای
او ببینت مر یکی آن هر دو را که لازم کند آن کنیز را بر دیگر خود اگر فروشنده نگذرانید گواهان را
بخریدن آن از مستحق ولیکن گذرانید گواهان را بر اینکه بدرستی این خانه زاد من است پس حکم درین صورت
و آن صورتیکه گذرانیده باشد گواهان را بخریدن از مستحق برابر است اشتری جاریة فولدت او شجرة فاثمرت

والثمار عندهما واستحقهما بالبينة والولد في يد المشتري يتبعها الولد والثمرة هل يشترط الحكم
بالولد والثمرة مقصوداً اختلف فيه قيل القضاء بالاصل قضاء بالفرع وقال الصدر الشهيد رح لا بد
من القضاء بالفرع ايضاً كما اذا لم يكن الفرع في يده وكان في يد آخر وان كانت ولدت من المشتري فهو حر
بالقيمة يوم الخصومة ويرجع بها على البايع ولو مات الولد لا شيء على المشتري وان قتل واخذ منه عشرة الاف غرم قيمته
لا غير ولو ماتت وتركت مالاً كثيراً فكله للمشتري ولا يغرم للبايع وعليه العقر ولو اكتسبت الجارية او وهب لها اخذها المستحق مع الاكتساب

ولا يرجع على البايع الا بالثمن (برازیه) شخصی کنیز را خرید پس ولد آورد آن کنیز یا خرید درختی را پس میوه آورد آن میوه ها بر آن درخت بود که بحق برد
آن را مردی بگواهان در حالیکه آن ولد در دست خرنده بود پس تابع میشود آن ولد و آن میوه آن کنیز را و آن درخت را آیا
شرط است که حکم مقصودی مستقل کرده شود بر آن ولد و آن میوه یا نه اختلاف کرده اند علما رح درین صورت بعضی گفته اند که حکم کردن قاضی
باصل آن حکم هست بفرع آن و گفته است امام صدر الشهید رح که نیز چاره نیست از حکم کردن بفرع آن چنانکه نیست چاره از حکم کردن بآن

با آن فرع که در دست خرنده نباشد و در دست دیگری باشد و اگر ولد آورد آن کنیز از آن خرنده پس آن ولد
ازاد هست بقیمت آن در روز دعوی و رجوع کند بآن بر فروشنده و اگر مرد آن ولد هیچ چیزی نیست بر خرنده و اگر
کشته شد آن ولد و گرفت خرنده از کشنده او ده هزار درم را در ین صورت تاوان بدهد قیمت او را نه دیگر چیزی را
و اگر مرد آن ولد و ماند ازو مال بسیار پس تمه آن مال مر خرنده راست او تاوان ندهد هیچ چیز را برای فروشنده و بر او لازم است
تاوان جماع آن کنیز و اگر کسب کرده بود آن کنیز یا بخشش کرده شده بود برای او چیزی بگیرد آنرا آن مستحق با آن کنیز بلکه
و رجوع نکند بر فروشنده مگر رجوع کند ببهای آن رجل اشتری من آخر کرما او اشتری الارض و النخیل جمیعا و قبضها
ثم استحقت العرصة وحدها کان للمشتری ان یرد الاشجار علی البایع و یرجع علیه بجمیع الثمن کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
مردی خرید از دیگری تاک را یا خرید همه زمین و درخت خرما او قبض کرد آن هر دو را پس مستحق بحق برد تنها عرصه آنرا
هست مر خرنده را که رد کند آن درختها را بر فروشنده و رجوع کند بر او بر همه بهای آن همچنین است در کتاب ذخیره
اشتری فرسا مع السرج و استحقا رجع بکل الثمن و ان استحق بلا سرج رجع بالحصة و کذا لو ضاع السرج
وان کان السرج قائما و اراد المشتری رد السرج و ان یرجع بکل الثمن و ابی البایع قبوله فله ذلک (بزازیه)
شخصی خرید اسپی را با زین و بحق برده شد آن هر دو رجوع کند بهمه بهای آن و اگر بحق برده شد اسپ بدون
زین رجوع کند بحصه آن اسپ و همچنین رجوع کند بحصه آن اسپ اگر ضایع شد آن زین و اگر آن زین ثابت
و موجود بود و اراده کرد خرنده رد کردن آن زین را و رجوع کردن را بهمه بهای آن و منع آورد فروشنده
از قبول کردن آن زین پس هست آن خرنده را آن رجوع کردن رجل اشتری ارضا فغرس فیها شجرا فنبت الشجر ثم استحقت الارض
یقال للمشتری قلع الشجر فان کان قلعه یضر بالارض یقال للمستحق ان شئت تدفع الیه قیمة الشجر مقلوعا و یکون الشجر لک
وان شئت فمره حتی یقلع الشجر و یضمن لک نقصان ارضک فان امره بقلع الشجر و قلع المشتری ثم ظفر بالبایع
بعد القلع فان المشتری یرجع علی البایع بالثمن و لا یرجع بقیمة الشجر و لا بما ضمن من نقصان الارض و ان اختار المستحق
ان یدفع الی المشتری قیمة الشجر مقلوعا و یمسک الشجر و اعطی القیمة ثم ظفر المشتری بالبایع فانه یرجع علی البایع بالثمن و لا یرجع بقیمة

ولا يكون للمستحق ان يرجع على البائع ولا على المشتري بنقصان الارض وهذا كله قول
ابي حنيفة وابي يوسف رح وان لم تستحق الارض حتى اثمر الشجر بلغ الثمر او لم يبلغ حتى جاء المستحق
واستحق الارض وطالب المشتري قلع الشجر كان له ذلك فان كان بائع الارض حاضرا
كان للمشتري ان يرجع على البائع بقيمة الشجر ثابتا في الارض ويسلم الشجر قائمة الى البائع ولا يرجع
على البائع بقيمة الشجر ويجبر المشتري على قطع الثمر بلغ الثمر او لم يبلغ ويجبر البائع على قلع الشجر (قاضيخان)

مردی خرید زمینی را و نشاند در آن زمین درختی را پس از آن بحق برده شد آن زمین گفته شود مر خرنده آن را که برکن آن درخت را پس اگر برکندن آن درخت ضرر میرساند بآن زمین گفته شود مر آن مستحق را که اگر میخواهی بده قیمت آن درخت را در حالیکه کشیده شده باشد و آن درخت مر ترا باشد و اگر میخواهی امر کن او را تا برکند آن درخت را و تاوان بدهد مر ترا نقصان آن زمین ترا پس اگر امر کرد او را به برکندن آن زمین وخرنده برکند آنرا پس ظفر یافت بر آن فروشنده بعد از برکندن آن درخت پس درستی که آن خرنده رجوع نماید بر آن فروشنده به بهای آن و رجوع نکند بقیمت آن درخت و نه بچیزی که تاوان داده است مستحق را از نقصان آن زمین و اگر مستحق اختیار کرد که بدهد بآن خرنده قیمت آن درخت را در حالیکه برکنده شده باشد و نگاه دارد آن درخت او داد با و قیمت آن درخت را بعد از آن خرنده ظفر یافت بر فروشنده در این صورت پس رجوع کند بر آن فروشنده به بهای او و رجوع نکند بقیمت آن درخت و مر آن مستحق را نیست که رجوع کند بر آن فروشنده و نه بر خرنده بنقصان آن زمین و همه این که بیان شده قول شیخین است رحمهما الله تعالی و اگر بحق برده نشده بود آن زمین تا آنکه آن درخت میوه آور در سیده بود آن میوه و یا نرسیده بود تا که مستحق آمد و بحق برد آن زمین را و طلب کرد خرنده را به برکندن آن درخت هست مر او را آن طلب کردن پس اگر فروشنده آن زمین حاضر بود مر خرنده راهست که رجوع کند بر آن فروشنده بقیمت آن درخت در حالیکه ثابت باشد در زمین و بسپرد آن درخت را بفروشنده در حالیکه ایستاده باشد و رجوع نکند بر فروشنده بقیمت آن درخت و جبر کرده شود بر خرنده به برکندن آن میوه

خواه رسیده باشد یا نرسیده باشد جبر کرده شود بر فروشنده به برکندن آن درخت احال البايع

رجلا على المشتري بالثمن وادى المشتري الثمن الى المحتال له ثم استحقت الدار من يدي المشتري

فالمشتري على من يرجع بالثمن ذكر في مجموع النوازل عن الامام شيخ الاسلام السغدي رح

ان المشتري يرجع على البائع قيل له فان لم يظفر المشتري بالبائع هل يرجع على المحتال له قال لا وفي جامع

قيل له ان المشتري بالخيار ان شاء رجع على القابض وان شاء رجع على الآمر (عالمگیری) حواله کرد فروشنده سرای مردی را بر خرنده

بهای آن و آن خرنده ادا کرد آن بها را با آن مردیکه حواله برای او شده بود بعد از ان بحق برده

شد آن سرای از دست آن خرنده پس خرنده بر کدام کس رجوع نماید بهای آن در کتاب مجموع

النوازل ذکر کرده است از امام شیخ الاسلام سغدی رح که بدرستی خرنده رجوع نماید بر فروشنده

گفته شد مر آن شیخ را که اگر خرنده دست نیافت بر فروشنده آیا رجوع نماید خرنده بر آن مردیکه حواله برای

او شده بود گفت آن شیخ رح که رجوع نکند و در کتاب جامع گفته که گفته شد مراد ما که آن خرنده بخیار است

اگر میخواهد رجوع نماید بر قبض کننده که آن روا است و اگر میخواهد رجوع نماید بر امر کننده که آن فروشنده است

واذا اشترى شيئا من الوكيل فاستحق من يدي المشتري فعند الاستحقاق يرجع المشتري بالثمن

ان كان المشتري دفع الثمن الى الوكيل وان كان دفع الى الموكل يقال للوكيل طالب الموكل بالثمن وخذه

وادفعه الى المشتري كذا في الذخيرة (عالمگیری) اگر مردی خرید چیزی را از وکیل فروشنده و بحق برده شد آن چیز

از دست خرنده پس نزد حق بردن آن رجوع نماید خرنده بهای آن بر وکیل اگر خرنده داده بود بهای آنرا

بوکیل و اگر داده بود آنرا بموکل او گفته شود مر آن وکیل را که طلب کن از موکل خود آن بها را و بگیر

آنرا از او و بده آنرا بخرنده همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و في مجموع النوازل

بيع جرى بين رجلين في جارية ثم استحقت الجارية بالقضاء وطلب المشتري الثمن من البائع وقبض ثم ظهر

فساد القضاء بفتوى الائمة واخذ البائع الجارية من المستحق ليس للمستحق عليه ان يسترد

تلك الجارية

قلت الجارية من البائع (خلاصة الفتاوی) و در کتاب مجموع النوازل آورده است که
عقد بیع جاری شد میان دو مردی در باب کنیزی بعد از آن کنیز بحق برده شد بحکم قاضی و طلب کرد
خرنده بهای آنرا از فروشنده و قبض کرد آنرا بعد از آن ظاهر شد فساد حکم قاضی بفتوای امامان و گرفت فروشنده
آن کنیز را از آن مستحق نیست آن مردی را که حکم حق بر او شده که خرنده است که پس بگیرد آن کنیز را از فروشنده ما

اشتری من آخر قراطیس بثمن معلوم واعطى المشتري حمارا معينا في ثمن القراطيس بسبعين درهما وقيمته اربعون
فعند استحقاق القراطيس يرجع المشتري على بائعه بسبعين وعند استحقاق الحمار يرجع
البائع على المشتري بسبعين ايضا (فصول عمادی) مردی خرید از مردی کاغذها را بهای معلوم و خرنده
داد خری معلوم را در بهای آن کاغذها هفتاد درم که قیمت آن خر چهل درم بود پس نزد حق بردن آن کاغذها
خرنده رجوع کند بر فروشنده بهفتاد درم و نزد حق بردن آن خر نیز رجوع کند فروشنده آن بر خرنده بهفتاد درم

رجل اشتری من رجل جارية وقبضها ثم جاء رجل وادعاها واقر المشتري عند المدعي وصدق البائع
للمشتري في انها لهذا المدعي واراد المشتري ان يرجع على البائع بالثمن فقال البائع للمشتري انما كانت
هي لك الا انك وهبتها له فالقول قوله ولا يرجع عليه المشتري بالثمن كذا في الذخيرة (عالمگیری) مردی خرید از مردی
کنیزی را و قبض کرد او را بعد از آن مرد دیگر آمد و دعوی نمود آن کنیز را و خرنده اقرار نمود که بدرستی آن
کنیز مر آن مدعی راست و فروشنده گواهی کرد خرنده را در اینکه بدرستی آن کنیز مر آن مدعی راست و اراده کرد خرنده
رجوع کردن را بر فروشنده آن بهای آن و فروشنده گفت مر خرنده را که بدرستی آن کنیز مر آن مدعی راست زیرا که
تو بخشیده بودی او را برای او پس معتبر قول وی است و خرنده رجوع نکند بر او به بهای آن همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب ذخیره وان استحق من يده بشهادة شاهدين وقد عدلهما المشهود عليه قال ابو يوسف رح اسأل عن الشاهدين
فان عدلا يرجع المشهود عليه على بائعه بالثمن وان لم يعدلا لا اقضي على المشهود عليه
لتعديله اياهما ولا يرجع هو بالثمن على بائعه وهو بمنزلة الاقرار

(فصول عمادی) واگر بحق برده شد آن کنیز از دست خرنده او بگواهی گواهان
درحالیکه تزکیه کرده بود آن گواهان را آنمزدیکه بر او شاهدی داده شده بود که آن خرنده است گفته است امام ابو
یوسف رح که میپرسیم از حال آن گواهان پس اگر عادل برآمدند رجوع کند آنمزدیکه بر او حکم کرده شده بر فروشنده
آن و اگر عادل بر نیامدند پس حکم کرده میشود بر کسی که شاهدی بر او داده شده است به بودن کنیز مر عتق را
از جهت تزکیه کردن او آن گواهان را و رجوع نکند بیهای او بر فروشنده آن و آن بمنزله اقرار است که
خرنده اقرار کند بحق مستحق که در آنجا رجوع نمیکند بر فروشنده قال محمد رح فی الجامع الکبیر رجل اشتری من آخر
عبدا بالف درهم و کفل عن المشتری بالثمن کفیل بامر المشتری و نقد الکفیل للبایع الثمن
ثم غاب الکفیل واستحق العبد من ید المشتری او وجد حرا او مکاتبا او کانت جاریة فوجدها
ام ولد فاراد المشتری کان ان یرجع علی البایع بالثمن قال ینظر ان کان الکفیل قد رجع علی المشتری
بما نقده للبایع کان للمشتری ان یرجع علی البایع ان کان الکفیل لم یرجع علی المشتری بما نقده للبایع لا یکون للمشتری
ان یرجع علی البایع ثم اذا حضر الکفیل فان شاء رجع علی البایع بما نقد وان شاء رجع علی المشتری فان اخذ من البایع لم یرجع البایع علی المشتری
وان اخذ من المشتری رجع المشتری علی البایع وان اراد المشتری بعد ما حضر الکفیل اتباع البایع و ذلک
قبل اختیار الکفیل اتباع المشتری لیس له ذلک ولو لم تکن کفالة وکان امر بقضاء الثمن
و باقی المسئلة بحالها کان هذا بمنزلة الکفالة فی جمیع ما وصفنا ولو لم یکن شیء مما ذکرنا
من الاسباب فی فصل الکفالة ولکن مات العبد قبل القبض وکان الکفیل قد نقد الثمن
وغاب کان للمشتری ان یرجع علی البایع بالثمن سواء رجع الکفیل علی المشتری بما نقد
او لم یرجع فان حضر الکفیل فی فصل موت العبد وکان الکفیل حاضرا لم یکن للکفیل ان یرجع علی
البایع بالثمن ولو لم یمت العبد ولکن انفسخ البیع فیما بینهما بسبب من الاسباب فان کان الانفساخ بسبب هو
فسخ من کل وجه نحو الرد بالعیب بعد القبض بقضاء او قبل القبض بقضاء او بغیر قضاء او الرد بخیار الرؤیة

او الخيار الشرط كان الجواب فيه كالجواب فيما اذا مات العبد قبل القبض وكذلك لو كان المشتري
امر غيره ان ينقد الثمن عنه فنقد ثم مات العبد في يد البائع قبل التسليم الى المشتري فان المشتري
هو الذي يرجع على البائع بالثمن في الاحوال كلها وان كانت الكفالة بغير امر المشتري ثم انفسخ البيع
فيما بينهما من كل وجه كان للكفيل ان يرجع على البائع بالثمن وليس للكفيل على المشتري سبيل
وان انفسخ البيع بينهما بسبب هو فسخ فيما بين المتعاقدين عقد جديد في حق الثالث نحو الرد بالعيب
بعد القبض بغير قضاء ونحو الاقالة لا يكون للكفيل ان يرجع على البائع بشيء ويكون حق القبض
للمشتري فيكون المقبوض للكفيل دون المشتري ولو لم تكن كفالة ولكن نقد رجل الثمن عن المشتري بغير امره
كان الجواب فيه في جميع ما وصفناه نظير الجواب في الكفالة اذا كانت بغير امر المشتري
ولو كانت الكفالة بامر المشتري فصالح الكفيل البائع عن الثمن على خمسين دينارا كان
للكفيل ان يرجع على المشتري بالدراهم دون الدنانير فان استحق العبد والكفيل غائب ثم حضر كان له
اتباع البائع بالدنانير ولا سبيل للكفيل على المشتري ويستوي في هذا ان يكون الاستحقاق في المجلس
او بعد الافتراق عن المجلس (عالمگیری) گفته است امام محمد رح در کتاب جامع کبیر که
مردی خرید از دیگری غلامی را بهزار درم و ضامن شد از طرف خرنده بهای او ضامنی بامر آن خرنده و نقد
داد آن ضامن بهای او را برای فروشنده بعد از آن ضامن غایب شد و بحق برده شد آن غلام از دست آن خرنده
یا آن غلام آزاد برآمد یا مکاتب یا مدبر یا فروخته شده کنیز بود پس ام ولده برآمد پس خرنده خواست که
رجوع کند بر فروشنده بهای او گفته است امام محمد رح که دیده شود اگر آن ضامن رجوع کرده بود بر خرنده بچیزیکه داده بود آنرا
بفروشنده هست مر خرنده را رجوع کردن بر فروشنده او و اگر آن ضامن رجوع نکرده بود بر خرنده او بچیزیکه داده بود
آنرا برای فروشنده نیست مر خرنده را رجوع کردن بر فروشنده بعد از آن وقتی که آن ضامن حاضر شد پس اگر میخواست
رجوع کند بر فروشنده او بچیزیکه نقد داده است و اگر میخواست رجوع نماید بر خرنده او پس اگر آن ضامن

از فروشنده گرفت رجوع نکند او بر خریدهٔ آن و اگر خریده گرفت آن را رجوع نماید خریده بر فروشنده و اگر خریده بعد از آن که آن ضامن حاضر شد خواست از پی رفتن فروشنده را و آن پیش از اختیار کردن آن ضامن بود از پی رفتن خریده را نیست مر او را آن از پی رفتن اگر ضامنی نبود و امر کردن بود بدادن بهای او و باقی مسئله بحال خود بود حکم این صورت بمنزلهٔ صورت ضامنی هست در همه آنچیزی که ما بیان کردیم و اگر هیچ چیزی نبود از آنچیزها و سبب هائیکه ما بیان کردیم در صورت ضامنی ولیکن آن غلام پیش از قبض کردن آن مرد و آن ضامن نقد داده بود آن بها را و غایب شده بود پس هست مر خریده را رجوع کردن بر فروشنده آن بهای آن و این حکم برابر است که آن ضامن رجوع کرده باشد بر خریده بچیزی که نقد داده است یا رجوع نکرده باشد پس اگر آن ضامن در صورت مردن آن غلام حاضر شد یا آن ضامن حاضر بود نیست مر آن ضامن را رجوع کردن بر فروشنده بهای آن و اگر آن غلام نمرده بود و لیکن فسخ کرده شده بود آن عقد فروختن در میان ایشان بیک سببی از سببها پس اگر آن فسخ شدن بسببی بود که آن سبب فسخ بود از همه وجه ها مانند رد کردن آن بعیب بعد از قبض کردن آن بحکم قاضی یا پیش از قبض کردن آن بحکم قاضی یا بغیر حکم قاضی و یا آن رد کردن بخیار دیدن یا بخیار شرط بود پس حکم در این صورتها مانند آن حکمیست که در صورت مردن غلام باشد پیش از قبض و همچنین اگر خریده امر کرده بود دیگری را که بدهد بهای او را از جانب او پس ادا کرد بهای او را بعد از آن آن غلام مرد در دست فروشنده خود پیش از سپردن آن بخریده پس خریده آنکسی است که او رجوع نماید بر فروشنده آن بهای او در همه احوال و اگر آن ضامنی بغیر امر خریده بود پس از آن فسخ کرده شد آن عقد فروختن در میان ایشان از هر وجه پس هست مر آن ضامن را که رجوع نماید بر فروشنده به بهای آن و مر آن ضامن را بر خریده هیچ راهی نیست و اگر فسخ شده بود آن عقد فروختن میان ایشان بسببی که آن سبب فسخ بود در میان عقد کننده گان و عقد جدید بود در حق شخص سوم مانند رد کردن بعیب بعد از قبض بدون حکم قاضی و یا مانند اقاله پس نیست مر آن ضامن را رجوع کردن بر فروشنده آن بچیزی و حق قبض کردن آن

مر خرنده راست و آنچیزیکه قبض کرده شده است مر آنضامن راست نه خرنده را و اگر ضامنی نبود و لیکن مر دی

نقد داد بهای آنرا از طرف خرنده بی امر او پس حکم درین صورت در تمامی آنچیزهائی که بیان کردیم آنرا مانند آن حکمیست

که در ضامنی گفته شد که بدون امر خرنده بوده باشد و اگر ضامنی بامر خرنده بود پس آنضامن صلح کرد با فروشنده

او از بهای او که هزار درم است بپنجاه دینار است مر آن ضامن را که رجوع کند بر آن خرنده بآن درمها بدینارها

و اگر بحق برده شد آن غلام و آنضامن غایب بود بعد از آن حاضر شد هست مر او را پیروی کردن آن فروشنده بدینارها

و هیچ راهی نیست مر آنضامن را بر خرنده برابر است درین حکم آن حق بردن که در مجلس عقد باشد یا بعد از جدا شدن

از مجلس وکذلک لو ان البایع باع الکفیل الدراهم التی کفل بها عن المشتری بالدنانیر ثم استحق

العبد بطل البیع واراد محمد رح بهذا التسویة بین البیع والصلح التسویة بینهما بعد الافتراق

عن المجلس فاما اذا استحق العبد وهما فی المجلس بعد لا یبطل البیع ویبطل الصلح ولو لم یستحق العبد

ولکنه مات فی ید البایع وقد کان باع الکفیل عن البایع بالدراهم خمسین دینارا وقبضها منه

البایع فان المشتری ان یرجع علی البایع بالف ولا سبیل للکفیل علی البایع (عالمگیری) وهمچنین اگر فروشنده فروخت

بضامن آن درمها را که ضامن شده بود آنها را از طرف خرنده بدینارها بعد از آن بحق برده شد آنغلام باطل است

آن عقد فروختن و اراده کرده است امام محمد رح باین برابری درمیان بیع و صلح برابری را درمیان آنها

بعد از جدا شدن از مجلس عقد اما اگر آن غلام بحق برده شد و حال آنکه هر دو هنوز در آن مجلس بودند باطل نمیشود عقد

فروختن و صلح باطل میشود و اگر آنغلام بحق برده نشد و لیکن آنغلام مرد در دست فروشنده و آنضامن فروخته بود

بفروشنده بآن درمها پنجاه دینار را و فروشنده قبض کرده بود آنرا از او پس مر خرنده راست که رجوع کند بر فروشنده

بهزار درم و مر آنضامن را بر فروشنده هیچ راهی نیست وکذا لو کان الکفیل صالح البایع علی خمسین دینارا

ففی الصلح للبایع الخیار ان شاء رد خمسین دینارا وان شاء رد الف درهم وفی البیع یرد الف درهم من غیر خیار

فی الصلح ان اختار البایع رد الدراهم فالمشتری هو الذی یستوفیه وان اختار رد الدنانیر فالکفیل هو الذی

يقبض ذلك ولا سبيل للكفيل على المشتري (عالمگیری) وہمچنین اگر آن ضامن صلح کرد با فروشنده به پنجاه دینار
پس در صورت صلح مر فروشنده را اختیار است اگر میخواهد رد کند آن پنجاه دینار را و اگر میخواهد رد کند آن
هزار درم را و در صورت بیع رد کند آن هزار درم را بی اختیار او و بعد از آن در صورت صلح اگر فروشنده
اختیار کرد رد کردن آن دینارها پس خرنده آن کسی است که میگیرد آنرا و اگر اختیار کرد رد کردن دینارها را
پس آن ضامن آن کسی است که قبض میکند آنرا و مر آن ضامن را بر آن خرنده هیچ راهی نیست

ولو كان المشتري امر رجلا ان يقضي عنه الثمن من غير كفالة فباع المأمور من البائع خمسين دينارا بالثمن تجوز
وكذلك لو صالح المأمور البائع من الثمن على خمسين دينارا ولو كان الكفيل كفل عن المشتري
بالثمن بغير امره ثم ان الكفيل صالح مع البائع على خمسين دينارا عن الثمن او باع منه خمسين دينارا
بالثمن ثم مات العبد قبل القبض او استحق فلا سبيل للمشتري على البائع ولكن الكفيل يرجع
على البائع ويتخير البائع في الصلح بين اعطاء الدراهم وبين اعطاء الدنانير وفي البيع لا يتخير
ولو لم تكن كفالة ولا امر بقضاء الدين ولكن جاء متبرع وباع دنانيره من بائع العبد
بالثمن الذي له على المشتري او صالح معه من الثمن على دنانيره فالبيع باطل على كل حال
واما الصلح فان كان بشرط ان يكون الثمن الذي على المشتري للمتبرع يكون باطلا و
ان كان الصلح بشرط براءة المشتري عن الثمن كان الصلح جائزا وان اطلق الصلح اطلاقا ولم يصرح
بالابراء ولا بالتمليك يجوز فان استحق العبد كان على البائع رد الدنانير على المصالح وان مات العبد
كان للبائع الخيار ان شاء رد الدنانير على الكفيل وان شاء رد عليه الدراهم هكذا في المحيط [illegible]
و اگر خرنده امر کرد مردی را که بدهد از طرف او آن بها را بی ضامنی پس فروخت آن امر کرده شده بفروشنده پنجاه
دینار را ببهای او درست است آن فروختن و همچنین است اگر آن امر کرده شده صلح کرد با فروشنده از آن بها به پنجاه دینار و اگر
ضامن از طرف خرنده ضامن شده بود ببهای او بغیر امر او و بعد از آن آن ضامن صلح کرد با فروشنده به پنجاه دینار

از بہا

از بهابا فروخت بفروشنده پنجاه دینار را ببهای او و بعد از آن آنغلام مرد پیش از قبض کردن ویا بحق برده
شد آنغلام پس بنسبت مرخرنده را هیچ راهی بر فروشنده ولیکن آن ضامن رجوع نماید بر فروشنده و فروشنده اختیار
دارد در صورت صلح در میان دادن درهما و دینارها و در صورت بیع اختیار ندارد و اگر ضامنی نبود و نه
امر کرده بود باد اکردن آن دین ولیکن آمد شخصی در حالیکه نیکی کننده بود و فروخت آن دینارها را بفروشنده
آنغلام با آن بهائیکه او را بران خرنده بود یا صلح کرد با او از بهای آن بدینارها پس آن عقد فروختن
باطل است بهمه حال و اما صلح پس اگر بشرط این بود که آن بهائیکه بر خرنده است مر نیکی کننده را باشد باطل است
آن صلح و اگر آن صلح بشرط خلاص شدن خرنده بود از ان بها پس آن صلح رواست و اگر آن صلح را
مطلق کرده بود مطلق کردنی و تصریح نکرده بود برابرا و نه بر تملیک روست آن صلح پس اگر بحق
برده شد آنغلام پس بر فروشنده رد کردن آن دینارها است بر آن صلح کننده و اگر مرد آنغلام پس مر
فروشنده را اختیار است اگر میخواهد رد کند آن دینارها را بر آن ضامن و اگر میخواهد رد کند آن درهما را
براو همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط و لو کفل بالجید و نقد بنهرجة رجع بالجید
علی المشتری وان استحق اتبع البایع او المشتری بالبنهرجة وان کفل بنهرجة ونقد جیادا رجع بنهرجة
ولو استحق اتبع البایع بالجیاد او المشتری ببنهرجة رجع المشتری علی البایع بالجید کذا فی الکافی (عالمگیری)
و اگر مردی ضامن شده بود بدرم سره و داد درمهای را که سوداگر نمیگرفت آنرا رجوع نماید بر خرنده بدرمهای سره
و اگر بحق برده شدند آنها بگیرد فروشنده خرنده را بدرمهای که سوداگر نمیگیرد آنرا و اگر ضامن شده بود بدرمهائیکه
سوداگر نمیگرفت آنرا و داد درمهای سره بها رجوع نماید بر خرنده بدرمهائیکه سوداگر نمیگیرد آنرا و اگر بحق برده شد
بگیرد فروشنده را بدرمهای سره و یا خرنده را بدرمهای که سوداگر آنرا نمیگیرد و خرنده رجوع نماید بر فروشنده
بدرمهای سره همچنین ذکر کرده شده است در کتاب کافی و لو لم یستحق العبد ولکن مات فی ید البایع
قبل القبض ... ادی ... نقص منها الدرهم فلا سبیل للکفیل علی البایع ولکن یرجع الکفیل

على المشترى بالف درهم بهرجة ولو كان الكفيل ادى اجود مما التزم ثم مات العبد فى يد البايع لم يكن للكفيل على البايع سبيل ولكن يرجع الكفيل على المشترى بما كفل عنه ويرجع المشترى على البايع بمثل الدراهم التى اعطى الكفيل البايع وهو الجياد ولو كان المشترى امر رجلا ان ينقد عنه الثمن من غير كفالة فنقد المامور افضل مما امره به لم يرجع على الامر الا بمثل ما امره به وان نقده اردأ مما امره به يرجع بمثل المؤدى فان استحق العبد يخير المامور بين اتباع البايع وبين اتباع المشترى فان رجع على البايع رجع بمثل المقبوض وان رجع على المشترى يرجع بالمؤدى ان كان المؤدى اردأ مما امره به وان كان اجود رجع بما امره به ثم المشترى يرجع على البايع بمثل ما اخذ من المامور ولو لم يستحق العبد ولكنه مات قبل القبض فلا سبيل للمامور على البايع ولكن يرجع على المشترى بما ادى ان كان المؤدى اردأ مما امره به وان كان اجود يرجع بما امره به كذا فى المحيط (عالمگيرى) واگر آن غلام بحق برده شد ويا بمرد در دست فروشنده پيش از قبض كردنش و آن ضامن ادا كرده بود بهاى او را ناقص تر از آنچيزيكه لازم كرده بود بر خود پس هيچ راهى نيست مر آن ضامن را بر فروشنده وليكن رجوع نمايد بر خرنده بهزار درهم بهرجه كه سودا آنرا ميگيرد و اگر آن ضامن ادا كرده بود سره تر از آنچيزيكه لازم كرده بود بر خود بعد از آن آن غلام در دست فروشنده مرد پس نيست مر آن ضامن را بر فروشنده هيچ راهى وليكن آن ضامن رجوع نمايد بر خرنده بچيزيكه ضامن شده است از و و خرنده رجوع نمايد بر فروشنده بمثل آن درمهائيكه آن ضامن داده است فروشنده را و آن درمهاى سره است و اگر خرنده امر كرده بود مردى را كه بدهد از جانب او بهاى او را بى ضامنى پس آن امر كرده شده داد خوبتر از آنكه امر كرده بود او را بآن پس رجوع نكند بر امر كننده مگر بمثل چيزيكه امر كرده بود او را بآن و اگر داده بود بدتر از آنكه امر كرده بود او را بآن پس رجوع نمايد بمثل چيزيكه ادا كرده است آنرا پس اگر آن غلام بحق برده شد آن امر كرده شده اختيار دارد درميان از پى رفتن فروشنده و از پى رفتن خرنده پس اگر رجوع كرد بر فروشنده رجوع نمايد

بمثل آن درم قبض کرده شده واگر رجوع کرد بر خرنده رجوع نماید بآن درم اداکرده شده اگر اداکرده شده بدتر بود از آنکه امر کرده بود اورا واگر سره تر بود از آنکه اورا بآن امر کرده بود پس رجوع نماید بچیزیکه امر کرده بود اورا بآن بعد از ان آن خرنده رجوع نماید بر فروشنده بمثل چیزیکه گرفته شده است از آن خرنده امر کرده شده واگر آن غلام بحق برده شد ولیکن مرد آن غلام را پیش از قبض کردنش پس خیبت مر امر کرده شده را بر فروشنده الهی ولیکن خرنده رجوع نماید بر فروشنده بچیزیکه اداکرده است آنرا اگر اداکرده شده بدتر بود از آنچیزیکه امر کرده بود اورا بآن واگر سره تر بود از آنچیزیکه امر شده بود بآن رجوع کند بآنچیزیکه امر کرده است اورا بآن چنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط وفی فتاوی رشید الدین من ضمن الثمن للمشتری عند الشراء معلقا بظهور الاستحقاق جاز لکن اذا اخذه المستحق من ید المشتری بالقضاء فانما یرجع علی الکفیل بعد وجوب الثمن علی البایع وانما یجب الثمن علی البایع بفسخ البیع وذلک بان یرجع علیه فیقضی به القاضی فیفسخ العقد ویجب الثمن علی البایع فیکون الخیار للمشتری ان شاء اخذ من الکفیل وان شاء اخذ من البایع وان اخذ من الکفیل وکانت الکفالة بغیر الامر لا یرجع علی البایع لکن البایع بعد الاستحقاق والقضاء علیه یرجع هو علی بایعه (فصول عمادی) ودر فتاوای رشید الدین ذکر کرده است که کسیکه ضامن شد بهای چیز فروخته شده برای خرنده در وقت خریدنش در آن حالیکه معلق کرده بود آنرا بظاهر شدن استحقاق درست است آن ضامنی ولیکن وقتی که مستحق بگیرد آنچه فروخته شده را از دست خرنده بحکم قاضی پس بدرستی که او رجوع نماید بر آن ضامن پس از واجب شدن آن بها بر فروشنده و بدرستی که آن بها واجب میشود بر فروشنده بفسخ آن عقد بیع وآن اینست که رجوع نماید بر او وقاضی حکم کند بوی پس فسخ میشود عقد وواجب می شود آن بها بر فروشنده پس خرنده را اختیار است اگر میخواهد بگیرد آنرا از آن ضامن واگر میخواهد بگیرد از ان فروشنده پس اگر گرفت از آن ضامن آنرا وآن ضامنی بی امر او بود رجوع ننماید بر فروشنده ولیکن فروشنده بعد از حق بردن آن وحکم کردن قاضی بآن رجوع نماید بر فروشنده خود

وان دفع المدعی الی المدعی علیه شیئا واخذ الدار ثم استحق المدعی فالا یرجع الدافع بما دفع کذا فی الوجیز الکردری (عالمگیری)
واگر داد مدعی بمدعی علیه چیزی را وگرفت سرا را پس آن سرای مدعا بحق برده شد بدرستی که رجوع نکند
دهنده بآنچیز که داده است مدعی علیه را همچنین ذکر کرده شده است در دعوای صلح در کتاب بزازیه
ولو صالحه من الدنانیر علی دراهم وقبضها ثم استحقت بعد التفرق رجع بالدنانیر (فصول عمادی)
واگر یک با دیگر خود صلح کردند از دینارها بدرمها وقبض کرد درمها را بعد از ان بحق برده شد آن درمها پس از جدا
شدن ایشان باهم پس او رجوع کند بآن دینارها وان صالح من مائة علی نصفها فاستحق البدل رجع بمثله ولا یرجع
بجمیع الدین الاول کذا فی الوجیز الکردری (عالمگیری) ولو صالح بعض الدراهم علی کر حنطة جاز فان استحق الکر او وجد به عیبا فرده یرجع
الی اصل حقه وهو ما علیه من الدراهم (فصول عمادی) واگر کسی با دیگر خود صلح کرد از صد درم بر نصف آن پس بحق برده شد بدل آن رجوع کند بمثل
آن بدل و رجوع نکند بهمه آن دین اول همچنین ذکر کرده شده است در کتاب بزازیه در باب دعوی صلح واگر صلح
نمود از درمها بیک خروار گندم روا است پس اگر بحق برده شد آن یکخروار گندم یا یافته شد در آن عیبی پس رد
کرد آنرا رجوع کند باصل حق خود و آن چیزی است که بذمهٔ اوست از درمها

الباب الثالث عشر فی دعوی الغرور — باب سیزدهم است در بیان دعوی فریب

والغرور ان یشتری رجل امة او یتملکها بسبب من اسباب الملک کالهبة والوصیة والصدقة
فیستولدها ثم تظهر بالبینة انها ملک الغیر او تزوج امرأة علی انها حرة ثم تظهر بالبینة
انها امة فالولد فی هذه المسائل حر بالقیمة (کافی) وفریب اینست که بخرد مردی کنیزی را
یا مالک شود آنرا بسببی از سببهای ملک مانند بخشیدن و وصیت کردن و صدقه کردن پس ام ولد
کند آن کنیز را بعد از ان ظاهر شود بگواهان که آن کنیز از دیگر کس است یا زنی را بنکاح بگیرد بر اینکه آزاد است
بعد از ان ظاهر شود بگواهان که آن زن کنیز است پس ولد او درین مسئلها آزاد است بقیمت فاذا اشتری الرجل
امة شراء فاسدا او جائزا او ملکها بهبة او صدقة او وصیة فولدت له اولادا ثم استحقها رجل

فایده
بیان غرور و فریب

فایده
اولاد کنیز از مستحق میشود مگر آنکه غروری ذو الید بشاهدان ثابت شود

فانه یقضی للمستحق بالجاریة واولادها الا اذا ثبت غرور المستولد ولابد لذلك من البینة علی الشراء او الهبة او ما اشبه ذلك فاذا اقام بینة علی ذلك ثبت غرور المستولد فیقضی القاضی للمستحق بالجاریة وبقیمة الولد وعقرها ایضا ولا یرجع المشتری علی مملکها بالعقر بائعا کان او واهبا عندنا وهل یرجع بقیمة الولد ففی فصل الشراء یرجع وفی الهبة ونظائرها لا یرجع کذا فی المحیط (عالمگیری)

پس اگر خرید مردی کنیز را بخریدن فاسد یا بخریدن روا یا مالك شد آنرا به بخشیدن یا صدقه کردن یا وصیت کردن پس اگر آورد آن کنیز برای آن مرد ولدها را بعد از ان حق برد آن کنیز را مردی پس بدرستیکه در صورت حکم کرده میشود برای آن مرد مستحق بآن کنیز و آن ولدها مگر حکم کرده نمی شود که ثابت شود فریب آن مرد ولد آورنده و چاره نیست مر ثابت شدن آنرا از گذرانیدن گواهان بخریدن یا بخشیدن آن یا آنچه مشابه است بآن پس وقتی که گواهان گذرانید بآن ثابت می شود فریب ولد آورنده پس قاضی حکم کند برای مستحق بآن کنیز و بقیمت آن ولد و بتاوان جماع او نیز حکم کند و رجوع نکند خرنده بمالك کننده آن بتاوان جماع که فروشنده باشد یا بخشنده نزد علماء ما رح و آیا رجوع کند بقیمت آن ولد یا نه پس در صورت خریدن رجوع کند و در صورت بخشیدن و مانند آن رجوع نکند همچنین است در کتاب محیط

امة غرت رجلا فاخبرته انها حرة فتزوجها علی ذلك فولدت ولدا ثم اقام مولاها البینة علی انها امته وقضی بها له فانه یقضی بالولد ایضا للمولی الجاریة الا ان یقیم الزوج انه تزوجها علی انها حرة فان اقام علی هذا فقد اثبت حریة الاولاد وهو الغرور فکان الولد حر الاصل علیه وعلیه قیمته یوم الخصومة لانه حال وقت القضاء به کذا مال الولد المبسوط شمس الائمة

کنیزی فریب داد مردی او را خبر کرد او را که من در اصل آزادم پس نکاح کرد او را بر آن شرط و آورد آن کنیز ولدی پس اگر گذرانید خواجه او گواهان را که این کنیز از من است و حکم کرده شد بآن کنیز برای خواجه او پس بدرستیکه در صورت نیز حکم کرده میشود بآن ولد برای خواجه آن کنیز مگر حکم کرده نمی شود برای او اینکه بگذراند

شوہر او گواہان را که بدرستی من بنکاح گرفته ام او را بر اینکه او آزاد است پس اگر شوہر او گذرانید گواہان
باین امر پس بتحقیق که ثابت کردانید آزاد بودن ولد ہای او را و آن فریب است پس آن ولد آزاد است
و نیست مر او را ہیچ راہی بر آن ولد و بر پدر او قیمت آن ولد دین است در مال خود او در حال
از وقت حکم کردن باو نه در مال آن ولد ومن اشترى جارية فولدت ولدا عنده فاستحقها رجل

غرم الاب قيمة الولد يوم يخاصمه به (هدایه) وهو حر وكذا الحكم لو ملكها بسبب آخر ای سبب کان (تنویر)

كهبة وصدقة ووصية (رد المحتار) و کسی که خرید کنیز را و آن کنیز آورد ولد را نزد آن کس و بحق
برد او را مردی تاوان بدہد قیمت آن ولد را پدرش از روزیکه باہم دیگر دعوی کردند او و ہمچنین
حکم است اگر مالک شده بود آن کنیز را بدیگر سبب ہر سببی که باشد مانند بدل اجرت و مانند
بخشش و صدقه و وصیت ثم الولد حاصل في يده من غير صنعه فلا يضمنه الا بالمنع كما في ولد

المغصوبة ولو مات الولد قبل الخصومة لا شئ على الاب وكذلك لو ترك مالا ولو قتله الاب يغرم

قيمته كما اذا كان حيا وكذا لو قتله غيره فاخذ ديته (هدایه) ولو لم يقبض شيئا لا شئ عليه وان قبض اقل لزمه بقدره
بعد از آن چونکه ولد حاصل شده است در دست خریدنده او بغیر فعلش پس ضامن نمیشود آنرا مگر بمنع
کردنش چنانچه در ولد کنیزی که بزور گرفته شده باشد پس اگر مرد آن ولد پیش از دعوی کردن ہیچ چیزی
نیست بر پدر او ہمچنان حکم است اگر گذاشته بود آن ولد مالی را و اگر کشت او را پدر او تاوان بدہد
قیمت آن ولد را چنانکه تاوان میدہد اگر آن ولد زنده بود و ہمچنین حکم است اگر کشت آنرا دیگر
کس و گرفت پدر او دیت او را و اگر نگرفته بود پدر او چیزی را از دیت او ہیچ چیزی نیست بر او

و اگر گرفته بود کم از دیت او را لازم می شود بر او بقدر آن ومن قتل من الاولاد خطاء فقضى

للاب وقبضها فانه يقضى عليه بقيمته يوم القتل (عالمگیری) و کسیکه کشته شد از اولاد
مغرور بخطا پس حکم کرده شد برای پدرش بدیت او و قبض کرد پدر او آن دیت را پس پدر سلیکه

حکم کرده میشود بر پدر او بقیمت او از روز کشتن فان کان الولد ولد یاخذ دیته ومیراثه

مع الاب فیخرج من الدیة شیء مثل القیمة او دونه وتقضیت عنه علی الاب مثل ذلک فی ماله ولا تقضی فی

الدیة ولا فی ترکة الابن کذا فی الحاوی (عالمگیری) و اگر آن ولد کشته شده مغرور را ولدی بود که میگیرد

دیت و میراث او وا با پدر او پس بر آمد از آن دیت چیزیکه برابر قیمت او بود یا کمتر از آن حکم کرده

بر پدر او بمثل آن قدر یکه از دیت بر آمده در مالش و حکم نمیکنیم بآن در دیت و نه در ترکه پسرش چنین

ذکر شده است در کتاب حاوی وان مات المستولد و علیه دین کان المستحق اسوة للغرماء

ولا یکون ولاء الولد لمولی الجاریة وان عتق رقیقا فی حق مولی الجاریة وان کان المستحق ذا رحم محرم

من الولد لا یجعل حرا من جهة المستحق بالقرابة حتی لا یضمن المستولد هکذا فی المحیط (عالمگیری)

و اگر طلب کننده ولد که پدر اوست مرد و بر او دینها بود درینصورت مستحق آن کنیز برابر است

با دیگر صاحبان دین او و میراث آن ولد مر خواجه آن کنیز را نمی شود اگرچه آزاد می شود آن ولد

در حال غلامی در حق خواجه آن کنیز و اگر مستحق صاحب رحم محرم بود با آن ولد آن ولد آزاد کرده شده

نمی شود از جانب مستحق بسبب قرابت تا که تاوان او را نگیرد مستحق از طلب کننده ولد همچنین

ذکر کرده شده است در کتاب محیط وان لم تکن للاب بینة انه تزوجها علی انها حرة فطلب یمین

المستحق علی علمه حلفه علی علمه علی ذلک کذا فی مبسوط شمس الائمة (رح) و اگر مر پدر آن ولد را گواهان

نبود برینکه بنکاح گرفته است آن کنیز را برینکه او آزاد است پس خواست سوگند دادن

المستحق را بر علمش سوگند بدهد او را قاضی بر علمش بر آن اذا اخبر الرجل غیره عن امرأة انها حرة

وتزوجها ذلک الغیر علی انها حرة وولدت له ولدا ثم استحقها رجل وجعل القاضی الولد حرا بالقیمة

ان تزوجها المخبر علی انها حرة فالمستولد یرجع بقیمة الولد علی المخبر وان لم یکن المخبر زوجها منه ولکن المرأة زوجت

نفسها علی انها حرة فالمستولد لا یرجع علیها بقیمة الولد بعد العتق هکذا فی الذخیرة (عالمگیری)

اگر مردی بدیگری خبر داد از زنی که بدرستی این زن آزاد است و بنکاح گرفت آن زن را آن مرد برین
شرط که بدرستی آن آزاد است و برای او ولدی زاد بعد از ان مردی بحق برد آن زن را و قاضی آن
ولد را آزاد گرداند بقیمتش درینصورت اگر آن مرد خبر دهنده بآزادی آن زن نکاح داده بود
او را برین شرط که آزاد است پس طلب کننده ولد که پدر اوست رجوع نماید بقیمت آن
ولد بر آن مرد خبر دهنده اگر خبر دهنده نداده بود آن زن را بنکاح باو و لیکن خود آن زن نکاح داده بود
نفس خود را باو باین شرط که بدرستی من آزادم پس طلب کننده آن ولد رجوع نماید بر آن زن
بقیمت آن ولد بعد از آزاد شدنش همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره اذا غرت
الامة من نفسها رجلا اخبرته انها امة لهذا الرجل فاشتراها منه واستولدها ثم استحقت رجع
ابو الولد بالثمن وقيمة الولد على البائع دون الامة (مبسوط شمس الائمة) اگر کنیزی فریفته کرد از طرف
خود مردی را که خبر داده بود او را که بدرستی من کنیز این مردم پس خرید او را از ان مرد پس ام ولد
گردانید او را بعد از ان بحق برده شد پس پدر آن ولد رجوع نماید بیهای آن کنیز و قیمت آن ولد
بر فروشنده نه بر آن کنیز اذا اشترى جارية وقبضها وباعها من غيره فولدت من الثاني ثم استحقت الجارية
فان المشتري الثاني يرجع بالثمن على بائعه وبقيمة الولد والبائع الثاني لا يرجع على البائع
الاول بقيمة الولد في قول ابي حنيفة رح (قاضيخان وعالمگیری) اگر کسی خرید کنیزی را و قبض کرد او را و فروخت
او را بدیگری پس آن کنیز زاد از خرنده دوم ولدی را بعد از ان آن کنیز بحق برده شد پس بدرستی که
خرنده دوم او رجوع نماید بیهای آن کنیز و بقیمت آن ولد بر فروشنده خود و فروشنده دوم رجوع نکند بر فروشنده
اول بقیمت آن ولد در قول حضرت امام اعظم رح اذا اشترى الرجلان جارية ثم ان احدهما وهب نصيبه
من شريكه وولدت له اولادا ثم استحقها رجل واخذها وقيمة الاولاد رجع الموهوب له
بنصف ثمن الجارية ونصف قيمة الاولاد على بائعه ولا يرجع على الواهب بشيء

ويرجع الواهب على بائعه بنصف الثمن ولا يرجع عليه بشيء من قيمة الاولاد كذا في الذخيرة (عالمگیری)

اگر دو مرد خریدند کنیزی را و بعد از آن یکی ایشان بخشید حصه خود را بشریک خود و زاد آن کنیز برای او ولدها را و بحق برد آن کنیز را مردی و گرفت آن کنیز را و قیمت آن ولدها را درینصورت رجوع نماید آن طلب کننده ولد به نیمه بهای آن کنیز و به نیمه قیمت آن ولدها بر فروشنده خود و رجوع نکند بر آن بخشنده بهیچ چیزی و رجوع کند آن بخشنده بر فروشنده خود به نیمه بها و رجوع نکند بر آن فروشنده بهیچ چیزی از قیمت ولدهای آن کنیز همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره

ولو كانت امة بين رجلين فولدت فادعاه احدهما وغرم نصف قيمتها ونصف عقرها لشريكه ثم استحقها

رجل قضى له بها وبقيمة الولد والعقر ثم يرجع على البائع بنصف الثمن وبنصف قيمة الولد

ويرجع على شريكه بما اعطاه من نصف قيمتها وبنصف عقرها ولا يرجع على شريكه بشيء من قيمة الولد ويرجع الشريك على بائعه بنصف الثمن (مبسوط شمس الائمة)

واگر کنیزی در میان دو مرد مشترک بود و زاد آن کنیز ولدی را پس یکی ایشان دعوی نمود نسب آن ولد را و تاوان داد نیمه قیمت آن کنیز و نیمه تاوان جماع او را برای شریک خود بعد از آن مردی بحق برد آن کنیز را حکم کرده میشود برای او بآن کنیز و بقیمت آن ولد و بتاوان جماع بعد از آن رجوع نماید آن مدعی ولد بر فروشنده به نیمه بهای او و به نیمه قیمت آن ولد و رجوع نماید بر شریک خود بچیزی که داده است او را از نیمه قیمت آن ولد و نیمه تاوان جماع و رجوع نکند بر شریک خود بچیزی از قیمت آن ولد و آن شریک رجوع نماید بر فروشنده به نیمه بهای آن کنیز

رجلان اشتريا امة من وصي يتيم فاستولدها احدهما

ثم استحقت الجارية كان الولد حرا بالقيمة ويرجع المستولد على الوصي بنصف قيمة الولد ولا يرجع

بنصف قيمة الباقي من الولد على شريكه وان صار مشتريا بالنصف الباقي من شريكه ثم يرجع الوصي بذلك

في مال اليتيم وكذلك الجواب فيما اذا كان البائع ابا للصغير فهو والوصي في حكم الرجوع في مال الصغير على السواء وكذلك

فایده
دو کس خریدند کنیزی را از وصی یتیمی
و یکی ایشان آن را ام ولد کرد
بعد از آن آن کنیز مستحق شده

الجواب فیما اذا کان البایع وکیلا او مستبضعا کان الرجوع بما لحقہ من العہدۃ علی من وقع البیع لہ وکذلک اذا کان البایع مضاربا لم یکن فی الجاریۃ فضل یرجع بجمیع ما لزمہ من قیمۃ الولد علی رب المال فاما اذا کان فی الجاریۃ فضل فانما یرجع علی رب المال من قیمۃ الولد بقدر راس المال وحصتہ من الربح کذا فی المحیط (عالمگیری) دو مرد خریدند کنیزی را از وصی یتیم پس ایشان را ولد گردید او را بحق برده شد آن کنیز پس آن ولد آزاد شده است بقیمت خود و رجوع نماید آن ام ولد گیرنده بر آن وصی بہ نیمہ قیمت آن ولد و رجوع نکند بہ نیمہ قیمت باقیماندہ آن ولد بر شریک خود اگرچہ او خرنده گردید نصف باقی مانده او را از شریک خود بعد از آن رجوع نماید آن وصی آن در مال یتیم و ہمچنین حکم است در آنصورت کہ اگر فروشندہ آن کنیز پدر آن صغیر باشد پس پدر و وصی او در حکم رجوع کردن در مال صغیر برابرند و ہمچنین است در آنصورت کہ اگر فروشندہ آن کنیز وکیل کسی باشد بفروختن آن یا بضاعت گیرنده باشد او را از کسی کہ ہر کدام ایشان را رجوع کردنست بآنچیزیکہ رسیده است او را از تاوان بر کسیکہ عقد فروختن برای او واقع شده و ہمچنین اگر فروشندہ مضاربت کنندہ باشد و در آن کنیز زیادت نباشد رجوع نماید مضاربت کننده ہمہ آنچیزیکہ لازم شده بر او از قیمت آن ولد بر مال دار و لیکن اگر در آن کنیز زیادت فایده باشد پس رجوع نماید بصاحب مال از قیمت آن ولد بقدر راس المال و بقدر حصہ آن فایده ہمچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط ولو ان امۃ من حبلت ثم استحقت فقال الواطی اشتریتہا من فلان وصدقہ فلان ولم یصدقہما المستحق یکون الولد عبدا ما لم یحلف المستحق انہ لا یعلم انہ اشتراہا من فلان ولو اقر المستحق بہ انکر البایع فالولد حر و علی الاب القیمۃ ولا رجوع علی البایع ولو اقر بہ المستحق دونہما عتق الولد باقرارہ بلا قیمۃ کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) کنیزی زائید ولدی را از مردی بعد از آن بحق برده شد پس وطی کننده گفت کہ خریدم او را از فلان و آن فلان راست گوئی کرد او را و مستحق راستگوئی نکرد آن ہر دو را در ینصورت آن ولد غلام میباشد بعد از آنکہ سوگند کند آن مستحق کہ بدرستی خبر ندارم کہ او خریده است

آن را از آن فلان و اگر مستحق اقرار آرد و فروشنده منکر شد پس آن ولد از دست بر پدر او
قیمت آن ولد هست رجوع کردن نیست مر او را بر فروشنده و اگر مستحق اقرار کرد بآن خریدن
و فروشنده و پدرش منکر شدند از ان پس آن ولد آزاد می شود باقرار او نی قیمت همچنین ذکر کرده
شده هست در کتاب محیط سرخسی اذا تزوج المکاتب والعبد امرأة حرة باذن مولاه فولدت
له ثم استحقت وقضی بها للمستحق فالولد رقیق فی قول ابی حنیفة وابی یوسف رحمهما الله وکذلک اذا صار المکاتب
مغرورا بالشراء (مبسوط شمس الائمة) اگر مکاتبه یا غلام بنکاح گرفت زنی آزاد
را باذن خواجه خود پس آن زن زائید برای او ولد پس بعد ازان بحق برده شد آن زن و قاضی حکم
کرد بآن زن برای مستحق پس آن ولد غلام هست در قول امام اعظم رح و قول اخیر امام ابو یوسف
و همچنین حکم هست وقتی که مکاتب فریفته شد بخریدن کنیزی اذا اشتری ام ولد لرجل او
مکاتبته او مدبرته من اجنبی فوطئها فولدت ثم استحقها مولاها قضی له بها وعلی الاب الولد قیمة الولد
للمولی المدبرة وام الولد بسبب الغرور (مبسوط شمس الائمة) والعقر لهما کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر مردی خرید کنیزی ام ولد
مردی را یا کنیز مکاتبه یا مدبره او را از مردی بیگانه و خرنده وطی کرد او را پس زاد ولدی را پس
بحق برد او را خواجه او و حکم کرده میشود برای خواجه او باو و بر پدر آن ولد لازم هست قیمت آن
ولد از برای خواجه آن کنیز مدبره و ام ولد بسبب فریفتن او و بر او لازم هست تاوان وطی
از برای آن کنیز مکاتبه همچنین ذکر کرده شده هست در کتاب محیط مکاتبة زوجت نفسها من رجل
علی انها حرة فظهر انها مکاتبة فان المستولد یضمن للمکاتبة فی قول ابی یوسف رح الاخر کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
کنیز مکاتبه بنکاح داد نفس خود را بمردی باین شرط که آزادم و ظاهر شد که بدرستی او مکاتبه بود پس بدرستی که آن مرد
که ازاو ولد آورده ضامن میشود برای آن مکاتبه در قول آخر امام ابو یوسف رح همچنین ذکر کرده شده هست
در کتاب جمع تبع مکاتبا او عبدا ماذون باع امة فاستولدها المشتری ثم استحقت رجع ابو الولد بقیمة الولد علی البائع (مبسوط شمس الائمة)

مکاتبی یا غلامی اذن کردہ شدہ فروخت کنیزی راپس ام ولدہ گردانید اورا خرندہ بعد ازان

مستحق بردہ شدہ آن کنیز رجوع نماید پدر آن ولد بقیمت آن ولد بر فروشندہ خود رجل باع ام

ولدہ والمشتری یعلم بذلک فجاءت بولد فادعاہ المشتری فان الولد لا یکون للمشتری ویکون للبائع ان لم ینفہ فان نفاہ البائع

یثبت نسبہ من المشتری استحسانا ولا یکون حرا لان المشتری اذا کان یعلم انہا ام ولد لا یکون مغرورا ولو لم یعلم

المشتری انہا ام ولد کان الجواب کذلک الا ان ہہنا اذا نفاہ البائع وادعی المشتری کان حرا

لان المشتری اذا لم یعلم یکون مغرورا وولد المغرور حر (قاضی خان) مردی

فروخت ام ولدہ خود را وحال آنکہ خرندہ میدانست بام ولدہ بودنش و ولد آورد و خرندہ

دعوی نمود نسب آن ولد راپس بدرستی آن ولد مر خرندہ را نمیشود و مر فروشندہ را میشود اگر

فروشندہ نفی نکردہ بود نسب اورا و اگر فروشندہ نفی کردہ بود نسب اورا از خود ثابت میشود

نسب او از خرندہ از روی استحسان و آن ولد آزاد نیست زیرا کہ خرندہ وقتی کہ بداند کہ او ام ولد

است فریب دادہ نمی شود و اگر خرندہ نمیدانست کہ بدرستی او ام ولدہ ست حکم ہمچنین ست

مگر حکم این چنین نیست کہ اگر درینجا نفی نماید نسب او را فروشندہ و دعوی کند نسب او را

خرندہ درینصورت آزاد ہست آن ولد زیرا کہ اگر خرندہ نمیدانست بام ولدہ بودنش

درینصورت فریب دادہ شدہ میباشد و حال آنکہ ولد فریب دادہ شدہ آزاد است

واذا اقر المریض فی مرض الذی مات فیہ ان ہذہ الجاریۃ لفلان و دیعۃ عندہ فوطئی الوارث الامۃ بعد موتہ وقد علم الوارث باقرار المورث فولدت

منہ ثم استحقہا رجل فانہ یقضی للمستحق بالجاریۃ وبالولد کذا فی الذخیرہ (عالمگیری)

اگر اقرار کرد مریض در آن مرض خود کہ مرد در آن کہ این کنیز مر فلان ہست کہ امانت نہادہ ہست نزد من پس وطی کرد

او را وارثش بعد از مردنش و حال آنکہ آن وارث دانا بود باقرار کردن مورث خود پس زائید آن کنیز از او ولدی بعد ازان

مر مستحق برد آن را پس حکم کردہ میشود برای مستحق بآن کنیز و آن ولد ہمچنین ذکر کردہ شدہ ہست در کتاب ذخیرہ

رجل ورث امته من ابيه فاستولدها ثم استحقت كان الولد حرا بالقيمة ثم يرجع بالثمن وبقيمة الولد
على بايع المورث بخلاف الموصى له اذا استولدها ثم استحقت حيث لا يرجع على بايع الموصي مات رجل
وترك ابنا وجارية وعليه دين محيط فوطئها ابنه فولدت منه بيعت الجارية في الدين
ويضمن الابن قيمة ولدها وعقرها للغرماء كذا في محيط السرخسي رح (عالمگیری)

مردی بمیراث برد کنیزی را از پدر خود پس ام ولده گردانید او را پس بحق برده شد آن کنیز پس آن ولد آزاد است
به قیمت بعد از آن رجوع نماید به بهای او و به قیمت ولد او بر فروشنده مورث خود بخلاف از کسیکه
وصیت برای او شده باشد وقتیکه ام ولده گردانید او را بعد از آن بحق برده شد آن کنیز درین صورت
رجوع نمی کند بر فروشنده وصیت کننده مردی مرد و گذاشت پسری و کنیزی را و حال آنکه بر او
دینی بود که فراگیرنده بود مال او را پس پسر او وطی کرد آن کنیز را پس زاد او ولدی را فروخته میشود آن کنیز
در ان دین و تاوان داده میشود آن پسر قیمت آن ولد را و تاوان جماع او را برای صاحبان دینش همچنین
ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رح ولو جاء رجل واقام البينة انها له قضى له
بالجارية وبالعقر وبقيمة الولد كذا في المحيط (عالمگیری)

واگر مردی آمد و گذرانید گواهان را که بدرستی آن کنیز از من است حکم کرده میشود برای او بآن کنیز
و بتاوان جماع او و به قیمت ولد او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط ولو كان الدين
غير محيط يضمن قيمتها وعقرها ويقضى منه الدين وما بقي ميراث ولا يضمن قيمة الولد وهذا اذا كان
الدين مثل قيمتها او اكثر فان كان اقل من قيمتها يضمن بقدر الدين ويغرم العقر كذا في محيط السرخسي رح (عالمگیری)

واگر دین فراگرفته بود مال او را تاوان داده میشود قیمت آن کنیز و تاوان جماع او را و ادا کرده میشود از آن
دین او و آنچه باقیماند میراث است و تاوان داده نمیشود قیمت آن ولد را و این حکم وقتیست که اگر آن دین مثل قیمت کنیز یا افزون تر باشد و اگر
کمتر بود از قیمت او تاوان داده میشود بقدر آن دین و تاوان داده میشود تاوان جماع او را همچنین ذکر کرده شده است در محیط سرخسی

رجل اشتری جاریة فظهر بها حبل بعد ایام فخاصمه البایع فی ذلك فقال له البایع امسکها

فان ثبت الحبل فهو منی وامر البایع غلامه او وکیله لیرد الثمن علی المشتری ویقبض الجاریة

عند ذلك وغاب المشتری فاسقطت سقطا استبان خلقه لاقل من مائة وعشرین یوما

من وقت قول البایع ذلك فان السقط یکون من البایع وعلیه دفنه

وتصیر الجاریة ام الولد له فیرد الثمن علی المشتری (قاضیخان)

مردی خرید کنیزی را و ظاهر شد بآن کنیز حمل بعد از چند روزی پس دعوی کرد فروشنده بآن مرد

دران و مرا او را گفت فروشنده که نگهدار او را پس اگر ثابت شد حمل او پس آن از من است و امر

کرد فروشنده غلام یا وکیل خود را که رد کند بهای او را بر خرنده و قبض کند آن کنیز را در انوقت و خرنده

غائب شد پس آن کنیز انداخت پارهٔ گوشت را که ظاهر شده بود اندام او از مدهٔ کمتر از یکصد و بیست

روز از وقت گفتن فروشنده آن قول را پس بدرستی که آن پارهٔ گوشت از فروشنده است

و بر اوست دفن کردنش و آن کنیز ام ولده میگردد مر او را پس رد کرده میشود بهای او بران خرنده

رجل اشتری جاریة مغصوبة وهو یعلم ان البایع غاصب او تزوج امرأة لاخبرته انها حرة

وهو یعلم انها کاذبة فاستولدها کان الولد رقیقا (مبسوط شمس الائمة)

مردی خرید کنیز غصب کرده شده را و حال آنکه میدانست که بدرستی فروشنده غصب کنندهٔ آن

است یا به نکاح گرفت زنی را که خبر کرده بود آن زن او را که بدرستی من آزادم و حال آنکه او میدانست

که بدرستی آن زن دروغ گوی است پس ولد حاصل کرد از وی پس آن ولد غلام است

ولو اشتراها وهو یعلم انها لغیره فقال البایع ان صاحبها وکلنی ببیعها او مات واوصی الی

فباعها منه علی ذلك فاستولدها ثم حضر المالك وانکر الوکالة فله ان یاخذها وقیمة الولد

ثم یرجع المشتری علی البایع بالثمن وبما یغرم من قیمة الولد کذا فی الکذ... (عالمگیری)

واگر مردی خرید کنیزی را و حال آنکه او میدانست که بدرستی این کنیز مر غیر فروشنده راست پس فروشنده گفت که بدرستی صاحب او وکیل کردانیده است مرا بفروختن او یا اینکه صاحب او مرده است و وصیت کرده است برای من بفروختن او پس فروخت او را بآنمرد بآن شرط پس ولد حاصل کرد از او بعد از ان حاضر شد مالکش و منکر شد از وکالت پس مر او راست که بگیرد آن کنیز را و قیمت ولد را پس خرنده رجوع کند بر فروشنده ببهای آن کنیز و بآن چیزیکه تاوان داده است از قیمت آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و لو وکل رجلا ان یشتری له جاریة فاشتراها و نقد الثمن من مال الموکل فاستولدها الموکل ثم استحقت واخذها المستحق واخذ قیمة الولد و عقر الجاریة من المستولد لا من الوکیل ویرجع المستولد وهو الموکل بالثمن و قیمة الولد علی البایع والوکیل هو الذی یلی الخصومة فی ذلک مع البایع فان انکر البایع البیع من المستولد و قال لم یشتر هذا منی و اقام المستولد بینة ان فلانا اشتری هذه الجاریة من هذا الرجل بامری و نقد الثمن من مالی صار المشتری مغرورا من جهة البایع وکان له الرجوع علی البایع بالثمن وقیمة الولد والوکیل هو الذی یلی الخصومة فی ذلك وان شهد شهود المستولد علی الشراء ولم یشهدوا علی ان المستولد امر المشتری بذلك و انما شهدوا ان المشتری اقر انه اشتراها لفلان بامره فان شهد الشهود ان المشتری اقر قبل الشراء او فی حالة الشراء انه یشتریها لفلان یصیر المستولد مغرورا من جهة البایع وکان له الرجوع بقیمة الولد علی البایع وان شهد الشهود ان المشتری اقر بعد الشراء انه اشتراها لفلان لا یکون للمستولد الرجوع علی البایع بالثمن و بقیمة الولد هکذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر کسی وکیل گرداند مردیرا بانیکه بخرد برای او کنیزیرا پس خرید او را و داد بهای او را از مال وکیل گیرنده و وکیل گیرنده ام ولده کرد او را بعد از ان بحق برده شد آن کنیز بگیرد آن مستحق آن کنیز را و قیمت ولد او را و تاوان جماع آن کنیز را از ام ولده کننده از وکیل و رجوع نماید ام ولده کننده که وکیل گیرنده است بهای او و قیمت آن ولد بر فروشنده، و وکیل آن کسی است که ولایت دارد دعوی کردن را دران با فروشنده پس اگر منکر شد فروشنده از فروختن آن با ام ولده کننده و گفت که نخریده است این را از من و ام ولده کننده گذرانید گواهانرا که بدرستی فلان خریده است این کنیز را ازین مرد بامر من و داده است بهای او را از مال من درین صورت خرنده فریقیه میگردد از طرف فروشنده و مر او راست رجوع کردن بر فروشنده ببهای او و بقیمت آن ولد و وکیل کسی است که ولایت دارد دعوی کردنرا با فروشنده دران و اگر گواهان ام ولده کننده گواهی دادند بخریدن و گواهی ندادند بانیکه حاصل کننده ولد امر کرده خرنده را بخریدن آن و بدرستیکه گواهی دادند که خرنده اقرار کرده است که خریده ام آنرا برای فلان بامرش پس اگر گواهان گواهی دادند که بدرستی خرنده اقرار کرده است پیش از خریدن یا در حال خریدن که من میخرم او را برای فلان که وکیل گیرنده است پس ام ولده کننده فریقیه میشود از طرف فروشنده و مر او راست رجوع کردن بقیمت آن ولد بر فروشنده و اگر گواهان او گواهی دادند که بدرستی خرنده اقرار کرده است بعد از خریدن بانیکه خریده ام او را برای فلان نیست ام ولده کننده را رجوع کردن ببهای او و قیمت آن ولد بر فروشنده چنین است در کتاب محیط

رجل قال ان کان فی بطن جاریتی غلام فهو منی وان کانت جاریة فلیست منی فولدت ولدا لاقل من ستة اشهر ذکر عصام رح یثبت نسبه منه غلاما کان او جاریة (قاضیخان)

مردی گفت که اگر در شکم کنیزم پسر باشد پس او از من است و اگر دختر باشد پس از من نیست و آورد آن کنیز ولدیرا کمتر از وقت شش ماه ذکر کرده است امام عصام رح که نسبش ثابت میشود از او

پسر باشد آنولد یا دختر رجل دفع الی رجل الف درهم مضاربة بالنصف فاشتری بها جاریة تساوی

الفی درهم فاستولدها المضارب ثم استحقت فالولد حر بالقیمة ثم یرجع المضارب علی البایع

بالثمن فیکون علی المضاربة کما کان ویرجع علیه ایضا بربع قیمة الولد ویکون ذلک له خاصة

ولا یکون علی المضاربة ولو لم یکن فی الام فضل اخذ المستحق الولد مع الام ولم یثبت نسبه من المضارب

وان کان رب المال هو الذی استولدها فان لم یکن فیها فضل کان الولد حرا وعلیه قیمته للمستحق

ویرجع علی البایع بالثمن وقیمة الولد والذی یلی خصومة البایع فی ذلک

المضارب فیکون الثمن علی المضاربة وقیمة الولد علی رب المال وان کانت

الجاریة تساوی الفین فالرجوع علی البایع بثلثة ارباع قیمة الولد

ویرجع بالثمن فیکون علی المضاربة (مبسوط شمس الائمة)

مردی داد بمردی هزار درم را به مضاربت بنصف و مضارب خرید بآن کنیزی را که برابر دو هزار
درم بود و مضارب ام ولده گردانید او را بعد از آن تحق برده شد آن کنیز پس آنولد آزاد است
به قیمت او بعد از آن رجوع نماید مضارب بر فروشنده بهای او پس آن بها از مال مضاربت
میشود چنانکه بود و نیز رجوع نماید بر فروشنده بچهارم حصه قیمت آنولد و آن چهارم خاص مر او را میشود
و از مال مضاربت نمیشود و اگر در مادر آن ولد زیادتی نبود بگیرد مستحق آنولد را با مادر او و نسب او
از مضارب ثابت نمیشود و اگر صاحب مال ام ولده گردانیده بود او را پس اگر در آن کنیز زیادتی
از بها نبود آن ولد آزاد است و بر او قیمت آن ولد است مر مستحق را و رجوع نماید صاحب مال
بر فروشنده بهای آن کنیز و قیمت آنولد و کسیکه ولایت دارد دعوی کردن را با فروشنده
مضارب است پس میشود آن بها از مال مضاربت و قیمت آنولد بر صاحب مال است
واگر قیمت آن کنیز برابر بود با دو هزار درم پس رجوع او بر فروشنده بسه حصه از چهار حصه

قیمت ولد بہت و رجوع نمایند بہ بہای آن کنیز و میشود این بہا از مال مضاربت امرأة الحر اذا جاءت
بولد فنفاه لاعن القاضی بینہما ثم ینظر بعد ذلک ان نفاه فی مدة قریبة بعد
الولادة ینقطع نسب الولد وان نفاه فی مدة بعیدة لا ینقطع وابو حنیفة رح فوض ذلک الی رأی القاضی
ولم یقدر ذلک (قاضیخان) زن مرد آزاد اگر آورد ولدی را و نفی کرد نسب آن ولد را آنم لعان کند
قاضی میان ایشان بعد ازان نظر کرده شود اگر نفی کرده بود نسب او را در مدت نزدیک بعد از
زادنش قطع میشود نسب آن ولد از و و اگر نفی کرده بود او را در مدت دور از ان قطع نمیشود ؛

رجل امر رجلا بشراء جاریة فاشتری له جاریة ثم ان الآمر وهبها له فولدت له ولدا ثم استحقت
فاخذت الجاریة وعقرها وقیمة ولدها فان الواطی لا یرجع علی البائع بشیء لانه مشتر للغیر کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
مردی امر کرد مردی را بخریدن کنیزی و خرید برای او کنیز را بعد ازان امر کننده بخشید آنرا بخرنده
و زاد برای او ولدی را بعد ازان بحق برده شد آن کنیز و گرفت مستحق آن کنیز را و تاوان جماع او را و قیمت
ولد او را پس بدرستی وطی کننده رجوع نکند بر فروشنده بچیزی زیرا که بدرستی او خرنده است
برای دیگری چنین است در محیط سرخسی ؏ رجل اشتری امة واعتقها و زوجها من رجل ولم یخبر الزوج
انها حرة ولا انها امة الا ان الزوج علم بشراء المزوج واعتاقه ایاها ثم وطئها الزوج فولدت ولدا ثم استحقت
فعلی الزوج للمستحق عقرها وقیمة ولدها ثم لا یرجع الزوج علی المزوج بقیمة الولد کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
مردی خرید کنیزی را و آزاد کرد او را و بنکاح داد او را بمردی و آن شوهر را خبر نکرد که این زن آزاد است یا آنکه
کنیز است مگر که شوهر او خبر بود بخرنده نکاح دهنده و آزادن کردن او را بعد ازان شوهر او وطی کرد او را
و زاد او ولدی را بعد ازان بحق برده شد پس بر شوهر او مر مستحق را است تاوان جماع او و قیمت آن ولدان بعد ازان
شوهر او رجوع نکند بر نکاح دهنده بقیمت آن ولد چنین است در ذخیره ؏ اشتری جاریة واستولدها
ثم اعتقها ثم تزوجها فاستولدها ثم استحقت واخذها المستحق وعقرها وقیمة الولدین یرجع المستولد

علی البایع بقیمۃ الولد الاول دون الثانی ثم المستولد یضمن عقرا واحدا کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

شخصی خرید کنیزی را وام ولدہ کرد او را بعد ازان آزاد کرد او را پس بنکاح گرفت او را و ولد حاصل کرد ازو بعد ازان بحق بردہ شد و مستحق گرفت آن کنیز و تاوان جماع آن کنیز را قیمت ہر دو ولد را پس ام ولدہ کنندہ رجوع نماید بر فروشندہ بقیمت آن ولد اول و رجوع نکند بقیمت ولد دوم بعد ازان بدانکہ ام ولدہ کنندہ ضامن است برای مستحق تاوان یک جماع را چنین است در محیط سرخسی اذا ادعی علی رجل مالا فصالحہ منہ علی جاریۃ بعینہا وقبضہا واستولدہا ثم جاء المستحق فاستحقہا یاخذہا وعقرہا وقیمۃ ولدہا وقت الخصومۃ فان کان الولد قد مات قبل ان یقضی علیہ بقیمتہ فلا یقضی علیہ بقیمۃ الولد ثم ینظر ان کان الصلح عن اقرار رجع بما ادعی وبما ضمن من قیمۃ الولد وان کان الصلح عن انکار او سکوت رجع علی دعواہ لا غیر فان اقام البینۃ علی دعواہ او حلفہ فنکل رجع بما ادعی وبما ضمن من قیمۃ الولد ولا یرجع بالعقر فی الفصول کلہا ولو لم یکن المدعی مالا ولکن ادعی قصاصا فی نفس او فیما دونہا فصالحہ معہ علی جاریۃ فاستولدہا ثم استحقت الجاریۃ فان کان الصلح عن اقرار فلم یبطل الصلح بالاستحقاق ولکنہ یرجع علی المدعی علیہ بقیمۃ الجاریۃ وبما ضمن من قیمۃ الولد ولا یرجع بالعقر وان کان الصلح عن انکار او سکوت ثم اقام البینۃ علی دعواہ او حلفہ ونکل فکذلک یرجع بقیمۃ الجاریۃ وبما ضمن من قیمۃ الولد فان حلفہ وحلف لا یرجع بشیئ کذا فی شرح الطحاوی (عالمگیری)

اگر شخصی دعوی کرد بر مردی مالی را پس صلح کرد با او ازان مال بر کنیز معلوم وقبض کرد آنرا و ازو حاصل کرد بعد ازان مستحق آمد و بحق برد آنرا اگیرد مستحق آن کنیز را و تاوان جماع او را و قیمت ولد او را از وقت دعوی پس اگر آن ولد مردہ پیش ازانکہ حکم کردہ شود بر او بقیمت آن ولد پس حکم کردہ نشود بر او بقیمت آن ولد

بعد از ان نظر کرده شود که اگر آن صلح از اقرار مدعی علیه بود رجوع نماید مدعی بچیزیکه دعوی کرده بود از آن
و بچیزیکه تاوان داده است از قیمت آن ولد و اگر آن صلح از انکار و سکوت مدعی علیه بود رجوع نماید بدعوای
خود نه بچیزی دیگر پس اگر گذرانید گواهان را باثبات دعوی خود یا طلب کرد سوگند مدعی علیه را و او
منع آورد از سوگند کردن رجوع نماید بچیزیکه دعوی کرده است آنرا و بچیزیکه تاوان داده است آنرا
از قیمت آن ولد و رجوع نکند بتاوان جماع در همهٔ این صورتها و اگر مدعی به مال نبود و لیکن دعوی کرده
بود قصاصی را در نفس یا در غیر نفس پس صلح کرد با او بر کنیزی پس ولد حاصل کرد از او و بعد از ان بحق
برده شد آن کنیز پس اگر آن صلح از اقرار مدعی علیه بود آن صلح باطل نشود بسبب حق بردنش و لیکن رجوع
نماید بر مدعی علیه بقیمت آن کنیز و با آنچیزیکه تاوان داده است از قیمت آن ولد و رجوع نکند بتاوان جماع او و اگر
آن صلح از انکار یا سکوت مدعی علیه بود و بعد از ان گذرانید گواهان را بدعوای خود یا طلب کرد سوگند مدعی
علیه را و او منع آورد از سوگند کردن پس او رجوع نماید بقیمت آن کنیز و بچیزیکه تاوان داده است آنرا
از قیمت آن ولد پس اگر طلب کرد سوگند کردن را از او و سوگند کرد رجوع نکند باو بچیزی چنین است در شرح طحاوی

ادعى جارية في يد رجل فصالحه على جارية اخرى عن سكوت او انكار واستولد
كل واحد منهما جاريته فاستحقت التي في يد المدعي فاخذها وعقرها وقيمة
ولدها يرجع في دعواه ولا يرجع بقيمة الولد الا اذا اقام البينة على خصمه
فحينئذ يرجع بقيمة الجارية التي ادعاها وبقيمة الولد ايضا وان استحقت التي استولدها المدعى عليه فاخذها
وعقرها وقيمة ولدها رجع المستولد بقيمة الجارية الاخرى على المدعي ولم يرجع بقيمة الولد كذا في المحيط السرخسي (عالمگیری)

شخصی دعوی نمود کنیزی را که در دست مردی بود و صلح کرد با او بر کنیز دیگر از سکوت مدعی علیه یا
از انکار او و هر کدام ایشان ولد حاصل کرد از کنیز خود پس بحق برده شد آن کنیزیکه در دست مدعی
بود و گرفت مستحق آن کنیز را و تاوان جماع او و قیمت ولد او را درین صورت رجوع نماید مدعی در دعوای

خود و رجوع نکند در قیمت آن ولد مگر وقتیکه بکند زاند گواهان را بر حق خود پس در ینوقت رجوع نماید مدعی بقیمت
آن کنیز یکه دعوی نموده بود او را و نیز رجوع کند به قیمت ولد او و اگر بحق برده شد آن کنیز یکه مدعی علیه از وی ولد
حاصل کرده بود پس گرفت مستحق آن کنیز و تاوان جماع او را و قیمت ولد او را درین صورت رجوع نماید حاصل کنندهٔ ولد
به قیمت آن کنیز دیگر بر مدعی و رجوع نکند به قیمت آن ولد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی

ولو اصطلحا على ان يدفع المدعى الى المدعى عليه جارية اخرى و ياخذ المدعى من المدعى عليه
الجارية التي وقعت فيها الدعوى فاستولد كل واحد منهما الجارية التي اخذها ثم استحق
احدى الجاريتين رجع المستحق عليه على صاحبه بقيمة الجارية التي
اخذها منه وبقيمة الولد التي ضمنها للمستحق كذا في الذخيرة (عالمگیری)

واگر مدعی و مدعی علیه اتفاق کردند بر اینکه مدعی بمدعی علیه بدهد کنیز دیگر برا و بگیرد مدعی از مدعی علیه آن کنیز را
که دعوی واقع شده است دران پس هر کدام ایشان ولد حاصل کرد از ان کنیز یکه گرفته است او را بعد ازان
بحق برده شد یکی ازان دو کنیز پس آن کسیکه حکم بحق کرده شده است براو رجوع کند بر دیگر خود به قیمت آن کنیز یکه
گرفته است او را از وی و به قیمت آن ولد یکه تاوان داده است آنرا برای مستحق همچنین است در کتاب ذخیره

فان ولد المغرور و ولد المغتر يستويان في اثبات النسب من المستولد و الحرية بالقيمة وانما يفترقان
في رجوع المستولد بالقيمة على مالك الجارية ففي ولد المغرور يرجع و في ولد المغتر لا يرجع هكذا
في محيط السرخسي (عالمگیری) ولد شخصی که فریفته باشد او را کسی در کنیز و ولد کسی که خود فریفته شده باشد برابر اند
در اثبات نسب او از مستولد و در آزاد بودنش بقیمت آن و جز این نیست که باهم فرق دارند در رجوع کردن
حاصل کنندهٔ ولد بقیمت آن بر مالک آن کنیز پس در ولد شخصی که فریفته باشد او را کسی رجوع کند بر مالک کنیز
و در ولد کسیکه خود او فریفته شده رجوع نکند براو همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی رحمه الله تعالى

الباب الرابع عشر في المتفرقات باب چهاردهم ثابت است در بیان مسئلهای متفرقهٔ دعوے

اذا قال فی دعوة البنوة هذا ابنی ولم یقل ولد علی فراشه

فهذه دعوی صحیحة واذا اقام البینة سمعت بینته وقضی ببنوته کذا فی المحیط

(عالمگیری) واگر مدعی در دعوای نسب ولد گفت که این پسر از من است ونه گفت که زاده

شده است بر فراش من پس این دعوی صحیح است واگر گذرانید گواهان را آن دعوی شنیده میشود گواهان

او وحکم کرده میشود به پسر بودن او وهمچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط رجل ادعی شیئا فی ید

غیره وقال هو فی ملکی وان صاحب الید احدث یده علیه بغیر حق قالوا لا یکون هذه دعوی

الغصب علی ذی الید وکذا لو قال المدعی فی دعواه هذا ملکی کان فی یدی وان صاحب الید

احدث یده علیه بغیر حق ولو قال هو ملکی وکان فی یدی الی ان احدث المدعی علیه

یده علیه بغیر حق تکون هذه دعوی الغصب علی ذی الید (قاضیخان)

مردی چیزی را دعوی کرد که در دست دیگری بود وگفت که این چیز ملک من است وذوالید دست تصرف

خود را بران نو پیدا کرده بغیر حق گفته اند علما رح که این دعوی دعوای غصب نمیشود بر ذوالید وهمچنین

حکم است اگر گفت مدعی در دعوای خود که این چیز ملک من است ودر دست من بود وذوالید دست

تصرف خود را نو پیدا کرده دران بغیر حق واگر گفت که این چیز ملک من است ودر دست من بود

تا اینکه مدعی علیه دست تصرف خود را نو پیدا کرده است دران بغیر حق این دعوی دعوای غصب

میشود بر ذوالید الدعوی فی عتق الامة وفی الطلقات الثلاث وفی الطلاق البائن

لیس بشرط لصحة القضاء والمسألة معروفة قالوا وکذلک فی الطلاق الرجعی

الدعوی لا یکون شرطا لصحة القضاء کذا فی المحیط (عالمگیری) وی در آزادی کنیز ودر طلاق سه گانه ودر

طلاق بائن شرط نیست برای صحت حکم قاضی واین مسئله معلوم است وگفته اند علما رحمهم الله تعالی

که همچنین در طلاق رجعی نیز دعوی شرط نیست برای صحت حکم قاضی همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

ازان وگفت آن وارث که جز این نیست که وصیت کرده است آن مرده برای این مرد دیگر باین غلام
خود که گفته میشود مر او را بزیغ و راست گوی کردم او را آن مرد دیگر که اقرار برایش کرده شده بآن پس قاضی
حکم کند برای صاحب گواهان بسالم تام و حکم نکند برای آن مرد دیگر که اقرار برایش کرده شده به بزیغ
هیچ چیزی و اگر خرید وارث او آن سالم را به بزیغ رواست خریدن او و همچنین رواست اگر نخرید او را
بهزار درم و لیکن در صورت اول ضامن میشود وارث آن مرده برای مرد دیگر که اقرار برایش کرده شد
به بزیغ قیمت بزیغ را و در صورت دویم امر کرده میشود به سپردن بزیغ بمرد دیگر که برایش اقرار کرده شده بآن

رجل مات وترك عبدا قيمته الف درهم لا مال له غيره فاقر الوارث ان الميت اوصى
بهذا العبد لفلان وانى اجزت وصيته بعد موته واقام رجل بينة ان له على
الميت الف درهم وجحد الوارث دينه فان القاضى يبيع العبد بالدين ويقضى
الدين من ثمنه وان اشترى الوارث العبد ورجع العبد اليه بهبة او وصية
او ميراث فاراد المقر له ان ياخذه من الوارث باقراره له بالوصية لا سبيل له
عليه ولو ظهر ان الشهود على الدين كانوا عبيدا فالقاضى لا يبطل البيع ولكن
يدفع الثمن الى الموصى له ولو ان الغريم مات بعدما قبضوا الثمن وورثه
وارث الميت الاول فان ورث تلك الالف بعينها فللمقر له ان ياخذها
وان ورث مالا آخر غير تلك الالف يباع منه بقدر الف درهم ويدفع
ذلك الى المقر له ولو لم يرثه وارث الميت ولكن اوصى الميت للمقر بتلك
الالف بعينها كان على الوارث ان يردها على المقر له وان كان اوصى له
بمال آخر يعطى من ذلك للمقر له قدر الف درهم ولو لم يكن شيئ من ذلك
ولكن وهب الغريم للمقر تلك الالف بعينها او الفا اخرى ان كانت الهبة

فی حال المرض فالجواب فیما کالجواب فی الوصیة وان کانت الهبة فی حالة الصحة ان کان
الموهوب تلك الالف بعینها امر بالتسلیم الی المقر له وان کان الموهوب الفا اخری لا یؤمر بالتسلیم
الی المقر له ولو ان القاضی لم یبع العبد من الاجنبی بالدین لکن اعطاه الغریم بدینه فقال هذا العبد
بیع لك بدینك او قال جعلته لك بدینك فاخذه الغریم علی هذا ثم ان الوارث اشتراه منه او وهبه
الغریم له او تصدق به علیه فلا سبیل للمقر له علی العبد ولو ان القاضی لم یبع العبد
من الغریم ولکن جعله صلحا للغریم من ماله بان قال هذا العبد صلح لك من مالك وسلمه الیه
ثم وصل العبد الی الوارث یوما من الدهر یؤمر الوارث بتسلیمه الی الموصی له المقر له هکذا فی المحیط اعالمگیری
مردی مُرد و ترکه گذاشت غلامی را که بهای او هزار درم بود و نداشت دیگر مالی غیر آنغلام پس اقرار
کرد وارث آن مرده بر اینکه آن مُرده وصیت کرده بود باین غلام برای فلان و من اجازه
کرده ام وصیت او را بعد از مردن او و گذرانید مردی دیگر گواهان که بدرستی مر او را بر آن مرده هزار درم
دین است و منکر شد آن وارث از دین او پس بدرستیکه قاضی بفروشد آنغلام را بدین او و اداکند دین
او را به بهای آنغلام و اگر خرید آنوارث آنغلام را و یا بازگردید آنغلام باو به بخشش یا بوصیت یا بمیراث
پس آن کسیکه اقرار برایش شده بود بوصیت اراده کرد که بگیرد آنغلام را از ان وارث بسبب اقرار او
که بآن وصیت برایش کرده بود نیست او را هیچ راهی بران وارث و اگر ظاهر شد اینکه گواهان صاحب
دین که بر دین گذشته بودند غلامان بودند پس قاضی باطل نکند آن بیع را ولیکن بدهد بهای آن
غلام را بآن کسیکه وصیت برایش شده است و اگر صاحب دین مُرد بعد از گرفتن بهای آن
غلام خود و میراث برد از او وارث مُردهٔ اول پس اگر آنوارث بمیراث برد همین هزار درم معلوم را که
بهای آن غلام است پس مر آن کسی را که اقرار بوصیت برایش شده نیست اینکه بگیرد همین هزار درم را
و اگر میراث برده بود از او مال دیگر را بغیر از همین هزار درم که بهای آنغلام است فروخته میشود

از آن مال بقدر هزار درم و داده میشود از آن درم برای آن کسیکه بوصیت برایش اقرار کرده شده و گر
میراث نبرده بود از آنوارث مردهٔ اول ولیکن وصیت کرده بود آن مردهٔ دوم برای آن وارث اقرار کننده
بهمین هزار درم معلوم هست بران وارث مردهٔ اول اینکه رد کند همین هزار درم را بران کسیکه بوصیت
برایش اقرار کرده شده هست و اگر وصیت کرده بود مردهٔ دوم برای آنوارث مردهٔ اول بهمال دیگر
بدهد از انمال برای آن کسیکه اقرار برایش کرده شده است بوصیت بقدر هزار درم و اگر نبودی هیچ چیزی
ازین میراث بردن وارث اول از مردهٔ دوم و وصیت کردن مردهٔ دوم برای وارث اول
ولیکن بخشیده بود صاحب دین برای آن وارث اقرار کننده همین هزار درم معلوم را و یا هزار درم
دیگر را دیده شود اگر این بخشش در حال مرض او بود پس حکم درین بخشش مانند حکم است در وصیت و
و اگر بخشش او در حال تندرستی او بود پس اگر آنچه بخشیده شده همین هزار درم معلوم بود امر کرده
میشود آنوارث اقرار کننده را بسپردن آن بآن کسیکه بوصیت برایش اقرار کرده شده و اگر بخشیده شده
هزار درم دیگر بود امر کرده نمیشود بسپردن آن هزار درم بآن کسیکه بوصیت برایش اقرار کرده شده است
و اگر قاضی نفروخته بود آنغلام را به بیگانه بسبب دین ولیکن داده بود آنرا بهمان دین بصاحب دین
او و قاضی گفته بود که اینغلام فروخته شد بتو در دین تو و یا گفته بود که گردانیدم این غلام را برای تو در دین
تو پس صاحب دین گرفت او را بنابران گفته قاضی بعد از آن آن وارث اقرار کننده بوصیت خرید
آنغلام را از آن صاحب دین یا بخشید آنرا صاحب دین بآن وارث و یا صدقه کرد آنرا بآنوارث
پس نیست هیچ راه گرفتن مر آن کسی را که بوصیت برایش اقرار کرده شده است بر آنغلام و اگر قاضی
نفروخته بود غلام را بصاحب دین ولکن گردانیده بود غلام را بدل صلح برای صاحب دین از دین او و باین طریق که گفته بود و را
که اینغلام بدل صلح است مر ترا از دین تو و سپرده بود آنغلام را باو و بعد از آن رسید آنغلام
بآنوارث یکروز از زمانه امر کرده میشود آن وارث بسپردن آن غلام بشخصی که وصیت کرده شده است

برای او واقرار کرده شده است به وصیت برایش همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

رجل مات وترك ثلثة اعبد قيمتهم سواء فاقر الوارث لرجل بعبد بعينه وصية وصدقه المقر له

وقامت بينة انه اوصى بهذا العبد الآخر لآخر وجحده الوارث

فاعتق المقر له عبده فان اعتقه قبل القضاء بالبينة نفذ عتقه فان قضى ببينة الآخر

غرم المعتق قيمة ما اعتق للوارث وان اعتقه بعد القضاء لم ينفذ فان ملك الوارث

العبد المشهود به امر بتسليم المقر به الى المقر له ولا ينفذ اعتاقه هكذا في محيط السرخسي (عالمگیری)

مردی مرد و ترکه گذاشت سه غلام را که قیمت هر سه با هم برابر بود پس اقرار کرد وارث او برای مردی
بغلام معلوم از جهت وصیت کردن آن مرده برایش و راستگوی کرد او را آن کسیکه اقرار بوصیت
برایش شده و گذشتند گواهان که بدرستی آن مرده وصیت کرده باین غلام دیگر برای مردی دیگر
و حال اینکه منکر بود وارث از ان پس آزاد کرد آن کسیکه اقرار برایش شده آنغلام خود را پس اگر آزاد
کرد پیش از حکم قاضی بآن گواهان نافذ میشود آزاد کردن او و اگر حکم کرد قاضی بگواهان آن مرد دیگر
تاوان بدهد آزاد کننده قیمت آنغلام را که آزاد کرده آنرا برای آن وارث و اگر آزاد کرد آنرا بعد از
حکم قاضی نافذ نمیشود آزادی او پس اگر مالک شد آنوارث آنغلام را که برو شاهدی داده شده است
امر کرده میشود بسپردن آنغلامیکه اقرار بآن کرده شده بآن کسیکه اقرار برایش شده و نافذ نمیشود
آزاد کردن او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط سرخسی فی نوادر ابن سماعة عن محمد رح

رجل مات وترك ابنين ودارين فادعى رجل احد الدارين انه غصبها ابوهما

وحلفهما على ذلك فحلف احدهما ونكل الآخر عن اليمين قال اقضي للمدعي بنصف الدار

حصة الذي نكل عن اليمين ويتبع المدعي حصة الناكل عن اليمين من الدار

الاخرى فيأخذ من ذلك نصف قيمة الدار التي ادعاها ولو لم يدع المدعي

عصبا وادعی ان الدار له لم یکن له علی الناکل ضمان نصف الآخری کذا فی المحیط (عالمگیری)

در کتاب نوادر ابن سماعه رح از امام محمد رح روایت شده که مردی مُرد وگذاشت دو پسر و دو سرای راپس دعوی کرد مردی یکی از آن دو سرای را بدرستی غصب کرده است از من این سرای را پدر شما وسوگند میداد ایشانرا برانیکه غصب نکرده پدر شما آنرا از من پس سوگند کرد یکی از ایشان و منع آورد از سوگند دیگر ایشان گفته است امام محمد که حکم میکنیم برای آن مدعی بنصف سرای که حصهٔ آن شخص است که از سوگند منع آورده و بعد شد مدعی حصهٔ منع آرندهٔ سوگند را از آن سرای دیگر پس بگیرد از آن نصف باقی قیمت آن سرای را که دعوی نموده بود آنرا و اگر مدعی دعوای غصب آنسرای را نکرده بود و دعوای کرده بود که این سرای مراست نیست بر منع آرندهٔ از سوگند تاوان نصف آنسرای دیگر همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط عن الامام رح ان الدار اذا کانت فی ید ورثة

واحد هم غائب فادعی رجل انه اشتری نصیب الغائب منه و برهن علیه ان کان باقی الورثة

مقرین لحصة الغائب لا یقبل وان کانوا منکرین یقبل ویثبت الشراء علی الغائب حتی لو حضر وانکر لا یلتفت

الی انکاره کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری) روایت شده از امام اعظم رح که اگر سرای در دست ورثه بود و یکی از ایشان غائب بود پس دعوی کرد مردی که خریده ام حصهٔ آنغائب را از او و گواهان گذرانید اگر باقی ورثه اقرار کننده بودند بحصهٔ آنغائب قبول کرده نمیشود این گواهان و اگر منکر بودند از آن قبول کرده میشود و ثابت میشود خریدن بر آنغائب پس اگر حاضر شد آنغائب و منکر شد از فروختن التفات کرده نمیشود بانکار او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب بزازیه اذا باع الرجل جاریة

من رجل ثم غاب المشتری ولا یدری این هو فرفع الامر الی القاضی وطلب منه ان یبیع الجاریة

ویوفی ثمنه فان القاضی لا یجیبه الی ذلک قبل اقامة البینة فان اقام البینة علی ذلک

ذکر ان القاضی یبیع الجاریة علی المشتری وینفذ الثمن علی البائع ویستوثق من البائع

بكفيل ثقة ثم ان كان فيه وضيعة فعلى المشتري وان كان فيه فضل فللمشتري ثم وضع

المسألة في الجارية ولم يضع في الدار ويجب ان يقال بانه في الدار لا يتعرض القاضي لك

ولا يبيع الدار وان كان يعرف مكان المشتري فانه ليس للقاضي ان يبيع الجارية

وان اقام البايع البينة على ذلك وهذا اذا جاء المشتري واقر بذلك فاما اذا انكر

الشراء احتاج البايع الى اقامة البينة على المشتري ثانيا كذا في المحيط (عالمگيري)

وقتيكه فروخت مردی كنيز خود را بر مرد ديگر بعد از ان خرنده غائب شد و معلوم نبود كه در كجاست

پس رساند بائع اين معامله را بقاضی و طلب كرد از قاضی اين را كه بفروشد آن كنيز را و بدهد بهای

او را پس قاضی قبول نكند فروختن آن كنيز را پيش از گذرانيدن گواهان پس اگر گذرانيد گواهان را بر اين مدعا

ذكر كرده شده است در كتاب كه بدرستی بفروشد آن كنيز را بر خرنده و نقد بدهد بها را بفروشنده

و محكمی كند بر فروشنده بگرفتن ضامن معتبر از او و بعد از ان اگر آن كنيز كم بود از بهای اول پس نقصان

آن بر خرنده است و اگر زياده بود از بهای اول پس آن زياده مر خرنده راست بعد از ان نهاده

امام محمد رح اين مسئله را در كنيز نه در سرای زيرا كه واجب است كه گفته شود كه در سرای تعرض نكند

قاضی بفروختن آن بگفته فروشنده و نفروشد آن را و اگر جای خرنده معلوم بود پس بدرستيكه

نيست مر قاضی را كه بفروشد آن كنيز را اگرچه فروشنده بگذراند گواهان را بر اين مدعا و اين حكم

وقتيست كه خرنده بيايد و اقرار كند بر خريدن آن كنيز اما اگر منكر شد از خريدن محتاج ميشود

فروشنده بگذرانيدن گواهان بر خرنده دوم بار همچنين ذكر كرده شده است در كتاب محيط

رجل ادعى على آخر دارا في يده وقال ملكي رهنتها الى منك فانكر فسمعه وان هذه الدار

ملكه وفي يد فلان بغير حق تقبل وصارت يده بغير حق لما انكر الرهن (خلاصة الفتاوى)

ادعى عليه دارا انها ملكي رهنتها من والدك فلان ابن فلان بكذا ثم مات والدك

ونركها

وتركها في يدك فعليك ان تقبض الدين مني وتسلم الدار الى فانكر

وشهد الشهود على وفق دعواه ولكن زادوا فيه اليوم ملك هذا المدعي وحقه

وفي يد المدعى عليه هذا بغير حق تقبل هذه الشهادة كذا في القنية (عالمگيري)

مرد دعوي كرد بر مرد ديگر سرائي را كه در دست او بود و گفت كه ملك من است گرو داده بودم اين سراي را

پدر من براي تو پس منكر شد او ازان و گواهي دادند گواهان كه بدرستي اين سراي ملك مدعي است و در دست

فلان بغير حق است كه قبول كرده نشود گواهي ايشان پس منگر د در دست مدعى عليه بران بغير حق از جهت

انكه منكر شده از گروي و اگر دعوي نمود مردي بر شخصي سرائي را كه بدرستي اين سراي ملك من است

و گرو داده بودم آنرا براي پدر تو فلان پسر فلان باين قدر درم بعد ازان مرد پدر تو و گذاشت اين

سراي را در دست تو پس بر تو لازم است اينكه قبض كني دين خود را از من و سپرد كني آنرا به من پس منكر شد

آن شخص و گواهي دادند گواهان موافق با دعواي مدعي وليكن زيادت كردند گواهان اين را كه امروز

آن سراي ملك اين مدعيست و حق اوست و در دست اين مدعى عليه بغير حق است قبول كرده نشود

اين گواهي چنين است در كتاب قنيه اذا ادعى جارية في يد انسان انها ملكه وفي يد هذا

بغير حق فدعواه صحيحة وان لم يقل في دعواه انها كانت ملكي يوم ما اخذ صاحب اليد

مني واذا ادعى انه غصب مني هذه الجارية فدعواه صحيحة وان لم يقل ملكي فلو اقام البينة على ان

صاحب اليد غصبها منه فالقاضي يأمر صاحب اليد بالرد عليه ولا يقضي له بالملك هكذا في المحيط (عالمگيري)

و اگر كسي دعوي كرد كنيزي را كه در دست مردي بود كه كنيز ملك من است و در دست اين

مرد بغير حق است پس دعواي او صحيح است اگرچه در دعواي خود نگفته باشد كه اين كنيز در ملك من بود

ازان روزيكه ذو اليد گرفته بود آنرا از من و اگر دعوي كرد مردي كه بدرستي مدعى عليه غصب كرده

از من اين كنيز را پس دعواي او صحيح است اگرچه نگفته باشد در دعواي خود كه ملك من است و اگر

گذرانید گواهانرا که بدرستی ذوالید غصب کرده است این کنیز را از من پس قاضی امر کند ذوالید را به رد کردن آن کنیز برا او و حکم نکند برای او بملک بودن آن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

رجل فی یدیه دار اشتراها رجل من غیر ذی الید بعبد و سلم العبد الیه ثم خاصم المشتری صاحب الید فی الدار واخذها منه بهبة او صدقة او شراء او ودیعة او غصب وما اشبه ذلک فلیس له علی العبد سبیل فان جاء صاحب الید واسترد الدار من ید المشتری بان کان فی ید المشتری بسبب الغصب او بسبب الودیعة فالمشتری یرجع علی البایع بالعبد ولو کان مکان الدار جاریة اشتراها بالعبد فوصلت الی ید المشتری بسبب من الاسباب التی ذکرنا ثم هلکت فی یده لایکون له علی العبد سبیل الا فی صورة وهی ان الجاریة لو کانت غصبا فی ید المشتری وجاء ذوالید وضمنه قیمتها بحکم الغصب کان له ان یرجع علی البایع بالعبد وکذلک لو کانت الجاریة غصبا فی ید المشتری فابقت فجاء صاحب الید وضمن المشتری قیمتها رجع المشتری بالعبد علی البایع فان عادت من الاباق عادت علی ملک الغاصب وهو المشتری عرف ذلک من مذهبنا والعبد سالم للمشتری الجاریة لاسبیل للبایع الجاریة علیه کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

در دست مردی سرائی بود خرید آنرا مرد دیگر از غیر ذوالید بغلامی و سپرد آنغلام بآن فروشنده پس ازان خرنده دعوی کرد با ذوالید در انسرای و گرفت آنسرای را از ذوالید به بخشش و یا صدقه و یا بخریدن و یا با مانت و یا به غصب و یا مانند اینها پس نیست مر آن خرنده را بر آن غلام راهی پس اگر آمد ذوالید و پس گرفت سرای را از دست خرنده پس اگر در دست خرنده بسبب غصب و یا بسبب ودیعت بود درین صورت خرنده رجوع کند بر فروشنده بآنغلام و اگر بجای سرای کنیز بود که خریده بود او را بغلامی پس رسید آن کنیز بدست خرنده بسببی ازان سببهائیکه ذکر کردیم آنها را پس ازان هلاک شد در دست خرنده درینصورت مر او را راهی بر انغلام نیست

اگر در یک صورت و آن این است که آن کنیز اگر به غصب بود در دست خرنده و آمد ذو الید و تاوان
گرفت از خرنده قیمت آن کنیز را بنا بر حکم غصب مر خرنده را است که رجوع کند بر فروشنده بآن غلام
و همچنین اگر آن کنیز غصب کرده شده بود در دست خرنده، بعد از آن گریخت از دست او پس ذو الید
آمد و تاوان گرفت از خرنده قیمت آن کنیز را رجوع کند خرنده بآن غلام بر فروشنده پس اگر باز گشت
آن کنیز از گریختن بخرنده میگردد در ملک غصب کننده که خرنده است و این حکم معلوم شده از بد
با و آن غلام سلامت مانده است برای خرنده کنیز و نیست راهی مر فروشنده آن را بر خرنده همچنین
ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره رجل اشتری من آخر دارا بالعبد والدار فی ید غیر البائع
وصاحب الید یدعی انها له فخاصم المشتری صاحب الید فلم یقض له بشیء وطلب المشتری
من القاضی ان یفسخ العقد بینهما لحاجته الی ذلک فان فسخ العقد بینهما وامر البائع
برد العبد علی المشتری ثم وصلت الدار الی المشتری یوما من الدهر بسبب من الاسباب
فالفسخ ماض حتی لا یؤمر المشتری برد العبد علی البائع وهل یؤمر المشتری
بتسلیم الدار الی البائع ینظر ان کان المشتری صرح بالاقرار له وقت الشراء
یؤمر وان لم یصرح بالاقرار له ذکر ههنا انه لا یؤمر کذا فی المحیط (عالمگیری)
مردی خرید از دیگری سرائی را به غلامی و آن سرای در دست غیر فروشنده بود و ذو الید دعوی
میکرد که این سرای از من است پس خرنده دعوی کرد با ذو الید پس حکم کرده نشد برای او بچیزی
وطلب کرد خرنده از قاضی فسخ کردن آن عقد را در میان ایشان قبول کند قاضی از او آن
طلب فسخ را پس اگر قاضی فسخ کرد آن عقد را میان ایشان و امر کرد فروشنده را به رد کردن
آن غلام بر خرنده بعد از آن رسید آن سرای بدست خرنده یکروزی از زمانه به سببی از اسباب
پس آن فسخ گذشته و باقی است بر صحت خود پس خرنده را امر نشود به رد کردن آن غلام

برفروشنده و آیا امر کرده شود خرنده را به سپردن آن سرای برفروشنده یا نه دیده شود که اگر خرنده بصریح اقرار کرده بود برای فروشنده در وقت خریدن امر کرده شود و اگر بصریح اقرار نکرده بود برای او ذکر کرده شده است درین جا که امر کرده نشود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

ارض فی ید رجل ادعی رجل ان هذه الارض وقف من جهة فلان علی جهة معلومة وانه متولی هذا الوقف وذکر الشرائط واثبت بالبینة وقضی القاضی بالوقفیة ثم جاء رجل وادعی ان هذه الارض ملکه وحقه تسمع (خلاصة الفتاوی)

زمینی در دست مردی بود دعوی کرد مردی که بدرستی این زمین وقف کرده شده است از طرف فلان بجهت معلوم و من متولی این وقفم و ذکر کرد شرطهای وقف او ثابت کرد بگواهان و حکم کرد قاضی بوقف بودن آن پس آمد مردی و دعوی کرد که بدرستی این زمین ملک من و حق من است شنیده شود دعوای او

وسئل نجم الدین النسفی رح عن رجل ادعی ارضا فی ید رجل انها ملکه وفی ید هذا المدعی علیه بغیر حق فقال المدعی علیه هی لیست بملکی انما هی وقف علی کذا وانا متولیها فطلب القاضی من المدعی علیه بینة علی ما قال فلم تمکنه اقامة البینة علی ما قال فامر القاضی المدعی علیه بتسلیم الارض الی المدعی لتکون فی یده الی ان یقیم البینة علی ما قال فقال کل ذلک خطاء لیس ینبغی للقاضی ان یطلب البینة من المدعی علیه علی مقالته ولا یؤمر المدعی علیه بتسلیم الارض الی المدعی وانما یأمر المدعی باقامة البینة علی دعواه الملک علی المدعی علیه و بینته علی ذلک علی المدعی علیه مقبولة کذا فی المحیط (عالمگیری)

پرسیده شد از امام نجم الدین نسفی رح از حکم مردی که دعوی کرد زمینی را که در دست مردی بود که بدرستی این زمین ملک من است و در دست این مدعی علیه بغیر حق است و مدعی علیه گفت که این زمین ملک من نیست و جز این نیست که این زمین وقف است بر فلان مصرف و من متولی آنم

وطلب کرد قاضی از مدعی علیه گواهانرا برآنچه گفته بود وحال آنکه میسر نشد ویرا گذرانیدن گواهان
بآنچه گفته بود پس امر کرد قاضی مدعی علیه را به سپردن آن زمین بمدعی که در دست او باشد تا او
که بگذراند مدعی علیه گواهانرا بآنچه گفته است پس در جواب گفت امام نجم الدین نسفی رح که آنچه قاضی
کرده است همه آن خطا است نمیشاید قاضی را اینکه طلب کند گواهان را از مدعی علیه باثبات
گفته او ونمیشاید که امر کند مدعی علیه را به سپردن زمین بمدعی وجز این نیست که امر کند مدعی را گذرانیدن گواهان
بر دعوای وی ملکیت آن زمین را بر مدعی علیه وگواهان او بر ملکیت آن بر مدعی علیه مقبول است چنین است در محیط

في المنتقى رجل في يديه دار ادعاها رجل انها داره اشتراها من الذي في يديه بالف درهم وادعى
الذي في يديه انها داره اشتراها من المدعي بالف درهم ولا بينة لهما
فان الدار للذي في يديه فان انكر ذلك المقالة وشهد على اقرارهما بذلك شهود
وكل واحد منهما يدعي الدار لنفسه وينكر تلك المقالة التي شهدت الشهود عليهما
فان الدار للمتكلم الاول وهو الخارج كذا في الذخيرة (عالمگیری)

در کتاب منتقی آورده است که در دست مردی سرائی بود دعوی کرد مردی که بدرستی این سرای از من است خریده‌ام
آنرا از آن کسیکه در دست اوست بهزار درم ودعوی کرد آن کسیکه آن سرای در دست او بود که این سرای
از من است خریده‌ام آنرا ازین مدعی بهزار درم ونبود گواهان ایشانرا پس بدرستی سرای از آن کس است
که در دست اوست پس اگر هر دوی ایشان منکر بودند از گفته دیگر خود گواهی داد به اقرار ایشان
بآن گفته دیگر ایشان شاهدان وهر یکی ایشان دعوی میکرد سرای را برای خود وانکار میکرد از آن
گفت که گواهی داده بودند گواهان بران پس بدرستی که سرای برای سخن گوینده اول است که آن
خارج است همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره قال هشام رحمه الله تعالى سألت محمدا
رحمه الله عليه عن رجل في يديه دار ادعاها رجل وقدم صاحب اليد الى القاضي فاقر صاحب اليد

انه اشتری هذه الدار من هذا المدعی وادعی ان له بینة هل یؤمر صاحب الید
بتسلیم الدار الی المدعی بحکم هذا الاقرار قال لا فی القیاس نعم لکن ادع الدار فی ید المدعی علیه استحسانا
واٰخذ منه کفیلا واؤجله الی ثلثة ایام فان احضر بینة والا قضیت علیه کذا فی المحیط (عالمگیری)
گفت امام هشام رح که پرسیدم امام محمد رح را از مردی که در دست او سرائی بود که دعوی میکرد آن را مردی
و پیش کرد ذوالید را بحضور قاضی پس اقرار کرد آن ذوالید که بدرستی خریده ام این سرای را ازین مدعی
و دعوی کرد که مرا گواهان است به آن آیا امر کند قاضی ذوالید را به سپردن آن سرای بمدعی بحکم این
اقرار او یا امر نکند او را گفت امام محمد رح در جواب که اما در قیاس آری امر کرده میشود ذوالید به سپردن
بمدعی و لیکن من میگذارم آن را در دست مدعی علیه از روی استحسان و میگیرم از او ضامن و مهلت
میدهم ویرا تا سه روز پس اگر حاضر کرد شاهدان خود را پس با آن مقصود حاصل شد و اگر حاضر نکرد
گواهان را حکم میکنم بر وی همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط فی المنتقی رجل ادعی علی رجل
انی قد بعتک هذا الطیلسان الذی علیک بکذا وانکر الذی علیه ذلک الطیلسان وقال
الطیلسان لی وانا کنت اودعتک فرددته علی فانه یحلف کل واحد منهما علی دعوی صاحبه ویرد الطیلسان
علی الذی ادعی البیع ویبدأ فی الیمین بالمدعی علیه کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
در کتاب منتقی آورده است که مردی دعوی کرد بر مردی که فروخته ام بر تو این چادر را که بر تو است
باینقدر درم و منکر شد آن کسیکه بر وی این چادر بود و گفت که این چادر از من است امانت مانده بودم
آنرا نزد تو پس رد کردی این چادر را بر من سوگند داده میشود هر کدام ایشان را دعوای دیگرش
و رد کرده میشود چادر بر آن کس که دعوی کرده بود فروختن را و ابتدا کرده میشود در سوگند دادن
بمدعی علیه همچنین ذکر کرده شده است در کتاب ذخیره و فی کتاب الرقیات ان ابن سماعة رح
کتب الی محمد بن الحسن رح فی رجل ادعی عبدا فی ید رجل واقام البینة ان هذا العبد کان

غائبا

لفلان بن فلان سمی رجلا وان فلانا اقرانه لهذا المدعی والذی فی یدیه العبد ینکر دعواه

ویدعی رقبة العبد والمدعی یقول صدق الشهود وقد اقر فلان لی بالعبد ولکنی

ملکته من جهة اخری بهبة او صدقة او شراء منه قال محمد رح لا یستحق بهذا شیئا

حتی یقیم البینة علی هبة وقبض او شراء بثمن معلوم فاذا اقام البینة علی ذلک نقد القاضی

الثمن وقضی له بالعبد وکذلک ان قال المدعی صدق الشهود ولم یزد علی ذلک ولم

یدع هبة ولا شراء ولو کان المقر حاضرا والعبد فی یده فقال المدعی قد کان هذا الغلام

لهذا الذی فی یدیه وقد اقر لی به فقال الذی فی یدیه صدق لم یستحق المقر له بذلک

شیئا حتی یقر له بهبة وقبض او ما اشبه ذلک کذا فی المحیط (عالمگیری)

ودر کتاب رقیات آورده است که بدرستی ابن سماعه رح نوشته بود بسوی امام محمد رح بن حسن رح

در بارهٔ مردی که دعوی نمود غلامی را که در دست مردی بود و گذرانید گواهانرا که این غلام از

فلان بن فلان بود و نامید مرد غائبی را و بدرستی آن فلان اقرار کرده است که این غلام مر این

مدعی راست و آن شخصی که در دست او آن غلام بود منکر بود از دعوای مدعی و دعوی میکرد در رقبهٔ آن

غلام را و مدعی می گفت که راستگو اند گواهان و به تحقیق اقرار کرده است آن فلان برای من بغلام

ولیکن من مالک این غلام شده ام از جهت دیگر به بخشش و یا صدقه و یا خریده ام از آن فلان پس

امام محمد رح گفت در جواب ابن سماعه رح که حقدار نشود مدعی باین چیزها تا که بگذراند گواهانرا بر بخشش با

قبض نمودن و یا خریدن بهبهای معلوم پس وقتیکه گذرانید گواهانرا بر این چیزها نقد بگیرد از و

قاضی بهارا و حکم کند برای مدعی بآن غلام و همچنین است اگر گفت مدعی که راستگو هستند گواهان

و زیاده نکرد باین گفته خود چیزی دیگر را و دعوا نکرد بخشش و یا خریدنرا و اگر آن اقرار کننده که فلان است

حاضر بود و آن غلام در دست او بود پس مدعی گفت که به تحقیق این غلام مر این کس را بود که در

اوست و بتحقیق اقرار کرده است برای من باین غلام پس آن کس که در دست او آنغلام بود و گفت که درست است صاحب حق نمیشود آن کسیکه اقرار برایش شده باین گفته او هیچ چیز زیرا که اقرار کند برای او بخشش با قبض و مانند آن همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط رجل ادعی عبدا

في يد رجل وقال بعتني هذا العبد بالف درهم ونقدتك الثمن فانكر المدعى عليه البيع وقبض الثمن فشهد للمدعي شاهدان على اقرار البايع بالبيع وقبض الثمن وقالا لا نعرف العبد ولكن قال البايع عبدي زيد وشهد شاهدان آخران ان هذا العبد اسمه زيد او اقر البايع ان اسمه زيد فانه لا يتم البيع بهذه الشهادة ويحلف البايع فان حلف رد الثمن وان نكل البايع عن اليمين لزم البيع بنكوله وان شهد شاهدان ان البايع اقر انه باعه عبده زيدا المولد فنسبوه الى نوع يعرف به من عمل او صناعة او حلية او عيب ووافق ذلك هذا العبد قال هذا وان كان في القياس سواء الا اني استحسن اذا نسبوه الى معروف ان اجيزه وكذلك الامة (قاضيخان)

مردی دعوی کرد غلامی را که در دست مردی بود و گفت که فروخته بمن این غلام را بهزار درم و نقد دادم بتو بها را و منکر شد مدعی علیه فروختن را و گرفتن بها را پس گواهی داد برای مدعی گواهان باقرار فروشنده بفروختن بها و گفتند گواهان که نمیشناسیم آنغلام را ولیکن مدعی ما را گفته بود که غلام من زید است و گواهی داد گواهان دیگر باینکه این غلام نام او زید است یا اقرار کرد فروشنده برینکه بدرستی نام آنغلام زید است پس تمام نمیشود فروختن باین گواهی و سوگند داده میشود فروشنده را پس اگر سوگند نمود پس بدهد بها را و اگر فروشنده منع آورد از سوگند لازم میشود آن فروختن به منع آوردن او از سوگند و اگر گواهی داد گواهان که بدرستی فروشنده اقرار کرده که فروخته ام غلام خود را که نام او زید است که خانه زاد من است پس نسبت کردند آنغلام را بعلامتی که شناخته میشد بآن مانند کاری یا کسبی یا رنگی یا بر عیبی که موافق بود با آن غلام گفته است امام محمد رح که این مسئله و مسئله اول در قیاس برابر است

ولیکن

ولیکن من حکم می کنم باستحسان که اگر نسبت کردند آن غلام را بچیزی معلوم رد میکنم این فروختن را و همچنین

حکم است در کتب و لو شهدا علی قراره بالعبد بعینه و سمیاه و وصفاه و قالا ان انا یومئذ و سمی لنا

ولکنا لا نعرف الیوم بعینه فهذا باطل من قبل انهما شهدا علی معرفته ثم جهلا بشهادتهما کذا فی

المحیط (عالمگیری) و اگر در مسئله گذشته گواهی دادند دو شاهد باقرار ذوالید بغلام معلوم و نامیدند و صفت

کردند آنرا و گفتند گواهان که نشاند بما در آن روز آن غلام را و نامید آنرا برای ما و لیکن ما نمی شناسیم امروز

آن غلام را بشخص بسبیل تعیین پس این گواهی باطل است از سبب آنکه گواهی داده اند بشناخت او

بعد از ان نادان شدند بگواهی خود همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط فی نوادر بشر عن

ابی یوسف رح ادعی علی رجل انه تصدق بهذه الدار علیه و قبضها او اشتراها منه بالف درهم

و قبضها او وهبها منه علی عوض الف و قبضها و انکر صاحب الید ذلک فاقام المدعی بینة

ان صاحب الید اقر بهذه الدار لهذا المدعی قال اجیز ذلک و اجعلها للمدعی و بعد ذلک ان ادعی صاحب

الید الثمن او العوض الذی اقر له بدفعه الیه وان لم یدع ذلک فلا خصومة فیه کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

در کتاب نوادر بشر رح روایت شده از امام ابو یوسف رح که دعوی کرد مردی بر مردی که بدرستی

مدعی علیه صدقه نموده این سرای را بر من و قبض نموده ام آنرا و یا خریده ام آنرا از مدعی علیه بهزار درم

و قبض نموده ام آنرا و یا بخشش کرده آنرا برای من بعوض هزار درم و قبض کرده ام آنرا و منکر شد ذوالید

ازین چیزها پس گذرانید مدعی گواهانرا که بدرستی ذوالید اقرار کرده باین سرای برای این مدعی گفته است

امام ابو یوسف رح که قبول میکنیم این گواهی را و میگردانم ان سرای را برای مدعی بعد ازین اگر دعوی

نمود صاحب آن سرای بهارا و یا آن عوضی را که اقرار کرده مدعی برای او بدهد مدعی آنرا باو و اگر

دعوی نکرد این چیزها را پس هیچ حقی نیست مر او را در ان همچنین ذکر کرده است در کتاب ذخیره

وان ادعی انه اشتری دارا من هذا الرجل او قریة او ضیعة و له الید ذلک فاقر المدعی علیه

بذلک واتفقا علی حدود ذلک فان القاضی یحکم له بذلک علی المدعی علیه باقراره وان اقر
بالشراء واختلفا فی الحدود فقال المدعی هذه حدودها وقال المدعی علیه لا بل هذه حدودها
والتی اقر بها المدعی علیه قدر ما ادعی ولیس للمشتری شهود تعرف حدودها فانهما یتحالفان
ویترادان وکذلک لو شهد شهود علی اقرارهما بالشراء ولم یسمیا حدودها وان اتفقا علی الحدود
نفذ ذلک علیهما وان اختلفا فی الحدود ولیس للمشتری شهود یعرفون الحدود تحالفا علی ذلک
وتناقضا البیع واذا تحالفا لا ینقض القاضی البیع بینهما حتی یسأل القاضی فان ابی المشتری
اخذ ذلک علی ما قال البایع ولم یرجع الی تصدیق البایع وطلب البایع نقض ذلک فان القاضی
ینظر فی ذلک فیتأنی فان کان للمشتری حجة تثبت بها دعواه والا نقض البیع وکذلک لو اخرج
المشتری کتاب شراء لجهة کتبه علی البایع فشهدت الشهود علی اقرارهما جمیعا بذلک الشراء
وفیه تسمیة الحدود فان القاضی یلزم البایع ذلک ویأخذه بتسلیمه الی المشتری فان اختلفا
فی الحدود تحالفا وتناقضا البیع الا ان یأتی المشتری ببینة تشهد
علی الحدود التی یدعی فان اتی علی ذلک ببینة الزم القاضی
البایع ما شهدت به الشهود واخذه بتسلیمه الی المشتری

کذا فی شرح ادب القاضی للخصاف رح (عالمگیری)

واگر دعوی کرد کسیکه خریده ام سرائی را ازین مرد یا دهی را یا زمینی را و نگفت حدود آنرا پس اقرار
کرد مدعی علیه برای او بخریدن آن چیزها و باهم اتفاق کردند در حدود همین چیزها پس قاضی حکم کند
برای مدعی بهمین چیزها بر مدعی علیه باقرار مدعی علیه و اگر اقرار کرد مدعی علیه بخریدن او و باهم خلاف
کردند در حدود آن پس گفت مدعی که این است حدود آن و گفت مدعی علیه که نه چنان است
بلکه این است حدود آن و حال آنکه آن محدودی که مدعی علیه بران اقرار کرده بود اندک بود از آنچه

مدعی دعوای آنرا کرده بود و مر خرنده را گواهان نبود که بشناسد حدود آنرا پس هر دو از ایشان یکدیگر خود را سوگند
بدهند و با همدیگر رد کنند هر دو عوض را و همچنین اگر گواهی دادند گواهان با قرار ایشان بخریدن و بیان نکردند حدود آنرا
اگر با هم اتفاق کردند بر حدود آن نافذ و جاری میشود آن خریدن بر ایشان و اگر با هم اختلاف کردند در حدود
آن و نبود خرنده را گواهانیکه بشناختند حدود آنرا سوگند بدهند یکدیگر خود را برابر آن و بشکنند بیع را و وقتی که
سوگند کردند بشکنند قاضی آن بیع را میان ایشان تا که بپرسد قاضی از حال آن پس اگر خرنده منع آورد از
گرفتن چیز فروخته شده بگفته فروشنده و رجوع نکرد به تصدیق فروشنده و طلب کرد فروشنده شکستن بیع را
پس بایستی که قاضی نظر کند درین امر و درنگ کند پس اگر خرنده را شاهدانی بود که ثابت میشد بآن دعوای
او پس مدعا حاصل شد و اگر او را شاهدان نبود بشکند بیع را و همچنین هست اگر حاضر کرد خرنده کاغذ خرید را
بحق خود که نوشته بود آنرا بر فروشنده پس گواهی دادند گواهان با قرار هر دوی ایشان بآن خریدن و در آن
نوشته بود بیان حدود پس قاضی لازم کند بر فروشنده آن بیع را و بگیرد او را بسپردن چیزی فروخته شده بخرنده
پس اگر با هم اختلاف کردند در حدود یک با دیگر خود سوگند بدهند و بشکنند بیع را مگر آنکه بیارد خرنده گواهانی
را که گواهی بدهند بآن حدود که دعوی کرده پس اگر آورد گواهانرا بآن لازم کند قاضی بر فروشنده آن
چیز را که گواهان گواهی داده اند بآن و بگیرد او را بسپردن آن چیز فروخته شده برای خرنده همچنین ذکر
کرده شده است در کتاب شرح ادب قاضی تصنیف خصاف رح ادعی دارا فی ید رجل

انها داره اشتراها من صاحب الید قبل هذا بتاریخ شهر وانکر المدعی علیه دعواه فاقام المدعی

بینة علی دعواه فقال المدعی علیه الدار کانت لی الا انی کنت بعتها قبل هذا من امرأتی

بتاریخ ثلثة اشهر وصدقت امرأة المدعی علیه فی ذلك وقالت قد کنت اشتریت هذه الدار من

المدعی علیه قبل هذا بثلاثة اشهر واقامت بینة علی دعواها علی المدعی وکان ذلك قبل القضاء

بالدار للمدعی قال القاضی لا یقبل بینتها ولو اقامت المرأة البینة بذلك علی زوجها قبلت بینتها وقضی

بالدار لها وان الزوج لها بذلك كذا في المحيط (عالمگیری) دعوی کرد کسی سرائی را در دست مردی که این سرای از من است خریده ام آنرا از ذو الید پیش ازین بتاریخ یکماه و مدعی علیه منکر شد از دعوای او و گذرانید مدعی گواهانرا بر دعوای خود پس مدعی علیه گفت که این سرای از من بود ولیکن فروخته بودم آنرا سه ماه پیش ازین تاریخ بزن خود و راستگوی کرد زن مدعی علیه او را در فروختن و گفت زن او که بتحقیق خریده بودم این سرای را ازین مدعی علیه سه ماه پیش ازین تاریخ و گذرانید آنزن گواهانرا بر دعوای خود بر مدعی و بود این گذرانیدن گواهان پیش از حکم قاضی برای مدعی بآنسرای پس قاضی قبول نکند گواهان آنزن را و اگر گذرانید آنزن گواهان را بر آن دعوی بر شوهر خود قبول کرده میشود گواهان او و حکم کند قاضی بآن سرای برای آنزن اگرچه اقرار کرده شوهر آنزن برای آنزن بآنسرای همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط و فی فتاوی ابی اللیث رح رجل فی یدیه نصف دار جاء رجل

وادعی انه وقف هذه الدار وكانت له يوم وقفها وشهد الشهود بوقفية جميعها قبلت شهادتهم كذا في الذخيرة (عالمگیری) و در فتاوای ابو اللیث رح آورده است که در دست مردی نصف سرائی بود مرد دیگر آمد و دعوی کرد که بدرستی من وقف کرده ام این سرای را و آن سرای از من بود در روزیکه آنرا وقف کردم و گواهی دادند گواهان بوقف بودن تمامی آنسرای قبول کرده میشود گواهی ایشان چنین است در کتاب ذخیره

رجل تزوج ابنه امرأة وسمى لها منزلا وباعه بيعا صحيحا ثم ان هذا الرجل مات وادعى ورثته ان اباهم باع هذا المنزل من فلان قبل ان يسميه لها فانهم لا يصدقون على ذلك والمنزل لها وعلى فلان ان يقيم البينة على شرائه بتاريخ قبل تاريخ شراء المرأة ولا تقبل شهادة الورثة في ذلك كذا في المحيط (عالمگیری) مردی نکاح گرفت برای پسر خود زنی را و نامید برای آنزن سرائی را و فروخت آنسرای را بآن زن بیع صحیح بعد از آن این مرد مرد و دعوی نمود ورثه او که بدرستی پدر ما بآن فروخته بود این سرای را بر فلان پیش از آنکه نامیده بود آنرا برای آنزن پس بدرستی ایشان راستگوی نمیشوند درین دعوی و آنسرای مر آنزن راست و لازم است بر آن فلان اینکه بگذراند گواهانرا بخریدن آنسرای بتاریخ پیش از تاریخ

خریدن آن زن و قبول نمیشود گواهی ورثهٔ او درین حادثه چنین است در محیط ولو زوج کبیرة ابوها
ومات الزوج فجاءت تدعی المیراث ان قالت کنت امرت الاب بالنکاح ثبت النکاح
وورثت وان قالت لم اکن امرت ابی بالنکاح ولکن بلغنی النکاح فاجزت
کان علیها البینة وکذلک هذا فی البیع (فتاوی قاضیخان) دختری بالغه را شوهر داد پدر او و مرد شوهر او پس آمد آن
دختر دعوی میکرد میراث را از شوهر اگر گفت که امر کرده بودم پدر خود را بنکاح خود ثابت می شود
نکاح او و میراث میبرد و اگر گفت که امر نکرده بودم پدر خود را بنکاح خود ولیکن وقتی که رسیده
دختر بمن [illegible] اجازه کرده بودم نکاح را لازم است بر او که گواهان بگذراند همچنین حکم است در بیع
ولو ان رجلا ادعی نصف دار فی یدی رجل وقضی القاضی له بما ادعی بالبینة وهذا
المدعی اخوان کل واحد منهما یدعی بعد ذلک ان له نصف الدار ان قبض الاول ما ادعی قضی
بالدار بین اخویه نصفین وان لم یقبض الاول ما ادعی قضی بینهم بالدار اثلاثا کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر مردی دعوی کرد نصف سرائی را که در دست مردی بود و حکم کرد قاضی برای او بآن چیزیکه
دعوی کرده بود بسبب گواهان و این مدعی را دو برادران دیگر بود که هر کدام ایشان دعوی میکرد بعد از آن
که بدرستی مر او راست نصف آن سرای است پس اگر قبض کرده بود مدعی اول آنچیز را که دعوی کرده بود
حکم کرده میشود بآن سرای بدو نصف میان برادران او و اگر قبض نکرده بود مدعی اول آنچیز را که دعوی
کرده بود حکم کرده میشود میان ایشان بآن سرای بسه حصه چنین است در محیط رجل مات وترک ابنین
فادعی احدهما علی رجل ان لابیه علیه الف درهم قرض واقام علی ذلک بینة وادعی الآخر علی
ذلک الرجل بعینه ان لابیه علیه الف درهم ثمن جاریة باعها منه واقام علی ذلک بینة وتصادقا علی انه لیس
للاب علیه الا الف یقضی لکل واحد منهما بخمسمائة واذا استوفی احدهما خمسمائة لا یشارکه الآخر فیها
کذا فی الذخیرة المحبوس بالدین اذا اقام بینة انه معسر فاقام رب الدین بینة انه موسر فالقاضی یقبل بینة

رب الدين وان لم يبينوا مقداره لم تكن حتى خيلا في السجن ببينة رب الدين كذا في المحيط (عالمگیریه)

مردی مرد و وارث گذاشت دو پسر را پس دعوی کرد یکی ایشان بر مردی که از پدر من بر تو هزار درم قرض است

و گذرانید بر این دعوی گواهان را و دعوی کرد دیگر ایشان بر همین مرد که بدرستی از پدر من بر تو هزار درم است

از بهای کنیزکی فروخته است آنرا بر تو و گذرانید گواهان را بر این دعوای خود و هر دوی ایشان باهم راستگوی کردند

بر اینکه نبود مر پدر ما را برین مرد دیگر هزار درم حکم کرده میشود برای هر کدام ایشان به پنجصد درم و وقتیکه گرفت یکی

از ایشان پنجصد درم را شریک نمیشود دیگر برادر در ان پنجصد درم با او همچنین ذکر کرده شده است در کتاب

ذخیره اگر کسی بندی باشد در دینی وقتیکه بگذراند گواهان بر اینکه [illegible] هستیم و [illegible]

بگذراند که او دارنده است پس قاضی قبول کند گواهان صاحب دین را اگرچه بیان نکردند گواهان

مقدار ملک او را پس همیشه بماند او را در بندیخانه از سبب گواهان صاحب دین همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط

تم کتاب الدعوی ان شاء الله تعالی

سپاس و ستایش مر سلطان حقیقی را بر کافه انام واجب است قضاء قدم بمقابله همین نعمتیکه ذوات ملوح الحسنات

پادشاهان مجازی مملکت عالم برای اصلاح مصالح شان آفریده علی الخصوص بر ذمه مایان اهالی

خطه مبارکه افغانستان فرض عین زیرا که چنین پادشاه مهربان اعلیحضرت سراج الملة والدین

در مهربانی بعدیل دشمن عمروه عوام و خواص در خیرخواهی لاثیل را از درگاه لایزال خود برای

مصلحت خواهی مقرر فرموده که هر ناحیه خطه مذکوره از توجه او معمور و اهل هر زاویه آن

از فرط انعام و مراحم شاهانه او مسرور میباشند از جمله حسنات

و انعامات وی همین فتاوای سراج الاحکام

فی معاملات الاسلام است که جلد دعوی

آن تبرکاً مختوم باد